



www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

اخلاق اسلامی در نهج‌البلاغه (خطبه متقین)

مشخصات کتاب

سرشناسه : خادمی اصفهانی، اکبر
عنوان قراردادی : نهج‌البلاغه .خطبه همام .شرح
عنوان و نام پدیدآور : اخلاق اسلامی در نهج‌البلاغه (خطبه متقین) / تالیف اکبر خادم‌الذاکرین (خادمی‌اصفهانی) ؛ با استفاده از دروس نهج‌البلاغه مکارم‌شیرازی.
مشخصات نشر : قم : نسل جوان ، ۱۳۸۵.
مشخصات ظاهری : ۲ ج.
شابک : دوره 964-6275-36-2 : ؛ ۱۲۰۰۰۰ ریال (دوره، چاپ دوم) ؛ ۲۷۰۰۰۰ ریال (دوره، چاپ چهارم) ؛ ج. ۱: 964-6275-37-0 ؛ ج.۲: 964-6275-38-9
وضعیت فهرست نویسی : فاپا
یادداشت : کتاب حاضر توسط ناشرین متفاوت در سالهای مختلف منتشر شده است.
یادداشت : ج. ۱ و ۲ (چاپ دوم: ۱۳۸۸).
یادداشت : ج. ۲ (چاپ سوم: ۱۳۸۸).
یادداشت : ج. ۱(چاپ چهارم: ۱۳۹۱).
یادداشت : کتابنامه.
موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. -- خطبه‌ها
موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. . نهج‌البلاغه. خطبه همام -- نقد و تفسیر
موضوع : تقوا
شناسه افزوده : مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵-
شناسه افزوده : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. . نهج‌البلاغه. خطبه همام. شرح
رده بندی کنگره : BP۳۸/۰ ۴۲۳/خ۱۶۱۳۸۵
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۱۵
شماره کتابشناسی ملی : م۸۵-۱۶۵۹۲

جلد1

مقدمه آیة الله مکارم شیرازی

بسم الله الرحمن الرحیم
نقش اخلاق در زندگی انسانها
نمی‌دانم چرا هنگامی که سخن از «اخلاق» به میان می‌آید بسیاری از مردم، حتی بعضی از اهل فضل و دانش، آن را یک امر مستحبی، و در حاشیه زندگی، می‌دانند، در حالی که غالب مشکلات فردی و اجتماعی که با آن دست به گریبان هستیم، دقیقا و مسلما ناشی از ضعفهای اخلاقی ما است، مشکلات و گرفتاریها و بن‌بستهای جهانی نیز درست از فقر اخلاقی جامعه‌ها و مخصوصا سران بسیاری از کشورهای جهان سرچشمه می‌گیرد، و این سخن تحلیلهای روشنی دارد که شرح آن از حوصله این مقدمه کوتاه خارج است.
آری اخلاق سرمایه اصلی اقوام و ملتها است.
اخلاق کلید حل مشکلات مهم اجتماعی است.
اخلاق خمیر مایه تمدن و ستون فقرات یک زندگی اجتماعی سالم است و اخلاق بهترین وسیله انسان در سیر الهی است، به همین دلیل تا مسائل اخلاقی در جوامع انسانی حل نشود هیچ مساله‌ای حل نخواهد شد.
و باز به همین دلیل «تهذیب نفوس» و «تزکیه قلوب» و «تکمیل مکارم اخلاق » به عنوان یکی از اهداف اصلی بعثت پیامبر بزرگ اسلام (ص) در کتاب آسمانی ما قرآن و روایات اسلامی شمرده شده است، و پیشوایان اسلام و بزرگان صفحه : 8
دین قسمت عمده عمر پر برکت خود را وقف این کار کردند.
در همین راستا توفیق الهی شامل حال نگارنده شده که چند سال متوالی «ماه مبارک رمضان» درس اخلاقی از دیدگاه نهج‌البلاغه علی (ع) یا به تعبیر دیگر درس نهج‌البلاغه‌ای در زمینه اخلاق و تقوی، در حوزه علمیه قم برای طلاب و فضلای محترم داشته باشیم، شاید وسیله‌ای برای اصلاح اخلاق «خویش» و «آنها که خود را نیازمند به این امر مهم می‌بینند» فراهم سازم.
این درسها که از «سیمای جمهوری اسلامی» نیز مرتبا پخش می‌شد بحمدالله اثر عمیقی داشت، و جمعی از رهروان راه حق را در این مسیر به حرکت در آورد، و گروهی اصرار داشتند که جمع‌آوری شود و به صورت کتابی درآید تا فائده آن بیشتر گردد.
توفیق این کار شامل حال فاضل محترم «حجه‌الاسلام آقای اکبر خادمی اصفهانی دامت تاییداته» شد که مرتبا در درسها شرکت داشته و مطالب را با دقت جمع‌آوری می‌کرد.

نامبرده به این نیز بسنده نکرد بلکه با ذوق و سلیقه ویژه خود و مطالعاتی که در کتب اخلاقی بزرگان پیشین داشت مطالب قابل ملاحظه‌ای بر آن افزود و به صورت پر بارتری درآمد.
اینجانب به مقداری که وقت اجازه می‌داد قسمتهائی از این مجموعه را مطالعه کردم و از زحماتی که برای اینکار مهم کشیده بود، خوشوقت و متشکر شدم، و با نشر آن موافقت نمودم.
در اینجا چند نکته را قابل ذکر می‌دانم:
1- مجموعه حاضر که در دو جلد تهیه شده و هم اکنون جلد اول آن انتشار می‌یابد شرح و تفسیری است بر خطبه همام یا خطبه متقین (خطبه شماره 193 نهج‌البلاغه) که جامعترین خطب نهج‌البلاغه در زمینه اخلاق و تقوی است، صفحه : 9
و دقت در آن می‌تواند بزرگترین مددکار ما در «سیر و سلوک الی الله» و «تهذیب نفس» باشد.
2- جالب اینکه در این خطبه شریفه یکصد و ده صفت از صفات برجسته پرهیزگاران (مطابق نام علی)ع(به حروف ابجد) است که تجسمی برای این صفات بود، صفاتی که هر یک از دیگری مهمتر و سازنده‌تر است، و هر یک از این صفات یکصد و ده گانه به طور تفصیل در این کتاب مورد بحث و بررسی قرار گرفته (27 صفت در جلد اول، و 83 صفت در جلد دوم).
3- یقین داشته باشید هر کس بتواند این اوصاف را در خود زنده کند و به آن متخلق گردد، نور ایمان و حقیقت بر قلب او تابنده خواهد شد، و از این سرچشمه نور و هدایت امیرمومنان (ع) روح و دل او روشن خواهد گشت، و شخصیتی تازه همراه با آرامش و روحانیتی بی‌نظیر در وجود خود احساس خواهد کرد.
لذا مطالعه دقیق این خطبه نورانی را در زمینه «صفات متقین» که آئینه تمام نمای اخلاق اسلامی است به همه خوانندگان گرامی و پویندگان راه تهذیب نفس مخصوصا جوانان عزیز توصیه می‌کنم، و موفقیت آنها را در به کار بستن اندرزهای مولای متقیان علی (ع) از خدا خواهانم.
و نیز صمیمانه از آنها می‌خواهم که دعا کنند «نگارنده» را نیز توفیق الهی یار و مددکار شود تا این راه پر افتخار را همراه شما بپوید.
والله ولی التوفیق
قم- حوزه علمیه
ناصر مکارم شیرازی
آبانماه 1370 صفحه : 10

مقدمه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمدلله رب العالمین و الصلاه و السلام علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین سیما بن عمه و وصیه اسدالله الغالب علی بن ابیطالب و لعنه الله علی اعدائهم اجمعین الی قیام یوم الدین.
سپاس خالقی را که به مخلوقاتش لباس وجود پوشانید، و انسان را از میان آنها با این که به مقتضای «خلق الانسان ضعیفا» (1) در نهایت ضعف بود، اشرف موجودات و گل سر سبد دستگاه آفرینش قرار داد و در کتاب تشریعش تقوی را ملاک برتری و کرامت او معرفی نمود «ان اکرمکم عند الله اتقیکم» (2) و با فرمان «اتقوا» امر کرد که آن را با قلم اراده از مرحله ذهنیت به مرحله عینیت رسانند و در متن صفحات کتاب تکوین بنگارند تا زمینه مصاحبت با حق جل و علا را فراهم نمایند که «ان الله مع المتقین» (3).
سپس خود را به این وصف ستود «هو اهل التقوی و اهل المغفره» (4) و با
(1). سوره نساء، آیه 28.
(2). سوره حجرات، آیه 13.
(3). سوره بقره، آیه 194.
(4). سوره مدثر، آیه 56. صفحه : 11
همین معیار پیامبرانش را از میان مخلوقاتش برگزید، بعد از آن که ملبس به لباس تقوی بودند «و لباس التقوی ذلک خیر» (1) و از میان آنها پیامبر خاتم محمد بن عبدالله (ص) را به عنوان اسوه برگزید «لقد کان لکم فی رسول‌الله اسوه حسنه» (2) و دگر بار با همین سنجش، سیره نبویه را با ولایت علویه استمرار بخشید تا ارتباط عالم ملک و ملکوت منقطع نگردد و زمین و زمان از اسوه و حجت خالی نشود که «لو لا الحجه لساحت الارض باهلها».
و شکر خدای را که بهترین زاد را در این سفر الهی که روح سوار بر مرکب جسمانی طی طریق می‌کند تقوی قرار داد «ان خیر الزاد التقوی» (3) تا به غایت قصوی و آخرین مرحله، یعنی لقای الله برسد «یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه» (4) و بالاخره سند مالکیت بهشتش را هم به نام صاحبان این زاد و توشه یعنی متقین ثبت و صادر نمود و فرمود: «تلک الجنه التی نورثها من عبادنا من کان تقیا» (5) و چه جایگاه پر نعمتی که خودش فرموده: «و لنعم دار المتقین». (6).
اینجانب از سابق علاقه عجیبی نسبت به خطبه متقین نهج‌البلاغه داشتم، به طوری که همیشه در خاطرم این خطبه بر تارک خطب نهج‌البلاغه

می‌درخشید، و به نظرم در میان سلسله خطبه‌های این تالی تلو قرآن که فرش کلام خالق و عرش کلام مخلوق است، خطبه متقین بارزترین گوهر این سلسله در تهذیب نفوس و
(1). سوره اعراف، آیه 26.
(2). سوره احزاب، آیه 21.
(3). سوره بقره، آیه 197.
(4). سوره انشقاق، آیه 6.
(5). سوره مریم، آیه 63.
(6). سوره نحل، آیه 30. صفحه : 12
تصفیه ارواح است. به همین جهت، تصمیم گرفته بودم که جزوه‌ای مشتمل بر جامع گفتار شارحین و ناظرین به کلام علی (ع) در این خطبه، مهیا کنم، و با همین انگیزه، در سفری تبلیغی رزمی که به جبهه‌های نور علیه ظلمت داشتم، مقداری از خطبه را در جمع یاران به بحث گذاشتم، و از آنجا که علم وحشی و گریزان است و نیاز به پای‌بند کردن آن به کتابت دارد، (1) اقدام به نگارش آن مطالب مورد بحث نمودم، ولی متاسفانه موفق به تکمیل آن نشدم و کار ناتمام ماند تا اینکه در ماه مبارک رمضان 1408 ه.ق حسن انتخاب استاد عزیز و بزرگوارم و محقق عظیم الشان حضرت آیه الله مکارم شیرازی (دام ظله الوارف) که همین خطبه را برای درس نهج‌البلاغه برگزیده بودند انگیزه این کار مهم شد، دامن همت به کمر زده و روزهای ماه مبارک رمضان در جلسه درس ایشان در مدرسه امام امیرالمومنین، که جمع کثیری از طلاب و فضلای حوزه علمیه شرکت داشتند، و حقا حوزه درس با برکتی بود، شرکت کردم، و مطالب ایشان را که آمیخته با نکات بدیع و تحلیلهای تازه فراوانی بود، جمع‌آوری نمودم.
سپس با مطالعه کتب و منابع مختلف در این زمینه، (که در فهرست منابع ذکر خواهد شد) نکات مهم و بحثهای گوناگونی برای مزید فایده بر آنها افزوده، و مجموع را به نظر ایشان رساندم، پس از بررسی اجمالی و تذکرات مختلف اصلاحی، امر به چاپ آن فرمودند.
امیدوارم این نوشتار که از دریای بیکران بیانات مولی امیرالمومنان علی (ع) مایه می‌گیرد برای تمام سالکان راه حق و پویندگان طریق تهذیب نفس، مفید و موثر افتد.
(1). از رسول گرامی روایت شده «قیدوا العلم بالکتاب»، علم را با نوشتن در بند و قید کنید (کنز العمال، خبر 29332).- در شعری منسوب به علی (ع) است: «کل علم لیس فی القر طاس ضاع کل حرف جاوز الاثنین ذاع»، هر علمی که در کاغذ نباشد ضایع و هر حرفی که از دو نفر تجاوز کنید شایع می‌شود. صفحه : 13
گرچه حسن آغاز این خطبه با برخورد به رحلت جانگداز رهبر انقلاب

اسلامی آیه الله العظمی امام خمینی انجامی اسف‌انگیز داشت و بحث استاد ناتمام ماند ولی با اشارت استاد و زیر نظر ایشان، باقیمانده خطبه نیز شرح و پس از قریب دو سال و نیم، بحمدالله به پایان رسید و به لطف الهی مراحل تکمیلی تا آماده شدن برای چاپ چنانکه اشاره کردم پیموده شد.
باری خطبه همام یا خطبه متقین، قطره‌ای زلال و درخشان از دریای متلاطم و بیکران علم مولی المتقین امیرالمومنین علی (ع) است، آن امام همامی که نوری بر منار طریقت و نگاهبانی بر مسیر شریعت بود.
امامی که در خانه حق (کعبه) چشم به جهان گشود تا از ابتدا بیننده حق باشد ، نوجوانی که در مکتب نبوت در برابر استادی چون نبی اکرم (ص) زانو زد و کتاب وحی را ورق ورق مطالعه نمود تا تاریخ جهان را رقم زند.
آن شاگردی که در این مکتب قلم به دست گرفت تا دست قلم زنان باطل را قلم کند ، و آن سخن آموزی که در این مدرسه سخن گفتن آموخت تا پرچم فریاد را در سرزمین زشتیها برافرازد، آن دست‌پرورده نبوت هر آنچه لازم بود فرا گرفت و هر آنچه لازم بود در صحیفه خود به یادگار گذاشت.
او به جائی رسید که به فرموده خودش: «ینحدر عنی السیل و لا یرقی الی الطیر»، (1) «سیل دانش از کوه فکرتم روان، و مرغ اندیشه بر فراز آن پرواز نتواند کرد»!
او به مقامی رسید که گرچه در وصف وی دانشمندان و سخنوران بزرگ تازی و فارسی مانند: حسان، ابوفراس، ابوتمام، متنبی، حکیم سنائی، فردوسی و غیره،
(1). از جملات خطبه معروف به «شقشقیه». صفحه : 14
سخن بسیار گفته و سروده‌اند، ولی هیچ یک به ادای حق مقام او نرسیده‌اند، و حقیقت او، و صفای او، همچنان برای غیر حضرت حق و صاحبان علم حقیقی، مستور مانده است.
او در مکتب نبوی به درجه استادی رسید تا درس ارزشهای انسانی اسلامی دهد، او آمد تا هادی افکار پریشان در وادی خیال، و ساقی معارف دقیقه در جام الفاظ رقیقه و لطیفه باشد، او قیام کرد تا نهج و طریق مستقیم حق را در سایه نهج‌البلاغه خود ترسیم کند.
او آمد تا باغبانی برای به ثمر رساندن شکوفه‌های انسانیت باشد.
او آمد تا شکوه شکفتن شکوفه‌های سفید فطرت را به نمایش گذارد.
او آمد تا بگوید هر چه نپاید، دلبستگی نشاید.
او آمد تا بگوید از بیگانه به حضرت یگانه پناه باید برد.
او آمد تا آمدن را آموزد و رفت تا رفتن را.
او زیست تا چگونه زیستن آموزد و در ماه خدا، در خانه خدا، سر به سجده شهادت در محراب خونین عبادت نهاد تا چگونه مردن آموزد.

او با آمدنش در کعبه، و با رفتنش از محراب مسجد کوفه، عملا نشان داد که «انا لله و انا الیه راجعون» (1).
او آمد تا توشه این راه «تقوی» و رهروانی که به هدف و لقای الهی می‌رسند «متقین» را معرفی کند، و در همین راستا «خطبه متقین» را بیان فرمود و در آن حدود 110 صفت برای آنان گنجاند (2).
(1). سوره بقره، آیه 156.
(2). با تقسیم‌بندی، 110 صفت در آن دیده می‌شود، گرچه ممکن است کسی چند عدد بیشتر یا کمتر شمارش کند و می‌دانیم 110 به حروف ابجد نام مبارک »علی«)ع(است و بحق او مولای متقین و دارنده تمامی صفات ذکر شده در خطبه است. صفحه : 15
«خطبه همام» دستور العملی است برای آنان که می‌خواهند به مقصود رسند، آئینه‌ای است تمام‌نما برای پروا دارندگانی که طالبند به سرچشمه زلال حقیقت دست یابند، آنان که دوستدار آراستگی‌اند و آراستگی را در باطن آراسته می‌بینند.
«خطبه همام» صحنه‌ای از تاثیر یک معلم حقیقی در شاگردی حقیقی است تاثیری که رخت بر بستن جانی از کالبدی را به همراه دارد! تاریخ بسیار نشان داده که سخن‌گویان بزرگ توانسته‌اند به تاثیر سخن، مستمع را بگریانند، یا بخندانند، یا سپاهی را برای جنگ و دفاع (یا صلح و سازش) بشورانند، یا گروهی را به اندرز و نصیحت از خلق و خوئی زشت دور و به اخلاق و عاداتی نیکو نزدیک سازند، یا در نهایت شنونده را از خود بیخود ساخته و به تاثیر سخن بیهوش نمایند، ولی تاریخ نشان نداده که خطیبی در طی سخنرانی خود، مستمع را برای همیشه مدهوش کند و به جهان جاودانش رهسپار سازد و تنها «خطبه همام» است که مقام تاثیر سخن را به درجه اعجازی رسانده و خارج از طرق بشری تاثیر کرده که جان شنونده «همام» را از قفس طبیعت آزاد و به گلشن راز به پرواز درآورد.
«خطبه همام» از معروفترین خطب مولی علی (ع) است که در کتب معتبر «شیعه و سنه» با کمی اختلاف، نقل شده و پیوسته علمای بزرگ حفظ آن را مانند حفظ قرآن لازم دانسته و به شاگردان خود سفارش می‌نموده‌اند.
«خطبه همام» در هر یک از قرون اسلامی، نزد اهل دانش، بزرگترین کتاب از نظر اخلاقی بشمار می‌رفته و حتی بعضی همانند تلاوت قرآن، مقید به خواندن آن بوده‌اند. یکی از اساتید بزرگوار می‌فرمود استادی داشتم که وضو می‌گرفت و رو به قبله می‌نشست و به من می‌فرمود این خطبه را بخوان و در وقت خواندن می‌گریست و ناله می‌کرد.
آری ناله می‌کرد و ناله دارد، و چرا آنان که می‌فهمند ناله نکنند! آنان صفحه : 16
که در حسرت صیحه‌ای همامی می‌سوزند، چرا آه نکشند! و چرا ما غمگین

نیستیم، چرا کلامی که کالبدی را از جان تهی می‌کند، در قلب ما تاثیری نمی‌کند! کلام همان کلام است، پس عیب از کجاست!
به هر حال امید است با مطالعه سخنان مولی و برداشت صحیح از «خطبه همام» به سر منزل مقصود رهنمون گشته و زندگی خود را سامان دهیم.
غفر الله لنا و لکم انشاء الله تعالی.
لازم به ذکر است که در آخر هر فراز، یا هر چند فراز، اشعار عارف بزرگوار مرحوم الهی قمشه‌ای را که در شرح خطبه «همام» سروده است، (1) آورده‌ایم، به امید این که خوانندگان هر چه بیشتر استفاده کنند.
از آنجا که انسان در معرض اشتباه و خطاست، امیدوارم خوانندگان عزیز خطاها را عفو و این حقیر را از راهنمائی و ارشادات خود بی‌بهره ننمایند. (2).
قم- اکبر خادم الذاکرین (خادمی)
27/ 7/ 69 مطابق با 28 ربیع‌الاول 1411 هجری قمری
(1). اشعار عارف بزرگوار و بلبل گلشن راز مرحوم الهی، از دیوان ایشان تهیه شده است.
(2). خوانندگان عزیز می‌توانند به آدرس ناشر مکاتبه فرمایند. صفحه : 17

حقیقت تقوی

اشاره

و من خطبه (1) له (ع) یصف فیها المتقین
روی ان صاحبا لامیرالمومنین علیه‌السلام یقال له همام کان رجلا عابدا فقال له یا امیرالمومنین صف لی المتقین حتی کانی انظر الیهم. فتثاقل علیه‌السلام عن جوابه ثم قال: یا همام (اتق الله و احسن فان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون). فلم یقنع همام بهذا القول حتی عزم علیه فحمدالله و اثنی علیه و صلی علی النبی- صلی الله علیه و آله- ثم قال (ع):
ترجمه: روایت شده که یکی از اصحاب علی (ع) به نام (همام) که مردی عابد بود به علی (ع) عرض کرد یا امیرالمومنین برای من پرهیزکاران را چنان توصیف کن گویا آنها را با لعیان می‌بینم. حضرت در پاسخش درنگ کرده فرمودند: «ای همام از خدا بترس و نیکی کن زیرا »خداوند با کسانی است که دارای تقوا هستند و احسان می‌کنند«.
(1). خطبه 184 از نهج‌البلاغه فیض الاسلام و خطبه 193 به ترتیب صبحی صالح. صفحه : 18
ولی همام به این جواب مجمل قانع نشد و همچنان اصرار ورزید لذا حضرت حمد خدا را بجا آورده و بر پیامبرش درود فرستادند (شروع به جواب تفصیلی کرد) فرمودند:
شرح: همام یکی از یاران پرهیزکار علی (ع) بود و چه نام با مسمائی داشت، زیرا (همام) به معنی بسیار غمگین است، او هم و غم بسیار داشت ولی هم و غم او به خاطر دنیا نبود.
اختلاف است که این همام کیست؟ ابن ابی‌الحدید معتزلی می‌گوید: همام بن شریح است و مرحوم مجلسی در بحار الانوار می‌گوید: اظهر این است که همام بن عباده بن خثیم (1) است که پسر برادر ربیع بن (2) خثیم یکی از عباد هشت گانه می‌باشد.
درباره علت- تامل علی (ع) در جواب همام وجوهی گفته‌اند که: ما چهار وجه آنرا ذکر می‌کنیم:
1- در آن مجلس افراد بیگانه و اغیاری بوده‌اند که حضرت صلاح نمی‌دیدند این گوهر عظیم و گرانبها و این کلمات پر محتوی در اختیار بیگانگان قرار گیرد به همین جهت تامل فرمود، تا مجلس از اغیار خالی شود، زیرا (گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش).
2- شوق و عطش همام را با تامل خود بیشتر کردند، تا مطالب بهتر در ژرفای جان او جای گیرد، و این طریقه را در تعلیم مطالب باید از مولی علی (ع)

(1). شرح نهج‌البلاغه خوئی جلد 12/ 114چاپ اسلامیه.
(2). معروف است که ربیع بن خثیم همان خواجه ربیع معروف است که در نزدیکی مشهد مقدس مدفون است. صفحه : 19
آموخت، زیرا انسان تشنه را اگر دیرتر آبش دهند هم بیشتر می‌نوشد و هم بیشتر لذت می‌برد.
3- ادب سئوال و جواب ایجاب می‌کرد که: حضرت تامل کنند، یعنی حضرت با درنگ خود، به ارزش و لزوم ارج نهادن به علم توجه می‌دهد نه اینکه در جواب گفتن نیازی به تامل داشته باشد چنانکه در روایتی آمده که پیامبر اکرم (ص) در جواب سئوالی تامل کردند، عرض شد آیا می‌خواستید فکر کنید، فرمودند نه، سکوت و تامل من برای ارج نهادن به علم بود (توقیرا للحکمه) و بنابر اینکه (فی رسول‌الله اسوه حسنه) باید این برخورد رسول‌الله (ص) در این روایت و برخورد وصی بلا فصلشان علی بن ابیطالب (ع) در این خطبه، خط مشی عملی ما باشد و اگر چه مسئله‌ی ساده‌ای را می‌دانیم سریعا جواب ندهیم بلکه یک بازنگری در پیرامونش و اندیشه‌ای در اطرافش بکنیم در این صورت انسان حساب‌گر و عاقلی هستیم، زیرا (لسان العاقل وراء قلبه و قلب المنافق وراء لسانه) منافق اول می‌گوید و سپس اندیشه می‌کند، و مومن اول اندیشه می‌کند، و سپس سخن می‌گوید و به عبارت دیگر شعار عملی عاقل تکلم بعد از تعقل، و شعار عملی منافق و غیر عاقل، تعقل بعد از تکلم است.
4- حضرت با اینکه متوجه قابلیت همام بودند، ولی خوف داشتند که نتواند تحمل درک این صفات را بکند و در نتیجه جان خود را از دست دهد ولی وقتی با اصرار و علاقه او روبرو شدند، شروع بذکر آنها کردند، و موید این وجه هم آخر خطبه است که همام وقتی سخنان حضرت را شنید، با توجه به اینکه شاید هنوز شمردن صفات تمام نشده بود، صیحه‌ای عاشقانه زد و روحش به ملا اعلی پیوست و حضرت فرمودند: (اما و الله لقد کنت اخافها علیه) یعنی به خدا قسم خوف چنین پیش آمدی را داشتم، و وقتی به مولی اعتراض شد که چرا باعث مرگ او شدید؟ با صفحه : 20
شدت وحدت به معترض فرمودند: برای هر اجلی وقتی تعیین شده است این اعتراضات را شیطان بر لسانت جاری می‌کند.
مرحوم خوئی به متابعت از ابن میثم بحرانی، این احتمال اخیر را برگزیده است ولی به نظر میرسد همانطور که استاد بر این عقیده‌اند اشکالی در جمع چهار احتمال نباشد، به این معنی هر کدام از این وجوه به عنوان جزء العله برای تامل حضرت محسوب می‌شود.
بعد از اینکه حضرت تثاقل و سنگینی در جواب نمودند، جوابی اجمالی به همام دادند شاید احتیاجی به تفصیل نباشد. فرمودند: (اتق الله و احسن فان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون) (خدا ترس باش و احسان

کن زیرا خداوند با پرهیزکاران و محسنین است) یعنی خداوند ولی و معین آنهاست در دنیا و آخرت، ولی همام به این جواب اجمالی و مختصر قناعت نکرد، زیرا او تشنه‌ای است که از دریای وجودی و علمی علی (ع) طلب آب نموده است و حضرت با قطره چکانی قطره‌ای از این معارف را به دهان جان او چکاندند و جا دارد به این جواب بسنده نکند، لذا بار دیگر اصرار ورزید و حضرت تصمیم گرفتند برای او تفصیلا صفات متقین را شمارش کنند و بعد از شمارش بیش از صد صفت دیگر، وقتی سائل به عظمت و گستردگی کلام امام متوجه شد دیگر تحمل خود را از دست داد و ساقی را با جامش یعنی علی (ع) را با الفاظ پر محتوای معارفش در میان دیگر تشنگان تاریخ رها کرد و رخت از این جهان بربست و به سوی منزلگه عشاق شتافت.
تا اینجا زمینه خطبه روشن شد که، علی (ع) تصمیم گرفتند در برابر اصرار همام صفات متقین را مشروحا ذکر نمایند و ما قبل از بررسی کلام حضرت مناسب دیدیم بطور مختصر درباره محور این خطبه یعنی تقوی (1) صحبت کنیم، برای
(1). کلمه تقوی 17 مرتبه و مشتقاتش بیش از 250 مرتبه در قرآن تکرار شده و همچنین کلمه تقوا در نهج‌البلاغه 45 مرتبه و مشتقاتش بیش از 100 مرتبه تکرار شده است. صفحه : 21
تفسیر این کلمه‌ای که در هاله‌ای از نور پیچیده شده اول به سراغ ریشه لغوی و سپس به سراغ آیات و روایات رفته و در پایان مختصری درباره اهمیت آن در قرآن به بحث می‌نشینیم.

تقوا در لغت

«تقوی» در لغت از ریشه وقایه بمعنی نگهداری است که تقیه هم از همین ماده است زیرا نوعی نگهداری و حفظ نیروها است، تقوی را به خویشتنداری، خود نگهداری، خویشتنبانی و پرهیز از گناه و پروا داشتن تفسیر کرده‌اند ولی بنظر می‌رسد بهترین تفسیر و در واقع مرادف تقوی (پروا داشتن) است و بقیه تفاسیر و معانی، تفسیر به لازمه‌ی آن است و چه بسا در مواردی معانی دیگر قابل طرح نیست مثلا ترجمه تقوی در آیه (1 و 2 که ذکر خواهد شد) به «پرهیز» ترجمه صحیحی نیست زیرا خداوند و روز رستاخیز قابل پرهیز و دوری نیست.

وقتی به تماشای موارد استعمال تقوی در قرآن می‌رویم، مفعول این فعل را مختلف می‌یابیم برای نمونه به چند مورد اشاره می‌کنیم:
1- اتقوا الله- در اینجا مفعول، اسم جلاله الله قرار داده شده، یعنی بترسید از خداوند و از او پروا داشته باشید.
2- اتقوا یوما لا تجزی نفس عن نفس شیئا (1)- در اینجا روز قیامت مفعول قرار گرفته است یعنی پروا داشته باشید از روزی که نفسی به جای نفس دیگر جزا
(1). سوره البقره آیه 131 -48. صفحه : 22
داده نمی‌شود.
3- اتقوا النار التی اعدت للکافرین (1)- در این آیه (النار) مفعول واقع شده، یعنی بپرهیزید از آتشی که مهیا شده برای کافرین، مفسرین گفته‌اند، وجه اینکه خداوند فرموده آتش الان مهیا و آماده است، یا اینکه فرموده بهشت الان موجود است، با اینکه می‌توانست در موقع نیاز آنها را بیافریند، این است که: ای بشر بدان، نقد معامله می‌کنیم، نه نسیه، اگر چه نسیه‌ی قادر متعال هم نقد است.
4- اتقوا فتنه لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصه (2)- در این آیه مفعول کلمه (فتنه) واقع شده، یعنی بپرهیزید از فتنه‌ای که فقط دامن ظالمین شما را نمی‌گیرد، بلکه دامن بی‌تفاوتان جامعه (که، نظاره‌گر سیل گناه بودند و دم نزدند) را هم می‌گیرد، و بلکه بالاتر دامن کسانی که قبول ظلم کردند و مظلوم واقع شدند را هم می‌گیرد.
از مجموع این چند آیه و آیات دیگر قرآن می‌توان نتیجه گرفت که: حقیقت تقوی پرهیز است، پرهیز از گناه، پرهیز از معصیت و نافرمانی، جالب این است که: خداوند از خود به عنوان «اهل تقوی» یاد می‌کند (هو اهل التقوی و اهل المغفره) (3) بله او هم پرهیز از ظلم می‌کند، از اینکه اجر کسی را ضایع کند، از اینکه ظلم ظالمان و عدل عادلان را به بوته فراموشی سپارد، و تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا.
بنابر اینکه تقوی حقیقتش (پروا) شد، یک حالت نفسانی و روانی می‌شود، یک نیروی نامرئی کنترل‌کننده رفتار می‌شود، نه یک عمل و فعل، یعنی فردی که دارای این حالت است متقی نامیده می‌شود و نتیجه چنین حالتی اجتناب از معصیت،
(1). سوره البقره آیه 131 -48.
(2). سوره انفال آیه 25.
(3). سوره المدثر آیه 56. صفحه : 23

و رستن از نافرمانی و گسستن از گناه است، نه اینکه اگر کسی احیانا معصیتی را ترک کرد متقی نامیده شود زیرا مبدا اشتقاق این مشتق، حال (1) است، نه عمل و در نتیجه متلبس به این حال متقی است نه متلبس به این فعل گذرا، با این توضیح معلوم می‌شود که تقوی با معنی عدالتی که فقهاء در رساله‌های عملیه دارند هم افق است، زیرا عدالت بر طبق عقیده آنها حالتی است، که: انسان را از عصیان و سرکشی باز می‌دارد، اگر این حالت در انسان مستحکم و زیر بنای حالات انسانی شد، توانسته در برابر امواج شهوت سدی بسازد که اگر در مواقعی هم این سد بواسطه امواج آسیب ببیند و یا حتی شکسته شود، قابل ترمیم است زیرا هنوز بنیان و پی روحیات باقی است، چون تقوی آن حالتی شد که ماندنی است، نه عمل و فعل گذرا که رفتنی است.
تقوی مساوی است با احساس مسئولیت در برابر پروردگار، عدم بی‌تفاوتی نسبت به جامعه و عقائد مردم، از بی‌رنگی در آمدن و جامعه صبغه اللهی پوشیدن که (صبغه الله و من احسن من الله صبغه). (2).
تقوی منجی عقیده از سرگردانی و جهت‌دهنده به آن است و لذا یک انسان دارای تقوی و یک متقی واقعی در کوفه به منزل کلین علی (ع) رفتن و در شام به قصر خضراء معاویه آرمیدن را به خود اجازه نمی‌دهد، پای سفره امام حسین (ع) نشستن و زیر بیرق یزید قیام کردن را هم به مخیله خود راه نمی‌دهد، چه رسد به مرحله عمل رساند.
تقوی وجه تمایز بین حق و باطل است، زیرا رزمنده جان بر کف اسلام از حیث اسلحه به دست گرفتن، با آن صهیونیستی که در سرزمین اشغال شده فلسطین
(1). اگر انسان دارای ملکه عدالت شد این حالت نفسانی را اصطلاحا عدل و تقوی گویند ولی اگر دارای ملکه نشده و احیانا معصیتی را ترک و خود را کنترل می‌کند اصطلاحا حال می‌گویند.
(2). بقره آیه 138. صفحه : 24
است یا با آن بعثی اشغالگر که با اسلام در ستیز است فرقی ندارد فقط وجه تمایز آنها تقوی است.
تقوی احیاکننده جامعه بشریت و ضامن حفظ بقای آن است و از همین روی است که یک جراح متخصص متقی با یک دزد و چاقوکش هرزه از حیث شکم پاره کردن ظاهرا تفاوت ندارد، ولی اولی احیاکننده یک بیمار، یا مجروح در شرف مرگ است، و یا احیاء نفس مانند این است که جامعه‌ای را احیاء و زنده می‌کند که (من احیی نفسا فکانما احیی الناس جمیعا) ولی در مقابل دومی ممیت نفس است و سبب میراندن یک جامعه (و من قتل نفسا فکانما قتل الناس جمیعا).
تقوی محرک انسانها به سوی خیرات است.

مناسب است، داستانی تاریخی از عصر معاصر نقل کنم، تا هر چه بیشتر مفهوم تقوی و محرکیت آن مشخص گردد در زمان بزرگ مرجع تقلید مرحوم آیت الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی (ره) درگیری میان حکومت وقت ایران و سعودی در اثر اینکه ابوطالب نامی از یزد در حال طواف دچار تهوع و استفراغ شده بود، در گرفت، زیرا این وهابی‌های از خدا بی‌خبر این شخص را دستگیر کردند و ادعا نمودند که این فرد هتک حرمت حرم کرده و بالاخره او را محکوم و به قتل رساندند، معروف است که تا مدتی برای ایرانیها حج ممنوع شد، تا اینکه دولت سعودی بعد از مدتی از دولت ایران پوزش خواست، و دوباره اجازه داده شد، که حجاج ایرانی به حج روند یکی از علمای اصفهان برایم نقل کرده که یکی از حجاجی که به حج رفته بود گفت رفیقی داشتم که در این سفر همراه من بود، در بیابان بین کویت و حجاز دچار شن‌گرفتگی شدیم، و ماشین قدرت حرکت نداشت، (قابل ذکر است که سابقا غالب افراد با ماشین از طریق کویت به عربستان می‌رفتند و گاهی به دریاچه‌های شن برمی‌خوردند و دچار مشکلات می‌شدند) راننده گفت اگر صفحه : 25
می‌خواهید به حج برسید و جان خودتان را هم نجات دهید باید وسائل خود را در بیابان رها کنید تا بتوانم شما را نجات دهم (در آن زمان افراد بعلت طولانی شدن سفر وسائل زیادی برمی‌داشتند) بالاخره وسائل را رها کرده و به مکه رسیدیم، رفیق من در آنجا یادش آمد که 4000 تومان دارائی خود را که از 40 هزار تومان امروز بیشتر قیمت داشت در چمدانی که در بیابان رها کرده بود گذاشته بود، برای همین جهت بسیار نگران و مضطرب بود، ولی چاره‌ای نداشت، هر چه جستجو کرد و سئوال و پرسش نمود تا شاید کسی با وسائل آنها برخورد کرده و پول او را پیدا کرده باشد، به جائی نرسید، و بالاخره پولی برای ادامه سفرش قرض کرد، بعد از مراسم حج مرسوم بود ایرانیان به کربلا می‌رفتند، من هم با رفیق خود به کربلا رفتیم ولی بسیار غمگین بود، و متوسل به سیدالشهداء (ع) شد، ما نماز را در صحن آقا امام حسین (ع) اقامه می‌کردیم، به رفیقم گفتم امروز در جمعیت نمازگزاران اعلام کن آیا کسی چمدانی که فلان مقدار پول درون آن بوده، در بیابان حجاز پیدا نکرده، گفت به من می‌خندند بیابان حجاز کجا و کربلا کجا؟!
بالاخره با اصرار ما اعلام کرد و مردم شروع کردند به خندیدن، مرد عربی کنار من بود گفت این ایرانی چه گفت؟ من جریان را برای او گفتم، ناگهان لبهای او پر از تبسم شد، و گفت گمشده این مرد پیش من است، من در بیابان پیدا کردم، و چون دیدم پول ایرانی در آن است چادر به چادر در مکه، محل سکونت ایرانیان را جستجو کردم ولی صاحبش را نیافتم، و گفتم خدایا این پول و زر و وبالی برای من شده، خودت کمک کن تا آن را

به صاحبش برسانم، و بالاخره شخصی به من گفت معمولا ایرانیها بعد از مراسم حج به کربلا میروند، من هم تا به اینجا آمدم، تا اینکه امروز این شخص را پیدا کردم، و خدا را شکر که امروز راحت شدم.
هدف از نقل این داستان این بود که: تقوی چه می‌کند چنان تحرکی می‌دهد، صفحه : 26
و چنین سلب آرامش و آسایش می‌کند که این مرد عرب را از بیابانهای میان کویت و حجاز روانه مکه می‌کند تا چادر به چادر به دنبال صاحب این پول بگردد سپس به کربلا آید، تا بار مسئولیت را از دوش خود بردارد، با اینکه قدرت داشت پول را برداشته و مصرف کند. حتی ناقل این داستان گفته بود وقتی می‌خواستیم به عنوان مژدگانی به او چیزی دهیم، رنگش تغییر کرد، و گفت مگر برای ادای وظیفه هم پول می‌گیرند، به به این است نتیجه جهت دادن تقوی به عقیده، و از بی‌رنگی در آوردن انسان و مزین به رنگ الهی کردن.

مفهوم تقوی در روایات

پس از روشن شدن حقیقت تقوی در لغت و قرآن به سراغ روایات اهل‌بیت علیهم‌السلام می‌رویم، زیرا آنها آگاهترند به آنچه در خانه آنها نازل شده که: (اهل البیت ادری بما فی البیت) آن خانه و بیتی که سرچشمه زلال معارف است، چون محل نزول وحی و رفت و آمد ملائکه بوده است، (مهبط الوحی و مختلف الملائکه) برای نمونه، 6 روایت را متذکر می‌شویم:

1- سئل الصادق (ع) عن تفسیر التقوی: «قال (ع): ان لا یفقدک الله حیث امرک و لا یراک حیث نهاک» (1) یعنی جاهائی را که خداوند ترا امر کرده محل وجدان تو، و جاهائی را که نهی کرده محل فقدان تو باشد و به عبارت ساده‌تر، هر جا که: می‌خواهد تو باشی باش، و هر جا که نمی‌خواهد مباش، امام صادق (ع) رئیس مذهب ما همانگونه که خود در این روایت می‌فرماید، در مرحله عمل همچنین کردند، در روایتی است که امام (ع) بر طبق مصالحی به مجلس شخصی شرفیاب

(1). بحارالانوار جلد 70/ و شرح نهج‌البلاغه خوئی جلد 12/ 115 ذیل همین خطبه. صفحه : 27

شدند، در آن مجلس فردی آب طلب نمود، و میزبان جام شراب به دست او داد، ناگهان حضرت از جا برخاستند و سخنی به این مضمون فرمودند: اینجا جای من نیست، زیرا خداوند دوست ندارد من در مجلسی که مورد نهی اوست، باشم و بر طبق همین روایت فقهاء فتوی به حرمت رفتن در مجلس معصیت می‌دهند و حتی نماز را در همچو مجلسی هم باطل می‌دانند.

2- قال علی (ع): «من ملک شهوته کان تقیا» (1)- کسی که مالک شهوت خود باشد، متقی است، یعنی متقی کسی است که: بتواند قوه شهوانی خود را تحت اختیار خود گیرد و هیچ موقع مغلوب آن نشود، همانطور که انسان مالک و غالب بر اموال خود است، نه مغلوب آن.

3- قال علی (ع): «المتقی من اتقی الذنوب» (2)- متقی کسی است، که: از گناهان بپرهیزد و پروا داشته باشد و پرده عصمت، بین خود و خدا را ندرد.

4- قال رسول‌الله (ص): «تمام التقوی ان تتعلم ما جهلت و تعمل بما علمت-» حقیقت کمال تقوی این است که هر چه را نمی‌دانی یاد بگیری، زیرا جهل عذر نیست، و در روز جزا در جواب کسی که می‌گوید جاهل به احکام بودم خطاب می‌شود (هلا تعلمت) چرا یاد نگرفتی؟ علاوه بر اینکه بر توشه علم می‌افزائی باید به آنچه انباشته‌ای عمل کنی والا برف انبار کردن

و عالم بی‌عمل بودن مثل درخت بی‌میوه است (العالم بلا عمل کالشجر بلا ثمر) و به تعبیر قرآن (کمثل الحمار یحمل اسفارا) به الاغی می‌ماند که بر پشت آن کتاب انباشته شده، و چه بسا نمی‌داند بر روی او چه چیزی سنگینی می‌کند.
5- قال علی (ع) فی خطبه 16 نهج‌البلاغه: الا و ان الخطایا خیل شمس
(1). غرر الحکم.
(2). غرر الحکم. صفحه : 28
حمل علیها اهلها و خلعت لجمها فتقحمت بهم فی النار، الا و ان التقوی مطایا ذلل حمل علیها اهلها و اعطوا ازمتها فاوردتهم الجنه. حضرت در این عبارات با تشبیه خود تعریف تقوی را مشخص می‌کنند: اول وضعیت خطایا و غیر متقین و سپس تقوی و متقین را مشخص می‌کنند و چقدر زیبا ترسیم می‌نمایند، می‌فرمایند: آگاه باشید که معاصی مانند اسبهای سرکش لجام گسیخته است که بر آنها اهل خطا و گنهکاران سوار شده، و سرانجام سواران خود را به آتش می‌اندازند، و در مقابل، تقوی و پرهیزگاری مانند شترهای رامی است، که: مهارشان به دست سواران آنهاست و سواران آنها صاحبان تقوایند، و عاقبت این مرکب‌ها سواران خود را به بهشت وارد می‌کنند.
6- سئل امام المتقین علی بن‌ابیطالب (ع) عن التقوی فقال (ع): هو انه لو وضع عملک علی طبق و لم یجعل علیه غطاء و طیف به علی اهل الدنیا لما کان فیه شی تستحی منه. (1).
از علی (ع) درباره تقوی سئوال شد حضرت فرمودند: تقوی این است که: اگر عمل تو را در طبقی مکشوف و سر باز بگذارند و دور دنیا بگردانند، تا مردم ببینند، جهتی نباشد که از آن حیا کنی و خجالت بکشی و یا به تعبیر استاد اگر تمام اعمالت را از بلندگوی صحن مطهر حضرت معصومه (ع) برای مردم بخوانند، خم به ابرو نیاوری و خجالت نکشی.
ممکن است به ذهن کسی بیاید که این در حد عصمت است، مگر غیر معصوم می‌تواند، منطبق بر این کلام علی (ع) باشد؟! می‌گوئیم، بله زیرا معصوم علاوه بر اینکه در محدوده عمل معصوم است، در محدوده نیت و فکر و تعقل هم
(1). کتاب اثنا عشریه فی المواعظ العددیه، صفحه 434. صفحه : 29
معصوم است، و حتی فکر معصیت و نیت گناه را هم به ذهن مبارکش خطور نمی‌دهد، و این حدیث فقط در محدوده اعمال و افعال صحبت می‌کند، یعنی اگر انسانی عملی نداشت که موجب حیا و خجالت او شود دارای ملکه تقوی است، اگر چه در صقع و ناحیه نیت دچار خطا شود، پس غیر معصوم هم، می‌تواند مصداقی برای این سخن گهربار علی (ع) باشد. (1).

اهمیت تقوی در قرآن

بعد از تفسیر مفهوم تقوی به اهمیت اجمالی آن در قرآن می‌پردازیم، آیات زیادی در قرآن تقوی و اهمیت آنرا مورد بررسی قرار داده و ما فقط به هفت 7 آیه بسنده می‌کنیم:
1- ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین (2) این کتاب یعنی قرآن شک و ریبی در آن نیست و هدایتگر متقین است. خداوند در این آیه تقوی را زمینه پذیرش هدایت و متقین را شایسته آن می‌داند، اگر سئوال شود ما بسوی قرآن می‌رویم تا متقی شویم، بعد از تحصیل ملکه تقوی دیگر لازم نیست به آن رجوع کنیم زیرا این رجوع اگر برای تحصیل ملکه تقوی باشد تحصیل حاصل است؟ جواب می‌دهیم که تقوی یک حقیقت مشککه و دارای مراحل مختلفی است همانگونه که نور دارای مراتب مختلفی است (40 وات، 60 وات، 100 وات و غیره)، حداقل مرتبه تقوی تسلیم حق بودن است اگر چه عقیده به خدا و پیغمبر نداشته باشد،
(1). قابل توجه است که تعریف دو گونه است: 1- تعریف به جنس و فصل یک شیء که حقیقت آن مشخص می‌شود 2- تعریف به عوارض. از 6 روایتی که ذکر کردیم می‌شود گفت معرف تقوی به عوارض بود یعنی از لازم پی به ملزوم بردن.
(2). البقره 2. صفحه : 30
و کسی این مرتبه اول را دارد، که لااقل جستجوگر باشد، و طالب حق، افرادی مثل ابوجهل حداقل درجه تقوی را هم نداشتند، زیرا در کنار دریای عظیم معارف حقه بودند. و هر روز جوشش این حقایق را از میان دو لب پیامبر اکرم (ص) می‌دیدند، ولی استفاده نمی‌کردند، در عوض کسانی هم بودند و هستند و خواهند بود که مثلا بعد از حدود 1400 سال با اینکه دور افتادگان از این دریا بودند ، ولی حقایق را از میان امواج هوا گرفتند، و به پیامبر ندیده ایمان آوردند.
پس مراد از متقین در آیه کسانی هستند که: لااقل زمین جان آنها شوره‌زار نباشد، و حداقل تقوی را داشته باشند و آماده پذیرش حق گردند و هر چه بیشتر به قرآن رجوع کنند روزنه‌ی وسیع‌تری از نور هدایت به قلب و زمین تاریک وجود آنها می‌تابد، تا در نهایت تمام وجود آنها نورانی می‌شود به نور الهی که (الله نور السماوات و الارض).
اگر کسی بگوید هدایت تشریعی خداوند برای کافر و مسلمان است، چرا اینجا می‌فرماید برای متقین است؟ می‌گوییم بله، هدایت تشریعی برای همه است، اما نظر این آیه به پذیرش و تاثر انسانهاست، کسانی از این هدایت بهره می‌برند، که: حداقل مراتب تقوی را دارا باشند.

2- و اعلموا ان الله مع المتقین- (1)- بدانید که خداوند مصاحبت با متقین است، خداوند در این آیه تقوی را زمینه مصاحبت با خودش معرفی می‌نماید، به طوری که دیگر بهشت با تمام جلوه‌هایش در نظر متقین هیچ جلوه‌ای ندارد زیرا بهشت هم با جلوه‌های ملکوتی خداوند، بهشت شده است.
3- و لو ان اهل القری آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من
(1). البقره آیه‌ی 194. صفحه : 31
السماء و الارض (1)- اگر اهل قریه‌ها ایمان آورده و تقوا پیشه می‌کردند، برکات زمین و آسمان را بر آنها می‌گشودیم، تقوی موجب ازدیاد برکات ارضی و سماوی و عامل موثر در بهبود اقتصاد است، این آیه اشاره دارد، به اینکه: تقوی علاوه بر منافع معنوی و اخروی، منافع مادی و دنیوی هم دارد، و موجب رونق کسب و کار است، در سوره نوح هم اشاره به این مطلب شده است، آنجا که می‌فرماید: (فقلت استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا و یمددکم باموال و بنین و یجعل لکم جنات و یجعل لکم انهارا) (2)، در این آیه‌ها حضرت نوح به قوم خود می‌فرماید: (از روش خود توبه و بازگشت کرده، و به دامن ایمان و تقوی روی آورید تا خداوند باران را پس از خشکسالی فراوان، بر شما نازل کند، و شما را دارای اموال و فرزندان و باغها و نهرها نماید).
جای هیچ تعجب نیست که تقوی می‌تواند منشاء این همه خیرات و برکات و موثر در بهبود اقتصاد باشد زیرا مگر تمام علل در این عالمی که نظامش مبتنی بر قانون علیت است، روشن شده که جای تعجب باشد، بله همانطور که معجزه انبیاء مستثنی از قانون علیت نیست، و دارای علت است، منتها علت فوق عادی دارد، که: اراده پیامبر است، آبادانی و رشد اقتصادی هم عللی دارد، منتها یکی از علل آن تقوی و ایمان به خداوند است، که: فوق علل مادی و عادی است، و به همین جهت که سبب فوق اسباب عادی است، معجزه را عملی فوق‌العاده می‌دانند، نه محال ذاتی که امکانش در عهده کسی نباشد، یعنی اگر شخص دیگری هم بتواند آن اراده نبوی را کسب کند، معجزه تحقق ذاتی پیدا می‌کند، ولی حکمت خداوند اجازه نمی‌دهد، آن اراده را در اختیار افراد عادی قرار دهد.
(1). سوره‌ی اعراف 96.
(2). سوره نوح آیه: 10 تا 12. صفحه : 32
4- یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقیکم ان الله علیم خبیر. (1).
تقوی در این آیه مایه کرامت و ارزشمندی انسانها معرفی شده، خداوند می‌فرماید ای مردم (ای جهانیان) ما شما را از یک مرد و یک زن خلق کردیم، و شما را شعبه شعبه و قبیله قبیله قرار دادیم، تا قرب و بعد نژادی

و سببی یکدیگر را بشناسید، و در واقع با این کار شناسنامه شما را که وجه تمیز شماست، صادر کردیم، اما بدانید که قبیله و دسته و فرقه و گروه مایه کرامت نیست، بلکه کرامت در محور تقوا دور میزند و خداوند عالم و آگاه بر نیک و بد مردم است.
5- تزودوا فان خیر الزاد التقوی- (2) زاد و توشه برگیرید، زیرا این سفر الی الله هم مثل بقیه سفرها، توشه می‌خواهد، و بهترین زاد و آذوقه در این سیر، تقوی است، خداوند در این آیه تقوی را به عنوان بهترین زاد و توشه برای عبور از گذرگاه زندگی و رسیدن به قرارگاه آخرت معرفی می‌کند که: (الدنیا دار ممر و الاخره دار مقر) و بهترین آذوقه را نیز برای نجات از دار الفناء به دار البقاء تقوی می‌داند که (الدنیا دار فناء و الاخره دار بقاء).
شایسته است، که: برای تایید این آیه به سراغ نهج‌البلاغه علی (ع) رویم، تا ببینیم چگونه علی (ع) مولای متقیان، این معلم بزرگ بشریت، راه زیستن را به یارانش نشان می‌دهد.
قال علی (3) (ع) و قد رجع من صفین، فاشرف علی القبور بظاهر الکوفه: یا اهل الدیار الموحشه و المحال المقفره و القبور المظلمه یا اهل التوبه، یا
(1). سوره حجرات آیه: 13.
(2). سوره بقره آیه: 197.
(3). کلمه 125 از کلمات نهج‌البلاغه فیض الاسلام و 130 از نهج‌البلاغه صبحی صالح. صفحه : 33
اهل الغربه، یا اهل الوحده، یا اهل الوحشه، انتم لنا فرط سابق و نحن لکم تبع لاحق. اما الدور فقد سکنت و اما الازواج فقد نکحت و اما الاموال فقد قسمت. هذا خبر ما عندنا فما خبر ما عندکم؟
ثم التفت الی اصحابه فقال: اما لو اذن لهم فی الکلام لاخبروکم ان خیر الزاد التقوی.
علی (ع) وقتی از جنگ صفین همراه با اصحاب خود باز می‌گشتند، به قبرستان بیرون کوفه رسیدند، و خطاب کردند: ای ساکنین دیار وحشت، و محلهای بی‌کس و بی آب و علف، و ای اهل قبور تاریک، ای ساکنین خاک، ای اهل غربت، ای بی‌کسان، و ای اهل وحشت و ترس، شما پیشرو و جلودار ما بودید، که رفتید، و ما پیرو شما که به شما ملحق می‌شویم، (اگر درباره دنیا و حالاتش از ما بپرسید) می‌گویم: اما خانه‌هایتان را ساکن شدند، همسران شما ازدواج کرده و همسری دیگران را برگزیدند، و اموال شما را نیز تقسیم کردند، این خبری است که نزد ماست، شما چه خبر دارید از آنجا، سپس رو به اصحابش کرده، و فرمود: اگر اذن سخن گفتن به آنها داده می‌شد شما را خبر می‌دادند به اینکه بهترین زاد و توشه این سفر تقوا است.

6- یا بنی‌آدم قد انزلنا علیکم لباسا یواری سواتکم و ریشا و لباس التقوی ذلک خیر ذلک من آیات الله لعلهم یذکرون. (1) ای فرزندان آدم ما برای شما لباسی فرستادیم که عورات و زشتیهای شما را می‌پوشاند، و برای شما زینت است، ولی لباس تقوی بهتر از لباسهای عادی و ارزشمندتر است. این همه از آیات الهی است، شاید که متذکر شوید. خداوند متعال در این آیه تقوی را به
(1). اعراف آیه 26. صفحه : 34
عنوان لباس معرفی نموده است، لباس دارای سه خصوصیت مهم است: 1- زینت انسان است 2- حافظ انسان از گرما و سرما و مجروح شدن و خراشیدگی بدن است 3- پوششی برای عیوب است. این سه خصوصیت برای لباس معنوی یعنی تقوی نیز متصور است: هم زینت صاحبان تقوا است، و هم انسان را از مصائب و لغزشگاهای زندگی می‌رهاند، و بالاخره عیب‌پوش انسان است، یعنی اگر عیبی هم در انسان باشد تحت‌الشعاع این زینت الهی قرار می‌گیرد، و جلوه‌ای و نمودی ندارد، توضیح بیشتر را در ذیل جمله و «ملبسهم الاقتصاد» خواهیم داد.
7- تلک الجنه التی نورث من عبادنا من کان تقیا- (1) این بهشتی است که بندگان متقی و پرهیزکار خود را وارث آن می‌گردانیم. خداوند در این آیه سند مالکیت بهشت را برای متقین صادر و در دفتر اسناد رسمی خود یعنی قرآن به ثبت می‌رساند (2).
(1). سوره مریم آیه 63.
(2). استاد بزرگوار هفت آیه برای اهمیت تقوی در قرآن متذکر شدند و ما برای تتمیم کلام ایشان 13 خصلت و پیامد تقوی را که)مرحوم خوئی در منهاج البراعه جلد 3 صفحه 346 -7 ذیل خطبه 24(بیان فرموده‌اند متذکر می‌شویم: 1- مدح و ثناء)ان تصبروا و تتقوا فان ذلک من عزم الامور(2- حفظ شدن از دشمنان)و ان تصبروا و تتقوا لا یضرکم کیدهم شیئا(3- تایید و نصرت الهی)ان الله مع المتقین(4- اصلاح عمل)یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و قولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم(5- بخشش گناهان)و یغفر لکم ذنوبکم(6- محبت خدا)ان الله یحب المتقین(7- قبول اعمال)انما یتقبل الله من المتقین(8- اکرام)ان اکرمکم عند الله اتقاکم(9- بشارت در موقع مرگ)الذین آمنوا و کانوا یتقون لهم البشری فی الحیاه الدنیا و فی الاخره(10- نجاه از آتش)ثم ننجی الذین اتقوا(11- جاودانگی در بهشت)اعدت للمتقین(12- آسان شدن حساب در وقت محاسبه اعمال)و ما علی الذین یتقون من حسابهم من شیء(13- نجات از شدائد و رزق حلال)و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا(.
صفحه : 35

آفرینش موجودات

اشاره

اما بعد، فان الله سبحانه و تعالی خلق الخلق- حین خلقهم- غنیا عن طاعتهم، آمنا من معصیتهم، لانه لا تضره معصیه من عصاه، و لا تنفعه طاعه من اطاعه.
ترجمه: خداوند سبحان هنگام آفرینش خلق از طاعت و بندگیشان بی‌نیاز و از معصیت و نافرمانی آنها در امان بود، زیرا معصیت گناهکاران او را زیانی نرساند، و طاعت فرمانبرداران سودی به او نمی‌رساند.
شرح: حضرت در ابتداء سخنان شیوای خود مقدمه‌ای را متذکر می‌شوند، که: مبادا فکر کنید اگر مردم دارای صفاتی که ذکر می‌کنم شدند، و درون لباس تقوی خزیدند، و متعبد شدند، نفعی به خداوند عائد می‌شود، و اگر کسی متخلق به این صفات اخلاقی نشد، و طریق معصیت را پیش گرفت، ضرری به ساحت مقدس الهی می‌زند زیرا: گر جمله کائنات کافر گردند بر دامن کبریاش ننشیند گرد صفحه : 36
برای روشن شدن این مطلب لازم می‌دانم مقدمه‌ای را یادآور شوم:
هر موجود ممکن و هر مخلوقی حتی وجود ما به چهار علت برای پیدایش خود نیاز دارد، که: اگر یکی از آنها منتفی شود، معلول هم منتفی می‌شود:
1- علت فاعلی 2- علت مادی 3- علت صوری 4- علت غائی
برای واضح شدن مطلب مثالی بزنم، فرض کنید شخصی می‌خواهد ساختمانی را برای سکونت خود تهیه کند، بنائی که این خانه را می‌سازد علت فاعلی، و مصالح لازم این خانه اعم از آهن، گچ، آجر، سیمان و غیره علت مادی، و شکل و هیئت و صورت این خانه علت صوری، و سکونت در این خانه علت غائی است. علت غائی از نظر تحصل ذهنی مقدم بر سایر علل است، و از نظر تحقق خارجی موخر از همه، به عبارت واضحتر در مثالی که زده شد، ابتدا انسان به فکر سکونت می‌افتد یعنی ابتدا علت غائی (سکونت در مسکنی) در ذهن حاصل و محقق شده و بعد از اینکه علت فاعلی و مادی و صوری تامین شد، علت غائی که سکونت بود، حاصل می‌شود.
این چهار علت برای هر موجود ممکن و مخلوقی لازم و ضروری است، ولی واجب الوجود و خداوند متعال که مخلوق و مقهور چیزی نیست، این چهار علت حاکم بر او نیست، زیرا او غنی بالذات است، نه فقیر، به خلاف ما که سر تا پا محتاج و فقیریم و مهر سیه روئی بر پشت ما خورده که: سیه روئی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد والله عالم
من نمی‌گویم که خالق خود فرموده است: (انتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی) (1) و سازنده ماشین پیکر ما از دیگران آگاه‌تر به مصنوع خود

است.
(1). سوره فاطر آیه 15. صفحه : 37
خلق کردن ما هم مستثنی از این 4 علت نبوده است: 1- علت فاعلی که خداوند است 2- علت مادی که مواد تشکیل دهنده ساختمان بدنهای ماست 3- علت صوری که هیئت آنهاست 4- علت غائی که تکامل و رسیدن به لقاء الهی است. و در آینده نزدیک انشاءالله درباره آن مشروحا صحبت خواهم کرد.
مولی علی (ع) برای جلوگیری از توهم اینکه خلقت خداوند هم مثل ما که: خانه می‌سازیم تا نفع ببریم، به صورت انتفاعی برای خودش است، و علت غائی آن عبادت است، به مقتضای «ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون»: جن و انس را خلق نکردم مگر اینکه عبادت کنند مرا، و نفعی به خداوند از طریق عبادت می‌رسد، و در مقابل به قرینه مقابله در صورت معصیت ضرری می‌رسد، می‌فرمایند: چنین نیست، خداوند بی‌نیاز از طاعت مطیعین و ایمن از عصیان عصیانگران است.
اینجا سوالاتی پیش می‌آید که: پس هدف خلقت چیست؟ و نفع این خلقت عائد چه فردی یا افرادی می‌شود؟ در جواب این سئوالات و سوالات دیگر در زمینه آفرینش، باید به بررسی هدف آفرینش بپردازیم:

هدف آفرینش

برای رسیدن به پاسخ سئوالات از هدف آفرینش، از پلکانی که دارای 5 عدد پله است یاری می‌جوئیم:
(1). شاید بتوان گفت اولین سئوالی که به ذهن بشر القاء شد بلکه قبل از آن از ذهن شیطان تراوش کرد سئوال و شبهه در حکمت خلقت و آفرینش بود، مرحوم خوئی در جلد 2 از صفحه 76 به بعد شرح نهج‌البلاغه می‌گوید: فخر رازی از محمد بن عبدالکریم شهرستانی صاحب ملل و نحل نقل می‌کند، که: او در اول کتابش (جلد 1 چاپ دار المعرفه صفحه 16) از ماری شارح اناجیل اربعه حکایت می‌کند که شیطان بعد از تمرد از سجده کردن، شبه به ذهن ملائکه القاء کرد (البته در تورات به صورت متفرقه بنحو مناظره بین شیطان و ملائکه موجود است ولی در منابع اسلامی به این نحو نقل نشده) که عبارتند از: 1- حکمت خلقت ابلیس و به تعبیری حکمت کل آفرینش 2- فائده تکلیف 3- علة مکلف شدنش به سجده 4- علت عقاب کردن او بعد از عصیانش 5- علة تمکن دادن به او برای دخول در بهشت و وسوسه آدم (ع) 6- چرا خداوند او را بر فرزندان آدم مسلط کرد 7- چرا خداوند به او مهلت داد، البته فخر رازی با طرح این اعتراضات در صدد اثبات مذهب خود یعنی اشعریه است، و اینکه به غیر از تفکر جبری نمی‌شود جواب ابلیس را داد، ولی مرحوم صدر المتالهین در دو کتاب مفتاح الغیب و شرح اصول کافی جواب اعتراضات را داده‌اند بدون اینکه متمایل به مشرب جبریه شوند. صفحه : 38
1- واجب الوجود کمال مطلق و مطلق کمال است- خداوند متعال کمالی است که شائبه نقصان و ضد تکامل و ضد ارزش در او راه ندارد، او موجودی است، که: حاوی و در بر دارنده تمام کمالات و بی‌نهایت است، بی‌نهایت به اضافه 1 یا منهای 1 یا ضرب در 1000 یا تقسیم بر 2 حاصل بی‌نهایت است، پس او خالی از هر نقصی است و خالی از نقص و کمبود، احتیاج به عبادت ما ندارد که رفع نیاز کند، و از معصیت ما ضربه‌ای ببیند، حتی ما نمی‌توانیم با اسلام خود منتی بر ساحت خداوندی بنهیم، بلکه او بر ما منت دارد، که خودش به پیامبرش فرمود: (یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان) (1) آنها بر تو ای پیامبر به خاطر اسلام آوردنشان منت می‌گذراند بگو منت نگذارید بر من اسلامتان را، بلکه خداوند منت بر شما گذارده، که: هدایت کرد شما را برای ایمان آوردن.
بله، مثل این است که بیمار در اثر خوردن دوائی که دکتر تجویز کرده و بهبودی یافته، نزد دکتر برود و از او جائزه بخواهد و بر سرش منت گذارد،

که: من دواها را خوردم و درمان شدم، ای غافل، دکتر باید بر سرت منت گذارد، که: ترا از چنگال بیماری و مرگ نجات داد نه تو نسبت به او.
(1). سوره حجرات آیه 17. صفحه : 39
از بحث منحرف نشویم، خداوند مجمع صفات ثبوتیه (1) و سلبیه است، او منبع و سرچشمه همه فضائل است، که: ان من شی الا عندنا خزائنه (2) (هیچ شیئی نیست مگر اینکه خزائن و منابع آن نزد ماست)، هیچ علم و قدرتی و هیچ شوکت و عظمتی و هیچ سطوت و اقتداری دیده نمی‌شود الا اینکه از کانال منبع الهی سرچشمه گرفته است، اگر من هم چیزی دارم از آن اقیانوس مواج است و از عطای او که در ذیل همین آیه دارد: «و ما ننزله الا بقدر معلوم»: «و از چیزهائی که خزائن و منابع آن نزد
(1). صفات ثبوتیه صفاتی است که شائبه نقص و محدودیتی در آن نیست و عقل از کمالی از کمالات الهیه از مقام ذات او انتزاع کرده، و برای آن ذات اثبات می‌کند، مثل علم و قدرت و این صفات عین ذات اوست و صفات سلبیه به خلاف ثبوتیه صفاتی است، که: در آن شائبه نقص و محدودیتی است، مثل ترکیب و دارای جسم بودن، اینگونه صفات را عقل از ذات الهی سلب می‌کند، و با این توضیح روشن می‌شود، که: صفات ثبوتیه و سلبیه بی‌نهایت قابل تصور و شمارش است ولی در کتب کلامیه 8 صفت ثبوتی و 7 صفت سلبی را محل بحث قرار داده‌اند و اختصاص این تعداد به خاطر اختلافاتی است که بین متکلمین و علمای علم کلام از فرقه‌ها و مذاهب مختلف بوده است. این 8 صفت ثبوتی و 7 صفت سلبی را در دو بیت به نظم آورده‌اند به این ترتیب: قادر و عالم وحی است و مرید و مدرک || هم قدیم و ابدی هم متکلم صادق نه مرکب بود و جسم، نه مرئی نه محل || بی‌شریک است و معانی تو غنی دان خالق در بیت اول 8 صفت ثبوتی است و قدیم و ابدی یک صفت شمرده و محسوب می‌شوند، در بیت دوم هم 7 صفت سلبی است و مراد از محل این است که خداوند محل حوادث نیست و اوصاف او عین ذات اوست، نه اینکه حادث باشند و الا لازم می‌آید تغیر و محذورات دیگری که در کتب کلامی یادآور شده‌اند، مراد از معانی هم این است که خداوند دارای معانی و احوال نیست یعنی صفات او مثل قدرت و علم مثل ما عارض بر ذات نیست بلکه عین ذات اوست و مراد از غنی یعنی سلب بی‌نیازی و اینکه خداوند نیازمند و محتاج نیست، معانی بقیه‌ی لغات واضح است، برای اطلاع بیشتر به کتب کلامی و اصول عقاید رجوع شود.
(2). حجر 21. صفحه : 40
ماست، به افراد اعطاء نمی‌کنیم الا بقدر معلومی« به قدری که افراد صلاحیت و لیاقت پذیرش آنرا دارند. به آنها اعطا می‌شود، هر کس به اندازه ظرف وجودی خودش از باران رحمت الهی بهره‌مند می‌شود.

2- کمال مطلق فیاض است- کمال مطلق و دارنده خزائن و منابع اشیاء اعم از علم و قدرت و غیره، نور پراکنی و نورافشانی می‌کند، او دائما افاضه فیض می‌نماید، خورشید که کمالی در حد خود است، نور افشانی می‌کند، اما نه به خاطر رفع احتیاجی که خود دارد، بلکه برای رفع احتیاج طالبان فیض و کسانی که نقصانی در نورانیت دارند، و هر چه کمال بالاتر رود تا به بی‌نهایت رسد، بی‌نهایت نور و فیض از خود اشاعه می‌کند، تا هر فردی با ظرف وجودی خود و لیاقت اکتسابی خود چه مقدار برداشت نماید، هر چه ظرف وسعه وجودی گسترده‌تر شود، بیشتر دریافت نور می‌نماید کما اینکه ظرف هر چه بزرگتر باشد باران در آن بیشتر مجتمع می‌شود، علی (ع) به کمیل فرمودند: «ان هذه القلوب اوعیه فخیرها اوعیها» این قلبها ظرفهائی است که بهترین آنها نگاهدارنده‌ترین آنها است و به تعبیر دیگر وسیعترین آنهاست.
3- افعال خداوند معلل باغراض و هدفدار است- علماء بزرگوار از شیعه و فرقه معتزله از اهل تسنن متفق هستند که: افعال خداوند روی غرضها و غایاتی صادر می‌شود به خلاف فرقه اشاعره از اهل تسنن که: قائلند افعال خداوند، دارای اغراض نیست، زیرا همانگونه که ما کاری را انجام می‌دهیم تا به اغراض آن رفع نیاز کنیم مثلا وقتی خانه می‌سازیم، برای رفع نیازمان به مسکن است، لازم می‌آید خداوند نقصانی در او باشد و با این غرض رفع آن نقصان را کرده و مستکمل شود، و این بالضروره باطل است، زیرا خداوند را نقصانی نیست که رفع آن کند.
ادله عدلیه یعنی شیعه و معتزله در هدفدار بودن افعال الهی و در رد اشاعره صفحه : 41
که: در دره قیاس و تشبیه گرفتار شده‌اند، و خالق را به مخلوق تشبیه کرده‌اند، دو دسته دلیل نقلی (1) و عقلی است: اما نقلی، در قرآن آیاتی است که مورد استشهاد آنها قرار گرفته و برای نمونه 3 آیه را ذکر می‌کنیم:
1- افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون. (2).
(آیا چنین می‌پندارید، که: ما شما را عبث آفریدیم و فکر می‌کنید بازگشت شما به سوی ما نیست)؟.
2- ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون (3) خداوند می‌فرماید جن و انس را خلق نکردم مگر برای اینکه عبادت کنند مرا 3- ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما باطلا ذلک ظن الذین کفروا (4) (ما آسمان و زمین و هر چه بین آنهاست را باطل نیافریدیم و بی‌هدف بودن عالم خلقت، گمان کافرین است) از این سه آیه روشن شد که: خلقت خداوند از روی غرض و هدفی بوده است.
اما دلیل عقلی، این است که: اگر افعال خداوند بدون غرض باشد، عبث و

کاری بی‌فائده و لغو است، و این قبیح است و قبیح از حکیمی چون خداوند صادر نمی‌شود.
و اما در جواب اشاعره که گفتند: «غرض دار بودن افعال الهی موجب استکمال نقصی است» می‌گوییم: این در صورتی است، که: غرض عائد به خداوند
(1). ادله شیعه در اصول و فروع دو دسته است: 1- نقلی 2- عقلی. دلیل نقلی هم شامل کتاب (قرآن مجید) سنت و روایات معصومین و اجماع (اتفاق علمای اسلام) می‌باشد. پس ادله شیعه چهار چیز است 1- کتاب 2- سنت 3- اجماع 4- عقل.
(2). سوره مومنون آیه: 115.
(3). سوره ذاریات آیه: 56.
(4). سوره ص آیه: 27. صفحه : 42
باشد، در حالی که چنین نیست، بلکه نفع افعال او یا به بندگان برمی‌گردد یا به کل نظام وجود بازگشت می‌کند. (1).
با این توضیح روشن شد: افعال خداوند هدفدار است، والا عبث و لغو لازم می‌آید و بر حکیمی از مخلوقات قبیح است، چه رسد به خالق حکماء که تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا (خداوند متعال دور از چنین پندارهای باطلی است که، به او نسبت قبیح داده شود).
در ذیل این بحث به حدیث قدسی معروف «کنت کنزا مخفیا» اشاره شود، که: بعضی خیال می‌کنند، این حدیث شاهدی برای این مطلب است، که: خداوند نفعی از خلقتش می‌برد، ولی بعد از بررسی روشن خواهد شد، که: یکی از ادله عدلیه از سنت می‌تواند همین حدیث باشد: «کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف» خداوند می‌فرماید: من کنز و گنج پنهانی بودم، و دوست داشتم که: شناخته شوم، به همین جهت خلق کردم مخلوقات را، تا شناخته شوم(.
ظاهر این حدیث نشان می‌دهد که: خداوند از هدف و غرض خلقت خود سود و فائده‌ای برده، و آن شناخته شدن او است، ولی در جواب باید گفت: اولا سند این حدیث ضعیف و مرسل است، یعنی در سلسله سند ارسال حاصل شده، و این موجب ضعف و عدم اعتبار حدیث است.
ثانیا اگر گنجی را عده‌ای بیابند نفع آن به گنج می‌رسد یا به یابندگان آن؟ مسلما به یابندگان، نفعی رسیده، در بحث ما هم عارفان الهی سود برده‌اند نه خداوندی که به عنوان گنج پنهانی خود را معرفی می‌کند، بله عارفان و یابندگان او سود می‌برند، و سرمایه عظیمی می‌اندوزند، و ای کاش ما هم در زمره اینان بودیم،
(1). باب حادی عشر چاپ مرکز نشر کتاب صفحه 32. صفحه : 43
و آرزوی قلبیمان و زمزمه لبانمان این بود که: «ما از تو، به غیر تو نداریم

تمنا».
اگر گفته شود در نهایت خداوند از شناخت خود لذت می‌برد، و در منابع اسلامی اشاراتی هم هست، در بعضی آیات می‌گویند خداوند خشنود می‌شود، و امثال اینگونه تعبیر، در جواب خواهیم گفت: فلاسفه می‌گویند رضایت خداوند به خاطر رفع نیاز نمی‌باشد زیرا نقصان و کمبودی ندارد تا زیادتی در او تصور شود، بلکه درک کمال داشتن لذت او است و کمالی که کمالات ما اشعه‌ای از اشعه‌های آن کمال وسیع و گسترده است، بله گاهی قرآن تعبیراتی دارد که افراد نادان از آن گمان نقص می‌کنند در حالی که خداوند گاهی از روی لطفش چنین تعابیری می‌نماید مثلا در قرآن است که: «من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له» (1) (چه کسی است که به خداوند قرض نیکو دهد تا خداوند به او چندین برابر برگرداند) در حالی که همه چیز حتی جان قرض دهنده از آن اوست این کمال لطف او است که می‌گوید: آنچه را من خودم به شما دادم، به من قرض دهید، آن هم قرض و وام ربوی که برای غیر خدا حرام است، چه می‌گوید؟ پول از او و وام دادن از ما، آن هم با سود کلان.
4- هستی مساوی با کمال است- معدومی را به ظهور رساندن و لباس هستی بر قامت آن پوشاندن، یعنی رساندن آن به اولین درجه تکامل، پس هستی مساوی با کمال است، که: به تدریج هر چه سعه وجودی او بیشتر شود، و کسب فضائل و مکرمتهای اخلاقی نماید، این کمال رشد کرده، و به موازات رشد جسمانی، رشد روحانی را هم بدنبال دارد.
انسانها در حقیقت کاروانی هستند که: از سر حد عدم حرکت کرده، و به سوی کمال مطلق که ذات پاک الهی است، حرکت می‌نمایند.
(1). سوره حدید آیه: 11. صفحه : 44 رهرو منزل عشقیم ز سر حد عدم تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم
رسیدن از عدمستان به وجودستان مسافت طولانی را می‌طلبد، که: در صورت چنین رسیدنی، موجود سیرکننده، متکامل شده است، اگر صفر را که جزو اقلیم اعداد نیست با جهشی به اولین مرحله اعداد یعنی عدد یک رسانیم، به او کمال داده‌ایم، و اگر به تدریج او را به بی‌نهایت رسانیم، که: ماوراء ناحیه اعداد است، مراحل مختلف تکامل را طی کرده است، پس تکامل به تشکیک است، یعنی دو مراتب و صاحب مراحل است، که این مراحل ما بین دو سر حد عدم و بی‌نهایت را اشغال کرده است، و از اینجا مشخص می‌شود که خداوند ما را با لطف بیکرانش به اولین سر منزل کمال یعنی وجود انسانی رسانید، و سپس ما را در بین عدم یعنی بی‌کمالی و بی‌نهایت یعنی کمال مطلق که وجود است، رها کرد، تا هر کس با اراده خود وسیله ارسال رسل و انزال کتب در مسابقه کسب کمال شرکت کند، و سعی کند تا هر چه بیشتر این مراحل را پشت سر گذارد.

و اگر گفته شود، چرا خداوند ما را یکمرتبه به سر حد کمال نرسانید؟ در جواب می‌گوئیم: صدق کمال و حقیقت آن وقتی تجلی می‌کند که افعال با اراده و اختیار صادر شود نه با جبر و زور، اگر چه برای اعطاء مرحله اول کمال، خداوند با کسی مشورت نکرد، و باید این کمال اول اجباری باشد.
اگر گفته شود: ما این تکامل را نمی‌خواستیم، و اصلا میل نداشتیم قدم به عرصه وجود گذاریم، تا با این همه مشکلات روبرو شده، و با آنها دست و پنجه نرم کنیم، و آمیخته با رنج و درد گردیم که: خودش فرمود: «لقد خلقنا الانسان فی کبد» (1) و اصلا مگر زور بود که در این دیر خراب آباد آئیم تا بخواهیم به کمال
(1). سوره بلد آیه: 4. صفحه : 45
برسیم،؟! در جواب خواهیم گفت: بله، بسیاری از چیزها اجباری است، برای واضح شدن مطلب مثالهائی می‌زنیم:
1- اگر در شهری بیماری واگیر داری شیوع پیدا کند، مقامات دولتی همه اهل آن شهر را واکسینه می‌کنند، تا مردم از بیماری در امان باشند، حال اگر درب منزل شما را بزنند، و بگویند، آقا باید واکسن بزنید، اگر بگوئید مگر زور است من نمی‌خواهم بزنم، در این صورت اعتنا به اختیار شما نکرده و به زور شما را واکسن می‌زنند چرا؟ زیرا اینجا قلمرو اختیار شما نیست، اینجا جائی است که برای حفظ و صیانت یکایک نفوس جامعه باید شما هم تحت پوشش واکسیناسیون قرار گیرید.
2- اگر کسی سم بخورد به زور او را وادار به استفراغ و شستشوی معده می‌کنند، و اگر بگوید: به شما ربطی ندارد، من می‌خواهم خودکشی کنم، جان خودم است، می‌خواهم از درد و رنج دنیا آزاد شوم! به هیچوجه به حرف او اعتناء نمی‌شود، چرا؟ زیرا او پا را از قلمرو اختیار فراتر نهاده و اینجا مرحله‌ای است، که: باید او را نجات داد اگر چه خودش راضی نباشد.
3- در بعضی کشورها وقتی نوزادی به دنیا می‌آید، نامش از طریق اداره آمار به آموزش و پرورش داده می‌شود، و زمانی که به حد 6 سالگی رسید، همانطور که در کشورها برای خدمت سربازی، سرباز احضار می‌شود، در آنجا هم این کودک 6 ساله برای تعلم و سواد آموزی احضار می‌شود، والدین این نوزاد نمی‌توانند، بگویند: ما نمی‌خواهیم فرزند ما با سواد شود چرا؟ زیرا اینجا قلمرو اختیار نیست بلکه نظام آن جامعه چنین اقتضا می‌کند که: از 6 سالگی برای جلوگیری از شیوع بی‌سوادی سوادآموزی را اجبارا به اجراء درآورند.
پس اصل آفرینش هم مثل بعضی موارد دیگر اختیاری نیست، و با احدی مشورت نمی‌شود، زیرا نظام احسن الهی چنین اقتضاء می‌کند، که: مرحله اول صفحه : 46
تکامل باید اجباری باشد، اگر چه مخلوقی راضی نباشد، و مانند آن بیمار و

آن فرد مسموم و آن کودک شش ساله قدرت تشخیص صلاح خود را ندارند.
5- تکامل، غایه الغایات از آفرینش است- در این بخش در دو جهت بحث می‌کنیم:
1- نسبت به خلقت انسان 2- نسبت به خلقت جمیع مخلوقات.

ابتدا با چراغ عقل و حکم روشنگر او وارد می‌دان سخن می‌شویم، تا اثبات کنیم که هر خلقتی یک هدف نهائی دارد، و سپس با چراغ نقل و شرع مثل آیات نورانی قرآن اثبات می‌کنیم، که: هدف نهائی آفرینش انسان قرب الی الله و رسیدن به آن کمال مطلق است، تا چه حدی به این هدف دست یابد.
اما عقل می‌گوید: هر چیزی در این عالم باید به نقطه‌ای ختم شود، خواه در سلسله معلولات باشد، و خواه در سلسله علل، حتی سلسله اهدافی که برای خلقت یک شیء تصور می‌شود باید به نهایتی برسد، به جائی که دیگر هدفی بالاتر از آن نباشد، و آن غایه الغایات است، و به تعبیر فلاسفه «کل ما بالعرض لابد ان ینتهی الی ما هو بالذات» یعنی هر عرضی باید در نهایت به ذاتی متکی باشد، و به جائی ختم شود، و گرنه تسلسل لازم می‌آید، و تسلسل باطل است. (1).
(1). علماء منطق و فلسفه دو اصطلاح معروف دارند اول- دور که توقف شیء بر نفس یا تقدم شیء بر نفس است، خواه مصرح باشد و خواه مضمر مثل اینکه بگوئیم حسن پسر حسین است و این حسین هم پسر حسن است این دور مصرح است یعنی واسطه‌ای در بین نیست، یک وقت می‌گوئیم حسن پسر حسین و این حسین پسر علی و این علی پسر حسن است که در اول بود این دور مضمر است، یعنی از دو نفر تجاوز کرد، و فرد سومی واسطه شد (پس دور صریح و مصرح آن شد که در توقف شیء بر شیء دیگر چیزی پنهان نیست، ولی دور مضمر آن است که: در توقف شیء بر شیء دیگر، شیء یا اشیاء دیگری پنهان است در مثال اول واسطه‌ای نبود، ولی در مثال دوم در توقف حسن که اول بود بر علی که آخر بود و بالعکس، حسین پنهان است) دوم- تسلسل که ترتب علل است تا بی‌نهایت مثلا می‌گوئیم الف از بی بوجود آمده و ب از ج و ج از د، و همینطور تا بی‌نهایت برویم و به انتهائی نرسیم. اهل منطق و فلسفه قائل به بطلان دور و تسلسل هستند و ادله‌ای هم برای ابطال این دو اقامه کرده‌اند، اهل مطالعه می‌توانند به کتب آنها رجوع کنند، علامه طباطبائی (ره) هم در کتب خود مثل بدایه الحکمه صفحه 83 فصل 5 متذکر شده‌اند.
صفحه : 47
بنابراین هدف از خلقت هم باید به مرحله‌ای برسد که دیگر هدفی فوق آن هدف نیست، و از آیات قرآن اثبات خواهیم کرد، که: آن هدف نهائی تکامل است، که: دیگر معنی ندارد بپرسیم چرا متکامل شویم، برای واضح شدن مطلب دو مثال بزنیم:

1- از کشاورز سئوال می‌کنیم چرا زمین را می‌شکافی، و بذر در درون خاک می‌افشانی؟ در جواب می‌گوید: برای به دست آوردن محصول، می‌پرسیم برای چه می‌خواهی تحصیل محصول کنی؟ می‌گوید: به بازار ببرم و بفروشم و خرید وسائل کنم، چرا؟ برای اینکه زندگیم مرفه شود، برای چه؟ برای اینکه آبرومند باشم، اگر بار دیگر سئوال کنی، چرا می‌خواهی آبرومند شوی می‌گوید برای اینکه آبرومند شوم، یعنی به جائی رسیده که هدفی بالاتر از آن برای او قابل تصور نیست.
2- از یک دیپلمه‌ای که در صدد ورود به دانشگاه است، اگر سئوال کنیم چرا درس می‌خوانی؟ می‌گوید: برای رفتن به دانشگاه، برای چه؟ می‌گوید برای اینکه شغل دلخواهم را که مثلا دکتر یا مهندس شدن است، به دست آورم، برای چه؟ برای اینکه در جامعه در رفاه باشم و اینکه سربار جامعه نباشم، چرا می‌خواهی رفاه پیدا کنی؟ برای آبرومند شدن، و اینکه وجهه‌ای پیدا کنم، اگر بار دیگر از او سئوال کنید، باز همین جواب را تکرار خواهد کرد، و یا به جوابی بالاخره می‌رسد، که: دیگر فوق آن غایتی و هدفی برایش متصور نیست، این در جنبه مادی مسئله است، در صفحه : 48
جنبه معنوی هم ارسال رسل و انزال کتب شده، تا ما را از حضیض ذلت به رفیع منزلت، و از گودال مذلت به قله شرافت رهنمون سازند، و در نهایت به مفهوم کلمه کوتاه ولی پر محتوای کمال برسیم، آن را در آغوش گرفته و مانوس با آن باشیم، اگر به این درجه رسیم، دیگر جائی برای سئوال نیست، که چرا می‌خواهی متکامل شوی، زیرا این غایه الغایات است، که: ما فوقش هدف و غرضی نیست.
بعد از تبیین حکم عقل ببینیم نقل چه می‌گوید، در اینجا 6 آیه را زیر ذره بین مطالعه قرار می‌دهیم، تا دریابیم خداوند متعال هدف آفرینش را چگونه در کتاب خود ترسیم نموده است:
1- الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بکل شیء علما (1).
2- و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون (2) (خلق نکردم جن و انس را مگر برای اینکه عبادت کنند مرا).
3- الذی خلق الموت و الحیوه لیبلوکم ایکم احسن عملا (3) (خداوند خلق کرد مرگ و زندگی را تا آزمایش کند شما را که کدامیک از حیث عمل برتری دارید).
4- لو شاء ربک لجعل الناس امه واحده و لا یزالون مختلفین الا من رحم
(1). سوره طلاق آیه: 12. (خدائی که خلق کرد هفت آسمان را و از زمین هم هفت طبقه را، نازل می‌شود امر و فرمان او بین آسمانها و زمینها برای اینکه بدانید خداوند بر هر چیزی قادر و بر هر چیزی احاطه علمی دارد).

(2). سوره ذاریات آیه: 56.
(3). سوره ملک آیه: 2. صفحه : 49
ربک و لذلک خلقهم و تمت کلمه ربک لاملان جهنم من الجنه و الناس اجمعین (1) (اگر خداوند می‌خواست، هر آینه قرار می‌داد مردم را امتی واحد و همواره مختلفند، الا کسی که مشمول رحمت الهی واقع شود، و برای همین شمول رحمتش بر آنها، آنها را خلق کرد و حکم الهی صادر شده که: اگر از دائره رحمت او خارج شوند، جهنم را از جن و انس پر می‌کند).
5- و ان الی ربک المنتهی (2) (و کار خلق عالم به سوی او منتهی می‌شود).
6- یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه (3) (ای انسان به درستی که تو رنج کشنده‌ای در سیر به سوی پروردگارت داری، تا اینکه او را ملاقات کنی، و به مقام لقاء رسی).
گاهی خداوند متعال در قرآن مجیدش وقتی مسئله‌ای دارای ابعاد مختلف و متنوع باشد، در هر جائی به مناسبت، اشاره به یکی از ابعاد آن می‌نماید، مثلا درباره نماز در جائی می‌فرماید: «ان الصلوه تنهی عن الفحشاء و المنکر» (نماز انسان را از فحشاء و منکر و زشتی‌ها دور می‌نماید) در جای دیگر می‌فرماید: «استعینوا بالصبر و الصلوه» (به وسیله روزه و نماز استعانت بجوئید)، در جای دیگر می‌فرماید: «اقم الصلوه لذکری» (نماز را بپا دارید تا یادآور و متذکر من باشید) با جمع این موارد فلسفه‌های مختلف یک حکم مشخص می‌گردد.
در مسئله مورد بحث ما، یعنی هدف آفرینش نیز در موارد مختلف از زوایای متفاوت اشاره‌ای به غایات و غرضهای مختلف مسئله شده است، در این 6 آیه‌ای که گذشت به ترتیب می‌توان سیر صعودی تکامل را نظاره‌گر بود، و مشاهده کرد که
(1). سوره هود آیه: 119.
(2). سوره نجم آیه: 42.
(3). انشقاق آیه: 6. صفحه : 50
چگونه در مراحل مختلف، به مناسبتهائی غایاتی برای خلقت ذکر شده، که: با دقت نظر می‌توان درک کرد که: بعضی از این غایتها غایات وسطی (هدف وسطی) برای غایه الغایات یعنی لقاء الهی و رسیدن به کمال نهائی است، در آیه اول علم و معرفت به قدرت و علم خداوندی غایه خلقت قرار داده شده که: هر چه معرفت و علم زیادتر شود عمل انسان خالصانه‌تر و با روشنگری بیشتری حاصل می‌شود، علم و عمل با یکدیگر رابطه و اثر متقابل دارند، هر چه علم بیشتر عمل پاکتر، و هر چه عمل پاکتر علم بیشتر، و در نتیجه رسیدن به تکامل (یعنی تبدیل موجودی دانی به موجودی عالی) سریعتر.

در آیه دوم عبادت خداوند به عنوان هدف معرفی شده است، زیرا عبادت کلاس تربیت است، اگر مواد درسی این کلاس با دقت مورد مطالعه و عمل قرار گیرد و اگر نماز و روزه‌ای که مطلوب خداوند است، محقق شود، مسلما شاگرد این کلاس تربیت و پرورش یافته، ولی چه خوش گفت بزرگ استاد این کلاس که خود پرورش یافته همین کلاس بود، آن اسدالله الغالب علی بن ابیطالب: «کم من صائم لیس له من صیامه الا الجوع و الظما» (چه بسیار روزه دارانی که به جز گرسنگی و تشنگی چیزی نصیب آنها نمی‌شود، چرا؟ زیرا روزه واقعی را ایجاد نکرده‌اند، آن روزه‌ای که بیدارگری می‌کند).
خداوند متعال وجودی بی‌نهایت است، که: هر چه ذهن بیشتر متوجه بی‌نهایت شود و بیشتر عبادت او شود، بیشتر به سوی او اوج می‌گیرد، و در نتیجه انسان در اثر عبادت، شروع به کسب معرفت می‌نماید، و قرآن هم فرموده: «و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین» (1)« (عبادت کن پروردگارت را تا کسب معرفت و یقین)2(کنی
(1). سوره حجر آیه: 99.
(2). این بنا بر یکی از احتمالات تفسیری آیه است و احتمال دیگر هم دارد: که عبادت کن تا مرگ به سراغت آید، یعنی یقین کنایه از مرگ باشد وقت مرگ انسان یقین پیدا می‌کند به اینکه تمام وعده‌های الهی حق است.

و حتی به درجه عین الیقین رسی(.
اگر گفته شود شما معرفت را مقدمه برای عمل عبادی، و عمل عبادی را اینجا مقدمه معرفت قرار دادید، و این دور باطل است در جواب می‌گوئیم دوری در بین نیست، زیرا معرفت دارای مراتبی است، آن مرحله از عرفان که مقدمه عبادت واقعی است، با آن مرحله از عرفانی که بعد از عبادت حاصل می‌شود، متفاوت است، در حقیقت مثل کسی است، که: سرمایه ناچیزی را مقدمه برای کاری قرار دهد، و آن عمل مقدمه برای کسب سرمایه بیشتری شود.
در آیه سوم آزمایش را به عنوان هدف دیگری معرفی می‌نماید، برگشت آزمایش و امتحان به تربیت است، و در واقع کلاس دیگری به موازات عبادت، برای تحصیل هدفی واحد که تربیت و پرورش است.
خداوند با آزمایش و ابتلاء خود در صدد ساختن روح انسان است، اگر سئوال شود: کسی امتحان می‌کند که: جاهل باشد، و با امتحان کردن می‌خواهد عالم شود، مثلا اولیاء یک مدرسه که: از محصلین امتحان می‌کنند، یا کار فرمائی که از کارگر خود امتحان عملی می‌کند، برای این است، که: آگاه شوند، به مقدار یادگیری محصل و کارگر، خداوندی که غیب و شهود برای او یکسان است، و اصلا غیبی برای او تصور نمی‌شود چرا

امتحان می‌کند؟
در جواب می‌گوئیم امتحان بر دو گونه است: 1- امتحانی که برای تحصیل علم انجام می‌گیرید، مثل دو مثالی که در متن سئوال ذکر شد 2- امتحانی که استاد عالم است به مقدار پیشرفت شاگردش، ولی او امتحان را عاملی و وسیله‌ای قرار صفحه : 52
می‌دهد، تا بتواند شاگرد را برای مطالعه بیشتر بکار اندازد، و او را در کار خود ورزیده کند.
در امتحان نوع اول استاد ذی نفع بود، و در امتحان نوع دوم شاگرد ذی نفع است، امتحان خداوندی از نوع دوم است، «راغب» در مفردات خود ریشه «فتنه» که به معنی امتحان استعمال می‌شود، را اینگونه تفسیر، نموده است: «اصل الفتن ادخال الذهب النار لتظهر جودته من رداءته» (1) (ریشه‌ی ماده فتن در لغت به معنی داخل کردن طلا در آتش است، تا اینکه طلای اصل از مواد مخلوط با آن که ارزش چندانی ندارند، جدا گردیده و ظاهر شود).
خداوند با امتحان خود زمینه پرورش و ورزیده شدن مخلوقات خود را فراهم می‌آورد، تا ناخالصی‌های وجود آنها را در اثر فشار مشکلات، و گوهر وجود آنها را در اثر حرارتهای زمانه آبدیده کند همانند کسی که طلای ناخالص را با تیزاب (اسید سلطانی) مخلوط می‌کند، و در کوره حرارت می‌دهد تا ناخالصی‌های آن ذوب گردد، و طلای خالص به دست آید، زیرا معروف است که (اسید سلطانی) با تمام فلزات ترکیب می‌شود، جز طلا و برای همین جهت بقیه فلزات مخلوط شده با طلا همراه با حرارت ذوب می‌کند و طلای خالص باقی می‌ماند، بله امتحانات خداوندی (اسید سلطانی) است، که ما را در کوره مشکلات خالص می‌کند.
همچنانکه پیامبران عظیم الشانی چون ابراهیم (ع) و موسی (ع) و عیسی (ع) و نبی مکرم اسلام (ص) را چنین کرد، و حتی اینان هم از چنین آزمایشاتی در آزمایشگاه بزرگ تاریخ مامون نبوده‌اند، و چنان آبدیده شدند، که: در مقابل مستبدان زمان خویش سر تعظیم فرو نیاوردند، زیرا کمری که در اثر مشکلات قد بر
(1). المفردات فی غریب القرآن، راغب اصفهانی صفحه 371. صفحه : 53
افراشته، در اثر ظلم‌ها و زورگوئی‌ها هرگز منعطف و خمیده نمی‌شود. ما که در عالم به ظاهر انسانهائیم و چنینیم در عالم نباتات و گیاهان هم چنین است. درختانی که همیشه همبازی طوفانهای وحشی بیابانی بوده و در صخره‌های کم آب کوهها دور از دسترس باغبانها رشد کرده‌اند، مقاومتشان بیشتر از درختانی است، که: همبازی نسیمهای ملائم بوده و در کنار جویباران و درون باغها در حصار دیوارها به رشد خود ادامه می‌داده‌اند،

حتی شعله آتش چوبهای درختان بیابانی افروخته‌تر و خاموشی آنها دیرتر از چوبهای درختانی است، که در کنار آب و زیر نظر باغبان روئیده‌اند.
فکر مکن این سخنان را من می‌گویم، که: من کیستم؟ تا در برابر استادم علی (ع) و کتابش نهج‌البلاغه زانو نزده بودم، هیچ بودم، چه رسد به اینکه سخنی گویم، ولیکن حال که در نزد این استاد کل از این کتاب بهره بردم، چنین می‌گویم و آن هم به عنوان وسیله‌ای برای انتقال درس استادم، استادی که تا خون در شراشر و رگهای بدنم جریان دارد، بنده اویم، چرا نباشم که خودش در درس به من فرمود: «من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا» (هر کس به من حرفی بیاموزد مرا عبد و بنده خود کرده) من چه می‌گویم که: بزرگتر از ما محو آن استاد کل شده‌اند. تعریف علی به گفتگو ممکن نیست گنجایش بحر در سبو ممکن نیست
پس ای گوینده: خموش، که سنگین‌تر است.
مولی در نامه به عثمان بن حنیف که: از طرف آن حضرت حاکم بصره بود، نوشتند: « الا و ان الشجره البریه اصلب عودا و الروائع الخضره ارق جلودا و النباتات البدویه اقوی وقودا و ابطا خمودا». (1)
(1). نامه 45 نهج‌البلاغه فیض الاسلام و صبحی صالح. صفحه : 54
آگاه باشید که درختان بیابانی (که آب کم به آن می‌رسد) چوبش سختر (استوارتر) است و درختهای سبز و خرم (که در باغهای پر آب کاشته شده) پوستشان نازکتر است، و گیاهان دشتی (که جز آب باران آب دیگری نیابند) شعله آتش آنها افروخته‌تر و خاموشی آنها دیرتر است.
در آخر بحث امتحان و آزمایش مناسب دیدم، روایتی از پیامبر اکرم (ص) درباره (احسن عملا) که در آیه آمده بوده نقل کنم، که ببینیم عمل بهتر، چه عملی است، آیا عمل بیشتر و متنوع‌تر یا نه؟، مسلما جواب منفی است، زیرا معلم بشریت و آورنده شرع مقدس که: خود ما را ترغیب به انجام اعمال نیک و شایسته فرموده، چنین می‌گوید:
قال ابو قتاده سالت النبی (ص) عن قوله تعالی: «ایکم احسن عملا» ما عنی به، فقال: یقول: «ایکم احسن عقلا ثم قال اتمکم عقلا و اشدکم لله خوفا و احسنکم فیما امر الله به و نهی عنه نظرا و ان کان اقلکم تطوعا» (1) (ابو قتاده می‌گوید: از پیامبر)ص(درباره قول خداوند متعال)ایکم احسن عملا(سئوال کردم، که مراد از این کلام که)کدام یک از حیث عمل بهترید(چیست؟ حضرت فرمودند: هر کدام که از حیث عقل بهترید و بهتر عقل خود را به کار می‌اندازید و تفکر می‌کنید، سپس فرمودند: بهترین شما از حیث عمل، کاملترین شما از حیث عقل، و خائف‌ترین شماست از جهت شدت ترس و نیکوترین شماست از حیث نظر در آنچه خداوند به آن امر و از آن نهی کرده،)یا مراد این است که: دقت و فکری کند، تا از فلسفه احکام مطلع شود، و کورکورانه عبادت نکند، و یا اینکه دقت می‌کند، تا به

اوامر و نواهی خداوند به نحو احسن جامه عمل بپوشاند، و در
(1). مجمع‌البیان جلد5/ 322 ذیل آیه 2 سوره ملک چاپ مکتبه آیت الله نجفی مرعشی. صفحه : 55
جایگاهی باشد که مرضی رضای خداوند است(اگر چه از حیث عمل، عمل کمتری داشته باشد.
از این حدیث استفاده می‌شود، که: اگر انسان در یک ماه رمضان فقط یک آیه بخواند، و پیرامونش تفکر کند، بهتر است تا 30 جزء قرآن را بدون تفکر، تلاوت کند.
این روایت تائید می‌کند: مضمون روایتی را که: می‌گوید: یک ساعت تفکر از 70 سال عبادت بهتر است. (تفکر ساعه خیر من عباده سبعین سنه) یک ساعت عالم بودن بهتر از 70 سال عابد بودن است.
آفرین بر این جهان‌بینی و نگرش اسلام، کجایند آن ناآگاهان در لباس آگاهان، و آن جاهلان در پوستین عالمان، که می‌گفتند: (دین مایه تحذیر جوامع و عقب افتادگی آنهاست) کجایند که ببینند زیر بنای ایدئولوژی و اخلاق عملی در اسلام، جهانبینی و تفکر و اندیشه است، تا جائی که بهترین عامل را بهترین عاقل معرفی می‌نماید.
تا به اینجا بحث در آفرینش انسان و هدف آن بود و اما آفرینش کل مخلوقات:

به علت گسترده شدن بحث، اجمالا این بحث را دنبال می‌کنیم، آفرینش موجودات دیگر هم مثل آفرینش انسان هدفی دارد، و آن تکامل آنهاست، یعنی تبدیل وجودی دانی به وجودی عالی، خاک و مواد غذایی آن جزء پیکر گیاه و گیاه جزء پیکر حیوان، این دو تحت اختیار انسان و جزء پیکر او می‌گردد، هر موجود دانی که در مسیر زندگی خود جزء پیکر و محو در وجود موجودی عالی شود، به تکامل صفحه : 56
رسیده است. اگر گیاهی یا حیوانی جزء بدن انسان در مسیر تکامل و مومن و متقی قرار گیرد، متکامل شده است، والا وجودش در این جهان بی‌ثمر بوده و در مسیر تکامل خود در پرتگاه ضد تکامل سقوط کرده، و از بین رفته است.
و بالاخره انسان هم در مسیر صعودیش تحت اختیار خداوند و در منزلگه لقاء قرار می‌گیرد. نمونه اتم و کامل این تکامل پیامبر اکرم (ص) هستند، که: تمام سرمایه‌گذاری روی این باغ آفرینش برای بدست آمدن چنین گلی، و مانند آن از دیگر گلهای محمدی (ص) است، که: اگر تمام گلها و نهال‌های دیگر این باغ در مسیر تکامل تلف شوند، تا این گل و امثال آن بارور شود صاحب سرمایه متضرر نشده است، همانند کسی که سرمایه زیادی را متحمل شده و ماشین جوجه‌کشی را آماده کرده و مثلا 1000 تخم‌مرغ هم برای بدست آوردن جوجه آماده کرده، و می‌داند که: اگر 986 عدد تخم‌مرغها هم فاسد شود و فقط 14 عدد از آنها بماند باز به هدف رسیده، و ضرری متوجه او نشده است، زیرا این 14 عدد مزیتی دارند که جبران تمام سرمایه‌های از دست رفته را می‌کنند.
در خاتمه اشاره کنم به اختلافی که بین علماء در مورد تکامل پس از مرگ وجود دارد، بعضی مثل استاد در بحث خطبه قاصعه معتقدند، تکامل پس از مرگ هم وجود دارد، و به ادله‌ای هم تمسک می‌کنند، استاد در بحث خود پیرامون خطبه قاصعه به 3 مطلب استناد کرده‌اند که درباره آنها توضیح می‌دهیم:
1- روایتی که چنین نقل شده است: «اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا من ثلاث: صدقه جاریه، او علم ینتفع به، او ولد صالح یدعوله» (1) هرگاه فرزند آدم و انسان از دنیا رخت بربندد، عملش منقطع می‌شود و دیگر انتفاع جدیدی از اعمالش
(1). عوالی اللئالی جلد3/ 283- فیض القدیر جلد1/ 437. صفحه : 57
نمی‌برد الا از سه چیز:
1- صدقه جاریه یعنی انفاقهائی که بقاء دارند و مقطعی نیستند، مثل اینکه

کسی بیمارستان یا حسینیه‌ای را وقف کرده یا مسجدی را بنا نموده است.
2- علمی که از آن مردم انتفاع برند، کسی که شاگردی تربیت کرده و یا کتابی از خود به یاد گذارده، ثوابهائی که از طریق تعلیم و تعلم شاگردان و کتابهایش تا قیامت حاصل می‌شود، به حساب او هم گذارده می‌شود.
3- فرزند صالحی که از خود باقی گذارده است، هر کار خیری بکند ثوابش برای آن پدر و مادر هم نوشته می‌شود، حتی بین مردم هم اگر کسی ثوابی و کمکی به همنوع خود کند، می‌گویند خدا پدرش را بیامرزد و رحمت کند، و اگر اذیتی هم نسبت به همنوع خود روا دارد گویند خدا پدرش را نیامرزد که چنین فرزندی از خود باقی گذارده از این روایت استفاده می‌شود که تکامل در آخرت وجود دارد و مقامات افراد در اثر این اعمال بالا می‌رود.
2- روایت دیگری که به آن استناد شده این روایت معروف است: «من سن سنه حسنه عمل بها من بعده کان له اجره و مثل اجورهم من غیر ان ینقص من اجورهم شیئا و من سن سنه سیئه فعمل بها بعده کان علیه وزره و مثل اوزارهم من غیر ان ینقص من اوزارهم» (1) (کسی که سنت و روش نیکی را باقی گذارد که بعد از او به آن عمل کنند، برای اوست اجر آن عمل و اجر کسانی که به آن سنت عمل می‌کنند، بدون اینکه نقصی در اجر آنها ایجاد شود، و کسی که سنت و سیره و زشت و معصیتی را از خود باقی گذارد و بعد از او عمل به آن سیره شود، برای اوست گناه و وزر آن عمل و وزر کسانی که عامل به آن سیره پلید بوده‌اند بدون اینکه از وزر
(1). میزان الحکمه جلد 4/ 566. صفحه : 58
و عذاب آنها چیزی کاسته شود(از مصادیق سنت حسنه در جامعه ما دید و بازدید ایام عید است که کینه‌ها را از سینه‌ها می‌زداید و از مصادیق سنت سیئه هم مهریه‌های سنگینی است که موجب می‌شود ازدواجها دیرتر تحقق یافته، و در نتیجه فساد اجتماعی زیاد گردد، یکی دیگر از این موارد اخذ شیربهاست که به فتوای فقهاء اگر بعنوان جزئی از مهریه قرار نگیرد، حرام است، از این روایت هم ترفیع مقام کسی که سنت حسنه‌ای را قرار می‌دهد، در پس از مرگ استفاده می‌شود.
3- مستند سوم عبارت معروفی است که: در تشهد نماز می‌خوانیم: «و تقبل شفاعته و ارفع درجته» شفاعت پیامبر (ص) را خدایا قبول بفرما و رفعت درجه به او عنایت فرما(: این سخن نشان دهنده مدعای ماست که ترفیع درجه در پس از مرگ موجود است، و پیامبر رفعت مقام دارند، و حتی درباره ایشان گفته شده، که: صلوات فرستادن موجب بلندی مقام و منزلت آن حضرت می‌گردد.
اگر گفته شود: پس از مرگ پرونده‌ها مختومه شده و مهر و موم می‌شود، به طوری که دیگر نمی‌توان عملی به آن افزود، یا عملی کم کرد، چنانچه علی (ع) در نهج‌البلاغه می‌فرمایند: «لا عن قبیح یستطیعون انتقالا و لا فی

حسن یستطیعون ازدیادا» (1) (آنهایی که از مرز دنیا گذشتند، نه از کار زشت می‌توانند برگردند و توبه و بازگشت نمایند، و نه کار نیک را می‌توانند زیاد نمایند، زیرا آخرت دار تکلیف نیست) در جواب خواهیم گفت: بله، عمل جدیدی نمی‌توان انجام داد، ولی بر اساس اعمال سابق تکاملهای جدیدی هست، مثال روشنی بزنم: سفینه‌هائی که به کرات دیگر پرواز می‌کنند، برای عبور و کندن خود از حوزه جاذبه زمین احتیاج به سرعتی بین 25000 کیلومتر تا 40000 کیلومتر در ساعت دارند، و تمام مخارج و موادی که

(1). نهج‌البلاغه خطبه 230 فیض الاسلام و 188 صبحی صالح. صفحه : 59

برای حرکت آن گذارده می‌شود، برای فرار از همین حوزه است، وقتی به محلی رسید، که: جاذبه یا کم است یا اصلا یافت نمی‌شود، سوخت سفینه تمام شده، و دیگر تا بی‌نهایت می‌رود مگر اینکه جاذبه کوکبی از کواکب او را به طرف خود کشد پس با همان جهش که خارج شد دیگر متوقف نخواهد گردید. (1) سفینه وجود ما به سوی لقاء الله و قرب او نیز چنین است، وقتی از حوزه جاذبه دنیا با انرژی عبادتها خارج شد، تا ابد در حرکت است.

بعضی دیگر از علماء نظرشان درباره تکامل پس از مرگ به این حد نیست، و این گونه ادله را قابل توجیه می‌دانند، یکی از بزرگان و اهل منطق و فلسفه می‌فرمودند از علامه (ره) درباره رفعت پیامبر (ص) سئوال کردم، که: چگونه با صلوات فرستادن مقام آنها بالا می‌رود، با اینکه آن عالم (یعنی عالم پس از مرگ) عالم تکلیف نیست، بلکه باید هر چه در مزرعه دنیا کشته شده، درو شود، و دیگر جای کشت و زرع نیست ایشان جواب دادند: رفعت درجه آنها به این معنا شبیه است که: در برابر پیامبر (ص) میوه و شیرینی گذارده شود، مثل اینکه از مهمانی که به ما می‌رسد پذیرائی و نسبت به او ادای احترام می‌کنیم.

خداوند واجب الوجود است و دارای کمال مطلق، که: هیچ نقصانی در او تصور نمی‌شود تا بخواهد با خلقتش جبران نقصی کند و در حقیقت، آفرینش
(1). این مطلب از گفتار بعضی فلاسفه مانند بوعلی هم قابل استفاده است وی گفته «لولا مصادمه الهواء المخروق لوصل الحجر مرمی الی سطح الفلک» یعنی اگر برخورد هوائی که قابل شکافتن است نبود، سنگی که پرتاب می‌شد به سطح فلک اطلس می‌رسید (نقل از شرح منظومه استاد، شهید مطهری ج 2)ص 47 -48(. صفحه : 60
مخلوقات برای این بود، که: جودی کند، نه سودی کند. من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم
او فیاض است و منشاء تمام صفات حسنه، و اقیانوس مواج کمالات موجود در عالم، و اگر در ما صفتی از آن صفات یافت می‌شود، قطره‌ای از آن اقیانوس بیکران است، و هستی مخلوقات از جمله افاضات خداوندی است، که عین کمال است، او با خلقت مخلوقات اولین مرحله‌ی کمال را برای خلائق ایجاد فرموده، تا سکوی پرش مراحل دیگر تکامل قرار دهند، و به نهایت مرحله ممکن که لقاء اوست، برسند. (1).
مرحوم الهی قمشه‌ای این عارف و اله اشعاری در شرح خطبه متقین سروده که در ذیل فرازها می‌آوریم وی در ذیل (روی ان صاحبا لامیرالمومنین یقال له همام کان رجلا عابدا فقال یا امیرالمومنین صف لی المتقین حتی کانی انظر الیهم) چنین گوید: شنیدم عاشقی پروانه خوئی در آئین محبت راستگوئی رفیق خلوت آن سلطان دین را حریف صحبت آن عشق آفرین را یکی دلباخته پیش شه عشق علی گنجینه سر الله عشق بیامد نزد آن شه با دل پاک دلی چون گل ز داغ عشق صد چاک بیامد تا نشان ز آن یار جوید طریق وصل آن دلدار پوید بیامد تا شه افروزد دلش را ز برق عشق سوزد حاصلش را
(1). بحث علت غائی و هدف آفرینش از مهمترین مباحث فلسفی است که بوعلی سینا آن را «افضل اجزاء الحکمه» (بهترین قسمتهای فلسفه) نامیده است و طبعا بحث گسترده‌تر، عمیق‌تر و استدلالی‌تر را می‌طلبد که متاسفانه از مستوای این نوشته خارج است و از این روی علاقمندان را به کتابهای فلسفی و به ویژه به کتاب شرح منظومه استاد شهید مطهری جلد 2 بحث غایات از صفحه 41 به بعد ارجاع می‌دهیم(. صفحه : 61 بیامد با دلی روشن‌تر از ماه که مهرش در برابر بد رخ شاه دلی لعل بدخشان آب از و یافت دلی خورشید تابان تاب از او یافت دلی همچون دل پروانه

مشتاق نه بر جان بر رخ جانانه مشتاق بیامد تا شود مست از می عشق هیاهوئی کند از هی‌هی عشق بیامد تا سر اندازد به خاکش فدای عشق سازد جان پاکش همی گفت ای علی ای سر اسرار ز سر پاکبازان پرده بردار توئی چون در وصف خویش سفتی و لا یرقی الی الطیر گفتی بگو اوصاف مرغان چمن را که بگسستند از هم دام تن را که چون بر آشیان جان پریدند که چون در کوی جانان آرمیدند که چون بر وصل دلبر دل سپردند که چون ره در حریم شاه بردند که چون آن تشنه کامان آب جستند در این تاریک شب مهتاب جستند که جام عشق آنان کرد لبریز که جز یار از همه کردند پرهیز که آنان را حجاب از دیده بگشاد بروی حق دو چشم پاک بین داد که آنان را فرشته خوئی آموخت چو مهر و ماه جانهاشان بیفروخت که آنان را، ز حیوانی رهانید به اوج قدس انسانی رسانید که آنان را به کوی عشق ره داد در خلوت سرای قدس بگشاد که آنان را حریف نفس دون کرد چنین خونخوار دشمن را زبون کرد که آنان را چو ماه روشن روانساخت غیر دوست دلهاشان بپرداخت که آنان را نشان از آن بی نشان داد دو چشمی در فراقش خونفشان داد که آنان را جمال یار بنمود هزاران پرده زان رخسار بگشود که آنان را ز ناپاکی و زشتی منزه ساخت چون خوی بهشتی که آنان را به اوصاف کمالی فزود آرایش نیکو خصالی صفحه : 62 که آنان را محبت در دل افکند به جان جز مهر جانان گفت مپسند که آنان را به دانائی ورادی (1) به علم عشق بخشید اوستادی که کرد آن عندلیبان را به گلزار نکو فکر و نکو ذکر و نکوکار بر آنان از که بی‌نیرنگ و تدبیر نصیب پارسائی گشت تقدیر بگو اوصاف آن پاکان که چونند بتن در این جهان وز دل برونند بگو در صبح و شام و گاه و بی‌گاه چه باشد کار آن یاران آگاه بگو چون با خدا با خلق چونند چگونه از برون چون از درونند یکایک شرح حال نیکوان گو بیفکن پرده خوش زین راز نیکو توئی چون کاشف سر نهانی بیار از عشقبازان داستانی برون از گنج خاطر ریز گوهر چه باشد از حدیث عشق خوشتر

سپس در ذیل (فتثاقل)ع(عن جوابه ثم قال)ع(: یا همام اتق الله و احسن فان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون فلم یقنع همام بذلک القول) گوید: گران آمد علی را کاندر آغاز سخن گوید گشاید پرده زین راز ز یاقوت لب آتش برفروزد دل خامش در آن آتش بسوزد ولیکن گفتش از دستور باری برو نیکی کن و پرهیزکاری که ایزد یار هر پرهیزکار است به نیکوکار مردان نیز یار است چو شه بر کشتی بی‌لنگرش تاخت ز موج عشق سرگردانترش ساخت فزود از آتش عشقش به دل تاب نشد آن تشنه از یک جام سیراب امیر خویش را بگرفت دامن به عجز و لابه کای دارای خرمن

(1). (راد: بخشنده، جوانمرد... بمعنی حکیم و خردمند نیز گفته شده است

)فرهنگ عمید(. صفحه : 63 تو صاحب خرمنی من خوشه چینم گدای کویت
ای سلطان دینم نقاب افکن جمال نازنین را عطائی ده گدای خوشه چین را
تو ای شاهنشه خوبان خدا را مران از درگه احسان گدا را بزاری باز شه را
داد سوگند که دل در آتشم تا چند تا چند ز بس بر شاه عرض شوق بنمود
زبان شه به راز عشق بگشود
سپس در ذیل (فحمد الله سبحانه تا فقسم بینهم معایشهم) چنین
می‌سراید: در اول، پاک یزدان را ثناء گفت درود حق به جان مصطفی گفت
پس آنگه قفل این گنجینه بگشاد که ایزد چون جهان را کرد بنیاد نخست
افروخت انوار قواهر زد آنگه نقش اعراض و جواهر رقم زد نقش پیدا و
نهان را مرکب ساخت حرف جسم و جان را به ذات خویش بر خلقش عطا
بود نه سودا با گدایان کرد بر سود نه حسنش را جهان پیرایه بخشید جهانرا
آفتابش سایه بخشید
. به خورشید است دایم سایه محتاج نشان از سایه نبود در شب داج
××زیرنویس=شب تاریک (فرهنگ عمید). نه خار عیب امکان گلشنش را
نه ظل نقص، مهر روشنش را جمالش بسکه ناز دلبری داشت کی از خود
یک نظر بر دیگری داشت به عالم ذات پاکش کرد احسان ز طاعت بی‌نیاز
ایمن ز عصیان
بی‌نیاز است چو مهر روشن است این گرچه راز است که خور از سایه خود
××زیرنویس=خورشید.
. نه خار جبر بود، اندر به باغش نه درد جور در صافی ایاغش
××زیرنویس=ایاغ: جام، پیاله. صفحه : 65

مساله ارزاق و انواع روزیها

اشاره

فقسم بینهم معایشهم و وضعهم من الدنیا مواضعهم.
ترجمه: پس روزی و وسائل آسایششان را بین آنها تقسیم فرموده، و هر کس را در دنیا (با حکمت و مصلحت) در مرتبه‌ای (که سزاوار او دانست از قبیل فقر و غناء و خوشی و بدی و مانند آنها) قرار داد.
شرح: پس از اینکه خداوند موجودات را خلق کرد و در مسیر تکامل و هدایت قرار داد، علی (ع) می‌فرماید: معیشتهای آنها یعنی آنچه به سبیش زندگی را سپری می‌کنند، اعم از ارزاق و خیرات و منافع و نعمتها به آنها اعطاء نمود، و هر یک را به مقتضای حکمت بالغه و مصلحت کامل در موضعی که صلاحیت او را داشت نهاد، یکی را در فقر یکی را در ثروت، یکی را در عسر و یکی را در یسر، یکی را در سعه و یکی را در تنگی. این کلام علی (ع) در واقع روح آیه 32 سوره زخرف است، که: حضرت جسم یعنی الفاظ آن را رها کرده، و روح را قبض نموده است، خداوند در این آیه می‌فرماید: «نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوه الدنیا و رفعنا بعضهم
فوق صفحه : 66
بعض درجات« (ما تقسیم کردیم بین آنها معیشتها و وسائل مورد نیاز در زندگی دنیوی را، و بعضی را بر بعضی دیگر از حیث مال و جاه برتری دادیم).
در ذیل این بحث چند نکته قابل ملاحظه است:

اگر در نظام ارتزاق موجودات مختلف از منابع طبیعی دقت و اندیشه شود، نکات جالب و شگفت‌انگیزی از قدرت خداوندی بر ما روشن می‌گردد:
الف- اولین مطلب اینکه: مواد غذائی روی کره زمین با اینکه محدود است، ولی تمام نمی‌شود زیرا گردش دورانی مواد غذائی در موجودات چنان تنظیم شده، که اگر میلیونها سال مورد بهره‌برداری قرار گیرد، تغییر محسوسی در آن دیده نمی‌شود آب دریا به بخار تبدیل شده و بعد به صورت باران برمی‌گردد، درختان مواد غذائی را از زمین گرفته، و سپس برگها و شاخه‌های آنها پوسیده، و به کود و مواد غذائی مورد نیاز گیاهان بدل می‌شود، حیوانات که از مواد غذائی استفاده کرده پس از مدتی خاک شده و جزء مواد غذائی زمین می‌گردند، انسان اکسیژن تنفس کرده و گاز کربن پس می‌دهد، و درختان بر عکس گاز کربن گرفته و اکسیژن پس می‌دهند. (1).
این مبادلات و گردش دورانی دائما در حال تکرار است، و لذا سفره پایان‌ناپذیر الهی دائما گسترده و مخلوقات از این خوان نعمت بهره‌گیری می‌کنند.
یکی از شعراء در این زمینه می‌گوید: خلق بخشد خاک را لطف خدا تا خورد آب و بروید صد گیا چون گیاهش خورد حیوان گشت گشت حیوان لقمه انسان و رفت
(1). البته این در روز است و گرنه در شب اکسیژن گرفته و کربن پس می‌دهد و در بعضی مواقع خوابیدن در شب در جنگلهای انبوه موجب خفگی است. صفحه : 67 باز خاک آمد شد اکال (1) بشر چون جدا شد از بشر روح و بصر ذره‌ها دیدم دهانشان جمله باز گر بگویم خوردشان، گردد دراز جمله عالم آکل و ماکول (2) دان باقیان را مقبل و مقبول دان
ب- دومین مطلب چگونگی تهیه روزی برای حیوانات مختلف است، بعضی گیاهان مواد غذائی و رطوبت را از زمین می‌گیرند، بعضی‌ها از آب (گیاهان شناور) بعضی از هوا، و بعضی از طریق وابستگی به گیاهان دیگر (مانند بسیاری از پیچک‌ها).
حیوانات اعماق دریاها در جائی زندگی می‌کنند، که: مطلقا گیاهی نمی‌روید، چرا که آخرین اشعه نور آفتاب در اعماق ششصد تا هفتصد متر به کلی محو می‌شود، و بعد از آن شبی ظلمانی و جاودانی بر آب دریا حاکم است، ولی خداوند روزی آنها را در سطح آب دریا طبخ و آماده کرده، و برای آنها به اعماق دریا می‌فرستد، گیاهانی که در لابلای امواج در مقابل نور آفتاب به صورت بسیار زیاد پرورش می‌یابند، بعد از رسیدن و دادن

سهمیه موجودات زنده سطح دریا، سنگین می‌شوند، و به اعماق دریا فرو می‌روند همچنین بقایای موجودات زنده سطح دریا به صورت یک موجودات آسمانی به سوی موجودات زنده اعماق دریا فرستاده می‌شود.
گاهی مرغان هوا را نصیب ماهی دریا می‌کند، و گاه ماهیان دریا را نصیب مرغان هوا، گاه گیاهان را غذای حیوانات قرار می‌دهد، و گاه حیوانات را غذای گیاهان گوشتخوار، و گاهی از باقیمانده و تفاله غذا یک نوع غذای لذیذی برای نوع
(1). صیغه مبالغه است به معنی بسیار خورنده.
(2). آکل اسم فاعل به معنی خورنده و ماکول اسم مفعول به معنی خورده شده است در اینجا به معنی چیزی است که در معرض خوردن است.

دیگر می‌سازد.
برای نمونه بعضی از نهنگهای دریائی بعد از تغذیه از ماهیان مختلف، بقایای این حیوانات در لابلای دندانشان باقی می‌ماند، از این رو به ساحل آمده دهان خود را همچون غاری باز کرده و دسته‌ای از پرندگان ساحلی وارد آن شده، و بقایای گوشتهای لابلای دندانها را که غذای لذیذی برای آنها محسوب می‌شود، بیرون کشیده و می‌خورند، و عملا مسواک بسیار جالبی به دندانهای این حیوان می‌زنند، آن هم در عالم همکاری ناسپاسی نکرده، و تا آخرین پرنده از دهانش خارج نشده، دو فک خود را بر هم نمی‌نهد، و بعد از تمیز شدن دندانهایش دهان را بر هم بسته و راهی اعماق دریا می‌شود. (1).
کافی است برای درک بیشتر علم و حکمت خداوندی در تدبیر ارزاق انسان در سه دوره جنینی و شیرخوارگی و غذاخوری بیندیشیم، که: چگونه در مرحله اول از طریق سیستم پیچیده بند ناف و جفت و پیوند مستقیم با خون مادر، و بعد از تولد و در مرحله شیرخوارگی، که نه دندانی برای جویدن و نه معده و روده آماده‌ای برای پذیرفتن غذاهای خشن بود از طریق شیر مادر که غذائی ملایم و مملو از مواد حیاتی بود روزی او را فراهم نمود، شیری که نه سرد و نه گرم، نه شیرین و نه شور، نه محتاج به جویدن و نه محتاج به فعالیت معده برای هضم بود.
در مرحله سوم هم انواع غذاهای مطبوع را برای انسان فراهم نمود و زنگی را در وجود او بنام احساس قرار داد تا گرسنگی و تشنگی را دریابد، و به سراغ این مواد حیاتی رود، و بهترین موقع هم برای صرف غذا همین وقت است، که زنگ در
(1). فخر رازی در تفسیر خود ضمن اشاره کوتاهی به این موضوع می‌افزاید که روی سر این پرنده چیزی شبیه به خار است که اگر حیوان تصمیم به بلعیدن آن پرنده گیرد آن خار او را آزار می‌دهد (تفسیر فخر

رازی جلد 24). صفحه : 69
درون وجود انسانی به صدا درآید به قول دانشمند معروف روسی (پاولف): «غذای طبیعی و مفید، غذائی است که با اشتهاء و لذت صرف شود» (1).
امام صادق (ع) در حدیث معروف مفضل می‌فرمایند: (ای مفضل، درست بیندیش در کارهائی که در انسان قرار داده شده، از قبیل غذا خوردن، خوابیدن و آمیزش جنسی و تدبیری که در آنهاست، خداوند برای هر یک از آنها در طبیعت آدمی، محرک و انگیزه‌ای قرار داده، تا به سوی آن تحریک شود، گرسنگی، انسان را به سوی غذائی می‌فرستد که حیات بدن و قوامش در آن است، و خستگی خوابی را می‌طلبد که راحت بدن و تجدید قوا در آن است، و شهوت جنسی او را به آمیزشی دعوت می‌کند، که: دوام نسل و بقای نوع آدمی در آن است).
(هرگاه انسان این تحرکات را نداشت و می‌خواست از طریق تفکر و به خاطر نیاز بدن به سراغ این امور برود، چیزی نمی‌گذشت که بر اثر سستی و کوتاهی هلاک می‌شد ولی خداوند بزرگ برای هر یک از این نیازمندیهای مهم و ضروری محرکی در طبع آدمی قرار داده است که او را به سوی این امور می‌راند). (2).
در خاتمه باید گفت تمام شگفتیهای دستگاه آفرینش دلالت بر عقل و تدبیر گسترده‌ای حاکم بر سیستم خلقت می‌کند که هر کدام ما را در راه خداشناسی و معرفت آن مدبر یاری می‌کند.

آیا روزی مقسوم است

در بعضی آیات دارد که خداوند تقسیم روزی می‌کند (قسم بینهم معیشتهم)3() خداوند بین مردم تقسیم معیشت می‌کند و او را
(1). اولین دانشگاه و آخرین پیامبر جلد 4/ 195 دکتر پاک‌نژاد«.
(2). بحارالانوار، توحید مفضل جلد3/ 79- 78.
(3). سوره زخرف آیه 32. صفحه : 70
متکفل رزق هر جنبنده‌ای است: (و ما من دابه فی الارض الا علی الله رزقها...) (1) هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست، الا اینکه روزی او به عهده خداوند است.
در بعضی دیگر از آیات آمده که وسعت و تنگی روزی به خواست خداست: (او لم یروا ان الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر) (2) (آیا ندیدند که خداوند هر که را بخواهد صاحب روزی وسیع می‌کند، و هر که را خواهد تنگ روزی گرداند).
در روایات اسلامی هم به این معنا اشاره شده است علی (ع) می‌فرمایند: «و قدر الارزاق فکثرها و قللها و قسمها علی الضیق و السعه» (3) (خداوند ارزاق را مقدر ساخته و زیاد و کم نموده، و بر حسب تنگی و وسعت معیشت آن را تقسیم کرده است).
اکنون این سئوال پیش می‌آید که: اگر چنین باشد، تلاش و کوشش برای تحصیل معاش و روزی و برنامه‌ریزی برای بهبود وضع اقتصادی مفهومی نخواهد داشت، ولی با توجه به سایر آیات و روایات هنگامی که همه در کنار یکدیگر چیده شود، پاسخ این سئوال روشن می‌گردد، که: منظور از تضمین رزق از سوی خداوند و تکفل و تعهد و تقسیم آن، فراهم آوردن زمینه‌ها است، زمینه‌هائی در خارج از وجود انسان، و زمینه‌هائی در درون وجود او، که هرگاه دست به دست هم دهند، انسان سهم خود را از روزی دریافت می‌کند، این درست به آن می‌ماند که حقوق کارکنان یک شرکت از طرف رئیس آن شرکت تعیین می‌شود، ولی هرگز در خانه آنها نمی‌آورند، بلکه آنها باید شخصا بروند، و لیست حقوق را پر کنند، و حق خود را دریافت دارند.
این نکته را نیز نباید فراموش کرد که خداوند برای اینکه مردم در عالم
(1). سوره هود آیه 6.
(2). سوره روم آیه: 37 آیات مشابه این آیه هم در قرآن یافت می‌شود.
(3). نهج‌البلاغه خطبه 91. صفحه : 71
اسباب گم نشوند، و روزی را نتیجه منحصر به فرد تلاش و کوششهای خود به تنهائی ندانند، گاه به اشخاصی روزی می‌رساند، که: تلاش چندانی

نکرده‌اند، و گاه روزی را از کسانی می‌گیرد که: تلاش فراوان داشته‌اند، تا روشن سازد در پشت این دستگاه، قدرت دیگری حاکم است، (ولی نباید فراموش کرد، که: این در حقیقت یک استثناء است، اما اصل اساسی همان تلاش و کوشش است).
و شاید به خاطر همین مطلب است که در حدیثی از پیامبر اکرم (ص) آمده است: «و اعلموا ان الرزق رزقان: فرزق تطلبونه و رزق یطلبکم فاطلبوا ارزاقکم من حلال فانکم ان طلبتموها من وجوهها اکلتموها حلالا و ان طلبتموها من غیر وجوهها اکلتموها حراما... (1)» (بدانید رزق دو گونه است: رزقی که شما بدنبال آن می‌روید و رزقی که آن به دنبال شما می‌آید بنابراین رزق را از طریق حلال طلب کنید، که: اگر از طریق صحیح آن را بطلبید، آن را به صورت حلال می‌خورید و اگر از غیر طریق صحیح بطلبید همان را به صورت حرام می‌خورید).
این دو گونگی روزی در واقع دلیل بر جمع میان آیات و روایاتی است، که روزی را مقسوم و تضمین شده می‌شمرد، و آیات و روایاتی که نقطه مقابل آن، جد و جهد و تلاش را شرط بهره‌گیری از روزی معرفی می‌کنند. (2).
بعلاوه آگاهی بر این دو گونگی رزق سبب می‌شود، که: افراد حریص از حرص باز ایستند و مومنان خود را آلوده کارهای حرام برای طلب روزی نکنند، و محرومان نیز به یاس و نومیدی کشیده نشوند.
(1). وسائل الشیعه جلد 12/ 29.
(2). جهت اطلاع بیشتر از این روایات به جلد 12 وسائل الشیعه کتاب التجاره ص 9 و 16 و 18 و 22 و 24 و 26 مراجعه شود. صفحه : 72

آیا روزی همه تامین شده است

در آیات فوق این حقیقت به خوبی منعکس بود که، خداوند روزی همه موجودات زنده را بر عهده گرفته، و هر جا باشند، روزی آنها را می‌رساند، ولی این سئوال پیش می‌آید پس چرا در دنیای کنونی و در طول تاریخ گروهی از گرسنگی مرده و می‌میرند، آیا روزی آنها تامین نشده است؟!
در پاسخ این سئوال باید به این نکات توجه کرد که: اولا تامین روزی به این معنی نیست، که: آن را برای انسان، عاقل با شعور فراهم ساخته، به درب خانه‌اش بفرستند، یا لقمه کنند و در دهانش بگذارند، بلکه زمینه فراهم شده است، و تلاش و کوشش انسان شرط تحقق و به فعلیت رسیدن این زمینه‌ها است، حتی مریم (ع) در آن شرائط سخت درد وضع حمل که خداوند روزیش را به صورت خرمای تازه (رطب) بر شاخسار خشکیده نخلی که در آن بیابان بود، ظاهر ساخت، مامور شد حرکتی کند، و مخاطب به جمله: «و هزی الیک بجذع النخله...» (تو ای مریم تکانی به این درخت بده تا رطب تازه بر تو فرو ریزد) شد.
ثانیا: اگر انسانها در گذشته و حال غصب حقوق دیگران کنند، و روزیهای آنها را به ظلم از آنها بگیرند، دلیل بر عدم تامین روزی انسانها نیست، و به تعبیر دیگر علاوه بر مسئله تلاش و کوشش، وجود عدالت اجتماعی نیز شرط تقسیم عادلانه روزیها است، و اگر گفته شود: خداوند چرا جلو ظلم ظالمین را نمی‌گیرد؟ می‌گوئیم اساس زندگی بشر بر آزادی اراده است، تا همگی آزمایش شوند، نه بر اجبار و اکراه، وگرنه تکاملی صورت نخواهد گرفت.
ثالثا: منابع زیادی برای تغذیه انسانها در همین کره خاکی وجود دارد که: باید با هوش و درایت آنها را کشف و به کار گرفت، و اگر انسان در این زمینه کوتاهی کند، مقصر خود او است. ما نباید فراموش کنیم مناطقی از آفریقا که مردمش از صفحه : 73
گرسنگی می‌میرند، گاهی از غنی‌ترین مناطق جهان است، ولی عوامل ویرانگری که در بالا به آن اشاره شد، آنها را به این روز سیاه نشانده است.
این بحث فشرده را با سخنی از علی (ع) به پایان می‌رسانیم، فرمود: «انظر الی النمله فی صغر جثتها و لطافه هیئتها لا تکاد تنال بلحظ البصر و لا بمستدرک الفکر کیف دبت علی ارضها و صبت علی رزقها تنقل الحبه الی جحرها و تعدها فی مستقرها تجمع فی حرها لبردها و فی وردها لصدرها مکفوله برزقها مرزوقه بوفقها لا یغفلها المنان و لا یحرمها الدیان و لو فی الصفا الیابس و الحجر الجامس: (1)»:

(نگاه کنید به مورچه با کوچکی جثه و نازکی اندامش که به نگاه با گوشه چشم دیده نمی‌شود،)یعنی وقتی دقیق نظر کنیم آن را می‌بینیم(و به اندیشه درک نمی‌گردد، چگونه مسیر خود را می‌پیماید، و برای به دست آوردن روزیش می‌شتابد، دانه را به لانه‌اش انتقال می‌دهد، و آنرا در انبارش)برای روز سختی(آماده می‌گذارد، و در تابستان برای زمستان و هنگام آمدن)روزهای گرم(برای وقت بازگشتن)روزهای سرد(دانه‌ها را گرد می‌آورد، خداوند ضامن روزیش بوده، مناسب حال راه روزیش را گشاد، پروردگار- بسیار نعمت دهنده- از آن غافل نیست، و خداوند جزا دهنده، آنرا محروم و بی‌بهره نمی‌گرداند، و اگر چه در سنگ خشک)که چیزی از آن نمی‌روید(و سنگ سخت)که از جائی به جائی حرکت داده نمی‌شود(باشد.

گستردگی و تنگی رزق

در آیات فوق آمده بود، که: خداوند روزی را برای هر کس بخواهد گسترده (1). (نهج‌البلاغه خطبه 227 فیض و 185 صبحی صالح). صفحه : 74
و برای هر کس بخواهد تنگ می‌کند، این تعبیر که در آیات فراوانی تکرار شده، ممکن است، این توهم را ایجاد کند که: نظام روزی، نظامی است که: به کلی از دست انسان خارج است بنابراین اگر گروهی متنعم و گروه دیگری محرومند، همه به خواست خدا است، و کاری از ما ساخته نیست، و این می‌تواند دستاویزی مناسب برای کسانی باشد که اصل مذهب را زیر سئوال می‌برند، و آن را مولود حرکتها و طرحهای استعماری می‌پندارند!
ولی اگر در همان آیات و روایات اسلامی دقت کنیم، و در عوامل تنگی و گستردگی روزی بیندیشیم، تفسیر این آیات و اسرار این مطلب کاملا روشن و سمپاشیها برچیده می‌شود. کرارا گفته شده که: تعبیر «مشیت الهی» مفهومش اراده بی‌حساب و کتاب نیست، بلکه اراده‌ای است، آمیخته با حکمت.
حکمت خدا ایجاب می‌کند که: هر کس تلاش و کوشش و فداکاری بیشتری داشته باشد، روزیش را گسترده‌تر گرداند،: «و ان لیس للانسان الا ما سعی» (1) (انسان بهره‌ای جز نتیجه تلاش و کوشش خود ندارد) «و کل نفس بما کسبت رهینه» (2)« (هر انسانی در گرو اعمال و کوششهای خویش است).
هر کس تقوا پیشه کند خداوند گشایشی به کار او می‌دهد، و از آنجا که انتظار ندارد روزیش می‌بخشد، «و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب» (3).
آری تقوا موجب حاکمیت عدالت اجتماعی، و عدالت اجتماعی سبب گسترش روزیها است.
(1). سوره نجم آیه: 39.
(2). سوره مدثر آیه: 38.
(3). سوره طلاق آیه: 2. صفحه : 75
این بحث را نیز با حدیثی از علی (ع) به پایان می‌رسانیم که فرمود: «ان الاشیاء لما ازدوجت ازدوج الکسل و العجز فنتجا بینهما الفقر» (1) (هنگامی که)در آغاز(موجودات با هم ازدواج کردند، تنبلی و ناتوانی هم با هم عقد زوجیت بستند، پس فرزندی از آنها متولد شد بنام فقر).
مرحوم الهی در ذیل این فراز (فقسم بینهم معایشهم و وضعهم من الدنیا مواضعهم) گوید: بنای عدل را ستوار بنهاد به هر کس هر چه لایق بود آن داد چو خوش گفت آن سخن سنج حقیقت زایزد بر روانش باد رحمت جهان

چون چشم و خط و خال و ابروست که هر چیزی بجای خویش نیکوست چو خوش ترتیبی آن نظم آفرین داد که بر حسن نظامش آفرین باد کیانی نظم امکان بی‌کم و کاست چو طبق علم ربانی بیاراست ز تاثیر سبب و آن گه مسبب مقامات خلائق شد مرتب

(1). وسائل الشیعه جلد 12/ 38. صفحه : 77

فضائل پرهیزگاران

اشاره

فالمتقون فیها هم اهل الفضائل
ترجمه: پرهیزگاران در دنیا دارای فضیلتها هستند.
شرح: برای روشن شدن بحث، مقدمه‌ای را متذکر می‌شویم و آن اینکه: ارزش هر جامعه‌ای با نظام ارزشی آن جامعه رابطه مستقیم دارد، اگر زیر بنای نظام، فضائل اخلاقی باشد، این جامعه همواره با ارزش و استحکام و استواری خود را حفظ خواهد کرد، اما اگر نظام جامعه‌ای بر رذائل اخلاقی استوار باشد، طبعا بی‌ارزش و فناپذیر است مثل بنا شدن خانه بر زمین سست و در مسیر سیلاب، ارزش هر فرد یا جامعه‌ای را باید با این معیار ارزیابی کرد با معیاری که از ابتدای خلقت انسانها معیاری برای سنجش آنها بوده است، انسانها بنابر فطرت اصیل و پاک اولیه خواهان این هستند که ارزشمند شوند، هیچکس را سراغ ندارید، که بگوید: نمی‌خواهم با ارزش باشم، ولی مهم نظام ارزشی جامعه است که معیار ارزش را چه معرفی می‌کند، اگر فضیلت را معیار قرار دهد، هر فرد آن جامعه خود را با

معیار، با ارزش تلقی کرده و جلوه می‌دهد، و اگر رذیلت را معیار قرار دهد، هر فرد آن جامعه خود را با آن معیار نشان می‌دهد.
در جامعه‌ای که ثروت ملاک ارزش باشد و ثروتمندان مورد احترام، در جامعه‌ای که فقیر متقی باید جلوی پای ثروتمند غیر متقی برخیزد، و ادای احترام کند، مسلما محصولش جز انحراف از خط اصیل فطرت، رشوه‌خواری، تقلب، دزدی، کلاهبرداری و امثال اینها چیزی نخواهد بود، مطمئنا اگر گندم کشتیم گندم درو می‌کنیم، و اگر تخم علف هرزه پاشیدیم همان را برداشت می‌کنیم، اگر کشت در زمین جامعه آن معیار شد، جز این محصول ندارد، اگر نظام قیمت گذاری در جامعه عوض شود شخصیتها هم جابجا می‌شود، شما ببینید چه جنایتهائی که برای پول نمی‌شود.
چیزی قبل در اخبار منتشر شد که: در یکی از کشورهای خارجی وقتی پزشک، مریض بی‌کس را می‌یابد که احتیاج به عمل جراحی دارد در ضمن اینکه شکم مریض را می‌شکافد و عمل مثلا کبد را انجام می‌دهد، یک کلیه سالم او را هم می‌رباید، این آقا یعنی تحصیلکرده و دانشگاه رفته است، برای او مهم پول درآوردن است بله چه خوش گفتند که (چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا) چقدر وحشتناک است دزدی اعضاء یک مریض، آن هم زیر عمل!
تعجب ندارد این ملاک قیمت گذاری و ارزش یعنی ثروت، این محصول را هم در این نظام به دنبال دارد. دو مثال از دو فرهنگ ارزشی متضاد که در

زمان طاغوت و رژیم شاهنشاهی مشاهد کرده‌ام، بزنم تا ببینید فاصله این ره تا آن ره چقدر است:
1- اول فرهنگی را مثال بزنم که محورش ثروت و ارزشمند در آن صاحبان ثروت هستند، دکتر نسخه را به مریضی نوشته بود و آن مریض مقداری از پولش کم صفحه : 79
بود، وقتی نتوانست به قدر کافی پول بپردازد، دکتر غیر متعهد نسخه را در جلوی مریض پاره پاره کرده و گفت: کسی که پول ندارد، باید بمیرد، بله به نظر این دکتر هر کس ثروت ندارد حق حیات ندارد، ولی باید گفت ای به اصطلاح تحصیلکرده، شما از سرمایه چه کسی به این مقام رسیده‌ای، که فکر می‌کنی، خداوند مرگ و حیات افراد را به شما سپرده است؟ مگر غیر از این است که سلولهای بدنت از سرمایه این مردم تغذیه یافته مگر نمک از نمکدان این مردم نخورده‌ای که حالا نمکدان می‌شکنی، ماده‌پرستی را بنگر، و رذالت را مشاهده کن!!
2- اما مثالی از نظامی که: زیر بنایش تعهد و انسان دوستی و احسان و مردانگی و فتوت و غیرت است، در یکی از شهرهای استان فارس دکتری بود که وقتی مریض را ویزیت کرد، آدرس او را هم گرفت، و به اطرافیان او گفت من امشب به آنجا می‌آیم، و رو به خدمتکارش کرد و گفت رختخواب من امشب باید پهلوی این مریض پهن شود، چرا؟ زیرا وضع او نگران‌کننده است و اگر امشب نزد او باشم، ممکن است، نجاتی و فرجی برای او باشد. مردانگی را نگر، مروت را نظاره کن، بله باید محصول چنان نظامی با آن زیر بنا، این مردانگی و گذشت باشد، او می‌توانست با خود بگوید من با ویزیت کردن و احیانا پول گرفتن کارم را تمام کردم، و کسی هم حق اعتراض نداشت، ولی مگر وجدان او اجازه می‌دهد، که: به این مقدار اکتفاء کند، با اینکه هر دو دکترند، در یک جمله کوتاه فرق این دو را می‌توان بیان کرد، دومی وجدان دارد و اولی در حسرت ذره‌ای از آن باید بمیرد.
این دو نظام و فرهنگ در هر عصر و زمانی با هم در اصطکاک و درگیری بوده‌اند، پیامبران و حاملان وحی با ارزشهای والا در یک سو، و در طرف مقابل کافران و طاغوتیان با ارزشهای ضد خدائی و انسانی در سوی دیگر. حضرت نوح عده‌ای از جوانها و کسانی که هنوز از خط اصیل فطرت منحرف نشده‌اند، با زحمتهای صفحه : 80
بسیار به خود جذب می‌کند، مجموعا در 950 سال 80 نفر را جذب نمود، و به طرف خدا سوق داد، که اگر میانگین گرفته شود، به طور متوسط در هر 12 سال یک نفر موحد شده است. در مقابل این خط، فرهنگ ارزشی ثروت جلوه‌گری کرد، مترفین و سرمایه‌داران در برابر هدایتگری حضرت نوح (ع) می‌گفتند: «ما نریک اتبعک الا الذین هم اراذلنا بادی الرای» (1)

(ما اعتقاد نداریم که به تو کسی گرویده باشد الا کسانی که پست و بی‌ارزش و ظاهر بین هستند، کسانی که بدون تفکر و تعمق مجذوب می‌شوند) اینها در هفت آسمان یک ستاره ندارند، پاهایشان برهنه و آستینهایشان پاره است، انسان با شرافت به تعبیر اینها مساوی با پولدار است و چون افرادی که به حضرت نوح (ع) گرویده‌اند، ثروت ندارند، اراذل و پست و حقیرند، در حالی که باید به اینها گفت: اما افراد محروم و بی‌بضاعت به حضرت نوح گرویدند، زیرا انقلابی که حضرت نوح ارائه می‌کرد دارای محتویات و موادی بود که همسو با آرمانها فطرت اولیه آنها بود و بادی الرای و ظاهر بین هم نبودند، بلکه چون فطرت اینها مکدر به علائق دنیوی نبود لذا بلافاصله جذب آهنربای اعتقادیات حضرت نوح شدند.
این آیه برخورد دو مکتب الهی و بت‌پرستی را نشان می‌دهد که: از دیدگاه و منظر حضرت نوح افراد جذب شده افراد ارزشمندی هستند ولی از دید کسانی که ثروت را معیار ارزش و نرخ‌گذاری قرار داده‌اند مشتی اراذلند اینجاست که: درک می‌کنیم پیامبران چه رسالت عظیمی را بر دوش می‌کشیدند و چگونه مهمترین خدمت را به بشریت برای دگرگون کردن ملاک ارزشها انجام داده‌اند؟!
بعد به زمان حضرت موسی بن عمران (ع) می‌رسیم که: با چه زحماتی به (1). (هود 27- اراذل جمع ارذل موجود پست و حقیر را گویند خواه انسان باشد خواه غیر انسان). صفحه : 81
دربار فرعون بار یافت در بعضی تفاسیر دارد که یکسال رفت و آمد می‌کرد تا او را راه دهند، در میان جمعیت، فرعون صدا میزد این دو برادر یعنی موسی و هارون (ع) چه می‌گویند که ادعا می‌کنند اگر ایمان بیاوری سلطنت ترا تضمین می‌کنیم و شروع می‌کرد به استهزا و مسخره آنها حتی دلقک دربار خود را به شکل مضحکه‌واری شبیه حضرت موسی می‌کرد تا با آن لباس شبانی و عصا و غیره ضمن تحقیر آنها موجب خرسندی فرعونیان شود البته برای اینها قابل قبول نبود که دو مرد با لباس شبانی ادعای تضمین حکومت کسی را بکنند که ادعای خدائی می‌کرد آن هم نه خدای کوچک که می‌گفت: «انا ربکم الاعلی» (من خدای بزرگ شما هستم).
قرآن در سوره زخرف برخورد دو فرهنگ را در زمان فرعون بیان کرده و عقیده فرعون و فرعونیان را که نشات گرفته از فرهنگ ارزشی آنهاست تبیین می‌کند «فلولا القی علیه اسوره (1) من ذهب اوجاء معه الملائکه مقترنین» فرعون در مقابل دعوت حضرت موسی (ع) به اطرافیان خود گفت: اگر موسی راست می‌گوید چرا به او دستبندهای طلا داده نشده یا چرا ملائکه به دنبال او نیامده (تا او را تائیدش کنند!) می‌گوید: فرعونیان عقیده داشتند که روسا باید دستبند و گردن‌بند طلا زینت خود کنند از همین رو چون موسی چنین زینت آلاتی همراه نداشت بلکه به جای آنها لباس

پشمینه چوپانی بر تن کرده بود اظهار تعجب می‌کردند، آری چنین است حال جمعیتی که: ملاک ارزش انسانهایش طلا و نقره و زینت آلات است.
بعد از حضرت موسی (ع) به زمان پیامبر اکرم (ص) می‌رسیم، مشرکین در برابر پیامبر (ص) به جبهه‌گیری پرداخته و در برابر دعوت پیامبر (ص) به فضائل
(1). سوره زخرف آیه: 53، اسوره جمع سوار (بر وزن هزار) به معنی دستبند است خواه از طلا باشد یا نقره و اصل آن از واژه فارسی «دستواره» گرفته شده و اساور جمع الجمع- تفسیر نمونه جلد 21/ 87.
صفحه : 82
اخلاقی و ارزشهای والای انسانی مقابله کردند، و ندا دادند که: ما ایمان نمی‌آوریم، آیا انسان قحط بود روی زمین که: خداوند قرآنش را به چنین فرد فقیری نازل کرد؟!
«لو لا انزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم» (1) (چرا قرآن بر مرد عظیم و بزرگی از دو قریه نازل نشده است؟) مفسرین می‌گویند مراد از «مرد عظیم» مرد ثروتمند و مراد از قریتین، دو شهر مکه و طائف است.
پس معنی آیه این می‌شود که اگر قرآن از طرف خداوند نازل شده، چرا بر انسان با ارزشی که دارای ثروت و مکنت باشد، و معمولا در مکه و طائف هستند، نازل نشده است! پس ادعای حضرت محمد (ص) که می‌گوید بر من نازل شده، خود گواهی بر کذب اوست، زیرا او مردی است که معیارهای ارزش در او نیست.
قرآن در سوره زخرف بیان شیوا و جالبی در این زمینه دارد آنجا می‌فرماید: «و لو لا ان یکون الناس امه واحده لجعلنا لمن یکفر بالرحمن لبیوتهم سقفا من فضه و معارج علیها یظهرون و لبیوتهم ابوابا و سررا علیها یتکئون و زخرفا و ان کل ذلک لما متاع الحیوه الدنیا و الاخره عند ربک للمتقین (2)» اگر تمکن کفار از مواهب مادی سبب نمی‌شد، که همه مردم امت واحد گمراهی می‌شوند، ما برای کسانی که کافر می‌شدند خانه‌هائی قرار می‌دادیم با سقفهائی از نقره و نردبانهائی که از آن بالا روند. و برای خانه‌های آنها درها (3) و تختهائی (زیبا و نقره‌گون) قرار می‌دادیم که بر آن
(1). زخرف آیه 30.
(2). زخرف آیه 33 تا 36.
(3). از اینکه فرموده نردبانهائی قرار می‌دهیم معلوم می‌شود قصرها چند طبقه است و از اینکه فرمود)ابواب(درب‌هائی قرار می‌دهیم معلوم می‌شود قصرهای وسیعی است و الا خانه معمولی و متوسط دربهای متعدد لازم ندارد. صفحه : 83
تکیه کنند. و انواع وسائل تجملی، (1) ولی تمام اینها متاع زندگی دنیاست،

و آخرت نزد پروردگارت از آن پرهیزگاران است نظام ارزشی حاکم بر عرب جاهلی ابوسفیان پرور بود، نظام ارزشی اسلام سلمان و ابوذر پرور، در زمان جاهلیت کسی که دارای ارزش جاهلی بود، مورد اعتنا و احترام بود مثل ابوسفیان ولی بعد از انقلاب اسلام، در مجالس مورد اعتناء و تکریم قرار نمی‌گرفت، بلکه قوام‌ها، صوام‌ها (یعنی نمازگزاران و روزه‌داران) بودند که مورد اعتناء و احترام قرار می‌گرفتند.
آری اصحاب صفه (2)، که: هر چه ثروتمندان به پیامبر (ص) گفتند: اگر می‌خواهی پیرو تو باشیم اینها را رها کن، پیامبر (ص) رهایشان نکرد، بلکه طبق دستور الهی که در سوره کهف آمده، مامور به استواری و صبر با مثل آنها شد، اگر چه آستین پاره و پا برهنه بودند، و در گوشه مسجد می‌آرمیدند «و اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغدوه و العشی یریدون وجهه و لا تعد عیناک عنهم ترید زینه الحیوه الدنیا و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و اتبع هویه و کان امره فرطا (3) با کسانی باش که پروردگار خود را صبح و عصر می‌خوانند (کنایه از اینکه همیشه و در همه عمر به یاد خدا هستند) و تنها ذات او را می‌طلبند، هرگز چشمهای خود را، به خاطر
(1). وسائل تجملی ترجمه زخرف است، زخرف در اصل به معنی هرگونه زینت و تجمل توام با نقش و نگار است و از آنجا که یکی از مهمترین وسائل زینت طلاست به آنهم زخرف گفته شده است و اینکه به سخنان بیهوده (مزخرف) می‌گوئید به خاطر زرق و برقی است که به آنها می‌دهند. (تفسیر نمونه جلد 21/ 57).
(2). اصحاب صفه تازه مسلمانان فقیری بودند که در مدینه به دستور پیامبر به واسطه اینکه پول و منزل و آشنائی نداشتند در مسجد به سر می‌بردند و سپس به پیامبر وحی شد که مسجد جای سکونت نیست، اینها باید در خارج مسجد منزل کنند، رسول خدا نقطه‌ای در خارج مسجد در نظر گرفته سایبانی ساختند و آن عده را زیر آن سایبان منتقل کردند آنجا را صفه و ساکنین آن را اصحاب صفه می‌نامیدند.
(3). سوره کهف آیه: 28. صفحه : 84
زینتهای دنیا، از آنها بر مگیر و از کسانی که قلبشان را از یاد خود غافل ساختیم اطاعت مکن، همانها که پیروی هوای نفس کردند، و کارهایشان افراطی است.
در ذیل این آیه مفسرین می‌گویند: به دنبال نزول این آیه پیامبر (ص) به جستجوی این گروه برخاست (گویا با شنیدن این سخن ناراحت شدند و به گوشه‌ای از مسجد رفتند و به عبادت پروردگار پرداختند) سرانجام آنها را در آخر مسجد در حالی که به ذکر خدا مشغول بودند یافت، فرمود: «حمد خدا را که نمردم، تا اینکه او چنین دستوری به من داد که با امثال شما

باشم »آری زندگی با شما و مرگ هم با شما خوش است« (معکم المحیا و معکم الممات)1(.
امیرمومنان علی (ع) نیز در خطبه قاصعه (2) که بزرگترین خطبه نهج‌البلاغه است، سخن را در زمینه این دو قطب ارزشی به اوج رسانده، می‌فرماید: «موسی بن عمران با برادرش وارد بر فرعون شدند، در حالی که لباسهای پشمین بر تن داشتند و در دست هر کدام عصای (چوپانی) بود، با او شرط کردند که اگر تسلیم فرمان خدا شود، حکومت و ملکش باقی می‌ماند، و عزت و قدرتش دوام خواهد یافت، اما او گفت: آیا از این دو تعجب نمی‌کنید که با من شرط می‌کنند، که: بقای ملک و دوام عزتم بستگی به خواسته‌های آنها دارد، در حالی که فقر و بیچارگی از سر و وضعشان می‌بارد، اگر راست می‌گویند پس چرا دستبندهائی از طلا به آنها داده نشده است».
«این سخن را فرعون به خاطر بزرگ شمردن طلا، و جمع‌آوری آن، و تحقیر پشمینه‌پوشی گفت» «اگر خدا می‌خواست به هنگام بعثت پیامبرانش درهای گنجها و معادن طلا و باغهای سبز و خرم را به روی آنان بگشاید، می‌گشود، و اگر اراده می‌کرد
(1). تفسیر نمونه جلد 12/ 415 به نقل از مجمع البیان و قرطبی ذیل آیه مورد بحث.
(2). خطبه قاصعه 192 به ترتیب صبحی صالح و 243 به ترتیب مرحوم فیض الاسلام. صفحه : 85
پرندگان آسمان و حیوانات وحشی زمین را همراه آنان گسیل می‌داشت، ولی اگر این کار را می‌کرد، آزمایش مردم از میان می‌رفت، و پاداش و جزا بی‌اثر می‌شد«
و در قسمت دیگری از همین خطبه می‌فرماید: «مگر نمی‌بینید خداوند انسانها را، از زمان آدم تا آخر جهان، با سنگهائی که نه زیانی می‌رساند و نه سودی، نه می‌بیند و نه می‌شنود، آزمایش نموده، این سنگها را خانه مقدس خود (کعبه) قرار داده، و آن را موجب پایداری و قوام مردم ساخته است، آن را در پر سنگلاخ‌ترین مکانها، و بی‌گیاه‌ترین نقاط روی زمین در تنگنای دره‌هائی مستقر ساخته، در میان کوههای خشن، شنهای متراکم، چشمه‌های کم آب، آبادیهای جدا و پر فاصله که هیچ مرکبی به راحتی در آن زندگی نمی‌کند، و سپس آدم و فرزندانش را فرمان داده که: به آن سو توجه کنند، و آن را مرکز تجمع خود سازند...».
اگر خدا می‌خواست خانه مقدسش و محل انجام مناسک حج را در میان باغها و نهرها و زمینهای هموار و پر درخت و آباد که دارای خانه‌ها و کاخهای بسیار و آبادیهای به هم پیوسته، در میان گندم‌زارها و باغهای پر گل و گیاه، در میان بستانهای زیبا و سر سبز و پر آب، در وسط باغستانی بهجت‌زا با

جاده‌های راحت و آباد، قرار دهد، توانائی داشت، ولی در این حالت آزمایش و امتحان ساده‌تر بود، و پاداش و جزا نیز کمتر (و مردم به ارزشهای فریبنده ظاهری مشغول می‌شدند و از ارزشهای واقعی الهی غافل می‌گشتند).
بعد از زمان پیامبر عظیم الشان اسلام به زمان و عصر حاضر می‌رسیم، وقتی صفحات تاریخ را ورق می‌زنیم و به دوره قبل از انقلاب که در واقع کانون مفاسد اخلاقی در ایران بود، و جز نامی از فضائل در لابلای متون کتابها یافت نمی‌شد، می‌رسیم، ناگهان جوانه‌ای از درخت محمدی (ص) را می‌یابیم، که برای رسالتی بزرگ در جامعه ما رشد نموده، و در صدد برگرداندن بشریت به دامان فضائل صفحه : 86
اخلاقی برآمد با طوفانی زنگار قلب‌های زنگ زده را زدود و قاعدین و تشنگان تاریخ را به قیام، علیه اهل رذائل بسیج نمود.
عصر ما صحنه برخورد و پیکار دو سپاه فضیلت و رذیلت بود، دو نیروی متخاصم ارزشها و فرهنگها، فرهنگ توحیدی که هماهنگ با فطرت بود، فرهنگ ضد توحیدی که هماهنگ با تمام هواها و امیال شهوی به معنای اعم بود، شهوت مال و جاه و قدرت و غیره...
برای روشن شدن کاربرد اسلحه‌ی فرهنگ ارزشها شاهدی از عصر خودمان یادآور شویم : فرهنگ ارزشی اسلام چنان تحرکی در مبارزین لبنانی ایجاد می‌کند، که با یک عملیات خطرناک و قهرمانانه، مقر ابرقدرتهای مجهز به اسلحه مدرن و پیشرفته و مجهز به اسلحه فرهنگ ضد الهی و انسانی را منفجر می‌کنند که موجب فرار آنها از لبنان می‌شود، در فرهنگ مادی مسئله مهم تنفس است، آنقدر به این نفس کشیدن خود اهمیت می‌دهند، که: همه چیز را فدای آن می‌کنند، حتی عقیده و هدف خود را، (اگر عقیده و آرمانی داشته باشند)، ولی در مکتب توحید حفظ ارزشهای توحیدی چنان جایگاهی دارد، که: در راه آن شاگردان این مکتب جان می‌بازند، همچنانکه در جبهه‌های جنگ خود در مرزهای زمینی، در غرب و جنوب غربی، و در مرزهای دریائی در آبهای گلگون خلیج‌فارس و در مرزهای هوائی بر فراز آسمان کشورمان و خلیج‌فارس نمونه‌ها را دیدیم، و اگر قبل از طلوع خورشید انقلاب برای ما تصورش مشکل بود، امروز این مسئله از مرحله تصدیق هم پا فراتر نهاده و به مرحله باور رسیده است.
امام امت چه خوش فرمودند که اگر مخالفین اسلام بخواهند جلو دین ما بایستند، ما جلوی تمام دنیای آنها می‌ایستیم، زیرا دین ما سمبل اهداف ما و دنیای آنها هم تبلور آرمانهای آنهاست و هم و غم ما دینمان و هم و غم آنها دنیای آنهاست. صفحه : 87
به هر حال وظیفه همه نیروهای ما در تمام برهه‌های تاریخ باید حفظ نظام ارزشی اسلام در تمام بخشهای آن اعم از: اقتصادی، فرهنگی، نظامی و

سیاسی باشد، این وظیفه رسالتی است بر عهده حوزه‌ها و دانشگاهها و اولین پاسدار این آرمانهای اصیل، روحانی و دانشجو است که تشکیل دهنده دو قشر فعال و متفکر جامعه هستند، آنها باید در این مسئله دقیق باشند و نگذارند وزن شخصیت را با وزن ثروت‌ها بسنجند.
تا به اینجا توضیحاتی بود برای بهتر روشن شدن سخن مولی: «فالمتقون فیها هم اهل الفضائل (1)» (متقین در دنیا دارای ارزشها و فضائل هستند) که آنها را از دیگران تمیز می‌دهد، تمام صفاتی که مولی بعد از این مقدمه متذکر می‌شوند، شمه‌ای از این فضیلت‌های منحصر به فرد آنهاست، و کوتاه سخن اینکه تمام صفات مذکور در این خطبه مبنی بر نظام و فرهنگ فضائل است، و بالطبع صاحبان این فضائل در این نظام از جایگاه ویژه‌ای برخوردارند.
مرحوم الهی این بلبل گلشن سخن و اندرز، در ذیل (فالمتقون فیها هم اهل الفضائل) چنین می‌سراید: روان پارسایان ز آنمیانه شدی تیر محبت را نشانه گروهی دل ز نقش ما سوی پاک به باغ عشق چون گل سینه صد چاک خدای آن نیکوان را سروری داد به انواع فضائل برتری داد
(1). هم در «فیها هم اهل الفضائل» از نظر ادبی ضمیر فصل است که از خصوصیات آن افاده حصر می‌باشد یعنی متقین فقط اهل فضیلت هستند نه غیر آنها. صفحه : 89

گفتار صحیح

اشاره

1- منطقهم الصواب.
ترجمه: گفتار و سخن پرهیزگاران از روی راستی است، (و بر وفق رضا و خشنودی خدا و رسول سخن گویند).
شرح: ابتدا مفردات این جمله را تفسیر کنیم: «منطق» مصدر میمی به معنی نطق است، و «صواب» هر چیز ضد خطا را گویند، پس معنی جمله این می‌شود که سخن گفتن (1) پرهیزگاران خطا نیست، بلکه گفتارشان به حق است، یعنی: در مواضع
(1). احتمال دارد که منطق کنایه از سیره و روش باشد، و به گفته بعضی از مفسران وقتی می‌گوئیم پیامبر نطق از روی هوی و امیال نفسانی نمی‌کند و نطقش نشات گرفته از وحی است، نه فقط سخن گفتن او، بلکه سیره و روش پیامبر (ص) چه در گفتار و چه در رفتار چنین است و اینکه در آیه به نطق اشاره شده برای این است که نطق از خصائص بارز انسانی است پس با توجه به این احتمال معنی این می‌شود که سیره و روش قولی و عملی پرهیزگاران صواب است که از مرز متوسط و متعادل حق منحرف نشده و به جرگه افراط و تفریط وارد نمی‌شوند. صفحه : 90
تکلم سکوت نمی‌کنند، تا مفرط شوند و در مواضع سکوت سخن نمی‌رانند تا مفرط گردند. (1).
نطق و بیان یکی از بزرگترین افتخارات بشر و نشانه‌های خداوندی است، که: در سوره الرحمن بعد از مسئله خلقت انسان و تعلیم بیان، مطرح شده است، (الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان) (2) معمولا می‌گوئیم حرف زدن آسان، عمل کردن مشکل است، ولی اگر دقت کنیم حرف زدن هم به این آسانی که فکر می‌کنیم نیست، ولی چون برای ما به صورت عادتی درآمده، بسیار سهل جلوه می‌کند، در موقع تکلم از بین مثلا دویست هزار لغت در ذهن باید چند لغت انتخاب شود، یعنی دویست هزار فیش در بایگانی مغز باید بر هم زده شود، تا قالب معانی مورد نیاز گزیده شود، حتی برای گفتن جمله ساده‌ای مثل (لطفا کمی آب بیاورید).
زبان در موقع تکلم مثل فرفره می‌چرخد و مانور می‌دهد، آن هم در فضای بسیار محدود و کوچکی، گاهی 100 نوع چرخش برای 100 نوع آهنگ ایجاد می‌شود، باید حروف را به هم مقرون کند و سپس کلمات را، تا جمله‌های تنظیم و تشکیل گردد، از این مهمتر همان فکری است که در پشت سر این نطق نظارت می‌کند، حیواناتی مثل طوطی هستند که تکلم کردن را آموخته‌اند، و حتی شاید بهتر از بعضی انسانها صحبت کنند، مثلا می‌گوید لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم، لا اله الا الله و غیره اما نیروئی به

عنوان فکر بر تکلم آنها نظارت نمی‌کند ، بلکه صرف
(1). مرحوم خوئی شارح نهج‌البلاغه احتمال دیگری را برای صواب ذکر کرده که مراد خصوص توحید و تمجید خداوند و صلوات بر پیامبرش باشد کما اینکه آیه (لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن و قال صوابا سوره نبا آیه 38) اینطور تفسیر شده، ولی این یک احتمال است، و نظری که در متن ذکر کردیم روشنتر است زیرا اطلاق صواب شامل هر ضد خطائی می‌شود و توحید خداوند و صلوات بر پیامبر از مصادیق صواب است.
(2). الرحمن آیه 1 تا 4. صفحه : 91
تقلید، صداها را تکرار می‌کنند، اینکه می‌گویند انسان حیوان ناطق است، و ناطق را به معنی مدرک کلیات می‌گیرند، صحیح نیست، ما می‌گوئیم نطق به همان معنای خودش است، یعنی سخن گفتن و تکلم کردن ولی متکلمی که پشت سر تکلمش ادراک کلیات نباشد، حیوان ناطق (انسان) نیست (1) بنابراین بیان و تکلم انسان از
(1). نکته‌ای که برای اهل منطق قابل تذکر است وجه تسمیه علم منطق است، منطق را منطق نامیده‌اند زیرا در لغت به معنی تکلم به حرفی است که: دارای معنا باشد، با توجه و قصد، و تکلم باید متکی به قانون صحیحی باشد که به آن منطق گویند، از باب نامیدن سبب به اسم مسبب یعنی این قانون تکلم و نطق صحیح بوده، و اسم مسبب که منطق به معنی تکلم کردن را روی سبب که این قانون (یعنی، علم منطق) است گذارده‌اند. این وجه ظاهر کثیری از منطقیون است، از جمله قطب شیرازی در شرح رساله، و عده‌ای مثل مولی عبدالله در شرح تهذیب، بعضی دیگر از معاصرین در وجه تسمیه منطق گفته‌اند نطق به معنی درک کلیات است، و این قانون طریق درک آن کلیات را روشن می‌سازد، ولی حق وجه اول است، زیرا در لغت نطق را به معنی درک کلیات نیافتیم، چنانچه شیخ ابوعلی سینا در مقدمه دانشنامه اعتراف به این مسئله دارد و می‌گوید: مراد قدماء از نطق معنی لغوی است، و اطلاق نطق بر درک کلیات اصطلاح متاخرین است.)قیصری هم در شرح فصوص تصریح به این مطلب دارد، تائید این وجه هم این است که در زبان فرانسوی منطق را »لوژیک« نامیده‌اند که از کلمه یونانی »لوکوس« بمعنی کلمه ماخوذ است. بنابراین اگر اشکال شود، تعریف انسان به حیوان ناطق صحیح نیست زیرا نطق مختص به انسان نیست چون دیگر حیوانات هم نطق دارند گرچه ما نمی‌فهمیم و در قرآن سوره نمل آیه 16 آمده)علمنا منطق الطیر(حضرت سلیمان)ع(به مردم گفت:)به ما زبان مرغان تعلیم داده شده است(در جواب می‌گوئیم نطق به معنی تکلم به حروف با معنا و مفهوم است همراه با قصد و این بیانی است که خداوند مخصوص انسانها قرار داده)علمه البیان(پس اطلاقش بر غیر انسان مسامحه است زیرا نطق، هر صوتی که

از دهان خارج شود نیست)البته انکار نمی‌کنیم که حقیقت انسان، متفکر و مدرک کلیات باشد بلکه شاید تعریف صحیح همین باشد چنانکه سقراط و ارسطو از انسان تعبیر به »نوس« بمعنی نفس متفکر می‌کنند ولکن بحث در معنای نطق است که گفتیم به این معنا صحیح نیست(- برای مطالعه بیشتر به کتاب المنطق المقارن مراجعه نمائید. صفحه : 92
بزرگترین مواهب الهی است که: قلم هم متکی به آن است، با بیان نوشتن را به ما آموخته‌اند پس پایه تمدنها بر بیان و زبان نهاده شده، اگر بیان نبود این همه تمدن و آسایش نبود، اگر بیان نبود، این همه اختراعات و اکتشافات نبود، اگر بیان و زبان نبود، این همه انتقال و تبادل افکار و اندیشه‌ها نبود، اگر بیان نبود، تعلیم و تعلمی نبود، پس تمام این امور به دست با کفایت بیان و زبان ابداع شده است.
اما نکته‌ای که قابل توجه و تذکر است و نباید هرگز از ذهنها دور شود، این مطلب است که: در کنار هر نعمت بزرگی خطر بزرگی آرمیده، چنانکه در کنار کوههای بلند و سر به فلک کشیده دره‌های عمیق و ژرفی آرمیده است به هر نسبت کوه بلندتر، دره‌اش عمیق‌تر است، به هر اندازه انرژی اتمی یک ماده مثل ذغال بیشتر، قدرت تخریب آن بیشتر است، استاد می‌فرمودند حدود 30 سال پیش محاسبه‌ای دیدم که شخصی گفته بود، اگر نیروی نهفته در ذغال را که 1 ساعت طول می‌کشد تا چائی را جوش آورد، به صورت انرژی اتمی استخراج کنند، چندین سال برق شهر متوسطی را می‌دهد، آری در کنارش هم خطر بمب اتمی است، که شهر 150 هزار نفری را با تمام ساکنینش زیر و رو و نابود می‌کند، خلبانی که بر شهرهای ژاپن بمب اتمی ریخته بود، در خاطراتش گفته بود به محض ریختن بمبها، آتش به ارتفاع 100 متر زبانه کشید.
بشر دیروز اگر عصبانی و جانی می‌شد، با خنجر یا شمشیرش در نهایت 50 نفر را می‌کشت، ولی امروز در چند دقیقه با بمبهای اتمی و شیمیائی شهر گلستانی را به قبرستانی، و منطقه آبادی را به بیابانی بدل می‌کند، چنانکه در هیروشیما و ناکازاکی و در حلبچه چنین کردند، در زمان ما بمبهای اتمی ساخته شده، که بمبهای ناکازاکی و هیروشیما جز بازیچه‌ای در برابر آنها محسوب نمی‌شود.
کوتاه سخن اینکه در کنار نعمت بزرگ زبان و بیان، دره‌ی عظیم و مهلک معصیت الهی آرمیده است. اگر این زبان سرکش مهار نشود، خود و صاحب خود را صفحه : 93
به این دره پرتاب می‌کند، انسانهای وارسته را باید با زبانشان شناخت، هر کس زبانش دارای قید و بندی است، او مومن است، و الا اگر هر چه می‌خواهد می‌گوید، و توجهی به پیامدهای گفتار خود ندارد، انسان خوب شایسته‌ای نیست، اگر چه نماز شب بخواند.

حدیثی از پیغمبر است که اگر انسانی زبانش قید و بند ندارد، به سر و صداهایش توجه نکنید، باید گفت واقعا چنین است، اگر چنین انسانی به مکه هم برود به قول امام صادق (ع) که فرمودند: «ما اکثر الضجیج و اقل الحجیج» (چقدر ضجه زننده و ناله کننده زیاد و حاجی کم است)، این شخص که قید و بندی برای زبانش ندارد، حاجی واقعی نیست، بلکه اذکار او غیر از ضجه چیزی نیست.
پس روشن شد که در کنار برکات زیاد بیان و لسان آفات زیادی هم نهفته است (1)، و شاید به جرات بتوان ادعا کرد، که این عضو به موازات بیشترین خیراتش، بیشترین آفات را نسبت به اعضاء دیگر دارد (2)، و برای همین جهت علماء اخلاق بابی را در کتابهای اخلاقی خود تحت عنوان «آفات اللسان» باز کرده‌اند، مثل مرحوم فیض کاشانی در محجه البیضاء، مرحوم نراقی در جامع السعادات، مرحوم فیض شاید 5 صفحه از کتاب خود را اختصاص به آسیبهای زبان و گناهان ناشی از آن داده است.
در تائید مطالب فوق دو روایت به عنوان شاهد ذکر می‌کنیم تا اهمیت زبان و عذابی که به آن داده می‌شود، روشن شود:
1- عن الباقر (ع): ان هذا اللسان مفتاح کل خیر و شر فینبغی للمومن ان
(1). قال علی (ع): للکلام آفات (برای کلام آفاتی است) غرر الحکم- میزان الحکمه جلد 8 صفحه 500.
(2). قال رسول‌الله)ص(: ان اکثر خطایا ابن آدم فی لسانه)بدرستی که اکثر خطاهای فرزند آدم)یعنی انسانها(در زبانش نهفته است(محجه البیضاء جلد 5 صفحه 194- میزان الحکمه جلد 8 صفحه 500. صفحه : 94
یختم علی لسانه کما یختم علی ذهبه و فضته (1) (این زبان کلید هر خیر و شری است، پس سزاوار است که مومن مهر بر زبانش زند، همچنانکه بر طلا و نقره‌اش مهر می‌زند). یعنی زبان یک عضو کلیدی است، و توجه ما هم به آن باید به لحاظ کلیدی بودن آن باشد، درب هر خیر و شری را با این کلید می‌توان باز کرد، ولی باید توجه داشت که این کلید فقط برای باز کردن درب خیرات باشد، برای اصلاح ذات البین، نصیحت خلق، امر به معروف و نهی از منکر مورد استفاده قرار گیرد، نه برای افساذ ذات البین، فضیحت خلق، امر به منکر و نهی از معروف، همچنانکه طلا و نقره را در کیسه کرده و درب آنرا بسته و مهر می‌کنیم، تا مبادا چیزی از آنها بدون اراده‌ی ما خارج شود، باید زبان خود را هم در کیسه دهان مخفی کرده، مهر کنیم، تا مبادا این گوهر گرانبها از دست او با حرفی خارج شود، و در اختیار اجانب قرار گیرد، و در یک جمله باید گفت: کلید هر سعادت و شقاوتی این زبان است.
2- قال رسول‌الله (ص): «یعذب الله اللسان بعذاب لا یعذب به شیئا من الجوارح فیقول یا رب عذبتنی بعذاب لم تعذب به شیئا من الجوارح، فیقال

له: خرجت منک کلمه فبلغت مشارق الارض و مغاربها فسفک بها الدم الحرام، و انتهب به المال الحرام، و انتهک بها الفرج الحرام» (2): (پیامبر اکرم)ص(فرمودند: عذاب می‌کند خداوند زبان را عذاب شدیدی که اعضاء و جوارح دیگر را به آن شدت عذاب نمی‌کند، و زبان به سخن آمده و می‌گوید: پروردگار من، عذاب کردی مرا به عذابی که دیگر اعضاء را به آن شدت عذاب نکردی، خطاب می‌شود به او، از تو خارج شد کلمه‌ای و رسید به شرق و غرب زمین)کنایه از اینکه در جهان منتشر شد(و به سبب آن خون محترمی به زمین ریخته شد، و مال محترمی به غارت برده شد

(1). تحف العقول سخنان امام باقر (ع) صفحه 218.

(2). اصول کافی جلد 2 صفحه 115- میزان الحکمه جلد 8 صفحه 501.

و آبروی محترمی مورد هتک حرمت قرار گرفت(.

در فقه اسلام اعراض (آبروها) و اموال و دماء (خونها) بسیار مورد احترام است و در هر زمان و مکانی امر به حفظ این سه چیز شده و اصطلاحا به اینها «موضوعات مهمه» گویند، پیامبر اکرم (ص) در این روایت می‌فرمایند به زبان خطاب می‌شود که تو گناه کوچکی مرتکب نشده‌ای، و به یک کلمه این سه موضوع مهم را در شرق و غرب عالم مورد تهدید قرار داده‌ای!!

گوش معمولا خطرات جمعی ندارد بلکه خطر فردی دارد. ولی زبان چنان است که آتش جنگی را روشن یا آتش جنگی را خاموش می‌کند، یعنی خطرش هم می‌تواند مثل نفعش جامعه‌ای را در بر گیرد.

در اینجا دو بحث را تعقیب می‌کنیم: 1- ریشه اینکه چرا خطرات زبان زیاد است 2- درمان این دردها چیست. زیرا در مباحث اخلاقی، معلم اخلاق مثل یک پزشک متخصص در دو مرحله فعالیت می‌کند: 1- ریشه‌یابی بیماری و تشخیص آن. 2- درمان مناسب آن بیماری.

اما ریشه‌ها و علل خطرات زیاد زبان، این بیماری در اصل پیدایش و بر وزش معمولا با بروز بیماریهای دیگر اخلاقی در علل مشترکند، مثل تعلیم غیر صحیح و غیر اسلامی، عدم تهذیب نفس، معاشرت با منحرفان، فاسد بودن محیط اجتماعی و غیره، اما چرا اضطراب زبان نسبت به دیگر اعضاء بیشتر است، به 7 علت و ریشه آن اشاره می‌کنیم:
1- زبان ابزاری است که: در هر زمان و مکانی در اختیار انسان است، وسیله گناهان دیگر معمولا چنین براحتی در دسترس انسان نیست، مواد مخدر یا آلات لهو و لعب مثل آلات قمار و موسیقی و یا مشروب و یا وسائل و مقدمات عمل نامشروع صفحه : 96
زنا همیشه در هر زمان و مکانی در اختیار انسان نیست، گناهی که ابزارش در همه جا و همه زمان در اختیار انسان است، خطرات ناشی از آن زیادتر است.
2- زبان برای کار خودش موونه و خرجی لازم ندارد، معمولا هر گناهی خرج و موونه‌ای لازم دارد، مثل شراب خوردن، قمار کردن و...، بترسید از گناهی که ابزارش هیچ سرمایه و خرجی لازم ندارد.
3- زبان وسیله‌ای است که در اختیار همه است، رباخواری سرمایه می‌خواهد بعضی از ظلم‌ها قدرت متناسب با خود می‌طلبد، و این سرمایه و این مرحله از قدرت در اختیار همه نیست، لذا ضررش کمتر است، ولی زبان ابزار و وسیله‌ای است، که برای همه هست، و لذا ضررش بیشتر است، زیرا هر مقدار وسائل گناهی بیشتر باشد، احتمال بکارگیری آن و تولید ضرر و خطر ناشی از آن گناه زیادتر است، تعدد وسائل با تعدد خطرات، و گسترش دائره وسائل با گسترش دائره خطرات ارتباط مستقیم دارد.
4- گناهان زبان در نظر بسیاری قبح چندانی ندارد، و ابهت آن گناهان شکسته شده، و این خود عاملی برای ترویج گناهان و رشد مضرات آن شده است، هر چه گناهان زشت‌تر و قبیح‌تر جلوه کنند، سد محکم‌تری در برابر ارتکاب آنها زده شده است، مثلا اگر به شما بگویند به مدت 5 دقیقه به صورت عریان و بدون پوشش در ملاء عام حاضر شوید، دست به چنین کاری نمی‌زنید، حتی اگر دنیا را به شما بدهند، زیرا این عمل در نزد شما زشت و قبیح است، و هر چه دارید برای آبروی خود می‌خواهید، حتی دنیا را هم برای آبروی خود می‌خواهید، به طوری که اگر به شما پیشنهاد شود آبروی خود را بدهید و دنیا را بگیرید، نمی‌پذیرید، چرا چنین است؟ آیا جز این است که ابهت این عمل زشت در نزد شما شکسته نشده است.

حال شما، غیبت و تهمت و دروغ و مسخره و استهزاء مومن را نظاره کنید

چه سان رواج پیدا کرده و تنقلات روحی مجالس شده، در روایت از رسول اکرم (ص) وارد شده: «الغیبه اشد من الزنا (1)» (غیبت گناه و عقابش از زنا بیشتر و شدیدتر است)، با توجه به این روایت چرا اینقدر غیبت کردن برای ما سهل است، زیرا ابهت غیبت شکسته شده، ولی ابهت زنا، نه شکسته نشده است خدای ناکرده اگر بشنویم ناموس ما دست به چنین عمل زشتی زده، و روابط نامشروع با مرد اجنبی پیدا کرده، چه می‌کنیم؟ چقدر ناراحت می‌شویم؟ اما در برابر ما همین همسر شروع به غیبتی می‌کند که عذاب و عقابش بیشتر از زناست، و به مقتضای آیات (2) و روایات گوشت انسان مرده اکل و تناول می‌کند ولی ما منعش که نمی‌کنیم، با سر تکان دادن تشویقش هم می‌کنیم، و چه بسا خودمان هم هیزم‌آور این معرکه می‌شویم.
در روایت از امام صادق (ع) وارد شده: «درهم ربا اعظم عندالله من ثلاثین زنیه کلها بذات محرم مثل خالته و عمته (3)» (یک درهم ربا، گناهش نزد پروردگار بزرگتر از 30 زنای با محرم مثل خاله و عمه است).
در روایت دیگری از آن حضرت وارد شده: «الربا سبعون جزءا ایسره ان ینکح الرجل امه فی بیت الله الحرام (4)» (ربا 70 جزء دارد که: کوچکترین جزء آن مثل این است، که: مرد با مادرش)نعوذ بالله(در خانه‌ی خدا زنا کند). ای برادر و خواهر چرا با وجود این روایات زیاد که دو نمونه از آن را ذکر کردیم، اینقدر ربا در بین افراد رایج شده است؟ چرا از اینکه بشنود کسی با محرمش زنا کرده
(1). از کلمات رسول اکرم به ابوذر است، بحار الانوار جلد 77 صفحه 89.
(2). لا یغتب بغضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه و اتقوا، ان الله تواب رحیم)نباید غیبت کند بعضی از شما بعض دیگر را آیا دوست دارد، یکی از شما بخورد گوشت برادر مرده خود را، البته کراهت دارید و از خدا بترسید زیرا خداوند توبه‌پذیر و مهربان است(.
(3). بحارالانوار جلد 103 صفحه 116، میزان الحکمه جلد 4 صفحه 48.
(4). بحارالانوار جلد 103 صفحه 117.
ناراحت می‌شود، ولی خودش ربائی می‌خورد، که: کوچکترین جزء آن مثل زنای با مادرش در خانه‌ی کعبه است، و یک درهمش از حیث گناه برابر با 30 زنا است، که: تمامش با محرم مثل خاله و عمه است، چرا باید این قدر ابهت گناه برای ما شکسته شود.؟!
آیا به نظر شما شراب خوردن قبیح‌تر است، یا دروغ گفتن، در جامعه‌ی ما اولی قبیح‌تر است، در حالی که امام باقر (ع) می‌فرمایند: «ان الله جعل للشر اقفالا و جعل مفاتیح تلک الاقفال الشراب، و الکذب شر من الشراب

(1)» (خداوند قرار داده برای شر قفلهائی، و کلید آنرا شراب نهاده است) یعنی شراب موجب ایجاد شرور می‌شود، زیرا در آن حال سکر و مستی احتمال اینکه انسان مست به هر کار شری دست بزند هست، و همچنین کذب (دروغ) را بدتر از شراب معرفی کرده، یعنی دروغ بدتر و شرورتر از شرابی است، که خود کلید شرور است.
از این روایت فهمیده می‌شود که: در مکتب نجات‌بخش اسلام دروغ از شراب خوردن قبیح‌تر و در نتیجه گناهش بیشتر است، ولی در نزد به ظاهر مسلمانان عکس این مطلب صادق است، آیا بین اسلام با این مسلمانان و بین مکتب امام صادق (ع) و این شاگردان منسوب به این مکتب هماهنگی دیده می‌شود؟، خداوند هر چه بیشتر ما را با مکتبش آشنا گرداند و توفیق دهد که علم ما از عمل ما جدا نگردد بلکه دست عمل را گرفته ره طی کند. انشاء الله تعالی.
5- زبان ابزاری برای تحقق گناهان متنوع است، دیگر ابزارهای گناه، این قدر گناه متنوع و متفاوت ندارند، مرحوم فیض در محجه‌البیضاء و غزالی در احیاءالعلوم 20 گناه کبیره را شمرده‌اند که: از زبان صادر می‌شود، و استاد در کتاب (زندگی در پرتو اخلاق) 30 تا را شمارش کرده‌اند، و فرد دیگری
200
(1). بحارالانوار جلد 72 صفحه 236، میزان الحکمه جلد 5 صفحه 42.
صفحه : 99
گناه را منتسب به زبان کرده، ولی گناهانی که به طور مستقیم از زبان صادر می‌شود، همان حدود 30 عدد است و بقیه غیر مستقیم است.
6- فاصله میان گناه و ثواب در زبان کم است، ابزاری که یک ذره اینطرف گناه و سقوط و انحطاط از مقام انسانیت، و یکذره آنطرف ثواب و سعادت ابدی را به دنبال دارد، خطرش بیشتر از ابزارهای دیگر است، عبور از جاده باریکی که یک طرفش دره و سقوط، و طرف دیگرش کوه یا زمین مسطح است، خطرش بیشتر از جاده‌های عریض است، اگر چه یک طرفش دره باشد، عبور از جاده‌های چالوس و گردنه‌های صعب‌العبور مشکل‌تر و خطرش بیشتر از جاده‌های مسطح است، اگر چه یکطرفش دره باشد، زیرا در آن جاده انحراف کمی هم موجب سقوط و نابودی است به خلاف دیگر راهها که چنین وضعیتی را ندارند، بله وسیله‌ای مثل زبان هم در میان جاده‌ای است که کمی انحراف، آن را به شقاوت رهنمون می‌کند، و چه بسا به دره کفر و شرک کشیده می‌شود، تعجبی ندارد گاهی یک ضمه دادن با توجه، موجب تداوم و بقاء ایمان، و یک کسره دادن موجب کفر می‌شود، مثلا: این کلام خداوند: «ان الله بری من المشرکین و رسوله (1)» اگر رسوله را ضمه دهیم همانطور که در قرآنها اعراب گذاری شد. موجب تداوم ایمان است، زیرا معنا این می‌شود، که: خدا و رسولش از مشرکین

بری و بیزارند، و اگر کسره دهیم با توجه، موجب کفر است، زیرا معنا این می‌شود که: خداوند از مشرکین و از رسولش بیزار است!
7- گناهان زبان جنبه اجتماعی دارد به خلاف گناه جوارح دیگر، مثلا: استماع موسیقی یا نگاه به نامحرم تاثیر سوء در وجود خود مستمع یا بیننده می‌گذارد، ولی دروغ، غیبت، تهمت، هتک حرمت مومن، ایذاء مومن، عدم نهی از منکر، گمراه ساختن مردم از جاده حق، حمایت از باطل، تعلیم باطل، ایجاد فساد و تباهی
(1). سوره توبه آیه: 3. صفحه : 100
در روی زمین می‌کند.
با این 7 وجه مشخص شد که: چرا گناهان زبان بزرگ و در نتیجه خطرات ناشی از آن بیشتر است، و روشن شد، که: چرا امیر بیان و مولای متقیان، بیان و منطق را مقدم بر صفات دیگر ذکر کرده‌اند و فرموده‌اند: (منطقهم الصواب). صفحه : 101

درمان بیماریهای زبان- برای درمان بیماری جانکاه و جانفرسا نسخه‌ای با 6 دارو تجویز می‌کنیم، که: اگر حتی یکی از این داروها به طور صحیح مصرف و به کار بسته شود، درمان حاصل می‌گردد و خداوند متعال توفیق دهد که اولین مصرف‌کننده این داروها خود نگارنده این نسخه باشد.
1- سکوت- در روایات به ما دستور داده‌اند در جائی که لازم نیست، سخن مگوئید، زیرا هر چه حرف زیادتر، احتمال خطا و گناه بیشتر است، همچنانکه هر چه نوشتن بیشتر، غلط و اشتباه بیشتر، اگر انسان دست به قلم نشود و چیزی ننگارد، دچار اشتباه نمی‌شود، و اگر هم حرفی نزند دچار لغزش و خطا و معصیت نمی‌گردد، پیامبر اکرم (ص) فرمودند: «لا یسلم احد من الذنوب حتی یخزن لسانه» (احدی از گناهان سالم و مصون نمی‌گردد، مگر اینکه زبانش را پنهان کند) از این روایت استفاده می‌شود که: (زبان منشاء و کلید تمام ذنوب است، زیرا حضرت فرمودند:)الذنوب(می‌دانیم جمع محلی و مزین بالف و لام افاده عموم می‌کند یعنی تمام گناهان و به غیر از زبان را هم نفرمودند که کنترل کن، اشتباه نشود کسی نمی‌خواهد بگوید در جائی که وظیفه سخن گفتن است، خموش بودن نیکوست، صفحه : 102
بلکه می‌گوئیم ترک ما لا یعنیه (یعنی حرف بی‌فائده) و ترک فضول کلام (یعنی زیادیهائی که لازم به ذکر نیست) باید کرد، زیرا «المرء مخبوء تحت لسانه (1)»، (مرد زیر زبانش پنهان است) و اگر سخن بگوید فضائل و رذائل او مشخص می‌شود، و به قول شاعر: گر نداری معرفت خاموش بنشین دم مزن پسته‌ی بی‌مغز اگر لب وا کند رسوا شود
از موارد کلام بی‌فائده این است، که: گاهی دیده می‌شود در میان افراد مخصوصا زنان، وقتی دور هم می‌نشینند، و حرفی برای زدن ندارند شروع به تحلیل دعوای خانوادگی فلان خانواده می‌کنند و هزار گونه گناه مرتکب می‌شوند، باید در مقابل اینطور سخنان گفت: مکر شما چه کاره مردم هستید، که: دعوای خانوادگی دیگران را مطرح می‌کنید آیا هیچ حرف منطقی و مورد ابتلاء دیگری جز دعوای آن زن و شوهر نبود؟ آیا تمام مسائل و مشکلات علمی اخلاقی و اجتماعی جامعه ما عموما و مشکلات همین افرادی که دور هم نشسته و چنین می‌گویند، خصوصا بر طرف شده، خداوند درک و فهم ما را بیشتر نماید تا مسائل و مشکلات مورد ابتلاء خود را بهتر درک کنیم و در رفع آنها بیشتر بکوشیم.
علماء اخلاق می‌گویند: میوه سکوت، نورانیت قلب است، و سرازیر شدن اسراری به قلب، که: قبلا نبود، ولی متاسفانه باید گفت هر چه جلوتر

می‌رویم، نورانیت ما از بین می‌رود.
سکوت نشانه عقل است، البته سکوتی که بر طبق موازین و در جای خود باشد، برای همین جهت است که مولی علی (ع) آن امیر کلام می‌فرمایند که: «اذا تم العقل نقص الکلام (2)» (عقل زمانی که کامل شد، کلام کم می‌شود) یعنی رابطه
(1). نهج‌البلاغه، کلمات قصار کلمه 140.
(2). نهج‌البلاغه کلمات قصار کلمه 68. صفحه : 103
مستقیم بین کمال عقل و بین قلت کلام است، عقل و کلام مثل دو کفه ترازویند، که: هر چه عقل بالاتر رود، کلام پائین‌تر می‌آید، پس روی معیاری که علی (ع) ارائه می‌دهند، کاملترین افراد از حیث عقل کم حرف‌ترین آنها است.
سکوت، نشانه پختگی و آبدیده شدن فرد است، و چه خوش سروده: این دیگ زخامی است که در جوش و خروش است گر پخته شد و لذت دم دید، خموش است
وقتی نخود یا مواد دیگر را برای تهیه غذا در دیگ می‌ریزند، تا مادامی که هنوز خام و نپخته است دائما در حال جنب و جوش و حرکت و بالا و پائین رفتن است، ولی وقتی پخته شد و لذت دم کشیدن را چشید خموش و آرام در ته دیگ ته نشین می‌شود، آری انسانی که وجودش با سکوت انس گرفته و لذت دم بستن را چشیده و شیوه خموشی و سکوت را بر گزیده، این نشان پختگی اوست.
2- اول تفکر سپس تلفظ- داروی دیگری که برای این مریض تجویز شده، آن است، که: قبل از سخن گفتن فکر کند، تا مصداق این کلام شود (کم گوی و گزیده گوی چون در) دو تعبیر در روایات اهل بیت (ع) دیده می‌شود: الف- «لسان المومن وراء قلبه و قلب المنافق وراء لسانه (1)» (زبان مومن پشت قلب او، و قلب منافق پشت زبان اوست) یعنی مومن واردات در قلب را از فیلتر و دستگاه تصفیه قلب می‌گذراند، و بعد به روی نوار زبان منتقل می‌کند، ولی منافق بر عکس است، اول حرفی را می‌زند و سپس می‌اندیشد و لذا در بسیاری از موارد سخنانش موجب پشیمانی اوست.
باید «اول اندیشه بعد از آن گفتار» را شعار خود قرار دهیم، تا اول فکر و سپس سخن گوئیم، البته گاهی هم اندیشه بدون گفتار است، و آن در جائی است
(1). بحار الانوار جلد 292 -71 نهج‌البلاغه خطبه 176 میزان الحکمه ج 8 ص 494. صفحه : 104
که اندیشه هیچ تصدیقی و تاییدی برای گفتن سخن ندارد، بلکه انسان را از بازگو کردن حرف منع می‌کند.

بعضی‌ها واقعا چه جراتی دارند، که: آبروئی را که کسی در 70 سال آن را کسب کرده، با شایعه‌ای یا تهمتی از بین می‌برند، ولی باید گفت به ظاهر شاید چنین باشد، ولی در واقع ثواب خود برده و بر ثواب متهم افزوده است این بیچاره نمی‌داند، که: ممکن است، برای این تهمت تمام ثوابهای او محو شود.
اگر گفته شود این معقول نیست، که: با یک شایعه یا تهمت ثوابهای 70 ساله این شخص مثلا از بین برود، زیرا با این زحمت این همه عبادت کرده: تا توانسته است این همه ثواب و اجر کسب کند! در جواب می‌گوئیم: آن شخص هم 70 سال برای کسب آبرو زحمت کشیده و شما با شایعه‌ای از کفش ربودی، تعجب ندارد که، با شایعه‌ای هم ثواب‌های 70 ساله شما از کفتان برود، مواظب باشید زود حسنات خود را از دست ندهید، یا اینکه زود قبول سیئات فرد دیگری را نکنید، اگر حسنه‌ای در نامه اعمالت داشته باشی، با تهمت زدن به شخصی، به نامه اعمال او می‌رود و اگر حسنه‌ای نداشته باشی باید قبول سیئات او کنی.
ب: تعبیر دومی که در روایات دیده می‌شود این است: (لسان العاقل وراء قلبه و قلب الاحمق وراء لسانه)1( )زبان عاقل پشت قلب او، و قلب احمق پشت زبان اوست(بازگشت هر دو تعبیر به یک مطلب است زیرا در واقع مومن در تعبیر اول عاقل و منافق هم همان احمق است.
3- توجه به اینکه فضائی که در آن زندگی می‌کنیم، مثل ضبط صوتی برای ضبط اعمال و بالخصوص ضبط اصوات ما است. انسان اگر متوجه باشد، که: صدای او ضبط می‌شود، سنجیده‌تر سخن می‌راند، اگر چه نوار ضبط شده را هم
(1). نهج‌البلاغه کلمات قصار کلمه 39. از نهج‌البلاغه فیض الاسلام- میزان الحکمه ج 8 ص 494. صفحه : 105
کسی گوش ندهد، صرف توجه به اینکه صدا ضبط می‌شود، و احتمال این هست که کسی بشنود، انگیزه‌ای در انسان ایجاد می‌شود، که: منطبق با معیارهای صحیح صحبت کند، و این مسئله بالوجدان برای خود ما یا دوستان ما، در موقع مصاحبه‌های رادیوئی قابل لمس است، چه رسد به مصاحبه‌های تلویزیونی که علاوه بر صدا، سیما هم مورد نظاره است.
پس باید بدانیم، که: فضای اطراف ما ضبط صوت الهی است، که: حتی کوچکترین حرف را هم ضبط کرده، و اگر خداوند اراده کند، در «یوم تبلی السرائر» (روزی که سریره‌ها و نهان‌ها آشکار می‌شود) این نوار ضبط شده به سمع ما می‌رسد.
4- توجه به اینکه افرادی موکل هستند اعمال ما را عموما و صحبت‌های ما را خصوصا بنویسند و در راس آنها بزرگ و عظیمی که: «لا تاخذه سنه و لا نوم»: (چرت و خواب او را نمی‌گیرد) (1) نظاره‌گر است، اگر انسان توجه

به این معنی پیدا کند، که: عالم در محضر خداست هیچوقت قولی و یا عملی بر خلاف رضای آن بزرگ که ولی نعمت اوست، انجام نمی‌دهد.
اگر ما متوجه باشیم که کودکی به تماشای ما ایستاده، هرگز در برابرش گناه و خلاف ادب نمی‌کنیم، چه شده است ما را که: در برابر چنین بزرگی بیشرمانه دست به هر عمل ناروائی می‌زنیم، امان از وقتی که غفلت سایه ظلمانی خود را بر این انسان عصیانگر بیفکند، که: چشم را بسته و دست به هر عمل خلافی می‌زند، خداوندا تو ما را از شر نفس اماره که شیطان درونی است، و ابلیس که شیطان برونی است، حفظ کن، که معترفم و همیشه زبان حالم چنین بوده اگر چه غافل بوده‌ام که: (الهی لم یکن لی حول فانتقل به عن معصیتک الا فی وقت ایقظتنی لمحبتک)2(.)
(1). بقره آیه 225.
(2). از مناجات شعبانیه. صفحه : 106
(خدایا حول و قوه‌ای برای من نیست، تا بتوانم بوسیله آن از معصیت تو روی برگردانم، مگر در وقتی که تو مرا به خاطر محبتت بیدار کنی) و همیشه طالب بوده و هستم، همچنانکه از پیامبر اکرم (ص) رسیده که: (اللهم لا تکلنا الی انفسنا طرفه عین ابدا«)خدایا آنی و چشم بر هم زدنی ما را به خود وامگذار(.
5- توجه به اینکه سخنان ما جزو اعمال ماست، بعضی باور ندارند، که: حرف جزء عمل است، می‌گویند حرف باد هواست عمل آن است که مثلا سیلی به صورت کسی بزنی، در حالی که اینها غافلند از اینکه حرفی که پشت سر فلان شخص می‌زند، از هزاران سیلی برای او ضررش بیشتر است، باید باور کنیم که حرفها در زمره اعمال مورد بررسی و مکافات قرار می‌گیرد، حرف خوب در زمره اعمال خوب، و حرف بد در زمره اعمال بد.
وقتی پیامبر اکرم (ص) به علی (ع) می‌فرمایند: (لان یهدی الله علی یدیک رجلا خیر لک مما طلعت علیه الشمس و غربت): (1) (هدایت کردن خدا کسی را به دست تو بهتر است برای تو از هر چه خورشید بر آن طلوع و غروب می‌کند) مسلما منحرف کردن یکنفر هم ولو با حرف، گناهش عظیم است.
شیعه و سنی نقل کرده‌اند: که معاذ بن جبل گفت با پیامبر اکرم (ص) در سفر بودم، روزی صبح کردم در حالی که نزدیک آن حضرت بودم و با هم راه می‌رفتیم، از ایشان خواستم که عملی را به من بیاموزند که مرا داخل بهشت کرده و از آتش
(1). روایت چنین است: قال امیرالمومنین (ع): «بعثنی رسول‌الله (ص) الی الیمن و قال لی: یا علی لا تقاتلن احدا حتی تدعوه و ایم الله لان یهدی الله علی یدیک رجلا خیر لک مما طلعت علیه الشمس و غربت و لک ولاءه

یا علی، (ع) می‌فرماید: (پیامبر مرا برای فرستادن به یمن انتخاب کردند و فرمودند یا علی با کسی جنگ مکن مگر اینکه اول دعوت کنی او را و قسم به خدا هدایت کند، خدا به دست تو فردی را، بهتر است از هر چه خورشید بر آن طلوع و غروب کند، و برای تو است ولای کسی که هدایتش کرده‌ای) (بحارالانوار جلد 21 صفحه 361- میزان الحکمه جلد 10 صفحه 324 -5).
صفحه : 107
جهنم دور گرداند، آن حضرت شروع به صحبت کرده کلماتی فرمودند تا رسیدند به این جمله که: «آیا می‌خواهی تو را به ملاک و ریشه نصائحی که کردم رهنمون سازم، گفتم: بله یا رسول‌الله فرمودند: نگاه دار این را، و اشاره به زبانشان کردند. (معاذ بن جبل در ذهنش شاید مثل امثال ما اینطور بود، که حرف باد هواست) عرض کرد: یا نبی الله و انا لمواخذون بما نتکلم به؟ (آیا ما بواسطه آنچه می‌گوئیم مورد محاسبه و مکافات قرار می‌گیریم) پیامبر (ص) فرمودند: »ثکلتک امک یا معاذ« (مادرت به عزایت بنشیند ای معاذ) پیامبر در مقام یک معلم باید گاهی با تندی برخورد کند که طرف مقابل بداند حرف نادرستی زده است، صریح و تند حرف زدن معلم و مورد عتاب قرار دادن شاگرد، از نمونه شلاقهای تربیت است.
سپس فرمودند: «و هل یکب الناس فی النار علی وجوههم (او علی مناخرهم) الا حصائد السنتهم (1)» (آیا غیر از این است، که: محصولهای زبانهای مردم، مردم را روی صورت به آتش می‌اندازند؟).
6- ملاحظه عواقب کار و ایمان به آن،- شرابخوار اگر بداند این ماده سست‌کننده‌ای که می‌نوشد از سر تا ناخن یا در خود و حتی در نسلهای بعدی او اثر سوء دارد، یا یک فرد معتاد اگر به عاقبت اعتیاد به هروئین دقیق بنگرد، و به آن ایمان داشته باشد که چه زندگی نکبت بار و فلاکت باری در انتظار اوست، فقر، بیماری، متلاشی شدن زندگی، محرومیت و غیره، همین موجب برگشتن وی از این راه کثیف و ظلمانی است.
اگر گفته شود: آنها هم این مسئله را می‌دانند، هم شرابخوار مضرات شراب
(1). ترغیب جلد 3/ 528، این حدیث را احمد حنبل و ترمذی و النسائی و ابن ماجه از اهل تسنن نقل کرده‌اند میزان الحکمه جلد 8/ 9- 498 -علی مناخرهم- نسخه بدل است مناخر جمع منخر به معنی بینی است. طبق این نسخه این طور معنی می‌شود: آیا غیر از این است که محصولهای زبانهای مردم، مردم را با بینی به آتش می‌اندازد. صفحه : 108
را می‌داند و هم معتاد خسارتهای ناشی از اعتیاد را، می‌گوئیم: آنها علم دارند ولی باور یعنی ایمان به این مسئله ندارند، علم به مضرات غیر از باور کردن آن است، شما می‌دانید و علم دارید که مرده ذره‌ای تحرک از خود ندارد و حتی اگر در زنده بودن از قدرت او می‌ترسیدید، می‌دانید الان

دیگر قدرت ندارد، ولی چرا یک شب نمی‌توانید تا به صبح در کنار او در اطاقی بیارمید، زیرا هنوز باور نکرده‌اید، اگر آن معتاد به مشروب و هروئین همچنانکه باور دارد که تکه‌ای ذغال برافروخته و قرمز شده به وسیله حرارت سو زندگی دارد، و نزدیک خود نمی‌برد، چه رسد در دهانش، اگر باور کند این مشروب و ماده مخدر هم آتشی است، که: خود به جان خود می‌زند، هرگز نزدیک دهانش نمی‌برد، و اگر باور کند کبریتی که به مواد مخدر یا سیگار می‌زند، در واقع به حیات خود می‌زند، و پس از چندی خاکستری هم از او بجا نمی‌ماند، هرگز چنین نمی‌کرد، و اگر باور داشت که کبریت را زیر پول این مواد بزند، بهتر است تا زیر خود مواد، هرگز دست به چنین عمل کثیفی نمی‌زد، زیرا در صورت اول فقط پول را از دست می‌داد، و در صورت دوم هم پول و هم زندگی و عمر، که سرمایه اصلی اوست.
باید مثل اولیاء خدا و معصومین (ع) بود که: این باور را داشتند، که: منهیات الهی (چیزهائی که مورد نهی الهی است) همچون آتش است، مثلا برای آنها تصرف بنا حق در مال یتیمان و خوردن آن، همچون آتشی می‌ماند، که: انسان به درون شکم خود داخل کند.
قرآن می‌فرماید: «ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا (1)» (کسانی که اموال یتیمان را به ظلم می‌خورند در واقع در شکمهای خود آتش فرو می‌برند، و به زودی در آتش فروزان دوزخ قرار خواهند گرفت).
(1). سوره نساء آیه: 10. صفحه : 109
در بحث ما هم کسی که: زبانش سرکشی می‌کند، و رام نمی‌شود، باید به عاقبت و سرانجام عدم رام کردن زبانش بنگرد و متوجه مضرات دنیوی و عقابهای اخروی آن باشد و باور کند که به این مضرات و عقابها منتهی می‌شود، اگر چنین شد، محال است زبانش را که: همچون اسب وحشی و چموشی است در میان آبروهای انسانهای آبرومند جامعه بدون لجام رها کند، تا عرض و آبروی افراد را زیر سمهای آن پایمال کند، همچنانکه محال است آتشی را بر زبان گذارد. یکی دان زان فضیلت‌های بسیار که آنانراست دایم صدق گفتار نخستین وصف خوبان راستگوئیست نکو بشنو که این وصف نکوئیست کسیرا کاین نکوئی در زبان است زهر نیکوئی اندر وی نشان است هر آنکس را که باشد صدق گفتار در او یابی صفات نیک بسیار دلی کز عشق روشن آفتاب است فروغش بر زبان صدق و صوابست هر آن نقشی درون دل نهانست بر آن آئینه روشن زبان است چو مرغ حق سراید داستانی سرآید نغمه‌های آسمانی ز گل راند سخن مرغ شباهنگ بدانش لب گشاید مرد فرهنگ به خاطر هر که را مهر بتان است ز حسن دلبرانش داستان است همان پاکیزگان کز صفحه دل به غیر از نقش

حق کردند باطل سخن از حسن آن رخسار گویند از آن صدق است هر گفتار گویند چو مرغانی که دایم حق سرایند به گوش هوشیاران خوش نوایند تو دانی قصه عشاق چون است که از هر گفته تاثیرش فزونست سخن چون منطق عاشق سراید چو آه بیدلان از دل برآید هر آن حرفی شد از دل بر زبانی نشیند همچو تیری بر نشانی صفحه : 111

2- ملبسهم الاقتصاد
ترجمه: پوشش آنان (پرهیزکاران) میانه‌روی است.
شرح:
«ملبس» مصدر میمی از ماده لباس به معنی پوشش است، لباس در مواردی در معنی حقیقی و در مواردی در معانی مجازی استعمال می‌شود، در اینجا یک مورد از معنی حقیقی و سه مورد از معانی مجازی آن را از قرآن ذکر می‌کنیم:
«یا بنی‌آدم قد انزلنا علیکم لباسا یواری سوءتکم و ریشا (1)» (ای فرزندان آدم نازل کردیم بر شما لباسی که زشتیهای بدنتان را پنهان می‌سازد و مایه‌ی زینت شما است).
در این آیه دو نکته قابل ملاحظه است: الف- خصوصیات لباس: لباس دارای سه ویژگی بارز است: 1- عیب انسان را می‌پوشاند 2- انسان را از خطرات
(1). سوره اعراف آیه 26. صفحه : 112
مثل گرما و سرما حفظ کرده و از رسیدن مصائب به انسان جلوگیری می‌کند 3- زینت انسان است.
«ریش» که در آیه آمده در اصل واژه عربی به معنای پرهای پرندگان است، و از آنجا که پرهای پرندگان لباسی طبیعی در اندام آنها است، به هر گونه لباس نیز گفته می‌شود، ولی چون پرهای پرندگان غالبا به رنگهای مختلف و زیبا است، یک نوع مفهوم زینت در معنی کلمه «ریش» افتاده است، علاوه بر این به پارچه‌ای که روی زین اسب یا جهاز شتر می‌اندازند «ریش» گفته می‌شود، بعضی از مفسران و اهل لغت نیز آن را به معنی وسیعتری، اطلاق کرده‌اند، و آن هرگونه اثاث و وسائل مورد نیاز انسان است، اما مناسبتر در آیه فوق همان لباسهای زینتی و جالب است. (1).
در آیه فوق به دو ویژگی لباس، یعنی عیب‌پوشی و زینت اشاره شده است.
ب: در این آیه تعبیر به «انزلنا» شده است یعنی (فروفرستادیم) و ظاهرش این است، که از بالا فرستادیم و این تعبیر با لباسی که از پشم حیوانات یا مواد گیاهی تهیه می‌شود مناسب نیست، زیرا حیوانات و گیاهان روی زمین هستند، و احتیاجی برای تهیه لباس به فروفرستادن نیست.
بعضی از مفسران خواسته‌اند بگویند: مراد همان نزول مکانی است، یعنی از بالا به پائین آمدن، و چون حیات حیوانی و نباتی به آب باران بسته است، و آن از آسمان نازل می‌شود، تعبیر به انزلنا شده است. و در سوره حدید آیه 25 «انزلنا الحدید»- (آهن را فروفرستادیم) برای این است که سنگهای

عظیم آسمانی که ترکیبات آهن در آن وجود داشته، به سوی زمین جذب شده، ولی مناسب این است که: نزول را نزول مقامی بگیریم، همچنانکه موارد استعمال هم در عرف دارد، مثلا
(1). تفسیر نمونه جلد 6 صفحه 131. صفحه : 113
می‌گویند (از طرف مقام بالا چنین دستور صادر شده یا شکایت خود را به مقامات بالا ارائه کردم)1() پس معنی این می‌شود که نعمتهای پروردگار از طرف مقام والای ربوبی به بندگان ارزانی شده است.
معانی مجازی:
1- «و هو الذی جعل لکم اللیل لباسا و النوم سباتا و جعل النهار نشورا (2)» (او کسی است که شب را برای شما لباس قرار داده، و خواب را مایه‌ی راحتی و روز را مایه‌ی حرکت و حیات).
در این آیه شب تشبیه به لباس شده، و لباس در مورد غیر حقیقی خود استعمال گردیده وجه تشبیه این است، که: شب همچون پوششی است که انسانها برای خواب روی خود می‌گسترانند، تا در آرامش بیشتری بیارمند، همه‌ی موجودات را می‌پوشاند، و به آنها آرامش می‌دهد، و خداوند خواب را مایه راحتی و قطع فعالیتها قرار داد که چه بسا افرادی اگر شب نبود، از حرص مال خود را هلاک می‌کردند، و حتی شب را دنبال استفاده مالی بودند.
«سبات» در لغت از ماده «سبت» (بر وزن وقت) به معنی قطع نمودن است، سپس به معنی تعطیل کردن کار به منظور استراحت آمده، و اینکه «روز شنبه» را در لغت عرب «یوم السبت» می‌نامند به خاطر آن است که نامگذاری آن از برنامه یهود گرفته شده است، چرا که روز شنبه روز تعطیلی آنها بود. (3).
(1). نظیر نزول مکانی و مقامی، قریب و بعید مکانی و مقامی است که گاهی به یک نفر صاحب منصب و واجد مقامی اشاره دور و بعید می‌کنیم و می‌گوئیم (به آن جناب چنین معروض می‌دارم) با اینکه طرف نزدیک ما نشسته است.
(2). سوره فرقان آیه 47.
(3). تفسیر نمونه جلد 15 صفحه 114. صفحه : 114
در حقیقت این تعبیر اشاره‌ای به تعطیل تمام فعالیتهای جسمانی به هنگام خواب است، زیرا در خواب قسمت مهمی از فعالیتهای بدن به کلی تعطیل شده، و قسمت دیگر همچون کار قلب و دستگاه تنفس برنامه عادی خود را تقلیل داده، و آرامتر کار می‌کنند، تا رفع خستگی و تجدید قوا شود، خواب به موقع و به اندازه، تجدیدکننده تمام قوای بدن است و نشاط آفرین و مایه قدرت و بهترین وسیله برای آرامش اعصاب می‌باشد و به عکس ترک خواب مخصوصا برای یک مدت طولانی بسیار زیانبار و حتی

مرگ آفرین است، و به همین دلیل یکی از مهمترین شکنجه‌ها بی‌خواب نگه داشتن افراد متهم است.
2- «و لباس التقوی ذلک خیر (1)» (لباس تقوی و پرهیزکاری از بهترین لباسها است).
«لباس» در این آیه در معنی مجازی استعمال شده، و این تشبیه گویا و رسائی است، زیرا تقوی ویژگیهای لباس را دارا است، هم فرد متقی را از خطرات فردی و اجتماعی مصون می‌دارد و هم زینتی چشمگیر بر قامت شخصیت او است.
3- «هن لباس لکم و انتم لباس لهن» (2) (آنها)همسران شما(لباس برای شما و شما لباس و پوششی برای آنها هستید).
در این آیه زنان و مردانی که با هم پیوند زوجیت بسته‌اند هر یک نسبت به دیگری به لباس تشبیه شده است و حکم لباس را دارد (لباس در معنی مجازی استعمال شده است) و چه زیبا تشبیهی؟ زیرا خصوصیات لباس را می‌توان در این تشبیه به خوبی مشاهده کرد: هر دو عیب پوشی دیگری است، به این معنا که: زشتی آلودگی به بی عفتی را می‌پوشانند و یکدیگر را از خطرات و ناملایمات جنسی و دیگر مشکلاتی که احتیاج به مشورت دارد، حفظ می‌کنند، علاوه بر اینکه زینتی
(1). سوره اعراف آیه 26.
(2). سوره بقره آیه 187. صفحه : 115
برای یکدیگرند، زن و مردی که هنوز لباس ازدواج را بر تن نکرده‌اند، فاقد این زینتند و واقعا نام تجرد نام زیبنده‌ای است برای این افراد، چون عاری و مجرد از این زینت گرانبهایند.
نکته‌ای که ذیل بحث لباس قابل طرح است، این است که خداوند انسان را بدون لباس از مادر می‌زاید، ولی بقیه حیوانات را با قامتی زینت داده شده (1) به لباس به این جهان وارد می‌کند، و یا سریعا بعد از تولد به آنها می‌پوشاند.
جای سئوال است، که: چرا خداوندی که به این انسان این همه کرامت و نعمت داد، از لباسی مضایقه کرد؟ جواب این سئوال روشن است، باید گفت: عاری بودن از لباس برای انسان به خاطر تکمیل کرامت و اتمام نعمت بر او است، زیرا انسان اشرف مخلوقات است، و باید بتواند در هر مکانی پا گذارده، و در هر موقعیتی از مواهب الهی بهره‌مند، شود و لذا باید بر حسب تغییرات محیط، لباس عوض کند، در دمای گرم لباس نازک، و در دمای سرد لباس ضخیم بر تن کند، و اگر با لباس همچون بعضی حیوانات باشیم دچار مشکلات می‌گردیم.
خلاصه مطلب اینکه انسان با این خلقتش نقصی بر اشرف بودن او وارد
(1). از جمله حیواناتی که به لباسی عجیب، زینت داده شده طاووس است،

علی (ع) در عجیب بودن خلقت طاووس در خطبه 164 (فیض‌الاسلام) و 165 (صبحی صالح) سخن رانده‌اند، از جمله عبارات حضرت در این باره این است: تصور می‌کنی استخوان پرهای آن (از بسیار سفیدی و شفافی) میلهائی است از نقره و تصور می‌کنی آنچه بر آن بالها روئیده شده، از قبیل دائره‌های شگفت‌آور و گردن بندهای طلائی خالص است، و (به سبزی چون) تکه‌های زبر جد می‌باشد، پس اگر بالش را تشبیه کنی به گلها و شکوفه‌هائی که زمین می‌رویاند، خواهی گفت: دسته گلی است که از شکوفه‌ی هر بهاری چیده شده است، و اگر آنرا به پوشیدنیها مانند کنی (خواهی گفت) مانند حله‌هائی است که نقش و نگار در آن بکار برده‌اند، یا مانند جامه‌های خوش رنگ و زیبای بافت یمن، و اگر آنرا به زیورها تشبیه گردانی (خواهی گفت:) مانند نگینهای رنگ برنگ است، که در میان نقره‌ی مزین به جواهر نصب شده است. صفحه : 116
نیست، بلکه عاری بودن او از لباس برای تطبیق دادن خود با زمانها و مکانهای متفاوت و شکل گیری به رنگهای مختلف و مناسب می‌باشد.
تا اینجا ریشه لغوی و معنی «مبلس» مشخص شد، اما «اقتصاد» از «قصد» به معنی حد وسط و میانه است. پس از تحلیل مفردات جمله به سراغ خود جمله می‌رویم (ملبسهم الاقتصاد).
ابتدا ذکر مقدمه‌ای لازم است، جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم، دارای حساب و نظم دقیقی است، که بهترین دلیل بر مسئله خداشناسی است، نظم جهان زائیده اصول و قوانین مسلمی است، که یکی از آنها موازنه قوا است (تعادل قوا).
مثلا در منظومه شمسی ما خورشید در قلب منظومه و در اطرافش 9 سیاره در گردش است، این سیارات هم اقماری دارند، که: مجموع سیاره‌ها و اقمارها به حدود 40 می‌رسد، میلیونها سال است که نظم بر این منظومه حکومت می‌کند، از وقتی زمین از خورشید جدا شده دو حرکت دورانی و دو نیرو آن را همراهی کرده است، یک حرکت دورانی به دور خود که موجب ایجاد روز و شب شده (حرکت وضعی) و یک حرکت دورانی به دور خورشید که موجب ایجاد ماهها و سالها شده است (حرکت انتقالی).
نیروی جاذبه خورشید از طرفی زمین را به طرف خود می‌کشد، و از طرفی نیروی گریز از (1) مرکز نمی‌گذارد زمین به خورشید نزدیک شده، و آتش گرفته و سوخته شود و تعادل این دو نیرو باعث شده که زمین در مداری بیضی شکل به گرد خورشید در حرکت باشد، اگر ذره‌ای خلل در این نظم ایجاد شود جهان بر هم می‌ریزد، اگر نیروی جاذبه به خورشید زیاد شود، زمین به خورشید نزدیک شده،
(1). این نیرو همان نیروئی است که اگر جسمی در حرکتی باشد، و

متحرک بخواهد منحرف شود، این نیرو می‌خواهد جسم را در مسیر مستقیم بکشاند، و این مسئله برای هر فردی که در ماشین بوده باشد و ماشین بخواهد به طرفی منحرف شود پدید آمده است. صفحه : 117
و آتش گرفته و نابود می‌شود، و اگر نیروی گریز از مرکز غالب شود، و زمین از خورشید دور شده، از سردی منجمد می‌شود، و بالاخره در این حرکتها، فاصله‌ها و جرمهای کرات و سرعتها تمام حساب شده است.
این نظم مذکور نظم حاکم بر منظومه شمسی ماست، و خدا می‌داند که چقدر منظومه در این جهان است، که بر تمام آنها چنین نظمی حاکم است، پس ای خواننده عزیز در این جهان با نظم، که نظمش همچون لباسی سراسر گیتی را فرا گرفته نمی‌توانیم وصله ناهماهنگ و ناهنجاری باشیم، باید در برنامه زندگی خود و بین قوای درونی خود تعادل بر قرار کنیم، زیرا همانگونه که نظم عالم موجب دوام بقاء آن شده، نظم و میانه‌روی در امور روزمره هم موجب بقاء و دوام ما و زندگی ما است، والا باید منتظر فناء و نیستی خود بود.
با این توضیح مفهوم این فراز خطبه (ملبسهم الاقتصاد) بهتر روشن می‌شود، این جمله دو تفسیر ممکن است داشته باشد که: یکی خاص و دیگری عام است:
1- لباس متقین لباس میانه و در حد وسطی است (در این تفسیر ملبس در معنی حقیقی خود استعمال شده است) لباس نشانه زندگی انسان است، پس زندگی آنها زندگی حد وسطی است، و چون اقتصاد و میانه‌روی را رعایت می‌کنند، دچار تنگدستی نمی‌شوند، «ما عال امرء اقتصد» (1)- تنگدست نشد کسی که میانه‌روی پیشه کرد(آنها نه زندگی خود را در حد فقر پائین می‌آوردند که: «الفقر الموت الاکبر»)2(-)فقر بزرگترین مرگ است(و فقیر در هر لحظه می‌میرد و احساس او در هر لحظه احساس انسان محتضر و در شرف مرگ است، و نه سراغ زرق و برق دنیا و زندگی مادی می‌روند، آنها تا می‌توانند در ساده بودن زندگی می‌کوشند، زیرا هر چه زندگی ساده باشد، اداره آن آسانتر است، و هر چه زندگی از نظر رفاه و گستردگی
(1). نهج‌البلاغه کلمات قصار کلمه 134.
(2). نهج‌البلاغه کلمه 154. صفحه : 118
بیشتر باشد، اداره آن هم مشکل‌تر است و ناراحتی آن بیشتر، و به قول علی (ع): «الهم نصف الهرم» (1) (گرفتاری و اندوه نصف پیری است).
نقل شده که هارون الرشید در مجلس ازدواج پسرش نثار عروس (آنچه را روی سر عروس می‌ریزند) بجای نقل یا سکه گفته بود کاغذهائی تهیه و روی هر یک از آنها اسم یک آبادی یا قریه‌ای را بنویسند، که هر کس برمی‌دارد صاحب و مالک آن محل شود، آری آن زندگی که نثار العرس آن

چنین است، مسلما اداره کردنش مشکل است، و کسی که خرجهائی این چنین می‌کند، نمی‌تواند از راه حلال اداره معیشت کند. بعضی از صاحب‌نظران حساب کرده‌اند، که: موارد مصرف انسان سه نوع است: 1- ضروریات که حداقل غذا و لباس و مسکن است 2- رفاهیات مثل ماشین و یخچال و فرش و غیره 3- هوسیات و موارد غیر ضروری و رفاهی که بیشتر از چشم و هم چشمی‌ها ناشی می‌شود، و موجب اسرافها و تبذیرهای زیادی است، و بیشترین مصارف سرمایه‌های دنیا در بخش سوم است و کمترین آن در بخش اول است.
چه خوش فرمود مولی علی (ع): «تخففوا تلحقوا» (2) (سبکبال و سبکبار باشید که اگر سبکبال بودید به مقصد می‌رسید) این جمله، در تقدیر چنین است که: «تخففوا حتی تلحقوا» (سبکبار باشید، تا به مقصد رسید) مفهوم این جمله چنین است که اگر سبکبار نشدید به مقصد نمیرسید.
(1). نهج‌البلاغه کلمه 135.
(2). نهج‌البلاغه خطبه 21 فیض الاسلام، مرحوم سید رضی گرد آورنده‌ی نهج‌البلاغه ذیل این کلام علی)ع(بسیار تعظیم کرده و می‌گوید بعد از کلام خداوند و رسول او، این کلام برترین کلام است و کلامی از این کوتاهتر و پر معنی‌تر شنیده نشده و چه ژرفست عمق این کلمه)که هر چه بیشتر تامل و تدبر کنی به پایان آن نمی‌رسی(و چقدر این جمله سر تا پا حکمت و پند است و تشنگی هر تشنه‌ای را برطرف می‌کند در آخر هم می‌گوید ما در کتاب خصائص عظمت و بزرگی این کلام را شرح دادیم. صفحه : 119
ای برادر و خواهرم باید مواظب بود، که: شیطان همیشه وسوسه می‌کند، که کارش این است، و اگر نکند بیکار است، مرتب القاء می‌کند که: آینده بچه‌ها و نوه‌ها را تامین کن، این از وسوسه‌های شیطان است، یکی از علماء می‌فرمود من در فکر بچه‌هایم نیستم، زیرا اگر مومن هستند خداوند همچنانکه از من در میهمانخانه دنیا پذیرائی کرد، از آنها هم پذیرائی می‌کند، و اگر غیر مومن هستند، برای غیر مومن، من حمالی نمی‌کنم.
کوتاه سخن اینکه باید از تکلفات زندگی کاست، و سبکبار بود، برای یک روز سیاحت و گشت و گذار و بالای کوهی رفتن دو قرص نان و 2 عدد تخم مرغ و یک قمقمه آب کافی است، حال اگر شخص احمقی برای همین یک روز 30 نان و 30 تخم‌مرغ و دو بشکه آب بردارد، وقتی چند قدم می‌رود، می‌افتد، و نمی‌تواند به مقصد برسد، و شما با مشاهده حال چنین شخصی به او می‌خندید، ولی به خدا قسم در بین ما که می‌خندیم، افراد بیخردی هستند، که: در مسیر زندگی خود چنین بار خود را سنگین کرده، و متوجه نیستند، و یا متوجه هستند و اهمیت نمی‌دهند.
2- تفسیر اولی که برای جمله (ملبسهم الاقتصاد) ذکر کردیم به زندگی ظاهری و مادی برگشت کرد، و معنی دوم معنی گسترده‌تری برای این

فراز خطبه است، که:
لباس در معنی مجازی و کنائی خود استعمال شده است. وقتی می‌گویند لباس فلانی اقتصاد و تقوی است یعنی از همه جهات، در پوشش میانه‌روی و تقوی مستقر شده است.
قرآن تعبیرات جالبی دارد که: از مجموع آنها می‌توان این معنای گسترده را استنباط کرد. قرآن در موارد مختلف دستور به تعادل داده که برای نمونه شواهدی را ذکر می‌کنیم:
1- «و اقصد فی مشیک و اغضض من صوتک ان انکر الاصوات لصوت

الحمیر (1)« (به طور متعادل راه برو)نه زیاد کند و نه زیاد تند(و از صدایت بکاه و فریاد مزن چرا که زشت‌ترین صداها، صدای خران است.
این آیه از نصائح لقمان (2) به فرزندش است، ظاهر آیه این است که: در راه رفتن به صورت متعادل راه برو نه تند و نه کند، ولی احتمال دارد خط مشی اجتماعی را هم شامل شود، یعنی خط مشی و حرکت در بین خطوط و افکار اجتماعی خود را متعادل کن نه به چپ و نه به راست گرایش پیدا کن، نه زیاد عقب افتاده و نه زیاد جلو برو، بلکه با جامعه و در بین آنها باش.
خداوند در این آیه از زبان حکیمی چون لقمان دست روی مساله راه رفتن
(1). لقمان 19، حمیر جمع حمار بمعنی خر است.
(2). لقمان که بود؟ نام لقمان در دو آیه از قرآن در همین سوره)لقمان(آمده است، در قرآن دلیل صریحی بر اینکه او پیامبر بوده است، یا یک فرد حکیم، وجود ندارد ولی لحن قرآن در مورد لقمان نشان می‌دهد، که: او پیامبر نبود، زیرا در مورد پیامبران سخن از رسالت و دعوت به سوی توحید و مبارزه‌ی با شرک و انحرافات محیط و عدم مطالبه اجر و پاداش و نیز بشارت و انذار در برابر امتها معمولا دیده می‌شود، در حالی که در مورد لقمان هیچیک از این مسائل ذکر نشده، و تنها اندرزهای او که به صورت خصوصی با فرزندش بیان شده)هر چند محتوای آن جنبه عمومی دارد(آمده است و این گواه بر این است که او تنها یک مرد حکیم بوده است. در حدیثی از پیامبر گرامی چنین نقل شده: حقا اقول لم یکن لقمان نبیا و لکن کان عبدا کثیر التفکر، حسن الیقین، احب الله فاحبه فاحببه و من علیه بالحکمه...« (به من حق می‌گویم که لقمان پیامبر نبوده ولی بنده‌ای بود که بسیار فکر می‌کرد، ایمان و یقینش عالی بود، خدا را دوست می‌داشت و خدا نیز او را دوست داشت، و نعمت حکمت بر او ارزانی فرمود...). در بعضی تواریخ)قصص قرآن در شرح حال لقمان(آمده که لقمان غلامی سیاه از مردم سودان مصر بود و با وجود چهره نازیبا، دلی روشن و روحی مصفا داشت، او از همان آغاز به راستی سخن می‌گفت و امانت را به

خیانت نمی‌آلود، و در اموری که مربوط به او نبود دخالت نمی‌کرد. بعضی از مفسران احتمال نبوت او را داده‌اند ولی چنانکه گفتیم هیچ دلیلی بر آن نیست بلکه شواهد روشنی بر ضد آن داریم)تفسیر نمونه جلد 17 صفحه 44(نکته‌ای که قابل عبرت است این است که انسان می‌تواند به جائی برسد که کلامش در کنار کلمات الهی قرار داده شود اگر چه پیامبر نباشد.
صفحه : 121
گذارده، چرا که روحیات و خلقیات انسان در لابلای اعمال او منعکس است گاه عمل کوچکی مثل راه رفتن حاکی از روحیه ریشه‌دار است، راه رفتن متکبرانه چه بسا، نشانه روحیه تکبر و راه رفتن متواضعانه چه بسا نشانه روحیه تواضع است.
در اینجا روایت جالبی یادآور می‌شویم: گویند روزی پیامبر گرامی از کوچه‌ای عبور می‌کردند، به ظاهر دیوانه‌ای را مشاهده کردند که: مردم گرد او جمع شده‌اند، پیامبر (ص) فرمودند: «علی ما اجتمع هولاء» (اینها برای چه اجتماع کرده‌اند) عرض کردند «علی المجنون یصرع»: (در برابر دیوانه‌ای که دچار صرع و حمله‌های عصبی شده است) پیامبر (ص) این معلم انسانیت که: از هر لحظه حساس برای تربیت نفوس با استعداد تلاش می‌کند مناسب دیدند که همین حالت را برای مردم بدل به کلاس درسی کنند، فرمودند: «ما هذا بمجنون الا اخبرکم بمجنون حق المجنون» (این دیوانه نیست می‌خواهید دیوانه واقعی را به شما معرفی کنم) عرض کردند آری ای رسول خدا فرمودند: «ان المجنون المتبختر فی مشیه الناظر فی عطفیه المحرک جنبیه بمنکبیه فذلک المجنون و هذا المبتلی» (دیوانه واقعی کسی است که متکبرانه گام برمی‌دارد، دائما به پهلوهای خود نگاه می‌کند، پهلوهای خود را به همراه شانه‌ها تکان می‌دهد)کبر و غرور از تمام وجود او می‌بارد(این دیوانه واقعی است، اما آنکه دیدید، بیمار است)1(.
در آیه فوق پس از اشاره به تعادل در راه رفتن اشاره به تعادل در سخن گفتن شده و نکته جالب، جمله آخر است، که: به حکم تعلیل جمله قبل است، یعنی علت اینکه نباید صدایت را بلند کنی، این است که: هر چه صدا بلندتر باشد زشت‌تر و گوشخراشتر است، و زشت‌ترین صداها را هم آن حیوانات دراز گوش دارند، بعضی‌ها اگر دلیل کافی بر مدعای خود نداشته باشند، صدای خود را بلندتر
(1). بحار الانوار جلد 76 صفحه 57 (نقل از تفسیر نمونه جلد 17 صفحه 58). صفحه : 122
می‌کنند و فکر می‌کنند صدای بلند جبران عدم دلیل آنها را می‌کند، و حال اینکه اگر بنا بود منطق را با صدای بلند بسنجند منطق آن حیوان دراز گوش مستحکمتر و بلندتر بود.
2- «لا تجعل یدک مغلوله الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما

محسورا» (1) (هرگز دستت را بر گردنت زنجیر مکن)و ترک انفاق و بخشش منما(و بیش از حد آنرا مگشا تا مورد سرزنش قرار گیری، و از کار فرومانی).
در این آیه خداوند پیامبر را مورد خطاب قرار می‌دهد که دست خود را مانند زندانیان به گردنت مبند، کنایه از اینکه بخل نورز، مانند بخیلانی که گویا دستشان بر گردنشان بسته شده، و قدرت انفاق ندارد، و زیاد هم دست را مگشا، کنایه از اینکه زیاد و بیش از حد انفاق مکن، به طوری که از کار بمانی، و مورد ملامت دشمنان قرار گرفته، و از ادامه کار و فعالیت و سامان دادن به زندگی خود وامانی، بلکه بهترین کار این است که، پوینده راه اعتدال باشی.
در شان نزول این آیه در بعضی روایات آمده که: سائلی بر در خانه پیامبر آمد و طلب کمک کرد، و چون پیامبر (ص) چیزی نداشتند، جز پیراهنی که در بر
(1). اسراء 29- محسور از ماده «حسر» (بر وزن قصر) در اصل معنی کنار زدن لباس و برهنه ساختن قسمت زیر آن است، به همین جهت «حاسر» به جنگجوئی می‌گویند که زره در تن و کلاه خود بر سر نداشته باشد، به حیواناتی که بر اثر کثرت راه رفتن خسته و وامانده می‌شوند، کلمه (حسیر و حاسر) اطلاق شده است، گوئی تمام گوشت تن آنها با قدرت و نیرویشان کنار می‌رود و برهنه می‌شوند و بعدا این مفهوم توسعه یافته به هر شخص خسته و وامانده که از رسیدن به مقصد عاجز است (محسور یا حسیر و حاسر) گفته می‌شود، حسرت به معنی غم و اندوه نیز از همین ماده گرفته شده، چرا که این حالت به انسان معمولا در مواقعی دست می‌دهد، که نیروی جبران مشکلات و شکستها را از دست داده گوئی از توانائی و قدرت برهنه شده است، در مسئله انفاق و بخشش اگر از حد بگذرد طبیعی است که انسان از ادامه کار و فعالیت و سامان دادن به زندگی خود وامانده و برهنه از نیروها و سرشار از غم می‌گردد، و طبعا ارتباط و پیوند او با مردم نیز قطع خواهد شد. (تفسیر نمونه جلد 12 صفحه 91). صفحه : 123
داشتند و او پیراهن را تقاضا کرد، پیامبر (ص) پیراهن را به او داده، و چون برهنه بودند، برای نماز به مسجد نرفتند، و این جریان موجب شد زبان کفار باز شده، و گفتند: محمد (ص) که ادعای پیامبری می‌کند معلوم می‌شود، خوابش برده یا مشغول لهو و سرگرمی با زن و فرزند است و نمازش را به دست فراموشی سپرده است.
بعضی هم در شان نزول گفته‌اند که پیامبر (ص) هر چه را در بیت المال بود، به نیازمند می‌داد، به طوری که اگر بعد از مدتی نیازمندی می‌آمد، چیزی در بساط نداشت، و چه بسا نیازمند زبان ملامت می‌گشود، و خاطر

پیامبر (ص) را آزرده می‌ساخت، لذا دستور داده شد که نه همه‌ی آنچه را که در بیت‌المال دارد، اتفاق و نه همه را برای خود نگاه دارد، تا اینگونه مشکلات پیش نیاید.
میانه‌روی در این آیه منافات با ایثار که در سوره‌ی هود و آیات دیگری مورد ستایش قرار گرفته، ندارد، زیرا دقت در شان نزول آیات و قوانین دیگر نشان می‌دهد، رعایت اعتدال حکم عامی است که تضادی با ایثار که حکم خاص مربوط به موارد معینی است، ندارد.
سائلی از امام صادق (ع) تفسیر اعتدال را پرسید، حضرت عملی انجام دادند، که پاسخی عینی به سوال سائل بود، ایشان مشتی خاک برداشته و مشت را باز نکردند، و فرمودند این بخل است، و مرتبه دیگر مشتی برداشته و مشت را به طرف زمین باز کرده به طوری که تمام خاکها ریخت، فرمودند: این مقابل بخل و حد افراط است، و بعد مشتی برداشته و لابلای انگشتان را باز کرده، به طوری که مقداری خاک از لابلای انگشتان حضرت ریخت و مقداری ماند، فرمودند این اعتدال است.
3- «لا تجهر بصلاتک و لا تخافت بها و ابتغ بین ذلک سبیلا (1)» (نمازت را (1). سوره اسراء آیه 110. صفحه : 124
زیاد بلند یا آهسته مخوان و در میان این دو، راهی (معتدل) انتخاب کن(این دستور به پیامبر)ص(داده شد، زیرا مشرکان در مکه در رابطه با نماز ایشان می‌گفتند: او نمازش را بلند می‌خواند، و موجب ناراحتی ما می‌شود، این چه عبادت و چه برنامه‌ای است)1(؟!
اما حد اعتدال میان جهر و اخفات در این آیه از روایت امام صادق (ع) در تفسیر علی بن ابراهیم، ذیل این آیه فهمیده می‌شود، حضرت فرمودند: «الجهر بها رفع الصوت و التخافت بها ما لم تسمع نفسک و اقراء بین ذلک» (جهر این است که زیاد صدا را بلند کنی، و اخفات آن است که حتی خود نشنوی، هیچیک از این دو را، انجام نده، بلکه حد وسط میان آن دو را انتخاب کن). (2).
نکته‌ای که جا دارد تذکر داده شود این است که: از آیه استفاده می‌شود که: اولا عبادات خود را چنان انجام ندهید که بهانه به دست دشمنان افتاده و آنها را به استهزاء و مسخره بگیرند، چه بهتر که همراه با شکوه و ادب اسلامی و ابهت و عظمت انجام بگیرد، و اینکه بعضیها صدای بلندگوهای مجالس دینی را بلند می‌کنند و باعث ناراحتی و ایذاء مردم می‌شوند بدانند که، این صدای اسلام نیست بلکه صدائی است که موجب پراکندگی مردم از اسلام و در نتیجه ضربه به تبلیغات دینی و مذهبی است.
ثانیا باید اعمال ما در تمام امور اعم از اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و غیره ، خالی از افراط کاریها و تندرویها و تفریط کاریها و مسامحه و سهل‌انگاری باشد،

(1). لازم به تذکر است که طبق روایت متعددی از امام باقر و صادق (ع. هما) که در تفسر نور الثقلین (جلد 3 صفحه 233) آمده و طبق شان نزولی که از ابن عباس رسیده، این آیه مربوط به افراط و تفریط در بلند خواندن و آهسته خواندن است نه نمازهای اخفاتیه (نمازهائی که در شبانه‌روز آهسته باید خواند مثل ظهر و عصر) و نه نمازهای جهریه (نمازهائی که در شبانه‌روز بلند باید خواند مثل مثل صبح و مغرب و عشا این حکم دیگری است که فقهاء بزرگوار ما مدرک آنرا در کتاب الصلوه آورده‌اند.
(2). تفسیر نور الثقلین جلد 3 صفحه 234. صفحه : 125
و اصل اساسی (و ابتغ بین ذلک سبیلا) یعنی جستجوگری طریق اعتدال، و طی آن طریق است.
در این سه آیه فوق، قرآن دست روی موردی گذارده است که: از مصادیق: «ملبسهم الاقتصاد» به معنی دوم (معنی اعم) است، و آیه چهارمی که ذکر می‌کنیم جامع تمام موارد مذکور است.
4- «و کذلک جعلناکم امه وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا (1)» (همانطور)که قبله شما یک قبله میانه است(خود شما را نیز امت میانه‌ای)که از هر نظر در حد اعتدال در میان افراط و تفریط می‌باشد(قرار دادیم، تا امت نمونه‌ای در برابر مردم باشید و پیامبر هم فرد نمونه‌ای در برابر شما باشد).
اما وجه اینکه قبله مسلمانان میانه است این است که: در آن زمان مسیحیان تقریبا به سمت مشرق می‌ایستادند، (زیرا بیشتر ملل مسیحی در کشورهای غربی می‌زیستند) و برای ایستادن به سوی بیت‌المقدس ناچار بودند، به سمت مشرق بایسیتند و به این ترتیب جهت مشرق به طور کلی قبله آنان محسوب می‌شد، ولی یهود که بیشتر در شامات و بابل و مانند آن به سر می‌بردند، و به طرف بیت‌المقدس که برای آنان تقریبا در سمت غرب بود، می‌ایستادند، و بدین ترتیب نقطه غرب قبله آنان بود، اما کعبه نسبت به مسلمانان آن روز که ساکن مدینه بودند، سمت جنوب بود که: میان مشرق و مغرب بود، و از این جهت میانه محسوب می‌شد، در حقیقت قرآن با معرفی کردن قبله مسلمانان می‌خواهد رابطه‌ای بین برنامه‌های اسلام بیان کند، که: برنامه‌های میانه و متعادل هستند، و در نتیجه مسلمانان امتی میانه و حد وسط هستند.
(1). سوره بقره آیه 143. صفحه : 126
«اعتدال» اصلی است که: بر تمام تعلیمات اسلامی حاکم است، اعتدال در عقیده (یعنی نه غلو و نه شرک، نه جبر و نه، تفویض، نه تشبیه و نه تعطیل)1(هیچکدام در عقاید اسلامی راه ندارد) اعتدال در برنامه‌های اجتماعی، نه تنها توجه به جهان ماده (همچون یهود) و نه تنها توجه به

مسائل روحی و رهبانیت و کناره‌گیری از اجتماع (بسان نصاری)، اعتدال در شیوه‌های (2) اخلاقی، اعتدال در عبادت، اعتدال در اقتصاد که نه به طرف سرمایه‌داری که انباشته شدن ثروت را به هر اندازه تجویز می‌کند و محدودیتی برای بخش خصوصی قائل نیست، به طوری که نوشته بودند بعضی سرمایه‌دارهای بلوک غرب در هواپیمای اختصاصی خود استخر شنا دارند و نه مارکسیسم که بکلی از انباشته شدن ثروت و فعالیتهای بخش خصوصی جلوگیری می‌کند (اولی دارای اقتصادی لجام گسیخته و دومی دارای اقتصادی زنجیر کرده است، و باید گفت سرمایه‌داری و کمونیسم عکس‌العمل یکدیگرند و هر

(1). غلو این است که برای بزرگ جلوه دادن وجودی چیزهائی به او نسبت دهند که مبرای از آن است مثلا درباره خداوند غلو کنند و بگویند خدا دارای صفاتی است که اصلا قابل درک برای ما نیست، و یا به علی (ع) نسبت خدائی داده و درباره ایشان غلو کنند، چنانکه کردند، این طرف افراط مسئله و اما طرف تفریط مسئله این است که مقام ربوبی را به حدی پائین آورند که شریک و هم سطح با مخلوقات خود شود. جبر آن است که به طور کلی سلب اختیار از انسانها کنند، چنانچه به اشاعره نسبت می‌دهند، و یا در مقابل تفریط کرده و بگویند انسان مختار است به طوری که هیچ دخالتی خداوند در اعمال او ندارد، کما اینکه مفوضه گفته‌اند، و یا مثل یهود بگویند خداوند جهان را در 6 روز آفرید و به گوشه‌ای رفت و دیگر دخالتی در این جهان نمی‌کند. تشبیه آن است که صفات خالق را به مخلوق تشبیه کنیم و از همینجا فرقه مجسمه بنیان نهاده شد که قائلند خداوند جسم است و یا عده‌ای تفریط کرده و می‌گویند صفات خداوندی قابل ادراک نیست و قائل به تعطیل عقل برای درک صفاتند که این نوعی غلو درباره خداوند است.

(2). صفات حسنه‌ای را که اسلام به آن امر فرموده در علم اخلاق حد وسط می‌دانند و آنرا عدالت اخلاقی نامند مثلا شجاعت حد وسط برای تهور)بی‌پروائی(و جبن)ترس(است. صفحه : 127

یک فرزند نامشروع دیگری در بقاء خود هستند(اسلام هر دو را زیر سئوال برده و حد میانه را در پیش گرفته است، هم بیت‌المال و انفال و اموال حکومت دارد، و هم جمع ثروت را برای افراد به طور متعارف و مشروع تجویز کرده است،)البته الان کمونیستها از نیمه راه برگشته‌اند شوروی خیلی وقت است برگشته و چین هم دنباله روی آن شده، و دروازه‌های خود را به روی بازارهای آزاد جهان باز کرده و اجازه سرمایه گذاری به هر کشوری را در چین داده است(.

و بالاخره اسلام در تمام امورش اعتدال را پیشه کرده، و به این ترتیب یک مسلمان واقعی نمی‌تواند انسان یک بعدی باشد، و تنها نظر به جهت ماده

یا به جهت معنا و یا تنها نظر به جنبه‌های فردی و یا اجتماعی نمی‌کند، بلکه انسانی است همه جانبه: متفکر، با ایمان، دادگر، مجاهد، مبارز و در عین حال اهل معنویت و بندگی خدا و اهل زندگی و فعالیت و معاشرت.
پس از اینکه اسلام حد وسط بین تمام افراط و تفریطها شد و نمونه گردید، و از طرفی افراد نمونه برای گواهی و شهادت انتخاب می‌شوند، مسلمانان می‌توانند گواه و شاهدی بر اهل عالم باشند، همچنانکه پیامبر (ص) در میان مسلمانان فرد نمونه، است، مسلمانان عملا گواهی می‌دهند که: یک انسان می‌تواند هم مرد دین و هم مرد دنیا و در عین اجتماعی بودن جنبه‌های روحانی و معنوی خود را حفظ کند، و هر دو را مکمل یکدیگر قرار دهد، گواهی می‌دهند که دین و علم و دنیا و آخرت و ماده و معنا همه در حدود صحیح با هم سازگارند، و در میان آنها تضادی نیست.
در خاتمه از باب ختامه مسک اشاره به سخن علی (ع) در نهج‌البلاغه (1) کنم، در این خطبه دارد که: دو برادر به نامهای «علاء بن زیاد حارثی و عاصم بن زیاد حارثی» در بصره بودند هر دو از اصحاب علی (ع) که: یکی به راه
(1). خطبه 200 فیض و 209 صبحی صالح. صفحه : 128
افراط و دیگری به راه تفریط سیر کرده بود، و حضرت آنها را به راه متعادل رهنمون ساختند. حضرت وقتی به بصره وارد شدند چون علاء مریض بود، به دیدن او رفته، و وقتی وسعت خانه‌ی او را دیدند، فرمودند، این خانه وسیع را در دنیا چه می‌کنی، در حالی که تو به فراخی و وسعت آن در آخرت بیشتر نیازمندی؟! ولی می‌توانی اگر بخواهی با فراخی این خانه، خانه‌ی آخرت خود را هم وسیع گردانی، از میهمان در این خانه پذیرائی نما و با خویشان پیوسته باش، و حقوق شرعیه (اعم از خمس و زکات و صدقات و سائر حقوق واجبه و مستحبه) را از آن بده، سپس علاء از دست برادرش عاصم شکایت کرد که: او چون رهبانان کلیمی پوشیده و از دنیا دوری گزیده، حضرت با او دیدار کرده، و به او فرمودند: «یا عدی نفسه» (ای دشمنک نفس خود) شیطان تو را به این راه انداخته، آیا فکر می‌کنی خداوند پاکیزه‌ها را حلال کرده و کراهت دارد، که: تو از آنها بهره‌مند گردی، آیا به زن و فرزندت رحم نمی‌کنی؟!
جانم فدای تو ای مولی، که: راهنمای این دو برادر به طریق حق و معتدلی، و راهگشای خط مشی ما در تمام مسائل فردی و اجتماعی.
پس از این توضیحات درباره این فراز از خطبه، کوتاه سخن اینکه اگر عاقلی، لازم است راه میانه و حد وسط را طی کنی والا مصداق کلام مولا، خواهی بود: «لا یری الجاهل الا مفرطا او مفرطا» (دیده نمی‌شود نادان مگر آنکه تندرو یا کندرو است). (1).
مرحوم الهی در ذیل این فراز (ملبسهم الاقتصاد) چنین می‌سراید: هم آنان

در لباس اقتصادند بهر کاری قرین عدل و دادند نه چون طاووس زینت کرده تن را نه چون گل چاک داده پیرهن را
(1). نهج‌البلاغه کلمه 67 فیض الاسلام (در نسخه صبحی صالح کلمه 70 است و)لا تری الجاهل الا مفرطا او مفرطا(است یعنی نمی‌بینی جاهل را الا تندرو یا کندرو. صفحه : 129 ز سرد و گرم عالم بی‌تظاهر بدن را پوش و جان را با تفاخر لباس دانش و تقوی به جان پوش نه بر تن جامه بر طبع زنان پوش زن از آرایش تن گشت خرسند به زیبائی جان مرد خردمند نئی شاهد بر عنائی مپرداز چو گل صد چاک گردان جامه ناز بتقوی هر که جان خود بیاراست بملک جاودانش روی زیباست بهر کار از ره پرهیزکاری نگه دار اعتدال از هوشیاری چو آن پاکان همه تقوی خصالند به هر رفتار زیبا ز اعتدالند صفحه : 131

روش آنها تواضع است

3- مشیهم التواضع
ترجمه: (راه رفتن آنها)پرهیزکاران(تواضع و فروتنی است). (1).
(1). نکته ادبی: حمل اسم معنا بر اسم ذات صحیح نیست، برای همین جهت گفته‌اند (زید عدل) یا مجاز در اسناد است یعنی اسناد عدل به زید مجازی است، و گوینده می‌خواهد بگوید از بس زید عادل است کان مجسمه عدل شده است نه ذاتی که متصف به عدل است، یا مجاز در کلمه است که زید عدل را تاویل به زید عادل کنند یعنی مجاز در کلمه عدل صورت گرفته، یا مجاز در حذف است یعنی مضاف در اینجا حذف شده و زید ذو عدل (زید صاحب عدالت است) بوده است، با این مقدمه روشن می‌شود که: حمل تواضع بر مشی مجاز است، زیرا مشی آنها متصف به تواضع است نه اینکه خود تواضع باشد و این معنای قول مرحوم خوئی است که می‌گوید: (و فی الاسناد ایضا توسع) و همین مراد ابن ابی‌الحدید است که می‌گوید: تقدیره (ای تقدیر جمله و مشیهم التواضع) و صفه مشیهم، التواضع فحذف المضاف (ای صفه). دو نکته قابل ملاحظه:
1- در مجاز در حذف، مضاف کلمه‌ای که مجازا و در غیر مورد بکار برده شده باید حذف شود، در مثال باید مضاف تواضع حذف گردد مثل مضاف عدل ولی ابن ابی‌الحدید در مبتدا یعنی)مشیهم(تصرف کرده و این بر خلاف روش ادباء است، از سه وجه مذکور در نحوه‌ی مجازیت، مجاز در اسناد مناسب‌تر است، یعنی مراد مولی علی)ع(این است که: گویا راه رفتن آنها خود تواضع شده، نه اینکه متواضعانه و متصف به تواضع باشد. مرحوم خوئی در فراز قبلی یعنی)ملبسهم الاقتصاد(هم فرموده)و فی الاسناد توسع(بخلاف ابن ابی‌الحدید که قائل به مجازیت نشده و به نظر می‌رسد حق با مرحوم خوئی باشد زیرا اقتصاد همچنانکه در عبارت مرحوم خوئی است عبارت است از)التوسط بین الافراط و التفریط(یعنی اقتصاد میان و حد وسط بین افراط و تفریط است، بنابراین لباس پوشیدن آنها منطبق بر حد وسط و اقتصاد است، اگر افراط و تفریط حدی و مصادیقی منطبق بر خود داشته باشند حد وسط و اقتصاد هم دارای مصادیقی است، که: لباس پوشیدن پرهیزگاران باشد، پس در این فراز مجاز بکار برده شده، یعنی گویا لباس پوشیدن پرهیزگاران خود حد وسط و ملاک ارزش شده نه اینکه منطبق بر حد وسط باشد. صفحه : 132
شرح: «مشی» مصدر است به معنای راه رفتن و تواضع هم مصدر باب تفاعل به معنی خود را در مقام پائین نهادن و فروتنی کردن است.
این جمله، دو گونه تفسیر می‌شود:

1- راه رفتن آنها متواضعانه است، از میان همه مسائل، مشی و راه رفتن را مطرح فرمود، چرا؟ جواب این سئوال نیاز به تمهید و مقدمه دارد.
اعمال انسان انعکاس و بازتابی از صفات و حالات درونی او است.
در بیماریهای جسمی این مسئله روشن است، اگر در سطح پوست دانه‌های چرکین پدیدار شود، نشانگر عدم صحت فعل و انفعال کبد است، و اگر چشم انسان زرد شود، آینه‌ی وجود بیماری در کیسه صفرا است، همچنانکه سیاهی و کبودی لبها نشانگر اختلال در کار دریچه‌های قلب، و در نتیجه عدم تصفیه صحیح خون است. و بالاخره اندکی اختلاف و عدم تعادل در ظاهر، حکایت از اختلال در باطن می‌کند، این مسئله عینا در بیماریهای روحی هم نمایانگر است، سینه را جلو دادن و سر به آسمان بلند کردن و پاشنه پاها را بر زمین کوبیدن نشانه‌ی مرض روحی است، راه رفتن معقولانه و غیر معقولانه به عنوان یک پدیده و نشانه‌ای از سر درون گویای روح تواضع یا تکبر است، انسان متکبر در راه رفتن، سخن گفتن و حتی نحوه سیگار کشیدن او تکبر و تبختر جلوه‌گر است، پا را روی پا انداخته و سیگار را لابلای صفحه : 133
انگشتان خود فشرده و گاهگاهی پکی به سیگار خود زده، و حلقه حلقه دود می‌کند که گویا همه به او مدیون هستند.
این بیمار روحی اگر حتی بخواهد، مرض خود را پنهان کند، ناخود آگاه ظاهر می‌شود، روانشناسان امروز معتقدند، که: بشر دارای دو نیروی متفاوت است: 1- ضمیر آشکار 2- ضمیر پنهان (دستگاه خود آگاه و ناخود آگاه) منظور از خود آگاه دستگاه عقل است، که: با تصورات و تصدیقات انسان بسوی آن می‌رود، ناخودآگاه ماوراء این است، آن ضمیر باطن است، آن معرفت درونی است که خود انسان هم به آن توجه ندارد. قسمت مهم دستگاه مغز این شعور ناآگاه است، این دو ضمیر را تشبیه به تکه یخی می‌کنند که: 9 قسمت آن زیر آب و 1 قسمت آن روی آب است، و آن یک قسمت ضمیر آگاه و آشکار، و 9 قسمت دیگر ضمیر ناآگاه و پنهان است، همانند صخره‌های یخی که خطر بزرگی در جلو کشتی‌ها محسوب می‌شوند، زیرا که: قسمت معظم آن زیر آب است و دیده نمی‌شود.
روانشناسان می‌گویند: انسان وقتی شعور آگاهش کار می‌کند، موانعی بر دیده ضمیر ناخودآگاه او پدیدار می‌گردد، ولی در خواب و در مواقع غفلت که فعالیت عقل و شعور آگاه کم است، کارهای حساب ناشده‌ای می‌کند، که ناشی از ضمیر ناخودآگاه است، کشف این مسئله از نظر علمی بسیار نو و تازه است، شاید به یک قرن نرسد، ولی با دقت در منابع اسلامی می‌بینیم که از 1400 سال پیش اشاره به این دستگاه شده است، از جمله، کلمه‌ی نورانی مولی علی (ع) است (گر چه تمام کلمات حضرت نورانی است): «ما اضمر احد شیئا الا ظهر فی فلتات لسانه و صفحات

وجهه» (1) (کسی چیزی را در دل پنهان نمی‌کند مگر آنکه در سخنان بی‌اندیشه و رنگ رخسارش هویدا می‌گردد،)همانند زردی که علامت ترس، و سرخی
(1). کلمه‌ی 25 فیض الاسلام و 26 صبحی صالح از کلمات قصار. صفحه : 134
که نشانه شرمندگی است(.
آری انسانی که: درونی مریض دارد، اگر چه در صدد نشان ندادن نقطه ضعف خود باشد، اما در مرحله‌ای ضمیر ناخودآگاه او، او را رسوا کرده و مرض او را نمایان می‌کند، و از جمله مرضهای روحی انسان مرض تکبر است که گرچه نخواهد کسی متوجه مرض او شود، اما گاهی در مسئله کوچکی مثل راه رفتن یا سیگار کشیدن نمایان می‌شود. (1).
در سوره اسراء (2) آمده: «و لا تمش فی الارض مرحا (3) انک لن تخرق الارض و لن تبلغ الجبال طولا» (در روی زمین با تکبر راه مرو، تو نمی‌توانی زمین را بشکافی، و طول قامتت هرگز به کوهها نمی‌رسد).
آری متکبر، نه زمین را می‌شکافد، و نه از نظر قامت به کوه می‌ماند، تازه بر فرض قامتش به بلندای کوه برسد، مگر کوه چه قدر و منزلتی در دستگاه آفرینش دارد، دانشمندان محاسبه کرده‌اند، که: بلندترین کوههای زمین حدود 8000 متر است، این کوهها بر روی کره زمین همانند دانه‌ها و برجستگیهای روی پوسته پرتقال و نارنگی است، که: سطح کره زمین بواسطه این کوهها تغییر نکرده، بلکه موج کمی پیدا کرده است، تازه کره ما در کهکشان خود چیزی نیست، چه رسد به مجموعه‌ی دستگاه آفرینش، پس این متکبر چه در سر می‌پروراند که: در راه رفتن، پاهای خود را محکم بر زمین کوفته، تا مردم را از آمد و رفت خویش آگاه سازد، گردن به آسمان می‌کشد تا برتری خود را بر زمینیان بنمایاند، غافل از اینکه او همانند مورچه‌ای است بر صخره بسیار عظیمی، که: پای خود را بر آن صخره
(1). استاد در شبهای پنجشنبه در ابتدای ورود به بحث کلام هر شب یکی از کلمات مولی را مورد بحث قرار می‌دادند و بحث فوق الهام گرفته از بحث ایشان پیرامون کلمه 25 از کلمات نهج‌البلاغه است.
(2). سوره اسراء آیه 37.
(3). مرح بر وزن فرح به معنی شدت خوشحالی در برابر یک موضوع باطل و بی‌اساس است. صفحه : 135
می‌کوبد و صخره بر حماقت و جهالت و کمی ظرفیت آن می‌خندد.
2- تفسیر دوم این فراز از خطبه، به این شرح است، که: «مشی» به معنی راه رفتن نیست که آینه درون باشد، بلکه معنای اعمی دارد، که: همان خط مشی و روش و سیره است، یعنی برنامه و خط مشی زندگی پرهیزکاران

در تمام ابعاد، تواضع و فروتنی است، درس خواندن، گفتن، شنیدن، قلم بدست گرفتن، امر به معروف و نهی از منکر کردن، معاشرت و کسب و کار و همه و همه اعمال و رفتار او آمیخته با تواضع است.
در نهایت مرجع و برگشت دو تفسیر یکی است، در تفسیر اول راه رفتن فی نفسه مراد بود، اما انگشت روی کوچکترین مسائل گذارده شده بود که نشانه تواضع و حالت نفسانی درونی بود، و در تفسیر دوم خط مشی مراد بود نه فعل راه رفتن تنها، که خود به خود از کوچک تا بزرگ برنامه‌های زندگی را شامل می‌شود.
بعضی خیال می‌کنند تواضع صفتی پسندیده و روحیه‌ی اخلاقی صرف است، که: هیچگونه تاثیری در زندگی ندارد، بودنش خوب و نبودنش به جائی ضربه نمی‌زند ولی این پنداری بیش نیست.
در اینجا سه نکته را متذکر می‌شویم، تا معلوم شود که: تواضع در زندگی، عاملی سرنوشت ساز است: 1- یکی از مهمترین عوامل گناه کبر است، نخستین گناهی که در این عالم اتفاق افتاد گناه شیطان بود، که: ناشی از تکبر بود، بعد از تسویه و به سر حد کمال جسمانی رسیدن انسانی و نفخ روح و دمیدن روان به او، (فاذا سویته و نفخت فیه من روحی) وقتی خطاب به فرشتگان شد که به آدم سجده کنید (فقعوا له ساجدین)، همه ملائکه سجده کردند، الا ابلیس «فسجد الملائکه کلهم اجمعون الا ابلیس» خطاب شده چرا سجده نکردی؟، وی قیاس (1) کرده و گفت:
(1). قیاس آن است که موضوعی را با موضوع دیگر که از بعضی جهات شباهت دارند، مقایسه کرده و حکم موضوع اول را برای دوم اثبات کنیم، بدون اینکه فلسفه و اسرار حکم اول را کاملا بدانیم، مثل اینکه بگوئیم عرق انسان چون از جهاتی شبیه با بول است پس مثل بول نجس است.
صفحه : 136
«انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین» (من بهتر از آدم هستم، خلق نمودی مرا از آتش و خلق کردی آدم را از گل) او اولین قیاس‌کننده بود، چنانکه امام صادق (ع) به ابوحنیفه (1) فرمودند: «لا تقس فان اول من قاس ابلیس»، (2)«، قیاس مکن که نخستین قیاس‌کننده ابلیس (شیطان) بود.
بزرگترین اشتباه ابلیس که: شاید هم آگاهانه دروغ می‌گفت، این بود که: آتش را با خاک مقایسه کرد و خواست آتش را برتر از خاک جلوه دهد، در حالی که خاک سرچشمه انواع برکات و منبع تمام مواد حیاتی، و مهمترین وسیله برای ادامه زندگی موجودات زنده است، در حالی که آتش چنین نیست، بلکه جنبه ویرانگری او بیشتر است، وقتی زمین به صورت گوئی آتشین از خورشید جدا شد، قابل استفاده و سکونت نبود، اما وقتی سرد شد، خاک آن مایه برکات گردید، سرچشمه پرورش درختان و مواد نفتی

قابل احتراق شد، اگر آتشی ایجاد شود، برگشتش به زمین است، تولید آتش از سنگ چخماق و نفت و غیره است، از همه اینها گذشته، شرافت آدم به بعد جسمانی و مادی و خاکی و مرحله‌ی لجن بودن او نبود، بلکه بواسطه جنبه روحانیت او بود.
اضافه «روحی» در (نفخت فیه من روحی) اضافه تشریفیه است، یعنی اگر چه جسم او خاکی بود ولی روحش انتساب به خداوند پیدا کرده، و شرافت یافته بود، ولی امان از تکبر که چون پرده‌ای بر دیده جان ظاهر شده، و مانع از دیدن حتی بدیهی‌ترین دیدنیها و آشکارترین آنها است، به دنبال این تکبر بود که شیطان به جنگ و پیکار با خداوند برخاست و حکمت الهی را زیر سئوال برد، اینکه گفت: من
(1). رئیس مذهب حنفی از مذاهب اهل تسنن است.
(2). نور الثقلین جلد 2 صفحه 6، در منابع اهل تسنن هم، المنار جلد 8 صفحه 331 و طبری جزء 8 صفحه 98 از ابن عباس و ابن سیرین و حسن بصری این مطلب نقل شده است. صفحه : 137
بهتر از آدم هستم، و او خلقتش از خاک و خلقت من از آتش است، یعنی اینکه: دستور سجده از تو ای خدا انتظار نمی‌رفت، توقع نداشتیم با این علم و حکمتت چنین دستور صادر کنی، بعد هم نسبت جبر به خدا داده، و گفت: رب بما اغویتنی لاقعدن لهم صراطک المستقیم« (1) (ای پروردگار من به خاطر اینکه اغواء و گمراه کردی مرا، بر سر راه مستقیم تو، برای انسانها و فرزندان آدم کمین می‌کنم) ابلیس با اینکه عالم بود ولی تناقض گوئی کرد، در ابتدا به خداوند نسبت جبر داد و گفت تو گمراهم کردی، و من بی‌اختیار بودم، ولی بعدا گفت من گمراهشان می‌کنم، یعنی اختیار دارم، و به میل و اراده خود عمل می‌کنم، آری اگر متکبر دچار تناقض گوئی هم شود، جای استعجاب نیست!
علی (ع) در خطبه قاصعه (2) نهج‌البلاغه به هنگام نکوهش کبر و خود برتر بینی چنین می‌فرماید: «اعترضته الحمیه فافتخر علی آدم بخلقه و تعصب علیه لاصله فعدوالله امام المتعصبین و سلف المستکبرین الذی وضع اساس العصبیه و نازع الله رداء الجبریه و ادرع لباس التعزز و خلع قناع التذلل، الا ترون کیف صغره الله بتکبره و وضعه الله بترفعه فجعله فی الدنیا مدحورا و اعد له فی الاخره سعیرا».
کبر و خودخواهی به او (شیطان) روی آورد، پس به آفرینش خود بر آدم فخر و ناز نمود، و به خاطر آفرینش خود در برابر آدم عصبیت به خرج داد آشکارا زیر بار فرمان حق نرفت، (و گفت: او را از گل و مرا از آتش آفریدی، من که از او بهترم، چرا او را سجده کنم؟!) این دشمن خدا پیشوای متعصبان و سر سلسله متکبران است که اساس تعصب را پی‌ریزی کرد و با خدا در جامه عظمت و بزرگی (که اختصاص به او داشت)

به منازعه پرداخت و لباس عزت و سربلندی (که سزاوار او نبود) را به تن پوشانید و پوشش تواضع و فروتنی را کنار گذارد مگر نمی‌بینید، چگونه
(1). سوره اعراف آیه 16.
(2). نهج‌البلاغه خطبه 192 صبحی صالح و 234 فیض. صفحه : 138
خداوند او را برای تکبر و سرکشی خرد و کوچک و به سبب بلند پروازی پست نمود؟! و آتش فروزان دوزخ را در آخرت برای او مهیا نمود.
چنانکه در قرآن کریم سوره حجر آیه 34 و 35 می‌فرماید: «قال فاخرج منها فانک رجیم و ان علیک اللعنه الی یوم الدین» (خداوند فرمود از بهشت بیرون رو که تو رانده شدی، و تا روز رستاخیز بر تو لعنت است) و در آخرت برای او آتش برافروخته آماده فرمود، (چنانکه در قرآن کریم سوره ص آیه 85 می‌فرماید: «لاملئن جهنم منک و ممن تبعک منهم اجمعین»)دوزخ را از تو و از همه آنان که پیرو تو هستند از آدمیان و جنیان پر خواهم نمود(.
2- مسئله تواضع و تکبر در علم و عدم علم تاثیر می‌گذارد، انسان متواضع اگر مسئله‌ای را نداند، سئوال کرده و بر علم خود می‌افزاید، و بر عکس انسان متکبر با سئوال نمی‌خواهد، شکوه ساختگی و دروغین خود را بشکند، و اساسا یکی از حجابهای شناخت، تکبر است، اگر انسان متواضع شد زمینه علم افزائی او فراهم شده، و علم هم زمین تواضع را متقابلا فراهم می‌کند، زیرا تواضع و علم رابطه تنگاتنگ و مستقیمی با هم دارند و چرا علم تواضع نیافریند، در صورتی که درخت پر بار با سر فروآوردن شاخه‌های میوه‌دارش ابراز تواضع می‌کند، تکبر و بزرگی فروختن، مانع از رسیدن علمی است، که به منزله آب حیاتبخش روح و روان است،
و به قول شاعر: افتادگی آموز اگر طالب فیضی هرگز نخورد آب زمینی که بلند است
شاعر دیگری درباره تکبر و بالا نشستن ظاهری در حالی که درون تهی از فضائل و کرامات است، این چنین سروده: من از بیقدری خار لب دیوار فهمیدم که ناکس، کس نمی‌گردد از این بالا نشستنها صفحه : 139
در این شعر افراد بالانشین و متکبر که نه فضیلتی از درون و نه شخصیتی از برون دارند، تشبیه به خارهای بی‌ارزشی شده‌اند که: روی بلندی دیوار یا روی پشت بامها سبز می‌شوند.
علاوه بر تاثیرگذاری تواضع در دانش اندوزی و علم افزائی، عامل موثری برای پذیرش و کرنش در برابر کلام حق در مباحثات و منازعات و مرافعات است، و در مقابل تکبر مانع از آن، انسان متواضع حرف حسابی را می‌پذیرد اگر چه از زبان ناحسابی باشد، و حرف ناحسابی را نمی‌پذیرد اگر چه از زبان فرد حسابی باشد به خلاف متکبر.
روحیه تواضع با روح اسلام عجین شده است، و علی (ع) آن معلم اخلاق و

انسانیت در بیانات خود می‌فرمایند: «الاسلام هو التسلیم» (اسلام همان تسلیم است) تسلیم در برابر خدا و پیامبر و زیر بار حق و حرف حساب رفتن، روحیه تکبر با روح اسلام سازگار نیست، و رشد این روحیه موجب کفر و خروج از دائره اسلام است، چنانچه در روایات هم اشاره به این مسئله شده است.
با نگرشی به قرآن درمی‌یابیم که قرآن هم در موارد مختلف و از جمله در سوره‌ی بقره اشاره به مانع بودن روحیه‌ی استکباری برای پذیرش حق کرده، و مذمت می‌نماید: «افکلما جاءکم رسول بما لا تهوی انفسکم استکبرتم ففریقا کذبتم و فریقا تقتلون»، (1)، آیا هر پیامبری که بر خلاف هوای نفس شما اوامری از جانب خداوند آورد، استکبار کرده و از امرش سرپیچی می‌نمائید و گروهی را تکذیب کرده و گروهی را می‌کشید، در آیه فوق «تقتلون» با صیغه مضارع آورده شده، که نشانه استمرار است، یعنی یک یا دو پیامبر را نکشتند بلکه بر این کار استمرار داشتند.
3- تکبر نظام جامعه بشری را بر هم می‌زند و روابط انسانها را با یکدیگر
(1). سوره بقره آیه 87. صفحه : 140
تیره می‌کند و بر عکس تواضع ضامن نظام و بیمه‌کننده سلامت آن است، سرچشمه بسیاری از جنگها همان خود برتربینی ملتها و اقوامی در برابر اقوام دیگر است . جنگ جهانی اول و دوم را همین مسئله ایجاد کرد، آلمان نازی سردمدارانش در اثر خودبینی باور کردند که نژاد ژرمن برتر و بالاتر از سایر نژادها بوده‌اند ، و دست به جنگ زده و این همه سرمایه‌های انسانی و اقتصادی و فرهنگی ملتها را به دست نابودی سپردند، معلوم می‌شود تکبر توانائی ایجاد جنگ جهانی را دارد، در زمان ما نیز همین روحیه باعث شد که 5 دولت متکبر و زورگو در سازمان ملل حق (وتو) داشته، و با این روحیه استکباری نظام عالم را بر هم زدند، اگر باور کنند که همه فرزندان آدم و آدم از خاک است (انتم بنو آدم و آدم من تراب«:)شما فرزندان آدم و آدم از خاک است(شعله‌های خشمناک آتشین جنگها رو به سردی گرائیده و خاموش می‌شود ولی متاسفانه امیدی به این باور نیست.
در افغانستان مجاهدین افغانی با رژیم سفاک و غیر مردمی خود در نبردند، و قرار داد صلح را در ژنو، آمریکا و شوروی بین دو جناح به امضاء می‌رسانند، چه خبر است؟ مگر در بین شوروی و آمریکا شعله‌های جنگ مشتعل شده که بر سر میز مصالحه می‌نشینند، آیا این عمل به این معنا نیست، که: ما آقا و بقیه برده، ما ارباب و بقیه رعیتند، و برده حق اختیار و اراده از خود نداشته و محکوم صرف و مغلوب هوا و هوسهای مولای خود است؟!
آری عالم را به فساد نکشید، مگر استکبار، این صفت رذیله استکبار موجب شد که در همه جا قدرتهای مستکبر و زورگو نفوذ کرده، تا جائی که به

خلیج‌فارس برای حفاظت از به اصطلاح امنیت آمده‌اند، و می‌بینیم از موقعی که پا در این گرداب مهلکه گذارده‌اند، تشنج منطقه رو به ازدیاد گذارده است. (1).
(1). در راستای حرکتهای تشنج آفرین آمریکای متجاوز، همین امروز که مشغول نوشتن این عبارات هستم یعنی 12 تیرماه 1367 برابر با 18 ذیقعده 1408 هواپیمای مسافربری جمهوری اسلامی با 290 مسافر و خدمه در حالی که از بندرعباس به طرف دوبی در حرکت بود بر روی خلیج‌فارس در حدود ساعت20/ 10 دقیقه بامداد مورد اصابت دو موشک ناوگان آمریکا قرار گرفته و در هوا منفجر و به قعر آبهای خلیج‌فارس فرو رفت، آری روحیه استکباری آمریکا ایجاب می‌کند که برای حفظ به اصطلاح منافع خود افراد بی‌دفاع را هم هدف قرار داده و خوی ضد بشری خود را هر چه بیشتر نمایان کند، لازم به تذکر است که طبق آمار اعلام شده مسافرین هواپیما 156 مرد و 52 زن و 54 کودک از 2 تا 12 سال و 12 کودک زیر 2 سال بوده است باضافه 16 خدمه. صفحه : 141
باید سطح فرهنگ مردم بالا رود، و درک کنند که ابرقدرتها عامل فسادند، باید بدانند تا مملکتی قوی نشود، ملتش ذلیل است، و باید بدانند حق گرفتنی است نه دادنی، باید بفهمند استکبار تابع حرف حساب نیست، در اینجا مناسب است واقعیتی را با زبان طنز بیان کنم:
گویند دزدی شبانگاه برای دزدی از دیوار خانه‌ای بالا رفته و چون دیوار بلند بود، بر زمین افتاده و پایش شکست، صاحبخانه بر او ترحم نموده رهایش کرد، فردا دزد به حاکم شکایت کرد، که: فلان شخص دیوار خانه‌اش را بیش از حد بالا برده، و مرا به این روز و حال انداخته، حاکم او را خواست و علت بلند بودن دیوار را جویا شد، مرد که: از قرائن متوجه شد حاکم خیلی حواسش پرت است، و حرف حساب را نمی‌پذیرد، تصمیم گرفت مشکله‌ی جواب را از خود دور کرده، و به گردن دیگری بیندازد، لذا گفت قربان! تقصیر بنا است و من به او نگفته بودم، این مقدار دیوار را بالا ببرد، حاکم بنا را خواست او هم گفت من 50 ردیف می‌چیدم ولی چون خشت مال، خشتها را بزرگ گرفته و استاندارد نیست دیوار بلند شده! حاکم خشت مال را هم خواست، و او گفت قربان نجار قالب خشتها را بزرگ گرفته و من بی‌تقصیرم، نجار را هم خواست او گفت قربان تقصیر دختر همسایه‌ی روبروئی است، زیرا وقتی این قالب را می‌ساختم سرش را از پنجره خانه بیرون کرده و من حواسم پرت شد، او را خواست و به او گفت چه حقی داشتی سرت را از پنجره بیرون کنی، گفت: صفحه : 142
من بچه شیر خوارمان را در آغوش داشتم و او مرتب گریه و زاری می‌کرد، و من چون به انتظار مادرم بودم، سرم را از پنجره بیرون کرده بودم، تا ببینم چه موقع می‌آید؟ حاکم گفت: حالا فهمیدم چرا پای این دزد بیچاره از

دیوار بلند شکسته، منشاء همه این کارها این بچه‌ی شیرخوار است، از بچه پرسید چرا گریه و زاری می‌کردی؟ و او قادر به جواب گفتن نبود، لذا حاکم گفت بعد از تحقیقات زیاد و پی‌گیریهای مداوم مقصر اصلی مشخص شد! مقصر اصلی این بچه است، دستور می‌دهم در سبدی او را دور شهر گردانیده تا بدانند که عدل حاکم اجازه نمی‌دهد، حتی یک دزد مورد ظلم واقع شود!
باید از این لطیفه که حاوی واقعیتی ملموس است درس گیریم، و بدانیم حکام کشورهای بزرگ و متجاوز شریک دزدند، و از همین روی از کشورهای مرتجع حمایت می‌کنند و در مقابل، انسان مظلوم و بی‌زبان همانند آن کودک مقصر است، باید نیرومند شویم تا سربلند باشیم.
در اینجا مناسب است روایاتی درباره تکبر و آثار آن که جنبه روشنگری و بیدارگری دارد، متذکر شویم تا شاهدی هم بر مطالب گذشته بوده باشد:
قال علی (ع) «الحرص و الحسد دواع الی التقحم فی الذنوب» (1)، حرص (آز و طمع) و تکبر (گردنکشی) و حسد (رشک بردن) صداکننده و ندادهنده است بسوی فرو رفتن در گناهان(این سه را حضرت نام بردند زیرا اصول کفر همین سه گناه است، و هر یک در واقعه‌ای تجلی یافته و عامل عصیان شد، حرص در مورد حضرت آدم)ع(و کبر در مورد شیطان و حسد در مورد هابیل و قابیل که: قابیل به هابیل رشک برده و موجب نخستین قتل عالم شد، و با این سنت سیئه هر قتلی در عالم شود، گناهش بر گردن قابیل است، بدون اینکه به فاعل)قاتل(تخفیفی در
(1). نهج‌البلاغه قسمتی از کلمه 371. صفحه : 143
عذاب داده شود. (1).
قال الباقر (ع): «ما دخل قلب امرء شیء من الکبر الانقص من عقله مثل ما دخله من ذلک، قل ذلک او کثر» (2) (داخل نمی‌شود در قلب و روان انسانی مقداری از کبر الا اینکه در مقابل ناقص می‌شود از عقل او به مقداری که داخل شد کبر در قلب او، چه کم باشد و چه زیاد.
3- عن الصادق (3) (ع) قال: «من مر بالمازمین و لیس فی قلبه کبر غفر الله له قلت: ما الکبر قال: یغمص الناس و یسفه الحق (4)...» (امام صادق)ع(فرمودند:)کسی که مرور کند به مازمین (5) در حالی که در قلبش کبری نیست، خدا می‌آمرزد گناهان او را گفتم: کبر چیست فرمودند: کبر آن است که: مردم را حقیر و فرومایه داند، و نسبت سفاهت به حق داده و آن را خفیف شمارد...(.
4- قال ابی‌عبدالله (ع): «فیما اوحی الله عز و جل الی داود، کما ان اقرب الناس الی الله المتواضعون، ابعد الناس من الله المتکبرون» امام صادق (ع) فرمودند: (در بین سخنانی که خداوند عزوجل به حضرت داود وحی کرد، این سخن

(1). اینکه گفته شد حرص و تکبر و حسد اصول کفر، و هر یک در واقعه‌ای متجلی و عامل عصیان شد از روایات هم استفاده می‌شود از جمله روایت علی بن الحسین زین العابدین (ع) در سفینه البحار جلد 2 صفحه 458 ماده کبر و روایت امام صادق (ع) در اصول کافی جلد 2 صفحه 219 باب اصول الکفر.
(2). بحار الانوار جلد 78 صفحه 186.
(3). بحارالانوار جلد 99 صفحه 255.
(4). غمص الناس: احتقرهم)حقیر شمرد مردم را(- سفه الحق: جهله فاستخف به و نسبه الی السفه)نسبت به حق جاهل بود پس سبک شمرد آن را و نسبت سفاهت به آن داد(.
(5). المازم وزان مسجد: الطریق الضیق بین الجبلین متسع ما ورائه... و یقال للموضع الذی بین عرفه و المشعر مازمان)المازم بر وزن مسجد، راه تنگ بین دو کوه است که دو طرف آن وسیع بوده... و به مکانی که بین عرفه و مشعر است مازمان گفته می‌شود(مجمع البحرین جلد 6 صفحه 7 چاپ مکتبه مرتضویه. صفحه : 144
بود، همچنانکه نزدیکترین مردم به خداوند افراد متواضع هستند، دورترین مردم از خداوند هم متکبرین هستند(.)1(.
5- قال علی (ع): «فاعتبروا بما کان من فعل الله بابلیس اذ احبط عمله الطویل و جهده الجهید و کان قد عبدالله سته آلاف... عن کبر ساعه واحده فمن ذا بعد ابلیس یسلم علی الله بمثل معصیته؟! کلا ما کان الله سبحانه لیدخل الجنه بشرا بامر اخرج به منها ملکا ان حکمه فی اهل السماء و اهل الارض لواحد» (2) (پند و عبرت گیرید از آنچه خداوند با ابلیس رفتار کرد، در آن هنگام که اعمال و عبادات طولانی و تلاش و کوششهای شش هزار ساله او را به خاطر ساعتی تکبر ورزیدن بر باد داد، با اینحال چه کسی بعد از ابلیس می‌تواند، از کیفر خدا در برابر انجام همان معصیت مصون بماند؟ نه، هرگز، ممکن نیست خداوند، انسانی را به بهشت بفرستد، در برابر کاری که به خاطر آن به ظاهر فرشته‌ای را از بهشت رانده است)3(، حکم خداوند درباره اهل آسمان و زمین یکی است).
ممکن است سئوال شود، آیا عادلانه است اعمال و عبادات 6000 ساله یک فرد با یک ساعت معصیت از بین برود؟! در جواب باید گفت تعجب ندارد، چه بسا اعمال بیش از 6000 سال هم با یک عصیان و نافرمانی نابود شود، زیرا بعضی از خلافکاریها و معاصی جنبه انفجاری دارد، این سئوال مثل این است که: کسی بگوید آیا می‌شود سد کرج را که شاید مثلا 20 سال طول کشیده تا ساخته شده یا بناء معظمی را که 50 سال طول کشیده تا ساخته شده، با یک موارد منفجره نابود کنند؟
(1). این حدیث از احادیث قدسی است و هر حدیثی و کلامی که از خداوند

متعال بوده و در قرآن نباشد حدیث قدسی گویند این حدیث در منهاج البراعه ذیل این فراز از خطبه صفحه 117 جلد 12 مندرج است.
(2). نهج‌البلاغه خطبه قاصعه 234 فیض و 192 صبحی صالح)نقل از تفسیر نمونه جلد 6 صفحه 106(.
(3). اطلاق »فرشته« بر شیطان به خاطر آن است که در صفوف آنها جای داشت و همردیف آنها بود نه اینکه از خود آنها باشد بلکه وی از جنیان بود.
صفحه : 145
چه بسا شخصی در لحظه آخر عمر تمام سرمایه‌های اندوخته‌ی 100 ساله خود را از دست می‌دهد، استاد می‌فرمود در حدیثی دیده‌ام به این مضمون که: تواضع آن است که: خود را بالاتر از دیگری ندانی حتی بالاتر از شرابخوار و معصیت کار، زیرا ممکن است جریان ساحران فرعون پیش آید که: پس از این همه انحراف اولین مومنان به حضرت موسی شدند، که با تهدید فرعون مبنی بر قطع دست و پا و آویزان کردن آنها بر درخت از هدف خود یعنی ایمان به خداوند منصرف نگشتند، تا جائی که در روایات آمده این تهدید را فرعون عملی کرد و صاحب مجمع البیان درباره اینها می‌فرماید: «اصبحوا کفارا سحره و امسوا شهداء بررہ» (صبح کردند در حالی که کافرانی ساحر بودند، و عصر کردند در حالی که شهیدان و نیکوکاران بودند).
کوتاه سخن اینکه تکبر مانند مواد منفجره‌ای برای نابودی اعمال است، اگر چه انفجار یک لحظه، و اعمال بیش از 6000 سال باشد، و در مقابل تواضع عامل بقاء، تواضع، مایه‌ی پذیرش حق و در مسیر حقیقت قرار گرفتن است، اگر چه انحراف باندازه انحراف ساحران فرعون باشد.
6- قال رسول‌الله (ص): «یا اباذر من مات و فی قلبه مثقال ذره من کبر لم یجد رائحه الجنه الا ان یتوب قبل ذلک» (1) (پیامبر گرامی فرمودند:)ای اباذر کسی که بمیرد و در قلبش به اندازه وزن ذره‌ای از کبر باشد، بوی بهشت را نمی‌یابد (استشمام نمی‌کند).
در اینکه می‌فرماید بوی بهشت را نمی‌یابد، نکته‌ای نهفته است، زیرا در حدیث آمده است که بوی بهشت از فاصله 500 سال به مشام می‌رسد، (همانند باغهای گل که از 50 متری بویش به مشام می‌رسد) نفرمود داخل بهشت نمی‌رود،
(1). بحار الانوار جلد 77 روضه بحار صفحه 90. صفحه : 146
که احتمال داده شود، تا نزدیکی بهشت می‌آید، و بوی آن را استشمام می‌کند، بلکه فرمود اصلا به محلی که بوی بهشت می‌رسد، حق ورود ندارد، یعنی نزدیک 500 سال نمی‌آید چه رسد وارد بهشت شود.
در این مرحله بعد از ذکر این 6 روایت نورانی و تکان دهنده، ضروری است بحثی را که برای جمیع مباحث اخلاقی مفید است، تقدیم نموده تا

سرچشمه تکبر هر چه بهتر شناخته شود و معالجه‌ی این بیماری هر چه زودتر ممکن گردد.
روح انسان همانند جسم او مبتلا به بیماری می‌شود، و در واقع وجود انسان می‌تواند حامل دو بیماری باشد: 1- جسمی 2- روحی، و بالطبع این دو نوع بیماری دو نوع طب و طبیب می‌طلبد.
1- روحانی 2- جسمانی، این مطلب از آیات قرآن هم استفاده می‌شود. قرآن در چندین مورد با تعبیرات مختلف درباره منافقین می‌فرماید: آنها بیمار دلند، «فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا» (1) (در قلبهایشان مرض است و خداوند بر مرض آنها بیفزاید) نفاق نوعی انحراف از سلامتی است، در جای دیگر درباره قرآن می‌فرماید: «و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمه للمومنین و لا یزید الظالمین الا خسارا»، (2) قرآن را نازل می‌کنیم که شفا و رحمت برای مومنان است و ستمگران را جز خسران (و زیان) نمی‌افزاید.
در جای دیگر می‌فرماید: «قل هو للذین آمنوا هدی و شفاء» (3)، (به این لجوجان تیره دل بگو این قرآن برای مومنان مایه هدایت و شفا است)، در این آیه تعبیر به «شفا» شده و شفا در جائی است که بیماری باشد ما منکر این نیستیم که:
(1). سوره بقره آیه 10.
(2). سوره اسراء آیه 82.
(3). سوره فصلت آیه 44. صفحه : 147
اگر با شرائطی آیات را با زعفران مثلا نوشته و با آب خورده شود، شفا حاصل می‌شود، یا اگر فلان سوره را بخواند فلان مشکل و بیماری حل و بهبودی می‌یابد، ولی می‌گوئیم قرآن قبل از اینکه بر بیماریهای جسمی تاثیر کند، مرهمی بر بیماریهای روحی است، زیرا وحی با روح ما مانوس‌تر است تا با جسم، در آیه اول اشاره به وجود چنین امراض روحانی، و در آیه دوم اشاره به نسخه شفابخشی به نام قرآن شده، و بالطبع دلالت بر وجود طبی برای روح و طبیبی برای آن است.
در نهج‌البلاغه هم اشاره به شفابخشی قرآن شده است، آنجا که می‌فرماید: «فاستشفوه من ادوائکم و استعینوا به علی لاوائکم فان فیه شفاء من اکبر الداء و هو الکفر و النفاق و الغی و الضلال» (1) (از این کتاب بزرگ آسمانی برای بیماریهای خود شفا بخواهید و برای حل مشکلاتتان از آن یاری بطلبید، چرا که در این کتاب درمان بزرگترین دردها است، درد کفر و نفاق و گمراهی و ضلالت). (2).
جالب توجه اینکه اطباء فهمیده‌اند هر داروئی علاوه بر تسکین دردی منشاء دردهای دیگری می‌تواند باشد، و این مطلب را از حدود 1400 سال پیش در روایات می‌توان دید، در سفینه البحار در حدیث معروفی آمده: «ما من

دواء الا و یهیج داء» (هیچ داروئی نیست مگر اینکه خود سرچشمه بیماری دیگر است) اما داروی شفابخش قرآن هیچگونه اثر نامطلوب و سوئی روی جان و فکر و روح آدمی نداشته، بلکه تماما خیر و برکت است و به این مطلب در عبارات نهج‌البلاغه نیز اشاره شده: «شفاء لا تخشی اسقامه» (قرآن داروی شفابخشی است که هیچ بیماری‌ای از آن بر
(1). نهج‌البلاغه خطبه 175 فیض و 176 صبحی صالح.
(2). درباره شفا بخشی قرآن در جاهای دیگر نهج‌البلاغه نیز سخن به میان آمده از جمله در خطبه)150 فیض- 157 صبحی صالح(می‌فرمایند: و دواء دائکم)قرآن(دوای بیماریهای شما است)و در)خطبه 148 فیض- 156 صبحی صالح(می‌فرمایند: الشفاء النافع)قرآن(شفابخش پر برکت است(.
صفحه : 148
نمی‌خیزد(.)1(.
در نهج‌البلاغه از جمله لقبهای پیامبر «طبیب دوار» (پزشک سیار) است، یعنی او به سراغ مریضها می‌رفت، اگر چه مریض تمایلی به شفاء نداشت،: «طبیب دوار بطبه، قد احکم مراهمه و احمی مواسمه یضع من ذلک حیث الحاجه الیه من قلوب عمی و آذان صم و السنه بکم، متتبع بدوائه مواضع الغفله و مواطن الحیره لم یستضیئوا باضواء الحکمه و لم یقدحوا بزناد العلوم الثاقبه، فهم فی ذلک کالانعام السائمه و الصخور القاسیه». (2).
(پیامبر اکرم)ص(او طبیبی است سیار که با طب خویش همواره به گردش می‌پردازد، مرهمهایش را به خوبی آماده ساخته حتی برای مواقع اضطرار و داغ کردن محل زخمها، ابزارش را گداخته است)تا در آنجا که مورد نیاز است قرار دهد(برای قلبهای نابینا، گوشهای کر، و زبانهای گنگ، با داروی خود در جستجوی بیماران فراموش شده و سرگردان است!) (ولیکن) بیماران از روشنیهای حکمت و عرفان او استفاده نکرده‌اند، و به آتش زنه‌های علوم و معارف درخشان آتش نیفروخته‌اند، پس آنان مانند چارپایان چرنده (که شعور نداشته تمام همت وسعیشان صرف خوردن و آشامیدن است) و همچون سنگهای سخت بنیان (که چیزی را درک نمی‌کنند) می‌باشند«.
از این عبارات استنباط می‌شود که: پیامبر اکرم دو نوع درمان داشته‌اند: 1- مرهم برای زخمهای قابل مرهم گذاری 2- مرهمی بنام سوزاندن در مرضهائی که قابل درمان نیست، (در بعد جسمانی هم این دو نوع مرهم هست، یا قابل معالجه است مثل نوع اول یا قابل معالجه نیست، مثل سیاه زخم که معروف است
(1). این ترجمه و تفسیر از این عبارت بر طبق تفسیر استاد در تفسیر نمونه جلد 12 صفحه 241 -2 است.

(2). نهج‌البلاغه خطبه 107 فیض و 108 صبحی صالح. صفحه : 149
می‌سوزانند، در کلمات علی (ع) هم آمده: «و اذا لم اجد بدا فاخر الدواء الکی» (1) (و زمانی که نیافتم چاره‌ای برای مداوا پس آخرین دواء داغ است). (2).
از این مقدمه نتیجه می‌گیریم همانطور که: در رابطه با جسم، اول آزمایش خون و چربی و اوره و غیره می‌کنند، تا کمیت و کیفیت بیماری را تشخیص داده و سپس در صدد معالجه مناسب با آن برآیند، در رابطه با روح هم اول باید کنکاش و جستجوگری کرد، تا کما و کیفا بیماریهای روحی را تشخیص داده، و سپس در راستای بهبودی فعالیت کرد، اگر در محلی دروغ گفتن، قماربازی کردن و دیگر انحرافات به چشم خورد، باید ریشه‌یابی کرد، اگر بیکاری گریبانگیر نسل جوان شده، باید ریشه‌یابی کرد، و سپس به دنبال معالجه رفت.
مسئله شناخت و درمان از مبادی اساسی تبلیغ بشمار رفته، و باید مبلغین جامعه و در راس آنها روحانیون عزیز این روش را در عین حالی که طبیبی دوار هستند، نصب العین خود قرار داده، تا در پیشبرد اهداف الهی، انسانی هر چه بیشتر موفق باشند.
بعد از تشخیص بیماری تکبر، در صدد ریشه‌یابی برآمده، و سه عامل موثر در این بیماری را متذکر می‌شویم:
1- عدم معرفت نسبت به خدا و جهان و خویشتن: اگر معرفتی شایسته، نسبت به این امور نباشد درخت تکبر رشد نموده، و هر چه بیشتر به ثمر می‌نشیند، اگر کسی در مرحله ذات خود را دید، خدا را نمی‌بیند، اگر در مرحله صفات مثل علم، علم خود را دید، علم خدا را نمی‌بیند، اگر در مرحله افعال فعل خود را دید، فعل خدا را نمی‌بیند، و در نتیجه هر کس بزرگی موهوم خود را دید، از بزرگی خدا غافل است.
(1). نهج‌البلاغه خطبه 167 فیض و 168 صبحی صالح.
(2). جمله)آخر الدواء الکی(مثل مشهوری است که برای آخرین مرحله تدبیر بکار می‌رود. صفحه : 150 بزرگان نکردند در خود نگاه خدا بینی از خویشتن بین مخواه
(سعدی)
قرآن می‌فرماید: «و لو ان ما فی الارض من شجره اقلام و البحر یمده من بعده سبعه ابحر ما نفدت کلمات الله ان الله عزیز حکیم» (1) (اگر آنچه روی زمین از درختان است قلم شوند، و دریا برای آن مرکب گردد، و هفت دریا به آن افزوده شود، اینها همه تمام می‌شوند، اما کلمات خدا پایان نمی‌گیرد، خداوند عزیز و حکیم است).
در این آیه (کلمات الله) را به معنی علم و دانش پروردگار (2) گرفته‌اند، و اشاره به عظمت علم الهی است، اگر تمام علوم را که در متن کتب در

کتابخانه‌ها جمع شده، شاید بیش از استخر کوچکی جوهر برای نوشتن آن مصرف نشده باشد، حال ببینید استخر کوچکی کجا و هفت دریا کجا!
در مقابل عظمت جهان و این عالم پهناور ما بسیار کوچکیم. استاد می‌فرمودند: روزی محاسبه می‌کردم، آن سفینه فضائی که: در مدت سه روز به کره ماه رسید، اگر بخواهد به کرات دیگر منظومه رود، بعضی 11 ماه و بعضی 60 سال و بعضی 300 سال به بالا طول می‌کشد، اینها همسایه‌های زمین هستند، اگر بخواهیم به اولین ستاره خارج منظومه برسیم، که: 48 ماه نوری با ما فاصله دارد، و نور آن 4 سال در راه است تا به زمین برسد بعضی از آنها یک میلیون و پانصد هزار سال (1500000) طول می‌کشد راستی چه عظمتی و چه شوکتی؟!!
در آداب نماز شب نوشته‌اند: (نمازگزار پس از بیدار شدن و قبل از وضو نگاه به آسمان کند، و 6 آیه از اواخر سوره آل عمران را بخواند: «ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لایات لاولی الالباب... و یتفکرون فی
(1). سوره لقمان آیه 27.
(2). رجوع شود به تفسیر نمونه جلد 17 صفحه 76. صفحه : 151
خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا...« (1) (در خلقت آسمانها و زمین و رفت و آمد شب و روز آیاتی برای صاحبان عقل و خرد است... تفکر می‌کنند در آفرینش آسمانها و زمین، گویند: پروردگارا این دستگاه با عظمت خلقت را بیهوده نیافریده‌ای...).
از این مقدمات نماز شب میتوان فهمید، که: عبادت با معرفت ارزش دارد، و معرفت با نگرش به عظمت دستگاه خلقت زمین و آسمان حاصل می‌شود.
قطر زیاد عدسیها که سال به سال بر آنها افزوده می‌شود، صحنه‌های دورتر و شگفت‌انگیزتری را توانسته پشت دستگاهها منعکس کند، عظمت این جهان به جائی رسید، که: با ماشینهای حساب تنها در یک قسمت آسمان که مجموعه کهکشان ما وجود دارد صد میلیارد (صدهزار میلیون) ستاره شمارش شده، خورشید ما ستاره متوسطی در میان این ستاره‌های کهکشان راه شیری است و تعداد کهکشانها حداقل به یک میلیارد بالغ است، منجمین می‌گویند: تلسکوپهای ما به جائی می‌رسد که تاریک نشان می‌دهد، ولی عوالم دیگری هست، که: هنوز دید تلسکوپهای ما به آنها راه پیدا نکرده است.
بسیاری از دانشمندان تفسیر کرده‌اند که: جمیع ستارگان مربوط به آسمان اول است، و قرآن هم می‌فرماید: «انا زینا السماء الدنیا بزینه الکواکب...» (2)، به تاکید ما آسمان نزدیک (دنیا مونث ادنی بمعنی نزدیک است) را مزین به زینت ستارگان کردیم.

من چه هستم و در برابر این دستگاه با عظمت چیستم، چکاره‌ام و چه محلی از اعراب در میان این مخلوقات و کلمات الهی دارم، پس عقل و وجدان حکم می‌کند، که: راهی جز عبودیت خدا را نباید طی کرد، و همین راه است که: در نهایت
(1). آل عمران آیه 188 تا 194.
(2). سوره صافات آیه 7. صفحه : 152
به بزرگترین و رفیع‌ترین مقام علمی که همه کس را به آن راه نیست، منجر می‌شود و آن مقامی است که دارنده این مقام چنین گوید: تا به جائی رسید دانش من که بدانستمی که نادانم
در اینجا باید گفت ای انسان تو و تکبر چه، تو در برابر عظمت دستگاه خلقت چه هستی؟! واقعا جای تعجب است که: انسانی با توجه به اینکه اولش نطفه و آخرش مردار و مابین این دو حامل عذره و کثافات است، فخرفروشی و تکبر می‌کند، باید اقرار کرد (آن ذره که در حساب ناید مائیم) معرفت را باید از امام حسین (ع) آموخت آن حضرت در دعای عرفه در حالی که اشک می‌ریزد می‌گوید: «الهی انا الفقیر فی غنای فکیف لا اکون فقیرا فی فقری الهی انا الجاهل فی علمی فکیف لا اکون جهولا فی جهلی» (خدایا من در موقع بی‌نیازی هم فقیرم، پس چگونه فقیر نمی‌باشم در فقرم، خدایا من در موقع عالم بودن هم جاهل هستم، پس چگونه جاهل نمی‌باشم در موقع جاهل بودنم) «الهی من کانت محاسنه مساوی فکیف لا تکون مساویه مساوی» (خدایا کسی که خوبیهایش، بدی است، پس چگونه بدیهایش بدی نیست) «عمیت عین لا تراک»- (کور باد چشمی که ترا نبیند) خدایا مگر تو از من دور شده‌ای که از آثار بخواهم ترا بشناسم. (کی رفته‌ای ز دل که تمنا کنم ترا کی گشته‌ای نهفته که پیدا کنم ترا) (با صد هزار جلوه برون آمدی که من با صد هزار دیده تماشا کنم ترا)
آری این معرفت، آن جانبازی عاشورا، را هم می‌طلبد.
درمان بیماری تکبر که ناشی از جهل و عدم شناخت باشد، تحصیل معرفت نسبت به عظمت خالق و جهان و ضعف خویشتن است، این معرفت رابطه مستقیم با تواضع، و تواضع رابطه مستقیم با علم، و علم با معرفت دارد، و به قول امام حسین (ع): «مدارسه العلم لقاح المعرفه» (درس و بحث علم، زاینده معرفت است). صفحه : 153
2- عقده حقارت- شخص متکبر در خود کمبودی احساس کرده و جبران آن را در قیافه گرفتن و باد به غبغب انداختن می‌داند، این چیزی است که: مطالعه روانکاوان به آن رسیده است.
در حدیثی از امام صادق (ع) آمده: «ما من رجل تجبر الا بذله وجدها فی نفسه» (مردی نیست که بزرگی و تکبر کند الا بخاطر ذلت و خواری که آن را در نفس و جان خود می‌یابد)1(این ذلت همان عقده حقارت است،

منشاء این عقده معمولا از دوران تولد و رشد در خانه‌ی محقر فقیرانه یا مورد تحقیر پدر و مادر و معلم قرار گرفتن است. او در دوران کودکی وقتی می‌خواسته حرفی بزند به او گفته شده، تو هنوز بچه‌ای، و دهانت بوی شیر می‌دهد، ترا به این کارها چه، این صحیح نیست ما دستور داریم برای بچه‌ها باید شخصیت قائل شد نه اینکه آنها را مورد تحقیر قرار داد، تا احساس کمبود کرده و با تکبر جبران کنند.
یا ممکن است منشاء آن فرزند نامشروع بودن باشد، که: به عنوان مظاهر زشت دنیای صنعتی امروز محسوب می‌شود، در هر سال در انگلستان نیم میلیون فرزند نامشروع بوجود می‌آید که این مسئله مورد اعتراض دانشمندان واقع شده و این رویه را خطری برای جامعه‌ی انگلستان دانسته‌اند زیرا این افراد نامشروع اکثرا قتلها و سرقتها و عامل تشکیل دهنده پرونده‌ها در دادگاهها هستند. چرا؟!
یکی از علل آن عقده حقارتی است، که در این افراد رشد کرده، وقتی پدر و مادرش را نمی‌شناسد، وقتی متوجه حال خود می‌شود، حس انتقامجوئی در او شعله‌ور شده، و زبان حالش این است که: باید از این جامعه‌ای که مرا به این روز انداخته، انتقام بگیرم، با غرور و تکبر می‌خواهد خود را جلوه دهد تا کمبودش برطرف شده و قهرمان شود، این قتلها و سرقتها خالی از انگیزه درونی است، او
(1). بحار جلد 73 صفحه 235. صفحه : 154
می‌خواهد به قول امام صادق (ع): ذلت و حقارت خود را جبران کند، و راه درمانی ندارد، جز اینکه این خلاء در زندگی چنین افرادی پر شده و کمبود آن جبران شود، بهترین راه، ایمان و توکل به خداوند است، وقتی مومن شد مصداق حدیث قدسی (ما یسعنی ارضی و لا سمائی بل یسعنی قلب عبدی المومن) زمین و آسمان من گنجایش مرا نداشته، بلکه قلب عبد مومن به من، گنجایش و تحمل عظمت مرا دارد(می‌شود، می‌گوید اگر خانواده فقیری هستم، یا قیافه‌ی زیبائی ندارم، یا پدر و مادری ندارم، مهم نیست، قلب من عرش خدا است، و نور او در دلم شعله‌ور و درخشان و عشق به او در درونم مواج و خروشان است موجی که ساحلی نمی‌یابد، تا آرام گیرد و چه بهتر از این مقام که قلب من برتر از زمین و آسمان است.
قرآن می‌فرماید: «و لقد کرمنا بنی‌آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا»، ما بنی‌آدم را گرامی داشتیم و آنها را در خشکی و دریا (بر مرکبهای راهوار) حمل کردیم و از انواع روزیهای پاکیزه به آنها روزی دادیم، و بر بسیاری از خلق خود برتری بخشیدیم.
مفسرین «کثیر» را در آیه به معنی جمیع گرفته‌اند، و به گفته مفسر بزرگ مرحوم طبرسی در مجمع البیان، در قرآن و مکالمات عرب، بسیار معمول

است که این کلمه به معنی جمیع می‌آید، طبرسی می‌گوید: معنی جمله این است (انا فضلناهم علی من خلقناهم، و هم کثیر) «ما انسان را بر سایر مخلوقات برتری بخشیدیم و سائر مخلوقات بسیارند». (1).
در آیات تسخیر هم می‌خوانیم: سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض (2) (مسخر کرد برای شما آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است).
(1). نقل از تفسیر نمونه جلد 12 صفحه 119 ذیل همین آیه.
(2). سوره جاثیه آیه 13. صفحه : 155
«سخر لکم اللیل و النهار و الشمس و القمر» (1)« (مسخر کرد برای شما شب و روز و خورشید و ماه را).
«سخر لکم الفلک لتجری فی البحر بامره» (2) (مسخر کرد برای شما کشتی را تا حرکت کند در دریا به امر او) وقتی انسان دارای عقده‌ی حقارت در این آیات نظر می‌کند، و می‌بیند چگونه خداوند او را بر جمیع مخلوقات برتری داده، و همه چیز را مطیع او کرده، و همه را در فرمان او قرار داده، نویدی همراه با امیدی سرشار در وجودش غلیان کرده، و می‌گوید من انسانم که در این آیات برای من سخن رانده شده، پس چه کمبودی دارم که احتیاج به جبران باشد، و غرور و تکبر هم بر او مستولی نمی‌گردد، زیرا جای تکبر نیست که می‌داند همه را خدا داده و او فقیر محض است.
3- خودخواهی و حب ذات، عامل سومی که می‌تواند منشاء برای تکبر باشد خودخواهی و حب ذاتی است، که: از حالت تعادل خارج شده باشد حب ذات بسیار خوب است، ولی در صورتی که تعدیل شده و به خودبینی و خودپسندی و خودخواهی و خودمحوری و خود برتربینی نرسیده باشد. از پائین‌ترین درجات اخوت و برادری اسلامی این است که: دوست بداری برای خودت آنچه را که برای برادرت دوست داری، «تحب لنفسک ما تحب لا خیک»- (دوست بداری برای خودت آنچه دوست می‌داری برای برادرت) با چشمی به منافع خود بنگر و با چشمی به منافع دیگران، یعنی مگذار حب ذات و نفس پرستی ترا از برادرانت رویگردان و به خود مشغول کند، به ما دستور داده‌اند که: اگر کسی سنش از شما بالاتر است، بگوئید شاید عبادتش بیشتر و اگر سنش کمتر است، بگوئید شاید گناهش کمتر، و اگر مساوی شماست، بگوئید: عبادتش بیشتر و گناهش کمتر است.
(1). سوره نحل آیه 12.
(2). سوره ابراهیم آیه 32. صفحه : 156
بدان اگر خودپسند نشدی مطمئنا خداپسند می‌شوی، و درمان این بیماری هم ممارست بر تقدم حق دیگران بر حق خود است، این درمانی است که: تنها در نزد پزشکان حقیقی عالم می‌توان به آن دست یافت.
مرحوم الهی در ذیل این فراز (مشیهم التواضع) چنین گوید: برفتارند با

مردم فروتن نیارند از تواضع بر زبان من تواضع پیشه کن، کز خودپرستی در افتی ناگه از بالا به پستی سر از باد تکبر دار خالی که آتش بارد این باد خیالی میازار از تکبر خلق و هشدار که این خوی بدت روزی کند خار مبین خود را که خودبین همچو شیطان نبیند تا ابد الطاف یزدان غرور و خودپسندی گشته معجون به طبع مردم نالایق دون
لئیم است تواضع خلق مردان کریم است تکبر خوی اوغاد
×× زیرنویس =جمع وغد بمعنی نادان و احمق و کم عقل و نیز بمعنی بنده، نوکر و خدمتکار نیز آمده است (فرهنگ عمید). تواضع خاک را سرو چمن کرد تواضع قطره را در عدن کرد ببین در خویش عجز و بینوائی مبین در کس بکبر و خودنمائی که تنها پادشاه فرد سبحان مقام کبریائی راست شایان به رازی کز زبان عشق گوئیم ز دل نقش تکبر پاک شوئیم نبیند عاشق صادق پدیدار در این گلشن بغیر از خویشتن خار خلائق را که مرآت جمالند نکو بیند که در حد کمالند صفحه : 157

4- غضوا ابصارهم عما حرم الله علیهم 5- و وقفوا اسماعهم علی العلم النافع لهم.
ترجمه: چشمان خویش را از آنچه خداوند بر آنها حرام کرده فرومی‌گیرند و نظر را کوتاه می‌کنند و گوش‌های خود را وقف شنیدن علم و دانش سودمند می‌سازند.
شرح: در ادامه بحث به صفت چهارم و پنجم پرهیزگاران می‌رسیم که چشمهایشان را از آنچه حرام است می‌پوشانند و گوشهایشان را هم وقف علوم و دانشهائی می‌کنند که به حال آنها نافع و سودمند باشد، از سخنان بیهوده که موجب خشم خدا و رسول است، دوری می‌گزینند، چنانکه قرآن در مقام توصیف آنها می‌فرماید: «الذینهم عن اللغو معرضون» (1) (آنها کسانی هستند که از لغو اعراض می‌کنند)- «و اذا سمعوا اللغو اعرضوا عنه» (2) (و زمانی که لغو را می‌شنوند، از آن اعراض می‌کنند).
(1). سوره مومنون آیه 3.
(2). سوره قصص آیه 55. صفحه : 158
«و الذین لا یشهدون الزور و اذا مروا باللغو مروا کراما» (1)« (بندگان برگزیده حق کسانی هستند که در مجالس لهو و لعب و مکانهائی که سخنان باطل گفته و یا کارهای ناشایسته و زشت انجام می‌شود، حاضر نمی‌شوند، و هرگاه به بیهوده و ناپسندی برسند از آن دوری می‌گزینند.
در این مرحله از خطبه به اصلاح چشم و گوش می‌رسیم، و برای بهتر روشن شدن این دو فراز، جا دارد چند نکته را متذکر شویم:
1- «غضوا» از ماده «غض» (2) به معنی فروگرفتن و کم کردن است، نه چشم بر هم گذاردن و چشم فرو بستن، چنانکه بعضی تصور کرده‌اند، (3) و عرب چشم فروبستن و روی هم گذاردن پلکها را «غمض» گوید (غمض عین و اغماض یعنی چشم پوشیدن) و در قرآن هم می‌فرماید: «قل للمومنین یغضوا ابصارهم» (بگو به
(1). سوره فرقان آیه 72.
(2). صاحب مفردات در ماده غض صفحه 361 می‌فرماید: غض: الغض النقصان من الطرف و الصوت و ما فی الاناء... یقال غض و اغض قال: قل للمومنین یغضوا من ابصارهم) سوره نور آیه 30(- قل للمومنات یغضضن من ابصارهن- آیه 31 نور- و اغضض من صوتک)لقمان آیه 19( )ترجمه غض نقصان و کم کردن از نگاه و صدا و آنچه در ظروف است، گفته می‌شود غض)ثلاثی مجرد(و اغض)ثلاثی مزید از باب افعال(یعنی هر دو به یک معنا و هر دو متعدی است خداوند فرموده: بگو برای مردان مومن

که کم کنند از نگاههای خود، و در برابر نامحرم چشم را به زیر افکنند- بگو به زنهای مومن که از نگاههایشان بکاهند-(در ماده غمض صفحه 365 هم می‌فرماید: غمض: الغمض النوم العارض... و غمض عینه و اغمضها وضع احدی جفنیه علی الاخری...«)غمض خوابی است که عارض و مستولی می‌شود... و غمض عینه و اغمضها یعنی گذارد یکی از دو پلکش را بر دیگری، پس معلوم شد که معنی غض با غمض تفاوت دارد، اولی نقصان و کم کردن است و دومی چشم را بر هم گذاردن(.
(3). شاید نظر استاد به ابن ابی‌الحدید باشد، زیرا در تفسیر این فراز گفته: غضوا ابصارهم ای خفضوها و غمضوها)یعنی چشمهای خود را پائین آورده و غمض عین می‌کنند(، در اینجا غمضوها را عطف تفسیری خفضوها گرفته است. صفحه : 159
مردان مومن که چشمهای خود را فروگیرند و نظر را کوتاه کنند(نفرمود یغمضوا، یعنی زمانی که به نامحرم رسیدند چشمها را بر هم نهند، تا اگر احیانا آب و چاله‌ای در مسیر راهشان بود در آن افتند، بلکه ماده «غض» را استعمال کرده یعنی نگاه پائین کردن، فرو گرفتن، کم کردن نگاه.
2- جمله «غضوا ابصارهم عما حرم الله» را شارحان نهج‌البلاغه مثل ابن ابی‌الحدید، خوئی و ابن میثم، معنی ظاهری آنرا گرفته، و فرموده‌اند: فرو می‌گیرند چشم را از آنچه خداوند نظر به آنرا حلال نکرده، در حالی که در این عمل اطاعت و امتثال امر الهی را می‌کنند که فرمود: «قل للمومنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی (1) لهم» (ای پیامبر) بگو به مومنین فرو گیرند چشمهای خود را (از محرمات) و فرجهای خود را (از نظر نامحرم) نگاه دارند، آن (یعنی نقصان در نگاه و محافظت فرج) برای ایشان پاکیزه‌تر است( )2(و این وصف ثمره‌ی عفت است.)3(.
احتمال دیگری که می‌شود به نحو کنائی از عبارت استفاده کرد، این است که: بگوئیم مراد از فروگرفتن نظر عدم اعتناء و عدم ارتکاب جمیع محرمات است، نه فقط محرمات بصری، در این صورت شامل مال حرام و مقام و جاه حرام هم می‌شود.
قابل توجه است که: در این احتمال «غضوا» (فروگرفتن و نقصان در نظر) کنایه از صرفنظر کردن و عدم اعتناء به ارتکاب محرمات گرفته شده، و در این صورت می‌توان جمیع محرمات را از ما حرم الله اراده کرد، خواه بصری باشد، مثل نظر به
(1). سوره نور آیه 30.
(2). شرح نهج‌البلاغه خوئی.
(3). شرح نهج‌البلاغه ابن میثم. صفحه : 160
نامحرم و خواه غیر بصری مثل نظر به مقام حرام، ولی در احتمال اول که غضوا به معنی خود است از ما حرم الله، محرمات بصری اراده می‌شود.

در معنای جمله (وقفوا اسماعهم علی العلم النافع لهم) هم فرموده‌اند: گوشهای خود را بر علومی که نافع است برای دنیا و آخرت آنها متوقف می‌کنند، خواه علومی که مایه‌ی کمال قوه‌ی نظریه باشد، مانند علوم الهیه و خواه علومی که موجب کمال قوه عملیه باشد، که: حکمت عملیه (1) است، (2)، و از سماع و شنیدن شعر و غناء و سخنهای بیهوده اعراض می‌کنند (3) و این وصف عدالت، در قوه‌ی سمع است. (4).
3- «وقف» در لغت به معنی ایستادن و وقف اصطلاحی فقهی هم از همین ریشه گرفته شده است (5). وقف در اینجا ممکن است، به معنای لغوی باشد، که در
(1). بیان حکمت عملیه از زبان میرداماد استاد ملاصدرا: «پس از این که اولین جلسه‌ای که ملاصدرا در درس میرداماد شرکت جسته بود، پایان یافت، میرداماد وی را با خود به کناری برد و گفت: ای محمد! من امروز گفتم کسی که می‌خواهد حکمت را تحصیل کند، باید حکمت عملی را تعقیب کند، و اینکه به تو می‌گویم که حکمت عملی در درجه اول دو چیز است: یکی به انجام رسانیدن تمام واجبات دین اسلام و دوم پرهیز از هر چیزی که نفس بوالهوس برای خوشی خود می‌طلبد. به انجام رسانیدن واجبات در دین از این جهت ضرورت دارد که طلبه وقتی آن واجبات را به انجام می‌رساند از هر یک نتیجه‌ای می‌گیرد که به سود اوست... روش دوم که باید از طرف کسی که حکمت را تحصیل می‌کند در پیش گرفته شود این است که محصل حکمت، باید از تامین درخواستهای نفس خودداری ورزد. کسی که مطیع نفس اماره شد و مشغول تحصیل حکمت هم گردید به احتمال قوی بی‌دین خواهد شد و از صراط مستقیم ایمان منحرف«)ملاصدرا فیلسوف و متفکر بزرگ اسلامی صفحه 50 -51(.
(2). شرح خوئی.
(3). شرح ابن ابی‌الحدید.
(4). شرح ابن میثم.
(5). صاحب مفردات می‌گوید که: وقف- یقال وقفت القوم، اقفهم وقفا و واقفوهم وقوفا)وقفوهم انهم مسئولون(و منه استعیر وقفت الدار اذا سبلتها)صفحه 530 مفردات(. صفحه : 161
این صورت معنا واضح است، و ممکن است معنی عاریه‌ای از آن اراده شود، که به نحوی اشراب معنی اصطلاحی در آن شده باشد، مثل اینکه می‌گوئیم امروز خود را وقف فلان کار کردم، در این صورت معنی جمله چنین می‌شود که پرهیزکاران گوشهای خود را وقف شنیدن علوم نافع کرده‌اند و گویا در تمام عمر گوشهای خود را بکار گرفته‌اند، برای دریافت اینگونه علومی که مثمر کمال در مرحله نظری و عملی است.
4- علم نافع- علم نافع معنی وسیعی دارد، و آن هر علمی است، که: به

نحوی در منفعت فرد یا جامعه اسلامی و بشری دخیل بوده باشد، خواه در حیطه (طلب العلم فریضه علی کل مسلم) باشد، یا نباشد، و به عبارت دیگر هر علمی که رافع نیاز مردم باشد و برای فرد و جامعه مفید باشد، تحت علم نافع است، بنابر این علم پزشکی و کشاورزی و صنعت هم در کنار علم توحید و فقه و اخلاق علم نافع است، و عدم این علوم مستلزم وابستگی اقتصادی و بالاخره وابستگی سیاسی است، استکبار جهانی ابتدا تکنولوژی خود را می‌فرستد و سپس تکنسین و مستشار روانه کرده و به دنبال آن فرهنگ و سیستم سیاستگذاری را وارد می‌کنند. در این صورت چنان مسلط بر منابع اقتصادی و فرهنگی جوامع ضعیف می‌شود که اگر مخالفت در بعد سیاسی با آنها شود، با دست خود به گلوی صنعت آن کشور فشار می‌آورد و دیگر وسائل مورد نیاز آن کشور را قطع و بایکوت اقتصادی می‌نماید. مسلمانان باید در صدد استقلال نظام اسلامی بکوشند و لا اقل اگر در بعضی جنبه‌ها استقلال ندارند، در زمینه‌های دیگر، کشورهای طرف قرار داد خود را محتاج به خود کنند که: این می‌تواند پشتوانه استقلال سیاسی آنها باشد.
اگر رابطه به صورت استعماری تلقی شود، بدنبال آن فحشاء بعنوان ارمغان وارد می‌گردد چنانکه در زمان پهلوی یکی از عاملان فحشاء همین مستشارانی بودند که از تبعات وابستگی به دول خارجی بودند، اگر وسائل

و خوشگذرانی و مفاسد اخلاقی آنها تامین نمی‌شد، دست از کار کشیده و چه بسا پروژه‌ها را رها کرده و می‌رفتند.
در فقه ما یاد گرفتن صنایع مورد نیاز مسلمانان واجب کفائی است، یعنی بر همه واجب است که: صنایع مورد نیاز جامعه را یاد بگیرند، و در صورتی که همه بی اعتنائی کنند و به دنبال تعلم آن نروند، همه مسئول و گنهکارند، ولی اگر بعضی قیام به این امر کنند وجوب از بقیه هم ساقط می‌شود، باید به حد نیاز، علوم، تکنیک را فرا گرفت، زیرا این یادگیری مقدمه حفظ نظامی است که حفظ آن بر همه مسلمانان واجب است.
مطلب قابل توجه دیگر اینکه انسان باید نظر کند که: چه علمی را از چه منبعی دریافت می‌کند، زیرا علم به منزله غذای روح است، و از امام باقر (ع) در ذیل قول خداوند تعالی: «فلینظر الانسان الی طعامه» (1) (پس باید نظر کند انسان به سوی طعام خود) آمده: فلینظر الانسان الی علمه الذی یاخذه عن من یاخذه (2).
(باید انسان نظر کند به علمی که اخذ می‌کند و متوجه باشد که از چه کسی دریافت می‌کند) یعنی مراد از طعام، علم است که طعام روح می‌باشد و این طعام جای تامل و دقت دارد که: از چه کسی و چه منبعی دریافت می‌شود.

این دقت در اخذ علوم بسیار ضروری است، زیرا چنانچه از غزالی نقل شده، اگر انسان بخواهد علم خود را رها کند، علم او را به خود وانمی‌گذارد، بلکه (اما ان یحییحه حیاه الابد و اما ان یهلکه هلاک الابد) یا علم آدمی را برای همیشه زنده می‌کند، و یا به ورطه هلاکت ابدی او را سوق می‌دهد زیرا انسان اگر علم نافع اخذ کند آن علم تمام شوونات او را در بر می‌گیرد، و به او حیات جاویدان می‌دهد
(1). سوره عبس آیه 24.
(2). تفسیر البصائر جلد 52 صفحه 355 نقل از اختصاص و کافی. صفحه : 163
چنانچه علی (ع) فرمود: «بالعلم تکون الحیاه» (1) (به وسیله علم حیات تثبیت می‌شود) و اگر علم ضار یا بی‌منفعت اخذ کند تمام شوونات او را تحت تاثیر قرار داده، و حالت انفعالی نسبت به این علوم به خود می‌گیرد. و علاوه بر اینکه خیری نمی‌بیند (اعلم انه لا خیر فی علم لا ینفع) (2) و علمش موثر واقع نمی‌شود (علم لا ینفع کدواء لا ینجع) (3) باید از اینگونه علوم به خدا پناه برد، اللهم انی اعوذبک من علم لا ینفع (4) و چه بسا اگر جاهل بود نافعتر بود (رب جهل انفع من علم) (5) و جهل او منجی او بود (رب جاهل نجاته جهله). (6).
نافع بودن علم و مضر بودن آن برخاسته و منبعث از ارزشهای مکتب است، مکتب باید هدف والا را برای انسان روشن کند تا در پرتو این روشنایی، معلومات تنظیم شود، اگر مکتب سر در گم باشد و هدفی منطقی را دنبال نکند طبعا علمی که صاحب چنین مکتبی دنبال می‌کند نافع نخواهد بود.
جمله (وقفوا اسماعهم علی العلم النافع لهم) نشان می‌دهد که: ابتدا دانسته‌اند در چه راهی سیر می‌کنند، و برای چه آمده و به کجا می‌روند، سپس پژوهشها و تحقیقات خود را با همان هدف پیش می‌برند و به عبارت دیگر جمیع اعمال پرهیزکاران متکی بر ابعاد شناخت و علوم دریافتی آنها و همسو برای رسیدن به هدفی واحد و الهی است و این چنین عالمانی مصداق روایت امام باقر (ع) هستند که: «عالم ینتفع بعلمه افضل من سبعین الف عابد» (عالمی که از علمش استفاده
(1). میزان الحکمه جلد 6 صفحه 452 نقل از غرر الحکم علی (ع).
(2). نهج‌البلاغه نامه 31 در وصایای حضرت علی)ع(.
(3). میزان الحکمه جلد 6 صفحه 507 نقل از غرر الحکم علی)ع(.
(4). میزان الحکمه جلد 6 صفحه 507)روایت از رسول گرامی(- در تعقیبات نماز عصر هم چنین وارد شده است اللهم انی اعوذبک من نفس لا تشبع و من علم لا ینفع)مفاتیح الجنان(.
(5). میزان الحکمه جلد 6 صفحه 507 نقل از غرر الحکم علی)ع(.

(6). میزان الحکمه جلد 6 صفحه 507 نقل از غرر الحکم علی)ع(. صفحه : 164
کند افضل است از هفتاد هزار عابد( )1(علم باید انسان را به خدا نزدیک کند و در برابر عظمت او انسان را به خضوع و خشوع وادارد، اگر علمی انسان را از خدا دور سازد و او را به غرور وادارد، این علم جز نامی از علم را یدک نمی‌کشد و از محتوی و ماهیت علم خالی و تهی است، در روایت امام صادق)ع(آمده: «الخشیه میراث العلم، و العلم شعاع المعرفه و قلب الایمان، و من حرم الخشیه لا یکون عالما و ان شق الشعر فی متشابهات العلم قال الله عز و جل: انما یخشی الله من عباده العلماء»، خشوع و ترس از مقام ربوبی میراث علم است و علم شعاع معرفت و شناخت و به منزله قلب ایمان مومن است)اگر علم نباشد نشانه‌ی خموشی و به سردی گرائیدن معرفت و آیتی بر مردن ایمان و ایستادن قلب ایمان است(و کسی که محروم از خشیت باشد عالم نیست اگر چه در متشابهات و مشکلات علمی مو را بشکافد)موشکافی کند(خداوند عزوجل فرمود: این است و جز این نیست که علماء در بین بندگان خدا از او می‌ترسند و در برابر او خاشع هستند.)2(.
عالم دائما به وسیله علم خود پرده‌های غفلت و نسیان را شکافته و خود را به مرز خود آگاهی و خود هوشیاری می‌رساند، او می‌داند که باید به دنیا دل نبندد و تزهد در دنیا را پیشه کند تا به توفر آخرت رسد، در روایت است که: «ان اعلم الناس بالله اخوفهم لله و اخوفهم له اعلمهم به، و اعلمهم به ازهدهم فیها- یعنی فی الدنیا» (عالمترین مردم به خدا ترسانترین آنها نسبت به خدا هستند و ترسانترین آنها نسبت به خدا عالمترین آنها به او هستند و آگاهترین آنها به خداوند زاهدترین آنها در دنیا هستند.) (3)
بزرگترین سرمایه ما خود ما هستیم، چقدر بدبختی است که علم
(1). الحیاه جلد 2 صفحه 320 نقل از کافی جلد 1 صفحه 33.
(2). میزان الحکمه جلد 6 صفحه 500 نقل از بحار جلد 2 صفحه 52.
(3). میزان الحکمه جلد 6 صفحه 500 روایت از علی)ع(نقل از بحار جلد 2 صفحه 27 و از امام صادق)ع(نقل از بحار جلد 78 صفحه 193. صفحه : 165
همه چیز را بیاموزیم و خودشناسی را نه.
ای کاش لااقل علوم دیگر مانع علم خودشناسی نمی‌شد، باید از آن شکافنده اتم پرسید آیا یک بار گریبان خود را گرفتی که چرا آمده‌ای، ای کسی که مشکلترین سئوالات را درباره جهان پاسخ گفته‌ای از خودت چرا چنین سئوال ساده‌ای را نکرده و چرا جواب نشنیده‌ای!
ای عالمان غافل لازم‌ترین علوم، علمی است که ما را در معرفت صلاح و فساد نفس خویش یاری کند. امام کاظم (ع) می‌فرمایند: «... الزم العلم

لک ما دلک علی صلاح قلبک و اظهر لک فساده...» (1) (... لازم‌ترین علم برای تو آن علمی است، که: تو را راهنمائی کند بر صلاح قلب تو و ظاهر کند برای تو فساد آن را...).
آری باید علم را در مسیر آخرت قرار داد و فکر نکرد که زندان دنیا همیشگی است، بلکه باید پذیرفت که فانی است، اگر این پندار عینیت پیدا کرد و معنای دقیق «ما عندکم ینفد و ما عندالله باق» (آنچه نزد شما است نابود می‌شود و آنچه نزد خداوند است باقی می‌ماند) تجلی یافت، مسلما به غیر باقی اتکاء نمی‌شود.
تلسکوپ با تمام قواعد نوری و تنظیم و تثبیت شده، ولی منجم، این تلسکوپ را به کدام منطقه و منظره بیندازد، این به دست احساسات او است، که کدام ناحیه، تماشائی‌تر است، تلسکوپ علم هم چنین است، ما هستیم که: باید ببینیم به کدام ناحیه آنرا متوجه کنیم، تا از وقت و عمر و وسائل، کمال استفاده را ببریم، آدم بی‌درد و بی‌تفاوت علمش هم بی‌درد و بی‌تفاوت است، کسی که درد دارد به فعالیتهای خود جهت می‌دهد، اگر درد نباشد، انسان گزینش‌گر نخواهد شد، زیرا گزینش صد در صد متاثر از دردها و انگیزه‌های درونی است، و از اینجا مشخص می‌شود که: چرا قبل از علم، سخن از عالم رانده می‌شود، چون روان عالم معین‌کننده نفع و ضرر علم
(1). میزان الحکمه جلد 6 صفحه 529 نقل از بحارالانوار جلد 78 صفحه 333. صفحه : 166
است، و پس از تعین، آنچه روشنائی به عالم می‌دهد علم است، اگر علم نافع باشد روشنائی مسیر تامین شده، و از سقوط در پرتگاهها مصون است، زیرا (العلم نور) و اگر ضار باشد علاوه بر عدم روشنائی ظلمتی دیگر بر ظلمت و تاریکی مسیر مستولی می‌گردد.
باید درک کرد که علم هم از کالاهای دنیوی است، مگر اینکه با رنگ نعیم بهشتی مزین شود، و باید فهمید که: بر سر کالاهای دنیوی تزاحم است، در بهشت است که تزاحم‌ها از قلبها فرو ریخته می‌شود: (و نزعنا ما فی قلوبهم اخوانا علی سرر متقابلین) (1) در مقابل، در جهنم خصومت و دشمنی حکمفرما است. «ان ذلک لحق تخاصم اهل النار» (2) از اینجا می‌توان استفاده کرد، که: هر جا دوستی برقرار شد گلی از بهشت در آنجا روئیده، و هر جا تخاصم و نزاعی باشد، شعله‌ای از آتش در آنجا سر کشیده.
در اینجا مناسب است بیان امیر بیان، علی (ع) در مورد تقسیم مردم از دیدگاه علم و جهل را به کمیل بن زیاد نخعی که از یاران وی بود، نقل کنم تا عالمان دین هر چه بیشتر به ارزش خود پی برده و متعلمین و راهروان این جاده روشن به حرکت خود سرعت بخشند تا هر چه سریعتر به مقصد

رسند و جاهلان ما چنگ اندازان ریسمان علم شده و به قافله دانش پژوهان و سپس عالمان بپیوندند. کمیل (3) می‌گوید: علی (ع) دست مرا گرفت و به صحرا برد، آنگاه که به صحرا رسیدیم، نفس عمیقی کشید، سپس فرمود: ای کمیل بن زیاد! این قلب‌ها ظرف (برای علم) اند، بهترین قلب‌ها نگهدارنده‌ترین آنها است، ای کمیل آنچه برایت می‌گویم (نیک بشنو و درست در خزینه خاطرات بسپار) مردمی که در جهان هستند سه دسته‌اند:

(1). سوره حجر آیه 47.

(2). سوره ص آیه 64.

(3). کلمات قصار نهج‌البلاغه صبحی صالح 147- فیض الاسلام 139. صفحه : 167

نخست عالمی است ربانی (که دل از دست هواهای نفسانی رهانده و شاهباز بلند پرواز روحش به نیروی عشق خدای با عرشیان بپرواز است) دوم دانشجو و متعلمی است که در جستجوی راه رستگاری است (وهمی خواهد زنگار شبهات و اوهام را از آینه درون بزداید و به سالکان طریق حق‌پرستی ملحق گردد) سومین دسته آنانند که همچون مگسان ضعیف و ناتوان به دنبال هر صدائی و با هر بادی روانند، اینان که نه از نور دانشی روشنی جسته و نه به پایه استواری پناهنده گردیده‌اند، (کورکورانه هر دعوت باطلی را اجابت می‌کنند و به دنبال هر صدائی به راه می‌افتند، فریاد از اینان که بنیان فساد جهان هستند) ای کمیل دانش بهتر از دارائی است، زیرا دانش نگهدارنده تو است، در صورتی که مال را باید تو نگهداری، بذل و بخشش مال را کم می‌کند، و حال آنکه دانش با بخشش فراوانتر می‌گردد و آنکه با مال و ثروت پرورش یافته است، با نابودی آن نابود است (لکن دانش در دنیا و آخرت با انسان باقی است) ای پسر زیاد، شناسائی و تحصیل علم و دانش (رکنی از ارکان) دین است، و مدار دین با دانش می‌چرخد، (عمل جاهل باطل و بدون نورافکن دانش نمی‌توان راه خداپرستی را پیمود) بشر در دوران زندگانیش راه فرمان برداری از خدای را با علم می‌پیماید، و پس از مرگش به نیروی دانش نام نیک از خویش به یادگار می‌گذارد، همیشه حکومت به دست علم است، و مال، محکوم و مغلوب و در شرف فنا است.

ای کمیل، گردآورندگان مال در عین زندگی مرده‌اند (و هیچ اثری بر وجودشان مترتب نیست) لکن دانشمندان تا دنیا، دنیا است زنده‌اند، (و بشر از آثار وجودیشان استفاده می‌نماید) پیکرهایشان خاک و ناپیدا، و لکن عکسهایشان در دلها پای بر جا است، آنگاه حضرت اشاره بر سینه مبارک خود برده فرمودند: کمیل متوجه باش که درون سینه من دانش فراوانی انباشته شده است (از علوم و معارف الهیه که بشر معاصر توانائی شنیدن

و فرا گرفتن آنرا ندارد). صفحه : 168
چه خوش بود اگر کسانی پیدا می‌کردم که تاب تحمل آن را می‌داشتند، (و اندکی از این بار گران دانش را بر دوششان می‌گذاشتم) آری چنین کسانی را می‌یابم لکن بر وی ایمن نیستم زیرا که او دین و دانش را برای پیشرفت دنیایش خواهان است، و نعمتها و حجتهای خدا را علیه بندگان و دوستان بکار می‌برد...(.
جانم بفدایت علی جان که از مصادیق بارز عالم ربانی بودی، و با شیره جان و کلمات شیوا، متعلمینی چون کمیل را پرورش دادی، پس با همان ولایت علویت گوشه‌ی چشمی به ما کن و لااقل به رتبه دوم در زمره متعلمین سوقمان ده. این نکته قابل دقت است، که: مولی گردآورندگان مال را در برابر عالمان و دانشمندان قرار داده‌اند، و از این می‌توان استفاده کرد که عالم به دنبال کسب مال و رسیدن به مقامات دنیوی نیست و هیچ موقع علم خود را وسیله اکل مال قرار نمی‌دهد و این سیره علمای سلف صالح ما بوده چنانکه درباره ملاصدرا، (1) فیلسوف و متاله بزرگ اسلامی نوشته‌اند ملاصدرا علم را برای مال و جاه نمی‌خواست، و معتقد بود، که طالب علم نباید در فکر مال و جاه، جز آن قدر مال که برای معیشت او ضرورت دارد، باشد صدر المتالهین می‌گفت: کسی که علم را برای مال و جاه بخواهد موجودی است خطرناک
(1). (صدرالدین محمد بن ابراهیم شیرازی که به ملاصدرا آخوند ملاصدرا و صدر المتالهین معروف است در سال 979 در شیراز متولد شد و در سال 1050 در هفتمین سفر حج در بصره وفات یافت، تحصیلات ابتدائی او در شیراز و تکمیل معلومات او در اصفهان در نزد شیخ‌بهائی و میرداماد بود و سپس سالهای سال در قم، گویا در قریه کهک، منزوی شد و به تصفیه نفس و تالیف آثار خود پرداخت تا اینکه برای تدریس در مدرسه خان شیراز دعوت شد و تا پایان عمر در آنجا سرگرم افاضه به طالبان علم و نگارش کارهای علمی خود بود... از ملاصدرا حدود پنجاه کتاب و رساله و مقاله و نامه به عربی و فارسی به ما رسیده است، بزرگترین کتاب او اسفار است، در چهار سفر)امور عامه، طبیعی، الهی و نفس(چنانکه از خود اسفار)جلد 7 صفحه 26 چاپ جدید(برمی‌آید می‌خواسته بخشی در نبوات نیز بر آن بیفزاید ولی اسفار موجود، از آن خالی است)کتاب مبداء و معاد او پس از اسفار از بزرگترین کتابهای وی به حساب می‌آید (نقل از پیشگفتار مبداء و معاد ملاصدرا). صفحه : 169
که باید از او برحذر بود و در جلسات درس این اشعار از «مثنوی» را می‌خواند. (1). بی‌گهر را علم و فن آموختن دادن تیغ است دست راهزن تیغ دادن در کف زنگی مست به که افتد علم، ناکس را به دست علم و مال و منصب و جاه و قران فتنه آرد در کف بدگوهران

هانری کربن و جمعی از خاورشناسان که در شرح زندگی ملاصدرا (ره) قلم به دست گرفته‌اند درباره عالمان عصر این فیلسوف بزرگ که مرکزشان اصفهان بوده، چنین می‌گویند: «امروز در دانشگاههای شرق و غرب بندرت می‌توان نظیر طلاب علوم مدارس اصفهان را پیدا کرد. اکثر طلبه‌هائی که در مدارس اصفهان تحصیل می‌کردند، علم را برای علم (و تبلیغ دین) می‌خواستند نه برای چیز دیگر...
امروز محصلی که وارد دانشگاه می‌شود برای این است که پس از خاتمه تحصیل بتواند شغلی بدست بیاورد و دارای زندگی خوبی گردد. ولی اکثر طلبه‌هائی که در مدارس اصفهان تحصیل می‌کردند برای این کسب علم می‌نمودند که دانشمند شوند ولو بدانند که تا آخرین روز زندگی با عسرت مادی خواهند زیست.
عسرت زندگی طلبه‌هائی که در مدارس اصفهان تحصیل می‌کردند، ضرب‌المثل بود... (2) «محمد زکریای رازی (نیز همانند صدرا) هنگامی که از صفات دانشجویان پزشکی صحبت می‌کند می‌گوید: واجب است که دانشجوی پزشکی، طب را برای جمع مال نخواهد، بلکه متذکر باشد که نزدیکترین مردم به خدا، عالمترین و عادلترین و مهربانترین آنها به مردم است». (3).
(1). (این ابیات با آنچه در «مثنوی» صفحه 296 -7)تصحیح نیکلسون، چاپ امیرکبیر(آمده تفاوتهائی دارد).
(2). ملاصدرا فیلسوف و متفکر بزرگ اسلامی صفحه 18.
(3). رسائل فلسفیه)محمد بن زکریای رازی به تحقیق کراوس قاهره 1939(صفحه 108 به نقل از پاورقی سیمای فرزانگان جلد 3 صفحه 37.
صفحه : 170
آری کسانی که به مقام بلند علم رسیده و قله آنرا تسخیر کردند بجز در مسیر بی‌اعتنائی به مال و مقام گام ننهادند و مثل ملاصدرا در اثر همین بی‌اعتنائی‌ها به جائی رسید که می‌گوید: «هنگامی که در »کهک« (1) به سر می‌بردم... بر اثر اخلاص و تزکیه نفس (و دوری گزیدن از دنیا و مافیها) قلبم روشن شد و درهای ملکوت... و آنگاه درهای جبروت... به رویم گشوده شد و به اسرار دنیای الهی پی بردم و چیزهائی فهمیدم که در آغاز تصور نمی‌کردم رموز آن بر من مفتوح گردد». (2).
و همین مرد وقتی شاگر می‌پذیرد 4 شرط می‌کند که اگر طالب علم می‌پذیرفت و عمل می‌کرد در جرگه شاگردان او می‌نشست و لیاقت همچو استاد را داشت و گرنه استاد عذر او را خواسته و می‌گفت جای دیگر تحصیل علم کند زیرا می‌دانست که رونده کوی علم بدون این 4 چیز از واماندگان و یا سقوط کنندگان در پرتگاههای این مسیر خطرناک است.
(1). کهک قریه زیبائی است در دامنه کوهی بلند و در حدود سی کیلومتری

جنوب شرقی قم. پروفسور هانری کربن که در نوامبر 1962 از آنجا دیدن کرده می‌نویسد: »کهک، در سی کیلومتری جنوب شرقی قم واقع شده است برای رسیدن به قریه، پانزده کیلومتر در جاده قم- اصفهان پیش می‌رویم و سپس از راه فرعی شرق جاده، بیابان خشکی را به طول پانزده کیلومتر پشت سر می‌گذاریم... کهک مسجد کوچکی دارد که ظاهرا در قرن یازدهم هجری ساخته شده و احتمالا ملاصدرا در آن به عبادت و ریاضت می‌پرداخته است، در کهک او، می‌اندیشیده و می‌نوشته است و نیز در همین جا، انوار ملکوت بر او تابیده و ذوق شهود یافته است«)ایقاظ النائمین صفحه 10 پانوشت مقدمه آن(شمار سالهای اقامت آخوند در این قریه بدرستی شناخته نیست، بعضی از صاحب نظران، این دوران را بین 7 تا 15 سال دانسته‌اند، هانری کربن سالهای اقامت او را از 9 تا 11 سال پنداشته است)همان کتاب صفحه 11(. در نزدیکی کهک غاری است که بقول بعضی از خلوتگاه آخوند بوده و در آن غار دور از انظار به ریاضت و ذکر می‌پرداخته است)رساله سه اصل صفحه 9، پانوشت( )نقل از پاورقی صفحه 38 سیمای فرزانگان جلد 3.(«.
(2).)ملاصدرا فیلسوف و متفکر بزرگ اسلامی صفحه 199(. صفحه : 171
چهار شرط او چنین بود: «اول اینکه در صدد تحصیل مال نباشد مگر به اندازه تحصیل معاش دوم اینکه در صدد تحصیل مقام نباشد سوم اینکه معصیت نکند چهارم اینکه تقلید ننماید...
ملاصدرا می‌گفت: محال است کسی که در صدد تحصیل مال باشد، بتواند تحصیل علم نماید، و تحصیل مال دنیا و تحصیل علم دو عمل متخالف است، که با هم قرین نمی‌شود. کسی که در طول دراز می‌شود، عرض و ضخامت او کم خواهد شد، و به همین قیاس کسی که در صدد تحصیل مال می‌باشد گرچه ممکن است، توانگر شود، اما به طور ختم از تحصیل علم باز می‌ماند، و مالدارانی که عالم جلوه می‌کنند متظاهر به علم و ریاکار هستند«. (1).
با توضیح این چهار نکته روشن شد که: چهارمین وصف پرهیزکاران عدم نظر به محارم خداوندی است، خواه نظر به مبصرات باشد و خواه غیر آن و پنجمین صفات متوقف کردن گوش است بر علومی که به نحوی در شکوفائی فرد و نظام جامعه اسلامی دخالت داشته و موجب تسریع در برنامه‌های سیستم اسلامی و استعلاء فرد و نظام توحیدی بر غیر توحیدی می‌شود.
از وظایف عبودیت و بندگی ما شکرگزاری از نعم الهی و بالاخص چشم و گوش است که: ابزار شناخت اکثر معلومات ما است، استفاده صحیح از این ابزارها شکر این نعم است، زیرا (الشکر صرف العبد جمیع ما انعمه

الله فیما خلق لاجله): (شکر مصرف کردن عبد است جمیع چیزهائی را که خداوند به او ارزانی داشته، در موردی که خلق شده برای آن) مثلا چشم و گوش را در مسیر صحیحی که مورد رضای خداوند است، استعمال کند، و از بکار بستن این ابزارها در طریق
(1). (همان مدرک صفحه 186). صفحه : 172
سوء خودداری کند، زیرا از آیات و روایات استفاده می‌شود که: ما افسار گسیخته و رها خلق نشده‌ایم بلکه مسئول اعضاء و جوارح خود و اعمال صادره از آنها هستیم، چنانکه قرآن می‌فرماید: «ان السمع و البصر و الفواد کل اولئک کان عنه مسئولا» (1)« (به درستی که گوش و چشم و دل هر یک از آنها مسئول و مورد سئوال واقع می‌شوند) و در روایات می‌خوانیم: »کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته« (هر یک از شما مراقب و هر یک از شما مسئول رعیت خود هستید) جمیع اعضاء و جوارح ما رعیت و تحت نظارت ما هستند، و ما مسئول اعمال و رفتار آنها خواهیم بود.
قرآن درباره اهل جهنم سه صفت بارز را به عنوان ویژگیهای دوزخیان نام می‌برد: «و لقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون» (2) (3) (به طور مسلم گروه بسیار از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم، آنها دلها)عقلها(ئی دارند که با آن)اندیشه نمی‌کنند(و نمی‌فهمند و چشمانی دارند که با آن نمی‌بینند و گوشهائی دارند که با آن نمی‌شنوند، آنها همچون چهارپایانند، بلکه گمراهتر، اینان همان غافلانند)زیرا با اینکه همه گونه امکانات هدایت دارند باز هم گمراهند(.)4(.
(1). سوره اسراء آیه 36.
(2). سوره اعراف آیه 179.
(3). »ذرانا« در آیه از ماده »ذر«ء بر وزن)زرع(در اینجا به معنی خلقت و آفرینش است ولی در اصل به معنی پراکنده ساختن و منتشر نمودن آمده، چنانکه در قرآن می‌خوانیم: »تذروه الریاح« »بادها آنرا پراکنده می‌کنند«)کهف آیه 45(و از آنجا که آفرینش موجودات موجب انتشار و پراکندگی آنها در روی زمین می‌گردد، این کلمه به معنی خلقت و آفرینش نیز آمده است)تفسیر نمونه جلد 7 صفحه 17(البته این بناء بر تذروه با همزه است نه قرائت تذروه بدون همزه که ریشه‌اش ذرو است نه ذرء.
(4). اشکالی که در اینجا قابل طرح است و ذکر آن و جوابش خالی از استفاده نیست همچنانکه استاد در تفسیر آیه دارند این اشکال است که: در آیه 56 ذاریات می‌خوانیم: »و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون«)خلق نکردم جن و انس را مگر اینکه عبادت کنند مرا(، مطابق این آیه همه جن و انس برای پرستش خدا و ترقی و کمال آفریده شده‌اند، و در این آیه

سوره اعراف با تاکید فراوان می‌فرماید: »و لقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن و الانس«)و به تاکید ما بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم(به علاوه در این تعبیر بوی جبر در آفرینش و خلقت است، و برای همین جهت بعضی از طرفداران مکتب جبر همچون »فخر رازی« برای اثبات مذهب خود با آن استدلال کرده‌اند، و چه توفیق این آیات با نگرشی عمیق روشن می‌شود زیرا این تعبیر درست به آن می‌ماند، که شخص نجار بگوید: قسمت زیادی از این چوبهائی را که فراهم ساخته‌ام، برای تهیه دربهای زیبا است و قسمت زیاد دیگری برای سوزاندن و افروختن آتش، چوبهائی که صاف و محکم و سالمند در قسمت اول مصرف می‌شود، و چوبهای ناصاف و بدقواره و سست و تکه‌پاره در قسمت دوم، در حقیقت نجار دو گونه هدف دارد، یکی هدف اصلی و دیگری هدف تبعی، هدف اصلی او ساختن در و پیکر و ابزار خوب است، و تمام کوشش و تلاش او در همین راه مصرف می‌شود، ولی هنگامی که ببیند چوبی به درد این کار نمی‌خورد، ناچار آنرا برای سوزاندن کنار می‌گذارد، این هدف تبعی است نه اصلی. صفحه : 173
سه خصوصیت دوزخیان عبارتند از: 1- آنها قلبهائی دارند که با آن درک و اندیشه نمی‌کنند «لهم قلوب لا یفقهون بها» (قلب در اصطلاح قرآن به معنی روح و فکر و نیروی عقل است، یعنی با اینکه استعداد تفکر دارند، و همچون بهائم و چهارپایان فاقد شعور نیستند، در عین حال از وسیله سعادت بهره نمی‌گیرند، و فکر نمی‌کنند در عوامل و نتائج حوادث اندیشه نمی‌نمایند، و این وسیله بزرگ رهائی از چنگال هر گونه بدبختی را بدون استفاده در گوشه‌ای از وجودشان رها می‌سازند.
2- چشمهای روشن و حقیقت بین دارند، اما با آنها چهره حقائق را نمی‌نگرند، و همچون نابینایان از کنار آنها می‌گذرند (و لهم اعین لا یبصرون بها).
3- با داشتن گوش سالم، سخنان حق را نمی‌شنوند، و همچون کران خود را از شنیدن حرف حق محروم می‌سازند، (و لهم آذان لا یسمعون بها).
اینها در حقیقت همچون چهارپایانند، چرا که: امتیاز آدمی از چهارپایان در فکر بیدار و چشم بینا و گوش شنوا است که، متاسفانه آنها همه را از دست داده‌اند (اولئک کالانعام) بلکه آنها از چهارپایان گمراهتر و پست‌تر می‌باشند (بل هم اضل). صفحه : 174
چرا که چهارپایان دارای این استعدادها و امکانات نیستند، ولی آنها با داشتن عقل سالم و چشم بینا و گوش شنوا امکان همه گونه ترقی و تکامل را دارند. اما بر اثر هواپرستی و گرایش به پستیها این استعدادها را بدون استفاده می‌گذارند، و بدبختی بزرگ آنان از همینجا آغاز می‌گردد.
آنها افراد غافل و بی‌خبری هستند، و به همین جهت در بیراهه‌های زندگی

سرگردانند (اولئک هم الغافلون) چشمه آب حیات کنار دستشان است، ولی از تشنگی فریاد می‌کشند، درهای سعادت در برابر رویشان باز است، اما حتی به آن نگاه نمی‌کنند، و این بدبختی ناشی از جبر الهی نیست، بلکه نتیجه اعمال خود آنها است. زنده و جاوید مکتبی که اهل بهشت را عاقل و شنوا و بینا می‌داند و بشکند قلمها و بریده باد زبانهائی که دین را افیون ملتها و عامل تخدیر معرفی می‌کنند، آیا بینش و هدف چنین مکتبی تخدیر است؟! این سئوالی است که جوابش به عهده روشنفکران آزاده است.
بارها در قرآن مجید غافلان بیخبر به چهارپایان و حیوانات بی‌شعور تشبیه شده‌اند ولی نکته تشبیه آنها به انعام (چهارپایان) شاید این باشد، که: تنها به خواب و خور و شهوت‌رانی می‌پردازند، درست همانند ملتهائی که تحت شعارهای فریبنده، آخرین هدف عدالت اجتماعی و قوانین بشری را رسیدن به آب و نان و یک زندگی مرفه مادی می‌پندارند.
چنانکه علی (ع) در نهج‌البلاغه می‌فرماید: «کالبهیمه المربوطه همها علفها او المرسله شغلها تقممها» (1) (همانند حیوانات پرواری که تنها به علف می‌اندیشند و یا حیوانات دیگری که در چراگاهها رها شده‌اند و از این طرف و آن طرف خرده علفی بر می‌گیرند) به تعبیر دیگر گروهی مرفهند، همچون گوسفندان
(1). نهج‌البلاغه نامه 45. صفحه : 175
پرواری، و گروهی نامرفه مانند گوسفندانی که در بیابانها در بدر به دنبال آب و علف می‌گردند، و هر دو گروه هدفشان جز شکم چیزی نیست.
آنچه گفته شد ممکن است، درباره یک فرد صادق باشد، و یا درباره یک ملت، ملتهائی که اندیشه‌های خود را از کار انداخته‌اند، و به سرگرمیهای ناسالم روی آورده‌اند، و در ریشه‌های بدبختی خود نمی‌اندیشند، و در عوامل ترقی فکر نمی‌کنند نه گوش دارند، و نه چشم بینا، نه دیدی و نه شنودی، آنها نیز دوزخی هستند نه تنها دوزخ قیامت، بلکه در دوزخ زندگی این دنیا نیز گرفتارند.
جا دارد در اینجا تفکری برای شناخت جایگاه چشم و گوش در زندگی بشر و اینکه چه آیات و نشانه‌هائی هستند، داشته باشیم، قرآن می‌فرماید: «و الله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا و جعل لکم السمع و الابصار و الافئده و لعلکم تشکرون» (1) (و خداوند شما را از شکم مادران خارج نمود در حالی که هیچ نمی‌دانستید، اما برای شما گوش و چشم و عقلها قرار داد تا شکر نعمت او را بجا آورید). (2).
(1). سوره نحل آیه 78.
(2). تذکر چند نکته: 1- بعضی از مفسرین گفته‌اند وجه اینکه نخست نظر به گوش و سپس به چشم شده این است که در نوزاد ابتدا فعالیت گوش شروع می‌شود، و بعد از مدتی چشمها قدرت دید را پیدا می‌کنند، زیرا

چشم در آغاز تولد بعد از گذراندن آن عالم تاریکی مطلق آمادگی پذیرش اشعه نور را ندارد، و به همین دلیل غالبا بعد از تولد بسته است و تدریجا به نور عادت می‌کند، در حالی که گوش انسان به اعتقاد بعضی حتی در عالم جنین کم و بیش قدرت شنوائی داشته، و آهنگ قلب مادر را شنیده و با آن مانوس می‌شود. وجه مفرد آمدن (سمع) و جمع آمدن (ابصار) که جمع (بصر) است را عالم بزرگوار شیخ طوسی در کتاب تبیان از یکی از ادبای معروف عرب چنین نقل می‌کند که: علت مفرد آمدن «سمع» ممکن است یکی از این دو چیز باشد: نخست: اینکه »سمع« گاهی به عنوان اسم جمع به کار می‌رود و می‌دانیم اسم جمع در معنی آن جمع افتاده است، و نیازی به جمع بستن ندارد دیگر: اینکه »سمع« در آیه می‌تواند معنی مصدری داشته باشد و می‌دانیم مصدر دلالت بر کم و زیاد، هر دو می‌کند، و نیاز به جمع بستن ندارد. استاد در)جلد 1 تفسیر نمونه صفحه 56(بعد از این دو وجه می‌گویند »به علاوه می‌توان وجه ذوقی و علمی دیگری برای این تفاوت گفت و آن اینکه: تنوع ادراکات و مشاهدات نسبت به مسموعات فوق‌العاده بیشتر است و به خاطر این تفاوت »ابصار« به صورت جمع ذکر شده، ولی »سمع« به صورت مفرد آمده است. در فیزیک جدید نیز می‌خوانیم: امواج صوتی قابل استماع تعداد نسبتا محدودی است و از چندین ده هزار تجاوز نمی‌کند، در حالی که امواج نورها و رنگهائی که قابل رویت است از میلیونها می‌گذرد«. »فواد« گرچه به معنی قلب)عقل(آمده است ولی این تفاوت را با قلب دارد که در معنی فواد جوشش و افروختگی و یا به تعبیر دیگر تجزیه و تحلیل و ابتکار افتاده است. راغب در »مفردات« می‌گوید: »الفواد کالقلب لکن یقال له فواد اذا اعتبر فیه معنی التفود ای التوقد«)فواد مانند قلب است ولکن این کلمه در جائی گفته می‌شود که افروختگی و پختگی در آن منظور باشد( )تفسیر نمونه جلد 11 صفحه 337 -8(. صفحه : 176

در این آیه خداوند به عنوان یک درس توحید و خداشناسی به مسئله نعمت علم و دانش و ابزار شناخت اشاره می‌فرماید، زمانی که در درون شکم مادران بودید، هیچ نمی‌دانستید، زیرا در آن محیط محدود و تاریک و بسته این جهل و بی‌خبری قابل تحمل بود، ولی به هنگامی که: در فراخنای این عالم پهناور و در بین موج انبوه مخلوقات گام نهادید، دیگر ادامه آن جهل امکان‌پذیر نبود، بلکه سیستم زندگی اقتضای علم و شناخت و در نتیجه ابزاری برای آن شناخت می‌کرد، و ما برای شما گوش و چشم و عقل را به عنوان ابزار شناخت قرار دادیم، تا از سرگردانی در ظلمتکده جهل برهید. این نعمتهای بزرگ را به شما دادیم، تا حس شکرگذاری در برابر این همه موهبت در شما بیدار شود و به خود آئید و شکرگزار باشید.

در درون آن عالم تاریک و متعفن علمی نداشتیم حتی علوم فطری مثل

خداشناسی و توحید و همچنین مسائل بدیهی مثل محال بودن اجتماع نقیضین و ارتفاع آن یا کل بزرگتر از جزء است یا در مسائل اجتماعی و اخلاقی حسن عدالت صفحه : 177
و قبح ظلم و یا حتی علم حضوری به خویشتن را غافل بودیم، و این آیه تائیدی بر نظریه علماء نفس است، که: می‌گویند لوح نفس بشر در ابتداء تکونش از هر نقشی خالی است، و به تدریج چیزهائی در آن نقش می‌بندد، (1) پس از تولد افاضه قوای ظاهره و باطنه به او می‌شود سامعه‌ی باصره، ناطقه، شامه، لامسه- حس مشترک واهمه، خیال، حافظه، متصرفه، (2) کم کم چشم ما قدرت بینائی پیدا کرد و گوش قدرت شنوائی، و عقل قدرت درک و تجزیه و تحلیل یافت و ما از این مواهب سه گانه الهی بهره‌مند شدیم، نخست تصورات بسیاری از اشیاء را از طریق حس درک کردیم، و آنرا به عقل سپردیم، سپس از آنها مفاهیم کلی و کلی‌تر ساختیم، و از طریق «تعمیم» و «تجرید» به حقایق عقلی دست یافتیم.
قدرت تفکر ما به جائی می‌رسد که: از خویشتن (به عنوان یک علم حضوری آگاه می‌شویم) سپس علوم و دانشهائی که به صورت بالقوه در نهاد ما بوده جان می‌گیرد و فعلیت پیدا می‌کند، و ما این علوم بدیهی و ضروری را پایه‌ای قرار می‌دهیم، برای شناخت علوم نظری و غیر بدیهی.
(1). تفسیر المیزان ذیل آیه 78 سوره نحل.
(2). 5 تای اول ظاهره و 5 تای دوم باطنه است، حواس و قوای ظاهره واضح است اما قوای باطنه در شرح منطق کبری حاشیه صفحه 170 جامع المقدمات می‌گوید: حس مشترک مدرک صور و واهمه درک‌کننده معانی جزئیه و خیال)یا قوه مصوره(حافظ صور و حافظه، حافظ معانی است و قوه متصرفه آن است که نه درک‌کننده چیزی است و نه حافظ چیزی بلکه کسب‌کننده صور به وسیله صور دیگر یا کسب‌کننده معانی با معانی دیگر یا کسب‌کننده صور با معانی دیگر است، این قوه اگر در خدمت عقل باشد متفکره و اگر در خدمت وهم باشد متخیله گویند.)اهل مطالعه می‌توانند برای مطالعه بیشتر به رساله نفیس ابن سینا ص 19 تا 27 چاپ انجمن آثار ملی یا مبدا و معاد ملاصدرا ص 286 -303)فصل پنجم تا هشتم(ترجمه احمد بن محمد الحسینی اردکانی چاپ مرکز نشر دانشگاهی، و یا شرح اشارات خواجه نصیر فصل 9 نمط سوم ص 142 به بعد، چاپ مکتبه آیه الله مرعشی نجفی مراجعه کنند(. صفحه : 178
بنابراین عمومیت و کلیت آیه که می‌گوید: در آغاز تولد هیچ نمی‌دانستید تخصیص و استثنائی بر نداشته است. (1).
دو سرمایه بزرگ انسان
علوم موجود یا عقلی است یا نقلی و یا حسی، عقلی مثل فلسفه و مسائل ریاضی، نقلی علومی است که از گذشتگان به جا مانده و برای ما نقل

می‌شود، و علوم حسی، علوم آزمایشگاهی و علومی است که دست تجربه به آن رسیده است، مثل اینکه آب در دمای 100 درجه جوش و در دمای صفر درجه یخ می‌بندد، در این آیه ابزار شناخت این سه گونه علم معرفی شده است: علوم عقلی با عقل درک شده، و علوم نقلی و حسی با گوش و چشم، البته علوم دیگری از طریق دیگر حواس همچون شامه و لامسه و ذائقه به دست می‌آید که: در صد آنها با علومی که از طریق گوش و چشم به دست می‌آید قابل مقایسه نیست، و ابزار مهم همین دواست.
این ابزار چه گرانبها است، که: انسان حتی یک چشم یا یک گوش یا عقل خود را با دنیا معامله نمی‌کند، این انسان عجب سرمایه‌داری است و خود نمی‌داند، سه چیز دارد، که: هر یک را با دنیا معامله نمی‌کند، اگر همه جهانیان جمع شوند و تدبیر کنند تا چشم و گوش و یا قلبی بیافرینند، نمی‌توانند.
درباره قلب صنوبری شکل که در بدن، حیات انسان به آن محتاج است، چندی پیش نوشته بودند، قلبی مصنوعی برای بیماری پیوند کردند که 6 روز کار کرد و سپس بیمار تلف شد، هزینه این 6 روز 30 میلیون تومان بود یعنی روزی 5 میلیون تومان، این قلب را باید با قلب طبیعی مقایسه کرد، که اگر بخواهیم به همین
(1). تفسیر نمونه ج 11 ص 336. صفحه : 179
مقیاس هزینه برای قلب طبیعی مصرف کنیم، در سال بالغ بر یک میلیارد و هشتصد و بیست و پنج میلیون تومان هزینه در بر دارد 365 ضربدر 5000000مساوی است با 1825000000 یعنی در واقع برای قلب بتنهائی در سال این مقدار سرمایه در کیسه اندوخته‌ایم، که اگر ضرب در 60 که عمر تقریبی افراد است بکنیم، سرمایه ما نسبت به قلب در طول زندگی چنین می‌شود: 1825000000ضربدر60مساوی است با 109500000000 وه! عجب سرمایه‌ای و عجب سرمایه داری.!!
ساختمان چشم یک دوره درس توحید و خداشناسی است، که: خداوند در کتاب خلقت جانداران به ودیعت سپرده است، چشم را می‌توان مانند دستگاه گیرنده مخصوصی دانست، که: امواج نورانی از آن گذشته با تشکیل تصویر روی پرده حساس شبکیه سبب تاثر عصب بینائی و انتقال آن به مرکز بینائی مغز می‌شود، و در نتیجه احساس بینائی را به وجود می‌آورد.
ساختمان تشریحی چشم- چشم عضوی است کروی به قطر تقریبا 22 میلی‌متر که جدار آن از چند غشاء تشکیل شده و به ترتیب از خارج عبارت است: 1- صلبیه که غشائی است سخت و حاجب، ماوراء قسمت قدامی آن شفاف و برجسته‌تر یعنی دارای شعاع انحناء کمتر است، این قسمت را قرنیه می‌نامند.

2- مشیمیه غشائی است دارای مواد ملونه (مواد رنگین) و رگهای چشم که قسمتهای داخل چشم را محافظت کرده گرم نگاه می‌دارد.
3- شبکیه- غشائی است عصبی با ساختمان مفصل که سلولهای حساس بینائی در آن قرار گرفته است. (1).
(1). فیزیک پزشکی (نور و چشم و صوت و ماوراء صوت) نوشته ذبیح اله عزیزی و دکتر گلبان مقدم، بخش دوم (چشم و بینائی)- فصل اول صفحه 179 -180، برای شناخت اجزاء مختلف چشم به صفحه 180 همین کتاب مراجعه فرمائید. صفحه : 180
دوربینها و دستگاههای عکسبرداری را از روی عملکرد چشم طرح‌ریزی نموده‌اند، اما چشم کجا و این دستگاهها کجا، یک صحنه را که می‌خواهند عکسبرداری یا فیلمبرداری کنند چندین نفر باید تنظیم کند، ولی چشم ما در شبانه روز می‌تواند حتی بیش از یک میلیون عکس بگیرد، بدون اینکه احتیاج به تنظیم توسط شیء خارجی داشته باشد، با کم شدن نور، مردمک چشم بزرگتر شده تا نور بیشتری را به داخل هدایت کند و با زیاد شدن نور، مردمک کوچک شده تا نور کمتری داخل چشم شود، و این مسئله را می‌توان در اطاق تاریک و یا فضای باز پر نور یا در برابر آینه قرار گرفتن تجربه نموده و ملاحظه کرد که چگونه در فضای تاریک مردمک، کوچک و در فضای روشن مردمک بزرگ می‌شود.
تنظیم اتوماتیکی چشم را می‌شود در لحظه برق رفتن هم در شب مشاهد کرد، که: به محض برق رفتن مدتی چشم به فرصت تطبیق نیاز دارد، تا بتواند با بزرگ کردن مردمک نور بیشتری را جذب چشم کند، یا بالعکس در موقع برق آمدن مدتی فرصت می‌خواهد، تا مردمک کوچک شود، چشم انسان دارای دو عضله در دو طرف است، که: اگر از دور به خواهد عکسبرداری کند، عضله‌ها کشیده و عدسی تحدبش کم می‌شود، اما خط کتاب نزدیک را وقتی می‌خواهد، عکسبرداری کند، عضله‌ها شل شده، و تحدبش زیاد می‌شود، و این عمل در دستگاههای عکسبرداری یا فیلمبرداری احتیاج به تنظیم خارجی دارد.
دوربینها برای عکسبرداری هزینه زیادی جهت تهیه فیلم و غیره لازم دارد، ولی استاد می‌فرمود در کتابی دیده‌ام قریب به این مضمون که: مقدار انرژی برای حرارت دادن 1 گرم آب که بسیار ناچیز است اگر در چشم انسان باشد، 50 سال می‌تواند با آن عکسبرداری کند، چه کم مصرف، هزینه کمتر محصول بیشتر و دقیقتر و ظریفتر و هماهنگ با تمام نیازها و احتیاجها.
دوربینها برای عکسبرداری از شش جهت بالا، پائین، جلو، عقب، راست صفحه : 181
و چپ نیاز به گردش توسط فیلمبردار یا عکاس دارد، ولی دوربینهای بدن

ما یعنی چشمان ما بدون نیاز به حرکت سر، حرکت می‌کند زیرا عضلاتی در اطراف آن تعبیه شده، که: گردش به شش طرف را برای انسان میسر می‌کند، بدون اینکه زحمت حرکت سر را داشته باشد.
از عجائب خلقت چشم این است که سطح روئین آن دائما مرطوب است، و گرنه، سطح چشم در اثر حرکت پلکها خراشیده و به تدریج زخم می‌شد، خداوند چشمه‌هائی در ژرفای چشم قرار داده که آهسته، آهسته می‌جوشد، و در طول 80 سال عمر خشک نمی‌شود، اگر این همه آب بخواهد در درون چشم بماند، امکان‌پذیر نیست، به همین جهت روزنه‌ای به بینی باز شده که درون بینی را هم مرطوب می‌کند، و در واقع آبهای غیر مورد نیاز چشم از این دریچه به بیرون راه پیدا کرده، و از تراکم آبها جلوگیری می‌شود، اگر این روزنه مسدود شود چشم ریزش آب پیدا می‌کند «العظمه لله الواحد القهار»، این چه قدرت نمائی است آیا خالق این چشم طبیعت بی‌شعور است، آیا خالق این چشم از انعکاس نور در عدسیها و قوانین حاکم دیگر بر چشم با خبر نبوده؟! چه آدم بی‌خردی باشد که: بگوید سازنده و خلاق این دستگاه بی‌خبر بوده است!
گوش هم همچون دستگاه گیرنده‌ای با ساختمان مخصوصی به کار خود مشغول است.
گوش را به سه قسمت گوش بیرونی و میانی و درونی تقسیم کرده‌اند.
1- گوش بیرونی مشتمل بر لاله گوش و مجرای شنوائی است، لاله گوش در غالب حیوانات متحرک است، و برای جمع کردن و هدایت امواج صوتی و تشخیص جهت صدا به کار می‌رود، و ممکن است، به طرف منبع صوت متوجه شود، در انسان لاله گوش بی‌حرکت است، ولی تا اندازه‌ای جهت صوت را می‌تواند تشخیص دهد، اگر چین خوردگیهای لاله گوش را با موم نرم پر کنیم، شنوائی صفحه : 182
و توانائی تشخیص محل صوت کم می‌شود. (1).
2- گوش میانی، حفره کوچکی پر از هوا است، که به وسیله پرده نازکی از گوش بیرونی جدا شده است، این پرده شبیه به پوست طبل است و پرده صماخ نام دارد، چهار استخوان بر حسب شکلی که دارند به ترتیب چکشی، سندانی، عدسی و رکابی نامیده شده است، (2) مجرائی از پائین گوش میانی را به حلق مربوط می‌کند.
3- گوش درونی در بالا از سه مجرای نیمگرد و در پائین از یک بخش حلزونی شکل تشکیل شده است، و درون سه مجرای نیمگرد و بخش حلزونی شکل گوش درونی از مایع مخصوصی پر شده است.
کار گوش- ابتدا امواج صوتی توسط لاله گوش به مجرای شنوائی فرستاده شده تا پرده صماخ را می‌لرزاند، به علت اتصال پرده با استخوانها، استخوانها لرزیده و سبب حرکت مایع درون بخش حلزونی شکل گوش

درونی شده، و سپس به وسیله عصب شنوائی پیامی از بخش حلزونی شکل گوش درونی به مغز فرستاده می‌شود، و این موقع است که به وسیله مغز صدا شنیده می‌شود. (3).
کوتاه سخن اینکه: هر چه کنکاش و جستجو و دقت در خلقت انسان شود، تعجب و حیرت انسان بیشتر می‌شود و چه خوش فرمود مولای متقیان در نهج‌البلاغه: «اعجبوا لهذا الانسان ینظر بشحم و یتکلم بلحم و یسمع بعظم و یتنفس من خرم»، برای (آفرینش) این انسان به شگفت آئید (اندیشه نمائید تا به قدرت و توانائی آفریدگارش پی برید که او را طوری آفریده) که با پیهی (چشم) می‌بیند،
(1). صفحه 310 فیزیک پزشکی بخش سوم صوت و ماوراء صوت.
(2). صفحه 311 فیزیک پزشکی.
(3). برای روشن شدن قسمتهای مختلف گوش می‌توانید به کتاب خلاصه بیماریهای گوش و حلق و بینی تالیف دکتر علیم مروستی فصل 1 صفحه 3 و یا به کتابهای درسی مدارس رجوع نمائید. صفحه : 183
و با گوشتی (زبان) سخن می‌گوید و با استخوانی (گوش) می‌شنود و از شکافی (بینی) تنفس می‌کشد. (1).
در پایان به عنوان حسن ختام و (ختامه مسک) سه روایت در مورد چشم و گوش و علم نافع تقدیم می‌شود:
1- قال الصادق (ع): «کل عین باکیه یوم القیامه الا ثلاثه اعین: عین غضت عن محارم الله و عین سهرت فی طاعه الله و عین بکت فی جوف اللیل من خشیه الله»، امام صادق (ع) فرمودند: هر چشمی روز قیامت گریان است مگر سه چشم 1- چشمی که فرو گیرد خود را از محرمات الهی (و نظر به آنها نکند) 2- چشمی که شب زنده‌دار باشد در راه طاعت خدا 3- چشمی که بگرید در دل شب از خوف خدا. (2).
2- قال حسن بن علی (ع): «ان ابصر الابصار ما نفذ فی الخیر مذهبه و اسمع الاسماع ما وعی التذکیر و انتفع به» (بیناترین دیده‌ها، دیده‌ای است که نظر و دید آن در مسیر خیر باشد و سامع‌ترین گوشها، گوشی است که اخذ کند تذکرات و پندها را و نفع ببرد از آنها). (3).
3- در روایتی آمده که: پیامبر اکرم (ص) داخل مسجد شدند در حالی که جماعتی گرد مردی را احاطه کرده بودند پرسیدند، چه خبر است؟ گفته شد، این مردی که: مردم به دور او حلقه زده‌اند، علامه است، فرمودند: علامه یعنی چه؟! گفتند: آگاهترین مردم به انساب عرب و وقایع آنها و داناترین مردم نسبت به ایام جاهلیت و عالم به اشعار و عربیت است، حضرت فرمودند: «ذاک علم لا یضر من جهله و لا ینفع من علمه» (این علمی است که از عدمش ضرری متوجه انسان
(1). کلمه 7 از کلمات قصار نهج‌البلاغه فیض الاسلام.

(2). شرح نهج‌البلاغه خوئی جلد 12 ذیل)غضوا ابصارهم الخ(نقل از وسائل.
(3). میزان الحکمه جلد 4 صفحه 551 نقل از بحار جلد 78 صفحه 109.
صفحه : 184
نمی‌شود و نفعی هم از وجودش برده نمی‌شود(.
سپس فرمودند: «انما العلم ثلاثه: آیه محکمه، او فریضه عادله او سنه قائمه و ما خلاهن فهو فضل» (علم منحصر در سه علم است: خداشناسی، اخلاق، فقه، و غیر از این سه، فضل است) (1) عارف وارسته مرحوم الهی قمشه‌ای در ذیل فراز (غضوا ابصارهم عما حرم الله علیهم) چنین گوید: به روی هر چه ناشایسته باشد دو چشم پاک بین‌شان بسته باشد همه چشمند چون نرگس پایدار ولیکن باز بر رخسار دلدار نظر بر روی غیر یار بستند بدیده خار از این گلها شکستند در این گلشن چو دیده بر گشایند تماشای گل آرائی نمایند نظر آن به که افتد بر رخ دوست همی بیند جهان آئینه اوست خدایت چشم روشن داده بنیوش وز آنچه گفته منگر دیده در پوش نظر وقف جمال دوست بنمای دو چشم پاک بین آنسوی بگشای چو بلبل در نگر آن نغز گفتار نه چون زاغ و زغن بر این خس و خار
صحرا بچشم عقل بین روی گل آرا نه خار زشت این بیغوله
××زیرنویس=بیغوله: کنج، گوشه. چو مشتاقان حق گر چند روزی در این بتخانه از بت چشم دوزی نمائی در گلستان وصالش به چند دل تماشای جمالش
و نیز مرحوم الهی در ذیل (وقفوا اسماعهم علی العلم النافع لهم) گوید: بدام دانشی کان سودمند است دل آن پارسایان پای بند است ز هر ساز زیان بخش کج آوا فرو بسته است گوش اهل تقوی
(1). میزان الحکمه جلد 6 صفحه 526 نقل از بحار جلد 1 صفحه 211 و کافی جلد 1 صفحه 32. صفحه : 185 فرا دادی چو گوش خود در این باغ که هم بلبل بگفتار است هم زاغ ز بلبل نغمه عشاق بنیوش نه بر زاغ مخالف ساز کن گوش سخن بشنو ز وحی آسمانی که مر جانراست عمر جاودانی چو قرآن بحر بی‌پایان عرفان یکی گنجینه شایان عرفان سخن سنجی که علمه البیان است گهر آویز گوش عقل و جانست کتاب علم ربانی است قرآن ظهور سر سبحانی است قرآن به پیش حکمت قرآن احمد که زد بر مخزن اسرار سرمد میار افسانه اشراق و مشاء که شب بود این جهان و قوم اعشاء بغیر از علم قرآن هر چه گویند شبان تیره در بیراهه پویند صفحه : 187

تحمل حوادث سخت

اشاره

6- نزلت انفسهم منهم فی البلاء کالذی (کالتی) (1) نزلت (نزلت) فی الرخاء. (2).
(1). نسخه فیض و خوئی «نزلت» و نسخه ابن ابی‌الحدید، صبحی صالح و ابن میثم «نزلت» است و نسخه ابن میثم و فیض و صبحی صالح «کالتی» و ابن ابی‌الحدید و خوئی «کالذی» است، البته ابن میثم در شرح، اعراب کالذی را توضیح داده است.
(2). نکته ادبی: پیرامون اعراب)کالذی(و اینکه الذی چه کلمه‌ای است سه نظر گفته شده است: 1- از ابن ابی‌الحدید که کالذی صفت نزولا است که محذوف است و الذی صفت النزول و ضمیر عاید)نزلته(چون منصوب است جائز است حذف آن مثل ضربت الذی ضربت ای ضربته. تقدیر چنین می‌شود (نزلت انفسهم منهم فی حال البلاء نزولا کالنزول الذی نزلته منهم فی حال الرخاء) این وجه را به ابن میثم هم می‌توان نسبت داد، زیرا همچنانکه مرحوم خوئی نسبت داده است زیرا تقدیر را چنین گرفته (نزلت کالنزول الذی نزلته فی الرخاء). از ابن میثم که کالذی در اصل کالذین بوده مثل قول خداوند تعالی)کالذی خاضوا( )69 توبه(که می‌گویند)کالذین خاضوا(بوده و مراد تشبیه پرهیزکاران است در حال بلاء به کسانی که در حال نعمت هستند، شایان توجه است، که: نحوی و ادیب بلند مرتبه مرحوم رضی نجم الائمه در چنین جاهائی می‌گوید: »کلمه‌ای در تقدیر می‌گیریم که: لفظا مفرد و معنا جمع باشد، مثل لفظ)جمع وجیش(مثل قول خداوند متعال »کمثل الذی استوقد نارا«)17 بقره(که تقدیرش می‌شود »کمثل الجمع الذی استوقد نارا« الذی و همچنین ضمیر استوقد باعتبار لفظ جمع مفرد آمده است، اگر بخواهد الذی در آیه مخفف از »الذین« باشد جائز نیست ضمیر عائد مفرد برگردد)استوقد(. آیه دیگر مثل)و الذی جاء بالصدق و صدق به اولئک هم المتقون( )33 زمر(و اینگونه تقدیر که گفتیم کثیر است ولی حذف نون از »الذین« قلیل است«)نقل از شرح خوئی جلد 12 ذیل این خطبه(. از مرحوم خوئی که الذی مصدریه است، مثل ماء موصوله چنانکه یونس و اخفش)دو تن از نحویین(چنین گفته‌اند در قول خداوند متعال)ذلک الذی یبشر الله عباده الذین آمنوا( )23 شوری(ای ذلک تبشیر الله و همچنین گفته‌اند در قول خداوند متعال)و خضتم کالذی خاضوا( )69 توبه(، بنابراین وجه معنای این فراز از خطبه چنین می‌شود: نازل شد نفس آنها بر بلا و شدت مثل نازل شدن نفوس آنها در آسایش و نعمت،)در این وجه و وجه اول دو حالت از نفوس پرهیزکاران مقایسه شده، و در وجه دوم حالت بلاء پرهیزکاران با حالت رخاء و آسایش غیر آنها

مقایسه و تشبیه شده است(. مرحوم خوئی بعد از طرح سه وجه، وجه اخیر را اقرب و خالی از تکلف پنداشته است و باید گفت این بحث مبنائی است. صفحه : 188
ترجمه: در بلا و آسایش حالشان یکسان است (و تحولات و دگرگونیهای روزگار آنها را دگرگون نمی‌سازد).
شرح: ششمین صفت پرهیزکاران این است که: در بلا همان حالتی را دارند که: در آرامش و آسایش دارند، بلا ورخی برای آنها یکسان است، این جمله دو تفسیر می‌تواند داشته باشد: یکی از نقطه نظر توجه به مبداء خلقت و عدم غفلت و نسیان، و دیگری از نقطه نظر مقام تسلیم و رضا و عدم شکوه و شکایت.
اما توضیح:
1- پرهیزکاران همیشه خود را در محضر خدا می‌دانند و در نتیجه متوجه او هستند ، چه زیر بمباران و چه در آرامش مطلق چه در بستر بیماری و چه در حال سلامتی و تندرستی، چه در پشت میله‌های زندان و چه در حال آزادی، چه در پیری و ناتوانی، و چه در جوانی و شادابی، چه در غنا و ثروت و چه در فقر و تنگدستی، چه در خوشی و چه در ناراحتی، چه در ریاست و امارت و چه در غیر آن... صفحه : 189
غالب مردم چنین نیستند، در بستر بیماری و گرفتاری توجه به خدا دارند ولی در سلامتی از او غافل هستند، وقتی گرفتاری و کسالتشان برطرف می‌شود دیگر به خدا توجه ندارند. راه خدا را در تنگدستی می‌جویند نه در وقت گشایش.
قرآن درباره جمعی از مشرکین تعبیری دارد که در آیات (1) مختلف تکرار شده است، از جمله در سوره عنکبوت آیه 65 می‌فرماید: «فاذا رکبوا فی الفلک دعوا لله مخلصین له الدین فلما نجیهم الی البر اذا هم یشرکون»، هنگامی که سوار بر کشتی شوند، خدا را با اخلاص می‌خوانند، (و غیر او را فراموش می‌کنند) اما هنگامی که خدا آنها را به خشکی رسانید، و نجات داده باز مشرک می‌شوند.
در این آیه خداوند اشاره کرده به اینکه حتی مشرکین نیز به هنگام گرفتاری به خدا توجه می‌کنند و در واقع این آیه بیانگر توحید فطری و تجلی نور توحید در انسانها در بحرانی‌ترین حالات است، این نور در درون همه انسانها نهفته است «فطره الله التی فطر الناس علیها» (فطرت خدا دادی که مردم را بر آن خلق کرده است).(2).
اما آداب و رسوم خرافی، تربیتهای ناصحیح، تلقینات و تعلیمات سوء، پرده‌های غفلتی هستند، که: یکی پس از دیگری مانع از ظهور این نور می‌شوند، چنانچه در حدیث منقول از پیامبر گرامی آمده،: «کل مولود یولد علی الفطره حتی لیکون ابواه هما اللذان یهودانه و ینصرانه» هر نوزادی

زائیده می‌شود بر فطرت (اولیه) خود، مگر اینکه پدر و مادرش (در اثر تعلیمات ناصحیح) او را به مسیر انحراف مثل یهودیت و نصرانیت کشند«. (3).
هنگامی که طوفانها و گردابهای مشکلات نمایان شد، و دست انسان از همه
(1). نحل 53 -54، یونس 12، روم 33، زمر 49، اسراء 67 -69.
(2). سوره روم آیه 30.
(3). تفسیر جوامع الجامع تالیف مرحوم طبرسی ذیل آیه 30 روم به نقل از تفسیر نمونه ذیل همین آیه. صفحه : 190
اسباب ظاهری کوتاه گردید، بی‌اختیار بر حسب آن فطرت اولیه به سراغ خالق عالم می‌رود، و در این هنگام بحرانی هر گونه فکر شرک آلود در کوره حوادث ذوب شده، و هر اندیشه غیر توحیدی مثل برف در آفتاب تابستان آب می‌شود، و توحید خالص باقی می‌ماند، و در اینجا مصداق (مخلصین له الدین) آشکار می‌گردد.
و این توجه به مبدئی نیرومند نه تنها مخصوص انسانهاست بلکه حیوانات نیز از این توجه بی‌بهره نیستند. داستانهائی که از زندگی حیوانات نقل می‌شود دلیلی بر این مدعاست، هر حیوانی در مصیبت و مشکل، توجه به قدرتی و نقطه‌ای دور دارد (1) و بحکم غریزه بطرف او متوجه می‌شود اگر فطرت اولیه انسان را به آن نقطه می‌کشد، غریزه‌ی حیوان نیز وی را به همان نقطه متوجه می‌کند.
آری شدائد و طوفانها زمینه ساز شکوفائی و بیداری فطرت آدمی است، این طوفانها هستند که خاکسترهای این آتش درونی را کنار زده و سوزش آنرا ملموس می‌کنند.
در کنار این طوفانها، پیامبران هم هدفی جز فاش کردن این نور درونی نداشتند، وظیفه آنها زدودن زنگارهای غفلت و کنار زدن گرد و غبار نشسته بر چهره‌ی این منبع نور بود، چنانکه علی (ع) در خطبه اول نهج‌البلاغه در عبارتی کوتاه و پر معنی می‌فرماید: «فبعث فیهم رسله و واتر الیهم انبیائه لیستادوهم میثاق فطرته و یذکروهم منسی نعمته و یحتجوا علیهم بالتبلیغ و یثیروا لهم دفائن العقول» (خداوند رسولان خود را به سوی انسانها فرستاد و انبیای خود را یکی پس از دیگری ماموریت داد، تا وفای به پیمان فطرت را از آنها مطالبه کنند، و نعمتهای فراموش شده الهی را به آنها یادآور شوند، از طریق تبلیغ بر آنان اتمام حجت نمایند، و گنجینه‌های اندیشه‌ها را برای آنها فاش سازند).
این توجه به خداوند در لحظات بحرانی قانون عمومی است، که: تقریبا هر
(1). اطیب البیان تالیف آیه... طیب جلد 8 صفحه 282 ذیل آیه 67 اسراء.
صفحه : 191

کس آن را در عمر خود تجربه کرده است که در گرفتاریها هنگامی که کارد به استخوان می‌رسد، موقعی که اسباب ظاهری از کار می‌افتند و کمکهای مادی ناتوان می‌گردند، انسان به یاد مبدا بزرگی از علم و قدرت می‌افتد، که او قادر بر حل سخت‌ترین مشکلات است. کار نداریم که نام این مبدا را چه بگذارند همینقدر می‌دانیم روزنه‌ی امیدی به قلب گشوده می‌شود، و نور لطیف و نیرومندی به دل می‌تابد، این یکی از نزدیکترین راهها به سوی خدا است، راهی از درون جان و سویدای قلب.
ائمه اطهار (ع) در هدایت مردم به سوی توحید و خداشناسی از همین فطرت پاک و نیالوده به شبهات در مواردی استفاده می‌کرده‌اند، در ذیل آیه 65 سوره عنکبوت آمده که: شخص شاک و مرددی را امام صادق (ع) از همین طریق ارشاد فرمودند:
عرض کرد: یابن رسول‌الله دلنی علی الله ما هو؟ فقد اکثر علی المجادلون و حیرونی! فقال له (ع): یا عبدالله! «هل رکبت سفینه قط؟ قال نعم، قال فهل کسر بک حیث لا سفینه تنجیک و لا سباحه تغنیک؟ قال نعم. قال فهل تعلق قلبک هنا لک ان شیئا من الاشیاء قادر علی ان یخلصک من ورطتک قال: نعم.
قال الصادق (ع): فذلک الشیء هو الله القادر علی الانجاء حیث لا منجی و علی الاغاثه حیث لا مغیث«:
ای فرزند رسول خدا (ص) مرا به خدا راهنمائی کن، او کیست؟ زیرا وسوسه گران مرا حیران ساخته‌اند، امام فرمود: ای بنده خدا! آیا هرگز سوار بر کشتی شده‌ای؟ عرض کرد آری، فرمود: هرگز کشتی تو شکسته است در آنجا که هیچ کشتی دیگری برای نجات تو نبوده، و قدرت بر شناگری نداشته‌ای؟ عرض کرد: آری، فرمود در آن حالت آیا قلب تو به این امر تعلق گرفت، که: وجودی هست که می‌تواند ترا از آن مهلکه نجات دهد؟ عرض کرد آری. امام صادق (ع) فرمودند او صفحه : 192
خداوندی است که قادر بر نجات است در آنجا که هیچ نجات دهنده و فریادرسی نیست. (1).
پس از آیه مورد بحث روشن شد که: مشرکین در حال ناراحتی و قطع اسباب ظاهری متوجه خدا می‌شوند، ولی در هنگامی که از میان تلاطم امواج وحشتناک و خروشان دریا نجات پیدا کردند، دوباره مشرک میشوند، و در مقابل بت به خاک مذلت می‌افتند، بسیاری از ما چنین هستیم نه فقط مشرکین عرب، در تمام فراز و نشیبهای زندگی این طوفانهای مهیب و وحشت‌زا یافت می‌شود، ولی وقتی نجات می‌یابیم «اذا هم یشرکون» (دوباره مشرک می‌شویم) و خدا را فراموش کرده و به غیر او متوجه می‌شویم، باید به مشرکینی که از دریا می‌گریزند گفت: آیا خداوند فقط در دریا قدرتمند است، و در صحرا فاقد قدرت، آیا در صحرای خشک بی آب و

علف نمی‌تواند با صاعقه‌ای ترا بسوزاند، ابر دارای الکتریسته مثبت و زمین دارای الکتریسته منفی است، ابر کمی پائین آمده و صاعقه می‌آفریند، گاهی گله گوسفندی را به آتش می‌کشد، و گاهی جنگلی را، و امان از وقتی که انسان نقطه اتصال دو جهت مثبت و منفی باشد، سر او جنبه منفی پیدا کرده و صاعقه بر سر او برخورد می‌کند و این زمانی است که شیء دیگری بلندتر از او مثل درخت و کوه و تپه‌ای یافت نشود، آیا خداوند نمی‌تواند سنگی از سنگهای آسمانی را در صحرا بر سرت فرود آورد، از آن سنگهائی که یکی از آنها در سیبری سقوط کرد و گودال بزرگ چند کیلومتری ایجاد نمود.
قرآن در سوره اسراء پس از تعبیری مثل آیه 65 عنکبوت خطاب به مشرکین می‌فرماید: «افا منتم ان یخسف بکم جانب البر او یرسل علیکم حاصبا ثم لا تجدوا لکم و کیلا ام امنتم ان یعیدکم فیه تاره اخری فیرسل علیکم قاصفا من
(1). بحارالانوار جلد 3 طبع جدید صفحه 41 به نقل از تفسیر نمونه جلد 16 صفحه 342. صفحه : 193
الریح فیغرقکم بما کفرتم ثم لا تجدوا لکم علینا به تبیعا«:
آیا از این ایمن هستید که در خشکی (با یک زلزله شدید) شما را در زمین فرو ببرد، یا طوفانی از سنگریزه بر شما بفرستد (و در آن مدفونتان کند) سپس حافظ (و یاوری) برای خود نیابید، یا اینکه ایمن هستید که بار دیگر شما را به دریا باز گرداند، و تند باد کوبنده‌ای بفرستد، و شما را به خاطر کفرتان غرق کند، حتی کسی که خونتان را مطالبه نماید پیدا نکنید. (1).
آیا ایمن هستید که زمین شما را فرو ببرد؟ در جرائد نوشته بودند زلزله‌ای در شمال آفریقا یک آبادی را با تمام تاسیسات زیر زمین برد به طوری که اثری از ویرانه‌هایش هم باقی نماند (افامنتم ان یخسف بکم جانب البر) آیا مصونید از اینکه طوفانی از سنگریزه شما را زیر تله‌های شن مدفون کند؟، گردبادهائی است که گاهی تپه‌های شن را بلند کرده و جای دیگر می‌ریزد، و چه بسا انسانها و قافله‌ای را در صحرا زیر هزاران خروار شن مدفون می‌کند (او یرسل علیکم حاصبا). (2).
آیا شما در امنیت هستید از اینکه بار دیگر احتیاجتان به دریا افتد، و شما با تندبادی غرق شوید، و کسی طلب خونبهای شما را نکند و نگوید چرا؟ (قاصفا)3(من الریح... تبیعا). (4).
از این آیات می‌توان استفاده کرد که دنیا، دار محنت و بلیه است و باید در چنین
(1). سوره اسراء آیه 68 -69.
(2). »حاصب« به معنی بادی است که سنگریزه‌ها را حرکت می‌دهد، و پشت سر هم بر جائی می‌کوبد و در اصل از حصباء به معنی سنگریزه

گرفته شده است.
(3). »قاصف« به معنی شکننده است، و در اینجا اشاره به طوفان شدیدی است که: همه چیز را در هم می‌شکند.
(4). »تبیع« بمعنی تابع و در اینجا اشاره به کسی است که: به مطالبه خون و خونبها برمی‌خیزد و دنبال آنرا می‌گیرد)تفسیر نمونه جلد 12 صفحه 195(. صفحه : 194
دنیائی متوجه به خدا بود و به غیر از او نقطه اتکائی نگرفت و توجه به او بهترین مفر است، در خدمت امیرالمومنین علی (ع) عرض کردند که افلاطون حکیم چنین گفته که «الافلاک (1) قسی (2) و الحوادث سهام و الانسان هدف و الرامی هو الله فاین المفر»، افلاک کمانها و حادثه‌ها تیرها، و انسان هدف و تیرانداز خداوند است پس کجا (با این شرائط) فرارگاه یافت می‌شود! حضرت جواب از قرآن دادند و فرمودند «ففروا الی الله» (3) (فرار کنید به سوی خداوند). (4).
این بلاها و مشکلات گرچه بیدارگر است و در مقام هشدار بسیار خوب، ولی نذر و استغاثه و توجه به مبدا قادری در این حال ارزش چندانی ندارد، زیرا افراد فاسد هم در این حال صدا و ناله‌هایشان بلند است، ارزش آن دارد که در هر حال ذکر و یاد خدا بر مملکت جسم و جان حکومت کند، و گرنه فرعون هم که ندای «انا ربکم الاعلی» (5) (من پروردگار بزرگ شما هستم) سر می‌داد، همینکه در میان امواج دریا قرار گرفت به یاد آن مبدا قادر و خداوند حقیقی عالم هستی افتاد، و گفت «آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل و انا من المسلمین»، ایمان آوردم که نیست خدائی الا خدائی که بنی‌اسرائیل به آن ایمان آورده‌اند و من هم از اسلام آوردندگان (و گردن نهندگان به فرمان او) هستم. (6).
نباید فکر کرد وقتی دنیا به کام انسان بود، همیشه چنین است، در زمان رضاخان و زیر درباری بود که سمبل قدرت رضا خانی بود، معروف بود که همه کاره شاه
(1). «افلاک» جمع فلک به معنی مدار ستارگان، و اینجا کنایه از آسمانها و جهان خلقت است.
(2). قسی وقسی و اقوس و اقواس و اقیاس و قیاس جمع قوس به معنی کمان است.
(3). سوره ذاریات آیه 50.
(4). تفسیر اطیب البیان جلد 8 صفحه 284 ذیل آیه 69 اسراء.
(5). سوره النازعات آیه 24.
(6). سوره یونس آیه 90. صفحه : 195
او است، و رضا خان همچو موم در دست او می‌باشد یکی از علماء نقل می‌کرد، در مجلسی با علماء بودیم، که این وزیر وارد شد به قدری آثار کبر

و غرور در او بود، که علماء اعتنائی به او نکردند، تبسم کرد و گفت: شما می‌گوئید: خدائی هست، و من با هزار دلیل رد وجود او می‌کنم، آری این چنین افرادی را سیلی روزگار باید تادیب کند، چیزی نگذشت که مورد بی‌مهری قرار گرفته و متهم به قیام بر ضد شاه شد، و بالاخره شاه به او بدبین شده و دستور حبس او را صادر کرد، یکی از علماء که در آن مجلس بود می‌گفت وقت ملاقات گرفتیم و در زندان به دیدارش رفتیم، تا ببینیم بر همان حال و هوا است یا نه، وقتی رفتیم او را در زندان انفرادی یافتیم که: شعر می‌خواند، و چنان چکامه و سرودی می‌خواند که گویا از مرحله توحید پا را فراتر نهاده و قائل به وحدت وجودی شده که نزد موحدین مردود است. نغمه او چنین بود: ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دم بدم حمله‌مان پیدا و ناپیداستی جان فدای آنکه ناپیداستی
فهمیدیم حالش خوب شده ولی این بیدار شدن اهمیتی نداشت، زیرا در زندان حال هر آلوده‌ای چنین است، باید در برابر خداوند در هر حالی گفت: «وجدتک اهلا للعباده فعبدتک» (یافتم تو را اهل برای عبادت پس عبادت کردم تو را).
باید اظهار ارادت به ساحت مقدسه‌ی ائمه عموما و امام زمان (ع) و قطب دائره امکان خصوصا در هر حالی باشد، نه در وقتی که در معرض هجوم مشکلات قرار می‌گیریم و در منگنه حوادث پرس می‌شویم، اگر اهل جمکران رفتن هستیم نباید همیشه برای حل مشکلات برویم، یک بار هم بگوئیم می‌رویم به یاد مهدی فاطمه (ع) اشک بریزیم. صفحه : 196

2- تفسیر دوم جمله فوق اشاره به مقام رضا و تسلیم در مقابل شکایت است نه اشاره به مقام توجه به خدا در مقابل غفلت و نسیان، متقین کسانی هستند که: در هر حال (بلا و رخی) از خدا راضی هستند و مرحوم ملا احمد نراقی (1) در معراج السعاده درباره رضا می‌فرماید: «ضد سخط رضا است و آن عبارت است از ترک اعتراض بر مقدرات الهیه در باطن و ظاهر قولا و فعلا، و صاحب مرتبه رضا پیوسته در لذت و بهجت و سرور و راحت است، چه، تفاوتی نمی‌باشد در نزد او میان: فقر و غنا و راحت و عناء (سختی) و بقاء و فناء و عزت و ذلت و مرض و صحت و موت و حیات و هیچیک از اینها بر دیگری در نظر او ترجیح ندارد، و هیچ کدام بر دل او گران نیست، زیرا که: همه را صادر از خدایتعالی می‌داند، به واسطه محبت حق که بر دل او رسوخ نموده بر همه افعال او عاشق است، و آنچه از او می‌رسد بر طبع او موافق است و می‌گوید. عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد بوالعجب من عاشق این هر دو ضد
. ناخوش او خوش بود بر جان من جان فدای یار دل رنجان من
××زیرنویس=معراج السعاده صفحه 604.
و به قول شاعر دیگر:
(1). معراج السعاده تالیف ملا احمد نراقی ترجمه و شرح کتاب جامع السعادات تالیف پدر وی مرحوم ملا محمد مهدی نراقی است و قابل ذکر است که از ضروریات اولیه یک خانه در کنار قرآن و نهج‌البلاغه وجود کتاب اخلاقی و بسیار مفید و پر ارزش معراج السعاده است که در روشن کردن چراغ هدایت زندگی بسیار سودمند است . صفحه : 197 یکی درد و یکی درمان پسندد یکی وصل و یکی هجران پسندد من از درمان و درد و وصل و هجران پسندم آنچه را جانان پسندد
مرحوم نراقی در جامع السعادات در بحث رضا می‌فرماید: «رضا به قضاء الهی افضل مقامات دین و اشرف منازل مقربین و باب اعظم الهی است، (اعظم درهای شهرستان رحمت و اوسع راههای اقلیم سعادت) کسی که داخل شود، از این درب، داخل جنت می‌گردد، خداوند سبحان فرموده »رضی الله عنهم و رضوا عنه«، راضی است خدا از آنها و آنها هم از خداوند راضی هستند. (1).
تسلیم و رضا به منزله صورت خلقیات مومن است که نور ایمان در آن منعکس شده و آینه‌ای است که نور ایمان در آن متجلی شده است، و از این طریق می‌توان وجود نور ایمان او را لمس و مشاهده کرد، در روایت آمده که از امام صادق (ع) سئوال شد به چه چیزی روشن می‌شود که

مومن، مومن است فرمودند: «بالتسلیم لله و الرضا فیما ورد علیه من سرور او سخط» (به تسلیم بردن در برابر خداوند و راضی بودن از شادی و ناراحتی که به او می‌رسد). (2).
اهمیت صفت رضا به حدی است که در روایت از پیامبر اکرم (ص) آمده که در روز قیامت خداوند بالهائی به طائفه‌ای از امت من می‌دهد، که: با آنها از قبرهایشان به سوی بهشت پرواز می‌کنند و بنحو دلخواه از نعمتهای بهشتی استفاده می‌نمایند، ملائکه از اینها سئوال می‌کنند، آیا موقف حساب را دیدید؟، گویند: از ما حسابی نخواستند، آیا از صراط گذشتید، گویند ما صراطی ندیدیم، آیا جهنم را دیدید؟ گویند ما چیزی ندیدیم، ملائکه سئوال کنند از امت چه کسی هستید؟ گویند
(1). توبه 101- مائده 122- مجادله 22- بینه 8.
(2). شرح خوئی ذیل همین فراز نقل از کافی. صفحه : 198
از امت محمد (ص)، ملائکه قسم می‌دهند آنها را که شما در دنیا چه اعمالی داشتید؟! می‌گویند: دو خصلت در ما بود که خدا به فضل و رحمت خود ما را به این مرتبه رسانید «کنا اذا خلونا نستحیی ان نعصیه و نرضی بالیسیر مما قسم لنا».
یکی آنکه چون در خلوت بودیم از خدا شرم داشتیم، که معصیت او کنیم، دوم آنکه راضی بودیم به کم، از آنچه قسمت کرد خداوند برای ما، سپس ملائکه می‌گویند: سزاوار این مرتبه هستید. (1).
آری تعجب ندارد که دارنده این صفت در آخرت به مقام بلندی برسد و در دنیا چه بسا به مرتبه انبیاء رسیده باشد در روایت آمده که، پیامبر اکرم در سفری با قافله‌ای ملاقات کردند، آنها سلام کردند، و پیامبر فرمودند چگونه هستید گفتند: «نحن المومنون یا رسول‌الله» (ما مومن هستیم ای رسول خدا) قال (ص): «فما حقیقه ایمانکم؟» (پرسیدند حقیقت و نشانه ایمان شما چیست؟) گفتند: «الرضا بقضاء الله و التفویض الی الله و التسلیم لامر الله» (راضی به قضای الهی هستیم و امور خود را واگذار به خدا کرده و تسلیم امر او هستیم) فقال رسول‌الله (ص): «علماء حکماء کادوا ان یکونوا من الحکمه انبیاء»... (رسول اکرم فرمودند: اینها جزو علماء و حکماء هستند و نزدیک است به واسطه حکمت به درجه انبیاء برسند). (2).
بعضی منکر تحقق رضا شده‌اند، و گفته‌اند: در انواع بلاها و در امور مخالف هوای انسان رضا معنی ندارد، در اینگونه موارد به غیر از صبر و شکیبائی چاره‌ای نیست، علماء اخلاق (3) جواب داده‌اند که این توهم ناشی از عدم درک محبت است،
(1). جامع السعادات جلد 3 در بحث رضاء.
(2). شرح خوئی ذیل همین فراز)روایت از امام باقر)ع(است(.
(3). به جامع السعادات جلد 3 صفحه 206 -208- معراج السعاده صفحه

607 -8- اخلاق حسنه تالیف فیض کاشانی ترجمه محمد باقر ساعدی چاپ انتشارات پیام آزادی صفحه 149 -152- کتاب الاخلاق تالیف سید عبدالله شبر چاپ مطبعه النعمان صفحه 232 -235 الباب الثالث فی الرضا بالقضاء رجوع نمائید. صفحه : 199
بعد از ثبوت محبت، رضا ثمره آن است، وقتی حب به محبوبی حاصل شد، عاشق راضی بافعال معشوق است و این بر دو نحو متصور است:
1- بقدری درجه حب بالا می‌رود که اگر ناراحتی و جراحتی به شخص برسد درک نمی‌کند، انسان جنگجو در گرما گرم جنگ اگر جراحتی به او وارد شود احساس درد نمی‌کند، کسی که در مسیر کار مهمی در حال دویدن است و خار به پایش می‌رود، احساس درد نمی‌کند، علی (ع) در حین کشیدن تیر از پای مبارکش چنان محو جمال محبوب شده که احساس درد نمی‌کند، بعلاوه این ناراحتی‌ها زمانی است، که: از غیر محبوب به او می‌رسد، پس مسلما اگر از محبوب به شخص بلائی برسد، صاحب این مرتبه از حب درک شدت و محنت نمی‌کند، و شکی نیست که حب الهی شدیدترین حبها و زیباترین آنها است زیرا جمالی زیباتر از جمال ربوبی نیست. در بلا هم میچشم لذات او مات اویم مات اویم مات او
2- این درجه پائین‌تر از درجه اول است، در این مرتبه شدت محبت و استغراق در دوستی بحدی است که شخص احساس درد می‌کند ولی راضی و خشنود است، مثل کسی که به خاطر شفای بیماریش تن به عمل جراحی سختی می‌دهد یا آن را عمل می‌کند. یا مریض مزه تلخ دوا را با تمام وجود لمس می‌کند، به خاطر عشقی که به سلامتی دارد آن را مصرف می‌کند محب خداوند هم ممکن است، احساس ناراحتی در اثر گرفتاری به بلائی بکند ولی به واسطه یقین به ثوابهای اخروی راضی و خشنود است، و این معنای «الرضا ثمره الیقین» (1) است. عاشقم بر رنج خویش و درد خویش بهر خوشنودی شاه فرد خویش
(1). میزان الحکمه جلد 4 صفحه 145 نقل از غرر الحکم. صفحه : 200
همه‌ی این امور در محبت مخلوق مشاهد و محسوس است، چه جای محبت خالق و عشق جمال ازلی و حسن ابدی که نهایتی از برای آن متصور نیست، و قلوب دوستان او چون در عرصه جمال و جلال بایستند، از ملاحظه جلال و جمال او حیران و واله و سرگردانند.
حکایات دوستان و قصه‌های محبان بر این مطلب شاهد و گواه است، عالم محبت را عجائبی است که عقل باور ندارد، و تا به آن نرسد طعم آنرا درنیابد. تا نکردی آشنا زین پرده، رازی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
با ورود عقل به این عالم و این شهر، رازهای ناگفتنی و نادیدنی برای آن آشکار می‌شود. آنچه ناگفتنی است آن شنوی آنچه نادیدنی است آن بینی

از مضیق جهات در گذری وسعت ملک لا مکان بینی آنچه داری اگر بعشق دهی کافرم، گر جوی زیان بینی
همین حب است که مجنون را وادار به تحمل مصائب و راضی شدن به مشکلات برای رسیدن به لیلی می‌کند، از این بالاتر در قرآن کریم آمده که در اثر همین حب زنان مصر با دیدن یوسف دستهای خود را بریدند. گرش بینی و دست از ترنج بشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را! صفحه : 201

برای تحصیل صفت رضا چه باید کرد

طریق تحصیل رضا- برای تحصیل رضا چند امر قابل توجه است: 1- تداوم در ذکر خدا در قلب و تفکر در عجائب خلقت و حکمتهای قرار داده در مخلوقات و مواظبت بر طاعات و عبادات و کم نمودن علائق دنیوی و علائق نفسائی که همه را تحت عنوان توجه به خدا میتوان جمع کرد، و با این توجه محبت شخص به مرتبه‌ای می‌رسد که محو دوست گردیده و مست باده محبت می‌شود و احساس درد مصائب و بلاها نخواهد کرد.
2- تامل در اینکه انسان غافل و جاهل است، و مهربانی مادر به فرزند جلوه بسیار کوچکی از عشق و محبت او به مخلوقات است، پس چنین خالقی هر چه کند سر قبول بباید نهاد و گردن طوع که آنچه حاکم عادل کند همه داد است
3- تامل در اینکه از نارضائی او هیچ نظامی الهی تغییر نخواهد کرد، چه راضی باشد چه ناراضی، تقدیر الهی خواهد آمد، لکن وجود رضایت موجب کسب ثواب و نارضایتی عامل تحصیل عقاب خواهد بود. در دایره هستی ما نقطه تسلیمیم رای آنچه تو اندیشی، حکم، آنچه تو فرمائی
4- طالب مرتبه رضا، باید در آیات و اخباری که در رفعت مرتبه اهل بلا همچون حضرت ایوب (1) (ع) رسیده نظر کند، و احادیث اجر و ثواب بر مصیبت را
(1). حضرت ایوب (ع) از طرف پدر و مادر از فرزند زادگان هود و یعقوب بود و روزگار او بعد از یوسف (ع) بوده و ایام عزت بنی‌اسرائیل را دیده بود اما در روزگار محنت آنها به پیامبری مبعوث گشت وی هیجده سال در بلا و امتحان بود و در این مدت گله گوسفندانش را سیل برد، خانه‌اش خراب شد. مزرعه‌اش سوخت، باغش را سلطان بت‌پرست وقت غصب کرد، فرزندانش را از دست داد، بیماری سختی به سراغش آمد ولی او همچنان دعوت به خداپرستی می‌کرد، اما پس از هیجده سال و مرگ سلطان بت‌پرست باغ را به او برگرداندند و نعمتها یکی پس از دیگری بپاس رضا و صبر و شکر او برگشت و چهل و هشت سال دیگر زیست و خداوند فرزندی بنام صالح که نام دیگر او شموئیل بود به او عطا فرمود، (تلخیص از کتاب قصه‌های قرآن تالیف سید ابوتراب صفائی آملی صفحه 91 -95- برای مطالعه بیشتر به کتابهای قصص انبیاء و از جمله به کتاب قصص قرآن تالیف صدر بلاغی، انتشارات امیرکبیر صفحه 207 -214 مراجعه شود). صفحه : 202
مطالعه کند، و بداند هر گنجی بعد از رنجی و هر راحتی بعد از محنتی و هر اجری بعد از بلائی و هر ثوابی بعد از مصیبتی است.

یار و دوستی از دوستان درگاه نیست که سر او بخنجر تسلیم نبریده باشد، و هیچیک از مقربان بارگاه نیست، که: در بادیه و بیابان محبت خارهای مصیبت بپای او نرفته باشد، محرمی از محرمان قدس را نیافتم که چهره او از خوناب جگر سرخ نشده باشد، و صدیقی از صدیقان نشنیدم، که به سیلی عناء و رنج رخسار او کبود نشده باشد، پس آدمی باید بامید ثوابهای پروردگار چون مردان بلند همت، بیابان بلا را با قدم صبر بپیماید، و دشواریهای این راه را بر خود سهل نماید، چون مریضی که متحمل حجامت و فصد (رگ زدن) و خوردن دواهای گرم و سرد می‌گردد، و مانند تاجری که بار گران سفرهای دور و دراز را بامید سود می‌کشد.
قابل توجه اینکه علماء اخلاق فرموده‌اند: بالاتر از مقام رضا، مقام تسلیم و تفویض است، زیرا در مقام رضا طبع انسان لحاظ و منظور شده، و می‌گوید: هر چه محبوب برایم بپسندد، من می‌پسندم و راضی به آن هستم، ولی در مقام تسلیم، طبع و میل و منیت و تعلقات انسان لحاظ نمی‌شود، بلکه طبع و موافقت و مخالفت آنرا به خدا واگذار می‌کند، و گویا اصلا طبعی و تعلقی به امورات برای آن نمی‌بیند، که: افعال خداوند موافق و مرضی آن باشد.
این مقام تسلیم از توکل هم بالاتر است، زیرا که توکل اعتماد کردن به خدا

است در امورات، و به منزله توکیل (وکیل کردن) است، و گویا خداوند را وکیل خود قرار می‌دهد، پس هنوز تعلقی به امور برای خود می‌بیند، و خود را به منزله موکل می‌پندارد، ولی در مرتبه تسلیم تمام علائق گسسته شده، و جمیع امور به خداوند متعال واگذار می‌شود. (1).
نیل به مقام رضا چنانکه در این خطبه آمده، از شوون متقین است، ولی رسیدن به مقام تسلیم، از ثمرات مراتب عالی تقوا و یقین است، که: وصول به این مرتبه امری بس دشوار ولی لازم است، این مقامی است که: بزرگان دین همچون حسین بن علی سید الشهداء (ع) به این مقام رسیده‌اند که در تاریخ کربلا آمده حضرت بعد از مبارزات فراوان وقتی از اسب بر زمین قرار گرفتند عرض کردند: «الهی رضی بقضاک تسلیما لامرک لا معبود سواک یا غیاث المستغیثین» (راضی هستم بقضاء و حکم تو، تسلیمم برای امر تو، نیست معبودی به غیر از تو ای فریاد رسنده فریاد کنندگان) (2) مرحوم الهی در ذیل این فراز (نزلت انفسهم منهم فی البلاء کالذی نزلت فی الرخاء) چنین می‌سراید: بدانسان با بلا باشند دمساز که پنداری بلا، یاری است طناز از آنچشم سیه دل هر بلائی زند بر وصل جانان الصلائی از آن پر فتنه چشمان هر نگاهی زند تیری به قلب بی‌گناهی چو آنان نزد جانان بی‌گناهند به جان آماج آن تیر نگاهند خلیل آسا بلا گر باشد آتش بجان پارسایان خوش بود خوش هر آن دل با بلا دمساز گردد در صد

لطف بر وی باز گردد بر آن جان‌ها بلا، سودای عشق است نشاط و مستی صهبای عشق است
(1). به جامع السعادات جلد 3 صفحه 213 رجوع شود.
(2). لازم به تذکر است که بعضی از مطالب این بحث و اکثر اشعار از معراج السعاده گرفته شده است. صفحه : 204 بلا بر تشنه کام عشق آب است شب تاریک جان را آفتاب است بلا خار است و خار عشق گلشن شرار عشق چون خورشید روشن بلای دوست، مخصوص اولیا است شهیدان دیار کربلا است بلائی کز تو ای پرناز باشد براهش چشم عاشق باز باشد کجائی ای بلا بنواز ما را باوج عرش ده پرواز ما را صفحه : 205

7- و لولا الاجل الذی کتب الله علیهم لم تستقر ارواحهم فی اجسادهم طرفه عین شوقا الی الثواب، و خوفا من العقاب.
ترجمه: و اگر نبود اجل و مدتی که خدا (در دنیا) برای ایشان تعیین فرموده، از شوق ثواب و بیم عذاب، چشم بر هم زدنی جان در بدنشان قرار نمی‌گرفت.
شرح: برای روشن شدن دقیق و کامل تفسیر این جمله، سه مطلب قابل بحث است:
1- اجل- «اجل در اصل به معنی »مدت معین« است و »قضاء اجل« به معنی تعیین مدت، و یا به آخر رساندن مدت است، اما بسیار می‌شود که به آخرین فرصت نیز اجل گفته می‌شود، مثلا می‌گویند: »اجل دین« فرا رسیده است، یعنی آخرین موقع پرداخت بدهی رسیده است، و اینکه به فرا رسیدن مرگ نیز اجل می‌گویند به خاطر این است که آخرین لحظه عمر انسان در آن موقع است». (1).
(1). تفسیر نمونه جلد 5 صفحه 148. صفحه : 206
به دلیل آیات و روایات، از مسلمات است که: هر کسی را اجلی است، و این عبارت نهج‌البلاغه هم برای پرهیزکاران اثبات اجل کرده است، حتی ملتها هم از این اجل مستثنی نبوده، چنانچه قرآن می‌فرماید: «لکل امه اجل» (1) (برای هر قوم و جمعیتی زمان و مدت)معینی(است) لکن مرگ ملتها غالبا بر اثر انحراف از مسیر حق و عدالت و روی آوردن به ظلم و ستم و غرق شدن در دریای شهوات و فرو رفتن در امواج تجمل پرستی و تن پروری می‌باشد.
هنگامی که ملتهای جهان در چنین مسیرهائی گام گذارند، و از قوانین مسلم آفرینش منحرف گردند، سرمایه‌های هستی خود را یکی پس از دیگری از دست داده و سرانجام سقوط می‌کنند، بررسی تاریخ تمدنهائی همچون تمدن بابل، و فراعنه مصر، و قوم سبا، و کلدانیان و آشوریان و مسلمانان اندلس و امثال آنها این حقیقت را نشان می‌دهد، که: در یک لحظه بر اثر اوج گرفتن فساد به طرف سقوط نزدیک شدند حتی ساعتی نتوانستند پایه‌های لرزان حکومتهای خویش را نگاه دارند .
نکته قابل بررسی این است که: بعضی آیات می‌گوید: اجل تقدیم و تاخیر ندارد، «فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعه و لا یستقدمون (2)» (زمانی که اجل آنها برسد نه ساعتی تاخیر و نه تقدیم می‌افتد) «ساعت» در لغت به معنی کمترین وقت است، گاهی به معنی لحظه‌ها و گاهی به معنی مقدار کمی از زمان می‌آید، اگر چه امروز معنی معروف آن یک بیست و چهارم

مدت شبانه روز است«. (3).
اینگونه آیات می‌گوید: سر سوزنی اجل جلو و عقب نمی‌افتد، از طرفی
(1). سوره اعراف آیه 34.
(2). سوره نحل آیه 61- سوره اعراف آیه 34)در سوره یونس آیه 34 هم مثل این دو آیه است الا اینکه فاء از)فاذا(بر سر)لا یستاخرون(وارد شده است)فلا یستاخرون(.
(3). نمونه جلد 6 صفحه 158 ذیل آیه 34 اعراف. صفحه : 207
می‌بینیم اولا: اسلام دستور داده که اگر بیمار شدید به سراغ پزشک و دارو بروید، حتی اگر طبیب کافر باشد، چنانکه به هنگام ضربت خوردن علی (ع) طبیب نصرانی برای آن حضرت آوردند، ثانیا: دستور داده شده بهداشت را مراعات کنیم، ثالثا: اگر در جاده‌ای خوف خطر هست نروید، حتی مسیر حج اگر خطرناک بود، وجوب آن تا رفع خطر برداشته می‌شود یعنی تکلیفی به گردن شما نیست، رابعا: در روایات داریم که بعضی چیزها مثل صله رحم و شاد کردن پدر و مادر در ازدیاد عمر موثر و بعضی چیزها مثل قطع رحم، کشتن پدر و یا توهین به استاد و عالم در تقلیل عمر دخیل است خامسا: صدقه رفع بلا و قضا می‌کند و ...
تمام این موارد با اجل مشخص و لا یتغیر منافات دارد، زیرا اگر اجل معین باشد، و کاسه‌ی عمر به لب رسیده باشد، رجوع به پزشک، رعایت بهداشت، نرفتن در مسیر خطرناک، صله رحم، شاد کردن پدر و مادر و صدقه دادن و... بی‌فائده خواهد بود، و همچنین اگر اجل نرسیده باشد، تامین این موارد هم بی‌فائده است.
وجه جمع بین این تنافی ظاهری را می‌توان از روایات و آیات استفاده کرد و آن اینکه ما دارای دو گونه اجل هستیم، در روایتی از امام باقر (ع) آمده که از حضرت درباره (قضی اجلا و اجل مسمی عنده) سئوال کردند حضرت فرمودند: «هما اجلان اجل محتوم و اجل موقوف»، (1) این دو (یعنی اجلا و اجل مسمی) دو نوع اجلند 1- محتوم 2- مشروط (2) این دو اجل گاهی به اجل حتمی و معلق و یا محتوم و غیر محتوم و یا مطلق و مشروط (3) تعبیر می‌شود: اجل محتوم اجلی است که در امثال آیه بالا و این عبارت و فراز از نهج‌البلاغه آمده است، هیچ چیزی نمی‌تواند
(1). تفسیر نورالثقلین چاپ اسماعیلیان جلد 1 صفحه 704 ذیل آیه 2 انعام نقل از کافی.
(2). محتوم اشاره به اجل مسمی و موقوف)مشروط(اشاره با اجلا است)لف و نشر مشوش است(.
(3). اجل مشروط یعنی مشروط است به اینکه عاملی زودتر از وقت معین تاثیر کرده و اجل برسد مثل کشتن پدر و غیره(. صفحه : 208
آنرا تغییر دهد، ولی اجل معلق و غیر محتوم اجلی است، که: با امثال موارد

فوق قابل تغییر است، صدقه، رعایت بهداشت، صله رحم و غیره اجل معلق را دور به تعویق می‌اندازد و در مقابل انتحار (خودکشی)، قطع رحم و غیره آنرا نزدیک می‌سازد.
برای واضح شدن مطلب ناچارم مثالی بزنم: اتومبیلی را کارخانه بیرون می‌دهد، و با توجه به وسائل و آلیاژهای به کار رفته در آن، مدت عمر آن را اگر با اسلوب صحیح، در جاده مناسب و با راننده آزموده حرکت کند 20 سال معین می‌کند، این اجل حتمی اتومبیل خواهد بود، حال اگر مراعات دستورات کارخانه سازنده نشود و در هر جاده پر فراز و نشیبی و با هر راننده نا آشنا به دستورات رانندگی بخواهد حرکت کند و به موقع سرویس نشود مسلما آن ممکن است به 5 سال تقلیل یابد، به علاوه این در صورتی است که حادثه غیر منتظره‌ای مثل تصادفات نابهنگام صورت نگیرد.
قلب انسان هم دستگاهی است که: سازنده آن اطلاع دارد تا چند سال دیگر اگر با موازین صحیح بهداشتی زیست کند، سالم می‌ماند، این اجل حتمی این قلب و انسان دارنده آن است، به طوری که اگر مثلا 100 سال بنا باشد عمر کند، در موعد مقرر قلب ایستاده و انسان می‌میرد، اگر چه هیچ بیماری یا عوارضی نداشته باشد، زیرا استعداد در عالم ماده محدود است، در حدیثی از علی (ع) آمده: «نفس المرء خطاه الی اجله»، نفس کشیدن مرد (انسان) گامی است به سوی مرگ او (زیرا هر نفس کشیدن، از عمر او کم کرده و به مرگ نزدیک می‌نماید، مانند گام برداشتن که شخص را به مقصدش نزدیک می‌گرداند). (1).
این روایت بسیار جالب گویای محدودیت اجل هر شخصی است که: با هر قدمی به پایان آن نزدیک می‌شود، اما در بین این راه اجلهای معلقی است، که: عمر
(1). نهج‌البلاغه کلمات قصار کلمه 71 فیض الاسلام 74 صبحی صالح.

طبیعی را به نصف، ثلث یا ربع ممکن است تقلیل دهد، مثل انتحارها و امراض گوناگون.
در تفسیر نمونه (1) می‌گوید: «بسیاری از موجودات از نظر ساختمان طبیعی و ذاتی استعداد و قابلیت بقاء برای مدتی طولانی دارند، ولی در اثناء این مدت ممکن است موانعی ایجاد شود، که: آنها را از رسیدن به حداکثر عمر طبیعی باز دارد، مثلا یک چراغ نفت‌سوز، با توجه به مخزن نفت آن، ممکن است مثلا بیست ساعت استعداد روشنائی داشته باشد، اما وزش یک باد شدید و ریزش باران و یا عدم مراقبت از آن سبب می‌شود که عمر آن کوتاه گردد.
در اینجا اگر چراغ با هیچ مانعی برخورد نکند و تا آخرین قطره نفت آن بسوزد سپس خاموش شود، به اجل حتمی خود رسیده است، و اگر موانعی

قبل از آن باعث خاموشی چراغ گردد، مدت عمر آن را «اجل غیر حتمی» می‌گوئیم.
در مورد یک انسان نیز چنین است، اگر تمام شرائط برای بقای او جمع گردد، و موانع برطرف شود، ساختمان و استعداد او ایجاب می‌کند که مدتی طولانی (هر چند این مدت بالاخره پایان و حدی دارد) عمر کند، اما ممکن است بر اثر سوء تغذیه یا ابتلاء به اعتیادات مختلف و یا دست زدن به خودکشی یا ارتکاب گناهان خیلی زودتر از آن مدت بمیرد، مرگ را در صورت اول «اجل حتمی» و در صورت دوم «اجل غیر حتمی» می‌نامند.
مرحوم علامه طباطبائی (ره) ذیل همین آیه درباره علت تامه (سبب تام) و مقتضی (سبب ناقص) می‌گویند: «مثالی که با در نظر گرفتن آن، این دو قسم سبب یعنی سبب تام و سبب ناقص روشن می‌شود، نور خورشید است، زیرا ما در شب اطمینان داریم که بعد از گذشتن چند ساعت آفتاب طلوع خواهد کرد، و روی زمین
(1). تفسیر نمونه جلد 5 صفحه 149. صفحه : 210
را روشن خواند نمود، لکن ممکن است مقارن طلوع آفتاب کره ماه و یا ابر و یا چیز دیگر بین آن و کره زمین حائل شده، و از روشن کردن روی زمین جلوگیری کند، همچنانکه ممکن هم هست که چنین مانعی پیش نیاید که در این صورت قطعا روی زمین روشن خواهد بود.
پس طلوع آفتاب به تنهائی نسبت به روشن کردن زمین، سبب ناقص و به منزله لوح محو و اثبات در بحث ما است، و همین طلوع به ضمیمه نبود (عدم) مانعی از موانع، نسبت به روشن کردن زمین علت تامه و به منزله ام الکتاب و لوح محفوظ در بحث ما است«. (1).
2- تاثیر اعتقاد به معاد در تربیت نفوس- مطلب دوم قابل بحث تاثیر تربیتی اعتقاد به معاد است، دو عامل اساسی در تربیت و پرورش آحاد جامعه نقش موثری را ایفا می‌کند 1- ایمان به مبداء 2- ایمان به معاد.
ایمان به مبدا هشدار می‌دهد، که: در هر زمان و هر مکان، خدا مراقب تو است، و او از تو به تو نزدیکتر است، (نحن اقرب الیه من حبل الورید) (2) به طوری که هر نیتی را اول خداوند متوجه می‌شود، و بعد خود انسان، زیرا (ان الله یحول بین المرء و قلبه)، مسلما خدا حائل بین انسان و قلب (عقل) او است. (3).
اگر این مطالب به مرحله باور رسید، و درک شد، که: خداوند همیشه با ما است، «هو معکم اینما کنتم» او با شماست هر کجا که باشید (4) یا حتی احتمال این مسئله را دادیم و به این احتمال ارج نهادیم، هرگز مرتکب خلاف نخواهیم شد،
(1). ترجمه المیزان جلد 7 صفحه 17 نشر بنیاد علمی و فکری علامه طباطبائی دوره 20 جلدی ترجمه سید محمد باقر موسوی همدانی.

(2). سوره ق آیه 16.
(3). سوره انفال آیه 24.
(4). سوره حدید آیه 4. صفحه : 211
اگر دزد در شب شبحی را ببیند و احتمال دهد که پلیس است هرگز دست به ارتکاب جنایت نمی‌زند، اگر انسانی مراقب باشد ولو کودکی که خوبی و بدی را تشخیص می‌دهد ناظر اعمال انسان باشد، هرگز دست را به گناه نمی‌آلاید.
ایمان به معاد هم تذکار می‌دهد که همه چیز در جهان آخرت بر ضوابط الهی دور می‌زند، پرونده‌ها هرگز اشتباه نخواهد شد، مامورین الهی جز عدالت به چیزی نمی‌اندیشند، و غیر از آن عملی انجام نمی‌دهند، مواقف آن عالم هرگز محکوم بوروکراسی و کاغذبازی نخواهد بود، اگر دنیا و هر چه در آن است به ملائکه الهی به عنوان رشوه داده شود، سر سوزنی حکم را تغییر نخواهند داد، زیرا آن جهان، جهان کسر و انکسار و دار تکلیف نیست آن عالم، عالمی است، که: «لا عن قبیح یستطیعون انتقالا و لا فی حسن یستطیعون ازدیادا» (نه کار زشتی را می‌توانند برگردانند و نه در حسنات می‌توانند کار نیکی را بیفزایند). (1).
آری اگر این تذکرات موثر افتد، و به مرحله باور و حتی احتمال مورد اعتناء رسد برای تربیت انسانی کفایت است، گفتم احتمال هم کافی است، زیرا دفع ضرر محتمل، حکمی عقلی و واجب است.
ایمان به مبدا و معاد دو رکن اساسی از اصول دین است، اگر اصول دین نباشد، ساقه‌ها و برگها و گلهای بدون ریشه و اصل دوامی ندارد، لفظ عمل صالح بعد از لفظ ایمان بسیار در قرآن استعمال شده است و تنها بیش از 50 مورد، قرآن با عبارت «الذین آمنوا و عملوا الصالحات» با مردم سخن گفته است. چرا؟ زیرا عمل صالح میوه درخت ایمان است، اگر دست و پا و زبان و چشم و گوش آلوده است به خاطر سستی ریشه‌های آن درخت است. اینکه بعضی ادعا کرده‌اند ما می‌توانیم بدون ایمان وجدان به بشر دهیم سخنی گزاف و بیهوده رانده‌اند خیلی تلاش کرده‌اند
(1). نهج‌البلاغه خطبه 230 فیض و 188 صبحی صالح. صفحه : 212
ولی نشد، اخلاق منهای ایمان و بدون پشتوانه مذهبی، فقط میراث برنده‌ی اسمی از اخلاق است.
بر سر وجدان با توجیه‌گری می‌شود کلاه گذارد اگر چه موقتی باشد، در جنگ جهانی دوم رئیس جمهور وقت آمریکا دو بمب اتمی در ژاپن میاندازد، و بعد هم که از او سئوال می‌شود وجدانتان ناراحت نیست می‌گوید: نه! من کاری اخلاقی کردم زیرا با این عمل به اتمام و خاتمه جنگ کمک کردم تا مردم در زیر چتر صلح آسوده بیارمند، این غافل چه کلاهی بر سر وجدانش می‌گذارد، بزرگترین جنایت را رنگ اخلاقی می‌زند، آری با این

منطق هر جنایتی قابل توجیه است.
این مسئله عینا در انسان هم به همین نحو است با علم و تربیت و غیره شاید بتوان در مواردی انسان را کنترل کرد ولی موثرترین عامل بازدارنده باور داشتن و ایمان به مبدا و معاد و تهذیب نفس است، برای این ادعا شاهدی تاریخی از زمان امام هفتم (ع) می‌آوریم تا کارآئی ایمان کاملا واضح شود: مرحوم «علامه مجلسی (ره) در بحار از کتاب عیون المعجزات روایت کرده که علی بن یقطین یکی از شیعیان و ارادتمندان امام هفتم و وزیر هارون الرشید بود، روزی ابراهیم جمال که ساربان و شتردار بود بر او وارد شده و چون مناسب مقام وزارت نبود حاضر نشد با آن ملاقات کند، اتفاقا آن سال علی بن یقطین به مکه رفت در مدینه به خدمت امام رسید، حضرت او را راه ندادند، فردای آنروز حضرت را در کوچه دید و علت را جویا شد حضرت فرمودند، چون تو به برادرت ابراهیم جمال راه ندادی حقتعالی سعی ترا قبول نفرمود مگر اینکه او را راضی کرده و ترا عفو نماید، علی بن یقطین شبانگاه جهت جلب رضایت ابراهیم به درب خانه ابراهیم رسید، درب زد، ابراهیم گفت کیست، گفت علی بن یقطین، ابراهیم گفت علی بن یقطین این وقت شب درب خانه من چه می‌کند، علی او را قسم داد تا به او اجازه دخول دهد، اجازه داد، وی گفت آقا و مولای من امتناع کرد که عمل من قبول شود مگر اینکه تو از من بگذری گفت:
صفحه : 213
غفر الله لک (خدا ترا عفو کند)، علی راضی نشد گفت من صورت خود را روی خاک در برابر تو می‌گذارم و تو کف پایت بر چهره‌ام بگذار تا خدا از من راضی شود او از این کار امتناع کرد، علی او را قسم داد، و او چنین کرد، در همین حال علی می‌گفت: اللهم اشهد، خدایا تو شاهد باش که من صورتم را به خاک پای او زینت دادم و بقدری خود را کوچک کردم که جوابگوی آن تکبرم باشد. سپس بیرون آمده و سوار شد و همان شب به مدینه بازگشت این بار امام او را پذیرفتند«. (1).
از این واقعه تاریخی می‌توان استنباط کرد که ایمان چه می‌کند نیروئی است که قامت ایستاده وزیر هارون را خم کرده و صورتش را به خاک می‌مالد.
3- خوف و رجاء- سومین مطلب قابل بحث در ذیل این فراز مسئله خوف و رجا است، پرهیزکاران یکپارچه ترس و خوف نسبت به عذاب و یکپارچه امید و شوق نسبت به ثواب الهی هستند، خوف و رجاء به آنان اجازه تعلق و دلبستن به این دنیا را نمی‌دهد و اگر اجلهای ثبت شده آنها نبود مرغ روحشان از قفس تنشان پرواز کرده و بر شاخسارهای بهشتی متنعم می‌شد. چنین قفس نه سزای من خوش الحان است روم به روضه رضوان که مرغ آن چمنم

دو نیرو باید در رابطه با روح فعالیت کند، چنانکه همانند این دو نیرو در رابطه با جسم قابل مشاهده است در علوم تجربی اثبات شده که: انسان دارای دو نوع عصب است: 1- سمپاتیک که محرک است 2- پاراسمپاتیک که کنترل‌کننده و بازدارنده است.
اگر عصب اول حاکم و برتر از عصب دوم عمل کند، ضربان قلب بالا رفته و موجب مرگ می‌شود. عصب نوع دوم کنترل‌کننده این ضربان و به منزله ترمز
(1). منتهی الامال چاپ کانون انتشارات علمی (1 -2) جلد 2 صفحه 249 در احوالات موسی بن جعفر (ع). صفحه : 214
اعصاب اول است، این دو نوع عصب تقریبا در تمام سطح بدن موجود یافت می‌شود، در جهان اکبر یعنی جهان آفرینش هم مثل جهان اصغر یعنی وجود انسان این دو نیرو به نحو جاذبه و دافعه یافت می‌شود.
همین دو نیرو را ما در رابطه با روح باید دارا باشیم تا فعالیتهای روحی به نحو متعادل انجام گیرد: 1- محرکه 2- دافعه: نیروی محرکه همان رجاء و امید به رحمت الهی است و نیروی دافعه همان خوف از عذاب اوست، این دو نیرو باید هماهنگ عمل کنند ولی، اگر امید تنها باشد این امید گناه‌پرور، وزیر لوای این امید دست به هر معصیت و جنایتی خواهد زد و خواهد گفت خدا ارحم الراحمین است و بالاخره در اثر عدم نیروی کنترل‌کننده، ترمزی برای اعمال او نبوده و به پرتگاه سقوط خواهد رفت.
اسلام احدی را از به دست آوردن این دو نیروی امید و ترس استثناء نکرده است، می‌گوید حتی اگر عبادت انس و جن را هم مرتکب شدی باز خائف باش، و اگر گناه انس و جن را هم انجام دادی، باز امیدوار باش.
این مضمون را در کلمات لقمان خطاب به فرزندش می‌توان یافت: «یا بنی خف الله خوفا لو اتیت یوم القیامه ببر الثقلین خفت ان یعذبک و ارج الله رجاء لو وافیت القیامه باثم الثقلین رجوت ان یغفر الله لک فقال له ابنه: یا ابه و کیف اطیق هذا و انما لی قلب واحد؟ فقال له لقمان: یا بنی لو استخرج قلب المومن فشق لوجد فیه نوران: نور للخوف و نور للرجاء لو و زنا ما رجح احدهما علی الاخر بمثقال ذره فمن یومن بالله یصدق ما قال الله و من یصدق ما قال الله یفعل ما امر الله...».
ای فرزندم به ترس از خدا، ترسی که اگر وارد شوی روز قیامت در حالی که نیکوئی ثقلین (انس و جن) را داری، باز می‌ترسی از اینکه عذاب کند ترا خدا و امیدوار باش امیدی که: اگر روز قیامت با گناه ثقلین محشور شدی باز امید داری خداوند ترا بیامرزد. صفحه : 215
پسرش به او گفت: ای پدر چگونه طاقت این دو (خوف و رجاء) را دارم در حالی که فقط یک قلب دارم، لقمان گفت: پسرم اگر قلب مومن از بدنش خارج شده و شکافته و دو نیم شود، در آن دو نور یافت می‌شود یکی نور

خوف و دیگری نور رجاء که اگر هر دو وزن شوند هیچ کدام بر دیگری حتی به اندازه سنگینی ذره‌ای ترجیح ندارد، پس کسی که ایمان به خدا آورده، تصدیق می‌کند آنچه خداوند فرموده، و کسی که تصدیق سخنان او کند هر چه خداوند فرموده به کار می‌بندد. (1).
در روایتی از امام صادق (ع) آمده که: از حضرت سئوال شد، در وصیت لقمان چه بوده، فرمودند: «کان فیها الاعاجیب و کان اعجب ما کان فیها ان قال لابنه: خف الله عز و جل خیفه لو جئته ببر الثقلین لعذبک و ارج الله رجاء لو جئته بذنوب الثقلین لرحمک ثم قال ابو عبدالله (ع): کان ابی یقول: انه لیس من عبد مومن الا و فی قلبه نوران: نور خیفه و نور رجاء، لو وزن هذا لم یزد علی هذا و لو وزن هذا لم یزد علی هذا».
در وصیت لقمان مطالب عجیبی بود که عجیب‌ترین آنچه در آن وصیت بود این عبارت بود که: به پسرش گفت: به ترس از خدا، ترسی که اگر وارد بر خدا شوی با نیکی‌های ثقلین همانا عذاب کند ترا، و امید به رحمت او داشته باشی امیدی که اگر بر او وارد شدی، با گناهان ثقلین هر آینه رحمت کند ترا، سپس حضرت صادق (ع) فرمود، مرتب و مکرر پدرم می‌فرمود: نیست مومنی مگر اینکه در قلبش دو نور است، نور خوف و نور رجاء که اگر وزن شود اولی، زیادتر بر دومی نیست و اگر وزن شود دومی، زیاده بر اولی نیست (2) قابل توجه، تعجب امام صادق (ع) است با اینکه او خود اعلم دهر است و می‌فرماید: عجائبی در آن وصیت بود که
(1). بحار جلد 13 صفحه 412.
(2). کافی جلد 2 صفحه 67 باب الخوف و الرجاء. صفحه : 216
عجیب‌ترین آنها این عبارت (مذکوره) است و این دال بر بلندای کلام لقمان است که جا دارد با آب طلا نوشته و در خانه‌ها نصب گردد.
سخنی از ابن میثم شارح نهج‌البلاغه
او در ذیل این فراز می‌گوید: «شوق و خوف زمانی که به حد ملکه رسد مستلزم دوام کوشش در عمل و اعراض از دنیاست، و مبدء این شوق و خوف تصور و توجه به عظمت خالق است که به قدر این تصور و توجه عظمت و عدو وعید او متجسم شده و به حسب این تصور قوه خوف و رجاء ایجاد می‌گردد که این دو، دو درب عظیم برای ورود به بهشت الهی است». (1).
بحثی که در اینجا قابل طرح و مناسب است، بحث درباره مرگ و سبب ترس از آن است، مرگی که همه به جز پرهیزکاران از آن در خوف و هراسند.
مرگ چیست؟ مسئله مرگ از مشکلترین مسائل بشر بوده و هست، او در صدد حیات ابدی و جاودانی بوده، ولی هنوز موفق به تحقیق و تحصیل آن نشده است، قدرتمندترین سلاطین، بزرگان، علماء، دانشمندان، حکماء،

فیلسوفان، اندیشمندان و متفکران در طی قرون و اعصار با تمام قوای مادی و معنوی به تکاپو افتاده‌اند تا این مسئله را حل کنند اما افسوس که به این مسئله راهی نبرده‌اند.
فیلسوف شرق و رواج‌دهنده مکتب مشاء شیخ الرئیس ابوعلی سینا از جمله اشعار معروف و مشهور اوست که: از قعر گل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات گیتی را حل بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل هر بند گشاده شد مگر بند اجل (2).
(1). شرح ابن میثم جلد 3 صفحه 415.
(2). این رباعی را در لغت‌نامه دهخدا از جمله اشعار فارسی ابوعلی سینا در ماده ابوعلی سینا در صفحه 654 آورده است و نیز در کتاب جشن نامه‌ی ابن سینا جلد اول تالیف دکتر ذبیح الله صفا در ص 114 از جمله اشعار فارسی او آورده است و در صفحه 217 از همین کتاب گوید: این رباعی با خط نستعلیق بر روی سنگ مرمر یزد در کتیبه‌ای بالای سر در مقبره ابن‌سینا نوشته شده است ولیکن در کتاب رباعیات حکیم خیام که با مقدمه دکتر فرید رخ روزن در 1304 شمسی در برلین طبع شده در صفحه 97 این رباعی را از او نقل می‌کند که: از جرم حضیض خاک تا اوج زحل || کردم همه مشکلات گردون را حل بیرون جستم ز بند هر مکر و حیل || هر بند گشاده شد مگر بند اجل . صفحه : 217
مولی و امام متقین علی بن ابیطالب (ع) هم در حالی که ضربت خورده بودند، در ضمن خطبه‌ای فرمودند: «ایها الناس کل امرء لاق ما یفر منه فی فراره، و الاجل مساق النفس الیه، و الهرب منه موافاته، کم اطردت الایام ابحثها عن مکنون هذا الامر، فابی الله الا اخفائه، هیهات علم مخزون». (1).
(ای مردم، تمام افراد بشر در زندگی خود برخورد می‌کنند با چیزی که از آن فرار می‌کرده‌اند که همان مرگست و اجل و مدت زندگی همان زمانی است که نفس، او را به مرگ سوق می‌دهد و رهبری می‌کند، و فرار از آن عین برخورد و رسیدن به آن است، چه بسیار روزها گذشت که من در صدد جستجو و تفحص از حقیقت بروز این واقعه بودم، ولی خداوند او را به اراده خود مخفی داشت، هیهات، این دانشی است که در خزانه علم الهی مخفی است.)
آری انسان در حین فرار از مرگ در آغوش او می‌رود، از خیابان تند عبور می‌کند که ماشین به او نزند، اتفاقا می‌زند، به پزشک برای سلامتی و دوام عمر رجوع می‌کند ولی متاسفانه در اثر اشتباه پزشک جان می‌دهد، به بیمارستان برای عمل می‌رود ولی در زیر کارد جراحی جان می‌دهد.
شیخ الرئیس ابوعلی سینا در کتاب شفا راجع به حقیقت مرگ و علت ترس از آن مطالبی دارد که ترجمه آن این است: اما کسی که مردن را جاهل است

(1). خطبه 177 از نهج‌البلاغه شرح عبده صفحه 268. صفحه : 218
و نمی‌داند که حقیقتش چیست، پس من برای او بیان می‌کنم، و روشن می‌سازم که مرگ بیشتر از آن نیست که نفس انسانی آلات خود را که آنها را استعمال می‌نمود ترک می‌کند، و آن آلات همان اعضای او هستند که مجموعه آنها را بدن می‌نامند، همچنانکه شخص صنعتکار آلات کار خود را ترک می‌کند. چون نفس انسان جوهری است غیر جسمانی و عرض نیست و قبول فساد و خرابی نمی‌کند، و چون این جوهر از بدن مفارقت کند، باقی خواهد بود به بقائی که در خور اوست، و از کدورات عالم طبیعت صفا می‌یابد و به سعادت تامه‌ی خود نائل می‌آید، و ابدا راهی به زوال و فناء و انعدام او نیست، چون جوهر فانی نمی‌شود، و ذاتش باطل نمی‌گردد و آنچه باطل می‌شود همان نسبت‌ها و اضافات و اعراض و خواص و اموری است، که بین او و اجسام و رابطه بین آن دو می‌باشد.
و اما جوهر روحانی که ابدا قبول استحاله و دگرگونی نمی‌کند و در ذات خود تغییر نمی‌یابد و فقط قبول کمالات و تمامیت صورت خود را می‌کند، پس چگونه تصور می‌شود که معدوم گردد و متلاشی شود؟ و اما کسی که از مرگ می‌ترسد، به علت آن است که نمی‌داند بازگشت او به سوی کجاست؟ یا آنکه گمان می‌کند چون بدن او منحل شود و ترکیب او باطل گردد، ذات او منحل شده و نفس و حقیقت او باطل می‌گردد، و به بقاء نفس خود جاهل است، و کیفیت معاد را نمی‌داند، بنابراین در واقع از مرگ نمی‌ترسد بلکه جاهل است به امری که سزاوار است او را بداند، بنابراین علت خوف او همان جهل اوست، و همین جهل است، که علماء را به طلب علم و سختی راه آن واداشته، و برای وصول به آن، لذات جسم و راحت بدن را ترک کرده‌اند«. (1).
آری وقتی مرگ چنین تحلیل شود دیگر به جای ترس، شوق جایگزین آن
(1). کتاب شفا جلد الهیات و عین عبارت بوعلی را که عربی است گرداگرد صدوق قبر او در همدان به چهار دور نوشته‌اند. صفحه : 219
خواهد شد، به قول مولی علی (ع) باید گفت: اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیک
. و لا تجزع من القتل اذا حل بوادیک ××زیرنویس=اسد الغابه جلد 4 صفحه 35.
()ای علی(کمربندهای خود را برای مرگ محکم کن، چون حقا مرگ، ترا خواهد رسید و از کشته شدن مهراس، در آن هنگام که در سرزمین تو فرود آید).
بواسطه عدم خوف و اشتیاق درونی به ملاقات الهی است که امیرالمومنین علی (ع) می‌فرماید: «و الله لابن ابیطالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه» (1) (سوگند به خدا که همانا فرزند ابیطالب انسش به

مرگ بیشتر از انس کودک به پستان مادرش است).
این جمله از فقرات خطبه‌ای است که آن حضرت بعد از رحلت رسول خدا (ص) ایراد فرموده است در وقتی که زبیر و ابوسفیان و جماعتی از مهاجرین گرد آن حضرت جمع شده و آن حضرت را به قیام تحریک می‌نمودند (2) حضرت از نیتهای بسیاری از آنها که حکومت ظاهری و ریاست دنیوی بود آگاه شده و در خطبه‌اش فرمود: هنوز موقعیت حکومت الهی برای من زمینه پیدا نکرده و راه هموار نشده و مانند لقمه‌ای است که گلوگیر و یا مانند میوه‌ای است، که در غیر موقع رسیدن آن را از درخت بچینند، من برای برداشتن تاج مفاخرت و غرور دنیا حکومت نمی‌کنم، و برای حرص به مملکت داری حاکم نمی‌شوم و تقیه و سکوت من هم بر اساس خوف، از مرگ نیست.
آری این علاقه بود که در شب 19 ماه مبارک رمضان با ضربه خوردن علی
(1). نهج‌البلاغه فیض و صبحی صالح خطبه 5.
(2). شرح ابی‌الحدید بیست جلدی جلد 1 صفحه 218 -219. صفحه : 220
(ع) توسط اشقی (1) الاشقیاء ابن ملجم مرادی، تجلی کرده و با صدای «بسم الله و بالله و علی مله رسول‌الله فزت و رب الکعبه» در فضا منعکس شد.
روایت جالبی از علی (ع) وارد شده، که: در وقت قبض روح حضرت ابراهیم خلیل، خداوند ملک الموت را به سوی او فرستاد، عرض کرد: «السلام علیک یا ابراهیم (سلام بر تو باد ای ابراهیم) ابراهیم فرمود: »و علیک السلام یا ملک الموت اداع ام ناع« (بر تو سلام باد ای فرشته مرگ، آمدی مرا به سوی پروردگارم بخوانی که به اختیار اجابت کنم یا آنکه خبر مرگ مرا آورده‌ای و باید به اضطرار شربت مرگ را بنوشم، عزرائیل گفت: به اختیار، ابراهیم گفت: »فهل رایت خلیلا یمیت خلیله«، آیا هیچ دیده‌ای دوستی دوست خود را بمیراند)خلیل الله لقب حضرت ابراهیم و به معنی دوست خداست(عزرائیل به سوی بارگاه حضرت رب العزه بازگشت، و جریان را گفت، خداوند فرمود به او بگو: »هل رایت حبیبا یکره لقاء حبیبه«، آیا هیچ دیده‌ای که یار مهربانی از ملاقات و دیدار محبوبش گریزان باشد، و لقای او را مکروه دارد؟ »ان الحبیب یحب لقاء حبیبه«، حقا حبیب دوست دارد لقای محبوب خود را.)2(.
تا اینجا روشن شد که مرگ عبارت است، از: انتقال نفس و روح انسان از
(1). در روایتی آمده که رسول خدا از علی (ع) سئوال کردند شقی‌ترین پیشینیان کیست؟ فرمود: آنکه شتر صالح را پی کرد، سپس پرسیدند، شقی‌ترین پسینیان کیست؟ فرمود: نمی‌دانم، پیامبر فرمودند آنکه بزند بر این موضع و اشاره به یافوخ امیرالمومنین (ع) کردند (یافوخ موضعی است در جلوی سر بین استخوان جلوی سر و استخوان مغز سر، که در اطفال

نرم است و چون بر آن موضع دست بگذارند فرو رود) (احوالات امیرالمومنین علی بن ابیطالب جلد 4 صفحه 34 -35 و نیز این روایت را در الصواعق المحرقه صفحه 74 آورده است).
(2). بحار الانوار جلد 6 صفحه 127 نقل می‌کند از امالی صدوق از دقاق به اسناد خود از ابن ظبیان از حضرت صادق)ع(از یکایک از پدران خود تا امیرالمومنین)ع(و در جلد 12 صفحه 78 از امالی و علل الشرایع با همین سند روایت می‌کند)به نقل از معادشناسی جلد 1 صفحه 67(. صفحه : 221
نشئه دنیا به نشئه آخرت و ترک تعلق آن از ماده و آثار ماده و رسیدن به محل منیع و مرتبه رفیع در عالم آخرت.
این تفسیر از مرگ بر طبق هر دو نظری که برای روح است، صادق است، بعضی مثل شیخ الرئیس ابوعلی سینا در قصیده عینیه خود (1) روح را از عالم تجرد و بدن را از عالم ماده می‌دانند، و معتقدند که: خداوند روح را از عالم بالا پائین آورده و در قالب بدن مسکن داده، و روح آلات و اعضاء بدن را به عنوان ابزار کار استخدام کرده است، اگر چه شیخ الرئیس در دیگر آثار خود مثل شفا و نجات قول به همزمان بودن نفس را با بدن برمی‌گزیند، و در قصیده مذکور نظر او به حکمت اشراق نزدیک شده و در این قصیده روح انسانی و نفس ناطقه را تشبیه به کبوتر و رقاء بلند پرواز و عزیز الوجود و منیع المحلی نموده است، که از آن آشیان عالی به سوی قفس تن نزول کرده است.
بعضی هم مثل صدر المتالهین شیرازی و ملا هادی سبزواری معتقدند، که: اصل تکون نفس ناطقه جسمانی بوده، و در اثر حرکت جوهریه و طی مدارج و معارج کمال: روحانی شده، و به صورت موجود مجرد درآمده است، صدرالمتالهین گفته: «النفس جسمانیه الحدوث و روحانیه البقاء» (نفس جسمانی است در مرحله حدوث و ایجاد و روحانی است در مرحله بقاء).
مرحوم سبزواری در غرر الفوائد فرموده: «النفس فی الحدوث جسمانیه و فی البقاء تکون روحانیه» (نفس در مرحله حدوث جسمانی و در مرحله بقاء روحانی می‌گردد).
البته اگر نفس را در حرکت و استهلاک ملاحظه نمائیم دارای چنین مراحلی است نه در مرحله وقوف و فعلیت، این سیر نفس را در مراتب و درجات استکمالش
(1). قسمتی از این قصیده با ترجمه در معادشناسی جلد 1 صفحه 74 -77 آمده است. صفحه : 222
تشبیه به حرارتی که در ذغال پدید می‌آید، کرده‌اند، اگر ذغال در مجاورت آتش قرار گیرد اول گرم و سپس قرمز و سپس شعله‌ور و در مرحله

چهارم روشن شده و نور می‌دهد، بر همین اساس گفته‌اند:
. تن ز جان نبود جدا عضوی از اوست جان ز کل نبود جدا جزوی از اوست
××زیرنویس=در شرح منظومه سبزواری در غرر «نفس ناطقه» در حاشیه ذکر کرده است طبع ناصری صفحه 298 (به نقل از معاد شناسی جلد 1 صفحه 78).
پس بنابر هر دو تفسیر مرگ انتقال شدن است نه فناء و نابودی: از مرحوم صدوق و غیر ایشان روایت شده که پیامبر گرامی فرمودند: «ما خلقتم للفناء بل خلقتم للبقاء و انما تنتقلون من دار الی دار» (شما خلق نشدید برای فناء و نابودی، بلکه خلق شدید تا باقی بمانید، و همانا منتقل می‌شود)در وقت مرگ(از خانه‌ای به خانه‌ای دیگر). (1).
وقتی بنا شد مرگ انتقال باشد، پس باید به فکر آذوقه و تحصیل تقوی بود، که «ان خیر الزاد التقوی» (بهترین توشه و آذوقه تقواست) انسان عاقل و زیرک کسی نیست که تنها برای امور دنیوی زیرکی کند، که آخرت هم نیاز به کیاست و فراست دارد مرحوم مجلسی (ره) در کتاب العدل و المعاد از دو کتاب حسین بن سعید که از بزرگان محدثین است از امام باقر (ع) روایت کرده: قال سئل رسول‌الله (ص): «ای المومنین اکیس؟ قال: اکثرهم ذکرا للموت و اشدهم استعدادا له» از رسول خدا (ص) سئوال شد: کدام یک از مومنین با کیاست‌تر و با فراست‌ترند؟ فرمودند: آن کسی که بیشتر یاد مرگ کند و خود را برای آن بهتر آماده سازد. (2).
(1). رساله الانسان بعد الدنیا علامه طباطبائی صفحه 2 مخطوط (به نقل از معادشناسی جلد 1 صفحه 79).
(2). بحار جلد 6 آخوندی صفحه 126. صفحه : 223
از امام صادق (ع) از رسول خدا (ص) روایت است که: «اکیس الناس من کان اشد ذکرا للموت»، (1)، زیرک‌ترین و با فطانت‌ترین افراد بشر کسی است که شدیدتر از همه یاد مرگ باشد (تنظیم و نگارش مباحث از فراز 3 تا 8 قریب به یکماه در جوار مرقد ملکوتی ثامن الائمه)ع(و در کتابخانه آستان قدس و مسجد گوهرشاد به پایان رسید این اولین باری نبوده که از آن آستان مقدس بهره برمی‌گیرم و امیدوارم آخرین مرتبه هم نباشد که از عنایت آن امام رئوف برخوردارم، الحمدلله لاولنا و آخرنا).
الهی، این واله عاشق در ذیل این فراز (لولا الاجال التی تا عظم الخالق) گوید: گر آنان را زمان وصل محبوب نبودی در قضای عشق مکتوب نبود آن شاهبازانرا قفس جای که شاهان را بزندان نیست ماوای چو سیمرغ از فضای تنگ کونین برون جستند در یک طرفه العین بزندان تنگدل آن بی‌گناهی است که بیرون جایگاهش قصر شاهیست بر آن مرغ آمد این خاکی قفس تنگ که بیند باغ گل فرسنگ فرسنگ چو آن مرغان جان بینند یاران بگلزار جنان خوش چون هزاران چه گلزاری سرای انس با یار وز آنجا

نه رقیب آگه نه اغیار همه مشتاق پروازند از این دام کجا در دام تن گیرند آرام به جان مشتاق دیدار نگارند بچشم شوق گریان ز انتظارند همه غمگین ز هجران حبیبند همه از وصل دلبر بی شکیبند همه ایام و سال و مه شمارند که روز وصل جانان جانسپارند منم ز آن بلبلان باغ و گلزار که در خاکی قفس درمانده‌ام زار
(1). بحار جلد 6 صفحه 135. صفحه : 224 خدا را پاکبازان رحمت آرید مرا بیرون ز رنج و زحمت آرید شما در گلشن جان شاد و خرم من اینجا تا بکی در رنج و ماتم بگوئید این شکسته بال مسکین چه سازد با هجوم باز و شاهین بسازد با جفای جیفه خواران و یا سوزد ز داغ هجر یاران چه باشد دلبرا گر چشم پر ناز بمن هم چون بر آن خوبان کنی باز بپردازی دلم ز آلایش خاک که باغ دل شود زین خار و خس پاک صفحه : 225

عظمت خدا در قلب پرهیزگاران

اشاره

8- عظم الخالق فی انفسهم فصغر مادونه فی اعینهم
ترجمه: خالق و آفریدگار در روح جانشان بزرگ جلوه کرده (به همین جهت) غیر خداوند در نظرشان کوچک است.
شرح: چند مثال برای تحلیل مطلب بزنیم: فرض کنید دو کودک دوقلو و شبیه به هم زائیده شده، ولی یکی از پشت کوه و دور از تمدن شهری و یکی را در شهر بسیار متمدن و بزرگی با امکانات و وسائل رفاهی زیادی پرورش داده‌اند، پس از رسیدن به حد رشد و بلوغ هر دو را به شهر متوسطی برای ملاقات آورده‌اند، حال ببینیم نظر این دو نسبت به این محیط جدید چیست؟ آیا هر دو با یک نگاه و یک عینک به این محل می‌نگرند؟ البته نه، اولی می‌گوید: اینها در بهشت برین زندگی می‌کنند و ما پشت کوره ده و در جهنم، دومی می‌گوید: وه وه نوی جهنمی ما را آورده‌اند، این بدبختها چگونه اینجا زندگی می‌کنند، چقدر مردم این شهر محرومند، واقعا باید به حالشان گریست. صفحه : 226
سئوالی که اینجا مطرح است این است، که: چرا با اینکه هر دو شبیه به هم و تقریبا در یک زمان پا به عرصه زندگی گذارنده‌اند، دو دیده و عقیده را دنبال می‌کنند؟ جواب روشن است زیرا اولی به محیط کوچک و دومی به محیط بزرگتری انس گرفته است.
در مورد مال و ثروت هم داستان چنین است: یکی 100 هزار تومان را خیلی زیاد می‌پندارد و حتی اگر به دست آورد امکان سکته کردن وی می‌رود، زیرا همیشه با 100 ریال انس داشته است و یکی چیزی نمی‌انگارد زیرا با 100 میلیون مانوس بوده، و به قول معروف چشم و گوشش از این مقدار پول پر بوده است.
این دو نظر و دیدگاه بستگی به شناختهای آنها دارد، کسی که در کنار دریا به سر می‌برد استخر آبی را به حساب نمی‌آورد، و بالعکس انسان بیابانگردی که با آب انسی ندارد و هر دم به انتظار قطره‌ای آب است، آب استخری را بسیار بزرگ می‌شمارد.
کسانی که با خدا ارتباط دارند، و هر لحظه عظمت دریای وجود و علم و قدرت او را نظاره‌گرند، وقتی با مخلوق و ما سوای خالق رابطه برقرار می‌کنند، وجود و علم و قدرت آنها را شاید به اندازه‌ی قطره‌ای نمی‌انگارند، زیرا با خدائی مانوس شده‌اند که: نازی کند آنی فرو ریزند قالبها
پرهیزکارانی که در کنار این دریای با عظمت الهی زندگی می‌کنند و به عشق او نفس می‌کشند و آینه قلب آنها به جز جمال حق را نشان نمی‌دهد

و در درون قلب خود جائی برای غیر او مهیا نکرده‌اند غیر او را اگر هم ببینند بسیار حقیر و کوچک می‌بینند البته رسیدن به این مرحله مستلزم دخول در زمره متقین و وصول به رتبه آنهاست.
مولای متقیان در این عبارات خطبه در حالی که صفات متقین را بیان

می‌کنند اخبار بداعی انشاء می‌کنند، یعنی می‌فرماید: اگر می‌خواهی غیر خدا در نظرت کوچک و حقیر شود خدا را بشناس! فاء در (فصغر) فاء تفریع و نتیجه است، یعنی اگر خداوند عظمتش در قلب انسان جلوه کرد و دل مجلا و مظهر آن شد طبیعتا عدم جلوه غیر او متفرع بر جلوه آن ذات مقدس است زیرا اگر آینه دل تماما مصور به صورت حق شد جائی برای تصویر غیر او نیست و خود به خود غیر او بی‌مقدار و بی‌ارزش و کوچک می‌شود.
مردان ره تقوی و پارسائی به غیر از رضای خالق و محبوب حقیقی به چیزی نمی‌نگرند، و فقط گرد محور تکلیف و وظیفه دور می‌زنند، اگر در منصب قضاوت می‌نشینند یا در مقام معلم و مربی جای می‌گیرند و یا به هر کاری دست می‌زنند همه و همه در راستای رضایت حق جهت‌گیری می‌شود از سر سلسله جنبانان این سلسله ، گوینده این صفات و معلم بشر علی بن ابیطالب است، در اینجا به سخنانی از آن حضرت اشاره می‌کنیم:
1- اما و الذی فلق الحبه و برا النسمه، لولا حضور الحاضر و قیام الحجه بوجود الناصر و ما اخذ الله علی العلماء الا یقاروا علی کظه ظالم و لا سغب مظلوم لالقیت حبلها علی غاربها و لسقیت آخرها بکاس اولها و لا لفیتم دنیاکم هذه ازهد عندی من عفطه عنز. (1).
(آگاه باشید سوگند به خدائی که میان دانه حبه را شکافت و انسان را خلق نمود اگر حاضر نمی‌شدند آن جمعیت بسیار)برای بیعت من(و یاری نمی‌دادند که حجت تمام شود و به عهدی که خدایتعالی از علماء و دانایان گرفته تا راضی نشوند، بر سیری ظالم)از ظلم(و گرسنه ماندن مظلوم)از ستم او(، هر آینه ریسمان و مهار
(1). نهج‌البلاغه خطبه 3 فیض و صبحی صالح، خطبه معروف شقشقیه- شقشقیه در لغت مانند شش گوسفند است که شتر در وقت هیجان و نفس زدن آنرا از دهان بیرون می‌آورد و در زیر گلو صدا می‌کند و در اولین مرتبه بیننده آنرا با زبان اشتباه می‌نماید. (نهج‌البلاغه فیض ذیل همین خطبه). صفحه : 228
شتر خلافت را بر کوهان آن می‌انداختم، (تا ناقه خلافت بهر جا که خواهد برود و در هر خانه‌ای که خواهد بچرد و متحمل بار ضلالت و گمراهی هر ظالم و فاسقی بشود) و آب می‌دادم آخر خلافت را به کاسه‌ی اول آن و

(چنانکه پیش از این بر این کار اقدام ننمودم، اکنون هم کنار می‌رفتم و امر خلافت را رها کرده مردم را در ضلالت و گمراهی وامی‌گذاشتم، زیرا) فهمیده‌اید که این دنیای شما نزد من خوارتر است از عطسه‌ی بز ماده(.
2- والله لدنیاکم هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم، به خدا سوگند این دنیای شما در چشم من خوارتر و پست‌تر است، از استخوان بی گوشت خوک که در دست گرفتار به بیماری خوره (جذام) باشد خوره دردی است که موجب خوردن و از بین بردن گوشت و اعضاء شخص شود و آن بدترین بیماریهاست، و این فرمایش مولا دلیل است بر منتهی درجه بیزاری آن حضرت از دنیا و کسی که در مراحل مختلف زندگی آن بزرگوار اندیشه نماید به راز این سخن پی می‌برد. (1).
3- مولای متقیان در کلامی که در آن از ظلم و ستم ثبری می‌جوید داستان آهن تفتیده و برادرش را بازگو می‌کند می‌گوید: به خدا سوگند «عقیل» برادرم که به شدت فقیر شده بود از من می‌خواست که یک من از گندمهای شما را به او ببخشم. کودکانش را دیدم که از گرسنگی موهایشان ژولیده و رنگشان بر اثر فقر دگرگون گشته، گویا صورتشان با نیل رنگ شده بود.
عقیل باز هم اصرار کرد، خیال کرد من دینم را به او می‌فروشم. برای بیداری
(1). نهج‌البلاغه- کلمات قصار- کلمه 228 فیض و 236 صبحی صالح.

او آهنی در آتش گداختم، سپس آن را به بدنش نزدیک ساختم و گفتم: «ثکلتک الثواکل یا عقیل اتئن من حدیده احماها انسانها للعبه و تجرنی الی نار سجرها جبارها لغضبه! اتئن من الاذی و لا ائن من لظی»، ای عقیل مادران بچه مرده در سوک تو بگریند، آیا از آهن پاره‌ای که آدمی آنرا برای بازی خود سرخ کرده ناله می‌کنی، و مرا به سوی آتشی که خداوند قهار آنرا برای خشم افروخته می‌کشانی آیا تو از این رنج (اندک) می‌نالی و من از آتش دوزخ ننالم.
سپس حضرت می‌فرمایند: «و اعجب من ذلک طارق طرقنا بملفوفه فی وعائها و معجونه شنئتها، کانما عجنت بریق حبه او قیئها، فقلت، اصله ام زکاه ام صدقه فذلک محرم علینا اهل البیت، فقال: لا ذا و لا ذاک و لکنها هدیه فقلت: هبلتک الهبول، اعن دین الله اتیتنی لتخدعنی؟ امختبط ام ذو جنه ام تهجر؟ و الله لو اعطیت الاقالیم السبعه بما تحت افلاکها علی ان اعصی الله فی نمله اسلبها جلب شعیره ما فعلته، و ان دنیاکم عندی لاهون من ورقه فی فم جراده تقضفمها ما لعلی و لنعیم یفنی و لذه لا تبقی، نعوذ بالله من سبات العقل و قبح الزلل و به نستعین».
(و شگفتر از سرگذشت عقیل آن است که شخصی)اشعث بن قیس که

مردی منافق و دورو و دشمن امام (ع) بود و آن حضرت هم او را دشمن می‌داشت(در شب نزد ما آمد با ارمغانی در ظرف سربسته و حلوائی که آنرا دشمن داشته به آن بد بین بودم به طوری که گویا با آب دهن یا قیء مار خمیر شده بود، به او گفتم: آیا این هدیه است یا زکات یا صدقه، که زکات و صدقه بر ما اهل‌بیت حرام است، گفت: نه صدقه است و نه زکات بلکه هدیه است)پس چون منظورش از آوردن این هدیه رشوه دادن و فریب من بود تا حکمی به نفع او کنم(گفتم: مادرت در سوگ تو بگرید، آیا از راه دین خدا آمده‌ای مرا بفریبی، آیا درک نکرده و نمی‌فهمی)که از این راه می‌خواهی مرا بفریبی(یا دیوانه‌ای یا بیهوده سخن می‌گوئی؟ سوگند به خدا اگر هفت اقلیم را با آنچه در زیر آسمانها است، به من دهند برای اینکه خدا را درباره‌ی صفحه : 230
مورچه‌ای که پوست جوی از آن بربایم نافرمانی نمایم نمی‌کنم (اگر چیزی بزرگتر از هفت اقلیم بود و اگر ظلمی کوچکتر از گرفتن این پوسته جو از دهان مورچه‌ای بود ذکر می‌کردند زیرا در صدد بیان این مطلب هستند که اگر بزرگترین هدیه‌ها را در برابر کوچکترین ظلمها به من بدهید آن ظلم را مرتکب نمی‌شوم) زیرا دنیای شما نزد من پست‌تر و خوارتر است از برگی که در دهان ملخی باشد، که آنرا میجود چه کار است علی را با نعمتی که از دست می‌رود، و خوشی و لذتی که بر جا نمی‌ماند! به خدا پناه می‌برم از خواب عقل (و بیخبر ماندن او از درک مفاسد و تبهکاریهای دنیا) از زشتی لغزش (و گمراهی) و (در جمیع حالات) تنها از او یاری می‌جوئیم(.)1(.
اگر معرفت و شناخت به رب العالمین حاصل شد، تعظیم خالق و تحقیر ما سوا را در بر دارد، از عبارات فوق مولی، استفاده می‌شود که حضرت در صدد بیان این مطلب هستند که شناخت و معرفت وی سبب شد که پست و مقام دنیوی او را فریب ندهد و دین او را از بین نبرد، شناخت این مسئله که «ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم» (نیست شیء مگر اینکه نزد ما خزائن و گنجینه‌های آن است و ما نازل نمی‌کنیم مگر به اندازه‌ی معلوم و معینی). (2) مستدعی تحقق جلوات عظمت الهی در نفس و تصغیر غیر حق در چشم و نظر است.
اما اگر به این مسئله عنایت و توجهی نشد، و قلب انسان انباری مملو از اشیاء و مخلوقات خداوندی شد، جائی برای خدا نمی‌ماند تا او راه یافته و شناخته شود، یا اگر بنا شد دل آدمی همچون باغ وحشی مشحون از حیوانات درنده شود که همان رذائل اخلاقی است، مسلما جائی برای خداوند نیست. قلبی که باید عرش الرحمن باشد اگر سگ در آن جای گیرد، ملائکه وارد نمی‌شوند چه رسد خداوند متعال!
(1). نهج‌البلاغه خطبه 215 فیض- 224 صبحی صالح.

(2). سوره الحجر آیه 21. صفحه : 231
در اثر حصول معرفت، گاه این شناخت به مرحله عشق و محبت می‌رسد که انسان همه چیز را در راه محبوب می‌دهد چنانکه در حالات حضرت ابراهیم (علی نبینا و آله و علیه‌السلام) آمده، آن حضرت ثروت هنگفتی داشت فرشته‌ای از فرشتگان آسمانی مامور امتحان وی شد، و نزدیک منطقه‌ای که آن حضرت بودند نزول کرد و صدای خود به ذکر خدا (سبوح قدوس ربنا و رب الملائکه و الروح) بلند نمود ابراهیم (ع) متوجه شد نام آشنائی برده شد، قلب او از عشق دوست لبریز گردید و گفت ای منادی تو کیستی که من نصف دارائی و اموالم را به تو بخشیدم، اگر یکبار دیگر این نام را ببری، نیم دیگر را هم به تو می‌بخشم، ابراهیم (ع) به یک جلوه همه ثروت خود را می‌بخشد، زیرا غیر از او کسی نمی‌بیند و اگر هم ببیند اعتباری برای آنها در نظر نمی‌گیرد، در اینجا مناسب است زندگی کسانی که خالق در نظرشان عظیم و ما سوای او حقیر بود و محبوب حقیقی را بر همه چیز ترجیح دادند، از نظر بگذرانیم تا معلوم شود، انسانها می‌توانند به این مقام برسند که ماسوای خدا را فدای پروردگار و خالق کنند، و محبوب حقیقی را بر دیگران مقدم دارند و بقول امام ششم (ع) «دلیل الحب ایثار المحبوب علی ماسواه» در سر سلسله این افراد انبیاء و ائمه (ع) جلوه و درخشندگی خاصی دارند، حالات آنها در قرآن و دیگر منابع نشان دهنده ایثار و گذشتن از همه چیز در راه محبوب است زیرا عظمت او را درک کرده و غیر او را ناچیز تلقی می‌کردند به طور نمونه امتحانات و ابتلائات ابراهیم (علی نبینا و آله و علیه‌السلام) در انبیاء و واقعه کربلا و جانبازی حسین بن علی (ع) در بین اولیاء و گذشتن او از همه چیز خود در حالی که شرائط برای صلح و رسیدن به مقامات دنیوی آماده بود زبانزد خاص و عام است.
اینک به دو نمونه اشاره می‌کنیم:

ملا فتح الله کاشانی در جلد نهم تفسیر خود صفحه 346 در ذیل آیه 11 سوره تحریم چنین می‌گوید: آسیه به جهت خلوص ایمان فائز صفحه : 232 شد، و وصلت او با فرعون به او ضرری نرسانید و نقصی در قرب و منزلت او در نزد حضرت عزت پیدا نشد.
نقل است وقتی که ساحران سحر خود را نمودند و موسی (علی نبینا و آله و علیه‌السلام) عصای خود را بینداخت و اژدها شد و آنچه ایشان سحر ساخته بودند از حبال و عصی همه را فرو برد، آسیه ایمان آورد، و مدتی ایمان خود را از فرعون پنهان می‌داشت، چون فرعون بر آن مطلع گشت، وی را گفت که از دین برگرد ولی او برنگشت، دستور داد تا او را چار میخ کرده در آفتاب بینداخت... و فرعون گفت تا سنگی بزرگ آوردند و حکم شد تا بر سینه وی نهند. آسیه چون آن سنگ بدید، نجات از فرعون و دخول در جنت از حضرت عزت درخواست. (اذ قالت رب بن لی عندک بیتا فی الجنه و نجنی من القوم الظالمین) خدای بزرگ دعای وی مستجاب کرد و حجاب از پیش وی برداشت، پیش از آنکه سنگ بر او واقع شود خانه وی به وی نمود که از یک در سپید بود، وی خوشحال گشت بعد از آن روح وی قبض کرد و آن سنگ بر جسد بیجان آمد و عذاب فرعون نچشید.
راستی این‌گونه ایمانها در این‌گونه بشرها از عجائب است، انسانی که مقام دوم مادی و ریاستی مملکتی است، زنی که به انواع زیور و آرایش دنیا آراسته است، فردی که همه گونه وسائل عیش و نوش مادی برایش فراهم است، پس از درک حقیقت و یافتن محبوب واقعی او را بر هر چیزی ترجیح دهد، و به آنچه وابسته است و تعلق قلبی دارد در راه او از آن بگذرد و انواع رنجها و مشقت‌ها را تحمل کرده ، و حتی جان شیرین خود را در بحبوحه جوانی نثار محبوب خود کند، آری «و دلیل الحب ایثار المحبوب علی ما سواه». (1).
(1). عرفان اسلامی جلد 1 صفحه 332. صفحه : 233

درباره وی مطالبی در زمینه اختیار محبوب در سخت‌ترین شرائط بر ماسوا نقل کرده‌اند که: ما به مقاله رجال کشی درباره او اکتفا می‌کنیم: علی بن الحسن می‌گوید: ابن ابی‌عمیر از یونس بن عبدالرحمن افقه و افضل و اصلح بود، ابن ابی‌عمیر به خاطر جانبداری از الله گرفتار شد. و به حبس محکوم گشت، و از مشقت و تنگی وضع زندان و کتک خوردن برایش پیشامدهای بزرگ شد.
آنچه داشت به حکم خلیفه ستمگر پس از شهادت حضرت رضا (ع) از او گرفته شد، به خصوص کتابهای گرانبهائی که در حدیث تالیف کرده بود، او نزدیک به چهل جلد از کتبش را حفظ داشت که از بازگو شده‌های آن کتب تحت عنوان نوادر یاد می‌شود.
فضل بن شاذان آن بزرگ مرد راه حق می‌گوید، از محمد بن ابی‌عمیر نزد حاکم وقت سعایت شد، که: او نام تمام شیعیان را در عراق می‌داند، او را گرفتند و گفتند از تشکیلات شیعه پرده بردار، امتناع کرد، عریانش کردند، و او را بین دو درخت آویختند و صد ضربه تازیانه زدند.
فضل می‌گوید: ابن ابی‌عمیر گفت: وقتی مرا می‌زدند و تازیانه‌ها به مرتبه صد رسید، درد شدیدی مرا گرفت، کم مانده بود، که اسرار شیعه را فاش کنم ناگهان ندای محمد بن یونس بن عبدالرحمن را شنیدم که: گفت: ای محمد بن ابی‌عمیر به یاد ایستادن در برابر محضر الهی باش، از این ندا قوت گرفتم، بر آنچه بر من رفت استقامت کردم، و از این بابت خدای بزرگ را شکر می‌کنم. فضل بن شاذان می‌گوید: بر اثر آن گرفتاری بیش از صد هزار درهم به او زیان وارد شد.
و نیز می‌گوید: وارد عراق شدم، کسی را دیدم، شخصی را مورد عتاب قرار داده و می‌گوید: تو مرد صاحب عیالی و کسب و درآمد تو برای آنان
از راه نوشتن صفحه : 234
است می‌ترسم که طول سجده‌هایت به دیدگانت ضربه وارد کند! چون نسبت به او این معنی را تکرار کرد گفت: چقدر با من حرف میزنی وای بر تو، اگر بنا بود به سجده طولانی چشم کسی از بین برود باید تاکنون چشم ابن ابی‌عمیر از بین رفته باشد؟! چه گمان داری درباره کسی که بعد از نماز صبح سجده شکر می‌کند و سر برنمی‌دارد مگر هنگام زوال آفتاب؟!
آری اینان از نادر افرادی بودند که محبوبی به جز خدا نداشتند و هر محبتی را برای او می‌خواستند و هیچ‌گاه با همه پیشامدها و سختی‌ها چیزی را بر حضرت او ترجیح نمی‌دادند (1) گاهی عظمت خالق چنان بر دل حاکم می‌شود و بصیرتی حاصل می‌گردد که در مواقعی توجه به آن عظمت

موجب رخت بر بستن از دنیا و رسیدن به لقاء آن عظیم و غرق شدن در عظمت او می‌گردد، در تفسیر روح البیان آمده که یکی از اولیاء خدا قصد حج کرد، طفلی داشت ده یا دوازده ساله، به پدر گفت کجا می‌روی ؟ گفت بیت‌الله، طفل در عالم کودکی تصور کرد، هر کس بیت را ببیند صاحب آن را نیز خواهد دید، روی عشق و علاقه به پدر گفت: چرا مرا با خود نمی‌بری؟ پدر گفت: وقت حج کردن تو نیست، طفل گریه شدیدی کرد پدر او را همراه خود برد، چون به میقات رسیدند محرم شدند و در آن حال به سوی کعبه حرکت کردند، به هنگام ورود به مسجدالحرام طفل ناله جانسوزی زد و جان داد، پدر به سوک او نشست و فریاد میزد آه کودکم کجا رفت، از گوشه بیت حس کرد ندائی می‌آید: تو خانه خواستی خانه را یافتی او صاحب خانه خواست، صاحب خانه را یافت. و به قول عارف و محدث عالیقدر، مرحوم فیض کاشانی: دوای درد ما را، یار داند بلی احوال دل، دلدار داند ز چشمش پرس احوال دل آری غم بیمار را بیمار داند

(1). رجال کشی صفحه 492 به نقل از عرفان اسلامی جلد 1 صفحه 331

-2. صفحه : 235 و گر از چشم او خواهی ز دل پرس که حال مست را هشیار داند دوای درد عاشقان درد باشد که مرد عشق درمان، عار داند طبیب عاشقان هم عشق باشد که رنج خستگان غمخوار داند نوای زار ما بلبل شناسد که حال زار را این زار داند نه هر دل عشق را در خورد باشد نه هر کس شیوه این کار داند

. ز خود بگذشته‌ای چون فیض باید که جز جانبازی اینجا عار داند

××زیرنویس=عرفان اسلامی جلد 1 صفحه 3227 -8.

و در پایان به سراغ مرحوم الهی رویم که در ذیل این فراز (عظم الخالق فی انفسهم فصغر مادونه فی اعینهم) چنین گوید: چو آنان را جلال شاه ذوالمجد عیان شد در دل آگاه پر وجد جهان دیدند خاک درگه شاه فشاندند آستین بر ما سوی الله بچشم دل نه دل عرش خدائی بحیرت. در جمال کبریائی بتعظیم جلالش از سر وجد همه در نغمه سبحان ذی المجد هر آندل روشن از نور الهی است بچشمش هر دو عالم خاک راهی است ز چشم شاه بین، غوغای امکان بظلمات عدم رخ کرد پنهان چو بیند چشمی آنخورشید جان را نبینند ذره‌ای هر دو جهان را در آندریا که عالم ز آن سبوئیست کجا این قطره‌ها را آبروئی است چو حسن اعظم یکتای ایزد بر ایوان دل پاکان علم زد حجاب آفرینش را دریدند ز الله ما سوی الله را ندیدند الهی را، الهی، دیده بگشای دلش با نقش یاد خود بیارای صفحه : 236 بمهر خویش روشن کن روانش بیاد دوست، گلشن ساز جانش که بر چشم خدا بینش مسلم شود خاکی شکوه هر دو عالم صفحه : 237

9- فهم و الجنه کمن قدراها، فهم فیها منعمون، وهم و النار (1) کمن قد راها، فهم فیها معذبون
ترجمه: آنها به کسی می‌مانند که بهشت را با چشم دیده و در آن متنعم است و همچون کسی هستند که آتش دوزخ را مشاهده کرده، و در آن معذب است.
شرح: این فراز اشاره به بصیرت پرهیزکاران دارد که: ریشه این بصیرت را در یقین آنان باید جستجو کرد.
برای یقین علماء اخلاق و مفسرین سه مرحله قائلند: 1- علم الیقین 2- عین الیقین 3- حق الیقین در کتاب عرفان اسلامی جلد 1 صفحه 111 چنین می‌گوید: «علم یقین» استدلالی است و «عین الیقین» استدراکی است و «حق یقین»
(1). واو در (فهم و الجنه) و در (فهم و النار) دو ترکیب دارد 1- الجنه و النار را بالرفع بخوانیم چنانکه روایت هم شده است، در این صورت واو عطف است که (الجنه و النار) معطوف و (هم) معطوف علیه است 2- الجنه و النار را بالجر بخوانیم بنابر اینکه واو معیت باشد و ابن ابی‌الحدید وجه دوم را وجه احسن دانسته است. صفحه : 238
حقیقتی است، علم یقین مطالعت است، و عین یقین مکاشفت است، و حق یقین مشاهدت است.
علم یقین از سماع روید، و عین یقین از الهام روید، و حق یقین از عیان روید، علم یقین سبب شناختن است، و عین یقین از سبب، باز رستن است، و حق یقین از انتظار و تمیز آزاد گشتن است«.
به عبارت ساده‌تر علم الیقین آن است که: از طریق استدلال و برهان انی و لمی (1) وجود چیزی را بدانند، و قطع جازم به آن پیدا کنند، علماء تشبیه کرده‌اند، به اینکه از دور دودی دیده شود، و از طریق معلول پی به علت برده شود، یعنی از دود پی به وجود آتش برده شود.
در کتاب عرفان اسلامی نیز درباره علم الیقین چنین می‌گوید: «علم الیقین قبول برنامه‌هائی است که از طریق انبیاء از قبیل ایمان و اسلام و معجزات که همه دلالت دارند، از جانب حقند، به ما رسیده، و نیز قبول آخرت و احوال روز قیامت و بهشت و جهنم و هر چه که متعلق به فرد است می‌باشد و نیز ایستادگی و پا برجائی بر اموری است، که: بندگان به آن هدایت می‌شوند، و یقین آنان تقویت می‌گردد». (2).
عین الیقین آن است که: به مرحله شهود برسد، و در این مرحله شخص با دیده بصیرت و باطن که روشنتر از دیده بصر و ظاهر است، نظاره‌گر

حقایق است، «ذعلب یمانی از سید اولیاء علی (ع) سئوال کرد: »هل رایت ربک؟« فرمودند: »لم اعبد ربا لم اره« (عبادت نکردم پروردگاری را که ندیده‌ام) این جواب حضرت اشاره به این مرتبه از بصیرت دارد که گفتم: به مراتب روشنتر از دیده بصر است،
(1). برهان ان، از معلول به علت پی بردن، و برهان لم از علت پی به معلول بردن است، اولی مثل آنکه از حرکت برگ درختان به وزیدن باد پی ببریم و دومی مثل آنکه از نامتعادل بودن وضع مزاجی شخصی پی به تب داشتن او ببریم.
(2). کتاب عرفان اسلامی جلد 1 صفحه 340. صفحه : 239
و به همین مرحله اشاره دارد که فرمودند: رای قلبی ربی (دید قلب و دل من پروردگارم را) و همچنین فرمودند: «ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله و بعده و معه» (ندیدم چیزی را مگر اینکه خدا را قبل و بعد و همراه او دیدم)یعنی با هر چیز سه مرتبه خدا را دیدم() و این مرحله با تزکیه و تصفیه نفس حاصل می‌گردد، این مرحله را تشبیه کرده‌اند به اینکه کسی آتش را بعینه ببیند نه اینکه با استدلال به وجود آن پی ببرد.
در عرفان اسلامی درباره عین الیقین چنین گوید: «درجه دوم، عین الیقین است و آن بی‌نیازی انسان از یافتن واقعیت به کمک استدلال است، و بی‌نیازی انسان از خبر به وسیله دیدن است و پاره شدن حجاب علم به مشاهده واقعیت است.
«عین الیقین» شهود اشیاء به کشف است، به همان طور که اشیاء هستند، و اینگونه مشاهد با کمک فطرت پاک و قلب سلیم است، و در صورت پاک شدن عالم جان از غبار گناه و کدورت شک و تردید میسر است، منظور از حجاب علم هم معلوم است که گاهی انسان صورتی مطابق با واقع در ذهن خود تصور می‌کند، و در حالی که شیء غائب از او است، ولی در صورت حضور شیء در برابر انسان و انعکاس آن برابر شیء در قلب این عین‌الیقین است«. (1).
حق الیقین آن است که: «میان عاقل و معقول وحدت معنویه و ربط حقیقی حاصل شود به نحوی که عاقل ذات خود را رشحه‌ای از سحاب فیض معقول و مرتبط به او ببیند، و آنا فانا اشراقات انوار او را به خود مشاهد نماید» (2) و به عبارت واضحتر فردی که: به این مقام رسیده خود را پرتوی از انوار الهی می‌داند، که: در امواج اشعه‌های آن ذات الهی غوطه‌ور است، به مانند کسی که خود را در متن آتش قرار داده و به وجود آتش یقین کرده است.
رسیدن به این مرحله نیاز به مجاهدات قوی و پاک نمودن نفس از رذائل
(1). عرفان اسلامی جلد 1 صفحه 340.
(2). معراج السعاده صفحه 72 چاپ انتشارات جاویدان. صفحه : 240

اخلاقی و دوری از علائق و زخارف دنیوی و ریشه کن کردن هواها و افکار شیطانی دارد. در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن شرط اول قدم آن است که مجنون باشی او را به چشم پاک توان دید چون هلال هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست (1).
در عرفان اسلامی این مرحله را چنین توضیح می‌دهند: درجه سوم «حق الیقین» است و آن تلالو نور صبح کشف است، سپس راحت شدن از سنگینی تعین بر دوش جان سپس فنا در حق الیقین، حق الیقین تحقق به حقیقت علم حق است، با فنا از بود خود و علم خود، به این معنی که تجلی نور حقیقت است، بر ظلمت منیت انسان، به طوری که انسان بر اثر آن تجلی از میان برخیزد، چون از میان برخاست و خودی بر جای نماند، از سنگینی بار یقین رها می‌شود، زیرا قبل از آن تجلی، موجودی بود آراسته به صفت یقین، ولی اکنون وجودی نمانده که حامل صفت یقین باشد، و متحمل حقوقی که یقین بر او بار کرده، بلکه به جائی رسیده که دست حق و گوش حق و چشم حق و علم حق و راه حق و قدم حق شده، و او نیست که به سیرش ادامه می‌دهد، بلکه او را در مسیر می‌برند، و از خود حرکتی ندارد، حرکتش می‌دهند، آنگاه فنا در حق الیقین است که دیگر از او عین و اثری نمی‌بینی، همه حق است و بس، همه فنا است و بس همه تعلق و ربط است و بس...
آری به آنجا می‌رسد که: مانند امیرالمومنین (ع) که از نظر سرمایه ایمانی و عملی و اخلاقی پس از پیامبر (ص) در تمام ادوار خلقت بی‌نظیر است، چنان فانی در او می‌شود که (در مناجاتها مثل مناجات مسجد کوفه) (2) خود را ذلیل، فقیر،
(1). معراج السعاده صفحه 72 چاپ انتشارات جاویدان.
(2). مقداری از این مناجات را در عرفان اسلامی جلد 1 صفحه 341 آورده است. صفحه : 241
ضعیف، میت و فانی می‌داند و این پرثمرترین حالتی است که انسان نسبت به حق پیدا می‌کند، و این مرحله حق الیقینی است.
البته با تدبر در آیات قرآن و روایات معلوم می‌شود که: انسان از طریق علم الیقین به مرتبه عین الیقین و از عین الیقین به مرحله حق الیقین می‌رسد، در علم الیقین فعالیت مغزی و عقلی دخالت دارد، و در عین الیقین فعالیت قلب، و در حق الیقین جذبه الهی و عنایت خداوندی
. تا که از جانب معشوق نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره به جائی نرسد ××زیرنویس=عرفان اسلامی ج 1 ص 341.
صاحب جامع السعادات (1) سخنی دارد که: ترجمه آن چنین است: فوق مرتبه حق الیقین را بعضی از اهل سلوک اثبات کرده و تعبیر به «حقیقت حق الیقین» و «فناء فی الله» کرده‌اند و آن دیدن عارف است ذات خود را

که مضمحل و محو در انوار خداوندی و سوخته پرتو جمال او شده، به طوری که دیگر استقلالی برای خود نمی‌بیند، و تشبیه کرده‌اند به اینکه کسی یقین به وجود آتش کند، به واسطه داخل شدن در آن و سوختن پروانه‌وار در آن (2).
(1). جامع السعادات جلد 1 صفحه 161 -2 -3.
(2). استاد می‌فرمود: از این فراز نهج‌البلاغه می‌توان هم مرحله حق الیقین و هم عین الیقین را استفاده کرد)کمن قد راها(اشاره به عین الیقین و)هم فیها منعمون(اشاره به حق الیقین باشد، ولی به نظر می‌رسد که »فاء« چون تفریع بر)قد راها(است، معنی چنین است، پرهیزکاران در اثر یقین به وعده‌های خداوند و مکاشفه حقایق، مثل کسانی مانند، که با دیده ظاهری بهشت را مشاهده می‌کنند، که در آن متنعمند و در اثر یقین به وعیدهای خداوندی به منزله کسانی هستند، که: با دیده ظاهری جهنم را می‌بینند، که در آن معذبند، و این معنای عین الیقین است، نه حق الیقین، بله اگر این طور تشریح کنیم: که پرهیزکاران مثل کسانی هستند که می‌بینند بهشت را که الان در آن منعمند، و مثل کسانی هستند که جهنم را مشاهده می‌کنند، که الان در آن معذبند، به مفهوم حق الیقین نزدیک است ولی نهایه عبارت یکی از این دو را می‌فهماند نه هر دو معنا را، فرق معنی اول و دوم این می‌شود که رویت در معنای اول به نحوی است که پرده‌ها کنار رفته، و بهشت و جهنم و جایگاه ساکنان آنها را می‌بینند، همچنانکه حجابها و موانع برطرف شده و آتش را مشاهده می‌کنند، و در معنای دوم این رویت به نحوی نیست که منظره‌وار نظاره‌گر حقایق باشند بلکه بهشت و جهنم را می‌بینند در حالی که همین الان در آنها خود را احساس می‌کنند، مانند کسی که بوجود آتش یقین کرده زیرا خود را در آتش دیده و سوزش و الم آنرا بر جان خود احساس می‌کند. صفحه : 242
قابل ذکر است که بعضی از اساتید تعلق به عز قدس را در مناجات شعبانیه (1) به همین مقام فناء تفسیر می‌کردند «الهی هب لی کمال الانقطاع الیک وانر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک حتی تخرق ابصار القلوب حجب النور فتصل الی معدن العظمه و تصیر ارواحنا معلقه بعز قدسک» (معبودا به من ببخش کمال دلدادن به درگاهت را و پرتو ده دیده دل ما را بتابش نظر خود به آن، تا بر درد دیده‌های دل پرده‌های نور را و برسد به سرچشمه عظمت و بگردد ارواح ما آویزان بعز قدست)و فانی در تو شود().
سپس مرحوم نراقی اشاره به مطالب ارزنده‌ای می‌کند که: ما خلاصه ترجمه آنرا می‌آوریم: شکی نیست که یقین خالی از اوهام و شکوک اگر چه مرتبه‌ی اول یقین باشد، با مجرد فکر و استدلال حاصل نشده، بلکه متوقف بر مجاهدات و ریاضات است، تا نفس به مرحله تجرد تام رسیده، و حقایق

اشیاء عقلی در نفس منعکس شود، انعکاس یک صورت در آینه متوقف است بر تمامیت جوهره آئینه، عدم کدورات و زنگار بر آن، مقابله آینه با اشیاء و رفع حجابها و موانع از بین و اطلاع بر جهتی که در آن صور مطلوبه قرار دارد.
(1). مناجات شعبانیه را مرحوم شیخ عباس قمی در اعمال مشترکه ماه شعبان در مفاتیح الجنان آورده است. این مناجات را ابن خالویه نقل کرده و گفته این مناجات را امیرالمومنین و فرزندانشان (11 امام دیگر) در ماه شعبان می‌خواندند، اول این مناجات با این عبارت شروع می‌شود (اللهم صل علی محمد و آل محمد و اسمع دعائی اذا دعوتک و اسمع ندائی اذا ناديتک الخ)، خواندن این مناجات که دارای مفاهیم بسیار عمیق و بلندی است در همه وقت برای همه توصیه شده است. صفحه : 243
این 5 چیز باید در انعکاس صور بر آینه‌ی نفس موجود باشد:
1- عدم نقصان جوهره نفس پس نفس کودک که هنوز معلومات برایش حاصل نشده قابلیت تحمل صور را ندارد (این به منزله عدم عیب و نقص ذاتی در جوهره‌ی آینه است).
2- صفاء نفس از کدورات ظلمت طبیعت و پلیدیهای معاصی و پاک کردن نفس از رسوم عادات و زشتیهای شهوت و بالجمله زدودن زنگارهائی که بر قلب نشسته است، زنگارهائی که قرآن می‌فرماید: «بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون» (1) (بلکه زنگ نهاده بر دلهای آنها)مکذبان(آنچه انجام دادند) و این به منزله صیقل دادن آینه از رزنگارها و کثافات است.
3- توجه و التفات نفس به مطلوب، پس نباید تمام هم شخص معطوف به امور دنیوی و اسباب زندگی و خواطر مشوش باشد، و این به منزله محاذات و مقابله است.
4- تخلیه نفس از تعصب و تقلید و این به منزله ارتفاع حجب و موانع است.
5- تحصیل مطلوب از تالیف مقدمات مناسب با مطلوب بر ترتیب مخصوص و شرائط مقرره و این به مثابه‌ی اطلاع بر جهتی است که صورت در آن است اگر موانع افاضه حقایق بر طرف شود نفوس، آگاه و عالم به جمیع اشیاء مرتسم در عقول فعاله می‌شود، زیرا هر نفس چون امری ربانی و جوهری ملکوتی است، به حسب فطرت صلاحیت شناختن حقایق را دارد، و از این جهت امتیاز از سائر مخلوقات مثل آسمانها و زمین و کوهها داشته، و قابلیت حمل امانت (2) الهی را که همان معرفت و توحید است، دارد، پس محروم بودن نفس از شناختن اشیاء
(1). مطففین 15.
(2). اشاره به آیه 72 احزاب است »انا عرضنا الامانه علی السماوات و الارض فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما

جهولا«. صفحه : 244
موجود به خاطر بروز، یکی از موانع است، و سید رسل پیامبر گرامی (ص) به مانع تعصب و تقلید چنین اشاره می‌کنند «کل مولود یولد علی الفطره حتی یکون ابواه یهودانه و یمجسانه و ینصرانه» (1) (هر نوزادی بر فطرت اولیه)و پاک(متولد می‌شود و بر همین فطرت مشی می‌کند تا والدین او، او را به انحراف بکشانند، یهودی، مجوسی و یا نصرانی کنند) و به مانع کدورات معاصی چنین اشاره می‌فرماید: «لو لا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی‌آدم لنظروا الی ملکوت السماوات و الارض» (اگر نبود که شیاطین احاطه کرده‌اند قلبهای فرزندان آدم را، هر آینه نظر می‌کردند به ملکوت آسمانها و زمین)و حقایق آنها را می‌یافتند()
آری اگر حجابهای معاصی و تعصب برطرف شود، صورت عالم ملک و شهادت و صورت عالم ملکوت و جبروت هویدا می‌گردد، مجموع این عوالم را عالم ربوبی گویند، زیرا هر چه هست از ابتدا تا انتها ملک طلق رب الارباب است، و وجودی جز ذات باری تعالی و افعال و آثار او نیست، پس هر چه تهذیب نفس بیشتر شود، شناخت عظمت الهی و معرفت صفات جلال و جمالش بیشتر، شود، شناخت عظمت الهی و معرفت صفات جلال و جمالش بیشتر، و کوتاه سخن اینکه هر کس به اندازه قدرت و استعداد محدود خود از دریای عظیم ذات و صفات نامحدود الهی توشه برمی‌گیرد، و وسعت مملکت و تسلط او بر حقایق عالم رابطه مستقیم با وسعت معرفتش دارد«.
علماء اخلاق درباره علامات صاحب یقین چنین گفته‌اند:
(1). این حدیث را سید مرتضی علم الهدی در جزء سوم از کتاب امالی خود بدون کلمه (یمجسانه) آورده و همچنین در غوالی اللئالی این حدیث را ذکر کرده الا اینکه معروف در روایتش اضافه کلمه (یمجسانه) بعد از (ینصرانه) و همچنین مرسلا در مجمع البیان جلد 8 صفحه 303 طبع صیدا و مجمع البحرین در ماده (فطر) و صحیح بخاری در جلد 1 صفحه 206 و صحیح مسلم جلد 2 صفحه 413 و معالم التنزیل در حاشیه تفسیر الخازن جلد 5 صفحه 172 و غیر اینها ذکر کرده‌اند (ترجمه پاورقی جامع السعادات جلد 1 صفحه 162). صفحه : 245
1- در امورات خود به غیر رب الارباب توجه نمی‌کند، و در هر حالی چه در فقر و غنا و چه در مرض و صحت و غیره روی التفات از او برنمی‌گرداند. از امام صادق (ع) روایت شده که: «من ضعف یقینه تعلق بالاسباب و رخص لنفسه بذلک، و اتبع العادات و اقاویل الناس بغیر حقیقه و السعی فی امور الدنیا و جمعها و امساکها، مقرا باللسان انه لا مانع و لا معطی الا الله و ان العبد لا یصیب الا ما رزق و قسم له و الجهد لا یزید فی الرزق و ینکر ذلک بفعله و قلبه قال الله سبحانه »یقولون بافواههم ما لیس فی

قلوبهم و الله اعلم بما یکتمون« (1).
کسی که یقینش ضعیف باشد متمسک به اسباب شده (و مسبب الاسباب را رها می‌کند) و با این تمسک و تعلق به اسباب ترخیص و وسعتی برای خود فراهم می‌کند، و تبعیت عادات و گفتارهای مردم را بدون دورنگری و حقیقت بینی خواهد کرد، و سعی و تلاش در امور دنیا و جمع آن و منع دیگران را از آنچه اندوخته پیشه خود می‌کند، با زبان اقرار می‌کند که: منع کننده و اعطاء کننده‌ای غیر از خدا نیست، و اینکه عبد نمی‌رسد مگر به آنچه خدا روزی و تقسیم برای او کرده، و تلاش چیزی در رزق نمی‌افزاید در حالی که انکار می‌کند این مطالب را با عمل و قلبش خداوند سبحان (درباره اینان) فرموده: می‌گویند با زبانهای خود آنچه را که در قلوبشان نیست، و خداوند عالم است به آنچه اینان کتمان می‌کنند. (2).
(1). آل عمران 161.
(2). این حدیث منقول از)مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه(منسوب به امام صادق)ع(است و مرحوم مجلسی در مقدمه بحار درباره این کتاب می‌گوید: در آن)کتاب(مطالبی است که به شک می‌اندازد عاقل ماهر را و اسلوب آن شبیه به سائر کلمات ائمه و آثار آنها نیست سپس می‌گوید: سند این کتاب منتهی به صوفیه می‌شود، و از همین رو مشتمل بر بسیاری از اصطلاحات و روایات مشایخ آنهاست)ترجمه پاورقی جامع السعادات جلد 1 صفحه 156(در مورد این کتاب در پاورقی صفحه 191 گذشت که 4 نظر است و تفصیلش در پیشگفتار عرفان اسلامی آمده و صاحب کتاب عرفان اسلامی نسبت کتاب مصباح را به امام ششم)ع(صحیح می‌داند.

2- درباره عبادت پروردگار خود چه در علن و چه در خفا کوتاهی نکرده، و اوامر او را به کار انداخته، و از نواهی اجتناب می‌کند، و به طور کلی یقین او به عظمت خداوند عامل سر بر خاک نهادن و خضوع در برابر پروردگار اوست، و دائما محزون است از مراحل بعد از مرگ، و اینکه دنیا به کسی وفا نمی‌کند، و به واسطه یقینی که در اقیانوس وجود او موج می‌زند، راضی به قضاء و قدر الهی است، و این علامات هر یک گنجی است، که:
بدون رنج میسر نشود.
در داستان حضرت موسی و خضر (علی نبینا و آله و علیهماالسلام) در سوره کهف (1) دارد که آن دو بزرگوار در شهری مشغول ساختن دیواری شدند، که زیر آن گنجی بود، مخصوص دو یتیمی که پدر و مادرشان از صلحاء بودند، امام صادق (ع) می‌فرمایند آن گنج (گنج مالی نبود بلکه) این عبارات بود: «بسم الله الرحمن الرحیم: عجبت لمن ایقن بالموت کیف یفرح، و عجبت لمن ایقن بالقدر کیف یحزن، و عجبت لمن ایقن بالدنیا و تقلبها باهلها کیف یرکن الیها»، (2) بنام خداوند بخشنده مهربان، تعجب

می‌کنم از کسی که یقین به مرگ دارد چگونه خوشحال است، و تعجب می‌کنم از کسی که یقین به (قضا و) قدر الهی دارد (و می‌داند هر چه خداوند متعال بخواهد همان است، خواه روزی و رزق و خواه دیگر مسائل باشد) چگونه محزون است، و تعجب می‌کنم از کسی که یقین (و شناخت) به دنیا و نحوه معامله و تحولات آن به اهل دنیا دارد، (می‌داند که دنیا فی نفسه چه جایگاهی در دستگاه خلقت دارد، و وسیله‌ای و مزرعه‌ای بیش نیست، و می‌داند که به اهل دنیا وفا نمی‌کند) چگونه اعتماد به آن می‌کند.
(1). «و اما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینه و کان تحته کنز لهما و کان ابوهما صالحا فاراد ربک ان یبلغا اشدهما و یستخرجا کنزهما رحمه من ربک و ما فعلته عن امری ذلک تاویل ما لم تستطع علیه صبرا» (کهف 82).
(2). جامع السعادات جلد 1 صفحه 158. صفحه : 247
3- اینگونه افراد مستجاب الدعوه و صاحب کراماتند، هر چه یقین بیشتر، جنبه تجرد و غلبه بر امورات و تصرف در آنها بیشتر است، یقین گوهر شب چراغی است که با آن به مراحل عالیه‌ای توان رسید، به نحوی که مظهر ولی الله میتوان شدن، و در جهان تکوین تصرف کرد.
امام صادق (ع) فرمودند: «الیقین یوصل العبد الی کل حال سنی و مقام عجیب» (1) یقین می‌رساند بنده را به هر مرتبه بلند و مقام عجیبی (که تصورش را نمی‌کرد).
در نزد پیامبر اکرم (ص) صحبت از عیسی بن مریم (علی نبینا و آله و علیه‌السلام) و اینکه وی بر روی آب راه می‌رفت به میان آمد، حضرت فرمودند: «لوزاد یقینه لمشی فی الهوی» (2) (اگر یقین او بیشتر بود، بر روی هوا راه می‌رفت).
از این روایت به خوبی می‌توان استفاده کرد که کرامات رابطه مستقیم با ازدیاد یقین دارد، هر چه یقین بیشتر کرامات و تصرفات وسیع‌تر و همچنین استفاده می‌شود که انبیاء (ع) با حفظ جلالت و بزرگواری آنها دارای یقینی متفاوت بودند و از همه آنها افضل پیامبر گرامی اسلام محمد بن عبدالله (ص) است که از کلام منسوب به علی (ع) می‌توان این مطلب را درک کرد، از مولی سئوال شد شما افضل هستید یا موسی و عیسی و غیره حضرت با استدلال فرمودند: من، وقتی سئوال شد شما افضل هستید یا پیامبر اکرم (ص) فرمودند: «انا عبد من عبید محمد (ص) یعنی: من بنده‌ای از بندگان محمد (ص) هستم.
وقتی یقین حاصل شد، بصیرت از آن زائیده می‌شود «ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون» (3) بصیر خواهد توانست
(1). جامع السعادات جلد 1 صفحه 159.
(2). جامع السعادات جلد 1 صفحه 159 -160.

(3). سوره اعراف آیه 200. صفحه : 248
جنت و اهل آن و دوزخ و ساکنان آن را نظاره‌گر باشد، اگر این بصیرت حال شد، همانگونه که آتش را در دهان نمی‌گذارد، خوردن مال یتیم را هم جائز نمی‌شمرد، زیرا چنانکه از قرآن استفاده می‌شود، مال یتیم خوردن مثل آتش خوردن است، «ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا» (1) محققا کسانی که اموال یتیمان را به ظلم و به غیر حق می‌خورند (دخل و تصرف می‌کنند) جز این نیست که در شکمهای خود آتش داخل می‌کنند و به زودی به آتش انداخته می‌شوند.
همچنین خداوند متعال درباره علماء یهودی که با اخذ رشوه کلمات حق را در تورات بدل کرده، و کتمان می‌کنند، می‌فرماید: «اولئک ما یاکلون فی بطونهم الا النار، (2)، آنها جای نمی‌دهند در شکمهای خود الا آتش را.
آری اگر بصیرت آمده حقایق اشیاء برای بصیر آشکار شده تا جائی که مولی علی (ع) درباره خود می‌فرماید: «لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا»، اگر پرده‌ها کنار رود (ذره‌ای) به یقین من افزوده نمی‌شود.
در ماده یقین سفینه البحار (3) اسحق بن عمار از امام صادق (ع) روایت کرده که: حضرت فرمودند پیامبر گرامی نماز صبح را با مردم اقامه کردند (4) سپس نظر کردند، به جوانی که در حال چرت زدن بود، و سرش به طرف پائین متمایل می‌شد، رنگی زرد و جسمی نحیف و چشمانی گود رفته داشت، پیامبر از او پرسیدند: کیف اصبحت یا فلان (چگونه صبح کردی) گفت: «اصبحت یا رسول‌الله موقنا» (ای
(1). سوره نساء آیه 11.
(2). بقره 169 و سفینه البحار جلد 2 ماده یقین.
(3). سفینه البحار جلد 2 چاپ انتشارات فراهانی صفحه 733.
(4). در نسخه کافی به نماز صبح تصریح دارد: ان رسول‌الله)ص(صلی بالناس الصبح...«)رسول خدا نماز صبح را با مردم گزاردند( )نقل از شرح خوئی ذیل همین فراز(. صفحه : 249
رسول خدا صبح کردم در حال یقین پیامبر تعجب کرده و فرمودند: «ان لکل یقین حقیقه فما حقیقه یقینک» (برای هر یقینی علامتی است، پس علامت یقین تو چیست؟ عرض کرد یقین من، مرا محزون و خواب را از دیدگانم ربوده، و مرا به تشنگی روزه در روزهای گرم وادار کرده است، نفسم را از دنیا و آنچه در آن است کنار کشیده‌ام، و «کانی انظر الی عرش ربی و قد نصب للحساب و حشر الخلائق لذلک و انا فیهم و کانی انظر الی اهل الجنه یتنعمون فی الجنه و یتعارفون علی الارائک، متکئون و کانی انظر الی اهل النار و هم فیها معذبون مصطرحون و کانی الان اسمع زفیر النار یدور فی مسامعی»:
گویا نظر می‌کنم و می‌بینم عرش الهی را که: حساب بر پا شده، و خلائق

محشور شده، برای محاسبه، و من در بین آنها هستم، و گویا نظر می‌کنم و (بالعیان می‌بینم) که اهل بهشت متنعم در آن هستند، و یکدیگر را شناخته و بر تختها تکیه زده‌اند، و گویا نظر به اهل آتش می‌کنم که در آن معذبند، و ناله می‌کشند، و مثل این است که الان صدای آتش در گوشم طنین‌افکن است. پیامبر فرمودند: (هذا عبد نور الله قلبه بالایمان) (این بنده‌ای است که خداوند قلب او را با نور ایمان روشنی بخشیده است).
سپس پیامبر اکرم (ص) به او سفارش کردند: دائما با این حالت ملازم باش، آن جوان از پیامبر خواست که برای او از خداوند شهادت طلب کنند، پیامبر دعا کرده و پس از مدتی در یکی از غزوات بعد از 9 نفر دیگر به شهادت رسید.
بعضی از محققین گویند این بصیرت و بینائی که در روایت به آن اشاره شده به زیادی ایمان و شدت یقین میسر گردد، و این دو، صاحب خود را به مرحله اطلاع بر حقایق اشیاء اعم از محسوس و معقولش می‌رسانند، پس حجابها منکشف و پرده‌ها کنار می‌رود، و به وضوح و یقین، آنها را بدون شائبه شکی بالعیان می‌بیند، و قلب او مطمئن و روحش در استراحت به سر می‌برد، و این حکمت حقیقه‌ای است که: به صفحه : 250
هر کس اعطاء شود، خیر کثیر به او اعطاء شده است.
در بحث منابع شناخت و معرفت به منبعی بنام مکاشفه و شهود می‌رسیم، یعنی درک و حسی غیر از این درک و حس معمولی، همان منبعی که: این حوان به آن رسیده است، درک و حسی که حقایق اشیاء برای انسان همانگونه که هست مشهود می‌گردد، شواهدی هم از آیات و روایات می‌توان استفاده کرد.
1- نقل شده که: پیامبر به مسلمانان فرمودند: بیائید به قبرستان بقیع رویم و در آنجا نماز میت گزاریم، زیرا برادری از شما به نام نجاشی فوت کرده است او علاقمند به اسلام و پناه‌دهنده مهاجرین مسلمان بود، پیامبر به همراه اصحاب به بقیع آمدند و در آنجا نماز گزاردند گوئی حضرت با چشمان مبارک خود نجاشی را نظاره می‌کردند، این کار چشم عادی نیست، این عمل چشم غیر مسلح به یقین نیست، بلکه درکی و شعوری ماوراء درک و شعور ظاهری است، این شهود است.
2- درباره جنگ موته دارد که لشکر اسلام به سر کردگی جعفر بن ابیطالب به سر حدات شام و حجاز رفتند، در حالی که نیروهای اسلام قریب 3000 و لشکر دشمن قریب 100000 بودند، جعفر، عبدالله بن رواحه و زید بن حارثه از شهداء این جهاد بودند، ولی در نتیجه مسلمانان بدون شکست از میدان بازگشته و دشمن عقب‌نشینی کرد، فاصله مکه تا سرحدات شام بسیار زیاد است، ولی روایت کرده‌اند، پیامبر نماز صبح را خوانده، و بر منبر صعود کرده، فرمودند: الان سربازان اسلام در مقابل کفر قرار گرفته،

پرچم به دست جعفر است، آه دست راستش را قطع کردند، بعد دست چپش را، پرچم را به سینه چسبانید، آه بر زمین افتاد، رواحه پرچم را برداشت، گویا پستی و بلندیها تعدیل شده، و زمینی مسطح در برابر پیامبر ایجاد شده که: همچون خبرنگاری که از نزدیک واقعه را نظاره‌گر است، پیامبر به تماشا و گزارش نشسته‌اند، آیا این درک عقل است، یا دیده‌ای از دید چشم ظاهری، نه این بینش و نگرشی از درون جان و چشمی از ژرفای نهاد آدمی است، این درک صفحه : 251
سومی وراء عقل و چشم ظاهری است.
3- درباره جنگ احد آمده، زمانی که جنگ خاتمه یافت، علی (ع) به نزد پیامبر آمده و عرض کردند مردم فرار کرده بودند، و شما تنها بودید، من مثل پروانه گرد شما می‌گشتم، 16 ضربه سنگین بر بدنم وارد آمد، در 4 ضربه روی خاک افتادم، و هر بار می‌دیدم شخص خوشرو و خوشبوئی زیر بازوی مرا می‌گیرد، و بلندم می‌کند، و می‌گوید: بشتاب به یاری رسول خدا، این شخص که بود؟ پیامبر فرمودند جبرئیل امین بود. (1).
بعد از همین جنگ مکالمات بسیار جالبی بین مولی و پیامبر (ص) انجام گرفته که: خود حضرت علی (ع) در نهج‌البلاغه (2) به آن اشاره کرده است: علی (ع) با حالتی غمین به نزد پیامبر گرامی آمده، و پیامبر علت ناراحتی او را جویا شدند، علی (ع) عرض کرد: افسوس می‌خورم که چرا شهید نشدم، پیامبر (ص) فرمودند: علی جان غصه نخور «ابشر فان الشهاده من وراءک... فکیف صبرک اذا» (بشارت باد تو را، زیرا به شهادت خواهی رسید... پس چگونه است صبر تو در آن هنگام؟!) حضرت در جواب می‌گوید: «یا رسول‌الله: لیس هذا من مواطن الصبر و لکن من مواطن البشری و الشکر» (ای رسول خدا: این مقام، از مواضع صبر نیست، بلکه از مواضع بشارت و شکر است) صبر در برابر مصیبت و نقمت است، و شهادت نعمت و کرامت است، سئوال کنید، چقدر شکر می‌کنی؟
آری مردم آزاده و دور اندیش و طالب سعادت باید به تماشاگه راز این متقی آیند، و از جلوه‌های یقین و معرفت او طرفی بندند، و از ندای ملکوتی «فزت و رب الکعبه» او بعد از شکافتن فرق نازنینش بهره برگیرند، و بهوش باشند، از فردی الهام گیرند که: وقتی او در اثر آن ضربت به بستر بیماری افتاد و ممنوع الملاقات
(1). شبلنجی این قسمت را در نور الابصار چاپ دارالفکر صفحه 97 آورده است.
(2). خطبه 155 فیض و 156 صبحی صالح. صفحه : 252
شد و امام حسن (ع) فقط به اصبغ بن نباته آن یار با وفای امام اجازه ملاقات می‌دهند، و خود را روی پای مولی انداخته و اشک می‌ریزد، به اصبغ می‌گویند: من به سوی بهشت و خدمت پیامبر (ص) می‌روم، من به سوی

سعادت و شرافت می‌شتابم (آفرین به این یقین و اعتقاد) اصبغ در جواب می‌گوید: از طرف خود و شیعیان می‌گریم که: بعد از شما یتیم می‌شوند، و چه خوش گفت که واقعا بعد از مولی یتیم شدند.
مولی در نهج‌البلاغه عبارتی دارند که: معمولا به امام معصوم تفسیر می‌کنند، ولی قرائنی هست که: جمعی از پرهیزکاران را هم شامل می‌شود، و تعلیل حضرت گویای این واقعیت است.
حضرت به کمیل می‌فرمایند،... هرگز روی زمین خالی نمی‌شود. از کسی که به حجت الهی قیام کند، خواه ظاهر باشد و آشکار، و یا ترسان و پنهان!!
تا دلائل الهی و نشانه‌های روشن او باطل نگردد، ولی آنها چند نفرند و کجا هستند؟ به خدا سوگند آنها تعدادشان کم و قدر و مقامشان نزد خدا بسیار است.
خدا به وسیله آنها حجتها و دلائلش را حفظ می‌کند تا به افرادی که نظیر آنها هستند بسپارند و بذر آن را در قلب افرادی شبیه خود بیفشانند.
«هجم بهم العلم علی حقیقه البصیره و باشروا روح (1) الیقین، و استلانوا ما استوعره المترفون و انسوا بما استوحش منه الجاهلون، و صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقه بالمحل الاعلی، اولئک خلفاء الله فی ارضه و الدعاه الی دینه، اه اه شوقا الی رویتهم».
علم و دانش با حقیقت و بصیرت به آنها روی آورده، و روح یقین را لمس کرده‌اند و آنچه دنیاپرستان هوسباز مشکل می‌شمرند بر آنها آسان است.
(1). نسخه فیض روح بفتح اول دارد که به معنای راحتی و آسودگی و نسخه صبحی صالح روح بضم اول دارد که معنی آن واضح است. صفحه : 253
آنها به آنچه جاهلان از آن وحشت دارند انس گرفته‌اند در دنیا با بد نهائی زندگی می‌کنند که ارواحشان به جهان بالا پیوند دارد.
آنها خلفای الهی در زمین‌اند و دعوت کنندگان به دین خدا.
آه آه چقدر اشتیاق دیدار آنها را دارم. (1).
آری از چیزهائی که جاهلان از آن وحشت دارند، ولی پرهیزگاران با آنها مانوسند، جاهلان از تنهائی خوف دارند، و زمزمه زبان قلب آنها این است، خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو، ولی متقی گوید هم رنگ جماعت شدنت رسوائی است، «لا تستوحشوا فی طریق الهدی لقله اهله» (2) (در مسیر هدایت و حق از کمی یاور احساس وحشت نکنید) اگر همه در خط شرق و غرب هستند تو در مسیر نه شرقی نه غربی سیر کن و بمان و وحشت نداشته باش که راه همین است و بس. پس روح ایمان یقین است، باید عبادت کرد تا به مقام یقین رسید.
قرآن می‌فرماید: «و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین» (3) تفسیر معروف این

کلام چنین است که: عبادت کن تا زمان مرگ (یقین را کنایه از مرگ می‌گیرد) زیرا در آن لحظات انسان یقین می‌کند، که تمام ابلاغات رسل و ائمه (ع) حقیقت بوده است، در آن لحظات شهود حاصل شده، پرده‌ها کنار رفته، و حقایق را زیر سایه نور یقین می‌بیند، مفسرین شاهدی بر این تفسیر که یقین کنایه از مرگ است ذکر کرده‌اند، و آن این است: «کنا نکذب بیوم الدین حتی اتانا الیقین (4) (ما تکذیب قیامت را می‌کردیم تا اینکه مرگ به سوی ما آمد)و در آن لحظه یقین به گفتار الهی کردیم().
(1). نهج‌البلاغه کلمات قصار، کلمه 139 فیض و 147 صبحی صالح.
(2). نهج‌البلاغه خطبه 201 صبحی صالح- 192 فیض.
(3). آیه آخر سوره حجر.
(4). آیه)48 -9(المدثر. صفحه : 254
تفسیر دیگری که استاد احتمال داده‌اند، این است که: مراد از یقین مرتبه و مقام یقین باشد، مثلا می‌گوئیم تجارت کن تا سود ببری، زراعت کن تا نفع ببری، اینجا هم می‌گوئیم: عبادت کن تا خداوند مقام یقین را به تو عنایت کند، البته قابل توجه است که: مراد این نیست که وقتی به درجه یقین رسیدی، دیگر عبادت مکن، چنانچه بعضی از متصوفه گفته‌اند، و این آیه را هم دستاویزی برای ترک عبادت قرار داده‌اند، زیرا به تعبیر استاد در تفسیر نمونه این گفتار بی‌اساس و بی‌پایه‌ای است «چرا که اولا: به شهادت بعضی از آیات قرآن... یقین به معنی مرگ است، که هم برای مومنان و هم برای دوزخیان، برای همه خواهد بود، ثانیا: مخاطب به این سخن، پیامبر (ص) است، و مقام یقین پیامبر بر همه محرز است، آیا کسی می‌تواند ادعاء کند، که پیامبر (ص) دارای مقام یقین از نظر ایمان نبوده است؟!.
ثالثا: سیره و اخبار متواتر نشان می‌دهد که پیامبر (ص) تا آخر ساعات عمرش عبادت را ترک نکرد، و علی (ع) در محراب عبادت به شهادت رسید و همچنین سائر امامان«. (1).
مرحوم الهی در ذیل (فهم و الجنه کمن قد رآها فهم فیها منعمون) چنین گوید: تو گوئی آن گروه عشق سیرت عیان بینند با چشم بصیرت چو ارواح نهان، غیب جهان را مکان خود بهشت جاودان را همه در شادی و عیش و تنعم بدان گلشن چو بلبل در ترنم
(1). تفسیر نمونه جلد 11 صفحه 143. صفحه : 255 چه گلشن منظر زیبای دلبر در آنجا خار گل، خاشاک عنبر چه گلشن ز انعکاس طلعت یار هزاران باغ گل در هر سر خار خوشا آنان که با دلهای مسرور نشینند اندر آن گلزار پر نور خوش آن آزاد مردان کز نکوئی بهشتی گشته جانهاشان تو گوئی خوش آن ارواح پاک عرش پرواز در آن باغ تجرد نغمه پرداز بگلزار حیات جاودانی چو گل لیک ایمن از باد خزانی نشسته روبروی یک دگر شاد زهر رنج و غم و اندیشه آزاد خوشا وقت خوش آن پاک جانها بهشتی روی و

عرشی آشیان‌ها
سپس در ذیل (و هم و النار کمن قد رآها فهم فیها معذبون) گوید: هم آنانرا تو گوئی ز آتش عشق به طور دل فروزان تابش عشق عیان گردیده دوزخ ز اشتیاقش چه دوزخ؟ دوزخ دارالفراقش جهنمشان فراق آتش افروز زند شعله بر آن دلهای پر سوز صفحه : 256 جهنم پارسایان را فراق است زفیرش شعله‌های اشتیاق است شرار شوق چون آتش فروزد دل پرهیزکاران را بسوزد و گر نه شعله دوزخ شود سرد بر آن عاشق که سوزد از غم و درد ز آهی کز فراق یار خیزد هزاران سال دوزخ می‌گریزد به دوزخ اهل عصیان در عذابند که چون حیوان بکار خورد و خوابند تو را گردیده‌ی جان باز بودی بگوشت زان جهان آواز بودی زدود آه مظلومان در این دار شرار دوزخی بودت پدیدار چو شعله خشم و کین بینی ندانی که هست این شعله دوزخ را نشانی چو بینی گرگ خو خلق ستمکار عیان ز آنخوی گردد شعله نار ز هر تخمی که در این کشتزار است یکی خرمن تو را پایان کار است چو خار شهوت و خشم و هوائی سزای دوزخ قهر خدائی صفحه : 257 و گر عشق افکند بر گردنت طوق بیفروزد به جانت آتش شوق وز آن آتش شود دوزخ گلستان نبینی دوزخ الا باغ و بستان صفحه : 259

10- قلوبهم محزونه
ترجمه: قلب‌هایشان (پرهیزکاران) پر از حزن و اندوه است.
شرح: «حزن» حسرت خوردن و درد کشیدن به خاطر فقدان محبوبی یا فوت مطلوبی است، و حزن و اعتراض هر دو از ثمره‌های کراهت و ناخوشنود بودن از مقدرات الهی است، لکن کراهت در حزن کمتر از کراهت در اعتراض است، چنانکه در نقطه مقابل کراهت (یعنی حب و دوستی) حب در رضا (که در مقابل اعتراض است) کمتر از حب در سرور (که در مقابل حزن است) می‌باشد، زیرا رضا منع کردن نفس است، از جزع و فزع بدون وجود کراهتی، ولی سرور منع نفس است از جزع با ابتهاج و انبساط خاطر، پس سرور فوق رضا در شرافت است چنانکه حزن تحت اعتراض در رذالت است، سبب حزن را باید در رغبت به مشتبهات طبیعی و میل به مقتضیات قوه‌ی غضب و شهوت دانست، و علاج این بیماری درک این معناست، که: عالم کون و فساد از حیوان و نبات و جماد و اموال همه و همه در معرض فناء و زوال است، و از دنیا چیزی باقی نمی‌ماند و آنچه باقی است، امور صفحه : 260
عقلی و کمالات نفسانی متعالی است، که: دست زمان و مکان و تصرف عوامل و تطرق و راهیابی فساد از رسیدن به آنها کوتاه است، هر چه دست این امور به آن رسد، فناپذیر است.
به قول مرحوم نراقی: «کدام گل در چمن روزگار شکفته که دست باغبان حوادث آنرا نچید، و کدام سرو در جویبار این عالم بر کشید که اره‌ی آفات آنرا از پا در نیاورد، هر شام پسری در مرگ پدری جامه چاک و هر صبح پدری به فوت پسر غمناک بلی.
. خیاط روزگار بر اندام هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد ××زیرنویس=معراج السعاده صفحه 583.
اگر چنین باوری نسبت به فناپذیری دنیا و آنچه در آن است، حاصل شد، خیالات فاسد و آرزوهای باطل رخت بربسته و قلب تعلقی به اسباب دنیوی نخواهد داشت، و با تمام وجود در تحصیل کمالات عقلی و سعادات حقیقی می‌کوشد تا به سر حد مقام بهجت و سرور رسد، که خبری از احزان و ناراحتی‌ها در آن عالم نیست، چنانکه در قرآن کریم اشاره شده: «الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون» (آگاه باشید که اولیاء خدا نه خوفی بر آنها است و نه آنها محزونند). (1).
در اخبار داود (ع) هم آمده «یا داود ما لاولیائی و الهم بالدنیا ان الهم یذهب حلاوه مناجاتی من قلوبهم ان محبی من اولیائی ان یکونوا روحانیین لا

یغتمون»
ای داود، اولیای مرا با هم دنیا چکار؟ زیرا هم دنیا و هدف قرار دادن آن شیرینی مناجات مرا از قلب آنها می‌زداید، همانا دوستدار من از بین اولیاء من، روحانیانی هستند که (هدف را روح و تعالی آن قرار داده‌اند، نه جسم و پرورش آن و توجه به دنیا) و هرگز غم و اندوه به ساحت آنها راه ندارد.
(1). سوره یونس آیه 62. صفحه : 261
کوتاه سخن اینکه دل بستن به چیزهائی که فانی هستند خلاف مقتضای عقل است، و عقل آنرا ممنوع و حرام می‌داند. غم چیزی رگ جان را خراشد که گاهی باشد و گاهی نباشد
آری چنین است که سید اوصیاء مولی الکونین علی بن ابیطالب می‌فرماید: «ما لعلی و زینه الدنیا و کیف افرح بلذه تفنی و نعیم لا یبقی» (علی را با زینت دنیا چه کار؟!، چگونه شاد باشم به لذتی که فناپذیر است، و چگونه دل بندم به نعمتی که باقی نمی‌ماند). نه لایق بود عشق با دلبری که هر بامدادش بود شوهری
انسان نفس خود را باید راضی به موجود کند، و غم مفقود را نخورد، و راضی به خیر و شری باشد که به او می‌رسد، در روایات آمده خداوند عز و جل آسایش و سرور را در رضا و یقین قرار داده و ناراحتی و غم را در شک و سخط (مقابل رضا) قال الصادق (ع): «ان الله تعالی بعدله و قسطه جعل الروح و الراحه فی الیقین و الرضا و جعل الهم و الحزن فی الشک و السخط» (1) یعنی: کسی که راضی به موجود و غیر محزون از مفقود باشد، به مقام امنی رسیده، که: فزع را به آن مکان راهی نیست، و به سروری رسیده که دست جزع از آن کوتاه گشته، و به شادمانی‌ای راه یافته که حسرتی در آن نیست، و به یقینی نائل گشته، که حیرت و شکی آمیخته با آن نیست، چیست برای طالب سعادت که محزون شود؟ آیا حالش بدتر از سائر طبقات است هر حزبی و گروهی به آنچه در دست دارد، خشنود است (کل حزب
(1). سفینه البحار جلد 2 ماده یقین- بحار جلد 77 صفحه 61. صفحه : 262
بما لدیهم فرحون(، تاجر به تجارت، زارع به زراعت و راننده به رانندگی در حالی که اینها عامل سرور نیست، عامل حقیقی سرور و سبب اصلی فرح و خوشحالی برای اهل سعادت و کمال است، و برای بقیه توهم و مجرد خیالی برای سرور.
پس طالب سعادت باید خشنود به کمالات حقیقی و سعادات ابدی محزون در نزد خود باشد، و محزون بر فقد زخارف و زینتهای دنیوی نشود، و همانا متذکر و یادآور کلام و خطاب الهی به پیامبر اکرم (ص) باشد، که: (و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهره الحیاه الدنیا لنفتنهم فیه و رزق ربک خیر و ابقی) (1) مکش نظر را (یعنی دو چشم خود را) به سوی

آنچه بر خوردار کردیم با آن گروههائی از کفار را بهجت حیات دنیا تا بیازمائیم ایشان را در آن چیز و روزی پروردگار تو بهتر و باقی‌تر است.
کسی که در فرق بین مردم جستجو کند، می‌یابد که: هر فرقه‌ای خشنودیش به چیزی و قیام و قوام و نظام امرشان به امری است، کودکان خشنودیشان به لعب و بازی با وسائل خود است، و این فرح در نزد کسانی که این مرحله را پشت سر گذارده‌اند، بسیار زشت و ناپسند است، رسیدگان به حد رشد بعضی به درهم و دینار، و بعضی به باغ و ملک، و بعضی به یار و یاور و بعضی به زنان و فرزندان، و عده‌ای به حرف و صنایع، و بعضی به حسب و نسب، و دیگری به جاه و منصب، و طائفه‌ای به قوه جسمانی و قدرت بدنی، و دسته‌ای به جمال صوری و زیبائی، و طائفه‌ای به کمالات دنیوی مثل خط و شعر و حسن صوت و طب و علوم غریبه و غیره خوشحالند تا می‌رسد به عده‌ای که مسرور از کمالات نفسانی و ریاسات معنوی هستند، افراد این دسته هم مختلفند.
(1). سوره طه: آیه 131. صفحه : 263
بعضی از اینها نهایت فرح را عبادت و مناجات، و عده‌ای معرفت را در حقایق اشیاء می‌دانند، تا می‌رسد به عده‌ای که فرحشان، انس به حضرت ربوبی است، و غرق شدن در گرداب انوار حق، به طوری که سائر مراتب نزد اینان سایه‌ای گذرا و خیالی باطل است و شکی نیست، که: قابل می‌داند رسیدن به این غایه قصوی و نهایه علیا مایه‌ی بهجت و سرور است، و بقیه امور مثل سرابی است که فرد تشنه، آن را آب می‌انگارد، «کسراب بقیعه یحسبه الظمان ماء» و از این روی شخص محزون از فقد، و خشنود از وجود آن نیست. زین خران تا چند باشی نعل دزد گر همی دزدی بیاد لعل دزد
واقعا جای تعجب است که عاقل از فقد امور دنیوی محزون شود با اینکه می‌داند دنیا دار فناست، و زخارف و زینتهایش منتقل به مردم، و این امری است که برای احدی باقی نمی‌ماند. جهان ای برادر نماند به کس دل اندر جهان آفرین بند و بس چه بندی دل خود برین ملک و مال که هستش کمی رنج و بیشی ملال که داند که این دخمه‌ی دیو و دد چه تاریخها دارد از نیک و بد چه نیرنگ با بخردان ساخته است چه گردنکشان را سر انداخته است
جمیع اسباب دنیوی امانات الهی است، که به نحو تبادل و تناوب (نوبت به نوبت) منتقل به مردم دیگر می‌شود، مثل دنیا مثل عطر دانی است که شخص در مجلس بین اهل خود متناوبا دور می‌گرداند و هر فردی در لحظه‌ای که: به او می‌رسد، صفحه : 264
بهره و لذت می‌برد و سپس به دیگری اعطاء می‌کند، کسی که طمع در بقاء حطام و چیزهای پوچ دنیوی کند مانند کسی است که: در ملکیت این عطردان طمع کرده، و بخواهد آنرا در لحظه بهره‌برداری به خود اختصاص

داده و دیگران را از آن محروم سازد، و زمانی که از او گرفته می‌شود، غم و اندوه و خجلت از این فکر و عمل ناصحیح بر او مستولی می‌شود.
مال و اهل و عیال نیست مگر ودیعه‌هائی که روزی باید برگردانده شود، پس شایسته عاقل نیست که: غم و اندوه برای رد ودیعه خورد، زیرا محزون گشتن در رد آن کفران نعمت است، چون اقل مراتب شکر رد ودیعه به صاحبش با طیب نفس است، مخصوصا وقتی چیز پستی که همان خبائث دنیوی باشد، مسترد شود، و شیء اشرف (با شرافت) که همان نفس و کمالات علمی و عملی آن است، باقی باشد، پس سزاوار هر عاقلی است، که: علقه‌ای بین قلب و امور فانی برقرار نکند، تا محزون نگردد.
سقراط گفته «انی لم احزن قط اذ ما احببت قط شیئا حتی احزن بفوته» من هرگز محزون نشده‌ام زیرا هرگز چیزی را دوست نداشته‌ام که محزون به فوت آن شوم (یعنی چیزی را به حدی دوست نداشته‌ام که با فقد آن ناراحت شوم). من سره الا یری ما یسووه فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا چو هست این دیر خالی، سست بنیاد ببادش داد، باید بردش از یاد جهان از نام آن کس ننگ دارد که از بهر جهان دلتنگ دارد صفحه : 265
. جهان بگذار بر مشت علف خوار مسیحا وار از آنجا دست بردار
××زیرنویس=جامع السعادات جلد 3 بحث حزن صفحه 212 و اشعار از معراج صفحه 611 بحث حزن استفاده شده است.
مسئله‌ای که قابل طرح است، تضاد ابتدائی در بین آیات و روایات است، از بعضی از آیات استفاده می‌شود که متقیان و اولیاء خدا غم و غصه‌ای ندارند، «الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون» (آگاه باشید که دوستان خدا، نه خوفی و نه حزنی بر آنها مستولی می‌شود).
علماء ترس و خوف را درباره آینده، و غم و غصه را نسبت به گذشته می‌دانند، یعنی ترس و خوفی نسبت به حوادث آینده ندارند، و از طرفی هم چون چیزی را تا کنون از دست نداده‌اند، محزون نیستند.
در آیه دیگر دارد «ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملئکه الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنه التی کنتم توعدون» (1) (کسانی که گفتند پروردگار ما الله است، سپس استقامت کردند، نازل می‌شود، بر آنها ملائکه به اینکه خوف نکنید و محزون نگردید و بشارت باد شما را به بهشتی که وعده داده شده بودید) و در حالی که مولای متقیان یکی از صفات پرهیزکاران را در این خطبه حزن قلبی (قلوبهم محزونه) شمرده است، در روایتی هم آمده «المومن بشره فی وجهه حزنه فی قلبه» (2) (مومن سرورش در صورتش و حزن او در قلبش می‌باشد) این کلام گویای وجود حزن و اندوهی در نهاد آنها است.
امام صادق (ع) هم فرموده‌اند «الحزن شعار العارفین» (حزن و اندوه

علامت
(1). سوره فصلت آیه 31.
(2). نهج‌البلاغه کلمات قصار کلمه 325 فیض و 333 صبحی صالح در غرر الحکم از علی)ع(هم آمده: ان بشر المومن فی وجهه و قوته فی دینه و حزنه فی قلبه)به نقل از میزان الحکمه جلد 1 صفحه 419. صفحه : 266
اهل معرفت است( )1(«شعار» لباسی است که: زیر می‌پوشند، و با موی بدن در تماس است، و دثار لباس روئین است، وقتی می‌گویند فلان چیز شعار ما است یعنی چسبیده به تن ما است در کلام امام صادق)ع(هم معنی چنین است که حزن
(1). لازم به ذکر است که اساس عرفان اسلامی، کتاب و سنت و روایات و سیره معصومین است و اصولا باید گفت اسلام بر اساس عرفان بنا شده است لکن گاهی اشتباهاتی رخ داده و عرفان اصیل با عرفان قلابی خلط شده، از عرفانهای وارداتی عرفان اهل تصوف است، جا دارد در اینجا به ریشه سخنان اینان و تاریخچه تصوف نظری اجمالی بیفکنیم اصول و ریشه گفتار این جمعیت را چنانکه استاد در کتاب جلوه حق آورده‌اند، می‌توان در چهار چیز خلاصه کرد. 1- دستوراتی که از موسسین این مسلک »هندوها، یا شامیها یا غیر آنها« دست به دست آنها رسیده است. 2- قسمتی از مطالب و معارف یونان قدیم که پس از ترجمه کتب آنها به زبان عربی و نشر آن در میان مسلمین به آن ممزوج شده است، از سرجان ملکم انگلیسی نقل شده که در کتاب تاریخ معروف خود می‌نویسید: »اعاظم این سلسله)صوفیه(با اقوال ارسطو و افلاطون آشنائی تمام دارند، و در کتب معروف ایشان نقل قول افلاطون بسیار است، تا آنجا که می‌گوید: اگر شرح حال و آراء فیثاغورث به فارسی ترجمه شود بعینه شرح حال و عقاید یکی از اولیاء صوفیه بخرج خواهد رفت، افسانه دخول وی در اسرار الوهیت و استغراق وی در افکار و خوارق عادت و میلان کلی خاطر او به موسیقی، و وضع آموختنش مریدان را و تحمل مشاقی که کرد و نوعی که فوتش اتفاق افتاد همه بدون کم و بیش شرح حال یکی از اعاظم متصوفه است«. این سخن اگر چه درباره هر کدام از متصوفه و هر کدام از حکماء یونان صادق نیست ولی به طور اجمال آمیزش افکار یونانیان را به عقائد صوفیه تائید می‌کند ، مخصوصا فلسفه اشراق ارتباط و تناسب بیشتری با افکار آنها دارد. 3- یک رشته ذوقیات و شعریات که به مرور زمان از طرف صاحبان ذوق شعری و عرفانی اختراع و با دو قسمت سابق آمیخته شده است، و به همین جهت است که بسیاری اوقات مدرک پاره‌ای از سخنان ایشان فقط یک مطلب شعری)باصطلاح اهل منطق(و یا یکفرد شعر است. 4- قسمت زیادی از معارف و حقایق اسلامی که تا حدی با اصول سه گانه سابقه نزدیک و یا قابل نزدیک کردن و تاویل کردن بوده است، روشن است

که: در اثر این موضوع)یعنی گردآوری عقاید صوفیه از نقاط مختلف بسیاری اوقات تناقضاتی پیش می‌آید که ناچار باید به وسیله تاویلات رفو شده و همین است که اصل »تاویل و توجیه« یا به تعبیر آنها مغز و معنی را یکی از پایه‌های تصوف اسلامی قرار داده است)جلوه حق چاپ دارالفکر صفحه 47 -48(. صفحه : 267
چسبیده به آنها و با آنها مانوس است حضرت در دنباله کلمات خود چنین می‌فرمایند: «و لو حجب الحزن عن قلوب العارفین ساعه لاستغاثوا ولو وضع فی قلوب غیرهم لاستنکروه» (و اگر پوشیده شود حزن از دلهای اهل معرفت به اندازه ساعتی)مراد از ساعت، زمان کوتاهی است(هر آینه استغاثه می‌کنند، و اگر این حزن در دلهای غیر آنها قرار داده شود استنکار می‌کنند)محزون بودن خود را انکار می‌کنند() (1) پس عارفان و مومنان دارای حزن هستند، حزنی که به صورت شعار برای آنها در آمده است، این تعارض، ابتدائی است، و وجه جمع بین این دو دسته از روایات این است که: سرچشمه‌ی غم مختلف است، غمی است که به دل عارفان عارض نمی‌شود، و غمی هم هست که هرگز از آنها جدا نمی‌شود شعراء درباره غم عشق مسائل زیادی دارند که: از بارزترین غم عشق، غم عشق عارفان نسبت به خدا است، سرچشمه این غم ربطی به عشق خدا و وصل او دارد، غمی معنوی و روحانی است، غمی نشاه گرفته از محبت خداست.
بنابراین سرچشمه غم عارفان و پرهیزکاران از این قبیل است که:
1- مقصر دانستن خود در پیشگاه الهی، و اینکه از عهده تکالیف الهی برنیامده‌اند، آن طوری که باید طاعت و فرمانبرداری خدا را کنند، نکرده‌اند، و همین احساس است که همانند امام چهارم (که از کثرت عبادت ملقب به زین‌العابدین است) را وادار می‌کند که در دعای ابوحمزه ثمالی با سوز و گداز چنین گوید: «چه کسی بدحال‌تر از من است، اگر با این حالت به قبرم منتقل شوم، قبری که مهیا نکرده‌ام آنرا برای خوابیدن، و فرش نکرده‌ام آن را با عمل صالح، چرا نگریم در حالی که نمی‌دانم مسیر من به چه طرف است، و می‌بینم نفس با من خدعه می‌کند، و روزگارم با من مکاری و عقاب مرگ بر سرم پر و بال گشوده، چرا نگریم، می‌گریم
(1). بحار جلد 72 صفحه 70 به نقل از میزان الحکمه جلد 2 صفحه 401.
صفحه : 268
برای خروج نفس و جانم، می‌گریم برای تاریکی قبرم، می‌گریم برای تنگی لحدم، می‌گریم برای سئوال منکر و نکیر (دو فرشته‌ای که در قبر مسئول، سوال هستند) از من، می‌گریم برای خارج شدن از قبرم، در حالی که برهنه و ذلیل و حمل‌کننده سنگینی بار اعمالم بر پشتم هستم...«.
2- عدم هدایت مردم و لجاجت و تحجر آنها بر باطل، عارف و پرهیزکار چنان تربیت شده که گمراهی مردم را هم قابل تحمل نمی‌داند، از مصادیق

بارز این غمخواران پیامبر اکرم (ص) بودند، آن حضرت آشکارا مشاهده می‌کند، که: بعضی چشم را روی هم گذارده تا نور را نبینند، و از این رو اندوه می‌خورد، چرا چنین نباشد؟! وقتی می‌بیند انسانهائی که می‌توانند به قله‌ی بلند حقیقت راه یابند، ره افسانه می‌زنند، چرا محزون نشود وقتی می‌بیند مردم با دست خود، خود را به ورطه هلاکت می‌اندازند؟ کار به جائی می‌رسد که خطاب خداوندی به آن حضرت متوجه می‌شود: «لعلک باخع نفسک الا یکونوا مومنین» (شاید تو)ای رسول ما(نفس خود را هلاک کنی از اینکه خلق ایمان نمی‌آورند، و هدایت نمی‌شوند). (1).
3- فرو رفتن مردم در ناراحتیها و مکروهات و شدائد زندگی، اهل عرفان و تقوی از دیدن مردم در این وضع رنج می‌برند، از اینکه خود در آسایش و مردم در زحمت هستند، اندوهناکند، و لااقل اگر کاری از دست آنها ساخته نباشد خود را در این امور شریک و از نظر سطح زندگی همسطح آنان قرار می‌دهند، و بلکه پائین‌تر، مولای ما و مولی الموالی در نامه‌ی خود به عثمان بن حنیف انصاری که از طرف حضرت حاکم بصره بود، چنین می‌نویسند:
«االقنع من نفسی بان یقال امیرالمومنین و لا اشارکهم فی مکاره الدهر؟ او اکون اسوه لهم فی جشوبه العیش» (آیا به همین قانع شوم که گفته شود: من
(1). سوره شعراء آیه 3. صفحه : 269
امیرمومنانم؟! اما با آنان در سختیهای روزگار شرکت نکنم؟! و پیشوا و مقتدایشان در تلخیهای زندگی نباشم؟!(.)1(.
(اگر می‌خواستم می‌توانستم از عسل مصفا و مغز این گندم، و بافته‌های این ابریشم برای خود خوراک و لباس تهیه کنم. اما هیهات که هوا و هوس بر من غلبه کند، و حرص و طمع مرا وادار کند تا طعامهای لذیذ را برگزینم، در حالی که ممکن است در سرزمین «حجاز» یا «یمانه» کسی باشد که حتی امید به دست آوردن یک قرص نان نداشته باشد و نه هرگز شکمی سیر خورده باشد، آیا من با شکم سیر بخوابم در حالی که در اطرافم شکمهای گرسنه و کبدهای سوزانی باشد؟ آیا چنان باشم که آن شاعر گفته است: و حسبک داء ان تبیت (2) ببطنه و حولک اکباد تحن الی القد
(این درد برای تو بس است که شب با شکم پر بخوابی و در حالی که در اطراف تو شکمهائی گرسنه و به پشت چسبیده باشند)- سرچشمه‌هائی هم برای غم است که در دل اولیاء الهی نیست از جمله:
1- میل به دنیا، در روایتی از امام صادق (ع) رسیده: «الرغبه فی الدنیا تورث الغم و الحزن» (میل به دنیا و دنیاپرستی و به ارث گذارنده غم و اندوه است) (3) این غمی است که در دل پرهیزکاران رسوخ نمی‌کند، مردی بود که وقتی در کسب خود متضرر می‌شد، شب بدور خانه گشته و

گریه می‌کرد، وای به این تعلق دنیا که موجب عدم آرامش قلب و خاطر است، به دنبال عبارتی که گذشت امام صادق (ع)
(1). نامه 45 از نامه‌های نهج‌البلاغه.
(2). در نسخه‌ای)ابیت(بجای تبیت دارد)رجوع شود به معجم المفهرس لالفاظ نهج‌البلاغه چاپ جامعه مدرسین ماده)ب ی ت(صفحه 315(.
(3). بحار جلد 78 صفحه 240، میزان الحکمه جلد 2 صفحه 393. صفحه : 270
می‌فرمایند: «و الزهد فی الدنیا راحه القلب و البدن» (بی اعتنائی و کناره‌گیری از دنیا مایه راحتی قلب و روح و راحتی بدن و جسم است) در کلمات قصار مولی هم آمده «من اصبح علی الدنیا حزینا فقد اصبح لقضاء الله ساخطا... و من لهج قلبه بحب الدنیا التاط قلبه منها بثلاث: هم لا یغبه و حرص لا یترکه و امل لا یدرکه» (کسی که برای)به دست نیاوردن کالای(دنیا اندوهگین شود به قضاء و قدر خدا خشمگین گشته است،)زیرا راضی نبودن به نصیب و بهره دنیا در حکم راضی نبودن به آن چیزی است که خداوند مقدر کرده است(... و کسی که قلب و دلش به دوستی دنیا شیفته گردد، دلبسته شود از دنیا به سه چیز: اندوهی که از او جدا نگردد)زیرا اگر نیابد اندوهگین باشد و اگر یافت برای افزونی و نگهداری اندوه خورد(و حرصی که دست از او بر نداشته و او را رها نمی‌کند و امید و آرزوئی که هرگز آن را درک نمی‌کند). (1).
2- جواب مثبت دادن به خواسته‌های شهوانی و امیال نفسانی، در روایتی از رسول اکرم (ص) آمده «رب شهوه ساعه تورث حزنا طویلا» (چه بسا لحظه‌ای شهوت‌رانی موجب غم و اندوه طویلی می‌شود). (2).
این غم هم راهی به دل متقیان ندارد، زیرا تقوی و دور نگری و عاقبت‌اندیشی آنها مانع از غرق شدن در گرداب شهوات است. این دو عامل از عوامل ایجاد حزن است و اما از جمله عوامل بقاء حزن هم دو عامل را متذکر می‌شویم:
1- چشم دوختن به آنچه در اختیار مردم است، در روایتی از رسول اکرم (ص) آمده «من نظر الی ما فی ایدی الناس طال حزنه و دام اسفه» (کسی که نظر کند به آنچه در دست مردم است حزن او طولانی و تاسفش مداوم خواهد بود) (3) وقتی چشمش به ساختمان مدرنی می‌افتد کنارش ایستاده و آه می‌کشد، که چرا او ندارد؟!
(1). کلمه 219 از نهج‌البلاغه فیض و 228 از صبحی صالح.
(2). بحار جلد 77 صفحه 82، میزان‌الحکمه جلد 2 صفحه 82.
(3). بحار جلد 77 صفحه 172، میزان الحکمه جلد 2 صفحه 393. صفحه : 271
باید به این شخص گفت: به نزد قلب او بنشین و با دلش همراز شو، نه در

کنار ساختمانش بایست و آه بکش، نزدیک برو و ببین که او به حال تو غبطه می‌خورد، و از سعادت تو سخن می‌گوید، چه بسا سفره‌های رنگین با انواع غذاها برای مردم می‌اندازد و خود به واسطه بیماری از خوردن آن محروم است، و گاهی به واسطه مرض قند باید نان سوخاری بخورد، چه بسا با وجود ثروت هنگفت، هر هفته باید خون او تعویض شود، و چه توانگرانی که خواب ندارند.
یکی از نانوایان یوسف‌آباد تهران نقل کرد که خمیرگیر من شبها در نانوائی می‌خوابید و یکی از شبها نزدیک اذان صبح طبق معمول رفتم به درب مغازه، نزدیک مغازه که رسیدم، دیدم مردی خیره خیره به درون مغازه نگاه می‌کند، نزدیک شدم، سئوال کردم آیا کاری دارید، مشکلی پیش آمده گفت نه من یک پزشکم و هیچ مشکلی ندارم و بسیار زندگی مرفه‌ای دارم، ولی متاسفانه شبها خوابم نمی‌برد امشب با اینکه قرص خواب هم خورده‌ام خوابم نبرده و لذا تصمیم گرفتم مقداری در خیابان قدم بزنم اتفاقا مقابل این مغازه که رسیدم دیدم کارگر و خمیرگیر شما یک گونی زیر پا و گونی دیگری روی خود انداخته و صدای خور و پف او بلند است، با دیدن این منظره غبطه به حال او می‌خورم که ای کاش من نیز ساعتی چنین می‌آرمیدم.
آری، پس از دور قضاوت مکن، نزدیک برو تا بدانی بزرگترین ثروت که سلامتی است تو دارا هستی، و باز طمع داری.
یک کشاورز ساده را بنگر که چه راحت غذا خورده و شب در عالم رویا خواب مکه و کربلا می‌بیند، اما آن ثروتمند بیچاره تا 2 ساعت بعد از نیمه شب خوابش نبرده و در خواب نیز می‌بیند که اموال او به سرقت رفته و سراسیمه از خواب می‌پرد.
2- غضب کردن و خشمناک شدن بر کسی که قدرت مبارزه و ضربه زدن به او را نداریم. در روایتی از مولی علی (ع) آمده: «من غضب علی من لا یقدر ان صفحه : 272
یضره طال حزنه و عذب نفسه« (کسی که خشم و غضب کند بر کسی که قدرت ضرر زدن به او را ندارد، اندوه خود را طولانی و نفس خود را در عذاب قرار داده است). (1).
بنابر آنچه ذکر شد غم و اندوه به دو شاخه تقسیم می‌شود: 1- ممدوح (غم سازنده) که از جمله اینها سه غم اول است 2- مذموم (غم ویران‌کننده) که از جمله اینها چهار غم آخر است.
حال چه کنیم تا غم فرسانیده از ما رخت بر بسته، و غم سازنده جایگزین آن شود؟ راهش این است که اندیشه ما عوض شود، جهان‌بینی‌ها، سرچشمه ایدئولوژی‌های انسان است، قرآن می‌فرماید: «.. انفقوا مما جعلکم مستخلفین فیه...» (... انفاق کنید از آنچه قرار داده شما را خلیفه

در آن چیز)یعنی شما جانشین او در تصرف هستید(). (2).
این اموال امانت در دست شماست، نه از آمدنش خوشحال و نه از رفتنش بد حال باشید، داستان معروفی است که زن با ایمانی کودکش از دست رفت، و خواست به همسرش خبر دهد، وقتی از سر کار آمده به او گفت: اگر کسی امانتی نزد شما داشته باشد، و درخواست آنرا کرد، چه می‌کنید؟ گفت: رد می‌کنم و این وظیفه من است، و جای نگرانی و ناراحتی نیست زن گفت: پس بدان خداوند امانتی نزد ما داشت و آن را پس گرفت: چه امانتی؟ زن گفت: فرزند ما، و بنابر گفته خودت ناراحتی ندارد. بله در اینگونه موارد ممکن است غم و اندوه باشد، و جای انکار هم نیست، لکن حزنی سطحی است نه ریشه‌دار و کشنده، اگر دیدگاه من نسبت به دنیا چنین باشد که: «قنطره فاعبروها و لا تسکنوها» (پلی است عبور کنید از روی آن و ساکن نشوید) ناراحتی نسبت به حوادث هرگز پیش نخواهد آمد، وقتی دنیا محل سکونت و اطراق فرض شود نه محلی برای عبور و گذر، آنوقت جای خوف است که
(1). بحار جلد 77 صفحه 281- میزان الحکمه جلد 2 صفحه 393.
(2). سوره حدید آیه 8. صفحه : 273
زندگی را در هم می‌پیچد، آنوقت است که محبوب، غیر خدا خواهد شد.
اگر بنا باشد مسلمانان غم و غصه‌ای داشته باشند باید از نوع غم و غصه‌ی سازنده باشد، غم و غصه از اینکه توطئه‌های دشمنان اسلام یکی بعد از دیگری در جوامع اسلامی پیاده می‌شود و مسلمانان به جان هم افتاده‌اند بیت‌المقدسی که بیش از 13 سال قبله پیامبر (ص) بود (و سپس بعد از ورود به مدینه روی مصالحی تغییر یافته و کعبه قبله شد)، بیت‌المقدسی که کانون انبیاء و اولیاء الهی بود و اساسا هیچ منطقه‌ای از جهان مثل شام و فلسطین پیامبر پرور نبود، بیت‌المقدسی که ارض مقدسه و مبارکه بود «ادخلوا الارض المقدسه التی کتب الله لکم» (داخل شوید زمین مقدسی را که برای شما خداوند مقرر فرمود) (1)- «الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله»( ) منزه است خدائی که پیامبر را شبی از مسجدالحرام به مسجدالاقصی سیر داد، مسجد الاقصائی که پیرامون و اطرافش را مبارک و پر نعمت ساختیم( )2(و بیت المقدسی که میراث بزرگ مسلمانان بود، توسط اسرائیل و دشمن‌ترین فرقه مسلمانان اشغال شده و همین بیت‌المقدس پایتخت آن کشور کفر شناخته می‌شود.
وای و صد افغان از این درد، حکومت صهیونیستی را بزور در چشم و قلب حکومتهای اسلامی فرو کردند، اسرائیلی که سکوی پرش قدرتهای بزرگ استعماری و ضد خدائی بود، اسرائیلی که تبلور خواسته‌های آمریکا و شوروی بود، اسرائیلی که سمبل و زائیده دو مکتب کمونیسم و سرمایه‌داری بود. گفتم بیت‌المقدس میراث بزرگ مسلمانان بود چرا؟ زیرا

مسلمانان دو قرن (200 سال) با مسیحیان در جنگهای صلیبی درگیر بودند، و بارها مسلمانان قدس را گرفته و از دست دادند تا سرانجام (صلاح الدین ایوبی) سردار لشکر اسلام بیت المقدس را به محاصره در
(1). سوره مائده آیه 21.
(2). سوره اسراء آیه 1. صفحه : 274
آورده و (والیان) فرمانده دشمن وادار شد با پرچمی سفید به نشانه‌ی صلح بنزد او آید ولی او در جواب وی گفت آیا فراموش کرده‌اید جنایتهای خود را و اینکه چگونه مسلمانان را قتل عام می‌کردید و چه بزرگوارانی را به خاک و خون کشیدید و در نهایت صلح را نپذیرفت ولی به واسطه وساطت ریش سفیدان شهر به اهالی آنجا به دو شرط امان داد.
1- تسلیم شهر به مسلمانان 2- جزیه دادن به سپاه اسلام برای هر مرد 10 دینار و برای هر زن 5 دینار و برای بچه‌های پسر و دختر 1 دینار. عاقبت روز جمعه 28 رجب سال 583 ه.ق. لشکر اسلام وارد شهر شدند و پرچمها را بر فراز شهر به اهتزاز درآوردند، صلاح الدین مستقیما به مسجد الاقصی رفته و نماز جماعت گزارده و یکی از وعاظ به سخنرانی پرداخت و از انجاز و تحقق وعده خدا مردم را خبر داد که دیدید چگونه وعده خداوندی محقق شد و قدس آزاد گردید، بعد از سه روز هم کلیساها را به کشیشان واگذار کرد و هیچ تعرضی را به مقدسات و آثار آنان روا نداشت اما این درد را به که گوئیم و کجا بریم که میراث 200 ساله و دستاورد میلیونها خون ریخته شده در 6 روز (جنگ 6 روزه اعراب و اسرائیل) بباد رفت، چنان هم رفت که تلاش تلاشگران و مبارزه مبارزین بعدی هنوز کارگر نیفتاده و نتوانسته دستاورد رفته را بازگرداند، حتی فداکاری بزرگانی چون عزالدین قسام‌ها هم عقیم ماند، آن مردی که حدود 5 سال گروههای چریکی را مخفیانه هدایت کرد که دشمن و حتی خود فلسطینیها نمی‌دانستند، تا اینکه بعد از مرگش متوجه شدند، بعد از 5 سال زمینه قیام علنی را مناسب دیده و تصمیم گرفت به بیشه «یعبد» رود و کار خود را آغاز کند ولی خائنی که در شهربانی کار می‌کرد نقشه را به انگلیسیها گزارش کرده و موجبات شهادت قسام و اطرافیانش را فراهم کرد، هر چند که این خائن در شهر «حیفا» به دست مبارزین ترور شد، ولی ضربه بزرگی بر پیکر مبارزه زد. صفحه : 275
در سال 1937 یعنی یک سال پس از شهادت قسام اثر عملی قیام او ظاهر شد، اختلالات و بمب گذاریها در مراکز بزرگ آغازیدن گرفت ولی باید گفت هر چند این اثرات مهم بود ولی با مرگ قسام، مرگ حرکتهای پارتیزانی و چریکی که برخاسته از مذهبی حقیقی و واقعی به رهبری شیخی بزرگ بود نیز تحقق یافت به هر حال کسانی که عامل تاراج رفتن این میراث عظیم بودند، مسئول گذشتگان و تاریخند، آنها خلف ناصالح

سلف صالحند، گذشتگان حق دارند ما را زیر سئوال برند و استنطاق کنند، چرا چنین کردید ما باید دقت کنیم این بدبختی که به صورت لکه‌ی ننگی لباس اسلام را ملوث کرد از کجا آمد، به اختصار باید گفت این بدبختی در ابتداء مرهون غفلت مسلمانان و در ادامه مرهون حس ناسیونالیستی اعراب بود، آنها جنگ را جنگ اسرائیل و اعراب می‌دانستند نه جنگ اسرائیل و اسلام، دائما دم از عربیت و برتری نژادی عرب می‌زدند، در حالی که اگر دم از اسلام می‌زدند اولا جمعیت مبارزه‌کننده بالغ بر یک میلیارد مسلمان (1000 میلیون) می‌شد و ثانیا داعی برای جانبازی و انگیزه فداکاری هر چه بیشتر رو به تزاید می‌گذارد زیرا چه آزاده‌ای برای عربیت جان می‌بازد ولی وقتی بنا شد مسئله اسلام و نجات قبله مسلمین باشد براحتی مسلمانان جانبازی می‌کنند.
بحمدالله بعد از انقلاب شعار اسلام در سطح خاورمیانه و بلکه دنیا اوج گرفته و به ابتکار رهبر کبیر انقلاب نیز جمعه آخر ماه مبارک رمضان روز قدس نامگذاری شده و این باید بعنوان شعاری برای تشجیع مسلمانان حفظ شود تا دشمن بداند هنوز ما به فکر قدسیم و آن را به ورطه فراموشی نسپرده‌ایم و هر زمان این قدرت را احساس کنیم که می‌توانیم میراث از دست رفته را برگردانیم، چنین خواهیم کرد و اکنون، هم ما و هم دشمن طلیعه و فجر صادق این نور قدرت را مشاهده می‌کنیم و امیدواریم هر چه زودتر این نور بر شب ظلمانی هر چه زودتر غلبه کند و صبح صادق سر رسد «الیس الصبح بقریب» اگر از درد این بی‌حرمتی‌هائی که به ساحت اسلام صفحه : 276
و مسلمانان رفته بمیریم جای ملامت نیست، این گفته من نیست بلکه گفته مولی علی (ع) است که در خطبه جهاد (1) می‌فرماید... معاویه توسط سفیان بن عوف، شهر انبار (یکی از شهرهای قدیم عراق واقع در سمت شرقی فرات) را غارت کرد، و حسان بن حسان بکری (والی و حاکم آنجا) را کشت و سواران شما (اهل عراق) را از حدود آن شهر دور کرد و تار و مار گردانید و «به من خبر رسیده یکی از لشکریان ایشان بر یک زن مسلمان و یک زن ذمی (2) وارد شده، و خلخال (3) و دست‌بند و گردن‌بند و گوشواره‌های آنها را کنده، و آنها نتوانسته‌اند از او ممانعت کنند مگر آنکه صدا را به گریه و زاری بلند نموده از خویشان خود کمک بطلبند، سپس دشمنان با غنیمت بسیار بازگشتند، در صورتی که به یک نفر از آنها زخمی نرسیده و خونی از آنها ریخته نشده »فلو ان امرا مسلمامات من بعد هذا اسفا ما کان به ملوما، بل کان به عندی جدیرا« (اگر مرد مسلمانی از شنیدن این واقعه در اثر حزن و اندوه بمیرد بر او ملامت نیست، بلکه به نزد من هم به مردن سزاوار است).
ای بسا جای حیرت و شگفتی است، به خدا قسم اجتماع ایشان (معاویه و

همراهان او) بر کار نادرست خودشان و تفرقه و اختلاف شما از کار حق و درست خودتان، دل را می‌میراند و غم و اندوه را جلب می‌نماید، «فقبحا لکم و ترحا حین صرتم غرضا یرمی» (پس روهای شما زشت و دلهایتان غمگین باد هنگامی که در آماج تیر آنها قرار گرفته‌اید)یعنی دشمن به سوی شما تیراندازی می‌کند و شما از روی بی‌حمیتی و تفرقه و اختلافی که دارید سینه خود را هدف قرار داده خاموش نشسته‌اید() مال شما را به یغما می‌برند، و شما غارت نمی‌کنید، و با شما جنگ می‌کنند، و شما
(1). خطبه 27 از نهج‌البلاغه فیض و صبحی صالح.
(2). »ذمی« کافر کتابی است که به واسطه جزیه دادن جان و مال و آبرویش در امان حکومت اسلامی است)ذمه در لغت بمعنی امان و عهد و ضمان است(.
(3). زینتی که به ساق پا می‌بستند. صفحه : 277
جنگ نمی‌کنید و عصیان خدا را می‌کنند و شما راضی هستید«.
چقدر مولی زیبا مطالب را بیان می‌کنند، گویا مورد خطاب حضرت، ما هستیم، بعضی مسلمانان به قدری مردانگی و غیرت و حمیت خود را از دست داده‌اند که مورد خطاب حضرت در جای دیگر این خطبه قرار می‌گیرند «یا اشباه الرجال و لا رجال، حلوم الاطفال و عقول ربات الحجال، لوددت انی لم ارکم و لم اعرفکم معرفه و الله جرت ندما و اعقبت سدما، قاتلکم الله لقد ملاتم قلبی قیحا و شحنتم صدری غیظا و جر عتمونی نغب التهمام انفاسا».
ای کسانی که شبیه مردانید ولی مرد نیستید (ای نامردانی که آثار مردانگی در شما نیست) ای کسانی که عقل شما مانند عقل بچه‌ها و زنهای تازه به حجله رفته است، دوست داشتم شما را ندیده بودم و نشناخته بودم، نتیجه این معرفت، به خدا قسم پشیمانی و اندوه بود، خدا شما را بکشد که دل مرا پر از چرک کردید دل مرا چرکین کردید و سینه‌ام را مملو از خشم نمودید و در هر نفس پی در پی غم و اندوه به من خوراندید(حقیقتا اگر بعضی از مسلمانان امروز در عصر حضرت می‌زیستند، نفرین حضرت به آنها متوجه می‌شد زیرا با اعمالشان دل مبارک حضرت را چرکین و سینه ایشان را آکنده از خشم و غضب می‌کردند.
در برابر ظلم ظالمان و ستم ستمگران و جبر جباران و زور زورگویان باید مقابله کرد، و ایستاد، اگر چه از پایداری ما ناراحت شوند، ولی باید گفت ای ستمگران تاریخ از دست ما عصبانی باشید و از این عصبانیتتان بمیرید که راهی جز هلاکت و مرگ برای شما نمانده است.
بدانید و آگاه باشید که رهبر ما علی بن ابیطالب آن مردی است که برای دفاع از اسلام و توحید و برای مبارزه با ستم و شرک چنین می‌فرماید:

«لقد نهضت فیها و ما بلغت العشرین و ها انا ذا قد ذرفت علی الستین» (قیام کردم در امر جنگ و مبارزه نمودم در حالی که به سن بیست سالگی نرسیده بودم و اکنون زیاده از صفحه : 278
شصت سال از عمرم می‌گذرد( )1(فقط اشک ریختن برای مظلومیت اسلام و مسلمین دردی را دوا نمی‌کند، باید قیام کرد، اخیرا کتابی از نیکسون)رئیس جمهور اسبق آمریکا(به چاپ رسیده به نام)پیروزی بدون جنگ(وی حقایقی را بازگو کرده، که: به عقیده من بیدارگر جهان اسلام است، و هشدار دهنده فرد فرد آنهائی که قلبشان برای مظلومیت اسلام می‌تپد.
وجه تسمیه و نامگذاری کتاب این است که ما باید پیروزی بدون جنگ و خونریزی داشته باشیم، و کوتاه سخن اینکه ارباب همه باشیم، بدون اینکه قطره‌ای خون از بینی یک آمریکائی بر زمین ریخته شود!
او می‌گوید: خطر عمده در دنیا که: عامل اتحاد آمریکا و شوروی در برابر ریشه کن کردن این خطر است، اسلام بنیادی است، اسلامی که نه شرقی و نه غربی است، اسلامی که مبنای سیاست خارجیش عدم تکیه بر قدرت شرق و غرب است، وی می‌گوید خطر کمونیسم برای ما کم نیست ولی در این مرحله باید دست به دست کمونیسم داده، تا این اسلام را براندازیم و به تعبیر یکی از سردمدارانشان ریشه این ملت متدین به این دین را برکنیم.
یکی از همپالکی‌های نویسنده کتاب هم گفته این مهمترین کتاب در قرن اخیر برای زیر بنای سیاست آمریکا است!
در اینجا جا دارد پیروزی بدون جنگ نیکسون و بقول آن آقا زیر بنای سیاست آمریکا را تشریح کنیم، 5 ماده آن را متذکر می‌شویم:
1- ایجاد اختلاف که خود به صورت شعاری در آمده «اختلاف بینداز و حکومت کن».
2- دامن زدن به ناسیونالیسم افراطی، به هر قوم و مذهبی می‌گویند تو
(1). خطبه 27 نهج‌البلاغه فیض و صبحی صالح (خطبه جهاد). صفحه : 279
خودت را حفظ کن، تو تاریخ خودت را بساز به ایرانی می‌گویند تو چکار به افغانی و لبنانی داری به آنها هم چنین می‌گویند و چنین القاء می‌کنند، 46 مملکت اسلامی را 46 شکاف در بین آنها ایجاد می‌کنند و پس از ایجاد شکاف هر چه خواهند می‌کنند، مگر در اواخر دوران ستم‌شاهی ایران، تاریخ اسلام به تاریخ شاهنشاهی تغییر نیافت، مگر به راحتی قوانین اسلام را زیر پا نمی‌نهادند، مگر نمی‌گفتند فرامین الهی دمده شده و قوانین و مصوبات غرب و شرق مد شده است، چرا با این مملکت چنین می‌کردند؟ زیرا ایران در زیر بیرق و پرچم شاهنشاهی خطری نداشت، مگر قانون بی‌حجابی را هم زمان در ترکیه آتاتورکی و ایران رضاخانی و عراق یاسین

هاشمی به اجرا در نیاوردند؟ مگر ادبیات ترکیه و ایران را نمی‌خواستند دستکاری کنند، و مقداری هم انجام دادند، ولی دیدیم چه رسوائی ببار آوردند، چرا چنین می‌کردند؟ با این اعمال هدفی را دنبال نمی‌کردند، جز ایجاد شکاف بین مسلمین و فرهنگ 1400 ساله آنها، ولی الحمدلله در بسیاری از موارد با شکست مواجه شدند زیرا در محاسبات خود محبت این مردم را به اهل‌بیت و تلالو انوار ولایت آنها را در سینه‌های آنها در نظر نگرفته بودند، و همین نور ولایت بود که در 22 بهمن 1357 متجلی شده و مبداء تحولی عظیم در سطح جهانی گردید.
3- روی کار آوردن دولت‌های دست نشانده مثل حجاز، اردن، تونس، مصر، کویت و غیره مگر پیروزی بدون جنگ غیر از این مفهومی دارد، مردم را در مقابل حکومتهایشان قرار می‌دهند تا در برابر آنها نایستند، در نابسامانیهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و غیره دولت‌ها را مقصر جلوه می‌دهند، در حالی که آنها بیش از عروسکهای خیمه شب بازی نیستند، و کارگردان اصلی پشت چهره این عروسکها عمل می‌کند.
4- ایجاد وابستگی‌ها، صنایع را به عنوان پیشرفت روانه ممالک جهان سوم کرده، و به دنبال آن کارشناسان، مشاورین و تکنیسینهای خود را سرازیر

می‌کنند، و این بسیار واضح است، که: آمدن اینها همان، و القاء فرهنگ استعماری به این مملکتها هم همان.
5- ایجاد فشار در میان نسل جوان و فعال از طریق مواد مخدر و امور دیگری مانند آن، در بعضی کشورها هروئین از سیگار ارزانتر است، چرا باید چنین باشد؟ باید درک کنیم که موفقیت استکبار در این طرحها، پیروزی بدون جنگ است آری اینها غم و غصه دارد، مومنان غم این مسائل را می‌کشند، ملت ایران تا حدی بیدار شده ولی متاسفانه بعضی ملتها هنوز در خوابند، آن هم چه خوابی گویا که مرده‌اند!!
درد اینجاست که: نظاره‌گر از دست رفتن زحمات این همه انبیاء و اولیاء باشیم، از زحمات نوح پیامبر گرفته تا رنجها و مشقتهای پیامبر اکرم (ص) آن سمبل حلم و بردباری. در مسیر هدف، مولی علی (ع) این مسائل را در حد اعلاء درک می‌کند، و به تناسب معرفتش، اندوه و غم می‌خورد، در خطبه شقشقیه غم و اندوه حضرت در دل الفاظ موج می‌زند «صبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجا» (صبر کردم در حالی که در چشمم خار و در گلویم استخوان بود)، (1) حضرت 25 سال با این وضعیت زندگی کرد، یک لحظه‌اش قابل تحمل برای او نبود و از همین روی غم امت می‌خورد، غم اسلام را جرعه جرعه می‌نوشد، چرا چنین نکند در حالی که او نظاره‌گر از بین رفتن میراث نبوی و دستبرد فرهنگ اصیل اسلامی است، چقدر ناراحتی دارد، که: باغبان ببیند غنچه‌ها و گلها و محصولش می‌خشکد و از

بین می‌رود، ولی دست او بسته است، که: کاری کند، گویا چشم و زبان او هم قادر به دیدن و تکلم نیست، زیرا آنچه می‌بیند و آنچه بازگو می‌کند اثری بر آن مترتب نیست.
آری علی (ع) در چنین حالتی بود و امان از بی‌خردی و بی‌فرهنگی آن مردمان که باید کار را به جائی رسانند، که: شخصی و رهبری مثل مولی سر در چاه
(1). خطبه 3 فیض و صبحی صالح. صفحه : 281
کرده و با چاه درد دل گوید شاید که چاه مولی را درک کند، آن مردم که درک نکردند، من نمی‌دانم با چاه چه می‌گفت، خدا داند و قلب علی، باید بهوش بود و عبرت گرفت «فاعتبروا یا اولی الابصار» که با رهبران حقیقی و الهی خود چه کنیم تا درد دل به چاه نگویند.
بحث در حزن بود، بنابر آنچه ذکرش رفت، انسان باید از عوامل حزن و اندوهی که غیر سازنده است دوری گزیند، زیرا که «الاحزان اسقام القلوب کما ان الامراض اسقام الابدان» (حزنها بیماریهای قلب‌ها هستند چنانکه مرضها بیماریهای بدنها می‌باشند) (1) همچنانکه امراض بدن را به نابودی می‌کشد، حزن هم ابتداء نفس و روح را فرسوده، و سپس جسد را از بین می‌برد «الحزن یهدم الجسد» (2)« برادر و خواهرم! اگر امری را طالب بودی، و به آن نرسیدی، مبادا بر آن غصه خوری، بلکه به منزله امری بنگر که گویا اصلا به ذهن تو خطور نکرده بود »اجعل ما طلبت من الدنیا فلن تظفر به منزله ما لم یخطر ببالک« (3) نرسیدن به امور و خواسته‌ها، طبیعی زندگی دنیوی است زیرا به فرموده مولی علی (ع): »الدهر یومان یوم لک و یوم علیک فان کان لک لا تبطر و ان کان علیک فلا تضجر« (روزگار دو روز است روزی به نفع تو، و روزی بر ضرر تو، پس اگر به سود تو بود، خشنود مشو، و اگر بر ضرر تو بود، ناراحتی مکن). (4).
پس هرگاه غمهای عالم به تو روی آورد به خدا روی آور و مکرر بگو (لا حول و لا قوه الا بالله) که: امام صادق (ع) فرمودند: «اذا توالت الهموم فعلیک بلا
(1). بحار جلد 95 صفحه 280- میزان الحکمه جلد 2 صفحه 392 (روایت از امام ششم)ع(است).
(2). غرر الحکم علی)ع(- میزان الحکمه جلد 2 صفحه 392.
(3). بحار جلد 78 صفحه 111- میان الحکمه جلد 2 صفحه 397)روایت از امام حسن مجتبی)ع(است(.
(4). بحار جلد 78 صفحه 20- میزان الحکمه جلد 2 صفحه 397. صفحه : 282
حول و لا قوه الا بالله« (زمانی که ناراحتی‌ها، پی در پی به تو روی آورد بر تو است گفتن لا حول و لا قوه الا بالله) (1) الهی سوخته دل در ذیل این

فراز (قلوبهم محزونه) چنین می‌سراید: پر انده باشد آن دلهای مشتاق بلی جفت غم است، از یار خود طاق بهر دل مشعل تقوی فروزند چو شمعش در شرار غم بسوزند کدامین غم؟ غم دین دین دلبر کز آن غم کس مبادا شاد خاطر نشان معرفت قلب حزین است دل پاکان بدرد و غم قرین است درخت معرفت بار آورد درد سرشک سرخ بارد بر رخ زرد ز هر غم خاطری باشد پریشان غم یار و غم جسم و غم جان چو مشتاقی ز قید جسم و جان رست بدام عشق جانان باز پیوست غمش تنها غم و درد فراق است بچهره اشک خونین ز اشتیاق است غم آن آتش بود کز شعله طور دل غمدیدگان را کرد پر نور
(1). بحار جلد 76 صفحه 323- میزان الحکمه جلد 2 صفحه 398. صفحه : 283 غم آن نور است کز طور تجلی دل بشکسته را بخشد تسلی غم است آن یا نشاط هر دو عالم که افروزد دل و جان مرحبا غم خوشا غم آفرین غم کز رخ جان فشاند گرد غم چون ابر نیسان غم دین شادی هر دو جهان است غم دنیای دون خوردن زیان است چو خوش گفت آن حکیم ذوق پرور غم دین خور مخور اندوه دیگر غم دین خور که دنیا غم ندارد عروس یکشبه ماتم ندارد عروسی زشت و بی مهر و وفا هم ندارند از فراقش عاقلان غم چو کار این جهان کاری است باطل چرا در غم نشیند مرد عاقل صفحه : 285

11- و شرورهم مامونه
ترجمه: (و مردم) از شر آنها در امان هستند.
شرح: این عبارت در حقیقت سالبه به انتفاع موضوع است یعنی اصلا شری ندارند، نه اینکه دارند، و مردم از آن در امانند، زیرا لازمه شر عدم امنیت است، اگر چه بسیار اندک باشد، شری در آنها نیست، زیرا راس تمام شرور حب دنیاست، و این محبت در دل آنها آشیانه نکرده است، اساسا امنیت از شر، از ویژگیهای فرد مسلمان است نه از خصوصیات پرهیزکار فقط، چنانکه در روایت آمده «المسلم من سلم الناس من یده و لسانه» (فرد مسلمان کسی است که مردم از دست و زبان او در امان باشند)، (1)، «مسلم» از ماده «سلامت» است و طبعا باید کانون سلامت باشد، آیا واقعا ما چنین هستیم؟ آیا مردم از دست و زبان ما در عذاب نیستند، آیا آبروی مسلمانی را نمی‌بریم آیا هتک حیثیت او نمی‌کنیم، اگر چنین است نامگذاری ما به
(1). بحار جلد 75 صفحه 51، روایت از امام صادق (ع) است. صفحه : 286
«مسلم» صحیح است و گرنه، باید به دنبال نام دیگری بگردیم و خدا کند حداقل نام ما از حیطه اسماء و صفات انسانی خارج نشود، که با این رفتار ما جای تعجب نیست اگر در ملکوت اعلی اسمی و صفتی غیر انسانی بر ما نهند که از این مصیبت به خدا پناه می‌بریم که «له الاسماء الحسنی» (برای او)خداوند(اسماء نیکو است).
بحثی که ذکرش در اینجا مناسب است، این است که: آیا دو چیز به عنوان خیر و شر در این عالم موجود است یا خیر، ثنویین (دو گانه پرستان همانند ایرانیان قدیم) (1) می‌گفتند: آری، عالم ترکیبی از خیر و شر است و دو آفریننده دارند زیرا «اگر آفریننده، خوب باشد بدها را نمی‌آفریند و اگر بد باشد خوب‌ها و خیرها را ایجاد نمی‌کند». (2).
اینها قائل به دو خالق بودند: 1- خالق خیر 2- خالق شر، امنیت و سلامتی و صلح و دوستی و صفا و صمیمیت و محبت را از خالق خیر، و دشمنی و خونریزی و جنگ و قحطی و بیماری را از خالق شر می‌دانستند.
از نظر موحدان و یگانه‌پرستان که توحیدی کاملتر از دیگران دارند، در این عالم وجودی به نام شر مطلق نیست بلکه همه چیز خیر است، و نظامی احسن از این نظام آفرینش نیست، اگر چشم دوبین (لوچ) و مطالعات شرک آلود و تلقینات و تربیت‌های ناصحیح نباشد، در این عالم جز خیر دیده نمی‌شود، اینها که عالم را مرکب از خیر و شر می‌بینند احول (دوبین)

هستند.
سئوالی که: مطرح می‌شود، این است که: اگر شر وری وجود ندارد، پس آنچه
(1). برای اطلاع بیشتر درباره ثنویت (دو گانه پرستی) می‌توانید به عدل الهی شهید مطهری صفحه 72 تا 85 و صفحه 141 رجوع کنید.
(2). عدل الهی چاپ انتشارات صدرا صفحه 73. صفحه : 287
شر می‌نامیم چیست؟ و در کتاب تکوین و خلقت الهی چه محلی از اعراب را دارا هستند؟
جواب این است که: اساسا آنچه را شر و بد می‌نامیم «یا خودش (عدم) و نیستی است، یا مستلزم عدم و نیستی می‌باشد، یعنی یک موجودی است که خودش از آن جهت که خودش است، خوب است، و از آن جهت بد است که مستلزم یک نیستی می‌باشد، و تنها از آن جهت که مستلزم نیستی است بد است نه از جهت دیگر. ما نادانی، فقر و مرگ را بد می‌دانیم، اینها ذاتا نیستی و عدم می‌باشند، همچنین ما گزندگان، درندگان میکروبها و آفت‌ها را بد می‌دانیم، اینها مستلزم نیستی و عدم هستند» (1) نادانی (جهل)، فقر، مرگ، بیماری، نابینائی، ناشنوائی و نظائر اینها امور عدمی هستند، که: هر یک به ترتیب عدم علم، عدم غناء، عدم حیات، نیستی سلامتی، فقدان بینائی و شنوائی است، در همه‌ی اینها از دست دادن است نه چیزی را به دست آوردن، وقتی دست در جیب می‌کنیم و خالی از پول می‌یابیم، گوئیم دچار شر شده‌ایم، عدم پول فقدان پول است، و امری عدمی است، حتی در امور اخلاقی و صفات زشت هم چنین است، ظلم نیستی عدل است، بی‌حیائی عدم حیا و بی‌تقوائی و بی‌عفتی، عدم تقوی و عفت است.
اموری هم که موجب عدم می‌شوند مثل درندگان و گزندگان و ما نام شر و بدی بر آنها می‌گذاریم، نه به این خاطر است که خود بد هستند، اگر پیامد دریدن و گزیدن و در نهایت منجر شدن به مرگ را نداشتند، ابدا نام بد و شر به آنها نمی‌دادیم، پس آنچه بد است چیزی است که از آنها سر می‌زند، و آنها همه عدم هستند، نه وجود، بیماری و مرگ حاصل از دریدن و گزیدن و گرفتار میکروب شدن و از بین رفتن گیاهان و کشتزارها ناشی از آفت همه نیستی و فقدان هستند، پس امری وجودی نیستند، تا منتسب به
(1). عدل الهی چاپ حسینیه ارشاد صفحه 71 (چاپ انتشارات صدرا صفحه 144 -5، بین این دو نسخه اختلاف کمی مشاهده می‌شود که تاثیری در اصل مراد ندارد). صفحه : 288
فاعلی باشند، و ما برای آنها مثل ثنویه (دوگانه‌پرستان) خدائی و خالقی جداگانه انتخاب و اختیار کنیم.
پس دوگونه به سئوال و پرسش فوق جواب گفتیم:

1- شر عدمی است نه امری وجودی تا نیاز به خالق داشته باشد (نیستی خالق نمی‌خواهد بلکه هستی نیاز به خالق دارد و عدم هستی، نیستی است) این جواب اشکال را از اموری مثل جهل و عجز و فقر و بیماری و نظائر اینها که صفاتی حقیقی (غیر نسبی) هستند رفع می‌کند.
2- شر نسبی است نه مطلق (1)، شروری که خود امر وجودی هستند ولی منشاء امور عدمی هستند، مانند سیل، زلزله گزنده، درنده و نظائر اینها بدون شک، بدی اینها نسبی است، توضیح اینکه «صفاتی که اشیاء به آنها موصوف می‌گردند، بر دو قسم است، حقیقی و نسبی، وقتی یک صفت برای چیزی در هر حال و با قطع نظر از هر چیز دیگر ثابت باشد، آن را صفت »حقیقی« می‌نامیم. صفت حقیقی آن است که برای امکان اتصاف یک ذات به آن صفت، فرض خود آن ذات و آن صفت کافی است. اما یک صفت نسبی آن است که فرض موصوف و فرض صفت، بدون فرض یک امر سوم، که طرف نسبت و مقایسه قرار گیرد، برای امکان اتصاف موصوف به آن صفت کافی نیست. بنابراین هرگاه صدق یک صفت بر چیزی منوط به در نظر گرفتن امر ثالث و مقایسه این با آن باشد، در این صورت، صفت را »نسبی« می‌نامیم.
مثلا حیات یک امر حقیقی است. یک موجود خودش قطع نظر از اینکه با شیء دیگر مقایسه و سنجیده شود، یا زنده و جاندار است، و یا بیجان و مرده و همچنین
(1). چیزی که وجود او نسبت به همه چیز خیر است، خیر مطلق است مانند واجب‌الوجود، و اگر چیزی فرض شود که وجودش نسبت به همه چیز شر باشد، شر مطلق است، و چیزی که وجودش نسبت به بعضی چیزها خیر و نسبت به بعضی شر باشد، خیر و شر نسبی است مانند اکثر اشیاء جهان. صفحه : 289
سفیدی و سیاهی (به فرض اینکه رنگها امور واقعی باشند) صفت‌های حقیقی هستند، یک چیز که سفید است با قطع نظر از مقایسه با چیز دیگر سفید است، و یک چیز که سیاه است خودش سیاه است، و لازم نیست که با چیز دیگر، و از آنجمله است کمیت و مقدار. ولی کوچکی یا بزرگی صفتی نسبی است، وقتی یک جسم را می‌گوئیم کوچک است باید ببینیم با مقایسه با چه چیز و یا نسبت به چه چیز آنرا کوچک می‌خوانیم، هر چیزی ممکن است هم کوچک باشد و هم بزرگ، بستگی دارد، به اینکه چه چیز را معیار و مقیاس قرار داده باشیم« (1) مثلا یک سیب را می‌گوئیم کوچک است، نسبت به چه چیزی کوچک است؟ نسبت به سیبهای دیگر کوچک است ولی همین سیب نسبت به فندق و پسته بزرگتر است.
«خوب بودن یک قانون اجتماعی به این است، که: مصلحت افراد و مصلحت اجتماع را تواما در نظر بگیرد، و حق جمع را بر حق فرد مقدم

بدارد، و آزادیهای فرد را تا حدود امکان تامین نماید، اما تامین همه آزادیهای افراد صد در صد نا ممکن است، و لهذا خوب بودن یک قانون از این نظر، یعنی از نظر تامین آزادیها نسبی است، زیرا تنها بعضی از آنها قابل تامین است، قانون خوب آن است که حداکثر آزادیها را که ممکن است تامین کند، هر چند مستلزم سلب برخی آزادیها است، پس خوب بودن یک قانون از جنبه تامین آزادیها نسبت به قانونهای مفروض دیگر است، که کمتر از این قانون قادر بر حفظ و تامین آزادیها است». (2).
«از اینگونه اموری (که خود وجودی و منشاء امر عدمی هستند) آنچه بد است، نسبت به شیء یا اشیاء معینی بد است، زهر مار، برای مار بد نیست، برای انسان و سایر موجوداتی که از آن آسیب می‌بینند، بد است، گرگ برای گوسفند بد است، ولی برای خودش و برای گیاه بد نیست، همچنانکه گوسفند هم نسبت به
(1). عدل الهی چاپ انتشارات صدرا صفحه 8- 147.
(2). همان کتاب صفحه 149. صفحه : 290
گیاهی که آن را می‌خورد، و نابود می‌کند بد است، ولی نسبت به خودش یا انسان یا گرگ بد نیست. مولوی می‌گوید: زهر مار، آن مار را باشد حیات لیک آن، مر آدمی را شد ممات
. پس بد مطلق، نباشد در جهان بد به نسبت باشد، این را هم بدان«
××زیرنویس=همان کتاب صفحه 150 -151.
نیش عقرب و رتیل و زنبور عسل را شر می‌نامیم، در حالی که اگر از خود آنها سئوال شود، آن را نعمتی بزرگ پنداشته و گویند وسیله دفاعی ما این است، همچنانکه شما اسلحه‌های مختلف برای دفاع دارید، فقدان آن موجب هلاکت ماست، آری به نظر ما شر است نه در رابطه با آنها، پس شر نسبی شد نه مطلق، بسیاری از حیوانات غذا و طعمه خود را با نیش به دست می‌آورند، زهر را داخل بدن طعمه کرده و آن را از کار می‌اندازند، عدم نیش اینها برابر با گرسنگی و سپس مرگ اینهاست. میکروبی که ما آن را شر می‌پنداریم و به ظاهر آن را شر محض می‌انگاریم، از شکاف کوچکی وارد بدن شده و بدن سریعا عکس‌العمل نشان داده و برای مبارزه با آنها گلبولهای سفید خون را که همانند سربازان کار کرده و منظمی هستند، بسیج کرده و با میکروبها به ستیز می‌پردازند، این میکروب با این به ظاهر شرارت و فسادش عامل خیر می‌گردد و آن پروریدن سلولهای بدن است.
اگر میکروبها اعتصاب کرده و به اجسام هجوم نیاورند، مردم از لاغری بسیار افسرده و کوتاه می‌مانند و رشد آنها یا متوقف و یا لااقل کند می‌گردد، دانشمندی گوید «اگر میکروبها نبودند رشیدترین مردم شاید بیش از 80 سانتی‌متر رشد نمی‌کرد» صفحه : 291

آری اگر میکروبها نبودند سلولها بیکار و سرگردان بوده و رشدی نداشتند، پس اگر آنها را شر می‌نامیم شر نسبی است، در بعضی مواقع که میکروبها زیاد و در نتیجه بر مدافعان بدن غالب می‌گردند بیماری حاصل شده و گوئیم شر به ما روی آورده است.
بنابراین شر مطلق وجود ندارد بلکه نسبی و به قیاس با ما چنین است و این شرور نسبی لازم لا ینفک نظام احسن است، و هیچگونه کم لطفی از طرف خالق این نظام صورت نگرفته است، غزالی گوید «لیس فی الامکان ابدع مما کان» (نظامی زیباتر از نظام موجود امکان ندارد) حافظ نیز با لحنی نغز و زیبا چنین سروده است: پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد
مراد او این است که در نظر بی آلایش و پاک پیر یعنی عارف کامل «که جهان را به صورت یک واحد تجلی حق می‌بیند، همه خطاها و نبایستنی‌ها که در دیدهای محدود آشکار می‌شود، محو می‌گردد، جهان ظل حق و سایه‌ی حق است، ذات حق جمیل علی الاطلاق و کامل علی الاطلاق است، ظل جمیل، جمیل است، محال است که جمیل نباشد، در هر اندام زیبا اگر عضوی را تک و تنها، بدون توجه به اینکه موقعیت عضوی دارد، و با یک سلسله اعضاء دیگر مجموعا یک اندام را تشکیل می‌دهند، مورد توجه قرار دهیم حقانیت و درستی و کمال او را درک نخواهیم کرد، و احیانا فکر می‌کنیم که اگر به گونه‌ای دیگر بود بهتر بود، اما همین که با دیدی گسترده آنرا به عنوان یک عضو در مجموعه یک اندام زیبا ببینیم، نظر ما دگرگون می‌گردد و آنچه قبلا نادرست و نبایستنی می‌پنداشتیم به کلی محو می‌گردد ». (1).
(1). عدل الهی چاپ صدرا صفحه 77. صفحه : 292
در بسیاری از موارد این موجود دو پا به نام انسان است که نعمتهای خوب و خیرات خداوندی را بدل به شر می‌کند، و مقصر اصلی این موجود است، درون اتم، نیروی بی‌مانندی است که اگر استخراج شده و در مسیر صحیح هدف داده شود به وسیله آن همه جا آباد می‌گردد، به وسیله این نیرو می‌توان برق شهرها را تامین کرد، چرخهای کشاورزی و صنعت را به حرکت درآورد و وضع خراب اقتصادی را اصلاح کرد، ولی متاسفانه این انسان است که این نیروی خدادادی را مورد سوء استفاده قرار می‌دهد و در مسیر نابودی بشر بمب اتم می‌سازد که شهر 100 هزار نفری هیروشیما را تبدیل به خاکستر می‌کند به نحوی که خاکسترش هم قابل استفاده نمی‌باشد، زیرا تشعشات اتمی ایجاد شده، مانع از هر گونه زندگی موجود زنده است، خالق و خدای این جهان نفرموده بود، چنین کنند، و چنین استفاده از این نیروی عظیم ببرند، اما این بشر است که: تبدیل‌کننده خیرات به شرور و مفاسد، و عامل بدبختی می‌گردد، این خود انسان است

که: می‌تواند نجات‌بخش یا هلاکت‌بخش فرد یا جامعه شود.
یکی از دورانهای بشر دوران آهن است در این دوران آهن کشف شد و یک فلز توانست قیافه تمدن بشری را دگرگون سازد، اما این انسان که: می‌بایست مسیر دهنده و راهنمای سیر صعودی این فلز باشد، آیا آن را در مسیر صحیح حرکت می‌داد، یا در مسیر ناصحیح، آیا به خیرات و منافع آن مینگریست، یا به مفاسد و مضار آن، چه بسیار افرادی که با این فلز کارد ساخته و عامل قتلی شدند که: از دیدگاه قرآن کریم همانند قتل جمیع مردم است «فکانما قتل الناس جمیعا» و چه بسیار ممالکی که با این فلز عوامل مخرب ساخته و به نابودی هر چه بیشتر بشر باعث شدند.
چه زیبا می‌فرماید قرآن کریم: (ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس لیذیقهم بعض الذی عملوا لعلهم یرجعون) (ظاهر شد فساد صفحه : 293
و پریشانی(در خشکی و دریا به سبب آنچه دستهای مردم کسب کرد تا بچشاند خداوند آنها را بعضی از آنچه را عمل کردند)از معاصی و جنایتها(شاید از معصیت دست برداشته و به راه آیند«.)1(.
از این آیه فهمیده می‌شود، که: مردم با دست خود بر و بحر و در یک کلمه سطح زمین را به فساد می‌کشند، ولی خداوند این وزرو وبال حاصل شده را برای آنها به منزله عذابی قرار داده، تا لااقل کیفر بعضی از اعمال خلاف و عصیانگریهای خود را دیده، و بر طریق صحیح سیر کنند.
در اینجا به سراغ آیات و روایات می‌رویم تا شرورترین مردم را بشناسیم به قرآن مراجعه می‌کنیم در این رابطه به دو آیه برمی‌خوریم:
(ان شر الدواب عندالله الصم البکم الذین لا یعقلون) (بدترین جنبندگان)و جانوران(نزد خداوند کران و لالهائی هستند)مراد این است که نسبت به حرف حق کر و لال هستند(که تعقل نمی‌کنند). (2).2- (ان شر الدواب عندالله الذین کفروا فهم لا یومنون) (بدترین جانوران نزد خداوند کسانی هستند که کافر شده و ایمان نمی‌آورند). (3).
در روایات هم تعبیرات زیادی است که معصومین (ع) به تناسب مقامات گوناگون ابراز کرده‌اند. به عنوان نمونه: 1- قال علی (ع): «ان شر الناس عندالله امام جائر ضل و ضل به فامات سنه ماخوذه و احیا بدعه متروکه» (همانا بدترین مردم نزد خداوند، پیشوای ستمکاری است، که گمراه است، و دیگران هم به وسیله او گمراه شدند، پس می‌راند سنتی را که از)رسول خدا(گرفته شده، و زنده کرد بدعتی را که از بین رفته بود) به دنبال این کلام هم حضرت می‌فرمایند از رسول خدا (ص)
(1). روم 41.
(2). انفال 2
(3). انفال 55. صفحه : 294

شنیدم که می‌گفت: رهبر و پیشوای ستمگر را روز قیامت می‌آورند، در حالی که نه یاوری و نه عذر خواهی (که عذاب را از او برطرف کند) دارد، پس رها می‌شود در آتش جهنم، و در آن می‌گردد چنانکه آسیا گردش می‌کند، سپس بسته می‌شود و حبس می‌گردد در قعر جهنم(). (1).
2- قال رسول‌الله (ص): «شر الناس من باع آخرته بدنیاه و شر من ذلک من باع آخرته بدنیاه غیره» (بدترین مردم کسی است که آخرتش را به دنیایش به فروشد، و بدتر از او کسی است که: آخرتش را به دنیای غیر خود بفروشد). (2).
3- قال رسول‌الله (ص): «شر الناس عندالله یوم القیامه الذین یکرمون اتقاء شرهم» (بدترین مردم نزد خداوند روز قیامت کسانی هستند که به خاطر ترس از شر آنها احترام می‌شوند). (3).
4- قال علی (ع): «یاتی علی الناس زمان لا یبقی فیهم من القران الا رسمه و من الاسلام الا اسمه و مساجدهم یومئذ عامره من البناء، خراب من الهدی، سکانها و عمارها شر اهل الارض، منهم تخرج الفتنه و الیهم تاوی الخطیئه، یردون من شد عنها فیها و یسوقون من تاخر عنها الیها، یقول الله سبحانه: فبی حلفت لا بعثن علی اولئک فتنه اترک الحلیم فیها حیران و قد فعل و نحن نستقیل الله عثره الغفله».
(می‌آید بر مردم زمانی که باقی نمی‌ماند در آنها از قرآن مگر نشانه‌ای)نوشتن و خواندن بدون اندیشه(و از اسلام مگر نامی)گفتن شهادتین بدون عمل به احکام(، در آن روز مسجدهایشان از جهت ساختمان)و زینت و آرایش(آباد است و از جهت هدایت و رستگاری ویران)چون پرهیزکار و هدایت کننده در آنها یافت
(1). نهج‌البلاغه خطبه 163 فیض و 164 صبحی صالح.
(2). بحار ج 77 ص 46- میزان الحکمه ج 5 ص 37.
(3). بحار ج 75 ص 283- میزان الحکمه ج 5 ص 37. صفحه : 295
نمی‌شود(ساکنان و آبادکنندگان آنها)کسانی که در مسجدها گرد می‌آیند(بدترین اهل زمین هستند)زیرا(از آنها فتنه و تباهکاری بیرون آید، و در آنها معصیت و گناه جا گیرد، برمی‌گردانند در آن فتنه هر که را که از آن کناره گیرد، و به سوی آن می‌برند، هر که را از آن کناره گیرد، و به سوی آن می‌برند، هر که را از آن مانده است، خداوند سبحان می‌فرماید: «به حق خودم قسم یاد کرده‌ام که فتنه و تباهکاری را بر آن مردم بر انگیزم طوری که بردبار خردمند در)رهائی از(آن سرگردان ماند، و محققا)آنچه را فرموده(به جا می‌آورد، و ما از خدا گذشت از لغزش غفلت و بی‌خبری را درخواست می‌نمائیم)تا مانند فتنه‌جویان به کیفر جاوید گرفتار نشویم(). (1).
در بعضی از کشورهای اسلامی مشاهده می‌شود، مدارسی برای حفظ

قرآن تاسیس شده است البته این کار بسیار خوبی است ولی آیا این اهتمامی که برای حفظ و قرائت و تجوید به کار می‌رود، برای پیاده شدن محتوی آن هم به کار می‌رود؟! چه اندازه از مفاهیم قرآن در آنجا پیاده شده است، گویا در اسلام نه برنامه‌های اخلاقی و نه سیاسی و اجتماعی است.
آری در هر بیابانی مسجد ساخته‌اند، چقدر زیبا چقدر تمیز، اما از هدایت که شعار اصلی مساجد است خبری نیست، ساکنان اینگونه مساجد بدترین انسانهای روی زمین هستند مگر بانی و ساکن مسجدی هم می‌شود بدترین انسانها باشد؟! بله جای تعجب نیست، چرا بدترین مردم نباشند در حالی که به نام قرآن، قرآن را به نابودی می‌کشند، به نام اسلام، در صدد محو اسلام هستند، کار بجائی رسیده که استاد می‌فرمودند: در پایتخت یکی از حکومتهای به اصطلاح اسلامی، بیماری داشتیم و به دنبال آبمیوه می‌گشتیم، گفتند آبمیوه‌گیریها مشروب دارند، و در نتیجه آبمیوه‌ها هم در اثر نامبالاتی آنها نجس است، شاید در زمان رژیم قبلی در ایران
(1). نهج‌البلاغه- کلمات قصار، کلمه 361 فیض و 369 صبحی صالح.

هم چنین افتضاحی نبود.
رادیو، تلویزیون بعضی از این کشورهای اسلامی را هم که ملاحظه می‌کنیم باید بگوئیم (علی الاسلام السلام) یعنی باید از اسلام خداحافظی کرد، همین کشور عربستان که سردمداران آن مدعی خادم الحرمین هستند، رادیو تلویزیون آن حتی در ایام حج چه می‌کند، مسلمان و هر انسان آزاده و با حیائی شرم می‌کند این برنامه‌ها را استماع و یا مشاهده کند.
آیا کلمات نورانی و گهربار مولی تطبیق با اینگونه کشورهای اسلامی نمی‌کند؟! مسلما جواب مثبت است، و اگر چنین شد جای تعجب نخواهد بود اگر مدعیان خادم الحرمین، با گلوله‌های اربابان آمریکائی خود از میهمانان کوی الله و زائرین بیت الله الحرام در ماه حرام و در حرم امن الهی استقبال کنند، جای تعجب نخواهد بود، که در کنار کعبه جوی خون به راه اندازند و کاری کنند که عرب جاهلی در ماه حرام نمی‌کرد و جای تعجب نیست که 400 نفر از شیعیان و پیروان علی بن ابیطالب را مظلومانه به شهادت رسانند و به خاک و خون کشند، چهره تاریخ بشریت را لکه‌دار کردند، ننگی ببار آوردند که هرگز با رنگ پاک نخواهد شد.
5- قال علی (ع): «شر الناس من یظلم الناس (بدترین مردم کسی است که ظلم به مردم کند). (1).
تا به اینجا درباره بدترین مردم بحث شد، حال ببینیم بدترین دین و بدترین مکان از زبان علی (ع) چه دین و مکانی است؟: حضرت در خطبه‌ای پیش از حرکت به طرف نهروان چنین می‌فرمایند: «ان الله بعث محمدا (ص)

نذیرا للعالمین و امینا علی التنزیل، و انتم معشر العرب علی شر دین و فی شر دار، منیخون بین حجاره خشن و حیات صم، تشربون الکدر و تاکلون الجشب و تسفکون دماءکم و تقطعون
(1). غررالحکم علی (ع)- میزان الحکمه ج 5 ص 37. صفحه : 297
ارحامکم، الاصنام، فیکم منصوبه و الاثام بکم معصوبه«.
(خداوند متعال فرستاد حضرت محمد)ص(را در حالی که ترساننده جهانیان از عذاب و امین بر ابلاغ احکامی بود که بر او نازل شده بود، و شما ای گروه عرب بر بدترین کیش و آئین)یعنی شرک و بت‌پرستی(و در بدترین خانه و جایگاه)یعنی حجاز(بودید)که قحطی و فتنه در آنجا بسیار بود(، در زمینهای سنگلاخ و میان مارهای پر زهری که از آوازها نمی‌رمیدند، مانند اینکه کر بودند، اقامت داشتید، آب لجن سیاه را می‌آشامیدید و غذای خشن)مانند جو پر سپوس و آرد هسته‌ی خرما و سوسمار(می‌خوردید، و خون یکدیگر را می‌ریختید و قطع رحم و دوری از خویشاوندان می‌کردید،)بر اثر سختی معیشت و بدی اخلاق رعایت صله رحم نمی‌نمودید(بتها در میان شما نصب، و گناهان به شما پیچیده شده بود). (1).
پس روشن شد که از دیدگاه علی (ع) بدترین دین، دینی است که از توحید و یگانه‌پرستی به دور باشد و بدترین جایگاهها و مکانها هم، مکانی است که دارای صفاتی باشد که حضرت در ادامه سخنان خود به آن اشاره فرمودند.
در پایان این بحث به عنوان حسن ختام دو روایت بسیار جالب دیگر نقل می‌کنیم و امید است که برای همه مفید واقع شود.
1- قال علی (ع): خیار خصال النساء شرار خصال الرجال: الزهو و الجبن و البخل فاذا کانت المراه مزهوه لم تمکن من نفسها، و اذا کانت بخیله حفظت مالها و مال بعلها و اذا کانت جبانه فرقت من کل شیء یعرض لها (بهترین خصلتهای زنان بدترین خصلتهای مردان است، تکبر و ترس و بخل، پس هرگاه زن متکبر باشد)به کسی جز شوهرش(سر فرود نمی‌آورد، و هرگاه بخیل باشد مال خود و مال شوهرش را حفظ می‌کند، و هرگاه ترسو باشد، از آنچه به او رو آورد فزع کرده
(1). نهج‌البلاغه خطبه 26 فیض و صبحی صالح. صفحه : 298
(و دوری می‌گزیند، مثلا اگر زمینه‌ی عملی فراهم شده که عرض و آبروی شوهرش در خطر است، ترسیده و دست را به آن عمل آلوده نمی‌کند)(.)1(.
2- قال رسول‌الله (ص): «من وقی شر ثلاث فقد وقی الشر کله: لقلقه و قبقبه و ذبذبه فلقلقته لسانه و قبقبته بطنه و ذبذبته فرجه» (کسی که بپرهیزد از شر سه چیز، پس پرهیز کرده است از جمیع شرور: لقلقه و قبقبه و ذبذبه، پس لقلقه او، زبان او و قبقبه او شکم او وذبذبه او آلت شهوی اوست). (2).

حضرت در این روایت منشاء جمیع شرارتها و بدیها را، سه چیز معرفی کردند، که: به هر نسبت تحت کنترل عقل قرار گیرد، به همان نسبت از بدیها و زشتیهای فرد کاسته می‌شود (اعاذنا الله من شرور هذه الثلاثه).
در پایان به گلستان الهی و دیوان اشعار او رویم، وی در ذیل این فراز (و شرورهم مامونه) چنین نغز می‌سراید: نبیند هیچکس ز آنان جفائی جز این نبود طریق پارسائی نکو مردان تقوی پیشه در کار کنند اندیشه ناخوب زنهار ز پاکان می نبیند هیچ کس شر شر انگیزد رخ ناپاک گوهر ز آنان چون همه نوشند بی نیش نبیند تلخی‌ای بیگانه و خویش کی از نخل رطب شد تلخ کامی کجا شهدی شرنگ آرد به جامی
(1). نهج‌البلاغه، کلمات قصار، کلمه 226 فیض و 234 صبحی صالح.
(2). مستدرک ج 2 ص 301- میزان الحکمه ج 5 ص 44. صفحه : 299 نه از شکر لبی تلخی چشیده است نه کس شیرینی از حنظل شنیده است چو نیک اندیش بتوان بود باری بد اندیشی مکن گر هوشیاری بجای بد، نکوئی چون توان کرد همان بهتر که نیکوئی کند مرد ز تو چون خواست ایزد عدل و احسان دلا چون پارسایان باش اینسان که خلقان از شرورت ایمن آیند روانت را بنیکوئی ستایند جهان دار المکافات است زنهار حذر کن زیر دستان را میازار که بیداد ارکنی بر ناتوانی کشی کیفر ز داد آسمانی صفحه : 301

ترک تن‌پروری

اشاره

12- و اجسادهم نحیفه
ترجمه: جسمهای آنها (پرهیزکاران) نحیف و لاغر است.
شرح: منظور از بدنهای نحیف چیست؟ آیا هر لاغری پرهیزکار، و هر انسان فربهی غیر متقی است؟، آیا ملازمه‌ای بین وجود تقوی و لاغری بدن و بین عدم تقوی و درشتی هیکل وجود دارد؟ مسلما جواب منفی است، زیرا چه بسیار بزرگوارانی همچون امام باقر (ع) که هیکلی درشت و بدنی فربه داشتند، و چه بسیار افراد پستی که لاغر اندام بودند، پس مراد از لاغری بدن پرهیزکاران چیست؟ دو احتمال قابل تصویر است:
1- مراد این است که: هم و غم و هدف آنها تن‌پروری و شگمبارگی و فرو رفتن در خواب و خور نیست، بهترین تعبیرات را در کلمات مولی در نامه (1) به عثمان بن (2) حنیف می‌توان یافت، عثمان نماینده مولی و استاندار بصره بود که در آنروز
(1). نهج‌البلاغه- نامه 45 فیض و صبحی صالح.
(2). عثمان بن حنیف حاکم بصره و برادرش سهل بن حنیف از طرف مولی حاکم مدینه بود، و هر دو از اصحاب رسول خدا)ص(و تا آخر عمر شیعه و دوستدار امام)ع(بودند و از اینرو اهل رجال در نیکی این دو برادر اختلاف و تردید نداشته، در نقل اخبار آنها را مورد وثوق و اطمینان می‌دانند، درباره عثمان بن حنیف دارند به دستور حضرت وقتی اصحاب جمل)طلحه و زبیر و عایشه و پیروانشان(وارد بصره شدند، با آنها جنگ کرد تا اینکه قرار شد تا آمدن آن بزرگوار با هم مدارا کرده و زد و خورد نکنند، ولی اصحاب جمل به امر عایشه خزانه‌داران بیت‌المال را سر بریدند و گروهی را هم کشتند و موی سر و ریش و مژه و ابروی عثمان بن حنیف را هم کنده از شهر بیرونش کردند که در بین راه به حضرت رسید و حضرت بر او گریسته و فرمودند، از پیش ما پیر رفته جوان باز آمدی( )نقل از شرح نهج‌البلاغه فیض ذیل نامه 45 و خطبه 171(. صفحه : 302
مرکز تجارت و داد و ستد بود، عثمان را توانگران شهر دعوت کردند و او بر سر سفره رنگین آنها نشست، حضرت مطلع شده، و تو بیخنامه‌ای بدین شرح برای وی نوشتند که: ای عثمان به من خبر رسیده در میهمانی‌ای رفته‌ای که: گرسنگان پشت درب و کسانی که سفره‌هایشان رنگین است دور سفره نشسته‌اند، من از تو انتظار نداشتم در چنین مجلسی روی، آگاه باش که برای هر پیروی، امامی است، که: به او اقتدا می‌کند، و در ذیل عنایت روشنگری او راه می‌یابد، آگاه باش که امام شما، از دنیای خود به دو کهنه پیراهن (رداء)لباسی که روی جامه می‌پوشند مثل عباء(و ازار

)لباسی که با آن خود را می‌پوشانند و از بالا تا پائین را در بر می‌گیرد(و از خوراکش به دو قرص نان اکتفاء کرده است، آگاه باشید که شما قدرت چنین کاری را ندارید، ولکن مرا با پرهیزکاری و کوشش و پاکدامنی و درستکاری یاری کنید،)از کارهای ناشایسته دوری گزیده خود را بسازید تا مرا در اصلاح حال رعایا و زیر دستان یاری نموده باشید(به خدا قسم، از دنیای شما طلائی نیندوخته و از غنیمتهای آن مالی ذخیره، نکرده و با کهنه جامه‌ای که در بر دارم جامه‌ی کهنه دیگری آماده ننموده‌ام.
در لابلای کلامش می‌فرماید: فکر مکن اگر غذایم ساده است، برای این است که ندارم، و از غم بی‌چیزی افسرده‌ام، بهترین نان و خورشت و عسل مصفی و بهترین جامه‌ها را می‌توانم فراهم کنم، ولی «فما خلقت لیشغلنی اکل الطیبات صفحه : 303
کالبهیمه المربوطه همها علفها، او المرسله شغلها تقممها، تکترش من اعلافها و تلهو عما یرادبها»، آفریده نشده‌ام که خوردن طعامهای نیکو (از نیکبختی جاوید) بازم دارد، مانند چهار پای بسته شده که اندیشه‌اش علف آن است، یا مانند چهار پای رها گشته که خاکروبه‌ها را به هم زند تا چیزی یافته بخورد، پر می‌کند، شکنبه را از علفی که به دست آورده، و غفلت دارد از آنچه برایش در نظر دارند، (نمی‌داند که صاحبش می‌خواهد فربه شود تا به کشتارگاهش فرستد یا برایش بارکشی نموده کارش را انجام دهد) در پایان نامه چنین می‌فرمایند: »فاتق الله یا ابن حنیف، ولتکفک اقراصک لیکون من النار خلاصک« (ای پسر حنیف به ترس از خدا)شکم چرانی مکن(و چند قرص نانت باید ترا بس باشد تا سبب رهائیت از آتش گردد).
مراد حضرت از این سخنان این است که مردان خدا همشان هرگز در شکمشان خلاصه نمی‌شود، و گرنه غذاهای طیب و طاهر خوردن برای نیرو گرفتن و عبادت و جهاد کردن چه اشکالی دارد.
در آیات مختلف امر به استفاده از طیبات و غذاهای پاکیزه و نهی از عدم استفاده از آنها شده است:
1- «یا ایها الرسل کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا» (ای پیامبران از غذاهای پاکیزه بخورید و عمل صالح انجام دهید) (1) در این آیه خوردن طیبات را وسیله‌ای برای وصول به عمل صالح شمرده نه وسیله‌ای برای تن‌پروری و شکمخوارگی، در عین حالی که ما را امر به استفاده از طیبات و پاکیزه‌ها می‌کند، عمل طیب و صالح هم از ما می‌خواهد این مسئله در حدیث کوتاه و پر محتوائی از رسول گرامی نقل شده است، ایشان فرمودند: «یا ایها الناس ان الله طیب لا یقبل الا طیبا» (ای مردم خداوند پاک و پاکیزه است و جز عمل پاک و پاکیزه چیزی را قبول
(1). مومنون 51. صفحه : 304
نمی‌کند(.)1(.

2- «من حرم زینه الله التی اخرج لعباده و الطیبات من الرزق» (چه کسی زینت الهی را که برای بندگانش آفریده، و رزقهای پاکیزه او را حرام و ممنوع کرده است). (2).
در این آیه با استفهام انکاری استفاده از زینتهای الهی و روزیهای خداوندی را بیان کرده است، البته مسلم است، که: به عنوان وسیله و نردبان ترقی حلال شده، نه به عنوان اینکه نفس استفاده از اینها هدف و شکمهای انسانها خدایان آنها باشد (بطونهم آلهتهم).
3- «یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم» (ای کسانی که ایمان آوردید، تحریم و منع نکنید چیزهای پاکیزه‌ای را که خداوند برای شما حلال کرده است). (3).
در این آیات امر به استفاده از طیبات و نکوهش افرادی که منع از طیبات می‌کنند شده است، و از همینجا استفاده می‌شود اگر این آفریده‌های خداوندی بد بود، هرگز خالق حکیم و پروردگار علیم خلق نمی‌کرد، و حال که خلق کرده چرا منع کند؟! مگر تضادی بین دستگاه آفرینش و تعالیم و دستورات مذهبی است؟ به دنبال قسمتی از آیه 32 سوره اعراف که ذکر کردیم خداوند به پیامبر اکرم (ص) امر می‌فرماید که به مردم بگو این پاکیزه‌ها و اموری که خداوند حلال فرموده، در این زندگی دنیوی برای افراد با ایمان است، و استفاده غیر متدینین استفاده تبعی است، اولا و بالذات خداوند برای مومنین خلق کرده است، چنانکه باغبانی که به گلها آب می‌دهد، برای پرورش گلها است هر چند علفهای هرزه هم در عین عدم شایستگی
(1). تفسیر قرطبی ج 7 صفحه‌ی 4519 ذیل همین آیه (نقل از تفسیر نمونه ج 6 ذیل همین آیه).
(2). اعراف 32.
(3). مائده 87. صفحه : 305
در کنار خوان گسترده برای گلها لقمه‌ای برمی‌گیرند، اما این نعمتها در قیامت فقط مخصوص مومنین است، زیرا آنجا جای مخلوط شدن گلها با علف هرزه‌ها نیست، جائی نیست که علفهای هرزه هر کجا بخواهند رشد کنند، آنجا محدوده‌ها مشخص شده است، آنجا گلها در طرفی و علفهای هر جائی و هرزه در طرفی از یکدیگر ممتازند، آنجا مکانی نیست که بتوان بر سر خوان سفره دیگری نشست، (قل هی للذین آمنوا فی الحیوه الدنیا خالصه یوم القیامه). (1).
در اینجا مطالبی را درباره استفاده از طیبات، زینتها و تجملات و عدم اسراف در آنها از تفسیر نمونه ذیل آیه 32 اعراف نقل می‌کنیم:

در مورد استفاده از انواع زینتها، اسلام مانند تمام موارد، حد اعتدال را انتخاب کرده است، نه مانند بعضی که می‌پندارند استفاده از زینتها و تجملات هر چند به صورت معتدل بوده باشد، مخالف زهد و پارسائی است، (چنانکه داب رهبانیت پیشگان مثل نصاری و صوفیه است) و نه مانند تجمل‌پرستانی که غرق در زینت و تجمل می‌شوند، و تن به هرگونه عمل نادرستی برای رسیدن به این هدف نامقدس می‌دهند. اگر ساختمان روح و جسم انسان را در نظر بگیریم، می‌بینیم، که: تعلیمات اسلام در این زمینه درست هماهنگ ویژگیهای روح انسان و ساختمان جسم او است.
توضیح اینکه: به گواهی روانشناسان، حس زیبائی یکی از چهار بعد روح انسانی است، که به ضمیمه حس نیکی و حس دانائی و حس مذهبی ابعاد اصلی روان
(1). احتمال دیگری هم برای تفسیر این آیه آمده که چون مواهب دنیوی آمیخته با گرفتاریها و گاهی همراه با غمها و اندوهها است در آخرت و سرای ابدی خالص از همه‌ی این ناملایمات و ناگواریها در اختیار مومنین قرار می‌گیرد، ولی تفسیر اول که در متن ذکر شد مناسبتر به نظر می‌رسد. صفحه : 306
آدمی را تشکیل می‌دهند، و معتقدند تمام زیبائیهای ادبی، شعری، صنایع ظریفه و هنر به معنی واقعی همه مولود این حس است با وجود این چگونه ممکن است، یک قانون صحیح، این حس اصیل را در روح انسان خفه کند، و عواقب سوء عدم اشباع صحیح آنرا نادیده بگیرد.
لذا در اسلام استفاده کردن از زیبائیهای طبیعت، لباسهای زیبا و متناسب، به کار بردن انواع عطرها و امثال آن، نه تنها مجاز شمرده شده بلکه به آن توصیه و سفارش نیز شده است، و روایات زیادی در این زمینه از پیشوایان مذهبی در کتب معتبر نقل شده است.
به عنوان نمونه در تاریخ زندگانی امام حسن مجتبی (ع) می‌خوانیم، هنگامی که: به نماز بر می‌خواست، بهترین لباسهای خود را می‌پوشید، سئوال کردند، چرا بهترین لباس خود را می‌پوشید؟ فرمود: «ان الله جمیل یحب الجمال، فاتجمل لربی و هو یقول خذوا زینتکم عند کل مسجد» (خداوند زیبا است و زیبائی را دوست دارد و به همین جهت من لباس زیبا برای راز و نیاز با پروردگارم می‌پوشم، و هم او دستور داده است که زینت خود را به هنگام رفتن به مسجد برگیرید). (1).
در حدیث دیگری می‌خوانیم که: یکی از زاهدان ربانی به نام «عباد بن کثیر» با امام صادق (ع) روبرو شد، در حالی که امام (ع) لباس نسبتا

زیبائی بر تن داشت به امام گفت: تو از خاندان نبوتی و پدرت (علی)ع() لباس بسیار ساده می‌پوشید، چرا چنین لباس جالبی بر تن تو است؟ آیا بهتر نبود که لباسی کم اهمیت‌تر از این می‌پوشیدی؟! امام فرمود: وای بر تو ای عباد! «من حرم زینه الله التی اخرج لعباده و الطیبات من الرزق»: (چه کسی حرام کرده است زینتهائی را که خداوند برای بندگانش آفریده و روزیهای پاکیزه را)... (2) و روایات متعدد

(1). وسائل الشیعه ج 3 ابواب احکام الملابس.

(2). وسائل ج 3 ابواب احکام الملابس باب 7 حدیث 4. صفحه : 307

دیگری این تعبیر که خداوند زیبا است و زیبائی را دوست دارد و یا تعبیر به اینکه خداوند زیبائیها را آفریده همگی اشاره به این حقیقت است، که: اگر استفاده از هر گونه زیبائی ممنوع بوده، خداوند هرگز اینها را نمی‌آفرید، آفرینش زیبائیها در جهان هستی خود دلیل بر این است که: خالق زیبائیها آنرا دوست دارد.

ولی مهم اینجاست که غالبا در اینگونه موضوعات، مردم راه افراط را می‌پویند، و با بهانه‌های مختلف رو به تجمل‌پرستی می‌آورند، به همین دلیل قرآن مجید... بلافاصله بعد از ذکر این حکم اسلامی از اسراف و زیاده‌روی و تجاوز از حد، مسلمانان را برحذر می‌دارد، در بیش از بیست مورد در قرآن مجید به مسئله اسراف اشاره شده، و از آن نکوهش گردیده است... به هر حال روش قرآن و اسلام در این مورد، روش موزون و معتدلی است، که: نه جمود دارد و تمایلات زیبا پسندی روح انسان را در هم می‌کوبد، و نه بر اعمال مسرفان و تجمل‌پرستان و شکمخواران صحه می‌گذارد، مخصوصا در جوامعی که افراد محروم و بینوا وجود داشته باشد، حتی از زینتهای معتدل نیز نهی می‌کند، و لذا می‌بینیم در بعضی از روایات هنگامی که: از بعضی امامان سئوال می‌کردند، چرا لباس فاخر پوشیده‌اید در حالی که جد شما علی (ع) چنین لباسی در تن نمی‌کرد؟! در پاسخ می‌فرمودند: مردم آن زمان در شدت و فشار بودند، و می‌بایست چنین شود، اما مردم زمان ما زندگی مرفه‌تری دارند، و در چنین شرائطی استفاده از این زینتها (در حدود معقول) مانعی ندارد.

جمله «کلوا و اشربوا و لا تسرفوا» (بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید«)که در آیه 31 اعراف آمده است(گرچه بسیار ساده به نظر می‌رسد، اما امروز ثابت شده است که یکی از مهمترین دستورات بهداشتی همین است، زیرا تحقیقات دانشمندان به این نتیجه رسیده که: سرچشمه بسیاری از بیماریها، غذاهای اضافی صفحه : 308
است، که به صورت جذب نشده در بدن انسان باقی می‌ماند، این مواد اضافی هم بار سنگینی است برای قلب و سایر دستگاههای بدن و هم منبع آماده‌ای است، برای انواع عفونتها و بیماریها، لذا برای درمان بسیاری از بیماریها، نخستین گام همین است، که: این مواد مزاحم که در حقیقت زباله‌های تن انسان هستند، سوخته شوند و پاکسازی جسم عملی گردد.
عامل اصلی تشکیل این مواد مزاحم، اسراف و زیاده‌روی در تغذیه و به اصطلاح «پرخوری» است و راهی برای جلوگیری از آن جز رعایت اعتدال در غذا نیست، مخصوصا در عصر و زمان ما که بیماریهای گوناگونی مانند بیماری قند، چربی خون، تصلب شرائین، نارسائیهای کبد، و انواع سکته‌ها، فراوان شده، افراط در تغذیه با توجه به عدم تحرک جسمانی کافی، یکی از عوامل اصلی محسوب می‌شود، و برای از بین بردن اینگونه بیماریها راهی جز حرکت کافی و میانه‌روی در تغذیه نیست.
مفسر بزرگ، مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» مطلب جالبی نقل می‌کند که: هارون الرشید طبیبی مسیحی داشت، که: مهارت او در طب معروف بود، روزی این طبیب به یکی از دانشمندان (1) اسلامی گفت: من در کتاب آسمانی شما چیزی از طب نمی‌یابم، در حالی که دانش مفید بر دو گونه است: علم ادیان، علم ابدان (و شما فقط علم ادیان را دارا هستید) او در پاسخش چنین گفت: خداوند همه‌ی دستورات طبی را در نصف آیه از کتاب خویش آورده است: «کلوا و اشربوا و لا تسرفوا» و پیامبر ما نیز طب را در این دستور خویش خلاصه کرده است: «المعده بیت الادواء و الحمیه راس کل دواء واعط کل بدن ما عودته» (معده خانه همه‌ی بیماریها است، و امساک و پرهیز سرآمد همه‌ی داروها است و آنچه بدنت را به آن عادت داده‌ای)از عادات صحیح و مناسب(آن را از او دریغ مدار«.
(1). مراد (علی بن حسین بن واقد) است. صفحه : 309
طبیب مسیحی هنگامی که این سخن را شنید گفت: «ما ترک کتابکم و لا نبیکم لجالینوس طبا» (قرآن شما و پیامبرتان برای جالینوس)طبیب معروف(طبی باقی نگذارده است) (1) کسانی که این دستور را ساده فکر می‌کنند، خوب است، در زندگی خود آنرا بیازمایند، تا به اهمیت و عمق

آن آشنا شوند، و معجزه رعایت این دستور را در سلامت جسم و تن خود ببینند».
تا به اینجا با توضیحاتی که داده شد، روشن گردید که مراد از (اجسادهم نحیفه) این نیست که واقعا تمام پرهیزکاران بدنهای لاغری دارند و هرگز از مواهب و نعمتهای الهی بهره نمی‌گیرند، بلکه بهره می‌گیرند ولکن هدف آنها شکم‌پرستی نیست، پرهیزکاران جسم خود را در خدمت اهداف بلندشان قرار می‌دهند، و تغذی جسم را برای تنها پرورش جسم بکار نمی‌گیرند، بلکه هدف از تغذی و پرورش جسم هر چه بیشتر بها دادن به تکامل روح است آنها جسم را به عنوان مرکبی سالم برای رهروی روح پرورش می‌دهند.
در نهج‌البلاغه مولی علی (ع) درباره مدح یکی از پرهیزکاران چنین می‌فرماید: «کان لی فیما مضی اخ فی الله و کان یعظمه فی عینی صغر الدنیا فی عینه و کان خارجا من سلطان بطنه فلا یشتهی مالا یجد و لا یکثر اذا وجد» (در روزگار گذشته برای من برادر و همکیشی در راه خدا)ابوذر غفاری یا عثمان بن مضعون(بود، که: کوچک بودن دنیا در نظرش او را در چشم من بزرگ می‌نمود، و شکمش بر او تسلط نداشت، پس چیزی را که نمی‌یافت، آرزو نمی‌کرد، و اگر می‌یافت بسیار بکار نمی‌برد). (2).
احتمال دارد مراد از «اجسادهم نحیفه» همان معنای مطابقی باشد، و حالت اکثری آنها لحاظ شده، که غالبا اجساد نحیف و لاغری دارند، و این نحیف بودن از
(1). مجمع‌البیان ذیل آیه (31 -32).
(2). نهج‌البلاغه، کلمات قصار، کلمه 281 فیض و 289 صبحی صالح. صفحه : 310
روزه گرفتن و عبادت آنها سرچشمه گرفته شده است، این توهم پیش نیاید که بنابراین متقیان از قدرت بدن کافی برخوردار نبوده، و به قول معروف شل و ول هستند، جواب این توهم را هم مولی در نامه عثمان بن حنیف (1) فرموده‌اند که: «الا و ان الشجره البریه اصلب عودا و الروائع الخضره ارق جلودا و النباتات البدویه اقوی وقودا و ابطا خمودا» (آگاه باشید که درخت بیابانی)که آب کم به آن می‌رسد(چوبش سختر)استوارتر(است، و درختهای سبز و خرم)که در باغهای پر آب کاشته شده(پوستشان نازکتر است، و گیاه‌های دشتی)که جز آب باران آب دیگری نیابند(شعله آتش آنها افروخته‌تر و خاموشی آنها دیرتر است،)آری انسان هر قدر کمتر بخورد و بیاشامد اندامش استوارتر و در کارزار دلیرتر است، و هر قدر بیشتر بخورد و بیاشامد نازک پوست و سست دل و ترسناکتر است().
اینان رنج زندگانی دنیا را می‌کشند تا گنج جاودانی ابدی را برگیرند، آنها روزه می‌گیرند تا عبادتی را که خداوند نسبت آن را به خود داده (اضافه

تشریفیه) بجا آورند، و خدای را به عنوان جزای اعمالشان تلقی کنند، که در حدیث قدسی آمده: الصوم لی و انا اجزی به (روزه برای من است و من در مقابل آن جزا داده می‌شوم). (2).
روزه آنان روزه عوام نیست، که روزه اخص الخاص یا لااقل روزه خواص است، صوم را به سه درجه تقسیم کرده‌اند:
(1). نهج‌البلاغه نامه 45.
(2). عبارت)انا اجزی به(را دو گونه می‌توان قرائت کرد: 1-)اجزی به(که متکلم مضارع معلوم از ثلاثی مجرد باشد یعنی من جزا می‌دهم آنرا 2-)اجزی به(بصیغه مجهول یعنی خود من به عنوان جزای آن عمل قرار می‌گیرم و بزرگانی همچون ملا هادی سبزواری این وجه را بهتر شمرده‌اند و این وجه مطابق حدیث شریف قدسی دیگری است که »من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته«)هر کسی را کشتم پس بر من است خونبهای او و کسی که بر گردن من خونبهای او باشد پس من خونبهای او هستم(. صفحه : 311
1- صوم عموم (عوام) که در آن فقط از شهوت بطن و فرج و دیگر مفطرات روزه خودداری می‌شود.
2- صوم خصوص (خواص) که در آن گوش و چشم و زبان و دست و پا و سائر جوارح هم از گناهان برحذر می‌گردد، در روایتی از امام صادق (ع) آمده: «اذا صمت فلیصم سمعک و بصرک و غیر ذلک» (زمانی که روزه گرفتی باید گوش و چشم و دیگر اعضاء هم روزه باشد).
3- صوم اخص الخصوص (اخص الخواص) که در آن قلب هم از جمیع ما سوی الله در احتراز است، در آن، دل از افکار دنیوی و شواغل پست مبرا است، مگر افکار و شواغلی که همانند پلی بر رهگذر دنیا برای رسیدن به آخرت زده شود.
آری روزه متقین از نوع اول نمی‌تواند باشد، بلکه از نوع دوم و سوم، آنها، آتش مشتعل شهوات را که اسلحه شیطان رجیم است، در تمام ابعادش با گرسنگی صیام خاموش می‌کنند، در روایت از رسول گرامی است که: «ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع» (همانا شیطان در مجاری خون پسر آدم جاری می‌شود، پس مجاری خون را با گرسنگی ضیق کنید) مفاد این روایت در مواقع طغیان شهوت غضب و شهوت جنسی و شهوت تمایل به غذا خوردن و غیره بسیار محسوس است، اشتهاء و میل انسان به این امور چراغ سبزی برای گذر و عبور شیطان و اتباع او از رهگذر جسم و جان است و از این روی در موقع اشتهاء، هیجان، در گردش خون ملموس است، و کنترل این هیجان با گرسنگی که به عنوان چراغ قرمزی برای شیطان و انصار و اعوان او است میسر است، گرسنگی گرچه باعث لاغری جسم است ولی از دست دادن مقداری از

حجم گوشت و پوست و استخوان برای به دست آوردن حجم بسیار زیادتری در بعد روح قابل مقایسه نیست.
متقیان و پرهیزگاران از آب جسم گرفته بر آتش مشتعل درون می‌ریزند، و

این روی غالبا لاغر اندام می‌نمایند ولی بزرگی روح آنها کفایت از کمبود جسم و صغر حجم پوست و استخوان می‌کند، روحی که قوام جسم هم به آن است و اگر نباشد جسمی پایدار نخواهد بود، و بقول شاعر: تن همی نازد به خوبی و جمال روح پنهان کرده کر و فر و بال گویدش کای مزبله تو چیستی چند روز از پرتو من زیستی غنج و نازت می، نگنجد در جهان باش تا که من شوم از تو نهان سبزه‌ها گویند ما سبز از خودیم خرم و خندان و بس زیبا شدیم فصل تابستان بگوید کای امم (1) خویش را بینید چون من بگذرم« (2).
گرسنگی و پیامد لاغر اندامی آن، از پرخوری و پیامد میراندن زیرکی و فطانت (البطنه تمیت الفطنه) مسلما بهتر است گرسنگی که همچون ابری باران حکمت از آن می‌ریزد (الجوع سحاب یمطر الحکمه) قطعا سزاوارتر و شایسته‌تر است، از پرخوری که عاملی موثر برای عروض خواب بر انسان است، خوابی که برادر مرگ است (النوم اخ الموت) و همچنانکه در مرگ استکمالی نیست و دست از عمل کوتاه است، در خواب هم استکمالی نخواهد بود، خوابی که انسان را از عبادات نیمه شبی محروم و از فیض اعظم و گنجینه پر ثمر سحری و راز و نیاز در خلوتگه راز عاشقی باز می‌دارد و به قول مرحوم شیخ بهائی:
(1). امم جمع امت بمعنی جماعت است.
(2). نقل از اسرار الحکم سبزواری ص 539. صفحه : 313 (الی کم کالبهائم انت هائم و فی وقت الغنائم انت نائم)
(تا چند مثل چهارپایان متحیر و سرگشته‌ای، و در وقت غنیمت در خوابی).
آری تا به کی در وقتی که باید مصداق «اذکرونی فی الخلوات اذکرکم فی الفلوات» (1) و «اذکرونی فی الخلاء اذکرکم فی الملا الاعلی» (2) باشد در خواب و از ذکر و یاد او غافلیم.
انسان به طور عادی به فرموده مولی امیرالمومنین علی (ع) اگر 60 سال زندگی کند، نصف عمر او را شبها نابود می‌کند.
. (اذا عاش الفتی ستین عاما فنصف العمر تمحقه اللیالی) ××زیرنویس=
(نقل از اسرار الحکم سبزواری ص 540).
چگونه با پرخوری اکثر نیم دیگر را با دست خود به خواب می‌رود، و از استکمال محروم می‌ماند، و باز عجب از پرخوران نیست که، عجب از افرادی است که نیم از عمر را به دست شب سپرده، و نیم روز را هم حتی بدون پرخوری در خواب می‌گذرانند، پس اینان را با استکمال، چه!! ای

کاش ما در زمره اینان نباشیم که بیچاره‌ایم و اگر هستیم و خود نمی‌دانیم، امید است، با اینکه استکمالی حاصل نکرده و ستم بر نفس خود رانده‌ایم، مربی و پرورنده ما با دست عنایت خود تارهای فطرت ساکت و ساکن گشته‌ی ما را حرکتی دهد تا ندای طنین افکن بیداری با نوائی روح‌بخش و روح‌افزا گوش دل به خواب رفته‌ی ما را نوازشی دهد تا حداقل از نیم عمری که در روز باید سپری کنیم، توشه‌ای از کمال برگیریم انشاء الله.
باید آگاه بود که در حال خطا فطرت بیدار به خواب رفته، وگرنه امکان ندارد
(1). (یاد کنید مرا در مکانهای خلوت تا شما را در بیابانهای وسیعی که فریادرسی نیست یاد کنم).
(2). یاد کنید مرا در جای خلوت تا یاد کنم شما را در ملاء اعلی و جائی که فریادرسی نیست(. صفحه : 314
با فطرت بیدار و هوشیار، خطائی از انسان تعمدا سر زند، آنکه انسانی را به قتل رسانده و ظلمی روا می‌دارد، یا در برابر شهوات سر خم می‌کند فطرتش اگر نمرده باشد، به خواب رفته است، در این حال دست به هر کاری می‌زند، با نظارت عقل و فطرت نیست، او عقل را مغلوب و به عالم بی‌خیالی و بی‌ادراکی فرستاده است، او چشم عقل را در این حال بسته است، اگر تا نزدیک خطائی رویم و متنبه شویم از خواب بیدار شده‌ایم، ولی باید دانست این بیداری را باید مدیون محبت الهی بود، چنانکه در مناجات شعبانیه آمده «الهی لم یکن لی حول فانتقل به عن معصیتک الا فی وقت ایقظتنی لمحبتک» (پروردگارا حول و قوه‌ای در خود نمی‌بینم که به سبب آن از کنار معصیت تو بگذرم، مگر در آن وقتی که مرا برای محبت خود بیدار کردی).
باری پرهیزکاران شکم را از نان تهی می‌کنند، تا نهاد خود را از گوهرهای گرانبها انباشته سازند، آنان طفل جان را از شیر شیطان گرفته، و زمینه همرازی و همبازی با ملک را برای او فراهم می‌کنند، زیرا طفلی که از شیر شیطان تغذی و وجودش استحکام و رشد یافته هرگز قابلیت همرازی با فرشته را ندارد، زیرا که سنخیتی بین آنها نیست، تا با هم و در کنار هم زندگی خود را بگذرانند، که (السنخیه علة الانضمام و الاجتماع).
و به قول مولوی: گر تو این انبان زنان خالی کنی پر ز گوهرهای اجلالی کنی طفل جان از شیر شیطان باز کن بعد از آتش با ملک انباز کن
خلاصه بحث درباره این فراز چنین شد که دو وجه در «اجسادهم نحیفه» احتمال داده شد: 1- عدم توجه به شکم‌پرستی و تن‌پروری 2- کثرت روزه گرفتن، صفحه : 315
عبادت و اکتفاء به قدر ضرورت از طعام که این همه مقدمه برای تعالی روح و روان است. مرحوم الهی در ذیل این فراز (اجسادهم نحیفه) گوید:

بتن لاغر ز رنج وسعی بسیار به جان فربه ز مهر روی دلدار چو خوش گفت آن حکیم قدسی آواز تن و جانرا تضاد افتاده ز آغاز چو تن فربه کنی لاغر شود جان چو جان را پروری تن گشت پژمان تن آسائی هلاک جان پاک است ز رنج تن روانها تابناک است حکیمان بر مثال گوهر و سنگ همی دانند جان و تن ز فرهنگ تو سنگ تن مزن بر گوهر جان غبار جسم از آن گوهر بیفشان تن آسائی روانت تار سازد فروزان، شمع جان، تن گر گذارد تو را تا یار باشد دانش و رای تن خاکی بیفکن جان بیارای که جان جاوید یابد، زندگانی تن خاکی نپاید جاودانی صفحه : 317

13- و حاجاتهم خفیفه
ترجمه: نیازهای آنان (پرهیزکاران) اندک است.
شرح: متقین در زمره انسانهای پر خرج و سنگین هزینه و دارای تشکیلات پر زرق و برق نیستند، اگر لباسی بخواهند یا مسکنی طلبند، در محدوده نیاز خود جستجو می‌کنند، اگر با لباسی ارزان قیمت و مسکنی معمولی امور زندگی خود را می‌توانند بگذرانند، با دست خود، خود را در مهلکه قرار نمی‌دهند، همانند افرادی نیستند که اگر زندگی پر زرق و برق و لوکس و مدرنی نباشد، نتوانند زندگی کنند، آنها با اینکه می‌توانند چنین اموری را هم فراهم کنند، ولی خود را از این امور مستغنی می‌دانند، و از اینروی اگر مدتی در فشار زندگی و تورم اقتصادی قرار گیرند، چون خود را با قناعت تطبیق داده‌اند، هرگز سختی و ناراحتی را احساس نمی‌کنند.
اما کسانی که از ابتدا خود را با نیازهای گسترده و تجمل همسو کرده‌اند، در مواقع کمبود، چاره‌ای جز سختی و ناراحتی ندارند، زیرا طبیعتی که بر امری عادت داده شد، در موقع فقدان آن امر طبیعتا غم را باید با آغوشی باز استقبال کند، پس صفحه : 318
عاقل آن است، که: انجام کار را در آغاز بنگرد، و دور اندیشی و تدبیرنگری را در مد نظر گیرد، اگر نفس بر خفت و کمی احتیاج عادت کند، نه در گشایش زندگی بسیار خشنود و نه در سختی آن ناخشنود می‌گردد، زیرا در هر دو حال به اندازه نیاز مصرف می‌کند.
یکی از عوامل پیشرفت اسلام در صدر اسلام و عدم شکست آن در زیر فشارهای شکننده دشمنان، منطبق شدن مسلمانان با نیازهای اندک بود، آنها با این عمل خود را در برابر فشارهای اقتصادی بیمه کردند جریان محاصره‌های اقتصادی و شعب ابیطالب و سختی مسلمانان و در نتیجه مقاومت آنان زبانزد خاص و عام بود، اسلام از طرفی با تعالیم خود توسط پیامبر اکرم و از طرفی با الگوسازی و ارائه الگوهای مطمئن چون پیامبران و به ویژه پیامبر اسلام مسلمانان را در این امر یاری رساند، آنان را چنان ساخت که اگر می‌خواستند به زندگی پر زرق و برق روی آورند، کمال نفسانی و ایمان بارور آنها به آنان اجازه نمی‌داد، و چنان آنها را قانع کرد، که به اندک چیزی می‌ساختند، و دم نمی‌زدند، امثال سلمان را چنان ساخت که او با اینکه فرماندار مدائن بود، نقل می‌کنند: وقتی سیل آمد با اساس مختصری که داشت از شهر دور شد، و گفت: «نجی المخففون» (رستگارند کسانی که تخفیف در حوائج می‌دهند و به کم قانعند) زیرا در وقت خطر سریع می‌توانند از معرکه دور شوند، همچون مرغ سبکبالی که

از چنگ عقاب تیز پرواز می‌گریزد، ولی حیوان تن‌پرور در هنگام شکار شدن، قدرت فرار ندارد، و از این روی در دام بلا سقوط می‌کند.
بروز و صدور این چنین حالات و سخنان از چنین بزرگانی همچون سلمان ریشه در رهبری‌های رهبران آنان دارد، وقتی پیامبر اکرم و علی (ع) جانشین بلافصل او چنین قانعانه زندگی می‌کنند، چرا پیروانشان این چنین نباشند؟! پیروان یک رهبر نشان‌دهنده حالات و فرامین او هستند، مولائی که وقتی املاک شخصی و دسترنج خود را صفحه : 319
می‌فروشد، و دیناری را به خانه برنمی‌گرداند، و همه را به فقرا می‌دهد، و چنین خفیف المووَنه با خانواده‌اش با گرده نانی زندگی را سپری می‌کنند، چرا رهروان او نکنند؟ چرا پرهیزکاران که از او الگو گرفته‌اند نکنند؟ اگر نمی‌توانیم همچون رهبران خود باشیم، چنانکه مولی الکونین و رهبر آزادگان علی (ع) بر این مطلب تصریح فرمود، ولی ما را هم افسار گسیخته رها نکرده و فرمودند مرا با تلاش و کوشش خود یاری دهید، و سعی کنید تا حداکثر به ما نزدیک شوید.
باید آگاه بود که، به قدر ضرورت تهیه کردن امورات زندگی منافات با تقوی و زهد ندارد، این مقدار چنانکه در روایات آمده است، از دین است نه از دنیا، ولی بیشتر از قدر حاجت و نیاز، از دنیا است نه از دین. با نگرشی به زندگی درونی اغنیاء این مسئله بسیار ملموس می‌شود، زندگی آنها همراه با محنت و بلا و رنج است، و چه بسا خود توجهی به آن ندارند، رنجی که شاید یکدهم و عشر آن در زندگی کسانی که اکتفاء به قدر حاجت کردند نباشد، باید پذیرفت که این افراد قانع پادشاهی می‌کنند نه پادشاهانی که قناعت نمی‌کنند.
و به قول شاعر: نگهبانی ملک و دولت بلاست گدا پادشاهست و نامش گداست
نهایت ثمری که از این مال و ثروت زیادی عائد شخص می‌شود، بر فرض اینکه دستخوش حوادث نگردیده و نابود نشود، این است که ورثه استفاده کرده، و چه بسا روزگاری به معصیت کردگار سپری کنند، و چه خوش فرمود مولی الموالی در نهج‌البلاغه که: «لکل امرء فی ماله شریکان، الوارث و الحوادث» (1) (برای هر کس در مالش دو شریک است یکی وارث و دیگری پیشامدهای زندگی) پس خردمند
(1). نهج‌البلاغه کلمات قصار کلمه 329 فیض و 335 صبحی صالح. صفحه : 320
و دانا کسی است که: از این دو شریک اگر پیش نمی‌افتد، پس نیفتد، به این معنا که به مقدار ضرورت برداشت کرده، و زیاده بر آن را انفاق کند، یا در دیگر امور خیریه مصرف نماید، ولی دیده می‌شود که افرادی مثل کرم ابریشم تا آخر عمر ابریشم تنیده اطراف خود را از ثروت پر کرده، و

وقتی به نظر خودش در آخر عمر می‌خواهد استراحتی کند، و از دسترنج خود بهره‌ای گیرد، در درون آن پیله و میان انبوهی از ثروت جان می‌بازد، و ابریشمها و ثروتها را برای دیگری می‌گذارد، ای کاش به راحتی می‌گذاشت و می‌رفت، این مال در وقت مفارقت روح، او را به سوی دنیا می‌کشد و از طرفی ملک‌الموت ریشه‌های قلب او را گرفته و به سوی آخرت می‌کشد، و در این وسط اگر برای او مسئله به راحتی سپری شود، مثل کسی خواهد بود که اعضاء او را در وقت مرگ از یکدیگر جدا کنند.
منشا کمی حاجت بر سبک بودن موونه پرهیزکار را باید در وجود گوهری به نام حب به محبوب واقعی و خالق حقیقی جستجو کرد، وقتی حب آمد، بی‌اعتنائی نسبت به دنیا را به دنبال دارد، دنیا به معنی ما سوای محبوب، دنیا به معنی مشغول کننده و بازدارنده از توجه به معشوق.
ظرف را یا هوا پر می‌کند یا آب، هر چه از یکی کاسته شود بر دیگری افزوده می‌گردد، اگر در ظرف دل حب قرار گیرد هواپرستی و دنیاطلبی بیرون می‌رود وگرنه اگر هواپرستی و تمایل به دنیا در آن قرار گرفت، جای حب نیست هر چه از حب کاسته شود، بر هوا افزوده و هر چه از هوا کاسته شود، بر حب اضافه می‌گردد، پرهیزکار چون حب به محبوب در قلب او لانه کرده، توجهی به غیر او نمی‌کند، او در رابطه با مسائل مادی و هوائج روزمره خود، خود را همچون تشنه‌ای می‌بیند، که: از دریای مادیات به اندازه رفع تشنگی بهره برمی‌گیرد و به بقیه باقیمانده دیگر بی‌اعتنا است، این بی‌اعتنائی و غنای در فقر خود عنایتی و هدیه‌ای از ناحیه آن محبوب واقعی و آن غنی با لذات است، که این عاشق با او رابطه برقرار کرده است صفحه : 321
و به همین معنا اشاره دارد کلام رسول گرامی اسلام «تحفه المومن فی الدنیا الفقر» (هدیه مومن در دنیا فقر است).
در روایت است که خداوند روز قیامت به چنین افراد به ظاهر فقیر می‌گوید: ای بنده من دنیا را به تو ندادم نه از این جهت بود که دنیا به تو حیف بود، بلکه از آن بود که تو به دنیا حیف بودی، گاهی هم که دعای ترا اجابت نمی‌کردم، برای این بود که دوست داشتم ناله ترا بشنوم، و از ناله و توجه تو به خود خشنود و مسرور گردم. دنیات ندادم نه از خواری تست کونین فدای یک نفس زاری تست هر چند دعا کنی اجابت نکنم زیرا که مرا محبت زاری تست
اگر بگوئیم سلطنت حقیقی را خداوند باری تعالی به چنین پرهیزکارانی در اثر قناعت عطا فرموده سخن به گزاف نگفته‌ایم. اگرت سلطنتت فقر به بخشند ایدل کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحبخانی
پرهیزکاران در اثر تعالی روح در برابر کسی که آنها را فقیر انگاشته، و

مالی بخواهد بخشد با حالتی متکبرانه برخورد می‌کنند، در روایتی آمده که حضرت علی (ع) به حضرت خضر رسیده از ایشان سوال فرمودند: بهترین اعمال چیست؟ گفت بذل اغنیاء بر فقراء و کمک کردن به آنها، برای رضای خدا، مولی فرمودند از آن بهتر ناز و تکبر فقرا است بر اغنیاء به خاطر وثوق و اطمینانی که به خدا دارند، خضر در جواب گفت این کلامی است که باید با نور بر صفحه رخسار حور نوشت. صفحه : 322
کلام پیامبر گرامی (ص): «الفقر فخری» (فقر افتخار من است) اشاره به فقر عرفی و خفیف المونه بودن است، یعنی کم نیازی و خفیف الحاجه بودن مدال افتخار من است، البته محتمل است که اشاره به فقر ذاتی باشد (انتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی) که همه مخلوقات ذاتا محتاج و فقیر خداوند متعال و غنی بالذات هستند.
علماء اخلاق فقر (1) عرضی را به چند قسم تقسیم کرده‌اند: 1- فقری که در آن فقیر راغب به مال است، به طوری که اگر راهی برای یافتن و به دست آوردن آن پیدا کند اگر چه با مشقت زیادی همراه باشد، آن مال را طلب می‌کند، این فرد را فقیر حریص نامند.
2- فقری که فقیر در آن وجود مال را محبوبتر از عدم آن دانسته، ولی مثل حالت اول به سراغ آن نرفته، بلکه اگر برای او آورده شود گرفته و خشنود است، این فرد را فقیر قانع گویند.
3- فقری که در آن فقیر از مال کراهت داشته، و از آن فراری و بیزار است، این فرد را فقیر زاهد گویند که اگر اعراض و تزهد او به خاطر خوف از عقاب باشد، فقیر را «فقیر خائف» و اگر برای شوق به ثواب باشد «فقیر راجی» (امیدوار) گویند.
4- فقری که در آن فقیر نسبت به مال دنیا بی توجه می‌شود، و اغراض دنیوی و اخروی را فراموش کرده و فقط روی توجه با تمام وجودش به خالق متعال دارد، این فرد را «فقیر عارف» گویند و در واقع چنین شخصی (مستغنی راضی) باید نام نهاده شود، زیرا کم نیازی او نوعی بی‌نیازی است، بی‌نیازی و استغناء نسبت به ما سوی الله و راضی به هر چه از محبوب به او می‌رسد، این نوع فقر که در پرهیزکاران خفیف الاحتیاج بروز می‌کند، مافوق زهد است، زیرا در زهد، زاهد
(1). رجوع شود به جامع السعادات ج 2 ص 78 و معراج السعاده ص 289.
صفحه : 323
مشغول به دنیا است ولی کاره از آن، یعنی در عین مشغول بودن به دنیا به آن بی‌میل است، چنانکه راغب به مال هم مشغول دنیا است، و به آن میل نشان می‌دهد، و همین اشتغال اگر چه با کراهت همراه است، ولی خود حجابی از حجب ظلمانی عالم ماده است.
در روایات زیادی بشارت به فقراء و افراد خفیف الحاجه داده شده، که از

مصداق بارز این مبشرین، پرهیزکاران کم حاجتی هستند که به اندازه‌ی نیاز توشه بر می‌گیرند.
البته جای تذکر است که خفیف الحاجه بودن ملازم با فقر نیست، بلکه گاهی انسان خفیف الحاجه است، و بیش از نیاز هم در بساط ندارد، و گاهی بیش از نیاز هم دارد، ولی در رابطه با امور شخصی مصرف نمی‌کند، بلکه در مواردی که مورد رضای خدا است صرف کرده، و برای خود بقدر نیاز برداشت می‌کند.
دو نکته را به مناسبت فقر متذکر شویم:
1- ممکن است به ذهن کسی بیاید که: چنین انسانهای متکاملی که مستغنی از مال و منال هستند، چرا فقیر نامیده می‌شوند؟ گوئیم: اطلاق فقیر بر چنین بزرگانی و چنین اغنیائی مثل اطلاق عبد است بر عرفائی که حق عبودیت را شناختند، اگر چه عبد بر هر غافلی هم صدق می‌کند، ولی هر چه عرفان و شناخت شخص نسبت به عبودیت بالاتر رود، محق‌تر بر اخذ نام عبد می‌گردد، چنانکه در تشهد نماز خداوند متعال و شارع مقدس پیامبر خود را ابتداء با نام «عبد» و سپس با نام «رسول» می‌ستاید: (و اشهد ان محمدا عبده و رسوله)، در رابطه با فقر هم هر چه عرفان نسبت به احتیاج داشتن بنده به خدا در جمیع امور بیشتر شود، این شخص به موازات شناختش محق‌تر به اطلاق این نام بر خود می‌شود.
2- در روایات بسیاری «فقر» ستوده شده، و برای فقرا مقامات بلندی در نظر گرفته شده است، از طرفی در روایاتی فقر مورد مذمت قرار گرفته است، مثلا صفحه : 324
از پیامبر گرامی رسیده: «کاد الفقر ان یکون کفرا» (1) (نزدیک است که فقر به کفر بیانجامد) و همچنین از آن حضرت روایت شده «الفقر الموت الاکبر» (2) (فقر مرگ بزرگتر است) یعنی فقیر بدتر و بیشتر از یکبار می‌میرد.
از علی (ع) هم رسیده: «من ابتلی بالفقر ابتلی باربع خصال: بالضعف فی یقینه، و النقصان فی عقله، و الرقه فی دینه، و قله الحیاء فی وجهه، فنعوذ بالله من الفقر» (3) (کسی که مبتلا به فقر شود مبتلا به چهار خصلت می‌گردد: به ضعف در یقین، نقصان و کمبود در عقل، سستی در دین و کمبود حیاء در صورتش)یعنی فقر موجب بی‌حیائی و پاره شدن پرده حیا می‌شود(پس پناه می‌بریم به خدا از فقر)(.
حال چگونه بین این دو دسته از روایات را می‌توان جمع کرد:؟ جمع بین آنها با کمی تامل واضح است، آن روایاتی که: فقر را مذمت می‌کنند ناظر به فقری هستند که فقیر مضطر شده باشد مثل گرسنه‌ای که مشرف بر مرگ یا برهنه‌ای که از فرط سرما خوف تلف دارد، و روایاتی که مدح فقر را می‌کند ناظر به غیر چنین فقری است، مثل آنکه نان و یا چیزی که سد جوع

کند دارد ولی خورش ندارد یا نان و خورش بسیار معمولی دارد ولی خود را محتاج به خورش بهتری می‌داند. (4).
حال برای روشن شدن خفیف الحاجه بودن مناسب است مثالهائی بزنیم:
1- گاهی دیده می‌شود افرادی برای مسافرت کوتاهی چندین چمدان و ساک باید به
(1). بحارالانوار ج 72 ص 30، میزان الحکمه ج 7 ص 498.
(2). بحارالانوار ج 72 ص 45- نهج‌البلاغه کلمات قصار کلمه 154 فیض و 163 صبحی صالح- میزان الحکمه ج 7 ص 504.
(3). بحارالانوار ج 72 ص 47، میزان الحکمه ج 7 ص 505.
(4). این وجه جمع بنحو اختصار ذکر شد، وجوه دیگری هم برای جمع ذکر کرده‌اند که علاقمندان می‌توانند به بحارالانوار مرحوم مجلسی مراجعه نمایند، ایشان وجه جمعی از راغب اصفهانی و غزالی و سپس نظر خود را بیان می‌نمایند)بحارالانوار ج 72 ص 47(صاحب میزان الحکمه نیز عبارت مرحوم مجلسی را در)ج 7 ص 498(آورده است. صفحه : 325
دنبال ببرند تا به خیال خود راحت باشند، در حالی که خود و دیگران را به زحمت می‌اندازند، ولی عده‌ای دیگر دیده می‌شوند که با یک ساک کوچک مسافرت را سپری می‌کنند، اینها خفیف المؤونه و کم نیازند، اما دسته اول از جمله کسانی هستند که بار خود را سنگین کرده و زیر آن زانو می‌زنند، به راستی کدام دسته موافق عقل عمل کرده و کدام زندگی راحتی دارند جواب را به عهده خوانندگان می‌گذاریم.
2- در بعضی قبرستانها قبرهائی درست می‌کنند در ابعاد 5/ 1 متر در 50 سانتی‌متر که مجموعش 1 متر مربع یا کمتر می‌شود گاهی چند طبقه‌ای درست می‌کنند، یعنی در یک متر جا چند نفر را جا می‌دهند، حال بنگرید به اهرام مصر که قبر فراعنه است، چندین هزار متر قاعده این هرم است با ارتفاعی در حدود 150 متر، ده، پانزده سال، هر روز دهها هزار کارگر را بکار گرفتند، تا این ساختمان عظیم برپا شود و چه بسیار افرادی زیر این کار طاقت‌فرسا جان دادند، چندین میلیون قطعه سنگ روی هم نهادند، سنگهائی که از هزار کیلومتری آورده شد تا این بنا برپا شود، دانشمندی نوشته، مرتفع‌ترین بنای سنگی بر روی کره زمین اهرام مصر است، آیا یک قبر اینقدر تشکیلات لازم دارد؟ دقیقا معلوم نیست این سنگهای بزرگ به چه وسیله‌ای آورده شده، بعضی از دانشمندان معتقدند تمدنی پیشرفته در آن زمان بوده، و سپس نابود گشته و از بین رفته است، با این مثال و نمونه روشن شد که دائره خفیف المؤونه بودن و عدم آن تا بعد از مرگ هم می‌تواند توسعه داشته باشد.
3- در اوائل انقلاب، اختلافی در اطراف کرج بود و به آنجا رفتیم، پیشنهاد شد که از کاخ شمس، یکی از خواهرهای شاه دیدن کنیم، 2000 هکتار

(200 میلیون متر مربع) وسعت آن بود در کنارش بنائی همچون کاخ برای خدمتکار مخصوص او بنا شده بود به وسعت 70 هزار متر مربع، زمانی که نزدیک درب خروجی در موقع برگشتن رسیدیم، حدود 50 نفر را ملاقات کردیم که می‌گفتند ما صفحه : 326
کارکنان کاخ بودیم، به قدری به ما حقوق کم می‌دادند که الان که صاحبان کاخها فرار کرده‌اند، هیچ پس اندازی نداریم، و در حال حاضر بیکار هستیم پس از مشاهده این چیزها این آیه‌ها به خاطرم آمد: «کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمه کانوا فیها فاکهین» (1) خداوند درباره فرعونیان می‌فرماید: «چه بسیار باغ و بستان و چشمه‌های آب و کشت و زرعها و منزلهای عالی و ناز و نعمتهای وافری که در آن غرق و خشنود بودند رها کردند و رفتند».
چرا انسانی که می‌تواند در کم نیازی زندگی راحتی را سپری کند با دست، خود را بدون جهت گرفتار می‌کند؟ در مکه در سرزمین منا بودیم، چادرهائی به ما برای سکونت داده بودند، که سهم هر نفری 3 متر بود به حجاج گفتم خانه‌های شما چه بسا به 2000 متر می‌رسد، صحیح است که «من سعاده المرء سعه داره» از سعادت مرد وسیع بودن خانه او است، ولی وسعت خانه حساب و کتاب دارد، بدانید در 3 متر هم می‌توانید زندگی کنید، چنانکه الان در منا زندگی می‌کنید. یک تکه تاریخی بسیار جالب از نهج‌البلاغه نقل کنم، شریح قاضی یکی از قضات زمان مولی علی (ع) خانه‌ای خرید، شریح که مرد سلیم النفس نبود در زمان خلیفه دوم توسط وی منصوب شده بود و بعد هم علی (ع) بر طبق مصالحی وی را در مقام خود ابقاء کرده بودند ولی به او فرمودند قضاوت نهائی را نزد من آر، و عملا قضاوت او را از کار انداخت.
مرحوم فیض الاسلام درباره شریح در ذیل نامه سوم نهج‌البلاغه خود چنین می‌گوید : «شریح مردی بود کوسج که مو، در رو (صورت) نداشت، و عمر بن خطاب او را قاضی کوفه قرار داد، و در آن دیار به قضاء و حکومت شرعیه مشغول بود، امیرالمومنین (ع) خواست او را عزل نماید، اهل کوفه گفتند: او را عزل مکن،
(1). دخان آیه‌های 25 تا 27. صفحه : 327
زیرا او از جانب عمر منصوبست، و ما با این شرط با تو بیعت نمودیم، که: آنچه ابوبکر و عمر مقرر نموده‌اند، تغییر ندهی، و چون مختار ابن ابی‌عبیده ثقفی به مقام حکومت و امارت رسید، او را از کوفه بیرون نموده، به دهی که ساکنین آن یهودی بودند فرستاد، و چون حجاج امیر کوفه گردید او را به کوفه باز گردانیده با اینکه پیرمرد سالخورده‌ای بود، امر کرد به قضاء مشغول گردد، او به جهت خواری که از مختار دیده بود درخواست نمود تا او را از قضاء عفو نماید، حجاج پذیرفت، خلاصه هفتاد و پنج سال قاضی بود

فقط دو سال آخر عمر بر کنار ماند، و در سن یکصد و بیست سالگی از دنیا رفت«. گویند شریح در دوران قضاوت خود خانه‌ای خرید به 80 دینار (دینار برابر یک مثقال طلا بوده و الان بخواهیم با قیمت بازار امروز محاسبه کنیم، هر مثقال 6000 تومان است پس قیمت خانه می‌شود 480000 مساوی 6000 ضربدر 80 تومان حال ببینید مولی)ع(به قاضی معروف کوفه که خانه‌ای معادل 480 هزار تومان)با محاسبه در بازار آزاد(خریده و امروزه با این قیمت، خانه‌ای مثلا سه اطاقی می‌دهند) چه می‌فرماید: راوی می‌گوید وقتی خبر به مولی رسید او را خواسته و به او فرمودند، به من خبر رسیده که خانه‌ای به قیمت 80 دینار خریده‌ای و سند و قباله‌ای هم برای آن نوشته و شهودی هم بر این جریان گرفته‌ای؟! شریح گفت بلی یا امیرالمومنین، راوی می‌گوید: حضرت با نگاهی غضبناک به او نگریسته و فرمودند: ای شریح آگاه باش که به زودی نزد تو می‌آید کسی (عزرائیل) که نظر به نوشته و قولنامه تو نمی‌کند، و نیز از بینه و شاهدهای تو سوالی نخواهد کرد، تا ترا از این دنیا و این خانه خارج کرده و دور کند، و بدون هیچ چیزی و با دستی خالی تحویل قبر دهد، پس ای شریح بنگر که این خانه را از مال غیر نخریده باشی، یا پول و قیمت آنرا از مال غیر حلال نداده باشی؟ که در این صورت تو زیانکار در دنیا و آخرتی (خسر الدنیا و الاخره) بدان اگر وقتی می‌خواستی این خانه را بخری، نزد من می‌آمدی من قباله و کتابتی مثل این قباله (که در ذیل می‌آورم) برای تو صفحه : 328
می‌نگاشتم که هرگز رغبت در خرید این خانه حتی به درهمی نمی‌کردی (چه رسد به 80 دینار).
و قباله‌ای که می‌نوشتم چنین بود «هذا ما اشتری عبد ذلیل من میت قد ازعج للرحیل، اشتری منه دارا من دار الغرور من جانب الفانین و خطه الهالکین و تجمع هذه الدار حدود اربعه: الحد الاول من دواعی الافات و الحد الثانی ینتهی الی دواعی المصیبات و الحد الثالث ینتهی الی الهوی المردی و الحد الرابع ینتهی الی الشیطان المغوی و فیه یشرع باب هذه الدار اشتری هذا المغتر بالامل من هذا المزعج بالاجل هذه الدار بالخروج من عز القناعه و الدخول فی ذل الطلب و الضراعه فما ادرک هذا المشتری فیما اشتری منه من درک فعلی مبلبل اجسام الملوک و سالب نفوس الجبابره و مزیل ملک الفراعنه مثل کسری و قیصر و تبع و حمیر و من جمع المال علی المال فاکثر و من بنی و شید و زخرف و نجد و ادخر و اعتقد و نظر بزعمه للولد، اشخاصهم جمیعا الی موقف العرض و الحساب و موضع الثواب و العقاب اذا وقع الامر بفصل القضاء (و خسر هنا لک المبطلون) شهد علی ذلک العقل اذا خرج من اسر الهوی و سلم من علائق الدنیا» مولی در این نوشته بنابر آنچه در قباله و قولنامه تنظیم می‌گردد

برای وی نگاشتند: ابتدا خریدار و فروشنده را معرفی کرده، سپس مبیع (شی مورد معامله یعنی خانه) را یادآور شدند، و اینکه در کدام محل و خیابانی واقع است، و پس از آن حدود چهارگانه آن را توضیح می‌دهند، متذکر می‌شوند که درب این خانه به حد چهارم باز می‌شود سپس بهائی را که خریدار در مقابل این مبیع (یعنی شیء مورد معامله) می‌پردازد ذکر کرده و اینکه خسارت و ضرری که از جانب این معامله متوجه می‌شود به چه کسی می‌رسد و در پایان از شاهد بر چگونگی این معامله را هم نام می‌برند.
«این خانه‌ای است که خرید بنده خوار و پست، از مرده‌ای که (کسی که حتما خواهد مرد و از خانه‌اش) بیرون شده برای کوچ (به خانه آخرت) خرید
از صفحه : 329
او خانه‌ای از سرای فریب (دنیا) از جانب (محله) نیست شوندگان، و (خیابان) هلاک شوندگان و در بر می‌گیرد این خانه این حدود چهارگانه را: حد اول به پیشامدهای ناگوار (خرابی، بیماری، گرفتاری، دزدی) منتهی می‌شود و حد دوم به موجبات اندوهها (مرگ عزیزان، از دست رفتن خواسته و سرمایه‌ها) و حد سوم به خواهش و آرزوی تباه‌کننده، و حد چهارم به شیطان گمراه‌کننده، و درب این خانه از حد چهارم باز می‌گردد (و ورود شیطان و اتباع و اولیاء او آسانتر است).
این شخص فریفته بخواهش و آرزو چنین خانه را از این شخص بیرون شده برای مرگ خرید، به بهای خارج شدن از ارجمندی قناعت و داخل شدن در پستی و درخواست و خواری (زیرا قناعت و بی‌نیازی را از دست دادن گرفتاریها و سختیهائی در بر دارد که موجب ذلت و خواری است، پس در واقع بهای خانه‌ای که محل احتیاج و نیاز نبوده خروج از قناعت و شرافت و آبرو و دخول در ذلت خواهش و سختی و گرفتاری است).
پس چه بسیار خسارت دید این مشتری در خانه‌ای که خرید، پس بر بیماری بخش اجسام پادشاهان و گیرنده جان جباران و زائل‌کننده سلطنت فرعونها مثل کسری (پادشاهان ایران) و قیصر (پادشاهان روم) و تبع (پادشاهان یمن) و حمیر (فرزندان حمیر بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان که صاحب قبیله بودند) و (نیز بر زائل‌کننده) کسی که جمع کرد مال را بر مال تا زیاد شد، و کسی که بنا کرد و محکم کرد و طلا کاری کرد و زینت نمود، و اندوخت و نگهداری کرد، و به گمان خود برای فرزندان باقی گذارد بر آن زائل‌کننده یعنی خداوند متعال است فرستادن و جمع کردن اینچنین افرادی را در موقف و محل عرض اعمال و حساب و موضع ثواب و عقاب، زمانی که فرمان قطعی (بین حق و باطل و بهشتی و دوزخی از جانب خدایتعالی) صادر شود و در آنجا بیهودگان زیان برند.
در قرآن کریم سوره مومن آیه 78 آمده: (فاذا جاء امر الله قضی بالحق

و خسر هنالک المبطلون( )چون (در روز رستاخیز) فرمان خداوند سبحان رسد، به حق و راستی حکم شود، و در آنجا بیهودگان (و تباهکاران) زبان برند(حضرت در کلام خود اقتباس از این آیه شریفه کرده‌اند.
شاهد بر این (قباله) عقل است آنگاه که از تحت تاثیر هوا و هوس خارج گردد، و از علائق دنیا جان سالم بدر برد«. (1).
اگر نبود بر حقانیت تفوق علم مولی بر دیگر خلفاء جز تنظیم این قباله، کافی بود در تقدم او بر مدعیان خلافتی که سر تا پا جهل و گمراهی بودند.
باید مطلب هشدار دهنده‌ای را متذکر شوم و آن اینکه: یکی از عوامل موثر در ایجاد فقر و یا بقاء آن، انباشته شدن ثروتها، نزد عده‌ای ثروت اندوز است، آنهائی که درد فقر را در بدن احساس نکرده و مضمضمه گرسنگی را در دهان خود نیازموده‌اند، باید دانست سرمایه‌های موجود در جهان نامحدود نیست، بلکه محدود است، و استفاده بیحد، اسرافها، تبذیرها و انباشتن ثروتها، موجب اختلال در گوشه‌ای از نظام جهان می‌گردد، و هیچ فقیری فقیر نخواهد شد، مگر اینکه مقدار و سهمیه‌ای که باید به او برسد ثروتمندی بالا کشیده، و از آن بهره برگرفته است، و به قول مولی علی (ع) «ما منع فقیر الا بما متع به غنی» (هیچ فقیری از معاش خود محروم نمانده است، مگر اینکه یک غنی و توانگری از حق مالی او بهره‌مند گشته است). (2).
اگر این ثروتمندان به فقراء و نیازمندان عنایت کرده و مساعدت می‌کردند، هیولای فقر بر سر جوامع عموما و کشورهای مسلمان خصوصا سایه نمی‌افکند، ای کاش فقط کمک نمی‌کردند و خود از ثروت خود استفاده می‌کردند، کار امروزه به جائی رسیده که آمریکای به اصطلاح متمدن و حامی بشر گندم اضافی خود را به
(1). نهج‌البلاغه قسمت نامه‌ها و مکاتبات، نامه (کتاب) سوم از نهج‌البلاغه فیض و صبحی صالح.

دریا می‌ریزد تا نرخ گندم پائین نیاید، و در کنار این گندم به دریا ریختن‌ها، مردم کشورهای آفریقائی در اثر فقر و گرسنگی جان می‌دهند، و هر چه زمان به پیش می‌رود، با خود آمار تلفات را هم بالا می‌برد، ای کاش ذره‌ای عاطفه بر سران بعضی کشورها حاکم بود، ای کاش حال که به دین و مرامی پایبند نیستند، لااقل خوی انسانی را مراعات کرده و آزاده بودند.
روایات صله رحم و رسیدگی به خویشاوندان متواتر و بسیار زیاد است که ما فقط به دو روایت اکتفاء می‌کنیم تا بی دردان جامعه کمی احساس درد کرده، و به رسالت انسانی اسلامی خود آگاه گردند.
1- قال ابوجعفر (ع): «صله الارحام تزکی الاعمال و تنمی الاموال و ترفع

البلوی و تیسر الحساب و تنسی فی الاجل» امام باقر (ع) فرمودند: رسیدگی به خویشاوندان و مرتفع ساختن احتیاجات آنها، اعمال انسان را رشد و نمو داده (عاملی برای تکثیر اعمال نیک است) و موجب زیادی اموال و رفع بلا و مصیبت گشته، و محاسبه را آسان و اجل را به تاخیر می‌اندازد. (1).
2- قال ابوعبدالله (ع): «صله الرحم و حسن الجوار یعمران الدیار و یزیدان فی الاعمار» (امام صادق)ع(فرمودند: رسیدگی به خویشاوندان و رفع احتیاجات آنها و رفتار نیکو با همسایگان شهرها را آباد و عمرها را زیاد می‌کند). (2).
از این دو روایت استفاده چند خاصیت که بر صله رحم مترتب می‌گردد قابل توضیح است:
1- رشد و نمو اعمال: رسیدگی و نیکی به خویشاوندان موجب تصفیه و پاکیزگی اعمال و رشد کردار آدمی می‌گردد، وقتی انسان به شاخ و برگ درخت زندگی خود که همان اقوام او باشند، رسیدگی کرد، و از خشکیدن حتی برگی از
(1). شرح نهج‌البلاغه محمد تقی جعفری جلد 5 صفحه 84.
(2). شرح نهج‌البلاغه محمد تقی جعفری جلد 5 صفحه 84. صفحه : 332
برگهای این درخت جلوگیری نمود، احساس آرامش و صفای باطنی خواهد کرد، که خود عاملی برای تصفیه و رشد اعمال نیک است، وقتی چنین صفائی را حاکم بر نفس خود مشاهد کرد، به تدریج در صدد برمی‌آید تا به وسیله نیکیهای دیگر بر این صفا و روحانیت دل بیفزاید، و بالطبع کردار او خالصتر و اعمال نیک او بیشتر می‌گردد.
2- رشد و افزایش اموال: صله رحم عاملی برای رشد و افزایش مال است، افزایش چه از نظر ارزیابی ذهنی و چه از نظر عینی و در خارج از ذهن، اگر روح انسانی به اینجا رسید که ایثار و گذشت را سرلوحه زندگی قرار داد، و در صدد رفع نیاز دوستان و نزدیکان خود برآمد، یک ریال زیادتر از موونه زندگی خود را هم زیاد ارزیابی کرده، و افزون می‌یابد، و در صدد است حتی این مقدار کم را هم صرف غیر کند، و اما از نظر عینی و محیط بیرون از محدوده ذهن هم مال او فزونی می‌یابد، کسی که به دستور خداوند متعال عمل کرده و نیکی می‌کند خداوند راههائی را برای توسعه اموال برای او می‌گشاید، راههائی که قبل از این نیکی به روی از باز نبود، راههائی که اموال حلال از آن طریق به دست می‌آید و دیگر لازم نیست برای جمع مال حتی به کارهای حرام روی آورد و علاوه بر این طبعا از نظر روانی وقتی این آسودگی را احساس کرد که شاخ و برگ خاندان و وابستگان او با طراوت و شادابی به زندگی ادامه می‌دهند، خود نیز با فکر و اندیشه‌ای باز در تمام امور و جهات و از جمله کسب مال تلاش می‌کند،

و با روشنائی تفکر آزاد روزهائی را می‌یابد که قبل از این اعمال نیک نمی‌یافت زیرا تاکنون تاریکی خودپسندی و حبس مال اجازه روشنائی و یافتن آن روزنه را نمی‌داد.
3- برطرف شدن بلاها و گرفتاریها: اموری که نام آنرا بلا و گرفتاری می‌نامیم عوامل مختلف و گوناگونی دارد: از مهمترین آنها جمع ثروت است، جمع مال خود عاملی برای بلاها و حوادث است، اختلالات روانی، تشتتات ذهنی و افکار درهم ریخته که از ازدیاد مال بروز می‌کند، عواملی برای خودکشیها، تصادفات، صفحه : 333
نزاعها، کشمکشها و تخاصمات است.
اکثر این پیشامدها را باید در کانال توجه بیش از حد به ثروت و انقطاع عاطفی نسبت به خویشاوندان جستجو کرد، بی عنایتی به کسانی که همچون بازوهای کارسازی می‌توانند در هر لحظه و برهه‌ی زمانی یار و یاور و مددکاری مفید باشند.
چرا ایجاد حوادث معلول طبیعی و منطقی جمع ثروت نباشد؟ در حالی که هر چه اموال بر هم انباشته گردد، به همان نسبت فکر انسان در زندان محاسبات محبوس و زندانی می‌گردد، حتی در خواب هم فکر آزادی ندارد، و دائما مشغول به محاسبه در مورد ثروت و راههای ازدیاد و حفظ آن است.
این حوادث و بلاها را انسان خود آفریننده است، و مسلما خداوندی که عالم به همه مکنونات است وقتی مشاهده کند، که بنده‌ای در راستای اطاعت از فرامین او به بیچاره‌ای رسیدگی کرد چرا در وقت بیچارگی و گرفتاری حوادثی را که از ناحیه غیر او به او متوجه می‌شود، دفع نکند.؟
مگر می‌شود چنین نکند که پیامبرش فرمود: «الخلق Šلله عیال الله و احبهم الیه انفعهم لهم» (خلق همه به منزله خاندان خدایند، محبوبترین مردم در نزد خداوند سودمندترین مردم به خلق او می‌باشند). (1).
4- آسان شدن حساب در روز قیامت- آسان گرفتن بر خلق خدا که عیال او محسوب می‌شوند و به ویژه آسان گرفتن بر نزدیکان و کمک کردن بر آنها مسلما آسانی در آخرت را به دنبال دارد، زندگی و حیاتی که بر محور آگاهی و معرفت دور زده و در آن هر فردی جلوه‌ای از جلوات الهی و رشحه‌ای از رشحات خداوندی به حساب آید ، و هر کمکی به فردی بر مبنای چنین دیدی انجام پذیرد، حیاتی معقول
(1). شرح نهج‌البلاغه محمد تقی جعفری جلد 5 صفحه 87. صفحه : 334
خواهد بود و چنین حیات معقولی یقینا، معلولی به نام آسانی حساب را به دنبال دارد.
پیامبر اکرم (ص) زمانی که پسر و دختر حاتم طائی در جنگ اسیر شدند، با آنها رفتار اسیر جنگی نفرمود و به آنها احترام گذارد و وقتی از ایشان

سوال می‌شود چرا آنها را مورد احترام قرار دادید با اینکه کافر هستند؟ می‌فرماید: پدر آنها دارای خصلت نیکوئی بود که خدا آنرا دوست دارد، او دارای صفت پسندیده سخاوت بود، وقتی پیامبر خدا به خاطر آسان گرفتن و اعانت حاتم به مردم، حتی به فرزندان او آسان می‌گیرد، چگونه خداوند متعال با خود افرادی که متصف به چنین صفت نیکی هستند، در دنیا و آخرت آسان نگیرد.
5- ازدیاد طول عمر و تاخیر افتادن مرگ- چنانکه در خصوصیت سوم اشاره شد، بسیاری از مرگهای زودرس معلول اختلالات روانی، اندوهها، غمها و نگرانیهائی است، که: بواسطه درد و رنج همنوع برای وجدان انسان پیش می‌آید، وقتی عضوی از پیکره جامعه در حال درد و غم بسر برد تاثیری عمیق در تمامی اجزاء جامعه می‌گذارد، اگر این مسئله برای ما واضح شد، که تمامی انسانها اعضاء یک پیکرند و فشاری در عضوی به مثابه فشار در دیگر اعضاست و چه بسا دردی در عضو کوچکی، تمامی ماشین بدن را از حرکت باز می‌دارد، و سعی و تلاش کردیم تا هرگز دردی حاصل نشود، و یا اگر شد سریعا برطرف کردیم، خواهیم دید که ماشین بیشتر دوام می‌یابد.
به قول سعدی: بنی‌آدم اعضای یک پیکرند که در آفرینش ز یک گوهرند چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
اگر چنان کردیم که اصلا بار فقر بر گرده فردی از افراد جامعه سنگینی

نکرد و یا اگر نشانه‌ای از آن ظاهر گردید سریعا در زوال آن کوشش کردیم، دیگر مرگهای ناشی از این احساس درد و اندوه مرتفع خواهد شد و انسانها بیشتر عمر کرده و بهتر به زندگی خود ادامه می‌دهند.
گذشته از این خداوند متعال بر حسب مقتضای حکمت خود هر چه و هر کس نافعتر برای جامعه باشد در صورت عدم وجود مانعی بیشتر ابقاء خواهد نمود، تا هر چه زیادتر مردم از شمع وجودی او نور و حرارت بگیرند قرآن مجید می‌فرماید: «و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض» (و اما آنچه نفع می‌رساند به مردم، در زمین باقی می‌ماند). (1).
6- آبادی شهرها- انفاق به محرومان و ناتوانان اگر به طور فراگیر بر تمام خانه‌ها و بر فرد فرد جامعه سایه بگستراند و از جامعه فقر بکلی ریشه کن گردد قهری است که شهرها نیز آباد می‌گردد آری جامعه همچون درختی است که ثروت باید به صورت مواد غذائی از آوندها و مجاری تغذیه آن بالا رفته و به تمامی سلولها، حتی سلولهائی که در زوایای یک برگ لمیده‌اند برسد، و گرنه به تدریج شاخه‌های آن رو به زردی گرائیده و تمام درخت نابود می‌گردد.
در پایان به کلام زیبا و بلند مولی در خطبه 23 نهج‌البلاغه (2) درباره رسیدگی به نزدیکان اشاره می‌کنم.

«الا لا یعدلن احدکم عن القرابه یری بها الخصاصه ان یسدها بالذی لا یزیده ان امسکه و لا ینقصه ان اهلکه و من یقبض یده عن عشیرته فانما تقبض منه عنهم ید واحده و تقبض منهم عنه اید کثیره و من تلن حاشیته یستدم من قومه الموده» .
(آگاه باشید، نباید یکی از شما از نزدیکان خود روی برگرداند، در حالی که
(1). رعد 17.
(2). خطبه 23 فیض و صبحی صالح. صفحه : 336
آنها گرفتار فقر و پریشانی هستند، و (نباید) امتناع کند از مالی که اگر نگه دارد به مال او چیزی افزوده نمی‌شود، و اگر انفاق کند چیزی از مال او کم نمی‌شود، (اگر از خویشان او تنگدست و محتاجند نباید از کمک مالی دریغ کند، مالی که اگر حفظ شود تاثیری در ازدیاد اموال نداشته و اگر تقدیم مستحقی گردد تاثیر و کمبودی در ثروت احساس نمی‌شود و خداوند متعال جبران می‌کند) و کسی که دست از ارحام خویش کشد جز این نیست که او یک دست از آنها می‌کشد، و در مقابل دستهای زیادی از او کشیده می‌شود (زیرا او یکنفر و جمعیت طائفه بسیار است و طبعا جدا شدن یکنفر ضرری به دیگران نمیزند ولی جدائی یک فامیل از یک فرد مضر به حال او است) و کسی که (با خویشان خود) متواضع و مهربان و همراه باشد، دوستی همیشگی آنها را جلب کرده است (هر وقت کمک و یاری بخواهد دستها و قدمهائی آماده، برای خدمت به او مهیا خواهد بود)(.
مرحوم الهی در ذیل این فراز (حاجاتهم خفیفه) چنین می‌سراید: نکویان جهان از بی نیازی نمی‌گیرند عالم را به بازی سبکبار اندرین دار مجازند بکمتر مایه آنان بی نیازند نیاز جسم و جان را برده از یاد بناز دلبر خود گشته دلشاد به جز خالق که از کل بی نیاز است خلائق را بیکدیگر نیاز است ولیکن پارسایان را قناعت سبک بنموده سنگین بار حاجت صفحه : 337 چو قوتی یابی و کهنه قبائی بزن بر فرق گردون پشت پائی جهان را سهل گیر ار هوشمندی منه بر پای خود از حرص بندی توئی مرغ سبک پرواز هشیار در این ره رو چو آگاهان سبکبار سبکباران به منزلها رسیدند کهن دزدان بغافل‌ها رسیدند سبکباری نشاط این جهان است قناعت بی گمان گنج نهان است ز دام حرص و شهوت رست بتوان در صد گونه حاجت بست بتوان هزاران حاجت از حرص آیدت پیش قناعت کن ز محتاجی بیندیش زند چون حرص مرغی، گربه را راه در افتد سرنگون آن گربه در چاه نیاز دانه و آز تنعم کشد هر مرغ در دام تالم ز حرص آهوان ناگه در افتاد پلنگی خشمگین بر جان صیاد تو نیز ار هوشمندی پند بنیوش سبکتر بار حاجت گیر بر دوش صفحه : 338 مبادا بار سنگین نیازت در اندازد به چاه حرص و آزت ز حال پارسایان راز بشنو سبکرو زیر این چرخ سبکرو صفحه : 339

عفت نفس

اشاره

14- و انفسهم عفیفه
ترجمه: و ارواحشان عفیف و پاک است.
شرح: در سیر بحث به صفت چهاردهم که عفت نفس آنها باشد می‌رسیم، برای روشن شدن حقیقت عفت ابتدا به سراغ معنای لغوی آن می‌رویم و سپس به بحث اخلاقی می‌پردازیم و بعد از آن روایاتی را که در این زمینه وارد شده است نقل می‌کنیم :

معنای لغوی عفت

از نظر لغت «عفت» از عفه و عفافه (باقیمانده چیزی) گرفته شده، و به معنی اقتصار و قناعت کردن بر تناول شیء قلیل و مختصر است، که باقیمانده از چیزی است. سپس معنی از این فراتر رفته و راغب در مفردات گوید: العفه حصول حاله للنفس تمتنع بها عن غلبه الشهوه« (1) (عفت حاصل شدن حالتی برای نفس است

(1). مفردات راغب صفحه 339 چاپ دفتر نشر کتاب. صفحه : 340

که امتناع می‌کند به سبب آن حالت از غلبه شهوت(و به تعبیر ساده حالت کنترل در مقابل شهوات است، وقتی می‌گوئیم شهوت، فقط شهوت جنسی مراد نیست، بلکه معنی عام مراد است، شهوت مال، جاه، خوردن، تکلم کردن، شهوت جنسی و غیره، عفت در همه اینها کنترل‌کننده است.

زیر بنای علم اخلاق

علماء اخلاق، علم اخلاق را در چهار صفت خلاصه نموده‌اند و به تعبیر دیگر زیر بنای اخلاق نیک را چهار خلق قرار داده‌اند:
1- حکمت 2- شجاعت
3- عدالت 4- عفت
این چهار چیز اصول چهارگانه اخلاق نام دارد، مرجع و ریشه تمام اخلاق نیکو اینها هستند.
وجه انحصار به چهار، این است، که: در درون انسان سه قوه موجود است: 1- دراکه، که همان قوه درک و فهم و شعور است 2- قوه شهویه (قوه جاذبه) 3- قوه غضبیه (قوه دافعه).
اگر قوه دراکه در حال تعادل باشد حکمت گویند و به صاحب این قوه حکیم نام دهند، حد افراط آن «جربزه» است که فکر، بیش از حد کار می‌کند و گاهی فطانت هم نام نهاده‌اند، و حد تفریط آن بلاهت است که فکر کمتر از حد ضرورت کار می‌کند، و گاهی جهل بسیط نامند.
اگر قوه شهویه در حد تعادل باشد عفت نامند و حد افراط آن «شره» یا «فجور» است، که غرق شدن در لذات جسمانی است، به حدی که نه شرع و نه عقل تجویز می‌نماید، و حد تفریط خمود است و آن می‌راندن و سرکوب کردن قوه شهوی است، حتی در مقداری که حفظ بدن و بقاء نسل به آن محتاج است. اگر صفحه : 341
قوه غضبیه در حد تعادل باشد، شجاعت نامند، و حد افراط آن تهور و بیباکی است به طوری که شخص دست به کارهائی زند که عقل آن را تجویز نمی‌نماید، و حد تفریط جبن است و آن رویگردانیدن و ترس از چیزهائی است که نباید از آنها روی گردانید و ترسید.
اینکه گفتیم حد وسط است، منافات با ترس عاقلانه در بعضی موارد ندارد، و چه بسا بعضی موارد واقعا جای ترس و فرار است، روزی دیدند یکی از پهلوانها با قصابی دعوا کرده، و در حال فرار است، و از پشت، قصاب با چاقوئی او را دنبال می‌کند، از او پرسیدند ای پهلوان چرا فرار می‌کنی، در حالی که تو قدرت داری با او مبارزه کنی، گفت: نه اینجا جای مبارزه و مقاومت نیست، زیرا پهلوان می‌داند با پهلوان چگونه درگیر شود، و مبارزه کند، و اگر هم بنا به چاقو کشی شد، نوک چاقو را در جائی مثل بازو فرو می‌کند، که طرف مقابل از کار بیفتد، ولی از پا در نیاید، اما این قصاب رسم پهلوانی و چاقو در دست گرفتن را برای مبارزه نمی‌داند، او می‌خواهد چاقو را تا دسته در شکم من فرو کند و از این رو جای ایستادن و درنگ نیست.

اگر این سه قوه در حال تعادل و هماهنگی به سر برند، عدالت نام نهند، و در حقیقت عدالت هماهنگی سه قوه است به طوری که قوه عامله در بدن، در تمام افعال خود تابع قوه عاقله است، و به تعبیر دیگر عدالت، حکومت عقل بر حرکاتی است که از قوه عامله در مملکت بدن سر می‌زند بعضی تفسیر دیگری برای عدالت کرده‌اند که آن، اتفاق جمیع قوای بدن در اطاعت و فرمانبرداری از قوه عاقله است به طوری که هیچ خطائی از انسان سر نزند، ولی صاحب جامع السعادات تعریف اول را پذیرفته‌اند و تعریف دوم را از لوازم عدالت می‌دانند، نه نفس عدالت و به معنای اول اشاره دارد عبارت غزالی که می‌گوید: «انها حاله للنفس و قوه بها یسوس الغضب و الشهوه، و یحملهما علی مقتضی الحکمه و یضبطهما فی

و الانقباض علی حسب مقتضاها« (1) (عفت حالتی برای نفس و نیروئی است که به سبب آن تدبیر غضب و شهوت می‌شود و این نیرو وادار می‌کند این دو را بر مقتضای حکمت و این دو را کنترل می‌کند از حیث رهائی و عدم رهائی بر طبق مقتضای حکمت).
لازمه این تعادل، انقیاد و مطیع بودن تمام قوای بدن است برای عقل و به عبارت دیگر عدالت کمال قوه عامله است و لازمه آن کمال بقیه قوا است.
لازم به ذکر است که مراد از حد وسط که چهار صفت فوق در آن قرار داشتند، وسط اضافی است نه حقیقی، وسط حقیقی آن است که: نسبت به طرفین مساوی باشد مثل 2 که وسط حقیقی 1 و 3 است و به یک نسبت با طرفین فاصله دارد، و وسط اضافی آن است، که: عرف نزدیک به حقیقی بدانند و به قول بعضی، نزدیکترین چیز به وسط حقیقی است، پس حد وسط در بحث ما نزدیکترین صفت پسندیده‌ای است، که: به صفت پسندیده حقیقی که در وسط قرار دارد نزدیک است، و استقامت بر «حد اعتدال نسبی» نیاز به تمرین و ممارست دارد، و استقامت بر حد اعتدال حقیقی بسیار مشکل است.
صاحب جامع السعادات (2) مرحوم نراقی می‌نویسد: «از این رو بعد از نزول آیه 112 سوره هود »فاستقم کما امرت و من تاب معک و لا تطغوا« (ای پیامبر بایست و ثابت باش چنانکه امر شده‌ای با کسانی که)به سوی خدا(با تو رجوع کردند و)ای مردم(طغیان نکنید)و از حدود الهی تجاوز نکنید(پیامبر فرمودند: »شیبتنی سوره هود«)سوره هود مرا پیر کرد(، زیرا پیامبر یافتند که وسط حقیقی در بین اطراف غیر متناهیه مشکل و ثبات بر آن مشکل‌تر است.)3(.
(1). نقل از جامع السعادات جلد 1 صفحه 52 چاپ اسماعیلیان.
(2). جامع السعادات جلد 1 صفحه 62.

(3). به نظر می‌رسد تفسیر مناسبتر برای این آیه، این باشد که پیامبر)ص(بیشتر نگران امت و)من تاب معک(بودند که اینها نمی‌توانند آنطور که خداوند خواسته عمل کنند و در مسیر مستقیم بدون طغیان حرکت کنند و مراد از مسیر مستقیم، حد وسط واقعی و حقیقی نیست بلکه اضافی است یعنی آنچه به آن امر شده و انسانها مکلف به آن شده‌اند و حد وسط حقیقی، جدای از اینکه پیدا کردنش مشکل و عمل به آن مشکل‌تر است، یافتن و ثبات بر آن برای افراد معمولی متعذر است و از این روی خود صاحب جامع‌السعادات بعد از ذکر این مطلب تصریح دارند به تعذر یافتن و ثبات بر آن، و اگر هم ممکن بود ولی به این حد یافتن و ثبات بر آن مشکل بود منافات با »بعثت علی الشریعه السمحه السهله«)مبعوث شدم بر شریعت و دینی که در آن گشایش و راحتی است(داشت و الله العالم.
صفحه : 343
باید گفت، آنچه در روایات آمده که «ان الصراط المستقیم ادق من الشعر واحد من السیف» (صراط مستقیم و پلی که روی جهنم است باریکتر از مو و تیزتر از شمشیر است) تجسم اخلاق حسنه‌ای است که در حد وسط افراط و تفریط در این دنیا است، کسی که در این دنیا پای در وسط این حد وسط گذارد در آخرت پای روی وسط آن پل گذارده و به راحتی عبور کند و کسی که از این مسیر، منحرف شد در آخرت به یک طرف این صراط متمایل شده و سرازیر جهنم می‌شود!
بعضی مثل مرحوم محقق طوسی وعده دیگری خواسته‌اند بگویند: مراد از «صراط مستقیم» صراط در آخرت نیست بلکه اشاره است به اینکه صفات حد وسط مثل صراط مستقیمی است که از مو باریکتر و از شمشیر برنده‌تر است، ولی صاحب جامع السعادات این تاویل را نپذیرفته و فرموده اعتقاد به آنچیزهائی که ظاهرش درباره امور آخرت است واجب است، و آنها امور ثابتی است که قابل انکار نیست، و تفسیر برای این روایت همان است که گفتیم، آخرت ظرف ظهور و تجسم افعال و احوال و امورات دنیویه است، دنیا و آخرت همانند یک سکه دورو است که طرفی دنیا (عرض) و طرفی آخرت (جوهر) است.
بحث ما در صفت حمیده‌ی عفت است که به عنوان یکی از پایه‌های مهم علم اخلاق شناخته شده، «عفت» انقیاد قوه شهویه به عقل است، در مورد شهوت شکم و فرج و حرص و مال و جاه و زینت و غیره، باید آگاه بود که:
عفت، نیکو باشد، به واسطه صفحه : 344
حد وسط بودنش، زیرا که «خیر الامور اوسطها» (بهترین امور حد میانه آنها است) پس در مورد شکم هم حد وسط مطلوب است، و نباید روایاتی که در مدح و فضیلت افراط در گرسنگی آمده، ما را به اشتباه اندازد، زیرا شارع مقدس، باید در مقابل طبع سرکش چنین سخن گوید، طبع تمایل به

بسیار خوردن و افراط در امور شهوی دارد، و دافع آن باید امر به افراط در جانب گرسنگی کند، تا حالت تعادل ایجاد شود، این از اسرار حکمت شریعت است که هر وقت طبع طلب جانب افراط شیء را کند، شرع مبالغه و افراط در منع از آن می‌کند، تا فرد به حال اعتدال برگردد، و برای همین جهت است که: وقتی پیامبر در مواعظ خود مبالغه در مدح شب زنده‌داری و روزه گرفتن در روز کردند و سپس فهمیدند بعضی از اصحاب تمام شب را بیدار و تمام روز را روزه‌اند، نهی کردند.
اعتدال در خوردن آن است که به قدری چیز بخورد که از طرفی سنگینی و ثقل معده را احساس نکند، و از طرفی ناراحتی گرسنگی را هم درک ننماید بقدری بخورد که نه سیر شود و نه گرسنه بماند، علامت این حالت آن است که اگر شکم خود را فراموش کرده و روی از آن برگرداند، گرسنگی در او اثر نگذارده، و او را ناراحت نکند، باید تا گرسنه نشده نخورد و تا سیر نشده دست از غذا بکشد.
مقصود از تغذی (غذا خوردن) بقاء حیات و قوت پیدا کردن برای عبادت است، ثقل طعام منع از عبادت و درد گرسنگی مشغول‌کننده خاطر است، و به همین مطلب اشاره دارد «کلوا و اشربوا و لا تسرفوا» (بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید) مبادا مثل کسانی باشیم که به قول شاعر: کلوا و اشربوا را در گوش کرد و لا تسرفوا را فراموش کرد
علمای اخلاق می‌گویند:
برای رسیدن به حال تعادل در خوراک، باید گاهی نان خشک و نان جو تناول

کرد، خورشت را در بعضی اوقات باید اضافه کرد و زیاد گوشت نخورد، البته ترک آن هم جائز نیست، مولی علی (ع) می‌فرمایند: «من ترک اللحم اربعین یوما ساء خلقه و من داوم علیه اربعین یوما قسی قلبه» (کسی که ترک کند)خوردن(گوشت را چهل روز، خلق او به بدی می‌گراید، و کسی که چهل روز مداومت بر خوردن آن کند، قلبش دچار قساوت می‌شود).
در روایت است که اگر می‌تواند یک مرتبه در شبانه‌روز غذا خورد آن هم بعد از نماز شب یا نماز عشاء، یا اگر نمی‌تواند، دو مرتبه: یک بار در صبح و یکبار در شام خورد، بعضی از عرفاء و متصوفه ترغیب بر گرسنگی و کثرت فوائد آن می‌کنند و اینکه وسیله رسیدن به معارف و اسرار الهی و ملکوتی است، و حتی نقل می‌کنند از بعضی آنها که یکماه یا دو ماه یا یکسال چیزی نمی‌خوردند، و به مراحلی می‌رسند، باید گفت این امر از طریق شرع، نرسیده، و مورد اعضاء و پذیرش شارع هم نمی‌باشد.
اعتدال شهوت جنسی و تمایل به جنس مخالف هم مقداری است که نسل منقطع نگشته و ضرری به بدن نرسد، اعتدال در مورد شهوت مال و منال و جاه و مقام هم باید به حدی باشد که امورات انسانی بگذرد، و به

تنگدستی و مشقت نیفتد، اکتفاء کند، که افراط و تفریط آن موجب هلاکت است، در زمان طاغوت گفتند خانه کسی 40 میلیون تومان که معادل 400 میلیون تومان امروز است قیمت داشت، فقط روی سقف آن 2 سال کار کردند تا گچ‌بری و نقاشی و تزیین کنند، این منزل تمام نشده بود که صاحبش فوت کرد، و مراسم چهلمین روز او را در این خانه گرفتند. به دست آوردن ثروتهای بزرگ و بقاء آن و حتی موارد جذب و مصرف این ثروتها بدون آلودگی امکان‌پذیر نیست، تا اسراف و تبذیر و عیاشی‌ها نباشد، این همه ثروت مصرف نمی‌شود. کلام و قلم هم از حد وسط عفت بی‌نصیب نیستند، از جمله واجبات اخلاقی عفت کلام و قلم است، نه یکی را که حقش نیست بسیار بالا برد و نه جنبه تفریط را گرفته و هر چه از دهن یا قلم می‌تواند دشنام داده، فحاشی کند. صفحه : 346
جهت افراط قوه شهویه را گفتیم بنام «شره» یا «فجور» نامیده‌اند، و آن زیاده روی قوه شهویه و محبت زیاد به خوردن و آمیزش جنسی و مال و منال و عیال و فرزندان و غیره است، در روایتی از پیامبر اکرم (ص) آمده: اسرار ملکوت در قلب کسی که شکم او پر باشد داخل نمی‌شود، لقمان هم به پسرش می‌گفت: ای فرزند، چون معده پر شود قوه فکر می‌خوابد که انسان را چاره‌ای از غذا خوردن نیست، اگر خواستید چیزی خورید ثلث (یک سوم) شکم را برای غذا و ثلث آن را برای آب و ثلث دیگر را برای تنفس قرار دهید مانند خوکهائی که کفار برای پروار شدن و ذبح کردن آماده می‌کنند مباشید،« همچنین رسول گرامی فرمودند: »بیشترین چیزی که امت من به واسطه آن داخل آتش می‌شود، دو چیز است: یکی شکم و دیگری فرج (آلت تناسلی).
در مورد فوائد گرسنگی و عدم اشباع معده فوائد زیادی ذکر کرده‌اند از جمله: صفای قلب، تیزهوشی، لذت بردن از مناجات و عبادت، ترحم بر فقراء و گرسنگان، یاد کردن از گرسنگی قیامت، شکستن شهواتی که از پرخوری حاصل می‌شود، کم خوابی که موجب شب زنده‌داری و تهجد می‌شود، خفیف المووونه بودن، صحت بدن و دفع امراض، زیرا معده خانه هر مرضی است.
برای معالجه افراط در خوردن باید آیات و اخبار وارد شده در مذمت پرخوری و فوائد گرسنگی را ملاحظه کرد، همچنین احوال انبیاء و ائمه و بزرگان را نظاره کرد که، اکثر کسانی که به مقاماتی رسیدند، از مسیر و رهگذر گرسنگی بوده است و نیز باید متوجه بود خلاصی از چنگال شهوات و خبائث بدون تحمل گرسنگی ممکن نیست، درک این معنا را باید کرد، که: پرخوری کار حیوانات است و شان انسان اجل از همطرازی با آنها است، باید تامل کرد در مفاسدی که بر شکم‌پرستی مترتب خواهد شد از قبیل ذلت، حماقت و امراض گوناگون.

در مورد افراط در شهوت جنسی هم باید گفت زیاده‌روی در این مورد انسان را از طی مسیر آخرت و توجه به امورات اخروی باز داشته، دین را زائل صفحه : 347
و خوف خدا را از دل می‌زداید، و کم کم نور و فروغ الهی به خاموشی می‌گراید، و اینجا است که دست به هر کار حیوانی زده و پرده حیا را پاره می‌کند، اگر قوه شهویه در این حالت قرار گرفت کنترل آن مشکل خواهد بود، این قوه شبیه به اسب چموشی است، که: بخواهد وارد گردابی شود، اگر از آن پیشگیری شد راحت‌تر است تا اینکه داخل شود و بخواهیم دم او را گرفته و بیرون کشیم، تعجب از بعضی افراد است که در صدد خوردن غذاها و داروهای مقوی قوه شهویه هستند، تا بیشتر تمتع جویند، اینها همانند کسی هستند که مبتلا به چنگ شیر درنده‌ای شده که هر وقت هم آن شیر اعتناء به او نمی‌کند با حرکاتی او را به هیجان آورده تا به او حمله کند.
در مهار قوه شهویه اگر چه توان رسیدن به مقام انبیاء و اولیاء برای ما مقدور نیست، ولی باید در مسیر آنها باشیم، و ببینیم آنها با قوه شهویه چه معامله‌ای می‌کرده‌اند، درباره پیامبر گرامی دارد که در اثر مقهور بودن قوای نفسانی در برابر آن نفس مبارک، گاه چنان محو جمال معشوق و عالم ملکوت می‌شد، که تداوم این حالت احتمال پرواز روح آن بزرگوار را در پی داشت، از این رو به همسر خود می‌فرمود «کلمینی یا حمیرا اشغلینی یا حمیرا» (با من سخن گوی و مرا مشغول کن) و البته گاهی به عکس، وقتی از پرداختن به دنیا خسته می‌شد می‌فرمود: «ارحنا یا بلال» (راحت کن ما را ای بلال) کنایه از اینکه اذان بگوی تا از اشتغال به دنیا روی تابیم.
اما برای معالجه این افراط در قوه شهویه باید گرسنگی کشید تا این قوه ضعیف گردد و چموشی نکند، از این روی دستور به روزه گرفتن داده شده تا بتوان از این طریق تعدیل این قوه را نمود، باید از آنچه باعث هیجان شهوت مثل تصور زنان، نگاه کردن، سخن گفتن و خلوت نمودن است، خودداری کرد، که برای هر یک مفاسدی است، که: در کتب اخلاقی متذکر شده‌اند.
در طرف تفریط قوه شهویه هم «خمود» بود که سرکوب این قوه باشد به صفحه : 348
نحوی که کمبود در تحصیل معاش و خوردن و شهوت جنسی و غیره ایجاد شود و این خلاف مسیر صحیح شرع است، این انحراف از خط مستقیم تکوین است، خداوند حکیم از روی حکمت این قوه را در انسان به ودیعت گذارده تا در مسیر تکامل خود بهره‌برداری کند و کوتاهی در این امر موجب بیماری و قطع نسل است که: خلاف اراده الهی است، در مورد فوائد نکاح و کوتاهی نکردن از این امر نیز فوائدی نقل کرده‌اند که در کتب اخلاقی

مضبوط است، و ما به جهت طولانی نشدن بحث از ذکر آن صرفنظر می‌کنیم.
در اینجا چند حدیث درباره اهمیت عفت ذکر می‌کنیم تا از خرمن معصومین و ابرودهندگان به عفت خوشه‌ای برچینیم:
1- قال علی (ع): «ما المجاهد الشهید فی سبیل الله باعظم اجرا ممن قدر فعف، لکاد العفیف ان یکون ملکا من الملائکه» علی (ع) می‌فرماید: اجر و پاداش جهاد کننده‌ای که در راه خدا شهید شود، بیشتر از کسی که (بر حرام و اعمال ناشایست) توانائی داشته و عفت و پاکدامنی پیشه کند نیست، نزدیک است که فرد پاکدامن و عفیف (که از حرام و ناشایسته پرهیز می‌کند) فرشته‌ای از فرشتگان شود (1) چرا چنین نباشد، در حالی که آدم عفیف در جهاد اکبر به پیروزی رسیده، و مجاهد با دشمنان خدا چه شهید شود، و چه پیروزمندانه از جبهه جهاد بازگردد، پیروزی را در جهاد اصغر به دست آورده است.
2- قال علی (ع): «اهل العفاف اشرف الاشراف» (اهل عفت و پاکدامنی با شرافت‌ترین اشرافند). (2).
3- قال الصادق (ع): «عفوا عن نساء الناس تعف نساءکم» (خود را از زنان و ناموس مردم حفظ کنید، و چشم طمع به آنها ندوزید، تا زنها و ناموس شما از چشم
(1). نهج‌البلاغه- کلمات قصار، کلمه 466 فیض و 474 صبحی صالح.
(2). غرر الحکم- میزان الحکمه جلد 6 صفحه 359. صفحه : 349
طمع دیگران حفظ و مصون گردند(.)1(.
ای برادر چشم خود را از چشم‌چرانی حفظ کن و طمع به ناموس غیر مکن تا خود از ناحیه ناموس درامان باشی، در روایتی آمده که: در زمان حضرت داود (ع) مردی بود، که با اکراه بر زن نامحرمی وارد می‌شد، خداوند در قلب زن القاء کرد که: به او بگوید هر وقت تو به نزد من می‌آئی بدان که مردی هم به نزد زن یا دخترت می‌رود، مرد به نزد اهلش بازگشته و مرد غریبه‌ای را در نزد اهلش یافت، او را به نزد حضرت داود (ع) آورد و گفت یا نبی الله، مسئله‌ای برای من پیش آمده، و به معصیتی بزرگ مبتلا گشته‌ام، که: دیگری دچار نگشته، فرمود چه امری به تو وارد شده گفت: این مرد را نزد اهل و عیالم یافتم، خطاب شد به داود که به او بگو: «کما تدین تدان» (آنچنانکه با دیگران رفتار می‌کنید با شما رفتار می‌شود). (2) آری برادر دنیا دار مکافات است، و چه خوب گفته‌اند: (هر چه کنی به خود کنی).
4- قال علی (ع): «ثمره العفه القناعه» (محصول پاکدامنی قناعت است) انسان اگر دارای صفت عفت باشد خواه عفت در تغذیه و خوردن باشد، و خواه در امور جنسی و غیره، مسلما حالت قناعت طبع را در هر یک از ابعاد

عفت به دنبال داشته، و انسان را از هر ذلت و پستی می‌رهاند، در روایت دیگری از مولی آمده: «ثمره العفه الصیانه» (محصول پاکدامنی و عفت مصون بودن نفس است) (3) اگر انسان در هر امری به جنبه افراط و تفریط تمایل پیدا نکرد نفس او سالم مانده و از گزند مصیبتهای افراط و تفریط در امان خواهد بود.
حال به سراغ قرآن رویم، قرآن مجید داستانی را به عنوان (احسن
(1). بحارالانوار جلد 71 صفحه 270- میزان الحکمه جلد 6 صفحه 359.
(2). من لا یحضره الفقیه جلد 4 صفحه 21 چاپ جامعه مدرسین.
(3). غرر الحکم- میزان الحکمه جلد 6 صفحه 363. صفحه : 350
القصص(معرفی می‌کند «نحن نقص علیک احسن القصص»)1( )ای پیامبر(ما برای تو بهترین قصه‌ها و حکایات را بازگو می‌کنیم) این عنوان را به بهترین و زیباترین داستانی می‌دهد که در آن ترسیمی از چهره نورانی عفت است، عفتی که در قامت زیبای جوانی مهذب نمایان است، و او را به عنوان الگو و اسوه‌ای برای بشریت قرار داده است، آن داستان، داستان حضرت یوسف است، یوسفی که تبلور مقام عفت بود، عفتی که در برابر بزرگترین انگیزه‌های شهوی زمان خود سر فرود نیاورد، یوسفی که با آن زیبائی در دربار ملکه مصر، در حالی که ملکه دلباخته او بود و خلوتگه عشقی دور از چشم شوهرش فراهم کرده بود، همچنان مقاومت کرد و تن به ذلت در برابر بت نفس نداد، یوسفی که وقتی زلیخا در بهای قصر را بست و گفت، آماده‌ام برای تو «غلقت الابواب و قالت هیت لک» (2) گفت پناه می‌برم به خدا «قال معاذ الله»، (3) نمی‌گوید محفوظ ماندم بواسطه نیروی درونی خود بلکه لحظه‌ای برقی در چشمش زد و جاذبه‌ای از رب در قلبش ایجاد شده و گفت پناه می‌برم به خدا زیرا که او پرورش دهنده من است و مقامی نیکو و ارجمند به من عنایت فرموده است «انه ربی احسن مثوای» (4) خداوند هم می‌فرماید: باز آن زن در وصل او اصرار کرد و اگر لطف خاص خدا و برهان حق نگهبان یوسف نبود او هم به میل طبیعی اهتمام کردی ولی ما میل او را از عمل زشت برگردانیدیم.
واقعا خیلی مشکل است کنترل این نفس سرکش اگر به اینجاها برسد، به جائی که همچون زلیخا خلوتگاه فراهم کند و حتی خلوتگاه را با انواع وسائل تحریک و بوهای معطر مزین و عطر آگین کند، نقل است که از مرحوم مقدس اردبیلی، آن مرد عالم و عابد پرسیدند اگر شما با یک زن در محلی خلوت کنید چه می‌کنید، ایشان نفرموده بودند مواظبت می‌کنم که آلوده نشوم بلکه فرموده به خدا
(1). یوسف آیه 3.
(2). یوسف آیه 23.
(3). یوسف آیه 23.

(4). یوسف آیه 23. صفحه : 351
پناه می‌برم، بله «و ما ابری نفسی ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی» (من)خودستائی نکرده و(نفس خود را تبرئه نمی‌کنم زیرا نفس امرکننده به بدی است، مگر اینکه خدا با لطف خود آدمی را نگه دارد). (1)
دو آیه در سوره یوسف نمایانگر این مطلب است که: مسئله فقط به زلیخا ختم نمی‌شد، بلکه غیر او هم متمایل به او بودند، و او مقاومت کرد:
1- «قال رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه و الا تصرف عنی کیدهن اصب الیهن و اکن من الجاهلین» یوسف گفت: ای پروردگار من، زندان رفتن برای من بهتر است از آنچه آن زنان مرا به سوی آن می‌خوانند و اگر کید و مکر آنها را از من برنگردانی، متمایل به آنها می‌شوم و از جاهلین می‌گردم. (2).
در این آیه صیغه «یدعون» به لفظ جمع مونث، نمودار تمایل دیگر زنان به او است، وقتی او را دیدند قرآن چنین تعبیر می‌کند: «فلما راینه اکبرنه و قطعن ایدیهن» (3) تکبیر گفته و دستهای خود را (به جای ترنج) بریدند و گفتند این بشر نیست بلکه فرشته است! تعبیر به «قطعن» شده که از باب تفعیل است یعنی دست آنها خراش نخورد بلکه بریده شد. با این حال یوسفی که ملبس به لباس عفت بود مقاومت کرد، ولی گاهی باید برای گوهر عفت بهای سنگینی پرداخت، مثل زندان رفتن و شکنجه دیدن، به نظر حضرت یوسف (ع) در زندان عزیز مصر جای گرفتن برای فرار از دام زلیخا، بهتر است!
باید یوسف پیامبر زندان رود زیرا که بی‌گناهی در محیط گناه، گناه کمی نیست.
(1). یوسف آیه 53.
(2). یوسف آیه 33.
(3). یوسف آیه 31. صفحه : 352 بی گناهی کم گناهی نیست در دیوان عشق یوسف از دامان پاک خود به زندان رفته است
ولی آفتاب همیشه زیر ابر پنهان نمی‌شود و عاقبت آفتاب عفت از زیر ابر توطئه‌ها و وساوس آشکار شده و تجلی این گوهر عاملی برای رسیدن یوسف (ع) به عزیزی مصر شد، پس از این واقعه از زلیخا جمله‌ای نقل می‌کنند که گفت: «الحمدلله الذی جعل الملوک بعصیانهم عبیدا و جعل العبید باطاعتهم ملوکا» (حمد برای خداوندی است که پادشاهان را به سبب نافرمانی برده و زیر دست و بردگان و زیردستان را به سبب فرمانبرداری و اطاعت، پادشاه گردانید).
2- «قال ما خطبکن اذ راودتن یوسف عن نفسه...» (شاه به زنان مصری گفت چه بود، حقیقت حال شما زمانی که با یوسف مراوده داشتید؟) (1)
«خطبکن» و «راودتن» صیغه جمع مونث است و مراد این است که همه

زنانی که در آن مجلس بودند طلب وصال با یوسف را داشتند.
باید بهوش بود که گاهی یک لحظه سرنوشت ساز سرنوشت انسان را تا آخر عمر رقم می‌زند و چه بسا تلخی این یک لحظه برابر با شیرینی روزگاری، و شیرینی لحظه‌ای معادل با تلخی روزگاری است و خوشا به حال کسی که در این لحظه اسب چموش شهوت را کنترل می‌کند و نمی‌گذارد او را بر زمین زند، چرا که زمین خوردن همان، ساقط شدن همان!
تعجب ندارد که در یک لحظه یا یک روز یا یک شب سرنوشت انسان تعیین شود، که شب قدر هم یک شب است، حضرت یوسف (ع) اگر یک ساعت هوسبازی می‌کرد علاوه بر اینکه از مقام نبوت پائین می‌آمد چه بسا کشته هم می‌شد.
برای نمونه داستان عابد مستجاب الدعوه‌ای را ذکر کنم که عاقبت کار او
(1). یوسف آیه 51. صفحه : 353
در اثر چند هواپرستی به اعدام و در نهایت به کفر انجامید، آن عابد، عابد بنی‌اسرائیل یعنی (برصیصا) بود، وی مدت مدیدی به عبادت خداوندی، دور از شهر و مردم پرداخت به نحوی که در اثر تقرب به خدا مستجاب الدعوه شد به طوری که بیماران و دیوانگان را در اثر مقام رفیعی که در بارگاه الهی داشت، شفا می‌داد، روزی سه برادر، دختر جوانی را به نزد او آورده گفتند او خواهر ما است و نزدیک است که در اثر بیماری دیوانه شود، ما او را به عنوان امانت به نزد تو گذارده، تا او را علاج کنی و سپس برای بردن او بازمی‌گردیم.
این دختر در نزد او بود تا اینکه شیطان شروع به وسوسه کرد و به برصیصای عابد گفت: با او درآمیز و سپس توبه کن، به قدری وسوسه شدید شد که برصیصا در مبارزه با هوای نفس مغلوب شده در نتیجه با او نزدیکی کرد، پس از مدتی که فهمید دختر باردار شده شیطان او را وسوسه کرد که اگر به همین حال برادران او را ببینند رسوائی ببار خواهد آمد و باید او به قتل رسیده و کشته شود، برصیصا چنین کرده و او را در محلی دفن کرد، وقتی چنین شد، از طرف دیگر شیطان به سراغ یک یک از برادران رفته و قضیه را برای آنها گفت، آنها تحقیق کرده و جسد خواهر را پیدا کردند و خبر به سلطان دادند که وضع چنین است، شاه با مردم به نزد برصیصا آمده و او را محاکمه کرده بالاخره اعتراف کرد، سلطان دستور داد او را به دار آویزند، وقتی بالای دار رفت شیطان در نزد او آمده و گفت من روزگاری مترصد بودم ترا فریب دهم و موفق نمی‌شدم، و امروز به آرزویم رسیدم، و من بودم که این امر را برای تو بوجود آوردم، البته اگر بخواهی راه خلاصی ترا نشان می‌دهم و ترا نجات می‌دهم به شرطی که به من سجده کنی گفت: چگونه سجده کنم در حالی که بر بالای چوبه دارم؟ گفت:

با اشاره هم کافی است و او با اشاره به شیطان سجده کرد و کافر گشته و به همین حال جان داد. (1).
(1). این داستان را می‌توانید در سفینه‌البحار جلد 1 صفحه 71- تفسیر نمونه جلد 23 صفحه 545 ذیل آیه 16 سوره حشر- مجمع‌البیان جلد 5 صفحه 265- تفسیر قرطبی جلد 9 صفحه 2518- تفسیر روح البیان جلد 9 صفحه 446 مطالعه فرمائید لازم به ذکر است که در تفسیر روح البیان مبسوطتر است. صفحه : 354 غافل مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ وسوسه پیها بریده‌اند
نباید فکر کرد حضرت یوسف قدرتی فوق انسانهای معمولی و استعدادی الهی داشت، که: خود را از منجلاب معصیت حفظ کرد، نه، زیرا افراد معمولی که توانسته‌اند در پرتگاههای شهوت خود را حفظ کنند، بسیارند.
از جمله این افراد ابن سیرین است، داستان او معروف است که: بزازی و پارچه فروشی می‌کرد، و روزی زنی هوسباز بواسطه چهره‌ی زیبای او فریفته جمال و قیافه وی شده، و به بهانه پارچه خریدن او را به درون خانه کشیده، از وی طلب وصال کرد، ابن سیرین که خود را در دام دید، هر چه کرد نتوانست زن را راضی کند دست از خواسته و میل شیطانی خود بردارد، بناچار به خدا پناه برده و با تمام وجود از خدا خواست تا او را از این مهلکه نجات دهد، و در اثر این ارتباط با مبدا فیض، برقی در ذهنش جهیدن کرد و فکری به خاطرش آمد و از زن خواست تا برای قضای حاجت به دستشوئی رود و سپس آمده و به خواهش زن جواب مثبت دهد، زن راضی شده و ابن سیرین رفته و خود را با کثافات درون دستشوئی آلوده کرد، و به نزد زن آمد، زن وقتی او را در چنین حالت یافت او را از خانه بیرون کرده و به این وسیله ابن سیرین از دام شهوتی که شیطان برای او گسترانیده بود جان سالم بدر برد، گویند در اثر فرار از این معصیت و پناه بردن به درگاه الهی، خداوند علم تعبیر (1).
(1). ابوبکر محمدبن سیرین البصری، پدر او برده و عبد (انس بن مالک) بود و خود در زمان حسن بصری می‌زیست و با او رابطه خوبی نداست (جلد 1 الکنی و الالقاب تالیف حاج شیخ عباس قمی صفحه 319 چاپ مکتبه الصدر)... صفحه : 355
خواب را به او عنایت فرمود، و کتاب تعبیر خواب ابن سیرین امروزه نیز مورد استفاده عموم قرار گرفته است.
ای برادر و خواهر! غلبه بر نفس نه فقط کار یوسف و ابن سیرین است، که کار دارنده هر اراده محکمی است، پس اراده خود را قوی کن، و نفس سرکش را منع و نهی کن، تا به چنین مقامی رسی و به قول قرآن شریف: (من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنه هی الماوی) (کسی که بترسد از مقام پروردگارش و منع کند نفس را از هواپرستی پس بهشت

جایگاه اوست). (1).
و اگر چنین نکرده و راه طغیان برگزیده و چند روز دنیا را بر دوام حیات ابدی ترجیح دهی، پس جایگاه تو جهنم است، چنانکه قرآن فرمود: «من طغی و آثر الحیوه الدنیا فان الجحیم هی الماوی» (کسی که طغیان کند و زندگی دنیوی را برگزیند پس جهنم و دوزخ جایگاه اوست). (2).
این چه لذت زودگذری است که پس از اندکی ندامت را به دنبال دارد، این را هر فرد درک کرده که شرکت در مجالس خوشگذرانی اگر در آن معصیت هم نباشد چه بسا نوعی خمودی و بی‌نشاطی را بر روح آدمی حاکم می‌گرداند، این چه آتشی است که با پرداختن به شکم و شهوت به جان خود می‌اندازیم که دودش بعدها در چشم ما می‌رود و به قول مولوی:
آتشش پنهان و ذوقش آشکار دود او ظاهر شود پایان کار
در تشریح و تحلیل این نظریه یکی از شارحین نهج‌البلاغه به مناسبت در ذیل یکی از خطبه‌های نهج‌البلاغه جملات نغز و زیبائی دارند که ذکر می‌کنیم «هر یک از انسانها (و اشخاص) در حالت اعتدال مغزی و روانی، دارای شخصیتی است
(1). النازعات آیه 40 -41.
(2). النازعات 37 -38 -39. صفحه : 356
که مانند یک ساختمان به وسیله مصالح استعدادها و نیروهای درون ساخته می‌شود، مهندس و معمار این ساختمان عقل و احساسات عالی و فهم برین است که این دو نیرو (دوم و سوم) از فطرت اصلی و وجدان خالص سر بر می‌آورند و به فعالیت می‌پردازند، غرائز بشری مانند مواد گداخته آتشفشانی است، که: در درون انسانها وجود دارند، و همواره برای رها شدن و فعالیت به خود می‌پیچند به طوری که اگر کمترین روزنه‌ای پیدا کنند، به مقدار همان روزنه خود را به بیرون خواهند زد، بنابر این هر مکتبی و هر نظام خاص فکری در قلمرو معارف انسانی که همه کوشش خود را برای تنظیم و تحکیم شخصیت بکار ببرد ولی فکری منطقی برای مهار کردن مواد آتشفشانی (غرائز) ننماید، نه تنها درباره نیمی از انسان نیندیشیده و آنرا حذف کرده است، بلکه همه معارف انسانی خود را درباره شخصیت بر مبنای پوچ و هیچ ساخته است.
زیرا چنانکه گفتیم: ساختمان هر چند محکم و مجلل باشد، در قله‌ها و دامنه‌های کوه آتشفشان همواره در معرض ویرانی و سوختن و خاکستر شدن است، از طرف دیگر درون آدمی بدون ساختمان معقول شخصیت، پایدار نبوده و وجود انسان را به متلاشی شدن تهدید می‌کند، برای ساختن ساختمان شخصیت به طور معقول، بایستی به هر شکل و ترتیبی که امکان‌پذیر است غرائز را که همانند مواد درونی کوه آتشفشان است و شخصیت را تهدید می‌کند، مهار نموده و حتی از آن مواد غرایز که خود از

ضرورتهای وجود ما است، با منطق صحیح برای برپا داشتن شخصیت بهره‌برداری نمود، به همین جهت است که می‌گوئیم: با توانائی و آزادی برای بنای شخصیت، نه تنها غرایز طبیعی محکوم به حذف و نابودی نمی‌گردند، بلکه خود غرائز بهترین و ضروری‌ترین مواد در ساختمان مزبور مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرند، به عنوان مثال: کدام مکتب و کدامین متفکر انسان‌شناس است که بتواند حیاتی بودن غریزه «صیانت نفس» را که زیر بنای شخصیت است، منکر شود، آنچه صفحه : 357
که قانون شخصیت ایجاب می‌کند، این است که این غریزه حیاتی در راه تنظیم و تقویت و تکامل شخصیت به کار برده شود.
الهی بلبل گلشن راز در ذیل این فراز (انفسهم عفیفه) چنین می‌سراید: ز خوی عفت آن مردان آگاه رهانیدند جان از نفس بدخواه برون کردند یاد شهوت از دل نبودند از فریب نفس غافل به عفت مرغ زیرک رسته از دام که شهوت را هلاک آمد سرانجام به عفت دست شهوت می‌توان بست ز کید نفس و مکر آسمان رست به عفت نه چو آن پرهیزکاران قدم در بارگاه شهر یاران بدین خو نفس سرکش رام سازی علم بر عرش ایمان برفرازی بدین خو مرغ جان نغمه پرداز به گلزار تجرد کرد پرواز تو نیز ای جان چو آن زیبا جمالان بکوه معرفت رعنا غزالان برون آی از سرای تنگ اوهام به عفت نه به راه معرفت گام
حکایت عشق و عفت شنیدستم زنی صاحب جمالی فقیری بی‌نوا در قحط سالی به دامان کودکانی داشت مضطر که نانشان بود آب از دیده تر ز بهر کودکان با فکر و تشویش روان شد بر در همسایه خویش مگر همسایه‌اش آهنگر راد ببخشد قوت و از غم گردد آزاد کزان دارا برآید آرزویش شود نان یتیمان آبرویش قضا را چشم آن همسایه ناگاه بهنگام حدیث افتاد بر ماه
قمر کرد چو آهنگر به رخسارش نظر کرد طمع بر حسن آن رشک ××زیرنویس=غیرت و حسد (فرهنگ عمید). صفحه : 358 بجانش آتش شهوت برافروخت که این آتش هزاران خانمان سوخت دلش در دام زلف آن گل اندام مسخر شد چو مرغ خسته در دام شده شیری شکار آهوی چشم معاذ الله ز دست شهوت و خشم بسا دل کز نگاهی رفته از دست سپر لطف حق است از تیر این شصت نگاه دیده جان‌ها داده بر باد ز جور دیده دلها گشته ناشاد غرض مرغ خرد صید هوس گشت عجب عنقای جان صید مگس گشت دلش شد پای‌بند آن پریچهر تعالی الله چه زنجیری بود مهر بداد از کف همه دین و دلش را که سوزد برق شهوت حاصلش را چه حاجات زن غمدیده بشنید بپاسخ با نوید و وجد و امید بگفت ای جان اگر کامم بر آری ترا بخشم هر آن حاجت که داری بگفتا شرمی از منعم خدا را بگفت ایزد ببخشد جرم ما را بگفت از شرع و آئین یاد کن یاد بگفت این دل بوصلت شاد کن شاد بگفت از راه شیطان باز شو باز بگفت ای نازنین کم

ناز شو ناز بگفتا پند قرآن گوش کن گوش بگفت از جام غفران نوش کن نوش بگفت از آب چشمانم بیندیش بگفت آتش مزن بر این دل ریش بگفت آهنگرا آهندلی چند؟ بترس از آتش قهر خداوند صفا کن دامن پاکم به یزدان گناه آلوده شهوت مگردان جوانمردا جوانمردی کن امروز بکش نفس آتش عصیان می‌فروز جوابش داد کی ماه گل اندام گنه را توبه عذر آمد سرانجام به آب توبه چشم ای یار مهوش نشاند شعله صد دوزخ آتش چو دید از پند و استعفاف و زاری نپوشید خیره چشم از نابکاری زن از بیم هلاک کودکانش مهیا شد ولیک افسرده جانش بگفتا: حاضرم لیکن بدین عهد که در خلوت تو با من گستری مهد صفحه : 359 بجز ما هیچکس دیگر نباشد که چشم ناظری بر در نباشد بگفت ایجان یقین دان کین چنین کار بخلوت باید از هر یار و اغیار بساط عیش چون کرد او مهیا بخلوت خانه با آن یار زیبا بگفت آن ماه کی مرد وفادار تو گفتی نیست جز ما و تو دیار در این محفل کنون الا تو و من بود ناظر خدای پاک ذوالمن در آن خلوت که حاضر باشد آنشاه نشاید این عمل ایمرد آگاه چه بشنید اینسخن زود آنجوانمرد برآورد آتشین آه از دل سرد چنان این پند بر جانش اثر کرد که آن مشتاق را زیر و زبر کرد پشیمان گشت و افغان کرد و احساس بر آن نیکو زن پاکیزه دامان خدایش هم جزای مخلصان داد برویش در ز لطف خاص بگشاد هم آتش را بدستش سرد و خوش کرد هم آهن برد فرمان در کف مرد کرامت را وی از ترک هوی یافت ز بیم آتش قهر خدا یافت همه پاکان و خاصان حریمش شتابان در ره امید و بیمش خداوندا (الهی) را به فرجام نگهدار از شرور نفس بدنام ز خوف خویش جانش را بیفروز ز لطف خود نهی النفسش بیاموز صفحه : 361

صبر و استقامت

اشاره

15- صبروا ایاما قصیره اعقبتهم راحه طویله، تجاره مربحه یسرها لهم ربهم.
ترجمه: برای مدتی کوتاه در این جهان صبر و استقامت ورزیدند و راحتی بس طولانی بدست آوردند، تجارتی است پر سود که پروردگارشان بر ایشان فراهم ساخته.
شرح: صبر یعنی چه؟
از جمله کلماتی که بیرحمانه مورد تاخت و تاز به اصطلاح مفسران نادان قرار گرفته کلمه نورانی صبر است، کلمه‌ای که همچون کلمات دیگری مانند مذهب از گزند نیشهای مار و عقرب صفتان در امان نبوده است، عده‌ای صبر را عامل تخدیر و تن به ذلت دادن تفسیر کرده‌اند، اینها همان کسانی هستند، که: مذهب را هم همانند مخدری برای تخدیر و به رکود کشیدن انسانها و در نتیجه جوامع تفسیر می‌کردند، قبل از پیاده شدن حکومت و جمهوری اسلامی در ایران باید با آنها بحث می‌کردیم که مذهب عامل تخدیر و رکود نیست، ولی پس از انقلاب صفحه : 362
و تحرکات مسلمانان لبنان و پایداری و استقامت و صبر آنها، در سرزمینهای اشغالی فلسطین و دیگر نقاط مبارزاتی جوابی گویا و عملی به این سخن آنها داده شد، باید به آنها گفت مذهب که تبلور صبر و استقامت است در کشورهائی که زیر نفوذ استعمار بوده موجب تحرک و مبارزه شده است، آیا این چنین مذهبی مخدر است، آیا چیزی که خواب و استراحت را از دشمنان و جباران و ستمگران و مرتجعین ربوده، عامل رکود است؟! ایستادن در مقابل دشمن با سنگ که سلاح ابتدائی است، در برابر اسلحه‌های آمریکائی و روسی که مدرنترین اسلحه‌های دنیاست رکود است؟ در یک جمله کوتاه باید به این دشمنان اسلام و آزادی انسانها گفت: «رویتان سیاه باد از اندیشه‌ای که در سر می‌پرورانید» آیا تفسیر صبر، تن به ذلت دادن و ظلم‌پذیری است، هرگز!
! از منابع اسلامی شواهدی فراوان دال بر خلاف این معنا می‌توان اصطیاد کرد، برای روشن شدن مطلب ابتداء به سراغ یک لغوی بزرگ و سپس یک معلم اخلاق و خود ساخته رفته، و گوش جان به سخنان جانبخش آنها می‌سپاریم: راغب اصفهانی در کتاب خود مفردات گوید: «الصبر الامساک فی الضیق» (صبر کنترل نفس در تنگنا)و استقامت آن در انواع شدائد و مشکلات(است). (1).
مرحوم محمد مهدی نراقی در جامع السعادات صبر را چنین تعریف می‌کند: «الصبر ثبات النفس و عدم اضطرابها فی الشدائد و المصائب بان تقاوم

معها بحیث لا تخرجها عن سعه الصدر و ما کانت علیه قبل ذلک من السرور و الطمانینه» صبر، استقامت و پایداری نفس و عدم تشویش در سختیها و مصیبتها است، به نحوی که مقاومت کنی در برابر آن سختیها و بلاها و خارج نکنی نفس خود را از سعه صدر و از آن حالت سرور و آرامشی که بر آن حاکم بود. (2).
(1). مفردات صفحه 273.
(2). جامع السعادات جلد 3 صفحه 280 چاپ موسسه اعلمی. صفحه : 363
در روایتی از پیامبر گرامی هم تفسیر صبر چنین آمده است. حضرت رسول اکرم (ص) از جبرئیل پرسیدند: «فما تفسیر الصبر؟» صبر چیست؟ قال: «تصبر فی الضراء کما تصبر فی السراء و فی الفاقه کما تصبر فی العافیه، فلا یشکو حاله عند الخلق بما یصیب من البلاء» (جبرئیل گفت: صبر این است که شکیبائی و استقامت ورزی در ناراحتی، چنانکه پایداری می‌ورزی در شادمانی و در بیماری، چنانکه در سلامتی، پس نباید شکایت کند، صابر از کیفیت حال خود نزد خلق بواسطه مصیبت و بلاهائی که به او رسیده است)و در یک جمله، در هر حال پایداری ورزد(.)1(.
حال با این تفاسیر خود بنگرید آیا مفهوم صبر جز مفهوم نورانی استقامت چیز دیگری است آیا این مفهوم همان مفهوم ظلمانی زیر بار ظلم و ستم رفتن است؟!! (ذلک مبلغهم من العلم).
فضیلت صبر در کتاب و سنت
قرآن کریم و روایات پیشوایان دین مشحون از فضائل صبر و ثمرات این گوهر گرانبها است تا آنجا که می‌توان گفت معنا بحد تواتر رسیده، و فقط به عنوان مشتی از خروار چهار نمونه از آیات و پنج نمونه از روایات را مورد بررسی قرار می‌دهیم:
آیات:
1- (و لنجزین الذین صبروا باحسن ما کانوا یعملون«)و البته جزا می‌دهیم کسانی را که صبر پیشه کردند به بهترین عملی که انجام داده‌اند(.)2(.
(1). بحار جلد 77 صفحه 20- میزان الحکمه جلد 5 صفحه 266.
(2). النحل آیه 97. صفحه : 364
در تفسیر این جمله باید گفت: اعمال نیک انسان متفاوت است: متوسط، خوب و عالی، در این آیه خداوند می‌فرماید معیار پاداش برای ما احسن و بهترین اعمال است، یعنی با اعمال صابرین معامله بهترین آنها را می‌کنیم، مثل اینکه فروشنده‌ای 3 نوع گندم متوسط، نیمه مرغوب و مرغوب را به نزد شخص کریمی ببرد و او همه را به نرخ مرغوب و اعلی ابتیاع و خریداری کند، پس بهوش باش که صبر چه کیمیائی است به هر عملی اگر چه کم ارزش برسد آنرا پرارزش گرداند، حتی چه بسا عمل مباح را هم

مثل عبادت (واجب یا مستحب) با ارزش می‌گرداند.
2- (و الذین صبروا ابتغاء وجه ربهم و اقاموا الصلوه و انفقوا مما رزقناهم سرا و علانیه و یدرون بالحسنه السیئه اولئک لهم عقبی الدار، جنات عدن یدخلونها و من صلح من آبائهم و ازواجهم و ذریاتهم و الملئکه یدخلون علیهم من کل باب، سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار) (و کسانی که صبر کردند)در جهات مختلف(به خاطر خداوند و اقامه نماز کرده و انفاق نمودند، در خفاء و در ظاهر، و دفع کردند با اطاعت و انجام اعمال نیک، معصیت را، برای اینچنین افرادی بهشت و خانه‌ی آخرت است، خانه‌ای که بستانهای جاودانی است، داخل می‌شوند در آن، چنین افرادی و کسانی که صالح باشند از پدران و همسران و اولاد اینها، و نیز ملائکه از هر دربی)هشت درب بهشت(بر اینان داخل شده و)گویند(سلام بر شما)که در طاعت و عبادت خدا و رنج آلام عالم(صبر پیشه کردید، پس چه خوب است عاقبت این منزلگاه و خانه‌ای که در آن سکنی گزیدید). (1).
نکته مهم و قابل توجه پس از این همه عنایت و بشارت به صابرین و این همه اجر و پاداش، این است که: ملائکه وقتی بر اینان وارد می‌شوند، از میان جمیع اعمال اینها اعم از نماز، روزه، حج و غیره به صبر اشاره کرده و با این صفت آنها را
(1). الرعد آیه 22 تا 24. صفحه : 365
می‌ستایند و گویند مبارک باد خانه جاودانی، و این نیست مگر اینکه صبر جوهره تمامی عبادات است، و بلکه صبر ریشه تمامی اعمال اهل ایمان است، چنانکه از پیامبر گرامی سوال شد ایمان چیست؟ فرمودند: «الصبر». (1).
3- (اولئک یجزون الغرفه بما صبروا و یلقون فیها تحیه و سلاما) (آنها کسانی هستند که درجات عالی بهشت در برابر شکیبائی و صبر آنها به آنها ارزانی و پاداش داده می‌شود، و در آنجا با درود و سلام برخورد می‌کنند). (2).
قرآن پس از بر شمردن صفات دوازدهگانه بسیار والائی برای بندگان خاص خدا در جمع‌بندی همه این آیه را ذکر می‌کند، و در این آیه نام صبر را می‌برد، ولی این صفت به عنوان صفت دیگری نیست، بلکه این صفتی است که: خمیر مایه و سرچشمه همه‌ی صفات قبلی است، صفتی است که به منزله قوه فرماندهی در تحقق آن صفات فرمان می‌راند، و چقدر جالب فرموده مولای متقیان علی (ع) «علیکم بالصبر فان الصبر من الایمان کالراس من الجسد و لا خیر فی جسد لا راس معه و لا فی ایمان لا صبر معه» (3) (بر شما باد صبر و شکیبائی، زیرا صبر نسبت به ایمان مثل سر است به بدن، و خیر نیست در بدنی که سر ندارد، و نه در ایمانی که صبر ندارد). چنانکه قوه فرماندهی بدن در سر قرار دارد، و بقای بدن به سر

است، بقای ایمان هم به بقای صبری است که به منزله سر برای پیکر ایمان است، اگر سر باشد مسلما فرماندهی خواهد بود، و در نتیجه ترقی و تکامل و بارور شدن صفات
(1). بحار جلد 82 صفحه 137- میزان الحکمه جلد 5 صفحه 257.
(2). الفرقان 75 در این آیه »غرفه« از ماده غرف)بر وزن حرف(به معنی برداشتن چیزی و تناول آن است و غرفه به چیزی می‌گویند که برمی‌دارند و تناول می‌کنند و مانند آبی که انسان از چشمه برای نوشیدن برمی‌گیرد)و بالا می‌آورد(سپس به قسمتهای فوقانی ساختمان و طبقات بالای منازل اطلاق شده است و در اینجا کنایه از برترین منزلگاههای بهشت است. تفسیر نمونه جلد 15 صفحه 169 -170.
(3). نهج‌البلاغه کلمه 79 فیض و 82 صبحی صالح. صفحه : 366
الهی محقق خواهد شد، و از این‌رو می‌بینیم با وجود صبر صفات دوازده‌گانه بارور می‌شود، با این تفسیر بیان پیامبر گرامی در تفسیر ایمان که فرمودند همان صبر است، بیشتر روشن شد، یعنی اگر صبر نباشد اصلا ایمانی نیست پس در واقع صبر همان ایمان و ایمان همان صبر است.
از نکات دیگری که در این آیه بود، تحیت و سلام است، که این صابران از آن برخوردارند، تحیت و سلام از بهشتیان و فرشتگان، چنانکه در آیه قبل آمده بود و مخصوصا از طرف خداوند متعال چنانکه در آیه (1).(58 سوره یس آمده:)سلام قولا من رب رحیم( )برای آنها سلامی از سوی پروردگار رحیم است(.
4- (و جعلناهم ائمه یهدون بامرنا لما صبروا و کانوا بایاتنا یوقنون) (و قرار دادیم از بنی‌اسرائیل پیشوایان را که هدایت به امر ما می‌کردند)و این مقام در اثر این بود که(صبر کردند و یقین به آیات ما داشتند). (2).
در این آیه صبر را عاملی برای رسیدن به نبوت و امامت قرار داده، و در تفسیر این آیه که مراد از این برگزیدگان انبیائی بودند که در بنی‌اسرائیل به تدریج به درجه نبوت رسیدند.
اینکه صبر را مقدم بر یقین انداخت، شاید به این جهت باشد، که: صبر ریشه تحصیل یقین است، صبر در همه جوانب و به ویژه صبر بر عبادت نتیجه‌اش
(1). در اینکه آیا «تحیت» و «سلام» در آیه دو معنی دارد یا یک معنی؟ در میان مفسران گفتگو است ولی با توجه به اینکه «تحیت» در اصل به معنی دعا برای زندگی و حیات دیگری است و «سلام» از ماده سلامت است و به معنی دعا برای کسی است، بنابراین چنین نتیجه می‌گیریم که واژه اول به عنوان درخواست حیات است و واژه دوم برای توام بودن این حیات با سلامت است، هر چند گاهی ممکن است این دو کلمه به یک معنی بیاید. البته «تحیت» در عرف معنی وسیعتری پیدا کرده و آن هرگونه سخنی

است که در آغاز ورود به کسی گویند و مایه خوشحالی و احترام و اظهار محبت نسبت به او می‌باشد. (تفسیر نمونه جلد 15 صفحه 171.
(2). السجده آیه 42. صفحه : 367
یقین است زیرا فرمود: (و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین).
روایات:
1- قال علی (ع) «من لم ینجه الصبر اهلکه الجزع» (هر کس را صبر)و استقامت(رهائی و نجات نبخشید، جزع و اضطراب او را از پای درآورد). (1).
در این حدیث شریف در برابر مشکلات بیش از دو راه فرض نشده است یا صبر و یا جزع، هر کس اولی را پیشه کند نجات می‌یابد و هر که دومی را برگزیند هلاکت به دنبال اوست، پس خوشا به حال کسانی که در این میان صبر را برگزینند و به ثوابهائی که به آنها وعده داده شده رسند، و بدا بحال کسانی که جزع و بی‌تابی را انتخاب کرده، علاوه بر کشیدن عذابی روحی، اجرهای اخروی را نیز از دست می‌دهد.
2- قال الصادق (ع): «قله الصبر فضیحه» (کمی صبر عیب و رسوائی است) (2) در این حدیث کمی صبر را به طور مطلق عیب دانسته، زیرا کمی صبر در برابر مشتهیات و خواهشهای نفسانی منجر به تسلیم در برابر تمایلات درونی و بیرونی شده، و عامل رسوائی او افتضاح خواهد شد، کمی صبر در گفتار و عدم تامل و دقت بر معانی الفاظ موجب بی‌اعتباری و خدشه‌دار شدن شخصیت انسانی است، این عیب را به طور کلی می‌توان در رفتار و گفتار و نوشتار یافت، و بعید نیست که: آثار این کم صبری در بعضی موارد برای همه اتفاق افتاده باشد، دور نیست که هر فردی این معما را درک کرده و چه بسا ضررهائی را هم از این ناحیه متحمل شده باشد، ولی امان از انسان فراموشکار!!
3- قال الصادق (ع): «انا صبر و شیعتنا اصبر منا قلت جعلت فداک کیف صار شیعتکم اصبر منکم، قال (ع): »لا نانصبر علی ما نعلم و شیعتنا یصبرون علی ما
(1). نهج‌البلاغه کلمه 180 فیض و 189 صبحی صالح- میزان الحکمه جلد 5 صفحه 272.
(2). بحار جلد 78 صفحه 229- میزان الحکمه جلد 5 صفحه 272. صفحه : 368
لا یعلمون« (امام صادق)ع(فرمودند: ما)اهل بیت(صابریم و شیعیان ما صابرتر از ما، هستند)راوی گوید(گفتم فدایت شوم چگونه شیعیان شما صبورتر از شمایند؟ فرمود: زیرا ما صبر می‌کنیم بر آنچه می‌دانیم و شیعیان ما صبر می‌کنند بر آنچه نمی‌دانند) (1) یعنی ما عالم به مسائلیم و بر تمام جوانب احاطه داریم، ما به حد عین الیقین رسیده‌ایم که واقعیات را

می‌بینیم و لذا صبر در امور برای رسیدن به اجر و پاداشی که داریم بسیار مهم نیست، بلکه شیعیان ما اگر صبر کنند در امر عبادت و به منجلاب معصیت گرفتار نشوند، کار بس عظیمی کرده‌اند، زیرا آنها مثل ما احاطه بر امورات و احوال بهشت و جهنم ندارند.
با همین ملاک می‌توان گفت: اگر در زمان غیبت امام زمان (ع) شیعیان واقعی پیدا شوند، و در راه عبادت و اطاعت کوشا و از معصیت گریزان باشند، از شیعیان زمان ائمه که آنها را دیده و در محضر آنها کسب فیض کرده‌اند، والاترند، زیرا آنها حجت خدا را دیده و از بیانات شفاهی آنها استفاده کرده‌اند، ولی شیعیان امروز، بر ندیده‌ها ایمان آورده‌اند، و چه بسا رادمردانی که در این دوران نائب امام زمان (ع) را هم ندیده، و از اهداء خون خود برای آبیاری درخت به زردی گرائیده اسلام اباء نکردند.
4- قال علی (ع): «الصبر یناضل الحدثان» (صبر و شکیبائی پیشامدها را دور می‌کند) (2) و به تعبیر دیگر صبر، سپری برای جلوگیری از آسیب‌پذیری انسان در برابر حوادث و پیشامدهائی است که مصون از آنها نیست.
5- قال رسول‌الله (ص): «علامه الصابر فی ثلاث: اولها: ان لا یکسل و الثانیه: ان لا یضجر و الثالثه: ان لا یشکو من ربه عز و جل، لانه اذا کسل فقد ضیع
(1). بحار جلد 71 صفحه 80- میزان الحکمه جلد 5 صفحه 269 (به همین مضمون از امام صادق)ع(روایت دیگری در بحار جلد 71 صفحه 84 آمده است).
(2). بحار جلد 69 صفحه 410- نهج‌البلاغه کلمات قصار 202 فیض و 211 صبحی صالح. صفحه : 369
الحق، و اذا ضجر لم یود الشکر، و اذا شکا من ربه عز و جل فقد عصاه«. (1).
(علامت صابر سه چیز است: اول اینکه سست و کسل نمی‌گردد دوم اینکه ناراحت نمی‌شود، و سوم اینکه شکوه و شکایت از پروردگارش نمی‌کند، زیرا اگر سست و کسل شود، تضییع حق می‌کند، و زمانی که ناراحتی به خود راه دهد، ادای شکر نمی‌کند، و زمانی که شکایت از پروردگار عزوجل کند، عصیان او را کرده است).
این روایت علامت صابر را در سه چیز ذکر کرده است: اول اینکه سست و کسل نمی‌گردد زیرا منشا کسالت و احساس ناتوانی در برابر حوادث و مشکلات جزع و فزع است، که: ضد صبر است، وقتی انسان متصف به صفت صبر شد، مسلما خود را به هدف رسیده می‌پندارد، گرچه هدف در دور رس باشد، و می‌داند که: «لا یعدم الصبور الظفر و ان طال الزمان» (از دست نمی‌دهد صبور پیروزی را اگر چه زمان حصول آن طولانی باشد).

(2).
کسی که مصمم برای ورود به دانشگاه است، در مطالعه و تلاش خود، صبر را پیشه می‌کند و هرگاه از مطالعه خسته و ملول می‌گردد، به خود نهیب پیروزی در کنکور را می‌دهد، و به امید آن پیروزی، تلخی صبر را می‌چشد، آری شیرینی پیروزی، تلخی صبر را از بین می‌برد «حلاوه الظفر تمحو مراره الصبر». (3).
اگر سستی و کسالت بر فردی حاکم شود، تضییع حق کرده و اداء وظیفه را به فراموشی می‌سپارد، مسلما در سستی و بیحالی حق اداء نمی‌شود، و به حدود الهی عمل نمی‌گردد، نه عبادتی متناسب با مقام ربوبی و نه احتراز از معاصی وی آنچنان
(1). بحار جلد 71 صفحه 86- میزان الحکمه جلد 5 صفحه 269.
(2). بحار جلد 71 صفحه 95- نهج‌البلاغه کلمات قصار 145 فیض، 153 صبحی صالح- میزان الحکمه جلد 5 صفحه 262.
(3). غرر الحکم علی)ع(- میزان الحکمه جلد 5 صفحه 262. صفحه : 370
که باید صورت می‌گیرد، با کسالت نمی‌توان در برابر خود ابلیس که شهوت و غضب است، مقاومت کرد.
دومین صفت این است که آدم صبور ناراحتی و غم را به خود راه نمی‌دهد، زیرا که: می‌داند اظهار جزع و ناله سر دادن بر امری که گذشته است، کاری را درست نخواهد کرد، هرگز امر فانی، باقی نخواهد شد، زمان سابق و لا حق در دسترس ما نیست، و فقط تنها کار صبر و استقامت در لحظه‌ای است که: در دسترس ما است. در مواجهه با ناراحتیها باید عاقل کاری را کند، که: جاهل چند روز بعد می‌کند، جاهل در برابر ناملایمات چند روز را به ناراحتی و ناله و فریاد سپری کرده و به تدریج پس از چندی که آتش ناراحتی فروکش کرد، آرامش اولیه خود را به دست می‌آورد. سومین صفت این است که صبور در مقام ابتلاء به مصیبتها شکایت از پروردگارش نمی‌کند زیرا زمانی که زبان به شکایت گشاید خدا را معصیت کرده است، و فرد معصیت زده اگر علاوه بر ناراحتی شروع به شکایت و گله کند، نه تنها شاکر نبوده، بلکه بر قضای خداوندی هم طاغی و عاصی شده است.
پس ای برادر آهنگ صبر همراه با شکر را ساز کن، که ائمه (ع) از خداوند صبر شاکرین می‌طلبیدند، در یکی از ادعیه ماه رجب «معلی بن خنیس» از امام صادق (ع) روایت کرده که: حضرت فرمود: بخوان در ماه رجب: «اللهم انی اسئلک صبر الشاکرین».
با ذکر آیات و روایات روشن شد که حقیقت صبر چیست، وقتی قلم به دست دشمن افتد، معلوم است چه می‌شود، مذهب را عامل تخدیر و تمام واژه‌های سازنده را تفسیر انحرافی می‌کند، در یکی از کتابهای آنها نوشته بود، دیگر در عصر و زمان تمدن دین برای چه؟! آیا اینها خجالت نمی‌کشند

هنوز می‌گویند خدا؟!!
استاد می‌فرمودند:
پس از این مزخرفات بود، که علامه طباطبائی (ره) جلساتی را برگزار کردند تا جوابگوی این سخنان انحرافی باشند و کتاب «فیلسوف نماها» را
هم در آن روزها صفحه : 371
برای رفع این شبهات نگاشتیم، اینها واژه صبر را چنین تفسیر می‌کردند: که دین و مال و ناموس و بیت‌المقدس و مکه و مدینه و غیره از بین برود و کسی دم نزند اگر سیلی به یک طرف صورتت زدند، هیچ نگو بلکه طرف دیگر را هم بگیر تا بزنند سیاه باد چهره‌های گمراه‌کننده و غلط اندازتان، باید دست چنین افرادی قطع شود تا مشتشان باز شود. در سال 56 زمان طاغوت در پی مبارزات روحانیت تصمیم گرفتند حدود 20 نفر از مدرسین را تبعید کنند، سهم ما هم چابهار بود، وقتی به ایرانشهر رسیدیم کتابی خواستم و کشکول شیخ‌بهائی را به من دادند، آنرا باز کردم داستانی تاریخی در آن بود که: برای ما، در تبعیدگاه بسیار الهام‌بخش شد و روحیه و استقامتی برای ما پدید آورد آن داستان چنین بود که: بوزرجمهر حکیم وزیر انوشیروان از دین پدران خود که گبری مسلک و زردشتی بودند، به دین عیسی (ع) روی آورد، و افراد را نصیحت کرد و گفت شنیده‌ام که: در آخر الزمان پیامبری به نام محمد مصطفی (ص) خواهد آمد، اگر روزگار او را درک کنم نخستین ایمان آورنده به او هستم، و اگر نیابم امید حشر با امت او را دارم، خبر به انوشیروان رسید و حکم دستگیری او را صادر کرد، و به او گفت: تو با این کار قصد شورانیدن مردم را بر ضد من داشتی، و یا توبه می‌کنی یا ترا می‌کشم، گفت مردم مرا حکیم و خردمند می‌انگارند، و فرد حکیم و فرزانه چون از تاریکی به روشنائی آمد، دیگر به تاریکی نرود، و گرنه بی‌خرد باشد، انوشیروان حکم به زندانی کردن او داد، و او را در اطاقی تاریک چون گور کرده و به غل و زنجیر بستند، و لباسی خشن به او پوشاندند، و روزی دو قرص جو و یک کفه نمک و ظرفی آب به او می‌دادند، و دو سال به این منوال سپری شد، تا خبر به انوشیروان دادند، از درون آن اطاق و سلولی که بوزرجمهر است، صدائی نمی‌آید، حکم شد که او را بیرون آورند، وقتی درب زندان را باز کردند، و او در روشنائی قدم نهاد، او را قویتر از اول یافتند، از او سبب این استقامت پرسیدند او گفت:
معجونی از شش عنصر ساخته‌ام، که هر روز مقداری صفحه : 372
را می‌خورم، تا قوایم تحلیل نرود، گفتند به ما آن معجون را بیاموز گفت:
آن 6 عنصر عبارت است از:
1- خدا را به عنوان ثقه و مورد اعتماد و تکیه‌گاه گرفته‌ام، و به مقدرات او اطمینان دارم 2- راضی به قضای او هستم 3- پیراهن صبر پوشیده‌ام که محنت را هیچ چیزی چون صبر نیست، و اگر صبر نکنم چه کنم 4- اگر در

موردی صبر و طاقت نداشته باشم، جزع و فزع نکنم، و ناشکیبائی را پیشه نسازم 5- وقتی مخلوقی مثل خود را بدتر از خود بینم شکر کنم 6- از خداوند نومید نیستم که ساعت تا ساعت فرج و گشایشی دهد و از ستون به ستون فرج است، انوشیروان گفت: با این حکمتش چگونه او را بکشم، ولی چاره‌ای نیست، و دستور داد او را کشته و مثله کردند. (1).

اقسام صبر

علماء اخلاق در تقسیمی صبر را بر سه شاخه تقسیم کرده‌اند: و این تقسیم را از منابع روائی اخذ نموده‌اند، هم در روایت رسول اکرم و هم در روایت علی (ع) این مضمون آمده است: «الصبر اما صبر علی المصیبه او علی الطاعه او عن المعصیه و هذا القسم الثالث اعلی درجه من القسمین الاولین» (صبر یا صبر بر بلیه و مصیبت یا صبر بر اطاعت و بندگی و عبودیت یا صبر از گناه و معصیت است و این قسم سوم از دو قسم اول بالاتر و پرارزش‌تر است). (2).

1- صبر بر مصیبت- این دنیا دار تزاحم و تضاد است، و در نتیجه مشتمل بر مصائب و بلا خواهد بود، بهره جستن از کام دنیا مستلزم این مصائب است، چنانکه

(1). خلاصه شده از تاریخ بیهقی بنقل از کتاب برگزیده متون ادب فارسی چاپ مرکز نشر دانشگاهی صفحه 12.

(2). شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید جلد 1 صفحه 319- میزان الحکمه جلد 5 صفحه 267. صفحه : 373

گل چیدن از دامان درخت با فرو رفتن خار در دست چه بسا قرین است، برداشتن عسل از کندوی عسل هم در برخی موارد با نیش زنبور همراه است. باری دنیا نه گلشنش بی‌خار و نه نوشش بی‌نیش است.

اگر دنیا را برای خودش خواهی، یا برای آخرت، در هر دو صورت محفوف و پیچیده به مشکلات و بلایا است: «الدنیا محفوفه بالبلاء» در هر دو صورت استقامت لازم دارد، چه مرد دنیا باشی و چه مرد آخرت، هیچکدام از این قانون «مصاحبت با مصائب» مشتثنی نیستند.

صبر بر مصیبت و بلاها را به دو قسم تقسیم کرده‌اند: 1- به صورتی که انسان می‌تواند اذیت‌کننده و بلا رساننده را مکافات و از او انتقام گیرد. 2- به صورتی است که انسان قدرت انتقام را ندارد، خواه بلا رساننده و موجب ناراحتی، انسان باشد، و خواه حوادث روزگار و پیشامدهای ناگوار.

در صورت نخست اشکالی در عقوبت کردن و انتقام گرفتن نیست، ولی صبر بسیار زیبنده است، خواه طرف مقابل جاهل و یا عامد باشد، چه بسا در اثر صبر شما، بیدار و نادم و پشیمان شده، و برای همیشه حق ادب و اخلاق را نسبت به شما اداء کند، در صورتی که مقاومت و انتقام‌پذیری کاری را حل نخواهد کرد، بلکه طرف مقابل جری‌تر شده و مسئله دنباله‌دار می‌گردد، لذا خداوند به پیامبر خود می‌فرماید: «اصبر کما صبر اولوالعزم من الرسل» (صبر کن چنانکه پیامبران، اولوالعزم پیشین صبر کردند). (1).

در جای دیگر به او فرمود «فاصبر علی ما یقولون» (بر آنچه می‌گویند صبر

کن) (2) یعنی از سخنان دشمنانت ناراحت مباش، در جای دیگر به مسلمانان فرمود: «و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم و لئن صبرتم فهو خیر للصابرین» (اگر مورد
(1). الاحقاف آیه 35.
(2). المزمل آیه 2. صفحه : 374
عقاب واقع شدید، پس عقاب کنید و انتقام گیرید، به مثل آنچه عقاب شده و مورد ناراحتی قرار گرفتید، ولی اگر صبر کنید بهتر برای صابرین است(.)1(
پس عفو را سرلوحه زندگی خود قرار ده، و از ظلمهائی که به تو می‌رود تا می‌توانی درگذر، تا خدا از تو درگذرد، خصوصا اگر از ناحیه مسلمان و هم‌کیشی یا همسایه و دوستی به تو رسد.
در همینجا اشاره کنم که: صبر محرم (حرام) از این موارد استثناء است، مثلا انسان صبر کند دست یا پای او یا فرزندش را قطع کنند، و به طور کلی صبر کند، تا آسیب مالی و جانی به او و خانواده‌اش رسانند، و یا صبر کند تا به ناموس او تعرض کنند، مسلما در اینگونه امور صبر جائز نبوده، و بلکه موجب عقاب است، و اینگونه صبرها و صبرهائی که مایه ذلت و فروتنی در برابر ظالم است، همان صبری است که ما در اول بحث آن را مطرود دانستیم، و تفسیر کسانی را که صبر را مایه ظلم‌پذیری می‌دانستند، قبول نکردیم. ولی در غیر این موارد صبر چه بسا واجب و لااقل مستحب است، و صبر در مواردی که امر به گذشت و عفو داده شده، هرگز ظلم‌پذیری نبوده، بلکه یکی از محسنات اخلاقی است، که: حاکی از درونی سرشار از انسانیت و بزرگی است، چنانکه پیامبر گرامی در فتح مکه با امثال ابوسفیانها و همانهائی که ظلمها کرده، و ستمها بر پیامبر و اصحابش روا داشتند، معامله عفو نموده، و فرمود: «اذهبوا انتم الطلقاء» (بروید شما آزادید).
و از اینجا روشن می‌شود عفوی زیبنده‌تر است، که: قدرت بر عقوبت در آن مورد بیشتر باشد، یعنی هر چه انسان قدرتمندتر باشد بر انتقام‌گیری، عفو کردن
(1). النحل 126- در آیاتی دیگر این مضامین تکرار شده است در آیه 48 احزاب می‌فرماید: (ودع اذاهم و توکل علی الله) (رها کن اذیت کردن آنها را و بر خدا توکل کن) در آیه 186 آل عمران در برابر سخنان کفار و مشرکین می‌فرماید: (ان تصبروا و تتقوا فان ذلک من عزم الامور) (اگر صبر و تقوا را پیشه کنید به درستی که آن)نشان(از قدرت و اراده و پایداری در کارهاست). صفحه : 375
او ارزش بیشتری دارد، و از این روی مولای متقیان می‌فرماید: «اولی الناس بالعفو اقدرهم علی العقوبه». (1).

و اما نحوه دوم صبر، در قسمت صبر در مصائب، صبر در برابر بلایائی است که: انسان قدرت انتقام ندارد، در این موارد انسان باید قدرت یقین به خداوند و مقدرات الهی را بالا برده، و با اتکاء به او صبر کند تا فرجی برای او رسد، صبر در این موارد صبر صد یقین را لازم دارد، رسول گرامی از خداوند می‌خواهد: «اسالک من الیقین ما یهون علی مصائب الدنیا» (از تو یقینی را می‌طلبم که مصائب دنیا را بر من سبک گرداند). (2).
در روایت دیگری حضرت داود به فرزندش سلمان (ع) فرمود: از علائم متقی سه چیز است: 1- حسن توکل در آنچه به آن نمی‌رسد 2- حسن رضا در آنچه به آن می‌رسد 3- «حسن الصبر فیما فات» (حسن صبر در آنچه از او مفقود می‌شود) (3) یعنی اگر در حادثه‌ای عزیزی مثل فرزند و یا مالی از اموال را از دست داده، و صبر کرده، و جزع و فزع را به خود راه نداد، این نشانگر وجود شیء گرانبهائی به نام تقوی در درون او است.
2- صبر بر طاعت و عبادت- عبادتهای سنگین را با خلوص نیت انجام دادن و در این راه استقامت کردن کار کمی نیست، نیمه‌های شب در زمستانی، یخ را شکستن و وضو گرفتن و به درگاه الهی روی آوردن و پیشانی پر غرور را به خاک مذلت درگاه او سائیدن بی‌صبر و استقامت میسر نیست، تداوم در عبادت و از کوره در نرفتن و احساس خستگی نکردن بی بردباری میسور نیست، قبل از عبادت نیت
(1). نهج‌البلاغه کلمات قصار 49 فیض و 52 صبحی صالح.
(2). جامع السعادات جلد 3 صفحه 297.
(3). جامع السعادات جلد 3 صفحه 297. صفحه : 376
را خالص کردن برای رب الارباب و اشتغال از غیر و احتراز از ریا (1) در حین عمل و از سمعه (2) و عجب بعد از عمل نیاز به صبر دارد.
3- صبر بر معصیت- عصیان و سرکشی نکردن به خداوند با این همه جاذبه‌ها و کششهای عوامل گناه، آسان نیست، جاذبه زنان زیبا، جاذبه مال حرام و مقام و جاه نامشروع مقاومت لازم دارد، اگر نیروی دافعه و بازدارنده‌ای در میان نباشد، انسان جذب این انسان رباهائی می‌شود، که باید گفت میدان و حوزه جاذبه و کشش آنها به قدری زیاد است، که: بسا افراد بسیار مهذب و عباد 70 ساله را هم به دام خود کشیده و جذب می‌کند، چنانچه در وقایع تاریخی منعکس است.
باید دانست که هر چه انسان بر معصیتی متعود و معتاد گردد ترک آن مشکل‌تر است زیرا عادت و انس و الفت گرفتن با معصیتی پشت به پشت هوا و هوسها داده، و مسلما غلبه بر این دو مشکلتر از غلبه بر معصیتی است که هنوز انسان با آن انس نگرفته، و به آن عادت نکرده است، گناهان زبان مثل دروغ و غیبت و سخنان بیهوده و آمیخته با استهزاء و سخریه که موجب آزار دیگری می‌شود، از جمله گناهانی است که انسانها

با آن بسیار مانوس بوده، و حتی نقل مجالس خود کرده‌اند از همین روی ترک اینها مشکل است و مشکلتر از این، گناهانی است که سرچشمه آن قلب است مثل فکرهای غیر صحیح و وساوس و بدگمانی و سوءظن به غیر که قرآن فرمود: «اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم» (از بدگمانیها بسیار دوری گزینید، زیرا که بعضی از آنها گناه و معصیت است) (3)
دشواری مبارزه در برابر این‌گونه
(1). ریا نشان دادن عملی است به خاطر اغراضی غیر از قصد تقرب به درگاه خداوند، به انسان دیگری مثلا چون می‌داند عده‌ای امشب نماز شب خواندن او را می‌بینند تعمدا امشب نماز شب می‌خواند تا بگویند چه آدم متدینی است.
(2). سمعه این است که: عملی را که انجام داده برای جلوه دادن خود در چشم مردم بگوش و سمع آنها برساند مثلا با کنایه در روز می‌گوید دیشب نماز شب خواندم.
(3). الحجرات آیه 12. صفحه : 377
گناهان از این‌رو است که: مثل دروغ و غیبت مخاطبی را لازم ندارد، و از اینرو انس گرفتن با اینگونه معاصی آسانتر از غیر آن است، برای فرار از این معاصی باید دل را به درگاه الهی سپرد، باید به غیر از فکر او جای خطور اندیشه‌ای در آن نباشد، اگر فکر الهی بر اریکه دل جلوس کرد جای جولان برای افکار پریشان نیست، اندیشه الهی جهت دهنده افکار پریشان به مبداء واحد است، اگر بر این امر استقامت شد، مسلما انس با اینگونه گناهان از بین رفته و در نتیجه کنترل تمامی اعضاء به دست عقل ساده‌تر انجام می‌پذیرد.
از جمله صبر بر معاصی صبر بر نعمت است، انسان باید در رفاه و نعمت و در مال و جاه و کثرت عیال و فرزندان خود حد متعارف را برگزیده، و بر آن صبر کند زیرا نفس انسانی دائما در صدد زیاده‌طلبی است، و به تعبیر قرآن «ان الانسان لیطغی ان راه استغنی» (انسان وقتی خود را مستغنی دید طغیانگر می‌شود) (1) اگر انسان ممحض در آسودگی و آسایش شد و خود را بی‌نیاز احساس کرد، طغیانگری کرده و راه عصیان می‌پوید و از همین روی قرآن کریم دائما تذکر می‌دهد که: «یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله» (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، مشغول نکند شما را، اموال و اولادتان از ذکر خدا) (2) امان از وقتی که انسان جلو خود را باز ببیند، چه‌ها که نمی‌کند!
اینگونه صبر همان صبر «عما تحب» است که در کلمات مولی در کتاب شریف نهج آمده است: «الصبر صبران صبر علی ما تکره و صبر عما تحب» (3) (صبر بر دو گونه است: 1- صبر بر آنچه کراهت داری)که شامل صبر بر مصیبتها و امور مخالف طبع مثل میل به عدم سر به سجده

گذاردن و سخت بودن عبادت بر نفس
(1). العلق آیه 6.
(2). المنافقون آیه 9.
(3). نهج‌البلاغه کلمات قصار کلمه 52 فیض و 55 صبحی صالح. صفحه : 378
است(2- صبر از آنچه دوست می‌داری)که شامل صبر بر معاصی و اموری است که نفس به آن میل دارد() پس با صبر خود حد متعارف و متعادل خوشی را حفظ کن، و این جمله را به خاطر بسپار «زیاده‌روی در خوشی موجب مرگ خوشی است».
بر اساس اینکه صبر در معصیت مشکلتر از صبر در مصیبت و آن مشکلتر از صبر در عبادت است، در منابع اسلامی برای دارنده صبر در مصیبت «متصبر» (از باب تفعل) و برای دارنده صبر در مصیبت از باب مفاعله که اسم فاعل آن «مصابر» است، و برای دارنده صبر در عبادت «صابر» (از ثلاثی مجرد) استعمال شده است.
ابن مسکان از امام صادق (ع) سوال می‌کند که: «جعلت فداک و ما الصابرون و ما المتصبرون؟ قال الصابرون علی اداء الفرائض و المتصبرون علی اجتناب المحارم» (فدایت شوم، صابرون و متصبرون چه کسانی هستند؟ فرمود: صابرون کسانی هستند که صبر بر انجام واجبات می‌کنند، و متصبرون کسانی هستند که دوری از محرمات می‌کنند). (1).
و در روایتی دیگر از آن حضرت در ذیل قول خداوند متعال: «اصبروا و صابروا» (2) رسیده: «اصبروا علی الفرائض و صابروا علی المصائب» (صبر کنید بر واجبات و صبر کنید بر مصیبتها). (3).
صابر به معنی استقامت‌کننده است و مصابر نوعی صبر است که با شدت و سختی همراه است، «مصابره» از باب مفاعله را در مواقعی که دو نفر در کار باشند، و به اصطلاح بین الاثنین باشد، استعمال می‌کنند و این نشان می‌دهد که مصابره چون مقاومتی به موازات مقاومت انسان از طرف دیگر وجود دارد، غلبه مشکلتر است، در
(1). بحار جلد 71 صفحه 83- میزان الحکمه جلد 5 صفحه 266.
(2). آل عمران آیه 200.
(3). بحار جلد 72 صفحه 195، میزان الحکمه جلد 5 صفحه 266. صفحه : 379
ذیل آیه فوق در سوره آل عمران زمخشری در تفسیر کشاف گوید: «المصابره: باب من الصبر ذکر بعد الصبر علی ما یجب الصبر علیه تخصیصا لشدته و صعوبته» (مصابره نوعی از صبر است و خداوند متعال)صابروا(را بعد از)اصبروا(و بعد از صبر بر آنچه صبر بر آن واجب است ذکر کرده، تا شدت و سختی مصابره)باب مفاعله(را برساند.

و «متصبر» کسی است، که: صبر بر او مشکلتر است، ماده تفعل را در جائی بکار می‌برند، که: شخص با تکلف و زحمت بخواهد امری را بر خود هموار کند، در صبر بر معاصی مقابله‌کننده‌ای همچون هواهای نفسانی با تمام قوا در برابر انسان است و صبر یا مصابره کافی در غلبه بر آنها نیست، بلکه صبری لازم است که بتوان بر آنها غلبه کرد، و در نهایت باید متصبر بود، یعنی اگر چه غلبه مشکل است ولی باید زحمت آنرا به جان خرید و اگر بر این امر استقامت و پایداری شد، به تدریج «تصبر» به «مصابره» و در نهایت به «صبر» می‌انجامد که نیروی زیادی را احتیاج ندارد، و از پیامبر گرامی در حدیثی رسیده: «من یتصبر یصبره الله...» (کسی که تصبر کند)و در صدد به دست آوردن صبر باشد(خداوند به او صبر را ارزانی می‌دارد). (1).

این بیان بر حسب سنجش هر یک از سه مورد صبر است که طاعت و مصیبت و معصیت باشد و گرنه «تصبر» و «مصابره» و «صبر» برای انسانهای معمولی برای هر یک از موارد سه گانه وجود دارد، در مورد عبادت و اطاعت فقط هم در ابتدا «تصبر» و سپس «مصابره» و بعد از آن «صبر» لازم است، زیرا همیشه در ابتداء کار، نیروی بیشتری برای مبارزه لازم است، و خود به خود بیشتر بر انسان فشار وارد می‌شود، مثلا اگر کسی تصمیم بگیرد نماز شب بخواند در ابتداء رها کردن آن خواب ناز

(1). کنزالعمال خبر 6522، میزان الحکمه جلد 5 صفحه 273. صفحه : 380

و بلند شدن در نیمه‌های شب بسیار دشوار است، ولی ممارست بر این امر، به تدریج این مشکل را آسان خواهد کرد، این قاعده کلی را می‌توان در هر امری یافت، حتی در کسب و کار، فردی که کاری را تازه شروع کرده است، باید تا رونق گرفتن کسب و کارش بیشتر استقامت و پایداری کند، و از عدم پیشرفت کارش در روزهای اول ناامید و مایوس نشود. با این توضیحاتی که داده شد کلام علی (ع) روشن می‌شود، که: «افضل الصبر التصبر» (با فضیلت‌ترین صبرها تصبر است) (و صبری است که همراه با کلفت و مشقت و زحمت باشد)(.)1(.

(1). غرر الحکم- میزان الحکمه جلد 5 صفحه 273 قابل ذکر است که بعضی مثل غزالی از اهل تسنن و عده دیگری از علمای شیعه قائل شده‌اند که صبر در مصیبت بالاتر از صبر در معصیت و صبر در معصیت بالاتر از صبر در عبادت است و دو دلیل آورده‌اند: 1- روایتی که ابن عباس از رسول گرامی نقل کرده که: «الصبر فی القرآن علی ثلاثه اوجه، صبر علی اداء فرائض الله تعالی- فله ثلاثمائه درجه و صبر عن محارم الله- تعالی- و له ستمائه درجه، و صبر علی المصیبه عند الصدمه الاولی 2- هر مومنی قدرت بر صبر از محرمات را دارد ولی قدرت بر صبر بر بلایا را فقط

دارندگان سرمایه صدیقین دارند، زیرا اینگونه صبر برای نفس بسیار دشوار و سخت است، ولی در جواب چنانکه مرحوم نراقی در جامع السعادات (جلد 3 صفحه 298) گوید باید گفت: جمع بین روایات اقتضاء می‌کند که صبر از هر یک از سه قسم باشد اگر باشد و اشق باشد ثوابش اکثر است، از آن صبری که اسهل و ایسر است، زیرا »افضل الاعمال احمزها« (با فضیلت‌ترین اعمال مشکلترین و پر مشقت‌ترین آنها است) بنابراین نمی‌توان به طور مطلق گفت کدام یک از صبرهای سه‌گانه برتر از دیگری است زیرا اگر گفتیم صبر بر معصیت برتر از صبر در مصیبت است، بعید است کسی بگوید صبر کردن و دروغ نگفتن در موضعی یا صبر کردن و لباس حریر نپوشیدن در لحظه‌ای، بالاتر از صبر بر مرگ و از دست دادن بسیاری از عزیزترین نزدیکان مثل فرزندان است، و اگر گفتیم صبر بر مصیبت اولی از صبر در معصیت است بعید است کسی بگوید صبر در از دست دادن مقدار کمی پول بالاتر از صبر بر بزرگترین معاصی و اجتناب از آن است. پس وجه اینکه در متن صبر بر معصیت بر طبق روایت مقدم بر صبر بر اطاعت و مصیبت شد، روشن می‌شود که صبر بر معصیت نوعا مورد سنجش قرار داده شده نه شخصا یعنی بطور کلی موارد صبر در معصیت مشکل‌تر از موارد صبر در معصیت است، زیرا معمولا مصائب مقطعی و پس از چندی به ورطه نسیان و فراموشی سپرده می‌شود ، به خلاف معاصی زیرا صبر بر ترک آنها بطور دائمی و همیشگی بسیار مشکل است، به اضافه اینکه انس به بعضی از آنها دست به دست کشش نفس داده و مسلما صبر در مقابل آنها مشکل‌تر است و شاهد بر سخن ما حدیث مولی علی)ع(است که: »الصبر صبران: صبر عند المصیبه حسن جمیل و احسن من ذلک، الصبر عند ما حرم الله علیک«)صبر بر دوگونه است: 1- صبر در نزد مصیبت که زیبا و پسندیده است و بهتر از آن، صبر در نزد چیزی است که خدا بر تو حرام کرده است(. صفحه : 381
در اهمیت صفت صبر همین بس که در این خطبه در چهار موضع از زوایای مختلف مورد نگرش و توجه قرار گرفته شده است:
1- «صبروا ایاما قصیره اعقبتهم راحه طویله» 2- فمن علامه احدهم انک تری له... صبرا فی شده 3- فی الزلازل وقور و فی المکاره صبور 4- و ان بغی علیه صبر حتی یکون الله هو الذی ینتقم له.
این چهار مورد هر چند از جهات مختلف مورد نظر قرار گرفته، ولی همه نمایانگر و حاکی از یک چیز و آن صبر است.
و به قول شاعر: عباراتنا شتی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر (عبارات)در وصف تو(مختلف، و حسن تو واحد است و هر یک از عبارات به سوی آن جمال اشاره می‌کند) به نظر می‌رسد در این خطبه هیچ یک از

صفات دیگر مثل صبر تکرار نشده باشد، و این نشانه اهمیت و جایگاه بلند آن در بین سایر صفات انسانی است. صفحه : 382

فلسفه مهم صبر رسیدن به هدفهای عالی است، انسان هر کار مثبتی بخواهد انجام دهد، چه بسا مواجه با مشکلات فراوانی است، اگر می‌خواهید مشکلی متوجه شما نشود، باید کار نکنید، اگر بخواهید کتابی تالیف کنید، مسلما ایرادات و انتقادات فراوان و به قول معروف «من صنف فقد استهدف» (کسی که تصنیف کرد خود را هدف و آماج گلوله‌های انتقاد قرار داده است) باید بدانید بجز با سپر صبر نمی‌توان این تیرها را از خود دفع کرد.
آری اگر بخواهید بنای خیریه‌ای بنا کنید، به دنبالش حرفها است، عده‌ای نق می‌زنند که برای وجهه دار شدن و یا کسب اموال بیشتر چنین کرده است، وقتی مسجد اعظم قم را مرحوم آیه الله العظمی بروجردی آن مرد وارسته و بزرگوار می‌ساختند، و الان ما از برکات آن استفاده کرده و این همه مجالس درس و بحث و ارشاد و تبیین احکام اسلام را در آن مشاهده می‌کنیم، خدا می‌داند چقدر پشت سر این مرد حرف زدند، که وجوهات را خرج می‌کند و مسجد می‌سازد این همه گرسنه در قم است و این مسجد چیست که این سید می‌سازد؟، اگر صبر و حوصله نباشد انسان از کار خیر صرفنظر می‌کند، اگر بنا بود همه پولها را به گرسنگان دهند، پس هیچ مسجدی یا بنای خیره‌ای نباید برپا می‌شد، باید بناهای خیریه را ساخت و از آن طرف ریشه فقر و گرسنگی را نابود کرد، باید برنامه صحیحی برای رسیدگی به امور بیچارگان تهیه کرد، نه بدون برنامه با کمک کردنهای بی‌رویه، گداپروری کنیم. مثل جالبی قدیمیها می‌زدند، که: روی هر گنجی افعی خوابیده و گنج کنج ویرانه است، انسانهای ساده لوح معنای مطابقی و تحت اللفظی را گرفته و لذا در ویرانه‌ها به دنبال گنج می‌گشتند، می‌گفتند: اول ببینید، در کدام قسمت افعی خوابیده، همانجا گنج است، در حالی که این معنای کنایه‌ای دارد، مراد این است که گنج صفحه : 383
رویش مشکلاتی خوابیده است، در رسیدن به گنجها رنجهاست، و به قول سعدی: نابرده رنج گنج میسر نمیشود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
به شما بگویم اگر صبر ندارید، دنبال کاری نروید، اگر صبر و استقامت و پشتکار ندارید اگر علاقه و استعداد ندارید، طلبه نشوید زیرا مشکلات زیادی بر سر راه است، الان وضعیت بسیار بهتر از سابق شده است سابقا در مدرسه حجتیه در ماه رمضان برای یک لقمه نان معطل بودیم، یکی از فضلاء برای من نقل کرد، به قدری تهیدست بودیم، که به سراغ نانهای خشک و دور ریخته می‌رفتیم، و می‌دیدیم، که پر از فضله شده، و چه بسا چون مضطر بودیم، فضله‌ها را از نانها جدا کرده و نانها را می‌خوردیم،

گاهی برای گذراندن زندگی نماز استیجاری قبول می‌کردیم، در حالات بزرگان بنگرید که از فرط تهیدستی پوسته میوه‌ها را شبانه از کنار کوچه‌ها جمع کرده و می‌شستند و می‌خوردند، و چه بسا دو هم حجره‌ای جداگانه دور از چشم دیگری چنین می‌کردند، و به یکدیگر وانمود می‌کردند، که در بیرون غذا خورده‌اند، پول روغن چراغ و چراغ خریدن نداشتند، و از این روی شبها در زیر نور شمع یا چراغی که برای روشن کردن دستشوئیها تعبیه شده بود، به مطالعه می‌پرداختند و یا از پرتو مهتاب بهره می‌جستند، آری اینگونه به جائی رسیدند.
فکر نکنید این رشته چنین مشکلاتی دارد، شما زندگی دانشمندان بزرگ را مطالعه کنید، تا ببینید هر کدام که به مقامات عالی‌ای رسیده‌اند، زندگی آمیخته با رنج و مشقت و ناراحتی را سپری کرده‌اند، نیوتن و گالیله و ادیسون و غیره سالها رنج و بیخوابی کشیده و صبر و استقامت را نصب العین خود قرار دادند تا به اهداف خود رسیدند، بعضی از دانشمندان غذائی که برای شام آنها می‌آوردند، از بس مشغول مطالعه و تدبر بودند، تا صبح سرد می‌شد، و بعد متوجه می‌شدند غذا نخورده‌اند!
آری اقدام به هر کاری زحمت دارد باید استقامت کرد، صبر خمیر مایه همه

چیزهاست، اینکه اینقدر بر آن اصرار می‌شود، به خاطر کلیدی بودن این صفت است، پیامبران به خصوص پیامبر گرامی اسلام اگر صبر نداشتند، به این مقام هرگز نمی‌رسیدند، از سمت عقب تاریخ و از گذشته‌های تاریک بنگرید، تا نقش این صفت را در جای جای ازمنه و امکنه تاریخ و در خودسازی افراد بشر نظاره‌گر باشید، این نصیحت را هم از من داشته باشید که با استقامت و شکیبائی عالم می‌شوید نه با استعدادها، چه بسا افراد با استعدادی را دیدیم، که به جائی نرسیدند، و کم استعدادهائی را دیدیم که به فراز قله علم رسیدند.
در پایان این بحث به دو نمونه از وقایعی که صبر در آنها نقش مهمی داشته اشاره می‌کنم:
1- داستان آسیه بنت خویلد (همسر فرعون)- بدون شک از پیشگامان صبر در راه عقیده آسیه همسر فرعون و ملکه مصر است، قلب او با نور خدا روشن و بارور شده، مگر می‌تواند عشق خدا را برای همیشه در زیر لایه‌های ترس و واهمه از فرعون کتمان کند، هرگز! پس از مدتی فرعون متوجه شد که دشمنش موسی در قلب خانه او نفوذ کرده، و با کمند اعتقادیش قلب همسرش را به بند کشیده است، هر چه به همسرش اصرار کرد بیا و آبروی ما را حفظ کن، و دست ایمان از دامن موسی کوتاه کن، فائده نداشت، آخر الامر تهدید کرد تا جائی که گفت ترا می‌کشم، ولی آسیه قهرمان صبر و استقامت همچنان پایداری می‌کرد، و دست از ایمانش

برنمی‌داشت، وقتی سخنان فرعون کارگر نیفتاد، دستور داد او را به چهار میخ کشیده، و سنگ بزرگی بر روی او گذارند، ولی او همچنان مقاوم بود، و مضمون آخرین نفسهای او و زمزمه نهائی لبان او این بود، که: خدایا من وصله‌ی ناهماهنگ این دستگاه شاهنشاهی هستم، مرا از دست فرعون و رفتار غیر انسانی او نجات بده، و خانه‌ای در نزد خود در بهشت برین برایم مهیا نما، و چنین هم شد که در اثر صبر به ظفر رسید. صفحه : 385 صبر و ظفر هر دو از دوستان قدیمند بر اثر صبر نوبت ظفر آید
آری برادر مواظب باش از زنی کمتر نباشی، زنی که خداوند متعال وقتی می‌خواهد مصداق صبر و مقاومت در برابر ظالمین را مثال بزند او را به عنوان تمثیل ذکر می‌کند، «و ضرب الله مثلا للذین آمنوا امرات فرعون اذ قالت رب ابن لی عندک بیتا فی الجنه و نجنی من فرعون و عمله و نجنی من القوم الظالمین» (و خداوند برای مومنین مثل می‌آورد، همسر فرعون را زمانی که)از همسرش بیزاری جست و در برابر ظلم و شرک او مقاومت کرد و در زیر شکنجه‌ها صبور بود و(گفت: پروردگار من بنا کن نزد خود خانه‌ای در بهشت و مرا از)شر(فرعون و کردارش نجات ده و از قوم ظالمین رهائیم بخش). (1).
حقیقتا چه جملات کوتاه و زیبائی در لحظات پایان زندگی بر لب داشت، جملاتی که: باید درس زندگی برای تک تک زنان و مردان ما باشد، جملاتی که بهانه‌های واهی را از دست تمام کسانی که فشار محیط یا همسر را مجوزی برای ترک اطاعت خدا و تقوی می‌شمرد، می‌گیرد، مسلما زرق و برق و جلال و جبروتی برتر از دستگاه فرعونی وجود نداشت، چنانکه فشار و شکنجه‌ای فراتر از شکنجه‌های فرعون جنایتکار نبود، ولی نه آن زرق و برق و نه این فشار و شکنجه، آن زن مومن را به زانو درنیاورد، و همچنان به راه خود در مسیر رضای خدا گام برداشت، تا جان خویش را در راه خالق خویش فدا کرد.
2- واقعه دیگر داستان طالوت و پیروان او است، و چون داستانی بسیار عبرت‌انگیز و قابل توجه است، و در قرآن کریم در ضمن شش آیه در سوره بقره (2) آمده است تا حدودی به طور مشروح ذکر می‌کنیم:
«قوم یهود که در زیر سلطه فرعونیان ضعیف و ناتوان شده بودند، بر اثر
(1). التحریم آیه 11.
(2). آیات 247 تا 252)الم تر الی الملا... ولکن الله ذو فضل علی العالمین(. صفحه : 386
رهبریهای خردمندانه حضرت موسی (ع) از آن وضع اسف‌انگیز نجات یافته، و به قدرت و عظمت رسیدند.
خداوند به برکت این پیامبر نعمتهای فراوانی به آنها بخشیده که از جمله «صندوق (1) عهد» بود، قوم یهود با حمل این صندوق در جلو لشکر یک نوع

اطمینان خاطر و توانائی روحی پیدا می‌کردند، و این قدرت و عظمت تا مدتی بعد از موسی (ع) همچنان ادامه داشت، ولی همین پیروزیها و نعمتها کم‌کم باعث غرور آنها شد، و تن به قانون‌شکنی دادند، سرانجام به دست فلسطینیان شکست خورده، و قدرت و نفوذ خویش را همراه «صندوق عهد» از دست دادند، به دنبال آن،
(1). «تابوت» یا «صندوق عهد»- «تابوت» در لغت به معنی صندوقی است که از چوب می‌سازند و اینکه می‌بینیم به صندوق نقل و انتقال جنازه‌ها تابوت می‌گویند، به همین مناسبت است، اما باید توجه داشت که: معنی اصلی تابوت اختصاص به مردگان ندارد، بلکه هرگونه صندوق چوبی را شامل می‌شود، درباره اینکه تابوت بنی‌اسرائیل به عبارت دیگر (صندوق عهد) چه بوده، و به دست چه کسی ساخته شد و محتویات آن را چه چیز تشکیل می‌داد؟ در روایات و تفاسیر ما و همچنین در کتب «عهد قدیم» (تورات) سخن بسیار است، و از همه روشنتر چیزی است که در احادیث اهل‌بیت (ع) و گفته‌های بعضی از مفسران، مانند ابن عباس آمده است، و آن اینکه «تابوت» همان صندوقی بود که مادر موسی او را در آن گذاشت، و به دریا افکند و هنگامی که به وسیله عمال فرعون از دریا گرفته شد و موسی را از آن بیرون آوردند، همچنان در دستگاه فرعون نگاهداری می‌شد و سپس به دست بنی‌اسرائیل افتاد، بنی‌اسرائیل این صندوق خاطره‌انگیز را محترم می‌شمردند، و به آن تبرک می‌جستند. موسی در واپسین روزهای عمر الواح مقدس که احکام خدا بر آن نوشته بود، به ضمیمه زره خود و یادگارهای دیگری در آن نهاد، و به وصی خویش »یوشع بن نون« سپرد، و به این ترتیب اهمیت این صندوق در نظر بنی‌اسرائیل بیشتر شد، و لذا در جنگهائی که میان آنان و دشمنان واقع می‌شد آنرا با خود می‌بردند، و اثر روانی و معنوی خاصی در آنها می‌گذارده، و لذا گفته‌اند، تا زمانی که: این صندوق خاطره‌انگیز با آن محتویات مقدس در میانشان بود، با سربلندی زندگی می‌کردند، ولی تدریجا مبانی دینی آنها ضعیف شد، و دشمنان بر آنها چیره شدند، و آن صندوق را از آنها گرفتند اما »اشموئیل« طبق آیات مورد بحث به آنها وعده داد که به زودی صندوق عهد به عنوان یک نشانه بر صدق گفتار او به آنها باز خواهد گشت«)تفسیر نمونه جلد 2 صفحه 173(. صفحه : 387
چنان دچار پراکندگی و اختلاف شدند، که در برابر کوچکترین دشمنان قدرت دفاع از خود نداشتند تا جائی که دشمنان گروه کثیری از آنها از سرزمین خود بیرون راندند، و حتی فرزندان آنها را به اسارت گرفتند.
این وضع سالهائی ادامه داشت تا آنکه خداوند پیامبری به نام (اشموئیل) را برای نجات و ارشاد آنها برانگیخت آنها نیز که از ظلم و جور دشمنان به تنگ آمده بودند، و دنبال پناهگاهی می‌گشتند، گرد او اجتماع کردند و از او

خواستند رهبر و امیری برای آنها انتخاب کند، تا همگی تحت فرمان و هدایت او یک دل و یک رای با دشمن نبرد کنند، تا عزت از دست رفته را باز یابند.
«اشموئیل» که به روحیات و سست همتی آنان به خوبی آشنا بود، در جواب گفت از آن بیم دارم که چون فرمان جهاد در رسد، از دستور امیر و رهبر خود سرپیچی کنید، و از مقابله و پیکار با دشمن شانه خالی نمائید، آنها گفتند چگونه ممکن است ما از فرمان امیر سر باز زنیم، و از انجام وظیفه دریغ نمائیم، در حالی که دشمن ما را از وطن خود بیرون رانده، و سرزمین‌های ما را اشغال نموده، و فرزندان ما را به اسارت برده است.
«اشموئیل» دید که جمعیت با تشخیص درد به سراغ طبیب آمده‌اند، و گویا رمز عقب‌ماندگی خود را درک کرده‌اند به درگاه خداوند روی آورده و خواسته‌ی قوم را به پیشگاه خداوند عرضه داشت، به او وحی شد که «طالوت» را به پادشاهی ایشان برگزیند. اشموئیل عرض کرد خداوندا من هنوز «طالوت» را ندیده و نمی‌شناسم وحی آمد ما او را به جانب تو خواهیم فرستاد هنگامی که او نزد تو آمد فرماندهی سپاه را به او واگذار، و پرچم جهاد را به دست وی بسپار! صفحه : 388

طالوت کیست

طالوت مردی بلند قامت و تنومند و خوش‌اندام بود، اعصابی محکم و نیرومند داشت، و از نظر قوای روحی نیز بسیار زیرک و دانشمند و با تدبیر بود، و بعضی علت انتخاب نام «طالوت» را برای وی همان طول قامت او می‌دانند، ولی با این همه شهرتی نداشت، و با پدرش در یکی از دهکده‌ها در ساحل رودخانه‌ای می‌زیست و چهارپایان پدر را به چرا می‌برد و کشاورزی می‌کرد.
روزی بعضی از چهارپایان او در بیابان گم شدند، طالوت به اتفاق یکی از دوستان خود به جستجوی آنها در اطراف رودخانه به گردش آمد، این وضع تا چند روز ادامه یافت، تا اینکه به نزدیک شهر «صوف» رسیدند.
دوست وی گفت ما اکنون به سرزمین «صوف» شهر «اشموئیل» پیامبر رسیده‌ایم بیا نزد وی رویم شاید در پرتو وحی و فروغ رای او به گم شده خویش راه یابیم، هنگامی که وارد شهر شدند، با «اشموئیل» برخورد کردند همین که چشمان اشموئیل و طالوت به یکدیگر افتاد، میان دلهای آنان آشنائی برقرار شد، اشموئیل از همان لحظه «طالوت» را شناخت و دانست که این جوان همان است، که از طرف خداوند برای فرماندهی جمعیت تعیین شده، هنگامی که طالوت سرگذشت خود را برای اشموئیل شرح داد او گفت: اما چهارپایان هم اکنون در راه دهکده رو به باغستان پدرت روانه هستند، و از ناحیه آنها نگران مباش، ولی من تو را برای کاری بسیار بزرگتر از آن دعوت می‌کنم، خداوند تو را مامور نجات بنی‌اسرائیل ساخته است، طالوت نخست از این پیشنهاد تعجب کرد، و سپس با خوشوقتی آنرا پذیرفت، اشموئیل به قوم خود گفت: خداوند طالوت را به فرماندهی شما برگزیده، و لازم است همگی از وی پیروی نمائید، بنابراین خود را برای جهاد در برابر دشمن آماده سازید، بنی‌اسرائیل که برای فرمانده و رئیس لشگر امتیازی از نظر نسب صفحه : 389
و ثروت لازم می‌دانستند، و هیچکدام را در طالوت نمی‌دیدند، در برابر این انتصاب او، سخت به حیرت افتادند، زیرا به عقیده آنها وی نه از خاندان «لاوی» بود که سابقه نبوت داشتند، و نه از خاندان «یوسف» و «یهودا» که دارای سابقه حکومت بودند، بلکه از خاندان «بنیامین» گمنام بود، و از نظر مالی نیز تهی‌دست بود. لذا به عنوان اعتراض گفتند او چگونه می‌تواند بر ما حکومت کند و ما از او سزاوارتریم؟! «اشموئیل» که آنان را سخت در اشتباه می‌دید، گفت: خداوند او را بر شما قرار داده، و شایستگی فرمانده و رهبر به نیروی جسمی و قدرت روحی است، که هر دو به اندازه کافی در طالوت هست، و از این نظر بر شما برتری دارد، ولی آنها نشانه‌ای که

دلیل بر این انتخاب از ناحیه خدا باشد، مطالبه کردند! اشموئیل گفت: نشانه آن این است که، تابوت (صندوق عهد) که از یادگارهای مهم انبیاء بنی‌اسرائیل است و مایه دلگرمی و اطمینان شما در جنگها بوده، در حالی که جمعی از فرشتگان آن را حمل می‌نمایند به سوی شما باز می‌گردد، و چیزی نگذشت که صندوق عهد بر آنها ظاهر شد، (1) آنها با دیدن این نشانه فرماندهی طالوت را پذیرفتند.
(1). چگونه فرشتگان صندوق عهد را آوردند؟ در پاسخ این سوال نیز مفسران سخنان بسیار گفته‌اند و از همه روشنتر اینکه: در تاریخ آمده است هنگامی که (صندوق عهد) به دست بت‌پرستان فلسطین افتاد و آنرا به بت‌خانه خود بردند، به دنبال آن گرفتار ناراحتیهای فراوان شدند، بعضی گفتند اینها همه از آثار (صندوق عهد) است، لذا تصمیم گرفتند آنرا از شهر و دیار خود بیرون بفرستند، و چون کسی حاضر به بیرون بردن آن نبود، ناچار آنرا به دو گاو بستند و آنها را در بیابان سر دادند، اتفاقا این جریان درست مقارن با نصب «طالوت» به فرماندهی بنی‌اسرائیل بود، فرشتگان خدا ماموریت یافتند که این دو حیوان را به سوی شهر «اشموئیل» برانند، هنگامی که بنی‌اسرائیل (صندوق عهد) را در میان خود دیدند، آنرا به عنوان آیت و نشانه‌ای از طرف خداوند بر ماموریت «طالوت» تلقی کردند، بنابراین اگر چه در ظاهر آن دو گاو آنرا به طرف شهر آوردند، لکن در واقع به وسیله فرشتگان الهی این کار انجام شد، و به همین جهت حمل صندوق به فرشتگان نسبت داده شده است. اصولا فرشته و ملک در قرآن و اخبار معانی وسیعی دارد که علاوه بر موجودات روحانی عاقل، یک سلسله از نیروهای مرموز این جهان را نیز در برمی‌گیرد (تفسیر نمونه جلد 2 صفحه 175) (در روایتی آمده که هر قطره باران را فرشته‌ای حمل کرده و به جانب زمین می‌آورد بعضی گفته‌اند شاید مراد از فرشته و ملک همان نیروی جاذبه باشد ولی این در حد احتمالی مورد پذیرش است). صفحه : 390
طالوت فرماندهی سپاه را بعهده گرفت، و در مدتی کوتاه لیاقت و شایستگی خود را در اداره امور مملکت و فرماندهی سپاه باثبات رسانید، سپس آنها را برای مبارزه با دشمنی که همه چیز آنها را به خطر انداخته بود، دعوت کرد، و به آنها تاکید نمود تنها کسانی با من حرکت کنند که تمام فکرشان در جهاد باشد، و آنها که بنائی نیمه کاره یا معامله‌ای نیمه تمام و امثال آن دارند (مثلا مسافری در سفر دارند یا تازه عقد کرده‌اند، و به طور کلی آنهائی که فکرشان مشغول است و فکری متمرکز برای جهاد ندارند) در این پیکار شرکت نکنند، به زودی جمعیتی به ظاهر زیاد و نیرومند جمع شدند و به جانب دشمن حرکت کردند. بر اثر راهپیمائی در برابر آفتاب همگی تشنه شدند، طالوت برای اینکه به فرمان خدا آنها را آزمایش و

تصفیه کند گفت: به زودی در مسیر خود به رودخانه‌ای می‌رسید، خداوند به وسیله آن شما را آزمایش می‌کند کسانی که از آن بنوشند و سیراب شوند، از من نیستند، و آنها که جز مقدار کمی ننوشند، از من هستند! همین که چشم آنها به نهر افتاد، خوشحال شدند و به زودی خود را به آن رسانیدند، و سیراب گشتند، تنها عده معدودی بر سر پیمان باقی ماندند. طالوت متوجه شد که لشکر او از اکثریتی بی‌اراده و سست عهد و اقلیتی از افراد با ایمان تشکیل شده است، از این رو اکثریت بی‌انضباط و نافرمان را رها کرد و با همان عده کم و با ایمان از شهر گذشت و به سوی میدان جهاد پیش رفت، سپاه کوچک طالوت از کمی نفرات متوحش شده، به طالوت گفتند، ما توانائی در برابر این سپاه قدرتمند را نداریم، اما آنها که ایمان راسخ به رستاخیز داشتند و دلهایشان از محبت خدا لبریز بود، از زیادی و نیرومندی سپاه دشمن و کمی عده خود نهراسیدند، با کمال شجاعت به طالوت گفتند: تو آنچه را صلاح می‌دانی فرمان ده، ما نیز همه جا با تو همراه خواهیم بود، و بخواست خدا با همین عدد کم با آنها صفحه : 391
جهاد خواهیم کرد، چه بسا جمعیت‌های کم که به اراده پروردگار بر جمعیتهای زیاد پیروز شدند و خداوند با استقامت کنندگان است.
«طالوت» با آن عده کم اما مومن و مجاهد آماده کارزار شد، آنها از درگاه خدا درخواست شکیبائی و پیروزی نمودند، همین که آتش جنگ شعله‌ور شد «جالوت» از لشکر خویش بیرون آمد و در بین دو لشکر مبارز طلبید، صدای رعب آور وی دلها را می‌لرزاند، و کسی را جرات میدان رفتن او نبود، در این میان نوجوانی بنام «داود» (1) که شاید بر اثر کمی سن برای جنگ هم به میدان نیامده بود، بلکه برای کمک به برادران بزرگتر خود که در صف جنگجویان بودند، از طرف پدرش ماموریت داشت، ولی با این حال بسیار چابک و ورزیده بود، با فلاخنی که در دست داشت یکی دو سنگ آنچنان ماهرانه پرتاب کرد، که درست بر پیشانی و سر «جالوت» کوبیده شدند، و او در میان وحشت و تعجب سپاهیانش به زمین سقوط کرد، و کشته شد، با کشته شدن جالوت ترس و هراس عجیبی به سپاهیانش دست داد، و سرانجام در برابر صفوف لشکر «طالوت» فرار کردند و بنی‌اسرائیل پیروز شدند«. (2).
شاهد اصلی ما از این حادثه تاریخی که در ضمن 6 آیه در قرآن بیان شده، در یک آیه است: «و لما برزوا لجالوت و جنوده قالوا ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت
(1). گرچه در آیه فوق تصریح نشده که این «داود» همان «داود» پیامبر پدر سلیمان (ع) است ولی جمله «و آتاه الله الملک و الحکمه و علمه مما یشاء» (خداوند حکومت و دانش به او داد و از آنچه می‌خواست به او

آموخت) نشان می‌دهد که او به مقام نبوت رسید، زیرا این تعبیر معمولا درباره انبیاء گفته می‌شود، در آیه 20 سوره «ص» درباره «داود» پیامبر می‌خوانیم «و شددنا ملکه و آتیناه الحکمه» (پایه حکومت او را محکم ساختیم و به او دانش دادیم) و از احادیثی که در ذیل این آیه نقل شده به روشنی استفاده می‌شود که او همان داود پیامبر معروف بوده است. (تفسیر نمونه جلد 2 صفحه 179).
(2). اقتباس از تفسیر مجمع‌البیان و الدر المنثور و قصص قرآن)بالتلخیص(به نقل از تفسیر نمونه ذیل آیات مورد بحث. صفحه : 392
اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین« (و هنگامی که در برابر جالوت و سپاهیان او قرار گرفتند، گفتند: پروردگارا پیمانه شکیبائی و استقامت را بر ما بریز و قدمهای ما را ثابت بدار و ما را بر جمعیت کافران پیروز بگردان). (1).
در این آیه تعبیر به «افرغ» شده است: «افراغ» در اصل به معنی ریختن ماده از ظرف است به طوری که ظرف از آن مایع خالی شود، در اینجا همراهان «طالوت» به هنگام دعا می‌گویند: خداوندا: پیمانه صبر و استقامت را بروی ما بریز، از این جمله استفاده می‌شود که آخرین درجه صبر و بردباری را از خدا طلب می‌کنند، یعنی اگر فرض کنید صبر به صورت آبی در ظرفی باشد از خداوند می‌خواهند که تمام آنرا بر آنها بریزد.
سپس می‌گویند: (ثبت اقدامنا) یعنی قدمهای ما را استوار و ثابت و محکم گردان، تا هرگز فرار نکنیم، در واقع دعای اول اشاره به جنبه باطنی و درونی و این دعا اشاره به جنبه ظاهری و برونی دارد، و مسلما ثبات قدم از نتائج روح استقامت و صبر است.
و در پایان می‌گویند (و انصرنا علی القوم الکافرین) این جمله در حقیقت نتیجه صبر و بردباری است که در دو جمله از خدا طلبیدند.
به دنبال اینکه مولی فرمودند: پرهیزکاران صبر می‌کنند ایام کمی را در دنیا و به دنبال آن را حتی طویلی به انتظار آنهاست می‌فرمایند: «تجاره مربحه یسرها لهم ربهم» () این صبر در ایام قلیل و عوض آن راحتی طویل(معامله سودمندی است، که پروردگار آنها برای آنها میسر کرده است).
(1). البقره آیه 251. صفحه : 393

در آیات و روایات ما تعابیری برای دنیا ذکر شده است: 1- الدنیا مزرعه الاخره: این جمله که بسیار بین علماء هم متداول است، گرچه در روایتی نیافتیم، ولی اقتباسی زیبا از آیات و روایات است، و به تعبیر دیگر اصلی اصطیادی از منابع اسلامی است، در آیه 20 شوری آمده: «من کان یرید حرث الاخره نزد له فی حرثه و من کان یرید حرث الدنیا نوته منها و ما له فی الاخره من نصیب» (کسی که زراعت آخرت را بخواهد به او برکت داده و بر محصولش می‌افزائیم، و آنکه فقط کشت دنیا را می‌طلبد کمی از آن به او دهیم و در آخرت هیچ بهره و نصیبی نخواهد داشت). در تشبیهی بسیار جالب دنیا به کشتزاری مانند شده، که آماده کشت است، هم آمادگی پروش کشت دنیا و هم کشت آخرت را دارد، تا کشاورز چه کشت کند، یعنی کشت و محصول تابع نیت و اراده زارع است، بذر این زمین اعمال انسانها است، هر کس عملی نیک برای خدا و در جهت آخرت بیفشاند مسلما در آخرت بدرود، و کسی که عملی برای بهره و استفاده دنیا نشاند بدون شک در این دنیا بهره برداری کند، و به تعبیر دیگر برداشت محصول تابع زمان دوام و بقاء محصول است، اگر بذری که استعداد تا آخرت را داشت، در زمین دنیا نهاد آخرت برداشت می‌کند، و اگر بذری که استعداد تا آخرت را نداشت، چاره‌ای جز برداشت آن در دنیا نیست، و از همین روی زارع اول در آخرت با دست پر است زارع دوم دست خالی و تهی، پس بین دو عالم چنین نیست که ارتباطی نباشد، ارتباط به این نحو است که اینجا کاشت و داشت و در آخرت برداشت.
نکته جالب اینجا است: که خداوند می‌فرماید به کسی که کشت دنیا را برای دنیا بخواهد بهره و نصیب کمی از کشتش به او عطا می‌کنیم، نه تمام آنرا و این مطلب را با (من تبعیضیه) بیان می‌فرماید (نوته منها) ولی درباره کسی که کشت دنیا را صفحه : 394
برای آخرت بخواهد، می‌فرماید: علاوه بر اینکه تمامی بهر و نصیب را به او می‌دهیم زراعت او را هم زیادتی می‌بخشیم.
نکته دیگر اینکه در مورد زارع دنیا برای آخرت نمی‌گوید در دنیا نصیب و بهره‌ای ندارد، ولی در مورد زارع دنیا برای دنیا می‌گوید در آخرت نصیبی ندارد، و این اشاره دارد به اینکه کسی که برای آخرت خود تلاش کرد دنیا را هم دارد، ولی تلاش‌کننده برای دنیا، علاوه بر اینکه دنیای پرثمری ندارد، آخرتی هم ندارد. (1).
لطف الهی را ببین که زمین را برای ما مهیا کرده، و باران رحمتش را که همان امکانات و زمینه‌سازی او برای انجام اعمال خیر ما است، را فراهم

نموده، و فرمود: در مسیر من و خواسته من اگر کشت کردی بهره‌های بسیار و محصول فراوان به تو خواهم داد، محصولی که در وقت قحطی و گرسنگی مردم از اعمال نیک در روز قیامت، بسیار مثمر ثمر و نجات‌دهنده و حیاتبخش خواهد بود.
با این محبت و لطف و عنایت الهی که زمین و بذر از او، امکانات و زمینه پرورش اعمال از او، چه عذری برای زارع می‌ماند، که: چیزی کشت نکند، یا علف هرزه کشت کند، از آیه فوق روشن می‌شود که هم دنیاطلبی و هم آخرت طلبی نیاز به تلاش و کوشش دارد، پس چقدر بی‌خردی است که انسان تلاش و زحمت بر خود هموار کند، و در آخر چیزی به جز بهره پست دنیا چنانکه از نامش پیداست به دست نیاورد. هماهنگ با این آیه که بر، کشت طالب آخرت می‌افزائیم، در آیات دیگر دارد (من جاء بالحسنه فله عشر امثالها) (کسی که حسنه‌ای انجام دهد برای او 10 برابر اجر و پاداش است)، (2) در آیه دیگری می‌خوانیم «لیوفیهم اجورهم و یزیدهم من فضله» (برای اینکه وفا کند اجرهای آنها را و زیاد کند از فضلش). (3).
(1). نظیر همین معنا در آیه (18 و 19) اسراء به شکل دیگری آمده است.
(2). الانعام آیه 160.
(3). الفاطر آیه 30. صفحه : 395
در آیه 261 بقره در مورد انفاق می‌فرماید: «کسانی که اموال خود را در راه خدا انفاق می‌کنند، همانند بذری هستند که: هفت خوشه برویاند، که در هر خوشه یکصد دانه باشد، و خداوند آنرا برای هر کس بخواهد (و شایستگی داشته باشد) دو یا چند برابر می‌کند و خدا (از نظر قدرت و رحمت) وسیع و (به همه چیز) آگاه است (کمثل حبه انبتت سبع سنابل فی کل سنبله ماه حبه) بعضی فکر می‌کنند این فرض در خارج امکان ندارد، که یک دانه 700 دانه شود، و لذا بعضی گفته‌اند: شاید ارزن مراد باشد، نه گندم »ولی جالب توجه این است که در چند سال قبل که سال پربارانی بود، در مطبوعات این خبر انتشار یافت که نواحی شهرستان (بوشهر) در پاره‌ای از مزارع بوته‌های گندمی بسیار بلند و پر خوشه دیده شد، که گاهی در یک بوته در حدود 4000 دانه گندم وجود داشت، و این خود می‌رساند که تشبیه قرآن یک تشبیه کاملا واقعی است«. (1).
پس ای برادرم نیت وهم خود را آخرت قرار ده که اگر چنین کردی دنیا هم به تو روی آرد، و سعی خود را در راه دنیا به خاطر دنیا صرف مکن، که: به هدف نخواهی رسید، در حدیثی از پیامبر گرامی این مطلب آمده است: «من کانت نیته الدنیا فرق الله علیه امره و جعل الفقر بین عینیه و لم یاته من الدنیا الا ما کتب له و من کانت نیته الاخره جمع الله شمله و جعل غناه فی قلبه و اتته الدنیا و هی راغمه» (کسی که نیت و هدفش دنیا باشد، خداوند کار او را پریشان کرده، و)وی را در سرگردانی رها می‌کند(و فقر

را در بین دو چشمش قرار می‌دهد)به نحوی که اگر به ظاهر وضع خوبی هم دارد ولی به خاطر نیتش خود را فقیر می‌پندارد، و لذا حرص می‌زند(و از دنیا به قدری که برای او مقرر شده، به او می‌رسد، و کسی که نیت)و سعیش(آخرت باشد خداوند پراکندگیهای او را جمع کرده، و غنا را در قلب او
(1). تفسیر نمونه جلد 2 صفحه 235. صفحه : 396
قرار داده، و دنیا به سوی او روی می‌آورد، در حالی که تسلیم او است(.)1(.
2- در یکی از سخنان حکیمانه مولی در نهج‌البلاغه 8 صفت برای دنیا ذکر شده است، داستان از اینجا آغاز می‌شود که: حضرت شنیدند مردی دنیا را مذمت می‌کرد، و به بدی از آن یاد می‌نمود، حضرت پس از آنکه به او فرمودند: ای مذمت‌کننده و نکوهنده دنیا، تو خود فریفته دنیائی، و از آن مذمت می‌کنی؟! تو خودت فریب دنیا را خورده‌ای نه اینکه دنیا ترا فریب داده است، چه موقع دنیا ترا سرگردان کرده و یا فریب داده، آیا به جاهای بر خاک افتادن پدرانت و پوسیده شدن آنها یا بخوابگاههای مادرانت در زیر خاک فریبت داد، چقدر تلاش کردی آنها را از بیماری نجات دهی، چقدر طبیب برای آنها آوردی و نتوانستی نجاتشان بدهی و بالاخره دست اجل آنها را برد، مگر دنیا آنها را عبرت برای تو قرار نداد، مگر مرگ آنها برای تو سرمشق نبود، پس آنچه با دیگران کرد، با تو نیز خواهد کرد!
فرمودند: ان الدنیا: 1- دار صدق لمن صدقها و 2- دار عافیه لمن فهم عنها و 3- دار غنی لمن تزود منها و 4- دار موعظه لمن اتعظ بها، 5- مسجد احباء الله و 6- مصلی ملائکه الله 7- و مهبط وحی الله 8- و متجر اولیاء الله اکتسبوا فیها الرحمه ربحوا فیها الجنه«.
(دنیا سرای راستی و صدق است برای کسی که آن را تصدیق کند، و سخن آنرا بپذیرد، و سرای ایمنی و عافیت است، برای کسی که درک کرد آن عافیت را،)اگر از دنیا بطور مطلوب استفاده کند، در دنیا عافیت را و در آخرت ایمنی از عذاب را به دست آورده است(و سرای بی‌نیازی است برای کسی که توشه از آن برگیرد و سرای پند و اندرز است برای کسی که پند پذیر باشد،)لحظه لحظه و گوشه گوشه دنیا موعظه و پند است چنانکه حضرت در صدر گفتار به آن
(1). مجمع البیان ذیل آیه 20 شوری- تفسیر نمونه جلد 20 صفحه 400. صفحه : 397
مذمت کننده تذکر دادند(جای سجود و عبادت دوستان خدا و محل نماز گزاردن یا درود فرستادن و طلب آمرزش ملائکه است. محل نزول و فرودگاه وحی الهی، و محل تجارت دوستاران خداوند است، در دنیا کسب رحمت کرده و بهشت را سود می‌برند). (1) عطار این داستان را به نظم

آورده می‌گوید: آن یکی در پیش شیر دادگر ذم دنیا کرد بسیاری مگر حیدرش گفتا که دنیا نیست بد بد توئی زیرا که دوری از خرد هست دنیا بر مثال کشتزار هم شب و هم روز باید کشت و کار زانکه عز و دولت دین سر به سر جمله از دنیا توان برد ای پسر! تخم امروزینه فردا بردهد ورنکاری «ای دریغا» بردهد! گر ز دنیا بر نخواهی برد تو زندگی نا دیده خواهی مرد تو دائما در غصه خواهی ماند باز کار سخت، و مرد سست، وره دراز

بحث ما در صفت اخیر است، که: حضرت ذکر می‌فرماید: و در این خطبه متقین هم به آن اشاره دارد، یعنی تجارتخانه بودن دنیا، دنیا همانند بازاری است که در آن تبادل کالا صورت می‌گیرد، و چه اصطلاح زیبائی، بازار به معنی باز آر یعنی هر

(1). نهج‌البلاغه کلمات قصار، کلمه 126 فیض و 131 صبحی. صفحه : 398

چه بردی عوض آنرا باز آور، مبادا ضرر کنی و شیء گران بهائی را با کم‌بهائی مبادله کنی.

حال ببینیم در این بازار چه خبر است؟ در روایت آمده: «الدنیا سوق ربح فیها قوم و خسر فیها آخرون» (دنیا بازاری است که در آن عده‌ای سود کرده و عده‌ای دیگر متضرر می‌شوند، این بازار هم مثل بازارهای متعارف دارای فروشنده، خریدار، مثمن)کالای در معرض فروش(، ثمن)قیمت کالا(و دلال است، فروشنده انسانها و خریدار خدا و مثمن اقوال و اعمال خیر و شر و شاید بتوان گفت نفس متکامل از اعمال خیر و یا نفس متسافل و پست شده از اعمال شر است، زیرا انسان در موقع مرگ در برابر روح و نفسی که از او گرفته می‌شود، بهائی متناسب دریافت می‌کند، بهاء خوب در برابر جنس خوب و بهاء بد در برابر جنس بد، و چیزی که عوض دارد گله ندارد!

اما ثمن و بهاء یا بهشت و جوار الهی و رضوان خداوندی و یا جهنم و دوری و حرمان از رحمت الهی است، در بعضی روایات آمده که برای نفس شما بهائی نیست مگر بهشت، پس خود را به غیر آن نفروشید، (انه لیس لانفسکم ثمن الا الجنه فلا تبیعوها الا بها) (1) یعنی بهای واقعی نفوسی که می‌تواند، راه اطاعت و سعادت را طی کند، چیزی جز جنت نیست، در روایت دیگری آمده: «من باع نفسه بغیر نعیم الجنه فقد ظلمها» (کسی که نفس خود را به غیر نعمتهای بهشت بفروشد به نفس خود ظلم کرده است) (2) و از این مهمتر در روایتی چنین آمده: «الا ان ثمن ابدانکم الجنه فلا تبیعوها بغیرها»: (آگاه باشید که بهای بدنهای شما بهشت است پس به غیر آن نفروشید).

از این روایت استفاده می‌شود که بهشت در برابر رنج پر ارزش انسانی

شیء
(1). بحار جلد 78 صفحه 13 و میزان الحکمه جلد 2 صفحه 92 روایت از علی (ع) است.
(2). از غرر الحکم علی)ع(و جلد 2 میزان الحکمه صفحه 92. صفحه : 399
قلیلی است و هرگز نباید طرف معامله با آن قرار گیرد مزد به زحمت انداختن بدن در مسیر عبادت و بندگی بهشت است، و بهای روان و نفس آدمی که قادر به تکامل و رسیدن به اوج صفات الهی است، چیزی است که برای ما هرگز قابل درک نیست، التذاذ روح در آخرت در جوار قرب حق و رضوان او که (رضوان الله اکبر) شاید مقدار کمی از بهای روح متکاملی است که فروخته می‌شود.
در حقیقت دو چیز عرضه کرده‌ایم: 1- جسم 2- نفس و روح، اگر نفس مسیر صحیح خود را طی کند، باید جسم را به عنوان مرکبی برای رسیدن به مقامات عالی به کار گیرد، مرکبی که چنین راهوار و رهرو به سوی خیرات باشد، آنقدر ارزش دارد، که بهایش جنت و خلد برین است، اگر چنین بهائی برای چنین مرکبی پرداخت می‌شود، مسلم است که: بهای راکب قابل سنجش برای مقیاس ذهنی ما نیست، ولی همین قدر مسلم است که: مدت کمی زندگی در این دنیا را با زندگی ابدی و جاودانی آخرت عوض کرده‌ایم، و مسلما از افرادی خواهیم بود، که از بازار دنیا با دستی پر خارج می‌شویم، البته این ثمن حقیقی جسم و روح است، ثمنی که اگر داده شود، فروشنده ضرر نکرده، بلکه سود برده است، ولی ثمن دیگری هم هست که باید آنرا ثمن بخس و ناچیز نامید، و آن لذت خیالی کم دنیا و به دست آوردن جهنم است، که: در حقیقت اینگونه فروشندگان فکر می‌کنند لذت را اکتساب نموده‌اند، در حالی که آنچه لذت می‌پندارند، دفع و رفع الم و نگرانی است، مثل اینکه غذای مطبوع و آب سرد و گوارا می‌نوشد، و یا به مشتهیات جنسی می‌پردازد، و لذت می‌برد، در حالی که این لذت نیست، برای فرار از درد گرسنگی و تشنگی و طغیان شهوات چنین می‌کند، و وقتی آرام گرفت فکر می‌کند لذتی را درک کرده است، ولی باید بداند آنچه در پی آن در دنیا می‌گردد در آخرت است و سراب دنیا را عوضی گرفته است، اموری را که لذت می‌پندارد آب نمائی بیش نیست آری چون حقیقت را ندیدند ره افسانه زدند. به قرینه ثمن حقیقی باید گفت: جهنم رفتن هم بهای صفحه : 400
مرکبهای تنبل و خوشگذرانی است، که روانهای چنین افراد بیچاره‌ای را جابجا می‌کند، و درد فراق و جدائی از رحمت و رضوان الهی و در حیطه غضب الهی بودن بهای کمی از رذالت و حضاضت نفسانی آنها است، اینگونه اشخاص هر چه به پایان زندگی نزدیک می‌شوند، به قعر جهنم

نزدیکتر می‌شوند چنانکه در روایتی از رسول اکرم به این مضمون آمده که فرمودند، سنگی حدود 70 سال پیش از لبه‌ی جهنم رها شده بود، و امروز به قعر آن رسید، و مرادشان این بود که فلان کافر شرور امروز از دنیا رفت، یعنی چنین نفسی که از راه صحیح منحرف می‌شود، از اول میسر خود را به طرف قعر جهنم جهت می‌بخشد.
اما دلالان این بازار چه کسانی هستند؟ همانگونه که بازارهای متعارف دو گونه‌اند: گونه‌ای در صدد راهنمائی و صلاح و گونه‌ای مترصد حقه‌بازی و کلک و متضرر کردن خریدار و مشتری هستند، در بازار دنیا هم، چنین است:
1- دلالانی که به خیر و صلاح و پر بار بودن بهره و سود معامله برای طرفین معامله می‌اندیشند، که اینها دو دسته‌اند:
الف: رسولان و پیامبران الهی که نفس خود را به زحمت و عمر خود را به تعب گذارنده، و هیچ توقع اجر و پاداشی ندارند، آنهائی که فقط به خیر کسانی که وارد بازار دنیا می‌شوند، می‌اندیشند.
ب: عقول انسانها که در کنار این رسولان خارجی به عنوان رسولان باطنی در راستای آنها به خیرات رهنمون می‌کنند تا چقدر فروشنده این بازار مستبصر و بینا شود.
2- دلالانی که به شرارت و فساد سوق می‌دهند که اینها هم دو دسته‌اند:
الف- شیاطین انس و جن که از خارج در صدد افساد هستند ب- هواهای نفسانی که در برابر عقل دکان باز کرده و جبهه‌گیری می‌کنند. در حقیقت شیاطین در برابر رسولان خارجی، و هواهای نفسانی که میل به سرکشی دارند، در برابر رسول داخلی صفحه : 401
یعنی عقل علم مخالفت برافراشته‌اند، و در صدد کساد کسب و کار آنها برآمده‌اند.
البته باید این را متذکر شوم که: موفقیت در این بازار نیاز به توفیق الهی و فرا گرفتن آموزشهای پیامبران و اولیاء الهی دارد که: ما جنسهای خود را هر چه بیشتر بفروشیم، و تا می‌توانیم تمام جیبهای خود را از بهای جنسها پر کنیم، و با دستی پر بازار دنیا را بدون ناراحتی ترک کنیم، چه بسا افراد بد و نیک وقتی از این بازار خارج می‌شوند، ناراحت باشند، همانند کسانی که وارد غاری شوند، و اشیاء براقی را ببینند، و عده‌ای گویند اینها گوهرهای شب چراغ است، و عده‌ای گویند نه، آن عده که منکرند، گویند چرا دست خود و بار خود را سنگین کنیم، و چیزی بر نمی‌دارند، و عده‌ای گویند احتیاطا مقداری بر می‌داریم، وقتی بیرون می‌آیند و در برابر پرتو خورشید قرار می‌گیرند، متوجه می‌شوند گوهر و در است ولی هر دو دسته ناراحتند دسته اول گویند: چرا نیاوردیم، و دسته دوم گویند: چرا کم آوردیم.
با این توضیحات واضح می‌شود که خداوند همچون پدری مهربان به انسانها

سرمایه و زمینه کار و فعالیت داده و به آنها گفته، تا با آموزشهای پیامبران الهی و عقل هماهنگ شوند، و سودی گران فراهم نمایند، و در پایان هم من، اجناسی را که در این مدت مثلا 70 سال به دست آورده‌اید، خریدارم، حال چگونه کسانی که سرمایه را از بین برده و جنسی برای عرضه ندارند، توقع دارند بهائی دریافت کنند؟! آنهائی که دست خالی از این بازار برمی‌گردند چگونه توقع سرور و نشاط دارند؟!
خدایا تو می‌دانی ما در صدد بهره‌بری از سرمایه‌ای که به ما عطا نمودی، هستیم، ولی گاهی چنان ضعیف النفس می‌شویم، که به حرف دلالان مفسد گوش می‌سپاریم، و فریب جلوه‌های ظاهری و خوش‌زبانی آنها را می‌خوریم، ولی هرگز در صدد مخالفت با تو نبوده و نیستیم، چنانکه می‌دانی محبوبترین چیزها که ایمان به تو است را اختیار نموده و به تو سر سپرده‌ایم، پس در این موارد هم مثل همه موارد دیگر و مثل همیشه نیرومندمان گردان، و از مهلکه‌ها و دامهائی که این دلالان برای فریب ما گسترده‌اند، صفحه : 402
نجاتمان بخش، پروردگارا ما را در زمره متقین قرار ده که مولی علی (ع) می‌فرماید: ایام قلیلی را صبر کرده و راحت طویلی به دست آوردند، و همچنانکه خود زمینه این تجارت را فراهم آوردی (یسرها لهم ربهم) خود کمک کن، تا حفظ سرمایه تو کرده، و با ازدیاد سرمایه به تو روی آوریم.
در آیات مختلف هم این مسئله تجارت و بیع و شراء انعکاس یافته است، که دو نمونه را متذکر می‌شویم:
1- (ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنه یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون وعدا علیه حقا فی التوریه و الانجیل و القرآن و من اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به و ذلک هو الفوز العظیم).
(خداوند از مومنان جانها و اموالشان را خریداری می‌کند، به اینکه برای آنها بهشت باشد)به این گونه(که در راه خدا پیکار کنند، می‌کشند و کشته می‌شوند، این وعده حقی است بر خدا که محقق و مسجل شده در تورات و انجیل و قرآن، و چه کسی وفادارتر است به عهدش از خدا، پس بشارت باد شما را به داد و ستدی که با خدا کردید و این پیروزی و رستگاری عظیمی است). (1).
در این آیه مومنان فروشنده و خداوند خریدار و متاع جانها و اموال، و قیمت این متاع بهشت، و سند معامله سه کتاب آسمانی بزرگ: تورات، انجیل و قرآن است، اگر چه ثمن سریعا پرداخت نمی‌شود، و بر ذمه خداوند است تا این افراد را به بهشت رساند، ولی این معامله خطرات نسیه را در بر ندارد، زیرا نسیه قادر هم نقد است، خداوند قادر و بی‌نیاز است، و از هر کس به عهد و پیمانش وفادارتر است، نسیان و فراموشی

به او راه ندارد، و کاری بر خلاف حکمت انجام نمی‌دهد، که از آن پشیمان
(1). التوبه آیه 111. صفحه : 403
شود، بنابراین جای شک و تردیدی نیست، که: در راس موعد بها را پرداخت خواهد کرد، سپس تبریک می‌گوید: (بشارت باد شما را به این معامله‌ای که انجام دادید) (1).
در اینجا دو نکته قابل توجه است:
الف- خداوند مالک همه اشیاء است، و با اینکه جان و مال همه از او است، همانها را خریداری کرده، و در برابرش بها می‌دهد، در حالی که در معاملات متعارف باید مالی که به فروش می‌رسد از خریدار نباشد وگرنه فروختن معنی ندارد.
ب- در معاملات متعارف باید تعادلی بین کالا و قیمت باشد که متناسب با عرضه و تقاضا است، در حالی که در معامله با خداوند این مسئله رعایت نشده، و در مقابل جان و مال، زندگی و حیات ابدی پرداخت می‌شود، حدیثی از جابر بن عبدالله انصاری در ذیل این آیه وارد شده که پیامبر در مسجد بودند و با صدای بلند آیه را تلاوت کردند مردی از انصار پیش آمده، از روی تعجب از پیامبر پرسید، راستی این آیه بود که نازل شد،؟! پیامبر فرمودند: آری، مرد انصاری گفت: «بیع ربیح لا نقیل و لا نستقیل» (چه معامله پر سودی نه این معامله را بهم می‌زنیم و برمی‌گردانیم، و نه اگر بازگشتی از ما بخواهند می‌پذیریم). (2).
2- (یا ایها الذین آمنوا هل ادلکم علی تجاره تنجیکم من عذاب الیم)10(تومنون بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم ذلک خیر لکم ان کنتم تعلمون)11(یغفر لکم ذنوبکم و یدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار و مساکن طیبه فی جنات عدن ذلک الفوز العظیم)12(و اخری تحبونها نصر من الله و فتح قریب و بشر المومنین)13( )ای کسانی که ایمان آورده‌اید، آیا راهنمائی کنم شما را به تجارتی که از عذاب دردناک رهائی بخشد، به خدا
(1). استبشروا از ماده بشارت در اصل از بشره بمعنی صورت گرفته شده است و اشاره به خوشحالی و خرسندی است که آثار آن در صورت و بشره انسان آشکار شود.
(2). تفسیر در المنثور طبق نقل المیزان و نمونه جلد 8 صفحه 150.
صفحه : 404
و رسولش ایمان آورید، و با مال و جانتان در راه خدا جهاد کنید، این بهتر از هر چیزی برای شما است، اگر بدانید (اگر این کار را کنید) گناهان شما را می‌بخشد، و شما را داخل باغهائی از بهشت می‌کند، که نهرها از زیر (درختان) آن جاری است، و وارد مساکن پاکیزه‌ای در باغهای همیشه جاوید بهشتی می‌کند، و این پیروزی و رستگاری عظیمی است و نعمت دیگری که

دوست می‌دارید، (و خدا به شما ارزانی می‌دارد) یاری از خدا و پیروزی نزدیک است و مومنان را بشارت ده(.)1(.
در این آیات دو ماده تجارت را ایمان و جهاد در راه خدا قرار داده، و در عوض سه چیز عطا می‌فرماید:
1- غفران و آمرزش از گناهان.
2- دخول در منزلهائی طیب و پاکیزه که در باغهای بهشتی واقع است.
راغب در مفردات گوید: معنی «طیب» در اصل چیزی است که حواس ظاهر و باطن از آن لذت برد، اینکه مساکن آنها با صفت طیب توصیف شده نشانه این است، که مسکنی که وسیله آرامش و سکون است چنان تعبیه شده، که از نظر ظاهری انسان را به لذت و از نظر باطنی به سرور وامی‌دارد، مثل بعضی خانه‌های این دنیا نیست که اگر هم به ظاهر خوب باشد، ولی روح در فشار و جان در عذاب است، هر وقت به در و دیوار آن می‌نگرد به فکر اقساط عقب افتاده و اقساطی که در پیش دارد، می‌افتد.
جالب توجه است که در قرآن سه چیز مایه آرامش شمرده شده است: 1- تاریکی شب (و جعل اللیل سکنا) (2).96- خانه‌های مسکونی (و الله جعل لکم من بیوتکم سکنا) (3).80- همسران یکدل (و من آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجا
(1). الصف آیه 10 تا 13.
(2). الانعام آیه 2
(3). النحل آیه 3 صفحه : 405
لتسکنوا الیها(.)1(.
3- یاری و پیروزی قریب- در پیروزی موعود که در این آیات آمده، اختلاف است: بعضی از مفسران به فتح مکه و بعضی به بلاد ایران و روم و بعضی به کل فتوحات اسلامی که به فاصله نزدیکی به دنبال ایمان و جهاد مسلمین به دست آمد، تفسیر کرده‌اند ولی از آنجا که مخاطب این آیات فقط اصحاب و یاران پیامبر گرامی نیستند بلکه این خطاب همیشه زنده، همه مومنان در طول تاریخ را مخاطب قرار می‌دهد جمله (نصر من الله و فتح قریب) متوجه آنها هم خواهد شد، هر چند مصداق بارز این جمله همان فتح مکه بود.
در حدیثی آمده: هنگامی که در «لیله عقبه» (شبی که پیامبر در نزدیکی مکه مخفیانه با جمعی از مردم مدینه ملاقات و از آنها بیعت گرفتند) عبدالله بن رواحه گفت: هر شرطی می‌خواهی ضمن این پیمان برای پروردگارت و خودت بکن، پیامبر فرمودند: اما برای پروردگارم شرط این است که: به هیچوجه چیزی را شریک او قرار ندهید، اما برای خودم همانگونه که: از خود و اموالتان دفاع می‌کنید، از من نیز دفاع نمائید عبدالله گفت در مقابل آن به ما چه داده خواهد شد، فرمود: بهشت،

عبدالله گفت: «ربح البیع لا نقیل و لا نستقیل» (چه معامله پر سودی، نه فسخ می‌کنیم و نه فسخ آنرا می‌پذیریم). (2).
تا به اینجا روشن شد که دنیا همچون بازاری برای عرضه کالاها است، و باید دانست هر عملی اگر چه بسیار کوچک قابل محاسبه خواهد بود، و چه بسا عمل بسیار کوچکی علاوه بر اجر اخروی ثمرات بسیاری در همین دنیا دارد، شما ببینید حضرت موسی نزدیک دروازه مدین وقتی دید دو دختر محجوب برای آب برداشتن منتظرند، و نوبت به آنها داده نمی‌شود، غیرت او اجازه نداد آنها بایستند،
(1). الروم آیه 21.
(2). تلخیص از تفسیر نمونه جلد 24 ذیل آیات فوق از سوره صف. صفحه : 406
خودش با دست خود برای رضای خدا آب برای آنها کشید، و همین عمل بسیار کوچک موجب شد، تا صاحب همسری چون دختر شعیب پیامبر و خانه و کاشانه‌ای شود، و از همه مهمتر در محضر شعیب پیامبر که پیامبر مدین بود، درس نبوت فراگیرد.
نمونه دیگر «طوعه» است، طوعه آن زن بزرگواری است که وقتی همه درها بروی مسلم بن عقیل، آن مظلوم، آن نماینده حجت خدا حسین بن علی (ع) بسته می‌شود، درب خانه او بروی او باز می‌گردد و به او پناه می‌دهد، وقتی حضرت مسلم وارد کوفه شد، گذشته از مردان با شخصیت زنان بزرگی هم بودند ولی تاریخ نام طوعه را بر صفحات زرین خود به یادگار گذارده است، آری نام طوعه در تاریخ کوفه و کربلا بیاد دارد، همه ساله در منابر نام این زن برده می‌شود و از او به نیکی یاد می‌کنند، فقط برای اینکه شبی مسلم سرگردان را پناه داد. باری هر عمل خیری اگر چه بسیار کوچک باشد، با ارزش و دارای جایگاه بلندی خواهد بود، و در این بازار و تجارتخانه دنیا هرگز گم نخواهد شد.
الهی و اله در ذیل این فراز (صبروا ایاما قصیره اعقبتهم راحه طویله) چنین می‌سراید: جزای صبر آنان یک دو روزی بیامد راحت جاوید روزی دو روزی صبر از این لذات باید که در پی راحت جاویدت آید شتابد چرخ افسونگر تو مشتاب به صبر از لذت اکنون روی برتاب در اقلیم روان آسایش جان رهین ترک شهوتهاست میدان صفحه : 407 برنج صبر تن در ده زمانی پی آسایش جان جاودانی شکیب ای جان که دوران بی مدارا نبخشد جرعه آبی گوارا مدارا کن که گردون کجمدار است بپای ایدل گر او ناپایدار است اگر عهد محبت را نپائی نیابد گوهر جانت صفائی ز ما صبر و ز گردون بی قراری ز دلبر ناز و از دل آه و زاری (الهی) با شکیبائی همی ساز نیاز آور چو آن دلبر کند ناز ز راه پارسایان پیروی کن ز تاج صبر بر سر خسروی کن که صبر اشراق خورشید روانست سر ایمان و تاج خسروانست که صبر آن

خوش نهال باغ امید بر آسایش دهد در عمر جاوید که صبر تلخ شیرین‌تر ز قند است بذوق عشق کان شیرین پسند است صفحه : 409

زهد در دنیا و شکستن زنجیرهای اسارت

اشاره

16- ارادتهم الدنیا فلم یریدوها، 17- و اسرتهم ففدوا انفسهم منها.
ترجمه: دنیا به آنها روی آورد، و آنها از آن روی گردان شدند (دنیا) خواست آنها را اسیر خود سازد ولی آنها با فداکاری، خویشتن را آزاد ساختند.
شرح: دنیا دائما در پی به دست آوردن پرهیزکاران است، و شاید بتوان گفت دنیا و نمودهای کاذب آن اساسا به دنبال چنین افرادی می‌گردد، زیرا افراد سست اراده خود به طرف دنیا می‌روند، و نیازی برای دنیا نیست تا آنها را به بند و دام خود کشد، دنیا به دنبال افرادی است که از خود مقاومت نشان داده تا بدام مکر و فریب او نیفتند، حب مفرط دنیا یکی از زنجیرهای ضخیم و محکم شیطان است.
گویند یکی از شاگردان شیخ انصاری (ره) خواب دید که بر دوش شیطان زنجیرهائی در قطرهائی متفاوت است، از او پرسید اینها چیست؟ گفت: ابزاری است که: افراد را با آن بدام می‌اندازم، گفت: اینها برای به دام انداختن کیست؟ گفت: این برای فلان عالم و آن برای فلان عالم دیگر تا رسید به بزرگترین زنجیرها گفت این متعلق به کیست گفت: از برای شیخ انصاری است و دیشب دو مرتبه شیخ را به بند کشیدم صفحه : 410
و او آن را درهم شکست، سئوال کرد زنجیر من کدام است، گفت ای بیچاره تو زنجیر نداری، نیاز هم نداری که خود بدون زنجیر می‌آئی.
بعد از این خواب، به شیخ جریان را گفت: شیخ فرمود صحیح گفته دیشب نیاز به پول داشتم و مقدار کمی از وجوه شرعی نزد من بود که تصرف در آن را برای خودم صحیح می‌دانستم چند مرتبه برداشتم که خرج کنم ولی منصرف شدم.
آری برادر، همچون شیخ انصاری را شیطان اراده می‌کند، با زنجیر دنیا بدام اندازد، و آیا فکر کرده‌ای که ما زنجیر داریم یا نه، آیا او برای بدام انداختن ما می‌آید یا ما خود دست و پای خود را به زنجیر او تقدیم می‌کنیم من چه گویم که خود بهتر دانی؟! شیطان دست بردار نیست، و خود قسم خورده همه را گمراه کند، مگر بندگان مخلص خدا را، آنقدر ظریف و دقیق کار می‌کند، و امید برای گمراه ساختن انسانها با هر وسیله‌ای دارد، که هرگز مایوس نمی‌شود، در روایتی آمده که: جبرئیل شیطان را در کوه طور در وقت مناجات با خدا دید، به او گفت ترا اینجا چه کار؟ اینجا صحبت وحی و الواح مقدس و راز و نیاز با خدا است، اینجا صحبت از موسی است، نه فرد عادی، وی گفت: می‌دانم، ولی حتی در اینجا هم مایوس نیستم، آن چنان دنبال می‌کنم تا موفق شوم، این نشان می‌دهد شیطان بدنبال فریب بندگان مخلص الهی هم هست، اگر چه نمی‌تواند، اگر با موسی چنین کند،

معلوم است که با ما چه می‌کند، معلوم است که برای بدام انداختن پرندگان شکم‌پرست چه دانه‌های فریبنده و جالبی می‌باشد و هرگز از زیاد نشستن در کمینگاهها خسته نشده و هرگز مایوس نمی‌شود!
مقاومت سنگین در برابر دنیائی که به منزله بند شیطان برای به بند کشیدن انسانها است، مقاومی با صفات علی (ع) می‌طلبد، مردی که لحظه‌ای از شیطان و کیدش غافل نشد که غفلت همان و به بند کشیده شدن همان.
در روایتی از امام صادق (ع) گوشه‌ای از برخورد مولی علی (ع) با دنیا
صفحه : 411
منعکس شده، که جای عبرت دارد، مرحوم شیخ حر عاملی در وسائل الشیعه و مرحوم شیخ انصاری در بحث ولایت مکاسب محرمه (1) خود آورده است: امام صادق (ع) در قسمتی از جواب نامه نجاشی والی اهواز که از حضرت طلب نصیحت کرده بود، در مورد دنیا فرمودند، پدرم از پدرانش از حسین بن علی (ع) نقل می‌کند که می‌فرمود: پدرم برای من نقل فرمود که: روزی در بستانی از بساتین فدک (2) کار می‌کردم در حالی که فدک به فاطمه زهرا (ع) منتقل شده بود، ناگهان زنی زیباروی بر من وارد شد، در حالی که من بیلی در دست داشته، و مشغول اصلاح زمین بودم، وقتی نظر من به او افتاد، او را در زیبائی به «بثینه بنت عامر» که از زیباترین زنان قریش بود تشبیه کردم، سپس او گفت ای پسر ابیطالب آیا با من ازدواج می‌کنی؟ تا ترا از این بیل رهائی بخشم، و ترا بر گنجهای زمین راهنمائی کنم، تا برای بقیه عمر تو و فرزندان تو باشد، حضرت فرمودند تو کیستی؟ تا خواستگاریت کنم، گفت من دنیا هستم، فرمود برو و همسر دیگری برگزین بعد حضرت می‌فرماید مشغول کار شدم، و این شعر را انشاء کردم. (3). لقد خاب من غرته دنیا دنیه و ما هی ان غرت قرونا بنائل (بطائل)
(زیانکار است کسی که دنیای پست او را فریب دهد، و او نمی‌رسد به هدف اگر انسانهای قرنهائی را بفریبد)یعنی در فریفتن سیرائی ندارد().
(1). وسائل جلد 12 صفحه 150 -153 و مکاسب صفحه 60 از نسخه‌های یک جلدی.
(2). فدک قریه‌ای از قریه‌های مدینه بوده که در دست یهودیان بود، فاصله آن تا مدینه به اندازه مسافت دو روز بود و رسول گرامی و علی)ع(آنرا بدون جنگ فتح کرده و جزو انفال شد و پس از نزول آیه)فآت ذا القربی حقه(حضرت از جبرئیل پرسیدند، ذوالقربی کیست گفت فاطمه و حضرت آنرا به فاطمه)ع(دادند، ولی پس از رحلت حضرت رسول با قهر و غلبه مسترد شد)برای اطلاع بیشتر به انوار نعمانیه جلد 1 صفحه 89 مراجعه شود(.

(3). این اشعار با اختلافی در کلمات آن نقل شده که به نسخه‌ای بسنده کرده‌ایم. صفحه : 412 اتتنا علی ذی العزیز بثینه و زینتها فی مثل تلک الشمائل
(وارد شد بر ما به شکل «بثینه» در حالی که زینت او هم مثل او بود). فقلت لها، غری سوای فاننی عزوف عن الدنیا و لست بجاهل
(به او گفتم غیر مرا فریب ده زیرا من روی گردان از دنیایم و جاهل نیستم)که فریب ترا خورم(). و ما انا والدنیا فان محمدا احل صریعا بین تلک الجنادل
(مرا با دنیا چکار، که محمد)ص( )با آن عظمتش(در بین سنگها مدفون شد) و هیهات امنی بالکنوز و ودها و اموال قارون و ملک القبائل
(و دور است که آرزو کنم)و فریب خورم به(گنجها و دوستی آنها و اموال قارون و سلطنت قبائل). الیس جمیعا للفناء مصیرنا و یطلب من خزانها بالطوائل
(آیا همه ما به سوی فناء و نیستی نمی‌رویم؟! و آیا از خزینه‌داران دنیا به تفصیل محاسبه نخواهد شد)؟!. فغری سوای اننی غیر راغب بما فیک من عز و ملک و نائل
(پس دیگری را فریب ده که من رویگردان از عزت و ملک و عطایای تو هستم). صفحه : 413 فقد قنعت نفسی بما قد رزقته فشانک یا دنیا و اهل الغوائل
(من نفس خود را قانع کرده‌ام به آنچه روزی آن است، پس شان تو ای دنیا با اهل صفات ناپسند است)که من از آنها نیستم(). فانی اخاف الله یوم لقائه و اخشی عذابا دائما غیر زائل
(من از روز ملاقات خداوند می‌ترسم و از عذاب دائمی و غیر زائل آن خوف دارم).
سپس امام صادق (ع) می‌فرمایند: مولی علی (ع) خارج شد از دنیا، با اینکه در گردن او حقی برای احدی نبود، و ملاقات کرد خداوند را در حالی که مورد ستایش بود، و ملامت و مذمتی به او متوجه نبود، و ائمه بعد از او به او اقتداء کردند، و دامن خود را ملوث به معصیت و شری از شرور دنیا نکردند.
ای برادر این دنیا چیست که به آن دل بسته‌ایم، دنیائی که اندوخته‌هایش نابود، سلطنت و حکومتش مسلوب، و آبادیهایش مخروب خواهد شد (لدوا للموت و ابنوا للخراب).
چه خیری در آن است، که: مثل بنائی خراب می‌گردد، چه خیری در این عمر است که مثل فناء شدن زاد و توشه فناء می‌شود، چه نیکی در این مدت زندگی است که مثل به سر آمدن سیر به سر می‌آید و مثل انقطاع سفر منطقع می‌گردد.

به قول سعدی: هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت و منزل به دیگری پرداخت
پس ای برادر با قناعتت دنیا را بدست آور، نه اینکه دنیا ترا با دنائتت بدست آرد، شاهی و آقائی به برخورداریهای درونی است نه فرآورده‌های برونی.
بقول آن شخص که در حمام به فتحعلی شاه برخورد کرد و گفت: تا لب
صفحه : 414
رخت کن حمام شاهی، یعنی اگر لباسهای سلطنت را به در آوری، دیگر شاه از غیر شاه مشخص نیست، وجه تمایز او با بقیه لباس او است، سلطنت دنیوی در ظاهر متفاوت است، به خلاف سلطنت باطنی که بزرگترین نعمتها طیب نفس، رضایت خاطر و خرسندی روح است، اگر این بود شخص دارا و اگر ثروت بود و این نبود، نادارا است.
جا دارد اشاره به مطلب ظریفی کنم که بی ارتباط با بحث ما هم نیست، علماء اخلاق قائل به وضوی باطنی همسو با وضوی ظاهریند، وضوء در نزد اهل حقیقت که از آن به طور مطلق تعبیر به طهارت شده، عبارتست از طهارت سر (و باطن) از مشاهده غیر، مطلقا، یعنی به غیر از رضای حق به چیزی نیندیشد، نیت در این وضوء این است که سالک در باطن و سرش قصد کند، که: برای ابد غیر او نبیند و به غیر او مثل امور دنیوی توجه نکند، زیرا متوجه به غیر او مشرک و شرک خفی است، و مشرک در لسان قرآن نجس است (انما المشرکون نجس) طهارت بدون این نیت محقق نخواهد شد، و توحید حقیقی بدون این طهارت حاصل نخواهد گشت، بلکه عمل بدون این نیت راه به وادی شرک خواهد برد سپس دست دل را از کثافات پاک کن که قبل از وضوء دست شویند، سپس مضمضه (1) است یعنی چشیدن حلاوت ذکر، و به دنبال آن استنشاق (2) است، که تخلیه ذهن از کثافات نفسانی است. باید بینی و دهان قلب و روح را از گرفتگی و کثافات تطهیر کرد، باید قلب را که مخرج حروف و کلمات است تطهیر کرد، تا حرف و کلمه‌ای به جز در راستای الله خارج نگردد، باید چنان تطهیر کرد که گویا در قلب فقط مقاطع حروف الله جای دارد و بس.
(1). مضمضه در وضوی ظاهری آب در دهان گرداندن قبل از شروع به وضوء است که جزء مستحبات محسوب می‌شود.
(2). استنشاق در وضوی ظاهری آب در بینی کردن قبل از وضوء است که این هم از مستحبات است. صفحه : 415
سپس صورت و وجه دل را از کدورات نفسانی پاک کن، تا آبروئی نزد محبوب حاصل کنی، وقتی بنا باشد بدن و لباس از نجاسات پاک باشد، آیا قلب سزاوار پاکی نیست؟ و وقتی قشر و پوسته نزدیک بدن باشد و قشر و پوسته بعید یعنی جامد واجب التطهیر باشد، قلب و درون تطهیرش اوجب

خواهد بود، علی (ع) می‌فرماید: چگونه است که: دینت را به هر رجسی و نجسی می‌پسندی، و اما لباس بی‌ارزش دنیائیت را همیشه پاک نگه می‌داری؟!
پس دنیا را بر کناری زن که او جیفه است و طالب و مطلوب هر دو نجس.
سپس دست را تا میان یعنی مرفق بشوی که آلت رفق و مدارا است و اشاره به میانه‌روی در امور دنیوی است، نه یکباره دست شستن از دنیا که رهبانیت مردود است، و نه غوطه‌ور شدن در دنیا و مشتهیات آن که مغضوب است، دستی که چنین طاهر شد به گناه و خطا و غفلت فاحش هم نیالاید، که: شرط میانه‌روی دوری از این امور است.
آری دست شوئی نشانه‌ی دست شوئی از دنیا و اجناس آن و از آخرت و نعمتهای آن است، دست شوئی از دنیا جدائی و مفارقت از حرام دنیا و اکتفاء به ضرورت و دست شوئی از آخرت بریدن طمع از نعم اوست، که: عبد حقیقی آن است، که: برای رسیدن به محبوب قیام و قعود کند نه برای نعمتهای او که او بازرگانی بیش نخواهد بود سپس مسح سر باید کرد مسح سر حقیقی که از آن تعبیر به عقل یا نفس می‌کنند، و بواسطه این مسح محبت دنیا و مال و جاهش یک سره فدای محبت دوست خواهد شد، و با این مسح، سر و دماغ قلب همیشه با طراوت و همراه با تازگی خواهد بود.
اما مسح پا در وضوی معنوی مرد اختلاف است، بعضی آنرا قوه نظریه (مرحله‌ای که عقل درک حسن و قبح می‌کند) و عملیه (مرحله‌ای که امر به فعل محسنات و ترک مقبحات می‌کند) و بعضی قوه شهویه و غضبیه دانند، با این مسح صفحه : 416
متوضی (وضو گیرنده) ملتزم می‌شود که این دو پا را، در غیر مسیر محبوب به حرکت در نیاورد، و با این مسح از خدا استقامت و لینت و سرعت می‌طلبد تا هر چه سریعتر به مقر و قرارگاه و مقصد خود رسد، و شاید به همین قوه نظریه و عملیه اشاره باشد (فاخلع نعلیک) در قرآن مجید در داستان حضرت موسی (ع) یعنی با پیمودن راه به وسیله این دو پا دیگر نیاز به نعلین و کفش نیست، دیگر وصال حاصل شده، دیگر توجه به غیر خدا نیازی نیست که اگر توجهی به غیر او هم بود در راه رسیدن به محبوب بود حال دیگر وقت پرداختن به او است و توجه به غیر او شرک است. (1).
پس با وضوی ظاهری و فقهی تطهیر ظاهر می‌شود، گرچه موثر در تطهیر باطنی نیز هست، اگر نگوئیم اصل تشریع طهارات ثلات (وضو، تیمم، غسل) برای تطهیر باطنی است چنانکه در ذیل آیه وضوء و تیمم دارند: (ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج و لکن یرید لیطهرکم) (خداوند اراده نکرده که بر شما حرج قرار دهد، بلکه اراده کرده تا تطهیر کند شما را). (2).
و اما وضوی باطنی، چنانکه برخی از عارفان گفته‌اند: عبارت است از پاک کردن نفس از رذائل اخلاقی و برنامه‌های پست و فرومایه و پاک کردن

عقل از افکار هلاک‌کننده و آنچه باعث گمراهی و گمراه کردن است، و نیز عبارت است از پاک کردن سر درون از نظر به اغیار و پاک کردن تمام اعضاء از کارهائی که عقلا و شرعا ناپسند است.
با این هر دو وضوء (ظاهری و باطنی) مصداق روایت پیامبر گرامی «الوضوء علی الوضوء نور علی نور» تحقق می‌یابد، چرا چنین نشود که صفای ظاهر و باطن با هم درمی‌آمیزد و به تعبیر دیگر نور شرع در وضوی فقهی با نور بصیرت که نشات
(1). بعضی نعلین را به دنیا و آخرت و بعضی به عالم ظاهر و باطن و بعضی به نفس و بدن تعبیر کرده‌اند که هر کدام محتمل است.
(2). البقره آیه 10. صفحه : 417
گرفته از وضوی باطنی، یعنی توجه و عمل خالص است، الفت برقرار کرده، و سبب ثبات و استقامت سالک در دنیا و آخرت شوند، که در قرآن آمده (یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیاه الدنیا و فی الاخره). (1).
پس ای برادر به جائی نرسی تا وقتی که قصد داری به دنیا رسی، اسباب فریب دنیا بسیار است و از جمله آنها مال و اولاد و همسر است، برای هر سه مطالب و نمونه‌هائی ذکر می‌کنم تا با بصیرت عمل کنی.

گویند مرد صالحی در خدمت سلطان هند «خرم شاه» بود و درآمدش 400 هزار دینار، و این مقدار را انفاق می‌کرد، روزی سلطان با خبر شد و او را طلب کرده و گفت: شنیده‌ام، که: مال را دوست نداری؟ گفت: اشتباه می‌کنید زیرا بسیار حریص بر مال هستم، و احدی از خواص تو احرص از من نیست، زیرا اموالم را با خود تا آخرین دینارش را می‌گیرم، و آنها برای بعد از خود می‌گذارند، پس من که خود می‌گیرم و انفاق می‌کنم، حریص‌تر بر مال خود هستم.
آری به این جهت است که اولیاء الهی اراده فقر می‌کنند. یکی از پیشوایان معصوم فرمود: وقتی فقر به تو روی آورد بگو: «مرحبا بشعار الصالحین» و وقتی غنا و بی‌نیازی روی آورد، بگو گناهی است که عقوبتش به جلو افتاده و انا لله و انا الیه راجعون.
طی کردن مسیر سعادت و طریق مستقیم بدون دغدغه مشروط به سبکبار بودن از اموال دنیوی است حکایت شده که عارفی با کیسه پولی به تنهائی سفر می‌کرد، در بین راه ترس بر او مستولی شد، و توهم کرد که شاید دزدانی به او حمله
(1). ابراهیم 27. صفحه : 418
کرده، و این کیسه سبب شود، که: جانش را هم از دست بدهد، از این روی کیسه را انداخت و با دلی مطمئن براه افتاد، از قضا مردی دیگر که در همین مسیر حرکت می‌کرد به کیسه پول رسید، و برداشت و پس از مدتی به آن عارف رسیده از او پرسید ای برادر آیا این طریق امن است، گفت اگر آنچه من انداختم تو برداشته‌ای نه، و اگر برنداشته‌ای آری.

از اسباب فریب دنیا و وسیله آزمایش اراده انسانی حب افراطی به زن و فرزند و اولاد است، مردی نزد علی (ع) آمد و گفت: «اللهم انی اعوذبک من الفتن» (خدایا از فتنه‌ها و امتحانات به تو پناه می‌برم) حضرت فرمودند: لا تقل هذا فان اولادک من الفتن (این چنین مگوی که فرزندان تو از فتن است) و از آنها نباید به خدا پناه بری، و سپس برای تائید حرف خود به آیه قرآن استشهاد کردند که: (انما اموالکم و اولادکم فتنه) و فرمودند: «قل اللهم انی اعوذبک من مضلات الفتن» (بگو خدایا از لغزشگاههای امتحانات به تو پناه می‌برم) یعنی امتحان همیشه هست و این امری اجتناب ناپذیر است، ولی از خدا برای قبولی خود در امتحانات استمداد کنید، که مردود نشوید.
گویند پیامبر اکرم روزی بر منبر خطبه می‌خواندند و حسنین وارد مسجد شدند، در حالی که لباس نو به تن داشتند، لباس حسین (ع) به پایش گیر کرده و بر زمین خورد، حضرت که این منظره را مشاهده کردند از منبر پائین آمده، و هر دو را با خود بالای منبر برده و نشاندند، سپس به خطبه ادامه داده و فرمودند «صدق الله حیث قال انما اموالکم و اولادکم فتنه و الله لما رایت الحسین عثر بطرف ثوبه لم املک نفسی حتی وقعت علیه» (خداوند راست فرمود که اموال و اولاد شما وسیله صفحه : 419
آزمایش شما هستند به خدا قسم چون دیدم، حسین به وسیله جامه‌اش بر زمین خورد، تسلط بر نفس خود را از دست داده و به طرف او رفتم(همچنین عشق افراطی به زن و همسر از عوامل بسیار موثر در عشق به فریب خوردن از دنیاست.
با این وصف آیا دلبستگی به دنیا حماقت نیست؟! دنیائی که در تعبیرات امام باقر (ع) حریص بر آن مثل کرم ابریشم است و باید گفت بلکه بدتر، زیرا کرم ابریشم پس از تنیدن ابریشم و محبوس کردن خود، با شکافتن پیله پرواز می‌کند، ولی انسان حریص بر دنیا در تارهای دنیوی محبوس شده تا جان دهد در تعبیرات امام صادق (ع) هم آمده، که: حضرت از کتاب علی (ع) نقل می‌کنند که دنیا مثل ماری است که ظاهر آن نرم و در درونش سم کشنده است، عاقل می‌ترسد و بچه‌ی جاهل به طرفش می‌رود و فقط به ظاهر نظر می‌کند، بلکه باید گفت دنیا بدتر از مار است که مار ماده‌ی سیاهی دارد که برای درمان مار گزیده به کار آید، و با قرار دادن آن بر موضع گزیدگی سم را می‌مکد، ولی دنیا فقط گزنده است.
مرحوم سید نعمت اله جزائری صاحب انوار نعمانیه گوید: یکی از دوستان مورد اعتمادم گفت: ماری در خانه داشتیم که چند بچه داشت، روزی برای

سنجش علاقه مار به بچه‌هایش دیگی بر روی بچه‌های آن گذاردیم، وقتی مار به خانه برگشت، و بچه‌ها را ندید، ناگهان دیدیم، وارد ظرف شیری که برای آشامیدن تهیه کرده بودیم شد، و زهر خود را در آن ریخت زیرا متوجه شده بود، که: ما او را از بچه‌هایش جدا کرده‌ایم، پس از مدتی دیگ را از روی بچه‌ها برداشتیم، و مار چون بچه‌های خود را دید با کمال تعجب دیدیم به سراغ ظرف شیر رفته، و در درون آن رفت و خود را با خاک آلوده کرده و دوباره درون ظرف رفت به طوری که رنگ شیر تیره شد و آن چنین کرد تا ما دیگر آن شیر را نیاشامیم. این مقدار را مار فهمید، اما دنیا این مقدار را هم نمی‌فهمد، و فقط در صدد کشندگی است.
مگر در دنیا چه مقدار زندگی می‌کنیم، که این قدر بر آن حریصیم، در روایتی صفحه : 420
از حضرت رسول گرامی آمده: «مالی و الدنیا انما مثلی و الدنیا کمثل راکب قال (من القیلوله) فی ظل شجره فی یوم صیف ثم راح و ترکها» (مرا با دنیا چکار! مثل من و دنیا همانند راکبی است، که: در سایه درختی در روزی تابستانی می‌آرمد، و پس از استراحت ترک آن درخت می‌کند).
روایت شده که حضرت عیسی بالای کوهی رفت، و فردی را در آفتاب سوزان مشغول عبادت دید، گفت چرا در سایه‌ای عبادت نمی‌کنی؟ گفت: از پیامبری شنیدم که از 700 سال بیشتر زنده نیستم و عقلم اجازه نداد به بنائی بپردازم، حضرت عیسی فرمود خبر دهم ترا به آنچه مایه‌ی تعجب تو شود گفت چیست؟ گفت: قومی در آخر الزمان آیند که عمرشان از 100 تجاوز نکند و خانه‌ها و قصرها سازند و باغها و بستانها برپا کنند و آرزوی آنها به اندازه هزار سال است، گفت به خدا قسم اگر زمان آنها را درک می‌کردم، تمام عمرم را در سجده واحدی به سر می‌بردم، بعد به عیسی گفت در این غار رو تا چیز عجیب‌تری بینی، پس داخل شد و بر تختی از سنگ میتی دید، که بر سرش لوحی از سنگ بود، و بر آن نوشته بود «انا فلان الملک انا الذی عمرت الف سنه و بنیت الف مدینه و تزوجت بالف بکر و هزمت الف عسکر ثم کان مصیری الی هذا فاعتبروا یا اولی الالباب» (من فلان پادشاهم، من کسی هستم که هزار سال عمر کردم، و هزار شهر بنا نمودم و با هزار دختر باکره ازدواج کردم و هزار لشکر را در مصاف با خود فراری داده و نابود نمودم و پایان کار من این است، پس عبرت بگیرید ای صاحبان خرد).
در مورد چنگیز هم گویند: وصیت کرد دست مرا از تابوت پس از مرگم بیرون کنید، تا مردم ببینند با این همه لشکرکشی و کشور گشائی چیزی با خود نبردم!
پس ای برادر به چه می‌اندیشی؟ که دنیا پس از مرگش این است و در حیاتش هم معلوم است، که چقدر مورد تحول است، از عجائب تحولات آن

گویند، صفحه : 421
یکی از خلفای عباسی را روزی خلیفه نمودند و فردا عزل کردند، و اموالش را از او گرفتند: به طوری که محتاج شده و در کنار درب مسجد گدائی می‌کرد و مرتب می‌گفت: رحم کنید کسی را که دیروز امیر شما و امروز سائل شما است.
آری اسباب فریب دنیا بسیار است، و دوای همگی واحد، و آن تفکر در فناء دنیا و سرعت زوال و دگرگونی احوال آن است.
شخصی از امام صادق (ع) از چگونگی: «تفکر ساعه خیر من قیام لیله» سئوال کرد، و اینکه چگونه شخص تفکر کند؟ فرمود: «یمر بالخربه او بالدار فیقول این ساکنوک، این یاتوک، مالک لا تتکلمین» (مرور می‌کند به خرابه و یا خانه پس می‌گوید کجایند، ساکنین تو، کجایند بنا کنندگان تو، چرا جواب نمیدهی)؟!
امام صادق (ع) از وصایای لقمان نقل می‌کنند، که: به پسرش گفت: «یا بنی ان الدنیا بحر عمیق قد غرق فیه عالم کثیر فلتکن سفینتک فیها تقوی الله وحشوها الایمان و شراعها التوکل و قیمها العقل و دلیلها العلم و سکانها الصبر» پسرم! دنیا دریای عمیقی است که عالم بزرگی در آن غرق شده (اگر می‌خواهی غرق نشوی) باید کشتی خود را تقوا و پروای از خدا قرار دهی، و آن را از ایمان پر سازی و بادبان آن را توکل و سرپرست آن را عقل و راهنمای آن را علم و سکانش را صبر قرار دهی.
شاعری در وصف دنیا چنین سروده: یا خاطب الدنیا الدنیه انها شرک الردی و قراره الاکدار
(ای طالب دنیای پست، دنیا وسیله صید افراد پست و قرارگاه افراد سیاه دل است). دنیا اذا ما اضحکت فی یومها ابکت غدا تعسا لها من دار
(دنیا زمانی که می‌خنداند در روزی، می‌گریاند فردای آن روز، مرگ بر این صفحه : 422
دنیا چه بد خانه‌ای است(. غاراتها لا تنقضی و اسیرها لا یفتدی بعظائم الاخطار
(غارتهای آن سپری نمی‌شود و اسیر آن فداء برای نجات خود از خطرهای بزرگ نمی‌پردازد).
و دیگری گفته: هی الدنیا تقول بملاء فیها حذار حذار من بطشی و فتکی
(دنیا می‌گوید به مردمانی که در آن هستند، بترسید، بترسید از حیله و نیرنگ من). فلا یغررکم حسن ابتسامی فقولی مضحک و الفعل مبکی
(خندان بودن من شما را فریب ندهد، که: قول من خنده آور و فعل من گریه‌آور است). (1).
مرحوم الهی در ذیل این فراز (تجاره مریحه یسرها لهم ربهم) چنین می‌سراید: در این بازار پر سود و زیان بود ز لطف ایزد آنان را همه سود

نگارنده نظام آفرینش نکوتر ساخت نقش اهل بینش
(1). این دو بیت اخیر را بر روی سنگ قبر قطب راوندی واقع در سحن مطهر حضرت معصومه حک کرده‌اند روایات مذکور در این فراز را باضافه مطالب متنوع دیگر درباره دنیا در جلد سوم انوار نعمانیه تالیف سید نعمت الله جزائری از صفحه 95 به بعد مطالعه فرمائید. صفحه : 423 جهان بازار و سودا پارسائی گر آسان سازد الطاف خدائی بر این سودا اگر یک مشتری نیست از آن پرسودتر سوداگری نیست نه این سودا بسعی خود توان کرد ز لطف خاص بخشد ایزد فرد نکویانرا هم از فیض ازل بود نه کز جهد خود این سودای پر سود بفرمان ازل آید کم و بیش ز دریا موج را جنبش نه از خویش و گرنه در حساب ملک هستی کجا نظم بلندی بود و پستی نه مهر و مه بذات خود برافروخت نه خاک این گلشن آرائی خود آموخت کدام استاره گشت از خود فروزان کدام آتش بحکم خویش سوزان صفحه : 424 نه هرگز گوهر از خود گوهری یافت که هم سنگ سیه چون لعل می‌تافت نه شاه از خود بشاهی باج گیرد که هر قلاش خواهد تاج گیرد یکی یابد ز «توتی الملک» شاهی که گیرد حکمش از مه تا به ماهی یکی را خواند یهدی الله به درگاه که شد با دانش و دین از ره آگاه یکی را فضل ایزد راه ننمود برویش در ز لطف خاص نگشود کجا سودا بتدبیر آورد سود؟ چنین گر بود هر کس بی زیان بود بسا کس در متاع خود زیان کرد که بس اندیشه سود از جهان کرد بسا دانا که نادان گشت در حال چو آن سوداگر برگشته اقبال صفحه : 425
در ذیل فراز (ارادتهم الدنیا فلم یریدوها و اسرتهم ففدوا انفسهم منها) نیز چنین می‌سراید: هم آنان را برین دار مجازی بود تازی ز فرط بی‌نیازی چگونه دنیی آنان را فریبد عجوزی زشت سلطان را فریبد شود شیری زبون روبه پیر عقابی افکند دامی مگس‌گیر برنگی دل زاهل دل توان برد بسنگی کاسه گردون شود خرد شغالی صید سیمرغی تواند کمندی شیر گردونرا کشاند بخاری سینه گردون توان خست بموئی شهپر عنقا توان بست محال است این سخن در دانش و دین که بر مادون کند مافوق تمکین صفحه : 426 جهان گر گیرد آنانرا به بازی بر او نخوت کنند از سرفرازی گریزند از فریب خط و خالش نخواهند از خرد نقد وصالش دل پاکان ز اوساخ طبیعت نخواهد افسر و کاخ طبیعت هزاران نقش اگر گیتی برآرد بچشم خاکیان زیبا نگارد بخاکی طایران عرش پرواز نبگشایند هرگز چشم پرناز کسی کز عشق، سرمست نگار است مدام از شوق دل سرگرم یار است کجا با این جهانش آشنائی است که پر نیرنگ و رنگ بیوفائی است صفحه : 427

حکایت (تاجر و فرزندش)

شنیدم تاجری ناهوشیاری پی سودا روان شد در دیاری سحرگاهان که آهنگ سفر کرد قضا را بر سر کوئی گذر کرد براهش بوق در گرمابه‌ای دید بهای آن متاع نغز پرسید به پاسخ گفت با تاجر که یکبوق بهایش ده درم باشد در این سوق بشهری رفت و از هر چیز پرسید در آنجا زان متاع نغز بگزید هزاران بار حمل اشتران کرد بشهر خویش آن نادان بیاورد دلش شادان در آن سودا همی بود که در هر بوق درهمها کنم سود صفحه : 428 ولیک آن غافل از رسم تجارت در آن سودا نبرد الا خسارت که صد سال ار بماند بوق حمام نیابد مشتری ور بدهیش وام فغان زین سود و این سودا که ما را بدین تمثیل ماند حال ما راست همه بوق تخیل را خریدیم زهی سودای بی سودی گزیدیم دریغا حسرتا دردا که در دهر بجای نوش مینوشی همه زهر سراسر سود پنداری زیان را نهان را ننگری بینی عیان را متاع این جهان بوق است هشدار بر آن اندک نیاز افتد نه بسیار گر افزون ز احتیاج خویش خواهی کنی سرمایه خود را تباهی صفحه : 429 تو را سرمایه جان، سود آفرینش نکو بگزین چو داری نقد بینش ز بینائی بملک پارسائی در دولت بروی خود گشائی که هر کس بر رخ این درگاه بگشود تعالی الله زهی سودای پر سود صفحه : 431

عبادات شبانه، تلاوت قرآن و ترتیل

اشاره

اما اللیل 18- فصافون اقدامهم 19- تالین لاجزاء القرآن 20- یرتلونه (1) ترتیلا
ترجمه: (پرهیزکاران) در شب برای شب زنده‌داری همواره بپا ایستاده‌اند و قرآن را شمرده با تدبر تلاوت می‌کنند.
شرح: پرهیزکاران با علم به فضیلت عظیم و اجر خطیری که برای تهجد و شب زنده‌داری است، برای نماز شب بپا ایستاده و شب را با قیام خود زنده می‌کنند، قیامی که خداوند به پیامبرش امر کرد که حتما انجام دهد، و نماز شب را بر او واجب گردانید و من اللیل فتهجد به نافله لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا (بعضی از شب را شب زنده‌داری کن نماز شب بخوان که مختص به تو است، باشد که پروردگارت به مقام محمود)شفاعت(مبعوثت گرداند). (2).
قیام در برابر خدا چنان مورد توجه بارگاه ربوبی است، که در مورد صفات یاران پیامبر می‌گوید: (اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون
(1). در بعضی نسخ یرتلونها است که ضمیر به اجزاء قرآن باز می‌گردد.
(2). الاسری آیه 79. صفحه : 432
فضلا من الله و رضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود( )شدید بر کفار و رحیم بر رفقاء خود هستند، می‌بینی آنها را که راکع و ساجدند و از پروردگار خود فضیلت و رضوان می‌طلبند، بر رخسارشان نورانیتی از اثر سجود آنها نقش بسته است(.)1(.
آری اثر قیام در تاریکی شب نورانیت سیمای آنهاست، از امام صادق (ع) در تفسیر آیه فوق آمده که: مراد از (سیماهم فی وجوههم من اثر السجود) شب زنده‌داری و نماز است.
قرآن در جای دیگر در مدح شب زنده‌داران چنین می‌گوید: (امن هو قانت آناء اللیل ساجدا و قائما یحذر الاخره و یرجوا رحمه ربه) (آیا کسی که برای اطاعت الهی شب را به سجود و قیام می‌گذراند و از آخرت بیمناک و به رحمت پروردگارش امید دارد)با کسی که شبها به خواب و گویا هیچ غمی ندارد مساوی است() (2) هرگز!
در جای دیگر می‌فرماید: (ان ناشئه اللیل هی اشد وطا و اقوم قیلا) همانا نماز در شب بهترین شاهد اخلاص (و صفای) قلب و دعوی صدق ایمانست (3) زیرا در شب نفس با صفا و خالی از کدورات امور روزمره است، امام صادق (ع) نیز در تفسیر این آیه فرموده‌اند: مراد وقتی است، که: انسان برای خدا نه برای غیر او از فراش خود برخیزد.

در فضیلت نماز شب همین بس که امام صادق (ع) از پدرشان نقل کردند (4) که مردی از علی (ع) از قیام و نماز در شب سوال کرد، حضرت فرمودند: بشارت
(1). الفتح آیه 29.
(2). الزمر آیه 9.
(3). الزمر آیه 6.
(4). شرح نهج‌البلاغه خوئی جلد 12 صفحه 123. صفحه : 433
باد ترا، کسی که عشر (یک دهم) از شبی را با اخلاص و برای بدست آوردن ثواب الهی نماز گزارد، خداوند به ملائکه‌اش گوید: برای این بنده من معادل آنچه در شب رویش و رشد می‌کند، اعم از دانه‌ها و برگها و درختان به عدد نی‌ها و شاخه‌های خرما و گیاهان، حسنه بنویسید.
و کسی که (یک نهم) از شب را نماز گزارد، خداوند ده (10) حاجت او را مستجاب خواهد کرد و نامه عملش را به دست راستش خواهد داد، (نامه اعمال افراد صالح به دست راست و غیر صالح به دست چپ داده خواهد شد).
و کسی که یک هشتم از شب را به نماز گزراند خداوند اجر شهید صابر و صادق النیه به او خواهد داد و اهل بیت خود را شفاعت می‌کند.
و کسی که یک هفتم از شب را به نماز گزراند، در روزی که از قبر خارج می‌شود، با صورتی نورانی مثل ماه شب چهارده خواهد بود، و با افراد ایمن از عذاب از صراط خواهد گذشت و کسی که یک ششم را چنین کند در زمره بازگشتگان بسوی خدا نامش ثبت شود، و گناهان قبل و بعد او بخشیده خواهد شد.
و کسی که یک پنجم از شب را چنین کند ابراهیم خلیل الرحمن در جایگاهش او را ملاقات و با او همنشین می‌شود، و کسی که یک چهارم از شب را به این صورت گذراند، در زمره اولین رستگاران خواهد بود، و مثل باد سریع از صراط گذشته و وارد بهشت بدون حساب شود.
و کسی که یک سوم از شب را به نماز سپری کند، ملکی را ملاقات نمی‌کند، مگر اینکه آن فرشته به جایگاهی که خدا به او ارزانی داشته، غبطه خورد و به او گفته می‌شود، از هر دری که خواهی وارد بهشت شو.
و کسی که نیمی از شب را چنین کند اگر زمین را هفتاد هزار مرتبه پر از طلا کنند و به او دهند جزای او نخواهد بود، و با این عملش در نزد خدا افضل است، از اینکه 70 بنده از اولاد اسماعیل (ع) را آزاد کند. صفحه : 434
و کسی که دو سوم از شبی را احیاء کند برای او به اندازه ریگها حسنه است، که کوچکترین آنها 11 مرتبه از کوه بزرگتر است.
و کسی که تمام شب را احیاء کند در حالی که قرآن تلاوت می‌کند و به

رکوع و سجود و ذکر باشد، ثوابی به او داده می‌شود، که کوچکترین آن خروج از گناهان است، مثل اینکه مادرش او را تازه زائیده، و نوشته می‌شود، برای او به عدد مخلوقات حسنه و درجه و نوری در قبر او ایجاد شده و گناه و حسد از قلبش کنده می‌شود، و پناه داده می‌شود از عذاب قبر، و برائت از آتش به او اعطاء شده، و جزو مومنین و ایمن شدگان از عذاب الهی مبعوث می‌شود، و پروردگار به ملائکه گوید نگاه کنید، به بنده من که برای رضای من شبی را احیاء کرد، او را در بهشت جای دهید، بهشتی که برای او در آن صدهزار شهر و در هر شهری هر چه خواهد و چشم لذت برد موجود باشد، و کرامت و مزید و نزدیکی به حق که برای او هست به ذهن احدی خطور نکرده و نمی‌کند.
در اینجا مناسب است سخنی هم درباره اصل نماز و فضیلت نماز اول وقت گوئیم، نماز بهترین اعمال و مدار قبول اعمال دیگر و یا رد آنها شمرده شده، و در اخبار بزرگان دین آمده، کسی که نمازش قبول شود سایر اعمالش نیز قبول و اگر مردود شود، بقیه هم مردود است «ان قبلت قبل ما سواها و ان ردت، ردت ما سواها» نماز نخستین فروع بعد از 5 اصل دین شناخته شد، و خود حاکی از اهمیت آن در جایگاه نظام مکتبی اسلام است، پس رعایت نماز از بزرگترین وظایف یک مسلمان است، به محض رسیدن وقت آن باید مبادرت به انجام آن نماید و از همین روی امام حسن (ع) وقتی صدای موذن را می‌شنود رنگش تغییر کرده و چهره‌اش به زردی می‌گرائید، و وقتی از علت آن سئوال می‌شد، می‌فرمود: خداوند شخصی را برای ندا دادن من فرستاده تا خدمت او رسم و خدمتش کنم، و نمی‌دانم قبولم می‌کند یا نه، پس چگونه رنگم تغییر نکند؟! صفحه : 435
وقت فضیلت آن اول وقت است به طوری که نماز اول وقت دارای فوائدی است که تعدادی از آن را از کتاب انوار نعمانیه (1) نقل می‌کنیم:
1- نماز اول وقت به صورت سفید و زیبا صعود کرده، و در حق مصلی دعا می‌کند، و گوید حفظ کردی مرا پس خداوند حفظت کند.
2- نماز امام زمان (ع) و دیگر صلحاء در اول وقت واقع می‌شود، و نماز افراد عادی در صورتی که در اول وقت واقع شود با نماز حضرت صعود کرده و اگر خللی در آن باشد به برکت نماز حضرت نادیده گرفته می‌شود، زیرا تمام نمازهای اول وقت یک مجموعه محسوب شده، که یا پذیرفته و یا رد می‌شود، و به همین جهت نماز جماعت تشریع شده که نمازهای مومنین با هم صعود، و به طرف حضرت حق رفته، یا همگی پذیرفته و یا رد می‌شود، و قبول شدن آن مسلم است، زیرا جماعت کثیری اگر تعاون بر عبادت داشته باشند، مسلما بین آنها مقبول الصلاه غالبا موجود است، و حتی جماعت علاوه بر تصحیح خللها موثر در تزیید ثوابها هم خواهد بود، مثلا نماز متاهل 70 برابر مجرد و نماز کسی که عطر استعمال می‌کند 70

برابر نماز غیر استعمال‌کننده آن است، همچنین ثواب نماز کسی که پیش از نماز صدقه می‌دهد، بیشتر از کسی است که صدقه نمی‌دهد، وقتی هر یک از افراد شرکت‌کننده در جماعت یکی از این مستحبات را رعایت کند، برای همگی این ثوابها ثبت می‌شود، بخلاف نماز فرادی که فقط ثواب مستحبی را دارد که رعایت کرده است، از خصوصیات دیگر نماز جماعت این است که اگر فرادی و به تنهائی نماز بخواند، شیطان مقابل او قرار گرفته، و وسواس غفلت را در قلب او القاء می‌کند، و لذا جنگ و جهاد عظیمی بین نمازگزار و شیطان درمی‌گیرد، و به همین جهت محراب را محراب (محل حرب و جنگ) گفته‌اند، اما اگر مومنان مجتمع باشند بر شیطان غلبه کرده
(1). انوار نعمانیه جلد 2 صفحه 338. صفحه : 436
و او را از خود دور می‌کنند و برای هر چه بیشتر دور شدن شیطان در اول نماز و هنگام تلاوت قرآن امر به استعاذه (اعوذ بالله من الشیطان الرجیم) شد است زیرا شیطان همچون سگی وحشی به انسان حمله‌ور می‌شود، و عقل ایجاب می‌کند، در موقع ورود به منزلی که سگی وحشی در نزد درب آن است، صاحبخانه را برای دفع شر آن صدا زنیم، و نماز هم بابی از ابواب الله و دربی از دربهای ورودی به بارگاه حضرت حق است، که شیطان برای عدم ورود به آن ممانعت می‌کند و تنها زنجیرکننده او یاد حق است و بس.
در فضیلت نماز جماعت هم سخن بسیار گفته شده و فقط به روایتی اکتفاء می‌کنیم: قال رسول‌الله (ص) «من کان جار بیت الله و لم یحضر الجماعه ثلاث ایام متوالیات فعلیه لعنه الله و الملائکه و الناس اجمعین فان تزوج فلا تزوجون و ان مرض فلا تعودوه، الا فلا صلاه له الا فلا صوم له، الا فلا زکوه له الا فلا حج له الا فلا جهاد له» (رسول گرامی فرمود: کسی که همسایه مسجد باشد و سه روز متوالی در جماعت حاضر نشود، لعنت خدا و ملائکه و جمیع مردم بر او باشد، اگر خواست ازدواج کند به او زن ندهید، و اگر مریض شد به عیادتش نروید، بدانید و آگاه باشید که نه نمازی و نه روزه‌ای و نه زکات و حجی و نه جهادی برای او خواهد بود). (1).
3- سومین فائده از فوائد نماز اول وقت این است که نماز اول وقت «رضوان الله» و نماز آخر وقت «غفران الله» است و رضای الهی کجا و عفو و غفران کجا؟، عفو او گناه است و گویا کسی که نماز به تاخیر انداخته به جرمی مرتکب شده است و به خاطر توجه ائمه به نماز اول وقت، شیخ طوسی از روایات آنها چنین استفاده کرده که تاخیر نماز از وقت فضیلتش مگر برای صاحبان عذر، جائز نیست، باید گفت کمال بی‌لطفی است اگر بدون عذر موجه نماز را به تاخیر اندازیم،
(1). انوار نعمانیه جلد 2 صفحه 341. صفحه : 437

چگونه اگر شخصیت بزرگی وقت خاصی را برای ملاقات با ما گذارد خشنود شده و تاخیر نکرده و با خوشحالی استقبال می‌کنیم، ولی برای اول وقتی که خدا ما را به سوی خود فراخوانده سهل‌انگاری می‌کنیم.
با توجه به همین مطلب بود که پیامبر گرامی در اول وقت می‌فرمود: «ارحنا بلال» یعنی ای بلال با اذان گفتن از اشتغالات دنیوی رهائیمان بخش، از بعضی زنان پیامبر هم روایت شده که گفته: پیامبر با ما صحبت می‌کرد ولی وقت نماز ما او را نمی‌شناختیم و او ما را،
علی (ع) هم در وقت اذان برای نماز به خود می‌پیچید و مضطرب بود، و وقتی علت آن سئوال می‌شد؟ می‌فرمود: آمد وقت امانتی که خدا به سماوات و زمین عرضه کرد و آنها اباء کردند از حملش.
امام چهارم علی بن حسین (ع) هم وقتی برای وضو مهیا می‌شد رنگ صورتش زرد می‌شد، وقتی از این حالت سئوال می‌شد، می‌فرمود: «ما تدرون بین یدی من اقوم» (چه می‌دانید در برابر چه کسی ایستاده‌ام).
حال به اصل متن برگردیم، سئوالی که مطرح است این که حضرت بعد از شمردن صفات متقین و رسیدن به برنامه آنها، آیا بدون توجه، ابتدای به برنامه شبانه کرده‌اند، زیرا برنامه‌های روز بازتابی از برنامه‌های شب است، روز صفحه‌ای برای تاثیر اعمال شبانه و مجلائی زیبا برای تجلی نور شب است، روز آنها همچون تابلوئی جالب است که رنگها را از شب تلقی می‌کند، و در نهایت جهت دهنده روز آنها افعال و اذکار شبانه آنهاست، این نیروی محرک که به مبدا نیرو متصل شده و هرگز این مبدا خاموشی را در خود جای نداده است، عاملی موثر در تکامل روحی آنهاست، این راز و نیاز شبانه سیراب‌کننده جان تشنه آنها و غذای روحی آنها در مسیر کمال آنهاست رزقنا الله انشاء الله.
پس روشن شد، که: تقدم برنامه‌های شبانه تصادفی نبوده، بلکه نشان دهنده صفحه : 438
این است، که: بدون این برنامه‌ها در شب نمی‌توان در اقیانوس جامعه شناگر ماهری بود، و از حوادث و طوفانها و موجها جان سالم به در برد.
پس از تشریح (اما اللیل فصافون اقدامهم) به سراغ (تالین لا جزاء القرآن یرتلونه ترتیلا) می‌رویم.

ابتدا نکاتی باختصار درباره قرآن بیان می‌کنیم. (1).
1- فضل قرآن و عظمت آن- در قرآن کریم درباره عظمت آن آمده: (لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیه الله) (اگر نازل می‌کردیم این قرآن را بر کوهی، همانا آنرا خاشع و شکافته می‌دیدی از خوف و ترس خداوند) (2) یعنی اگر کوه دارای عقل و شعور بود، چنین می‌شد، پس بعضی از مردم مثل کفار که اثرپذیر نیستند قلب آنها از سنگ سخت‌تر است درباره فضل آن در روایات آمده: «قال النبی (ص): فضل القرآن علی سائر الکلام کفضل الله علی خلقه» (پیامبر فرمودند: فضیلت قرآن بر دیگر کلامها مثل فضیلت خدا بر مخلوقات او است) (3) یعنی در اینجا مقیاس سنجی کلامها بر حسب مقیاس سنجی متکلمین است.
2- حافظ قرآن- قال النبی (ص): «عدد درج الجنه عدد آی القرآن. فاذا دخل صاحب القرآن الجنه قیل له: ارقا و اقرا، لکل آیه درجه، فلا تکون فوق حافظ القرآن درجه» (پیامبر گرامی فرمودند: عدد درجات بهشت بعدد آیات قرآن است، زمانی که صاحب و تلاوت‌کننده قرآن داخل بهشت شود، گفته می‌شود: برای او: بالا
(1). رجوع شود به کتاب الحیاه بحث حرمه القرآن جلد 2 صفحه 151.
(2). الحشر آیه 21.
(3). بحار الانوار جلد 92 صفحه 19 از جامع الاخبار صفحه 46. صفحه : 439
رو و بخوان، برای هر آیه‌ای درجه‌ای است، بالاتر از درجه حافظ قرآن درجه‌ای نیست(.)1(.
قال الصادق (ع): «الحافظ للقرآن، العامل به، مع السفره الکرام البرره» (حافظ قرآن که عامل به آن باشد با فرشتگان ارجمند نیکوکار مصاحب است). (2).
3- حامل قرآن- قال النبی (ص): «اشراف امتی حمله القرآن و اصحاب اللیل» (افراد با شرافت امت من حاملین قرآن و شب زنده‌داران هستند)3() و چه نیکوست که حامل قرآن خود، از شب زنده‌داران باشد.
4- تلاوت‌کننده قرآن: قال النبی (ص):... و لتالی آیه من کتاب الله خیر من تحت العرش الی تخوم السفلی« (و برای تلاوت‌کننده آیه‌ای از قرآن ارزش و ثوابی بهتر از آنچه زیر عرش تا زمین است موجود است) (4) یعنی ثواب آن بهتر است از آنچه بین عرش و طبقات پائین است. قال النبی (ص): »... و یدفع عن تالی القرآن بلوی الاخره« (... و دفع می‌شود از تلاوت‌کننده قرآن بلای آخرت و گرفتار شدن در آن). (5).

در روایتی دیگر پیامبر خطاب به سلمان می‌فرماید: ای سلمان! بر تو است خواندن قرآن، زیرا قرائت آن کفاره گناهان و پوششی برای آتش و امانی از عذاب است... مومن زمانی که قرآن می‌خواند خداوند با نظر رحمت به او می‌نگرد. (6).
در روایتی دیگر خطاب به او گویند: ای سلمان، مومن زمانی که قرائت قرآن
(1). بحار الانوار جلد 92 صفحه 22 از کتاب (الامامه و التبصره).
(2). امالی صدوق صفحه 53.
(3). امالی صدوق صفحه 207.
(4). بحار الانوار جلد 92 صفحه 19 از جامع الاخبار صفحه 48 -46.
(5). بحار الانوار جلد 92 صفحه 19 از جامع‌الاخبار صفحه 48 -46.
(6). بحار الانوار جلد 92 صفحه 17 -18 از جامع الاخبار صفحه 48 -46
)به نقل از جلد 2 الحیاه صفحه 253(. صفحه : 440
کند، خداوند درهای رحمت را به روی او گشاید... و نیست چیزی بعد از تعلم علم محبوبتر در نزد خداوند از قرائت قرآن، و با کرامت‌ترین بعد از انبیاء در نزد خداوند، علماء هستند، و بعد از آنها حاملین قرآن، خارج می‌شوند از دنیا مثل خارج شدن انبیاء، و محشور می‌شوند از قبرهایشان با انبیاء و با آنها از صراط می‌گذرند، و ثوابی مثل ثواب انبیاء دریافت می‌کنند، پس خوشا به حال طالب علم و حامل قرآن از کرامت و شرافتی که نزد خدا برای آنها آماده شده است». (1).
5- مستمع قرآن- قال علی (ع): «من استمع آیه من القرآن خیر له من ثبیر ذهبا (کسی که استماع آیه‌ای از قرآن کند بهتر است، برای او از اینکه کوه »ثبیر«)که کوه بزرگی است در یمن(را طلا کرده به او دهند). (2).
قال الصادق (ع): «من استمع حرفا من کتاب الله من غیر قراءه کتب الله له حسنه و محی عنه سیئه و رفع له درجه» (کسی که حرفی از کتاب خدا را بدون قرائت بشنود خداوند برای او حسنه نوشته و گناه او را محو و درجه او را رفیع گرداند). (3).
6- فضل قرائت قرآن در نماز- حضرت علی (ع) از پیامبر نقل می‌کنند که فرمود: قرائت قرآن در نماز افضل از قرائت آن در غیر نماز، و قرائت قرآن در غیر نماز افضل از ذکر خداوند تعالی، و ذکر او افضل از صدقه، و صدقه افضل از روزه، و روزه سپری از آتش قهر الهی است. (4).
7- تعلیم و تعلم قرآن- خداوند متعال می‌فرماید: (... کونوا ربانیین بما کنتم تعلمون الکتاب و بما کنتم تدرسون) (... ربانی و عارف به خدا و عابد او باشید،
(1). بحار الانوار جلد 92 صفحه 18 از جامع الاخبار.
(2). بحار جلد 92 صفحه 19 از جامع الاخبار.

(3). عده الداعی صفحه 270.
(4). بحار جلد 92 صفحه 20 از جامع الاخبار صفحه 48 -46. صفحه : 441
به سبب تعلیم قرآن و تعلم آن( )1(از این آیه استفاده می‌شود تعلیم و تعلم قرآن نقش بسزائی در نزدیک کردن بنده به مولای حقیقی و رب العالمین دارد، و می‌تواند منبع بزرگ معرفت برای شناسائی هر چه بهتر حق باشد.
قال النبی (ص): «خیارکم من تعلم القرآن و علمه» (بهترین شما کسی است که قرآن را یاد گرفته و یاد دهد). (2).
قال الصادق (ع): «ینبغی للمومن ان لا یموت حتی یتعلم القرآن او یکون فی تعلمه» (برای مومن شایسته است که نمیرد تا اینکه تعلم قرآن کند، یا در حال تعلم قرآن باشد). (3).
8- کیفیت قرائت قرآن
الف- ادب ظاهری- در قرآن کریم آمده: (... و رتل القرآن ترتیلا) (قرآن را با تانی و وضوح تلاوت کن). (4).
در جای دیگر می‌فرماید: (و اذا قرىء القرآن فاستمعوا له و انصتوا لعلکم ترحمون) (و زمانی که قرآن قرائت می‌شود گوش فرا دهید، و ساکت باشید، تا مورد رحمت خداوندی قرار گیرید) (5) در روایات معصومین هم وارد شده، از جمله پیامبر گرامی می‌فرماید: «لکل شیء حلیه و حلیه القرآن الصوت الحسن» (برای هر چیزی زیوری است و زیور قرآن صدای خوب است) (6) و نیز امام صادق (ع) در مورد آیه (و رتل القرآن ترتیلا) فرموده‌اند: «هو ان تتمکث فیه و تحسن به صوتک» (ترتیل
(1). آل عمران آیه 79.
(2). وسائل الشیعه جلد 4 صفحه 825 بنقل از الحیاه جلد 2 صفحه 155.
(3). عده الداعی صفحه 269.
(4). المزمل آیه 4.
(5). الاعراف آیه 204.
(6). وسائل جلد 4 صفحه 859. صفحه : 442
آن است که مکث و توقف کنی در خواندن قرآن و (عجله ننمائی) و صدای خود را در قرآن خواندن نیکو قرار دهی(.)1(.
از این تفسیر و دیگر سخنان بزرگان دین روشن می‌شود که: علی (ع) در این خطبه به حسن ظاهری و ادب ظاهری اشاره کرده‌اند، زیرا فرمودند: (تالین لاجزاء القرآن یرتلونه ترتیلا) از موارد تادب ظاهری نظر کردن به قرآن است که خود عبادتی مستقل است، در روایت نبوی آمده: «النظر فی ثلاثه اشیاء عباده: النظر فی وجه الوالدین، و فی المصحف، و فی البحر» (نظر کردن در سه چیز عبادت است: 1- نظر در سیمای پدر و مادر 2- در قرآن 3- در دریا) (2) درباره آداب تلاوت قرآن مطلب بسیار زیبائی

است، که: در دو روایت بسیار جالب بیان شده است، روایت اول از امام صادق (ع) است که: فرمودند: قال رسول‌الله (ص): «نظفوا طریق القرآن» (راه قرآن را تمیز کنید) قیل: «یا رسول‌الله! و ما طریق القرآن؟ (گفته شد: یا رسول‌الله، طریق و راه قرآن چیست ؟) قال: »افواهکم« (فرمود: دهانهای شما) قیل: »بماذا؟« گفته شد: به چه چیز ؟ قال: »بالسواک (فرمود به مسواک کردن). (3).
روایت دومی از امام رضا (ع) است که: از پدرانش نقل می‌کند: تا به رسول‌الله می‌رسد: قال رسول‌الله: «افواهکم طرق من طرق ربکم، فنظفوها» (دهانهای شما راههای پروردگار شما است، پس آن را تمیز و نظیف کنید). (4).
ائمه هدی (ع) که خود چنین دستوراتی صادر می‌کردند، خود اولین عمل کنندگان به آنها بوده‌اند، در روایت آمده که امام سجاد (ع) بهترین مردم از نظر صوت قرآن بودند، و صدا را بلند می‌کردند، تا اهل منزل بشنوند و بقدری جاذبه
(1). وسائل جلد 4 صفحه 856.
(2). بحار جلد 10 صفحه 368.
(3). بحار جلد 76 صفحه 131 از کتاب »المحاسن« صفحه 558.
(4). بحار جلد 76 صفحه 130 از »صحیفه الرضا« صفحه 11. صفحه : 443
داشت که سقاها که عبور می‌کردند ایستاده و گوش فرامی‌دادند و امام باقر (ع) هم وقتی در شب قرآن تلاوت می‌کردند، صدا را بلند کرده به طوری که افراد ایستاده و گوش می‌کردند. (1).
ب- ادب باطنی- از قرآن کریم می‌توان استفاده کرد که مراعات ادب باطنی در خواندن کتابی نشانه ایمان به آن کتاب است، زیرا در مورد مومنین اهل کتاب چنین گوید: (الذین آتیناهم الکتاب یتلونه حق تلاوته اولئک یومنون به) (2) (کسانی که به آنها کتاب دادیم)یعنی یهود و نصاری که به آنها تورات و انجیل دادیم(و حق خواندنش را بجای آوردند آنها مومنین به آن کتابند) و بدیهی است که بدون ادب باطنی حق خواندن اداء نخواهد شد.
در جای دیگر می‌فرماید: (الله نزل احسن الحدیث کتابا متشابها مثانی تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم) (خداوند نازل کرد بهترین قول را به صورت کتابی که اجزای آن متشابهند، و هیچگونه تناقضی بین آنها نیست، کتابی که بعضی قصه‌ها و اخبار و احکام و مواعظ آن مکرر است و پوستها)و دلهای(کسانی که خوف از خدا دارند از این کتاب می‌لرزد). (3).
امام صادق (ع) وقتی قرآن را به دست می‌گرفتند قبل از خواندن آن دعاهائی می‌خواندند از جمله می‌فرمودند: خدایا، نظر مرا در قرآن عبادت

و قرائت و خواندن در آنرا فکر، و فکر مرا در آن عبرت قرار ده، و مرا از جمله کسانی قرار ده، که از
(1). الوسائل جلد 4 صفحه 9- 858.
(2). البقره آیه 121.
(3). الزمر آیه 23 مثانی را مرحوم علامه طباطبائی در تفسیر المیزان جمع مثنیه به معنی معطوف گرفته‌اند زیرا بعضی آیات بر بعضی دیگر منعطف و بعضی در روش کردن و تفسیر بعض دیگر دخیل است و مرحوم طبرسی در مجمع البیان در وجه نامگذاری قرآن به مثانی گفته زیرا قصص و اخبار و احکام و مواعظ آن مثنی)مکرر(می‌شود و همچنین در تلاوت اگر مکرر شود خستگی نمی‌آورد. صفحه : 444
مواعظ تو در قرآن متعظ و پندآموز، و از معاصی تو اجتناب کنم، و در موقع خواندن آن بر گوشم مهر مزن، و بر چشمم پرده میفکن، و قرائت مرا قرائت و خواندن بدون تدبر قرار مده، بلکه چنان قرار ده که در آیات و احکام آن تدبر کنم، و گیرنده شرایع دین تو باشم، و نظر مرا در آن نظر غفلت و تلاوت مرا تلاوتی بیهوده قرار مده، که تو رئوف و رحیم هستی. (1).
از کلمات دیگر امام صادق (ع) این است که: فرمود: کسی که قرآن را بخواند، و خاضع برای خدا نشود، و قلب او رقیق نگردد، و لباس حزن و ترس در درونش نپوشد، پس عظمت خداوندی را سبک شمرده است... پس نظر کن که: چگونه کتاب پروردگارت و منشور ولایتت را تلاوت می‌کنی، و چگونه به اوامر و نواهی او جواب می‌گوئی، و چگونه امتثال حدود او می‌کنی... و نزد وعده‌ها (و احسانها) و وعیدها (و عذابهای وعده داده شده) توقف کن، و در مثالها و مواعظ او تفکر کن «و احذر ان تقع من اقامتک حروفه فی اضاعه حدوده» یعنی بترس از اینکه حروف قرآن را بپای داری و در حفظ و خواندن آن کوشا باشی، ولی حدود (و اوامر و نواهی) او را ضایع کنی، و به عبارت ساده‌تر، به الفاظ بپردازی و با الفاظ معانی را ضایع کنی. و در خواندن و حفظ الفاظ تلاش می‌نمائی، و در تعلم مفاهیم تعلل می‌ورزی. (2).
در روایتی دیگر امام صادق (ع) فرمودند: «ان القرآن نزل بالحزن فاقرووه بالحزن» (همانا قرآن با حزن نازل شد پس آنرا با حزن قرائت کنید). (3).
در احادیث آمده که: «حفص» گفت: ندیدم احدی را که در خوف از خدا و در امیدواری به او محکمتر از موسی بن جعفر (ع) باشد، او قرائتش با حزن و اندوه بود، و در هنگام خواندن، گویا انسانی را مخاطب قرار داده است. (4).
(1). بحار جلد 92 صفحه 207 از کتاب «مصباح الانوار»- الحیاه جلد 2 صفحه 160.

(2). بحار جلد 85 صفحه 43.
(3). وسائل جلد 4 صفحه 857.
(4). وسائل جلد 4 صفحه 857. صفحه : 445
9- آثار قرائت قرآن
در قرآن کریم ازدیاد ایمان و توکل بر پروردگار از آثار قرائت قرآن به شمار آمده است. در سوره مریم چنین فرماید: (... و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا و علی ربهم یتوکلون) (... و زمانی که آیات خداوند بر آنها تلاوت می‌شود، ایمان مومنین به خدا زیاد و بر پروردگارشان توکل می‌کنند). (1).
در جای دیگر تواضع و به خاک افتادن و گریه از خوف خداوند را ارمغان قرائت قرآن به حساب می‌آورد: (... اذا تتلی علیهم آیات الرحمن خروا سجدا و بکیا) (... زمانی که آیات پروردگار بر آنها تلاوت می‌شود به صورت سجده بر خاک افتاده و می‌گریند). (2).
تا به اینجا چهار اثر ذکر شد: 1- ازدیاد ایمان 2- توکل بر پروردگار 3- تواضع و به خاک افتادن 4- گریه از خوف خدا.
حال به بعض دیگر از آثار در روایات می‌پردازیم:
5- نورانیت خانه 6- ایجاد خیر کثیر 7- تمتع و بهره بردن دیگران از قرائت قاری قرآن 8- درخشندگی و نورافشانی خانه‌ای که در آن قرآن تلاوت می‌شود برای اهل آسمان، همچنانکه ستارگان آسمانی برای اهل دنیا نورافشانی می‌کنند و در واقع خانه‌هائی که در آن قرآن خوانده می‌شود ستارگان زمین برای اهل آسمان هستند. (قال النبی)ص(: «نوروا بیوتکم بتلاوه القرآن!... فان البیت اذا کثر فیه تلاوه القرآن کثر خیره و امتع اهله و اضاء لاهل السماء کما تضیء نجوم السماء لاهل الدنیا). (3).
9- رفع عذاب: قال النبی (ص): «لا یعذب الله قلبا وعی القرآن» (عذاب
(1). الانفال آیه 2.
(2). الانفال آیه 58.
(3). عده الداعی صفحه 9- 268. صفحه : 446
نمی‌کند خدا قلبی را که در آن قرآن جای دارد(.)1(.
10- برکت بسیار 11- حضور ملائکه 12- هجرت و دور شدن شیاطین: (قال علی)ع(: البیت الذی یقرا فیه القرآن و یذکر الله- عز و جل- فیه تکثر برکته و تحضره الملائکه و تهجره الشیاطین...). (2).
13- عدم هلاکت مردم، علی (ع) در زمره کسانی که حرمت آنها موجب عدم هلاکت مردم می‌شود کودکان متعلم و فراگیرنده قرآن را شمرد (والولدان یتعلمون القرآن). (3).
14- دفع بلاء 15- محفوظ بودن از شر دشمنان 16- نزول باران (قال الباقر)ع(... و رجل قرا القرآن... فباولئک یدفع الله العزیز الجبار البلاء و

باولئک یدیل الله- عز و جل- من الاعداء و باولئک ینزل الله- عز و جل- الغیث من السماء) (4).17- اختلاط قرآن با گوشت و خون 18- قرار گرفتن در زمره فرشتگان با کرامت و نیک
19- قرآن مانع از عذاب قاری قرآن است: (قال الصادق)ع(: «من قرا القرآن و هو شاب مومن اختلط القرآن بلحمه و دمه و جعله الله مع السفره الکرام البرره و کان القرآن حجیزا عنه یوم القیامه».)5(.
20- نزدیک بودن دعا به اجابت- امام صادق (ع) از پدر بزرگوارشان این حدیث را نقل می‌کنند: «اغتنموا الدعاء عند خمس: عند قراءه القرآن و عند الاذان و عند نزول الغیث و عند التقاء الصفین للشهاده و عند دعوه المظلوم، لیس لها حجاب دون العرش» (دعاء را در پنج وقت غنیمت شمرید:)که نزدیک به اجابت باشد(در وقت قرائت قرآن و اذان و نازل شدن باران و در وقت برخورد دو جناح)حق و باطل(
(1). امالی شیخ طوسی جلد 1 صفحه 6.
(2). الکافی جلد 2 صفحه 610.
(3). علل الشرایع صفحه 521.
(4). الکافی جلد 2 صفحه 17
(5). ثواب الاعمال صفحه 126. صفحه : 447
در جنگ به قصد شهادت و در وقت دعوت مظلوم، در این پنج وقت حجابی برای استجابت دعا جز عرش الهی نیست(.)1(.
حال به معنی ترتیل بپردازیم، تا معنی (یرتلونه ترتیلا) روشن شود، امام صادق (ع) در بیان آیه: (و رتل القرآن ترتیلا) فرمودند علی (ع) چنین فرموده: «بینه تبیانا و لا تهذه هذ الشعر و لا تنثره نثر الرمل و لکن اقرعوا به قلوبکم القاسیه و لا یکن هم احدکم آخر السوره» (2) (واضح کن قرآن خواندنت را و نه مثل شعر به سرعت بخوان و نه مثل شن و ریگ بیابان پراکنده بخوان به طوری که فاصله زیاد شود، ولکن قلبهای سخت و با قساوت خود را با قرآن خواندن بکوبید و هرگز همت شما رسیدن به آخر سوره نباشد)بلکه همیشه به دنبال کیفیت و اثرپذیری باشید، نه به دنبال کمیت و زیاد خوانی فقط.(
در روایات گذشته در قسمت ادب ظاهری روایتی را در ذیل همین آیه قرآن (و رتل القرآن ترتیلا) از امام صادق (ع) آوردیم، که فرمودند: «هو ان تتمکث فیه و تحسن به صوتک» («ترتیل»، مکث کردن و توقف در قرائت قرآن است،)که نه زیاد سریع خوانده شود، و نه بسیار کند و آهسته(و اینکه نیکو کنی صوت خود را در خواندن قرآن).
سئوال: در بعضی روایات مثل روایتی که گذشت می‌گوید همت شما سریع خواندن و رسیدن به آخر سوره نباشد، بلکه همت شما بهتر خواندن باشد نه بیشتر خواندن، در بعضی دیگر از روایات هر چه بیشتر خواندن مورد

توجه و عنایت قرار گرفته است، چگونه این دو دسته روایات قابل جمع هستند؟!
جوابهای مختلفی ممکن است برای وجه جمع پیدا کرد، که: به سه قسمت آن اشاره می‌کنیم: 1- ممکن است بگوئیم مراد از هر چه بیشتر خواندن، مجرد
(1). امالی صدوق 234.
(2). وسائل جلد 4 صفحه 856- مجمع البیان ذیل همین آیه در سوره المزمل. صفحه : 448
بیشتر خواندن بدون تدبر نیست، بلکه مراد این است که وقت بیشتر گذارده و آیات بیشتری را با تامل و تعمق بیشتری قرائت کنیم 2- ممکن است مراد این باشد که آیات تامل و تدبر شده را سریعتر بخوانید 3- وجهی که بیشتر به ذهن و به واقع نزدیکتر است، این است که دو دسته روایات ناظر به اختلاف حالات انسان است، در بعضی مواقع حال تدبر و تعمق هست، و در بعضی مواقع حال قرائت قرآن فقط هست، ولی حال تعمق و تدبر عمیق نیست. گفتنی است که: این وجوه به ذهن ما آمده و ممکن است افرادی با دقت بیشتری وجوه بهتری بیابند و امیدوارم مطالعه‌کنندگان به این توفیق دست یابند انشاء الله تعالی.
با توضیحاتی که داده شد روشن گردید که از صفات پرهیزکاران شب زنده‌داری و قیام در قلب تاریکی شب و تلاوت قرآن و راز و نیاز با خداوند است، تلاوتی با ترتیل که نشانه‌ی تدبر در معانی قرآن و ره توشه گرفتن از مفاهیم بلند آن است . مرحوم الهی در ذیل (اما اللیل فصافون اقدامهم) در وصف شب چنین می‌سراید: شب آمد رفیق دردمندان شب آمد شب حریف مستمندان شب آمد شب که نالد عاشق زار گهی از دست دل گاهی ز دلدار شب آمد شب که گردد محفل من سیه چون زلف دلبر یا دل من شب است آشوب رندان نظر باز شب است آهنگ بزم عشق دمساز صفحه : 449 شب است انجم فروز کاخ نه طاق شب است آتش زن دل‌های مشتاق شب از فریاد مرغ حق شود مست به تار طره جانان زند دست شب است اختر شناسانرا دل افروز شب است آتش بجانان را جگرسوز شب آمد عرصه گیتی کند تنگ بفریاد آورد مرغ شباهنگ شب آمد کاروان عشق را میر شب آمد قلزم پر موج تقدیر شب آمد کشتی دریای توحید شب آمد شهپر عنقای تجرید شب آمد حکمت آموز دل پاک شب آمد گوهر افروز نه افلاک شب آمد موج زن دریای حیرت شب آمد مستی صهبای حیرت صفحه : 450 شب آمد دلفریب آسمانی چراغ افروز صبح شادمانی شب آمد منظر زیبای افکار شب آمد صفحه پر نقش اسرار شب آمد پرده پر گوهر نور شب آمد محفل اسرار مستور شب آمد دفتر خوش داستانها قیاس آموز علم آسمان‌ها شب آمده پرده پوش مست و هشیار فروغ دیده

و دل‌های بیدار شب است آئینه زلف نکویان حجاب افکن زروی ماهرویان شب از زلف نگاران راز گوید حدیث عشق با دل باز گوید شب از طاووس زرین، بال بشکست خروس از ناله هشیار شد مست صفحه : 451 شب آمد نقشه صحرای افلاک شب آمد طوطیای چشم ادراک بشب مردان که در ره تیز گامند بسان شمع سوزان در قیامند بشب مرغان حق را سوز و سازست بخاک عشق شب روی نیاز است شب آن معراجی عرش آشیانه ف«سبحان الذی اسری» ترانه فراز بارگاه عرش بنشست ز جام لی مع الله گشت سرمست شب آن مه تافت بر جای پیمبر سپهر عشق را بخشید زیور سزد شبرا که شاه کشور عشق چنین گفت از دل دانشور عشق که مشتاقان حق چون شمع سوزان بشب استاده با قلب فروزان صفحه : 452 همی خوانند خوش در پرده با شور چو شمع از دفتر عشق آیت نور بکویش غیر آه شب روان نیست نسیم صبحگاه آگاه از آن نیست بروز از چهره گلهاست شاداب بشب فریاد بلبل میبرد تاب بروز از چشم احساس است بیدار بشب احساس جان آمد پدیدار بروز از روزی مردم گشایند بشب دلهای مشتاقان ربایند اگر روز آورد بر جسمها جان شب آرد جان بکوی وصل جانان شب ار چشم طبیعت رفت در خواب دل بیدار گشت از شوق بی‌تاب شب ار بیدانشان آرام یابند به شب ارباب دانش کام یابند صفحه : 453
لعبت (1) ناهید (2) خواهند شب ار سازد یکی سیاره گمراه براه آرد هزار استاره و ماه شب ار چشم بتان خونریز باشد سر مستان نشاط انگیز باشد شب تار آینه صنع الهی است به ظلمت آب حیوان را گواهی است هزاران چلچراغ روشن از خود شب افروزد بر این سقف زمرد برون ار راز عالم شد پدیدار بشب در پرده رقصد مست و هشیار زر افشان کرد روز ار دامن خاک پر از در کرد شب دامان افلاک
(1). لعبت: بازیچه، اسباب بازی، در فارسی بمعنی دلبر و معشوق زیبا می‌گویند.
(2). سیاره و کره زهره)فرهنگ عمید(. صفحه : 454 اگر خورشید باشد خسرو روز سپاه انجم شب باد فیروز
حکایت (شب عاشقان سبحان) شنیدستم شبی شب زنده‌داری بگردون داشت چشم اشکباری همی دید آن نظر باز شبانه کواکب را به چشم عاشقانه فلک می‌دید و لعل از دیده میسفت بیاد حق سخن با ماه می‌گفت دل و دیده سپرد آن خوش نظاره بگیسوی شب و ناز ستاره به مشگین طره شب شانه می‌زد وزان راه دل دیوانه می‌زد گهی با زهره کردی مهره بازی گهی با مشتری خوش دلنوازی صفحه : 455 ز لعل ماه گاهی بوسه می‌خواست نشاطش می‌فزود و غصه می‌کاست گهی ابری نقاب ماه می‌گشت ز ناز مهوشان آگاه می‌گشت لبش خوش نغمه سبوح می‌زد دلش

در پرده ساز روح می‌زد به یاد آوردش از یار نهانی تماشای جمال آسمانی بچشمان در تماشای سماوات به جان باروی جانان در مناجات حدیث دل به شام تار می‌گفت غزل بر یاد زلف یار می‌گفت نظر بر انجم رخشنده می‌دوخت به حیرت همچو شمع بزم می‌سوخت

چیست همی گفتا که یا رب آسمان چیست مرصع طاق زیبا طیلسان

××زیرنویس=رداء، جامه گشاد و بلند، طیالس و طیالسه جمع آن است. (فرهنگ عمید). صفحه : 456 همی گفتا الهی یا الهی مرا بر آسمانت نیست راهی تو آگاهی فراز آسمان چیست فروزان ماه و تابان اختران چیست گهرهائی بود رخشان کواکب و یا روشن چراغی نجم ثاقب که بنشاند این بتان بر طاق مینا در آنان کرد حیران چشم بینا سروش غیب گفتش ناگهانی خدا بین شو ز نقش آسمانی در این آئینه حسن یار پیداست به چشم جان رخ جانان هویداست هزاران کشتی نور است تابان در این دریای بی ساحل شتابان همه مجبور عشقند این قوافل شتابان کو بکو منزل به منزل صفحه : 457 به جز حیرت در این نه پرده ره نیست گدا را ره به کاخ پادشه نیست که هر شمعی در این محفل جهانیست زمینی یا زمین و آسمانی است بحکم حس نشاید گشت مغرور که پندارد چراغی روشن از دور همه افلاکیان مستند و مدهوش باسرار نهان گویا و خاموش

سرحد کمر بسته به حکم عشق سرمد ندارد ملک عشق پار

××زیرنویس=پار: گذشته، سال گذشته، پارسال، پایار هم گفته شده، و نیز مخفف پاره. بلند اندیشه را آنجا رهی نیست بجز حیرت خرد را آگهی نیست ولی چون شمع این کاخ شهانه تو افروزان دل از آه شبانه چه شب گردد براه عشق میتاز ز دیده پرده غفلت برانداز صفحه : 458 چو شب گردد اگر هوشیاری ایدوست نباشد خوشتر از بیداری ایدوست چو شب گردد بساز عشق برخیز رها کن دل بزلف دلبر آویز به همراه شباهنگان افلاک به راه عشق ناز از بستر خاک بخاک از آب چشمان آتش افروز دل از مه طلعتان آسمان سوز بدیده باش چون ابر گهربار بدل سوزان‌تر از شمع شرر بار

زن مگر روشن شود روح گهی با فکر و گه با ذکر سبوح صبوحی

××زیرنویس=شرابی که صبح زود بخورند (صبوح: هر چیز که صبح بخورند مانند شیر یا شراب). چو مرغ حق ز دل با ناله زار بذکر حق سحر گردان شب تار که بخشندت ز الطاف الهی ز آه شب نشاط صبح گاهی صفحه : 459

21- یحزنون به انفسهم
ترجمه: پرهیزکاران با خواندن قرآن جان خویش را محزون می‌سازند.
شرح: پروا دارندگان و متقیان با خواندن قرآن خود را محزون می‌گردانند، «حزن» را علمای اخلاق مثل مرحوم نراقی در جامع السعادات چنین تعریف نموده است: «الحزن هو التحسر و التالم لفقد محبوب او فوت مطلوب» (حزن عبارت است از حسرت و ناراحتی برای از دست دادن شخصی که: محبوب انسان است، یا از دست رفتن چیزی که مطلوب او است). (1).
حزن متقیان را می‌شود، به دو گونه تفسیر کرد: 1- حزن از وعده‌های عذاب الهی، و اینکه مبادا این وعیدها و وعده عقابها گریبانگیر آنها شود، زیرا اعمالی که انجام داده‌اند، گرچه فی نفسه زیاد است، ولی آنها به نظر قلیل به آن نگریسته، و از عاقبت خود بیم دارند، و از این رو با قرآن خواندن خود را متنبه کرده و به یاد
(1). جامع السعادات جلد 3 صفحه 213. صفحه : 460
عذابها افتاده و محزون می‌شوند، با خواندن قرآن بیاد طولانی بودن مسیر و کمی زاد و توشه می‌افتند، و نمی‌دانند در نهایت به چه وادی سر می‌سپارند، با تلاوت قرآن به یاد فرصتهای از دست رفته‌ای می‌افتند، که: می‌توانستند بیشتر بهره برگیرند، ولی نگرفتند، آنها به یاد مرگ و قبر و سئوال نکیر و منکر و برزخ و عقبات و فراز و نشیب مسیر خود به طرف آخرت می‌افتند، و گر چه امیدوارند ولی مخزونند که چه می‌شود آیا این مقدار طاعتها و عبادت‌های ما جوابگوی سئوالات دادگاه الهی خواهد بود یا نه؟!
اینها حقیقتا خدا ترسان روزگارند، اینها کسانی هستند که با مرور به قرآن به خود آمده، بر خود می‌لرزند، و گویا پیامبر را می‌بینند که آیات را بر آنها می‌خواند، چرا نترسند که خداوند به پیامبرش فرمود بگو: (اوحی الی هذا القرآن لا نذرکم به و من بلغ) (این قرآن به سوی من وحی شد تا شما و کسانی را که این آیات به آنها می‌رسد انذار کنم). (1).
این خداترسان نمونه‌های بارزی برای (من بلغ) هستند که قرآن بدانها رسید و آنها انذار خدا و رسولش را پذیرفتند، و به دنبال این ترس از جهل به عاقبت خویش محزون شدند، آنها نوای قرآن را در فضای گوش جان، جای دادند، و گویا قرآن با سکوتش با آنها سخن گفت، و امر و نهی کرد که این ویژگی قرآن است، چنانکه مولی علی (ع) در نهج فرمود: «فالقرآن آمر زاجر و صامت ناطق» (2) قرآن امرکننده و نهی‌کننده و ساکت ناطق

است(امرکننده نسبت به معروفات و نهی‌کننده نسبت به منکرات است، ساکت و بی‌صدا است، زیرا جز حروفی و کلماتی بیش نیست، و در عین حال ناطق است، زیرا گویای ادله و براهین الهی است. آری، چرا نترسند کسانی که با دل و جان کلام الهی و سخنان ائمه و هادیان راه را شنیدند، واقعا جای
(1). الانعام آیه 19.
(2). خطبه 182 فیض و 183 صبحی صالح. صفحه : 461
لرزیدن و قالب تهی کردن است، برای کسی که درک حقیقی عقبات را کند، و قابلیت فهم معارف الهی را داشته باشد.
برای آگاهی از فراز و نشیب این راه پر خطر کلماتی از مولی را که در نهج‌البلاغه فرموده، بشنویم خود مولی در خطبه 183 که در وصف قرآن و لزوم تحصیل ملکه تقوی است، چنین می‌فرماید: (1) «بترسید از خداوندی که شما در برابر نظر او هستید و زمام شما به دست اوست و حرکات و سکنات شما را در اختیار دارد. (و قدرتمند بر هر کاری است)... شما در دنیا که جای ماندنتان نیست، مسافر و رهگذرید، شما را به کوچ کردن از آن اعلام و به توشه برداشتن از آن امر فرموده‌اند، و بدانید این پوست نازک (بدن شما) طاقت آتش دوزخ را ندارد، پس (از ابتلای به آن) به خودتان رحم کنید، که شما خود را در دنیا به مصیبتها و سختیها آزموده‌اید، (نتوانسته‌اید بر کوچکترین ناکامیهای آن شکیبا باشید) آیا دیده‌اید یکی از خودتان که چگونه ناله و اظهار درد می‌کند، از خاری که به بدن او فرو رود و از لغزیدنی که او را خونین کند، و از ریگ گرم (بیابان) که او را بسوزاند، پس چه حالتی خواهد داشت، هرگاه بین دو طبقه از آتش باشد در حالی که همخوابه سنگ سوزان و همنشین شیطان گردد، آیا می‌دانید آنگاه که مالک (دوزخ) بر آتش غضب کند آتشها بر روی هم می‌غلطند و یکدیگر را می‌گویند؟... ای پیر سالخورده! که ناتوانی در وجودت رخنه کرده، چگونه خواهی بود زمانی که طوقهای آتش به گردنها انداخته شود و غل‌های جامعه به دست و گردن افتد؟ تا گوشتهای بازوها را بخورد، (اگر بر اثر معاصی به این عذاب و سختیها گرفتار شوی چه می‌کنی)، پس ای گروه بندگان از خدا بترسید، از خدا بترسید، در حالی که در تندرستی پیش از بیماری (رسیدن مرگ) و در فراخی و آسایش (دنیا) پیش از تنگی و سختی (قبر) آسوده
(1). 182 فیض و 183 صبحی صالح. صفحه : 462
هستید، (می‌توانید رضا و خشنودی خدا و رسول را به دست آورده و از گرفتاری بعد از مرگ رهائی یابید) پس در راه آزادی خویش پیش از آنکه درهای آزادی بر روی شما بسته شود (و رهائی ممکن نباشد) چشمهای خود را بیدار نگاهدارید، (شب زنده‌دار باشید) و شکمهاتان را لاغر سازید، (روزه بگیرید) و قدمهایتانرا به بکار برید، (در کار خیر قدم نهید) و اموالتان

را (در راه خدا) ببخشید و اندامتان را فدای جانهایتان نمائید، و در این کار بخل نورزید (بدنها را که به زودی فانی گشته، زیر خاک می‌پوسد، در راه عبادت و بندگی و جهاد با دشمنان دین به کار برید، تا از عذاب همیشگی برهید و در بهشت جاوید به سر برید«.
مگر می‌شود کسی به این حقایق ایمان داشته باشد ولی بیمناک و هراسناک نباشد، بی‌جهت نیست که پیامبر گرامی فرمود: «انی لا عجب کیف لا اشیب اذا قرات القرآن» (بسیار در عجبم که چرا وقتی قرآن می‌خوانم پیر نمی‌شوم) (1) چرا جای تعجب نباشد که انسان این آیات عذاب و تهدید را بخواند، و از ناراحتی پیر نشود.
به اصل بحث برگردیم، تا به اینجا تفسیر اول حزن بیان شد، که حزن متقین از این است که احتمال می‌دهند، (فوت مطلوب) شود، و به آنجائی که باید برسند نرسند، و از قافله بهشتیان عقب بمانند، از «ربیع بن خثیم» (خواجه ربیع معروف) پرسیدند: «مالک مهموما» (چرا همیشه محزون و غمناکی؟!) قال: «لانی مطلوب» (گفت زیرا من طلب شده و مطلوبم یعنی طالبی دارم که تحت فرمان او هستم، و مرا مکلف به تکالیف کرده، چنانکه سلطان به خادم خود دستوراتی داده و خادم با اینکه وظیفه خود را انجام داده، ولی باز نگران است، که شاید قصور و تقصیری کرده باشد، پس چگونه مهموم نباشم)؟!
(1). بحار جلد 16 صفحه 258 (تفسیر دیگری می‌شود برای این روایت گفت که صرفنظر می‌کنیم). صفحه : 463
2- تفسیر دوم حزن متقین این است که: به خاطر فراق و هجران از محبوب و معشوق خود اندوهناکند، آنها با خواندن قرآن و کلمات معشوق محزون شده و بیاد محبوب و محبتهای او افتاده، و در فراق او می‌نالند، این حزن، حزن (فقد محبوب است). آنها در این دنیا خود را غریب احساس می‌کنند که دور از یار و یاور مجبور به زندگی در آن هستند، آنها در غم فراق و دوری از محبوب و نعمتهای همیشگی او می‌سوزند، آنها در هجران غم عشق گرفتارند، در اشعار شعرا بسیار سخن از غم عشق رفته است، اما چه خوش است غم عشقی که بر دل متقیان حاکم است این غم نه مثل غمهای عشاق دیگر است، زیرا غم عشق آنها غم عشق خدا و غم عشق اینها غم عشق معشوق مجازی است.
در اینجا جا دارد نظری به عشق حقیقی و مجازی کنیم، مراد از عشق حقیقی آن است که معشوق حقیقتی ازلی و ابدی باشد و واقعیتی غیر از او در جهان نباشد، حقیقتی که بی‌نیاز از غیر است ذاتی که واجد جمیع صفات ثبوتیه و فاقد صفات سلبیه است، و در علم کلام و فلسفه اثبات شده که غیر از واجب الوجود (الله تبارک و تعالی) موجودی دارای این ویژگیها نیست، و بر عکس عشق مجازی تابع معشوق مجازی است، یعنی

اگر معشوق، مجازی شد، عشق وابسته به آن هم مجازی می‌شود، زیرا عشق، وابسته به معشوق است، و شاهد بر این مطلب این است که عاشق همیشه در صدد برآورده کردن مطلوبهای معشوق است، تا او را راضی کند. بنابراین هر چه معشوقی که عشق پایبند به او است، با دوام‌تر باشد، عشق پردوام‌تر و هر چه کمالات او بیشتر باشد، عشق کاملتر است، و چه زیبا است عشقی که به تعاشق رسد، یعنی از دو طرف باشد و محبت دو طرفی گردد و چه بهتر که این تعاشق در عشق حقیقی باشد، یعنی خدا هم بر فرد مومن عاشق، عشق ورزد. تا که از جانب معشوق نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره به جائی نرسد صفحه : 464
البته شایان ذکر است که عشق به موجودی که مظهر حقیقی خدا باشد، هم عشق حقیقی است، و به همین جهت عشق به مولی امام زمان (ع) هم از آن جهت که بقیه الله و حجه خداوند بر مردم است، عشق حقیقی است، و همینطور عشق به یک یک ائمه چه در زمان خود آنها و چه در زمان بعد از آنها و نیز عشق به اولیاء راستین الهی عشق حقیقی خواهد بود. پس عاشق و معشوقهائی که مشاهده می‌کنیم عاشق و معشوقهای مجازیند حتی عشق لیلی و مجنون و فرهاد و شیرین مجازی است، غم هجران محبوب حقیقی است که به وصل دائمی منجر می‌شود، زیرا این محبوب ازلی و ابدی است و در نهایت، عاشق به او خواهد رسید، ولی در عشقهای مجازی غم هجران و دوری از محبوب در صورتی که وصل هم در پی داشته باشد، موقتی است و ناچار باید از هم جدا شوند و چه غم‌انگیز است دوری دو یار! یقولون ان الموت صعب علی الفتی والله مفارقه الاحباب اصعب
(گویند مرگ برای جوان سخت و مشکل است. ولی به خدا قسم مفارقت و دوری از دوستان مشکلتر است) فراق از یار مجازی دوری نهائی او را به دنبال دارد، و این سنت الهی است، که قابل تغییر و تبدل نیست، (لن تجد لسنه الله تبدیلا و لن تجد لسنه الله تحویلا) (1) باید از دنیای مجازی رخت بربست و عشق متعلق به آن را هم به او واگذاشت و رفت، و دور شدن محبوب همان و به مصیبت و ناراحتی گرفتار شدن همان، و این نیست مگر اینکه عاشق، معشوق مجازی را بجای حقیقی برگزید، و به دنبال او رفت، غم عشق متقیان غم عشق خداوند باقی است زیرا خود را دور از وصل او می‌بینند ولی در عین حال راضی هستند، زیرا در این عشق زمام وصل و هجران و درد و درمان عاشق به دست معشوق است چنانکه اصل عشق به
(1). الفاطر آیه 43. صفحه : 465
دست اوست، و عاشق این را درک کرده، و پذیرفته است و زبان حالش چنین است که: یکی درد و یکی درمان پسندد یکی وصل و یکی هجران پسندد من از درمان و درد و وصل و هجران پسندم آنچه را جانان پسندد
اما در عشقهای مجازی قوام عشق به دست طرفین است، گرچه ممکن

است یکی آمال خود را در مسلخ دیگری ذبح کند، تا دعوای صداقت او بر دیگری آشکار شود.
حال روشن می‌شود که: غم عشق پرهیزکاران غمی سازنده است زیرا که در صدد رسیدن به خواسته‌های معشوقی است که: بقاء دارد، و مجمع صفات کمالیه است، اما غم عشاق مجازی چه بسا به زیر کشنده انسان از مسند فطرت طبیعی است، که بر آن متولد شده، نه تنها سیر نکرده که به دنبال تحقق آرمانها و مطلوبهای معشوق از درجه به زیر آمده، و در سرمای شدید رذائل منجمد شده، و دیگر تحرکی ندارد، و در مقابل، عاشق الهی در حد معتدل و صراط مستقیم و حرارت مطلوب مشغول تحرک و خودسازی است، اولی از نظر زندگی انسانی برای خود زمستانی سرد و غیر قابل زیست و مرگ‌آور آورده، و دومی تابستانی معتدل و نشاط آور و زنده‌کننده مشاعر انسانی اخلاقی، پس خوشا به حال آن غمدیدگان الهی که در وصول به وصال لحظه شماری کرده، و وای به حال من که هنوز در آتش غفلت می‌سوزم و از سوختن خود هم غافلم. صفحه : 467

22- و یستثیرون به دواء دائهم.
ترجمه: و پرهیزگاران درمان دردهای خود را از قرآن می‌گیرند.
شرح: از توضیحاتی که داده شد، روشن می‌شود همچنانکه درد حزن متقیان بواسطه تلاوت قرآن تشدید می‌شود، دوای آن هم از قرآن به دست می‌آید، اگر حزن آنها از عواقب امور و جهل به آن باشد، با خواندن قرآن نور امید هر چه بیشتر در قلب آنها تجلی کرده و هر چه بیشتر تلاش می‌کنند، و بهره برمی‌گیرند، و اگر حزن آنها بواسطه دوری و عدم وصال به محبوب باشد، قرآن به عنوان نامه‌ای امید بخش و نوید دهنده در راه رسیدن به این وصال است، در آیات متعددی سخن از رضوان و لقاء الهی است به نحوی که خوانندگان مومن می‌یابند. (یرونهم بعیدا و نریه قریبا) یعنی کافران و منافقان رسیدن به رضوان و نعم و لقاء الهی را دور می‌پندارند، و ما قریب می‌دانیم.
آیات قرآن که ساکت و ساکن در بین الدفتین (دو جلد آن) قرار دارد، به منزله داروخانه بسیار عظیمی است، که هر بیماری به مقتضای ظرفیت علمی خود صفحه : 468
می‌تواند توشه برگیرد، اگر این بیمار عالم باشد و ظرفیت متناسبی برای برداشت دارو داشته باشد، بسیار استفاده می‌کند، هر چه علم و وسیله برداشت بیشتر باشد، بیشتر برمی‌دارد، و طبیعی است که: فرق است بین بیمار عالم و بیمار بی سواد و بدون اطلاع که نیاز به دارو دارد، ولی متحیر است چه بردارد، و با چه کمیت و کیفیتی استفاده کند، اگر عاقل باشد دست نمی‌زند زیرا چه بسا خوردن داروئی از روی جهل همان به دنبال آمدن مرگ همان. و نیز فرق است، بین بیمار عالمی که دست ندارد تا داروئی برگیرد، یا بیمار عالمی که علاوه بر اینکه دست دارد زنبیلی هم برای جمع کردن داروهای مفید دارد.
پس روشن شد که نعمت دارو فراهم است، فقط بیمار عالمی با وسیله حمل لازم است، تا به درون این داروخانه رود، و از داروها طرفی بندد، این در صورتی است که بیمار عالم باشد، اما اگر جاهل باشد نیاز به داروشناس دارد، که: در این داروخانه هم موجود است، و آن ائمه معصومین و هادیان دستگاه الهی است، که داروهای مختلف را برای هر دردی معرفی می‌کنند.
بنابراین می‌توان فرقهائی بین قرآن (داروخانه الهی) با داروخانه‌های متعارف قائل شد، و درباره ویژگیهای داروخانه الهی چنین گفت:
1- داروخانه‌ی الهی در دسترس هر فردی است و اگر نباشد براحتی قابل

تهیه است، به خلاف داروخانه‌های متعارف.
2- داروخانه الهی به روی هر مریضی باز است، و هیچوقت بسته نیست.
3- هر مریض عالمی حق ورود و برداشت دارو در داروخانه الهی را دارد به خلاف داروخانه‌های معمولی.
4- بیمار در داروخانه الهی بدون معطلی می‌تواند دارو تحویل گیرد.
5- در داروخانه الهی هرگونه داروئی یافت می‌شود و هرگز جواب رد به بیمار داده نمی‌شود. صفحه : 469
6- داروخانه الهی بدون هیچ منتی دارو تحویل می‌دهد.
7- در داروخانه الهی در قبال گرفتن دارو پولی پرداخت نمی‌شود.
8- در داروخانه الهی به هیچ وجه داروی اشتباهی تحویل داده نمی‌شود.
9- داروهای داروخانه الهی بدون شک در صورت تشخیص دقیق آنها و بکارگیری لازم ، بیماری را بهبود می‌بخشد ولی داروهای داروخانه‌های متعارف که دکتر تجویز می‌کند، ممکن است در اثر فهم ناقص او موثر واقع نشود یا تاثیر کامل و کافی برای ریشه کن کردن بیماری را نداشته باشد.
10- داروهای داروخانه الهی به موازات بهبودی بیمار اثر سوئی ندارد در حالی که همه اطباء متخصص تصریح می‌کنند که داروهای ما حتی یک آسپرین و مسکن ساده گرچه درد را تسکین می‌دهد، ولی بر دستگاه گوارش و دیگر اعضاء تاثیر سوء می‌گذارد.
درباره درد و درمان در ذیل فراز (مشیهم التواضع) مطالبی به عرض رسید، و حال نکاتی دیگر متذکر می‌شویم: در قرآن از طرفی اشاره به مرض جسمی و روحی شده، و از طرفی اشاره به شفاء جسمی و روحی. در قرآن 10 مرتبه کلمه مریض که منظور مریض جسمی است استعمال شده، که دو نمونه آنرا ذکر می‌کنیم:
1- (فمن کان مریضا او علی سفر فعده من ایام اخر) (1)- خداوند متعال در این آیه روزه را بر همه مکلفین واجب کرده، مگر اینکه کسی مریض یا در سفر باشد که او باید در صورت بهبودی و در حضر (یعنی در وقت حضور در وطن) قضاء آنرا بجا آورد.
2- (لیس علی الاعمی حرج و لا علی الاعرج حرج و لا علی المریض حرج«)2(در مورد افراد نابینا و لنگ و مریض که قادر به جنگ کردن و به جهاد رفتن
(1). البقره آیه 184.
(2). النور آیه 61. صفحه : 470
نیستند، می‌فرماید که هیچ حرجی و مشکله‌ای بر آنها نیست.
و اما در مورد مرض روحی بسیار استعمال شده، و 12 مرتبه (فی قلوبهم مرض) یک مرتبه (فی قلبه مرض) که مجموعا 13 مرتبه می‌شود، در قرآن استعمال شده است، خطاب این آیات معمولا به منافقین و شهوت‌پرستان

است، در اینجا هم سه نمونه ذکر می‌کنیم:
1- در آیات اول سوره بقره که حالات منافقین را بیان می‌کند، چنین می‌خوانیم: (فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا) آدم منافق انسان سالمی نیست، او بیمار دل است، خداوند انسان را بر فطرت واحد یگانه‌پرستی و یکرنگی آفریده، و کسی که شخصیت دوگانه پیدا کند، و هر وقتی به سوئی متمایل شود، و منافقانه عمل کند این انسان از فطرت سلیم خود به سقیم و از صحت به بیماری افتاده است، چنانکه طبیعت سالم انسانی این است، که: با دو چشم خدادادی یک چیز را آنطوری که هست ببیند، پس اگر دوبین (لوچ) شد از مسیر صحت به مسیر بیماری و از طبیعت سالم به غیر سالم روی آورده است، انسان در مسیر زندگی خود چنانکه بر فطرت واحد آفریده شده باید به سوی مقصدی واحد که خداوند واحد است، حرکت کند و رضای او را در نظر داشته باشد، اگر این فطرت دستخوش حوادث گردیده، و از وحدت به اثنینیت (دوگانگی) رسید، مسلما هدف واحد او هم به وحدت خود ثابت نبوده، و هدفش ارضاء دو گروه است، نه خداوند یگانه. اگر در توحید ذاتی و صفاتی و عبادی مشرک نباشد (چنانکه منافقین صدر اسلام بودند) مسلما در توحید افعالی مشرک و ثنوی است، یعنی معتقد است که کارهای او باید از طریق این دو گروهی باشد، که طالب رضای آنها است، و اگر رضایت آنها جلب نشود امور او بر زمین می‌ماند، پس دوگانه پرست در افعال است (ثنویه در افعال) و چه مرضی از این بالاتر.
2- درباره منافقین و شهوت‌پرستان در سوره احزاب می‌خوانیم: (یا نساء

النبی لستن کاحد من النساء ان اتقیتن فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض و قلن قولا معروفا( )ای زنان پیغمبر! شما مانند یکی از زنان دیگر نیستید، اگر خدا ترس و پرهیزگار شدید، پس با نرمی و نازکی سخن نگوئید، که کسی که در قلبش مرض است به شما طمع می‌کند، بلکه متین و درست سخن گوئید(.)1(.
همچنین در همین سوره می‌فرماید: (لئن لم ینته المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض و المرجفون فی المدینه لنغرینک بهم ثم لا یجارونک فیها الا قلیلا) (اگر منافقین و آنانکه در دلهایشان مرض است و همچنین شایعه‌پراکنان دست از کارهایشان برندارند، ما هم تو را بر آنها برانگیزانیم، و مسلط کنیم تا از آن پس جز اندک زمانی در جوار تو زیست نکنند). (2).
در شان نزول این آیه آمده که: شهوت‌پرستان و منافقین هنگام شب، موقعی که زنان مسلمان برای اقامه نماز در مسجد پیامبر حاضر می‌شدند، در بین راه مزاحم آنها شده، و با مزاح و سخنان ناروا آنها را آزار می‌دادند، در این مواقع این آیات نازل شد. (3).

چنانکه گذشت انسان منافق بیمار است، زیرا قلبی که با شک و نفاق آمیخته شد، همچون عضوی است که مورد حمله میکروبها قرار گرفته و بیمار است، و همچون میوه رسیده و لذیذی است که آفت زده باشد، و نیز انسان شهوت‌پرستی که از حالت اعتدال عفاف در اثر افراط به پرتگاه شره و فجور (4) افتاده، بیمار است،
(1). الاحزاب آیه 32.
(2). الاحزاب آیه 60.
(3). تفسیر علی بن ابراهیم طبق نقل نورالثقلین جلد 4 صفحه 307- تفسیر نمونه جلد 17 صفحه 426.
(4). در ذیل فراز)و انفسهم عفیفه(ذکر شد که حالت تعادل قوه شهویه عفت و حالت افراط آن شره یا فجور و حالت تفریط آن خود است. صفحه : 472
و چه بسا این بیماری به حدی می‌رسد، که (جنون جنسی) نامند و امروزه دانشمندان انواع این بیماری را در کتابهای خود توضیح داده‌اند، که علاقمندان می‌توانند به آنجا رجوع نمایند.
طبیعت آدمهای شهوت‌پرست طوری است که با کوچکترین سخن تحریک آمیز تحریک می‌شود ، و چون روح آنها در مقابل این سخنان واکسینه نشده، سریعا متاثر می‌گردد، و حتی سخنی رقیق از زنی را چراغ سبزی برای آمال شهوی و تسلیم شدن در برابر تمایلات نفسانی خود، می‌دانند باید از حالات آنها عبرت گرفت، و روح را ایمن کرد، بنابر آنچه گذشت روشن شد، که هم مرض جسمانی و هم مرض روحانی در قرآن ذکر شده، و حال به سراغ موارد استعمال شفا می‌رویم: در قرآن چهار مرتبه کلمه «شفاء» استعمال شده است، یک بار به معنی «شفاء جسمی» و سه بار شفاء روحی.
الف- شفاء جسمانی- (یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس) (خارج می‌شود از شکم زنبور عسل، عسلی که دارای رنگهای مختلف است، و در آن شفاء مردم است). (1) (2).
(1). النحل آیه 69 دو آیه که آیه 68 و 69 سوره النحل باشد در مورد زنبور عسل است و تمامی دو آیه چنین است: (و اوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا و من الشجر و مما یعرشون ثم کلی من کل الثمرات فاسلکی سبل ربک ذللا یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس ان فی ذلک لایه لقوم یتفکرون).)پروردگار تو به زنبور عسل وحی)الهام غریزی(فرستاد که از کوهها و درختان و داربستهائی که مردم می‌سازند خانه‌هائی برگزین سپس از تمام ثمرات تناول کن و راههائی را که پروردگارت برای تو تعیین کرده براحتی بپیما، از درون شکم آنها نوشیدنی خاصی خارج می‌شود، به رنگهای مختلف که در آن شفای مردم

است در این امر نشانه روشنی است برای جمعیتی که اهل فکرند(.
(2). در اینجا مناسب دیدم نکاتی بسیار جالب درباره عسل و زنبور عسل متذکر شوم. 1- عسل از چه ساخته می‌شود- زنبور عسل معمولا از ماده قندی مخصوصی که بن و بیخ گلها است استفاده می‌کند، ولی زنبور شناسان می‌گویند: احیانا از تخمدان گلها و دمبرگها و میوه‌ها نیز استفاده می‌کنند و لذا قرآن می‌فرماید:)من کل الثمرات(یعنی از همه میوه‌ها. جمله عجیبی که از «موریس مترلینگ» دانشمند زیست‌شناس نقل شده، اهمیت این تعبیر قرآن را آشکار می‌کند او می‌گوید: «همین امروز اگر زنبور عسل (اعم از وحشی و اهلی) از بین برود یکصد هزار نوع از گیاها و گلها و میوه‌های ما از بین خواهد رفت، و از کجا که اصولا تمدن ما از بین نرود» (اولین دانشگاه جلد 5 صفحه 55.) مراد او این است که زنبورهای عسل در جا به جا کردن گرده‌های نر و بارور کردن گیاهان ماده و به دنبال آن پرورش میوه‌ها بسیار سهم عظیمی دارند، که بعضی از دانشمندان این عمل آنها را از عسل سازی آنها مهمتر می‌دانند. 2- راههای مطمئن و رام- قرآن می‌گوید خداوند به زنبور عسل وحی و الهام کرد که)فاسلکی سبل ربک( )در جاده‌های پروردگارت که رام و تسلیم تو است گام بردار(زنبورشناسان با مطالعاتی دریافته‌اند که: صبحگاهان زنبورهائی که مامور شناسائی گلها هستند، از کندو خارج شده، و مناطق پر گل را کشف کرده، و به کندو باز می‌گردند، و حتی سمت و جهت و فاصله محل را دقیقا به دیگران اطلاع می‌دهند، زنبورها برای گمراه نشدن، مناطق را با پراکندن بوهای مختلف نشانه‌گذاری می‌کنند، به طوری که امکان سرگردانی نیست و احتمالا آیه اشاره به این مطلب دارد. 3- عسل در کجا ساخته می‌شود- شاید هنوز بسیاری فکر کنند زنبور عسل، شیره گلها را مکیده و در دهان خود جمع و در کندو ذخیره می‌کند در حالی که چنین نیست، بلکه شیره گل را به بعضی از حفره‌های درون خود که زنبورشناسان چینه‌دان گویند می‌فرستد، و در آنجا که حکم یک کارخانه کوچک مواد شیمیائی را دارد، تغییر و تحولهای مختلفی پیدا کرده و شهد گلها به عسل تبدیل گردیده و مجددا زنبور آن عسل را از بدن خود خارج می‌کند. عجیب این که سوره نحل از سوره‌های مکی است و در منطقه مکه نه گل و گیاهی وجود دارد، و نه زنبورهای عسل ولی قرآن با این ظرافت از آنها سخن می‌گوید،)یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه(. 4- رنگهای مختلف عسل- رنگ عسل بر حسب آنکه زنبور بر چه گل و ثمره‌ای نشسته، متفاوت است، به همین جهت در پاره‌ای از موارد قهوه‌ای تیره، گاهی نقره‌ای سفید، گاه بی‌رنگ، گاه زرد رنگ، گاه شفاف زمانی تیره، گاه زرد طلائی، گاه خرمائی و حتی گاهی مایل به سیاهی است، این تنوع رنگها علاوه بر گویائی تنوع سرچشمه‌ی عسلها، گویای تنوع ذوقها و سلیقه‌های مردم است، زیرا

امروزه ثابت شده که رنگ غذا در تحریک اشتهای انسان بسیار موثر است، قدیمی‌ها نیز گویا این مسئله روانی را درک کرده بودند که به غذاهای خود زعفران، زردچوبه و مواد رنگی دیگر می‌زدند، تا از طرق بصری نیز میهمانها را بر سر اشتها درآورند در کتب غذاشناسی هم بر این مطلب تاکید شده است. 5- عسل ماده‌ای شفابخش- می‌دانیم بسیاری از داروهای اساسی در گیاهان نهفته است، که بسیاری از آنها هنوز برای ما ناشناخته است، دانشمندان می‌گویند: زنبور عسل چنان دقتی در مکیدن شیره گیاهان دارد که مواد داروئی در آنها را نیز جذب کرده، و به طور زنده در عسل حفظ می‌کند، دانشمندان برای عسل خواص بسیار زیادی گفته‌اند که: هم جنبه درمانی و هم پیشگیری و نیروبخشی دارد و برای نمونه به آنها اشاره‌ای می‌کنیم: 1- عسل زود جذب خون شده و به همین جهت نیرو بخش و در خونسازی موثر است 2- عسل از ایجاد عفونت در معده و روده جلوگیری می‌کند 3- عسل برطرف‌کننده یبوست است 4- عسل برای افرادی که دیر بخواب می‌روند موثر است)مشروط بر اینکه نوشیده شود زیرا زیادی آن خواب را کم می‌کند(5- عسل برای رفع خستگی و فشردگی عضلات موثر است 6- عسل اگر به زنان باردار داده شود، شبکه عصبی فرزند آنها قوی خواهد شد 7- عسل میزان کلسیم خون را بالا می‌برد 8- عسل برای کسانی که دستگاه گوارش آنها ضعیف است موثر است خصوصا که به نفخ شکم مبتلا باشند 9- عسل به علت سرعت جذب آن، انرژی‌زا و ترمیم قوا می‌کند 10- عسل در تقویت قلب موثر است 11- عسل برای درمان بیماریهای ریوی کمک‌کننده خوبی است 12- عسل به خاطر خاصیت میکرب کشی‌اش برای مبتلایان به اسهال مفید است 13- عسل در درمان زخم معده و اثنی عشر عامل موثری شمرده شده است 14- عسل به عنوان معالج رماتیسم، نقصان قوه نمو عضلات و ناراحتیهای عصبی شناخته شده است 15- عسل در رفع سرفه و صاف شدن صدا موثر است. این نمونه‌ای از خواص درمانی عسل بود، علاوه بر این از عسل برای ساختن داروهای لطافت پوست و زیبائی صورت، طول عمر، ورم دهان و زبان، ورم چشم، خستگی و ترک خوردگی پوست و مانند آن استفاده می‌کنند. مواد و ویتامینهای موجود در عسل بسیار است، از مواد معدنی می‌توان: آهن، فسفر، پتاسیم، ید، منیزیم، سرب، مس، سولفور، نیکل، روی و سدیم را برای نمونه نام برد، از مواد آلی نیز می‌توان: صمغ، پولن، اسیدلاکتیک، اسیدفورمیک، اسید سیتریک، اسید تاتاریک و روغنهای معطر و از ویتامینها می‌توان ویتامینهای ششگانه)آ- ب- ث- د- کا- ا(را نام برد، بعضی نیز قائل بوجود ویتامین)پ ب(در عسل هستند و باید با صراحت گفت عسل در خدمت درمان بهداشت و زیبائی انسانها است. در روایات اسلامی نیز بر روی خاصیت درمانی عسل تکیه شده است، در

روایات متعددی از علی)ع(و امام صادق)ع(و بعضی دیگر از معصومین نقل شده که فرمودند: »ما اشتشفی الناس بمثل العسل«)مردم به چیزی مانند عسل استشفاء نمی‌کنند(و در تعبیری دیگر فرمودند: »لم یستشف مریض بمثل شربه عسل«)هیچ بیماری به مانند شربت عسل درمان نکرده است(در تعبیری دیگر آمده »العسل شفاء«)عسل درمان است( )این روایات و روایات دیگری را می‌توانید در جلد 17 وسائل الشیعه صفحه 73 تا 75 مطالعه کنید.(در احادیث، عسل برای درمان دل درد نیز توصیه شده است از پیامبر گرامی روایت شده که فرمود: »من شرب العسل فی کل شهر مره یرید ما جاء به القرآن عوفی من سبع و سبعین داء«)کسی که)لااقل(هر ماه یکبار عسل بنوشد و شفائی را که قرآن از آن یاد کرده بطلبد، خدا او را از 77 نوع بیماری شفا می‌بخشد(.)سفینه البحار جلد 2 صفحه 190.(البته از آنجا که هر حکم عامی، موارد استثنائی هم دارد، در موارد نادری عسل مورد نهی قرار گرفته است. 6- تلاش زنبور عسل برای انسانها است)للناس(- از نکات جالب که زنبورشناسان ذکر می‌کنند این است که زنبور عسل برای رفع گرسنگی خود، نیاز به دو یا سه گل دارد تا از آنها تغذیه کند در حالی که در هر ساعت بطور متوسط روی دویست و پنجاه گل نشسته و کیلومترها راه می‌پیماید، و این همه فعالیت در واقع در راه زندگی انسانها و برای انسانها انجام می‌گیرد. 7- عدم فاسد شدن عسل- عسل از غذاهائی است که هرگز فاسد نمی‌شود و حتی ویتامینهای آن هم به مرور زمان از دست نمی‌رود، دانشمندان علت این را وجود »پتاسیم« در عسل می‌دانند که مانع رشد میکروبها می‌شود و بعلاوه دارای مقداری مواد ضد عفونی‌کننده مانند »اسیدفورمیک« است و لذا مصریان قدیم از این خاصیت استفاده کرده و مردگان خود را مومیائی می‌کردند. 8- نیش زنبور عسل خاصیت درمانی دارد- دانشمندان طبق برنامه‌ای که دارند پی برده‌اند که نیش زنبور عسل برای بیماریهائی مانند رماتیسم، مالاریا، درد اعصاب و بعضی دیگر از امراض موثر است البته نیش زدن زنبور به عنوان خودکشی محسوب می‌شود زیرا با نیش زدن می‌میرد. قابل توجه است که گزش یک یا چند زنبور معمولا قابل تحمل است ولی گزش دویست تا سیصد عدد زنبور باعث فلج شدن دستگاه تنفسی و احتمالا مرگ است)بحثهای فوق از تفسیر نمونه در ذیل آیه، جلد 11 با استفاده از کتابهای اولین دانشگاه و آخرین پیامبر و »زنبور عسل« نوشته مترلینگ و »شگفتیهای عالم حیوانات« و بعضی کتب دیگر نوشته شد(. صفحه : 476

ب- شفاء روحانی و باطنی- 1- (قد جائتکم موعظه من ربکم و شفاء لما فی الصدور و هدی و رحمه للعالمین) (موعظه و شفائی برای سینه‌ها و قلبهای شما و هدایت و رحمتی برای عالمیان از طرف پروردگارتان برای شما آمد)و آن قرآن بود(). (1) 2- (و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمه

للمومنین) (نازل می‌کنیم قرآنی را که شفاء و رحمت برای مومنین است). (2).
3- (قل هو للذین آمنوا هدی و شفاء) (بگوی ای پیامبر برای مومنین که قرآن هدایت و شفا است) (3) تا به اینجا روشن شد که قرآن شفاء دردهای بی‌درمان معنوی و باطنی مومنین است و در مقابل افزاینده بیماری کافرین و منافقین لجوجی است، که دیگر در برابر سخنان حق خاضع نمی‌شوند و همچون خفاشانی از نور حقیقت قرآن گریزانند.
ممکن است گفته شود، چرا قرآن شفاء و دوای درد باطنی مومنین است، و افزاینده درد کافرین و ظالمین؟! (و لا یزید الظالمین الا خسارا).
در جواب گوئیم: قرآن داروئی است که: با روحهای مستعد دارای ایمان تناسب دارد، و برای اینگونه بیماران مفید است، و امراض چنین بیمارانی را برطرف می‌کند ولی با روحهای کفار و منافقین و مشرکین لجوجی که قلب آنها سیاه شده تناسب ندارد، بلکه بیماری آنها را تشدید می‌کند، مثل اینکه بعضی بدنها با پنی‌سیلین سازگار نیست، و به همین جهت در موقع تزریق تست می‌کنند، تا ببینند اثر سوء نداشته باشد، همین پنی‌سیلین در افرادی مفید و نابودکننده میکروب و شفابخش است. همین مطلب در امراض روحی هم هست، قرآن داروئی است که با ساختار روحی مومنین سازگار است، و لذا شفا حاصل می‌شود ولی با ساختمان روحی
(1). یونس آیه 57.
(2). الاسراء آیه 82.
(3). فصلت آیه 44. صفحه : 477
منافقین و کافرین لجوج نه.
البته قرآن مایه هدایت و شفاء هر بیماری است، که طالب شفا باشد، گرچه کافر باشد، ولی کافری که طالب و در جستجوی حقیقت باشد، قرآن آن را هم هدایت کرده و درمانی بر دردهای روحی او است، اما کافر و ظالم و منافقی قابل درمان نیست که لجاجت کرده و طالب شفا نباشد، چطور طبیب بیماری را درمان کند، که خود طالب درمان نیست.
قرآن همچون قطرات حیاتبخش باران است که در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس، گل را طراوتش افزاید و خس و خار را جانگدازی، به قول شاعر: درختی که تلخ است اندر سرشت گرش بر نشانی به باغ بهشت و از جوی خلدش به هنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب سرانجام گوهر به کار آورد همان میوه تلخ بار آورد
درخت وجود آنها گرچه با آب حیات قرآن آبیاری شود چون سرشتی تلخ دارند، آب حیات و گوارا را هم در مسیر بار دادن میوه تلخ مصرف کنند، و لذا باید چنین درختانی از بیخ و بن ریشه کن شوند، نه اینکه بریده شوند.
قرآن علاوه بر اینکه دوای درد مومنین است نسخه شفابخشی نیز برای

کفار و منافقین و گمگشتگان وادی ضلالت است که طالب حقیقتند و نمی‌یابند، در کلمات مولی در نهج‌البلاغه می‌خوانیم: «فاستشفوه من ادوائکم و استعینوا به علی لاوائکم فان فیه شفاء من اکبر الداء و هو الکفر و النفاق و الغی و الضلال» (از این کتاب بزرگ آسمانی برای بیماریهای خود شفا خواهید، و برای مشکلاتتان کمک گیرید، زیرا در آن، شفاء بزرگترین بیماریهاست و آن کفر و نفاق و جهل و ضلالت است). مولی از چهار مرض صفحه : 478
بسیار بزرگ سخن می‌گوید که: زندگی دنیا و آخرت را تباه می‌کند کفر موجب بی‌هدفی انسان در مسیر زندگی می‌شود، انسان بی‌هدف و بی‌ایمان، انسان تهی و بی‌وزنی است، که مثل فضانوردان در فضای زندگی با هر نسیمی به طرفی می‌روند، اما انسان معتقد به خدا سنگین است، که بادهای کوه برکن هم او را به حرکت در نمی‌آورد، هر آن دست انسان را گرفته و در آفاق و انفس سیر می‌دهد، تا با آیات الهی آشنا کند و ایمان را در قلب انسانها رسوخ دهد.
انسان جاهلی را هم که دچار بیماری (غی) (1) و جهالت شده نجات می‌دهد، انسان گمشده در وادی (ضلال) (2) و ضلالت را هم از حیرت رهانده و مسیر را به او می‌نمایاند، نه اینکه فقط راهنماست که راهبر است، یعنی تا رسیدن به مقصد دست را گرفته و می‌برد، نه اینکه فقط بگوید راه از این طرف است.
قرآن هم انسان جاهلی را که از روی اعتقاد فاسد به جهالت و گمراهی افتاده راهنما است، و هم گمراهی را که از راه صواب منحرف شده، خواه از روی اعتقاد فاسد و خواه بدون اعتقاد فاسد، خواه ضلالت شخص زیاد باشد، به حد کفر، و خواه ضلالت در اعتقادیات و اصول، و خواه ضلالت در احکام و فروع.
اگر سئوال شود چهار بیماری که مولی در این کلامشان فرموده‌اند، چگونه
(1). (الغی) چنانکه صاحب مفردات گوید عبارت است از جهلی که از اعتقاد فاسد حاصل شود (جهل یک وقت ناشی از هیچ اعتقادی نیست و یک وقت از اعتقاد فاسد است، این دومی را «غی» نامند «الغی جهل من اعتقاد فاسد و ذلک ان الجهل قد یکون من کون الانسان غیر معتقد اعتقادا لا صالحا و لا فاسدا و قد یکون من اعتقاد شی فاسد و هذا النحو الثانی یقال له الغی» مفردات صفحه 369.
(2).)الضلال(مفردات گوید عبارت است از انحراف از طریق مستقیم و گمراهی، خواه سهوا و خواه عمدا، خواه کم و خواه زیاد »الضلال العدول عن الطریق المستقیم و یضاده الهدایه قال تعالی)فمن اهتدی فانما یهتدی لنفسه و من ضل فانما یضل علیها(و یقال الضلال لکل عدول عن المنهج عمدا کان او سهوا، یسیرا کان او کثیرا« صفحه 297. صفحه : 479

در مورد متقیان صادق است که در خطبه متقین می‌فرمایند از قرآن شفا می‌طلبند در حالی که پرهیزکار و متقی، هستند نه کافر و نه منافق؟!
در جواب گوئیم: مرضهائی مثل کفر و نفاق و غی و ضلال که در سر حد کفر باشد، برای آنها نیست، و این کلام مولی شفابخشی قرآن را نسبت به کافرین بیان می‌کند، (البته در صورتی که خود در صدد شفاخواهی باشند) علاوه بر اینکه متقیان برای عدم انحراف و پیشگیری از مبتلا شدن به این امراض باید آن نسخه را مورد عمل قرار دهند، یعنی گرچه مبتلا نشده‌اند، ولی برای جلوگیری از ابتلاء نیاز به قرآن دارند. و اما حضرت در کلمات دیگری شفابخشی قرآن را برای مطلق امراض که شامل غیر امراض کفار و منافقین است، بیان فرموده‌اند.
در جای دیگر از نهج‌البلاغه می‌خوانیم: «الا ان فیه علم ما یاتی و الحدیث عن الماضی و دواء دائکم و نظم ما بینکم» (آگاه باشید که در آن)قرآن(علم خبرهای آینده و داستان حوادث اقوام گذشته و دوای دردهای شما و نظم زندگی اجتماعی شما است). (1).
در جای دیگر می‌فرماید: «و علیکم بکتاب الله فانه الحبل المتین و النور المبین و الشفاء النافع و الری الناقع و العصمه للمتمسک و النجاه للمتعلق، لا یعوج فیقام و لا یزیغ فیستعتب و لا تخلقه کثره الرد و ولوج السمع من قال به صدق و من عمل به سبق» (شما را توصیه می‌کنم به کتاب خداوند که رشته محکم و روشنائی آشکار و شفای نافع و سیرابی گوارا است، هر کس به آن روی آورد، درامان است، و هر کس به آن چنگ زند نجات یابد، کجی در آن نیست تا نیاز به راست شدن داشته باشد، و خطا نمی‌کند که عتاب و ملامت شود و کثره تکرار و زیاد شنیدن آن، آن را کهنه نمی‌کند، هر کس تکلم به قرآن کرد صادق و هر کس عامل به آن شد گوی
(1). نهج‌البلاغه خطبه 158 صبحی صالح و 157 فیض. صفحه : 480
سبقت را از دیگران ربود(.)1(.
و همچنین فرمود: «تعلموا القرآن فانه احسن الحدیث و تفقهوا فیه فانه ربیع القلوب و استشفوا بنوره فانه شفاء الصدور، و احسنوا تلاوته فانه انفع القصص» (2) (قرآن را یاد بگیرید که بهترین کلام است، و در آن تفقه و دقت و تامل کنید، که بهار قلبها است،)یعنی موجب شکوفائی قلوب است(و بنور آن طلب شفا کنید که شفای سینه‌ها و دلها است، و خواندن آنرا نیکو کنید که بهترین گفتنی و نافع‌ترین سخن است.)3(.
امام سجاد (ع) نیز در یکی از دعاهای صحیفه سجادیه که در مورد ختم قرآن است، چنین می‌فرماید: «و جعلته نورا تهتدی من ظلم الظلاله و الجهاله باتباعه و شفاء لمن انصت بفهم التصدیق الی استماعه» (و قرار دادی)ای خداوند متعال(قرآن را به صورت نور که هدایت جوئیم از ظلمتهای گمراهی و جهل به وسیله پیروی کردن آن، و قرار دادی آن را

شفاء و درمان برای کسی که سکوت کرد برای شنیدنش، آن هم شنیدنی از روی تصدیق و باور نمودن)نه از روی تکذیب و انکار( )4(و این همان نکته‌ای است که عرض کردیم، انسان بیمار وقتی بهبودی می‌یابد که خود طالب بهبودی باشد.
بهترین دلیل برای شفابخشی قرآن مقایسه وضع اسفبار جاهلیت قبل از اسلام با بعد از اسلام است، دیدیم که: چگونه عرب جاهلی که بوئی از انسانیت نبرده بود، و جز خونریزی و خونخواری چیزی به یاد نداشت، با آمدن قرآن و به کار بستن آن و متابعت از طبیب زمان خود پیامبر عظیم الشان اسلام به کجا رسید، به
(1). نهج‌البلاغه خطبه 156 صبحی صالح و 155 فیض.
(2). قصص)بفتح قاف(مصدر و بمعنی قصه گفتن و قصص)بکسر قاف(جمع قصه و بمعنی قصه‌ها است.
(3). نهج‌البلاغه خطبه 110 صبحی صالح و 109 فیض.
(4). صحیفه سجادیه دعای 42. صفحه : 481
جائی که ابرقدرتهای زمان خود را به زانو درآوردند، و امان را از حکومت بزرگ ایران و روم گرفتند، و الان هم می‌بینیم مسلمانان، امروز در اثر پشت کردن به قرآن و دستورات آن و زیر بار ولایت حاکمان جور رفتن چه بر سرشان آمده، تمام عزتی را که پیشینیان ما برای ما کسب کرده بودند با دست خود در اثر پشت کردن به قرآن از دست دادیم، و می‌دهیم.
آری قرآنی که مایه وحدت در بین عرب جاهلی شد، کنار گذاشتن آن موجب تفرقه و تسلط بیگانگان بر ما و منابع ما گردید، با پشت کردن به قرآن از قوت به ضعف و از علم به جهل و از پیشرفت به واماندگی و از عزت به ذلت روی آوردیم، و آن مجد و عظمت را به تدریج از دست دادیم، و می‌گوئیم چرا به این روز افتاده‌ایم؟! ما با دست خود پایگاه مطمئن ایمان را برای خود خراب کردیم و به آنچه باعث اتحاد و وحدت ما بود پشت پا زدیم و گویا دشمنان ما از آن استقبال کردند، گویا قرآن برای دشمنان ما نازل شده بود، که ندای وحدت آن را شنیدند و در برابر ما همگی جبهه گرفتند، و در نتیجه ما را به خاک سیاه نشاندند آنها که با شعار همیشه زنده تاریخ که هرگز کهنه نمی‌شود، یعنی «تفرقه انداز و حکومت کن» ممالک اسلامی را دچار تشتت کردند، آنها کردند آنچه که کردند و ما هنوز خوابیم!
آری برادرم تا وقتی قرآن را فقط در طاقچه‌های خانه‌ها و در کنار مقابر و مجالس ترحیم و در موقع خطبه عقد و انتقال از منزلی به منزل دیگر و در وقت مسافرت رفتن به کار گیریم، وضع به همین منوال است، و باید از بیماری فردی و اجتماعی بنالیم، واقعا شرم‌آور است که با قرآن چنین کردیم و با چه روئی در قیامت به محضر رسول گرامی و قرآن عزیز و

بالاتر از همه خداوند متعال رویم، آیا به ما نمی‌گویند هدف از نزول قرآن همین بود که کردید؟!
قرآن کتاب عدالت، مساوات، آزادی، و حق و خیر است، و در یک جمله کتاب شفای تمام دردها است، درد روحی، اجتماعی، تربیتی، اخلاقی و غیره، همه امراضی صفحه : 482
که امروزه ما به آنها مبتلا هستیم.
در اینجا بسیار مناسب است روایت جالبی را از امام جواد (ع) ذکر کنم، تا روشن شود چطور در اثر عدم توجه به قرآن خداوند علم قرآن و علاقه به آن را از ملتی می‌گیرد، و دشمنان را بر سر آنها مسلط می‌گرداند.
حضرت می‌فرمایند: «و کل امه قد رفع الله عنهم علم الکتاب حین نبذوه و ولاهم عدوهم حین تولوه و کان نبذهم الکتاب ان اقاموا حروفه و حرفوا حدوده فهم یروونه و لا یرعونه و الجهال یعجبهم حفظهم للروایه و العلماء یحزنهم ترکهم للرعایه» (هر امتی که خداوند علم قرآن را از آنها برداشت وقتی بود که خود قرآن را ترک کردند و هر امتی که خداوند بر آنها دشمنانشان را مسلط کرد وقتی بود که خود زیر سلطه دشمن رفتن را قبول کردند، و ترک کردن و کنار گذاشتن آنها قرآن را به این صورت بود که حروف و کلمات و الفاظ قرآن را حفظ می‌کردند ، ولی حدود و احکام آن را تحریف می‌کردند، روایت قرآن می‌کردند، ولی مراعات آن نمی‌کردند، نادانان حفظ قرآن را برای روایت کردن آن ترجیح می‌دادند و علماء از اینکه ترک رعایت قرآن می‌شود محزون و غمگین می‌شدند.)1(.
با توجه به این روایت، حرکت قهقرائی امت اسلامی و به عقب برگشتن آنها کاملا روشن می‌شود و چقدر دقیق منطبق بر این زمان می‌شود، که می‌بینیم در کشورهائی مثل حجاز و عراق و مصر حفظ الفاظ قرآن بسیار مورد توجه است، به طوری که بچه‌های کوچک مبادرت به حفظ قرآن می‌کنند، در حالی که احکام آن مراعات نمی‌شود، و در کنار این عدم رعایت، علمای راستین محزونند، و خون دل می‌خورند، با چشمی گریان و دلی پر خون نظاره‌گر این اوضاع هستند، و کاری از دست آنها ساخته نیست، آنقدر که به صورت زیبا و تجوید قرآن توجه می‌شود، به
(1). بحار جلد 78 صفحه 358 چاپ قدیم (در مواعظ امام جواد)ع()- فروع کافی جلد 8 صفحه 53- میزان الحکمه جلد 8 صفحه 85. صفحه : 483
تفسیر و بیان احکام توجه نمی‌شود، و این نقشه‌ای بود که بعد از به انحراف کشیدن خط امامت بعد از پیامبر کشیده شد، و تا حال ادامه دارد، این سیاست شومی بود که بعد از پیامبر ریخته شد که قرآن خوانده شود ولی تفسیر نشود. به امید روزی که به هوش آئیم و برای رفع همه دردها و خصوصا درد و تفرقه و نفاق به سراغ قرآن رویم، که آن ریسمان محکمی

است که مامور چنگ زدن به آنیم (و اعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا) مرحوم الهی این نغمه سرای باغ عشق و عرفان در ذیل چند فراز گذشته (تالین لا جزاء القرآن یرتلونه ترتیلا یحزنون به انفسهم و یستثیرون به دواء دائهم) چنین گوید. همه شب تا سحر آن عشقبازان ز شوق دوست چون شمع گدازان کنند اجزاء قرآن را تلاوت به ترتیب و تفکر وز درایت کز آن خواندن غمین گردد دل پاک غمی کان در نشاط آرد نه افلاک کنند از فکر در آیات قرآن هزاران درد جان خویش درمان کتاب عشق قرآن است دریاب صحیفه سر سبحانست دریاب صفحه : 484 برو گر عاشقی این دفتر آموز زنور دانش آن دل بیفروز کز این دانش نه دانش‌های دیگر توان گشتن به کوی دوست رهبر کزین دانش رهی از خود پرستی بیاموزی رموز عشق و مستی کز این جام الستی گر کنی نوش خودی گردد ز سرمستی فراموش بسوزی خودپرستی و خودی را بیفروزی چراغ بیخودی را هر آن دانش که ناز و نخوت آرد فزون در دل هوا و شهوت آرد کجا درمان درد خود پرستی است کجا آن می ز صهبای الستی است می ای کان عقل را هشیار سازد دل از خواب هوس بیدار سازد صفحه : 485 فزاید مستیش هشیاری دل زداید دارویش بیماری دل روان هشیار و دل پر نور سازد غرور و مستی از جان دور سازد می شیرین پاک آسمانی است ز قرآن جو که تاک آسمانی است کتاب سر لاریبی است قرآن ظهور شاهد غیبی است قرآن شهود غیبی و غیب شهودی است صعود قوسی و قوس صعودی است خوشا آنان که شب زین دفتر عشق همی خوانند نام دلبر عشق خوشا آنانکه هر شب تا سحرگاه بدین خوش نغمه از دل برکشند آه تو هم زین داستان عشق فرمان (الهی) ساز، درد خویش درمان صفحه : 487

واکنش پرهیزگاران در برابر قرآن مجید

اشاره

(فاذا مروا بآیه فیها تشویق رکنوا الیها طمعا و تطلعت نفوسهم الیها شوقا و ظنوا انها نصب اعینهم و اذا مروا بآیه فیها تخویف اصغوا الیها مسامع قلوبهم و ظنوا ان زفیر جهنم و شهیقها فی اصول آذانهم).
ترجمه: پرهیزکاران هرگاه به آیه‌ای برسند که در آن تشویق باشد با علاقه فراوان به آن روی آورند و روح جانشان با شوق در آن خیره شود و آن را همواره نصب العین خود می‌سازند، و هرگاه به آیه‌ای برخورد کنند که در آن بیم باشد، گوشهای دل خویشتن را برای شنیدن آن باز می‌کنند و صدای ناله و به هم خوردن زبانه‌های آتش با آن وضع مهیبش در درون گوششان طنین‌انداز است.
شرح: مولی در ادامه برنامه شبانه متقین، اشاره به تلاوت قرآن و تفکر و تامل آنها بر روی آیات قرآن می‌کند، یعنی آنها مثل کسانی نیستند که فقط الفاظ قرآن را لقلقه زبان کنند، بلکه تلاوت آنها توام با تامل و تفکر است آنها این کلام مولی علی (ع) را شنیده‌اند و به کار بسته‌اند که: «الا لاخیر فی قراءه لیس فیها تدبر الا صفحه : 488
لا خیر فی عباده لیس فیها تفقه« (1) (آگاه باشید که خیری در تلاوتی نیست که در آن تدبر و دقت نباشد، بدانید که خیری در عبادتی نیست که در آن آگاهی و فهم نباشد، کدامیک از ما اینگونه عمل به سیره متقین می‌کنیم، کدامیک از ما تامل و تدبر در آیات و احکام الهی می‌کنیم.
آیا جای نکوهش و سرافکندگی نیست که برای کتاب داستان و قصه و کتابی که دارای حکایات خنده‌آور است، اینقدر وقت می‌گذاریم، و حتی دقت می‌کنیم مطلبی از ذهن ما غائب نشود، ولی یک صدم این مقدار را- اگر قرآن بخوانیم- برای فهم قرآن بکار نمی‌بندیم، آیا زشت نیست این همه دقت در یک مسئله ریاضی و یا فیزیک و شیمی و غیره می‌کنیم و قرآن را به فراموشی سپرده‌ایم، چقدر بی‌توجهی است که فلان آقا یا خانم فوق لیسانس خود را گرفته و این همه وقت و فکر صرف کرده تا بتواند به این درجه علمی رسد، ولی هنوز یاد نگرفته چگونه از روی قرآن بخواند، چه رسد به اینکه در معانی دقیق آن تامل و تفکر کند، چقدر قبیح است که گوینده اخبار و برنامه‌های رادیو تلویزیون ما بعد از سالها که از انقلاب اسلامی گذشته، با توجه به اینکه دوره دانشگاهی را گذرانده وقتی یک آیه کوچک به او می‌دهند نتواند صحیح بخواند، اینها درد است که هنوز نتوانیم از روی کتابی که قانون انسان‌سازی و جامعه‌سازی است بخوانیم، کتابی که تمام درمان دردهای ما در آن است، کتابی که اصلاح‌کننده دنیا و آخرت ما است، چقدر فاصله است بین روش ما با روش متقین؟! ولی چاره چیست،

در ناامیدی بسی امید است باید تلاش کرد تا لااقل خود را به مرز آنها نزدیک کنیم.
تفکر، حیات قلب انسان بصیر است، اگر تدبر از بین رفت روح بصیرت رخت بر می‌بندد، و قلب بینا از بینائی باز می‌ایستد، انسانی که دارای باطنی بینا
(1). بحار جلد 92 صفحه 211- معانی الاخبار جلد 2 صفحه 49- میزان الحکمه جلد 8 صفحه 88. صفحه : 489
و ضمیری روشن است، تا مادامی که تفکر می‌کند این بینائی را داراست، اما بینائی بدون روشنائی به تنهائی در بیابان تاریک و ظلمانی مسائل و حوادث زندگی کارآئی ندارد، زیرا بدون روشنائی امکان وصول به مقصد غیر ممکن است. قرآن است که نور هدایت و چراغ تاریکی‌ها است، و چه جالب این مطلب را امام به حق ناطق، صادق اهل‌بیت می‌فرماید: «ان هذا القرآن فیه منار الهدی و مصابیح الدجی، فلیجل جال بصره و یفتح للضیاء نظره، فان التفکر حیاه قلب البصیر کما یمشی المستنیر فی الظلمات بالنور» (1) (این قرآن راهنمای هدایت و چراغ شب تاریک است، پس جولان دهد صاحبنظر چشم بصیرت خود را در آن و بگشاید نظر باطنی خود را برای استفاده از نور آن، زیرا که تفکر زندگی و حیات دل بینا است، چنانچه در ظلمات و تاریکیها به نور استعانت کنند، در ظلمات جهل و تاریکیهای ظلالت به نور هدایت قرآن باید هدایت جست).
قرآن عهد و پیمان الهی با بندگان خود است و نیکوست که هر روز انسان با خواندن آن تجدید عهد و میثاق با خدای خود کند، در روایت هم آمده که امام صادق (ع) فرمودند: «القرآن عهد الله الی خلقه فقد ینبغی للمرء المسلم ان ینظر فی عهده و ان یقرا منه فی کل یوم خمسین آیه» (قرآن عهد خداوند به سوی بندگان او است، سزاوار است، برای مسلمان که در عهد خود نظر کند، و در هر روز 50 آیه از آنرا تلاوت کند). (2).
در حدیثی دیگر از امام سجاد (ع) آمده است: «آیات القرآن خزائن فکلما فتحت خزینه ینبغی لک ان تنظر ما فیها» (آیات قرآن گنجینه‌هائی است که هرگاه گنجینه‌ای باز شد سزاوار است آنچه در آن است دقت و نظر کنی) (3) اگر انسان به گنجی رسد بسیار دقت می‌کند و خوب بررسی می‌نماید تا کمال استفاده را از آن
(1). کافی جلد 2 کتاب فضل القرآن حدیث 5.
(2). کافی جلد 2 کتاب فضل القرآن باب فی قراءته، حدیث 1 و 2.
(3). کافی جلد 2 کتاب فضل القرآن باب فی قراءته، حدیث 1 و 2. صفحه : 490
بنماید، این انسان هم باید وقتی در قرآن وارد شد و هر آیه‌ای را از جلوی چشمش گذراند، بسیار تامل کند که هر آیه‌ای گنجی است که با دیدن و

قرائت کردن آن به رویش گشوده می‌شود و با تامل و بررسی در آن استفاده و مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد، و چه گنجی از این بهتر که هم برای دنیای فانی سودمند است هم برای آخرت باقی مفید. و بواسطه مراعات تفکر و ادب قرائت، پیشوایان معصوم از زیاد خواندن و با سرعت خواندن آن در مدتهای کوتاه جلوگیری می‌کردند در روایت آمده که محمد بن عبدالله به امام صادق (ع) گفت: من قرآن را در یک شب ختم می‌کنم، حضرت فرمودند: من خوشم نمی‌آید قرآن را در کمتر از یک ماه ختم کنی (1).

در روایتی دیگر ابن عمرو گفت: پیامبر (ص) به من فرمودند: بخوان یکدور قرآن را در هر ماه، گفتم بیشتر در خود قدرت می‌بینم، فرمودند: در 20 شب بخوان، گفتم: قدرت بیشتری دارم، فرمود در 10 شب بخوان، گفتم قدرت بیشتری دارم، فرمود بخوان در هفت شب و زیاد مکن بر این مقدر (یعنی در ظرف هفت شب بیشتر از یک دوره قرآن مخوان)«. (2).

اینها همه نشان دهنده توجه اولیاء دین به تدبر در آیات قرآن است و برای جلوگیری از عدم تفکر در آیات، اصحاب را منع می‌کردند که در مدت کوتاهی ختم قرآن کنند زیرا طبیعی است که هر چه سرعت قرائت بیشتر باشد، تعمق و تدبر در معانی آن کم می‌شود گاهی این سئوال مطرح می‌شود، که: چگونه می‌توان بین روایاتی که می‌گویند بسیار قرآن بخوانید، و روایاتی که می‌گویند تدبر و تفکر کنید، جمع کرد؟ جواب روشن است: این دو دسته از روایات تضادی با هم ندارند، زیرا از روایاتی که ذکر شد معلوم می‌شود که پیامبر و ائمه بر حسب حال کسی که قرآن

(1). کافی جلد 2 صفحه 617- میزان الحکمه جلد 8 و 88.

(2). کنز العمال خبر 2815- میزان الحکمه جلد 8 صفحه 88. صفحه : 491

می‌خواند به او تاکید می‌کنند بسیار قرآن بخواند و بسیار ختم قرآن کند ولی وقتی می‌بینند به حدی می‌رسد، که: زیاد و سریع خواندن به تفکر در آیات ضرر می‌زند و هدف اصلی که فهم و درک است ضایع می‌شود، نهی می‌کنند و می‌گویند کمتر از یک ماه یا یک هفته (بر حسب حال سئوال‌کننده) بیش از یک ختم قرآن نکند.

پس زیاد و با سرعت خواندن قرآن تا جائی است که به تامل در آیات ضرر نزند، اگر کسی می‌بیند در یک سال یک ختم قرآن با فکر و تامل می‌تواند بکند نباید تا می‌تواند کمتر از یک سال بخواند، البته توجیهات دیگری هم کرده‌اند که از جمله:

1- روایاتی که تاکید بر زیاد خواندن می‌کند، هدفی را دنبال می‌کند و آن حفظ شدن و سالم ماندن قرآن از تحریف آن، زیرا هر چه بیشتر خوانده شود، محفظتر و محرفان، ناامیدتر می‌شوند، و روایاتی که تکیه بر روی

فهم می‌کند، هدف دیگری را دنبال می‌کند که: آن هدایت مردم و توسعه در بینش آنهاست، و حال که تقریبا از دست تحریف‌گران قرآن در امان مانده، باید به هدف دوم پرداخت.
2- شاید اشاره به اختلاف حالات باشد، گاهی انسان حالت روحی او مناسب دقیق شدن در مطلبی است آن وقت تفکر کند، و گاهی امر دائر مدار قرآن خواندن سریع و یا به دنبال کار دیگر رفتن است، در این حالت روخوانی قرآن مقدم است، و چه بسا انسان را به وادی تفکر می‌کشاند.
3- روایاتی که تاکید بر زیاد خواندن می‌کند، مراد این باشد که آیاتی که روی آنها تفکر شده بیشتر و سریعتر خوانده شود...
البته به نظر می‌رسد از همه بهتر همان بود که گفتیم یعنی زیاد خواندن با تفکر و تدبر و هیچ تضادی هم بقرینه روایاتی که ذکر شد ندارند.
پرهیزکاران وقتی به آیاتی که بشارت و تشویق در آن است، و ذکری از بهشت و نعمتهای آن شده، می‌رسند، آن نعمتها را از خداوند طلب می‌کنند و وقتی به آیات صفحه : 492
مشتمل بر خوف و ترس و عذاب برخورد می‌کنند به خدا پناه می‌برند.
در روایت است که امام هشتم (ع) در سفر خود به خراسان شبها در فراش خود بسیار تلاوت قرآن می‌کردند، و وقتی به آیه‌ای که ذکر بهشت یا جهنم بود می‌رسیدند، می‌گریستند، و بهشت را از خدا طلب و از آتش جهنم پناه به او می‌بردند. (1).
پرهیزکاران چنان به آیات مشتمل بر تشویق توجه دارند گویا نعمتها در برابر دیدگان آنهاست، گویا بهشت را می‌بینند، و از طرفی چنان گوش به آیات مشتمل بر عذابهای الهی می‌سپارند، که گویا زفیر و شهیق جهنم را می‌شنوند «زفیر و شهیق» دو موجود زنده‌ای هستند که تنفس می‌کنند مثل انسان و اسب و غیره، به درون بردن هوا را نیز زفیر و بیرون کردن آنرا شهیق گویند، و به تعبیر دیگر دم و بازدم، آیا نمی‌شود از این استفاده کرد که جهنم هم موجودی زنده است که دارای زفیر و شهیق است، دم و بازدم دارد، به طوری که صدای آن محسوس است، و چنانکه ما تنفس یک انسان یا اسبی را که دویده به خوبی می‌شنویم، اهل معرفت هم دم و بازدم جهنم را می‌شنوند، آنچه ما از بهشت و جهنم در نظر خود ترسیم کرده‌ایم بسیار متفاوت است، ما نعمتهای بهشت را تشبیه به باغهای پر میوه و جهنم را تشبیه به گودالی آتشین می‌کنیم، ولی حقیقت غیر از آن چیزی است که ما تصور می‌کنیم، اینکه قرآن می‌فرماید: (جیىء یومئذ بجهنم) (2) (جهنم آورده می‌شود) یعنی چه، جهنم به سوی گنهکاران می‌آید چه مفهومی دارد؟ یا اینکه می‌فرماید: (ازلفت الجنه للمتقین) (3) (بهشت برای پرهیزکاران نزدیک آورده می‌شود) یعنی چه؟ حرکت جهنم و بهشت چه معنی دارد؟ آتش جهنم از درون می‌سوزاند و اول قلب را سوزانده و بعد

جسم را یعنی
(1). بحار جلد 92 صفحه 210- میزان الحکمه جلد 8 صفحه 88.
(2). سوره الفجر آیه 23.
(3). سوره الشعراء آیه 90 و سوره ق آیه 31. صفحه : 493
چه؟ (نار الله الموقده التی تطلع علی الافئده) (1) آیا این آتش معمولی دنیوی است، نه هرگز، آتش دنیوی آتش سرد شده است، اول جسم را می‌سوزاند و بعد دل را و قابل مقایسه با آتش اخروی نمی‌باشد.
در ذیل آیه (جیىء یومئذ بجهنم) مرحوم طبرسی در مجمع‌البیان روایت تکان‌دهنده‌ای نقل می‌کند، که: مضمون آن چنین است: «ابی‌سعید خدری» گوید: وقتی این آیه نازل شد رنگ چهره رسول‌الله تغییر کرد، به طوری که در صورت آن نمایان بود، اصحاب که: حال حضرت را چنین دیدند، نزد علی (ع) رفته و گفتند، حادثه‌ای رخ داده که در صورت پیامبر آثار آن را ملاحظه کردیم، مولی از پشت حضرت آمد و ایشان را در بغل گرفت و گفت ای پیامبر خدا، پدرم و مادرم فدای تو باد چه اتفاقی رخ داده؟ حضرت فرمودند: جبرئیل این آیه را بر من خواند (و جیىء یومئذ بجهنم) مولی فرمود چگونه جهنم را می‌آورد، فرمود: هفتاد هزار ملک با 70 هزار زمام او را می‌کشند و او می‌خواهد فرار کند، اگر او را رها کنند، اهل محشر را آتش می‌زند، سپس من به او عرضه می‌شوم، او می‌گوید: مرا با تو چه کار؟! یا محمد، خداوند حرام کرده بدن ترا بر من، و هر کسی سخن از خود می‌گوید و به فکر خود است ولی محمد گوید: رب امتی، امتی (پروردگار من امتم، امتم). (2) بعضی در صدد توجیه برآمده‌اند و اینکه قرآن درباره حرکت کردن بهشت و جهنم مجازگوئی کرده، و مراد این است که بهشت و جهنم در معرض دید آنها قرار می‌گیرد، ولی دست برداشتن از ظاهر آیه بدون قرینه‌ی برخلاف، صحیح نیست، ما چه می‌دانیم اوضاع جهنم و بهشت در قیامت و عذابها و نعمتها چگونه است؟! پس ظاهر آیه هر چه هست همان را اخذ می‌کنیم.
(1). الهمزه آیه 6.
(2). مجمع البیان جلد 5 صفحه 489 و قریب به همین معنی در تفسیر در المنثور هم آمده و المیزان در جلد 20 صفحه 415 و نمونه در جلد 26 صفحه 472 در ذیل همین آیه آورده‌اند. صفحه : 494
پس با وجود این عذابها و عقوبتها که حقیقتش بر ما پوشیده است، اهل معرفت حق دارند، با خواندن قرآن، و این آیات عذاب پیر شوند، و عجب است که: ما می‌خوانیم ولی هیچ تغییری در حالمان پیدا نمی‌شود، گویا قلوب ما از سنگ هم سخت‌تر شده است! (کالحجاره او اشد قسوه).
مرحوم خوئی در منهاج البراعه (1) در ذیل این فقره از آیه آورده که خط مشی قرائت‌کنندگان قرآن را مشخص می‌کند.

1- امام صادق (ع) فرمودند: «ینبغی للعبد اذا صلی ان یرتل فی قرائته فاذا مر بآیه فیها ذکر الجنه و ذکر النار سال الله الجنه و تعوذ بالله من النار و اذا مر بیا ایها الناس و یا ایها الذین آمنوا یقول لبیک ربنا» (سزاوار است برای عبدی که در مقابل مولای خود بنماز می‌ایستد، ترتیل را در قرائت آیات رعایت کند و وقتی مرور به آیه‌ای کرد که در آن ذکر بهشت و ذکر آتش است، از خدا بهشت را طلب کند و پناه به خدا برد از آتش و وقتی)یا ایها الناس و یا ایها الذین آمنوا(را قرائت کرد بگوید لبیک ربنا).
2- روایت دوم تقریبا به همین مضمون از امام صادق (ع) است «سزاوار است برای کسی که قرآن می‌خواند وقتی به آیه‌ای که در آن طلب و درخواست یا ترس و خوف است رسید، طلب کند، در آن وقت بهترین چیزی را که امید دارد، و طلب کند عافیت و رهائی از آتش و عذاب را».
3- زهری در حدیثی گوید: «کان علی بن الحسین (ع) اذا قرء مالک »ملک« یوم الدین یکررها حتی یکاد ان یموت. (امام سجاد وقتی در نماز به)مالک یوم الدین(می‌رسید آنقدر تکرار می‌کرد به طوری که نزدیک بود جان از بدنش مفارقت کند.
(1). منهاج البراعه جلد 12 صفحه 126، دو حدیث اول را از طریق صاحب وسائل و سومی را از طریق کلینی نقل کرده است. صفحه : 495
کسی که بتواند مانند پرهیزگاران قرآن بخواند، بزرگترین نعمت به او عطا شده است، و شاید این نوع قاری مراد پیامبر باشد که فرمود: «من قرا القرآن ثم رای ان احدا اوتی افضل مما اوتی فقد استصغر ما عظمه الله» (اگر کسی قرآن بخواند)به بالاترین نعمت الهی دست یافته است(و اعتقاد پیدا کند که به دیگری بیشتر نعمت اعطا شده است او آنچه را که خداوند عظیم و بزرگ شمرده، کوچک شمرده است) (1) یعنی خداوند قرآن خواندن را نعمت بسیار عظیم دانسته به طوری که بالاتر از آن نعمتی نیست اگر کسی آن را کوچک شمارد، نعمت بزرگ خدا را کوچک شمرده است.
این برنامه متقین محکی برای شناختن خود ماست، آیا ما هم در موقع تلاوت آیات الهی یا شنیدن آن چنین هستیم؟ آیا در موقع شنیدن آیات عذاب تفکری نسبت به قیامت داریم؟ آیا به مقام عین‌الیقین رسیده‌ایم، که: اینگونه بهشت و جهنم را ببینیم، و صداها را بشنویم؟ معنی اینکه در روایت می‌گوید وقتی به: (یا ایها الناس و یا ایها الذین آمنوا) رسیدید لبیک گوئید، چیست؟ آیا غیر از این است که طرف خطاب من هستم؟، آیا غیر از این است که آیات بشارت و بهشت و تخویف و جهنم را شنیدم، آیا شنیدن مسئولیت‌آور نیست؟ تا خود را متصف به اوصاف اهل بهشت، و از اوصاف اهل آتش دور کنیم آیا همین مقدار کافی است که: وقتی آیات بهشت و جهنم را شنیدیم، لفظا درخواست نعمتهای بهشت و دوری از عذاب کنیم؟!

نه هرگز، حاشا و کلا که چنین باشد، بلکه باید عملا هم چنین کنیم، باید عمل خود را بر عمل بهشتیان منطبق کرده، و هر چه بیشتر از عمل اهل نار تبری و دوری جوئیم، خداوند ما را در این راه ثابت قدم گرداند، و توفیق تدبر و تفکر در آیات خودش را به ما عنایت فرماید.
(1). شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید جلد 9 -10 صفحه 143. صفحه : 496
ای برادری که هنوز سنی از تو نگذشته، سعی کن تا جوانی، قرائت قرآن را برای خود ملکه کنی، تا نورانیت قرآن با خون و گوشت و پوست تو درآمیزد، و زیبائیهای قرآن در قلب تو مستقر شود به طوری که قرآن باطن تو شود، گاهی انسان به جائی می‌رسد که مثل علی (ع) و معصومین دیگر خود، قرآن جامع و فرقان قاطع و کلام الله ناطق می‌شود، اینها آیه الله عظمای الهی هستند، و این تعجب ندارد که گاهی می‌شود انسان به جائی برسد که باطن او عین ذکر و عبادت می‌شود.
آری تا جوانی بکوش که: قلب جوان بسیار پذیرش دارد، بذر را می‌گیرد، چه بذر خدا باشد، چه بذر شیطان، ولی سعی کن قلب تو محل رشد بذر شیطان نشود، و به همین جهت مبادا با اهل فسوق و عصیان و معصیت نشست و برخاست کنی، که هر چه در زمین قلب تو کشتند، همان بدروی، و دیدیم که هر که نالید از رفیق و یار بد نالید.
در حدیث است: «مومنی که قرائت قرآن کند در حالی که جوان است (نورانیت) قرآن با گوشت و خون او آمیخته می‌گردد خداوند او را با سفراء کرام نیکوکار محشور کند و قرآن پناه اوست، در قیامت، و در محضر حق گوید: خداوندا هر عاملی اجر عملش را گرفت، غیر از عامل به من، پس بهترین عطایای خود را به او برسان، پس خدای تعالی دو حله از حله‌های بهشتی را بر او بپوشاند و بر سر او تاج کرامت نهد، پس خطاب شود: آیا راضی شدی؟ قرآن عرض می‌کند: من امید بیشتر داشتم، پس امن و امان را به دست راست او دهند و خلد برین را به دست چپ و داخل بهشت شود، و به او گفته شود: قرائت کن، و بالا بیا درجه‌ای، پس به قرآن خطاب شود: آیا او را به مقامات عالی رساندیم و تو راضی شدی؟ عرض می‌کند آری». (1).
(1). چهل حدیث صفحه 423. صفحه : 497
در روایتی از امام باقر (ع) آمده که: فرمودند پیامبر گرامی اسلام فرموده‌اند: «من قرا عشر آیات فی لیله لم یکتب من الغافلین و من قرا خمسین آیه کتب من الذاکرین و من قرا ماته آیه کتب من القانطین و من قرا مائتی آیه کتب من الخاشعین و من قرا ثلاثمائه آیه کتب من الفائزین و من قرا خمسمائه آیه کتب من المجتهدین و من قرا الف آیه کتب له قنطار من بر، القنطار خمسه عشر الف (خمسون الف) مثقال من ذهب و المثقال اربعه و عشرون قیراطا اصغرها مثل جبل احد و اکبرها ما بین السماء و

الارض». (1).
(رسول خدا)ص(فرمود: هر کس در شبی ده آیه قرائت کند از غافلان به حساب نیاید و هر کس پنجاه آیه بخواند از ذاکران به حساب آید، و هر کس صد آیه بخواند، از مطیعان، و هر کس دویست آیه بخواند از خاشعان، و هر کس سیصد آیه بخواند از رستگاران، و هر کس پانصد آیه بخواند از کوششگران به حساب آید، و هر کس هزار آیه خواند، هزار «قنطار» نیکی برایش نوشته شود).

از مسائل مهم که: باید آن را جزو ارکان تاثیر قرآن در قلوب دانست، اخلاص در قرائت است، اگر عملی بدون آن صورت گیرد، بی‌ارزش و از درجه اعتبار خالی است، اخلاص روح عبادت، سرمایه تجارت اخروی و راس المال تجارتهای دنیوی است، اگر قرائت قرآن برای اغراض غیر الهی مثل اینکه مردم خوششان آید، یا به این وسیله دکانی باز کرده و قصد پول به جیب زدن داشته باشد، نه ثواب ندارد که، عقاب دارد، از امام صادق (ع) نقل شده که: از پدرش و او از پدرانش نقل کرده که: «من قرا القرآن یاکل به الناس جاء یوم القیامه و وجهه عظم
(1). چهل حدیث صفحه 423 به نقل از کافی جلد 2 کتاب فضل القرآن باب ثواب قراءه القرآن حدیث 5. صفحه : 498
لالحم فیه« (فرمود: کسی که قرائت قرآن کند برای استفاده از مردم، در روز قیامت می‌آید در حالی که صورت او استخوانی بدون گوشت است).
(1) در واقع چنین شخصی که فکر می‌کند مال مردم را با قرآن می‌خورد که در حقیقت خود را می‌خورد، و در روز قیامت باطن هر چیز آشکار خواهد شد خواهد دید که گوشت صورت خود را می‌خورده است، خدا نکند قاریانی که بر سر مقابر و در مجالس فاتحه قرائت قرآن می‌کنند، برای کسب پول باشد، باید قصد را خالص کنند، و قصد پول به جیب زدن نداشته باشند، نباید پولی را هم که بانی‌ها به آنها می‌دهند، در عوض قرآن خواندن قبول کنند، خدا نکند آنها که می‌بینند آواز خوش دارند، و اگر در چنین مجالسی قرآن بخوانند خوب استفاده می‌کنند، به این نیت قرآن بخواند خدا نکند این عمل را برای خود شغل کند و دست از کار و کسب مفید بکشند.
باید اداره‌ای در این نظام اسلامی مسئول نظارت بر کار چنین افرادی باشند تا قرآن را به عنوان دکانی مورد استفاده قرار ندهند، و خدا نکند بعضی از اینها متدین هم نباشند، بی‌مناسبت نیست این نکته را هم متذکر شوم که شبیه چنین تعبیری که نسبت به قرآن است نسبت به روایات ائمه و احکام الهی هم هست مرحوم محدث نوری (ره) در کتاب لولو و مرجان که برای آداب اهل منبر نوشته (و برای همه‌ی اهل منبر خواندن آن از واجبات است) چنین گوید: (شیخ معظم کلینی در کافی روایت کرده از حضرت امام محمد باقر)ع(که فرمود به ابی‌النعمان در ضمن وصایا که به او کردند «و لا تستاکل الناس بنا فتفتقر»)مخور مال مردم را به سبب و وسیله ما که فقیر خواهی شد(و ظاهرا مراد فقر در دنیا و آخرت هر دو باشد... و شیخ مفید این خبر را در «امالی» روایت کرده، به این عبارت «یا اباالنعمان لا تستاکل بنا الناس

(1). وسائل الشیعه جلد 4 صفحه 837. صفحه : 499
فلا یزیدک الله بذلک الا فقرا« حاصل آن که مخور به وسیله ما مال مردم را که خدای تعالی نیفزاید به این کسبت برای تو جز فقر و پریشانی را، و شیخ کشی در رجال خود روایت کرده از قاسم بن عوف که امام زین‌العابدین (ع) به او فرمودند »و ایاک ان تستاکل بنا فیزیدک الله فقرا«... مرحوم آخوند ملا محمد صالح مازندرانی و غیر او در شرح این کلام... چنین ذکر کردند که مراد کسی است که علم را آلت قرار می‌دهد از برای خوردن اموال مردم و آن را سرمایه می‌کند که به آن کسب کند و وسعت دهد در معاش خود(.)1(.
در جای دیگر چنین گوید «ثقه الاسلام کلینی در جامع کافی در باب (المستاکل بعلمه و المباهی به) روایت نموده از ابی عبدالله الصادق (ع) که فرمود »من اراد الحدیث لمنفعه الدنیا لم یکن له فی الاخره نصیب و من اراد به الاخره اعطاه الله خیر الدنیا و الاخره« (هر کس قصد کند از حدیث یعنی از یاد گرفتن و نقل آن از برای دیگران، منفعت دنیوی را، که بوسیله آن مالی بدست آرد، برای او در آخرت حظ و نصیبی نخواهد بود و هر که قصد کند از تعلیم و تعلم آن، خیر آخرت را، خداوند به او عطا می‌فرماید خیر دنیا و آخرت را).
و نیز فقره اول را در آنجا از آن جناب به سند دیگر روایت کرده و شیخ فقیه محمد بن ادریس حلی در کتاب سرائر از کتاب ابی القاسم جعفر بن محمد بن قولویه نقل کرده که: او از جناب ابوذر روایت کرده که فرمود، «من تعلم علما من علم الاخره یرید به عرضا من عرض الدنیا لم یجد ریح الجنه» (هر که بیاموزد علمی از علوم آخرت را و غرض او از آن یاد گرفتن، تحصیل متاعی باشد از متاعهای دنیا، بوی بهشت را احساس نخواهد کرد) و شیخ ابن ابی‌جمهور احسائی در کتاب غوالی اللئالی روایت کرده از امیرالمومنین (ع) که رسول خدا
(1). لولو و مرجان صفحه 15 و 14. صفحه : 500
(ص) فرمود: «من اخذ العلم من اهله و عمل به نجی و من اراد به الدنیا فهو حظه» (هر کس بستاند علم را از اهلش و به آن عمل کند نجات یافته، و هر که قصد کند به آن تحصیل دنیا را پس بهره او از آن علم همان است که قصد کرده و تحصیل نموده است، یعنی دیگر از آخرت حظ و نصیبی ندارد و)سلیم بن قیس هلالی(از اصحاب امیرالمومنین)ع(همین مضمون را در کتاب خود از آنجناب با زیادتی نقل کرده، که: «و من اراد به الدنیا هلک و هو حظه» و حاصل زیادتی آنکه علاوه بر نداشتن نصیبی در آخرت هلاک نیز شده، به جهت این معامله که علم دین داده و مال دنیا گرفته است و بر این مضمون اخبار بسیار است). (1).
مبلغین دینی و روضه‌خوانها نباید در مقابل گفتن احکام و روضه خواندن

قصد پول گرفتن داشته باشند، باید قصد را خالص کرده و برای رضای خدای متعال کار کنند، البته مردم باید بدانند مبلغین شیعه مانند مبلغین و علماء ال تسنن وابسته به مراکز دولتی نبوده و نیستند، و باید خود، آنها را تامین کنند و بالاخره باید زندگی آنها اداره شود، گاهی شنیده می‌شود می‌گویند چرا روحانیون کار نمی‌کنند مگر علی (ع) کار نمی‌کرد، اولا باید بگویم علم ائمه و از جمله آنها علی (ع) علم لدنی بود و نیاز به زحمت کشیدن و تحصیل کردن نداشتند و ثانیا بزرگترین ظلم تاریخ در حق علی (ع) این بود که بیل به دست علی دادند تا در نخلستانها کار کند، مگر علی (ع) برای کشاورزی آمده بود، آن علی که فرمود از من بپرسید قبل از اینکه از میان شما بروم، که به طرق آسمان آشناترم تا طرق زمین، آیا این علی باید به کشاورزی مشغول شود، آیا او که عالم به حوادث گذشته و آینده بود، باید بیل بزند، او چراغ جامعه بود و باید در راس حکومت کار می‌کرد، نه میان آب و گل ثالثا مگر تعلیم و تعلم و پرورش یک جامعه کار نیست، مگر کار فقط بیل به دست گرفتن است

(1). لولو و مرجان صفحه (17 و 16 و 15)- مرحوم کلینی بابی دارد تحت عنوان (المستاکل بعلمه و المباهی به) که این روایات را جمع کرده است.

صفحه : 501

رابعا چرا این اشکال به تحصیلکرده‌های امروزی نمی‌شود کدام محصلی تا قبل از فارغ التحصیل شدن اگر بخواهد به مقامات عالی و به پیشرفتهای علمی رسد، کار می‌کند، او که می‌خواهد به درجات عالی رسد فقط فکرش در درسش است نه کار، چرا این اشکال را به معلمین عزیز و آموزگاران گرانقدر نمی‌کنند مگر آنها باید حتما بیل به دست گیرند تا کار کرده باشند، مگر کار آنها عبادت نیست، پس مواظب باشید فریب کسانی که ندای اسلام بدون روحانیت را سر می‌دادند نخورید، که اگر اینها نبودند همین مقدار احکام را هم نداشتیم، اگر شیخ مفیدها و شیخ طوسی‌ها و شیخ انصاری‌ها و صاحب جواهرها و مجلسی‌ها و شیخ‌بهائی‌ها ووو نبودند چه داشتیم؟!

مبلغین در عین اینکه توقعی برای دریافت وجه در مقابل تبلیغ نباید داشته باشند، مردم هم باید زندگی آنها را تامین کنند تا بتوانند تحصیل کنند و در مقابل افکار خطرناک الحادی و اشکالاتی که به ساحت مقدس قرآن و پیامبر و امامان می‌شود دفاع نمایند، البته مردم باید آن روحانی نماهائی که نه تحصیل کرده و نه درس می‌خوانند و فقط برای امرار معاش لباس روحانی پوشیده‌اند و آبروی این قشر را می‌برند شناخته و از سوء استفاده‌های آنها جلوگیری کنند، باید این فکر از بین برود که وقتی می‌گفتند روحانی یک مشت کلاش و دوره‌گرد و افرادی که بر سر قبور قرآن می‌خواندند در ذهن می‌آمد اینها روحانی نیستند.

از مطلب دور نشوم که بحث در اخلاص در قرائت قرآن بود، در روایت امام پنجم، قاریان قرآن را به سه دسته تقسیم می‌کنند.
عن ابی‌جعفر (ع) قال: «قراء القرآن ثلاثه: رجل قرا القرآن فاتخذه بضاعه و استدر به الملوک و استطال به علی الناس، و رجل قرا القرآن فحفظ حروفه و ضیع حدوده و اقامه اقامه القدح، فلا کثر الله هولاء من حمله القرآن، و رجل قرا القرآن فوضع دواء القرآن علی داء قلبه فاسهر به لیله و اظما به نهاره و قام به فی مساجده صفحه : 502
و تجافی به عن فراشه، فباولئک یدفع الله العزیز الجبار البلاء و باولئک یدیل الله من الاعداء و باولئک ینزل الله الغیث من السماء فو الله لهولاء فی قراء القرآن اعز من الکبریت الاحمر«. (1).
امام باقر (ع) فرمود: قرآن خوانان سه گروه‌اند: یکی آنکه قرآن خواند و آن را سرمایه‌ی کسب خود کند و پادشاهان را با آن بدوشد و به مردم بزرگی بفروشد. و دیگر مردی است که قرآن را بخواند و حدود آن را نگهداری کند ولی حدود آنرا ضایع سازد و آن را چون قدح (جام آب) نگهداری کند. خداوند امثال اینان را در قرآن خوانان زیاد نکند. و دیگری مردی است که قرآن خواند و داروی قرآن را بر دل دردمندش نهد و برای (خواندن و بکار بستن و دقت در معانیش) شب زنده‌داری کند و روزش را به تشنگی سپری نماید و در محلهای نمازش به قیام ایستد و از بستر خواب به خاطر آن دوری گزیند و به خاطر همین گروه است که خداوند عزیز و جبار بلا را بگرداند و به برکت ایشان است خداوند دشمنان را باز دارد و به سبب آنان است که خدای عزوجل از آسمان باران فرستد، پس به خدا سوگند اینها در میان قرآن خوانان از کبریت احمر کمیاب‌ترند.
در روایتی دیگر از رسول گرامی چنین آمده است: «کسی که یاد گیرد قرآن را و عمل به آن نکند و عوض آن اختیار کند حب دنیا و زینت آنرا، مستوجب غضب خدا شود، و در درجه یهود و نصاری است که کتاب خدا را پشت سرشان انداختند.
و کسی که قرائت قرآن کند و قصد سمعه و خودنمائی داشته باشد و بوسیله آن دنیا را طلب کند ملاقات کند خدا را در روز قیامت در صورتی که روی او استخوان بی‌گوشت است و قرآن به پشت گردن او زند تا او را داخل آتش کند بیفتد در آن با آنها که افتادند.
(1). کافی جلد 2 کتاب فضل القرآن، باب النوادر حدیث 1. صفحه : 503
و کسی که قرائت قرآن کند، ولی به آن عمل نکند، خداوند او را روز قیامت کور محشور فرماید، می‌گوید «خداوندا من که بینا بودم، پس چرا مرا کور محشور کردی؟ می‌فرماید: چنانچه تو نسیان آیات ما کردی که بر تو فروفرستادیم، امروز نیز تو نسیان شدی» پس او را بسوی آتش فرستند.

و کسی که قرائت قرآن کند برای خدا و خالص از ریا و برای یاد گرفتن معالم دین، ثواب او مثل ثوابی است که به جمیع ملائکه و انبیاء و مرسلین دهند، (یعنی از سنخ ثواب آنها به او مرحمت فرمایند).
و کسی که تعلم کند قرآن را برای ریا و سمعه تا آنکه با جاهلان جدال کند و به علماء مباهات ورزد و دنیا را به آن طلب کند، خداوند استخوانهای او را روز قیامت از هم پراکنده می‌سازد و در آتش، کسی عذابش از او بیشتر نیست، و از شدت غضب و سخط خداوند به جمیع انواع عذاب او را معذب کنند.
و کسی که تعلم قرآن کند و در علم تواضع نماید، و تعلیم بندگان خدا دهد، و از خداوند اجر طلبد، در بهشت از او کسی ثوابش بزرگتر نیست، و منزله‌ای از منزله او بالاتر نمی‌باشد و هیچ منزل رفیع و درجه بلندی در بهشت نیست، مگر آنکه بزرگتر و وافرتر آنرا او دارد«. (1) این منازل عالی وقتی به دام مراد انسان افتد و به او داده شود که رنج کشیده و خالصانه حق تلاوت قرآن را اداء کند و به قول شاعر: گل مراد تو آنگه نقاب بگشاید که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد
خاصیت نسیم سحر را گفته‌اند این است که در شکفتن گلها موثر است.
تو هم اگر خواهی گل مرادت بشکفد و به مقصود رسی، باید مثل نسیم سحر
(1). چهل حدیث صفحه 427. صفحه : 504
در سحر، نسیم الفاظ پر معنای قرآن را ایجاد کنی و با نسیم عبادت، گل ایمان خود را شکوفاتر سازی (و بالاسحارهم یستغفرون). (1).
گفتیم که متقین به آیات تشویق و نعمتهای بهشتی که می‌رسند، امید و رجاء آنرا دارند، و از طرفی به آیات تهدید و تخویف و عذاب که می‌رسند، ترسیده و به خدا پناه می‌برند، به این مناسبت ابتدا روایتی را از رسول اکرم نقل می‌کنیم، که ترسناکترین و امیدوارترین آیه در آن گنجانده شده، و سپس نمونه‌هائی از آیات تشویق و تهدید را ذکر می‌کنیم:
رسول گرامی طبق این حدیث فرموده‌اند: «اعظم آیه فی القرآن آیه الکرسی و اعدل آیه فی القرآن (ان الله یامر بالعدل و الاحسان...) و اخوف آیه فی القرآن (فمن یعمل مثقال ذره خیرا یره و من یعمل مثقال ذره شرا یره) و ارجی آیه فی القرآن (قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمه الله). (2).
حال بسراغ نمونه‌هائی از آیات تخویف و تشویق رویم و از هر یک دو نمونه ذکر کنیم: اما آیات تخویف: 1- (یا ایها الذین آمنوا مالکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوه الدنیا من الاخره فما متاع الحیوه الدنیا فی الاخره الا قلیل) (ای کسانی که ایمان آورده‌اید چه شده است شما را که هر گاه گفته می‌شود به جهاد در راه خدا روید سنگین

شده، به زمین می‌چسبید، آیا راضی شدید به زندگانی دنیا و ترک زندگی آخرت کردید پس متاع زندگی دنیا به نسبت آخرت بسیار قلیل است).
2- (الا تنفروا یعذبکم عذابا الیما و یستبدل قوما غیرکم و لا تضروه شیئا و الله علی کل شی قدیر) (اگر)به سوی میدان جهاد(حرکت نکنید شما را مجازات دردناکی کرده و گروه دیگری غیر از شما بجای شما قرار می‌دهد، و هیچ زیانی به او
(1). الذاریات 18.
(2). کنز العمال خبر 25391- میزان الحکمه جلد 8 صفحه 103. صفحه : 505
نمی‌رسد، و خداوند بر هر چیزی توانا است(.)1(.
مسلمان وقتی این آیات را می‌خواند باید بداند در مقام جهاد اگر کوتاهی کند این خطاب قرآن متوجه او است، این آیه اگر چه در مورد جنگ تبوک (2).
است، ولی مورد هیچگاه محصص نیست، یعنی شمول این آیه نسبت به ما هم هست و ما اگر در مقام جهاد زبانی، قلمی، مالی، جانی قصور کنیم، چطور می‌توانیم در مقابل هجوم دشمن به مرزهای کشورهای اسلامی ساکت باشیم، چگونه می‌توانیم ببینیم صهیونیسم با عرض و آبروی مسلمانان چنین می‌کند، مگر علی (ع) نبود که وقتی شنید خلخالی از پای زنی یهودی در حکومت اسلامی ربوده شد، فرمود: اگر برای این مصیبت کسی بمیرد مورد ملامت نیست، چگونه راضی شویم، با ناموس
(1). التوبه آیه 38 و 39.
(2). درباره شان نزول این آیات از ابن عباس و دیگران نقل شده که آیات درباره جنگ تبوک نازل شده است یعنی همان وقتی که پیامبر از طائف به مدینه بازگشتند، مردم را برای جنگ با رومیان که همان جنگ تبوک است آماده کردند، این آیات نازل شد. در روایات آمده که پیامبر معمولا مقاصد جنگی و هدفهای نهائی و اسرار جنگی را قبل از شروع جنگ برای مسلمانان روشن نمی‌ساختند، زیرا می‌ترسیدند که به دست دشمن افتد ولی در مورد »تبوک« چون مسافت بین مدینه و سرزمین روم زیاد بود، و باید مسلمانان هم آماده می‌شدند، پیامبر صراحتا خبر از مبارزه با رومیان دادند، در ضمن فصل تابستان و گرما و وقت برداشت محصول غلات و میوه بود، و مسافت زیاد و گرما و وقت برداشت محصول همه دست به دست هم داده، و جنگ را بر مسلمانان مشکل می‌ساخت، و لذا بعضی در اجابت دعوت پیامبر تردید کردند، تا اینکه این آیات نازل شد، و آنها را با ملایمت چنانکه در آیه اول است و بعد با تهدید، چنانکه در آیه دوم است، مخاطب قرار داد،)این شان نزول را به طور اجمال بسیاری از مفسران مانند طبری در)مجمع‌البیان(، فخر رازی در)تفسیر کبیر(و آلوسی در

)روح المعانی(آورده است(. قابل ذکر است که تبوک منطقه‌ای میان مدینه و شام بود که الان مرز عربستان است و در آن روز نزدیک سرزمین امپراطوری روم شرقی که بر شامات مسلط بود، قرار داشت، فاصله آن را تا مدینه 610 کیلومتر و تا شام 692 کیلومتر نوشته‌اند، واقعه جنگ تبوک در سال 9 هجری حدود یکسال بعد از جریان فتح مکه روی داد (خلاصه شده از تفسیر نمونه جلد 7 ذیل آیه مذکور صفحه 412 -413). صفحه : 506

مسلمین چنین کنند؟ باید جهاد زبانی، قلمی و مالی کرد و هزینه جهاد و دفع تبلیغات مسموم دشمن را تامین کرد، باید جهاد بدنی و جانی کرد، نه فقط با کافران که با منافقان خطرناکتر از آنها که قابل اصلاح نیستند، باید جنگید، تا کی ببینیم، وهابیت بر علیه اسلام راستین تبلیغات کند وهابیتی که نه شیعه را قبول دارد نه سنی را، وهابیتی که به طور نامشروع به وجود آمده و رشد کرده است، چگونه راضی شویم که به قرآن و پیامبر و تمامی مسلمین اعم از شیعه و سنی اهانت شود، و ساکت باشیم، چرا نباید فریادی بجز فریاد امام امت (ره) بر علیه شیطانی که کتاب آیات شیطانی را نگاشت کشیده شود، فریاد بر علیه سلمان رشدی خائن که خود را مسلمان می‌پندارد، تا کی بشنویم به مقدسات ما توهین کنند، اگر قیام نکنیم مرده‌ایم، حیات ما به قیام ماست، مرگ ما به سکوت ماست، بین حق و باطل هرگز صلح برقرار نمی‌گردد این جنگ از سنتهای لا یتغیر الهی است، اگر فریاد زدیم و مقابله کردیم دشمن عقب‌نشینی می‌کند چنانکه در فتوای امام امت در حمایت از قرآن و پیامبر گرامی دیدیم چه شد، فتوائی که حکم ارتداد سلمان رشدی و قتل او را صادر کرد، او گرچه کشته نشود ولی مرده است، مگر می‌تواند از سوراخی که در آن خزیده است خارج شود، چندی پیش در جرائد نوشتند که در کنفرانسی که بنا بود او سخنرانی کند و دقیقا محل م(ا کنترل بود، نتوانست شرکت کند، زیرا ماموران امنیتی از شرکت او در جلسه جلوگیری کردند و لذا متن سخنرانی او توسط دیگری خوانده شد.

حامیان چنین افرادی و بانیان چنین نقشه‌هائی باید بدانند، به غیر از ضرر چیزی متوجه آنها نخواهد شد، فتوای امام چنان کرد که در کنفرانس اسلامی، علی رغم تمایل بعضی از کشورها به ارتداد او صحه گذاشته شد، گرچه درباره کشتن او سخنی گفته نشد، حامیان او گرچه تلاش کردند که این عمل را مخالف آزادی قلم و بیان و عقیده جلوه دهند، ولی جهانیان فهمیدند که مرز و محدوده آزادی آنها تا صفحه : 507

چه حدی است، تا کثیف‌ترین اهانت و دشنام به عقیده یک میلیارد مسلمان و انسان، اگر میلیونها تومان خرج می‌کردیم، تا این رسوائی را برای غرب اثبات کنیم، اینچنین که خود با دست خود اثبات کردند نمی‌شد، با دست خود

سلمان رشدی پلید را به ظاهر بر ضد مسلمانان به صحنه کشیدند، و خود را از صفحه انسانیت خارج کردند.
آری این آیات تهدید و عذاب باید محرک ما در جهت تامین رضای الهی باشد، و هیچگاه برای دنیا و مال دنیا از مسیر او منحرف نشویم.
امام سجاد (ع) در ضمن دعائی که برای مرزبانان کشورهای اسلامی دارند، چنین گویند: «و انسهم عند لقائهم العدو، ذکر دنیاهم الخداعه الغرور وامح عن قلوبهم خطرات المال المفتون» (بار الها فکر این دنیای فریبنده را به هنگامی که آنها در برابر دشمنان قرار می‌گیرند از نظرشان دور فرما و اهمیت اموال فتنه‌انگیز و دلربا را از صفحه قلوبشان محو گردان). (1) و این نیست جز برای اینکه با دلی لبریز و مالامال از عشق خدا پیکار کنند.
در حدیثی از پیامبر گرامی اسلامی هم چنین می‌خوانیم: «و الله ما الدنیا فی الاخره الا کما یجعل احدکم اصبعه فی الیم ثم یرفعها فلینظر بم ترجع» (به خدا سوگند دنیا در برابر آخرت نیست مگر مثل اینکه یکی از شما انگشتش را به دریا زند و بر دارد، و ببیند چه مقدار آب به آن است) (2) یعنی دنیا مثل، نمی است که به انگشت است و آخرت چون دریاست که این دو قابل قیاس با هم نیستند، پس هدف را خدا قرار ده و در راهش مبارزه کن، و بدان اگر ما مبارزه نکردیم، مسلم خداوند
(1). دعاء 27 صحیفه سجادیه (صفحه 148 شرح صحیفه سجادیه از عزالدین جزائری).
(2). تفسیر نمونه این حدیث از اینگونه بدون ذکر مدرک در جلد 7 ذیل همین آیات آورده ولکن حدیث را در میزان الحکمه از بحار جلد 73 صفحه 119 چنین از رسول‌الله نقل کرده است)ما الدنیا فی الاخره الا مثل ما یجعل احدکم اصبعه فی الیم فلینظر بم یرجع(. صفحه : 508
کسان دیگری را دارد، تا به جای ما در حمایت از اهدافش در برابر دشمنانش بجنگد و خلاصه در یک کلام پیام این آیات چنین است: سربلند زندگی کن و سربلند بمیر و تن به ذلت مده.
2- (ویل للمطففین)1(الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون)2(و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون)3(الا یظن اولئک انهم مبعوثون)4(لیوم عظیم)5(یوم یقوم الناس لرب العالمین)6() (وای بر کم فروشان)1(آنها که وقتی برای خود کیل می‌کنند)و می‌فروشند(حق خود را به طور کامل می‌گیرند)2(و هنگامی که خواهند برای دیگران کیل یا وزن کنند)و بخرند(کم می‌گذارند)3(آیا آنها باور)یا گمان(ندارند که برانگیخته می‌شوند)4(در روزی بزرگ)5(روزی که مردم در پیشگاه رب العالمین می‌ایستند)6(.)1(.
وقتی انسان این آیات را تلاوت می‌کند باید در اعمال کسب و فعالیتش دقت کند، آیا کم فروش نیست، آیا به دنبال کلاه بر سر مردم گذاردن یا

کلاه برداشتن از سر آنها نیست، معروف در بین مفسرین این است که (یظن) را به معنی یقین و باور گرفته‌اند، یعنی آیا باور و یقین ندارند که در روز بزرگی برانگیخته می‌شوند؟! آیا باور به معاد ندارند؟ ولی احتمالی (2) هم داده شده که (یظن) به معنی همان گمان عرفی باشد، یعنی آیا گمان ندارند و احتمال نمی‌دهند که روز قیامتی هست و برانگیخته می‌شوند، یعنی کم فروشان یقین که ندارند، احتمال هم نمیدهند، و به تعبیر دیگر احتمال وجود معاد موجب جلوگیری از ارتکاب جرم و کم‌فروشی است، اگر این صفت رذیله در ما است، بدانیم که گمان و احتمال هم نسبت به معاد نمی‌دهیم یا متوجه نیستیم که در قلبمان بی‌توجهیم.
چگونه اعتقاد به معاد داریم و احتکار و گرانفروشی می‌کنیم، چرا تورم ایجاد
(1). آیات اول تا ششم سوره المطففین.
(2). به تفسیر نمونه جلد 26 ذیل همین آیات رجوع شود. صفحه : 509
می‌کنیم، تورمی که شمشیر تیز و برنده‌ای است که لبه‌ی آن متوجه مستضعفین و محرومین جامعه است، خداوند در این آیات به کسانی که به حق مردم ظلم می‌کنند، اعلان جنگ داده است، تا این باور به مبدا و معاد در فرهنگ جامعه ما رشد نکند، این تخلفات بیداد می‌کند، جریمه و زندان تا حدی و به صورت مقطعی موثر است، باید وجدان و ترمز درونی جلوگیری کند، اگر هر مسلمانی تامل و تفکر در این آیات کند و درک حقایق نماید و حتی گمان به روز قیامت پیدا کند حتما خود را اصلاح کرده و جامعه رو به سعادت می‌رود، زیرا جامعه مرکبی و مجموعه‌ای اعتباری از افراد است هر فردی اگر موظف اصلاح خود بود چنانکه هست جامعه اصلاح می‌شود.
باید فهمید خوشبختیها و بدبختیها به هم پیوسته است، بر فرض هم کسی با دزدی، کم فروشی و گرانفروشی ثروتی به دست آورد آیا در کاخی که در کنار کوخهای محرومین می‌سازد، می‌تواند خوشبخت باشد بدون درد سر زندگی کند؟! چگونه در میان انبوهی بیچاره، می‌تواند در رفاه باشد؟! آیا اگر هنوز وجدانی داشته باشد می‌تواند راحت زندگی نماید.
بعضی از این کم‌فروشان و ثروتمندانی که از راه نامشروع ثروت اندوخته‌اند مفاهیمی همچون ایثار و گذشت و کمک به محرومین و احسان در نظرشان بدون معناست، واژه‌ای بی‌محتوی است، اصلا آنها نظری به جامعه ندارند، اگر توجهی هم به جامعه کنند و جامعه‌ای بخواهند برای این است که بیشتر منفعت شخصی برند، حال ما توقع هم داریم وجوه شرعیه مثل خمس و زکات و صدقه دهند، چه خیالی داریم، اگر می‌دادند و بدهند که اینگونه تجمع ثروت نمی‌شود، و خون مظلومان در شیشه نمیرود.
اینجا جای تذکر است که بسیاری از ما زیارت عاشورا می‌خوانیم و این جمله را هم بسیار تکرار می‌کنیم که «اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد

و آل محمد و آخر تابع له علی ذلک» (خدایا لعنت کن اولین ظلم‌کننده بر حق محمد و آل محمد صفحه : 510
و لعنت کن آنانکه پس از او ظلم کرده و می‌کنند در حق محمد و آل محمد(اگر دقت کنیم بسیاری از ما بر خود لعنت می‌فرستیم و متوجه نیستیم زیرا خمس که مشتمل بر حق سادات و حق امام است، اگر پرداخت نشود، به منزله دزدی از مال آنها و ظلم در حق آنهاست، که: از عترت پیامبرند، پس دقت کن از ظلم‌کنندگان بر آنها مباشی، خداوند همه ما را به راه مستقیم خود هدایت فرماید، و از لغزش در لغزشگاهها محافظت نماید.
این کم‌فروشی نه تنها در مغازه کسبه باشد، که: هر کس متناسب با شغلش می‌تواند یک کم‌فروش باشد، آن کارگر و کارمند و معلم ووو... که در مقابل حقوق معینی باید ساعت معینی کار کند اگر کمتر کار کند کم‌فروشی کرده، و مسوول است، اگر واقعا کارمندانی که باید 8 ساعت کار کنند، فقط یک ساعت کار مفید و برای خدا می‌کردند، و کارمندان ما حتی 2 میلیون بودند، می‌دانید در روز دو میلیون ساعت کار مفید و ارزنده داشتیم، ولی حیف و صد حیف که در یک ساعت از 8 ساعت کار مفید بسیاری از آنها برای خدا هم جای تامل است، یک ساعت کاری که بدون رشوه و پارتی باشد بسیار کم است!
چرا باید هر وقت نیاز به وسیله‌ای داریم، سراغ وسائل خارجی و غیر ایرانی را بگیریم، مگر خودمان از خودمان چه دیده‌ایم، که وسائل خود را بی‌بها می‌دانیم، ای کاش مخلصانه کار می‌کردیم، نه برای خدا که برای وجدان خود، مگر آن کمونیست در کشورهای صنعتی که اینقدر جنس عالی تحویل می‌دهد برای خدا کار می‌کند نه برای راحتی وجدان خود یا حداقل برای حفظ حیثیت شرکت خود چنین می‌کند.
آری اصلاح جامعه چون مولای متقیان علی (ع) را می‌طلبد که هر روز صبح در بازار کوفه در حالی که تازیانه در دست داشت می‌گشت و می‌گفت: «ای گروه تجار از خدا بترسید» وقتی بازاریان صدای علی را می‌شنیدند هر چه در دست صفحه : 511
داشتند، بر زمین گذاشته به سخنانش گوش فرامی‌دادند، سپس می‌فرمود: «از خداوند خیر بخواهید و با آسان گرفتن کار بر مردم برکت بجوئید، و به خریداران نزدیک شوید، حلم را زینت خود قرار دهید، از سوگند بپرهیزید، از دروغ اجتناب کنید، از ظلم خودداری نمائید، حق مظلومان را گرفته، با انصاف با آنها برخورد کنید، به ربا نزدیک نشوید، »و افوا الکیل و المیزان و لا تبخسوا الناس اشیائهم و لا تعثوا فی الارض مفسدین« پیمانه و وزن را به طور کامل وفا کنید، و از اشیاء مردم کم نگذارید و در زمین فساد نکنید».
به این ترتیب در بازارهای کوفه گردش می‌کرد سپس به دار الاماره باز

می‌گشت، و برای دادخواهی مردم می‌نشست (1) ضمن حدیثی از رسول گرامی اسلام آمده: «و لا طففوا الکیل الا منعوا النبات و اخذوا بالسنین» (هیچ گروهی کم‌فروشی نکرد مگر اینکه زراعت آنها از بین رفته و قحطی آنها را فرا گرفت). (2).
با بررسی تاریخ نیز می‌بینیم که گناه بارز قوم شعیب که در (مدین) (3) می‌زیستند و با عذاب الهی نابود شدند، همین کم‌فروشی بود، داستان این قوم در سوره‌های مختلف مثل اعراف و شعراء و هود آمده، و بسیار جای عبرت است که عاقبت آنها چه شد، در آیه 85 سوره هود حضرت شعیب بعد از امر به عبادت خداوند یگانه، انگشت روی کم‌فروشی آنها گذارده، می‌گوید: (و لا تنقصوا المکیال و المیزان) سپس در آیه 86 حضرت شعیب و خطیب (4) الانبیاء به قوم خود
(1). کافی باب آداب التجاره حدیث 3 (با کمی اختصار) به نقل از جلد 26 نمونه صفحه 251 ذیل همین آیات.
(2). تفسیر فخر رازی جلد 31 صفحه 88.
(3). نام آبادی و قبیله شعیب بود و در مشرق خلیج عقبه قرار داشته و گفته‌اند مدین نام یکی از فرزندان ابراهیم)ع(بوده و فرزندان اسماعیل در آن جا سکونت داشته‌اند و با مصر و لبنان و فلسطین تجارت داشته‌اند)نمونه جلد 6 ذیل آیه 85 و جلد 9 صفحه 200 ذیل آیه 86 هود(.
(4). حضرت شعیب را خطیب الانبیاء نامند زیرا سخنان او حساب شده، رسا و دلنشین بود)سفینه البحار ماده)شعیب(به نقل از تفسیر نمونه جلد 9 صفحه 213(. صفحه : 512
می‌گوید: (و یا قوم اوفوا المکیال و المیزان بالقسط و لا تبخسوا الناس اشیاءهم و لا تعثوا فی الارض مفسدین) (ای قوم من پیمانه و وزن را با عدالت وفا کنید و بر اشیاء)و اجناس(مردم عیب مگذارید و از حق آنان مکاهید و در زمین فساد مکنید). باید در این آیات دقت کرد که یکی از عوامل نابودی جامعه کم‌فروشی و گرانفروشی است، عاملی است که موجب دو قطبی شدن جامعه می‌گردد، آنها که با این روش ثروتی به هم می‌زنند فکر می‌کنند کلاه بر سر مردم گذارده‌اند، که در حقیقت کلاه بر سر خود گذارده‌اند، داستان معروفی است که یکی از علمای قم خطاب به بازاریها کرده می‌گفت: ای اهل بازار مبادا دهاتی‌هائی که از اطراف برای خرید می‌آیند کلاه بر سر شما گذارند بسیار مواظب باشید، یکی از آنها در جواب گفت: آقا شما ما را دست کم گرفته‌اید، که ما کلاه سر آنها گذارده و اجناس را به قیمت گرانتر به آنها می‌فروشیم، آن عالم در جواب فرموده بود من همین را می‌گویم که شما خیال می‌کنید کلاه سر آنها گذارده‌اید زیرا جلو شما را وقتی می‌گیرند که قدرت رد کردن اموال آنها را ندارید، و آن موقع می‌فهمید کلاه بر سر که رفته است!

قابل توجه است که در روایتی از امام صادق (ع) آمده که خداوند «ویل» را درباره هیچکس در قرآن قرار نداده مگر اینکه او را کافر نام نهاده، همانگونه که می‌فرماید: (فویل للذین کفروا من مشهد یوم عظیم) (وای بر کافران از مشاهده روز بزرگ) (1) از این روایت استفاده می‌شود که کم‌فروشی بوی کفر می‌دهد، و اگر دقیق شویم می‌توان فهمید که کم‌فروش گرچه به زبان می‌گویند به خدا معتقدم، ولی به رزاقیت خداوند کافر است، و گرنه باید بداند کم‌فروشی و گرانفروشی در روزی او تاثیر ندارد!

(1). اصول کافی مطابق نقل «نور الثقلین» جلد 5 صفحه 527- نمونه جلد 26 ذیل آیات اول سوره مطففین. صفحه : 513

کم‌فروشی نه فقط در کسب و شغل و حرفه و صنعت که به عبادت هم سرایت کرده، و می‌بینیم که در نماز نیز کم‌فروشی می‌کنیم، تا بتوانیم از سر و ته نماز می‌زنیم، و آنقدر سریع می‌خوانیم، که: گویا حیوان درنده‌ای برای دریدن ما به دنبال ماست، و حتی سلام نماز را اگر در صف جماعت باشیم داده و نداده از مسجد فرار می‌کنیم، چرا این چنین می‌کنیم، مگر نشنیده‌ایم آنچه از «عبدالله بن مسعود» صحابی معروف نقل شده که گفت: «نماز نیز قابل پیمانه است، کسی که کیل آن را به طور کامل اداء کند، خداوند پاداش او را کامل می‌دهد، و هر کس از آن کم بگذارد درباره او همان جاری می‌شود، که خداوند درباره »مطففین (کم‌فروشان)« فرموده است». (1) اما از آیات تشویق نیز دو نمونه ذکر می‌شود:

1- در آیه 69 سوره عنکبوت می‌خوانیم (و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا) (و آنان که مجاهدت در راه ما)و برای ما(کردند آنها را به راههای خود هدایت می‌کنیم) وقتی قاری قرآن این آیه را قرائت می‌کند، باید به دو نکته توجه کند: 1- جهاد 2- اخلاص، و اینکه این دو، شرط هدایت الهی است جهاد را از «جاهدوا» و اخلاص در نیت و اعتقاد و عمل را از کلمه «فینا» باید استفاده کند، یعنی اگر مجاهدت و کوششی در راهی توام به اخلاص شد، خداوند با تاکید بسیار (2) فرموده که: من متکفل هدایت و رسیدن به هدف او هستم، اطلاق این عبارت شامل جهاد نفسانی و خارجی و نیز معنوی و مادی می‌شود، اگر کاسب در کسب و کار خود، کارمند در کار خود، محصل در تحصیل خود، برای رضای خدا و با خلوص نیت تلاش کند بداند که خداوند وعده داده است که راهها را بر روی او می‌گشاید، گاهی دیده می‌شود فرد کاسبی زودتر از مغازه کناری خود سر کار می‌آید و دیرتر می‌بندد، ولی می‌گوید نمی‌دانم چرا کسب من رونق ندارد، و کارهایم گره خورده است؟!

(1). مجمع‌البیان جلد 10 صفحه 452- نمونه جلد 26 صفحه 247.

(2). لام تاکید و نون تاکید ثقیله در)لنهدینهم(شاهد این تاکید است. صفحه

514 :
ای برادر نیت را خالص کن، و در صدد کساد بازار دیگران مباش، و بدان که روزی دهنده به همه خداست و تو کوچکتر از آنی که مانع روزی کسی شوی، اگر خالصانه کار کردی خواهی دید که معنی: (یرزقه من حیث لا یحتسب) یعنی چه؟ و با تمام وجود آن را لمس می‌کنی.
اگر در جهاد با دشمن خارجی که بر سر مسلمانان مسلط شده، و به حریم امن آنها تعدی کرده، اخلاص را ضمیمه کنیم و هر دسته و فرقه‌ای برای منافع شخصی خود کار نکند، و خدا را در نظر گیرد، دیری نمی‌پاید که مسلمانان عظمت خود را باز می‌یابند، شما ببینید اعراب با اسرائیل چقدر جنگ کردند، ولی همه آنها به نام اعراب و اسرائیل، نه اسلام و اسرائیل، عنوان عرب را علم کردند، حاضر نشدند مسئله بیت‌المقدس را اسلامی کنند، سراغ 100 میلیون عرب رفتند و سراغ 1000 میلیون مسلمان نیامدند، گفتند: (العزه للعرب)!! چه می‌شد بگویند، العزه لله و لرسوله و للمومنین؟ آخر چه کسی حاضر است، جان خود را برای سران و روسای ممالک عربی دهد؟! اگر شعار عوض شد و عنوان عنوان اسلام و خدا و رسول او شد همه حاضرند برای اینها جان دهند چنانکه در جنگ ایران و عراق دیدیم چگونه جوانان ما به نام اسلام و عشق امام حسین (ع) و اهل‌بیت جان باختند، خسارت مالی و جانی را باید جائی داد که ارزش آن را داشته باشد گرچه اساسا در راه خدا خسارت نیست.
آری این کشورهای عربی باید چندین بار شکست بخورند، و به این روز افتند، تا بدانند شعار باید (العزه لله) شود البته اینکه می‌گویم شعار این باشد، شعاری که حقیقتا محتوایش هم، چنین باشد، نه شعار خالی.
می‌دانیم از حدود 16 میلیون یهودی 3 میلیون صهیونیسم (1) هستند ولی این
(1). نام صهیونیسم از صهیون که کوهی نزدیک بیت‌المقدس است و در تورات هم نام برده شده، گرفته شده است. صفحه : 515
عده کم به سرزمینهائی که ادعاء می‌کردند، قانع نیستند، و نقشه توسعه‌طلبی از نیل تا فرات را در اندیشه می‌پرورانند، و همین عده کم، آن همه عرب را به ضعف کشانده‌اند، گویا همت و غیرت اسلامی که این همه اسلام روی آن تکیه دارد، آنها از اسلام به ارث برده‌اند آنها بیت‌المقدس (1) و مسجدالاقصی محل معراج پیامبر، الخلیل محل تولد حضرت ابراهیم، بیت اللحم محل تولد حضرت عیسی، غزه محل دفن هاشم بن عبدمناف یکی از اجداد پیامبر و بسیاری از اماکن مقدس را اشغال کردند، و قصد توسعه‌طلبی هم دارند.
ولی برادرم هنوز دیر نشده و هنوز صدای رسای قرآن بلند است و ما را به جهاد با خلوص که نتیجه‌اش پیروزی و سر بلندی و عزت است فرا

می‌خواند، هنوز ندای مولی علی (ع) «کونا للظالم خصما و للمظلوم عونا (خصم ظالم و یار مظلوم باشید) بلند است باید نهضت و قیام فلسطین تقویت شود، قیامی که تداوم بخش مبارزات صلاح الدین ایوبی‌ها و عزالدین قسامها است همین مبارزه و جهاد و کشته و زخمی‌های در فلسطین نشانه حیات مردم فلسطین است، معلوم است هنوز روح اسلامی و غیرت در آنها نمرده، هنوز خود را ذلیل و خوار نمی‌پندارند، گرچه بمیرند زنده‌اند، به خلاف روسا و حکام و سلاطین بعضی کشورهای عربی که ذلت را پذیرفته‌اند، و گرچه زنده باشند مرده‌اند.
و به قول شاعر:
(1). بیت‌المقدس مکانی است که در حدود هزار سال قبل از میلاد بنا شده است، در حکومت چهل ساله حضرت داود (ع) که بیماری وبا یا بیماری واگیردار دیگری در آن منطقه آمد، حضرت مردم را به بیرون شهر در محلی فرستاد تا به دعا مشغول شوند و چنین کردند و بیماری برطرف شد و به امر حضرت این محل را سنگ چین کرده و معبد و مسجد نامیدند و چون از شهر دور بود مسجدالاقصی (مسجد دورتر) نامیدند. صفحه : 516
ان المرء میتا بانقضاء حیاته ولکن بان یبغی علیه فیخذلا
(مرد با سپری شدن زندگی و مردن او نمی‌میرد ولکن مرگ او وقتی است که بر او ظلم شده ذلیل شود). (1).
مجاهدین اسلامی در انحاء عالم باید بدانند غیر از خداوند یار و یاوری ندارند، و کشورهائی که ادعای حمایت می‌کنند، و با چهره‌ای به ظاهر باز پذیرای آنانند، تا وقتی آستین بالا نزده‌اند و به میدان نیامده‌اند، در آستین مار دارند و لاف می‌زنند و به قول شاعر عرب: و ما کل من یبدی البشاشه کائنا اخاک اذا لم تلفه لک منجدا
(هر کس که اظهار گشاده‌روئی کند، تا تو او را یاور نیافته‌ای)و در مرحله عمل یاوری نکرد(برادر تو نیست) (2) امام امت (ره) در یکی از رهنمودهای خود چنین گویند: «و وصیت من به ملتهای کشورهای اسلامی است که انتظار نداشته باشید که از خارج کسی به شما در رسیدن به هدف، که آن اسلام و پیاده کردن احکام اسلام است کمک کند خود باید به این امر حیاتی که آزادی و استقلال را تحقق می‌بخشد، قیام کنید و علماء اعلام و خطباء محترم کشورهای اسلامی دولتها را دعوت کنند که از وابستگی به قدرتهای بزرگ خارجی خود را رها کنند، و با ملت خود تفاهم کنند در این صورت پیروزی را در آغوش خواهند کشید و نیز ملتها را دعوت به وحدت کنند و از نژادپرستی که مخالف دستور اسلام است بپرهیزند و با برادران ایمانی خود در هر کشوری و با هر نژادی که هستند دست برادری دهند که اسلام بزرگ آنها را برادر خوانده و اگر این برادری ایمانی با همت دولتها و ملتها و با تائید

(1). شرح ابن عقیل جلد 1 صفحه 318.
(2). شرح ابن عقیل جلد 1 صفحه 269. صفحه : 517
خداوند متعال روزی تحقق یابد، خواهید دید که بزرگترین قدرت جهان را مسلمین تشکیل می‌دهند به امید روزی که با خواست پروردگار عالم این برادری و برابری حاصل شود«.
خلاصه مطلب اینکه از مجموع بیانات روشن شد تنها راه پیروزی جهاد با اخلاص و توجه است. اما جهاد نفس و درون هم که مهمتر از جهاد خارجی و برون است نیاز به کوششی و تلاشی خالصانه در راه خدا دارد که مجالی برای بسط آن در این مقام نیست.
خلاصه مطلب اینکه وقتی به آیه مورد بحث می‌رسیم باید میزان جهاد و خلوص خود را اندازه‌گیری کنیم آن هم جهاد در همه‌ی ابعاد سیاسی، نظامی، اقتصادی، فرهنگی و مهمتر از همه جهاد نفسانی و خداوند ما و ملت ما را در تمام این میدانهای جهاد با پیروزی و سرافرازی بیرون آورد.
2- در سوره طور چنین می‌خوانیم: (ان المتقین فی جنات و نعیم)17(فاکهین بما اتیهم ربهم و وقیهم ربهم عذاب الجحیم)18(کلوا و اشربوا هنیئا بما کنتم تعملون)19(متکئین علی سرر مصفوفه و زوجناهم بحور عین) (همانا پرهیزکاران در باغهای بهشت و نعمتهای بسیارند آنها به نعمتی که خدا نصیب آنها کرده دلشادند، و خدا از عذاب دوزخ محفوظشان داشته است و خطاب شود بخورید و بیاشامید گوارایتان باد و این به خاطر اعمال شماست آنها بر تختها تکیه زده‌اند و حور العین را جفت آنها قرار دادیم). (1).
در سوره کهف هم چنین می‌خوانیم: (ان الذین امنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا خالدین فیها لا یبغون عنها حولا) (همانا برای کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام دادند باغهای بهشت فردوس است و این
(1). الطور آیه 17 تا 20. صفحه : 518
به عنوان خوشامد اینهاست، (و مقامات بالاتری به آنها داده می‌شود، همیشه در بهشت ابدی هستند و طلب انتقال از آنجا نمی‌کنند). (1).
«فردوس» (2) به طوری که بعضی مفسرین گویند: باغی است که نعمتها و مواهب در آن جمع باشد، پس فردوس بهترین و برترین باغهای بهشت است، (3) در سوره کهف این برترین باغهای بهشت را تعبیر به «نزل» کرده است، «نزل» اولین چیزی است که برای میهمان می‌برند ما در زمستان چائی و تابستان مثلا شربت می‌بریم، این را عرب (نزل) تعبیر می‌کند، و این به عنوان خوشامد است نه تمام پذیرائی، پس باغ فردوس به عنوان شربتی برای مومنین است، معلوم می‌شود جلوه‌های مخصوص پروردگار و حالات روحانی عجیبی است، که ما را از درک آن بهره‌ای نیست

جز حسرت، مقاماتی است که به مغزی خطور نکند و بر زبانی نیاید، مقاماتی است که یک فرد بهشتی وقتی به آنها می‌رسد توجهی به باغ و میوه و حور العین نکند یکی از این مقامات رضوان الله است که (رضوان الله اکبر) یعنی وقتی می‌بینند خداوند از آنها راضی شده احساسی دارند که با هیچ چیز معامله نکنند یکی از مقامات دیگر اینکه گاهی چندین هزار سال محو جمال حقند، و در جلوه‌ای از جلوات او غرقند، که تصویر و تصور آن برای ما ممکن نیست.
و جالب توجه است که در آیه 102 همین سوره کهف می‌فرماید: (انا اعتدنا جهنم للکافرین نزلا) (ما دوزخ را برای کافرین به عنوان «نزل» مهیا کرده‌ایم) یعنی چنانکه بهشت فردوس و نعمتهای آن (نزل) برای بهشتیان بود، جهنم و عذاب الهی
(1). الکهف آیه 107 و 108.
(2). فردوس را بعضی گفته‌اند در اصل از زبان رومی گرفته شده و بعضی ریشه آن را از زبان حبشی می‌دانند، که به زبان عرب انتقال یافته است)تفسیر فخر رازی و تفسیر مجمع البیان، نقل از جلد 12 صفحه 569 ذیل آیه 108 کهف(.
(3). تفسیر نمونه جلد 12 صفحه 563. صفحه : 519
برای کافرین هم (نزل) است، یعنی عذابهائی مافوق این آتش و جهنم دارند که قابل تصور برای ما نیست، در دعای کمیل حتما ملاحظه فرموده‌اید که مولی بعد از اینکه اظهار ضعف در مقابل بلاهای دنیوی و عقوبات و ناملایمات آن می‌کند، و می‌گوید: بلاء دنیا دوامش کم و مدتش کوتاه است می‌فرماید: چگونه بر بلاء آخرتی که ناملایمات و دردش بیشتر و مدتش طولانی است مقاومت کنم، سپس کلام را به اینجا می‌رساند که: «فهبنی یا الهی و سیدی و مولای و ربی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک و هبنی صبرت علی حر نارک فکیف اصبر عن النظر الی کرامتک» (بر فرض ای معبود و آقا و مولای و پروردگارم صبر کردم بر عذاب)دردناک و جانسوز تو(چگونه صبر کنم، بر دوری و فراق از تو و بر فرض صبر کردم بر سوزش آتش تو، چگونه صبر کنم بر چشم‌پوشی و دوری از کرامت و بزرگواری تو).
از این کلمات مولی در دعای شریف کمیل فهمیده می‌شود که: فراق و دوری از خداوند و عدم رضایت او از بنده‌اش و حرمان از لقاء و دوری از رحمت و کرامت او، از زمره‌ی عقوباتی است که بالاتر از عذاب جهنم و سوختن جسم است، زیرا مولی می‌فرماید اگر بر عذاب صبر کنم، چگونه بر این امور صبر کنم؟! و به طور کلی می‌توان گفت هر نعمتی که مافوق بهشت برای بهشتیان بود ضد آن عذابی مافوق عذاب جهنم برای جهنمیان است. خداوند جرعه‌ای از حالات بهشتیان را به ما بنوشاند تا مست آن

جمال شویم و ما را از حالات جهنمیان دور دارد تا فرحناک از این دوری شویم بگذار این بهشتیان و جهنمیان را با این حالات تنها گذاریم که از درک آنها و جایگاههای آنها عاجزیم و به سراغ چیزی رویم که لااقل درک کنیم.
وقتی تلاوت‌کننده آیات به این آیات می‌رسد، باید دقت کند، چه چیزی باعث شده متقین به این مقامات رسند، آیا چه بهائی به آن پرداختند؟ اگر قاری این آیات دقت در این آیات کند خود خواهد فهمید، به چه بهائی این نعمتها را دهند، به ایمان و عمل صالح، چرا که در سوره کهف فرمود این نعمتها پاداش کسانی است که صفحه : 520
ایمان و عمل صالح داشته باشند.
عمل صالح میوه ایمان است، چنانکه این تعبیر (الذین آمنوا و عملوا الصالحات) بسیار در قرآن دیده می‌شود، لوازم و ابزار زندگی در آن جهان عمل صالح است، یعنی انجام مسئوولیتهائی که خداوند متعال در هر شرائطی بر دوش انسان گذارده است، ابزار زندگی این دنیا در این دنیا فراهم می‌شود، ولی از آخرت در همین دنیا آن روز، روز حساب است، نه عمل و امروز روز عمل است نه حساب، کافرین هم می‌دانند آن عالم، عالم عمل نیست، لذا می‌گویند خدایا ما را به دنیائی که بودیم فرست، تا عمل صالح بجای آوریم، ولی با جواب «کلا» روبرو می‌شوند، و به آنها جواب رد داده می‌شود، آری (الیوم عمل و لا حساب و غدا حساب و لا عمل) این اعمال صالح مصالح ساختمانی آن قصور و وسائل آسایش آن بهشت‌ها است، باید از رهگذر دنیا ساختمان آخرت را ساخت (الدنیا مزرعه الاخره) و از این روی مولی علی (ع) در نامه‌ای خطاب به فرزند خود می‌فرماید: (اصلح مثواک) اصلاح خانه آخرت کن، یعنی الان باید آخرت خود را اصلاح کنی محافظت بر عمل صالح پشت شیطان را شکسته و دست او را از انسان قطع می‌کند، این را پیامبر گرامی در ضمن حدیثی فرمودند: «الموازره علی العمل الصالح یقطع دابره» (محافظت و استدامه بر عمل صالح پشت شیطان را می‌شکند). (1).
عمل صالح دائره وسیعی دارد که از پوسته هندوانه از بین راه برداشتن برای اینکه انسانی بر زمین نخورد را می‌گیرد تا شهادت در راه خدا و یاری ستمدیده و پوشاندن برهنه و احترام عالم، البته عمل صالحی مفید است که با خلوص نیت تحقق یابد، که خلوص لب و مغز عمل است، عمل بدون اخلاص مانند گردوی بی‌مغز است فکر می‌کنی بهشتی برای خود ساختی ولی آنجا که می‌روی می‌بینی
(1). اصول کافی ج 4 ص 62. صفحه : 521
چیزی آماده نشده است. در روایتی آمده که خداوند به حضرت موسی فرمود: تاکنون عمل خالصی انجام داده‌ای؟ گفت: آری نماز خوانده‌ام، روزه گرفته‌ام، ذکر گفته‌ام، فرمود نمازت جواز عبور از پل صراط است (یعنی

وسیله شناختن است که او مومن و معتقد است، و از کافرین شناخته می‌شود) و روزه سپر از آتش، و ذکر موجب ترفیع درجات در بهشت است، پس همه برای خودت بوده، موسی (ع) گریست و عرض کرد: خداوندا کاری به من بیاموز که فقط برای تو باشد، خطاب شد: ستمدیده‌ای را یاری کرده‌ای؟! برهنه‌ای را پوشانده‌ای؟ تشنه‌ای را سیراب نموده‌ای؟ به عالمی احترام کرده‌ای؟ اینها اعمال خالص است. (1).
از این روایت استفاده می‌شود، عمل خالص آن است که: قصد نفع بردن از آن نکنیم گرچه خداوند خود نفع می‌دهد، باید قصد نفع رساندن به غیر در عمل لحاظ کنیم، گرچه عملی بسیار کوچک باشد، گاهی فردی عملی را انجام می‌دهد و دیگری ضد آنرا ولی چون خود و نفع مردم را لحاظ کرده‌اند، هر دو عمل صالح انجام داده‌اند، آن داستان معروف است که کسی در راه میخی دید آن را در زمین فروکرد به گمان اینکه اگر کسی با اسب یا حیوان دیگر عبور کرد، افسار اسب را به این میخ ببندد، و لختی بیارمد، دیگری پس از آن آمد و میخ را بیرون آورده به کناری افکند، و گفت شاید کسی از اینجا عبور کند، و این میخ را نبیند پایش به آن بخورد و مجروح گردد، این دو هر دو عمل صالح انجام داده‌اند گرچه بر خلاف یکدیگر کار کرده‌اند.
پس ای برادر ببین عمل صالح و وظیفه‌ای که امروز بر دوش تو است چیست، خداوند ما را در رسیدن به سطح مطلوب در همه‌ی زمینه‌ها یاری، و توفیق انجام هر چه بیشتر عمل صالح را به ما عنایت فرماید انشاءالله.
(1). کتاب نصائح از آیه الله مشکینی. صفحه : 522
بحث در تدبر و تفکر در آیات الهی بود و به مناسبت دو نمونه از آیات تهدید و دو نمونه از تشویق را متذکر شدیم با توضیحاتی که داده شد، روشن گردید که باید تلاش کرد تا در زمره کسانی نباشیم، که خداوند متعال فرمود: (افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها) (آیا در قرآن تدبر نمی‌کنند؟ یا بر دلهای آنها قفل نهاده شده است) (1) در خود بنگر مبادا بواسطه اعمال زشت و صفات ناپسند، قلب ما قفل خورده و نمی‌دانیم، چرا از قرآنی که نور است گریزانیم؟ (قد جاءکم من الله نور) (2) چرا از کتابی که تماما یادآوری و ذکر و برکت است غافلیم (هذا ذکر مبارک) (3) چرا از نسخه‌ی شفا بخش و رحمت الهی بیزاریم، (و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمه للمومنین). (4).
در حدیثی از امام صادق (ع) در تفسیر جمله (ام علی قلوب اقفالها) چنین آمده است: «ان لک قلبا و مسامع و ان الله اذا اراد ان یهدی عبدا فتح مسامع قلبه و اذا اراد به غیر ذلک ختم مسامع قلبه فلا یصلح ابدا و هو قول الله عز و جل (ام
(1). محمد 42. تدبر از ماده دبر بمعنی بررسی نتائج و عواقب چیزی است

به عکس تفکر که بیشتر به بررسی علل و اسباب چیزی گفته می‌شود و بکار بردن هر دو تعبیر در قرآن مجید پر معنا است- اقفال در آیه جمع قفل در اصل از ماده)قفول(بمعنی بازگشت کردن یا)قفیل(بمعنی اشیاء خشک است و از آنجا که وقتی در را ببندند و بر آن قفل زنند هر کس بیاید از آنجا بازمی‌گردد، و همانند موجود خشک و غیر قابل انعطاف چیزی در آن نفوذ نمی‌کند، به این ابزار مخصوص قفل گفته شده است)نمونه جلد 21 صفحه 469 ذیل همین آیه.
(2). المائده آیه 15.
(3). الانبیاء آیه 50. مبارک چیزی است که دارای خیر مستمر و مداوم باشد، و این تعبیر در مورد قرآن اشاره به دوام استفاده جامعه انسانی از تعلیمات آن است، و چون مطلق آمده هرگونه خیر و سعادت و دنیا و آخرت را شامل می‌شود.
(4). الاسراء آیه 82. صفحه : 523
علی قلوب اقفالها(«)برای تو قلبی است و گوشهائی که (راه نفوذ در آن است) و خداوند هرگاه بخواهد بنده‌ای را (به خاطر تقوایش) هدایت کند، گوشهای قلب او را می‌گشاید، و هنگامی که غیر از این بخواهد بر گوشهای قلبش مهر می‌نهد، به گونه‌ای که هرگز اصلاح نخواهد شد، و این معنی سخن خداوند است (ام علی قلوب اقفالها). (1).
از آیاتی که امر به تدبر می‌کند به خوبی استفاده می‌شود که: قرآن برای هر کس قابل فهم است، ولی به مقدار بضاعت علمی، و اگر قابل فهم نبود، امر به تدبر لغو بود و خداوند بزرگتر از آن است که سخن لغو گوید، پس آنچه بعضی فکر می‌کنند قرآن قابل فهم ما نیست، و کتابی فوق فهم ما است، اینها یا عالمانه و یا جاهلانه قرآن را طرد می‌کنند، و متوجه نیستند، ما فکر می‌کنیم به طرفداری از این کتاب الهی سخن می‌گویند، و ظاهر سخن آنها هم زیباست، ولی اگر در سخن آنها دقت شود، مفهوم حرفشان این است که: قرآن را باید فقط خواند و از متن زندگی و جامعه کنار گذارد، زیرا فقط الفاظی می‌فهمیم و معانی آن را درک نمی‌کنیم، آیا از خود نباید بپرسیم اگر قرآن قابل تدبر و درک نیست چرا فقط در خود قرآن چهار مرتبه امر به تدبر شده، و این غیر از مواردی است که امر به تفکر و تفقه و غیره شده است یعنی فقط ماده (تدبر) این قدر مورد تاکید قرار گرفته است، (افلا یتدبرون القرآن) (2) آیا نخوانده‌اند که خداوند غایت انزال قرآن را تدبر در آیات آن و تذکر قرار داده است، (کتاب انزلناه الیک مبارک لیدبروا آیاته و لیتذکر اولوالالباب) (این کتابی است پر برکت که بر تو نازل کرده‌ایم، تا در آیات آن تدبر کنند، و صاحبان مغز)و اندیشه(متذکر شوند) (3) در پایان باید بگویم، بحث در مورد قرآن
(1). نورالثقلین جلد 5 صفحه 41، نقل از نمونه جلد 21 صفحه 470.

(2). النساء 82.
(3). ص 29. صفحه : 524
بسیار وسیع و گسترده است و قرآن بحری است که هر چه از آن آب برداشته شود کمبودی در آن احساس نمی‌شود و از این روی بحث را به همینجا خاتمه می‌دهیم و امید است در مجالهائی دیگر سخنان تازه‌ای از قرآن استفاده کنیم.
مرحوم الهی در ذیل فراز (فاذا مروا بآیه فیها تشویق رکنوا الیها طمعا و تطلعت نفوسهم الیها شوقا و ظنوا انها نصب اعینهم) چنین می‌سراید: چو آنان بگذرند از دفتر عشق در آن آیت که ناز دلبر عشق برحمت از پی تشویق دیدار نماید لطف و دلجوئی بسیار کنند از دل فغان چون بلبل از شوق طمع بندند بر وصل گل از شوق تو گوئی نزد آن آیات رحمت همی بینند باز ابواب جنت نوازش‌های آن آیات دلبر قرار از دل رباید هوش از سر ز عشق، افروزد آتش به دلها نماید گلستان‌ها ز آب و گل‌ها صفحه : 525 سپاه شوق را دلدار سازد کمیت عقل را رهوار سازد نفوس پاک آن پرهیزکاران بوجد آرد چو بلبل در بهاران که گوئی در بهشتند آرمیده ز دلهاشان گل رضوان دمیده الهی آتش عشقم برافروز بلطف خویش بختم ساز فیروز بلطف خود چو آن آزاد مردان دلم روشن بنور شوق گردان
و نیز در ذیل (و اذا مروا بایه فیها تخویف اصغوا الیها مسامع قلوبهم و ظنوا ان زفیر جهنم و شهیقها فی اصول آذانهم) چنین می‌سراید: بر آن آیات پر تخویف دلدار چه بگشایند گوش عقل هشیار تو گوئی بشنوند افغان دوزخ زفیر از شعله سوزان دوزخ صفحه : 526 جهنم را بگوش دل زفیری است که گوئی اژدهای خورده تیریست که هر بیداد و عصیان در جهانست شرار دوزخی در وی نهانست ولیکن جان مردان دل آگاه بدان فریاد و آن غوغا برد راه

جلد2

فضائل پرهیزگاران

(فهم حانون علی اوساطهم مفترشون لجباههم و اکفهم و رکبهم و اطراف اقدامهم).
ترجمه: متقین در پیشگاه الهی به رکوع می‌روند و جبین و دست و پا به هنگام سجده بر خاک می‌سایند.
شرح: وقتی آن گونه که ذکر شد آیات خدا را تلاوت می‌کنند و می‌شنوند، باید این‌گونه نیز خضوع و خشوع کنند و به رکوع روند، و اعضا بر خاک مالند، و گویا این اعضاء را فرش زمین می‌کنند. اینان برای خدا این اعضاء را بر خاک می‌گذارند و غیر او را در این عمل شریک او نمی‌گردانند، زیرا که خود فرمود: «ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا».
روایت است که معتصم عباسی از امام جواد (ع) درباره این آیه سوال کرد و حضرت فرمود: «هی الاعضاء السبعه التی یسجد علیها»، آن (مساجد) اعضاء هفتگانه‌ای است که سجده با آنها صورت می‌گیرد. (1).
(1). منهاج‌البراعه، جلد 12، صفحه 127. صفحه : 12
به مناسبت ذکر رکوع و سجود روایاتی درباره‌ی فضیلت آنها ذکر می‌کنیم:
امام صادق (ع) فرمود: «علیکم بطول الرکوع و السجود فان احدکم اذا اطال الرکوع و السجود هتف ابلیس من خلفه فقال یا ویله اطاع و عصیت و سجد و ابیت، بر شما باد به طولانی کردن رکوع و سجود، زیرا وقتی یکی از شما رکوع و سجده‌ی خود را طولانی کند، ابلیس ندا دهد از پشت سر او، وای بر من، اطاعت کرد و عصیان کردم، سجده کرد و اباء نمودم. (1).»
امام باقر (ع) نیز فرمود: «من اتم رکوعه لم یدخله وحشه القبر، کسی که رکوع خود را تماما به جای آورده و حق آن را ادا کند، وحشت قبر به او راه پیدا نکند. (2).»
بیش از همه شیطان به مسئله سجده حساس است زیرا او به وسیله همین سجده رانده شد، و در روایتی از مولی علی (ع) آمده که سجده را طولانی کنید که عملی سنگین‌تر بر ابلیس نیست که ببیند انسانی در سجده است، زیرا او امر به سجده شد و عصیان کرد. (3).
چنانکه در روایات آمده طولانی کردن سجده از آئین ائمه و سنت توبه‌کنندگان است و سجده گناهان را می‌ریزد، چنانکه باد برگ درختان را سجده نهایت مرتبه‌ی عبادت فرزندان آدم است. (4).
در روایتی چنین آمده: «اقرب ما یکون العبد الی الله و هو ساجد»، نزدیکترین حالت بنده به خدا وقتی است که به سجده می‌رود. (5).
(1). سفینه‌البحار، جلد 1، صفحه 534، ماده‌ی «رکع».

(2). سفینه‌البحار، جلد 1، صفحه 534، ماده‌ی »رکع«.
(3). بحار، جلد 85، صفحه 161.- میزان‌الحکمه، جلد 4، صفحه 383.
(4). سفینه‌البحار، جلد 1، صفحه 598، ماده‌ی »سجد« اصل عبارت چنین است: »قد ورد ان طول السجود من دین الائمه)ع(و انه من سنن الاوایین و انه من اشد الاعمال علی ابلیس و یحط الذنوب کما یحط الریح ورق الشجر«.
(5). سفینه‌البحار، جلد 1، صفحه 9- 598. صفحه : 13
خاندانی که ما را امر به طول سجده کرده‌اند، خود به قدری در سجده فرو می‌رفتند که پیشانی و زانوهای آنها پینه می‌بست. امام باقر (ع) می‌فرماید: در مواضع سجده‌ی پدرم آثار سجده و برآمدگی و تورم نمایان بود و هر سال دو مرتبه آنها را قیچی می‌کرد، در هر مرتبه پنج ثفنات(بود و او صاحب ثفنات نامیده می‌شد.)1(.
در جای دیگر امام باقر (ع) فرمود: «پدرم هرگاه نعمتی ذکر می‌شد، یا آیه‌ای که در آن سجده بود قرائت می‌گردید، یا خداوند دفع بلا و کید از او می‌کرد، یا از نمازش فارغ می‌شد، یا اصلاح بین دو نفر می‌کرد، در همه‌ی اینها سجده می‌کرد و اثر سجود در تمام مواضع سجده‌اش نمایان بود، و از این رو او را »سجاد« می‌نامیدند.» (2).
امام سجاد (ع) گاهی در بیابان به سجده می‌رفت و هزار مرتبه می‌فرمود: «لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الله ایمانا و صدقا» (3).
اینها در مورد سجده‌ی جسمانی بود، البته سجده‌ی کامل، ضمیمه شدن سجده‌ی جسمانی با سجده‌ی نفسانی است. در روایتی از مولی علی (ع) آمده: «سجود جسمانی قرار دادن اعضاء هفتگانه با خشوع قلب و اخلاص بر زمین است ولی سجود نفسانی فراغت و دوری قلب از امور فانی و روی آوردن با آخرین همت به سوی امور باقی و کندن لباس کبر و خود پسندی و قطع علائق دنیوی و مزین شدن به اخلاق نبوی است.» (4).
پس ای عزیز! سعی کن لااقل از سجده‌ی جسمانی به معنی واقعی که مولی فرمود محروم نشویم که آن آب کننده‌ی وزر و وبال و گناهانی است که بر پشت ما سنگینی می‌کند. رسول گرامی در خطبه‌ای که به مناسبت ماه رمضان ایراد فرمودند،
(1). بحار، جلد 46، صفحه 6- میزان الحکمه، جلد 4، صفحه 358 (ثفنات: مواضع پینه بسته در اثر سجده).
(2). بحار، جلد 46، صفحه 6- میزان‌الحکمه، جلد 4، صفحه 384.
(3). بحار، جلد 85، صفحه 166- میزان‌الحکمه، جلد 4، ماده‌ی »سجد«.
(4). غررالحکم مولی علی)ع(و میزان‌الحکمه، جلد 4، ماده‌ی »سجد«.
صفحه : 14

چنین گویند: «ظهورکم ثقیله من اوزارکم فخففوا عنها بطول سجودکم»، (1) پشتهای شما از گناهان و اعمالی که وزر و وبال است، سنگین شده، پس با طول سجده‌هایتان از آنها بکاهید.
از این روایات استفاده می‌شود که در نماز و عبادت خلوص و توجه لازم است، اصل عبادت حضور قلب است، نمازی که با گفتن تکبیره الاحرام، طوفان افکار و تند باد اندیشه‌ها ذهن را مشوش کند، میوه‌ای است که به جز پوسته، بهره‌ای ندارد. این چه نماز و حضور قلبی است که در آن گمشده‌ها و فراموش شده‌ها را پیدا کرده و به ذهن می‌آوریم! این نماز گرچه اداء وظیفه و تکلیف است ولی در مقبول بودنش جای حرف است. اداء وظیفه تا نماز مقبول بسیار فاصله دارد. چه بسیار نمازهای ما که صحیح است ولی مقبول نیست! ظاهرا با تمام ارکان و اجزاء و شرایط است ولی پوسته‌ای زیباست که مغزی در درون ندارد. نماز می‌خوانیم و می‌گوئیم چرا در خود تغییری نمی‌بینیم، در حالی که نمی‌دانیم نماز موثر و نمازی که ما را از فحشاء و منکر دور می‌کند و به خدا نزدیک می‌کند، نماز بالب و مغز است! «الصلاه تنهی عن الفحشاء و المنکر». (2).
آیا نمازی که آلوده به ریا است، نماز است! آیا نمازی که به دنبال آن می‌گوید عجب نمازی خواندم، عجب رکوعی، عجب خلوصی، نماز است! منشاء این عجبها، عجب است.
آیا نماز ما نمازی است که در روایت فرمود همچون نهری است که روزی پنج مرتبه خود را در آن شستشو می‌دهید و مسلما اگر کثافتی در بدن شما بود مرتفع می‌شود (قال الصادق)ع(: لو کان علی باب احدکم نهر فاغتسل منه کل یوم خمس مرات هل کان یبقی علی جسده من الدرن شیء؟ انما مثل الصلاه مثل النهر الذی
(1). الرسائل، جلد 4، صفحه 227.
(2). سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی 45. صفحه : 15
ینقی، کلما صلی صلاه کان کفاره لذنوبه الا ذنب اخرجه من الایمان مقیم علیه(،)1(.
امام صادق فرمودند: اگر درب خانه‌ی یکی از شما نهری بود که هر روزی پنج مرتبه خود را در آن می‌شست (یعنی پنج مرتبه از خانه خارج می‌شد و از درون نهر باید می‌گذشت) آیا چرکی بر بدن او باقی می‌ماند! همانا مثل نماز، مثل نهری است که پاک می‌کند (کثافات روحی را) هرگاه نمازگزار، نماز بخواند، آن نماز کفاره گناهان اوست مگر گناهی که بر او بماند و او را از ایمان خارج کند (مثل این که چیزی به بدن انسان باشد که با درون آب رفتن زایل نمی‌شود و انسان را از تمیز بودن خارج کرده است). آیا نماز ما چنین است، آیا نماز ما پاک‌کننده‌ی رذائل اخلاقی ماست یا موجب سیاهتر شدن و دوری از خدا، چنانکه برای بعضی چنین است!

آیا متوجه هستیم که اصل نماز خشوع و خضوع است، نزدیکترین حالتی که بنده به خدایش نزدیکتر است، حالتی است که بیشتر در خشوع است و آن سجده یعنی پائین‌ترین حالت در نماز است که این پائینی خود، بزرگی است، زیرا پائین آمدن برای خدا، بزرگی در نزد اوست، آیا می‌دانیم علت عظمت سجده، خضوع آن است؟! آیا می‌دانیم چرا باید بر زمین و خاک سجده کرد، هشام‌بن حکم از امام صادق (ع) پرسید بر چه چیزی می‌شود سجده کرد، فرمود: سجده جایز نیست مگر بر زمین یا آنچه از آن می‌روید، الا این که ماکول (خوردنی) و ملبوس (پوشیدنی) باشد، گفتم فدایت شوم علت چیست؟ فرمود: سجود خضوع برای خداوند عز و جل است، پس جایز نیست بر ماکول و ملبوس، زیرا فرزندان دنیا و دنیاپرستان بنده و عبید ماکول و ملبوسند (گویا بر آنها سجده کنند) و سجده کننده برای خدا، جایز نیست پیشانی خود را در سجده بر جای سجده‌ی دنیاپرستانی گذارد که دنیا فریبشان داده است، و سجده بر زمین افضل است، زیرا نشان‌دهنده‌ی تواضع و

(1). بحار، جلد 82، صفحه 236- میزان‌الحکمه، جلد 5، صفحه 373.

خضوع بیشتر برای خداوند است. (1).

آیا می‌دانی مفهوم سجود چیست؟ سجودی که تنها در نمازهای واجب یومیه 34 بار انجام می‌دهیم این سوال را از مولی علی (ع) کردند، فرمود: وقتی سر بر زمین می‌نهی، یعنی (منها خلقتنی) از این خاک خلقم کردی وقتی سرت را برمی‌داری، یعنی (منها اخرجتنی) از همین خاک بیرونم آوردی، و سجده دوم را که می‌کنی یعنی (الیها تعیدنی) به سوی همین خاک مرا باز می‌گردانی، و وقتی از سجده دوم برمی‌داری، یعنی (و منها تخرجنی تاره اخری) از همین خاک یکبار دیگر مرا خارج می‌کنی. (2).

پس ای عزیز حال که این معارف آشکار شد، دقت کن در عظمت خداوند و کوچکی خود و این که نماز با خضوع و خشوع موجب استفاده‌ی تو است، نه افاده‌ی خدا، زیرا او خدائی است که آسمانها و زمین و خورشید و ماه و ستارگان و کوه‌ها و اشجار و تمامی جنبندگان ساجد او هستند، حتی از نظر تکوین ملائکه و جن و انس سجده‌کننده برای اویند.

«الم تر ان الله یسجد له من فی السموات و من فی الارض و الشمس و القمر و النجوم و الجبال و الشجر و الدواب و کثیر من الناس و کثیر حق علیه العذاب» (3).

سجود، تفسیر شده به غایت خضوع و ذلت و اطاعت، خواه، با اراده یا بدون اراده.

موجودات به دو دسته تقسیم می‌شوند: 1- موجوداتی که دارای اراده و اختیار ناشی از تعقل، نیستند، مثل جمادات و گیاهان و حیوانات (جمادات و

گیاهان اراده ندارند و حیوانات هم اراده و اختیار ناشی از تعقل، ندارند). اینها چون اراده
(1). بحار، جلد 85، صفحه 147- میزان‌الحکمه، جلد 4، صفحه 386.
(2). بحار، جلد 85، صفحه 139- میزان‌الحکمه، جلد 4، صفحه 382.
(3). سوره‌ی حج، آیه‌ی 18. صفحه : 17
ندارند که مخالفت پروردگار کنند، همگی خاضع و مطیع او هستند.
2- موجوداتی که دارای اراده و اختیار ناشی از تعقل، هستند مثل ملائکه و انسانها. اینها دارای دو جهت هستند:
الف- جهت غیر ارادی: مثل جریان خون در قلب و رگها یا پالایش خون در کلیه‌ها. قلب و کلیه و دستگاه گوارش و امثال آن، از این نظر که موجودی تکوینی هستند، همانند جمادات و گیاهان و حیوانات، با زبان حال تسبیح و اطاعت خداوند می‌کنند، حتی کافر هم از این نظر مطیع فرمان الهی است.
ب- جهت ارادی: از این جهت، ملائکه، باز مطیع هستند، چون در ساختار وجودی آنها شهوت و غضب نیست، سرپیچی از فرمان الهی ندارند، ولی انسانها چون دارای شهوت و غضب هستند، دو قسم می‌شوند: عده‌ای مطیع و عده‌ای نافرمان. و به همین جهت در آیه‌ای که ذکر شد می‌فرماید: بسیاری از مردم «کثیر من الناس» مطیع و خاضع هستند و بسیاری (بواسطه‌ی سرپیچی) مستحق عذاب می‌شوند «کثیر حق علیه العذاب».
در آیه 49 «سوره نحل» نسبت به ملائکه تصریح می‌کند که لله یسجد ما فی السموات و ما فی الارض من دابه و الملائکه و هم لا یستکبرون. البته جن‌ها هم مثل انسانها هستند، زیرا اراده داشته و مکلفند و مطیع و عاصی دارند.
حال به مناسبت این که این فراز خطبه اشاره به نماز شب پرهیزگاران و در رکوع و سجود بودن آنهاست اشاره‌ای هم به فضیلت نماز شب کنم، در فضیلت نماز شب همین بس که صاحب میزان‌الحکمه هفت آیه از آیات قرآن را ذکر کرده که اشاره به نماز شب و فضیلت آن دارد، در کنار این آیات، روایات معصومین مملو از فضائل این عبادت است، در وصایای پیامبر گرامی به مولانا علی بن ابیطالب آمده که چهار مرتبه فرمود: «علیک بصلاه اللیل»، بر تو باد نماز شب و لازم کن بر خود نماز صفحه : 18
شب را. (1).
در جای دیگر پیامبر فرمودند: آنقدر جبرئیل مرا به نماز و عبادت شب و شب زنده‌داری سفارش کرد که گمان کردم بهترین افراد امت من هرگز نمی‌خوابند. (2) یا در حدیث دیگر فرمود گمان کردم بهترین افراد امت من شب را نمی‌خوابند مگر مقدار کمی را. (3).
در روایتی امام صادق فرمودند: خداوند زینت حیات دنیوی را مال و فرزند

قرار داد، و نماز شب که هشت رکعت است و بنده‌ی مومن در آخر شب می‌خواند، زینت آخرت است. (4).
نماز شب شرف مومن و موجب مباهات و افتخار خداوند است، خداوند مباهات می‌کند به کسی که نماز به تنهائی در شب می‌خواند، (5) و سجده می‌کند و چه بسا در سجده به خواب می‌رود، خداوند به ملائکه گوید: «انظروا الی عبدی روحه عندی و جسده ساجدلی» نگاه کنید بنده‌ی مرا که روحش نزد من و بدنش سجده‌کننده به من است. (6).
ابن عباس گفت رسول خدا در ضمن حدیثی فرمود: هر مرد یا زنی موفق به ادای نماز شب شد برای خدا قیام کرد و وضوی شادابی گرفت، و نماز برای خدا به نیت صادق و قلب سلیم و بدن خاشع و چشم گریان خواند، خداوند پشت سر او هفت صفت از ملائکه قرار دهد که تعداد هر صفی را غیر از خداوند احصاء نتواند کرد، یک طرف صف در شرق و طرف دیگر در مغرب است و زمانی که از نماز فارغ
(1). میزان‌الحکمه، جلد 5، صفحه 417.
(2). بحار جلد 76، صفحه 333. میزان‌الحکمه، جلد 5، صفحه 417.
(3). کنزالعمال، خبر)21425(- میزان‌الحکمه، جلد 5، صفحه 417.
(4). بحار، جلد 83، صفحه 126.
(5). بحار، جلد 3، صفحه 488، از امام صادق)ع(- میزان‌الحکمه، جلد 5، صفحه 417.
(6). بحار، جلد 84، صفحه 259- میزان‌الحکمه جلد 5 صفحه 419، از رسول گرامی. صفحه : 19
شد، خداوند بعدد آن ملائکه درجات برای این نمازگزار نویسد. (1) در روایتی دیگر انس گوید شنیدم از رسول خدا که می‌فرمود: «الرکعتان فی جوف اللیل احب الی من الدنیا و ما فیها»، دو رکعت نماز در شب بهتر است، نزد من، از دنیا و هر آن‌چه در آن است. (2).
جابر بن عبدالله انصاری گفت شنیدم از رسول خدا که می‌فرمود: «ما اتخذ الله ابراهیم خلیلا الا لاطعام الطعام و الصلاه باللیل و الناس نیام»، خداوند، ابراهیم (ع) را دوست و خلیل نگرفت مگر برای اطعام طعام و نماز شب در حالی که مردم در خواب بودند. (3).
امام امت در کتاب چهل حدیث خود در ذیل این حدیث چنین گویند: «اگر نبود برای نماز شب جز این یک فضیلت کفایت می‌کرد، ولی برای اهلش و آن امثال من نیست، ماها نمی‌دانیم خلعت خلت چه خلعتی است، و دوست گرفتن حق تعالی بنده را چه مقامی است، تمام عقول عاجز است از تصور آن، تمام بهشت‌ها را اگر به خلیل دهند، به آن‌ها نظر نکند، تو نیز اگر محبوب عزیز یا صدیق محبوبی داشته باشی و بر تو وارد شود، از هر ناز و نعمتی غفلت کنی، و به جمال محبوب و لقاء صدیق از آنها مستغنی گردی

با آن که این مثل خیلی بی‌تناسب و فرق بین المشرقین است». (4).
آری بی‌خبران از این حالات چه ادراکی و بهره‌ای دارند، بی‌خردان قیام در شب و با معشوق حقیقی راز و نیاز کردن را بی‌خردی می‌پندارند، آنها را با این وادی چه کار، آنها در زندگی مادی دنیوی غرقند و از راز عشق و رمز محبوب و جلوه‌ی
(1). وسائل‌الشیعه، جلد 5، کتاب الصلاه، حدیث (10293).
(2). وسائل جلد 5، کتاب الصلاه، حدیث 10295.
(3). وسائل، جلد 5، کتاب الصلاه، حدیث 10294.
(4). چهل حدیث، صفحه 177. صفحه : 20
دوست چه دانند، از آنها بگذریم و به سراغ خود آئیم، آیا ما درک نماز خلیل الرحمن را می‌توانیم بکنیم؟ آیا نماز او مثل نماز ما بود؟ او عرض حاجت به جبرئیل امین نفرمود و ما حاجات خود را از شیطان هم بشود می‌طلبیم، ما وقتی با محبوب دنیوی سخن گوئیم از خود بی‌خود شویم، چگونه او با معشوق ازلی و ابدی از خود بی‌خود نشود، نماز شب به قدری نزد خدا محبوب است که ثواب آن را خود داند و بس، امام صادق (ع) می‌فرماید:
«ما من عمل حسن یعمله العبد الا و له ثواب فی القرآن الا صلاه اللیل فان الله لم یبین ثوابها لعظیم خطره عنده فقال: تتجا فی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا و طمعا و مما رزقناهم ینفقون فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قره اعین جزاء بما کانوا یعملون».
(هیچ عمل نیکوئی نیست که بنده آن را انجام دهد مگر این که ثواب آن در قرآن آمده، الا نماز شب، زیرا خداوند ثواب آن را به خاطر عظمت آن در نزد خودش بیان نفرمود و)در قرآن(فرمود: دور می‌کنند پهلوهای خود را از خوابگاه‌ها)کنایه از این که از رختخواب برمی‌خیزند(و با ترس و امید، پروردگار خود را می‌خوانند، و از آنچه روزی آنها کرده‌ایم انفاق می‌کنند، پس هیچ‌کس نمی‌داند، چه سرور و روشنی چشمی برای آنها در نظر گرفته شده است،)این(جزای عملکرد آنها)و نماز و نیایش شب(آنها است.)1(.
این «قره‌العین» و روشنی دیده که مایه‌ی سرور شب زنده‌دار است چیست، که خداوند ذکر نکرده، اگر از ثوابها و باغهای بهشتی است، که می‌توانست مثل جاهای دیگر و اعمال دیگر بیان کند، معلوم می‌شود پاداش آن از سنخ این پاداشها نیست که گوشزد کسی توان کرد، خصوصا برای اهل دنیا، فهم ما از درک نعمتهای آنجا کوتاه است و تمام این دنیا در مقابل تارموئی از حورالعین بهشتی نیست، بلکه مقابل تاری
(1). وسائل، جلد 5، کتاب الصلاه، حدیث 10318. صفحه : 21
از تارهای حله‌های بهشتی که برای اهلش مهیا شده نیست.
امام امت در ذیل این روایت می‌فرماید: «ای وای به حال ما اهل غفلت که تا آخر عمر از خواب برنمی‌خیزیم و در سکر (و مستی) طبیعت باقی

هستیم بلکه هر روز بر مستی و غفلت ما می‌افزاید، جز مقام حیوانیت و ماکل و مشرب و منکح آنها چیز دیگری نمی‌فهمیم، و هر چه می‌کنیم گرچه از سنخ عبادات هم باشد باز برای اداره‌ی بطن و فرج می‌کنیم... ولی باز ناامید نباید شد، ممکن است پس از مدتی بیداری شب و انس و عادت به آن، خدای تعالی کم کم دستگیری فرماید و با یک لطف خفی، خلعت رحمت بر تو بپوشاند، ولی از سر عبادت مجملا غافل مباش و همه را به تجوید قراءات و تصحیح ظاهر فقط مپرداز، اگر نمی‌توانی مخلص شوی، لااقل برای آن قره‌العینی که حق تعالی مخفی فرموده بکوش و یادی از فقیر عاصی حیوان سیرت که از همه درجات به حیوانیت قناعت کرده- اگر مایل شدی- بکن، و با توجه و خلوص نیت بخوان »اللهم ارزقنی التجافی عن دار الغرور و الانابه الی دار الخلود و الاستعداد للموت قبل حلول الفوت«، خدایا دوری از دار فریب و (این دنیا) را روزی من گردان و رجوع به سوی خانه‌ی همیشگی و آخرت و آمادگی برای مرگ را قبل از رسیدن فوت نصیب من گردان. (1).

(1). چهل حدیث (امام خمینی) صفحه 178 -179- دعای آخر کلام این عارف بزرگ ماخوذ از مفاتیح در اعمال شب 27 ماه مبارک رمضان است.

طلب آزادی از عذاب رستاخیز

اشاره

(یطلبون الی الله تعالی فی فکاک رقابهم)
ترجمه: از خداوند متعال آزادی خویش را (از عذاب رستاخیز) طلب می‌کنند.
شرح: این عبارت گویای نتیجه‌ی اعمال و عبادات شبانه پرهیزگاران است که همانا نجات و رهائی از آتش دوزخ و عذاب است، آنها این همه مشقت و رنج شبانه را برای وصول به حق و نجات از غضب و خشم الهی انجام می‌دهند، در یکی از دعاهای ماه مبارک رمضان نیز می‌خوانیم: و من علی فکاک رقبتی من النار (و بر من رهائی از آتش دوزخ را منت گذار) و این لطفی است که به هر بی سر و پائی نشود.
در اینجا به مناسبت (فکاک رقبه یا فک رقبه) لازم است بحثی اجمالی از آزادی و رهائی از اسارتها و قیود در زندگی داشته باشیم. رهائی از اسارتهای دنیوی که مقدمه‌ای برای رهائی از اسارتهای اخروی و در آتش گرفتار شدن است و به عبارت دیگر رهائی از آتش دوزخ نمایانگر رهیدن از چنگال گناه و هوی و هوس و شیطان و خرافات و آداب و رسوم غلط و ظلم و بیداد و استکبار است.
در جاهای بسیاری از قرآن تعابیر گوناگونی در رابطه‌ی با نفی اسارت و اثبات صفحه : 24
آزادی وجود دارد (1) که همگی نشان دهنده‌ی اهتمام قرآن بر رهائی و آزادی انسانهاست، درباره پیامبر می‌فرماید: «یضع عنهم اصرهم و الاغلال التی کانت علیهم» پیامبر بارهای گران و زنجیرهائی که بر (دوش و گردن) آنهاست برمی‌دارد. (2).
«اصر» در اصل به معنی حبس است و اگر به بار سنگین اطلاق شده برای این است که بار سنگین، انسان را حبس و مانع از فعالیت او می‌شود و اگر به عهد و پیمان و یا مجازات و کیفر (اصر) گفته می‌شود به خاطر محدودیتی است که برای انسان ایجاد می‌کند. (3).
پیامبران و جانشینان آنها آمدند، تا عوامل حبس و سلب آزادی را از بشر بردارند، و با باز کردن غل و زنجیر اسارتها، نسیم آزادی را بر روانهای فسرده و فرسوده بدمند، و نغمه‌ی حریت را ساز کنند، زنجیر جهل و نادانی، بت‌پرستی، تبعیضات و زندگی طبقاتی و غیره را از دست و پا و دوش و گردن این انسان بردارند.
«اغلال» جمع «غل» و بنابر آنچه از موارد استعمال آن استنباط می‌شود زنجیرها و قیدهائی بوده که گاهی بر دست و پا و گردن می‌گذاشته‌اند، در قرآن در موارد مختلف استعمال شده است: غلت ایدیهم- اذ الاغلال فی

اعناقهم- و لا تجعل یدک مغلوله الی عنقک.
در سوره‌ی بلد که مواهب ظاهری و باطنی خداوند را بیان می‌کند می‌فرماید: «الم نجعل له عینین- و لسانا و شفتین- و هدیناه النجدین- فلا اقتحم العقبه- و ما ادریک ما العقبه- فک رقبه او اطعام فی یوم ذی مسغبه- یتیما ذا مقربه- او مسکینا ذا متربه»، آیا برای او (انسان) دو چشم و یک زبان و دو لب قرار ندادیم و او را به خیر و شر هدایت نکردیم، ولی او (انسان ناسپاس) از آن گردنه‌ی مهم بالا نرفت، و
(1). سوره البلد، آیه‌ی 13.
(2). سوره الاعراف، آیه‌ی 157.
(3). تفسیر نمونه، جلد 6، صفحه 398. صفحه : 25
تو نمی‌دانی آن گردنه چیست؟ آزاد کردن برده است، یا اطعام کردن در روز گرسنگی، یتیمی از خویشاوندان یا مستمندی به خاک افتاده را. (1).
خداوند سه عضو مهم برای شناخت و معرفت را نام برده، و سپس به نعمت باطنی و وجدان و فطرت اشاره کرده که به سبب آن از درون جان، خوبیها و بدیها را درک می‌کنیم، و وجدان انسان گواه است که: (هدیناه النجدین).
از این گردنه انسان با این وسائل نگذشت، چه میدانی منظور از گردنه «صعب‌العبور» چیست فک رقبه و آزاد ساختن گردن‌ها از طوقهاست این هدف انبیاء و اولیاء الهی بوده است، رهائی از این اسارتها و گردنه‌ها در دنیا، رهائی از گردنه‌ی آخرت را به دنبال دارد.
در حدیثی از پیامبر گرامی آمده: «ان امامکم عقبه کودا لا یجوزها المثقلون و انا ارید ان اخفف عنکم تلک العقبه»، پیش روی شما گردنه‌ی صعب‌العبوری است که افراد سنگین‌بار از آن نمی‌گذرند، و من می‌خواهم بار شما را برای عبور از این گردنه سبک کنم. (2).
آیا این فک رقبه در آیه فقط اشاره به بردگی است؟ ظاهر آیه چنانکه مفسرین گفته‌اند، چنین است و جا دارد بگویم: چقدر بر ضد اسلام فریاد زدند، که بردگی و برده‌داری را تجویز کرده، و پیامبر بردگی را نفی نکرده است، چقدر بی‌اطلاعی است اگر کسی کلمات پیامبر را در ترغیب به آزادی برده‌ها ننگرد، و چقدر بی‌شرمی است که بنگرد و ساکت باشد، و یا انکار کند، کلمات پیامبر و ائمه مملو از امر به آزاد کردن برده است، حتی اسلام برای کفارات، آزادی برده را به عنوان کفاره ذکر کرده است، و کسی که در تاریخ تتبع کند، بر او پوشیده نمی‌ماند که پیامبر از هر فرصتی برای برده‌زدائی و آزادی انسانها استفاده می‌کرد که او برای این مبعوث شده بود.
(1). سوره البلد، آیات 8 تا 16.
(2). مجمع‌البیان و تفسیر نمونه در ذیل این آیات آورده‌اند. صفحه : 26

در مورد این که چرا پیامبر در ابتداء برده‌داری را ممنوع نکرد، و جوهی ذکر کرده‌اند، از جمله این که اقتصاد عربستان در آن زمان روی برده می‌گشت، و این امر به غیر از مختل کردن وضع مردم چیزی را به دنبال نداشت، مصلحت ایجاب می‌کرد یک مرتبه چنین نکند، بلکه به تدریج برده‌داری را نفی کند و وجه دیگر این که اگر کسی شرائط عربستان را در آن زمان ملاحظه کند، هیچ راهی بهتر از عمل پیامبر برای نگهداری بردگان نمی‌یافت، فقر حاکم بر مسلمانان و کمبود کار اجازه نمی‌داد که بردگان آزادانه عمل کنند، پیامبر هر چند نفری را در اختیار ثروتمندی قرار می‌داد، تا به ازای کار، بردگان اداره شوند، وجوه دیگری نیز گفته شده که این مختصر گنجایش بحث گسترده را ندارد، امید است دوستداران این بحث به کتابهای مبسوط و مستقلی که در این زمینه نگاشته شده مراجعه کنند.
البته اسلام نظرش به آزادی جسمی تنها نیست، اهتمام آن برای رهیدن از بردگی نفوس بسیار بیشتر از رهیدن از بردگی اشخاص است، برده‌ی هوای نفس بودن بسیار خطرناکتر از برده‌ی انسانی بودن، و رهیدن از آن مشکلتر از رهیدن از این است.
مولی در نامه‌ی 31 نهج‌البلاغه به فرزند خود امام حسن (ع) که عصاره‌ی اخلاق را به تمامی معنا بیان می‌کند چنین می‌فرماید: «و لا تکن عبد غیرک و قد جعلک الله حرا، و بنده‌ی غیر از خودت مباش در حالیکه خداوند تو را آزاد قرار داده است.» اطلاق کلام مولی بندگی بت نفس را هم شامل می‌شود که بت نفس بسیار خطرناکتر از بت چوبی و سنگی است.
هر چه می‌کنیم خود به سر خود می‌کنیم و گرنه خداوند ما را آزاد آفریده و می‌خواهد آزاد باشیم و آزاد رویم، گذشتن از این گردنه و عقبه‌ها راحت نیست، قرآن تعبیر به «اقتحام» فرموده (فلا اقتحم العقبه) «اقتحام» در اصل به معنی ورود در کار سخت و خوفناک است، (مفردات راغب) یا داخل شدن و گذشتن از چیزی با شدت و مشقت است، (تفسیر کشاف) و این تعبیر خود گویای سختی کار است و چه باید صفحه : 27
کرد که بهشت پیچیده به مشکلات است، و آتش دوزخ پیچیده به شهوات که این سخن مولی امیرمومنان است که می‌فرمود پیامبر مکررا چنین می‌گفتند «ان الجنه حفت بالمکاره و ان النار حفت بالشهوات.» (1).
در فرازهای قبلی اشاره شد که (ارادتهم الدنیا فلم یریدوها) دنیای هوس برای آنها می‌آید و آنها با صبر پذیرای اویند، دنیا دام بر سر راه آنها گذارده و می‌خواهد آنها را اسیر کند ولی (ففدوا انفسهم) برای آزادی خود فدیه می‌دهند، تا از بند اسارت نفس رهائی یابند، آنها لحظه‌ای حریت خود را در زندان هوس نمی‌بینند نفس آنها در برابر هیچ ظالمی و بزرگترین ظالمها یعنی شیطان و نفس اماره سر خم نمی‌کند گر چه جسم آنها به بردگی و زندان و اسارت کشیده شود، چنانکه دیدیم با یوسف صدیق، آن پیامبر خدا

چه کردند ولی تن به اسارت هوی و هوس نداد، و در چنگال گناه گرفتار نشد، بردگی و زندان و اسارت را پذیرفت، ولی اسیر نشد و زبان حال و مقال وی چنین بود: «رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه»، خدای من زندان برای من بهتر است از آنچه مرا به آن دعوت می‌کنند (زیرا که زندان بودن جسم راحت‌تر از زندانی بودن روح و حریت، در چنگال هوی و هوس زنی مثل زلیخا است).
برای توجه دادن به اهمیت آزادی در مکتب آزادیبخش اسلام، دو حدیث از پیامبر گرامی و پرچمدار آزادی ذکر می‌کنم:
1- ان الله غافر کل ذنب الا من احدث دینا او اغتصب اجیرا اجره او باع حرا، خداوند هر گناهی را می‌آموزد، مگر کسی را که دین جدیدی از طرف خود بیاورد، یا اجرت اجیری را غصب کند یا فرد آزادی را بفروشد. (2).
2- «ان الله غافر کل ذنب الا من جحد مهرا او اغتصب اجیرا اجره او باع
(1). نهج‌البلاغه، خطبه‌ی 176 صبحی و خطبه‌ی 175 فیض.
(2). بحار، جلد 103، صفحه 166- میزان‌الحکمه، جلد 1، صفحه 203.

حرا، خداوند هر گناهی را می‌آمرزد، مگر کسی که انکار مهریه کند، یا غصب اجرت اجیر و کارگری کند یا فرد آزادی را بفروشد.« (1).
از ضمیمه کردن این دو روایت روشن می‌شود که اولا: خداوند هر گناهی را می‌آمرزد، مگر اینکه حقی از کارگر یا حق همسر یا حق آزادی از کسی گرفته شود، و ثانیا جرم غصب این حقوق به منزله‌ی جرم کسی که دینی را از طرف خود بوجود آورده، و تشریع و بدعتی گذارد، و در برابر دین خداوند ابراز دینی کند. یعنی در نزد خداوند سلب حقوق و آزادی انسانها امری نابخشودنی است.
در روایت دیگری از رسول گرامی آمده که خداوند فرمود سه نفرند که روز قیامت دشمن آنها هستم، یکی از آنها کسی است که انسان آزادی را بفروشد و از بهای آن استفاده کند. (2).
این‌گونه روایات بهترین دلیل بر اهمیت مسئله آزادی و نفرت اسلام از سلب آزادی است، آری پیامبر به مردم حریت داد و آنها را از گرداب فساد به ساحل فلاح رسانید، و کجایند آن کوردلانی که آن اتهامات را به پیامبر اسلام زدند، خواستند و مهر برده‌داری و ظلمت اسارت را بر صحیفه‌ی نورانی وی زنند!

فلسفه و ریشه‌ی علاقه‌ی انسان به آزادی الهام گرفته از وجدانیات اوست، گرچه برهانی و استدلالی نیز هست، انسان، علاقمند به آزادی است چنانکه علاقمند به زیبائی است، او دوستدار گلی زیباست، و هرگز به دنبال استدلالی برای این دوستی نیست، یک مسئله فطری و وجدانی است. این گرایش به آزادی نه تنها در انسان که در تمامی موجودات زنده نهفته است، حتی گیاه هم تمایل دارد آزادانه به هر سو
(1). مستدرک، جلد 2، صفحه 508.
(2). میزان‌الحکمه، جلد 1، باب‌الاجاره. صفحه : 29
رشد کند و محصور کردن آن در محیطی منافات با طبیعت آن دارد، و چه بسیار دیده شده محصور کردن آن موجب پژمردگی و خشکی آن می‌شود. شما اگر پرنده‌ای را در قفسی از طلا حبس کنید، و به او برسید و پرستاری کنید، باز می‌بینید روز به روز پژمرده‌تر و ضعیف‌تر می‌شود، و چه بسا خوانندگی خود را فراموش می‌کند، معروف است اگر پرنده‌ای آزاد باشد و حبس شود، خواندن را فراموش می‌کند، اینها که می‌بینید می‌خوانند پرندگانی هستند که از ابتدا در قفس به دنیا آمده‌اند، شما در باغ‌وحش می‌بینید همه‌چیز فراهم است، و مصونیت برای حیوانات است، ولی آنها رنجورند، و عمرشان کوتاه، در حالی که اگر در میان جنگل و در دسترس حیوانات درنده باشند و طعمه آنها قرار گیرند ولی باز چون آزادند شادابتر و قویتر و چه بسا عمرشان طولانی‌تر است.
در داستانها مطالبی گفته‌اند که موید و شاهد این مطلب است، داستان آن بازرگانی که به هند رفت و طوطی را گرفته در قفس کرد معروف است، با این که بسیار به او توجه داشت ولی طوطی از اسارت رنج می‌برد و در نهایت با یاد گرفتن درسی که دوستان او توسط آن بازرگان به او تعلیم کردند، خود را به مردن زده و رها شد.
چرا حیوان با تمام خطرات جنگل پذیرای آزادی در جنگل است، و حاضر به حبس نیست، چرا انسان و حتی گیاهی از سلب آزادی رنجور شده و می‌میرد؟
نکته‌ی مهم این است که شکوفائی استعدادهای هر موجودی در مسیر تکامل، هرگز با حبس شدن او حاصل نمی‌شود پیمودن این مسیر بدون آزادی ممکن نیست.
آزادی هدر دادن نیروها و سرمایه‌ها نیست، بلکه وسیله شکوفائی و بارور شدن استعدادهاست.
از این جا آزادی منطقی و معقول از غیرمنطقی و نامعقول جدا می‌شود،

تفاوت آزادی اسلامی با آزادی غربی روشن می‌گردد، آزادی در منطق عقل و اسلام عبارت از آزاد بودن برای پیمودن مسیر تکامل و به فعلیت رسیدن استعدادها و صفحه : 30
شکوفائی خلاقیتهاست، اما آزادی شهوات و اسیر شدن انسان در چنگال هواها و پستیها که مایه‌ی هدر رفتن آب حیات و عمر و نیروهای انسان در باتلاق رذالتها و بیچارگیهاست، نه جنبه‌ی منطقی، نه عقلی و نه اسلامی دارد.
آزادی در دنیای امروز چنان توسعه پیدا کرده که شامل برهنگی زنان، ایجاد بدترین مراکز فساد و روابط نامشروع، تجاوزها، تعدیها و اهانتها شده است، و کار را به جائی رسانده‌اند و محدوده‌ی آزادی را به حدی گسترش داده‌اند که به قلم نویسنده هم حق داده‌اند که در راستای وقاحتها و زشتیها هر چه می‌خواهد بنویسد، به مقدسات میلیونها مردم توهین کند و مبارزه بر ضد آن را مبارزه با آزادی تفکر و اندیشه و قلم می‌پندارند، مبارزه با سلمان رشدی را مبارزه با آزادی می‌دانند، در حالی که او نه تنها به مسلمانان بلکه به تمام جهانیان اهانت کرده، زیرا او به حضرت ابراهیم (ع) که پدر همه‌ی ادیان آسمانی است توهین کرده است، ابراهیمی که مورد احترام تمامی پیروان ادیان آسمانی است.
آنها نه تنها محکوم نکردند بلکه خود فیلمی بنام (آخرین وسوسه‌های مسیح) ساختند که خدا می‌داند چه نسبتهای ناروای ناموسی و غیر ناموسی به این پیامبر الهی دادند، این چه آزادی است؟! آیا اگر چیزی به قیمت نابودی انسانیت و همه‌ی ارزش‌های وی تمام شود باز هم در محدوده آزادی است، آیا در محدوده‌ی اعلامیه حقوق بشر است که سازمان حقوق بشر حمایت از چنین آزادیهائی می‌کند؟ جواب این سوال را به هر آزاده‌ای وامی‌گذاریم، که وجدان بهترین قاضی است.
این گونه آزادی، آزادی نیست، این نابودی ارزشهاست، این پایمال کردن نیروهائی است که می‌تواند در پشت سد اراده جمع شده و آینده‌ساز فرد و جامعه باشد، اگر انسان مسوولیت دارد و اگر وسائل ترقی برای او فراهم شده، و اگر فلسفه آزادی تکامل است، باید آزادی او محدود در چهار چوبه‌ای منطقی باشد، و به بیان دیگر دو نوع آزادی داریم: حیوانی و انسانی. صفحه : 31
آزادی حیوانات جنگل و درندگان غیر از آزادی انسان است، و ای کاش آزادی بعضی از این انسان نماها به اندازه‌ی حیوان بود، کدام حیوان درنده و وحشی تا وقتی گرسنه نشده به حقوق دیگران تجاوز کرده، و حقوق دیگران را پایمال کرده است! حیوان تا گرسنه نباشد دیگری را طعمه‌ی خود قرار نمی‌دهد، تا به او ظلمی نشود حمله نکرده و از خود دفاع نمی‌کند، اما متاسفانه بسیار می‌بینیم افراد و حکومتهائی را که چگونه فقط

برای ارضاء شهوات نفسانی و حب جاه و مقام و قدرت طلبی و زورگوئی به حق دیگران تجاوز کرده، و چه بسا در کشوری کودتا می‌کنند، چنانکه دیدیم آمریکا وقیحانه در میان دیدگان مردم جهان پاناما را اشغال نظامی کرده و حکومتی را سرنگون می‌کند، آیا حقیقت آزادی و حریت همین است، آیا حرمت حریم آزادی این است؟! نه هرگز! این آزادی غربی مشتمل بر انواع اسارتهاست، شهوت را آزاد گذارده، و ثمره و محصولش فرزندان نامشروع، بیماریهای آمیزشی خطرناک مثل سوزاک، سفلیس و بدتر از همه که بیماری دنیای صنعتی- شهوی، امروز باید نامید بیماری ایدز است، بیماری ناشی از روابط نامشروع، و کار به جائی رسید که ارمغان این آزادی قرن بیستم را دیدیم، و آن مشروعیت بخشیدن به اعمال زشت و پلید همجنس‌بازان بود، مدعیان آزادی بی‌شرمانه در مجلس قانونگذاری خود حق تشکیل خانواده به دو مرد را دادند، و اعلان کردند، چون این عمل رواج یافته و نمی‌توان این همه را از مزایای خانواده محروم کرد، پس حق و مزایائی را که به یک زن و شوهر داده‌ایم، باید شامل این افراد (پست) هم بشود، و چه بی‌شرمانه آن روحانی نمای مسیحی (چنانکه در تلویزیون هم به نمایش گذاردند) خطبه‌ی عقد بین دو همجنس باز را اجراء کرده!! آیا این دستورات و تعالیم حضرت مسیح (ع) است آیا او مجوز عملی است که به سبب آن قوم لوط هلاک شدند، آیا او بر خلاف فطرت و طبیعت اصیل انسانی حکم کرده است؟!
آری باید غرب بپذیرد که دستاورد آزادیش پرونده‌های قطور در محاکم

قضائی باشد، چگونه انسانی که نمی‌داند پدر او کیست شخصیت و اصالت پیدا کند، چگونه این حقارت را جبران کند، باید حقارت خود را با قلدری، هفت‌تیرکشی، چاقوزنی و آدمکشی و گانگستری بدست آورد، و باید به دادگاه کشیده شود، باید ذلت نفس را با خودکشی‌ها و محرومیتها جبران کند و...
چگونه این موجودی که نام خود را انسان می‌گذارد، حق به خود می‌دهد چنین کند، در حالی که در منزل خود چنین حقی را به گیاه نمی‌دهد، یک درخت را باغبان در مقابل نور، هوا، آب و مواد غذائی قرار می‌دهد، و حتی زمین را شخم زده و نرم می‌کند تا ریشه‌ی آن آزادانه حرکت کند، و گیاه آزادانه رشد کند، اگر باغبان دید درخت کج شده، یا از لب دیوار به خانه‌ی همسایه می‌خزد یا با درختان دیگر درگیری پیدا کرده سریعا او را مهار می‌کند، با چوبی آن را مستقیم می‌کند و شاخ و برگ زیادی آن را می‌زند، زبان حال درخت این است که من آزادم هر جا بروم و کج شوم، ولی باغبان منطقی، این آزادی را حق درخت نمی‌داند با چوبی او را راست می‌کند و گوید آزادی تو در مسیر تکامل تو است، نه در مسیر کج شدن و انحراف،

هر وقت بخواهی سرمایه‌های خود را در مسیر کج مصرف کنی جلوی تو را می‌گیرم، و اگر راست نشدی تو را با اره متوقف می‌کنم، گویا این مسئله به این واضحی برای دنیای امروز حل نشده، به آنها گفته می‌شود چرا شهوتها را رها کرده‌اید، گویند آزادی است، چرا ظلم و ستم می‌کنید گویند آزادی است و هزاران چرا، چرا را با کلمه‌ی زیبا و پر مفهوم آزادی جواب می‌دهند، کلمه‌ای که اگر زبان داشت فریاد می‌زد مرا هم به اسارت کشیدید، و از ظلم در حق من هم فروگذار نکردید، این چه آزادی است که به قیمت فرو رفتن ملتی در منجلاب فساد است، می‌گویند مسئله حجاب و آمیزش زن و مرد حل شد، با کدام الگو و معیار حل شد و با چه قیمتی؟!
فریاد اسلام، فریاد آزادی است، همان‌گونه که نقل شده سرور آزادگان حضرت سیدالشهداء در زمین کربلا خطاب به لشکر عمر سعد فرمود: «ان

لکم دین فکونوا احرارا فی دنیاکم»، اگر دین هم ندارید و اعتقادی به مبدا و معادی ندارید شما انسانید لااقل در دنیای خود آزاده باشید!
فکر نکنید فساد و تباهی و اسارتهای نفسانی امروز پیدا شده که اولیاء خدا و ائمه ما هم از این گونه امور در زمان خود می‌نالیدند، مولی علی (ع) در خطبه 129 نهج‌البلاغه چنین می‌فرماید: «هر جا به مردم می‌خواهی نظر کن، آیا غیر از این می‌بینی که فقیری از فقر رنج می‌برد، و شکیبائی ندارد، و از آنچه خدا به او داده راضی نیست، یا ثروتمندی که شکر نعمت به جا نیاورده کفران نعمت می‌کند، یا بخیلی که بخل به مال خدا می‌ورزد یا متمرد و سرکشی که گویا گوش او برای شنیدن مواعظ الهی سنگین شده است» سپس می‌فرماید: «این خیارکم و صلحاوکم و احرارکم و سمحاوکم و این المتورعون فی مکاسبهم و المتنزهون فی مذاهبهم؟ الیس قد ظعنوا جمیعا عن هذه الدنیا الدنیه و العاجله المنغصه؟ و هل خلفتم الا فی حثاله لا تلتقی بذمهم الشفتان استصغارا لقدرهم و ذهابا عن ذکرهم؟ فانا لله و انا الیه راجعون»، کجایند نیکان و صالحان و آزادمردان و بخشندگان شما و کجایند مراعات کنندگان در کسب و کارها و پاکان در کردارشان؟ آیا همگی کوچ نکردند، از این دنیای پست و سرای درد و رنجی که عیش‌ها را می‌شکند و آیا شما افراد پست و کم مقدار جانشین آن بزرگواران نشدید، شما آنهائی هستید که لبها (و دهانها) نمی‌خواهند حتی شما را مذمت کنند، یعنی آن قدر شما را خوار می‌دانند که نمی‌خواهند ذکری از شما شود حتی اگر مذمتی باشد (و برای این مصیبت باید گفت) انا لله و انا الیه راجعون. (1).
از این کلمات مولی به خوبی روشن می‌شود که: مسئله آزادی و حریت که ریشه‌ی بسیاری از صفات اخلاقی است و این که آزادگان در قید و بند این دنیا نمی‌توانند بمانند و از این رو به سرعت درصدد کوچ کردن به دار

آزادگی هستند، از
(1). خطبه 129 صبحی و فیض. صفحه : 34
ویژگی فرد آزاده عدم توجه به این دنیاست. مولی در جای دیگر از نهج‌البلاغه می‌فرماید: «الا حر یدع هذه اللماظه لاهلها؟ انه لیس لانفسکم ثمن الا الجنه فلا تبیعوها الا بها»، آیا آزاده‌ای نیست که این دنیائی را که مانند ته مانده‌ی طعامی در دهان است دور انداخته، برای اهلش واگذارد؟ همانا برای روانهای شما بهائی جز بهشت نیست، پس آنها را به غیر بهشت نفروشید. (1) آری رهائی از دنیا و جلوات آن انسان حر می‌طلبد.
و نیز از کلام مولی واضح شد افرادی که نمی‌توانند در مسیر اخلاق انسانی سیر کنند، جانشینان ناخلفی برای احرارند که حتی لبها از ذکر و یاد آنها مضایقه دارند، کنایه از این که اینها بر خلاف مسیر فطرت خود شنا می‌کنند، اینها برخلاف تکوین و آفرینش حرکت می‌کنند، اینها کسانی هستند که شکوفه‌ی آزادی را به دست پژمردگی سپردند، اینها کسانی هستند که در آسمان حریت ستاره‌ای ندارند، اینها کسانی هستند که سوسوی فطرت را به خاموشی سپردند.
خالق آزادی تکوینی به ما داد و در راستای آن با تشریع خود آن آزادی را تداوم بخشید و از ما خواست تا تشریعا آزادی در مسیر زندگی را تطبیق با آزادی تکوین و ابتدای خلقت کنیم، او آزادی را در جهت عبودیت و تکامل داد، (یا عبادی الذین آمنوا ان ارضی واسعه فایای فاعبدون)، (2) ای بندگان مومن من، زمین من گسترده است هر جا می‌خواهید بروید ولی در مسیر عبادت من، سرزمین من برای برباد دادن نوامیس مردم و کشت و کشتار و فساد آزاد نیست! وه چه زیباست، عبودیتی که عین حریت است! چه تماشائی است «عبد» بودن برای آن مولی! چه عزتی است بنده‌ی خدا بودن و چه فخری است که او ارباب این بنده باشد (الهی کفی بی عزا ان اکون لک عبدا و کفی بی فخرا ان تکون لی ربا) این عزت و تاج سر برای
(1). نهج‌البلاغه، کلمه‌ی 448 فیض و 456 صبحی.
(2). سوره العنکبوت، آیه‌ی 56. صفحه : 35
من بس که تو خدای منی و این افتخار برای من کافی است که من سر بر فرمان و عبد تو هستم.

برای اسارت می‌توان شاخه‌های بسیاری در حد هر صفت رذیله و روش نادرست بحساب آورد، از جمله اقسام اسارت می‌توان از اسارت در چنگال هوی و هوس و گناه و معصیت، تشریفات، آداب و رسوم غلط، قیود دست و پاگیر امور ازدواج دخترها و پسرها، اوهام و خرافات و صفات رذیله اخلاقی مثل طمع، بخل، حسد و غیره نام برد، و در مقابل آزادی از هر یک از اینها، شاخه‌ای از آزادی است، اینها اموری است که هر انسان در طول زندگی به خوبی با روح خود لمس می‌کند.
انسانهائی که به دنبال امیال نفسانی بوده، و نفس بر گردن آنها ریسمانی افکنده، و به هر سو می‌کشد، یا فردی که در گرداب گناهان غوطه‌ور است، چگونه ادعا می‌کند، آزاد است، و طعم آزادی را چشیده است؟! آزاد آن است که اگر طوفان هوا و هوس و شهوات به او روی آورد او طوفان شکن باشد، نه طوفان شکننده‌ی او، باید چون یوسف تن به هوسهای زلیخاها نداد، چنانکه یوسف تن به او و به مقاماتی که ممکن بود، بواسطه مراوده با او به دست آورد، نداد، او به بردگی رفت و به زندان افتاد ولی آزادی خود را به زندان نینداخت، زبان حال و قال او این بود که (رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه) پروردگار من زندان محبوبتر است برای من از آنچه مرا به سوی آن می‌خوانند، زندانی تن بهتر از زندانی روح و حریت است که آنها می‌طلبند.
در روایتی از امام صادق (ع) آمده: «یوسف الصدیق الامین لم یضرر حریته ان استعبد و قهر و اسر..»،... یوسف راستگو و امین، حریتش با بردگی و اسارت خدشه صفحه : 36
دار نشد... (1).
خداوند این گونه افراد را به عنوان الگو برای ما معرفی کرد، تا حجت بر ما تمام شود، و بدانیم می‌توان چنین بود، نگوئید پیامبر بود زیرا تا چنین نشد پیامبر نشد، و نظیر یوسف صدیق (از این جهت) در افراد عادی هم برای اتمام حجت بوده و هستند و خواهند بود.
در خطبه‌ای از پیامبر گرامی اسلام (که درباره ماه رمضان ایراد فرمودند) چنین می‌خوانیم: «... ایها الناس ان انفسکم مرهونه باعمالکم ففکوها باستغفارکم...»، ای مردم روانهای شما و نفسهای شما در گرو اعمال شماست، پس با استغفار و توبه رهایشان کنید... (2).
آری نفس ما و حریت آن در گروه اعمال ماست، اعمال زشت و گناهان ما غل و زنجیرهای دست و پای نفس ما هستند که با استغفار باز می‌شوند و نفس آزاد می‌گردد.

انسانهائی که دچار تشریفات و تجملات غلط و چشم و هم‌چشمیها شده‌اند، و اگر خانه‌ی آنها کذائی و مبلمان آن بهمانی نباشد، کسر شان احساس می‌کنند در حقیقت برده‌اند و خود نمی‌دانند، آداب و رسوم غلط که می‌گوید شان من نیست به دیدن فلانی روم، زیرا بزرگترم یا با این سن و سال نمی‌شود به نزد کم سنی رفت و علم آموخت، یا حتما باید هدیه‌ی من که برای فلانی می‌گذارم، بالاتر از هدیه‌ی او باشد، که منزل مبارکی من گذاشته و غیره، زنجیر بردگی است که با دست خود به گردن خود افکنده‌ایم و شرائط سخت ازدواج که خود پیش پای خود گذارده‌ایم، و جامعه را از نعمت ازدواج محروم کرده و دخترها و پسرها را به مراکز فساد کشانده‌ایم، چیزی جز بند نیست که به دست و پای خود بسته‌ایم، مهریه‌های سنگین و توقعات

(1). بحار جلد 17، صفحه 69- میزان‌الحکمه، جلد 2، صفحه 351.

(2). وسائل‌الشیعه، جلد 4، صفحه‌ی 227. صفحه : 37

زیاد و این که داماد حتما دکتر و یا مهندس و دارای منزل و ماشین باشد یا عروس بسیار زیبا و از خانواده‌ی ثروتمند باشد، همینها موجب شده به بدبختی بیفتیم و دختران و پسران ما به راه فساد روند و آبروی خانواده‌ها بر باد رود و تا این قیود دست و پا گیر در برابر ما باشد و توجه به صداقت و شرافت و دیانت و عفت عروس یا داماد نشود و محور انتخاب جمال و ثروت باشد باید در این گرداب دست و پا زنیم و از این اوضاع بنالیم، تا وقتی اوهام و خرافات و رمل و اسطرلاب و فال و فالگیر و کف بین سرنوشت ما را تعیین کند، باید جامعه‌ای عقب مانده باشیم، تا وقتی ضوابط و عقل بر ما حاکم نیست باید اسیر باشیم، تا زمانی که صفات رذیله مثل طمع و بخل و حسد و غیره حاکم بر ما باشد، عبد اینها هستیم، و چه خوش فرمود مولی الاحرار علی (ع) «لا یستر قنک الطمع و قد جعلک الله حرا»، مواظب باش طمع تو را برده‌ی خود نکند که خداوند تو را آزاد قرار داده است. (1).

مرحوم الهی قمشه‌ای در ذیل سه فراز گذشته از خطبه (فهم حانون علی اوساطهم مفترشون لجباههم و اکفهم و رکبهم و اطراف اقدامهم یطلبون الی الله تعالی فی فکاک رقابهم) چنین می‌سراید: کمان سازند آنان سرو قامت ز شوق طاعت و خوف قیامت جبین ماه را بر خاک سایند به سجده ذات سبحان را ستایند که ایزدشان به لطف خود کند شاد شوند از آتش قهر وی آزاد

(1). غررالحکم- میزان‌الحکمه، جلد 2، صفحه‌ی 351. صفحه : 39

برنامه‌ی روزانه

اشاره

(و اما النهار فحلماء)1(علماء، ابرار اتقياء)
ترجمه: و اما (پرهيزگاران) در روز دانشمندانی بردبار و نيكوكارانی با تقوا هستند.
شرح: در اين فراز حضرت به برنامه‌ی روزانه آنها اشاره می‌فرمايند كه بردبار و دانشمند و نيكوكار و خدا ترس هستند، نه اين كه فقط در روز اين صفات را دارند،
(1). در بعضی از نسخ مثل نسخه‌ی ابن‌ميثم به جای (حلماء)، (حكماء) دارد و ابن ميثم در شرح خود گويد مراد حكمت شرعی و كمال قوه‌ی علميه و عمليه آن است و اين‌گونه حكمت متعارف بين صحابه و تابعين است. مرحوم خوئی در ذيل اين فراز از خطبه پس از اين كه می‌گويد در بعضی نسخ حكماء آمده، گويد حكمت هم از جنود عقل است و مقابل آن هوی است كه از جنود جهل است، سپس می‌گويد صدر المتالهين (ره) در شرح اين حديث در كافی می‌گويد: حكمت علم به حقائق اشياء است، به قدرت طاقت، و عمل بر طبق آن و هوی رای فاسد و پيروی نفس از شهوات باطل است و احتمال دارد، مراد از حكمت، حكمتی باشد كه در كتب اخلاقی استعمال می‌كنند، و آن حد وسط در قوه فكريه است كه بين افراط (جربزه) و تفريط (بلاهه) است پس مراد به هوی جربزه و لوازم آن است كه آراء فاسد و عقايد باطل است و هر دو معنی حكمت از صفات عقل و ملكات آن است و مقابل آن از صفات جهل و توابع آن است. صفحه : 40
بلكه روز جلوه‌گاه اين صفات است. معمولا آثار و حالات انسان در اجتماع برای مردم ظاهر می‌شود، بازتاب آن اعمال شبانه، اين صفات روزانه است، تا در اقيانوس جامعه شناور و شناگر نشوند، حالات روانی آنها شناخته نمی‌شود.

اولین صفت حلم و بردباری شمرده شده، و حاکی از اهمیت این صفت است، ابتدا به تعریف و سپس به نقش سازنده‌ی این صفت در زندگی پرهیزگاران اشاره می‌کنیم.
برای «حلم» اهل لغت و اخلاق دو تفسیر ذکر کرده‌اند:
1- «الحلم ضبط النفس عن هیجان الغضب» حلم کنترل کننده نفس از هیجان قوه غضب است.
2- «الحلم هو التثبت فی الامور» حلم ثابت بودن در امور است.
این تفسیر دوم نسبت به همه چیز است نه فقط غضب، یعنی اعتدال در امور که از اعتدال قوای نفس سرچشمه می‌گیرد، ایستادن و حوصله کردن برای رسیدن به حقائق و عدم شتابزدگی و از جمله استقامت در مقام غضب است (نه سست شوی و نه از کوره در بروی) حلم را فضیلت و صفت حمیده‌ای می‌دانند، که حد وسط (مهانه) و (افراط در غضب) می‌باشد، و این صفت از جنود عقل است، چنانکه مقابل این صفت (سفه) است که از جنود جهل است. در حدیثی از امام صادق (ع) در کافی آمده است: حلم نشانه عقل و عدم آن نشانه‌ی سفاهت و بیخردی است. (1).
گفته‌اند در حال عصبانیت نه تصمیم، نه تنبیه، نه اقدام، که بعدا پشیمانی دارد زیرا این سه در حال عصبانیت بی‌حساب است، و بدانید بعد کفاره‌ی آنرا پس می‌دهید. من بارها تجربه کرده‌ام که در حال عصبانیت عقل درست کار نمی‌کند، و
(1). شرح نهج‌البلاغه خوئی و ابن میثم ذیل همین فراز. صفحه : 41
تحت تاثیر غضب قرار می‌گیرد و تصمیم‌گیری برای آن مشکل است، باید صبر کرد تا از حوزه‌ی عصبانیت خارج شد و سپس تصمیم گرفت.
در حدیثی از علی (ع) آمده است که قنبر غلام حضرت روزی از طرف نادانی مورد اهانت واقع شد، قنبر ناراحت شد، آمد جواب دهد، مولی فرمودند: «مهلا یا قنبر دع شاتمک مهانا ترض الرحمن و تسخط الشیطان و تعاقب عدوک فو الذی فلق الحبه و برء النسمه ما ارضی المومن ربه بمثل الحلم و لا اسخط الشیطان بمثل الصمت و لا عوقب الاحمق بمثل السکوت»، آهسته قنبر، دشنام دهنده‌ی خود را از روی بی‌اعتنائی رها کن تا پروردگار را خوشنود و شیطان را غضبناک کنی، و دشمنت را عقوبت (زیرا عقوبتی برای او بهتر از بی اعتنائی نیست) قسم به خدائی که دانه را شکافت، و انسانها را خلق کرد، مومن راضی نمی‌کند، پروردگارش را به مثل حلم و ناراحت نمی‌کند شیطان را به مثل سکوت، و احمق و نادان هم عقوبت نمی‌بینند به مثل سکوت. (1).

قسم حضرت به ایجاد کننده‌ی دو لحظه حساس که اوج قدرت و نمایش الهی است، حاکی از اهمیت مسئله است، باز شدن دانه و شکسته شدن دژ محکم پوسته توسط جوانه لطیف، و خلقت اعجاب‌آور انسان، بسیار پرمفهوم و پرمعناست، یعنی آن خدائی که چنین قدرتی دارد، از هیچ‌چیز مثل حلم خوشنودتر نمی‌شود، چنانکه دشمن او شیطان هم از هیچ چیزی به مثل سکوت در برابر نادان، ملول و ناراحت نمی‌گردد.

معمولا انسان در تبلیغ و سخن و عمل مقابل نادانها و بی‌خبرانی قرار می‌گیرد که عکس‌العمل‌های ناشایسته دارند، اگر انسان بخواهد با آنها مقابله به مثل کند،
(1). سفینه‌البحار، جلد 1، صفحه 300، ماده‌ی حلم. صفحه : 42
باید تمام برنامه‌های تربیتی و اصلاحی و هدایتی را زمین گذارد، ولی دانشمند باید صبور و پرحوصله باشد، غیر از این باشد تمام برنامه‌های تعلیم و تربیت تعطیل می‌شود.
این که در خطبه و روایات مختلف اول حلم، بعد علم، مورد توجه قرار گرفته برای این است که کارآئی علم و تربیت بدون حلم امکان‌پذیر نیست، در روایتی از رسول گرامی چنین آمده است: «و الذی نفسی بیده ما جمع شیء الی شیء افضل من حلم الی علم»، قسم به خدائی که جان من در دست قدرت اوست جمع و ضمیمه نشده چیزی به چیزی که افضل از جمع شدن حلم و علم باشد. (1).
امام صادق (ع) نیز فرمودند: «علیک بالحلم فانه رکن العلم»، بر تو باد این که حلم را پیشه خود سازی که رکن علم است. (2).
از این‌گونه روایات نقش دقیق حلم روشن می‌شود که درخت علم به ثمر نمی‌نشیند مگر این که با آب حلم سیراب شود، پس بی جهت نیست در کنار علم، حلم قرار می‌گیرد حتی در قرآن «و الله علیم حلیم» (3).
در اینجا سوالی مطرح است، آیا مقابل بدگوئیها و رفتار خصمانه باید سکوت کرد، یا مشت را با مشت جواب داد؟ از طرفی در دستورات اسلام می‌خوانیم «فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم»، اگر کسی شما را مورد تعدی و تجاوز قرار داد شما هم به همان اندازه جواب گوئید (4) و از طرفی هم حلم و بردباری و حوصله مورد ترغیب است، این تضاد را چگونه برطرف کنیم؟!
پاسخ: مردمی که در مقابل صلاح و اصلاح و ترقی جامعه می‌ایستند دو
(1). بحار، جلد 2، صفحه 46- میزان‌الحکمه، جلد 2، صفحه 517.
(2). بحار، جلد 71، صفحه 414- میزان‌الحکمه، جلد 2، صفحه 414.
(3). سوره النساء، آیه‌ی 12.
(4). سوره‌ی البقره، آیه 194. صفحه : 43
دسته‌اند:
1- مخالفانی که فهمیده با برنامه‌ریزی و تمام قدرت به مخالفت برمی‌خیزند.
2- نادانان و ناآگاهانی که از روی جهالت به مقابله برمی‌خیزند.

اما دسته دوم اگر عکس‌العمل منفی نشان می‌دهند و اگر به روی طبیب تیغ می‌کشند، و در برابر هدایت‌کننده، چراغ هدایت می‌شکنند، باید در برابر آنها نرمش نشان داد، مقابله به مثل سبب نابودی برنامه‌های تعلیم و تربیت است، مبلغین باید بدانند که این راه، حلم و علم می‌طلبد، اگر برای خدا تبلیغ می‌کنید، در برابر نادانانی که جلو تبلیغ شما را می‌گیرند، حلم به خرج دهید، مگر بزرگترین مبلغ بشریت، پیامبر اکرم نبود که انبوه دشمن در احد دور او را گرفته، پیشانی و دندان او را شکسته، و خون صورت او را گرفته بود، و می‌فرمود: «اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون» او هرگز نفرین نکرد، بلکه می‌گفت خدایا آنها را هدایت و فروغ خود را در دل آنها بیفکن.
تاریخ فتح مکه بسیار دقائق و ریزه کاری دارد، بخوانید و ببینید با چه حلم و حوصله‌ای این شهر را گرفت، و چگونه با فرمان عفو عمومی قلبها را تسخیر و به زیر نفوذ الله کشید، دشمنان توقع داشتند پیامبر حمام خون راه اندازد، و حتی بعضی از پرچمداران سپاه اسلام در آن روز رو به سوی ابوسفیان کرده و شعار (الیوم یوم الملحمه الیوم تسبی الحرمه الیوم اذل الله قریشا) سر دادند، (یعنی امروز روز درگیری شدید و انتقام است، روز از بین رفتن احترام نفوس و اموال دشمنان و روز ذلت و خواری قریش است) ولی همه دیدند، پیامبر در وقت انتقام فرمود: (اذهبوا انتم الطلقاء) بروید که شما آزادید، همه را مشمول عفو قرار داد، حتی رو به ابوسفیان کرده و شعار انتقامجویانه را به شعار محبت‌آمیز بدل کرد (الیوم یوم المرحمه الیوم اعز الله قریشا) (1) و حتی به آنها این جمله پرمعنا را فرمود و رحمت و
(1). بحار، جلد 21، صفحه 109، به نقل از تفسیر نمونه، جلد 20، صفحه 282. صفحه : 44
غفران الهی را نوید داد: من درباره‌ی شما همان گویم که یوسف درباره‌ی برادران خود گفت، برادرانی که به او ستم کردند، وی گفت: «لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین» (امروز ملامتی بر شما نیست خدا شما را ببخشد و او ارحم الراحمین است). (1) و همین برخورد موجب شد که دسته دسته و فوج فوج مشرکین مکه اسلام آورند (یدخلون فی دین‌الله افواجا). (2).
او پیامبری بود که شکمبه‌ی شتر و خاکروبه بر سرش ریختند، و سنگ به قدمش زدند، و در برابر همه اذیتها فقط دعا می‌کرد، او کسی بود که به دیدن و عیادت یهودی‌ای رفت که همه روزه خاکروبه بر سرش می‌ریخت، آری باید شاگردان مکتب او هم مثل او باشند، مگر مولی علی (ع) نبود که وقتی «عمرو بن عبدود» آب دهن به روی او انداخت، بلند شد، و مقداری قدم زد، تا با آب حلمش آتش غضبش را فرو نشاند، و سپس برای رضای حق سر از بدنش جدا کند، او بود که وقتی بر بالای منبر صدا زد «سلونی

قبل ان تفقدونی» و از پائین منبر سوالات بی‌ربطی از او کردند، حلم پیشه کرد، و عقابی متوجه آنها نکرد، با آنکه خلیفه‌ی وقت بود، در حالی که اگر در جواب یکی از ما، چنین سوالی می‌شد، چقدر ناراحت می‌شدیم، واقعا بزرگترین درد عالمی چون علی آن بود که در برابر چنین بی‌خردانی قرار گیرد.
شاگرد مکتب این مولی و فرمانده‌ی لشکر او مالک اشتر را ببین، که وقتی در کوچه به او توهین می‌شود به مسجد رفته و برای آن اهانت کننده دعا می‌کند، (3) آیا یک سرباز عادی ما چنین است، چه رسد به سرلشکر و فرماندهان بالای ما؟!
این‌گونه برخوردها از بزرگانی که سرمشق زندگی ما هستند، بسیار است، ولی باید به دنبال عبرت آموز گشت. قرآن کریم راه مبارزه با دشمنان نادان را چنین بیان
(1). بحار جلد 21، صفحه 132، به نقل از تفسیر نمونه، جلد 20، صفحه 283.
(2). سوره‌ی النصر، آیه‌ی 2.
(3). سفینه‌البحار، ماده‌ی »شتر« به نقل از مجموعه‌ی ورام- داستان راستان، جلد 1، شماره 18. صفحه : 45
کرده است:
«و لا تستوی الحسنه و لا السیئه ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوه کانه ولی حمیم و ما یلقیها الا الذین صبروا و ما یلقیها الا ذو حظ عظیم»، هرگز نیکی و بدی یکسان نیست، بدی را با نیکی دفع کن، تا دشمنان سرسخت همچون دوستان گرم و صمیمی شوند و به این مرحله جز کسانی که دارای صبر و استقامتند نمی‌رسند، و جز کسانی که بهره‌ی عظیمی از ایمان و تقوی دارند، به آن نائل نمی‌گردند. (1).
اینگونه برخورد از ظریفترین و پربارترین روشهای موفقیت‌آمیز در تبلیغ است و تحقیقات روانشناسان صحت این امر را تائید می‌کند، زیرا هر کسی بدی کند، انتظار دارد، طرف مقابل هم طبق قانون مقابله به مثل، بدی کند، و معمولا انسانهای پلید که خود جواب بد را با چند برابر بدی می‌دهند، توقع دارند اگر به کسی بدی کردند همانگونه جواب دهد، ولی وقتی بر خلاف توقع خود جواب خوب می‌شنوند دگرگونی روحی و طوفانی درونی به آنها دست داده، و در اثر فشار وجدانشان بیدار می‌شود و احساس حقارت کرده و تغییر رویه می‌دهند، این طوفان موجب راندن کینه‌ها و جایگزینی محبتها می‌شود.
به قول خیام: من بد کنم و تو بد مکافات دهی پس فرق میان من و تو چیست بگوی
خداوند متعال این چنین برخورد و حلم و بردباری را ناشی از مقام صبر

می‌داند که بصورت حلم بروز کرده و این‌گونه افراد را صاحبان بهره‌های عظیم شمرده است، بهره‌ی تقوی، ایمان، علم، حلم، استقامت و...
صاحب تفسیر «اطیب البیان» در ذیل آیات فوق چنین می‌گوید: «صبر قوه‌ی تحمل عشاق است، و در هر موردی اسمی دارد، مثلا در مقابل اعداء دین در امر
(1). سوره‌ی فصلت، آیات 36 و 35. صفحه : 46
جهاد شجاعت است، در باب ترک هواهای نفسانی و لذائذ معاصی، تقوی است، در باب زخارف دنیوی زهد است، و در اجتناب از اموال شبهه ناک و حرام، ورع است، و در این مورد (یعنی در مقام اهانت دشمنان) حلم است، که هر چه ناملایم از دشمنان ببیند به زبان ما از میدان در نرود، و از جا کنده نشود، و غیظ و غضب او را نگیرد، و با کمال ملایمت با آنها رفتار کند، چنان که پیغمبر اکرم با کفار قریش رفتار فرمود، که در قرآن می‌فرماید: «فیما رحمه من الله لنت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب لا نفضوا من حولک» (1).
از اهمیت خصلت حسنه‌ی حلم همین بس که در حدیثی در تفسیر علی بن ابراهیم در مورد آیات سوره‌ی فصلت آمده: «ادب الله نبیه فقال و لا تستوی الحسنه و لا السیئه...» خداوند پیامبرش را به این آداب مودب ساخت یعنی روش برخورد صحیح را به او آموخت.
این افتخار نیست که بگوئی فلانی یک فحش داد، من 10 تا روی آن گذاشته و به او پس دادم. فلانی که از او قرض می‌خواستم و به من نداد، امروز که بیچاره شده مقابله به مثل کردم. بسیار اشتباه کردی! این که هنر نیست! همه‌جا نمی‌توان قانون مقابله به مثل را جاری کرد، نمی‌توان به طور کلی گفت: «مردم را جز با زور نمی‌توان اصلاح کرد»- «خون را با خون باید شست» «ترحم بر پلنگ تیزدندان ستمکاری بود بر گوسفندان» و مانند اینها.
باید منطق ما منطق قرآن باشد، قرآن می‌فرماید: «اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما»، وقتی جاهلان مومنین را مخاطب قرار می‌دهند، در پاسخ می‌گویند سلام. (2).
(1). تفسیر اطیب‌البیان، جلد 11، صفحه 435، معنی آیه‌ی آخر کلام اطیب‌البیان که آیه‌ی 159 آل‌عمران است این است که (ای پیامبر رحمت خداوندی تو را با مردم خوش‌خلق و مهربان کرد و اگر تندخوی و سخت‌دل بودی از گرد تو متفرق می‌شدند.).
(2). سوره‌ی الفرقان، آیه‌ی 63. صفحه : 47
یعنی با آنها درگیر نمی‌شوند، در مورد حضرت ابراهیم می‌خوانیم وقتی مردی او را مورد اهانت و اذیت قرار داد، حضرت در جواب فرمودند خدا تو را هدایت کند، و دیگر جوابی به او نفرمودند (1) و بی‌جهت نیست که

خداوند حضرت ابراهیم را ستوده می‌فرماید: «ان ابراهیم لحلیم اواه» (2). در مناجاتهای حضرت موسی (ع) نوشته‌اند، سوال کرد: «الهی ما جزاء من صبر علی اذی الناس و شتمهم فیک قال اعینه علی اهوال یوم القیامه»، خدایا، جزاء کسی که صبر می‌کند بر اذیت و دشنام مردم در راه تو چیست؟ فرمود او را در وقت هراس و وحشت قیامت یاری می‌کنم. (3).
این برخورد با قشر دوم، یعنی جاهلان و ناآگاهان بود، اما برخورد با دسته‌ی اول که تعمدا قصد ضربه زدن دارند، و با برنامه‌ریزی پیش رفته، و جای برگشتی برای خود باقی نگذارده‌اند، به گونه‌ی دیگر است. گاهی کار به جائی می‌رسد که باید جواب مشت را با مشت داد، و این در موقعی است که دیگر قابلیت اصلاح از بین رفته است، چنانکه در فتح مکه با این که پیامبر عفو عمومی دادند ولی چند نفری را هم از عفو مستثنی کردند، که نام آنها در تاریخ آمده است (4) در این مورد است که می‌توان گفت: ترحم بر پلنگ تیزدندان ستمکاری بود بر گوسفندان اظهار عجز پیش ستمگر روامدار اشک کباب باعث طغیان آتش است

(1). سفینه‌البحار، جلد 1، صفحه 300، ماده‌ی حلم.
(2). سوره‌ی هود، آیه‌ی 75.
(3). سفینه‌البحار، جلد 1، صفحه 300، ماده‌ی حلم.
(4). در کتب تاریخی نام آنها ذکر شده از جمله در کتاب السیره النبویه لابن هشام، جلد 4. صفحه : 48

مراتب حلم

گاهی حلم به صورت کظم غیظ است، که به آن (تحلم) گویند، یعنی شخص ناراحت شده و غیظ می‌کند، ولی خود را کنترل می‌نماید. اگر انسان چنین شد، پس از مدتی دارای ملکه‌ی حلم می‌شود و در روایت از مولی علی (ع) است: (من تحلم حلم) کسی که متحلم شد و سعی کرد حلم را پیشه کند حلیم می‌شود، «تحلم» از باب تفعل است یعنی کاری را با مشقت انجام دادن، مثل تکلف، تکسب، تعلم. حلم برای کسی نمی‌آید مگر با تحلم، چنان‌که علم هم برای کسی نمی‌آید مگر با تعلم (انما العلم بالتع لم و الحلم بالتحلم). (1).
در روایتی از مولی علی (ع) آمده است: «خیر الحلم التحلم» (2) بهترین حلم، «تحلم» است و وجه آن روشن است، زیرا تحلم وسیله رسیدن به حلم است و وقتی حلم به صورت ملکه درآمده، آنقدرها مشکل نخواهد بود.
گاهی نیز حلم به صورت سکوت و بی‌اعتنائی به طرف مقابل است چنان که در داستان علی (ع) و قنبر گذشت، و گاهی به صورت جمله‌ای کوتاه، چنان که حضرت ابراهیم به آن دشنام‌دهنده فرمودند: «خدا تو را هدایت کند»، و یا در قرآن بود که مومنین در جواب جاهلین از روی بی‌اعتنائی گویند «سلام» و گاهی به صورت اخم‌کردن است، و گاهی به صورت جواب نیک و حسن و گاهی جواب نیک‌تر و احسن (ادفع بالتی هی احسن).
حال برادرم، حلم را پیشه ساز که هر چه عقل بیشتر باشد، حلم افزونتر است، حلم عزتی است که انفع و ارفع از آن نیست، اگر عقل خلیل و رفیق انسان است، حلم وزیر اوست، حلم لشکری است که انسان را از مردان جنگی «شجاع» در کارزار
(1). جامع‌السعادات جلد 1، صفحه 298، (روایت از رسول گرامی است.).
(2). غررالحکم- میزان‌الحکمه، جلد 2، صفحه 513. صفحه : 49
روزگار بی‌نیاز می‌کند، حلم جمال مرد و پوشاننده عیوب اوست.

ثمرات حلم

در روایات ثمرات زیادی برای حلم شمرده شده است که از جمله‌ی: سیادت، سلامت، پیروزی بر خصم و مشکلات، خاموشی آتش غضب، کثرت یاران، یاری مردم و طرفداری آنها از حلیم در مقابل جاهل، مصاحبت نیکان، رفع ذلت و پستی، میل به امور خیر، نزدیک شدن به درجات عالی انسانیت، عفو و گذشت، سکوت و غیره. (1).

قبلا نمونه‌هائی از حلم بزرگان دین را ذکر کردیم، و حال چند نمونه دیگر را متذکر می‌شویم، شاید مایه‌ی درس‌آموزی ما غافلان باشد:
1- در احوالات امام حسن (ع) آمده که روزی مردی از شام که تحت تاثیر تبلیغات بنی‌امیه قرار گرفته بود، در کوچه‌های مدینه به حضرت رسید، و بدون تامل، شروع به دشنام دادن و ناسزا گفتن به حضرت کرد، (2) حضرت سکوت کرده، تا خوب عقده‌هایش خالی شد، سپس فرمودند: من فکر می‌کنم تو در این شهر غریب
(1). روایات ثمرات حلم را در میزان‌الحکمه، جلد 2، صفحه 515، مطالعه فرمائید.
(2). قابل توجه است که شام در زمان خلافت عمر فتح شد، نخستین کسی که حکومت شام را در اسلام به او دادند، یزید بن ابوسفیان بود، دو سال حکومت کرد، و مرد و پس از آن برادرش معاویه بن ابی‌سفیان متصدی حکومت این استان پرنعمت شد، بیست سال حکومت شام را او عهده‌دار بود، و حتی در زمان عمر که زود به زود عزل و نصبها صورت می‌گرفت، او بر جای خود ثابت بود، پس از بیست سال به فکر افتاد که خلافت کل مسلمین را بدست گیرد و پس از خونریزی‌های زیاد بالاخره به آرزوی خود رسیده و بیست سال دیگر خلیفه بود، به این جهات مردم شام از اولین روزی که چشم به جهان اسلام گشوده بودند، زیر دست امویان بودند، و عداوت و خصومت امویان با هاشمیان بر کسی پوشیده نیست، بنابراین مردم شام نام اسلام را با دشمنی علی)ع(با هم قبول کردند و گویا دشمنی آل علی از ارکان دین آنها بود و این بود که خلق و خوی شامیان اینگونه معروف شد. صفحه : 50
باشی، و امر بر تو مشتبه شده، اگر منزل نداری، منزل ما متعلق به تو است، اگر بدهکاری من قبول می‌کنم که بدهی تو را بدهم، اگر گرسنه‌ای تو را سیر می‌کنم. چنان حضرت با او برخورد کردند که اصلا در فکرش خطور نمی‌کرد. چنان مجذوب شد که گفت یابن رسول‌الله اگر قبل از این ملاقات به من می‌گفتند، بدترین افراد زیر این آسمان کیست، تو را و پدرت را معرفی می‌کردم، ولی الان به عنوان نیک‌ترین افراد معرفی می‌کنم، چنان فریفته‌ی اخلاق آن حضرت شد که تا در مدینه بود، در منزل حضرت و سر سفره‌ی آن حضرت بود. (1).
2- در احوالات خواجه نصیرالدین طوسی آورده‌اند «وقتی شخصی به خدمت خواجه آمد ، و نوشته‌ای از دیگری تقدیم وی کرد، که در آن نوشته، به خواجه بسیار ناسزا گفته و دشنام داده شده بود و نویسنده‌ی نامه،

خواجه راکلب بن کلب (سگ پسر سگ!) خوانده بود. خواجه در برابر ناسزاهای وی، با زبان ملاطفت‌آمیزی این‌گونه پاسخ گفت: این که او مرا سگ خوانده است، درست نیست، زیرا که سگ از جمله چهارپایان، و عوعو کننده و پوستش پوشیده از پشم است، و ناخنهای دراز دارد، این خصوصیات در من نیست. قامت من راست است و تنم بی پشم، و ناخنم پهن است، و ناطق و خندانم و فصول و خواصی که مراست، غیر از فصول و خواص سگ است، و آنچه در من است مناقض است با آنچه صاحب نامه درباره‌ی من گفته است. و بدینگونه او را پاسخ گفت، با این زبان نرم، بی‌آن‌که کلمه‌ی درشتی بر زبان راند، یا فرستاده‌ی او را برنجاند.» (2).
(1). این داستان را می‌توانید در کتابهای: الکامل للمبرد جلد 1، صفحه 235 و بحارالانوار و آداب‌النفس عارف حکیم سید محمد عینائی، جلد 2، صفحه 71، مطالعه کنید و ما خلاصه و مضمون آنرا نقل کردیم، شبیه این داستان را محدث قمی در کتاب نفثه‌المصدور صفحه 4 و آیه‌الله مطهری، در جلد 1 داستان راستان آورده‌اند.
(2). سیمای فرزانگان، جلد 3، صفحه 331 -2. به نقل از »بیدارگران اقالیم قبله« صفحه 218 و »فوائدالرضویه« صفحه 609. صفحه : 51 با بداندیش هم نکوئی کن دهن سگ به لقمه دوخته به
3- آورده‌اند که روزی شیخ جعفر کاشف‌الغطاء مبلغی پول بین فقرای اصفهان تقسیم کرد، و پس از اتمام پول به نماز جماعت ایستاد، بین دو نماز که مردم مشغول تعقیب نماز بودند، سید فقیر بی‌ادبی وارد شد و آمد تا مقابل امام جماعت رشیده گفت: ای شیخ مال جدم (یعنی خمس) را به من بده! شیخ فرمود: قدری دیر آمدی، متاسفانه چیزی باقی نمانده است، سید بی‌ادب، با کمال جسارت آب دهان خود را به ریش شیخ انداخت، آن حلیم عالم نه تنها هیچ‌گونه عکس‌العملی خشونت‌آمیز از خود نشان نداد، بلکه برخاسته و در حالی که دامن خود را گرفته بود، در میان صفوف نمازگزاران گردش کرد و گفت هر کس ریش شیخ را دوست دارد، به سید کمک کند. مردم که ناظر این صحنه بودند، اطاعت نموده دامن شیخ را پر از پول کردند، سپس همه‌ی پولها را آورده و به آن سید تقدیم کرد و سپس به نماز عصر ایستاد. (1). از صدف یاد گیر نکته حلم آن که برد سرت، گهر بخشش (2). دریای فراوان نشود تیره به سنگ عارف که برنجد تنک آب است هنوز
(سعدی) بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا
(سعدی)
4- در عصر زعامت مرحوم آیه‌الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی (ره) در شبی از شبها که ایشان در نجف اشرف نماز مغرب و عشا را به جماعت

(1). سیمای فرزانگان، جلد 3، صفحه 338 به نقل از «فوائد الرضویه» صفحه 74. صاحب کتاب عرفان اسلامی این داستان را در جلد 10 کتاب خود صفحه 61- 260 آورده و می‌گوید روز عید فطر بوده و در صحن مولی‌الموحدین علی (ع) و آن مبلغ هم فطریه بوده است.
(2). مفهوم شعر این است که همچون صدف حلیم باش که وقتی سر او را می‌برند، بدون رنجشی گوهر تحویل کسی می‌دهد که سر او را می‌برد.
صفحه : 52
می‌خواندند، بین نماز، شخصی فرزند او را که حقا شایستگی داشت جانشین پدر شود، شهید کرد. این پیرمرد هفتادساله، وقتی از شهادت فرزند خود باخبر شد، به قدری بردباری و صبوری و بزرگواری از خود نشان داد که فرمود: «لا حول و لا قوه الا بالله» و بلند شد نماز عشاء را خواند و قاتل فرزند را هم عفو کرد. (1). متاب ای پارسا روی از گنه‌کار به بخشایندگی در وی نظر کن اگر من ناجوانمردم به کردار تو بر من چون جوانمردان گذر کن
یکی از اساتید بزرگ اخلاق می‌گفت: آیه‌الله اصفهانی هر ماه یک دستمال نامه‌ی فحش که برایش نوشته بودند، برداشته و به سوی دجله روانه می‌شد، و در آب می‌ریخت، و آنقدر با عظمت بود، که ابدا لب برنمی‌آورد و عاملین را مورد عفو قرار می‌داد، شبیه این داستان را خادم آیه‌الله العظمی بروجردی درباره‌ی ایشان نقل کرده است. (2).
5- داستان عجیبی از حلم و بردباری ملامهدی نراقی صاحب جامع‌السعادات نقل می‌کنند، وقتی از نوشتن کتاب اخلاقی و پر ارزش «جامع‌السعادات» فراغت یافت و نسخه‌های آن در اطراف پخش شد، نسخه‌ای به دست سید مهدی بحرالعلوم، آن مرد فاضل و عالم و کامل که در نجف اشرف محور علم و تقوا و زهد و عبادت و کیاست و مرجعیت بود، رسید، سید بسیار از این کتاب در شگفت شد، و آرزو کرد روزی به دیدار مولف آن گنجینه‌ی پر قیمت موفق شود، از قضا ملامهدی
(1). سیمای فرزانگان، جلد 3، صفحه 336، به نقل از گنجینه دانشمندان، جلد 1، صفحه 221، صاحب کتاب عرفان اسلامی در جلد 10، صفحه 259، ضمن نقل کشته شدن پسر مرحوم سید اصفهانی می‌گوید همان شب واقعه طلبه فقیری نزد سید آمده و کمک خواسته بود و سید به او وعده‌ی کمک داده بودند، این طلبه گفته بود فردا که تشیع جنازه می‌کردیم در مسیر گذرم به سید افتاد، و سید در حالی که داغ بر جگرش بود، وقتی مرا دید، بدون این که کسی متوجه شود آن وعده‌ای را که به من داده بود، عملی کرد، و من از بردباری و توجه او در این حالت سخت در عجب شدم!.
(2). سیمای فرزانگان، جلد 3، صفحه 336. صفحه : 53

نراقی نیز در آتش اشتیاق زیارت ائمه طاهرین می‌سوخت و از خدا می‌خواست تا به اعتاب مقدسه مشرف شود، و بالاخره حضرت حق این توفیق را نصیب او کرد، تا نجف و کربلا و کاظمین و سامرا را زیارت کند.
وقتی وارد نجف شد طبق رسم آن زمان همه‌ی علماء بدیدن آن عارف و معلم اخلاق رفته و او هم به بازدید آنها رفت. تنها کسی که از او دیدن نکرد، سید مهدی بحرالعلوم بود.
نجف از این واقعه شگفت‌زده شد، همه از هم می‌پرسیدند، علت چیست که سید به دیدار ملامهدی نرفته است؟!
نراقی بزرگوار احوال سید را جویا شد، و نشانی خواست و به دیدار او شتافت به طوریکه همه از این که بر خلاف رسم آن زمان ملامهدی به دیدار سید می‌رفت در عجب بودند.
وقتی نراقی (ره) وارد مجلس شد، عده‌ای از علما و طلاب حضور داشتند، و به احترام او بلند شدند، ولی سید توجهی نکرده، و تا آخر رعایت ادب و احترام را نسبت به او بجا نیاورد!!
نراقی بدون ناراحتی خداحافظی کرده به خانه بازگشت، قضیه برخورد سید با نراقی در نجف موجب تعجب همه‌ی علماء و طلاب شده بود، پس از چند روز بار دیگر مرحوم نراقی به دیدار سید شتافت، ولی باز به همان منوال و شاید سردتر مجلس طی شده، ولی باز مرحوم نراقی بدون ناراحتی و بدون اینکه خم به ابرو آورد بازگشت، کم کم سفر نراقی رو به پایان بود، و نجف در حیرت، در روزهای آخر مرحوم نراقی برای خداحافظی به دیدار آن مرد الهی شتافت، وقتی وارد شد، حاضران این بار با کمال تعجب دیدند، سید با کمال خضوع تا نزدیک درب به استقبال نراقی آمد، و چون عبدی که مولایش را در آغوشش می‌گیرد، نراقی را در آغوش گرفت، بسیار به وی احترام کرد، و چون شاگردی در برابر استاد نشست. صفحه : 54
پس از پایان مجلس، سبب برخورد اول و دوم را از او پرسیدند، آن جناب جواب داد، من کتاب با عظمت جامع‌السعادات وی را مطالعه کردم، و آن را در نوع خود بی نظیر یافتم، آرزو داشتم مولف آن را ببینم و وی را آزمایش کنم، که آیا آنچه در کتاب در باب فضائل اخلاقی (مثل حلم و عدم غضب) نوشته، در خود او هست یا نه، او را که در دو مجلس امتحان کردم، دیدم از ایمان و اخلاق و حلم و تواضع و صبر و عاقبت بینی بالائی برخوردار است، و از این رو در مجلس سوم بسیار او را احترام کردم که او مرد دین و پیکره‌ی اخلاق و مجسمه‌ی عمل صالح است. (1) از این نمونه سرگذشتها بسیار است که می‌توانید در کتب مختلف اخلاقی مطالعه نمائید. (2).
ای عزیز! حلم پیشه کن، و مگو که اگر پاسخ آن نادان را ندهم ذلیل

می‌شوم که پیامبر فرمودند: «ما اعز الله بجهل قط و لا اذل بحلم قط»، خداوند هرگز کسی را به سبب جهل عزیز نکرد و کسی را هم به سبب حلم و بردباری ذلیل نکرد. (3).

خواجه نصیر در اخلاق ناصری می‌فرماید: «غضب (نقطه‌ی مقابل حلم) حرکتی بود، نفس را که مبدء آن شهوت و انتقام بود، و این حرکت چون به عنف بود، آتش خشم افروخته شود، و خون در غلیان آید، و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی شود، تا عقل محجوب گردد، و فعل او ضعیف، چنانکه حکماء گفته‌اند که: بنیه‌ی انسانی مانند غار کوهی شود، مملو به حریق آتش و محتنق به لهب و دخان که از آن غار جز آواز و بانگ و مشغله و غلبه اشتغال چیزی دیگر معلوم نشود، و در این
(1). عرفان اسلامی، جلد 10، صفحه 5- 4- 263.
(2). در این زمینه می‌توانید به کتاب زینت المجالس تالیف مجدالدین محمد حسینی، صفحه 476 به بعد و آداب النفس عینائی، صفحه 63، و اخلاق محتشمی صفحه 261 »باب‌الحلم« و فوائد الرضویه و غیره مراجعه کنید.
(3). جامع‌السعادات، جلد 1، صفحه 298. صفحه : 55
حال معالجه این تغیر و اطفای این نایره در غایت تعذر بود، هر چه در اطفای اشتعال استعمال کنند ماده قوت گیرد و سبب زیادت اشتعال شود. اگر به موعظت تمسک کنند، خشم بیشتر و اگر در تسکین حیله نمایند لهب و مشعله زیاده گردد.« (1).
بقراطیس حکیم گوید که: من به سلامت آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا به لجه افکند که بر کوه‌های عظیم مشتمل بود و بر سنگ‌های سخت زند، امیدوارترم از آن که به سلامت غضبان ملتهب، چه ملاحان را در تلخیص آن کشتی مجال استعمال لطائف حیل باشد، و هیچ حیله در تسکین شعله‌ی غضبی که زبانه می‌زند، نافع نیاید، و چندان‌که وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند، مانند آتشی که هیزم خشک بر او افکنند، تیزی بیشتر نماید و اسباب غضب ده تا است:
1- عجب 2- افتخار 3- مراء 4- لجاج 5- مزاح 6- تکبر 7- استهزاء 8- غدر (حیله و مکر) 9- ضیم (ستم) 10- طلب نفایسی که از عزت موجب مناقشه و محاسده شود و شوق به انتقام غایت این اسباب بود.
و لو احق (ملحقات) غضب که اعراض این مرض بود هفت صنف باشد:
1- ندامت 2- توقع مجازات عاجل (سریع) و آجل (موخر) 3- مشقت دوستان 4- استهزای اراذل 5- شماتت اعداء 6- تغییر مزاج 7- تالم ابدان (ناراحتی بدن) و امیرمومنین علی (ع) فرمودند: «الحده نوع من الجنون لان صاحبه یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم»، غضب نوعی از دیوانگی است زیرا صاحب آن پشیمان می‌شود (یعنی حالتی غیر عادی داشته و پس از مدتی عادی می‌شود) و اگر پشیمان نشد، پس دیوانگی او ریشه‌دار و

عمیق است (یعنی اگر از عمل و حالت خود پشیمان نشد، هنوز به حالت طبیعی باز نگشته و دیوانگی او عمیق است.) (2).
خداوند ما را به این جنون مبتلا نگرداند و اگر خدای ناکرده دچار شدیم،
(1). عرفان اسلامی، جلد 10، صفحه 252.
(2). عرفان اسلامی، جلد 10، صفحه 253. صفحه : 56
سریعا به هوش آئیم و خود او ما را در آن حال حفظ کند که دیوانه خود قادر بر کنترل خود نیست.

حضرت دومین وصف روزانه پرهیزگاران که در مواجهه با مردم به مرحله‌ی بروز میرسد، علم معرفی می‌کند، سخن از علم، و نوشتن درباره‌ی آن وقت بسیار و اوراق بیشمار می‌طلبد که تفصیل بیش از حد زیبنده‌ی این نوشتار نیست، و لذا به قدری که مورد نظر است، می‌نگاریم.
مرحوم خوئی در شرح نهج‌البلاغه خود گوید: «علم» از جنود عقل است که مقابل آن جهل است. مراد از علم چیست؟ مرحوم ابن میثم بحرانی علم را علم نظری مثل شناخت صانع و صفات او گرفته، که بنابر نسخه وی بسی نیکوست، زیرا نسخه‌ی وی به جای «حلماء»، حکماء داشت و حکمت را علم عملی و حکیم را دارنده‌ی کمال قوه‌ی نظری و عملی نمود، و اگر نسخه را (حلماء علماء) بگیریم و مثل مرحوم خوئی حلم را حد وسط مهانه و افراط در غضب بدانیم، بهتر است، علماء را اعم از علم نظری و عملی بگیریم، چنانکه می‌توان از شرح خوئی نیز استفاده کرد، (1) علم نظری را که مثال زدیم و علم عملی هم مثل معرفت تکالیف و احکام عملیه‌ی شرعیه.
در فضیلت علم همین بس که مقام جد ما آدم (ع) و خلیفه‌اللهی او بواسطه‌ی
(1). این که گفتیم می‌توان استفاده کرد، زیرا عبارت مرحوم خوئی قابل مناقشه هست که می‌توانید ملاحظه کنید، قابل توجه است که اگر کسی حلم را معنی دوم کرد که ثابت بودن در امور بود که نوعی اعتدال در مرحله‌ی عمل در همه‌ی امور بود مثل ابن میثم می‌تواند علم را علم نظری بگیرد تا مطلق علم نظری و عملی گفته شده باشد. صفحه : 57
علم او بود، خواه علم به حقائق و اسرار هستی باشد و خواه علم به اسماء و صفات الهی، علم اسماء که در آیه‌ی قرآن آمده: «علم آدم الاسماء کلها» هر کدام باشد، دانش است و موجب شده آدم (ع) مسجود ملائکه شود، از آیات 30 به بعد سوره‌ی بقره که در مورد آفرینش آدم (ع) است، استفاده می‌شود که: خلیفه‌الله بودن او رابطه‌ی مستقیم با دانش او دارد، هر چه دانش بیشتر این مقام بلندتر است.
باید تصریح کرد و گفت بنازم به آئین حیاتبخش اسلام که از محیط جهل و نادانی برخاست، و مدال افتخار آدم را علم و آگاهی او قرار داد. اگر قرآن را با تورات (تحریف شده) و نظر هر یک را راجع به دانش بررسی کنیم، خواهیم دید، اسلام علم را در چه جایگاهی قرار داده و تورات در چه جایگاهی.
گفته شده تورات به بیش از 1000 زبان منتشر شده، و مورد احترام

یهودیت و مسیحیت است، وقتی به فصل دوم و سوم سفر تکوین (پیدایش) می‌رسیم، می‌گویند: آدم را به خاطر این از بهشت راندند که از درخت علم و معرفت خورد، و چشمش باز شد، و دید عریان است و پشت درخت پنهان شد، خدا پرسید کجائی؟ گفت پشت درخت، گفت چرا آنجا رفته‌ای؟ گفت برهنه‌ام، گفت از کجا فهمیدی زشت است، معلوم می‌شود از آن درخت خورده‌ای و عقل به کله‌ات آمده، سپس دستور داد، بیرونش کنید، که بهشت جای عاقلان نیست، البته این بیانی که کردیم بیان عامیانه به زبان خودمان بود، و حال ترجمه بعضی از مطالب فصل دوم و سوم سفر تکوین را بیان می‌کنیم:
در فصل دوم آمده است: «پس خداوند خدا آدم را از خاک زمین صورت داد، و نسیم حیات را بر دماغش دمید، و آدم جان زنده شد، و خداوند خدا هر درخت خوش‌نما و به خوردن نیکو، از زمین رویانید، و هم درخت »حیات« در وسط باغ و درخت »داشتن نیک و بد« را... و خداوند خدا آدم را امر فرموده گفت که از تمامی درختان باغ مختاری که بخوری، اما از درخت »دانستن نیک و بد«، مخور، چه در روز صفحه : 58
خوردنت از آن مستوجب مرگ می‌شوی...«
و در فصل سوم چنین آمده است: «و آواز خداوند را شنیدند که به هنگام نسیم روز در باغ می‌خرامید و آدم و زنش خویشتن را از حضور خداوند خدا در میان درختان باغ پنهان کردند.
«و خداوند خدا آدم را آواز کرده وی را گفت که کجائی؟ او دیگر جواب گفت که آواز تو را در باغ شنیدم و ترسیدم، زیرا که برهنه‌ام، به جهت آن پنهان شدم.
«و خدا به او گفت که: تو را که گفت که برهنه‌ای؟ آیا از درختی که تو را امر کردم، نخوری خودی؟! و آدم گفت: زنی که از برای بودن با من دادی، او از آن درخت به من داد که خوردم، و خداوند خدا گفت که: اینک آدم نظر به دانستن نیک و بد چون یکی از ما شده، پس حال مبادا که دست خود را دراز کرده هم از درخت حیات بگیرد، و خورده و دائما زنده ماند. پس از آن سبب خداوند خدا او را از باغ عدن راند تا آنکه در زمینی که از آن گرفته شده بود فلاحت نماید.»
همانطور که مشاهده فرمودید، این «افسانه‌ی زننده» که در تورات کنونی به عنوان یک واقعیت تاریخی آمده است، علت اصلی اخراج آدم از بهشت و گناه بزرگ او را توجه به علم و دانش و دانستن نیک و بد می‌داند. و چنانچه آدم دست به شجره «نیک و بد» دراز نمی‌کرد، و تا ابد در جهل باقی می‌ماند، تا آنجا که حتی نداند برهنه بودن زشت و ناپسند است، برای همیشه در بهشت باقی می‌ماند.
به این ترتیب مسلما آدم نباید از کار خود پشیمان شده باشد، زیرا از دست

دادن بهشتی که شرط بقای در آن ندانستن نیک و بد است، در برابر به دست آوردن علم و دانش و تجارب پرسودی محسوب می‌گردد، چرا آدم از این تجارب نگران و پشیمان باشد؟!
بنابراین افسانه، تورات درست در نقطه‌ی مقابل قرآن که ارزش مقام انسان و سر آفرینش او را در «علم‌الاسماء» معرفی کرده قرار دارد.
صفحه : 59
از این گذشته در افسانه‌ی مزبور مطالب زننده‌ی عجیبی درباره‌ی خداوند و یا مخلوقات او دیده می‌شود که هر یک از دیگری حیرت‌انگیزتر است، و آن عبارت است از:
1- نسبت دروغ به خداوند (چنانکه در جمله‌ی شماره‌ی 17 فصل دوم می‌گوید: «خداوند گفت از آن درخت نخورید که می‌میرید» در حالی که نمی‌مردند بلکه دانا می‌شدند).
2- نسبت بخل به خداوند (چنانکه در جمله‌ی 22 فصل سوم می‌گوید که خدا نمی‌خواست آدم و حوا از درخت علم و حیات بخورند و دانا شوند و زندگی جاویدان پیدا کنند).
3- نسبت حسد به خداوند (چنانکه از همان جمله استفاده می‌شود که خداوند بر این علم و دانشی که برای آدم پیدا شده بود رشک برد).
4- نسبت جسم به خداوند (چنانکه از جمله‌ی 8 فصل سوم استفاده می‌شود که خداوند به هنگام صبح در خیابانهای بهشت می‌خرامید).
5- خداوند از حوادثی که در نزدیکی او می‌گذرد بی‌خبر است (چنانکه در جمله‌ی 9 می‌گوید صدا زد آدم کجائی، و آنها در لابلای درختان خود را از چشم خداوند پنهان کرده بودند). (1).
مطلبی که ذکر آن خالی از لطف نیست، این است که مراد از «شجره‌ی منهیه» (درختی که حضرت آدم از آن نهی شده بود) چیست؟ صاحب تفسیر «اطیب البیان» در ذیل این آیات گوید: «بعضی گفتند حنطه (گندم) و بعضی عنب (انگور) و بعضی زیتون، و بعضی کافور و بعضی شجره‌ی علم خیر و شر و بعضی شجره‌ی خلد دانسته‌اند، و قائل به شجره علم خیر و شر، کلبی است و او از تورات رائج اخذ نموده، و قصه‌ی
(1). قسمت مقایسه‌ی قرآن و تورات از کتاب قرآن و آخرین پیامبر، از صفحه 127- 132 اقتباس شده است (به نقل از تفسیر نمونه جلد 1، صفحه 189- 191 ذیل آیات مورد بحث). صفحه : 60
تورات به جهاتی محرف است و قائل به شجره‌ی خلد ابن جذعان است، و این نیز قول باطلی است، برای اینکه اولا ماخوذ از قول شیطان است که گفت: و هل ادلکم علی شجره الخلد و ملک لا یبلی، (1) و ثانیا اگر شجره‌ی خلد بود، باید آدم و حوا در بهشت جاودان باشند نه اینکه خارج شوند، و اخبار در این باره مختلف است و در بعضی اخبار دارد که همه‌ی اینها حق

است زیرا درخت بهشتی شامل همه‌ی انواع خوراکیها هست، (2) و آنچه به نظر اقرب است، این که شجره از چیزهائی بوده که خوردن آن با ماندن در بهشت مناسبتی نداشته، و بعید نیست که همان حنطه (گندم) بوده است.« (3).

با توجه به خطاهای «اعلموا» در قرآن درمی‌یابیم که قرآن با این خطاب، مسائل مربوط به عقائد و اعمال و برنامه‌ی زندگی را متذکر شده است، علاوه بر این طلب علم را در هر حال بر زن و مرد مسلمان واجب کرده است، در کلمات پیامبر است «طلب العلم فریضه علی کل مسلم و مسلمه» (4) در کلمات امام صادق (ع) نیز آمده «طلب العلم فریضه علی کل حال.» (5).
برای آگاهی از توجه اسلام به علم و ارج نهادن به آن، کافی است به این حدیث بنگریم که پیامبر اکرم فرمود: «اغد عالما او متعلما او مستمعا او محبا و لا تکن الخامس»، یا دانشمند باش یا دانشجو یا شنوا از دانشمندان و یا دوستدار آنان، و هرگز نفر پنجمی نباش که هلاک خواهی شد! (6) علم و دانش آنقدر شرافت دارد
(1). سوره‌ی طه، آیه‌ی 118.
(2). از عیون از حضرت رضا)ع(نیز نقل شده است.
(3). تفسیر اطیب البیان، جلد 1، صفحه 517.
(4). بحارالانوار، جلد 1، صفحه 117.
(5). بحارالانوار، جلد 2، صفحه 172.
(6). محجه‌البیضاء، جلد 1، صفحه 22. صفحه : 61
که هر کس آن را دارا نیست، ادعا می‌کند عالم است، و اگر نسبت علم به او داده شود، خوشنود می‌شود و اگر نسبت جهل به او داده شود، از آن تبری و برائت می‌جوید، «کفی بالعلم شرفا ان یدعیه من لا یحسنه و یفرح اذا نسب الیه و کفی بالجهل ذما ان یبرا من هو فیه». (1).
چقدر فرق است بین آنچه از تورات کنونی نقل کردیم که طبق آن خداوند نمی‌خواست حضرت آدم (ع) عالم شود و بین قول امام صادق (ع) که فرمود: «لوددت ان اصحابی ضربت روسهم باسیاط حتی یتفقهوا»، من دوست دارم با تازیانه بر سر اصحابم زده شود تا عالم و فقیه شوند. (2) یعنی حاضرم یارانم را با تازیانه بدنبال علم و دانش بفرستم!
و نیز چقدر فاصله است بین آنچه تورات کنونی و تحریف شده دارد، با قول موسس اسلام و نبی گرامی که فرمود: «العلم حیاه الاسلام و عماد الایمان»، علم مایه‌ی حیات اسلام و ستون ایمان است! (3) اسلام و ایمان بدون علم، مرده‌ای بیش نیست، زیرا اسلام بدون علم را هر لحظه که دشمن اراده کند، می‌تواند از دست چنین شخصی بگیرد، زیرا تنها اسلحه‌ای که می‌تواند این گوهر گرانبها یعنی اسلام را حفظ کند، علم است و او از ابتدا خلع سلاح شده، و لذا گرفتن اسلام و ایمان او بسیار راحت است،

چنان که گرفتن یک جواهر از درون مشت یک مرده چنین است!
در اینجا به نکاتی در مورد علم و جهل به طور اختصار توجه می‌دهیم:
1- خداوند نخستین معلم است، در قرآن به آیاتی برمی‌خوریم که خداوند خود را به عنوان معلم معرفی کرده گاه به آدم علم اسماء می‌آموزد (و علم آدم
(1). بحار، جلد 1، صفحه 185.
(2). کافی، جلد 1، صفحه 8.
(3). کنزالعمال، جلد 10، صفحه 181. صفحه : 62
الاسماء کلها( )1(و گاه به نوع انسان آنچه را نمی‌داند از طریق تکوین و تشریع می‌آموزد)علم الانسان ما لم یعلم( )2(گاه قلم بدست او داده و نوشتن می‌آموزد)الذی علم بالقلم( )3(گاه یک حرف و دو حرف بر زبانش می‌نهند و شیوه‌ی سخن گفتن به او تعلیم می‌دهد)الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان(.)4(.
2- امتیاز انسان بر سائر موجودات به وسیله علم است، در قرآن چنین می‌خوانیم:
«قال یا آدم انبئهم باسمائهم فلما انباهم باسمائهم قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات و الارض و اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون»، فرمود، ای آدم، آنها را از اسامی و اسرار موجودات آگاه کن، و هنگامی که آدم آنها را آگاه ساخت، فرمود، نگفتم من غیب آسمانها و زمین را می‌دانم، و نیز آنچه را شما (فرشتگان) آشکار می‌کنید یا پنهان می‌داشتید. (5).
این سخن پس از این بود که ملائکه جنبه‌ی فساد انسان را در نظر گرفته بودند، ولی پس از این که آگاهی و دانش او را درک کردند، در برابر امر خداوند مبنی بر سجده بر آدم خاضع شده و سر تسلیم فرود آوردند، و علتی بر مسجود بودن آدم نبود مگر علم و دانش او که موجب امتیاز او شد و انسانها هم به نسبت علم خود بر دیگری برتری دارند، پیامبر اکرم (ص) فرمودند: «اکثر الناس قیمه اکثرهم علما و اقل الناس قیمه اقلهم علما»، آن کس که علمش از همه افزونتر باشد، قیمتش از همه بیشتر است، و آن کس که علمش از همه کمتر باشد، قیمتش کمتر. (6) و وقتی مسجود
(1). سوره‌ی بقره، آیه‌ی 31.
(2). سوره‌ی علق، آیه‌ی 5.
(3). سوره‌ی علق، آیه‌ی 4.
(4). سوره‌ی الرحمن، آیات 4- 1.
(5). سوره‌ی بقره، آیه‌ی 33.
(6). بحار، جلد 1، صفحه 164. صفحه : 63
ملائکه شد مسلما بر سائر موجوداتی که این آگاهی را ندارند، تفوق و برتری دارد.

3- درجات قرب به خدا متناسب با درجات معرفت است:
«... یرفع الله الذین آمنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجات»، (اگر به دستورات الهی عمل کنید) خداوند کسانی را که از میان شما ایمان آورده‌اند، و آنها که از علم بهره دارند، به درجات عظیمی بالا می‌برد. (1) در آغاز این آیه سخن از چند دستور اخلاقی درباره‌ی آداب مجلس است، و به دنبال آن درجات عالمان و مومنان را در پیشگاه خداوند به عنوان نتیجه و پاداش کسانی که به این دستورات عمل کنند، ذکر می‌کند.
«درجات» جمع «درجه» به معنی پله‌هائی است که به طرف بالا می‌رود، و در مقابل «درکات» جمع «درکه» به معنی پله‌هائی است که رو به پائین می‌رود مانند پله‌های سرداب، تعبیر «درجات» به صورت «نکره» اشاره‌ای به عظمت این درجات و جمع بودن آن شاید اشاره‌ای به تفاوت میان عالمان در این درجات باشد.
در تفسیر «المیزان» آمده که: از این آیه استفاده می‌شود که مومنان دو گروهند: «مومنان عالم» و «مومنان غیر عالم» و مومنان عالم برترند، سپس به آیه «هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون»، آیا کسانی که می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند یکسانند (2)، استناد کرده است.
در روایتی از امیرالمومنین (ع) می‌خوانیم «ان‌الثواب بقدر العقل»، پاداش هر کس به اندازه‌ی عقل (و دانش) او است. (3) هر چه تعقل انسان عالمانه‌تر و آگاهانه‌تر باشد، ثواب عملش بیشتر است.
4- انبیاء خواهان علم بیشترند.
(1). سوره‌ی مجادله، آیه‌ی 11.
(2). سوره‌ی زمر، آیه‌ی 9.
(3). بحار، جلد 1، صفحه 84. صفحه : 64
درباره‌ی پیامبر می‌خوانیم با اینکه او عقل کل بود ولی باز از طرف خداوند مورد خطاب قرار می‌گیرد که از ما علم بیشتری بخواه «قل رب زدنی علما»، یعنی نسبت به علم هیچ توقفگاهی برای هیچ‌کس و هیچ حالی نیست، باید تا آخرین لحظه به دنبال دانش رفت.
در مورد حضرت موسی (ع) نیز می‌خوانیم با این که شرح صدر پیدا کرده بود، (رب اشرح لی صدری) و حکمت و دانش در سینه داشت (و لما بلغ اشده و استوی آتیناه حکما و علما»، هنگامی که او نیرومند و کامل شد، حکمت و دانش به او بخشیدیم،)1(باز مامور می‌شود در برابر استادی چون حضرت »خضر« زانو زند، و همچون شاگردی از او درس گیرد)قال له موسی هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا(، موسی به آن مرد عالم الهی)خضر(گفت: آیا من از تو پیروی کنم تا از آنچه به تو تعلیم داده شده است، و مایه‌ی رشد و هدایت است به من بیاموزی؟)2(.
امیرمومنان نیز می‌فرماید: «العلم میراث الانبیاء و المال میراث

الفراعنه»، علم میراث پیامبران و مال میراث فرعونها است. (3).
5- شرط اصلی مدیریت و رهبری علم و شناخت است.
حضرت «یوسف» (ع) هنگامی که پیشنهاد مقام مهمی در حکومت مصر به او شد، وی گفت مرا به سرپرستی خزائن بگمارید، و دو دلیل برای این مدیریت ذکر کرد: امانتداری و عالم و آگاه بودن (اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم، مرا سرپرست خزائن این سرزمین قرار ده چرا که من امانتدار آگاهی هستم). (4).
در داستان بنی‌اسرائیل نیز می‌خوانیم هنگامی که آنان آمادگی خود را برای
(1). سوره‌ی قصص، آیه‌ی 14.
(2). سوره‌ی کهف، آیه‌ی 66.
(3). بحار جلد، 1 صفحه 185.
(4). سوره یوسف، آیه 55. صفحه : 65
پیکار با پادشاه ظالمی به نام «جالوت» اعلام کردند، و تقاضا نمودند، رهبر و فرماندهی برای آنان برگزیند تا با جالوت پیکار کنند، آن پیامبر «طالوت» را معرفی کرد، آنها اعتراض کردند که چگونه او بر ما فرماندهی کند، در حالی که ثروت زیادی ندارد، پیامبر آنها فهمید که آنها ملاک و شرایط فرماندهی را اشتباه گرفته‌اند، از این رو چنین فرمود: «قال ان الله اصطفاه علیکم و زاده بسطه فی العلم و الجسم و الله یوتی ملکه من یشاء و الله واسع علیم»، گفت: خداوند او را بر شما برگزیده، و علم و قدرت جسمی او را وسعت بخشیده و خداوند ملکش را به هر کس بخواهد (و لایق بداند) می‌بخشد، و خداوند احسانش وسیع و (از شایستگیهای افراد) آگاه است. (1).
از این آیه روشن شد که علم و معرفت از اساسی‌ترین شرائط مدیریت است و «اشموئیل» پیامبر بنی‌اسرائیل وقتی «طالوت» را ملاقات نمود در حالی که روستازاده بود و در یکی از دهکده‌ها در ساحل رودخانه‌ای به صورت گمنام می‌زیست ، و چهارپایان پدر را به چرا می‌برد، و کشاورزی می‌کرد. قلب او را آگاه و جسم او را نیرومند یافت، او را به عنوان فرمانده و مدیر لشکر معرفی کرد، و توجهی به معیارهای خون، ثروت و اسم و رسم و پدر و مادر و فامیل که مورد توجه سران بنی‌اسرائیل بود نکرد.
در حدیث بسیار جالبی از امام صادق (ع) می‌خوانیم: «الملوک حکام علی الناس و العلماء حکام علی الملوک»، زمامداران بر مردم حکومت می‌کنند، و دانشمندان بر زمامداران. (2).
6- علم سرچشمه‌ی ایمان است.
در قرآن آیاتی می‌بینیم که روشنگر رابطه‌ی علم و ایمان و پیوند مستحکم این دو است، به عنوان نمونه به چند آیه اشاره می‌کنیم: «و لیعلم الذین

اوتوا العلم انه الحق
(1). سوره‌ی بقره، آیه‌ی 247.
(2). بحار، جلد 1، صفحه 183. صفحه : 66
من ربک فیومنوا به فتخبت له قلوبهم»، هدف این است که آنها که دارای علمند بدانند این قرآن حقی است از سوی پروردگارت، و به آن ایمان بیاورند و دلهایشان در برابر آن خاضع گردد. (1).
«و الراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا و ما یذکر الا اولوا الالباب»، راسخان در علم گویند: ما به همه‌ی آیات الهی ایمان آورده‌ایم، همه از سوی پروردگار ما است، و تنها صاحبان عقل متذکر می‌شوند. (2).
از حوادث تاریخی که رابطه‌ی مستحکم بین علم و ایمان را تایید می‌کند، داستان ساحران عصر فرعون است، که وقتی به خاطر آگاهی از فن سحر دریافتند، آنچه موسی (ع) نشان داد معجزه است، و علم به اعجاز پیدا کردند، ایمان آوردند و تهدیدهای فرعون نیز موثر واقع نشد، و در جواب او گفتند: هرگز تو را بر «دلائل روشنی» که به سراغ ما آمده است مقدم نخواهیم داشت. (3) فرعون سرانجام تهدید خود را عملی کرده، و آنها را به شهادت رساند، مفسر بزرگ مرحوم طبرسی درباره‌ی آنها می‌نویسد: «کانوا اول النهار کفارا سحره و آخر النهار شهداء بررة»، در آغاز آن روز، کافر و ساحر بودند، اما در پایان همان روز شهیدانی در زمره‌ی نیکان.
7- علم سرچشمه‌ی تقوی و خشیت است.
«انما یخشی الله من عباده العلماء»، از میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او خشیت دارند. (4).
«خشیت» به گفته‌ی راغب در مفردات: «خوف و ترسی است که آمیخته با تعظیم باشد و غالبا از علم سرچشمه می‌گیرد.»
(1). سوره‌ی حج، آیه‌ی 54.
(2). سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی 7.)آیات 6 سبا و 107 و 108 اسراء و 70 طه در این باب مناسب است(.
(3). سوره‌ی طه، آیه‌ی 72.
(4). سوره‌ی فاطر، آیه‌ی 28. صفحه : 67
در آیه‌ی دیگری چنین می‌خوانیم: «کذلک یبین الله آیاته للناس لعلهم یتقون»، خداوند این‌گونه آیاتش را برای مردم تبیین می‌کند تا پرهیزگاری پیشه کنند. (1).
این تعبیر به خوبی نشان می‌دهد که تبیین آیات مقدمه‌ای برای آگاهی، و آگاهی وسیله‌ای برای تقوا است. مسلما هر جا علم است، الزاما تقوا نیست، چرا که عالم بی عمل نیز پیدا می‌شود، ولی بدون شک علم مقدمه‌ای موثر برای تقوا محسوب می‌گردد.
امیرالمومنین (ع) می‌فرمایند «اعظم الناس علما اشدهم خوفا من الله»،

آن کس که علمش از همه بیشتر است، خداترسیش از همه شدیدتر می‌باشد. (2).
8- علم سرچشمه زهد است.
«و قال الذین اوتوا العلم و یلکم ثواب الله خیر لمن آمن و عمل صالحا و لا یلقاها الا الصابرون»، آنها که از علم و دانش بهره داشتند، گفتند: وای بر شما! پاداش الهی برای کسانی که ایمان آورده‌اند، و عمل صالح انجام می‌دهند، بهتر است، اما جز صابران آن را دریافت نمی‌دارند. (3).
این آیه که در اواخر سوره‌ی قصص در داستان قارون آمده، و بیانگر نصیحت علمای بنی اسرائیل به توده‌ی مردمی است که وقتی نمایش ثروت قارون، آن ثروتمند خودخواه را دیدند، آرزو کردند ای کاش به جای او بودند، آن عالمان وقتی دنیا پرستی مردم را دیدند فریاد زدند، وای بر شما دنیا پرستانی که زرق و برق دنیا شما را گرفته است! مبادا فریب دنیا خورید، اگر ایمان و عمل صالح داشته باشید، پاداشهای الهی در دو جهان از همه‌ی اینها بهتر و برتر است، و لازمه‌ی آن صبر و شکیبائی و عدم تسلیم در برابر زر و زور است.
(1). سوره‌ی بقره، آیه‌ی 187.
(2). غررالحکم، حکمت 326.
(3). سوره‌ی قصص، آیه‌ی 80. صفحه : 68
جمله‌ی «اوتوا العلم» (علم به آنها داده شده بود)، نشان دهنده‌ی رابطه‌ی علم با زهد و وارستگی است، اگر آگاهی نسبت به ناپایداری دنیا و جاودانگی آخرت و حقارت سرمایه‌های مادی در برابر عظمت پاداش الهی باشد، هرگز فریب زرق و برق جهان مادی، چشم انسان را خیره نکرده، و هرگز آرزوی ثروت قارونی نمی‌کند.
امام صادق (ع) فرمود: از جمله سخنانی که خداوند به موسی بن عمران فرمود، این بود: «ان عبادی الصالحین زهدوا فیها بقدر علمهم بی»، بندگان صالح من به اندازه‌ی علمشان به من، زهد در دنیا را پیشه کرده‌اند. (1) یعنی مقدار علم رابطه‌ی مستقیم با مقدار زهد دارد.
9- علم سرچشمه‌ی پیشرفتهای مادی است.
«قال انما اوتیته علی علم عندی»، قارون گفت این ثروت را بوسیله‌ی دانشی که نزد من است به دست آورده‌ام. (2).
این سخن قارون است وقتی که آگاهان قوم موسی او را نصیحت کردند که ثروت را در راه منفعت جامعه بکار بند، و نصیب خویش را از دنیا فراموش منما، و همانگونه که خدا به تو نیکی کرده است تو نیز به بندگان خدا نیکی کن، و این ثروت را مایه‌ی فساد در زمین قرار مده. (3) او (که دیگر نصیحت در او اثری نداشت) ثروت خود را مستند به علم خود می‌داشت و جالب توجه این که خدا این ادعای او را نفی نمی‌کند بلکه

بلافاصله می‌گوید: «اولم یعلم ان الله قد اهلک من قبله من القرون من هو اشد منه قوه و اکثر جمعا»، آیا او نمی‌دانست خداوند اقوامی را پیش از او هلاک کرد که از او نیرومندتر و ثروتمندتر بودند. (4).
(1). بحار، جلد 18، صفحه 339.
(2). سوره‌ی قصص، آیه‌ی 78.
(3). سوره‌ی قصص، آیه‌ی 77.
(4). سوره‌ی قصص، آیه‌ی 78. صفحه : 69
این تائیدی ضمنی است که قارون علمی داشت که توانست ثروت عظیمی به آن وسیله جمع کند، (خواه علم کیمیا بوده که بعضی مفسران گفته‌اند، و یا آگاهی به اصول تجارت و فوت و فن کسب و کار)، ولی این ادعای قارون مانع از آن نبود که ثروت خویش را در راه‌های خیر اجتماعی به کار گیرد، زیرا این ثروت عظیم حتما توسط همکاری یک جامعه به دست او رسیده بود، و به همین دلیل مدیون و مرهون جامعه و همکاری آنها بود.
رابطه‌ی علم مادی و ثروت و پیشرفت مادی را نیز می‌توان در ملل پیشرفته امروزی مشاهده کرد که چگونه در پرتو علم و صنایع و پیشرفتهای علمی به ثروت و تمدن عظیم مادی رسیده‌اند.
البته در اینجا، کلام امام صادق (ع) بسیار قابل ملاحظه است که فرمودند: «لا غنی اخصب من العقل و لا فقر احط من الحمق»، هیچ غنائی پربارتر از عقل نیست، و هیچ فقری بدتر از حماقت نیست. (1).
10- جهل مایه‌ی تعصب و لجاجت است.
«اذ جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیه حمیه الجاهلیه فانزل الله سکینته علی رسوله و علی المومنین»، به خاطر بیاورید هنگامی را که کافران در دلهای خود تعصب و خشم جاهلیت پروراندند، در این هنگام خداوند سکینه و آرامش خود را بر پیامبرش و بر مومنان نازل فرمود (تا آرامش خویش را در مقابل آنها حفظ کنند). (2).
«حمیه» از ماده «حمی» (بر وزن حمد) چنانکه راغب در مفردات گوید: در اصل به معنی حرارتی است که از اشیائی همچون آتش و خورشید و نیروی درونی بدن تولید می‌شود (حرارت درون ذاتی اشیاء) و به همین جهت به حالت تب «حمی» (بر وزن کبری) گویند و از آنجا که تعصب و خشم حرارت سوزانی در درون
(1). اصول کافی، جلد 1، صفحه 29.
(2). سوره‌ی فتح، آیه‌ی 26. صفحه : 70
انسان ایجاد می‌کند، به این حالت «حمیت» گویند. در کتاب «التحقیق فی کلمات القرآن الحکیم» نیز آمده که: «حمیت» به معنی شدت حرارت و علاقه و تعصب در دفاع از خود و تکبر و خود برتر بینی است. (1).
این آیه از آیاتی است که در جریان صلح حدیبیه نازل شده است، توضیح

اینکه در سال ششم هجرت که پیامبر به قصد عمره آماده‌ی زیارت خانه خدا شد، مشرکان مکه مانع ورود پیامبر و مسلمانان به مکه شدند، و تعصب جاهلیت به آنان اجازه نداد که حتی قوانین مسلم خود را، دایر به آزادی زیارت خانه خدا برای همگان محترم شمارند، آنها با این عمل، هم احترام خانه‌ی خدا و هم سنتهای خویش را زیر پا گذاردند.
اضافه‌ی «حمیت» به «جاهلیت» از قبیل به اصطلاح اضافه‌ی «مسبب» به «سبب» است، زیرا همیشه تعصبها و لجاجتها و خشمهای آتشین از جهل برمی‌خیزد، زیرا فرصت عاقبت اندیشی را نداده و اجازه نمی‌دهد، که انسان فکر کند شاید اشتباه می‌کند!
علی (ع) می‌فرمایند: «العلم اصل کل خیر... و الجهل اصل کل شر»، علم ریشه‌ی هر خیر، و جهل ریشه‌ی هر شری است. (2).
11- جهل عامل تقلید کورکورانه است.
«اذ قال لابیه وقومه ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون، قالوا وجدنا آبائنا لها عابدین قال لقد کنتم انتم و آبائکم فی ضلال مبین»، (به خاطر بیاورید) هنگامی را که ابراهیم به پدرش (عمویش آزر) و قوم او گفت: این مجسمه‌های بی‌روحی را که شما پیوسته پرستش می‌کنید، چیست؟ گفتند: ما پدران خود را دیدیم که آنها را عبادت می‌کنند. گفت: مسلما شما و پدرانتان در گمراهی آشکاری
(1). «هی شده الحراره و العلاقه و التعصب فی الدفاع عن نفسه والتعفف و الترفع» (ماده حمی).
(2). غررالحکم، صفحه 20 و 21. صفحه : 71
بوده‌اید. (1).
«تماثیل» جمع «تمثال» به معنی موجود صورت‌دار است، و به مجسمه و عکسهای نقاشی شده هر دو گفته می‌شود.
«عاکفون» از ماده‌ی «عکوف» به معنی توجه مستمر آمیخته به تعظیم است، و واژه‌ی «اعتکاف» برای عبادت مخصوصی که در مسجد انجام می‌شود نیز از این ریشه مشتق شده است.
آری در حقیقت بت پرستان هیچ دلیل منطقی به جز تقلید کورکورانه از نیاکان خود نداشتند، و به همین دلیل ابراهیم (ع) آنها را در ضلال مبین و گمراهی آشکار می‌شمرد.
در ادامه‌ی همین آیات که بیانگر محاکمه‌ی تاریخی او در برابر بت پرستان بابل است، می‌گوید: «آیا شما جز خدا موجوداتی را می‌پرستید که نه کمترین سودی برای شما دارند، و نه زیانی می‌رسانند» و بعد می‌افزاید: «اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون»، اف بر شما و بر آنچه پرستش می‌کنید، آیا اندیشه نمی‌کنید، و عقل و تعقل ندارید! (2).
این نکات شمه‌ای کوچک از مطالبی بود که می‌توان در مورد علم و جهل

گفت. (3) در پایان چند حدیث جالب ذکر می‌شود:
1- مولی علی (ع) فرمودند: «الجاهل صغیر و ان کان شیخا و العالم کبیر و ان کان حدثا»، جاهل کودک است، هر چند پیر باشد، و عالم بزرگ است هر چند جوان
(1). سوره‌ی انبیاء، آیات 54- 52.
(2). سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی 67.
(3). نکاتی که درباره‌ی علم و جهل ذکر شد از کتاب »پیام قرآن«، تفسیر موضوعی نمونه، جلد 1، اقتباس شده بود، خوانندگان عزیز می‌توانند برای اطلاع بیشتر به آن کتاب از صفحه 55 تا صفحه 100 مراجعه کنند. صفحه : 72
و کم سن و سال باشد. (1).
2- در عبارتی دیگر، مولی علی (ع) فرمودند: «لو سکت الجاهل ما اختلف الناس»، اگر جاهل سکوت اختیار می‌کرد هرگز اختلافی در میان مردم نمی‌افتاد. (2).
3- و نیز فرمودند: «العلماء غرباء لکثره الجهال بینهم»، دانشمندان غریب هستند، چون جاهلان در میان آنها فراوانند. (3).
4- و در جای دیگر فرمود: «لا تری الجاهل الا مفرطا او مفرطا»، جاهل را نمی‌بینی مگر در حال افراط یا تفریط. (4).
پیامبر گرامی نیز فرمودند: «فقیه واحد اشد علی ابلیس من الف عابد»، یک فقیه دانشمند در برابر شیطان محکمتر از هزار عابد است (یعنی زحمت آن دانشمند برای او بیشتر از هزار عابد است.)5(.
33- ابرار- حضرت صفت سوم روزانه‌ی پرهیزگاران را نیکوکاری می‌شمارد، و چنانکه از کتب لغت استفاده می‌شود «بر» (به فتح باء) در اصل به معنای وسعت و گستردگی است، و از این رو صحراهای وسیع را «بر» گویند، در مقابل بحر، و از آنجا که افراد نیکوکار اعمالشان نتیجه‌ی گسترده‌ای در سطح جامعه دارد، این واژه بر آنها اطلاق می‌شود، پس «بر» به معنی شخص نیکوکار می‌شود و «بر» (بکسرباء) به معنی نیکی کردن و نیکوکاری است. (6) بعضی گفته‌اند «خیر» اعم از «بر» است زیرا «بر» نیکی
(1). بحار، جلد 1، صفحه 83.
(2). بحار، جلد 78، صفحه 81.
(3). بحار، جلد 78، صفحه 81.
(4). نهج‌البلاغه، کلمات قصار، کلمه 70.
(5). بحار، جلد 1، صفحه 177.
(6). در این که ابرار جمع چیست؟ اختلاف است: مفردات راغب ابرار را جمع بار و برره را جمع بر دانسته و صحاح جوهری عکس این گفته »ابرار

جمع بر« و بررہ جمع بار و بعضی ابرار را جمع هر دو گرفته‌اند. بر و بار، هر کدام باشد، معنی ابرار واضح است که به معنی نیکان است. صفحه : 73
با توجه است ولی خیر اعم است. ابن میثم در شرح خود بر و نیکی را به صفت حمیده عفت برگردانده که حد وسط بین خمودی شهوت و فجور است و شاهد بر سخن خود این آورده است که به انسان بدکار «فاجر» گویند. (1) نکته‌ی دیگر این که «فاجر» از ریشه «فجر» به معنی شکافتن وسیع است، خواه شکافتن زمین یا چیز دیگر و از آنجا که نور صبح پرده‌ی شب را می‌شکافد «فجر» گویند و به «فاجر» هم «فاجر» گویند زیرا پرده‌ی حیا و پاکی را می‌درد. (2).
حال، اول به سراغ مقام ابرار می‌رویم، و دوم این که ابرار چه کسانی هستند؟ و سوم این که نشانه‌ی ابرار چیست، و چگونه می‌توان در زمره‌ی آنها داخل شد؟

در آیات مختلفی از قرآن مجید، سخن از ابرار و مقام آنها است، همچنان که در بعضی آیات، سخن از فجار و جایگاه آنها است. برای نمونه در سوره‌ی انفطار، آیات 14 و 15 می‌خوانیم: «ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم»، نیکان در نعمت فراوانند و بدکاران در دوزخ.
در سوره‌ی مطففین نیز فرموده: «ان کتاب الابرار لفی علیین»، نامه‌ی اعمال نیکان در علیین است. (3) «ان کتاب الفجار لفی سجین»، نامه‌ی اعمال بدکاران در سجین است. (4).
«سجین» به تعبیر ساده، دفتر کلی است که حساب همه‌ی بدکاران در آن است و «علیین» نیز چنین است، ولی فقط نامه‌ی اعمال و حساب هر یک از نیکان در آن
(1). ابن میثم، جلد 3، ذیل همین فراز صفحه 418.
(2). تفسیر نمونه، جلد 25، صفحه 351.
(3). سوره‌ی مطففین، آیه‌ی 19.
(4). همان سوره‌ی، آیه‌ی 8. صفحه : 74
منعکس است. «طریحی» در «مجمع‌البحرین» در ماده «سجن» درباره‌ی سجین گوید: «و فی التفسیر هو کتاب جامع دیوان الشر دون الله فیه اعمال الکفره و الفسقه من الجن و الانس»، در تفسیر آمده است که سجین کتابی است جامع دیوان بدیها که خداوند اعمال کافران و فاسقان جن و انس را در آن تدوین کرده است. البته طریحی روشن نساخته که این تفسیر از معصوم است یا غیر او. (1).
در سوره‌های انفطار و مطففین، به طور مجمل درباره‌ی ابرار و فجار سخن آمده است و به طور مشروح، خصوصا درباره‌ی ابرار در سوره‌ی دهر (انسان) بیان گردیده است. آنجا که می‌فرماید: «ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا- عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا، نیکان از جامی می‌نوشند که با عطر خوشی آمیخته است- از چشمه‌ای که بندگان خاص خدا از آن می‌نوشند، و از هر جا بخواهند آنرا جاری می‌سازند.» (2).
در حدیثی از امام باقر (ع) درباره‌ی این چشمه آمده «هی عین فی دار النبی (ص) تفجر الی دور الانبیاء و المومنین»، این چشمه‌ای است در خانه‌ی پیغمبر اسلام که از آنجا به خانه‌ی سایر پیامبران و مومنان جاری می‌شود. (3).
در ادامه‌ی این سوره، سخن از بهشت و حریر و تکیه زدن بر تختهای زیبا زیر سایه‌ی درختان بهشتی و چیدن میوه‌های بهشت است و این که

گرداگرد ابرار ظرفهای نقره و قدحهای بلورین می‌گردانند (کنایه از این که بهترین غذاها و نوشیدنی‌ها برای آنها آماده است)، از چشمه‌ای که «سلسبیل» نام دارد شراب بهشتی نوشند، نوجوانانی چون مروارید گرداگرد آنها به خدمت مشغولند، لباسهای حریر نازک و
(1). تفسیر نمونه، جلد 26 صفحه5- 254.
(2). سوره‌ی دهر)انسان(، آیات 6 -7.
(3). تفسیر)نورالثقلین(، جلد 5، صفحه 477، و)روح‌المعانی(، جلد 29، صفحه 155، به نقل از تفسیر نمونه، جلد 25، صفحه 350. صفحه : 75
سبز و دیبای ضخیم پوشیده و دستبندهائی از نقره به دست داشته و خدا از آنها قدردانی می‌کند.
این مقام به قدری بلندمرتبه است، که صاحبان عقل و خرد بر آنها غبطه خورند، و از خدا جایگاه آنها را می‌طلبند.
در سوره‌ی آل عمران می‌فرماید: «ان فی خلق السموات و الارض واختلاف اللیل و النهار لایات لاولی الالباب- الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار- ربنا انک من تدخل النار فقد اخزیته و ما للظالمین من انصار- ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان ان آمنوا بربکم فامنا ربنا فاغفر لنا ذنوبنا و کفر عنا سیئاتنا و توفنا مع الابرار- ربنا و آتناما و عدتنا علی رسلک و لا تخزنا یوم القیامه انک لا تخلف المیعاد»، همانا در آفرینش آسمانها و زمین و رفت و آمد شب و روز، نشانه‌های (روشنی) برای صاحبان خرد و عقل است- همانها که خدا را در حال ایستادن و نشستن و آنگاه که به پهلو خوابیده‌اند یاد می‌کنند (انسان معمولا از این سه حالت خالی نیست، یعنی در همه حال یاد خدا می‌کنند)، و در اسرار آفرینش آسمانها و زمین می‌اندیشند (و می‌گویند)، بارالها این را بیهوده نیافریده‌ای، منزهی تو، ما را از عذاب آتش نگاه دار- پروردگارا هر که را تو (به خاطر اعمالش) به آتش افکنی، او را خوار و رسوا ساخته‌ای و این چنین افراد ستمگر، یاوری ندارند- پروردگارا ما صدای منادی توحید را شنیدیم که دعوت می‌کرد به پروردگار خود ایمان بیاورید و ما ایمان آوردیم، (اکنون که چنین است) پروردگارا گناهان ما را ببخش و ما را با نیکان (و در مسیر آنها) بمیران- پروردگارا آنچه را که به وسیله پیامبران، ما را وعده فرمودی به ما مرحمت کن و ما را در روز رستاخیز رسوا مگردان، زیرا تو هیچگاه از وعده‌ی خود تخلف نمی‌کنی. (1).
(1). سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی 191 تا 195. صفحه : 76

اهمیت آیات فوق

در احادیث و روایات اهمیت بسزائی به این آیات داده شده است:
«عطاء بن ابی‌رباح» گوید: روزی نزد عایشه رفتم از او پرسیدم، شگفت انگیزترین چیزی که در عمرت از پیامبر اسلام دیدی چه بود؟ او گفت: کار پیامبر همه شگفت‌انگیر بود، ولی از همه عجیبتر این که شبی از شبها که پیامبر در منزل من بود به استراحت پرداخت، هنوز آرام نگرفته بود که از جا برخاست و لباس پوشید و وضو گرفت و به نماز ایستاد، و آن قدر در حال نماز و در جذبه خاص الهی اشک ریخت، که جلو لباسش از اشک چشمش تر شد، سپس سر به سجده نهاد، و چندان گریست که زمین از اشک چشمش ترشد، و همچنان تا طلوع صبح منقلب و گریان بود، هنگامی که «بلال» او را به نماز صبح خواند، پیامبر را گریان دید، عرض کرد چرا چنین گریانید؟! شما که مشمول لطف خدا هستید؟ فرمود: «افلا اکون لله عبدا شکورا...»، آیا نباید بنده‌ی شکر گزار خدا باشم؟ چرا نگریم؟ خداوند در شبی که گذشت آیات تکان‌دهنده‌ای بر من نازل کرده است، و سپس شروع به خواندن پنج آیه‌ی فوق کرد.
و در پایان فرمود: «ویل لمن قرئها و لم یتفکر فیها»، وای به حال آن کسی که آنها را بخواند ولی در آنها نیندیشد! (1) جمله‌ی اخیر که افراد را با تاکید فراوان به تفکر هنگام تلاوت این آیات امر می‌کند، در روایات متعددی به عبارات گوناگون نقل شده است.
از علی (ع) نیز نقل شده که پیامبر خدا هرگاه برای نماز شب برمی‌خاست، نخست مسواک زده و سپس نظر به آسمان می‌افکند و این آیات را زمزمه می‌کرد، (2) و
(1). تفسیر ابوالفتوح رازی، ذیل همین آیات.
(2). تفسیر نورالثقلین و مجمع‌البیان. صفحه : 77
در روایات اهل‌بیت هم دستور رسیده هر که برای نماز شب برمی‌خیزد این آیات را تلاوت کند. (1).
از «نوف بکالی» که از یاران خاص مولی علی (ع) بود، نیز رسیده که گفت: شبی در خدمتش بودم، هنوز چشم مرا خواب فرا نگرفته بود که دیدم امام برخاست، و شروع به خواندن این آیات کرد، سپس مرا صدا زد و گفت: ای نوف! خوابی یا بیدار؟ عرض کردم بیدارم و صحنه‌ی آسمان را تماشا می‌کنم، فرمود: خوشا آنان که آلودگی‌های زمین را نپذیرفتند و به این راه آسمان پیش رفتند (از چهار دیوار عالم ماده بیرون پریده و روح بلند آنها ملکوت آسمانها را سیر می‌کند). (2).
از آیات فوق بلندی جایگاه ابرار روشن می‌شود. کسانی که اولوالالباب و

صاحب خرد هستند، و همیشه در ذکر و یاد خدا به سر می‌برند، از بارگاه الهی زندگی و مرگی چون ابرار می‌طلبند، در آیه‌ی 194 دیدیم که صاحبان خرد و اندیشه سه چیز از خدا خواستند: 1- غفران ذنوب 2- تکفیر سیئات 3- قرار گرفتن و محشور شدن با ابرار. (3).
(1). تفسیر نورالثقلین و مجمع‌البیان.
(2). تفسیر نمونه، جلد 3، صفحه 213.
(3). در این که چه فرق است بین خواسته‌ی اول و دوم صاحبان اندیشه، جوابهائی مفسرین ذکر کرده‌اند که: جامعترین جواب، در تفسیر اطیب‌البیان، بیان شده است، صاحب این تفسیر سه وجه ذکر کرده است: 1- غفران به معنی ستر و پوشیدن است، یعنی کسی جز ذات الهی خبر از گناهان من نداشته باشد، و تکفیر از بین بردن گناه است، یعنی خدایا گناهان مرا محو کن نه فقط بپوشان)در مقابل احباط که از بین بردن عبادت است مثل این که انسان اگر مشرک شود اعمال او حبط و نابود می‌شود(. 2- ممکن است «ذنوب» گناهان کبیره و «سیئات» گناهان صغیره باشد، یعنی خدایا با اجتناب از کبائر، کبائری را که مرتکب شده‌ایم، بپوشان و گناهان صغیره را محو نما و این احتمال به قرینه‌ی آیه‌ی 31 سوره‌ی نساء است: (ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم)، اگر از کبائری که نهی شده‌اید اجتناب کردید، سیئات شما را محو می‌کنیم.(3- ممکن است غفران، آمرزش گناه باشد، اگر بدون توبه از دنیا رود، یعنی اگر موفق به توبه نشدیم گناهان ما را ستر نما و تکفیر اشاره به این که اگر موفق به توبه شدیم آنها را محو نما. نکته‌ی دیگر این که در آیه‌ی 195 که صاحبان خرد از خدا می‌خواهند تا آن چه به رسولانش وعده داده به آنها مرحمت کند، سوالی مفسرین در اینجا مطرح کرده‌اند، که)بعد از علم به این که خلف وعده قبیح و بر خدا محال است، این درخواست که خدا به وعده‌هایش عمل کند چه معنی دارد، مگر او عمل نمی‌کند!(در جواب این سوال در مجمع‌البیان چهار وجه ذکر شده که صاحب اطیب‌البیان به این 4 جواب راضی نشده و خود جواب دیگری ذکر کرده که می‌توانید به ذیل همین آیات به این تفاسیر رجوع کنید. صفحه : 78
تا به اینجا سخن از مقام ابرار بود، حال ببینیم ابرار چه کسانی هستند.

ابرار چه کسانی هستند

گفته شد که در آیات قرآن، مثل آیه‌ی 193 سوره‌ی آل عمران و آیات 5 تا 22 سوره‌ی دهر و آیه‌ی 13 سوره‌ی انفطار و آیات 19 به بعد سوره‌ی مطففین سخن از ابرار و مقامات والای آنها است.
در حدیثی از امام مجتبی (ع) است: «کلما فی کتاب الله عز و جل من قوله ان الابرار فو الله ما اراد به الا علی بن ابیطالب و فاطمه و انا و الحسین (ع) »، هر جا در قرآن مجید (ان الابرار) آمده، قسم به خدا، اراده نکرده مگر علی بن ابیطالب و فاطمه و من و حسین (ع) را. (1).
بدون شک خمسه طیبه و طاهره از ابرار و از مصادیق روشن و بارز آن هستند، و چنان که در تفسیر سوره‌ی دهر آمده، این سوره عمدتا به علی (ع) و فاطمه و حسن و حسین اشاره دارد و 18 آیه‌ی آن اشاره به فضائل آنهاست، گرچه شان نزول مانع از عمومیت و گسترش مفهوم آیات نمی‌باشد.
البته قابل ذکر است که گاهی ابرار و گاهی مقربین گفته می‌شود، ظاهرا نسبت
(1). «نورالثقلین»، جلد 5، صفحه 533. (حدیث 33) به‌نقل از تفسیر نمونه، جلد 26، صفحه 1- 280. صفحه : 79
این دو عموم و خصوص مطلق است، یعنی هر کسی که جزو مقربین بود، جزو ابرار است، ولی چنین نیست که هر کس جزو ابرار (نیکان) بود، به مقام مقربین رسیده باشد، گروه مقربین دسته‌ای خاص از مومنانند که برنامه‌ی اعمال نیکان و ابرار شاهد و ناظرند. (1) و جمله‌ی معروف هم شاهد این مطلب است که «حسنات الابرار سیئات المقربین»، کارهای نیک ابرار سیئه (کارهای غیر نیک) مقربین است. یعنی مقربین به چنان مقامی رسیده‌اند که اگر اعمال نیک ابرار را انجام دهند، گوئی سیئه‌ای مرتکب شده و باید استغفار کنند، یعنی اعمال آنها خالصتر و پر قیمت‌تر از اعمال ابرار باید باشد.

در آیات و روایات نشانه‌هائی از آنها ذکر شده است که به چندی از آنها اشاره می‌کنیم: در سوره‌ی دهر (انسان)، (2) پنج نشانه برای آنها ذکر شده است که عبارتند از:
1- وفاء به نذر (یوفون بالنذر).
2- خوف از روزی که عذابش فراگیر است (یخافون یوما کان شره مستطیرا).
3- اطعام مسکین و یتیم و اسیر (و یطعمون الطعام علی حبه)3(مسکینا و یتیما و اسیرا)
4- اخلاص (انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا)
(1). تفسیر نمونه، جلد 26، صفحه 273.
(2). سوره‌ی دهر، آیات 8 تا 11.
(3).)علی حبه(را اکثرا به خدا برگردانده‌اند یعنی اطعام طعام می‌کنند بر محبت و دوستی خدا ولی بعضی، مثل آنچه در تفسیر نمونه است، به طعام زده‌اند یعنی با این که طعام را دوست داشته و خود می‌خواستند، انفاق کردند، و تقویت می‌کند این قول دوم را آیه‌ی بعدی که اخلاص را می‌فهماند)یعنی علی حبه اگر به خدا برگردد همان اخلاص را می‌فهماند و مطلب آیه‌ی بعد تکرار می‌شود نه جمله جدید(. صفحه : 80
5- ترس و خوف از پروردگار در روز شدت و قیامت (انا نخاف من ربنا یوما عبوسا قمطریرا).
در روایتی از رسول گرامی نیز چنین آمده است «اما علامه البار فعشره: یحب فی الله و یبغض فی الله و یصاحب فی الله و یفارق فی الله و یغضب فی الله و یرضی فی الله و یعمل لله و یطلب الیه و یخشع خائفا مخوفا طاهرا مخلصا مستحییا مراقبا و یحسن فی الله» اما نشانه‌ی فرد نیکوکار (و آن که جزو ابرار است) ده چیز است: 1- دوست می‌دارد برای خدا و 2- دشمنی می‌کند برای خدا و 3- مصاحبت می‌کند برای خدا و 4- جدا می‌شود برای خدا و 5- غضب می‌کند برای خدا و 6- راضی می‌شود برای خدا و 7- عمل می‌کند برای خدا و 8- طلب و درخواست می‌کند برای تقرب به خدا و 9- خشوع می‌کند در حالی که ترسان، پاک و با اخلاص، حیا کننده و مراقب است و 10- احسان می‌کند برای خدا. (1).
در حدیثی از امام صادق (ع) نیز آمده: «اتقوا الله و کونوا اخوه بررة. متحابین فی الله، متواصلین متراحمین»، پروا داشته باشید از خدا، و برادران نیکی برای یکدیگر باشید، برای خدا به هم محبت کنید، و با یکدیگر رابطه برقرار کنید و به همدیگر ترحم کنید. (2) سه صفت اخیر بیانی از

نشانه‌های برادران نیکوکار است.
در روایتی از رسول اکرم آمده: «تمام البران تعمل فی السر عمل العلانیه»، تمام نیکی آن است که در خفاء همان کنی که آشکارا می‌کنی (ظاهر و باطن تو یکسان باشد). (3).
(1). تحف‌العقول، صفحه 23- میزان الحکمه، جلد 1، صفحه 400.
(2). اصول کافی، جلد 2، صفحه 175، شبیه به این حدیث دو حدیث دیگر از امام صادق)ع(صاحب میزان‌الحکمه در جلد 1، صفحه 401، آورده است، ملاحظه کنید.
(3). کنزالعمال، خبر 5265- میزان‌الحکمه، جلد 1، صفحه 401)ضمنا در بعضی آیات قرآنی، ایمان به خدا و ملائکه و قرآن و انبیاء را از نشانه‌های ابرار شمرده است)سوره‌ی بقره‌ی آیه‌ی 177(و در بعضی دیگر تقوی را بعنوان نشانه معرفی کرده است)سوره‌ی بقره آیه‌ی 189(. صفحه : 81

صفت چهارم روزانه پرهیزگاران را مولی تقوی می‌شمارد، این تقوی، تقوی به معنی خاص است که همان ترس و التهاب درونی از آینده و اعمال است، در مقابل، تقوی به معنی عام که حضرت در مجموع خطبه درصدد بیان آن هستند، متقی به معنی عام آن است که دارای فضائلی که مولی می‌شمارند باشد، و از آنها فاصله نگیرد. چون توضیح کافی و وافی درباره تقوی به معنی خاص قبلا داده شد، برای اختصار به همان توضیحات اکتفاء می‌کنیم به فراز بعد که در ارتباط با همین فراز است می‌پردازیم:
«الهی» آن عالم و عارف دلسوخته ابتدا در وصف روز و سپس درباره چهار صفت روزانه چنین می‌سراید:
اما النهار (وصف روز) خوشا روز و نسیم صبحگاهش که چون خورشید رخشان شد گواهش خوشا روز و مبارک طلعت روز جهان زین طالع آمد بخت فیروز گشای ای صبح زرین! موی خورشید مبند ای شام: در بر روی خورشید بیار ای خوش نسیم صبحگاهی به مهر عاشقان روشن گواهی نقاب شب کش ای خورشید روشن به روی خود جهان را ساز گلشن ز رحمت ای نسیم صبح بشتاب برون کش یوسف خود از چه خواب بر آر، ای صبح و داد از چرخ بستان بگیر از شحنه‌ی (1) شب داد مستان برآ، ای مهر تامه کم کند ناز بسوزد اختر شب گرد غماز (2). برآ، ای مهر و گیتی را برون آر ز دلتنگی زندان شب تار برآ، ای مهر تا گردون شود پاک ز لوث انجم بد مهره بی‌باک
(1). شحنه: داروغه، پلیس، پاسبان و نگهبان شهر.
(2). اشاره‌کننده با چشم و ابرو)فرهنگ عمید(. صفحه : 82 به ملک چرخ تاز ای خسرو هور (1) بر افراز آسمان را رایت نور برآ ای یوسف صبح از بن چاه که شب سیاره را شد، چاه در راه چو گردد طلعت خورشید پیدا شود زیبائی عالم هویدا چو روز آید بهار عالم آید به تن جنبش به جان شادی فزاید چو روز آید به وجد آرد روان را قبای نور در پوشد جهان را چو روز آید جان یابد جوانی پدید آید بسی راز نهانی ز حجله شب عروس عالم آرا برون آید به طرف باغ و صحرا عروسان چمن را رخ فروزد زرشگ ماهرویان ماه سوزد ز تیغش شیر بگریزد چو خرگوش کند جوزا ز جباری فراموش گریزد دب اکبر نزد عوا بریزد پر عقاب تیز پروا فتد بر خاک ذات الکرسی از بیم کند کف‌الخضیب خویش تسلیم ز موج نور سازد بحر ناسوت شگفتا هم سفینه غرق و هم صوت هراسد ز آن شرار شورش‌انگیز سلحشور فلک بهرام خون‌ریز کشد از غرب کشتی جانب شرق که غواصان این دریا کند غرق کند افسون در این پر نقش اورنگ دم کژدم بسان چنگ

خرچنگ زند باز سپید چرخ پرواز غراب شب بماند از تک و تاز برون آید جهان زان عرصه‌ی تنگ که شب را بود جولانگاه نیرنگ زند بر تارک شب تیغ خورشید پدید آید به دلها نور امید اگر شب زار نالد بلبل باغ نسیم صبح آراید گل باغ اگر شب کاروان در ره شتابد سحر سر منزل مقصود یابد اگر شب عاشقان در سوز و سازند ز فیض صبحگه در وجد و نازند گر آید از دل شب آه عشاق نگار روز می‌زد راه عشاق

(1). خورشید، آفتاب (به معنی ستاره و بخت و طالع هم گفته شده است).

صفحه : 83 گر آه نیمه شب جانسوز باشد فروزان دل ز شمع روز باشد اگر شب، عشقبازان بی‌قرارند چو روز آید در آغوش نگارند شب است از ناله‌ی جانسوز عشاق هزاران راز دارد روز عشاق شب ار نقش فلک گردد هویدا همه راز جهان روز است پیدا شب ار سازد فلک را حیرت انگیز شود جامش ز مهر روز لبریز شب ار در زلف خوبان پیچ و تابست ز مهر رویشان روز آفتابست بدین طلعت که خورشید جان است کجا چون روز، شب را روی زیباست هزار اختر گر افروزد گهروار شکوه روز کی دارد شب تار به روز آید گل و سنبل به بازار به دنبالش دل و دیده خریدار به روز آید حساب عدل و کیفر شب است آشوب را دل، فتنه را سر دهد روز آیت نور آسمان را کشد شب در خم نیلی جهان را شب انگیزد هزاران فتنه در دل سپاه روز سازد حل مشگل به روز آوای بیداران به گوش است به گوش شب ز بیماران خروش است چو خوش گفت آن حکیم نغز گفتار که شب باشد بلای جان بیمار الهی تا کی از روز و شب و عشق همی نالی چو بیمار از تب عشق به شب بیدار باش و روز هشیار تنازع را به حکم عشق بگزار که گر شب ره به جانان باز جوئی همان خوشتر که راه شام پوئی و گر روز آیدت رهبر بدان یار نکوتر روز باشد از شب تار مکن با روز و شب ای عشق پرخاش شب و روزی به یاد دوست خوش باش شب و روز ایت زلف و رخ اوست جان آئینه پیش طلعت دوست

(اما النهار فحلماء علماء ابرار اتقیاء) چو روز آید ز دانش هوشیارند به تحویلات گردون بردبارند صفحه : 84 سپهر و جمله تغییرات گردون سپاه انجم ار آرد شبیخون اگر پر فتنه غرب و شرق گردد و گر گیتی بطوفان غرق گردد مر آنان را نه تشویش است و نه بیم دل و جانشان به حکم دوست تسلیم دلی کز معرفت نور و صفا یافت نظام عالم از حکم قضا یافت سراپا محو فرمان خدا گشت به شام این جهان، شمع هدی گشت به جانش نور علم و حلم برتافت به نیکوکاری و پرهیز بشتافت به دانش هر دلی روشن روان است دلیر و بردبار و مهربان است که دانائی فزاید بردباری نکو کرداری و پرهیزگاری صفحه : 85

وجود خدا در تمام ذرات وجودشان

اشاره

(قد براهم الخوف بری القداح)
ترجمه: خوف و ترس بدنهای آنها را همچون چوبه‌ی تیر لاغر ساخته.
شرح: در قدیم برای ساختن تیر، چوبها را می‌تراشیدند، و در نوک آن پیکانی از فلز قرار می‌دادند، و در انتهای آن هم پرهائی بود تا حرکت چوب را تنظیم کند، و چون قسمت انتهائی سبک و ابتدائی بواسطه‌ی آن فلز سنگین بود، در فضا چرخش پیدا نمی‌کرد. فائده این تراشیدن چوب چند چیز بود: 1- تیرها سبک شده و در نتیجه برد آن بیشتر می‌شد. 2- صاف می‌شد و مقاومت هوا در برابر آن کم می‌شد. 3- برای قرار دادن در چله کمان راحت‌تر بود.
مولای متقیان در این فراز تشبیه بسیار جالبی فرموده‌اند، ترس از خدا آنها را تراشیده، و کاربرد آنها را زیاد و شانس رسیدن آنها را به هدف بیشتر کرده است، خدا با خوف خود آنها را تراشیده تا با پرش بیشتر به هدف رسیده، و سرعت و شتاب گیرند، و امواج هواهای نفسانی مقاومت زیادی در برابر آنها نداشته باشد، و به راحتی خود را به دستورات الهی بسپارند و گوش به فرمان صاحب حقیقی خود دهند. صفحه : 86
خوف الهی موجب لاغر شدن متقیان می‌شود، به جهت این که نفس تدبیرکننده‌ی بدن، به اصلاح و صلاح بدن نمی‌پردازد، و قوه‌ی شهویه و غاذیه (قوه‌ای که امر جذب و تقسیم غذا و شوون طعام را در بدن به عهده دارد) آن طور که باید کار نمی‌کنند، و مقدار انرژی که در بدن مصرف می‌شود و تحلیل می‌رود را نمی‌توانند جایگزین کنند، و در نتیجه این منجر به تحلیل رفتن بدن می‌شود. و این گونه حالت یعنی تحلیل رفتن بدن و خوف الهی، درباره‌ی امام سجاد (ع) روایت شده است که وی از خوف خدا در هر شبانه‌روز، هزار رکعت نماز می‌خواند، به طوری که باد او را مثل سنبله و ساقه‌ی گندم حرکت می‌داد. (1).
در روایت آمده است وقتی آن حضرت وضو می‌گرفت، رنگ او زرد می‌شد و وقتی اهل و عیال او از این حالت سوال می‌کردند، می‌فرمود: «اتدرون لمن اتاهب للقیام بین یدیه»، آیا می‌دانید برای ایستادن در برابر چه کسی مهیا می‌شوم. (2).
در روایتی از امام صادق (ع) رسیده است که آن حضرت تمجید از علی (ع) می‌فرمود و از حالات و اعمال وی سخن می‌راند تا این که فرمود: «از فرزندان و اهل‌بیت او کسی در لباس و علم فقه مثل علی بن الحسین (امام سجاد)ع() نبوده، روزی فرزندش امام باقر (ع) وارد بر او شد، و دید بسیار عبادت کرده و رنگش از شب زنده داری زرد و از چشمانش

بواسطه شدت گریه (رمص) خارج شده است (رمص ماده سفید رنگی است که از مجرای چشم بواسطه اشک زیاد خارج می‌شود) و پیشانی مبارکش زخم شده و قوس بینی حضرت بواسطه سجود شکاف برداشته، و از پا افتاده و قیامش زیاد شده بود، امام پنجم فرمود، وقتی او را در این حال یافتم، کنترل از دستم خارج شده گریستم. (3).

(1). شرح نهج‌البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 129.

(2). شرح نهج‌البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 129.

(3). شرح نهج‌البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 129. صفحه : 87

آری شیعیان راستین آنها هم چنین هستند، آنها دارای خوف از خدایند، خوفی که مقام بزرگی از مقامات عارفین و یکی از ارکان عرفان اسلامی است.

خوف و خشیت از عذاب خدا، خلق و عادت متقین است «الخشیه من عذاب الله شیمه المتقین» (1) خوف همچنان خالی بر گونه‌ی متقین و عارفان پدیدار است، و گوئی مردم با آن خال آنها را می‌شناسند، خوف از خدا ثمره‌ی ایمان است، راس حکمت است.
در اهمیت خوف روایتی از امام باقر (ع) نقل شده است، حضرت می‌فرمایند «لا مصیبه کعدم العقل و لا عدم عقل کقله یقین و لا قله یقین کفقد الخوف و لا فقد خوف کقله الحزن علی فقد الخوف»، مصیبتی مثل بی‌عقلی نیست و هیچ بی‌عقلی مثل کمی یقین نیست و هیچ کم یقینی مثل عدم خوف نیست و هیچ عدم خوفی مثل کمی حزن و اندوه بر نداشتن خوف نیست. (2).
از این روایت استفاده می‌شود که حزن زیر بنای خوف و خوف اساس یقین و یقین شالوده‌ی عقل است، و بی جهت نیست که در روایت آمد: «اتمکم عقلا اشدکم لله خوفا»، عاقل‌ترین شما، خداترس‌ترین شماست. (3).
در قرآن ذکر متقین بسیار آمده و آنها همان خائفین هستند، آنها که از خدا ترسیدند و همه از آنها ترسیدند. پیامبر گرامی فرمودند: «من خاف الله خافه کل شیء و من خاف غیر الله خوفه الله من کل شیء»، کسی که از خدا ترسد هر چیزی از
(1). غررالحکم- میزان‌الحکمه، جلد 3، صفحه 174.
(2). بحار، جلد 78، صفحه 165. میزان‌الحکمه، جلد 3، صفحه 174.
(3). شرح ابی‌الحدید، جلد 10، صفحه 146)با تلخیص(. صفحه : 88
او می‌ترسد و کسی که از غیر خدا بترسد، خدا او را از هر چیزی می‌ترساند. (1).
یحیی بن معاذ گوید: این مسکین فرزند آدم اگر از آتش جهنم چنانکه از فقر می‌ترسد بترسد، وارد بهشت می‌شود، (2) یعنی اگر به اندازه‌ی اهتمام به مسائل اقتصادی و ترس از فقر به همان اندازه اهتمام به امور معنوی داشته باشیم و از عذاب الهی بترسیم رستگاریم، ولی این بشر غافل است، می‌گوید آبرو دارم نباید بگذارم فقیر شوم، و از بی چیزی دلهره دارد، ولی از عذاب الهی نمی‌ترسد، و نمی‌گوید در نزد خدا و پیامبران و اولیاء و همه‌ی مردم که روز رستاخیز بپا می‌خیزند، آبرو دارم.
از یکی از صلحاء پرسیدند: ایمن ترین خلق در فردا کیست؟ گفت: شدیدترین آنها از حیث خوف (ترس از خدا) در امروز (3) یعنی شدت خوف امروز رابطه‌ی مستقیم با درامان بودن از عذاب فردا دارد.
یکی از زهاد این‌گونه اصحاب خود را نصیحت کرد: «به خدا قسم اگر

همنشین گروهی شوی که تو را امروز بترسانند، تا در فردا ایمن باشی بهتر است از این که با گروهی همنشین شوی که تو را امروز امنیت دهند تا در فردا خائف شوی». (4).
خائفین، ترسشان نه برای معصیت باشد، که برای ترس از عبادت است. از پیامبر نقل شده که در ذیل آیه‌ی «و الذین یوتون ما آتوا و قلوبهم وجله» (کسانی که می‌آورند آنچه را آوردند و قلوبشان ترسناک است) فرمودند: فکر می‌کنید آنهائی هستند که عصیان کرده و از معصیت خائفند؟! «لا، بل الرجل یصوم و یتصدق و یخاف الا یقبل منه»، نه، بلکه مرد (شخص) روزه می‌گیرد و صدقه می‌دهد و زکات و
(1). شرح ابی‌الحدید، جلد 10، صفحه 146. (با تلخیص).
(2). شرح ابی‌الحدید، جلد 10، صفحه 146.)با تلخیص(.
(3). شرح ابی‌الحدید، جلد 10، صفحه 146.)با تلخیص(.
(4). شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، جلد 10، صفحه 146. صفحه : 89
حقوق خود را اداء می‌کند ولی از این ترس دارد که از او قبول نشود. (1).
در روایت آمده که هفت دسته‌اند که خداوند سایه‌ی لطف خود را بر سر آنها می‌افکند، در روزی که به جز سایه‌ی رحمت الهی، سایه‌ای نیست، یک دسته از آنها کسانی هستند که در خلوت ذکر خدا گفته و اشک خوف می‌ریزند. (2).

منشا خوف

خوف از خدا ممکن است منشا فراوانی داشته باشد، ولی سرچشمه‌های عمده آن سه چیز است:
1- معرفت الله، انسان وقتی کنار کوه بلندی و یا دریای وسیع و خروشانی قرار می‌گیرد، خوفی در دل او ایجاد می‌شود وحشتی به او دست می‌دهد، نه به خاطر اینکه ضرری متوجه او می‌شود، بلکه این درک عظمت است، موجود کوچک وقتی عظمت موجود بزرگی را درک کند خائف می‌شود، مثلا وقتی ساختمان عظیمی را می‌بینیم و آسمانخراشی را ملاحظه می‌کنیم، خائف می‌شویم. این برای چیست؟ چرا وقتی در برابر بزرگی قرار می‌گیریم با اینکه فرد خوبی است ولی خود را باخته و خوفی در خود احساس می‌کنیم، چرا ابهت او ما را می‌گیرد؟ این چیزی به جز درک عظمت نیست.
حال اگر انسان درک بلندای عظمت الهی و دریای خروشان ازلی و ابدی و سرمدی او را کرد، و در علم و قدرت و شوکت و جلالت و عزت او غرق شد، چیزی جز او نمی‌بیند، و در نتیجه خائف می‌شود، چنان می‌شود که وقتی نام خدا می‌شنود و یا ذکری از او می‌رود قلبش به هراس می‌افتد «اذا ذکر الله و
(1). شرح نهج‌البلاغه‌ی ابن ابی‌الحدید، جلد 10، صفحه 146.
(2). شرح ابی‌الحدید، جلد 10، صفحه 147. صفحه : 90
جلت قلوبهم»، (1) اینان مومنان راستین و حقیقی در لسان قرآنند «اولئک هم المومنون حقا».
ذکر و یاد خدا، تداعی معانی بسیار برای او می‌کند و خود را در پیشگاه با عظمت او ضعیف و ذلیل می‌بیند و چه سرمایه‌ای برای ضعیف، جز ترس می‌توان یافت!
2- ترس از دادگاه خدا، و به عبارت دقیق‌تر، ترس از پرونده‌ی اعمال خود و به بیانی ظریف‌تر، ترس از عاقبت خود، نمی‌داند چکاره است و به کجا می‌رود!
عارف و پرهیزگار حقیقی، از عبادت خود هم ترسناک است، زیرا انتظاری که از عالم است از جاهل نیست، انتظاری که از پیر هست از جوان نیست، عبادت مراتب دارد، مسلم است که «ممکن» حق واجب و خالق را نمی‌تواند اداء کند، زیرا پیامبرش هم اقرار می‌کرد که «ما عبدناک حق معرفتک، ما عبدناک حق عبادتک» چون او هم ممکن است و مخلوق، ولی توقعی که از او هست، از ما نیست، ولی پیامبر هم خائف بود که شاید نتوانسته آن طور که باید اداء وظیفه کند، افراد بزرگ هم خوفشان این

چنین خوفی است.
3- ترس از معاصی و صحیحتر ترس از عدالت خداوندی، خدا می‌تواند برای یک معصیت عذاب کند، و این خلاف عدل نیست، ولو تمام عمر را شخص عبادت کرده باشد. در روایات داریم که در قیامت سه دیوان باز می‌کنند: دیوان نعم، و دیوان عبادت و دیوان معاصی، دیوان عبادت مقابله و برابری با دیوان نعم نمی‌کنند، علاوه بر این که دیوان معاصی بلا عوض باقی می‌ماند.
این سه سرچشمه‌ی خوف، و به عبارت دیگر سه نوع خوف از بالا به پائین که می‌آئیم درجه‌ی شخص می‌شود یعنی پرهیزگاران و خائفین سطح بالا خوف نوع اول
(1). در دو جای قرآن این تعبیر آمده است یکی در سوره‌ی انفال آیه‌ی 2 (انما المومنون الذین اذا ذکر الله و جلت قلوبهم... اولئک هم المومنون حقا) و یکی در سوره‌ی حج آیه‌ی 35. صفحه : 91
را دارند، گر چه جمع این خوفها منافاتی با هم ندارد.
آن کس که از خدا ترسید، بهشت جایگاه اوست «و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنه هی الماوی»، (1) و اما کسی که از مقام (2) پروردگارش ترسید و نفس را از اتباع و پیروی هوس باز داشت، همانا بهشت جایگاه اوست.
برادرم اشک خون بریز که هر قطره آن دری درخشان است، در روایت بسیار جالبی از پیامبر اکرم چنین رسیده است: «ما من قطره احب الی الله تعالی من قطره دمع من خشیه الله او قطره دم اریقت فی سبیل الله» (هیچ قطره‌ای محبوبتر در نزد خدا از قطره اشک از خوف خدا یا قطره خون ریخته شده در راه خدا نیست). (3).
چه زیبا و چه بلند است کلام آن زیبای بلند مرتبه، که دو گوهر گرانبها را مثل آورده که یکی مثل در سفید و دیگری چون یاقوت است.

برای خوف ثمراتی در آیات و روایات ذکر شده که به تعدادی از آنها اشاره می‌کنیم:
1- انسان خائف عذابهائی را که خداوند بر ستمگران و اقوام پیشین نازل کرده، نشانه و آیتی می‌داند، برای حساب آخرت و اینکه سر و کارش با کیست، ولی انسانی که از درک عظمت الهی عاجز است، با دیدن عاقبت فرعونیان و نمرودیان هنوز به
(1). سوره‌ی نازعات، آیات 42- 41.
(2). »مقام رب« را تفسیرهای متعددی کرده‌اند که به تعدادی از آنها اشاره می‌کنم 1- مراد مواقف قیامت است که انسان برای حساب نزد خداوند می‌ایستد پس مقام ربه یعنی مقامه عند ربه)ایستادن در پیشگاه خدا(2- مقام علم و مراقبت خدا. 3- عدالت خداوند)تفسیر نمونه، جلد 26، ذیل همین آیه صفحه 108(. تفسیر چهارمی هم شده که مقام جلالت پروردگار باشد)تفسیر نمونه جلد 27، صفحه 161(طبق نظر بعضی ممکن است همه اینها مراد آیه باشد.
(3). شرح ابی‌الحدید، جلد 10، صفحه 147. صفحه : 92
حساب خود رسیدگی نمی‌کند، و بسیار ساده از کنار این حوادث می‌گذرد، «ان فی ذلک لایه لمن خاف عذاب الاخره» (1)، «ذلک لمن خاف مقامی و خاف وعید». (2).
2- خوف الهی، خائف را به بهشت رهنمون می‌سازد: «و اما من خاف مقام ربه... فان الجنه هی الماوی» (3) در آیه‌ای دیگر می‌فرماید، جزای چنین شخصی دو بهشت است که دارای انواع نعمتها و درختان پر طراوت است، در آنها دو چشمه دائما در جریان است، و از هر میوه‌ای دو نوع در آنها موجود است: «و لمن خاف مقام ربه جنتان... ذواتا افنان... فیها عینان تجریان... فیهما من کل فاکهه زوجان». (4).
3- خوف نفس را در زندان خود محبوس می‌کند تا مرتکب معاصی نشود، خوف رادع و مانع از معاصی است: «الخوف سجن النفس من الذنوب و رادعها عن المعاصی» (5) «نعم الحاجز عن المعاصی الخوف» (6)
4- خوف موجب کاستن آفات می‌شود، هر چه خوف فرد بیشتر آفت او کمتر است «من کثرت مخافته قلت آفته.» (7)
5- خوف موجب علم محض، و علم و معرفت موجب استجابت دعا می‌شود، از رسول اکرم نقل شده: «لو خفتم الله حق خیفته لعلمتم العلم الذی
(1). سوره‌ی هود، آیه‌ی 103.

(2). سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی 14.
(3). النازعات، آیه‌ی 40.
(4). سوره‌ی الرحمن، آیه‌ی 46. در اینکه مراد از)جنتان(یعنی دو باغ یا دو بهشت چیست، اختلاف است، صاحب »تفسیر البصائر« در جلد 43، صفحه 97- 96، پانزده قول ذکر کرده: در تفسیر نمونه جلد 23 صفحه 162 و دیگر تفاسیر نیز به چند تای آن اشاره شده است، برای نمونه به تعدادی از آنها اشاره می‌کنیم: 1- یک بهشت برای اطاعت و یکی برای ترک معصیت 2- یکی برای ایمان و عقیده و دیگری برای اعمال صالح و مانند آن 3- بهشت جسمانی و بهشت روحانی و...
(5). غررالحکم علی)ع(- میزان الحکمه، جلد 3، صفحه 183.
(6). غررالحکم علی)ع(- میزان الحکمه، جلد 3، صفحه 183.
(7). غررالحکم علی)ع(- میزان‌الحکمه، جلد 3، صفحه 183. صفحه : 93
لا جهل معه و لو عرفتم الله حق معرفته لزالت بدعائکم الجبال«، اگر آنطور که باید خداترس شدید، عالم به عالمی می‌شوید که جهل در آن راه ندارد، و اگر عارف و عالم به خدا شدید آنطور که باید، به دعای شما کوه‌ها از بین می‌رود. (1).
6- خائف لحظه‌ای نشست ندارد و دائما در حرکت است تا به منزل رسد. در حدیث جالبی از رسول اکرم چنین آمده: «من خاف ادلج و من ادلج بلغ المنزل الا ان سلعه الله غالیه، الا ان سلعه الله الجنه»، کسی که خائف شد (و ترسید دیر به منزل برسد، و آنچه می‌خواهد از دست برود) شب هم حرکت می‌کند، و کسی که شب حرکت کرد (و وقت و فرصت را از دست نداد و نخوابید) به منزل خواهد رسید. آگاه باشید که متاع خدا بسیار گرانبها است، آگاه باشید و متوجه باشید که متاع خدا بهشت است. (2) چه تعابیر زیبائی پیامبر فرموده‌اند! انسانی که ترس دارد دیر برسد یا در راه بخوابد و دلهره دارد خواب به چشمش نمی‌آید که شب بیارامد و لذا خطرات حرکت در شب را پذیرفته و حرکت می‌کند و مسلما به منزل خواهد رسید که بهشت ابدی است.

علائم خائف

هر یک از ثمرات فوق که در اعمال و رفتار و حالات خائف ظاهر شود، خود علامتی برای شناسائی اوست، علاوه بر این که در روایت علامات دیگری برای او ذکر شده است:
1- خائف ظلم نمی‌کند، مولی علی (ع) فرمودند: «من خاف ربه کف ظلمه.» (3).
(1). کنزالعمال، خبر 5880- میزان الحکمه، جلد 3، صفحه 184.
(2). کنزالعمال، خبر 5885، میزان‌الحکمه جلد 3، صفحه 184. حدیثی به این صورت نیز از علی)ع(در غرر آمده است: »من خاف ادلج« یعنی کسی که بترسد شب هم سیر می‌کند.
(3). بحار، جلد 75، صفحه 309. در نهج‌البلاغه هم آمده است- میزان الحکمه، جلد 3، صفحه 181. صفحه : 94
2- خائف در قلبش حب مقام و جاه و اینکه از او یاد می‌شود، نیست، امام صادق (ع) فرمودند: «ان حب الشرف و الذکر لا یکونان فی قلب الخائف الراهب.» (1).
3- خائف قولش، فعلش را تصدیق می‌کند و امورات پنهانی او موافق امورات آشکار او است. امام کاظم (ع) در روایتی در مورد خائف فرمودند: «... و لا یکون احد کذلک الا من کان قوله لفعله مصدقا و سره لعلانیته موافقا...»، کسی خائف نمی‌شود مگر این که قولش موید فعل او و پنهان او موافق آشکار او باشد. (2).
علامات دیگری نیز در روایات ذکر شده که می‌توان همه‌ی علامات را به یک چیز برگرداند، و آن منع و نهی کردن نفس است از پیروی هوای نفس، که قرآن در جمله‌ای فرمود: «اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی...»
ای برادر مسلک خائفان در پیش گیر و به این نگارنده حقیر دعا کن تا خوف الهی ، جای جای قلبش را فرا گیرد و از آنکه باید بترسد به سوی او فرار کند، زیرا که فرق ترس از خالق و ترس از مخلوق همین است. اگر از خالق ترسیدی بطرف او باید دوی ولی اگر از مخلوق ترسی باید از او فرار کنی.

انواع خوف

خوف به معنی اعم را پنج قسم دانسته‌اند:
1- خوف که برای عصیان کنندگان و گنهکاران است به خاطر ارتکاب گناه است (و لمن خاف مقام ربه جنتان)
2- خشیت که برای عالمان است به جهت این که خود را در محضر خدا مقصر می‌دانند (انما یخشی الله من عباده العلماء).
3- «وجل» برای فروتنان و متواضعان است به جهت ترک خدمت، خداوند
(1). کافی، جلد 2، صفحه 69- میزان‌الحکمه، جلد 3، صفحه 181.
(2). بحار، جلد 78، صفحه 302- میزان‌الحکمه، جلد 3، صفحه 181.
صفحه : 95
عزوجل فرمود: «الذین اذا ذکر الله و جلت قلوبهم».
4- رهبه برای عبادت کنندگان است، چون خود را مقصر درگاه باریتعالی می‌دانند، خداوند عز شانه فرمود: «و یدعوننا رغبا و رهبا».
5- هیبت برای عارفان است، زیرا شاهد دادگاه و عدل الهی، خداوند است. یعنی قاضی دادگاه شاهد است «یحذرکم الله نفسه». (1).
به امید این که قلب ما در این دنیا خائف شود تا در آخرت آمن گردد.
مرحوم الهی در ذیل این فراز (قد براهم الخوف بری القداح) چنین گوید: ز بیم هجر جانان خسته جانانند به درد عشق زار و ناتوانند ز اندوه فراقش لاغر اندام هراسان تا چه پیش آید سرانجام مبادا روی جانان را نبینند به هجرش تا ابد دلخون نشینند تن لاغر ز درد عشق، جان یافت ز لطف دوست، روح جاودان یافت کسی کش بیم هجران نیست در دل کند فربه تن خاکی چه حاصل
(1). برای این 5 قسم می‌توانید به خصال، جلد 1، صفحه 282 و بحار، جلد 70، صفحه 381 و میزان الحکمه، جلد 3، صفحه 187 مراجعه کنید- صاحب مفردات خوف را چنین تعریف کرده است: «توقع مکروه عن اماره مظنونه او معلومه» یعنی انتظار مکروهی که علامت ظنی یا قطعی بر وقوع آن قائم شده، همچنان که رجاء، انتظار محبوب و امر خوبی است که علامت ظنی یا قطعی بر وقوع آن قائم شده است، و صاحب مفردات خوف را ضد امن قرار داده است. و نیز خشیت را خوفی که با تعظیم همراه است دانسته و اکثر این نوع خوف را ناشی از علم به آنچه از آن ترسیده شده، معرفی کرده و لذا علماء راستین دارای این چنین خوفی هستند)الخشیه خوف یشوبه التعظیم و اکثر ما یکون ذلک عن علم بما یخشی منه(. و همچنین وجل را »استشعار الخوف« تعریف کرده، یعنی خوف را لباس قلب خود کرده است)استشعر خوف الله: جعله شعار قلبه(

شعار لباس زیرین است که به موی بدن می‌چسبد. و نیز رهبه را ترس با اضطراب معنی کرده است: »مخافه مع تحرر و اضطراب«)ترسی همراه با پریشانحالی و درماندگی(. درباره هیبت در مفردات چیزی نفرموده و چنانکه از کتب لغت مثل مجمع البحرین، اقرب الموارد و لسان العرب استفاده می‌شود »هیبت«، ترس همراه با بزرگ شمردن طرف مقابل است ترسی که همراه با اجلال و تعظیم باشد. صفحه : 96 کمال گوسفندان فربهی دان تو فربه خواه جان، گر هستی انسان توئی آدم، خلیفه ایزد پاک به نیرومندی جان، نز (1) تن خاک بکاه از جسم و جان را فربهی بخش به سر عشق دل را آگهی بخش
(1). نز به معنی «بکش» امر است و مصدر آن «نزیدن» به معنی کشیدن اسب (فرهنگ عمید). صفحه : 97

قیافه‌ی پرهیزگاران

اشاره

(ینظر الیهم الناظر فیحسبهم مرضی و ما بالقوم من مرض و یقول: قد خولطوا و قد خالطهم امر عظیم)
ترجمه: بیننده وقتی به قیافه‌ی پرهیزگاران نظر می‌کند، آنها را مریض می‌پندارد، ولی هیچ مرضی در وجود آنها نیست و آن بیننده گوید: آنها دیوانه شده‌اند، در حالی که اندیشه‌ای بس بزرگ آنان را به این وضع درآورده است.
شرح: از بس خوف بر پرهیزگاران مستولی شده و آنها را به عبادت کشانده، اجسام آنها نحیف و رنگهای آنها زرد شده به طوری که وقتی آنها را می‌بینند، تصور می‌کنند، افراد مریضی هستند، در حالی که اگر انسانهای سالمی وجود داشته باشد، آنها هستند، مردم به هم می‌گویند اعمال و رفتاری که اینها انجام می‌دهند، به انسانهای متعارف و سالم شبیه نیست، اینها از نظر روانی مریضند، ولی آنها دیوانه‌ی عالم دیگری هستند، روان آنها با عالم ماده و کثیف هم سنخ نیست، آنها توجه به ملا اعلی دارند، آنها زندان شدگان در این بدنهای لاغرند، اگر این دیوانگی است، صدر رحمت بر آن! دشمن جان من است عقل من و هوش من کاش گشوده نبود چشم من و گوش من صفحه : 98
اعمال و رفتار این عاشقان در منطق دنیا پرستان به هیچ وجه قابل توجیه نیست، آنها کشش درک این عاشقان را ندارند، و از این روی آنها را دیوانه می‌پندارند، در شب که همه به خواب ناز فرو رفته‌اند، شب زنده داری و عبادت و راز و نیاز در منطق بیخردان، بی خردی است. می‌گویند مگر انسان عاقل هم با خود چنین می‌کند، در حالی که اگر چشم بصیرت داشتند می‌دیدند خودشان هزارها بار بدتر برای امور دنیوی خود تلاش می‌کنند و تا پای جان و هلاکت به دنبال مال و جاه و منال هستند.
یکی از خادمان حرم مطهر امیرالمومنین (ع) نقل کرده بود که طبق معمول ساعتی قبل از طلوع فجر برای روشن کردن چراغهای حرم مطهر بدان جا رفتم، ناگهان از طرف پائین پای حضرت امیر صدای گریه‌ای شنیدم و شگفت زده شدم که معمولا این وقت شب زوار به حرم مشرف نمی‌شوند، وقتی آهسته آهسته پیش رفتم، دیدم مرحوم شیخ انصاری است که صورتش را بر ضریح مقدس گذاشته و مانند مادر جوان مرده می‌گرید و با زبان دزفولی با سوز و گداز می‌گوید «آقای من، مولایم، ای اباالحسن، یا امیرالمومنین، این مسوولیتی که اینک به دوشم آمده، بس خطیر است و مهم، از تو می‌خواهم مرا از لغزش و اشتباه و عدم عمل به وظیفه مصون داری، و در طوفانهای حوادث ناگوار همواره راهنمایم باشی و الا از زیر بار

مسوولیت- رهبری و مرجعیت- فرار خواهم کرد و آن را نخواهم پذیرفت.»
(1) آری مثل شیخ انصاریها مزه خوف را چشیدند و به مقصد رسیدند.

نکته

قابل توجه اینکه در این فراز از خطبه، نحیف و لاغر بودن جسم و رنگ پریدگی از علائم متقیان شمرده شده است، آیا انسان درشت هیکل و فربه نمی‌تواند متقی باشد؟ جواب این است: در علم اصول هم بحث شده که بعضی چیزها جنبه‌ی
(1). مقدمه‌ی مکاسب کلانتر، جلد 1، صفحه 123، به نقل از سیمای فرزانگان، جلد 3، صفحه 137. صفحه : 99
طریقیت دارد، نه موضوعیت، یعنی بعضی چیزها راهی برای تشخیص موضوعی است، نه این که خود این چیز در آن موضوع دخالت داشته باشد، مثل این که می‌گویند انسانها روی دو پا راه می‌روند، حال اگر انسانی را دیدم که عاجز بود و چهار دست و پا راه می‌رفت، یا اصلا راه نمی‌رفت و با چرخ حرکت می‌کرد، آیا انسان نیست؟ پس روی دو پا حرکت کردن طریق و راه برای شناختن انسان است نه دخیل در انسانیت انسانی داشته باشد، پس روشن شد که لاغر بودن یکی از راه‌های شناخت متقین است در صورتی که همراه با صفاتی دیگر باشد و الا بسیاری از فسقه و فجره هم لاغر اندام هستند، پس لاغر بودن دخل در تقوی به نحو موضوعی ندارد، و لذا چه بسا افراد پرهیزگاری را می‌بینیم که فربه و چاق هستند، حتی بعضی از ائمه ما مثل امام پنجم (ع) نیز نقل شده هیکل درشتی داشته‌اند و فربه بوده‌اند.
پس این صفات، از قیود و صفات غالبی است که شاید بتوان گفت اکثر متقیان دارای این صفات هستند که مولی ذکر می‌کنند و به عبارت دیگر عناوین صفات به نحو عنوان مشیر است نه عنوان حقیقی، یعنی با این صفات مولی اشاره به پرهیزگاران می‌کنند نه خود اینها لاغر اندام بودن و رنگ پریدگی عنوان مورد نظر مولی باشد که ارزش آنها به اینها باشد، ارزش متقیان به تقوای درونی و شجره‌ی ایمان آنهاست که اینگونه میوه‌ها و ثمراتی را ببار می‌آورد.
پس به سه بیان سوال فوق را جواب دادیم: 1- این صفات طریقیت دارد 2- عنوان مشیر است 3- قید غالبی است. با این توضیحات، روایتی که از مولی علی (ع) نقل شده، بهتر روشن می‌شود، در روایت آمده که در شبی مهتابی، مولی علی (ع) از مسجد خارج شدند، به دنبال حضرت جماعتی نیز حرکت کردند، پس از مدتی حضرت ایستادند و فرمودند: شما که هستید؟ گفتند: شیعه‌ی شما هستیم ای امیرالمومنین، حضرت با، فراست و دقت به چهره‌های آنها نظر انداختند و فرمودند: چرا در شما سیمای شیعه نمی‌بینم؟ گفتند: سیمای شیعه چیست ای امیرالمومنین؟ صفحه : 100

حضرت جواب دادند: «صفر الوجوه من السهر، عمش العیون من البکاء حدب الظهور من القیام خمص البطون من الصیام ذبل الشفاه من الدعاء، علیهم غبره الخاشعین»، زردی صورت از شب زنده‌داری، کم‌سوئی چشم از شدت گریه، پشت خمیدگی از ایستادن (زیاد)، فرو رفتگی شکم از روزه، خشکیدگی لبان از دعا، بر آنها گرد و غبار خشوع نشسته و از خاشعین هستند. (1).
از کسانی که دارای این صفات بود، حضرت یحیی (ع) بود، داستان حالات حضرت یحیی را مرحوم مجلسی در عین‌الحیوه خود از رسول گرامی آورده که خلاصه‌ی آن را نقل می‌کنیم:
حضرت یحیی (2) وقتی خردسال بود روزی به بیت المقدس آمده و رهبانن
و
(1). شرح خوئی، جلد 10، صفحه 130.
(2). حضرت یحیی از انبیاء بنی اسرائیل بود که معاصر عیسی‌بن مریم)ع(بوده و نبوت حضرت عیسی را تصدیق کرد. خداوند حضرت یحیی را در سن پیری، حضرت زکریا را در حالی که مادرش هم مسن بود بطور خرق عادت اعطاء فرمود و چنانکه از روایات به دست می‌آید، مانند امام حسین)ع(شش ماهه به دنیا آمد. او در زمان هیرودس پادشاه یهودی مذهب متولد شد)درباره حضرت یحیی می‌توانید به جلد 9 میزان‌الحکمه، صفحه 542 به بعد مراجعه فرمائید، در آنجا از منابع اناجیل نیز کمک گرفته است(. نام حضرت یحیی 5 مرتبه در قرآن در سوره‌های آل عمران، انعام، مریم و انبیاء آمده است. از امتیازات وی این بود که در کودکی به مقام نبوت رسید، قرآن وی را توصیف به «حصور» کرده و «حصور» به معنی کسی است که از هر جهتی در محاصره قرار گیرد و در اینجا طبق بعضی روایات به معنی خودداری از ازدواج است و مانند حضرت عیسی مسیح تا آخر عمر مجرد زیست. از منابع اسلامی و مسیحی بدست می‌آید که »یحیی« پسر خاله‌ی »عیسی« بوده است، در منابع مسیحی تصریح شده که یحیی، حضرت مسیح را غسل تعمید داده و لذا او را »یحیای تعمید دهنده« نامند)غسل تعمید غسلی است که مسیحیان به فرزندان خویش دهند و معتقدند او را از گناه پاک می‌کند(. حضرت یحیی کتاب آسمانی ویژه‌ای نداشت و به تورات موسی عمل می‌کرد، البته عده‌ای پیرو یحیی هستند و کتابی را هم به او نسبت می‌دهند، و شاید »صابئین موحد« پیروان وی باشند)اعلام قرآن صفحه 667(به نقل از تفسیر نمونه، جلد 13، صفحه 21- 20. برای مطالعه درباره‌ی زندگی و شهادت حضرت یحیی می‌توانید به جلد 13 تفسیر نمونه از صفحه 16 تا 30 مراجعه کنید(. صفحه : 101
احبار را دید که پیراهنهائی از مو پوشیده‌اند و کلاه‌های پشمی بر سر نهاده‌اند، و زنجیرها در گردن کرده خود را بر ستونهای مسجد بسته‌اند، به

نزد مادر آمده و پیراهن موئی و کلاه پشمی طلبید، مادر وی با پدرش حضرت زکریا صحبت کرد، حضرت زکریا به یحیی گفت تو طفل کوچکی هستی، چه چیزی باعث شده دست به این کار زنی؟ جواب داد پدر مگر از من خردسالتر مرگ را نچشیده است؟ حضرت زکریا جواب داد بلی، و به مادرش امر کرد هر چه خواهد بکن، حضرت یحیی از آن به بعد لباس موئی پوشید و به عبادت برخاست به طوری که پس از مدتی بدنش نحیف شد و روزی به بدن خود نظر کرد و گریست، خطاب الهی به او رسید ای یحیی آیا گریه می‌کنی برای لاغر شدن بدنت به عز و جلال خودم سوگند اگر یک نظر به جهنم کنی، پیراهن آهن خواهی پوشید به جای این پیراهن، حضرت بسیار گریست به حدی که صورتش زخم شد، خبر به زکریا رسید، حضرت زکریا به او گفت: چرا چنین می‌کنی؟ من از خدای خود فرزندی طلبیدم که موجب سرور من باشد گفت ای پدر شما گفتید در میان بهشت و جهنم گردنه و عقبه‌ای است که نمی‌گذرد از آن مگر بسیار گریه کنندگان از خوف الهی، حضرت زکریا در پاسخ وی جوابی نداشت و مادرش برای وی دو پاره نمد آماده کرد تا روی دو گونه‌اش گذارد تا آب چشم او را جذب کرده به صورتش آسیبی نرسد، ولی مگر گریه‌ی او تمامی داشت، به قدری گریه می‌کرد که دو نمد خیس می‌شد و وقتی فشار می‌داد، آب از لابلای انگشتانش می‌چکید.
هر گاه حضرت زکریا می‌خواست بنی اسرائیل را موعظه کند، به چپ و راست می‌نگریست، تا مبادا یحیی در آنجا باشد و بر اندوه او افزوده شود، روزی که حضرت یحیی نبود، مشغول موعظه شد، در وسط صحبت یحیی (ع) که سر خود را در عبا پیچیده بود، در میان مردم نشست، و زکریا او را ندید، فرمود: حبیب من جبرئیل مرا خبر داد که حق تعالی می‌فرماید در جهنم کوهی است آنرا «سکران» صفحه : 102
نامند و در میان کوه و پائین کوه وادی هست که آنرا «غضبان» نامند، زیرا از غضب الهی افروخته شده است و در آن وادی چاهی است که صد سال عمق آن است و در آن چاه تابوتهائی از آتش است، و در آن تابوتها صندوقها و جامه‌ها و زنجیرها از آتش است.
چون یحیی (ع) اینها را شنید، سر برداشت و فریاد برآورد: «وا غفلتاه»، چه بسیار غافلیم از سکران، سپس برخاست و سر به بیابان گذارد، حضرت زکریا به مادرش امر کرد به دنبال او رود که می‌ترسم زنده او را نیابی، و سراغ او را از چوپانی گرفت، گفت او را در فلان عقبه دیدم که می‌نالید و می‌گفت: «خدایا به عزت تو، ای مولای من آب سرد نخواهم چشید، تا مکان و منزلت خود را نزد تو ببینم.» مادرش او را به خدا سوگند داد تا به خانه برگردد، حضرت قبول کرده و به اصرار مادر پیراهن موئی را درآورد و پشمین پوشید و از غذائی که نقل شده، عدس بوده تناول کرد و به خواب

رفت.
در خواب به او ندا رسید ای یحیی، خانه بهتر از خانه من و همسایه بهتر از من می‌طلبی، چون این ندا شنید برخاسته و گفت خداوندا از لغزش من درگذر به عزت تو دیگر سایه‌ای نطلبم به غیر از سایه‌ی بیت المقدس، لباس موئین را پوشید و روانه‌ی بیت المقدس برای عبادت در کنار رهبانان شد و هر چه مادرش مانع شد کارگر نیفتاد، و آخر زکریا گفت رهایش کن که پرده از قلبش کنار رفته و از عیش دنیا انتفاع نمی‌برد. (1).
و عاقبت هم در راه خدا و خوف از او به شهادت رسید، در بعضی روایات دارد که: دختر برادر پادشاه موجب شد تا او شهید شود، زیرا روزی از یحیی خواست تا او را به ازدواج خود درآورد و او امتناع کرد، و از این روی مادر دختر، او را زیبا نموده روانه‌ی کاخ کرد و به او گفت اگر شاه از تو چیزی خواست، سر یحیی را از او
(1). عین‌الحیوه مرحوم مجلسی، صفحه 299 و ثمرات‌الانوار محمد بن‌ابی‌الفتح، صفحه 221. صفحه : 103
بخواه و او چنین کرده، و پس از شهادت حضرت یحیی، سر او را در تشتی طلا گذارده و به آن زن هدیه کرد. (1) حضرت یحیی تا آخر عمر هم از بس در عبادت به سر برد و کناره‌گیری کرد، زن اختیار ننمود. (2).
در مورد احوال خائفین و سرگذشت آنها می‌توانید به کتاب عین‌الحیوه مرحوم مجلسی از صفحه 288 به بعد مراجعه کنید.
الهی، این بلبل شیوا را در ذیل «ینظر الیهم الناظر فیحسبهم مرضی و ما بالقوم من مرض» چنین گوید: هم آنان را ز اندوه جدائی تو پنداری مریض بی دوائی تو پنداری که آنان دردمندند چو پر بشکسته مرغی در کمندند ولیکن نیست در تنشان گزندی ز عشق آمد به جانشان دردمندی خوشا دردی که عشق آرد به جانها بمیرد بی چنین دردی روانها خوشا بر جسم و جان بیماری عشق خوشا فریاد و آه و زاری عشق مکن محروم از این دردم خدا را ببخشا بر مس من کیمیا را الهی در تب عشقم بسوزان چو شمعم ز آتش غم بر فروزان دلم چون چشم او بیمار گردان به رویش چشم دل بیدار گردان به درد عشق جانم مبتلا ساز ز لعل یار دردم را دوا ساز دوای درد جانم عشق یار است مرا با حال بی جانان چه کار است؟
سپس در ذیل (و قد خولطوا و لقد خالطهم امر عظیم) گوید: هم آن پاکان به فیض عشق جانان چو مجنونند پیش قوم نادان به عقل کل چو جانی رهنمون گشت تو پنداری که در دشت جنون گشت
(1). میزان‌الحکمه، جلد 9، صفحه 545.
(2). میزان‌الحکمه، جلد 9، صفحه 544. صفحه : 104 ز نادانی تواش دیوانه دانی توئی دیوانه او عقل جهانی تو چون اطوار عادت عقل خوانی خردمندی به جز عادت ندانی زهی دور از حقیقت مردم دون که صرف

العقل را خوانند مجنون الا ای عشق، مجنون ساز ما را ز دام عقل ده پرواز ما را کدامین عقل؟ عقل مردم دون که پیش شهوت نفسند مفتون بیا تا زین خرد بیگانه گردیم چو مشتاقان حق دیوانه گردیم کسی کز عشق مجنون جهان است به ملک دل امیر عقل و جان است خردمندا، به صحرای جنون تاز وز آنجا کن به باغ وصل پرواز خوشا دیوانگان را وادی عشق به صحرای تحیر شادی عشق الهی بر جنون من بیفزای بدین عشق و جنون جانم بیارای

حکایت یکی دیوانه‌ای را گفت: چونی که خندان زیر زنجیر جنونی جوابش داد: کای با عقل و هشیار به زنجیرم فکنده زلف دلدار تو را گر زین جنون تقدیر بودی چو من خندان در این زنجیر بودی ز شادی جنون جانی شد آگاه که شد زنجیری گیسوی آن ماه صفحه : 105

ترس از مسئولیتها

اشاره

(لا یرضون من اعمالهم القلیل، و لا یستکثرون الکثیر فهم لانفسهم متهمون و من اعمالهم مشفقون)
ترجمه: پرهیزگاران از اعمال کم خود راضی نیستند و اعمال زیاد خود را نیز زیاد نمی‌بینند آنان خویش را متهم می‌سازند (در تقصیر در عبادت و اطاعت) و از اعمال خود ترسناکند.
شرح: مقدمه‌ای را در بحث عمل برای توضیح مطلب عرض می‌کنم، از فرازهای فوق روشن می‌شود که پرهیزگاران اهل عملند نه اهل حرف، مردم دو دسته‌اند: یک دسته فقط حرف می‌زنند و عملی در کار آنها نیست، قرآن به این دسته تاخته و آنها را مورد نکوهش قرار می‌دهد: «لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عندالله ان تقولوا ما لا تفعلون»، چرا می‌گوئید آنچه را عمل نمی‌کنید، بسیار به غضب وا می‌دارد خدا را این که بگوئید آنچه را انجام نمی‌دهید. (1) این عبارت از جملات شدید قرآن است که غضب و خشم الهی را بر این‌گونه افراد وعده می‌دهد. و یک دسته به همراه قول عمل می‌کنند، حتی عمل را زیاده بر قول انجام می‌دهند و گویا شنیده‌اند
(1). سوره‌ی صف، آیه‌ی 3. صفحه : 106
کلام مولی را که: «زیادی فعل بر قول بهترین فضیلت و نقص فعل از قول زشت‌ترین رذیلت است.» (1).
اسلام دین عمل است، معمولا در تعریف آن می‌گوئیم عبارت است از اقرار به زبان و اعتقاد قلبی و عمل به ارکان دین مبین، یعنی یک سوم آن را عمل قرار می‌دهیم در حالی که در حدیثی از امام صادق (ع) سوال می‌شود: افضل اعمال نزد خداوند چیست؟ حضرت می‌فرمایند که خداوند چیزی را قبول نمی‌کند مگر با آن، راوی می‌گوید سوال کردم آن چیست؟ فرمود: «ایمان به خدائی که شریک ندارد و غیر از او خدائی نیست، سپس سوال از ایمان می‌کند که آیا قول و عمل است یا قول بدون عمل (یعنی ایمان زبانی و عملی است یا اینکه فقط زبانی است؟)
حضرت چنین فرمودند: «الایمان عمل کله و القول بعض ذلک العمل...»، ایمان تمامش عمل است و قول نیز بعضی از آن عمل است... (2) یعنی ایمان شخص در عمل مشخص می‌شود و عمل محک بسیار خوبی برای ایمان است، و اگر هم قولی باشد، جزئی از عمل محسوب می‌شود.
در بحث عمل شش نکته قابل ملاحظه است:
1- نفس عمل، چنانکه روشن شد، دین یعنی عمل، فرمودند: پیروان مکتب ما را از عملشان بشناسید. معیار شیعه و پیرو بودن، رفتار و کردار است نه لفظ بدون محتوی عمل شعار مومن است (3) لباسی است که بر تن

خود کرده، عمل یار و همران فردی است که به درجه یقین رسیده است، (4) عمل کاملترین جانشین انسان است، (5) بهترین
(1). غررالحکم علی (ع)- میزان‌الحکمه، جلد 7، صفحه 18.
(2). کافی، جلد 2، صفحه 34- میزان‌الحکمه، جلد 7، صفحه 20.
(3). غررالحکم علی)ع(- میزان‌الحکمه، جلد 7 صفحه 8.)العمل شعار المومن- العمل رفیق الموقن- العمل اکمل خلف(.
(4). غررالحکم علی)ع(- میزان‌الحکمه، جلد 7، صفحه 8.)العمل شعار المومن- العمل رفیق الموقن- العمل اکمل خلف(.
(5). غررالحکم علی)ع(- میزان‌الحکمه، جلد 7، صفحه 8.)العمل شعار المومن، العمل رفیق الموقن- العمل اکمل خلف(. صفحه : 107
چیزی است که مردم بوسیله آن از او ذکر خیر می‌کنند و او را می‌ستایند، عمل نیک میوه علم است نه حرف نیک فقط.
آن هم عملی که با عقل توام باشد، از وصایای رسول گرامی به ابن مسعود است: «یا ابن مسعود اذا عملت عملا فاعمل بعلم و عقل و ایاک و ان تعمل عملا بغیر تدبیر و علم فانه جل جلاله یقول و لا تکونوا کالتی نقضت غزلها من بعد قوه انکاثا»، (ای ابن مسعود زمانی که عملی انجام دادی، با علم و تعقل انجام ده، و بپرهیز از این که عملی بدون تدبیر و علم انجام دهی، زیرا خداوند)جل جلاله(می‌فرماید: «مانند زنی نباشید که رشته خود را پس از تابیدن محکم وا می‌تابد.») (کنایه از اینکه کار بی فائده می‌کند و وقت خود را تلف می‌نماید، عمل بدون تعقل هم چنین است). بعضی به قدری در قول و لفظ تامل می‌کنند که گوئی عمل را فراموش کرده‌اند، انسان بعضی را می‌بیند که در حمد و سوره نماز بسیار دقت می‌کند تا مخرج حروف را خوب ادا کند، یا در دعاها و قرآن خواندن دقت می‌کند تا با اعراب صحیح بخواند تا خوب حرف آشکار شود در حالی که از مفاهیم دعا که اعمال ما باشد غافل است.
چه قدر مولی علی (ع) عالی فرموده است: «انکم الی اعراب الاعمال احوج منکم الی اعراب الاقوال»، شما به اعراب دادن اعمال محتاجترید، تا اعراب دادن و آشکار کردن اقوال و الفاظ. (1).
باید دقت در اعمال کند که حروف و الفاظ و اقوال و مفاهیم وسیله‌ای بیش نیست، الفاظ پر مفهوم ادعیه وسیله‌ای برای رساندن معنا به ما بوده، تا طبق آن مشی و عمل کنیم و آنچه مهم است این که نظر به هدف یعنی اعمال کنیم نه وسائل.
(1). غررالحکم- میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 7. صفحه : 108
به قول بزرگان «ما ینظر به الشیء فهو فان فی ذلک الشیء» آن وسیله‌ای که به واسطه‌ی آن چیزی موردنظر قرار می‌گیرد فانی در آن شیء است، مثلا وقتی صورت خود را در آئینه می‌بینیم و یا ساعت نگاه

می‌کنیم ساعت چند است، آئینه و ساعت وسیله‌ای بیش نیست که نظر به آن مورد توجه اصلی نیست، الفاظ هم آینه‌ی معانی است پس نظر به عمل کن نه لفظ.
2- اتقان عمل و محکم‌کاری آن- از دستوراتی که به ما داده‌اند و حتی اگر دستوری از طریق شرع هم در این باره به ما نمی‌رسید، عقل چنین حکم می‌کرد، انجام دادن کار به نحو ریشه‌دار و اساسی است، عقل می‌گوید یا کاری مکن یا اگر کردی باید اساسی کار انجام دهی، و الا کار دوباره کردن از عاقل صادر نمی‌شود.
پیامبر اکرم در جریانات مختلف این مسئله را به مسلمانان گوشزد می‌فرمود، در جریان دفن «سعد بن معاذ» پیامبر خود وارد قبر او شده و لحد آن را ساخته و آجرها را چیده و سپس سنگ و گل خواستند و بین آجرها را پر کردند، وقتی فارغ شدند و خاک ریختند و قبر را صاف نمودند، رو به اصحاب کرده فرمودند: «انی لا علم انه سیبلی و یصل الیه البلاء و لکن الله یحب عبدا اذا عمل عملا احکمه»، من می‌دانم که آن (میت یا قبر) به زودی پوسیده و فاسد و خراب می‌شود ولی خداوند دوست دارد وقتی بنده عملی را انجام می‌دهد، با محکم‌کاری انجام دهد. (1).
از این جمله می‌توان استفاده کرد که شاید بعضی در ذهنشان این بود که این میت پس از مدتی می‌پوسد و یا قبر در اثر حوادث خراب می‌شود، چرا پیامبر این‌قدر دقت می‌کند و وقت صرف می‌نماید و پیامبر آنگونه جواب دادند.
در جریان دفن فرزند خود ابراهیم نیز نقل شده است وقتی قبر را پوشاندند، روزنه‌ای در قبر بود که حضرت با دست خود آن را صاف کردند و سپس فرمودند: «اذا عمل احدکم عملا فلیتقن»، زمانی که عملی را یکی از شما انجام دادید، محکم
(1). وسائل، جلد 2، صفحه‌ی 884. صفحه : 109
و متقن به پایان رسانید. (1).
در این دو روایت حجیت احکام و اتقان بود و در روایتی هم از ایشان نقل شده که فرمودند خداوند تعالی دوست دارد که عمل کننده وقتی عمل می‌کند، با بهترین وجه انجام دهد (ان الله تعالی یحب من العامل اذا عمل ان یحسن). (2).
اسلام دین اتقان و محکم کاری است و متاسفانه امروزه ما به این دستور اسلام توجهی نکرده، و ضررهای آن را هم دیده‌ایم، گویا اجانب و دور افتادگان از مکتب خاندان عصمت و طهارت بهتر به این دستور عمل کرده‌اند، و ما هر روز شاهد پیشرفت و ترقی و استحکام مصنوعات آنها هستیم، و کار به جائی رسیده که همه روی به وسائل ساخته شده خارجی‌ها کرده‌ایم و حتی بعضی وقتها خود کارگر ایرانی حاضر نیست

وسیله‌ای را که خود ساخته و تولید کرده مصرف کند، یعنی خود او هم می‌داند که چه کرده است!
باز هم رحمت به اجداد و پدران ما که هنوز آثار باستانی و بناهای خشت و گلی آنها پس از صدها سال باقی است، اما بهترین ساختمان امروزی پس از چند سال نیاز به بازسازی دارد.
وقتی با برق کار می‌کند، سیم برق را لخت و بدون حفاظ رها می‌کند، وقتی گودالی حفر می‌کند، بدون علامت گذاری و سنگ چین کردن، می‌گذارد و می‌رود، وقتی اتوموبیلش در جاده پنچر شد، برای حفظ جان و مال خودش سنگهایی در جاده می‌چیند اما پس از اتمام کارش، سنگها در وسط جاده مانده و او رفته است! راستی چرا چنین شده‌ایم؟! مگر اسلام به ما دستور محکم کاری نداده است؟!
(1). وسائل، جلد 2، صفحه 882. (این دو حدیث را امام صادق)ع(از رسول گرامی نقل کرده‌اند) و مرحوم محدث قمی این دو جریان را در ماده عمل، جلد 2، صفحه 278 سفینه‌البحار آورده است.
(2). کنزالعمال، خبر 9129)این سه خبر را صاحب میزان‌الحکمه در جلد 7 صفحه 29 نیز آورده است(. صفحه : 110
3- پشتکار در عمل- مداومت و پشتکار در عمل مشکلتر از انجام اصل عمل است و آنچه مهم است، مداومت است و گرنه گاهی انسان بطور اتفاقی عمل نیکی انجام می‌دهد، مثلا شب دچار بی‌خوابی شده می‌گوید بگذار نماز شب بخوانیم یا تلاوت قرآن کنیم اگر به همین مقدار بسنده کند به جائی نمی‌رسد باید در عمل نیک پشتکار بخرج داد و این ارزشمند است که مولی علی (ع) فرمودند: «افضل العمل ادومه و ان قل»، (با فضیلت‌ترین عمل، عملی است که مداوم باشد گر چه کم باشد). (1).
گاهی انسان کاری را با شوق و گرمی شروع می‌کند ولی پس از مدتی از آن سرد می‌شود، در تعلیم و تعلم ما بسیار دیدیم و فهمیدیم که استعداد زیاد انسان را به جائی نمی‌رساند، آنچه می‌رساند مداومت بر عمل است، حتی آنها که استعداد خوب دارند با پشتکار در عمل به جائی می‌رسند نه فقط با استعداد!
مداومت بر عمل، گرچه در ابتدا سخت است ولی بسیار در تصمیم گیریهای زندگی موثر است، زیرا خود پشتکار و مداومت ریاضتی برای نفس است و او را در حوادث دهر و کشاکش آن ورزیده می‌کند، مداومت کن بر عمل گرچه کم باشد، عمل زیاد بی محتوی که موجب خستگی و ملالت شود انسان را به جائی جز سرخوردگی از عمل نمی‌کشاند، از روایات استفاده می‌شود (قلیل تدوم علیه خیر من کثیر مملول منه) (2) عمل کم مداوم، بهتر از عمل زیادی است که موجب ملالت و خستگی و افسردگی شود.
از عائشه و ام‌سلمه پرسیده شد چه عملی محبوبتر نزد رسول‌الله بود

گفتند «ما دیم علیه و ان قل» عملی که مداومت بر او شده گرچه کم باشد. (3).
از امام صادق (ع) نقل شده که امام سجاد (ع) بسیار می‌فرمودند: «انی لاحب
(1). میزان‌الحکمه، جلد 7، صفحه 19.
(2). ترغیب، جلد 4، صفحه 130- میزان‌الحکمه، جلد 7، صفحه 18.
(3). ترغیب، جلد 4، صفحه 130- میزان‌الحکمه، جلد 7 صفحه 7. صفحه : 111
ان اداوم علی العمل و ان قل»، من دوست دارم مداومت بر عمل کنم گر چه کم باشد. (1).
امام صادق (ع) از پدرشان نیز نقل می‌کند که می‌فرمود: «دوست دارم مداومت بر عمل را وقتی نفس من عادت دهد مرا، و اگر چیزی از اعمال شب از من فوت شود، روز قضا کرده و اگر روز فوت شود، شب قضا می‌کنم و محبوبترین اعمال نزد خداوند عملی است که مداومت بر آن شود.» (2) در بعضی روایات هم تاکید شده که اگر عملی را شروع کردید یک سال مداومت بر آن کنید، زیرا در هر سال یک شب قدر است، مداومت کنید تا آن شب را درک کنید. (3) در روایت دیگر می‌فرماید: هر پنجشنبه و اول هر ماه اعمال انسان عرضه می‌شود و اعمال یک سال در نیمه شعبان عرضه می‌شود. (4).
شما احوال علماء را ببینید که در مداومت بر عمل و پشتکار چه می‌کرده‌اند، و چگونه ترویض نفس می‌کرده‌اند، در مورد حاج محمد ابراهیم کلباسی (ره) که از معاصران مرحوم میرزا قمی و سید شفتی و از شاگردان بحرالعلوم و صاحب ریاض و... است آورده‌اند، شب قدر را با عبادت ادراک کرد، زیرا مدت یک سال، شب تا صبح عبادت کرد و معلوم است که شب قدر از شبهای سال بیرون نیست. (5).
در اجازه‌ای که مرحوم علامه‌ی مجلسی اول برای فرزندش ملا محمد باقر صاحب بحارالانوار نوشته او را به قرائت یک جزء قرآن در هر روز و مطالعه و تفکر در نامه‌ی امیرالمومنین به امام حسن (ع) که در نهج‌البلاغه مسطور است، سفارش
(1). کافی، جلد 2، صفحه 82- میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 16.
(2). مستدرک، جلد 1 صفحه 15.- میزان، جلد 7، صفحه 16.
(3). کافی، جلد 2، صفحه 82- میزان‌الحکمه، جلد 7، صفحه 17.
(4). سفینه‌البحار، جلد 2، صفحه 279، در بحث عمل)مداومت بر عمل(.
(5). قصص‌العلماء، صفحه 73- سیمای فرزانگان، جلد 3، صفحه 167. صفحه : 112
می‌کند (1) (معلوم است تا خود چنین نمی‌کرده، این چنین سفارش

نمی‌نمود).
در شرح حال حاج ملا هادی سبزواری است که هر شب در زمستان و تابستان و بهار و پائیز ثلث آخر شب را بیدار بودند و در تاریکی شب عبادت می‌نمودند، تا اول طلوع آفتاب. (2).
در شرح حال شیخ انصاری نوشته‌اند، «عباداتی که شیخ از سن بلوغ تا آخر عمر به آنها ادامه می‌داد، گذشته از فرائض و نوافل شبانه‌روزی و ادعیه و تعقیبات عبارت بودند از: قرائت یک جزء قرآن و نماز حضرت جعفر طیار و زیارت جامعه و عاشورا در هر روز. (3).
در احوالات امام امت هم نقل شد که زیارت جامعه در هر شب برای حضرت مولی‌الموحدین را در نجف فراموش نکردند و حتی وقتی هوا مناسب نبود به حرم مشرف شوند، پشت‌بام رفته و آن حضرت را زیارت می‌کردند.
4- اخلاص در عمل- محور قبولی عمل، اخلاص است، مولی علی (ع) فرمودند «انک لن یتقبل من عملک الا ما اخلصت فیه» قبول نمی‌شود از عمل تو مگر عملی که در آن اخلاص داشته باشی. (4).
اگر کسب و کار می‌کنی، اگر صنعتگری، اگر به تعلیم و تعلم مشغولی نیتت را خالص کن، تا محبوب خالق و خلق شوی، و امور دنیا و آخرت تو رونق یابد، خدائی که تو را آفرید و روزی داد او هم می‌تواند قلب مردم را به تو منعطف کند به شرطی که مخلص باشی!
در روایتی از مولی علی (ع) است که برای هر عملی درختی است و هر درختی
(1). سیمای فرزانگان جلد 3 صفحه 167.
(2). اسرارالحکم، صفحه 20، مقدمه. سیمای فرزانگان جلد 3، صفحه 164.
(3). زندگانی و شخصیت شیخ انصاری، صفحه 90- سیمای فرزانگان جلد 3، صفحه 162.
(4). غررالحکم- میزان‌الحکمه، جلد 7، صفحه 21. صفحه : 113
نیاز به آب دارد و آبها مختلف است، درختی که از آب پاک مشروب شود، آن نیک و میوه‌ی آن شیرین است، و درختی که برعکس از آب و مواد کثیف و مضر تغذیه کرد، درختی پلید و میوه‌ی آن تلخ است. (1).
عملی که از اخلاص تغذیه شد، مانند درختی مستحکم و طیب، میوه‌ی شیرین بهشت می‌دهد، و عملی که از ریاء و سمعه و خودنمائی تغذیه کرد، مانند درختی پلید می‌گردد که میوه‌ای تلخ چون زقوم جهنمی به همراه دارد.
خداوند به عمل نظر می‌کند، او عمل صالح را دوست دارد، گرچه از انسانی شقی صادر شود، گاه خدا فاعل عمل را دوست ندارد، ولی نفس

عمل را دوست دارد، و گاهی فاعل را فی نفسه دوست دارد، ولی عملش را دوست ندارد، زیرا آن عمل را با شرائط مورد قبول چون اخلاص، انجام نداده است، و این مضمون روایات است. (2).
پیامبر گرامی، در سرزمین منا، در حجه‌الوداع، در مسجد خیف، خطبه‌ای ایراد کردند و در ضمن خطبه فرمودند: «نصر الله عبدا سمع مقالتی فرعاها ثم بلغها الی من لم یسمعها فرب حامل فقه غیر فقیه و رب حامل فقه الی من هو افقه منه ثلاث لا یغل علیهن قلب امرء مسلم، اخلاص العمل لله و النصیحه لائمه المسلمین و اللزوم لجماعتهم»
خداوند کمک و یاری نماید کسی را که سخن مرا شنید و آن را حفظ کرد و به کسانی که نشنیدند رساند، چه بسیار دارنده فقه که خود غیر فقیه است و چه بسیار دارنده فقهی که فقه را به فقیه‌تر از خود می‌رساند، سه چیز است که قلب مسلمان در آنها کینه‌توزی را روا نمی‌دارد: 1- اخلاص در کارها برای خدا 2- نصیحت پیشوایان و
(1). نهج‌البلاغه، خطبه‌ی 154- میزان‌الحکمه، جلد 7، صفحه‌ی 15.
(2). رجوع شود به نهج‌البلاغه خطبه‌ی 154، و کافی، جلد 1، صفحه 152 به نقل از میزان‌الحکمه جلد 7، صفحه 25. صفحه : 114
رهبران مسلمین 3- ملزم شدن به اجتماع مسلمانان یعنی همکاری با مسلمانان. (1).
پیامبر در این جملات اخلاص را مقدم بر دو چیز دیگر کرده‌اند، و تاکید هم فرموده‌اند که به کسانی که حضور ندارند، این جملات را برسانید، گویا این جملات از قوانین عمومی اسلام است.
5- حفظ عمل از حبط و نابودی: عمل سرمایه است و حفظ سرمایه لازم است، حفظ عمل از نابودی، بسیار دشوارتر از انجام نفس عمل است، ابقاء و باقی گذاردن عمل بر همان نحو خالصی که تحقق پیدا کرده، مشکل است. شیطان دائما وسوسه می‌کند که آن عمل را به رخ مردم بکش.
در روایتی از امام باقر (ع) چنین آمده است: «الابقاء علی العمل اشد من العمل» راوی سوال می‌کند، ابقاء بر عمل چیست؟ حضرت فرمودند: «یصل الرجل بصله و ینفق نفقه لله وحده لا شریک له فکتبت له سرا ثم یذکرها فتمحی فکتبت له علانیه ثم یذکرها فتمحی و تکتب له ریاء»، انسان گاهی صله رحم و انفاق می‌کند برای خداوند که شریکی ندارد پس نوشته می‌شود آن عمل برای او بصورت مخفی، سپس عمل خود را به رخ مردم می‌کشد پس محو شده و به صورت عمل آشکار نوشته می‌شود بار دیگر نزد مردم بازگو می‌کند، پس محو شده و عملی ریائی برای او ثبت می‌شود. (2).
انسان عملی را که برای خدا و مخفیانه انجام داده نباید برای مردم ذکر کند و آن را به رخ مردم کشد، ذکر آن عمل منافات با ابقاء و باقی گذاردن

عمل بر حال اول است و موجب نابودی و حبط عمل می‌شود.
(1). این خطبه را عده‌ای از بزرگان در کتابهای خود نقل کرده‌اند، از جمله علی بن ابراهیم قمی (ره) در تفسیر خود مرحوم طبرسی در احتجاج صفحه 76 شیخ صدوق در امالی مجلسی در بحار در احوال امام صادق (ع) و نوری در مستدرک، جلد 2، صفحه 250 و ابن عساکر، جلد 7، صفحه 288.
(2). سفینه‌البحار، جلد 2، صفحه 279. صفحه : 115
قرآن نیز می‌فرماید: «لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی»، صدقات خود را با منت و آزار دادن طرف مقابل باطل نکنید. (1).
عجب، خودپسندی، ریا، سمعه و تظاهر بعد از عمل، موجب نابودی اعمال و سرمایه‌ی انسان است، سرمایه‌ای که در عوض گوهر گرانبهای عمر دریافت کرده است، انسانی که در خسران و زیان است تا عملی را کسب کند (ان الانسان لفی خسر). (2).
مواظب باش مصداق قول پیامبر نشویم که فرمودند: با ذکر گفتن (الله اکبر- لا اله الا الله- سبحان الله) درختی برای شما در بهشت غرس می‌شود، آن صحابی گفت: پس در این صورت بسیار درخت در بهشت داریم، حضرت فرمودند به شرطی که آتش نفرستی و آنها را نسوزانی، این آتش فرستادن معاصی ما است که موجب نابودی اعمال است.
ای عزیز تا این گناهان به حد شرک نرسیده قابل بخشش و مغفرت است، اگر تا حال هم چنین بوده‌ایم بیا توبه کنیم که خداوند توبه پذیر و مهربان است. عملی که نجات دهنده‌ی انسان است، عملی که به مرز حبط و نابودی نرسیده باشد، عمل چه نیک باشد چه بد، همسفر ما تا آخرت است.
در روایت از رسول گرامی است که: برای هر یک از شما سه دوست است: یکی آن که وقتی از آن چیزی طلب کنی به تو می‌دهد و آن مال و ثروت تو است، و دیگری دوستی است که تا نزدیک قبر همراه تو است و چیزی به شما اعطاء نمی‌کند، و دیگر به دنبال شما نمی‌آید و آن نزدیکانت هستند (مثل زن و فرزند و اقوام) و سومی دوستی است که گوید به خدا قسم من با تو هستم هر جا بروی و از
(1). سوره‌ی بقره، آیه‌ی 264.
(2). سوره‌ی عصر، آیه‌ی 2. صفحه : 116
تو دور نمی‌شوم، و آن عمل تو است، خواه خیر باشد خواه شر. (1).
در روایتی دیگر از رسول گرامی است که میت را سه چیز مشایعت می‌کنند، یکی اهل و عیال و دیگر ثروت و سومی عمل او، و دو تا که اهل و عیال و ثروت باشد برگشته ولی عمل او با او می‌ماند. (2).
ای برادر حال در فکر دوست خوب باش که گفته‌اند اول دوست و بعد سفر کردن (الرفیق ثم الطریق) مواظب باش و دقت کن همسفر این سفر

طولانی تو کیست؟ سعی کن عمل صالح را برگزینی که آن رفیق همچون غلامی است که بهشت را برای تو آب و جاروب می‌کند.
در روایتی از امام باقر (ع) نقل شده است، که: ان العمل الصالح یذهب الی الجنه فیمهد لصاحبه کما یبعث الرجل غلامه فیفرش له ثم قرا «و اما الذین آمنوا و عملوا الصلحات فلانفسهم یمهدون»، همانا عمل صالح به بهشت رفته و جایگاه صاحبش را مهیا می‌کند، چنان که مردی غلام خود را فرستاده، تا جایگاه و منزل او را قبل از ورود او فرش کند، سپس حضرت این آیه را تلاوت کردند: اما کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام دادند برای خود زمینه چینی و تهیه جا کرده‌اند. (3).
مولی‌الموحدین نیز فرمودند: «القرین الناصح هو العمل الصالح»، همنشین نصیحت کننده (و خیرخواه) عمل صالح است.
6- تبلیغ بوسیله اعمال- از مسائل مربوط به عمل، تبلیغ سازنده با آن است، عامل به دستورات دین مبین بهترین مبلغ آن است، در حدیثی از امام صادق (ع) به این حصول آمده است. «کونوا دعاه للناس باعمالکم و لا تکونوا دعاه بالسنتکم»،
(1). کنزالعمال، خبر 42759- 42760- 42761- 42762- 42763- 42765.
(2). کنزالعمال خبر 42761.
(3). بحار، جلد 71، صفحه 185،)این سه حدیث را صاحب میزان‌الحکمه، در جلد 7، صفحه 14- 13 آورده است(. صفحه : 117
دعوت کننده‌ی مردم با اعمال خود باشید، نه دعوت کننده به زبانهایتان. یعنی تاثیر عمل بسیار بالاتر از تاثیر زبان است و حتی بهترین طریقه امر به معروف و نهی از منکر است.
با این مقدمه حال به فرازهای مورد بحث بپردازیم:

37- لا یرضون من اعمالهم القلیل 38- و لا یستکثرون الکثیر
پرهیزگاران از اعمال کم خود خشنود نیستند، همت والای آنها وافق وسیع فکری آنها اجازه نمی‌دهد که به عمل کم اعتناء و اکتفاء کنند، آنها برای اعمال کم ارزشی نمی‌بینند و اعمال فراوان خود را زیاد نمی‌بینند.
در کتاب «الغارات» از بعضی از اصحاب علی (ع) نقل شده که به او گفته شد «کم تصدق؟ الا تمسک؟ قال: انی لو اعلم ان الله قبل منی فرضا واحدا لامسکت ولکنی و الله ما ادری اقبل الله منی شیئا ام لا»، چقدر صدقه و انفاق می‌کنی؟ آیا دست نگه نمی‌دارید از انفاق کردن؟ گفت: اگر می‌دانستم خداوند یکی از اینها را از من قبول کرده دست نگه می‌داشتم، ولی چه کنم به خدا قسم نمی‌دانم چیزی از من قبول کرده یا نه. (1).
و چگونه اعمال خود را هر چند فی نفسه کثیر باشد، در مقابل نعمتهائی که خدا به آنها داده زیاد شمارند.
(1). الغارات، جلد 1، صفحه 90 و 91- میزان‌الحکمه، جلد 7، صفحه 24 صاحب میزان‌الحکمه در پاورقی همین صفحه گفته ابن ابی الحدید در شرح نهج‌البلاغه خود از محمد بن فضیل غزوان نقل کرده که به علی (ع) شبیه این حرف را زدند (چقدر صدقه می‌دهی؟ چقدر از مالت خرج می‌کنی؟ آیا امساک نمی‌کنی...) قابل توجه است که کتاب «الغارات» نوشته ابواسحاق ابراهیم بن محمد ثقفی کوفی متوفی 283 هجری قمری، از کتابهای نفیس و مورد اعتناء فریقین (شیعه و سنی) است. صفحه : 118
امام سجاد (ع) در دعای ابوحمزه چقدر عالی می‌فرماید: «و ما قدر اعمالنا فی نعمک و کیف نستکثر اعمالا نقابل بها کرمک»، ارزش اعمال ما در برابر نعمتهای تو چیست و چگونه زیاد تلقی کنیم اعمالی را که به وسیله آن با کرم تو مقابله می‌کنیم.
در جای دیگر از همین دعای شریف می‌فرماید: «افبلسانی هذا الکال اشکرک ام بغایه جهدی فی عملی ارضیک و ما قدر لسانی یا رب فی جنب شکرک و ما قدر عملی فی جنب نعمک و احسانک»، آیا با این زبان الکن شکر تو گذارم، یا به نهایت تلاشم در عملم راضیت کنم، و ارزش زبان من ای پروردگارم در کنار شکر تو چیست ، و ارزش عمل من در کنار نعمتها و احسان تو چیست؟!
آری تمام عبادات عمر مرا اگر جمع کنند، کجا می‌تواند، در مقابل یک نعمت الهی مقابله کند، آیا می‌شود نعمت چشم و زبان و لب را همین سه تا را که در آیه قرآن آمده: «الم نجعل له عینین و لسانا و شفتین» (1) شکر گزارد، آیا تامل در این نعمتها کرده‌ای که بخش عظیمی از مدرکات و

یافته‌های ما از طریق چشم است و زبان وسیله‌ی انتقال معلومات است، آیا دقت در کار این تکه گوشت کوچک کرده‌ای که در فضای کوچک دهان چه می‌کند، و چه نمایشی از تحرک و اعجاز می‌دهد، آیا فکر کرده‌ای اگر لب نداشتی، قادر به خوردن غذا نبودی، قادر به حفظ آب دهان خود نبودی، و بسیاری از مخارج حروف را نمی‌توانستی اداء کنی، و چقدر نازیبا می‌شدی؟!
خدایا تو خود می‌دانی که ما قادر به شکرگزاری نیستیم، و ای کاش به اندازه‌ی آن پرنده‌ی کوچکی که در روز عید، ران ملخی به مجلس جشن سلیمان برد، باشیم، شما خوب دقت کنید که پرنده کوچکی می‌خواهد برای سلیمان هدیه برد، کدام سلیمان، سلیمانی که قرآن درباره‌ی او می‌گوید: باد مسخر او بود که هر صبح تا ظهر و هر ظهر تا شب به اندازه‌ی یک ماه راه می‌پیمود، چشمه‌ی مس (مذاب) برای او روان
(1). سوره‌ی بلد، آیه‌ی 9. صفحه : 119
شده بود، جنیان به خدمت او بودند، و هر چه سلیمان می‌خواست برای او فراهم می‌کردند، معبد و مجسمه و تصویر و ظروف غذا همانند حوضهای بزرگ و دیگهای ثابت (که از بزرگی قابل حمل و نقل نبود) برای او می‌ساختند. (1) سلیمانی که امر کرد جنیان برای او بساطی از ابریشم و طلا بسازند، و با خواص بر آن می‌نشست، و بر آن بساط ششصد هزار کرسی بود و برای حضرت سلیمان تختی مرصع در وسط کرسیها بود، و بر کرسیها علماء و انبیاء می‌نشستند، و باد صبا مسخر او بود، و به دلیل اینکه هر صبح و هر بعد از ظهر به اندازه‌ی یک ماه را طی می‌کرد، اول روز که از مکه راه می‌افتاد نهار را در کوفه و سپس از کوفه به شام می‌رفت و شام را در شام صرف می‌نمود. (2) سلیمانی که گفت «رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب» پروردگار من ملک و پادشاهی به من عنایت فرما که احدی بعد از من نصیبش نشود همانا تو بخشنده‌ای. سلیمانی که امام صادق (ع) وقتی از معنی این آیه مورد سوال قرار گرفتند، فرمودند: سلیمان اراده کرد ملکی را که برای احدی بعد از او نیاید که بگوید پادشاهی سلیمان با غلبه و قهر و لشکرکشی مثل سلاطین دنیا بود، پس خداوند باد، پرنده و حیوانات وحشی را مسخر او کرد، و پادشاهی او را از پادشاهی ملوک تمییز داد، تا مردم بشناسند که ملک سلیمان را خدا به او اعطاء کرد. (3).
حال در روز عیدی این پرنده کوچک می‌خواهد برای سلیمان هدیه ببرد، ران ملخی را برداشته و به نزد او می‌آورد، و به سلیمان (ع) می‌گوید گرچه هدیه من در برابر عظمت تو و دستگاه تو بسیار ناچیز است ولی هدیه هر کس را با خودش می‌سنجند.
(1). سوره‌ی سبا، 13 و 14، برای توضیح بیشتر به تفسیر نمونه، جلد 18،

صفحه 34 به بعد ذیل آیات مراجعه فرمائید.
(2). انوار نعمانیه، جلد 3، صفحه 301.
(3). انوار نعمانیه، جلد 3، صفحه 301. صفحه : 120 زارت سلیمان یوم العید قبره اتت بفخذ جراد کان فی فیها ترنمت بفصیح القول و اعترفت ان الهدایا علی مقدار مهدیها
روز عیدی قبره‌ای (به آن چکاوک یا کاکلی هم گویند که تقریبا کمی کوچکتر از گنجشک است) به دیدن سلیمان آمد، و ران ملخی را در حالی که در دهان داشت آورد، شیوا و رسا به خواندن پرداخت، و اعتراف کرد که هدیه‌ها بر حسب قدر و اندازه هدیه کننده آنهاست.
خدایا تو خود می‌دانی اعمال ما در برابر دستگاه تو از ران ملخی کمتر و عظمت تو بیشتر از سلیمان و قابل مقایسه نیست، ولی به کرمت بنگر به اعمال ما!
باری پرهیزگاران چگونه به اعمال خود امیدوار شوند و به آنها مغرور و غره شوند که می‌دانند تا مشمول رحمت و فضل الهی نشوند، ره به جائی نمی‌برند، آنها که هیچ، پیامبر گرامی هم به لطف الهی دل بسته است.
در روایتی از رسول خدا آمده که فرمودند: «اعلموا انه لن ینجو احد منکم بعمله قالوا: و لا انت یا رسول الله؟ قال: و لا انا، الا ان یتغمدنی الله برحمه منه و فضل»، آگاه باشید که احدی از شما بوسیله‌ی عملش نجات پیدا نمی‌کند، گفتند: حتی شما یا رسول الله؟ فرمود: آری و من نیز مگر این که خداوند مرا در رحمت و فضل خود گیرد. (1).
ما چه کرده‌ایم که توقع نجات داشته باشیم، چه مقدار عمل انجام داده‌ایم که بشماریم، مولی‌الموحدین علی (ع) در خطبه‌ی 52 نهج‌البلاغه چنین می‌فرماید: «فو الله لو حننتم حنین الوله العجال و دعوتم بهدیل الحمام و جارتم جوار متبتلی الرهبان و خرجتم الی الله من الاموال و الاولاد التماس القربه الیه فی ارتفاع درجه عنده او غفران سیئه احصتها کتبه و حفظتها رسله لکان قلیلا فیما ارجو لکم من
(1). کنزالعمال، خبر 5396- خبر 5394 و 5395 و5397- 5316(ع) میزان‌الحکمه جلد 7 صفحه 27. صفحه : 121
ثوابه و اخاف علیکم من عقابه»، به خدا قسم اگر ناله زنید مانند شتری که فرزندش را گم کرده، و صدا بلند کنید مانند صدای کبوتر در حال ناراحتی و فریاد زنید فریاد رهبانانی که گوشه‌ای برای عبادت انتخاب کرده‌اند و اموال و اولاد را در راه خدا دهید به خاطر نزدیکی و قرب به خداوند، و ارتفاع درجه در نزد او، یا آمرزش گناهی که کتابهای الهی ثبت کرده، و رسولانش و ملائکه حفظ کرده‌اند، بسیار قلیل است، در مقابل آن ثوابی که برای شما امید دارم و عذابی که بر شما می‌ترسم. (1) یعنی اگر این همه کار کنید، برای تقرب به خدا، یا آمرزش گناهی، بسیار کم است.

در اینجا به چند حدیث که مرحوم خوئی در ذیل این فراز در شرح خود آورده، اشاره کنم که خالی از لطف نیست:
1- از امام باقر (ع) نقل شده که فرمودند: «ثلاث قاصمات الظهر: رجل استکثر عمله و نسی ذنوبه و اعجب برایه»، سه چیز شکننده کمر است: مردی که عمل خود را کثیر شمارد و گناهانش را فراموش کند، و عجب او را گرفته از رای و عمل خود خوشنود باشد. (2).
2- از امام صادق (ع) است که فرمودند: ابلیس گفته اگر در سه مورد بر فرزند آدم تسلط یابم دیگر باکی از اعمال او ندارم زیرا عملش غیر مقبول است، زمانی که عمل خود را بسیار شمارد و گناهان خود را فراموش کند، و عجب او را بگیرد. (3).
3- سماعه گوید سمعت اباالحسن (ع) یقول: «لا تستکثروا الخیر و لا تستقلوا قلیل الذنوب» شنیدم از اباالحسن ظاهرا امام هفتم (ع) باشند می‌فرمود عمل خیر را زیاد نشمارید، و کوچکترین گناهان را هم کوچک نشمارید. (4).
(1). نهج‌البلاغه، خطبه 52، صبحی صالح- شرح خوئی، جلد 12، ذیل همین فراز.
(2). شرح نهج‌البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 132 -3.
(3). شرح نهج‌البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 132 -3.
(4). شرح نهج‌البلاغه خوئی جلد 12، صفحه 132 -3. صفحه : 122
4- در حدیثی از امام صادق (ع) آمده که رسول الله در حدیثی فرمودند: موسی بن عمران از ابلیس پرسیدند: مرا خبر ده به گناهی که اگر انسان مرتکب شود، تو بر او مسلط شوی، گفت: زمانی که نفس او او را به عجب واداشت و عمل خود را زیاد شمرد و گناه در چشمش کوچک شد. (1) گویا این سه هر کدام معلول قبلی است وقتی عجب آمد عمل را زیاد شمرده و در نتیجه به اتکاء اعمالش که زیاد پنداشته گناه را کوچک می‌شمارد.
5- در حدیث جالبی نقل شده است که خداوند عزوجل به حضرت داود فرمود: یا داود بشارت بده گناهکاران را و بترسان صدیقین را، حضرت داود (تعجب کرده) گفت: چگونه بشارت به گناهکاران دهم و صدیقین را بترسانم؟ فرمود: یا داود بشارت بده گنهکاران را به این که قبول می‌کنم توبه را و از گناه می‌گذرم و می‌بخشم، و صدیقین را بترسان از این که عجب به اعمالشان پیدا کنند، زیرا بنده‌ای نیست، که خدا به حساب دقیق کشد، و هلاک نگردد. (2) خداوند ما را مشمول رحمت و فضل خود قرار دهد انشاء الله آمین رب العالمین.
مرحوم الهی در ذیل این دو فراز (لا یرضون من اعمالهم بالقلیل و لا یستکثرون الکثیر) گوید: ز بس در کار طاعت پر شتابند حریص اندر عبادت

بی حسابند ز بس در بند فرمان حبیب‌اند به نیکوئی حریص و بی شکیبند به اندک جام آنان نیست سرشار هم افزون را کم انگارند بسیار نسازد شادمانشان جز که با دوست نگنجد در میانشان هر چه جز اوست غرض در کارشان با سعی بسیار نباشد غیر شوق دیدن یار

(1). شرح نهج‌البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 132 -3.

(2). شرح نهج‌البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 132 -3. صفحه : 123 الهی رسم پاکانم بیاموز روانم را به نور خود بیفروز بیفزا بر نکوئی اشتیاقم بشهد عشق شیرین کن مذاقم ز هر کار اندر این نیت بدارم که جان بر طاعت جانان سپارم بکار خدمتم یا رب قوی ساز ز هر کارم جز این خاطر بپرداز به نور عشق روشن کن چراغم بده از هر چه جز یادت فراغم

39- فهم لانفسهم متهمون
این فراز فرع دو فراز قبلی است، یعنی وقتی از عمل اندک خویش راضی نشدند و اعمال خود را فراوان نپنداشتند، نفس خود را متهم می‌کنند که چرا کوتاهی در عمل کردی، غالب انسانها خواهان تبرئه خویش هستند، انسان نفس خود را بر کرسی تبرئه می‌نشاند، نه کرسی تخطئه، او در دادگاه وجدان در صدد تبرئه نفس است نه اثبات خطای او، سعی می‌کند کسی را پیدا کرده و گناه خود را به حساب او گذارد، و اگر کسی پیدا نشد، امر موهومی برای خود درست کرده تا یدک کش اشتباهات و گناهان او باشد! نه تنها در ادای وظیفه الهی بلکه نسبت به امورات اخلاقی اجتماعی نیز چنین است، اگر با کسی وعده کرد و دیر رفت، می‌گوید: اشکال ندارد، دفعه‌ی قبل هم او دیر کرد، اگر برادر او به پول محتاج بود و از او کمک خواست، می‌گوید: دفعه‌ی قبل هم او به من نداد، یا اگر جای من بود به من نمی‌داد، اگر با همسایه و رفیقش کدورتی پیدا کرد، می‌گوید تقصیر او بود، اگر اهانتی به کسی کرد، یا سیلی به گوش کسی نواخت، می‌گوید مستحق بود، او مایل است هر نوع خطائی را از خود دور کند، و خود را منزه جلو دهد، اگر به گمراهی کشیده شد، صفحه : 124
محیط و رفیق و روزگار کج مدار و چرخ دوار را مقصر می‌داند! گاهی نیز به سراغ جبر رفته و جبری می‌شود که من اختیاری در گمراهی از خود ندارم (من اگر خوبم اگر بد چمن آرائی هست). می خوردن من حق ز ازل می‌دانست گر می نخورم علم خدا جهل بود
اگر کم‌کاری در اداره و اجتماع کرد، سیستم و نظام را غلط و معلول بی‌برنامگی و بی‌سازمانی می‌داند (البته در بعضی جاها این نابسامانیها قابل انکار نیست ولی بحث ما در جائی است که محیط و برنامه سالم و سازمان‌یافته است ولی شخص بهانه‌ای برای تبرئه خود می‌جوید.)
چرا چنین هستیم؟ جواب واضح است، این خصلت خودخواهان و خودگرایان است، دست از خودگرائی بردار تا درمان شوی، دوای درد تو این است که نیک در اعمالت نظر کنی، و برای هر عملی نفست را به مهمیز کشی، سعی نکن او را از محکومیت به در آوری، بلکه محکومش کن تا برای همیشه آزاد شود، نه آزاد و تبرئه‌اش کن که برای همیشه اسیر شود، آری اسیر خود خواهی و هوا پرستی.
سیره‌ی پرهیزگاران را برگزین که چگونه با نفس خود در برابر خدای خود برخورد می‌کنند، آنها نفس خود را همیشه مقصر و متهم می‌نمایند، آنها جرم تقصیر و کوتاهی در عبادت و انجام وظیفه در برابر خدا را بر دوش

می‌کشند و هیچ وقت خود را طلبکار نمی‌پندارند. آری نفس را بر کرسی تخطئه نشاندن، از نخستین سکوهای پرش برای تکامل و بهترین راه سازندگی است.
در روایتی از امام هفتم (ع) رسیده که به یکی از فرزندانش چنین فرمودند: «یا بنی علیک بالجد و لا تخرجن نفسک من حد التقصیر فی عباده الله عز و جل فان الله لا یعبد حق عبادته»، ای فرزند من، بر تو است که تلاش کنی و خارج نکنی نفس صفحه : 125
خود را از حد تقصیر در عبادت خداوند عزوجل، زیرا خداوند آن طور که باید عبادت نمی‌شود (او کسی نمی‌تواند آن طور که حق او هست عبادتش کند)، پس همیشه خود را مقصر بدان. (1).
در روایتی از امام پنجم حضرت باقرالعلوم نقل شده که پیامبر فرمودند: خداوند سبحان فرموده: «لا یتکل العاملون علی اعمالهم التی یعملونها لثوابی فانهم لو اجتهدوا و اتعبوا انفسهم اعمارهم فی عبادتی کانوا مقصرین غیر بالغین فی عبادتهم کنه عبادتی فیما یطلبون عندی من کرامتی و النعیم فی جناتی ولکن برحمتی فلیثقوا»، نباید عمل کنندگان بر اعمالی که برای ثواب من انجام می‌دهند تکیه و اتکا کنند، زیرا آنها اگر تلاش کنند، و نفسهای خود را در تمام عمرشان در عبادت من به سختی اندازند، مقصرند و در عبادتشان برای رسیدن به کرامت و نعمتهای فراوان در بهشتهای من به کنه عبادت من و آنطور که باید عبادت شوم، نمی‌رسند ولکن به رحمت من باید اطمینان داشته باشند. (2).

40- و من اعمالهم مشفقون. (3) پس از آنکه نفس خود را متهم به تقصیر و
(1). شرح نهج‌البلاغه، خوئی، ذیل همین فراز، جلد 10، صفحه 133.
(2). بحار، جلد 71، صفحه 151- میزان‌الحکمه، جلد 7، صفحه 27. مرحوم خوئی هم در شرح خود با اختلاف و زیادتی قلیلی در ذیل همین فراز آورده است.
(3). در مفردات گفته است »شفق« عبارت از مخلوط شدن نور روز و تاریکی شب هنگام غروب خورشید است)فلا اقسم بالشفق(و »اشفاق« عنایت و توجه و حرص مخلوط با خوف است و اگر با من استعمال شود معنی خوف اظهر است)و هم من الساعه مشفقون(و اگر با فی استعمال شود معنی عنایت و حرص بر آنچه مورد توجه و عنایت است، اظهر است)انا کنا فی اهلنا مشفقین(. صفحه : 126
کوتاهی در عبادت کردند، و عبادت خود را اندک شمرده و به اندک راضی نشدند، خوف آنها را برداشته که چه می‌شود آیا رحمت الهی شامل آنها می‌شود، یا نه، و درباره‌ی خوف در چند فراز قبل مبسوطا بحث شد.
در ذیل آیه شریفه: «و الذین یوتون ما آتوا و قلوبهم و جله»، کسانی که عملی را انجام داده و قلوبشان ترسناک است. (1) در تفسیر صافی از امام صادق (ع) نقل شده که: درباره‌ی این آیه از حضرت سوال شد، فرمودند: خوف و رجاء آنهاست: می‌ترسند، از این که اعمال آنها رد شود بر آنها، اگر اطاعت (صحیح و کامل) الهی نکنند، و امید دارند، اعمالشان قبول درگاه او شود. (2).
و در ذیل همین آیه در مجمع‌البیان از امام صادق (ع) نقل شده «معناه خائفه ان لا یقبل منهم»، یعنی قلبهای آنها خوف دارند آنچه انجام داده‌اند، از آنها پذیرفته نشود. (3).
ابوتمام شاعر معروف چنین گفته است: یتجنب الاثام ثم یخافها فکانما حسناته آثام! (4).
(از گناهان اجتناب می‌کند، سپس می‌ترسد از آنها، گوئی حسنات و اعمال نیک او- و دوری از گناه- خود از گناهان است) از عبادات و ترک معاصی نیز بیمناک است که شاید وظیفه‌ی او بیشتر از این بوده است.
الهی در ذیل این دو فراز (فهم لانفسهم متهمون و من اعمالهم مشفقون) چنین می‌سراید:
(1). سوره‌ی مومنون، آیه‌ی 60.
(2). شرح خوئی، جلد 10، صفحه 134.

(3). شرح خوئی، جلد 10، صفحه 134.
(4). شرح ابی الحدید، جلد 10، صفحه 147. صفحه : 127 به نفس خویش دایم بدگمانند هم از کردار خود ترسان به جانند مبادا نفس بفریبد بناگاه شوند از راه وصل یار گمراه کشاند نفس جانهاشان به پستی فسون خویش خواند حق پرستی بر افسونکاری نفس خطاکار (الهی) را الهی ساز هشیار صفحه : 129

از ستایش دیگران بیمناکند

(اذا زکی احدهم خاف مما یقال له فیقول انا اعلم بنفسی من غیری و ربی اعلم منی بنفسی، اللهم لا تواخذنی بما یقولون و اجعلنی افضل مما یظنون واغفرلی ما لا یعلمون)
ترجمه: هرگاه یکی از آنها (متقین) ستوده شود، از آنچه بر او گفته می‌شود به هراس می‌افتد و می‌گوید: من از دیگران نسبت به خود آگاه‌ترم و پروردگارم به نفس من از خود من آگاه‌تر است (می‌گوید) خدایا! مرا به آنچه می‌گویند مگیر و مواخذه مکن! و مرا بهتر از آنچه گمان می‌کنند قرار ده، و آنچه را از اعمالم نمی‌دانند بیامرز!
شرح- از فراز بالا به دست می‌آید که:
1- مدح مداحان و ثناء ثنا خوانان در متقین تاثیر نکرده و عوض نمی‌شوند، بلکه مدح باعث بیداری آنها می‌شود که مبادا از جاده خارج شوند.
2- متقین نقاد خویشتن هستند، وقتی مدحی می‌شنوند، به انتقاد از خود می‌پردازند.
3- متقین در مقام خودشناسی پیشرفته و خود را شناخته‌اند، این خود شناسی و معرفت نفس زیر بنای دو خصلت قبل است، وقتی خود صفت وجودی خود را صفحه : 130
شناختند، از مداحی دیگران خوشنود نشده، و به نقادی از خود می‌پردازند.
مسئله‌ی مهم قابل بحث در درجه‌ی اول شناسائی خویشتن است، مشکلترین کارها همین شناخت خویش است، گاهی 80 سال عمر کرده ولی خود را نشناخته، و در نتیجه خدای خود را نیز نشناخته است که خودشناسی مقدمه خداشناسی است، موانعی از درون و حجابهائی از برون اجازه خودشناسی آنچنان که باید باشد نمی‌دهد، تا خود را نشناختیم چگونه خود را اصلاح کنیم؟! بحث را از حدیث معروف مولی الموحدین و عارف العارفین شروع کنیم که فرمود: من عرف نفسه فقد عرف ربه، کسی که خود را شناخت خدایش را شناخته است. (1).
چهار تفسیر برای این عبارت ممکن است بشود که اجمالا اشاره می‌کنیم:
1- تفسیر ظاهری جسمانی، که برگشت به برهان نظم در خداشناسی می‌کند، یعنی هر کس این بدن جسمانی و عنصری را بشناسد خدا را می‌شناسد، دستگاه‌هائی در این بدن است که هر یک برای خداشناسی کافی است، چشم را اگر کسی از نظر تشریح و فیزیولوژی بنگرد محال است خدا را نشناسد، قلب را اگر دقیقا نظر کند، بر وجود خدا گواهی می‌دهد، نقل شد که قلب مصنوعی به هزینه حدود 30 میلیون تومان ساختند، و فقط پنج، شش روز کار کرد، و باز ایستاد، اگر از کار باز

نمی‌ایستاد هم مگر قابل مقایسه با قلب طبیعی بود، با قلب مصنوعی باید آهسته رود و آهسته بیاید، مگر می‌شود با آن کوهنوردی و پرش کرد. به سلولهای بدن بنگر، دانشمندان محاسبه کرده‌اند که بدن انسان از واحدهائی به نام سلول و یاخته تشکیل شده که آجرهای ساختمانی بدن است، به طور متوسط ده میلیون میلیارد سلول در بدن است (یعنی دو میلیون برابر جمعیت زمین در هر بدن سلول است اگر بشر بخواهد چیزی درست کند تا کار یک سلول را انجام دهد، محاسبه شده که نیاز به
(1). غررالحکم علی (ع)- میزان‌الحکمه، جلد 6، صفحه 142. صفحه : 131
شهری است که هزاران کارخانه و لابراتوار داشته باشد. (1) آیا وجدان باور می‌کند که طبیعت کور و کر چنین کند!
2- تفسیر دوم اشاره به برهان علت و معلول است، کسی که آگاه شد که مخلوق است و معلول، علم پیدا می‌کند که خالق و علتی هست، باید در سلسله‌ی علل به جائی برسد که دیگر او معلول نیست و علة العلل است و آن خداست و الا تسلسل لازم می‌آید که محال است.
3- اشاره به برهان وجوب و امکان و (فقر و غنا) است، انسان وقتی نظر به خود می‌کند و خود را می‌شناسد که هیچ ندارد، و فقیر است، آگاهی پیدا می‌کند که منبع مستقل و بی نیازی هست که نیازمند به او هستم (یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی). (2).
4- سه طریق قبل اثبات و آگاهی بر وجود خداوند از طریق استدلال بود، و راه چهارم یافتن خداوند از طریق شهود است، یعنی کسی که نفس خود را در اثر رفع موانع و حجابهای درونی و بیرونی شناخت خدا را مشاهده خواهد کرد، و بر حاکمیت او واقف خواهد شد، و همان می‌شود که وقتی به ائمه می‌گفتند آیا خدا را دیده‌اید به این مضمون می‌فرمودند: «ما کنت اعبد شیئا لم اره لم تره الابصار بمشاهده العیان و لکن راته القلوب بحقائق الایمان»، چیزی را که ندیده باشم، عبادت نمی‌کنم، دیدگان ظاهری و چشمهای سر، او را نمی‌بینند، ولکن قلبها با حقیقت ایمان (و شناخت نفس) خواهند دید، با بصر نتوان دید ولی با بصیرت توان دید. (3) اگر کسی خود را شناخت راهی برای شناخت صفات خدا و یافتن آنها پیدا
(1). برای توضیح بیشتر می‌توانید به تفسیر موضوعی پیام قرآن، جلد 2 صفحه 72- 68، مراجعه نمائید.
(2). سوره‌ی فاطر، آیه‌ی 15.
(3). بحار، جلد 4، صفحه 33، از امام صادق)ع(- مضمون این کلام با کمی اختلاف از حضرت علی)ع(و امام باقر)ع(نیز نقل شده، رجوع کنید به میزان‌الحکمه، جلد 6، صفحه 191- 190. صفحه : 132
کرده است، اگر علم و قدرت خود را شناخت، علم و قدرت خداوند را می‌یابد، (من عرف نفسه بالعلم و القدره عرف ربه بالعلم و القدره).

وقتی دید نفس او در صفحه‌ی ذهن می‌تواند صورتهای ذهنی را در یک لحظه خلق کند، و در لحظه‌ی دیگر از صفحه‌ی ذهن پاک کند، می‌یابد معنی (کن فیکون) را و این که اگر خداوند اراده کند، در یک لحظه خلق و در لحظه دیگر محو می‌کند، البته ایجاد صور و تشبیه آن به ایجاد مخلوقات تمثیل به اینها برای فهم مطلب است و گرنه فاصله بسیار است اینها تماما در صفات الهی است و کسی را به کنه آن ذات پاک راه نیست، چنان که حقیقت و ذات نفس و روح بر ما پوشیده است، «یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی» (1) (2).
چگونه مدعی هستیم روح و نفس را شناخته‌ایم، در حالی که محقق کاشانی در روض‌الجنان، چهارده قول در حقیقت نفس آورده است که حقیقت نفس چیست؟ (3) از حالت جسمانی گرفته تا فوق روحانی.
کمیل یکی از اصحاب خاص امیرالمومنین (ع) است (از یارانی بوده که چه بسا به او حرفهایی گفته می‌شد که به دیگران گفته نمی‌شد) وی می‌گوید به امیرالمومنین عرض کردم «ارید ان تعرفنی نفسی قال یا کمیل و ای الانفس ترید ان اعرفک قلت یا مولای هل هی الا نفس واحده قال یا کمیل انما هی اربعه النامیه النباتیه و الحسیه الحیوانیه و الناطقه القدسیه و الکلیه الالهیه و لکل واحده من هذه خمس قوی و خاصیتان...»، می‌خواهم نفس مرا به من معرفی کرده و بشناسانی،
(1). سوره‌ی اسراء، آیه‌ی 85.
(2). در مورد عبارت »من عرف نفسه فقد عرف ربه« مرحوم علامه طباطبائی کلامی دارند که می‌توانید در جلد 6 المیزان صفحه 176- 169 مطالعه فرمائید، صاحب میزان‌الحکمه نیز کلام ایشان را در جلد 6 صفحه 153- 143 آورده است و همچنین در این باره استاد محمد تقی جعفری در شرح نهج‌البلاغه خود جلد 18 صفحه 148 به بعد بحثی دارند.
(3). سفینه‌البحار جلد 2، صفحه 602 بحث نفس. صفحه : 133
فرمودند: ای کمیل کدام یک از نفسها را می‌خواهی به تو بشناسانم، گفتم ای مولای من آیا مگر غیر از یک نفس، نفس دیگری هم هست؟ فرمودند: ای کمیل چهار نفس داریم: نامیه نباتیه- حسیه حیوانیه- ناطقه قدسیه- کلیه الهیه و هر کدام از اینها پنج قوا و نیرو و دو خصلت دارند... (1).
بی جهت نیست با اینکه موضوع بسیاری از علوم، انسان است مثل روانشناسی و روانکاوی و با اینکه تشریح فیزیولوژی روی آن صورت گرفته، ولی در عین حال انسان موجودی ناشناخته است، بی جهت نیست که خداوند در خلقت انسان به خود بالیده و می‌فرماید: «تبارک الله احسن الخالقین».
چرا پرهیزگاران خود را شناخته و ما هنوز نشناخته‌ایم، گاهی با فردی یک ساعت حرف می‌زنیم بعد به رفقا می‌گوئیم او را شناختم، چند روزی با

کسی همسفر می‌شویم و می‌گوئیم او را شناختم، در حالی که نزدیک به خود را نشناخته‌ایم، چرا؟
این خودشناسی دو مانع دارد: یکی از برون که مداحان و دوستان نادان هستند، که ما را با تعریفهای کاذب خود به آسمان می‌برند، آقا چشم روزگار مثل شما ندیده، ما در روزگار چون تو نزائیده، فردی به یکی از اینها که او را تمجید می‌کرد می‌گفت می‌دانم دروغ می‌گوئی، ولی خوشم می‌آید، آری این خوش آمدنها انسان را بیچاره می‌کند. بی جهت نیست که در روایت آمده «احثوا التراب فی وجوه المداحین» (خاک بر صورت مدح کنندگان بپاشید) اجازه ندهید افراد متملق و چاپلوس به دور شما راه یابند، وقتی بوی قدرت از کسی استشمام کنند، به دور او جمع می‌شوند، تا از هر طرف خون او را بمکند.
دوم حجابهای درونی است مثل خودبینی، خود خواهی، تعصب، کبر و جامع همه‌ی اینها حب ذات.
(1). سفینه‌البحار، جلد 2، صفحه 603، در ماده‌ی «نفس» بعضی هم گفته‌اند این تقسیم در اخبار معتبره نیست. صفحه : 134
پرهیزگاران از این دو مانع پیراسته‌اند، و از این رو وقتی مدحی می‌شنوند، به نقادی خود پرداخته، و گویند ما خود را بهتر می‌شناسیم. آنها نفس خود را شناخته‌اند، و می‌دانند در همه‌ی احوال باید با آن مبارزه کرد و گویا این حدیث ارزنده‌ی پیامبر در گوش آنها طنین افکن است که:
مردی به نام «مجاشع» وارد بر پیامبر شد و پرسید «یا رسول الله کیف الطریق الی معرفه الحق؟ فقال (ص): معرفه النفس، فقال یا رسول‌الله فکیف الطریق الی موافقه الحق؟ قال: مخالفه النفس فقال یا رسول‌الله فکیف الطریق الی رضا الحق؟ قال: سخط النفس فقال: یا رسول الله فکیف الطریق الی وصل الحق؟ قال: هجر النفس فقال یا رسول الله فکیف الطریق الی طاعه الحق؟ قال: عصیان النفس فقال: یا رسول الله فکیف الطریق الی ذکر الحق؟ قال: نسیان النفس، فقال: یا رسول‌الله فکیف الطریق الی قرب الحق؟ قال: التباعد من النفس فقال: یا رسول‌الله فکیف الطریق الی انس الحق؟ قال: الوحشه من النفس فقال یا رسول‌الله فکیف الطریق الی ذلک؟ قال: الاستغاثه بالحق علی النفس»، ای رسول خدا طریق شناخت حق چیست؟ فرمود: شناخت نفس است، گفت یا رسول‌الله، طریق موافقت حق چگونه است؟ فرمود: مخالفت نفس، گفت: یا رسول‌الله راه کسب رضای حق چیست؟ فرمود سخط و غضب بر نفس، گفت: ای رسول خدا راه رسیدن به حق چیست؟ فرمود: دوری از نفس، گفت: ای رسول خدا راه اطاعت حق چیست؟ فرمود عصیان و نافرمانی از نفس، گفت: ای رسول خدا راه ذکر و یاد حق چیست؟ فرمود: فراموش کردن نفس، گفت یا رسول خدا راه قرب و

نزدیک شدن به حق و خداوند چیست؟ فرمود: دوری از نفس، گفت: ای رسول خدا راه مقام انس و مانوس شدن با حق چیست؟ فرمود: ترس و وحشت از نفس، گفت: ای رسول خدا راه کسب این موارد چگونه است؟ فرمود: استعانت و کمک خواستن از حق نفس. (1).
(1). بحار، جلد 70، صفحه 72- میزان الحکمه، جلد 6، صفحه 143. صفحه : 135
متقین از مدح مداحان متنفرند، زیرا آنرا مایه‌ی عجب می‌دانند، و ندای قرآن در گوش آنها طنین افکن است که: «فلا تزکوا انفسکم هو اعلم بمن اتقی» (1) و خود ستائی نکنید او که آفریننده است به حال هر که متقی است (از شما) داناتر است.
در ذیل این آیه در مجمع‌البیان می‌گوید: یعنی نفسهای خود را بزرگ نشمارید و مدح نکنید به آنچه در آن نیست، که خدا آگاهتر به نفسهای شما است و بعضی گفته‌اند معنای آیه این است که به اعمال خیر در نفوس خود نفسهایتان را تزکیه نکنید (فرق معنی اول و دوم این است که در اولی مدح بر آنچه در آن نیست می‌کنند و در دومی مدح بر آنچه در آن است). (2).
در تفسیر صافی نیز از امام صادق (ع) درباره این آیه سوال شد، حضرت فرمودند: «لا یفتخر احدکم بکثره صلاته و صیامه و زکاته و نسکه لان الله عز و جل اعلم بمن اتقی منکم»، کسی از شما به زیادی نماز و روزه و زکات (صدقه) و سایر عباداتش افتخار نکند، زیرا خداوند عزوجل آگاهتر است به کسی که از شما تقوا پیشه کرد. (3).
پس از اینکه پرهیزگاران از ستایش و مدح خائف شده و گفتند ما از دیگران نسبت به خود آگاه‌تریم (4) و می‌دانیم که چقدر در عبادت خداوند مقصریم و خداوند به اعمال ما از خود ما آگاهتر است آن وقت دست به دعا برمی‌دارند و از خداوند سه چیز می‌خواهند:
1- خدایا به آنچه مداحان درباره ما می‌گویند ما را مواخذه مکن، زیرا مدح آنها موجب عجب و عجب موجب سخط تو است، خدایا اگر این صفات که اینها
(1). سوره‌ی نجم، آیه‌ی 32.
(2). شرح خوئی، جلد 10، صفحه 134، ذیل همین فراز.
(3). شرح خوئی، جلد 10، صفحه 134، ذیل همین فراز.
(4). درباره‌ی معرفت اعم از معرفت نفس و خداوند سبحان می‌توانید به جلد 6 میزان الحکمه، صفحه 10 مراجعه کنید. صفحه : 136
می‌گویند در ما نیست به خاطر آن ما را مواخذه و عتاب نفرما.
2- خدایا ما را بهتر و بالاتر از آنچه دیگران گمان می‌کنند قرار بده، اگر این صفات واقعا با ما است ما از تو می‌خواهیم که درجاتمان را والاتر گردانی.

3- خدایا آنچه از لغزشها و گناهان که تو عالم بر آن هستی و بر غیر تو و این مداحان پوشیده است ما را ببخش و مورد عفو قرارم ده.
مرحوم الهی در ذیل این فراز (اذا زکی احدهم خاف مما یقال له فیقول انا اعلم بنفسی من غیری و ربی اعلم بی من نفسی اللهم لا تواخذنی بما یقولون و اجعلنی افضل مما یظنون و اغفرلی ما لا یعلمون) چنین گوید: چو آنان را بنیکوئی ستایند بیندیشند و بر نیکی فزایند همی گویند در پاسخ که ما را سریرت هست بر خویش آشکارا به خود مائیم داناتر ز اغیار ز ما به داند آن دانای اسرار پس آن گه با نیاز عشق دمساز همی گویند کای دانای هر راز تو با گفتارشان بر ما مپیچی که هیچی را ستایش کرده هیچی همی گوید به دل که ای پاک یزدان مرا برتر ز هر پندار گردان نکوتر ساز ما را ازین گمان‌ها الا ای از تو نیکو جسم و جانها ببخشا آنچه مستور است از ایشان ز کار زشت و افکار پریشان مرا نیز ای نکویان را دل آرام نگیرد جز به الطافت دل آرام چو آن فرزانگان هشیاری‌ام بخش وز این خواب گران بیداری‌ام بخش هر آن زشتی که دارم مستتر ساز درون از برونم خوب تر ساز به نور عشق جانم را بیفروز شبم ای ماه گردان غیرت روز صفحه :
137

(فمن علامات احدهم انک تری له قوه فی دین)
ترجمه: از علامات و نشانه‌های هر یک از آنها این است که می‌بینی در دین نیرومندند.
شرح: یکی از ویژگیهای متقین ثبات و استواری آنها بر دین است، دینی که مجموعه‌ای از اعتقادات و اعمال است، اطلاق «قوه فی دین» نشان می‌دهد که هم نیروی قلبی و هم نیروی بدنی خود را در مسیر دین به کار گرفته‌اند، هم از نظر اعتقادی و قلبی بر دستورات دین ثابت قدمند، و هم از نظر عمل به فرامین آن، و از این رو تشکیک مشککان و خدعه حیله گران در آنها کارگر نیفتد و همچون زمین سخت در برابر سخن آنها غیر قابل نفوذند، آنها از سخن بی خردانی که می‌خواهند آنها را از دین و مکتبشان منحرف کنند متاثر نشده و تحت تاثیر قرار نمی‌گیرند. و معمولا این حالت برای علماء حاصل می‌شود و چنانکه گذشت از اوصاف پرهیزگاران عالم بودن آنهاست که علم به مسئله‌ای اگر پیدا کردند، سعی دارند با قوت و نیرو بر علم خود استقامت کنند، و آن را به مرحله‌ی عمل رسانند.
آنقدر ثابت و استوار در دین می‌شوند که برای متاع قلیل دنیوی و جاه و پست صفحه : 138
و مقام دست از افکار صحیح خود برنمی‌دارند، و چه بسا جان خود را در آن راه دهند چنانکه امام حسین (ع) و یاران باوفایش چنین کردند.
ولی در مقابل معروف است در زمان هارون مردی را می‌بینیم که: هارون او را احضار کرد و گفت: برای من چه چیزی حاضری بدهی؟! یعنی تا چه حد آمادگی داری برای من کار کنی؟ گفت: مالم را گفت: نه کم است، پس از مدتی او را خواست، گفت: چه مقدار حاضری برای من مایه گذاری؟ گفت جانم را گفت: نه کم است، چند مرتبه چنین کرد تا در نهایت گفت: حاضرم ایمانم را برای تو دهم، گفت آفرین حالا خوب شد، و دستور داد برای او شمشیری آوردند، و در یک شب 70 نفر از اولاد پیامبر را سر زد و در چاهی ریخت!!
اگر صفحات قرآن را ورق بزنیم در مورد توصیه‌ی قرآن به قوت در دین در سه جا خطاب به بنی اسرائیل چنین آمده است: «خذوا ما آتیناکم بقوه»، با قوت آنچه به شما دادیم بگیرید. (1).
در یک جا نیز امر به حضرت موسی (ع) شده، «فخذها بقوه و امر قومک ان یاخذوا باحسنها»، ای موسی با قوت دستورات ما را بگیر، و قوم خود را نیز امر کن، تا به نیکوترین (یا به بهترین قدرت) آنها را بگیرند و عمل کنند.

(2).
در یک جا نیز امر به حضرت یحیی (ع) شده: «یا یحیی خذ الکتاب بقوه»، ای یحیی نوشته (دستورات) را با قوت بگیر. (3).
در مورد این که چرا بنی اسرائیل مورد این خطاب واقع شدند، به نظر می‌رسد، برای این بوده که بنی اسرائیل مدتی در اسارت فرعون بوده، و زن و مردشان به بیگاری کشیده شده بودند، و قوتشان را از دست داده، و ترسو شده
(1). سوره‌ی بقره، ایات69- 63 و سوره‌ی اعراف، آیه‌ی 171.
(2). سوره‌ی اعراف، آیه‌ی 145.
(3). سوره‌ی مریم، آیه‌ی 12. صفحه : 139
بودند، لذا مرتب توصیه می‌شد که در راه دین حق استوار و ثابت‌قدم بوده، و با محکمی احکام را تلقی کنند، بافت اجتماعی آنها به نحوی شده بود که باید با توصیه‌های مکرر ترمیم می‌شد.
حدیثی در تفسیر برهان از امام صادق رسیده که شاهد این مسئله است «ان بنی اسرائیل کانوا اذا دخل وقت الصلاه دخلوها متماوتین کانهم موتی فانزل الله علی نبیه (ص) خذ ما آتیتک بقوه فاذا دخلت الصلاه فادخل فیها بحاید و قوه»، بنی اسرائیل وقتی وقت نماز می‌رسید، مثل افراد مرده وارد این وقت می‌شدند، گویا آنها مرده‌اند، پس خداوند بر پیامبرشان این عبارت را نازل کرد، که آنچه بر تو نازل شده، با قوت بگیر (مانند فرد زنده نه مثل انسان مرده) پس زمانی که داخل نماز شدی با قدرت و نیرو و نشاط داخل شو. (1).
در روایتی از امام صادق (ع) در همان تفسیر برهان رسیده که مراد از «قوت» در آیات مربوط به بنی اسرائیل چیست؟ آیا قوه در بدنها یا قوه در قلبها؟ حضرت فرمودند: «فیهما جمیعا»، در هر دو. (2).
علاوه بر این که نیرو و قدرت اعم از بدن و قلب است، اعم از امور دنیوی و اخروی نیز هست، یعنی دستورات اسلام را چه در رابطه با امور دنیوی، و چه اخروی، باید با قوت گرفت، مثلا هم درباره‌ی نماز دیدیم این دستور داده شده بود، و هم در مورد طلب روزی و رزق این دستور آمده است، در ذیل روایت اول در تفسیر برهان آمده که امام صادق (ع) آیه‌ی فوق را برای طلب رزق خواندند و فرمودند: زمانی که رزق تو قطع شد، با قوت و نشاط و دلگرمی به دنبال آن رو، و طلب کن «ثم ذکرها
(1). تفسیر برهان، جلد 9، صفحه 45 ذیل آیه‌ی 171، سوره‌ی اعراف، روایت دوم را نیز صاحب تفسیر اطیب‌البیان در ذیل آیه‌ی 63 سوره‌ی بقره در جلد 2 تفسیر خود از صفحه 50 از عیاشی و محاسن نقل کرده است.
(2). تفسیر برهان، جلد 9، صفحه 45، ذیل آیه‌ی 171 اعراف، روایت دوم را نیز صاحب تفسیر اطیب‌البیان در ذیل آیه‌ی 63 سوره‌ی بقره در جلد 2

تفسیر خود از صفحه 50 از عیاشی و محاسن نقل کرده است. صفحه : 140
فی طلب الرزق فاذا سلبت الرزق فاطلبه بقوه«.
این‌گونه خطابها که به بنی اسرائیل و حضرت موسی و یحیی شده، فقط منحصر به آنها نیست، بلکه فرمانی است عمومی و همگانی، زیرا در هر کاری اگر قدرت عمل و اعتقاد به مسلک و نیروی کافی نباشد، کاری انجام‌پذیر نیست، اگر این پیامبران الهی با قاطعیت و نیرو و پشتکار به مبارزه با طاغوتهای زمان خود برنمی‌خاستند،، کسی به راه راست نمی‌آمد، بسیاری از کارها را با ضعف و ناتوانی و ملایمت نمی‌توان انجام داد، خداوندی که فرمان داده با قدرت، احکام او عمل شود، امر هم فرموده که تمام نیروها را مهیا کنید (و اعدولهم ما استطعتم من قوه). (1).
در دنیای امروز که دنیای نیرنگ و حیله و دغل بازی است، اظهار ضعف مساوی با نابودی و از بین رفتن است، از سیاستمداری پرسیدند، چرا روی قوانین و قانونگذاری کار نمی‌کنید، تا مسائل بهتر حل شود؟ گفت: قانون یعنی لوله‌های تفنگ، این قانون است که در این زمان قدرت عمل دارد و نافذ است، وگرنه قانون پارلمانی و آنچه از مجالس می‌گذرد، در بسیاری موارد کوچکترین اثری ندارد، هر قانونی در جهت نیرو و قدرت دادن به استکبار باشد، مورد قبول و الا مردود است، این چه دنیائی است، که به طرفداری از سلمان رشدی ادعای آزادی قلم و بیان می‌کند ولی وقتی شهردار یکی از شهرهای ترکیه می‌گوید من «لائیک» (لامذهب) نیستم و مسلمانم، به جرم مسلمانی زندانی می‌شود، اگر مسلمانها با نیرو و قدرت، عمل به اسلام نکنند کم کم اسلامی باقی نمی‌ماند، این دستور اسلام و فرمان به مقاومت با قدرت برای چه موقع است، باید مطمئن بود که حق گرفتنی است و نه دادنی، گرچه ما مراکز بین المللی را از نظر دور نمی‌کنیم، و باید تا می‌شود از راه‌های مورد قبول عموم جهانیان حرکت کرد، ولی دل هم به آنها نبسته‌ایم، که خود باید به دنبال حق خود باشیم، و گرنه کسی دلش به حال ما نسوخته است، و این با استقامت
(1). سوره‌ی انفال، آیه‌ی 60. صفحه : 141
روی عقاید و فرامین دین مبین اسلام میسر است.
لطیفه‌ی جالبی نقل کرده‌اند که نشان می‌دهد، افرادی که به امید آن نشسته‌اند که: دیگری به جای آنها حرف زده و حق آنها را بگیرد چقدر بیچاره‌اند؟!
نقل شده است که در زمان شاه عباس می‌خواستند بزرگترین تنبل را بشناسند و انتخاب کنند، گفتند حمامی داغ کنید، و همه‌ی آنها را داخل آب کنید، آنها را وارد خزینه آب گرم کردند و گفتند هرکس دیرتر بیرون آمد برنده است، هریک به تدریج از آب خارج شده، تا اینکه دو تای آنها باقی

ماندند، آنقدر ماندند که داور داشت خسته می‌شد، تا اینکه یکی از آنها گفت سوختم، آن دیگری به او گفت تو که حال داری بگو رفیق من هم سوخته، و خسته شده، گفتند: این آخری برنده است، زیرا به قدری تنبل است که می‌خواهد درد دل او را هم دیگری بگوید!
داستان دیگری نیز نقل می‌کنند که: فردی دید دزدی وارد خانه او شد، و اثاثها را بار کرد، و رفت، وقتی از خانه بیرون رفت، به دنبال او در کوچه دوید، و دو شبگرد و پاسبان دید، گفت آن دزد است او را بگیرید، فردی گفت: تو خود صاحب مالی به دنبال مال خود برای خود نمی‌دوی، می‌خواهی دیگری برای مال تو به دنبال دزد بدود؟!
آری باید زبان خود را گویا و خود به دنبال حق بدویم، و با استقامت و نیروی کافی در راه عقیده خود گام برداریم، دنیای امروز دنیائی است که قدرتها تقسیم شده، و فقط قدرت بازو نیست، قدرت تکنولوژی و صنایع پیشرفته و ماهواره‌ها و استراق سمعها است و خطاب «و اعدوالهم ما استطعتم من قوه» اکتساب همه‌ی علوم را که موجب تقویت نیروی اسلام می‌شود می‌طلبد و اینها همه فرع «قوه فی دین» است، زیرا اعتقاد و نیروی در عقیده، زیر بنای نیروی در عمل است. صفحه : 143

پرهیزگاران نرمخو و دور اندیشند

(و حزما فی لین)
ترجمه: (می‌بینی هر یک از متقیان را که) نرمخو و دور اندیش‌اند(.
شرح: پرهیزگاران دارای خوئی نرم و مبتنی بر ارزشها دارند، بدون جهت در برابر کسی نرمش نشان نمی‌دهند، و بدون دلیل به طرف کسی نرم و یا به طرف کسی خشن نمی‌شوند، با فکر و روی مبانی ارزشی دقیق اجتماعی اخلاقی با افراد انس می‌گیرند، و تا این ارزشها باقی است بر این نرمش ثابت و استوارند. و نیز این خصلت زیربنای سیاست و روابط خارجی کشوری است که حکومت آن به دست پرهیزگاران است، بر طبق ارزشهای انسانی اسلامی به کشوری گرایش پیدا کرده و روی همین ملاک از کشوری روی برمی‌گردانند.
آنها مصداق اتم و اعلای «اشداء علی الکفار رحماء بینهم» (1) هستند، با دوستان نرمی می‌کنند و با دشمنان و کفار تندخوئی می‌کنند، و بر اصول خود ثابت قدمند.
ابن میثم این شارح بزرگ نهج‌البلاغه در ذیل این فراز گوید «پرهیزگاران
(1). سوره‌ی فتح، آیه‌ی 29. صفحه : 144
قاطعیت در امور دنیوی همراه با نرمی با مردم دارند، و تندخوئی نمی‌کنند، و این خصلت، فضیلت عدل در معامله با خلق است و آنچنانند که در مثل آمده: «لا تکن حلوا فتسترط و لا مرا فتلفظ»، نه آنچنان شیرین باش که به راحتی خورده و بلعیده شوی، و نه آنچنان تلخ که دور انداخته شوی! عدالت در امور اجتماعی با بندگان خدا همین است که با نرمی با آنها برخورد می‌کنند مادامی که حصار ارزشها را نشکنند، و به مرزهای اخلاق تعدی نکنند، و گرنه دچار شدت و حدت متقین می‌گردند.
اصل اولیه در برخود با مردم، ملایمت همراه با مهر و عواطف انسانی است، برخورد با خشونت در مراحل آخر است، سیره‌ی پیامبران و اوصیاء نشان می‌دهد که آنها از این طریق تا آخر عمر منحرف نشدند، و حتی در مورد حضرت موسی و برادرش هارون می‌خوانیم که مامور می‌شوند با نرمی با فرعون و کسی که ادعای خدائی (انا ربکم الاعلی) می‌کند برخورد کنند: «فقولا له قولا لینا»، بگوئید به او گفتنی نرم. (1) با او سخن به نرمی بگوئید، شاید متذکر شده، و قلبش خاشع گردد (لعله یتذکر او یخشی) (2).
حتی در بعضی روایات دارد که مامور بودند، فرعون را با بهترین نامش صدا کنند، تا دل تاریکش روشن شود! (3).
همین نرمش و ملایمت سکوی پرش بزرگی برای دستیابی به اهدافی بلند است، رمز موفقیت پیامبر اسلام و آنچه دخیل در گرایش مردم به او شد،

اخلاق و نرمی و تواضع او بود، اگر با خشونت با مردم برخورد می‌کرد، کسی به گرد او جمع نمی‌شد «لو کنت فظا غلیظ القلب لا نفضوا من حولک»، اگر با غلظت و شدت بودی
(1). سوره‌ی طه، آیه‌ی 45.
(2). سوره‌ی طه، آیه 45.
(3). تفسیر نمونه، جلد 13، ذیل همین آیه، صفحه 213- 212. صفحه : 145
از گرد تو پراکنده می‌شدند. (1) انسان با نرمی می‌تواند قدرت خود را مضاعف کند و در حدیثی آمده است: «من لان عوده کثفت اغصانه» (کسی که برگشتن او نرم و سریع باشد، شاخه‌هایش زیاد می‌شود) یعنی اگر کسی زود منعطف به مردم شد و در برخوردها سریع از غضب و شدت خود برگشت، مردم هم به او متمایل شده، و همچون شاخه‌هائی قوی برای حفاظت و یاری او خواهند بود، این کلام به صورت مثلی درآمده برای افراد متواضع که با مردم الفت گرفته، و مردم نیز آنها را دوست دارند، و در نتیجه بوسیله مردم و با اجتماع آنها قدرت پیدا می‌کنند. (2).
البته جای گفتن است که نرمی دو صورت مهم دارد: یکی تواضع که از صفات پسندیده است و قاطعیت و حزم در نرمش با این قسم است، و دیگری ضعف و سستی در برابر فردی که برای او نرمش نشان می‌دهد و این قسم مذموم است، و زیبنده‌ی پرهیزگاری نیست، و از این رو مولی فرمودند: (حزما فی لین) یعنی با اراده و قاطعیت و منطبق با ارزشها نرم می‌شود نه از روی ترس و ضعف در مقابل افراد.
مرحوم الهی در ذیل این دو فراز (فمن علامه احدهم انک تری له قوه فی دین و حزما فی لین) گوید: هم آنان در ره دین همچو کوهند تواناتر ز شیر باشکوهند قوی پنجه چو شیران شکاری بکار دین به حزم و هوشیاری بیندیشد از اول آخر کار به طرزی دلپذیر آن نیک رفتار چون آن فرزانه‌ی با دانش و دین که با جانش بود عقل جهان بین بنا هموار گیتی باش هموار حکیمانه مال اندیش در کار مشو دلتنگ گیتی بس فراخ است الهی شو، جهان گرد یولاخ (3) است
(1). سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی 159.
(2). سفینه‌البحار، جلد 2، صفحه 520.
(3). یولاخ: زمین بایر و بی آب و دور از آبادی)فرهنگ عمید(. صفحه : 147

با ایمانی مملو از یقین

اشاره

(و ایمانا فی یقین)
ترجمه: و می‌بینی برای هر یک از متقین ایمانی که آمیخته با یقین است.
شرح: ایمان و تصدیق به خالق و آنچه در شرع مبین آمده، دارای مراتبی است، که شدت و ضعف دارد، در مراتب ایمان گفته‌اند:
1- ایمانی تقلیدی است که چون بزرگتری یا فرد مطمئنی پدر و مادر مومن هستند، من هم مومن می‌شوم، این نوع ایمان، در شان یک مومن واقعی نیست، زیرا که بسیار زود در اثر وقوع حادثه‌ای یا اشکال مستشکلی فرو می‌ریزد!
2- ایمان استدلالی که فرد مومن با دلیل و برهان به ایمان خود دست می‌یابد، ولی هر چند این ایمان قوی باشد ولی در اثر القاءات و اشکالها متزلزل شده و کم کم وسوسه در قلب او پیدا می‌شود، و در نهایت پای اینگونه استدلالیان چوبین بوده و سخت بی تمکین و غیر قابل اتکاء است!
3- ایمان توام با یقین- که فرد مومن به مرحله‌ای از علم می‌رسد که علم به حقیقت پیدا می‌کند زیرا راه صحیح همین است، و جز این نیست، البته این‌گونه صفحه : 148
ایمان توام با یقین دو گونه است: یک وقت علم را از طریق استدلال و برهان به دست آورده و می‌داند هم که مطلب همین است این بسیار خوب است ولی بزرگان سالکین و پرهیزگاران، ایمان توام با یقین به نحو دیگری دارند که علم و یقین خود را از طریق مشاهده به دست آورده‌اند، نه از طریق استدلال، یعنی با از بین بردن حجابهای دنیوی و دوری از آنها خداوند را از طریق مشاهده یافته‌اند، و به مرحله ایمان موقنین رسیده‌اند، و این ایمانی است که با بادهای تند القاءات ملحدین و ایرادات آنها فرو نخواهد ریخت. (1) کسی که به این مرحله از یقین نرسد، آن طور که باید طعم ایمان را نمی‌چشد.
روایتی از مولی علی (ع) رسیده که فردی از شما طعم ایمان را نمی‌چشد، تا این که علم و یقین پیدا کند که آنچه به او می‌رسد، خطا نبوده، و آنچه خطا است به او نمی‌رسد. (2).
و در روایتی دیگر از مولی نقل شده که: همین کلمات را بسیار تکرار می‌فرمود و سپس نمی‌چشد فردی طعم ایمان را مگر این که بداند ضرر رساننده و نفع رساننده فقط خداوند عزوجل است (ان الضار النافع هو الله عز و جل) (3) ولی ما کجا و این ایمان کجا، به قول ملا محمد مهدی نراقی: «یقین اشرف فضائل خلقیه و مهمترین آنهاست، یقین افضل کمالات نفسانی و اعظم آنهاست، یقین کبریت احمری است که بجز

بزرگان عرفا و فرزانگان اکابر حکماء آنرا به دست نمی‌آورند، و کسی که به این مرحله رسید رستگار شده و به رتبه‌ی عالی و سعادت عظمی نائل شده است» (4).
در روایتی از پیامبر اکرم رسیده «اقل ما اوتیتم الیقین»، یقین کمترین چیزی
(1). رجوع کنید به شرح ابن میثم و خوئی در ذیل همین فراز.
(2). اخلاق شبر، صفحه 270.
(3). اخلاق شبر، صفحه 271.
(4). جامع‌السعادات، جلد 1، صفحه 119. صفحه : 149
است که (در این عالم) به شما داده شده است (1) و در روایت دیگر از آن بزرگوار است: «الیقین الایمان کله»، یقین همه ایمان است. (2) یعنی ایمان دارای مراتبی است و هر مومنی مرتبه‌ای از این کمال را دارد، ولی فردی که به درجه‌ی یقین رسید تمام ایمان را به دست آورده است.

برای کسانی که در ایمان به درجه یقین رسیده‌اند علاماتی است:
1- در امور خود به غیر خدا توجه نکرده، و اتکاء نمی‌کند، و سر مطلب این است که تمام اشیاء را از مبدا واحدی می‌داند، و لذا به وسائط توجه نکرده و همه را مسخر و تحت اختیار آن مبدا می‌بیند. در روایتی از امام صادق (ع) آمده: «من ضعف یقینه تعلق بالاسباب...»، کسی که یقین او ضعیف باشد به اسباب تعلق پیدا می‌کند (و از به وجود آورنده این اسباب غافل می‌شود).
2- در همه‌ی احوال خاضع و خاشع برای خداوند است، دائما در خدمت او به وظیفه‌ی خود مشغول است چه در خفاء و چه در علن، در گرداب دوستی و انس او غرق است، و فکر خود را متوجه آن ذات کرده است، و سر مطلب این است که صاحب یقین، عارف به خدا و عظمت و قدرت اوست و این که خداوند اعمال و افعال او را دیده و بر خفیات او نیز آگاه است.
3- چنین فردی مستجاب‌الدعوه و دارای کرامات و خرق عادات است و سر این مطلب این است که هر مقدار نفس دارای یقین باشد، به همان مقدار مجرد شده و دارای قدرت تصرف در امور عالم را پیدا می‌کند، و به قول امام صادق (ع): «الیقین یوصل العبد الی کل حال سنی و مقام عجیب»، یقین بنده‌ی (مومن) را به بلندترین
(1). جامع‌السعادات، جلد 1، صفحه 119.
(2). جامع السعادات، جلد 1، صفحه 119. صفحه : 150
حال و مقام عجیب (که قابل تصور نیست) می‌رساند.
و در تائید این مطلب روایت پیامبر بسیار مناسب است، وقتی در نزد ایشان گفته شد حضرت عیسی بن مریم (ع) روی آب راه می‌رفت، فرمودند: «لو زاد یقینه لمشی فی الهوی»! (اگر یقینش زیادتر بود روی هوا راه می‌رفت) و از همین رو انبیاء با تمام جلالتشان مقامشان بواسطه‌ی درجه‌ی یقینشان متفاوت است. (1).
کسی که به این درجه از یقین رسید دیگر غم و شادی برای او یکسان است و همه را از طرف مبدا آفرینش می‌داند، و خود را در حیطه‌ی علم خداوند می‌داند، دیگر ناگواریها و مصائب دنیا و گرفتاریهای سر راه او، وی را آزار نخواهند داد، زیرا این انسان می‌داند، خداوند همه را می‌داند و می‌تواند.
آناتول فرانس این مطلب را با جملات زیر بیان می‌کند: «قدرت و نیکوکاری ادیان است که به آدمی علت وجود و عواقب کار را تعلیم

می‌دهد، وقتی که ما اصول عقائد فلسفی الهی را طرد نمائیم، چنانکه تقریبا ما همه در این عصر علم و آزادی، چنین فکر می‌کنیم، وسیله‌ی دیگری باقی نمی‌ماند که بدانیم چرا به دنیا آمده‌ایم، و به چه کار بدین جهان قدم گذاشته‌ایم، راز سرنوشت، ما جملگی را در اسرار نیرومند خود احاطه کرده است، و واقعا باید به هیچ چیز نیندیشیم تا ابهام غم انگیز زندگی را احساس نکنیم، و در جهالت مطلق از علت وجودی ما است که ریشه‌ی غم و اندوه ما وجود دارد، آلام جسمی و روحی، شکنجه‌های روح و احساسات، سعادت و خوشبختی سفلگان، نکبت و ادبار درستکاران، همه اینها باز قابل تحمل می‌شد، چنانچه به فلسفه‌ی آنها پی می‌بردیم، و به یک مشیت الهی معتقد بودیم. شخص مومن از شکنجه‌ها و عذابهای روحی خود لذت می‌برد (2).
و بیدادگری‌ها و سختگیریهائی که
(1). مدرک علامت مومن موقن با روایات ذکر شده: جامع‌السعادات، جلد 1، صفحه 119 تا 123.
(2). به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقیست || به ارادت بکشم درد که درمان هم از اوست در غم ما روزها بیگاه شد || روزها با سوزها همراه شد روزها گر رفت گو، رو باک نیست || تو بمان ای آنکه جز تو پاک نیست . صفحه : 151
دشمنانش نسبت به او روا می‌دارند، در نظرش دلچسب و گوارا جلوه می‌کند، حتی خطاها و گناهانی که از او سر می‌زند از وی سلب امید نمی‌کند، اما در دنیائی که هر گونه شعله ایمان خاموش شده است، حتی درد و مرض معنای خود را هم از دست داده، و دیگر به جز شوخیهای زشت و مسخرگی‌های شومی تلقی نمی‌شود« هرگز، هرگز، هرگز! (1).
مرحوم خوئی در شرح خود روایتی را در ذیل این فراز نقل کرده که:
راوی می‌گوید از امام هشتم (ع) از ایمان و اسلام سوال کردم، فرمودند: امام پنجم (ع) فرموده‌اند: ایمان یک درجه فوق اسلام است، و تقوی یک درجه از ایمان بالاتر، و یقین یک درجه بالاتر از تقوی است و چیزی کمتر از یقین بین مردم تقسیم نشده، راوی گوید گفتم یقین چیست؟ فرمود «التوکل علی الله و التسلیم لله والرضا بقضاء الله و التفویض الی الله»، توکل و اتکاء بر خداوند و تسلیم شدن برای او و رضاء به قضاء خداوندی و احاله امر به خدا.
بعضی از شارحین کافی در شرح حدیث فوق گفته‌اند: اسلام اقرار است و ایمان یا تصدیق است یا تصدیق با اقرار است، و بنابر هر دو وجه ایمان فوق اسلام است، به یک درجه، اما بنابر وجه دوم (که تصدیق با اقرار باشد) برتری ایمان بر اسلام واضح است، و اما بنابر اول زیرا تصدیق قلبی برتر و افضل از اقرار زبانی است همچنانکه قلب افضل از زبان است و

تقوی یک درجه فوق ایمان است زیرا تقوی دوری از چیزی است که ضرر می‌زند در آخرت، اگر چه ضرر کمی باشد، و یقین فوق تقوی است، زیرا تقوی گاهی در مرتبه‌ی یقین نیست، و این همان مطلبی است که مولی امیرالمومنین به آن اشاره کرده‌اند، و فرموده‌اند: «لو کشف الغطاء لما ازددت یقینا»، اگر پرده کنار زده شود بر یقین من افزوده نمی‌شود. (2).
(1). باغ اپیکور، صفحه 31 و 32، آناتول فرانس، ترجمه‌ی آقای کاظم عماری (تعلیقه 1 و 2، نقل از شرح نهج‌البلاغه استاد محمد تقی جعفری، جلد 12، صفحه 360- 359).
(2). شرح خوئی، جلد 12، صفحه 136. صفحه : 152
ابن ابی الحدید نیز در ذیل این فراز گفته است اگر سوال کنی ایمان همان یقین است؟ چرا مولی فرمود «و ایمانا فی یقین»؟ جواب می‌دهم ایمان اعتقاد با عمل است و یقین سکون و آرامش قلب است و این دو با هم فرق دارد. (1).
از این تحلیل و جواب ابی الحدید روشن می‌شود که ایمان همراه با یقین، برای فرد دارنده آن آرامش قلبی و اطمینان درونی را به ارمغان می‌آورد.
«الهی» این عارف شیوا در ذیل این فراز (و ایمان فی یقین) چنین گوید در ایمان زانکه با دانش قرینند شهان کشور علم الیقینند هر آندل روشن از نور یقین است چراغش لا احب الافلین است چو حق ز آئینه‌ی دل شد پدیدار نگیرد از شک آن آئینه زنگار کسی با دیو تشکیک است همراز که با خضر طریقت نیست دمساز رود چون گرد شک ز آئینه‌ی دل جهان غیب دیدن نیست مشکل بود روشن روان ز انوار ایمان سپهر دانش و خورشید ایقان
(1). شرح ابی الحدید، جلد 10، صفحه 150. صفحه : 153

(و حرصا فی علم)
ترجمه: و (می‌بینی برای هر یک از متقین) علاقه‌ی شدیدی در کسب علم و دانش.
شرح: در فرازهای قبل گفته شد که: از صفات پرهیزگاران عالم بودن آنهاست و در این فراز مولی می‌فرماید، علاوه بر این که عالمند، حرص و علاقه‌ی شدیدی به کسب علم و دانش اندوزی دارند و مرز معین و مشخصی برای یادگیری دانش ندارند.
نکته قابل ذکر این که در عرف مردم صفت «حرص» صفت پسندیده‌ای نیست ولی باید توجه کرد که حرص به معنای علاقه‌ی وافر و میل زیاد به چیزی است و این بد نیست، مفهوم نازیبای «حرص» از تمایل به چیز نازیبا حاصل می‌شود. اگر این علاقه به علم و سعادت جامعه و رستگاری خود باشد، خوب است، ولی اگر این حرص و علاقه‌ی بیش از حد به زندگی دنیوی و مال و زن و فرزند باشد، مذموم است هر یک از اینها گرچه توجه به آنها و علاقه به آن لازم است ولی نباید به درجه‌ی حرص برسد، صفحه : 154
حرص در این مورد مذموم است.
از این رو در قرآن خداوند بنی اسرائیل و قوم یهود را مذمت کرده زیرا حریص بر حیات و زندگی دنیوی شدند (و لتجدنهم احرص الناس علی حیوه، می‌یابی آنها را حریص‌ترین مردم بر زندگی دنیا). (1).
به خلاف مثالهای اول که حرص در آنها بار مذموم ندارد، چنانکه مولی در این خطبه حرص در علم را از صفات متقین می‌شمارد، و خداوند پیامبر را حریص بر هدایت مردم معرفی می‌کند: «لقد جائکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم...»، آمد شما را رسولی از خود شما، دشوار اس؟بر او رنج شما، حریص است بر اسلام آوردن و هدایت شما... (2) یا در جای دیگر می‌فرماید: «ان تحرص علی هداهم...»، اگر حریص باشی بر هدایت آنها... (3).
پس ملاک خوبی و بدی حرص، در متعلق آن است، اگر چیزی باشد که قابلیت علاقه‌ی شدید را دارد، حرص بر آن ممدوح و گرنه مذموم است.
گفتیم که اگر پرهیزگاران برای هر کاری حد و مرزی داشته باشند، ولی برای علم حد و مرزی قائل نیستند و اصولا اسلام حد و مرزی برای علم قرار نداده است نه حد زمانی نه مکانی، نه از نظر مقدار تلاش و کوشش نه از نظر استاد نه از نظر مشکل و چگونگی علم آموزی.
اما حد زمانی ندارد، زیرا فرمودند: «اطلب العلم من المهد الی اللحد»

تاریخ شروع تعلم از درون گهواره و فارغ التحصیل شدن آن چشم بر هم گذاردن برای همیشه و مرگ است (ز گهواره تا گور دانش بجوی).
در مورد عدم حد مکانی فرمودند: «اطلب العلم و لو بالصین»، علم بیاموز
(1). سوره‌ی بقره‌ی، آیه‌ی 2.
(2). سوره‌ی توبه، آیه‌ی 128.
(3). سوره‌ی نحل، آیه‌ی 37. صفحه : 155
گرچه در چین باشد. گویا آخرین نقطه شناخته شده در دنیا در آن زمان، چین بوده است.
در مورد عدم وجود مرز برای مقدار تلاش فرمودند: «لو یعلم الناس ما فی طلب العلم لطلبوه و لو بسفک المهج و خوض اللجج»، اگر مردم می‌دانستند ارزشی را که در یادگیری دانش است، هر آینه طلب می‌کردند، آن را گر چه به ریختن خون دل و فرو رفتن در دریاها باشد. (1) یعنی آن قدر ارزش دارد که اگر احتمال کشته شدن یا فرو رفتن در دریا هم باشد این مقدار تلاش رواست (این حدیث کنایه از تحمل نهایت مشقت است، در آن زمان رفتن به اعماق دریا بسیار مشکل بوده است).
در مورد عدم محدودیت از لحاظ استاد فرمودند «الحکمه ضاله المومن اخذها حیث وجدها»، دانش گمشده‌ی مومن است هر جا بیابد، می‌گیرد، انسان گمشده‌ی با ارزش خود را گر چه در دهان شیر باشد می‌گیرد، البته جای تذکر است که در روایات سفارش شده، دقت کنید از چه کسی علم می‌آموزید، این گونه روایات در موردی است که همان علمی که نزد فرد غیر صالح است، نزد صالح هم هست که در صورت تخییر باید صالح انتخاب شود، زیرا علم غذای روح است و اگر از غیر صالح گرفته شود، ممکن است غذائی مسموم در ضمن غذاهای مطلوب به خورد انسان بدهد، از این رو اگر مملکت ما مخیر شد که از افراد و اساتید مومن در داخل کشور استفاده کند، یا از افراد ملحد و کافر غرب، باید از رفتن دانشجویان به خارج ممانعت کند، ولی اگر علمی است که در نزد اساتید ما نیست، یا به نحو مطلوب در نزد آنها نیست ناچاریم دانشجو به خارج بفرستیم و این همان است که می‌فرماید: مومن دانش را می‌گیرد هر جا بیابد، گرچه از دهان کفار در بلاد کفر!
اما عدم وجود مرز از نظر شکل و محتوی و کیفیت علم آموزی، در آیات و روایات تعبیرات مختلفی است که از هر چیز علم آموزید، از شهرهای نابود شده
(1). این حدیث را در مقدمه‌ی کتاب معالم، صاحب معالم نقل کرده است. صفحه : 156
گذشتگان و اقوام منحرف گذشته، از آثار گذشتگان و از سیر و سفر در زمین و تجربه شخصی افراد و...، کسب دانش کنید.

این مکتب چه مکتبی است که این قدر برای علم ارزش قائل است! مکتبی که وقتی سربلند کرد در تمام مکه که مرکز جزیره‌العرب و پایگاه مهم فرهنگ آن زمان بود تنها 17 نفر باسواد بودند، (1) برخاستن این آئین و چنین نظامی از چنین سرزمینی با چنین افرادی بجز معجزه چیزی نیست!
بد نیست در اینجا حدیثی نیز درباره ارزش و فضیلت علم نقل شود: امام صادق (ع) فرمودند که: پیامبر خدا فرمودند «من سلک طریقا یطلب فیه علما سلک الله به طریقا الی الجنه و ان الملائکه لتضع اجنحتها لطالب العلم رضی به و انه لیستغفر لطالب العلم من فی السموات و من فی الارض حتی الحوت فی البحر و فضل العالم علی العابد کفضل القمر علی سائر النجوم لیله البدر و ان العلماء ورثه الانبیاء ان الانبیاء لم یورثوا دینارا و لا درهما ولکن ورثوا العلم فمن اخذ منه اخذ بحظ وافر، کسی که راهی رود برای کسب علم، خداوند راهی از آن راه به بهشت باز می‌کند، و ملائکه بالهای خود را برای خشنودی طالب علم باز می‌کنند، و برای طالب علم هر کس در آسمان و در زمین است حتی ماهی دریا استغفار می‌کند، و فضل و ارزش عالم بر عابد مثل فضیلت ماه شب چهارده بر دیگر ستارگان است، و علماء وارث انبیاء هستند و دینار و درهمی به ارث نمی‌گذارند، ولکن علم را به ارث می‌گذارند، پس هر کس از آن برگیرد، حظ و بهره بسیاری برگرفته است». (2).
این گونه روایات در مورد فضیلت علم و اهتمام به علم اندوزی بسیار است، و چقدر زشت است مملکتی که ادعا می‌کند ما مملکتی هستیم که مذهبمان شیعه جعفری
(1). فتوح‌البلدان بلاذری، صفحه 457، طبع مصر.
(2). کافی، جلد 1، صفحه 34- صاحب معالم نیز در مقدمه‌ی کتاب معالم در فضیلت علم این روایت را در صدر روایات آورده است. صفحه : 157
است پر از بی سواد باشد، مملکت اسلامی مملکتی است که باید اهل مطالعه و همه جا کتابخانه و مبارزه با بیسوادی و همه جا مدرسه و مکان مبارزه با جهل باشد ، بحث از علم مجال وسیعی می‌طلبد، که از حوصله کنونی خارج است (1) و در پایان این فراز دو نکته بسیار مهم را متذکر می‌شویم:
1- حقوق معلم بر متعلم- از حقوق واجب الاتباع و لازم‌المراعات حق معلم است، این پدر روحانی که بسیار بر پدر جسمانی فضیلت دارد و او اگر وظیفه‌ی خود را به نحو احسن انجام دهد، معبود و مولای متعلم می‌شود چنان‌که منسوب به علی (ع) است که فرمود: «من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا»، کسی که مرا حرفی تعلیم دهد مرا عبد و بنده خود کرده است، و نیز درباره معلم بزرگ خود فرمود: انا عبد من عبید محمد، من بنده‌ای از بندگان محمد (ص) هستم.

رعایت حق معلم از وظائف بزرگی است که شارع مقدس بر دوش ما گذارده است، حال به سخنان علی (ع) این مولای بزرگوار و شاگرد مکتب رسول‌الله گوش فرا ده که چگونه تعلیم می‌دهد:
امام صادق (ع) در روایتی از علی (ع) نقل می‌کنند که مولی بسیار می‌فرمودند: «ان من حق العالم ان لا تکثر علیه السوال و لا تاخذ بثوبه و اذا دخلت علیه و عنده قوم فسلم علیهم جمیعا و خصه بالتحیه دونهم و اجلس بین یدیه و لا تجلس خلفه و لا نغمض بعینیک و لا تشر بیدک و لا تکثر من قول: قال فلان و فلان خلافا لقوله و لا تضجر بطول صحبته فانما مثل العالم مثل النحله ینتظر بها متی یسقط علیک منها شیء، از حق عالم بر تو این است که زیاد از او سوال نکنی و لباس او را نگیری و اگر بر مجلس عالم وارد شدی و نزد او عده‌ای بودند سلام بر همه‌ی آنها کن و سلام و درود ویژه خود را به آن عالم تقدیم نما و برای نشستن، جایگاهی را در برابر او انتخاب کن
(1). در مورد علم می‌توانید به کتاب الحیاه جلد 2، صفحه 267 به بعد و میزان‌الحکمه، جلد 6، صفحه 445 به بعد و کتاب منیه‌المرید شهید ثانی مراجعه نمائید. صفحه : 158
و پشت سر او منشین و با گوشه چشم به او نظر میفکن و با دست خود به او اشاره نکن، (که بی احترامی به اوست) و زیاد نگو فلانی و فلانی برعکس قول شما گفته‌اند، و با زیاد صحبت کردن او را ناراحتم کن، زیرا مثل عالم و دانشمند مثل درخت خرمائی است که انتظار کشیده می‌شود چه موقع از آن رطبی فرو افتد«. (1) یعنی او باید افاضه کند نه با سوال کردن مرتب او را رنج دهی!
2- وجوب عمل بر طبق علم- از امور بسیار مهم که بر عالم لازم است، عمل کردن بر طبق علم خود است چنانکه این بر غیر عالم هم لازم است ولی برای عالم موکد است، و از این رو خداوند ثواب زنهای پیامبر را که مطیع باشند، دو برابر و عقوبت آنها را در صورت عصیان نیز دو برابر قرار داده است.
مولای متقیان در روایتی از پیامبر نقل کردند که: «علماء دو دسته‌اند:
1- دسته‌ای که علم و آگاهی خود را بکار گرفته و بر طبق آن عمل می‌کنند و اینها اهل نجاتند.
2- و دسته‌ای که بر طبق علم خود عمل نمی‌کنند، این گروه دچار هلاکت و نابودی شده و اهل جهنم هستند. از بوی عالمی که علم خود را رها کرده، و به مرحله‌ی عمل نرسیده، متاذی و ناراحتند، و سخت‌ترین اهل جهنم و آتش از نظر ندامت و حسرت شخصی است که بنده‌ای را به طرف خدا دعوت کند و دعوت او نیز موثر افتد و آن بنده در صراط مستقیم قرار گیرد و سرانجام خداوند او را به بهشت داخل کند ولی این شخص را که دعوت

کننده بوده، بواسطه‌ی ترک عمل و پیروی هوای نفس و طولانی بودن آرزویش به آتش انداخته است« (2).
در روایت است که «زمامدار ظالم و عالم فاجر، شدیدترین مردم از نظر
(1). بحار، جلد 2، صفحه 43- میزان‌الحکمه، جلد 6، صفحه 488، بعضی از روایت را آورده و در مقدمه معالم هم با کمی اختلاف نسخه نقل کرده است.
(2). منیه‌المرید، صفحه 36- کافی جلد 1، صفحه 55. صفحه : 159
عقابند (1)«، »آتش زنه و آتش افروز در روز قیامت هر ثروتمند بخیل است که مالش را از فقرا بخل کرده، و هر عالمی است که دین خود را به دنیا فروخته است« (2)»، «در جهنم سنگ آسیائی است که علماء سوء را آرد می‌کند» (3).
به قدری کلمات اهل‌بیت عصمت و طهارت گویاست که جای توضیح نیست، خداوند ما را مودب به اخلاق الهی گرداند، تا در رعایت حق معلم و عمل به علم خود کوشا باشیم.
عارف وارسته الهی قمشه‌ای در ذیل این فراز (و حرصافی علم) چنین می‌سراید. براه دانشمند آن گونه پویا که تشنه از پی آب است جویا خلائق گر حریص مال و جاهند حریص دانش آن مردان راهند که دانش رهبر دنیا و دین است جمال آرای فردوس برین است
(1). غررالحکم مولی.
(2). غررالحکم مولی.
(3). کنزالعمال خبر 29100 شبیه این خبر برای علماء متکبر است، خبر 29101)این چند روایت را صاحب میزان‌الحکمه در جلد 6 صفحه 516 آورده است(. صفحه : 161

(و علما فی حلم)
ترجمه: و (می‌بینی برای هر یک از پرهیزگاران) علمی همراه با حلم.
شرح: در بحث‌های قبل تحت عنوان (علماء و حلماء) درباره‌ی علم و حلم سخن گفته شد، و روشن گردید که علماء تا حلم نداشته باشند، مسیر پر پیچ و خم علم اندوزی را به راحتی نمی‌توانند طی کنند، حتی پیامبران الهی برای رسیدن به مقام علم و نبوت برای اینکه ساخته شده و پر حوصله و حلیم شوند، مدتی را چوپانی می‌کرده‌اند، آنها مامور می‌شدند در بیابانها گوسفند بچرانند تا اولا در اسرار خلقت تفکر کرده، و علم اندوزند، و ثانیا در مقابل مشکلات استقامت کرده و حلیم و صبور شوند.
در اینجا به روایتی که امام صادق (ع) در مورد حلم و علم سفارش کرده‌اند اشاره می‌شود:
در روایت آمده که عنوان بصری در حالی که پیر مرد شده بود و نود و چهار سال داشت، گفت دو سال برای استفاده علمی به نزد مالک بن انس رفت و آمد صفحه : 162
کردم، وقتی امام صادق (ع) به مدینه آمدند، خدمت ایشان هم رفتم و دوست داشتم همزمان از هر دو استفاده کنم و نزد هر دو حاضر می‌شدم، روزی امام صادق به من فرمودند: من مردی هستم که مردم با من رفت و آمد می‌کنند در هر ساعتی از شب و روز مشغولم، پس وقت مرا نگیر و به نزد همان مالک برو و همانطور که تا به حال آنجا بودی، حال هم همانجا برو. (نظر حضرت تنبیه و توجه دادن او بوده که دقت کن از کجا باید توشه علم برگیری)
عنوان بصری گوید ناراحت شدم و گفتم اگر در من خیری می‌دید مرا منع نمی‌کرد، به مسجد و روضه رسول‌الله آمدم، و دو رکعت نماز گزاردم، و از خدا خواستم تا قلب جعفر (ع) را به من منعطف نماید و سپس به خانه بازگشتم، و به درس مالک هم نرفتم، زیرا حب جعفر در قلب من بود، از خانه هم خارج نشدم مگر برای نمازهای واجب، بعد از مدتی صبرم طاق شده، لباس پوشیده بعد از نماز عصر به درب خانه‌ی حضرت آمدم، اجازه ورود خواستم، خادم حضرت آمد، گفتم با شریف (مراد حضرت هستند) کار دارم، گفت مشغول نماز هستند، در کنار درب خانه نشستم، پس از مدت کوتاهی خادم آمد، و گفت داخل شو با برکت خداوندی، پس داخل شده سلام کردم، جواب شنیدم، فرمود بنشین خدا از تو درگذرد، حضرت سر را به زیر افکنده پس از مدتی سربرداشت، و فرمود: تو پدر چه کسی هستی؟ گفتم ابوعبدالله (پدر عبدالله) فرمود خدا این کنیه را برای تو

نگهدارد و تو را موفق گرداند، ای اباعبدالله، حاجت تو چیست؟ (در دل خود گفتم اگر در زیارت من غیر از این دعا هم نبود، بسیار چیز زیادی به دست آورده‌ام) سپس برای بار دوم سر را بالا آورده و فرمود، چه حاجتی داری؟ جواب دادم، از خداوند خواسته بودم قلب شما را بر من منعطف و از علم شما برخوردارم کند، حضرت فرمود: ای اباعبدالله علم به تعلم نیست، نوری است، در قلب کسی قرار می‌گیرد خداوند متعال هدایت او را اراده کند. پس اگر قصد علم داری اول در نفس خود حقیقت بندگی را طلب کن، و سپس صفحه : 163
علم را به عمل وصل کن، و از خدا طلب فهم نما تا به تو بفهماند.
گفتم: حقیقت بندگی چیست؟ فرمود سه چیز:...
(تا اینکه به حضرت گفتم، مرا سفارش کنید) فرمود: ترا وصیت و سفارش می‌کنم به 9 چیز و اینها توصیه من است برای کسانی که قصد طریق خداوند را کنند، و از خداوند می‌خواهم ترا برای عمل به آنها موفق گرداند:
سه تا از آنها در ریاضت و تهذیب اخلاق نفسی است، و سه تا درباره‌ی حلم و سه تا درباره‌ی علم، پس حفظ کن و بپرهیز از سستی در عمل به اینها، عنوان بصری گوید قلبم را برای آنها خالی کردم و خوب توجه نمودم:
فرمود: اما آنها که در ریاضت نفس است: بپرهیز از خوردن آنچه اشتها نداری، زیرا موجب حماقت و نادانی می‌شود و نخور مگر در موقع گرسنگی، و اگر چیزی خوردی حلال بخور، و بسم الله بگو و یاد آور حدیث رسول‌الله را که فرمودند: «ما ملا آدمی و عاء شرا من بطنه فان کان و لا بد فثلث لطعامه و ثلث لشرابه و ثلث لنفسه، آدمی هیچ ظرفی را پر نکرد که بدتر از شکمش باشد، پس اگر قصد پر کردن آن را دارد، یک سوم آن را برای غذا و یک سوم برای نوشیدنی و یک سوم برای تنفس است».
و اما آنها که درباره‌ی حلم است: پس کسی که به تو گفت: اگر یک حرف زدی، ده تا می‌شنوی به او بگو: اگر ده تا بگوئی، یکی نمی‌شنوی، و کسی که ترا دشنام داد، به او بگو اگر راست می‌گوئی و صادقی در آنچه به من نسبت می‌دهی، پس از خدا می‌خواهم مرا ببخشد و اگر کاذبی در آنچه می‌گوئی، پس از خدا می‌خواهم ترا ببخشد و کسی که به تو وعده‌ی فحش در کلام داد پس تو او را به نصیحت و رعایت او وعده ده.
و اما آنچه در علم است: پس آنچه به آن جاهلی از علماء سوال کن، و بپرهیز از این که سوال کنی از آنها از روی اعتراض و آزمایش، و بپرهیز از این که به رای خود عمل کنی و احتیاط را اخذ کن، در جمیع راه‌ها، و از فتوا دادن فرار کن، مثل فرار کردن صفحه : 164
تو از شیر، و گردن خود را پل برای مردم قرار نده (یعنی فتوا دادن بدون مدرک و توجه، مانند آن است که گردن خود را مثل پل کرده‌ای تا مردم از روی آن عبور کرده و تو در بیچارگی باقی می‌مانی، و در محضر ربوبی

فردای قیامت جوابی نداری) همین که سخن امام به اینجا رسید فرمود: بلند شو از نزد من ای اباعبدالله زیرا تو را نصیحت کردم و سخنان مرا فاسد مکن، و درود بر کسی که از هدایت پیروی کند. (1).
خداوند به ما علمی همراه با حلم عنایت کند، تا در پرتو آن به قرب الهی نایل شویم (انشاء الله).
مرحوم الهی قمشه‌ای در ذیل این فراز (و علما فی حلم) چنین گوید: هم آنان را بود ز الطاف باری قرین وصف دانش بردباری به گیتی عالمی کو بردبار است به شمعش عالمی پروانه‌وار است خلائق را به دانش پیشوا اوست به اقلیم سعادت رهنما اوست چراغ شام تاریک جهان است فروزان تر ز ماه آسمان است
«عمار یاسر» به شخصی که او را ناسزا گفت چه پاسخ داد؟ رقیبی سفله با عمار هشیار شنیدم ناسزاها گفت بسیار جوابش داد عمار دل آگاه که ای غافل ز زور و کیفر شاه مرا گر لطف حق سازد بهشتی چه غم دارم تو گو صد گونه زشتی و گر قهرش معاذ الله سرانجام به دوزخ درکشد حق بوده دشنام سزاوارم هزاران ناسزا را چه می‌گوئی به یاد آور خدا را پشیمان شد چه این پاسخ از او یافت تو گوئی نور ایمان بر دلش تافت تو درس حلم خوان ای مرد ایزد از آن استاد کل، شاگرد احمد
(1). بحار، جلد 1، صفحه 224- 226 (تلخیص شده)- میزان‌الحکمه، جلد 6، صفحه 493- 490. صفحه : 165 که عالم را به علم و حلم و ایمان مسخر کرد و زیور داد و فرمان
مالک اشتر (ره) در زمان حکومتش مردی بر سر او خاشاک ریخت و مالک بر او از خدا طلب مغفرت کرد. به مالک خسرو ملک ولایت جسارت کرد مردی بی درایت به رخسار چو ماهش ریخت خاشاک که ابله بود و نادان بود و بی باک غضب کرد آن نکو؟ حاشا که آن ماه به مسجد شد روان با جان آگاه نمازی و نیازی کرد آغاز پس آنگه گفت با دانای هر راز که یارب کش خط غفران به کارش مکن در روز محشر شرمسارش ز نادانی گر او بر من جفا کرد ببخشا ز آن خطا ای ایزد فرد به دفترها بسی یابی، نشانه از این سان حلم خوبان زمانه تو هم بگزین ره ایزد پرستان ترحم کن به حال زیر دستان به آب عفو، خشم آتش افروز فرو بنشان وزان خوبان بیاموز که ایزد پاک سازد از گناهت کند در کشور جان پادشاهت ز خشم حق اگر جوئی امانی امان یابی، چو خشم خود نشانی الهی را ز خشم دوزخ انگیز الهی کش به راه حلم و پرهیز که برهانی ز قهر خویش جانش دهی جا در بهشت جاودانش صفحه : 167

میانه روی در حال غنا

(و قصدا فی الغناء)
ترجمه: و (می‌بینی برای هر یک از پرهیزگاران) میانه روی در غنا و بی نیازی.
شرح: از خصوصیات دیگر پرهیزگاران میانه روی در زندگی است، نه زندگی را بر خود سخت می‌گیرند، و نه اسراف و تبذیر می‌کنند، زیرا که: «و ان المسرفین هم اصحاب النار»، اسراف کنندگان اصحاب آتش هستند. (1) و همچنین: «ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین»، تبذیر کنندگان پیوسته برادر شیاطین هستند. (2).
اگر تمام مردم جهان این صفت پسندیده را رعایت کنند، جهان گلستان خواهد شد، در کره‌ی زمین منابع غذائی و حیاتی فراوانی است، ولی این خیال خامی است که کسی خیال کند این منابع نامحدود است خیر، منابع محدود است و اگر انسانها عادلانه از آن استفاده کنند، و عادلانه توزیع شود، در گوشه‌ای از این جهان فقری دیده نخواهد شد، اسراف و تبذیر در طرفی فقر و گرسنگی و در طرفی مرگ را
(1). سوره‌ی مومن (غافر)، آیه 43.
(2). سوره‌ی اسراء، آیه‌ی 27. صفحه : 168
به ارمغان می‌آورد.
گویند پانصد هزار دلار در شبانه روز مخارج یک دلال اسلحه بود، وقتی در طرفی از دنیا چنین است جای تعجب نیست، در اتیوپی و جنوب سودان گروه گروه از گرسنگی بمیرند.
آمار رسمی نشان می‌دهد در عرض سال هزاران نفر در اثر گرسنگی می‌میرند، و در طرفی میلیونها تن مواد غذائی برای اینکه نرخ بشکند به دریا ریخته می‌شود! واقعا این مسرفین و مبذرین اگر خود شیطان نباشند برادر او هستند (1).
مرحوم خوئی در شرح خود در ذیل این فراز دو احتمال داده است:
1- این که مراد میانه روی در طلب مال و تحصیل ثروت باشد، یعنی در کسب مال و طلب روزی از میانه روی تجاوز نمی‌کند به حیثی که فرائض و واجبات او ترک شود، چنانکه در فرزندان و بندگان دنیا مشاهده می‌شود (از بس عشق به جمع آوری مال دارد از مسجد و نماز جماعت و چه بسا نماز واجب می‌ماند).
2- مراد این باشد که با اینکه بی نیاز است، میانه روی در حرکات و سکنات و مصارف مالش بلکه جمیع افعالش دارد، یعنی اینکه توانگری او موجب طغیان و خروج از حد اعتدال و تجاوز از حد نمی‌شود، چنانکه خداوند متعال

فرمود «ان الانسان لیطغی ان راه استغنی»، انسان طغیان می‌کند اگر ببیند که بی نیاز شده است. (2).
آری پرهیزگار مسلک قناعت برگزیده و از اسراف و تبذیر و بخل به دور است، نه آن قدر ولخرجی می‌کند که مسرف و مبذر شود، و نه سخت می‌گیرد که در زمره‌ی بخلاء داخل شود.
در روایتی از امام حسن عسکری (ع) آمده: «للاقتصاد مقدارا فان زاد علیه فهو
(1). برای فرق بین اسراف و تبذیر و مطالب بیشتر به ذیل فراز «ملبسهم الاقتصاد» رجوع کنید.
(2). سوره‌ی علق، آیه‌ی 7. صفحه : 169
بخل»، برای میانه روی حد و مقداری است که اگر شخص زیاده بر آن کند بخیل است. (1).
در روایتی نیز از مولی رسیده: «غایه الاقتصاد القناعه»، نهایت میانه روی قناعت است. (2) یعنی از مرز قناعت نباید پائین‌تر آمد، و پائین‌تر از آن بخل است و بدترین بخل، بخل بر نفس است که از دادن و رساندن مال به نفس خود هم مضایقه می‌کند!
در روایت دیگری مولی می‌فرمایند: «السرف مثواه و القصد مثراه»، اسراف موضع فرود و تقلیل و کاستی، و میانه روی موضع و موجب ازدیاد است. (3).
از مولی علی (ع) در مورد حیات طیبه که در این آیه آمده: «من عمل صالحا من ذکرا و انثی و هو مومن فلنحیینه حیوه طیبه و لنجزینهم اجرهم باحسن ما کانوا یعملون»، کسی که عمل صالحی انجام داد خواه مرد خواه زن و مومن بود زنده داریم او را زندگی پاکیزه‌ای و جزا دهیم اجرشان را به بهتر از آنچه عمل کرده‌اند. (4).
سوال شد که مراد از «طیبه» چیست؟ فرمودند: «هی القناعه» «قناعت است».( )5(.
ای عزیز، به نفس خود اکفاف و قناعت را سفارش و توصیه کن (6) که بهترین بهره‌ی فرد قناعت است (7) بدان، جوانمردی در قناعت است و راضی بودن به آنچه
(1). بحار جلد 69، صفحه 407- میزان‌الحکمه، جلد 8، صفحه 138.
(2). غررالحکم- میزان‌الحکمه، جلد 8، صفحه 139.
(3). بحار، جلد 71، صفحه 347- میزان‌الحکمه، جلد 8، صفحه 138.
(4). سوره‌ی نحل، آیه‌ی 97.
(5). نهج‌البلاغه حکمت 229- میزان‌الحکمه، جلد 8، صفحه 278.
(6). بحار جلد 78، صفحه 9.
(7). بحار، جلد 77، صفحه 231. صفحه : 170

داری، و خدا می‌رساند، جوانمردی در بخشش است، (1) از زیاده طلبی و حرص خود با قناعت انتقام کش، چنانکه از دشمن خود با قصاص انتقام می‌گیری! (2).
در روایتی از امام باقر (ع) آمده که علی (ع) نامرغوبترین خرما را می‌خورد، و سپس آب روی آن می‌آشامید و سپس دست روی شکم خود می‌زد و می‌فرمود: من ادخله بطنه النار فابعده ثم تمثل فانک مهما تعط بطنک بسوله و فرجک نالا منتهی الذم اجمعا
کسی که شکمش او را داخل آتش کند (یا آتش داخل شکمش کند) خداوند او را دور می‌کند، سپس این شعر را خواندند: هر وقت خواهش و درخواست شکم و فرج خود را برآوردی و اجابت نمودی، این دو (شکم و فرج) به نهایت پستی خود رسیده‌اند. (3).
برادرم! سعی کن هرگز بواسطه‌ی اسراف در مورد شکم و فرج خود جهنمی نشوی، و هرگز برای بی نیازی، تلاش مکن، تا ثروت اندوزی، که امور به دست دیگری است، و آن که همه کار به دست اوست، فرموده بی نیازی و ثروت در قناعت است!
در روایت است که خداوند متعال به حضرت داود وحی رساند که «وضعت الغنی فی القناعه و هم یطلبونه فی کثره المال فلا یجدونه»، ثروت را در قناعت قرار دادم و آنها در زیادی ثروت جستجو و طلب می‌کنند و هرگز نمی‌یابند آن را. (4).
در روایتی از مولی چنین آمده: «طلبت الغنی فما وجدت الا بالقناعه، علیکم بالقناعه تستغنوا»، ثروت را طلب کردم نیافتم مگر به قناعت، بر شماست قناعت، تا

(1). بحار، جلد 78، صفحه 11.
(2). غررالحکم.
(3). کنزالعمال خبر 8741)این چند روایت اخیر در جلد 8 میزان‌الحکمه صفحه 280- 279 آمده است.
(4). بحار، جلد 78، صفحه 453. صفحه : 171

بی نیاز شوید. (1).
در روایتی دیگر از حضرت رسیده: «القناعه غنیه و الاقتصاد بلغه»، قناعت بی نیازی و توانگری است و میانه روی چیزی است که کفایت زندگی می‌کند. (2) یعنی میانه روی مثل مالی است که می‌توان زندگی روزمره را با آن گذراند به طوری که چیزی در آخر باقی نمی‌ماند، ولی قناعت بی نیازی است که دیگر به غیر محتاج نیست و نیاز به امر دیگری هم ندارد، چقدر فرق است بین کسی که هر روز غذای همان روز را دارد و باید برای فردا کار کند با کسی که بی نیاز شده است. مگر ما چه بدی از قناعت دیدیم، که رو به اسراف گذاردیم، چرا خانواده‌های ما روی چشم و هم

چشمی این قدر اسراف و این قدر ولخرجی می‌کنند؟! هر روز لباسهای جدید با مدهای جدید، شلوارهای رنگارنگ، پیراهنهای جورواجور، و ای کاش می‌پوشیدند تا کهنه و پاره می‌شد، یکی دو مجلس می‌پوشند و می‌گویند از مد افتاده یا دیگر زشت است، این لباسی را که در فلان مجلس و فلان عروسی پوشیدم، دوباره بپوشم؟ مگر نمی‌بینی فلانی با اینکه شوهرش کارگر است، برای این مجلس چادر و لباس جدیدی دوخته و پوشیده، چرا من نکنم؟! مردم ما باید بدانند تا این روش در جامعه ما و در مملکت ما رایج است، بیچارگی و ذلت هم هست، هر روز محتاج یک کشوری هستیم، باید قناعت کنیم که قناعت موجب بی نیازی و قطع سلطه است «القناعه تغنی»، قناعت ثروتمند و بی نیاز می‌کند. (3).
در روایتی از امام باقر (ع) آمده هرگاه هوس بلند پروازی و زندگی افرادی که بالای دست تو هستند، توجه تو را جلب کرد، و خواستی از مسیر قناعت خارج شوی، از زندگی پیامبر و رسول گرامی (ص) یاد کن «فانما کان خبزه الشعیر و حلواه
(1). بحار، جلد 69، صفحه 399.
(2). بحار، جلد 78، صفحه 10)هر سه روایت در صفحه 280 جلد 8 میزان‌الحکمه آمده است(.
(3). غررالحکم- میزان‌الحکمه، جلد 8، صفحه 280. صفحه : 172
التمر و قوده السعف اذا وجده«، همانا نان او جو و حلوا و شیرینی او خرما، و وسیله آتش گیراندن او چوب خرما بود، اگر آن را می‌یافت. (1).
پس سعی کن ای برادر با یادآوری زندگی پیامبر و رهبر خود، زندگی مقتصدانه و متعادلی برگزینی که به قول ابن میثم شارح نهج‌البلاغه، میانه روی فضیلت عدل در استعمال متاع دنیاست، و حذف زوائد بر قدر ضرورت.
از اسراف و تبذیر دوری کن، که در روایت ریختن آب زیادی در ظرف پس از نوشیدن، یا دور ریختن هسته‌ی خرما از اسراف و تبذیر شمرده شده است.
نقل شده که روزی امام صادق (ع) دستور دادند تا رطب برای خوردن حاضران آوردند، که بعضی رطب را می‌خوردند و هسته‌ی آن را به دور می‌افکندند، فرمود: این کار را نکنید که این تبذیر است و خدا فساد را دوست نمی‌دارد. (2).
و نیز نقل شده پیامبر از راهی عبور می‌کردند که یکی از یارانشان به نام سعد مشغول وضو گرفتن بود، و آب زیاد در وضو مصرف می‌کرد، پیامبر فرمود: چرا اسراف می‌کنی ای سعد! سعد عرض کرد: آیا در آب نیز اسراف است؟!
حضرت فرمود: «نعم و ان کنت علی نهر»، آری هر چند در کنار نهر باشی.

(3).
مرحوم الهی این بلبل باغ سخن در ذیل این فراز (و قصدا فی غنی) گوید: و گر یابد غنی در دار فانی گزیند اقتصاد زندگانی نه با اسراف و تبذیر است خورسند نه در زنجیر حرص و بخل پابند نه سرمست غرور بی نیازی است نه پابست خیالات مجازی است گدایان چون به ثروت دست یابند چو مستان سر ز حکم عقل تابند
(1). مشکوه‌الانوار، صفحه 13 به نقل از کتاب تکامل در پرتو اخلاق نوشته غلامرضا سلطانی صفحه 158.
(2). تفسیر صافی، ذیل آیه‌ی 26، سوره‌ی اسراء.
(3). تفسیر صافی، ذیل آیه 26، سوره‌ی اسراء. صفحه : 173 برون پای از گلیم خویش سازند چو فرعونی به ملک و جاه نازند ز شهوات رانی نفس خود آرا فسون خوانند دستور خدا را ولی هنگام دولت پارسائی نماید نیکوان را راهنمائی که هم حظ تن و جان باز یابند هم از فرمان جانان رخ نتابند صفحه : 175

خشوع در عبادت

(و خشوعا فی عباده)
ترجمه: و (می‌بینی برای هر یک از آنها) خشوع و تواضعی در عبادت.
شرح: از صفات دیگر پرهیزگاران خشوع در عبادت است، در مباحث قبل گذشت که از موارد استعمال این کلمه می‌توان استفاده کرد که خشوع عمدتا برای تواضع درونی است گرچه برای برون هم اطلاق شده است و خضوع برای تواضع اعضاء و جوارح برونی است.
این صفت خشوع در عبادت و نماز را خداوند از صفات مومنین شمرده و فرموده است : «قد افلح المومنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون»، به تحقیق رستگار شدند مومنین، آن کسانی که در نمازشان خاشعند. (1) قرآن نفرمود مومنین نمازخوانها هستند که این رسم هر مسلمان اسمی است، بلکه فرمود در نماز خاشع هستند.
در روایتی نقل شده که پیامبر اکرم مردی را دیدند که در نماز با ریش خود بازی می‌کند، فرمودند: «اما انه لو خشع قلبه لخشعت جوارحه»، اگر قلبش خاشع بود،
(1). سوره‌ی مومنون، آیه‌ی 1. صفحه : 176
جوارح او هم خاشع بودند. (1).
مرحوم خوئی بعد از ذکر این روایت در شرح خود، چنین گوید: در روایت دلالتی است بر این که خشوع در نماز به قلب و به جوارح است، اما خشوع به قلب این است که قلب را با تمام همت برای نماز خالی کند، و اعراض و دوری از غیر آن نماید پس غیر از عبادت و معبود در آن نباشد و اما خشوع به جوارح روی آوردن و توجه به نماز و عدم التفات به غیر و ترک کار عبث و بیهوده (مثل بازی با ریش و مو) است، ابن عباس در تفسیر خشوع فرموده، خاشع (در نماز) کسی است که نشناسد چه کسی در طرف راست و چه کسی در طرف چپ او است. (2).
در تفسیر مجمع‌البیان در ذیل آیه‌ی فوق چنین آمده «خاضعون متواضعون متذللون لا یدفعون ابصارهم عن مواضع سجودهم و لا یلتفتون یمینا و شمالا»، (مومنین) خاضع و متواضع و ذلیلند (در حال نماز) چشمهای خود را از مواضع سجده خود برنمی‌دارند و توجه به راست و چپ خود ندارند. (3).
در حدیثی آمده: پیامبر اسلام (ص) گاه به هنگام نماز به آسمان نظر می‌کرد اما هنگامی که آیه (قد افلح المومنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون)، نازل شد دیگر سر برنمی‌داشت و دائما به زمین نگاه می‌کرد. (4).
از پیامبر گرامی سوال شد خشوع چیست؟ فرمودند: «التواضع فی الصلاه

و ان یقبل العبد بقلبه کله علی ربه عز و جل»، فروتنی در نماز و این که روی آورد بنده به
(1). غررالحکم- میزان‌الحکمه جلد 3، صفحه 39- شرح خوئی ذیل همین فراز و تفسیر صافی و مجمع‌البیان و نمونه ذیل آیه‌ی 1، سوره‌ی مومنون- الجعفریات صفحه 36- محجه البیضاء جلد 1 صفحه 355.
(2). شرح خوئی، جلد 12، صفحه 137.
(3). شرح خوئی، جلد 12، صفحه 137.
(4). تفسیر مجمع‌البیان و تفسیر فخر رازی ذیل آیه‌ی 1، سوره‌ی مومنون)به نقل از تفسیر نمونه، جلد 14، ذیل همین آیه. صفحه : 177
تمام قلب خود به طرف پروردگار عز و جل. (1) البته نماز از باب این است که بزرگترین عبادات است، خشوع در تمام عبادات لازم است و لذا مولی‌الموحدین در صفات متقین در این خطبه یکی از صفات آنها را خشوع در مطلق عبادات شمرده‌اند.
نکته‌ی قابل توجه این که باید مواظب بود که دچار خشوع نفاق نگردیم، چنانکه در روایات بسیار تاکید شده است. از رسول گرامی سه روایت در این باره نقل شده است:
«ایاکم و تخشع النفاق و هو ان یری الجسد خاشعا و القلب لیس بخاشع»، بر حذر باشید و بترسید از خشوع نفاق و منافقانه و آن این است که بدن و جسد خاشع و قلب غیر خاشع باشد. (2).
«تعوذوا بالله من خشوع النفاق: خشوع البدن و نفاق القلب»، پناه برید به خدا از خشوع منافقانه، بدن خاشع و قلب حالت نفاق داشته باشد. (3).
«من زاد خشوع الجسد علی ما فی القلب فهو خشوع نفاق»، کسی که خشوع و تواضع بدنش زیادتر از قلبش باشد، پس این حالت خشوع منافقانه است. (4).
از این روایات به دست می‌آید که از امراض بزرگ قلب و بدن این نوع خشوع است که برای عوامفریبی جوارح را خاشع می‌کند ولی قلب را نه، چه افرادی را دیدیم که برای رسیدن به مقاماتی در نزد مردم چنین کردند، و به خیال خود مردم را به خود جلب کردند، در حالی که دانایان آگاهند و فرد صالح و غیر صالح را از هم تشخیص می‌دهند، مواظب باشید دچار چنین افرادی نشوید، و به دام آنها نیفتید، در حالی که باید خودمان نیز دچار این حالت نشویم.
(1). مستدرک، جلد 1، صفحه 10.
(2). بحار، جلد 77، صفحه 164- کنزالعمال، خبر 20090.
(3). کنزالعمال، خبر 20089.
(4). مستدرک‌الوسائل، جلد 1، صفحه 11)هر سه حدیث اخیر را نیز صاحب میزان‌الحکمه در صفحه 41، جلد 3 آورده است.(. صفحه : 178

ای عزیز! قلب و جوارح را برای خداوند خاشع کن به طوری که در برابر خداوند خود را فقیر و بی چیز دانی و چنان باش که نتوانی از درک عظمت و حضور قلب سربلند کنی، خداوند در قرآن لفظ خشوع را برای زمینهای بی گیاه و خشک که فاقد حیات هستند، اطلاق کرده، یعنی که انسان خاشع هم در برابر خداوند و عظمت او گوئی مرده و فاقد تحرک است.
برادرم بیا قبل از اینکه صداهای ما روز قیامت از ترس حساب و کتاب و عظمت سیطره الهی خاشع شود، خاشع شویم، خداوند درباره‌ی روز قیامت می‌فرماید: «خشعت الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همسا»، همه‌ی صداها در برابر خداوند رحمان خاشع شده و جز صدای آهسته چیزی نمی‌شنوی، «همس» چنان که راغب گوید به معنی صدای آهسته و پنهان است و بعضی آن را به صدای آهسته‌ی پا (پاهای برهنه) تفسیر کرده‌اند، و بعضی به حرکت لبها، بی آنکه صدائی از آن شنیده شود که تفاوت زیادی با هم ندارد. (1).
روح عبادت خشوع و حضور قلب است اگر می‌خواهیم نماز ما «معراج المومن» و «قربان کل تقی» و وسیله‌ی تقرب به درگاه الهی و سدی ما بین ما و گناه باشد،: «ان الصلاه تنهی عن الفحشاء و المنکر و البغی» (2) باید به نمازمان روح دهیم، و گرنه از مرده کاری نیاید، چه رسد در مرده دیگر که صاحب نماز باشد، اثر کند.
مرحوم فیض در محجه‌البیضاء، اموری را که نماز با آنها حیات کامل خود را می‌یابد شش چیز شمرده است: حضور قلب، تفهم (فهم معانی الفاظ)، تعظیم، هیبت (خوفی که منشا آن تعظیم است)، رجاء (امید به ثواب)، حیاء (که منشا آن درک تقصیر و تو هم گناه است). (3).
(1). تفسیری نمونه، جلد 13، صفحه 304، و 303.
(2). سوره‌ی، نحل، آیه‌ی 90.
(3). محجه البیضاء، جلد 1، صفحه 370. بحث)بیان المعانی الباطنه التی بها تتم حیاه الصلاه(توضیح بیشتر را در همان کتاب ملاحظه فرمائید. صفحه : 179
به نظر می‌رسد که همه اینها نتیجه حضور قلب است. جا دارد که در ذیل بحث خشوع به حضور قلب که مایه‌ی خشوع است اشاره‌ای کنیم:
آیا تا به حال فکر کرده‌اید چه کنیم تا حضور قلب پیدا کنیم؟ چرا وقتی می‌گوید الله اکبر و نماز را شروع می‌کند افکار به او هجوم می‌آورد بازار، منزل، زن، بچه، اداره، همه و همه به سوی او می‌آیند، گویا فقط او را در نماز می‌یابند، و وقتی السلام علیکم را گفت و نماز را تمام کرد از انبوه افکار نجات پیدا می‌کند.
طنزی گفته شده که باید گفت نشانگر واقعیتهائی است، گویند کسی بود، که در رکعت اول مقدار فروش را می‌رسید، و در رکعت دوم هزینه‌ها را

حساب می‌کرد، و در رکعت سوم جمع و تفریق، و در رکعت چهارم سود کامل و تمام و کمال را محاسبه می‌نمود، و می‌گفت السلام علیکم و رحمه الله و برکاته، بعد می‌گفت خانم یک چائی با چرتکه‌ی من بیاور و حساب می‌کرد، بعد می‌گفت الله اکبر، سبحان الله، خانم می‌گفت چه شده می‌گفت حساب حالا با حساب در نماز یکی در آمد چقدر دقیق!
ای بیچاره نمازی که کار ماشین حساب کند چه فائده دارد، کجا انسان ساز است؟!
استاد می‌فرمایند: کلمات علمای اخلاق را جمع کردم، و تجربه‌هائی نیز دارم، می‌توان هفت اصل در مورد حضور قلب و چگونگی تحصیل آن گفت:
1- باید نماز و عشق به الله از همه چیز برای ما مجذوبتر باشد، زیرا حضور قلب انسان تابع دلبستگیهای قلب است، به هر چه علاقه و تمایل داشت قلب و روح به آن مجذوب می‌شود، اگر مال و ثروت و جاه و مقام و زن و شهوت و فرزند و عیال محبوب انسان شد قلب او نیز به طرف آنها منعطف می‌شود پس سعی کنیم که با توجه به نماز و ارزش آن و ثوابهای مترتب بر آن و این که اگر نماز قبول شد، بقیه‌ی عبادات قبول می‌شود، جذب او شده و او مجذوب ما گردد. صفحه : 180
2- اندیشه در حقارت و پستی دنیا، جاذبه‌های مانع حضور قلب جاذبه‌های مادی است، قیود ماده دست و پا گیر پرواز قلب و پر کشیدن آن است، باید در ثروتها و انسانهائی که در اثر حوادث روزگار (همچون سیلها و زلزله‌ها یا مرگ و میرها) یک ساعت بعد هیچ می‌شوند اندیشید، در بی ارزشی دنیا نظاره کرد تا غل و زنجیر مادیت باز شود، هر چه جاذبه‌های مادی کمتر شد قدرت بر تمرکز حواس بیشتر می‌شود، وقتی فهمید زن و بچه و مال و ثروت و کار در برابر رب الا رباب ناچیز بلکه هیچ است، متوجه به آن مبدا فیاضی می‌شود که همه چیز در ید قدرت اوست.
3- توجه به قدرت خداوند در حل مشکلات، می‌دانم که مشکلاتی برای من در زندگی هست و این مختص به من نیست بلکه همه دارند و بدانم که غیر از خداوند کسی قادر به حل آنها نیست. مسلما توجهم به مشکل گشاست نه نفس مشکل، و لذا از هجوم افکار درباره‌ی مشکلات نجات می‌یابم.
4- قبل از نماز آمادگی پیدا کند، قبل از نماز فکر کند در عظمت خالق و ضعف مخلوق، بداند با چه کسی می‌خواهد سخن گوید، و به یاد آمادگی اولیاء خدا برای نماز افتد که رنگشان متغیر می‌شد.
5- آشنائی به محتوای نماز و فلسفه‌ی رکوع و سجود و قیام و قعود و آشنائی با معانی نماز مگر معنی نماز بیش از نیم ساعت طول می‌کشد تا فرا گیرد، شما بگوئید دو ساعت، آیا دو ساعت برای تمام عمر نمی‌ارزد؟!
6- ترک گناه- از جمله عوامل موثر در حضور قلب و خشوع و صفا و نورانیت عبادت، ترک گناه است. گناه قلب را از کشش حضور باز می‌دارد،

خصوصا خوردن غذای حرام که باعث تاریکی قلب می‌گردد.
7- دور کردن عوامل پراکندگی حواس. علمای اخلاق گفته‌اند: دو قسم عامل برای بر هم زدن حواس وجود دارد: یکی بیرونی مثل این که انسان در میان جمعیتی صفحه : 181
به نماز ایستد، و افراد از جلو چشم او عبور کنند، یا در زمان و مکانی است که ذهن مشوش است، در مکانی که ترس از درنده‌ای دارد، یا در زمانی که منتظر حادثه‌ای مثل باران و برف است، یا در مقابل عکس و یا در جائی که تزئین شده، اینها همگی عامل حواس پرتی است، اگر هم مجبور شد باید چشم به سجده گاه دوزد.
در روایت است که پیامبر به «عثمان بن ابی‌شیبه» فرمودند: «انی نسیت ان اقول لک تخمر القدیر الذی فی البیت فانه لا ینبغی ان یکون فی البیت شیء یشغل الناس عن صلاتهم»، من فراموش کردم به تو بگویم، روی آن دیگ کوچک را که در خانه داری بپوشان، زیرا سزاوار نیست در خانه چیزی باشد که مردم را از نمازشان باز داشته به خود مشغول کند. (1) عبارت (سزاوار نیست تا آخر) یک قانون کلی برای همه کس در همه جا است، که نباید چیزی که او را از توجه به نماز باز می‌دارد، در مقابلش باشد.
در روایتی دیگر آمده که قبل از تحریم انگشتر طلا، پیامبر (ص) در دست خود انگشتری از طلا داشتند، در بالای منبر بودند که آن را در آورده و پرتاب کردند و فرمودند: «شغلنی هذا نظره الیه و نظره الیکم»، این انگشتر مرا مشغول کرده، نظری به آن و نظری به شما دارم، (من باید نظرم همیشه به شما و هدایت شما باشد). (2).
در روایتی دیگر رسیده که ابوجهم، عبائی نقش دار برای پیامبر فرستاده بود، و پیامبر در آن نماز خوانده و بعد از نماز از بدن بیرون کرده و فرمودند: ببرید به ابوجهم دهید، زیرا مرا الان در نماز مشغول به خود کرد و فرمودند عبای بی نقش او را بگیرید و نیز امر فرمودند تا بند کفش حضرت را عوض کنند، سپس در نماز چشم حضرت به آن افتاد که جدید شده پس امر فرمود تا کشیده شود و همان بندهای کهنه
(1). محجه‌البیضاء، جلد 1، صفحه 375.
(2). محجه‌البیضاء، جلد 1، صفحه 376. صفحه : 182
را بیاورند. (1).
و نیز از پیامبر اکرم (ص) نقل شده که کفشهای زیبائی پوشیدند و از زیبائی آن خوششان آمد، پس سجده کرده و فرمودند: تواضع و فروتنی کردم برای پروردگارم تا غضب نکند بر من. سپس کفشها را خارج کرده و به اولین سائلی که دیدارش کرد، دادند، و به مولی علی (ع) امر فرمودند کفشی که ارزان قیمت باشد برای ایشان خریداری نماید، و چنین کرده و پوشیدند. (2).

از بزرگی نیز نقل شده که در باغ نماز می‌خواند و پرنده‌ای آمد و از این شاخه به آن شاخه پرید و چشم و فکر او را به دنبال خود از این شاخه به آن شاخه برد، و شک کرد در رکعات نماز که چند رکعت خوانده، باغ را در راه خدا داد، و گفت این باغ را که مانع توجه من است نمی‌خواهم. (3).
درباره‌ی دیگری گفتند که در زیر درختی خواست با دلی صاف و فکری آرام نماز گزارد، و صدای گنجشکها ذهن او را مشوش می‌کرد، و دائما با چوبدستی که در دست داشت، آنها را به پرواز در می‌آورد تا فکر خود را برگرداند، ولی باز دوباره گنجشکها بر می‌گشتند و روی درخت به صدا درمی‌آمدند، وقتی دید فائده ندارد، درخت را از ریشه کند، تا منشا جاذبه از بین برود. (4).
(1). محجه‌البیضاء، جلد 1، صفحه 6- 375، مرحوم فیض در ذیل روایات مربوط به پیامبر فرموده: نسبت امثال اینها به پیامبر شایسته جلالت قدر او نیست (زیرا مقام او بزرگتر از این است که به اینها مشغول شود) و اینها شبیه به چیزهائی است که اهل سنت و عامه برای دفاع از پیشوایان خود ساخته‌اند چنانکه عادت آنهاست و العلم عند الله. ولی به نظر می‌رسد نمی‌شود این روایات را با این صراحت رد کرد زیرا گر چه جلالت پیامبر قابل انکار نیست ولی هر چه به اندازه خود در نفس موثر است، گرچه اشتغال به یک انگشتر یا جامه‌ی زیبا مثل اشتغال ما به آن نیست بعلاوه ممکن است اینها سرمشقی برای دیگران باشد.
(2). محجه‌البیضاء، جلد 1، صفحه 6- 375.
(3). محجه‌البیضا، جلد 1، صفحه 6- 375.
(4). محجه‌البیضا، جلد 1، صفحه 6- 375. صفحه : 183
آری درخت شهوت انسان هم چنین است وقتی بلند شد و شاخه‌هایش زیاد گشت، افکار، مثل گنجشکها به سوی آن کشیده می‌شوند و مثل مگسها که به طرف کثافات می‌روند به طرف آن می‌آیند و دفع آنها مشکلات زیادی دارد، این که عرب به مگس «ذباب» می‌گوید زیرا هر چه آنرا ذب یعنی دفع می‌کند آب یعنی باز می‌گردد و مجموعه این دو «ذباب» می‌شود، این شهوات بر اصلی واحد که حب دنیاست استوار است، حب دنیائی که راس هر خطیئه و اساس هر نقصان و منبع هر فسادی است و خدا ما را از این اموری‌که موجب غفلت و عدم خشوع و حضور قلب است، مصون دارد.
دوم از عوامل پراکندگی حواس، عامل درونی است و برگشت آن به همان مسائلی است که جاذبه به خدا را زیاد و حقارت دنیا و غیره را بیشتر می‌کند، کسی که جاذبه‌های دنیوی اعم از ثروت و مال و جاه و مقام و غیره او را به خود جلب کرد، قهرا به طرف خدا جلب نشده و کسی که به آنها خوشنود شد، به خدا و مناجات با وی خشنود نمی‌شود.
جمع کردن حواس و حضور قلب و خشوع بسیار مشکل ولی لازم است،

بزرگانی تصمیم گرفتند دو رکعت نماز بخوانند که از غیر خدا غافل و تنها به خدا مشغول و متوجه باشند، ولی عاجز ماندند، چه رسد به ما وای کاش جزئی یا ثلثی از نماز ما از وسواس و شیطنت و غفلت خالی بود، تا جزو کسانی می‌شدیم که عمل صالح و غیر صالح را مخلوط کردند.
و بدان که پرداختن به دنیا و پرداختن به آخرت در یک قلب جای نمی‌گیرد، و مثل آبی است که در قدحی پر از سرکه ریزند، هر قدر آب ریخته شود، به همان مقدار از سرکه کم می‌شود و سر می‌رود (نه سرکه بصورت سرکه باقی می‌ماند و نه آب بصورت آب خالص) و سعی کن این چند دقیقه نماز را با مشکلات وداع‌گوئی.
هر چه بیشتر در این دنیا مشغول شویم، و امورات زندگی را گسترده کنیم

پراکنده‌تر می‌شود و از سوئی به سوئی به پرواز درمی‌آید.
در احوالات پیشوایان خود بنگریم که چه می‌کرده‌اند و چه بوده‌اند؟ در احوالات امام چهارم وارد شده است که گوشه‌ی اطاق آتش می‌گیرد و اهل خانه صدای «النار النار» (آتش آتش) بلند می‌کنند، و حضرت در آن موقع مشغول نماز بوده‌اند، وقتی نماز تمام می‌شود، و جریان را به حضرت می‌گویند و اعتراض می‌کنند که چرا نماز را قطع نکردید؟ می‌فرماید به خدا قسم صدای شما را نشنیدم، بله مگر کسی که با خدا سخن می‌گوید، سخن دیگری را می‌شنود. در آن حریم جای سخن غیر نیست، زیرا که اصلا غیری وجود ندارد.
چرا وقتی تیر را از پای مولی در نماز بیرون می‌آورند، دردی احساس نمی‌کند؟ علی (ع) در نماز، ما سوی الله را فراموش می‌کند، اینکه اعتراض می‌کنند که چطور صدای سائلی را که چیزی می‌خواست می‌شنوند ولی درد را احساس نمی‌کنند، باید جواب داد که ای غافل، صدای سائل صدای خدائی است، و توجه به صدای خدائی توجه به خداست نه توجه به خویش، اجابت درخواست سائل که محبوب خداست آن را می‌شنوند ولی صدای همهمه و شعله آتش را نمی‌شنوند و دردی احساس نمی‌کنند !
مرحوم الهی در ذیل این فراز (و خشوعا فی عباده) چنین گوید: هم آن آزاد مردان دل آگاه ز ذوق بندگی در حضرت شاه پرستش با دل خاشع نمایند در رحمت به روی خود گشایند بدین سان بندگان بخشند شاهی فزونتر ملکی از مه تا به ماهی ز طوق بندگی بر گردن از دوست چو دولت یافتی آن ملک نیکوست تعالی الله ز ملک بندگانش که خاک است این جهان و آن جهانش دل خاشع بود آئینه‌ی دوست در او پیدا نگارین طلعت دوست

(و تجملا فی فاقه) (1).
ترجمه: و (می‌بینی برای هر یک از پرهیزگاران) جمالی در حالت فقر و تنگدستی.
شرح: تجمل از باب تفعل یعنی به سختی خود را زیبا و جمیل جلوه دادن، متقین در حالت فقر خود را غنی و بی نیاز نشان می‌دهند. آنها گرچه فقیرند، ولی اظهار غناء و بی نیازی می‌کنند، آنها فقر خود را از مردم پنهان می‌کنند، آنها عفت خود را از دست نداده و دست نیاز به سوی کسی دراز نمی‌کنند، و از دیگری سوال و درخواست نمی‌نمایند.
خداوند متعال اصحاب «صفه» را به این خصلت مدح کرده است: «یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف تعرفهم بسیماهم لا یسئلون الناس الحانا» از فرط عفاف چنان احوالشان بر مردم مشتبه شود که هر کس از حال آنها آگاه نباشد آنها را غنی و بی نیاز می‌پندارد، اما آنها را از سیمایشان می‌شناسی، هرگز با اصرار چیزی از مردم
(1). در بعضی نسخ، مثل نسخه‌ی، ابن میثم «تحملا فی فاقه» است، (در فقر و تنگدستی تحمل و طاقت دارند). صفحه : 186
نمی‌خواهند. (1).
از امام باقر (ع) روایت شده که این آیه در مورد اصحاب صفه است، اینها چهار صد نفر از مسلمانان مکه و اطراف مدینه بودند که نه خانه در مدینه داشتند، و نه خویشاوندی که به منزل آنها بروند، از این جهت در مسجد پیامبر مسکن گزیده، و آمادگی کامل خود را برای شرکت در میدانهای جنگ و جهاد اعلام داشته بودند، ولی چون اقامت آنها در مسجد با شوون مسجد سازگار نبود، دستور داده شد به صفه (سکوی بزرگ و وسیع) که در بیرون مسجد قرار داشت منتقل شوند. آیه‌ی فوق نازل شده و به مسلمین دستور داد به آنها کمک کنند و چنین کردند، آنها اوقات خود را مشغول تعلم و عبادت بودند، هر کس آنها را می‌دید به خاطر عفت نفس و خویشتنداری از سوال، آنها را غنی می‌پنداشت آنها این کار را برای رسیدن به رضوان الهی و ثواب فراوان الهی می‌کردند. (2).
مرحوم خوئی در شرح خود گوید عدم درخواست با اصرار آنها که خداوند در آیه گوید، از باب سالبه به انتفاء موضوع است یعنی اصلا سوال و درخواستی نمی‌کنند و عفت باطنی آنها و حریت آنها اجازه‌ی مطلق سوال چه با اصرار و چه بی اصرار نمی‌داده، چنانکه می‌گوئید مثل او را ندیدیم، و مرادتان این است که اصلا مثل و شبیهی ندارد تا دیده باشم، این سالبه به انتفاء موضوع است، یعنی موضوعی که شبیه سوال و درخواست باشد

اصلا در کار نبوده است.
البته احتمال (3) دیگری هم داده شده که مراد این است که اگر مضطر شوند، محترمانه مشکل خود را بدون اصرار به اطلاع برادر دینی خود می‌رسانند، و هرگز با اصرار فراوان به این و آن از شخصیت و عفت نفس خود نمی‌کاهند.
(1). سوره‌ی بقره، آیه‌ی 273.
(2). تفسیر نمونه، جلد 2، ذیل همین آیه و شرح خوئی ذیل همین فراز.
(3). تفسیرنمونه، ذیل همین آیه. صفحه : 187
در حدیثی در مجمع‌البیان آمده است که «ان الله یحب ان یری اثر نعمته علی عبده و یکره البوس و التباوس و یحب الحلیم المتعفف من عباده و یبغض البذی السائل الملحف»، خداوند دوست دارد اثر نعمت خود را بر بنده‌اش ببیند و کراهت دارد سختی و فقر را و دوست دارد صبور عفیف از بندگانش را، و انسان پست سوال کننده و مصر را دشمن دارد. (1).
شخص پرهیزکار با سختی فقر را تحمل می‌کند، و از آن نمی‌هراسد، زیرا (ان من شیء الا عندنا خزائنه) می‌داند منبع هر چیز در نزد خداست. اصل فقر در اسلام منفور است، فقر را سواد و سیاهی صورت در دو دنیا می‌داند (الفقر سواد الوجه فی الدارین) ولی گاهی فقر به انسان تحمیل می‌شود، جنگ تحمیلی، زلزله، خشکسالی، قحطی، سیل و عوامل طبیعی گاهی موجب فقر و از بین رفتن سرمایه‌ها می‌شود، عده‌ای فقیر و تنگدست و آواره به جای می‌گذارد، یا شخصی بالخصوص ورشکست می‌شود، تلاش کرده فقیر نباشد ولی شد، اینجا جای کفران نیست، جای تجری و عصیان نیست، چرا با فقر خود را نابود کنیم؟ ممالکی بودند که در جنگ جهانی ویران شدند ولی با همت نیروهای خود بلند شده و از دیگران سبقت گرفتند.
متذکر می‌شویم که فقر و فقیر مطلوب اسلام نیست، کسی نگوید باید حتما فقیر داشته باشیم و گرنه بعضی احکام اسلام مثل خمس و زکات و صدقه از بین می‌رود، زیرا جواب می‌دهیم که اسلام نگفته باید موضوعات را حفظ کرده بلکه فرموده احکام را حفظ کنید، اصل استحباب صدقه و وجوب خمس و زکات و دیگر انفاقات را باید حفظ کرد، چون حکم اسلام است، ولی لازم نیست فقیر درست کنیم، چنانکه وقتی می‌فرماید گوشت خوک حرام است نه اینکه حتما خوک پرورش دهید، تا این موضوع باشد ولی استفاده نکنید، اصل حرمت را رعایت کنید که اگر
(1). شرح خوئی، ذیل همین فراز. صفحه : 188
خوکی بود، از گوشت آن نخورید، و همچنین است دیگر مسائل اسلام.
در روایات است که (عفاف زینت فقر و تنگدستی است)1(،)کسی که اظهار فقر کند، قدر و ارزش خود را و شخصیت خود را ذلیل کرده است(،

)2( )مخفی کردن فقر و امراض از جوانمردی است(،)3( )خداوند فقر را امانت در نزد خلقش قرار داده، پس کسی که آن را پنهان کند خدا اجر روزه‌دار نماز گزار به او عنایت کند( )4(و)خداوند دوست دارد مومن را وقتی که فقیر و خویشتندار باشد(.)5(.
در اینجا به حالاتی از علماء اشاره کنم که چگونه با زهد فقیرانه زیستند و تحمل کردند، و وجهه‌ی خود را از دست ندادند 1- آقا سید حسن قوچانی نجفی که یکی از شاگردان عالم بزرگوار آقا سید محمد باقر درچه‌ای (استاد مرحوم آیه الله العظمی بروجردی) و شاهد وضع زندگی او از نزدیک بوده است، درباره‌ی این مرد بزرگ می‌نویسد:
«بسیار زحمت می‌کشید و شب و روز مشغول مطالعه و تفکر علمی بود، در مدرسه نیم‌آور ساکن بود و در شهر منزل نداشت و زن و بچه‌اش در درچه پیاز (محل تولدش) بودند. پنجشنبه و جمعه را به روستای درچه پیاز می‌رفت و عصر جمعه نان و ماست یک هفته را به مدرسه می‌آورد و تا آخر هفته در مدرسه مانند سایر طلبه‌ها می‌گذراند، سید محمد باقر شب زنده دار و شوخ طبع بود و فقیرانه به سر می‌برد.» (6).
(1). قال علی (ع): العفاف زینه الفقر (بحار، جلد 72، صفحه 53- نهج‌البلاغه، حکمت 68، ص 340).
(2). من اظهر فقره اذل قدره)غررالحکم(.
(3). اخفاء الفاقه و الامراض من المروه)غررالحکم(.
(4). ان الله جعل الفقر امانه عند خلقه فمن ستره اعطاه الله مثل اجر الصائم القائم...)کافی، جلد 2، صفحه 260، جزء 3، از رسول‌الله و صفحه 241، خبر 8، از علی)ع(.
(5). ان الله یحب المومن اذا کان فقیرا متعففا)کنزالعمال خبر 16649 از رسول‌الله( )این اخبار را نیز صاحب میزان‌الحکمه در جلد 7، صفحه 519 آورده است(.
(6). سیاحت شرق، صفحه4- 163. صفحه : 189
مرحوم همائی درباره‌ی استاد خود آخوند ملا عبدالکریم گزی می‌گوید:
«وی به راستی شیخ بهائی عصر خود بود، و مرجعیت تامه قضا و فتوا داشت، و در عین این که سی چهل سال تمام امور قضائی اصفهان و توابعش در دست او بود، شبی که درگذشت، خانواده او نفت چراغ و نان شب نداشتند، و مرحوم فشارکی از محل وجوهات حواله داد، تا برای خانواده‌ی او شام شب و لوازم معیشت تهیه کردند، و من خود یکی از حاضران آن واقعه و مباشر آن خدمت بوده‌ام.» (1).
3- صنیع‌الدوله وضع خانه و بیرونی و اندرونی و سادگی زندگی فیلسوف عالیقدر مرحوم ملا هادی سبزواری را با شرح و تفصیل آورده، و می‌گوید:
«بیرونی آن مرحوم فضائی دارد به مساحت 6 ضربدر 6 ذرع و اتاقی است

در طرف مشرق آن، که از خشت و گل بنا شده، و سقف آن از تیر و هیزم ناتراشیده است و دیوارها حتی از اندود کاهگل هم عاری است و هنگامی که ناصرالدین شاه به خراسان می‌رفت در تاریخ اول ماه صفر 1284 ه. ق در همان اتاق به زیارت »حاج ملا هادی« نائل شد و ایشان هم همان جا از او پذیرائی کرد.» (وصف این دیدار در سفرنامه‌ی خراسان آمده است).
صنیع الدوله چنین ادامه می‌دهد: «... چند درخت توت کهن در باغچه‌ی حیاط آن هست و تمام حجرات از خشت و گل است منتها کاهگل دارد.
و نهار ایشان غالبا یک پول نان بود که بیشتر از یک سیر از آن نمی‌خوردند، و یک کاسه دوغ آسمان گون. و در اواخر عمر به واسطه‌ی کبر سن و نداشتن دندان، شامشان یک بشقاب چلو با خورش بی گوشت و روغن بود و به آب گوشت و اسفناج قناعت می‌کردند.
ایشان کتابخانه‌ی مفصل نداشتند، کتابخانه‌ی ایشان عبارت بود از چند جلد معدود و اندک (با این که محققی بزرگ بود). (2).
(1). همائی‌نامه، صفحه 19.
(2). اسرارالحکم، صفحه16- 17 و 20 مقدمه و نیز بنگرید به »تاریخ حکماء و عرفاء متاخر بر صدر المتالهین«، صفحه 111. صفحه : 190
در حالات حاج ملا هادی سبزواری نوشته‌اند: ناصرالدین شاه که بعضی از آثار وی را خوانده بود، می‌خواست او را ببیند و هنگامی که از تهران به مشهد می‌رفت در سبزوار توقف نمود، و عازم خانه حاج ملا هادی سبزواری گردید، و به ملتزمین سپرد که ورود او را به حاج ملا هادی اطلاع ندهند، و تنها، راه خانه دانشمند را پیش گرفت و ملتزمین از عقب ناصرالدین شاه می‌آمدند. وقتی ناصر الدین شاه وارد خانه حاج ملا هادی شد، هنگام ظهر بود و صاحب خانه بر سر سفره نشسته می‌خواست غذا بخورد.
پادشاه قاجار مشاهده کرد که غذای آن دانشمند یک گرده نان است و لقمه‌های نان را در یک ظرف کوچک که مایعی در آن می‌باشد فرو می‌کند و در دهان می‌گذارد و ناصر الدین شاه فهمید که در آن ظرف سرکه است.
کنار سفره بر زمین نشست، و از حال صاحب خانه پرسید و در ضمن نظری به اطراف انداخت، و مشاهده کرد که در آن اتاق جز یک قطعه نمد که بر زمین گسترده شده و سفره را روی آن قرار داده‌اند، چیزی دیده نمی‌شود، گفت: آقا من تصور می‌کردم که زندگی شما خوب است و اینک می‌بینم که بر نمد می‌نشینید و نان و سرکه می‌خورید!
بعد از قدری صحبت ناصر الدین شاه فهمید که فرش دو اتاق دیگر که در آن خانه است نیز از نمد می‌باشد و از حاجی پرسید، چرا به آن زندگی محقر ساخته است، او گفت این سه قطعه نمد را هم که کف اتاق انداخته‌ام باید در این جهان بگذارم و بروم و این نمدها در دنیا می‌ماند و

من رفتنی خواهم بود!
ناصرالدین شاه گفت: در این سن که شما دارید، نباید غذای شما نان و سرکه باشد، و حاج ملا هادی سبزواری گفت: کسانی هستند که مستحق می‌باشند و من به آنها کمک می‌کنم و به همین جهت به خود من بیش از نان و سرکه نمی‌رسد.
غذای آن عالم نان و سرکه بود یا نان و نمک و در فصل بهار که در سبزوار سبزی فراوان می‌باشد، چند شاخه سبزی هم به غذای خود می‌افزود.
صفحه : 191
(این چنین است) یک عالم شیعه و با ورع که در سراسر عمر درآمد خود را به مستحقین می‌داد و خود به نان و سرکه و یا نان و نمک می‌ساخت... (1).
آری با این فقر، چنان عظمت و جمالی دارد که باید شاهان عالم بر خاک درگهش زانوی ادب سایند و به دست بوسی او افتخار کنند!
4- حاج شیخ محمد تقی بافقی این مرد بزرگ در مدت عمرش- هفتاد و دو سال- جز لباس کرباس و قدک اصفهان و یزد لباس دیگری نپوشید، حتی عمامه‌اش هم کرباس بود هرگز ظروف چینی و بلور خارج استعمال نکرد و در منزلش ظرفی جز از جنس مس و سفالین پیدا نمی‌شد، و از آن دسته از مواد غذائی که از خارج وارد می‌شد استفاده نکرد. (2).
اینها نمونه‌ای از احوالات زاهدان دارای عفت نفس بود که حاضر نشدند دست نیاز پیش کسی دراز کنند، و حالات دیگرانی چون شیخ انصاری، حاج شیخ عباس قمی، وحید بهبهانی، محقق اعرجی، ملاصدرا بلاغی، شاهدی دیگر بر وجود پرهیزگارانی بزرگ است.
سخن سرای شیرین زبان، الهی قمشه‌ای، در ذیل این فراز (و تجملا فی فاقه) گوید: بگاه احتیاج آن سر فرازان به خود گیرند ناز بی نیازان به روز فقر تن را در تجمل نگه دارند و جان را از تذلل که بر حاجاتشان آگه نگردند نداند کس که آنان مستمندند که عاشق گر بسوزد یا بسازد نخواهد غیر معشوقش نوازد
(1). ملاصدرا...، صفحه 244- 243.
(2). »مجاهد شهید حاج شیخ محمد تقی بافقی«، صفحه 154.)این احوالات که ذکر شد و بسیاری دیگر از زهد و خویشتنداری آنها را می‌توانید در کتاب سیمای فرزانگان، جلد 3 بخش شانزدهم)ساده زیستی(، صفحه 438 به بعد مطالعه کنید(. صفحه : 192 نیاز آور به کوی بی نیازی نشین بر راه شاه دل نوازی مگو با ما سر یاری ندارد نکو شو تا حق نیکی گذارد تو گر با اوئی او با تست بنیوش مکن یک لحظه ایزد را فراموش صفحه : 193

صبر در شدائد

اشاره

(و صبرا فی شده)
ترجمه: و (می‌بینی برای هر یک از متقیان) صبر کردنی در سختی و شدت.
شرح: پرهیزگاران در برابر شدائد و انبوه مشکلات زندگی صبور و بردبارند و در شرائط سخت و دشوار از کوره در نمی‌روند و با اتکاء به نیروی لایزال الهی صبر و استقامت ورزیده و سرانجام به پیروزی نهائی نایل می‌شوند.
درباره صبر در فرازهای قبل به طور مشروح بحث شد و گفته شد واژه‌ی صبر در اصل لغت به معنی حبس و نگهداری است و سپس معانی جدیدی گرفته است، قتل صبر، کشتن توام با شکنجه را گویند که طرف مقابل هیچ وسیله دفاعی ندارد، و این بواسطه‌ی حبس کردن و در تحت فشار قرار دادن حاصل می‌شود، انسان وقتی در مقابل شهوات و مشکلات مقاومت کرد و نفس را از تعرض آنها حبس کرد، در فرهنگ قرآن و روایات صبر و استقامت بر آن اطلاق شده است.
مرحوم محمد نبی تویسرکانی این عالم بزرگوار و محقق جلیل در کتاب ارزشمند خود «لئالی الاخبار» گوید: «معنی صبر حبس نفس است از زشتیهائی که اشتها دارد و وادار کردن آن بر طاعات، و کاملترین فرد صبر بازداشتن نفس از صفحه : 194
بهره‌های نفسانی و شهوات حیوانیه مباحه است چه رسد باز داشتن نفس را از زشتیها و عدم متابعت آنها به طوری که نفس مرکوب آنها شود. بلکه مرکوب او شوند همه گر ز شهوت به صبر باز آید تلخی صبر اگر گلوگیر است عاقبت خوشگوار خواهد بود (1).
و نیز گوید: حقیقت صبر جرعه جرعه خوردن غصه‌ها در مصائب و تحمل بلایاست، چنانکه در «مسکن الفواد» (شهید ثانی) فرموده و نسبت به لغت داده است، (الصبر الحبس للنفس من الفزع من المکروه و الجزع عنه و انما یکون ذلک بمنع باطنه من الاضطراب و اعضائه من الحرکات الغیر المعتاده).
و غایت صبر این است که فرقی بین نعمت و محنت (آنچه در مقابل نعمت است) نگذارد بلکه محنت را بر نعمت ترجیح دهد، زیرا علم به حسن عاقبت آن دارد. (2).
در بحث‌های قبل درباره‌ی اقسام سه‌گانه صبر (صبر در مصیبت، صبر در معصیت، صبر در عبادت) بطور مشروح سخن گفتیم که دیگر به آنها نمی‌پردازیم.

صبر در اسلام خود نوعی فرهنگ و دانش است، دانشی که باید آموخت، باید در مواضع مختلف آن را تکرار کرد تا مثل هر صفتی برای انسان ملکه شود.
(1). (لئالی‌الاخبار، جلد 1، صفحه 254 و 253- کتاب «مسکن‌الفواد عند فقد الاحبه و الاولاد» از شهید ثانی)ره(است)یعنی ساکن کردن دل در موقع فقدان و از دست دادن دوستان و فرزندان(گفته‌اند وجه اینکه این کتاب را نوشت این بود که فرزندان زیادی از او وفات یافتند و فقط شیخ حسن صاحب معالم آن محقق شهیر و عالم عامل باقی ماند ولی اعتماد و اطمینانی به زنده ماندن او نداشت وقتی شهید ثانی به شهادت رسید فرزند او 4 سال یا 7 سال داشت، رساله «مسکن‌الفواد» در سال)1342(هجری در نجف اشرف به‌چاپ رسید)الانوارالنعمانیه، جلد 3، پاورقی صفحه 201(.
(2). لئالی‌الاخبار، جلد 1، صفحه 254، و 253. صفحه : 195
در قرآن و احادیث صبر بسیار مورد مدح و مجد قرار گرفته، و صابران متصف به صفاتی شده‌اند. در قرآن بیش از هفتاد مرتبه این صفت پسندیده ذکر شده و نوزده مرتبه خطاب به خود پیامبر شده که صبر را پیشه خود سازد، و بسیاری از خیرات و درجات مبتنی بر صبر و ثمره‌ی آن شمرده شده است.
برای نمونه، قرار دادن بنی اسرائیل را به عنوان پیشوا و هدایتگر به خاطر صبر دانسته است: «و جعلناهم ائمه یهدون بامرنا لما صبروا» و نیز فرموده: «و تمت کلمه ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا»، و همچنین اجر صابران را بواسطه‌ی صبر آنها بی حساب قرار داده «انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب» و غیر این آیات از آیات وارده در مورد صبر، و نیز در روایات بسیار مورد توجه قرار گرفته است:
امام صادق (ع) ی‌فرمایند: «الصبر من الایمان بمنزله الراس من الجسد فاذا ذهب الراس ذهب الجسد کذلک اذا ذهب الصبر ذهب الایمان» (صبر نسبت به ایمان به منزله‌ی سر نسبت به بدن است، پس زمانی که سر می‌رود، بدن هم می‌رود، همینطور وقتی صبر می‌رود، ایمان هم می‌رود).
و نیز در روایتی دیگر آن حضرت فرمودند: وقتی مومن داخل قبرش شد، نماز در طرف راست و زکات در طرف چپ او قرار گرفته و اعمال نیک او سایه‌بان او می‌شود و صبر در گوشه‌ای قرار می‌گیرد، وقتی دو ملک سوال می‌آیند صبر به نماز و روزه و اعمال نیک گوید: رفیق شما نزد شماست اگر عاجز شدید از یاری او من نزد او (یعنی بنده مومن) هستم.

در حدیث جالبی آن حضرت فرمودند: «ما صابریم و شیعه‌های ما صابرتر از ما هستند، گفته شد چگونه صابرتر از شما هستند، فرمود: زیرا ما صبر می‌کنیم بر آنچه می‌دانیم ولی شیعیان ما صبر می‌کنند، بر آنچه نمی‌دانند.
رسول گرامی نیز فرمودند: الصبر نصف الایمان (صبر نصف ایمان است).
اگر سوال کنی معنی نصف ایمان بودن صبر چیست؟ گویم غزالی در احیاء العلوم خود صفحه : 196
دو وجه برای این روایات ذکر کرده است:
1- ایمان اطلاق بر تصدیقات و اعمال می‌شود، پس برای ایمان دو رکن است یکی یقین و دیگری صبر، مراد از یقین، معارف قطعی است و مراد از صبر، عمل به مقتضای یقین.
و رسول گرامی این دو را (یقین و صبر) را در روایتی جمع کرده و فرموده‌اند: «من اقل ما اوتیتم الیقین و عزیمه الصبر»، از کمترین چیزهائی که اعطا شده‌اید یقین و صبر است.
2- وجه دوم این که ایمان مشتمل است بر اموری که نفع می‌بخشد و بر اموری که ضرر می‌زند، مومن باید اعمال نافع را انجام داده، و شکر گزارد، و اعمال مضر را ترک کرده، و صبر در مقابل ترک آنها کند، پس شکر در مقابل اعمال نافع و صبر در مقابل اعمال مضر است، پس شکر نصف ایمان است، و صبر نصف دیگر آن و به همین جهت یکی از صحابه گفت: «الایمان نصفان، نصف صبر و نصف شکر»، ایمان دو نصف است، نصفی صبر و نصفی شکر.
در اهمیت صبر همین بس که تمام اخلاق حمیده به صبر برمی‌گردد، لکن برای این صبر در هر موردی اسمی است، اگر صبر در برابر شهوت شکم و فرج باشد، عفت نامند و اگر در تحمل امر غیر ملایمی و سختی باشد اسمهای آن نزد مردم مختلف است، اگر در مصیبت باشد، صبر و ضد آن را جزع گویند، اگر در موقع بی نیازی و ثروتمند بودن باشد که خود را نبازد، «ضبط نفس» گویند که در مقابلش «بطر» است که تکبر و خود را بزرگ شمردن باشد و اگر در جنگ باشد، شجاعت و ضدش «جبن» است و اگر در فرو نشاندن غضب باشد، حلم و ضدش «سفه» و نوعی نادانی است و اگر در برابر حوادث خیر و شر روزگار باشد، سعه صدر و ضدش ناراحتی و ضیق صدر است، و اگر در مخفی کردن کلام باشد، کتمان سر است و اگر در برابر زیاده خواهی و زیاده بر زندگی معمولی باشد، زهد و ضدش حرص است و اگر صفحه : 197
صبر بر بهره‌های کم باشد، قناعت و ضدش «شره» و شدت میل است.
و بواسطه‌ی اشتمال صبر بر این صفات وقتی از پیامبر از ایمان سوال کردند، حضرت فرمودند: هوالصبر زیرا صبر اکثر اعمال ایمان و عزیزترین اعمال آن است. (1).

در مباحث قبل به این بحث اشاره‌ای شد، و در ذیل این فراز نیز به چهار نکته اشاره می‌کنیم:
1- تمام کارهای مثبت با موانعی روبرو است، کار مثبت و مهم بدون مخالف نمی‌شود، آزادی، استقلال، ایمان، تقوی، تحصیل دانش، کسب، بدون مشکل نمی‌شود، اگر اهل صبر نیستی وارد میدان نباید بشوی، اگر با یکی دو مانع می‌خواهی کنار روی اصلا از اول پا در این مسیر نگذار.
یکی از بزرگان که استاد استاد ما بود، و از مراجع محسوب می‌شد یک نفر در مشکل مالی سختی گرفتار شده بود، و نامه تندی توام با ناسزا به آقا نوشت و آخر نامه مشکل مالی خود را ذکر کرده بود، آقا نامه را خوانده بودند، و برای این که آن طرف خجالت نکشد، نامه را پشت کتابهای کتابخانه خود انداخته بودند، و پیغام برای آن شخص داده بودند که بیا مثل اینکه نامه برای من داده بودی، و من آن نامه را انداخته‌ام (مرادشان پشت کتابها بوده) چه مشکل دارید، او آمده بود، و مشکل را مطرح کرده و گره کارش اصلاح شده بود، و آن عالم بزرگوار فرموده بود، او فکر کرد نامه‌اش را نخوانده‌ام ولی این کار را کردم تا هم به او کمک شده باشد و هم ناراحت نباشد.
پس ضامن اجرای تمام کارهای خیر صبر است، با صبر می‌توان به اهداف
(1). منبع سخنان در بحث فرهنگ صبر جلد سوم انوار نعمانیه صفحه 200-199- 198 بوده است، برای اطلاع بیشتر به این منبع رجوع نمائید. صفحه : 198
عالی رسید. باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش در کنار خار هجران صبر بلبل بایدش
بلبل چون عاشق گل است گاه بدنش هم از خارها خون آلود شود ولی نمی‌هراسد، تو هم باید در کنار گلهای روزگار از خارها نهراسی گر چه خون آلوده شوی.
2- انسان تحت فشار انگیزه‌های درونی و بیرونی است، همیشه انگیزه‌ها و نیازهائی او را به طرف گناه می‌کشاند، هواها و نیازها و خواهشهای نشات گرفته از شهوت از درون و محیطهای فاسد و شیطان و دوستان ناباب و غیره از برون مزاحم و رهزن مسیر تکامل و صلاح اویند، اگر نخواهد استقامت داشته باشد از کوره در می‌رود. پس صبر عامل باز دارنده از گناه است.
3- اصولا دنیای ما آمیخته با حوادث تلخ و شیرین، کامیابی و ناکامی، شکست و پیروزی، نیش و نوش است. هر روز دوستان از دنیا می‌روند و

اگر از دنیا مایوس شویم و در حادثه اول و دوم خود را ببازیم، مرده‌ای بیش نیستیم، انسان به امید زنده است، آدم مایوس در حساب مرده‌ها است.
باید در برابر همه‌ی حوادث صبر کرد، تا به جائی رسید، اینکه در عرف می‌گویند انشاء الله غم اول و آخرتان باشد، این دعا نیست، این نفرین است، یعنی امیدوارم انشاء الله اول از همه بمیری، زیرا مگر می‌شود در این دنیا مردن و از دست رفتن نباشد، اگر می‌خواهی این غمی که الان بر تو وارد شده غم اول و آخر تو باشد، باید اول از همه بروی تا غمی نبینی! پس صبر عامل امیدواری است.
4- علم و دانش آموزی ثمره صبر است، از آیات قرآن نیز چنین استفاده می‌شود در آیه 32 شوری بعد از اینکه خداوند از نشانه‌های خود خبر می‌دهد می‌فرماید: «ان فی ذلک لایات لکل صبار شکور» (همانا در آنها نشانه‌هائی است برای هر صبر کننده و شکر گزاری). صفحه : 199
اسرار آفرینش، آیات خداوند است و علم به آنها نیاز به صبر دارد، آن هم صبر بسیار، زیرا («صبار» صیغه‌ی مبالغه است) کشف آثار هستی و عبرت گرفتن از آنها نیاز به صبر دارد. یکی از دانشمندان خارجی 20 سال زحمت می‌کشد، تا کتاب مورچگان بنویسد که یک عالم توحید است.
درباره‌ی نیوتن گفته‌اند وقتی سیب از درخت به زمین افتاد، تا وقتی که علم به نیروی جاذبه زمین پیدا کرد، مدت 5 سال طول کشید، یعنی درباره‌ی همین حادثه ساده 5 سال با صبر و حوصله مطالعه کرد!
برای یاد گرفتن صبر و استقامت، شرح حال علماء باید مطالعه شود، چه علمای مذهبی و چه غیر مذهبی، هر کس به جائی رسید چه در مسیر توحید و چه در غیر این مسیر، بدون صبر نرسید، امیدوارم خداوند ما را در علم آموزی در مسیر خود صبار و شکور قرار دهد. (1).
الهی در ذیل این فراز (و صبرا فی شده) چنین گوید: هم آنان را ز تسلیم و توکل به هر سختی بود صبر و تحمل چه سختی‌ها که گیتی در پی انگیخت چو نیروی صبوری دید، بگریخت بیابان جهان پر خار و خاشاک صبوری بر مثال رخش چالاک چو رخش صبر باشد نرم رفتار گذارد پا به نرمی بر سر خار جهان صحرا و سختیها سبک باد صبوری همچو کوه سخت بنیاد شکیبائی گزین چون پارسا مرد صبوری کن چو پیش آید غم و درد شکیبائی ظفر بخشد سرانجام نیابد بی صبوری هیچ کس کام چو سختی روی آرد مرد هوشیار به پای صبر بشتابد پی کار به جانش صبر او آرام بخشد فلاحش دست گیرد کام بخشد نگردد تنگدل در هیچ سختی بر آرد شاخ صبرش نیک بختی
(1). درباره‌ی صبر می‌توانید به کتاب لئالی‌الاخبار، جلد 1، صفحه 253 به بعد مراجعه کنید. صفحه : 201

(و طلبا فی حلال)
ترجمه: و (می‌بینی برای هر یک از متقیان) طلب کردن مال حلال را.
شرح: از اوصاف دیگر آنها این است که هرگز به دنبال مال از طریق حرام نیستند، حتی اگر هدیه‌ای برای آنها آورده شود، تا نفهمند از چه مالی است از آن استفاده نمی‌کنند.
از این فراز به دست می‌آید، پرهیزگاران اولا در طلب روزی هستند، و انسانهای تنبل و تن پرور و سربار جامعه نیستند و ثانیا تلاشگرند ولی در مسیر حلال، طلب روزی می‌کنند ولی روزی حلال و طیب.
اساسا خداوند متعال نیز به جز روزی حلال را برای بندگان خود تجویز نکرده است، گرچه همه چیز از اوست ولی حق استفاده را فقط در امور طیب و حلال و پاکیزه داده است.
در آیات مختلفی به خوردن اشیاء طیب امر شده است:
1- «کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا» (بخورید از پاکیزه‌ها و عمل صالح و

نیک انجام دهید( )1(این آیه نشان می‌دهد که اجازه دادن خداوند و حق استفاده از طیبات منوط به انجام عمل صالح است. اگر از نعمتهای پاکیزه خداوند بخوری و سر به طغیان برداری، تخلف از دستور ولی نعمت خود کرده‌ای و امر تو بدست اوست تا با تو چه کند!
2- «کلوا مما فی الارض حلالا طیبا»، بخورید حلال و طیب از آنچه در زمین است. (2).
3- «یسالونک ماذا احل لهم قل احل لکم الطیبات»، (ای پیامبر) از تو سوال می‌کنند چه چیزی برای آنها حلال است، بگو حلال است برای شما طیبات و پاکیزه‌ها. (3).
آنچه انسان با آن ارتزاق می‌کند، از بزرگترین عوامل موثر در جسم و روان و نسل آدمی است، روحیات انسان متاثر از غذائی است که می‌خورد، بدن آدمی ساخته شده از چیزی است که تناول می‌کند.
در حالات مرحوم محمد باقر مجلسی هم نقل شده که در وقتی که مادرش بر او باردار بود، مرحوم مجلسی اول (محمد تقی) پدر او گفته بود، هر چه من در خانه می‌آورم باید بخوری، نه چیز دیگری، زیرا نمی‌خواهم غذای مشتبهی بخوری، چون بر بچه موثر است، مرحوم مجلسی متولد شده، و بزرگ می‌شود، تا نوجوانی می‌شود، روزی بر حسب بازی و شیطنت بچه گانه چیزی شبیه میخ بزرگ یا جوالدوزی که به دست داشته در مشک یکی از آب کش ها فرو می‌کند، و پا به فرار می‌گذارد، خبر به پدر وی می‌رسد

و پس از این که خسارت را می‌پردازد، به مادر وی می‌گوید از تو سوالی می‌کنم باید جواب صحیح بدهی مگر نگفتم از غیر از آنچه من
(1). سوره‌ی مومن، آیه‌ی 14.
(2). سوره‌ی بقره، آیه‌ی 168.
(3). سوره‌ی مائده، آیه‌ی 4. صفحه : 203
می‌آورم نخوری، گفت چنین نکردم، گفت خیر اگر چنین کرده بودی، این اتفاق نمی‌افتاد خوب فکر کن چه خورده‌ای که روی این بچه اثر گذاشته، و امروز چنین کرده است، پس از مدتی فکر، گفت یادم افتاد، روزی در حیاط خانه خیاطی می‌کردم اناری از درخت همسایه به خانه ما افتاد و من با سوزن به درون آن فرو کرده و مقدار آبی از آن خورده بودم و چون به یاد حرف شما افتادم بقیه را نخوردم، مرحوم مجلسی گفت معما روشن شد، سوزن جوالدوز، و انار مشک شد!
از رسول گرامی نقل شده «العباده سبعون جزء و افضلها جزء طلب الحلال»، عبادت هفتاد جزء دارد و افضل آنها طلب روزی حلال است. (1) یعنی به دنبال روزی حلال رفتن از بزرگترین عبادات است.
و روی همین اصل در حدیثی دیگر از پیامبر رسیده: «العباده مع اکل الحرام کالبناء علی الرمل»، عبادت با خوردن حرام مثل بنا ساختن بر زمین رملی و شنی است که به هیچ وجه استقامت ندارد و ساختن ساختمان بر آن کاری عبث و بی فائده است.
در روایت قدسی آمده که «ای احمد (مراد پیامبر)ص(است) عبادت ده جزء است، نه جزء آن در طلب حلال است، پس اگر غذا خوردن و آشامیدن خود را طیب و پاکیزه کردی، در حفظ و حمایت من هستی.» (2).
بزنطی راوی معروف و صحابی حضرت رضا می‌گوید: به حضرت رضا (ع) گفتم: «فدایت شوم از خداوند عزوجل بخواه، حلال روزی من گرداند، حضرت فرمودند: آیا می‌دانی حلال چیست؟ گفتم آنچه در نزد ما کسب پاکیزه و طیب باشد، حلال است، حضرت فرمودند: بسیار علی بن الحسین زین العابدین می‌فرمود: حلال رزق و قوت برگزیدگان است »الحلال قوت المصطفین« سپس فرمودند: از خدا
(1). سفینه‌البحار، جلد 1، ماده «حلل».
(2). سفینه‌البحار، جلد 1، ماده »حلل«. صفحه : 204
چنین بخواه «اسئلک من رزقک الواسع»، از رزق و روزی واسع تو درخواست و طلب می‌کنم. (1).
در روایت است که وقتی پیامبر از مردی خوشش می‌آمد از او سوال می‌کردند، شغل و حرفه تو چیست؟ اگر می‌گفت شغلی ندارم، می‌فرمود «سقط من عینی»، از چشم من افتاد. (2).
این روایات اهتمام پیامبر را به کسب و کار از طریق حلال روشن می‌کند و

این که حاضر نبودند، حتی لحظه‌ای یک فرد انگل و سربار جامعه باشد.
در حدیثی از پیامبر آمده «من اکتسب مالا من غیر حله کان زاده الی النار»، کسی که کسب مال از طریق غیر حلال کند، آن مال زاد و توشه او بسوی آتش جهنم است. (3) یعنی در مسیر قیامت مال حلال زاد و توشه‌ی افراد بهشتی است، و مال حرام زاد و توشه‌ی افراد جهنمی و هر دسته از اینها با این غذای سفر، به مقصد خود بهشت و جهنم می‌رسند.
در حدیثی دیگر از آن بزرگوار آمده «من اکل الحلال اربعین یوما نور الله قلبه»، کسی که چهل روز غذای حلال بخورد، خداوند قلب او را نورانی کند. (4).
این روایت ناظر به همان اثری است که گفتیم لقمه‌ی حلال بر روان و روح و قلب آدمی دارد، لقمه‌ی حلال تا چهل روز نورانیت در قلب ایجاد می‌کند، و در مقابل لقمه‌ی حرام تاریکی و گرفتگی و افسردگی دل را به همراه دارد.
استاد می‌فرمودند در مسجد الحرام جوانی دامن مرا گرفت و گفت نمی‌دانم، چرا حال دعا در این مکان پر عظمت که همه حال دعا و انابه دارند من ندارم، گفتم:
(1). سفینه‌البحار، جلد 1، ماده‌ی «حلل».
(2). سفینه‌البحار، جلد 1، ماده »حلل«.
(3). سفینه‌البحار، جلد 1، ماده‌ی »حلل«.
(4). سفینه‌البحار، جلد 1، ماده‌ی »حلل«. صفحه : 205
سفر اول اگر کسی بیاید، باید از خود بی خود شود، از گناهانت استغفار کن، شاید مال حرام خورده‌ای، و گرنه کانون نوری که هر فاقد نور را نورانی می‌کند، چرا باید قلب تو را نورانی نکند، جائی که مرکز نور است، چرا نور قلب را نباید زیاد کند.
درست است که در روایات داریم: «کل شی حلال حتی تعرف انه حرام» تا علم به حرمت ندارد هر چیزی حلال است ولی این از نظر حرمت تکلیفی است، یعنی تا ندانی حرام نیست بخوری ولی اثر وضعی خود را دارد، چنانکه اگر ندانی شیشه‌ای شراب است و بخوری فعل حرام انجام نداده‌ای، ولی آیا مست نمی‌شوی؟! مال حرام هم اگر علم نداشته باشی، به حرمت آن، ولی آن تاریکی را برای قلب خواهد آورد.
و نیز از همان حضرت است که برای خداوند فرشته‌ای است که بر بام بیت المقدس ندا می‌دهد در هر شب «من اکل حراما لم یقبل الله منه صرفا و لا عدلا و الصرف النافله و العدل الفریضه»، کسی که حرام خورد خداوند صرف و عدل او را قبول نکند، و صرف نوافل و مستحبات و عدل فرائض و واجبات است. (1).
مولی علی (ع) نیز فرمودند: «ای کمیل زبان از قلب ظهور می‌کند (یعنی

هر چه در قلب است به زبان می‌آید و هر چه زبان می‌گوید چیزی است که از دل تراوش کرده است) و قلب از غذا پا برجاست، پس نظر کن، در آنچه قلب و جسم تو از آن تغذی می‌کند. اگر حلال نباشد خداوند تسبیح و شکر تو را قبول نمی‌کند.
این بزرگوارانی که این‌گونه توصیه می‌کنند خود از عاملان به این دستورات الهی بوده‌اند، و جا دارد پرهیزکاران به آنها اقتدا کنند.
در احوالات پیامبر آمده که «ام‌عبدالله خواهر شداد بن اوس قدح شیری برای افطاری پیامبر فرستاد، حضرت توسط شخصی برای او برگردانده، فرمودند، این شیر کجا بوده گفت: از گوسفند است بار دیگر پیامبر برگرداندند، و فرمودند
(1). سفینه‌البحار، جلد 1، ماده «حلل». صفحه : 206
گوسفند از کجا بوده، گفت از مالم خریدم، پس آن حضرت نوشیدند، فردای آن روز ام‌عبدالله نزد پیامبر آمد و گفت یا رسول‌الله من برای شما شیر می‌فرستم و شما بر می‌گردانید؟!
پیامبر به او فرمود: انبیاء و رسولان قبل از من این‌گونه مامور بودند که چیزی نخورند مگر طیب باشد، و عملی نیز جز عمل صالح انجام ندهند.« (1).
شاید از آیات و روایاتی که پس از خوردن مال حلال و طیب، سخن از عمل صالح می‌گوید بتوان استفاده کرد که خوردن مال حلال خود موثر در انجام عمل صالح و ازدیاد آن است.
در مورد اوصیاء این نبی مکرم نیز چنین بوده است. در مورد امام صادق (ع) نقل شده که روزی «مصادف» غلام خود را خواستند و به او هزار دینار دادند، و فرمودند آماده‌ی سفر به مصر شو، زیرا خانواده‌ی ما زیاد شده‌اند (گویا حضرت برای روزی خانواده خود در مضیقه بودند و دست به تجارت زدند) «مصادف» جنسی خرید و با تجار به طرف مصر رفت. وقتی نزدیک مصر شد، قافله‌ای در خارج مصر به آنها رسید، از آنها پرسیدند اوضاع تجارت چگونه است؟ و گفتند ما این متاع را که متاعی عمومی و مورد نیاز همگان است داریم. افراد آن قافله گفتند، در مصر از این متاع نیست، پس قسم خوردند، و عهد کردند که متاع خود را نفروشند مگر به دو برابر قیمتی که خود خریده‌اند (یعنی شیء یک دیناری را به دو دینار بفروشند). وقتی متاع را فروخته و پولها را گرفته، به مدینه بازگشتند، «مصادف» غلام حضرت وارد بر امام صادق (ع) شد در حالی که دو کیسه که در هر یک هزار دینار بود داشت، گفت: فدایت شوم این سرمایه و این هم ربح است، حضرت فرمودند: این سود زیادی است، چگونه با متاع عمل کردید؟! جریان را «مصادف» گفت و این که چگونه قسم خوردند، حضرت فرمود: سبحان الله، قسم بر علیه مسلمانان می‌خورید که به

(1). تفسیر درالمنثور، جلد 5، صفحه 10- میزان الحکمه، جلد 2، صفحه509- 508. صفحه : 207
ازاء یک دینار یک دینار سود برید، سپس یکی از کیسه‌ها را گرفته و فرمودند این راس المال و سرمایه من که به شما دادم، و نیازی در این سود برای ما نیست، سپس فرمودند: یا «مصادف» مجالده السیوف اهون من طلب الحلال، ای «مصادف» فرود شمشیرها بر کالبد و بدن در مبارزه، آسانتر از طلب حلال است. (1).
جانم به فدایت ای رهبر جهانیان که با این که نیازمند به پول برای خانواده خود بودی، راضی به این معامله پر سود نشدی گر چه برای حضرت حرام نبود و از این رو فقهاء مثل شیخ حر عاملی، در وسائل، فتوی به کراهت اینگونه معامله داده‌اند، در مکتب این امام همام طلب مال حلال مشکلتر از شمشیر خوردن است!
ای برادر مواظب باش و به خیال زیاده خواهی، حق و ناحق نکنی، اگر فکر می‌کنی، با کلاه گذاشتن بر سر مردم رزق و روزیت زیاد می‌شود فکر درستی نیست و بدان که، اگر معامله با طیب و رضایت برادر دینیت نبود، به فعل حرام مرتکب شده‌ای، و مالی که از حرام آید علاوه بر عذاب اخروی مالی بی برکت است، سعی کن حرمت مال مسلمان را نگاه داری که در روایت از رسول اکرم رسیده «حرمه مال المسلم کحرمه دمه»، حرمت و احترام مال مسلمان مثل احترام و حرمت خون اوست (2)، مواظب باش با خوردن مالش خونش را نخوری!
در حجه‌الوداع و سفر آخری که پیامبر به حج رفتند، در خطبه‌ای که ایراد کردند فرمودند «ایها الناس انما المومنون اخوه و لا یحل لمومن مال اخیه الا من طیب نفس منه»، ای مردم مومنان برادرند و حلال نیست برای مومن (خوردن) مال برادر دینی خود مگر با رضایت او باشد. (3).
(1). وسائل‌الشیعه، جلد 12، صفحه 311- میزان‌الحکمه، جلد 2، صفحه 509- بحار، جلد 47، صفحه 59.
(2). کنزالعمال، خبر 404.
(3). بحار جلد 76، صفحه 350، شبیه این روایت از رسول اکرم به این صورت که نقل می‌کنیم در)کنزالعمال(خبر 16147 آمده است »لا یحل لامری مسلم من مال اخیه شیء الا بطیب نفس منه«)این دو روایت را صاحب میزان‌الحکمه در جلد 2 صفحه 510 آورده است(. صفحه : 208
در قرآن نیز فرمود: «یا ایها الذین آمنوا لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجاره عن تراض منکم»، ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اموال خود را بین خود به باطل نخورید، مگر اینکه تجارت و معامله با رضایت شما (صاحب مال) باشد. (1).
ای عزیز به خداوندی که تو را خلق کرده، و تا حال روزی داده، بیشتر از

آنچه باید به دست تو رسد، نمی‌رسد، پس زیاد خود را خسته مکن، به امید خدا به سر کار خود رو و با کسب حلال امور خود بگذران، اگر حق را باطل کردی، و فکر کردی مال بسیار به هم زدی چه بسا در جائی از دست دهی که خود نمی‌فهمی، و اگر حساب کنی می‌بینی آن مقدار که بنا بوده به تو رسد همان مقدار باقی مانده‌ای است که در دست تو است.
در مورد این که بیش از آنچه مقدر است به دست ما نمی‌آید، حکایتی عرض کنم، در روایتی آمده که روزی امیرالمومنین (ع) داخل مسجد شدند، و به مردی گفتند: استر و مرکوب مرا نگه دارد، آن مرد هم لجام آن را سرقت کرده و قاطر را رها کرد، و رفت، پس از مدتی حضرت بیرون آمده، و در دستشان دو درهم بود، و خواستند به مرد دهند در عوض نگهداری استر، ولی حضرت استر را بدون لجام یافتند، سپس به غلام خود دو درهم را دادند تا لجامی بخرد، غلام لجام استر حضرت را در بازار یافت در حالی که آن سارق به دو درهم فروخته بود، حضرت فرمودند: «ان العبد لیحرم نفسه المرزق الحلال بترک الصبر و لا یزداد علی ما قدر له»، بنده نفس خود را محروم می‌کند از روزی حلال به جهت عدم بردباری ولی از آنچه برای او مقدر شده است زیاده بهره نمی‌برد. (2).
صاحب وسائل از مرحوم کلینی نقل کرده که امام باقر (ع) فرمودند: رسول اکرم در حجه الوداع فرمودند: جبرئیل امین در قلب من القاء کرد که: هیچ نفسی نمی‌میرد
(1). سوره‌ی نساء، آیه‌ی 29.
(2). لئالی‌الاخبار، جلد 2، صفحه 56. صفحه : 209
مگر این که رزقش را کامل کند، پس پروا داشته باشید از خدا و طلب و کسب خود را زیبا و (حلال) کنید، و کندی رسیدن رزق، شما را سست نکند، که با معصیت خدا آن را طلب کنید، زیرا خداوند تبارک و تعالی ارزاق را به صورت حلال میان خلقش تقسیم می‌کند و به صورت حرام تقسیم نکند، پس کسی که از خداوند بترسد صبر نماید خداوند رزق او را از طریق حلال می‌رساند و کسی که هتک حجاب سر کرد و عجله نمود و رزق خود را از غیر طریق حلال به دست آورد، خداوند حلال او را می‌برد و روز قیامت او را به پای میز محاسبه خواهد کشید. (1).
در روایتی دیگر صاحب وسائل از مرحوم شیخ مفید در «مقنعه» نقل می‌کند که امام صادق (ع) فرمودند: رزق بر دو نحو تقسیم می‌شود: یکی می‌رسد به صاحبش اگر چه طلب نکند، و نوع دوم این که معلق به طلب و خواست او است، پس آنچه برای عبد مقدور قسمت شده عاقبت به او می‌رسد گرچه تلاشی برای آن نکند، و آنچه به سعی و کوشش شخص تقسیم می‌شود، پس سزاوار است شخص آن را از طریق مشروع درخواست کند، نه غیر آن، پس اگر از جهت حرام طلب کرد و آن را یافت،

همان رزق او محسوب شده، و روز قیامت محاسبه می‌شود. (2).
نکته‌ای که در پایان قابل تذکر است این است که بر زمامداران هر نظامی لازم است که شرائط و زمینه‌های اشتغال به کسب حلال را آماده کنند تا کسی دست به کسبهای کاذب و حرام نزند، باید از قرآن یاد گیریم اگر در سوره‌ی نور می‌گوید: مرد و زن زنا کار را صد ضربه شلاق زنید «الزانی و الزانیه فاجلدو اکل واحد منهما ماه جلده» (3) این قانون است ولی زمینه‌های این قانون را هم ذکر کرده که ازدواج کنید و زمینه ازدواج جوانها را مهیا کنید و از فقر نترسید، خدا تامین کننده است، بر روی
(1). شرح خوئی، ذیل همین فراز، جلد 12، صفحه 139.
(2). شرح خوئی، ذیل همین فراز، جلد 12، صفحه 139.
(3). سوره‌ی نور، آیه‌ی 2. صفحه : 210
مساله حجاب و عدم چشم چرانی و عفیف بودن مرد و زن تکیه می‌کند (1) و بسیار موارد تربیتی دیگر.
در علم کلام بحث شده که ارسال رسل و انزال کتب و وجود امام بر حسب قاعده‌ی لطف است یعنی خداوند که این انسان را خلق کرده و رشد او را می‌طلبد، خود باید شرائط این رشد را که رسول و کتاب و وجود امام است، تامین کند. چرا ما این قاعده را در بقیه امور و نسبت به خودمان فراموش کرده‌ایم، اگر می‌خواهیم فقر نباشد، باید با فقر مبارزه کنیم اگر می‌خواهیم فساد نباشد باید روشهای صحیح دیگر ارائه دهیم، زمانی بود که جوانها به عکسهای زنان آلوده و شخصیتهای کاذب روی آورده بودند، و ما می‌گفتیم این کار صحیح نیست ولی حرف زدن کافی نبود، باید چیزی ارائه می‌دادیم، و از این رو در مجله‌ی مکتب اسلام اقدام به عکسهائی شد از مشاهد مشرفه و غیره که اگر گفتند چه بزنیم، آنها را ارائه دهیم.
این قاعده کلی است، اگر کسی یا افرادی را منع از کاری کردیم، باید زمینه‌ی آن را فراهم کنیم، اگر مثلا می‌گوئیم آقا روی دیوار اعلامیه و پوستر نچسبانید، باید در هر رهگذری تابلو اعلانات بگذاریم. اینها همه را گفتیم تا روشن شود بحث طلب حلال از مصادیق این قانون کلی است که باید زمینه را برای آن ایجاد کنیم، این بحث اجتماعی مفصلی و مهمی است که به جهت اختصار به آن اشاره‌ای کردیم.
مرحوم الهی در ذیل این فراز (و طلبا فی حلال) چنین می‌سراید: به روزی در پی کسب حلالند به حشر آسوده ز اندوه و وبالند دهد رزق حلال آسایش دل شود بر طاعت دلدار مایل ستمکاری که جویای حرام است ز خون مردمش عیش مدام است نبیند روی آسایش شب و روز بسوزد عاقبت آن آتش افروز
(1). در کنار آیه‌ی «الزانی و الزانیه» آیه‌های «و انکحوا الایامی...»- «قل

للمومنین یغضوا من ابصارهم...» «و لیضربن بخمرهن علی جیوبهن...» دارد و جالب اینجاست که همه‌ی اینها در همان سوره‌ی نور است. صفحه : 211
حرام از دل برد مهر و وفا را کند ناپاک قلب باصفا را خرد را داور بیداد سازد روان شاد را ناشاد سازد حرام آرد به دل صد فکر باطل کند جان را زیاد دوست غافل هر آن کو پیشه‌ی ناپاک دارد به محشر جان خود غمناک دارد نیفتد طایر دولت به دامش بریزد زهر، حسرت در مدامش حرام اندوه و غمناکی فزاید به جان پاک، ناپاکی فزاید حرام است آنچه یابی یا حلال است به تقدیر است و بیش و کم محال است همان به جز طریق دین نپوئی حلال از سفره‌ی تقدیر جوئی صفحه : 213

نشاط در مسیر هدایت

اشاره

(و نشاطا فی هدی)
ترجمه: و (می‌بینی برای هر یک از متقین) نشاط و (سروری) در مسیر هدایت و حق.
شرح: «هدی و هدایت» در مقابل ضلال و ضلالت و گمراهی است، یعنی از صفات دیگر پرهیزگاران نشاط در مسیر رشاد و حق است، آنها چون روحی بانشاط دارند، تمام اعمال آنها نیز منطبق بر نشاط است، عبادت و اعمال شبانه روز آنها با راحتی و نشاط انجام می‌گیرد.
گفتار و سیمای آنها با نشاط و برای دیگران نشاط انگیز است، صورت آنها مایه و منبع سرور است، هر کس آنها را می‌بیند، از کسالت بدر آمده، در اوج نشاط خود را می‌یابد.
این نشاط نیروی اعتقاد آنها به ثوابهائی است که در انتظار آنهاست و به آنها وعده داده شده است. این سبکبالی که در خود احساس می‌کنند به خاطر هدف بلند و شرف غایت آنهاست! صفحه : 214

نشاط چگونه حاصل می‌شود

نشاط، نشات گرفته و مولود هماهنگی روحیه و عمل است، اگر روحیه‌ی انسان مجذوب عملی شد، آن عمل با نشاط صورت می‌گیرد، آن کس که عشق به کار و کسبی دارد، صبح زود با نشاط و زودتر از کارفرما به سر کار می‌رود، اگر روحیه‌ی او مجذوب درس خواندن هم باشد، با نشاط درس می‌خواند، و به کسی توجهی ندارد، و خود را در اوج خوشی می‌بیند، چنانکه از خواجه نصیرالدین طوسی نقل شده که پس از مطالعه می‌فرمود: «این الملوک، این ابناء الملوک»، کجایند پادشاهان و فرزندان آنها که ببینند آنها خوشی و سلطنت می‌کنند یا من که با این نشاط مشغول مطالعه می‌شوم و در باغستانهای کتب به گردش می‌پردازم و از آنها ثمر برمی‌گیرم، (الکتب بساتین العلماء) مرحوم خواجه این مطلب را به شعر آورده و چنین گفته است: لذات دنیوی همه هیچ است نزد من در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست روز تنعم و شب عیش و طرب مرا غیر از شب مطالعه و روز درس نیست

اگر کسی طالب بازی نیز شد همین گونه با نشاط به دنبال آن می‌رود.

اگر کسی علاقه‌ی شدید به عبادت داشته باشد، عبادت با نشاط صورت می‌گیرد، و گرنه اگر در حالت متعادل روحی نباشد و خسته و کوفته باشد، عبادت با کسالت صورت می‌گیرد، و بسیار در نماز خواندن خود تجربه کرده‌ایم، گاهی آنقدر به نماز بی علاقگی نشان می‌دهیم که می‌گوئیم نماز را بخوانیم تا راحت شویم، گویا نماز عذابی است که تا نخوانیم راحت نشویم، و سریع نماز را می‌خوانیم بی حال و بی نشاط و فکر می‌کنیم در عذابیم و باید هر چه زودتر نجات یابیم، و گاه می‌شود اگر در مقابل مردم بخواهیم نماز گزاریم، با آداب و با حال و با قرائت زیبا نماز می‌خوانیم.

صفحه : 215

از امام صادق (ع) نقل شده که فرمودند: امیرالمومنین (ع) چنین فرموده: «ثلاث علامات للمرائی: ینشط اذا رای الناس و یکسل اذا کان وحده و یحب ان یحمد فی جمیع اموره»، سه علامت برای انسان ریاکار است: زمانی که مردم را ببیند با نشاط است و وقتی تنها باشد کسل است و دوست می‌دارد در تمام امورش ستایش شود. (1) مرد پرهیزگار بر خلاف فرد ریا کننده در همه حال با سبکی و نشاط به کار و عبادت خود مشغول است و به غیر بی توجه.

بی نشاطی عوامل گوناگونی دارد، و عمده‌ی آن دو چیز باشد:
1- عدم ایمان به هدف و عدم اعتقاد به اعمالی که انجام می‌دهیم، عده‌ای از ما که در عملشان بی نشاطند برای این است که هدف مشخصی ندارند، یا ایمان به هدف ندارند، علم به خدا و معاد دارند اما نور ایمان بر قلبشان سایه افکن نشده است، این ایمان و سستی در عقیده موجب بی نشاطی در عبادت می‌شود، چنانکه اگر کسی هدفی برای درس خواندن و کار کردن نداشته باشد، با کسالت درس می‌خواند و کار را انجام می‌دهد.
2- خستگی- عدم نشاط در کار و عبادت گاهی از خستگی و کوفتگی جسمی و روحی نشات می‌گیرد، چنانکه بسیار در اعمال روزانه خصوصا نماز خواندن آزموده‌ایم، وقتی از سر کار با خستگی آمده‌ایم، نماز خواندن برای ما سنگینی کرده، و انجام آن سریع، و با کسالت همراه است، هر دو عامل یعنی بی هدفی و خستگی را می‌توان با تقویت ایمان و ترک عمل در حال خستگی درمان کرد، چنانکه در روایات است عبادات بدون نشاط و با خستگی انجام ندهید که موجب سرخوردگی انسان از عبادت می‌شود باید در هر کاری نسبت به آن در خود شوق و علاقه ایجاد کنیم
(1). شرح خوئی، ذیل همین فراز، جلد 12، صفحه 140. صفحه : 216
عبادت نیز باید توام با نشاط باشد و هدف از عبادت و بندگی صفای نفس و قلب است، عبادت اگر در حال کسالت و بی نشاطی انجام گیرد موجب کدورت قلب می‌شود و بهتر است انجام نگیرد.!
البته این نکته گفتنی است که در بعضی موارد و کارها عدم توجه طرف مقابل موجب بی نشاطی است مثلا اگر دانش‌آموزان توجه به معلم نکنند و معلم احساس بی توجهی کند، سرد و بی نشاط می‌شود، یک سخنران هم همینطور است (مستمع صاحب سخن را بر سر شوق آورد) این حالت بی نشاطی در بچه‌ها هم پیدا می‌شود، فرزندان هدفشان در بیشتر اعمالشان جلب توجه پدر و مادر و بزرگترهاست مثلا اگر خوب درس می‌خوانند یا به اصطلاح حرکات و اعمالی مثل نماز خواندن انجام می‌دهند، برای جلوه دادن خود است و باید در اعمال نیک او بزرگترها به ویژه پدر و مادر به او توجه کنند، تا تشویق شود و این کار بسیار اثر تربیتی در وی می‌گذارد.
البته این عامل بی نشاطی را باید با ایمان قوی از بین برد، معلم مومن به ارزش کار و مبلغ و سخنران معتقد به مبدا و معاد از بی توجهی دانش آموز و مردم نمی‌نالند و همچون پیامبران الهی در اعمال الهی خود بی نشاطی نشان نمی‌دهند چون هدفی والا را دنبال می‌کنند.
مرحوم الهی در ذیل این فراز (و نشاطا فی هدی) گوید: همی بینی در آن

دلهای آگاه نشاطا فی هدی شوقا الی الله چو یابد راه کوی دلبرش را نشاط انگیز سازد خاطرش را لقد آنست نارا جانب الطور هدینی فی الدجی نور علی نور اضاء العین فی عین الظلام فیا بشریک من هذا الغلام فوادی مهجتی نور الهداه نشاط بهجتی عین الحیواه تقر العین اذ راح المدام و ماذا الراح بالشرع الحرام بشارت باد مستان صفا را بجان پویندگان راه وفا را صفحه : 217 به انوار الهدی للمتقینا و اشراق یحب المحسنینا و اعطاء لاصحاب الیمین باکواب و کاس من معین یکی را مست چشم یار کردند یکی دردی کش خمار کردند یکی را ناز جانان دار باید یکی را نقش بیجان جان فزاید یکی مست بتان لاله‌زار است یکی مخمور چشم آن نگار است یکی با آب جو در کار مستی است یکی هشیار صهبای الستی است تو شادی با می انگور بستان چه دانی شادی ایزد پرستان تو را زیبد نشاط آب و نانی نشاط عشقبازان را چه دانی صفحه : 219

(و تحرجا عن طمع)
ترجمه: و (می‌بینی برای هر یک از آنها) دوری و اجتناب از طمع.
شرح: «تحرج» از ماده «حرج» و در اصل، به معنی مجتمع و محل اجتماع شیء است و سپس به تنگی و ضیق بین دو چیز اطلاق شده و برای امور ضیق حرج اطلاق می‌شود و نیز به معنی گناه هم آمده است، و ماده تفعل آن «تحرج» و انفعال آن «انحراج» به معنی دوری و اجتناب از گناه و ضیق است (1) و در این فراز که به طمع اضافه شده یعنی دوری از طمع.
اما «طمع» در لغت به معنی شوق و جذب شدن نفس به طرف چیزی است از روی شهوت و میل به آن چیز. (2).
و چون بیشترین طمع به خاطر هوای نفسانی است، گفته‌اند: طمع، طبع و
(1). مفردات راغب، صفحه 112. (اصل الحرج و الحراج مجتمع الشی و تصور منه ضیق ما بینهما فقیل للضیق حرج و للاثم حرج).
(2). مفردات راغب، صفحه 307)الطمع نزوع النفس الی الشیء شهوه له.(. صفحه : 220
طبیعتی است. (1).
طمع دو گونه است: ممدوح و مذموم، ممدوح مثل طمع در عفو خداوندی، چنانکه امام سجاد (ع) در دعای ابوحمزه می‌فرمایند: «اذا رایت مولای ذنوبی فزعت، و اذا رایت عفوک طمعت، وقتی مولای من گناهانم را می‌بینم فزع و جزع می‌کنم، و وقتی عفو ترا می‌نگرم، طمع می‌کنم» (2) یا مثل طمع در رافت و رحمت الهی چنانکه امام سجاد (ع) در همان دعا می‌فرمایند: «فانما اسئلک لقدیم الرجاء لک و عظیم الطمع فیک الذی اوجبته علی نفسک من الرافه و الرحمه»، همانا به خاطر قدم امید به تو و عظمت طمع (بندگان) در وجود تو طلب می‌کنم آنچه را که واجب کردی بر نفس خودت که رافت و رحمت است. (3) البته این طمع ممدوح و امید به این رحمت و ثواب و قرب الهی و دخول در جنت به صرف طمع حاصل نمی‌شود. آن امام سجادی که طمع در رحمت الهی دارد، به وظائف و تکالیف الهی نیز عمل کرده، و چنین توقعی دارد.
در آیه‌ی 214 سوره‌ی بقره چنین می‌خوانیم «ام حسبتم ان تدخلوا الجنه و لما یاتکم مثل الذین خلوا من قبلکم مستهم الباساء و الضراء...»، آیا گمان کردید داخل بهشت می‌شوید (بدون اینکه سختی و رنج ببینید) و هنوز نیامده است مثل کسانی که قبل از شما بودند، ناراحتی جنگ و سختی و شدت درونی را کشیدند... (4).
این آیه نشان می‌دهد که بدون تحمل سختی و مشقت توقع دخول در

بهشت
(1). مفردات صفحه 307.
(2). دعای ابوحمزه که در اعمال شبهای ماه رمضان در مفاتیح آمده است. بحار، جلد 89، صفحه 89- میزان‌الحکمه، جلد 5، صفحه 555.
(3). دعای ابوحمزه که در اعمال شبهای ماه رمضان در مفاتیح آمده است. بحار، جلد 89، صفحه 89- میزان‌الحکمه، جلد 5، صفحه 555.
(4). شاید بتوان گفت »باساء« ناراحتی ناشی از جنگ و »ضراء« ناراحتی ناشی از بیماریهای درونی است. صفحه : 221
توقعی بی جاست چرا چنین نباشد که: «ان الجنه حفت بالمکاره و ان النار حفت بالشهوات»، بهشت پیچیده به سختیها و آتش جهنم پیچیده به شهوات است.
از لابلای جهادها و دریاهای آتش و فراز و نشیبهای خطرناک باید بگذری، تا به بهشت رسی، ولی رسیدن به آتش جهنم از لابلای هوا و هوسهاست.
و طمع مذموم همان طمع خاصی است که در عرف گویند، فلانی طمع خام دارد، یعنی چشمش به مال در دست مردم است.
این طمعی است که فرمودند خصلت ناپسند و زشتی است، (1) این نوع طمع حکمت را از قلب علماء می‌برد (2) کمی طمع، ورع و پرهیزگاری زیاد را فاسد می‌کند، (3) همین طمع است که درباره آن فرمودند: هیچ چیزی مثل بدعت دین را خراب نمی‌کند و هیچ چیزی مثل طمع و آز مرد را فاسد نمی‌کند. (4).
در روایت از مولی علی (ع) رسیده که «اکثر مصارع العقول تحت بروق المطامع» (بیشترین زمین خوردن عقلها زیر برقهای طمعها است). (5) برق طمع می‌درخشد و چشم و عقل انسان را کور کرده و انسان به زمین می‌خورد و از همان حضرت است: «ما الخمر صرفا باذهب بعقول الرجال من الطمع»، هیچ شرابی بیش از طمع عقل را از بین نمی‌برد.
به قول مولی علی (ع) «عقل نادانها در نزد غرور و مستی طمعها فریب می‌خورد، و در همین وقت مردم از نظر عقل امتحان می‌شوند» (6).
(1). الطمع سجیه سیئه (امام کاظم)ع()، بحار، جلد 78، صفحه 369.
(2). الطمع یذهب الحکمه من قلوب العلماء)رسول اکرم(کنزالعمال خبر 7576.
(3). قلیل الطمع یفسد کثیر الورع)غررالحکم علی)ع((.
(4). ما هدم الدین مثل البدع و لا افسد الرجل مثل الطمع)علی)ع(بحار، جلد 77، صفحه 92(این احادیث را صاحب میزان الحکمه در جلد 5 صفحه 550 آورده است.
(5). بحار، جلد 73، صفحه 170، شرح نهج‌البلاغه ابی‌الحدید، جلد 18، صفحه 41- حکم 219.

(6). غررالحکم علی)ع(-)این سه حدیث را صاحب میزان‌الحکمه نیز در جلد 5، صفحه 554، آورده است(. صفحه : 222
در روایتی از پیامبر آمده: «ایاک و استشعار الطمع فانه یشوب القلب شده الحرص و یختم علی القلوب بطابع حب الدنیا و هو مفتاح کل سیئه و راس کل خطیئه و سبب احباط کل حسنه» (بپرهیز از این که طمع را مثل موی بدن جزء وجودت کنی،)استشعار از شعر به معنی مو است(زیرا شدت حرص قلب را آشفته می‌سازد و بر قلبها مهر دوستی دنیا می‌زند، و آن)محبت(کلید هر پلیدی و منشا هر گناهی و سبب نابودی هر حسنه و ثوابی است.
مولی علی (ع) فرمودند: «ثمره الطمع ذل الدنیا و شقاء الاخره»، ثمره و میوه طمع ذلت دنیا و شقاوت در آخرت است. (1).
در جای دیگر فرمود: «لا شیمه اذل من الطمع، هیچ خوی و عادتی پست‌تر از طمع نیست.» (2) مولی در نهج‌البلاغه در ردیف اوصاف حضرت عیسی (ع) چنین می‌فرمایند: لم تکن له زوجه تفتنه و لا ولد یحزنه و لا مال یلفته و لا طمع یذله، برای او همسری نبود تا گمراهش کند، و نه فرزندی که محزونش نماید و نه مالی که نظر او را به خود جلب کند و نه طمعی که او را ذلیل گرداند. (3).
مولی درباره منافقین نیز بعد از این که می‌فرماید در برابر هر حقی باطلی و در برابر هر دلیلی قطعی، شبهه‌ای، و برای هر زنده‌ای کشنده‌ای و برای هر در بی کلیدی، و برای هر شبی چراغی مهیا کرده‌اند، می‌فرماید «یتوصلون الی الطمع بالیاس لیقیموا به اسواقهم و ینفقوا به اعلاقهم»، منافقین بخاطر مایوس بودن، به طمع و حرص پناه می‌برند، تا بازارهای خود را بر پا داشته (و گرم کنند) و با طمع خدعه و نیرنگهای زینت داده شده خود را ترویج و عرضه می‌کنند(.)4(.
(1). غررالحکم.
(2). غررالحکم.
(3). نهج‌البلاغه، خطبه 160، صبحی صالح.
(4). خطبه 194 نهج‌البلاغه صبحی صالح ینفقوا بمعنی ترویج دادن در مقابل کساد است و اعلاق جمع علق بمعنی شی نفیس است که در اینجا مراد نیرنگهائی است که تزئین می‌کنند و جلوه می‌دهند.)شرح لغات از نهج‌البلاغه صبحی صالح(. صفحه : 223
پس ای برادر خود را به بندگی طمع مسپار که طمع خود، بندگی و ذلت است و در مقابل چشم نداشتن به آنچه در دست مردم است، آزادی و حرمت است «الطمع رق، الیاس عتق» (1).
علامه شیخ محمد تقی تستری در شرح نهج‌البلاغه خود بنام «نهج‌الصباغه» در جلد 10، صفحه 2 چنین گوید که «فتح موصلی» به دو بچه رسید که

یکی تکه نانی داشت که بر آن عسل بود، و به دست دیگری نیز تکه نانی بود که خورشتی روی آن مالیده بود آن بچه به بچه‌ای که عسل بر نان او بود گفت: از نانت به من بده، آن بچه گفت اگر سگ من می‌شوی به تو می‌دهم، گفت باشد و بچه مقداری نان و عسل به او داد و طنابی و ریسمانی در دهان او گذارد و شروع به کشیدن کرد، «فتح» گفت «لولا رضیت بخبزک ما کنت کلبا»، اگر به نان خود راضی می‌شدی دیگر سگ نبودی، شاعر نیز گفته: کلفنی حبی للدراهم و قله البقوی علی المغارم خدمه من لست له بخادم
(پول دوستی من و اندک مال باقی مانده در اثر خسارتها، وادارم کرد خدمت کسی کنم که خادم او نبودم).
این حکایت گرچه بچه‌گانه به نظر می‌رسد ولی گویای واقعیتی بزرگ است، واقعیتی که شاید هر روز و شب با آن برخورد می‌کنیم، و متوجه نیستیم، در واقع هر طمعی به مال کسی و درخواست از دیگری و چشم داشتن به مال او، افسار انداختن به گردن خود است، این افسار همان حقیقت طمع است!
این است که امام باقر (ع) فرمودند «بئس العبد عبد له طمع یقوده»، بد بنده‌ای است بنده‌ای که دارای طمعی باشد که او را (به هر طرف) بکشد، (2) افسار طمع، انسان
(1). غررالحکم- میزان‌الحکمه، جلد 5، صفحه 552.
(2). بحار، جلد 73، صفحه 170- میزان‌الحکمه جلد 5، صفحه 552. صفحه : 224
را به هر جا و هر پرتگاهی می‌کشد ولی متوجه نیستیم.
پیامبر گرامی نیز فرمودند: «تمام خیر را در قطع طمع از آنچه در دست مردم است، یافتم» (1) ای عزیز چشم از مال مردم بپوش و به آنچه خدا روزی تو کرده است راضی شو که هیچ ثروتی بالاتر از این چشم پوشی نیست، هیچ آزادی بهتر از این نیست (کسی که می‌خواهد در طول حیاتش آزاد زندگی کند، نباید طمع در قلب او سکنی گزیند). (2). بر سر هر دانه بنوشته عیان کان بود رزق فلان بن فلان غم مخور بر هم مزن اوراق دفتر را که پیش از طفل ایزد پر کند پستان مادر را رو توکل کن مشو بی پا و دست رزق تو بر تو ز تو عاشقتر است بر سر هر لقمه بنوشته خدا این نصیب است بر فلان شه یا گدا
کسی که طمع کند، به غیر از این که به نفس خود اهانت کرده، کاری نکرده است، مولی علی (ع) می‌فرمایند «ازری بنفسه من استشعر الطمع» کس که طمع را شعار خود کرده و مثل پیراهن زیرین به بدن خود چسبانده است، اهانت به نفس خود کرده است. (3).
مرحوم خوئی در شرح خود در ذیل این فراز در وجه دوری پرهیزگار از

طمع
(1). لئالی‌الاخبار، جلد 2، صفحه 49- نهج‌الصباغه- شرح نهج‌البلاغه محمد تقی تستری، جلد 10، صفحه 1، روایت را از امام سجاد (ع) نقل کرده است.
(2). تنبیه‌الخواطر، صفحه 40- میزان الحکمه، جلد 5، صفحه 553، از علی)ع(.
(3). نهج‌البلاغه، حکمت 2، در نهج‌الصباغه، جلد 10، صفحه 1، ذیل این حدیث می‌گوید: این حدیث را به اضافه کلمات دیگر، مولی به مالک اشتر فرمودند و در تحف العقول آمده است. صفحه : 225
چنین گوید: «پرهیزگار چشم طمع به آنچه در دست مردم است، ندارد، زیرا علم دارد که طمع از رذائل نفسانی و منشا مفاسد عظیم است، چون موجب ذلت و استخفاف و کینه و حسد و عداوت و غیبت و رسوائی و نرمش با اهل معصیت و نفاق و ریا میشود و مایه مسدود شدن باب نهی از منکر و امر به معروف و ترک توکل بر خدا و انابه سوی او و عدم رضایت به قسمت الهی می‌شود».
یکی از یاران امام صادق (ع) به نام «سعدان» می‌گوید به امام صادق (ع) گفتم: چه چیزی ایمان را در بنده تثبیت می‌کند، قال: الورع (فرمود: پرهیزگاری و عفت نفس) گفتم: چه چیزی ایمان را از او خارج می‌کند؟ قال: الطمع (فرمود: طمع و حرص). (1).
الهی آن عارف شیدا در ذیل این فراز (تحرجا عن طمع) گوید: نماید جان پاکش از طمع دور که این خوی از دل روشن برد نور چگونه با روان پاکبازش طمع در پستی آرد از فرازش بسا شیر از طمع گردید نخجیر (2) بسا عقل از طمع گم کرد تدبیر بسا شادان کزین ناخوب خصلت که زندان شد قرین رنج و محنت بسا، زین ناستوده خوی ناخوش که شد بر باد دین و دانش هوش بسا، کس را طمع خون ریخت در دهر بسا شهد از طمع خون گشت با زهر خوش گفت آن سپاه عقل را شاه که با خوی طمع خواریست همراه کسی راه طمع نسپرد یک گام که با ذلت نشد از کام ناکام کسی کاین خوی ناکس مردم آموخت در آتش آبروی خویش را سوخت طمع بستن به غیر حق روا نیست که را این خوی باشد پارسا نیست
(1). شرح خوئی، جلد 12، صفحه 140.
(2). نخجیر- نخچیر مساوی شکار، حیوانی که او را شکار کنند، بمعنی بز کوهی هم گفته شده.)فرهنگ عمید(. صفحه : 226 مقام قدس کرمناست دلبند بر آن ملک و بر آن دو لب طمع بند طمع بر گلشن جان بایدت بست که از لعل لب جانان شوی مست صفحه : 227

در عین انجام اعمال نیک باز هم ترسانند

(یعمل الاعمال الصالحه و هو علی وجل)
ترجمه: پرهیزگار اعمال صالح انجام می‌دهد در حالی که خائف و ترسناک است.
شرح: یکی دیگر از صفات پرهیزگاران وحشت داشتن آنهاست با این که عمل صالح انجام می‌دهند.
وحشت از چه چیز؟! وحشت از رد اعمال و عدم قبول آنها بواسطه‌ی جمع نبودن شرائط صحت و قبول عمل! «الذین یوتون ما آتوا و قلوبهم وجله»، اعمال صالح انجام می‌دهند و قلوب آنها خائف است. (1).
از امام زین العابدین (ع) روایت شده که در حالی که بر مرکب خود سوار بودند، و تلبیه می‌گفتند «لبیک اللهم لبیک» بر روی مرکب غش کردند، وقتی به هوش آمده، از ایشان علت را پرسیدند، فرمودند «خشیت ان یقول ربی: »لا لبیک و لا سعدیک« (2)، ترسیدم پروردگارم بگوید به لا لبیک و لا سعدیک (و جواب مرا ندهد).
(1). سوره‌ی مومنون، آیه‌ی 60.
(2). شرح نهج‌البلاغه، ابن میثم، جلد 3، صفحه 421. صفحه : 228
متقین می‌ترسند از این که در اعمال آنها ریائی بوده باشد، ریائی که پیامبر در روایتی درباره آن فرمودند: «ان اخوف ما اخاف علیکم الشرک الاصغر- قالوا: و ما الشرک الاصغر؟- قال: الریاء...»، ترسناکترین چیزی که بر شما می‌ترسم، شرک اصغر و کوچک است- گفتند: شرک کوچک چیست؟- فرمودند: ریا، (1) ریائی که از راه رفتن مورچه سیاهی بر سنگ سیاهی در شب تار، مخفیانه‌تر در وجود انسان نفوذ می‌کند!
شداد بن اوس گوید: پیامبر را دیدم گریه می‌کند، عرض کردم یا رسول‌الله چه چیزی شما را به گریه واداشته است؟ فرمود: می‌ترسم بر امتم از شرک، آگاه باش که آنها عبادت بت و خورشید و ماه نمی‌کنند ولکن با اعمالشان ریا می‌کنند (2) (و این ریا شرک است، یعنی در عبادت، غیر خدا را با او شریک می‌کنند).
به علی (ع) گفته شد: کدام یک از مخلوقات کورند؟ فرمود: آن که عمل برای غیر خدا انجام دهد! (3) آن عابد به نماز جماعت همیشه می‌رفت، و در صف اول می‌ایستاد، سی سال چنین می‌کرد، روزی دیر رسید و سفر آخر ایستاد، دید احساس ناراحتی می‌کند، نماز سی سال را قضا کرد، برای این که احتمال داد شاید ریائی در این مدت در کار بوده است!
پرهیزگار می‌ترسد از این که گرفتار عجب شود، عجبی که امام صادق (ع) فرمودند: من دخله العجب هلک، هر کس عجب به او راه پیدا کند، هلاک

می‌شود. (4).
علی (ع) نیز فرمودند: «العجب هلاک و الصبر ملاک، خود برتر بینی و خوشنودی از خود هلاکت، و صبر (در مقابل خود بینی) اقتدار و مایه قوام است» (5).
(1). شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، جلد 2، صفحه 179- میزان‌الحکمه، جلد 4، صفحه 28.
(2). شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، جلد 2، صفحه 179- میزان‌الحکمه، جلد 4، صفحه 28.
(3). قیل للامام علی)ع(ای الخلق اعمی؟ قال: الذی عمل لغیر الله)بحار، جلد 77، صفحه 378(.
(4). بحار جلد 72 صفحه 309 و از مولی علی)ع(نیز در صفحه 314 نقل شده است.
(5). بحار، جلد 72، صفحه 315. صفحه : 229
پرهیزگار می‌ترسد از عجبی که در روایت است: اگر شخص گناه کند و پشیمان شود، بهتر از این که عملی و عبادتی کند و عجب در آن راه یابد. (1).
عجبی که امام صادق (ع) درباره آن فرمودند: «دو نفر وارد مسجد شدند، یکی عابد و دیگری فاسق، سپس خارج شدند در حالی که فاسق، صدیق و عابد، فاسق شده بود، زیرا عابد داخل شد و عجب به عبادت پیدا کرد و فکرش مشغول به آن بود و فکر فاسق در پشیمانی و ندامت بر فسقش بود، پس استغفار کرد و از گناهانش توبه نمود. (2).
حضرت عیسی بن مریم گفت: «بیماران را مداوا کرده و شفا دادم به اذن خدا و کور و جذامی را به اذن خدا بهبودی دادم، و مردگان را معالجه کرده و به اذن خدا زنده کردم، و احمق را معالجه نکردم، و قدرت بر اصلاحش نیافتم، گفته شده یا روح‌الله (ای عیسی بن مریم)، احمق کیست؟! فرمود: »المعجب برایه و نفسه الذی یری الفضل کله له لا علیه و یوجب الحق کله لنفسه و لا یوجب علیها حقا فذاک الاحمق الذی لا حیله فی مداواته«، خود بینی و عجب کننده به رای و نفس خود، آن که تمام فضیلت و برتری را برای خود بیند نه بر علیه خود و تمام حق را برای نفس خود می‌داند نه بر ضرر آن، و او احمقی است که چاره‌ای در مداوایش نیست. (3).
امام صادق (ع) گویند حضرت داود شبی به عبادت و به تلاوت زبور پرداخت، عبادت کردن او را به حالتی کشاند که گویا از خودش خوشش آمد، ناگهان قورباغه‌ای صدا کرد، ای داود از شب زنده داری شبی به تعجب افتاده‌ای، در حالی که من در زیر این صخره چهل سال است، زبانم از ذکر خدا خشک نشده است و
(1). بحار، جلد 71، صفحه 231 و جلد 73، صفحه 311.

(2). بحار جلد 72، صفحه 316.
(3). بحار جلد 72، صفحه 320- جلد 14 صفحه 324- مستدرک جلد 1 صفحه 17)این احادیث را صاحب میزان‌الحکمه در جلد 6 بحث عجب آورده است(. صفحه : 230
(مرتب در حال ذکر و یاد اویم). (1).
پرهیزگار و خدا ترس خوف دارد، که دچار «سمعه» شود، گویند: ریا در حال عمل و «سمعه» بعد از آن است، دوست دارد به گوش مردم برساند که چه کرده است، گرچه موجب بطلان عمل نیست ولی ثواب و اجر را نابود می‌کند.
پرهیزگار می‌ترسد از سمعه‌ای که در روایت رسول گرامی است: اگر کسی بنائی از روی ریاء و سمعه بسازد، روز قیامت او را تا هفت طبقه زمین حمل کرده و سپس طوقی از آتش به گردن او می‌گذارند، و او را در آتش رها می‌کنند (در روایت دارد که پرسیدیم) یا رسول‌الله چگونه بنائی ریائی و بر حسب سمعه بنا می‌شود فرمود: بنا می‌کند بیشتر از مقدار کفایت (یعنی بیشتر از آن مقداری که نیاز دارد خرج می‌کند) یا برای مباهات و افتخار کردن بنا می‌کند. (2).
سمعه‌ای که در روایت از رسول گرامی است: «کسی که قرآن را بخواند و مرادش سمعه و چیز گرفتن باشد، خداوند را ملاقات می‌کند در روز قیامت در حالی که صورتش استخوان است و گوشتی بر آن نیست، و قرآن به پشت گردن او زده و داخل آتشش می‌کند، و سقوط می‌کند در آتش با کسانی که سقوط در آن کردند.» (3).
فرد متقی می‌ترسد، که عملش بواسطه‌ی گناه حبط شود، وقتی طوفان گناه می‌آید اعمال صالح مثل خاکستر در دم توفان به هر سو پراکنده می‌شود (اعمالهم کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف) (4).
ریا و سمعه و عجب و حبط اعمال، آفاتی برای اعمال صالح متقین است و اگر اینها هم نباشد، «فما قدر اعمالنا فی جنب کرمک»، اعمال ما چه ارزشی در برابر کرم
(1). مستدرک، جلد 1، صفحه 17- میزان‌الحکمه، جلد 6، صفحه 53.
(2). بحار، جلد 76، صفحه 360- میزان‌الحکمه، جلد 4، صفحه 500- 499.
(3). ثواب‌الاعمال، صفحه 337- میزان‌الحکمه، جلد 4، صفحه 29.
(4). سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی 18. صفحه : 231
و نعمتهای الهی دارد، (1) اصلا قابل مقایسه نیست، وقتی چنین است چرا نترسند؟!
انسان در صورتی مسیر تکامل را طی می‌کند که قبول کند ناقص است، اگر خود را کامل بداند برای کمال خود تلاش نمی‌کند زیرا خود را صاحب کمال می‌داند اگر کسی خود را سالم بداند به سراغ طبیب نمی‌رود، چرا

سرطان خطرناک است، زیرا اعلام نمی‌کند و مریض سرطانی اگر کسی او را مطلع نکند، فکر می‌کند سالم است، وقتی روشن می‌شود که می‌بیند کار از کار گذشته است، بسیاری از ما وقتی بیدار می‌شویم که سرمان به سنگ لحد خورد ولی دیگر دیر است، مریضی غفلت و عجب و ریا در این دنیا گریبانگیرمان است، ولی متوجه نیستیم! باید در کنار امید به رحمت، خوف از مقام ربوبی داشت.
شخصی گوید به امام صادق (ع) گفتم: چه چیزی در وصیت لقمان بود؟ فرمود: امور عجیبه‌ای، و عجیب‌تر از همه این که به فرزندش گفت: «خف الله عز و جل خیفه لو جئته ببر الثقلین لعذبک و ارج الله رجاء لو جئته بذنوب الثقلین لرحمک»، بترس از خدای عزوجل، ترسی که اگر نیکی جن و انس را آورده باشی، عذابت کند و امید به خدا داشته باش، امیدی که اگر گناهان جن و انس را آورده باشی، ترا رحم کند. (2).
پرهیزگاران از خاتمه و عاقبت خود هراسانند، آنها می‌ترسند مبادا دچار سوء خاتمه و بدی عاقبت شوند.
مرحوم فیض کاشانی در مورد سوء خاتمه سخنانی دارد که ذکر آن بی فائده نیست، ایشان می‌فرمایند:
«بدان که سوء خاتمه و بد عاقبتی بر دو مرتبه است که: یکی اعظم از دیگری
(1). دعای ابوحمزه ثمالی از امام سجاد (ع).
(2). تفسیر نورالثقلین از علامه عبد علی بن جمعه العروسی الحویزی، جلد 3، صفحه 176- میزان‌الحکمه، جلد 6، صفحه 59. صفحه : 232
است، اما مرتبه‌ی اول که عظیم و هولناک است این که شک یا انکار بر قلب در نزد سکرات موت ظاهر شده، و بر این حالت قبض روح می‌شود و این حالت حجابی بین او و بین خداوند می‌شود، و موجب دوری دائمی و عذاب همیشگی خواهد شد، و مرتبه دوم که به مرتبه‌ی اول نمی‌رسد دوستی و محبت امری از امور دنیوی و شهوت و تمایلی از آن شهوات دنیوی بر قلب او غلبه می‌کند، و آنقدر قلب او مشغول به آن امر می‌شود که دیگر جائی برای غیر آن نیست، و این حالت موجب می‌شود که توجه او به دنیا شود، و هر چه توجه او از خدا دور شود، به دنیا نزدیک می‌شود، حجاب بیشتر می‌شود، وقتی حجاب آید عذاب آید، زیرا آتش الهی نمی‌گیرد مگر محجوبین و کسانی را که بین آنها و خداوند پرده‌ای حائل شد و اما مومنی که قلبش سلیم و سالم از حب دنیا است، و هم و غمش خداوند است، آتش جهنم به او گوید: عبور کن ای مومن که نور تو شعله‌ی آتش مرا خاموش کرد«. مرحوم فیض در ادامه‌ی سخنانش می‌گوید:
«هر گاه قبض روح در حالت غلبه حب دنیا باشد، مسئله مشکل است، زیرا انسان بر آنچه زیسته می‌میرد، و ممکن نیست قلب صفت دیگری بعد از

مرگ اکتساب کند که متضاد صفت غالبی آن باشد، چون در قلوب تصرف ممکن نیست، مگر با عمل کردن جوارح و اعضاء و به تحقیق جوارح و اعضاء با مرگ باطل و فانی شده، و عمل کردن آنها نیز چنین شده است، پس نه امیدی در عملی و نه امیدی در رجوع به دنیا است که تدارک کند، و در این هنگام حسرت عظیم می‌شود مگر این که اصل ایمان و محبت خداوند در قلب او رسوخ کرده باشد و با عمل صالح تقویت شده باشد، اگر چنین بود این حالت که در موقع مرگ عارض بر قلب شده، محو می‌گردد، اگر ایمان او به اندازه مثقالی باشد او را در زمان کوتاهی از آتش خارج می‌کند، و اگر کمتر باشد توقف او در آتش بیشتر است و اگر به اندازه مثقال و دانه گندمی ایمان بیشتر نداشته باشد از آتش خارج می‌شود گر
چه بعد از هزاران سال صفحه : 233
باشد« (1).
پس بطور کلی می‌توان استفاده کرد که سوء خاتمه یا به عارض شدن حالت انکار و شک و تردید در معتقدات است و یا به عارض شدن حب دنیا بر قلب است که خداوند انشاء الله ما را از این دو مصون دارد، و خوف ما را با مهر امید آرامش بخشد.
الهی قمشه‌ای در ذیل این فراز (یعمل الاعمال الصالحه و هو علی وجل) گوید: همه نیکی کند و از عدل باری همی ترسد نیابد رستگاری که هرگز با مقام عدل داور ندارد کس فلاح خویش باور اگر سرزد ز خاصانش گناهی نباشند ایمن از قهر الهی هم آخر کس نداند تا سرانجام چه پیش آید که سازد خاطر آرام بساط عشق را شیب و فراز است مال (2) زندگی نگشوده راز است که چون با ناز یار افتد سر و کار بسوزد یا بسازد لطف دادار چه خواهد یار فرجامش ندانی فراقش یا وصال جاودانی اگر مهرش فروزد جسم و جان را هم ار نازی کند سوزد جهان را به نازی کار عالم زار سازد هزاران گلستان را خار سازد بموج آرد اگر بحر کرم را فرا گیرد هزاران بوالحکم را و گر جنبش فتد در قلزم (3) قهر نیابی خشک دامان هیچ در شهر
(1). محجه‌البیضاء، جلد 7، صفحه 294- 293- در مورد بحث خوف و رجاء می‌توانید به همین مجلد از صفحه 248 تا 312 مراجعه نمائید.
(2). عاقبت و پایان کار.
(3). قلزم، نام شهری میان مصر و مکه و نام دریای احمر)فرهنگ عمید(.
صفحه : 235

شب هنگام شکر خدا و صبحگاهان یاد او

اشاره

(یمسی و همه الشکر و یصبح و همه الذکر)
ترجمه: پرهیزگار روز را شام می‌سازد و اهتمام او به شکر است و شب را به روز می‌آورد و اهتمامش ذکر و یاد خداوند است.
شرح: از دیگر صفات پرهیزگاران شکر و ذکر است، ذکر برای این که خدا متذکر آنها باشد، و به آنها نعمت دهد، و شکر برای نعمتهای داده شده است.
ابن میثم بحرانی در تفسیر این فراز گوید: هم و تلاش پرهیزگاران در وقت عصر و شامگاه، شکر خداوند است بر آنچه در روز به آنها روزی داده یا نداده است (شکر بر داده‌ها و نداده‌ها می‌کنند). و در وقت صبح، هم آنها ذکر و یاد خداوند است، تا آنها را یاد کرده و روزی دهد، چه از کمالات نفسانی و چه بدنی چنانکه خداوند فرموده: «فاذکرونی اذکرکم و اشکروالی و لا تکفرون»، مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم و شکر گزار من باشید و کفران نورزید. (1).
مرحوم خوئی در شرح خود بعد از آوردن کلمات بحرانی می‌گویند: توضیحات بحرانی کافی در رساندن مراد نیست، و نکته تقیید اهتمام به ذکر را به
(1). سوره‌ی بقره، آیه‌ی 152. صفحه : 236
صبح و اهتمام به شکر را به شامگاه دقیقا روشن نمی‌کند، سپس می‌افزاید: اولی و بهتر این است که این چنین گفته شود:
اما این که هم آنها در صبحگاه ذکر است، برای تاکد استحباب ذکر در آن وقت است، و دلیل بر این استحباب روایاتی است.
سپس سه روایت در این باره ذکر می‌کند: 1- راوی (عمر بن میمون) گوید: امام حسن (ع) را دیدم که وقتی نماز صبح می‌خواند در جایگاه خود می‌نشست تا خورشید طلوع کند و شنیدم از آن امام که می‌فرمود: شنیدم از رسول خدا که می‌فرمود: «من صلی الفجر ثم جلس فی مجلسه یذکر الله حتی تطلع الشمس ستره الله من النار ستره الله من النار ستره الله من النار»، کسی که نماز صبح گزارد و در جایگاه خود نشیند در حالی که ذکر خدا گوید تا خورشید طلوع کند، خداوند او را از آتش مستور گرداند. و آن حضرت این جمله را سه بار تکرار فرمودند.
2- انس در حدیثی گوید: رسول‌الله به عثمان بن مطعون فرمودند: کسی که نماز صبح را با جماعت گزارد و سپس بنشیند و ذکر خدا گوید تا خورشید طلوع کند، برای او در بهشت هفتاد درجه است که فاصله هر دو درجه مثل حضور اسب سریعی است که هفتاد سال مخفی باشد (شاید

مراد این باشد که اسب تندرو که آشکار نیست اگر فرض شود هفتاد سال حرکت کند این مقدار مسافتی که طی می‌کند فاصله هر دو درجه است).
3- امام حسن (ع) فرمودند: شنیدم از پدرم علی بن ابیطالب که می‌فرمود رسول‌الله چنین فرمود: هر انسانی در مصلائی که نماز صبح را اقامه کرده بنشیند، و ذکر خدا گوید تا خورشید طلوع کند، اجر او مثل حجاج خانه خدا است و گناهان او آمرزیده می‌شود.
سپس مرحوم خوئی اضافه می‌کند: نکته‌ی دیگری در ذکر صبحگاه است که خداوند چون روز را برای به دست آوردن معاش و طلب رزق و جستجوی

و رحمت خود قرار داد، چنانکه برای سکون و راحتی و خواب شب را خلق کرد و برای ذکر در صبح دخالتی عظیم در رزق و روزی است از این جهت اهتمام پرهیزگاران به ذکر در صبح است. (1).
اما این که روز را برای رزق و معاش قرار داد چون فرمود «و جعلنا نومکم سباتا و جعلنا اللیل لباسا و جعلنا النهار معاشا»، و خواب شما را مایه‌ی آسایش قرار دادیم و شب را پوششی برای شما گردانیدیم، و روز را وقت طلب معیشت قرار دادیم. (2).
و اما دلیل بر این که ذکر و یاد خدا در صبحگاه موجب ازدیاد رزق می‌شود، اخبار زیادی است که دو روایت را مرحوم خوئی نقل کرده است.
1- از امام صادق (ع) روایت شده که فرمودند: نشستن بعد از نماز صبح و مشغول به تعقیبات و دعاء بودن تا این که خورشید طلوع کند، بهتر است در طلب روزی از سیر و تلاش در زمین.
یعنی اگر انسان به یاد خدا بود، و سپس به دنبال روزی رفت، خدا او را موفق‌تر می‌کند، تا کسی که بلافاصله بعد از نماز به دنبال کار رود.
2- حماد بن عثمان گفت از امام صادق (ع) شنیدم که می‌فرمود: نشستن مرد در تعقیب نماز صبح تا طلوع خورشید نافذتر و موثرتر است در طلب رزق از سوار شدن در دریا و حرکت در آن، گفتم: گاهی حاجت و نیازی برای مرد است که می ترسد (اگر دیر شود) فوت شود، فرمود: داخل آن کار شود و به دنبال حاجتش رود، و ذکر خداوند عزوجل گوید زیرا او مادامی که وضو دارد در حال تعقیبات است.
پس از این روایات به دست می‌آید که بهتر است انسان ذکر خدا را بعد از نماز گوید و مشغول به تعقیبات شود، و اگر کاری ضروری بود که نمی‌تواند بنشیند،
(1). هر سه روایت در جلد 12 شرح خوئی ذیل همین فراز، صفحه 141.
(2). سوره‌ی نبا، آیات 9 و 10 و 11. صفحه : 238
حضرت فرمودند: با یاد خدا به دنبال آن کار رود، و مادامی که وضو دارد، مثل این است که در تعقیبات نماز است.

سپس مرحوم خوئی گوید: اما هم آنها در شامگاه به شکر خداوند، برای این است که شامگاه در مقابل صبحگاه است، و وقتی طلب رزق و نزول نعمت با یاد و ذکر خدا در اول روز باشد (چنانکه در روایات گذشت) پس مناسب است که شکر بر آن نعمتهای نازل شده در آخر روز باشد (چنانکه انسان نیز از کسی که برای او کاری انجام داده، در آخر وقت و بعد از عمل تشکر و قدردانی می‌کند).

خداوند متعال شکر خود را مقرون به ذکر خدا کرده است و فرمود: «فاذکرونی اذکرکم و اشکرو الی و لا تکفرون» (2) با اینکه فرمود: «و لذکر الله اکبر»، ذکر و یاد خداوند بزرگتر از هر چیزی است. (3).
یعنی ذکر خدا که بزرگترین چیزهاست اگر انجام دادید، خدا شما را یاد می‌کند و اگر بر نعمتهای او شکر کردید، و کفران نورزیدید، او پاداش دهد «سنجزی الشاکرین» (4) در ذیل آیه «لاقعدن لهم صراطک المستقیم» (5).
که شیطان پس از رانده شدن گفت: «در مسیر و راه مستقیم تو برای گمراه کردن آدم و فرزندان او می‌نشینم» در تفسیر آمده که مراد از راه مستقیم راه شکر است و به جهت بلندی مرتبه
(1). درباره فضیلت شکر می‌توانید به محجه البیضاء، جلد 7، صفحه 140 به بعد و سفینه‌البحار، جلد 1، صفحه 709 ماده شکر و شرح ابی‌الحدید ذیل همین فراز، جلد 10، صفحه 151 مراجعه نمائید.
(2). سوره‌ی بقره، آیه‌ی 152.
(3). سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی 45.
(4). سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی 145.
(5). سوره‌ی اعراف، آیه‌ی 16. صفحه : 239
شکر شیطان لعین طعنه در مردم زد که «و لا تجد اکثرهم شاکرین» (1)، بیشترین فرزندان آدم را شکر گزار نمی‌یابی، یعنی رهروان این مسیر به واسطه‌ی وساوس من کم هستند، و اکثر آنها از این مسیر خارج می‌شوند، و خداوند هم او را تصدیق کرده، و فرموده: «و قلیل من عبادی الشکور»، کمی از بندگان من شاکر هستند. (2).
خداوند شکر را مایه‌ی ازدیاد نعمت دانسته و فرموده که اگر شکر کردید، نعمتهای شما را زیاد می‌کنم: «لئن شکرتم لازیدنکم»، (3) و این زیادی را مطلق فرموده، و استثنائی نکرده، یعنی برای هر چه شکر کردید زیاد می‌کنم.
ولی در پنج مورد استثناء به این اطلاق زده و مقید کرده است، یعنی در پنج مورد اگر خودش صلاح دید می‌دهد:
1- بی نیازی «فسوف یغنیکم الله من فضله ان شاء»، بزودی بی نیاز می‌کند خداوند شما را از فضل خودش اگر خواست. (4).
2- اجابت دعا «فیکشف ما تدعون الیه ان شاء»، اجابت می‌کند آنچه را می‌خوانید اگر خواست. (5).
3- رزق «یرزق من یشاء»، کسی را که می‌خواهد روزی می‌دهد. (6).

4- آمرزش و مغفرت «و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء»، و خداوند گناه کمتر از شرک را می‌آمرزد برای کسی که بخواهد. (7).
5- توبه «و یتوب الله علی من یشاء»، و قبول می‌کند خداوند توبه کسی را که
(1). سوره اعراف، آیه‌ی 17.
(2). سوره‌ی سبا، آیه‌ی 13.
(3). سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی 7.
(4). سوره‌ی توبه، آیه‌ی 28.
(5). سوره‌ی انعام، آیه 41.
(6). سوره‌ی شوری، آیه‌ی 19.
(7). سوره‌ی نساء، آیه‌ی 48. صفحه : 240
بخواهد. (1).
چگونه شکر از اخلاق نیکو و پسندیده نباشد، در حالی که خداوند خود را به این صفت ستوده و آن را از اخلاق ربوبی شمرده است «و الله شکور حلیم»، خداوند شکر گزار و بردبار است (2) و نیز شکر را کلام اهل بهشت خوانده و فرموده: اهل بهشت چنین گویند: «الحمدلله الذی صدقنا وعده»، حمد برای خدائی است که با ما صدق وعده رفتار کرد، و تخلف نکرد (3) و نیز درباره‌ی آنها فرمود: «و آخر دعواهم ان الحمدلله رب العالمین»، آخرین دعا و سخن آنها الحمدلله رب العالمین است (یعنی حمد برای خدائی است که پروردگار عالمین است). (4).
از امام باقر (ع) نقل شده که فرمودند: «رسول الله شبی نزد عایشه بودند، عایشه گفت ای رسول خدا چرا این قدر نفس خود را به زحمت می‌اندازید، (و عبادت می‌کنید) با این که خداوند آنچه در قبل و بعد انجام می‌دهید، راضی است، و شما را آمرزیده است، فرمود: ای عایشه »الا اکون عبدا شکورا«، آیا نباید بنده شکرگزاری باشم. (5).
در روایتی دیگر آمده که: عایشه دید پیامبر در شب وضو ساخته و به نماز ایستادند، و شروع به گریه کردند به طوری که اشکها بر سینه مبارکش جاری شد سپس رکوع کرده و گریست، سجده کرده و گریست، سر برداشت و گریست و آن قدر چنین کرد، تا بلال آمده و اعلان نماز صبح نمود، و عایشه به حضرت عرض کرد چرا این قدر گریه می‌کنید، حضرت فرمود: (الا اکون عبدا شکورا) (6).
(1). سوره‌ی توبه، آیه‌ی 15.
(2). سوره‌ی تغابن، آیه‌ی 14.
(3). سوره‌ی زمر، آیه‌ی 74.
(4). سوره‌ی یونس، آیه‌ی 10.
(5). کافی، جلد 2، صفحه 95، و محجه البیضاء، جلد 7، صفحه 144.

(6). محجه‌البیضاء، جلد 7، صفحه 142. صفحه : 241
در روایتی از امام هفتم (ع) از پدرانش از امیرالمومنین آمده که فرمود پیامبر اکرم (ص) ده سال بر انگشتان می‌ایستاد، و نماز می‌گزارد، تا این که قدمهایش متورم شده، و صورتش زرد گردید و تمام شب چنین می‌کرد، تا این که مورد عتاب خداوند قرار گرفت، «طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی»، (ای پیامبر، ما قرآن را بر تو نازل نکردیم تا به شدت و مشقت افتی). (1).

«ذکر» به یاد خدا بودن است در همه حال، و این عامل موثری برای جلب توجه الهی به خود است و این که در تمام احوال به یاد ما باشد، و ما را از خطرات و لغزشگاه‌ها مصون دارد.
ذکری نافع است که مداومت بر آن باشد، با توجه و حضورقلب و فراغ خاطر، تا ذکر شده یعنی خداوند متعال در قلب که جایگاه و عرش اوست جای گرفته و عظمت و نورانیت آن بر قلب مستولی شود، و سینه مفتوح و شرح صدر حاصل شود، و این غایت عبادات است.
علمای اخلاق گویند: برای ذکر اول و آخری است، اولش موجب انس و محبت و آخرش نیز موجب انس و محبت است، و مراد از ذکر هم همین دو است.
بنده در ابتدای امر برایش مشکل است که قلب و زبان را از وساوس به طرف خدا متوجه گرداند، ولی اگر موفق به مداومت شد و با آن انس گرفت، محبت خداوند در قلب او جای می‌گیرد، کسی که چیزی را دوست داشت زیاد او را ذکر کرده و کسی هم که چیزی را بسیار یاد کرد آن را دوست دارد و از اینجاست بعضی گفته‌اند که: «کاءدت القرآن عشرین سنه ثم تنعمت به عشرین سنه» (در راه قرآن
(1). سفینه‌البحار، جلد 1، صفحه 709 ماده شکر- شبیه به این روایت در کافی، جلد 2، صفحه 95 و محجه، جلد 7، صفحه 144، از امام باقر (ع) با کمی تفاوت آمده است. صفحه : 242
بیست سال سختی کشیدم (و خواندم و یاد گرفتم و با ظرائفش آشنا شدم) سپس بیست سال به وسیله آن متنعم شده و لذت بردم(.)1(.
نعمت به دست نمی‌آید، مگر با انس و محبت، و انس و محبت نیز به دست نمی‌آید، مگر با مداومت بر سختی‌ها در مدت طولانی تا این که تکلف و سختی طبیعتی برای انسان می‌شود و این بعید نیست، زیرا در امور مادی مثل غذا خوردن گاه انسانی با اکراه غذائی را که مورد طبعش نیست، تناول می‌کند و سختی خوردن را به خود تحمیل می‌کند، و مواظبت بر این امر می‌کند تا این که عادت کرده و دیگر برای خوردن آن نیاز به شکیبائی ندارد، نفس انسانی نیز با عادت دادن بر سختی، سختی برایش آسان می‌شود «هی النفس ما عودتها تتعود» (این نفس آنچه را عادتش دهی عادت می‌کند). (2) وقتی انس به ذکر خدا شد، از غیر خدا بریده و این انس با خداوند، رفیق او نزد مرگ می‌شود و در آن وقت به غیر از یاد الهی نمی‌ماند، اگر با یاد خدا انس گرفته از آن بهره برده و متمتع و متلذذ می‌شود، امور دنیوی موانع رسیدن او به محبوب بودند، و بعد از مرگ این

امور از بین رفته، و به محبوب می‌رسد، از زندانی که در آن محبوس بود به دیدار دوست می‌شتابد.
در روایتی از امام صادق (ع) آمده که: «کسی که ذکر خدا کند حقیقتا، او مطیع است و کسی که غافل از او باشد عاصی و طغیانگر است و طاعت و عبادت علامت هدایت و معصیت علامت ضلالت و گمراهی است و اصل و ریشه‌ی هدایت و ضلالت ذکر و غفلت است.
پس قلب خود را قبله‌ی زبانت قرار ده، و بدون اشاره قلب و موافقت عقل و رضای ایمان زبان را حرکت نده (فاجعل قلبک قبله للسانک و لا تحرکه الا باشاره
(1). جامع‌السعادات، جلد 3، صفحه 360 بحث ذکر- در محجه‌البیضاء، جلد 2، صفحه 278 بجای کاءدت کابدت آورده که از نظر معنا فرقی ندارد.
(2). جامع‌السعادات، جلد 3، صفحه 360 بحث ذکر. صفحه : 243
القلب و موافقه العقل و رضا الایمان(.
خداوند عالم به پنهان و آشکار تو است... و قلب خود را با آب حزن بشوی و یاد کردن خودت الله را برای یاد کردن خداوند تو را، قرار ده، زیرا او یاد تو می‌کند در حالی که بی نیاز از تو است و یاد کردن خداوند تو را برتر و عالی‌تر از ذکر کردن تو او را می‌باشد... کسی که می‌خواهد ذکر خدا کند، باید بداند که مادامی که خداوند عبد را به توفیق یاد خود موفق نکند (و به او توفیق ذکر گفتن ندهد) عبد قدرت بر ذکر او ندارد«. (1).
در فضل مداومت بر ذکر همین بس که خداوند این‌گونه افراد را مدح کرده، و می‌فرماید: «الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم»، (کسانی که در حال ایستاده و نشسته و بر پهلو خوابیده به یاد خدا هستند). (2) یعنی در تمامی احوال چنین هستند، و نیز فرموده: «رجال لا تلهیهم تجاره و لا بیع عن ذکر الله»، (مردانی که آنها را تجارت و نه معامله از یاد خدا باز نمی‌دارد). (3).
و نیز به پیامبرش فرمود: «فسبح بحمد ربک و کن من الساجدین و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین»، (پس تسبیح و حمد پروردگارت کن و از سجده کنندگان باش و پروردگارت را عبادت کن تا به مرحله یقین و مرگ رسی). (4).
در حدیث قدسی نیز به موسی (ع) فرمود «یا موسی اذکرنی فان ذکری حسن علی کل حالی» (ای موسی یاد کن مرا که یاد من در هر حالی نیکوست) (5) زیرا قلب با
(1). مصباح‌الشریعه، باب 5، صفحه 136- مستدرک، جلد 1، کتاب الصلاه- ابواب‌الذکر، صفحه 401 و دو نسخه (مصباح و مستدرک) اختلاف کمی دارد. (به نقل از جامع‌السعادات، جلد 3، صفحه 361).
(2). سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی 191.

(3). سوره‌ی نور، آیه‌ی 37.
(4). سوره‌ی حجر، آیه‌ی 98.
(5). لئالی‌الاخبار جلد 1، صفحه 188. صفحه : 244
نور ذکر الله روشن و منور می‌گردد.
حتی در حدیثی از امام صادق (ع) آمده که: «لا باس بذکر الله و انت تبول فان ذکر الله حسن علی کل حال و لا تسام من ذکر الله»، اشکالی ندارد که نام خدا و ذکر او گوئی در حالی که بول و ادرار می‌کنی زیرا ذکر خدا در هر حالی نیکوست و از یاد و ذکر او (در آن حال) ناراحت مباش. (1).
از امام باقر (ع) نیز روایت شده که فرمود: در توراتی که دستخوش تحریف نشده، نوشته شده که موسی از پروردگارش سوال کرد و گفت: خدای من، در مجالسی قرار می‌گیرم که شان تو را اجل و اعز می‌دانم از این که نام تو را و یاد تو را در آن حال به زبان و خاطر آورم فرمود: یا موسی ان ذکری حسن علی کل حال (ای موسی یاد من در هر حالی نیکوست). (2).
اطلاق ذکر خدا علی کل حال نشان می‌دهد، حتی در حال تخلی نیز ذکر او بدون اشکال است و جای حیاء و خجالت نیست، باید به فکر افتاد اگر دستگاه تخلیه ادرار به اذن خدا کار نکرد چه کسی می‌تواند آن را به کار اندازد؟ پس خود تخلیه هم از نعمتهای الهی است که انسان می‌تواند به زندگی خود ادامه دهد! حتی در نماز گرچه حرف زدن موجب بطلان است ولی ذکر گفتن مثل الله اکبر، لا اله الا الله و الحمد الله و غیره بدون اشکال است، زیرا ذکر او در هر حالی حسن است.
در قرآن می‌خوانیم: «ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذاهم مبصرون»، «کسانی که تقوا پیشه کردند، وقتی گروهی از شیطانها با آنها تماس برقرار کردند، به یاد خدا افتاده و بصیر می‌شوند (و قلب آنها روشن می‌شود)» (3) از این آیه به دست می‌آید که جلاء و روشنی قلب با یاد خدا حاصل می‌شود، چنانکه در
(1). لئالی‌الاخبار، جلد 1، صفحه 193، و محجه البیضاء جلد 2، صفحه 269.
(2). محجه‌البیضاء، جلد 2، صفحه 269.
(3). سوره‌ی اعراف، آیه‌ی 201. صفحه : 245
روایتی از امیرالمومنین (ع) است: «ان الذکر جلاء القلوب یسمع به بعد الوقره و یبصر به بعد الغشوه و ینقاد به بعد المعانده»، ذکر و یاد خدا روشنی قلوب است (و زنگار را پاک می‌کند) با ذکر، قلب شنوا و بینا و مطیع می‌شود بعد از آنکه ناشنوا و نابینا و غیر مطیع بود« (1).
پس ای برادر قلب را به یاد خدا آگاهی بخش، چنانکه رسول گرامی در وصیت خود به ابی‌ذر فرمودند: «نبه بالذکر قلبک» (2)، زنگارهای آن را با ذکر نعمتهای الهی برطرف کن که امام صادق (ع) فرمودند: «یصد القلب

فاذا ذکرته بالاء الله انجلی عنه»، مانعی قلب را می‌گیرد وقتی یاد نعمتهای الهی کنی برطرف شده، و از قلب رخت بر می‌بندد. (3).
بعضی از بزرگان فرموده‌اند: ذکر الله نور است و ذکر غیر او تاریکی و ظلمت است، زیرا وجود، نور و عدم، ظلمت است، پس حق، نور، و ماسوای او منبع تاریکی است، قلب وقتی در آن ذکر آید، نور در آن آید، و وقتی متوجه خلق شد، ظلمت در آن حاکم شود، و هر وقت از حق اعراض کرد و روی به خلق آورد، ظلمت خالص تام حاکم شود، پس اعراض و روی گرداندن از حق مراد قول خداوند است که فرمود: «و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و اتبع هواه»، اطاعت کسی را که قلبش را از ذکرمان غافل کردیم و متابعت هوایش را کرد، مکن. (4) یعنی با غفلت از یاد ما قلبش سیاه شد و نورانیتش را از دست داد.
و همین مراد قول خداوند است «فویل للقاسیه قلوبهم من ذکر الله اولئک فی ضلال مبین»، وای بر کسانی که قلبشان از ذکر خدا قساوت پیدا کرد، آنها در گمراهی
(1). لئالی‌الاخبار، جلد 1، صفحه 189.
(2). لئالی‌الاخبار، جلد 1، صفحه 189.
(3). لئالی‌الاخبار، جلد 1، صفحه 189.
(4). سوره‌ی کهف، آیه‌ی 28. صفحه : 246
آشکاری هستند. (1) عدم یاد خدا و غفلت از آن موجب قساوت قلب و مردن آن می‌شود، خداوند به موسی خطاب کرد: «یا موسی لا تنسنی فان نسیانی یمیت القلب»، ای موسی مرا فراموش مکن زیرا فراموشی من قلب را می‌میراند. (2).
در تفسیر صافی در ذیل سوره‌ی «قل اعوذ برب الناس»، رسول گرامی فرموده‌اند: «ما من مومن الا و لقلبه اذنان فی جوفه: اذن ینفث فیها الوسواس الخناس و اذن ینفث فیها الملک فیوید الله المومن بالملک فذلک قوله و ایدهم بروح منه». (3) هر مومنی، قلبش دو گوش دارد: گوشی که وسواس خناس در آن می‌دمد، گوشی که فرشته در آن می‌دمد، خداوند مومن را به وسیله‌ی فرشته تایید می‌کند و این است معنی آیه «و ایده بروح منه». (4).
در کتاب لئالی‌الاخبار (5) حکایتی از زاهدی نقل می‌کند که او گفته بود، بین من و جنی، دوستی و الفتی بود، روزی در مسجد نشسته بودم، به من گفت، این مردم را در مسجد چگونه می‌بینی؟ گفتم بعضی را در خواب و بعضی را در بیداری می‌بینم، گفت: بر سر آنها چه می‌بینی؟ گفتم هیچ چیز. چشمش را با دستش باز کرد، و مالید، پس دیدم بر سر هر کدام کلاغی است که بعضی از آنها کلاغها بطور کامل آن فرد را با بالهایش می‌پوشاند که چشم من نمی‌دید و بعضی را گاهی می‌پوشاند و گاهی بالش را بلند

می‌کرد، گفتم: این چه است؟ گفت: این شیاطین بر سر آنها نشسته و به قدر غفلت هر کدام بر آنها مستولی می‌شوند، سپس این آیه را تلاوت کرد: «و من یعش عن ذکر الرجمن نقیض له شیطانا فهو له قرین»، و کسی که از ذکر خداوند رحمان
(1). سوره‌ی زمر، آیه‌ی 22.
(2). لئالی الاخبار، جلد 1، صفحه 189.
(3). سوره‌ی مجادله، آیه‌ی 22.
(4). لئالی‌الاخبار، جلد 1، صفحه 189.
(5). لئالی‌الاخبار جلد 1، صفحه 190. صفحه : 247
اعراض کند برای او شیطانی گماریم و او رفیق و همراه اوست. (1).
صاحب لئالی سپس آیه‌ای را که به همین مطلب اشاره دارد، ذکر می‌کند: «استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم ذکر الله اولئک حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون»، شیطان بر آنها مسلط شده، و ذکر خدا را از یادشان برده، آنها حزب شیطانند، آگاه باشید که حزب و گروه شیطان در خسران و زیانند. (2).
ای برادر به یاد خدا باش که امواج متلاطم قلبها در ساحل یاد خدا و ذکر او آرام گیرد «الا بذکر الله تطمئن القلوب» (3) چنانکه در روایت است تا وقتی انسان به ذکر خدا مشغول باشد، در نماز است خواه ایستاده باشد و خواه نشسته و خواه خوابیده که خداوند فرمود «الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم». (4).
در کتاب شریف کافی است که رسول خدا فرمود: هیچ چیزی نیست مگر این که حدی دارد که به آن منتهی می‌شود، الا ذکر که خداوند به کم و قلیل آن راضی نشده و برای آن حدی قرار نداده که به آن منتهی شود، سپس این آیه را خواندند: «یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا و سبحوه بکره و اصیلا» (5)، ای کسانی که ایمان آورده‌اید خدا را یاد کنید یاد کردنی کثیر و صبح و شام تسبیح او گویید. (6).
و نیز رسول خدا فرمود: خانه‌ای که قرآن در آن قرائت شود و ذکر خدا در آن باشد برکتش زیاد شده و ملائکه در آن حاضر و شیطان از آن هجرت می‌کند و برای اهل آسمان می‌درخشد، چنانکه ستاره درخشان برای اهل زمین چنین است. (7).
(1). سوره‌ی زخرف، آیه‌ی 36.
(2). سوره‌ی مجادله، آیه‌ی 19.
(3). سوره‌ی رعد، آیه‌ی 28.
(4). سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی 191.
(5). سوره‌ی احزاب، آیه‌ی 41.
(6). لئالی‌الاخبار، جلد 1، صفحه 191.

(7). لئالی‌الاخبار، جلد 1، صفحه 191. صفحه : 248
و نیز فرمود: مثل خانه‌ای که ذکر خدا در آن باشد و خانه‌ای که ذکر خدا در آن نباشد، مثل زنده و مرده است. (1).
و نیز فرمود: قومی نمی‌نشیند، و ذکر خدا نمی‌گوید، مگر این که ملائکه آنها را در برگرفته، و رحمت آنها را می‌پوشاند، و سکینه و آرامش بر آنها نازل شده و خدا در میان بندگانش یاد آنها کند. (2).
و نیز فرمود: قومی اجتماع نمی‌کنند، و ذکر خدا نمی‌گویند، مگر این که شیطان و دنیا از آنها کناره می‌گیرد، و شیطان به دنیا گوید: آیا نمی‌بینی چه می‌کنند؟ دنیا گوید: «دعهم فلو قد تفرقوا اخذت باعناقهم»، آنها را رها کن اگر متفرق شدند (و یاد خدا نکردند) گردنهای آنها را می‌گیرم. (3).
امام باقر (ع) فرمودند: در توراتی که تحریف و تغییر در آن رخ نداده است نوشته شده که حضرت موسی از پروردگارش سوال کرد، آیا قریبی تا با تو نجوی و مناجات کنم (مناجات در گوشی سخن گفتن را گویند در مقابل منادات که سخن گفتن بلند و از دور باشد) یا دوری (تا منادات کنم و فریاد زنم)؟ خداوند وحی رساند که «انا جلیس من ذکرنی»، من هم نشین کسی هستم که مرا یاد کند، موسی گفت: چه کسی در حفظ تو است در روزی که پناهی و حرزی جز پناهگاه تو نیست؟ فقال:
(1). لئالی‌الاخبار، جلد 1، صفحه 191.
(2). لئالی‌الاخبار جلد 1، صفحه 191.
(3). لئالی‌الاخبار، جلد 1، صفحه 193- 192- 191)شبیه روایت چهارم با اضافه‌ای در شرح ابن ابی‌الحدید ذیل همین فراز دارد که پیامبر از قول خداوند فرمودند: وقتی بنده من در نفس خود مرا یاد کند در نفس یادش کنم و وقتی مرا در جمعی یاد کند در جمع خیری از اجتماعات او، یادش کنم و اگر به اندازه یک وجب به من نزدیک شود یک ذراع به او نزدیک می‌شوم)ذراع تقریبا به اندازه سرانگشت دست تا آرنج است(و اگر یک ذراع به من نزدیک شود به اندازه)باع(که به اندازه کشیدن دو دست است به او نزدیک می‌شوم و اگر به طرف من راه آمد به طرف او می‌دوم)اذا مشی الی هر ولت الیه(البته واضح است که خداوند این مقادیر را برای انس ذهن ما با مقادیر بیان فرموده و گرنه اگر انسان به طرف او رود او به حدی به طرف ما آید که با محاسبات دنیوی قابل مقایسه نیست(. صفحه : 249
الذین ذکرونی فاذکرهم، فرمود: کسانی که یادم کنند یادشان می‌کنم. (1) یعنی یاد کردن خدا و توجه او منوط و بسته به یاد کردن و توجه بنده به او است.
خداوند فرموده: کسی که مرا در جمع مردم یاد کند من او را در جمع ملائکه یاد کنم، (2) و نیز فرموده: ای فرزند آدم مرا در جمع یاد کن تا ترا

در جمع بهتری از جمع خودت یاد کنم. (3) (یعنی اگر خدا را یاد کردی او تو را در بین مردم یاد می‌کند، و قلب مردم را متوجه تو می‌کند خیر و صلاح تو را بر سر زبان آنها می‌اندازد).
پیامبر در جواب کسی که از بهترین و محبوبترین اعمال نزد خداوند سوال کرد چنین فرمودند: «ان تموت و لسانک رطب من ذکر الله»، اینکه بمیری و زبان تو از یاد خدا مرطوب باشد. (4).
رسول گرامی فرمودند: «ذاکر الله فی الغافلین کالمقاتل فی الفارین و المقاتل فی الفارین له الجنه»، یاد کننده خدا در بین غافلین مثل جنگ کننده (در راه خدا) در بین فرار کنندگان (از میدان جنگ) است و جنگ کننده در راه خدا در میان فرار کنندگان، بهشت برای اوست. (5).
امام صادق (ع) در حدیثی (6) از پدرش حکایت می‌کند که فرمود: پدرم کثیر الذکر بود و من با او راه می‌رفتم و ذکر می‌گفت و با او غذا می‌خوردم و ذکر می‌گفت مردم با او سخن می‌گفتند ولی این مسئله او را از ذکر خدا باز نمی‌داشت می‌دیدم
(1). لئالی‌الاخبار، جلد 1، صفحه‌ی 193- 192- 191.
(2). لئالی‌الاخبار، جلد 1، صفحه‌ی 193- 192- 191.
(3). لئالی‌الاخبار، جلد 1، صفحه‌ی 193- 192- 191.
(4). لئالی‌الاخبار، جلد 1، صفحه‌ی 193- 192- 191.
(5). لئالی الاخبار، جلد 1، صفحه‌ی 193- 192- 191.
(6). لئالی‌الاخبار، جلد 1، صفحه 193 حدیث دوم، در محجه‌البیضاء، با اضافاتی آمده، جلد 2، صفحه 268 -269. صفحه : 250
زبانش به حنکش (1) و بالای دهانش چسبیده و می‌گفت: لا اله الا الله و ما را جمع کرده و امر به ذکر می‌نمود تا خورشید طلوع کند.
از رسول گرامی نقل شده که فرمودند: «من احب ان یرتع فی ریاض الجنه فلیکثر من ذکر الله»، کسی که دوست دارد در باغهای بهشت گردش کند، باید ذکر خدا را زیاد گوید. (2).
مرحوم فیض کاشانی در محجه‌البیضاء گوید: «ثابت‌البنانی» گفت من می‌دانم چه موقع پروردگارم مرا یاد می‌کند، اطرافیان اعتراض کرده ناراحت شدند و گفتند چگونه می‌دانی چه موقع خداوند یادت می‌کند؟! گفت «اذا ذکرته ذکرنی»، وقتی یادش کنم یادم می‌کند. (3) بحثهای زیادی درباره ذکر است که در ذیل فراز «ان کان فی الغافلین کتب فی الذاکرین...»، توضیح بیشتری خواهیم داد.
مرحوم «الهی» در ذیل این فراز (یمسی و همه الشکر و یصبح و همه الذکر) گوید: کند شب روز خود در شکر یزدان که بگشاید در الطاف سبحان به روز آرد شب و همت گمارد که یاد یار بر خاطر نگارد خوشا روز و شب آن عشقبازی که در دل نیست جز یارش نیازی

(1). حنک در لغت بالای دهان و نیز استخوانی که ریش از آن بیرون می‌آید را گویند که از مستحبات نیز خصوصا در نماز تحت الحنک است که یکطرف عمامه را به زیر چانه می‌آورند و در اینجا مراد معنی اول است که زبان به بالای قسمت درونی دهان چسبیده بود.
(2). شرح ابن ابی‌الحدید، جلد 10، ذیل همین فراز، صفحه 153.
(3). محجه‌البیضاء، جلد 2، صفحه‌ی 266)ابن ابی‌الحدید هم در ذیل این فراز آورده ولی گفته یکی از عارفین به اصحابش چنین گفت(. صفحه : 251

شامگاهان هراسان و صبحگاهان خوشحال

اشاره

(یبیت حذرا و یصبح فرحا حذرا لما حذر من الغفله و فرحا بما اصاب من الفضل و الرحمه)
ترجمه: شخص پرهیزگار شب را به سر می‌برد (در حالی که از غفلت خویش) هراسان است. و صبح می‌کند در حالی که خوشحال است، ترسناک برای غفلتی که از آن ترسانده شده و خوشنود و خوشحال برای فضل و رحمت الهی که به او رسیده است.
شرح: مرحوم خوئی و بحرانی در شرحهای خود متذکر شده‌اند که ظاهر کلام مولی این نیست که شب اختصاص به خوف و روز اختصاص به خوشحالی دارد، بلکه کنایه است از این که آنها همیشه بین خوف و رجاء هستند، بین ترس و خوشنودی به سر می‌برند، چنانکه در عرف هم این کنایه معمول است و حضرت به جای خوف و رجاء، لازم این دو را ذکر کرده‌اند، لازمه‌ی خوف حذر و لازمه‌ی رجاء خوشحالی و فرح است. (حذر را صاحب مفردات گوید «احتراز عن مخیف»، دوری از شیء ترسناک که می‌ترساند. پس احتراز و دوری لازمه‌ی ترس و خوشنودی لازمه‌ی امید و شوق است. صفحه : 252
البته چنانکه بحرانی گفته احتمال دارد فقره‌ی سابق هم همین معنی کنائی را داشته باشد، یعنی دائما در ذکر و شکرند نه این که ذکر مختص به صبح و شکر مختص به شام باشد.
این فراز از خطبه دو احتمال در آن است: یکی این که ترس از غفلت و ترک یاد خدا باشد، و وحشت دارند که در زمره‌ی غافلان باشند، که خدا دست عنایت خود را از سر آن‌ها برداشته و لذت انس با خود را از آنها گرفته، گرچه هیچ عذابی هم روز قیامت برای آنها نباشد، همین که خود را در زمره‌ی آنها ببینند که دیگر محبوب به آنها توجه نمی‌کند، بیمناکند، و در مقابل خوشنود به چیزهائی هستند که خدا در این دنیا به آنها تفضل و عنایت کرده است، به آنها دین اسلام و دوستی و پیروی محمد (ص) و آل محمد را داده است، و رحمت اوست که به هر کس که بخواهد می‌دهد، چنانکه فرمود: «قل ان الفضل بیدالله یوتیه من یشاء و الله واسع علیم- یختص برحمته من یشاء و الله ذوالفضل العظیم»، بگو ای پیامبر که تفضل و فضل به دست خداست، به هر کس که بخواهد می‌دهد، و خداوند رحمتش واسع و علیم است- رحمتش را به هر که بخواهد مختص می‌کند، و خداوند صاحب فضل عظیم است. (1).
و احتمال دوم این که ترسناک از عذاب و عقابی باشند که در اثر غفلت در دنیا و آخرت گریبانگیر آنها می‌شود و خوشنود به اجر و ثوابهائی که در اثر

عمل به احکام به آنها می‌رسد، یعنی نفس عبادات آنها رحمت و فضل الهی است، که به آنها رسیده و موجب اجر و پاداش است، پس سرور آنها به حسنات آنهاست که موجب پاداش الهی است.
حاصل دو احتمال این که در احتمال اول خوف از نفس غفلت و در نتیجه عدم توجه خداوند به غافل است، و خوشنودی به رحمتهائی که خداوند بدون عوض به او داده، و هیچ عملی در مقابل آن انجام نداده است و احتمال دوم این که
(1). سوره‌ی آل عمران، آیات 74- 73. صفحه : 253
خوف از عقاب غفلت چه دنیوی و چه اخروی و فرح و شادمانی به عبادات و حسناتی که خود رحمت الهی است و به او رسیده، به خاطر ثوابهائی که بر آن مترتب می‌شود. (1).
در روایتی مسعده بن صدقه، از امام صادق (ع) نقل می‌کند که فرمود: «من سرته حسنته و ساءته سیئته فهو مومن»، کسی که حسنه و کار شایسته او خشنودش کند، و کار زشت او ناراحتش کند، او مومن است. (2).
در روایتی دیگر نیز امام پنجم باقرالعلوم فرمودند: پیامبر اکرم (ص) از بهترین و برگزیده‌ترین بندگان سوال شدند، فرمودند: الذین اذا احسنوا استبشروا و اذا اساوا استغفروا و اذا اعطوا شکروا و اذا ابتلوا صبروا و اذا غضبوا غفروا»، کسانی که وقتی احسان کرده و کار نیک کنند، خشنودند و وقتی کار ناشایست کنند، استغفار نمایند و وقتی چیزی به آنها اعطاء شود شکر گزارند، و وقتی به مصیبت مبتلا شدند، صبر کنند، و وقتی ناراحت و غضبناک شدند، ببخشند و درگذرند. (3).
باری عامل دلهره‌ی متقین غفلت است، آفتی که به جان انسانها می‌افتد و آنها را به ورطه‌ی نابودی و هلاکت می‌سپارد.
صاحب لئالی‌الاخبار از بعضی بزرگان نقل می‌کند که فرمود: غفلت قلب از حق، عظیم‌ترین عیوب و بزرگترین گناهان است، گرچه به اندازه‌ی آنی از آنات و لحظه‌ای از لحظات باشد، و چنانکه عوام مردم بر سیئات خود عقاب می‌شوند، همچنین خواص و مقربین بر غفلات خود عقاب می‌شوند، پس بپرهیز از اختلاط و نشست و برخاست با اصحاب غفلت در هر حالی، اگر می‌خواهی از اهل کمال و
(1). در شرح خوئی و ابن ابی‌الحدید دو احتمال را فقط در جانب فرحناکی آورده‌اند و به نظر ما دو احتمالی که ذکر کردیم دقیقتر است. (دقت شود).
(2). شرح خوئی، جلد 12، صفحه 142، ذیل همین فراز.
(3). شرح خوئی، جلد 12، صفحه 143، ذیل همین فراز. صفحه : 254
محبت و دوستی خدا شوی! (1).
در روایتی خداوند به موسی فرمود: «یا موسی من احبنی لم ینسنی»، ای

موسی کسی که مرا دوست دارد فراموشم نمی‌کند. (2) یعنی یکی از عوامل غفلت و نسیان، عدم دوستی و محبت است، زیرا که محب هیچ گاه محبوب را از صفحه‌ی ذهن خود پاک نکرده و فراموشش نمی‌کند.
در روایتی منسوب به امام ششم (ع) در مصباح‌الشریعه و مفتاح‌الحقیقه چنین آمده است: «اعراب القلوب اربعه انواع رفع و فتح و خفض و وقف فرفع القلب فی ذکر الله و فتح القلب فی الرضا عن الله و خفض القلب فی الاشتغال بغیر الله و وقف القلب فی الغفله عن الله... و اذا غفل عن ذکر الله کیف تراه بعد ذلک موقوفا محبوبا قد قسا و اظلم منذ فارق نور التعظیم... و علامه الوقف ثلاثه اشیاء، زوال حلاوه الطاعه و عدم مراره المعصیه و التباس علم الحلال بالحرام»، اعراب قلبها چهار نوع است: رفع: فتحه، کسره، سکون، رفع (ضمه) قلب و بلند مرتبه بودن آن در این است که قلب در یاد خدا باشد، و فتح و گشادگی آن در رضایت از خدا و قضای او باشد، و کسر قلب و چیزی که موجب به زیر کشیدن قلب می‌شود، پرداختن به غیر خداست، و توقف و سکون قلب در غفلت از خداوند است... و زمانی که (قلب) غافل از ذکر خدا شد، چگونه می‌بینی آن را بعد از این که غفلت او را فرا گرفته، (می‌بینی آن را) قلبی متوقف و محجوب که قسی و تاریک شده از وقتی که نور تعظیم از آن مفارقت و هجرت کرده است... و نشانه‌ی توقف قلب سه چیز است: برطرف شدن حلاوت طاعت و عبادت و عدم تلخی معصیت و مشتبه شدن علم حلال به حرام، و این که نفهمد کدام حلال و کدام حرام است و عدم احتیاط در خوردنیها و پوشیدنیها.
مرحوم عبدالرزاق گیلانی در شرح خود بر کتاب شریف «مصباح‌الشریعه و
(1). لئالی‌الاخبار، جلد 1، صفحه 193.
(2). لئالی‌الاخبار، جلد 1، صفحه 193. صفحه : 255
مفتاح‌الحقیقه« در ذیل عبارات فوق چنین گوید: »یعنی وقف دل در غفلت از خداست و به یاد او نبودن، و وجه مناسب «وقف» به غفلت آن است که وقف به معنی قطع است و غفلت از حضرت باری نیز موجب قطع منافع دنیوی و اخروی است. اما دنیوی بواسطه آن که اکثر منافع دنیوی منوط است، به ذکر الهی مثل طول عمر و وسعت رزق و عدم تظلم از ظالم، چنانکه در کتب ادعیه و احادیث مذکور است و از برای هر کدام از فوائد مذکوره، دعائی مقرر است، حتی گفته‌اند که: هیچ صیدی به قید (و دام) صیاد درنمی‌آید، مگر به ترک ذکر خدای تعالی... سپس در مورد عبارت «اذا غفل عن ذکر الله...» می‌گوید: «یعنی هرگاه کسی... بعد از یاد الهی و توجه به جناب احدیت به سبب اشتغال به کارهای دنیای دنیه و میل به لذات فانیه‌ی کاسده (که اهل معرفت به آن توجه نکرده و بازارش نزد آنها کساد است) از یاد او غافل شود، و از معموره‌ی ذکر رو به خرابه‌ی غفلت آرد، در

این حالت چنین می‌یابد که گویا از نورانیت به ظلمت، و از انس به وحشت میل نموده، از این جهت است که مردان خدا و دوستان او از اختلاط مردم متوحشند، و در میان مردم به دیوانگان و بلها (احمقها) شبیهند، و فی الواقع به عکس این است و...».
در مورد نشانه‌های سه‌گانه نیز چنین گوید: نشانه‌ی وقف... سه چیز است:
یکی- زائل شدن لذت است از فعل عبادت، یعنی از طاعت و عبادت لذت نیافتن، و این نشانه‌ی غفلت و قساوت قلب است، چرا که لذت طاعت و بندگی نمی‌باشد مگر با حضور قلب و اطمینان خاطر، و در حال وقف که حال غفلت است نه حضور قلب است و نه اطمینان خاطر.
دوم- تلخ نبودن معصیت است، این نیز نشانه‌ی غفلت است، چرا که ادراک کردن مرارت و تلخی از فعل معصیت فرع صفای باطن است و ادراک کردن لذت از فعل طاعت ، و در حال وقف و غفلت از باری عز اسمه، چنانکه از ارتکاب طاعت لذت نیست از اقتراف (ارتکاب) گناه نیز تلخی نخواهد بود، از این جهت است که از صفحه : 256
اهل الله اگر گاهی به سبیل اتفاق خواه از روی اختیار و خواه از روی اضطرار خلاف شرعی یا خلاف اولائی صادر شود، در کام ایشان بسیار تلخ و ناگوار است و فی الفور در مقام تدارک و استغفار می‌شوند به خلاف اهل دنیا و اهل قساوت قلب، که در حال ایشان به عکس این است، بندگی خالق به ایشان در نهایت صعوبت و تلخی است و اطاعت مخلوق در غایت سهولت و گوارائی، بسا باشد که از خدمت سلاطین و حکام به توقع مرتبه‌ی پستی و نفع سهلی متحمل زحمات شاقه شوند، و تمام روز و شب به گرسنگی و سرما و گرما و بی خوابی به سر برند، و به این حال راضی باشند، و از دو رکعت نماز به وقت که فی الجمله به حضور قلب باشد کاره باشند و ندانند که فائده‌ی این فایده‌ای است ثابت و غیر منقطع، و فائده‌ی آن اگر بشود فائده‌ای است دنیوی و منقطع و مشوب و آمیخته به چندین کدورات و مکاره، و منشا این نیست مگر غفلت و به خاطر نیاوردن مراتب عالیه قرب الهی و راه نبردن به عظمت و بزرگی او.
سوم- اشتباه حلال است به حرام، یعنی در ماکولات (خوردنیها) و مطعومات (چشیدنیها) و مکاسب احتیاط ننمودن و حرام و مشتبه را از حلال و غیر مشتبه تمیز نکردن و مانند گاو خوش علف، هر چه به دست افتد صرف کردن و به حیطه‌ی تصرف درآوردن، این صفت نیز نشانه‌ی غفلت است.
سپس اضافه می‌کند فائده‌ی قید علم (که فرمود اشتباه علم حلال و حرام می‌شود) اشاره است به آن که اشتباه و عدم تمیز میان حرام و حلال در هنگام غفلت از خداوند به لحاظ علم فرد غافل است و عدم مراعات علم نه به نظر و لحاظ نفس حرام و حلال که معلومند، زیرا که حلال و حرام

مشخص هستند، و اشتباه نمی‌شود، بلکه علم به این دو مشتبه می‌شود. (1).
آری قلبی که در اثر بیماری غفلت، مریض شد، بهترین غذا در ذائقه‌اش تلخ
(1). شرح مصباح‌الشریعه و مفتاح‌الحقیقه عبدالرزاق گیلانی، صفحه 20 تا 26. صفحه : 257
می‌شود و از این رو بهترین غذای روحی عبادت و ذکر و یاد حق را تلخ می‌پندارد و تلخی معصیت را شیرین می‌انگارد و در اثر اختلال روحی حلال و حرام و مشتبه را استعمال می‌کند و چون گاو خوش علف هر چه به دست آید، خوردن و از هر کجا به دست آید بردن.
اگر کسی واقعا طعم ذکر و محبت الهی را چشید، مگر از محبوب روی بر می‌گرداند؟ و به قول امام سجاد (ع): «من ذا الذی ذاق طعم محبتک فرام منک بدلا، چه کسی است که طعم محبت ترا چشید و دیگری را به جای تو برگزید و اراده نمود» هرگز چشنده محبت محض و محض محبت و آن که از جام حقیقت توجه به خدا نوشید، به طرف محبت مجازی روی نمی‌آورد، و آن که چنین محبتی با گوشت و پوستش آمیخته شد و پرده‌های غفلت کنار رفت به وصال دوست می‌اندیشد.
و به قول الهی قمشه‌ای آن شیدا و واله‌ی محبوب: من طایر قدوسیم مرغ گلستان نیستم مست می لاهوتیم زین می پرستان نیستم حور است و غلمان چاکرم ماه است و انجم در برم خورشید چرخ اخضرم شمع شبستان نیستم از مهرت ای خورشید جان چون ذره‌ام هر سو روان مجذوب حسن دیگران ای ماه خوبان نیستم هر روز چون آه سحر گردم به کویت در به در شاید نمائی یک نظر نومید ز احسان نیستم گر من فقیرم هر شبی دارم ز یارب یا ربی جشنی نوائی مطربی کمتر ز سلطان نیستم این خاکیان تیره دل مستند و غرق آب و گل من دل بر آن ماه چون گل مستم کز اینان نیستم صفحه : 258 گر زار و بیمارم چه غم شادم بهر رنج و الم با درد عشقت ای صنم محتاج درمان نیستم روزی الهی مرغ جان بیرون پرد زین آشیان بینی مرا با عرشیان زین ملک و سامان نیستم (1).
غفلت و نسیان گرچه در بسیاری از امور دنیوی و حوادث ناگوار نعمتی است که خداوند در وجود انسان قرار داده است، اگر غفلت و فراموشی نباشد انسان نمی‌تواند زندگی کند، مثلا انسان عزیزترین عزیزان را از دست می‌دهد، در ابتدا سر به دیوار زدن و ناله کردن است که اگر این حالت ادامه یابد، چند روزی بیشتر نمی‌تواند زنده بماند ولی خداوند غفلت و فراموشی را مثل پرده‌ی سیاه شب بر قلب او می‌افکند و به او اجازه‌ی زندگی می‌دهد. اگر در مشکلات و مصائب انسان از بین نرود هر لحظه‌ی زندگی با این مصیبت‌ها مرگ است، این گونه، غفلت لازمه‌ی مکانیسم روحی و جسمی انسان است این نعمتی است که در وجود انسانی عامل

بقای زندگی است ولی این غفلت در همین محدوده ضروری است و نباید گذاشت به حریم خداشناسی راه پیدا کند، نباید به قلمرو امور اخروی راه پیدا کند. این غفلتی است که بزرگان و ائمه اطهار ما را به بیداری از آن هشدار می‌دهند.
و مولی علی (ع) می‌فرماید: «الا مستیقظ من غفلته قبل نفاد مدته»، آیا بیدار شونده از خواب غفلت نیست، که قبل از پایان مدتش بیدار شود. (2) «الا منتبه من رقدته قبل حین منیته»، آیا متوجهی نیست که از خواب خود قبل از مرگش (بیدار شده) و متنبه گردد. (3).
این غفلتی است که اگر بر قلب حاکم شد دیگر توجه و بیداری چشم بی فائده
(1). عرفان اسلامی، جلد 2، صفحه 91- 90.
(2). غررالحکم- میزان‌الحکمه، جلد 7، صفحه 261- 260.
(3). غررالحکم- میزان‌الحکمه، جلد 7، صفحه 261- 260. صفحه : 259
است، بصیرت که به خواب رفت، بیداری بصر سودی نبخشد. مولی فرمودند: «انتباه العیون لا ینفع مع غفله القلوب»، توجه و بیداری چشمها با غفلت قلبها بی فائده است. (1).
این غفلتی است که اگر مستولی بر انسانی شد، بیدار خواب است و حاضری غائب و بیننده‌ای کور و شنونده‌ای کر و گوینده‌ای لال. مولی خطاب به مردم زمان خود می‌فرماید: «ما لی اراکم... ایقاظا نوما و شهودا غیبا و ناظره عمیاء و سامعه صماء و ناطقه بکماء»، چه شده که شما را... بیداران خواب آلود و حاضران غائب و بیننده‌ی کور و شنونده‌ی کر و گوینده‌ی لال می‌بینم. (2).
در روایتی از امام صادق (ع) آمده که از شش چیز تعجب می‌کنم، سه چیز مرا می‌خنداند و سه چیز می‌گریاند: آن که می‌گریاند: 1- فراق و دوری دوستان (مثل) محمد (ص) 2- و ترس از خداوندی که از همه چیز آگاه است (یا ترس از آن اعمالی که آورده می‌شود) (3) 3- و ایستادن در مقابل قدرت خداوند.
و اما آن سه که می‌خنداند این که 1- طالب دنیا است و موت او را می‌طلبد 2- غافل است ولی از او غفلت نشده (یعنی خداوند از او غافل نیست) و 3- خنده کننده‌ای که دهانش پر از خنده است و نمی‌داند آیا بخشیده شده یا مورد سخط و غضب است. (4).
از آیات قرآن استفاده می‌شود که غفلت انسان را به جهنم سوق می‌دهد.
(1). غررالحکم- میزان‌الحکمه، جلد 7، صفحه 261- 260.
(2). نهج‌البلاغه، خطبه 108.
(3). تردید به خاطر این که عبارت حدیث)هول‌المطلع(است که اگر اسم فاعل باشد مراد خداوند آگاه به اعمال است و اگر مطلع باشد به معنی

آورده شده است یعنی اعمالی که روز قیامت آورده می‌شود)مطلع به صیغه مفعول از طلع که از اضداد است بمعنی روی آوردن و غائب شدن گرفتیم(رجوع شود به المنجد ماده‌ی طلع.
(4). بحار، جلد 78، صفحه 454- میزان‌الحکمه جلد 7، صفحه 261. صفحه 260 :
سوره‌ی یونس آیات 7 و 8 می‌خوانیم: «و الذین هم عن آیاتنا غافلون- اولئک ماویهم النار بما کانوا یکسبون»، و کسانی که از نشانه‌های ما غافلند- آنها جایگاهشان آتش است به سبب آنچه کسب کرده بودند. و یا در آیه‌ی 18 سوره‌ی جن می‌خوانیم «و من یعرض عن ذکر ربه یسلکه عذابا صعدا»، کسی که از ذکر و یاد پروردگارش روی گرداند، او را به عذاب شدید و روز افزونی گرفتار سازد.
این آیات به خوبی نشان دهنده‌ی عاقبت غافلین است.
راستی چرا این همه غفلت؟! اگر انسان بداند که خداوند مراقب و مواظب اوست «ان الله کان علیکم رقیبا» (1) و اگر بداند خداوند ناظر اعمال اوست «الم یعلم بان الله یری»، (2) چگونه غفلت می‌کند، اگر ایمان به این مطلب باشد کجا بی خبری به سراغ انسان می‌آید.

1- مال و ثروت- مال و ثروت زیاد، برای غالب افراد مایه‌ی غفلت است، بسیاری از افراد متدین را دیدیم و تاریخ نشان داده که وقتی فقیر بودند به سوی خدا می‌آمدند، ولی وقتی از نظر مادی ترقی کردند و صاحب ثروت شدند فراموش کردند، و داستان آن صحابی پیامبر معروف است که از دعای پیامبر وضعش خوب شد به طوری که دیگر فرصت نکرد به مسجد آید و کار کسی که دائما پشت سر پیامبر نماز می‌خواند و از او پیروی می‌کرد به جائی رسید که مامور زکات آن حضرت را رد کرده و دیگر زکات نپرداخت!
تا وقتی که وضعش خراب است دنبال دعا و توسل و گریه و زاری و انابه است، ولی همین که وضع مالی او بهبود یافت همه چیز را فراموش می‌کند. استاد
(1). سوره‌ی نساء، آیه‌ی 1.
(2). سوره‌ی علق، آیه‌ی 14. صفحه : 261
می‌فرمودند چند سال پیش آدمی بود که از صفر شروع کرده بود در ابتدا وضع خوبی نداشت و بعدها وضعش خوب شده ولی به فساد افتاده، مطربها را دعوت کرده و می‌گفت «بزن میلیونرم من، بزن میلیونرم من» در آخر کار هم به بدبختی افتاد. امان از مستی مال که از مستی شراب بدتر است، مستی شراب یک شب تا به صبح است ولی مستی مال و منال تمامی عمر است.
پس به دنبال زیاده طلبی غیر معقول مرو که مایه‌ی بی خبری است! «الهاکم التکاثر حتی زرتم المقابر»، مشغول کرد و به غفلت انداخت شما را زیاده طلبی، حتی مقبره‌های خود را زیارت کردید (و آنها را شمارش کردید) (1) در تفسیر این آیه آمده که درباره‌ی قبائلی نازل شده که به خاطر تفاخر و مباهات کثرت نفرات و جمعیت و اموال و ثروت بر دیگران به قبرستانها رفته و مردگان خود را شمارش و در زمره‌ی افراد خود محسوب می‌کردند، تا افرادشان زیادتر شود.
در این زمینه سخنی در نهج‌البلاغه است که حضرت بعد از تلاوت «الهاکم التکاثر حتی زرتم المقابر» فرمود: شگفتا! چه هدف بسیار دوری! و چه زیارت کنندگان غافلی! و چه افتخار موهوم و رسوائی! به یاد استخوان پوسیده کسانی افتاده‌اند که سالهاست خاک شده‌اند، آنهم چه یادی! با این فاصله دور به یاد کسانی افتاده‌اند که سودی به حالشان ندارند، آیا به محل نابودی پدران خویش افتخار می‌کنند! و یا با شمردن تعداد مردگان و معدومین، خود را بسیار می‌شمرند! آنها خواهان بازگشت اجسادی هستند

که تار و پودشان از هم گسسته، و حرکاتشان به سکون مبدل شده!
این اجساد پوسیده اگر مایه عبرت باشند سزاوارتر است تا موجب افتخار گردند! (2).
این خطبه که قسمتی از آن را نقل کردیم به قدری تکان دهنده و گویا و صریح
(1). سوره‌ی تکاثر، آیات 2- 1.
(2). نهج‌البلاغه خطبه 221 صبحی صالح و 212 فیض. صفحه : 262
در بیداری نفوس از خواب غفلت است که «ابن ابی‌الحدید» معتزلی گوید: من به کسی که همه‌ی امتها به او سوگند یاد می‌کنند، قسم می‌خورم که از پنجاه سال پیش تاکنون بیش از هزار بار این خطبه را خوانده‌ام و در هر بار در درون قلبم لرزش و ترس و پند و موعظه تازه‌ای پدید آمده و در روحم به سختی اثر گذارده، اعضاء و جوارحم به لرزه افتاده، و هرگز نشده که در آن تامل کنم جز این که در آن حال به یاد مرگ خانواده و بستگان و دوستانم افتاده‌ام، و درست برایم مجسم شده که من هم همانم که امام (ع) توصیف فرموده است.
چقدر واعظان و خطبا و گویندگان و افراد فصیح در این باره سخن گفته‌اند و من گوش فرا داده‌ام و در سخنان آنها دقت کرده‌ام ولی در هیچ یک تاثیر سخن امام (ع) را نیافته‌ام.
این تاثیری که سخن او در قلب من می‌گذارد، یا از ایمانی سرچشمه می‌گیرد که به گوینده آن تعلق دارد، و یا نیت پاک و اخلاص او سبب شده است که این چنین در ارواح نفوذ کند، و در قلوب جایگزین شود!
در قسمت دیگر از سخنانش گوید: «سزاوار است اگر فصحاء عرب همگی در مجلسی اجتماع کنند و این خطبه برای آنها خوانده شود در برابر آن سجده کنند.» در همین جا هم اشاره به گفته‌ی معاویه درباره‌ی فصاحت امیرالمومنین علی (ع) کرده و می‌گوید «و الله ما سن الفصاحه لقریش غیره»، به خدا هیچ کس فصاحت را برای قریش غیر او پایه گذاری نکرد. (1).
2- مقام- مقام گاهی مایه‌ی غفلت و اعراض از خداوند است، فرعون که از آیات خدا غافل شده و با نصایح موسی متعظ و پندپذیر نبود و قلب خواب او بیدار نشد ، در قوم خود فریاد زد: «یا قوم الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی»،
(1). شرح ابن ابی‌الحدید، جلد 11، صفحه 153 به نقل از تفسیر نمونه، جلد 27، ذیل آیات 1 و 2 تکاثر. صفحه : 263
ای قوم من آیا پادشاهی مصر برای من نیست در حالی که این نهرها از زیر من جاری است. (1).
او مست مقام پادشاهی خود بود، و در عالم بی‌خبری از حقایق عالم حرکت

می‌کرد، تا این که با فرورفتن زیر آب نیل به هوش آمده بیدار شد ولی دیگر دیر شده بود وقتی طلب نجات کرد، جبرئیل لجنی در دهان او کوبید و گفت الان حق روشن شد؟! این همه در خواب بودی و حق را نشناختی «الان حصحص الحق»؟!
نه تنها فرعون که تاریخ بسیار نمونه‌هائی دارد، تمام سلاطین و فرماندهان بی‌خبر عالم که مغرور از باده‌ی مقام شدند، یزید و معاویه و دیگر خلفای بنی امیه و بنی عباس و هیتلرها و چنگیزها و موسولینیها از این دسته بودند.
از نمونه‌های بارز، عمر سعد است (که لعنت ابدی بر او باد) که مقام پرستی او را از راه تذکر و توجه، به بی‌راهه‌ی غفلت و فراموشی از خدا کشاند، و دست خود را به خون امامش حسین بن علی (علیهماالسلام) آلوده کرد، و هرگز به مقام و حکومت ری هم نرسید، باشد که اینها عبرتی برای ما باشد.
3- قدرت جوانی- بسیاری از جوانان مغرور از قدرت جوانی به هرزگی و مردم آزاری پرداخته و از یاد خدا غافلند، این پیرمردی که عصازنان می‌رود و گاهی می‌نشیند و گاه به دیوار تکیه می‌زند، این چنین از مادر متولد نشده او هم روزی مانند نوجوان بوده، قهرمان بوده، حال بنگر چه شده است، تو هم چهار روزی چنینی، اگر دعای خیر پدر و مادرت بدرقه راهت باشد و به پیری برسی، این روز را خواهی دید، پس خود را به بی‌خبری نزن خود را به خواب مزن که انسان خوابیده را می‌شود بیدار کرد، ولی انسانی که خود را به خواب زده نمی‌شود، بیدار کرد، همچون حربن یزید، ریاحی، آن مرد قدرتمند، اگر چند روزی به خواب رفتی می‌توان با، نوائی حسینی بیدارت کرد ولی اگر مثل عمر سعد و یزید و ابن ملجم خود را به خواب زدی
(1). سوره‌ی زخرف، آیه‌ی 51. صفحه : 264
نمی‌شود بیدارت کرد!
4- علم- گاهی علم مایه‌ی غفلت می‌شود چنانکه بسیاری از عالمان را می‌بینیم که در پست طبیب و مهندس و غیره به کار مشغولند، و چه جنایتهائی از روی غفلت می‌کنند، چه بسیارند «بلعم باعوراها» که علمشان موجب هلاکتشان شد، پس مواظب باش علم تو را به زمین نزند.
5- سرگرمیهای ناسالم- سرگرمیهای ناسالم که انسان را از خدا دور می‌کند، از عوامل غفلت‌زا و دوری از خداوند است، بسیاری از سرگرمیهای امروز که برای پرکردن وقت جوانان فراهم شده و حتی فرصتی برای توجه به مبدا حقیقی عالم برای آنها باقی نگذارده، حتی وقتی برای سر و سامان دادن به زندگی‌های آنها باقی نگذارده و آنها در سرگرمی محض به سر می‌برند و انسانیت آنها زیر سوال رفته است!
6- سلامت انسان- گاهی سلامتی موجب غفلت و مستی انسان است، گویا فردی یله و رها و مختار علی الاطلاق در این عالم است و فکر می‌کند،

دائما این سلامتی و نشاط برای او هست، در حالی که اگر در حال انسانهائی که این گوهر را از دست داده‌اند، و بر روی تخت بیمارستانها خوابیده‌اند، یا افراد پیری که گوشه گوشه‌ی جسم آنها دچار بیماری شده، نظر کند، از سلامت بخش عالم وجود، غفلت نمی‌کند، و دائما در شکر او به سر می‌برد.
6- دوستان ناباب- از موثرترین عوامل غفلت، نشست و برخاست با دوستان ناباب و اهل غفلت است، این معاشرت به جز غفلت ثمری ندارد، و این عمل نخستین گام بدبختی و شقاوت است پس تا زود است حساب خود را از آنها جدا کن که فردا دیر است.
7- عبادت بدون تفکر- گاهی عبادت بدون تفکر و بدون هدف موجب غرور و غفلت شخص است و چه بسا در ذکر است ولی مذکور (یعنی ذکر شده و خداوند) را فراموش کرده، به لفظ بسنده کرده و از معنا غافل است، این عبادت جز هسته‌ی بی صفحه : 265
مغز نیست که انسان را مانند بچه به خود مشغول می‌کند، گاه این عبادت مثل کاری شده که فرد عادت کرده انجام دهد که اگر انجام ندهد ناراحت است.
8- پرخوری و رغبت به شکم و سیری زیاد نیز موجب غفلت است.
صاحب تحف‌العقول شیخ بزرگوار مرحوم حسن شعبه الحرانی بعد از آوردن رساله حقوق امام زین العابدین (ع) کلام آن حضرت را در مورد زهد می‌آورد که در ضمن آن آمده: «و اعلم و یحک یا ابن آدم ان قسوه البطنه و فطره المیله و سکر الشبع و عزه الملک مما یثبط و یبطیء عن العمل و ینسی الذکر و یلهی عن اقتراب الاجل حتی کان المبتلی بحب الدنیا به خبل من سکر الشراب»، بدان (وای بر تو) ای فرزند آدم که قساوت پرخوری و میل زیاد و مستی سیری و عزت و غلبه ملک (و مقام) از اموری است که انسان را از عمل باز می‌دارد و یاد (خدا) را به فراموشی سپرده و فکر را از نزدیک شدن مرگ مشغول می‌کند، تا این که گویا فرد مبتلا به دوستی دنیا از مستی باده، عقل از کف داده است. (1).
9- آرزوهای دور و دراز- مولی در خطبه‌ی 86 نهج‌البلاغه می‌فرمایند: «اعلموا ان الامل یسهی العقل و ینسی الذکر فاکذبوا الامل فانه غرور و صاحبه مغرور»، آگاه باشید که آرزو (و امیدهای نامعقول و دور و دراز) عقل را به خطا می‌اندازد و موجب غفلت و نسیان از یاد خدا می‌شود پس آرزو را حمل بر دروغ و کذب کنید (و همچون سرابی که به حقیقت نمی‌رسد بپندارید) زیرا آرزو فریب و صاحب آن فریفته و فریب خورده است. (2).
(1). تحف‌العقول، صفحه 196 (نسخه‌ی چاپ بیروت)- در نسخه‌ی چاپ ایران موسسه انتشارات امیرکبیر که آقای احمد جنتی ترجمه کرده‌اند

بجای «فطره‌المیله» (کظه الملاه) یعنی پرکردن شکم و بجای «عزه‌الملک»، «غره‌الملک» یعنی تکبر و نخوت ملک دارد (صفحه 431-430).

(2). نهج‌البلاغه، خطبه‌ی 86 صبحی و 85 فیض. صفحه : 266

عوامل بیداری

تعدادی از عوامل غفلت را ذکر نمودیم، و حال تعدادی از عوامل بیداری را متذکر می‌شویم:
1- حوادث دردناک زندگی- یکی از فلسفه‌های حوادث ناگوار و مصائب سنگین، بیداری از خواب غفلت است، گاه خداوند به تناسب سبکی و سنگینی خواب غافلان، حادثه‌ای می‌آفریند، این حوادث دست اندازهای جاده‌ی زندگی بشر است، این دست اندازها برای جلوگیری از خواب است، راننده‌های ماهر از جاده‌های صاف و بدون فراز و نشیب و پیچ و خم وحشت دارند، زیرا این‌گونه جاده‌ها موجب غفلت و خواب‌آور است، حوادث روزگار نعمتهائی است که خداوند به عنوان فراز و نشیب در مسیر زندگی قرار می‌دهد، بعضی زلزله‌ها، سیلها، آتشفشانها، طوفانها و غیره برای تکان دادن بشر و بیدار کردن اوست- اگر بیدار شود.
2- مطالعه‌ی تاریخ گذشتگان از لابلای کتابها و از آثار باقیمانده روی زمین، چون کاخ کسری، ایوان مدائن، تخت جمشید، قبرستانهای خاموش آنها و اهرام مصر و... این ساکتان فریادگر تاریخ بشرند، اگر دقت کنیم می‌بینیم مهر سکوت بر لب ندارند، که فریادزن بر غافلانند، این کاخها همان درگاههائی است که روزگاری برو بیا داشت، و صورتهائی روی خاکهای آن در مقابل گردنکشان بر زمین نهاده می‌شد، با زبان بی زبانی گویند، ببینید روزگار چه بر سر ما آورده است؟!
بهترین علوم و دانشها، علوم تجربی آزمایشگاهی است و ما بهترین دانشهای خود را از آزمایشگاه بزرگی به نام تاریخ می‌توانیم اخذ کنیم، آزمایشگاهی که چیزی به جز انبوه تجربه‌ها نیست، تجربه حاصل زندگی انسان است، و بهترین مرشد و راهنمای انسانهائی که تازه به راه افتاده‌اند.
به همین دلیل مولی علی (ع) در نامه‌ی حکیمانه‌ی خود به فرزندش امام مجتبی (ع) صفحه : 267
خصوصا روی این نکته تکیه دارد:
«ای بنی و ان لم اکن عمرت عمر من کان قبلی فقد نظرت فی اعمالهم و فکرت فی اخبارهم و سرت فی آثارهم حتی عدت کاحدهم بل کانی بما انتهی الی من امورهم قد عمرت مع اولهم الی آخرهم فعرفت صفو ذلک من کدره و نفعه من ضرره فاستخلصت لک من کل امر نخیله»، ای فرزندم! درست است که من به اندازه‌ی همه‌ی کسانی که پیش از من زیسته‌اند، عمر نکرده‌ام، اما در کردار آنها نظر افکندم، و در اخبارشان تفکر نمودم، و در آثارشان به سیر و سیاحت پرداختم، تا بدانجا که همانند

یکی از آنها شدم، بلکه گوئی به خاطر آنچه از تاریخشان به من رسید، با همه‌ی آنها از اول جهان تا امروز بوده‌ام، من قسمت زلال و مصفای زندگی آنان را از بخش کدر و تاریک آنها باز شناختم، و سود و زیانش را دانستم، و از میان تمام آنها قسمتهای مهم و برگزیده را برایت خلاصه نمودم. (1).
بنابراین تاریخ آئینه‌ای است که گذشته را نشان می‌دهد و حلقه‌ای است که امروز را با دیروز متصل می‌کند و عمر انسان را به اندازه‌ی خود بزرگ می‌نماید.
تاریخ معلمی است که رمز عزت و سقوط امتها را بازگو می‌کند، به ستمگران اخطار می‌دهد، سرنوشت شوم ظالمان پیشین را که از آنها نیرومندتر بودند، مجسم می‌سازد، به مردان حق بشارت می‌دهد و به استقامت دعوت می‌کند و آنها را در مسیرشان دلگرم می‌سازد.
تاریخ چراغی است که مسیر زندگی انسانها را روشن می‌سازد، و جاده‌ها را برای حرکت مردم امروز باز و هموار می‌کند.
تاریخ تربیت کننده‌ی انسانهای امروز، و انسانهای امروز سازنده‌ی تاریخ فردایند (2) و در یک جمله تاریخ یکی از اسباب بیداری و هشدار انسانهاست.
(1). نهج‌البلاغه، نامه‌ی 31.
(2). تفسیر نمونه، جلد 13، صفحه 296- 295. صفحه : 268
در روایتی از رسول خدا (ص) نقل شده: «اغفل الناس من لم یتعظ بتغیر الدنیا من حال الی حال»، غافلترین مردم کسی است که از دگرگونی و تحول دنیا از حالی به حالی پند نگیرد. (1).
آری از نظر پیامبر بزرگ اسلام غافلترین مردم انسانی است که از تحول تاریخ و روزگار درس عبرت نگیرد، چه پادشاهان و سلاطینی که شب امیر و صبح اسیر بودند ! چه امرائی که شام امیر و صبح آواره بودند! جالب اینجاست همزمان با نگارش این سطور امیر کویت (شیخ جابرالاحمد الصباح) شب امیر بود ولی با حمله‌ی شبانه‌ی عراق به کویت صبح آواره عربستان گردید. (2).
در مورد عبرت از تاریخ گذشتگان شاعری گفته: نادره مردی از عرب هوشمند گفت به عبدالملک از راه پند روی همین مسند و این تکیه گاه زیر همین قبه و این بارگاه بودم و دیدم بر ابن زیاد آه چه دیدم که دو چشمم مباد تازه سری چون سپر آسمان طلعت خورشید ز رویش نهان بعد از چندی سر آن خیره سر بد بر مختار به روی سپر بعد که مصعب سرو سردار شد دستکش او سر مختار شد نک سر مصعب به تقاضای کار تا چه کند با تو دگر روزگار (3).
پس ای برادر عبرت گیر و غافل مشو، نه غافل از خداوند و نه غافل از مرگ که همگی به آن می‌رسند فکر مکن گردنکشان در این دنیا به عذاب

الهی رسیدند، و مگر
(1). سفینه‌البحار، (ماده عبر) جلد 2، صفحه 146. به نقل از تفسیر نمونه جلد 13، صفحه 336.
(2). تاریخ نگارش، صبح جمعه 19/ 5/ 69، برابر با 18 محرم‌الحرام 1411، و زمان تجاوز حدود ساعت 2 نیمه شب در شب عاشورا 1411 برابر با 11/ 5/ 69 بوده است.
(3). عرفان اسلامی، جلد 2، صفحه 111. صفحه : 269
موجب راحتی آنهاست که نه چنین است.
به قول شاعر: و لو کنا اذا متنا ترکنا لکان الموت راحه کل حی و لکنا اذا متنا بعثنا و نسئل بعده عن کل شیء
ترجمه: اگر به هنگامی که می‌مردیم ما را رها کرده به حال خود وا می‌گذاشتند در این صورت مرگ راحتی هر زنده‌ای بود. ولکن وقتی می‌میریم برانگیخته می‌شویم، و از هر چیزی بعد از برانگیخته شدن سوال می‌شویم. (1).
آن گردنکشان کسانی بودند که خدا را فراموش کردند، و خدا هم خودشان را از یادشان برد، و آنها در زمره‌ی گروه فاسقین قرار گرفتند «و لا تکونوا کالذین نسوا الله فانساهم انفسهم اولئک هم الفاسقون». (2).
3- تفکر درباره‌ی مرگ و دیدار از قبرستانها- این تفکر از عوامل بسیار مهم بیداری و تازیانه‌ای بر گرده‌ی انسان غافل و خواب است، عاقبت هر انسانی در دنیا به اینجا ختم می‌شود و هر کسی را بخواهی بیابی اینجا می‌آورند خواه شاه باشد خواه گدا!
گویند شبی از بهلول مالی بردند، دیدند فردای آن شب از خانه بیرون شد و از این کوچه به آن کوچه رفت تا این که به قبرستان شهر رسید، و آنجا نشست، به او گفتند مال تو را دزدیده‌اند، چرا به دنبالش نمی‌روی گفت به دنبالش آمده‌ام، گفتند مگر دزد تو در قبرستان است گفت می‌آورندش، زیرا دزد من هر که باشد به اینجا می‌آورندش!
بهلول با این سخن چه غافلانی را بیدار کرد، و به آنها آموخت آری همه را به اینجا می‌آوردند و می‌توانید هر که را بخواهید ببینید.
(1). تفسیر نمونه، جلد 18، صفحه 369.
(2). سوره‌ی حشر، آیه‌ی 19. صفحه : 270
این جهان، جهان باقی نیست، بالاخره همه خواهند مرد، اما ببین عمر گرانبها را چگونه صرف و جوانی را چگونه نابود کردی! از زندگی دیگران عبرت گیر از عمر و جوانی خود غفلت نورز، بیداران راه حق برای بیداری انسان‌ها از آنچه بر جهان می‌گذرد، به زبان نثر و نظم، پندها ساخته و زنگ‌های بیدارباشی به صدا درآورده‌اند که: ذکر بعضی از آنها خالی از لطف نیست:

حافظ گوید: بر لب جوی نشین و گذر عمر ببین کاین اشارت ز جهان گذرا ما را بس
و شاعری دیگر گوید: جوانی گفت با پیری دل آگاه که خم گشتی چه می‌جوئی در این راه؟! جوابش گفت پیر خوش تکلم که ایام جوانی کرده‌ام گم
سعدی نیز گفته است: دور جوانی بشد از دست من (1). آه و دریغ زان ز من دلفروز قوت سرپنجه شیری برفت راضیم اکنون به پنیری چو یوز پیره‌زنی موی سیه کرده بود گفتمش ای مامک دیرینه روز موی به تدلیس سیه کرده‌ای راست نخواهد شد این پشت کوژ
پروین اعتصامی نیز گوید: چنین گفت روزی به پیری جوانی که چونست با پیریت زندگانی بگفتش در این نامه حرفی است مبهم که معنیش جز وقت پیری ندانی تو، به کز توانائی خویش گوئی چه می‌پرسی از دوره‌ی ناتوانی جوانی نگهدار کاین مرغ زیبا نماند در این خانه‌ی استخوانی چو من گنج خود رایگان دادم از کف تو گر می‌توانی مده رایگانی
(1). یعنی جوانی از دست من رفت و دور شد. صفحه : 271 چو سرمایه‌ام رفت بی‌مایه ماندم که بازیست بی‌مایه بازارگانی هر آن سرگرانی که با چرخ کردم جهان بیشتر کرد از آن سرگرانی از آن برد گنج مرا دزد گیتی که در خواب بودم گه پاسبانی (1).
مولی علی (ع) در خطبه‌ی 188 نهج‌البلاغه (2) چنین می‌فرماید:
«شما را به یاد مرگ و کم کردن غفلت از آن سفارش می‌کنم (گویا غفلت نکردن به طور کلی از مرگ برای انسان میسور نیست، لذا می‌فرماید کم کنید غفلت را) و چگونه غافلید از چیزی که از شما غفلت نمی‌کند، و امید به کسی بسته‌اید که مهلت به شما نمی‌دهد، پس کفایت می‌کند شما را بعنوان واعظ و پند دهنده، مرده‌هائی که دیدید آنها را، حمل شدند به قبرهایشان در حالی که خود راکب و سوار بر دست مردم نشدند، و به قبرها سرازیر شدند، در حالی که خود سرازیر نشدند (یعنی مایل نبودند، بر روی دست مردم روانه‌ی قبر شوند ولی با آنها چنین کردند) گویا ساکن این دنیا نبودند، و گویا آخرت جایگاه همیشگی آنها بوده است، از آنجا که (در خانه قبر) سکنی می‌گزینند وحشت داشتند، و در آنجا هم سکنی گزیدند، آلوده به دنیایی بودند که از آن دست کشیدند و تباه کردند آخرتی را که به سوی آن منتقل گشتند، قدرت از بین بردن عمل زشت و قبیحی و یا قدرت زیاد کردن عمل نیک و صالحی را در آخرت ندارند، به دنیا انس گرفته و دنیا آنها را فریب داد، به دنیا اعتماد کردند و آن آنها را به زمین زد.
سبقت گیرید (خدا شما را رحمت کند) به منازلی که مامورید آبادشان کنید، و رغبت به آنها دارید و به آنها دعوت شده‌اید، و با صبر بر عبادت و طاعت و دوری از معصیت، نعمتهای الهی را بر خود تمام کنید، زیرا فردا نزدیک به

امروز است، چقدر سریع، ساعات در روز و روزها در ماه و ماه‌ها در سالها و سالها در عمر می‌گذرد«.
(1). عرفان اسلامی، جلد 2، صفحه 111- 110.
(2). خطبه‌ی 188 صبحی صالح و خطبه‌ی 230 فیض‌الاسلام. صفحه : 272
در حکمت 122 نیز آمده که مولی (ع) به دنبال جنازه‌ای بودند، شنیدند مردی می‌خندد، فرمودند: «(خیال می‌کنی) گویا مرگ در دنیا بر غیر ما نوشته شده، و حق بر غیر ما واجب شده، و می‌پنداری مرده‌هائی که می‌بینیم مسافرینی هستند که به زودی به سوی ما باز می‌گردند، ایشان را در قبرهایشان می‌گذاریم، دارائی آنها را می‌خوریم، مانند آنکه ما پس از آنها جاوید خواهیم ماند، سپس پند هر واعظی (از زن و مرد از مردگان) را فراموش کرده و به هر آفت و زیانی گرفتار شدیم». (1).
پس ای برادر از حوادث و مصائب و مطالعه تاریخ گذشتگان و تفکر در مرگ و عواقب گردنکشان، بیداری طلب، و از خواب غفلت بیدار شود که نه مال و نه جاه و نه علم بدون عمل و نه سرگرمیها و نه سلامتی و نه دوستان ناباب و عبادت بی‌تفکر هیچکدام مانqkgنیست و به طور کلی دنیا و امور وابسته به آن پایدار نیست.
مولی در خطبه‌ی 131 چنین می‌فرماید: «دعوت مرگ را به گوشهای خود بشنوانید، قبل از این که دعوت به آن شوید... ذکر و یاد اجلها و مرگها از قلبهای شما غائب و آرزوهای دروغین حاضر شده است، دنیا اختیار شما را بیشتر دارد تا آخرت، (و بیشتر عبد دنیائید تا آخرت) و دنیا شما را بیشتر برده و به طرف خود کشیده تا آخرت». (2).
بزرگان ما، غفلت انسان از مرگ و قبر و فرو رفتن او را در دنیا و لذات فانی آن، به انسانی تشبیه کرده‌اند که در وسط چاهی قرار گرفته و در بالای آن شیر درنده‌ای منتظر بالا آمدن اوست و اژدهای عظیمی در ته چاه منتظر افتادن او است و دست این شخص به ریسمانی بند است که دو موش سیاه و سفید دائما و با سرعت آن
(1). حکمت 122 صبحی صالح و حکمت 118 فیض.
(2). خطبه‌ی 131 صبحی صالح و فیض: »و اسمعوا دعوه الموت آذانکم قبل ان یدعی بکم... قد غاب عن قلوبکم ذکر الاجال و حضرتکم کواذب الامال فصارت الدنیا املک بکم من الاخره و العاجله اذهب بکم من الاجله«.
صفحه : 273
ریسمان را می‌جوند تا پاره شود و این شخص با اینکه این همه را می‌بیند، مشغول خوردن عسلی است که با خاک و زهر زنبوران مخلوط شده و زنبوران به او نیش می‌زنند و او مشغول دفع آنهاست و حقیقت این امور این است: ریسمان عمر، و شیر درنده مرگ، و اژدها قبر، و دو موش سفید و سیاه روز و شب است که با گذشتن آنها عمر می‌گذرد و تمام می‌شود و

عسل کثیف آلوده به خاک و زهر زنبور لذات دنیا است که همراه با درد نیش زنبوران است و زنبوران اهل دنیا هستند که مزاحم اویند.
این قضیه را شیخ بهائی با کمی تفاوت در کتاب اربعین خود از کمال الدین نقل می‌کند، و در آخر می‌گوید: «قسم به جان خودم که این مثال از محکمترین مثالها و منطبق‌ترین آنها بر ممثل (آنچه برایش تمثیل زده شده) است و از خدا بصیرت و هدایت را خواهانیم و از غفلت و گمراهی به او پناه می‌بریم». (1).
چرا این‌قدر درخوابیم و از رفتن عمر و بی عملی و نزدیک شدن مرگ بی‌خبریم، آنها که بیدارند می‌نالند، وای بر ما که نمی‌دانیم چه کنیم!
مرحوم شیخ عزالدین حسین بن عبدالصمد الحارثی الهمدانی العاملی پدر بزرگوار شیخ بهائی در کتاب خود «نورالحقیقه و نور الحدیقه» صفحه 63 گوید: «فردی می‌گریست به او گفته شد، چه تو را به گریه انداخته، گفت: »تفکرت فی ذهاب عمری و قله عملی و اقتراب اجلی«، فکر کردم در رفتن عمرم، و کمی عملم، و نزدیکی مرگم.»

در مکتب لقمان زانو می‌زنیم تا علامت غافلان را ببینیم:
امام صادق (ع) فرمودند لقمان به فرزندش گفت: «یا بنی لکل شیء علامه (1). سفینه‌البحار، ماده‌ی غفل، جلد 1، صفحه 323، این را هم مرحوم ملا احمد نراقی به نظم درآورده که صاحب عرفان اسلامی در جلد 2، صفحه 119- 118- 117 آورده است. صفحه : 274
یعرف بها و یشهد علیها... و للغافل ثلاث علامات: اللهو و السهو و النسیان»، ای فرزندم برای هر چیز نشانه‌ای است که با آن شناخته می‌شود و شهادت بر آن داده می‌شود... و برای غافل سه نشانه است مشغول شدن به کارهای بی‌ارزش، و اشتباه و خطاکردن و فراموشی. (1).
در سوره‌ی انبیاء، آیات 1 و 2 و 3، اشاره‌ای به علامت غافل شده است، آنجا که می‌فرماید: «اقترب للناس حسابهم و هم فی غفله معرضون- ما یاتیهم من ذکر من ربهم محدث الا استمعوه و هم یلعبون- لاهیه قلوبهم...»، حساب مردم نزدیک شد و آنها در بی‌خبری اعراض کننده هستند- هیچ پندی جدید از طرف پروردگارشان نیامد، مگر این که شنیدند و بازی کردند- قلبهای آنها لهو و مشغول به کارهای بی‌ارزش بود.
مرحوم علامه طباطبائی مفسر بزرگ قرآن در ذیل این آیات می‌فرماید: «غافل بودن آنها برای این بود که تعلق به دنیا پیدا کرده و به بهره بردن از آن مشغول بودند، و قلوب آنها از دوستی و حب دنیا پر شده بود به طوری که جائی برای یاد حساب قیامت نبود که متاثر از آن شوند، حتی اگر تذکر به آنها داده می‌شد متذکر نمی‌شدند و این همان غفلت است، زیرا امری چنانکه اگر از اصل تصور نشود مورد غفلت قرار می‌گیرد، اگر آن طور که باید تصور شود نیز تصور نشود، و حق تصور آن اداء نشود به طوری که تاثیر در نفس گذارد، مورد غفلت قرار می‌گیرد، (پس نه اینکه حساب روز قیامت به طور کلی در اندیشه آنها نبود، و غافل محض بودند، بلکه چه بسا تصور هم کرده بودند، اما آنطور که باید و شاید به آن نمی‌پرداختند، که متاثر شوند، و لذا این هم خود غفلتی است!)2(.
سپس آیه دوم را به عنوان تعلیل آیه اول می‌گیرند، که غفلت علت بازی و
(1). میزان‌الحکمه، جلد 7، صفحه 266.
(2). تفسیر المیزان، جلد 14، صفحات 247- 246. صفحه : 275
کارهای بیهوده آنهاست، اگر در غفلت نبودند به بازی و کارهای بیهوده در وقت شنیدن ذکر و پند کتابهای آسمانی که یکی بعد از دیگری می‌آمد نمی‌پرداختند، پندی که آنها را بر امر مهم و آنچه واجب است آمادگی

می‌داد، پس لعب و لهو از علامات اهل غفلت است که می‌شود آنها را با این علامات شناخت. مرحوم علامه «لعب» را به کار منظم که غایتی برای آن نیست، تعریف می‌کنند مانند بازی بچه‌ها (گاهی بسیار دقیق خانه‌ای گلین می‌سازد، ولی غرض عقلائی بر آن مترتب نبوده و خراب می‌کند) و «لهو» را به مشغول شدن به کاری که انسان را از امر مهمش باز می‌دارد تعریف می‌کنند، و می‌فرمایند: به همین جهت به آلات طرب و لهو و موسیقی، «لهو» گویند چون انسان را از امور مهم و پر فائده باز می‌دارد، و در آخر اشاره می‌کنند، «لهو» عمل قلب است یعنی اشتغال قلبی به امری که باز دارنده از امور مهم است و لذا در آیه فرمود «لا هیه قلوبهم» (1).

عواقب غفلت بسیار است که ما به بعضی آنها اشاره می‌کنیم:
1 و 2- زندگی تنگ و سخت دنیوی و کوری در آخرت که از کوری بصیرت و چشم جان نشات می‌گیرد، به این دو در سوره‌ی طه اشاره فرمود: «و من اعرض عن ذکری، فان له معیشه ضنکا و نحشره یوم القیامه اعمی»، و کسی که از یاد من غافل شده روی گردانید برای او زندگی تنگ و سختی است و روز قیامت او را کور محشور می‌کنیم. (2).
آری وقتی یاد خدا از صفحه‌ی دلها رخت بربندد، وسعت روزی و راحتی و سعادت زندگی نیز با آن کوچ می‌کند، گاهی تنگی معیشت به خاطر بی‌پولی و کم
(1). تفسیر المیزان، جلد 14، صفحات 247- 246.
(2). سوره‌ی طه، آیه‌ی 125. صفحه : 276
درآمدی نیست چه بسا درآمدش هنگفت است ولی حرص و آز، زندگی را بر او تنگ می‌کند، و میل ندارد در خانه‌اش باز باشد، و دیگران از زندگی او استفاده کنند، به قول علی (ع) «همچون فقیران زندگی می‌کند، و همانند اغنیاء و ثروتمندان حساب پس می‌دهد» (1) این در مورد فرد بود، وقتی وارد جامعه‌هائی شویم که از یاد خدا روی گردانده‌اند، مساله از این وحشتناکتر خواهد بود، جوامعی که علیرغم پیشرفت شگفت‌انگیر صنعت و علیرغم فراهم بودن همه‌ی وسائل زندگی در اضطراب و نگرانی شدید به سر می‌برند، در تنگنای عجیبی گرفتارند و خود را محبوس و زندانی می‌بینند.
همه از هم می‌ترسند، هیچ‌کس به دیگری اعتماد نمی‌کند، رابطه و پیوندها همه بر محور منافع شخصی است، بار تسلیحات سنگین به خاطر ترس از جنگ بیشترین امکانات اقتصادی آنها را در کام خود فرو برده و پشتهایشان زیر این بار سنگین خم شده است.
زندانها مملو از جنایتکاران است و در هر ساعت و دقیقه طبق آمارهای رسمیشان، قتلها و جنایتهای هولناکی رخ می‌دهد، آلودگی به مواد مخدر و فحشاء آنها را برده و اسیر ساخته است در محیط خانواده‌هایشان نه نور محبتی است و نه پیوند عاطفی نشاط بخشی، آری این است زندگی سخت و معیشت «ضنک» آنها!
رئیس جمهور اسبق آمریکا «نیکسون» در نخستین نطق ریاست جمهوریش به این واقعیت اعتراف کرد و گفت: «ما گرداگرد خویش زندگانیهای تو خالی می‌بینیم،
(1). تفسیر نمونه، جلد 13، صفحه 328، در اینجا اشاره کنم که در بعضی

تفاسیر در ذیل این آیه آمده که اعراض از ذکر مراد اعراض از ولایت امیرالمومنین علی (ع) است چنانکه در روایتی از امام صادق (ع) در نورالثقلین، جلد 3، صفحه 405، آمده و در روایاتی نیز اعراض از حج تفسیر شده که می‌توان گفت این دو از مصادیق اهم ذکر حق است، (توضیح بیشتر در تفسیر نمونه، جلد 13، صفحه 330- 329). صفحه : 277
در آرزوی ارضاء شدن هستیم ولی هرگز ارضاء نمی‌شویم!« (1).
یکی دیگر از مردان معروف آنها که نقش او در جامعه به اصطلاح شادی آفریدن برای همه بود، می‌گوید: «من می‌بینم انسانیت در کوچه‌ی تاریکی می‌دود که در انتهای آن جز نگرانی مطلق نیست»! (2).
3- قساوت قلب- در روایتی از امام باقر (ع) آمده «ایاک و الغفله ففیها تکون قساوه القلب»، بپرهیز از غفلت که در آن قساوت قلب و سنگدلی است. (3).
4- تسریع در هلاکت- غفلت از یاد خدا موجب تعجیل و تسریع در هلاکت می‌شود، چه هلاکت جسمانی و چه روحانی مولی علی (ع) فرمودند: «من طالت غفلته تعجلت هلکته»، کسی که غفلتش طولانی شود، هلاکتش نزدیک گردد. (4).
4- قلب مردگی- علی (ع) در روایتی فرمودند «من غلبت علیه الغفله مات قلبه»، کسی که غفلت بر او غلبه کند، قلبش مرده است. (5).
5- کوردلی- در روایتی دیگر مولی فرمودند: «دوام الغفله تعمی البصیره»، دوام بی‌خبری موجب کوری بصیرت و دل می‌شود. (6) و همین کوردلی موجب کوری در قیامت می‌شود (نحشره یوم القیامه اعمی) وقتی هم اعتراض می‌کند که پروردگار من چرا کور محشورم کردی، در حالی که در دنیا بینا بودم، خطاب می‌شود: «کذلک اتتک آیاتنا فنسیتها و کذلک الیوم تنسی»، همان طور که آیات ما به تو رسید و فراموش کردی، و غفلت ورزیدی، همان طور امروز فراموش خواهی شد. (7) غفلت
(1). تفسیر نمونه، جلد 13، صفحه 329- 328.
(2). معمای هستی، صفحه 51- 50، به نقل از تفسیر نمونه، جلد 13، صفحه 329.
(3). غررالحکم- میزان‌الحکمه، جلد 7، صفحه 267.
(4). غررالحکم.
(5). غررالحکم.
(6). غررالحکم.
(7). سوره‌ی طه، آیه‌ی 127. صفحه : 278
از آیات الهی موجب کوردلی و این، غفلت خداوند از ما را به دنبال دارد، و غفلت او از ما، مایه‌ی کوری در قیامت است.
6- فاسد شدن اعمال- مولی در روایتی دیگر می‌فرمایند: «ایاک و الغفله و

الاغترار بالمهله فان الغفله تفسد الاعمال»، از غفلت و مغرور شدن بواسطه‌ی مهلت الهی بپرهیز، زیرا غفلت موجب فساد اعمال است. (1) از این حدیث می‌توان استفاده کرد که مغرور شدن و فریب مهلت خوردن نیز از عواقب غفلت است.
7- خسران و زیانکاری- مولی در نهج‌البلاغه می‌فرمایند: «من حاسب نفسه ربح و من غفل عنها خسر»، کسی که نفس خود را محاسبه کند، سود برد، و کسی که از آن غفلت ورزد، دچار خسران (دنیوی و اخروی) شود. (2).
و چه زیانی از عذاب الهی و جهنم بدتر و در دنیا از این بدتر، آن که خداوند او را مثل چهارپایان و حتی بدتر بداند، «و لقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون»، و بطور مسلم بسیاری از جن و انس را برای جهنم آفریدیم، آنها قلب‌هائی دارند که با آنها اندیشه نمی‌کنند، و چشمهائی دارند که با آنها نمی‌بینند، و گوشهائی دارند که با آنها نمی‌شنوند (و در غفلت به سر می‌برند) آنها مثل چهار پایانند، بلکه آنها گمراهترند، آنها همان غافلانند. (3) پس از خواب غفلت بیدار شویم وگرنه به قول مولی مرگ بیدار می‌کند: «من غفل عن حوادث الایام ایقظه الحمام»، کسی که از حوادث روزگار غافل بود، مرگ او را بیدار می‌کند. (4) آری بقول مولی «اهل الدنیا رکب یساربهم و هم نیام»، اهل دنیا مسافرینی
(1). غررالحکم.
(2). نهج‌البلاغه، حکمت 207 روایات این صفحه را صاحب میزان‌الحکمه، در جلد 7، صفحه 267 آورده است.
(3). سوره‌ی اعراف، آیه‌ی 179.
(4). غررالحکم- میزان‌الحکمه، جلد 7، صفحه 267. صفحه : 279
هستند که حرکت داده می‌شوند، و آنها در خواب غفلتند. (1).
خداوند ما را قبل از مرگ از خواب غفلت بیدار کند و نگذارد که خود را به خواب زنیم انشاء الله.
با این توضیحات روشن شد که پرهیزگاران از خوف این غفلت در حذرند و از امید به رحمت الهی در فرحند.
در خاتمه به کلام ابن ابی‌الحدید در ذیل این فراز از خطبه اشاره می‌کنیم، وی در مورد خوف و رجاء به روایتی اشاره می‌کند که: رسول اکرم به یکی از اصحاب خود وارد شده در حالی که او از شدت عبادت نزدیک بود جان خود را از دست دهد، پیامبر فرمودند چگونه خود را می‌یابی؟! گفت: «اجدنی اخاف ذنوبی و ارجو رحمه ربی»، می‌ترسم از گناهانم و امید به رحمت پروردگارم دارم، پیامبر فرمودند: «ما اجتمعا فی قلب عبد فی هذا الموطن الا اعطاه الله ما رجاه و امنه مما خافه»، جمع نمی‌شود خوف و

رجاء در قلب بنده‌ای در این مقام مگر این که خداوند آنچه را امید دارد، به او اعطاء کرده و از آنچه می‌ترسد، مامونش می‌کند. در مورد رجاء هم اشاره کرده که از مقام عارفان است و پیامبر گرامی از خداوند نقل فرمودند که «انا عند ظن عبدی بی، فلیظن بی ما شاء»، من نزد گمان (نیک) بنده‌ام نسبت به خودم هستم پس باید هر چه خواهد به من گمان (نیک) داشته باشد (اگر گمان نیک و حسن ظن به من داشت من هم به او گمان نیک دارم، و یاریش کنم).
متقیان امید تجارتی دارند که هرگز فانی نشود و ضرر و خسرانی در آن نیست. در سوره‌ی فاطر خداوند متعال می‌فرماید: «ان الذین یتلون الکتاب و اقاموا الصلاه و انفقوا مما رزقناهم سرا و علانیه یرجون تجاره لن تبور»، کسانی که تلاوت قرآن نموده، و اقامه‌ی نماز کردند، و از آنچه روزی آنها کردیم، انفاق کردند، در پنهان و آشکار، آنها امید به تجارت و معامله‌ای دارند که نابود نمی‌شود (و آن دادن عمل
(1). سفینه‌البحار، جلد 1، صفحه 323، ماده‌ی غفل. صفحه : 280
صالح و گرفتن مواهب و بهشت الهی و رضوان اوست(.)1(.
مرحوم الهی آن مرد عارف در ذیل این دو فراز (یبیت حذرا و یصبح فرحا حذرا لما حذر من الغفله و فرحا بما اصاب من الفضل و الرحمه) گوید:
شبش چون روز گردد، خسته جانست چو روزش شام گردد شادمانست
پریشان خاطر است از غفلت خویش فرحناک از نگار و مهربانیش دل غافل اسیر درد و غم باد بجز یادش مبادا خاطری شاد
(1). شرح ابن ابی‌الحدید، جلد 10، صفحه 155- 154. صفحه : 281

پرهیزگاران در جهاد با نفس

اشاره

(ان استصعبت علیه نفسه فیما تکره لم یعطها سولها فیما تحب)
ترجمه: هرگاه نفس او در انجام وظائفی که خوش ندارد سرکشی کند، او هم از آنچه دوست دارد محرومش سازد.
شرح: در این فراز مولی به مجاهدت نفسانی متقین می‌پردازد که کراهت از معاصی و شوق به حسنات دارند، بر خلاف نفس اماره که کراهت از حسنات و شوق به معاصی دارد.
مخالفت متقین با امیال نفسانی به خاطر آگاهی آنها به این است که نفس دشمن‌ترین دشمنان است (اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک) (1) آنها می‌دانند که دشمن به هیچ وجه خیر و صلاح آنها را نمی‌خواهد و از این رو با آن مبارزه می‌کنند.!
در روایتی از امام صادق (ع) آمده که به مردی فرمودند: «اجعل قلبک قرینا برا و ولدا واصلا واجعل علمک و الدا تتبعه و اجعل نفسک عدوا تجاهده و اجعل مالک عاریه تردها»، قلب خود را رفیق و همنشین نیک و فرزند رسیده و (صالح)
(1). مستدرک الوسائل، جلد 2، صفحه 270. صفحه : 282
قرار ده، و علم خود را پدری که متابعتش می‌کنی قرار ده، و نفس خود را دشمنی که با آن مجاهدت می‌کنی قرار ده، و آنچه از اموال و غیره به دست تو است عاریتی قرار ده که (به صاحب اصلیش) رد خواهی کرد. (1).
پس مگذار در مبارزه با نفس اماره شکست خوری که هم خود از بین روی هم قلب تو که همچون همنشینی نیک و پسر صالح تو است و هم علمی که چون پدری برای تو است و هم سرمایه‌ات از دست رود، و بدون جواب در برابر صاحب اصلی اموال و عاریه دهنده‌ی آن خواهی بود.
و نیز مرحوم صدوق نقل کرده که از کلمات رسول‌الله این بود: «الشدید من غلب نفسه»، انسان محکم و قوی کسی است که بر نفسش غلبه کند. (2).
مفضل بن عمر گفت امام صادق (ع) فرمودند: «من لم یکن له واعظ من قلبه و زاجر من نفسه و لم یکن له قرین مرشد استمکن عدوه من عنقه»، کسی که برای او پند دهنده و واعظی از درون قلبش و نهی کننده‌ای از درون نفسش نباشد، و راهنمائی مصاحب او نباشد دشمن او قدرت پیدا می‌کند که گردنش را بگیرد. (3).
و این جهاد و مبارزه نفسانی همان جهاد اکبر است که از امام صادق (ع) نقل شده که نبی‌اکرم لشکری را به جنگی فرستادند وقتی بازگشتند،

فرمودند: «مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر فقیل: یا رسول الله ما الجهاد الاکبر قال جهاد النفس»، آفرین به گروهی که جهاد اصغر را تمام کردند و باقی ماند بر آنها جهاد و جنگ بزرگتری، پس گفته شد: یا رسول الله (این همه سختی و مشقت و مجروح و کشته در جنگ است چه چیزی بالاتر از این است) جهاد اکبر چیست؟
(1). شرح خوئی، جلد 12، صفحه 143.
(2). شرح خوئی، جلد 12، صفحه 143.
(3). شرح خوئی، جلد 12، صفحه 143. صفحه : 283
فرمودند: جهاد و مبارزه با نفس! (1).
در روایتی «شعیب عقر قوقی» از امام صادق (ع) نقل کرد که فرمودند: «من ملک نفسه اذا رغب و اذا رهب و اذا اشتهی، و اذا غضب و اذا رضی حرم الله جسده علی النار»، کسی که مالک نفس خود شد و وقتی او اراده کرد یا ترسید یا اشتها و میل داشت یا غضبناک و راضی از چیزی شد، آن را کنترل کرد خداوند بدنش را بر آتش حرام کرده است. (2).
مولی علی (ع) در نهج‌البلاغه، می‌فرمایند: «لا ترخصوا لانفسکم فتذهب بکم الرخص فیها مذاهب الظلمه»، مسامحه و سهل انگاری در مورد نفوس خود نکنید که این سهل انگاریها در مورد نفس شما را به راه‌های تاریک می‌کشاند.« (3).
در ذیل کلام فوق مولی مرحوم خوئی در شرح خود این روایت را از امام صادق (ع) آورده است که: «اقصر نفسک عما یضرها من قبل ان تفارقک واسع فی فکاکها کما تسعی فی طلب معیشتک فان نفسک رهینه بعملک»، نفس خود را از آنچه ضرر به آن می‌رساند (دور کن) قبل از این که از تو جدا شود، و در آزادی آن (از اسارت شهوات) تلاش کن، چنانکه در طلب روزی خود تلاش می‌کنی، زیرا نفس تو مرهون و بسته به عمل تو است (اگر عمل تو صالح باشد، نفس تو سالم خواهد بود، و اگر عمل تو صالح و فاسد باشد نفس تو نیز ناسالم است).
سپس مرحوم خوئی ادامه می‌دهد (4) که مراد از «ترخیص» برای نفس در کلام مولی ظاهرا مساهله و مسامحه است (چنانکه در ترجمه‌ی آن گفتیم) و احتمال دارد مراد رخصت دادن و اجازه دادن در ارتکاب شبهات باشد که منجر به فرو رفتن در
(1). شرح خوئی، جلد 6، صفحه 132.
(2). شرح خوئی، جلد 6، صفحه 132.
(3). نهج‌البلاغه، خطبه‌ی 86، صبحی صالح و 85 فیض.
(4). شرح خوئی، جلد 6، صفحه 132، ذیل خطبه‌ی 85. صفحه : 284
هلکات است و آن وقت شبیه روایتی می‌شود که مرحوم صدوق از امام صادق (ع) نقل کرد که حضرت فرمودند: امیرالمومنین در خطبه‌ای برای

مردم فرمودند: «حلال بین و حرام بین و شبهات بین ذلک فمن ترک ما اشتبه علیه من الاثم فهو لما استبان له اترک و المعاصی حمی الله فمن یرتع حولها یوشک ان یدخلها»، حلال آشکار و حرام آشکار و شبهاتی بین این دو (که به طور واضح حلیت و حرمت آن روشن نیست) پس کسی که ترک گناهی که مشتبه است کند، او برای آنچه حرام آشکار است آماده‌تر است تا ترک کند، و گناهان قرقگاه خداوند است (که کسی نباید در آنها داخل شود) کسی که در اطراف آن گردش کند نزدیک است که وارد آنها شود. (1).

ای برادر مبارزه با نفس اماره را آسان مگیر، این موجودی است که بزرگان و مقربان دستگاه ربوبی چون یوسف صدیق از آن به خدا پناه می‌برد: «ان النفس لاماره بالسوء الاما رحم ربی» این هیولائی است که امام سجاد در مناجات شاکین وقتی شروع به مناجات می‌کند از آن می‌نالد، و می‌گوید: «الهی الیک اشکو نفسا بالسوء اماره و الی الخطیئه مبادره و بمعاصیک مولعه و لسخطک متعرضه تسلک بی مسالک المهالک و تجعلنی عندک اهون هالک کثیره العلل طویله الامل ان مسها الشر تجزع و ان مسها الخیر تمنع میاله الی اللعب و اللهو مملوه بالغفله و السهو تسرع بی الی الحوبه و تسوفنی بالتوبه»، خدای من به تو شکایت نفسی را می‌کنم که امر کننده به بدیهاست و به خطا سبقت می‌گیرد، و به معصیت‌ها و گناهان حریص و در معرض سخط تو قرار می‌گیرد، مرا به راه‌های مهلکه می‌کشاند، و مرا در نزد تو خوارترین و پست‌ترین هلاک شدگان قرار می‌دهد، تعلل او زیاد و آرزوی او بلند

(1). شبیه به این روایت را از نظر مضمون مرحوم خوئی از امام باقر حکایه از رسول الله از کنز الفوائد نقل می‌کند که در لابلای آن دارد: «الا و ان لکل ملک حمی الا و ان حمی الله عز و جل محارمه فتوقوا حمی الله و محارمه»، (آگاه باشید که برای هر پادشاهی قرقگاهی است آگاه باشید که قرقگاه خداوند عزوجل محرمات اوست، پس خود را حفظ کنید از قرقگاه و محرمات خداوند. شرح خوئی، جلد 6، صفحه 133). صفحه : 285

است، اگر شری به او رسد، جزع و فزع کند، و اگر خیری به او رسد منع می‌کند، بسیار میل کننده به بازی و لهو و اشتغال به امور بی فائده است، از غفلت و خطا پرگشته و مرا به سوی گناه سرعت می‌دهد و از توبه عقب می‌اندازد. (1) از این سخنان حضرت می‌توان به بزرگی این دشمن پی برد، دشمنی که بزرگان را راحت نمی‌گذارده چه رسد ما را!

حضرت در ادامه‌ی این مناجات چنین گویند: خدای من از دشمنی به تو شکایت می‌کنم که گمراهم می‌کند و شیطانی که مرا فریب می‌دهد، سینه‌ی من پر از وسوسه شده و اوهام آن قلبم را احاطه کرده و یاری هوای نفس می‌کند، و دوستی دنیا را برایم زینت می‌دهد، و بین من و

اطاعت و مقام تقرب خداوندی حائل می‌شود.«
جهاد با نفس از جهادهائی است که خداوند بر انسان واجب کرده است در روایتی از امام حسین (ع) آمده که جهاد بر چهار گونه است: دو تا واجب و دو تا مستحب، و نخستین واجب را جهاد با نفس شمرده است. (2).
در اینجا به اختصار اشاره می‌شود به چند جهت که چرا جهاد با نفس نسبت به جهاد با دشمن خارجی بزرگتر و اکبر است:
1- از جهت مدت- از جهت مدت جهاد با نفس بیشتر است، ظاهرا بعد از زمان امام زمان (ع) جنگی به عنوان جهاد اصغر نباشد، ولی جهاد با نفس هست و بر فرض هم که بعد از حضرت جهادی باشد، در هر زمان بطور ممتد جهاد خارجی نیست پس جهاد درونی از نظر مدت بیشتر و اکبر است.
(1). امام سجاد پانزده مناجات دارند بنام مناجات خمس عشره که مناجات شاکین دومین آنها است و صاحب مفاتیح در مفاتیح الجنان آورده است.
(2). متن کامل روایت در تحف العقول، صفحه 175، از امام حسین)ع(آمده که صاحب میزان الحکمه، در جلد 2، صفحه 139، از امام زین العابدین گفته که ظاهرا سهو قلم باشد- این روایت در جلد 11، وسائل‌الشیعه، صفحه 16 نیز از امام صادق)ع(آمده است. صفحه : 286
2- از جهت عده- عده یعنی وسیله، وسیله‌های جنگی در هر زمان محدود است و به تناسب آن زمان باید اسلحه‌هائی بدست گرفت ولی جنگ درونی و جهاد اکبر وسیله‌ی مخصوصی ندارد، باید از کلمات انبیاء و اولیاء و تاریخ گذشتگان وسیله‌ی جنگی برای مبارزه با نفس اماره استخدام کرد هر وسیله‌ای که بود و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه.
3- از جهت عده- عده یعنی نفرات، در جنگ معمولا جوانها و در سن مخصوصی به جنگ دشمن خارجی می‌روند مثلا از 50 میلیون 4 میلیون ولی در جنگ با دشمن درون از 50 میلیون، 50 میلیون جنگ می‌کنند.
4- جنگ با دشمن داخلی همیشه مشکلتر و بزرگتر از جنگ با دشمن خارجی است، (همچنانکه در قرآن عتابها نسبت به منافقین که از داخل مبارزه می‌کنند، بیشتر از کفار است) و این همان است که پیامبر فرمودند دشمن‌ترین دشمنان دشمنی است که بین دو پهلوی تو است یعنی دشمن داخلی که نفس است.
5- جنگ با دشمن داخلی و جهاد نفسانی پشتوانه‌ی جهاد خارجی است. کسی که بر خصم درون پیروز است، مبارزه با خصم برون برایش آسانتر است، ولی کسی که اسیر لانه و دانه و همسر است، نمی‌تواند آن طور که باید و شاید با دشمن بجنگد.
در جنگ آمریکا با ویتنام، آمریکائیها 500 هزار سرباز کار کرده وارد عمل کردند، و برای روحیه دادن به آنها با هواپیماها مشروبات الکلی و زنهای خواننده فرستادند، ولی در دوران جنگ تحمیلی با عراق دیدیم که چگونه

نماز و دعا و جهاد با نفس به رزمندگان روحیه می‌داد! آری باید روحیه و پشتوانه از درون و از میدان مبارزه با نفس باشد نه از برون.
6- اهمیت جهاد به اهمیت و قدرت دشمن است، جنگ با یک کشور کوچک آسانتر است تا با یک کشور بزرگ، زیرا دشمن هر چه قویتر باشد، جنگ با آن مشکل‌تر است، و نفس و هم پیمان آن شیطان، قویترین دشمنان عالم هستند. صفحه : 287
7- از حیث نتیجه- نتیجه‌ی جهاد با دشمن خارجی یا پیروزی است یا شهادت که هر کدام باشد در مسیر الهی (احدی الحسنیین) است ولی نتیجه‌ی جهاد با نفس و پیروزی در آن میدان رسیدن به نفس مطمئنه است و رضای بنده از خدا و رضایت او از بنده، «یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی»، ای نفس مطمئنه (و ای کسی که به این مقام رسیده‌ای) به سوی پروردگارت برگرد، در حالی که راضی هستی، و خدا از تو راضی است، پس داخل بندگان من شو و داخل بهشت من شو. (1).
علمای اخلاق برای جهاد با نفس اموری را بیان کرده‌اند که التزام به آنها لازم است،
مشارطه، مراقبه، محاسبه، معاقبه، مجاهده، معاتبه

فرموده‌اند عقل انسانی مثل تاجر است، عمر و وقت خود را می‌دهد تا اعمال صالح و نیکو کسب کند، و این اعمال صالح با تزکیه‌ی نفس حاصل می‌شود، ربح و سود او تزکیه‌ی نفس است، زیرا به سبب آن به فلاح و رستگاری می‌رسد «قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها»، رستگار شد کسی که نفس را تزکیه و پاک کرد، و متضرر شد کسی که آن را تباه کرد. (2).

در این معامله عقل شریکی دارد به نام نفس و باید مثل شریکها در معاملات دنیوی با او برخورد شود: اول از همه باید با او شروطی در نظر گرفته شود که مبادا خیانتی کند، و سرمایه را به باد فنا دهد، چنانکه شریک جنایتکار ممکن است در

(1). سوره‌ی فجر، آیه‌ی 27.

(2). سوره‌ی شمس، آیات 9 و 10. صفحه : 288

امور دنیوی چنین کند و این شرط کردن مشارطه است.

این تجارت سودش بهشت و رسیدن به «سدره المنتهی» و بودن با انبیاء و شهدا است، پس دقت در محاسبه و دقت در کار این شریک نفسانی، باید بیشتر از دقت در ربح و سود دنیوی باشد، زیرا سودها قابل مقایسه نیست، ربح اخروی خیری است که دوام دارد، و ربح دنیوی دوام ندارد، و گفته‌اند: «لا خیر فی خیر لا یدوم بل شر لا یدوم خیر من خیر لا یدوم»، خیر و برکت در امر خیری که دوام ندارد نیست، بلکه شری که دوام ندارد، بهتر از خیر است که دوام ندارد زیرا شری که دوام ندارد وقتی قطع شد، شادی به همراه دارد، چون شر پشت سر گذاشته شد، ولی خیری که دوام ندارد، تاسف را به خاطر انقطاعش به همراه دارد!

پس هر صاحب نفسی نباید غافل باشد، که هر نفسی از عمر، گوهر گرانبهائی است که عوض ندارد، و ممکن است گنجی از گنجهای بهشتی با آن به دست آید که نعمتش ابدی است.

بنابراین هر شخصی باید وقتی از نماز صبح فارغ شد، ساعتی با نفسش خلوت کند، برای «مشارطه» با آن چنانکه تاجر با شریکش می‌کند و به نفس بگوید به جز کالای عمر ندارم، و اگر آن از بین رود، سرمایه‌ام از بین رفته، و از تجارت مایوس می‌شوم، و رنجی و سودی به دست نمی‌آورم، امروز را خدا به من مهلت داده، و اگر می‌مردم از خدا می‌خواستم مرا به دنیا به اندازه یک روز برگرداند، تا عمل صالح انجام دهم، پس فرض کن مرده‌ای و امروز برگشته‌ای، و به تو مهلت داده شده، پس بپرهیز از اینکه این روز پر قیمت را ضایع کنی.

در احوال یکی از زهاد است که گویند قبری کنده بود و صبحها در آن می‌خوابید و آیه‌ی «رب ارجعونی لعلی اعمل صالحا فیما ترکت»، را می‌خواند (یعنی سخن کسانی را که در قیامت از خدا می‌خواهند به دنیا برگردند، و عمل صالح انجام دهند را می‌گفت) و بلند می‌شد، و به خود می‌گفت: تو امروز به دنیا برگردانده صفحه : 289
شدی، برو ببینم چه می‌کنی!
در خبری آمده «برای بنده در هر شبانه روز بیست و چهار خزانه پشت سر هم است که خزانه‌ای از آن باز می‌شود، و می‌بیند پر از نور است که در اثر اعمال صالح است که در آن موقع انجام داده، خوشحال می‌شود، به قدری که اگر آن خوشحالی را بین اهل آتش توزیع کنند، به وحشت می‌افتند، سپس خزانه و جعبه‌ی دیگری باز می‌شود که سیاه و تاریک است، و بوی بد از آن بلند می‌شود، و آن ساعتی است که عصیان خدا کرده و آنچنان ترسی و فزعی به او دست می‌دهد که اگر بین اهل بهشت تقسیم شود، عیش آنها را از بین می‌برد، و جعبه‌ای دیگر باز می‌شود که خالی است، نه مایه‌ی خوشحالی و نه ناراحتی است (1) و آن ساعتی است که خوابیده و غافل بوده یا مشغول به مباحات دنیوی بوده، پس حسرت می‌خورد و متضرر می‌شود.
به نفس بگو امروز خزائن بیست و چهار گانه را خالی مگذار، و مرا به کسالت و بیحالی میانداز و مغبون و حسرت بارم مکن، که خداوند فرموده: «یوم یجمعکم لیوم الجمع ذلک یوم التغابن»، روزی جمع می‌کند شما را برای روز جمع شدن (که روز قیامت باشد) و آن روز خسران و ضرر است. (2).
این سفارشات برای خود نفس بود، سپس سفارشی به نفس در مورد اعضاء هفتگانه کند: چشم و گوش و زبان و شکم و فرج (کنایه از شهوت جنسی) و دست و پا و این که اینها خدمتکاران و رعیت تو هستند، که با اینها تجارت می‌کنی، برای جهنم هفت درب است که برای هر دربی عده‌ای از مردم مشخص شده‌اند که وارد شوند، و این هفت درب برای کسانی است که با این اعضاء هفتگانه عصیان کنند.
پس چشم را از نظر به نامحارم بپوشان و نظر احتقار به مومنی مکن، بلکه نظری زائد بر ضرورت مکن، که خداوند همچنان که از کلام زیادی بازخواست کند،
(1). محجه‌البیضاء، جلد 8، صفحه 152.
(2). سوره‌ی تغابن، آیه‌ی 9. صفحه : 290
از نظر زیادی نیز سوال کند، و همینطور برای هر عضوی خصوصا زبان و شکم توصیه به نفس کند.

بعد از «مشارطه» و شرط گذاری با شریک، باید مراقب او بود، تا تخلف نکند، همانگونه که خدا مراقب بنده‌های خود است «ان الله کان علیکم رقیبا» (1)، ما هم باید مواظب بنده‌ی خود یعنی نفس خود باشیم او را بنده‌ی خود حساب کنیم، نه خود را بنده‌ی او، باید دقیقا مراقب او بود.
آن طور که باید بنده از مراقبت خدا بترسد، باید نفس هم از مراقبت ما بترسد، حکایت شده که وقتی زلیخا با یوسف خلوت کرد روی بت خود را پوشاند تا نبیند چه می‌کند، یوسف گفت «مالک اتستحین من مراقبه جماد و لا استحی من مراقبه الملک الجبار»، چه می‌کنی آیا از مراقب بودن سنگ (که شعوری ندارد) حیا می‌کنی، ولی من از مراقب بودن خداوند قادر و قاهر حیا نکنم. (2).
از جوانی حکایت شده که شبی قصد دست درازی به کنیزی را داشت، کنیز گفت آیا حیا نمی‌کنی؟ جوان گفت: از چه کسی حیا کنم؟ در حالی که غیر از کواکب و ستارگان کسی ما را نمی‌بیند. «ممن استحی و ما یرانا الا الکواکب» آن کنیز گفت: «و این مکوکبها»، مراد زن این بود که کجاست خدائی که مراقب کواکب و ما هر دو هست. (3).
مردی به یکی از عرفا گفت: از چه کسی بر چشم پوشی کمک جویم؟ گفت: به علم خود به این که نظر نظر کننده (یعنی خدا) زودتر است از نظر تو به آنچه نظر

(1). سوره نساء، آیه‌ی 1.
(2). محجه‌البیضاء، جلد 8، صفحه 156.
(3). محجه‌البیضاء، جلد 8، صفحه 156. صفحه : 291

می‌کنی، «بعلمک ان نظر الناظر الیک اسبق من نظرک الی المنظور الیه» (1).
روایت شده که خداوند عزوجل به ملائکه گفت: انتم موکلون بالظواهر و انا رقیب علی البواطن«، شما بر ظاهر مردم گماشته شده‌اید، و من مراقب باطن آنها هستم. (2).
عارف و فیلسوف بزرگوار «علامه طباطبائی» می‌گوید: «یکی از اهم چیزهائی که در راه سیر و سلوک و در حکم ضرورتی از ضروریات آن است، همانا امر مراقبت است».
سالک باید از اولین قدم که در راه می‌گذارد، تا آخرین قدم، خود را از مراقبت خالی ندارد، و این از لوازم حتمی سالک است، باید دانست که مراقبت دارای درجات و مراتبی است: سالک در مراحل اولیه یک نوع مراقبه‌ای دارد، و در مراحل دیگر انواع دگری، هر چه رو به کمال می‌رود و

طی منازل و مراحل کند، مراقبت او دقیق‌تر و عمیق‌تر خواهد شد به طوری که آن درجات از مراقبت را اگر بر سالک مبتدی تحمیل کنند، از عهده‌ی آن برنیامده، یک باره بار سلوک را به زمین می‌گذارد، یا سوخته و هلاک می‌شود، ولی رفته رفته در اثر مراقبه در درجات اولیه و تقویت در سلوک می‌تواند مراتب عالیه از مراقبه را در مراحل بعدی به جای آورد، و در این حالات حتی بسیاری از مباحات در منازل اولیه بر او حرام و ممنوع می‌گردد.
در اثر مراقبت شدید و اهتمام به آن آثار حب و عشق در ضمیر سالک هویدا می‌شود ، زیرا عشق به جمال و کمال علی الاطلاق فطری بشر بوده، و با نهاد او خمیر شده، و در ذات او به ودیعت گذارده شده است، لیکن علاقه به کثرات و حب به مادیات حجابهای عشق فطری می‌گردند، و نمی‌گذارند که این پرتو ازلی ظاهر گردد.
بواسطه‌ی مراقبت کم کم حجابها ضعیف شده، بالاخره از میان می‌رود، و آن
(1). محجه‌البیضاء، جلد 8، صفحه 156.
(2). محجه‌البیضاء، جلد 8، صفحه 156. صفحه : 292
عشق و حب فطری ظهور نموده، ضمیر انسان را به آن مبدء جمال و کمال رهبری می‌کند، این مراقبت در اصطلاح عرفاء تعبیر به «می» شده است. به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات بخواست جام «می» و گفت راز پوشیدن راه خلوتگه خاصم بنما تا پس ازین «می» خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم
چون سالک در امر «مراقبه» مواظبت نمود، حق‌تعالی از باب مهر و عطوفت انواری را بر او به عنوان طلایع ظاهر می‌گرداند، در ابتدای امر این انوار مانند برق ظاهر گشته، ناگهان پنهان می‌شوند، این انوار کم کم قوت یافته، مانند ستاره‌ی ریز درخشان می‌گردند، و سپس نیز قوت یافته به صورت ماه و بعدا به صورت خورشید پدید می‌آیند، و گاهی مانند چراغی که افروخته باشند یا قندیلی نمایان می‌شوند، این انوار را در اصطلاح عرفاء «نوم عرفانی» (یعنی خواب عرفانی) نامند. (1).
مرحوم فیض کاشانی مطالبی در باب مراقبت دارد که بطور خلاصه نقل می‌کنیم:... معرفت و علم به این که خداوند مطلع بر ضمائر عالم و پنهانیهای آن است، و مراقب اعمال بندگان است و پنهانیهای قلب در مقابل او ظاهر است، چنانکه ظاهر بدن انسان برای مخلوقات مکشوف است، وقتی این علم به حد یقین رسید، و شکی در آن یافت نشد، مراقبت که حالتی برای قلب است، حاصل می‌شود که نتیجه‌ی آن در اعضاء و جوارح با انجام اعمال صالح آشکار می‌شود.
سپس می‌افزاید اگر انسان به این حد رسید، موقن و به درجه یقین

رسیده، و
(1). رساله «لب‌اللباب در سیر و سلوک اولی الالباب» نوشته آیه الله سید محمد حسین حسینی طهرانی، تقریرات اولین دوره از درسهای اخلاقی، عرفانی استاد علامه‌ی طباطبائی است که در سال 1368 -69 هجری قمری در قم ایراد نموده‌اند، صفحه 34- 31. صفحه : 293
اینها مقربین درگاه ربوبی هستند و به دو قسمت تقسیم می‌شوند: یکی مقرب صدیق و یکی مقرب پرهیزگار که از اصحاب یمین و بهشتیان است.« (1).
اولی مراقبتش از روی تعظیم و بزرگ شمردن خداوند است و هیبت الهیه موجب مراقبت او شده، و دومی به جهت حیاء از او مراقبت می‌کند، یعنی وقتی از بچه دو ساله‌ای که در اتاقی او را مشاهده می‌کند، حیا می‌کند و گناه نمی‌کند، از خداوند به طریق اولی حیا می‌کند، و مراقبت از خود می‌کند و مسلما درجه‌ی دسته‌ی اول برتر از دسته‌ی دوم است.
پس ای برادر مراقب اعمال خود باش و ببین چه می‌کنی و برای که می‌کنی و چگونه می‌کنی!
در روایتی آمده: «برای بنده در هر حرکتی از حرکات او اگر چه کوچک باشد، سه دفتر و دیوان است: »الاول لم و الثانی کیف و الثالث لمن«، معنی »لم« یعنی برای چه انجام دادی، مقصودت از این عمل چه بود برای شهوت و هوای نفسانی بود، اگر جواب قانع کننده داد و عمل را برای مولایش انجام داده آن وقت از دیوان دومی سوال می‌شود که: »کیف فعلت«، چگونه عمل کردی؟ هر عملی دارای شرطی و جزئی و حکمی است، آیا از روی علم به احکام و اجزاء عمل کردی؟ یا از روی جهل و گمان، اگر به سلامتی از این دیوان گذشت، دیوان سوم باز شده، و از او مطالبه اخلاص می‌شود که برای چه کسی این عمل را انجام دادی؟ آیا تنها برای خدا آن را انجام دادی، یا برای غیر، یا غیر را شریک کردی؟!
در مراقبت دو مراقبت و نظر لازم است: یکی قبل از عمل که در قصد و حرکت اولیه مراقب باشد که برای خدا حرکت کند، نه برای هوا.
دوم در موقع شروع در عمل که آن که خدا می‌خواهد از حیث حرکات و سکنات انجام دهد، و مراعات ادب مولی را کند، و مثلا اگر نشسته است رو به قبله
(1). محجه‌البیضا، جلد 8، صفحه 156 به بعد. صفحه : 294
نشیند، که رسول گرامی فرمود: «خیر المجالس ما استقبل به القبله»، بهترین مجالس آن است که رو به قبله انجام گیرد و چهار زانو ننشیند، زیرا در مجلس پادشاهان چنین ننشینند، و مالک الملوک مطلع بر این مطلب است، اگر می‌خواهد بخوابد بر دست راست رو به قبله با سائر آداب که در جای خود بیان شده، بخوابد حتی در قضاء حاجت، آداب آن را (که در کتابها

ذکر شده) مراعات کند، اسلام دین ادب و تربیت است، حتی در جاهای پست انسان را مودب به آداب تربیت می‌کند. (1).
صاحب کتاب عرفان اسلامی می‌گوید: اهل مراقبت سه حال دارند:
1- اول حال آن است که بواسطه معرفت و یقین بر اینکه خداوند مطلع بر ضمیر بنده است، این حال پیش می‌آید که فکر بد و شیطانی به قلب او راه پیدا نمی‌کند، و چون خدا را حاضر و ناظر در همه جا می‌بیند کمتر به دام هوای نفس می‌افتد. این است مراد یکی از عرفای عالیمقدار که فرمود: (المراقبه استدامه علم العبد باطلاع الرب فی جمیع احواله) یعنی مراقبت دوام علم بنده است به اینکه پروردگار از تمام احوال بنده مطلع است.
حاصل آنکه اول حال، مراقبت آن است که حسن بن علی دامغانی گفته: علیکم بحفظ السرائر فانه مطلع علی الضمائر بر شما است حفظ پنهانیها زیرا خدا آگاه بر ضمائر و مکنونات است.
2- دوم حال مراقبت آن است که سالک، کائنات را فراموش کند، به طوری که وجود و عدم دنیا برای او یکسان باشد، و چنان مراقب باشد که جز خدا هیچ چیز در ذهن و فکر او نباشد.
احمد بن عطا گفت: خیرکم من راقب الحق بالحق فی فناء ما دون الحق، بهترین شما کسی است که حقا مراقب حق باشد، در این که غیر از وجود حق، فانی است.
(1). محجه‌البیضاء، جلد 8، صفحه 163- 162. صفحه : 295
3- حال سوم، حال بزرگان اهل مراقبت است که از خدا می‌خواهند که آنها را در حال مراقبت رعایت فرماید، یعنی خداوند متولی امر آنها باشد، و به فضل خویش آنها را مصداق «و هو یتولی الصالحین» فرماید.
«سالک باید در این مقام طوری باشد که خود از میان برخیزد، و بین او و خدا هیچ حجابی باقی نماند.
به یکی از عرفا گفتند: که می‌گوئی حجاب سه است: نفس و خلق و دنیا، گفت: این سه حجاب عام است، حجاب خاص سه است: دید طاعت، و دید ثواب و دید کرامت، مقصود این است که در این مقام در بیخودی باید به مقامی برسد که خود به مراقبت خود واقف نباشد (و به تعبیر دیگر عمل خود را نبیند و نظر به ثواب و کرامت نکند، که دیدن علت غرور و غرور علت انحطاط است) بقول عارف بزرگوار حکیم صفای اصفهانی: ز مغز و پوست برون رفته تا به دوست رسیدم به جان دوست که از هر چه غیر اوست بریدم خلیل وقتم و فارغ ز آفتاب و ز ماه‌ام رهین عشقم و بیگانه از سیاه و سپیدم نبوده ره که ز آفات جان برم به سلامت نداده بود اگر دل به وصل دوست نویدم ز دست این دل سودائی از تطاول زلفش چه اشکها که فشاندم چه آه‌ها که کشیدم اگر هزار قیامت کند قیام نسنجد به فتنه‌ای که

من از قامتش معاینه دیدم مرا که رفعت خورشید بود در افق دل به پیش ابروی آن ماه چون هلال خمیدم صفحه : 296 چه غم که هیکل من شد غبار و جزو هوا شد نسیم صبح سعادت شدم، به خلد وزیدم من آن کبوتر قدسم که از فضای حقیقت به حبس این قفس افتادم و دوباره پریدم به خاک میکده عشق تا امید نبستم نشد ز هستی موهوم خویش قطع امیدم ز فیض پیر خرابات دوش در حرم دل به یک نماز که بردم هزار راز شنیدم بساط فقر به او رنگ سلطنت نفروشم به نقد عمر گرانمایه این بساط خریدم (1).

بعد از مراقبت محاسبه لازم است چنانکه هر تاجری در پایان هر روز و آخر هر هفته یا ماه یا سال، حساب کار خود کند، و چه بسا دفتر روزانه، ماهانه و سالانه دارد، وقتی بنا است خداوند ما را محاسبه کند حتی ذره مثقال و حبه‌ی خردل را محاسبه کند، «ان کان مثقال حبه من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین» (2) چرا ما خود به محاسبه‌ی نفس نپردازیم، و چرا به دستورات بزرگان این راه گوش فرا ندهیم، که فرمودند: «حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و زنوا اعمالکم بمیزان الحیاء قبل ان توزنوا»، نفس‌های خود را محاسبه کنید، قبل از اینکه خود محاسبه شوید، و اعمال خود را با میزان حیاء وزن کنید، قبل از این که وزن شوید. (3).
(1). عرفان اسلامی، جلد 2، صفحه 122.
(2). سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی 47.
(3). محجه‌البیضاء، جلد 8، صفحه 167. صفحه : 297
ابوذر از رسول گرامی نقل می‌کند که فرمود: لا یکون المومن ظاعنا الا فی ثلاث، تزود لمعاد او مرمه لمعاش او لذه فی غیر محرم، مومن مسافر نمی‌باشد، مگر این که سه چیز داشته باشد: زادی برای معاد، و چیزی که تامین معاش کند، و لذتی که حرام نباشد. (1).
و به همین معنا از رسول گرامی روایت کرده: «علی العاقل ان یکون له اربع ساعات: ساعه یناجی فیها ربه و ساعه یحاسب فیها نفسه و ساعه یتفکر فیها فی صنع الله و ساعه یخلو فیها للمطعم و المشرب فان فی هذه الساعه عونا له علی بقیه الساعات»، بر عاقل است که چهار ساعت و چهار وقت برای خود گذارد، وقتی برای مناجات با پروردگارش و وقتی برای محاسبه‌ی نفسش، و وقتی برای تفکر در موجودات خداوند و دستگاه آفرینش، و ساعتی برای غذا خوردن و نوشیدن، و در این ساعت اخیر است که برای بقیه‌ی ساعات قدرت و نیرو می‌گیرد، (و این اشاره است که توجه به جسم از مسائل مهمی است که مورد نظر اسلام و شارع مقدس است و بدون آن سه وقت دیگر دچار اختلال می‌شود.) (2).
حقیقت محاسبه با شریک آن است که نظر در سرمایه و در سود و ضرر کند تا زیاده و نقصان روشن شود، اگر زیادی آورده شکر و اگر خسران دیده و ضرر کرده از او مطالبه کند، اگر شریک دارد جبران خسارت کند، و اگر ندارد به ذمه بگیرد، و در آینده تدارک کند.
در مورد محاسبه با نفس هم چنین است، در مقابل سرمایه باید به فرائض و واجبات عمل کرده باشد، و اگر به مستحبات عمل کرده، سود و ربح برده، و اگر

(1). محجه‌البیضاء، جلد 8، صفحه 164 «روایت اول در (من لا یحضره الفقیه) صفحه 221 و در خصال در ابواب سه گانه از امام صادق (ع) آمده و حضرت از حکمت آل داود نقل کرده‌اند- روایت دوم هم در معانی‌الاخبار و کمال‌الدین از شیخ صدوق شبیه آن آمده است» (محجه جلد 8، صفحه 164 پاورقی).
(2). محجه‌البیضاء، جلد 8، صفحه‌ی 164. صفحه : 298
معصیت کرده ضرر کرده است، در شامگاه باید دید نفس چه کرده، اگر رنج برده، باید از این شریک تشکر کرد، و اگر ضرر کرده باید با انجام نوافل و مستحبات و کارهای خیر آن را جبران کند.
مرحوم کلینی در کافی از ابی الحسن الماضی (یعنی امام هفتم)ع() نقل می‌کند که فرمودند: «لیس منا من لم یحاسب نفسه فی کل یوم فان عمل حسنا استزاد الله و ان عمل سیئا استغفر الله منه و تاب الیه» از ما نیست کسی که هر روز نفس خود را محاسبه نکند، اگر عمل نیکی انجام داده است از خداوند زیادی آن را خواهد و اگر گناه و کار بدی کرده در آن از خدا آمرزش خواهد و به سوی او بازگشت کند. (1).
از نفس خود آنچه را که خداوند از تو محاسبه می‌کند، محاسبه کن، در روایتی از رسول اکرم آمده: «لا تزول قدما عبد یوم القیامه حتی یسال عن اربع: عن عمره فیما افناه و شبابه فیما ابلاه و عن ماله من این کسبه و فیما انفقه و عن حبنا اهل‌البیت»، قدمهای بنده‌ای روز قیامت حرکت نمی‌کند، مگر این که از چهار چیز سوال می‌شود: از عمرش که در چه چیزی فنا کرده و جوانیش که در چه چیزی گذرانده و از مالش که از کجا به دست آورده و در چه راه انفاق کرده و از دوستی ما اهل‌بیت. (2).
در روایتی از امام صادق (ع) نیز آمده که در مواعظ لقمان به فرزندش آمده است که: فرزندم! فردا وقتی در برابر خداوند عزوجل قرار گرفتی، از چهار چیز سوال می‌شوی: از جوانیت که در چه راهی گذراندی، و از عمرت که در چه ضایع کردی، و از مالت که از چه و کجا به دست آوردی، و در چه راه خرج کردی، پس آماده برای
(1). کافی، جلد 2، صفحه 453. با تغییر الفاظی در میزان‌الحکمه، جلد 2، صفحه 407، از بحار، جلد 70، صفحه 72 نقل شده است.
(2). بحار، جلد 7، صفحه 258. صفحه : 299
جواب آنها شو و جوابی آماده کن! (1).
چگونه غافل نشسته‌ایم که پیامبر اکرم به «معاذ» فرمودند: «ان العبد لیسال عن کحل عینیه و عن فته الطین باصبعیه و عن لمسه ثوب اخیه»، بنده از سرمه‌ی چشمانش و از ریختن گل (و خاک دیوار مردم) با دو انگشتش (که از روی بازی به دیوار می‌کشد) و از دست زدن به پیراهن برادرش سوال می‌شود. (2).

بعد از محاسبه اگر معلوم شد که نفس تقصیر کرده، و دست به ارتکاب معاصی زده، باید به او مهلت نداد که مهلت دادن همان و ارتکاب معاصی و مانوس شدن با آن همان، و اگر مثل کودک به شیر مادر، به معصیت انس گرفته و از آن تغذیه کرد، جدا کردن آن از ارتکاب معصیت دشوار است.
اگر لقمه مشتبهی از روی شهوت نفسانی خورده، باید با گرسنگی شکم را تنبیه کرد، و اگر به نامحرم نظر کرده، باید چشم را از نظر کردن منع کرد، و همین‌طور سائر اعضاء و جوارح!
طلحه نقل کرده که روزی مردی لباسش را کند و شروع کرد در هوای گرم (که زمین داغ بود) خود را در خاک مالیدن، و به نفس خود می‌گفت: بچش که عذاب جهنم شدیدتر و گرمتر از این است! آیا مثل مرده‌ای در شب و فرد بیهوده‌ای در روز هستی! طلحه می‌گوید: پیامبر در زیر درختی بودند، وقتی او را دیدند، نزدیک آمدند، آن مرد گفت نفس من بر من غلبه کرده است پیامبر فرمودند آیا چاره‌ای جز این نبود؟ (گویا مرد گفته باشد نه، فقط به این صورت نفس من تنبیه می‌شود) پیامبر
(1). بحار، جلد 73، صفحه 69 (دو روایت اخیر در میزان‌الحکمه، جلد 2، صفحه 412 نیز آمده است).
(2). محجه البیضا، جلد 8، صفحه‌ی 159. صفحه : 300
فرمودند: دربهای آسمان به روی تو گشوده، و خداوند عزوجل به تو نزد ملائکه مباهات و افتخار می‌کند، سپس به اصحاب فرمودند: «تزودوا من اخیکم»، از برادرتان توشه برگیرید (1) و این‌گونه در مقابل نفس مقاومت کنید، و از او حساب کشید و عقابش کنید.
تعجب است اهل و فرزند و زیر دستان خود را به خاطر کار زشتی که کرده‌اند مورد عتاب قرار می‌دهی، از این می‌ترسی که اگر عقاب نکنی از تحت قدرت و امر تو خارج شوند، و بر تو طغیان کنند، ولی به نفس خود که بزرگترین دشمن تو است، مهلت می‌دهی، به کسی که طغیانش و ضررش از طغیان و ضرر زیر دستانت بیشتر است، نهایت ضرری که اهل تو در اثر نافرمانی به تو می‌رسانند، این است که معیشت و زندگی تو را مشوش و دچار اختلال می‌کنند، و اگر تعقل می‌کردی می‌یافتی که زندگی، زندگی آخرت است، و نعمت بهشت ماندنی است، و نفس تو چیزی است که عیش ابدی تو را منغض و ناگوار می‌کند، پس او اولی به معاقبه و تنبیه است!
بعضی همین چهار مرحله را شمرده‌اند، ولی بعضی دیگر مثل مرحوم فیض

کاشانی در محجه‌البیضاء دو تای دیگر یعنی مجاهدت و معاقبه (توبیخ) را هم اضافه کرده‌اند، که شاید بتوان به گونه‌ای این دو را در همان معاقبه ادغام کرد، ولی ما به تبع مرحوم فیض این دو را نیز شرح می‌دهیم:

وقتی محاسبه تمام شد و نفس را متضرر و کاسب معاصی دانست، گفتیم عقاب باید کند، و اما اگر آن را سست و بی‌حوصله در بعضی فضائل یا اذکار یافت، باید او را وادار به آنها کند، و با او مجاهدت نماید. در معاقبه، نفس را از چیزهائی که
(1). محجه‌البیضاء، جلد 8، صفحه 169- 168. صفحه : 301
دوست داشت محروم می‌کرد، و اینجا نفس را به کارهای سنگین وامی‌دارد، به کارهائی که سستی برایش به خرج می‌دهد، و این کار کسانی است که برای خدا عمل می‌کنند، یکی از بزرگان وقتی نماز عصرش فوت می‌شد، زمینی که قیمتش صد هزار درهم بود، برای جبران آن در راه خدا داد، و دیگری نماز جماعتش در شب ترک شد و آن شب را به شب زنده داری مشغول شد، دیگری نماز مغرب را به تاخیر انداخت برای جبران آن دو بنده آزاد کرد و از ابن ربیعه دو رکعت نماز صبح قضا شد و بنده‌ای آزاد کرد. بعضی برای مجاهدت با نفس، روزه یک سال یا حج با پای پیاده یا صدقه دادن تمامی مال را بر خود واجب می‌کرد.
در روایتی در مصباح‌الشریعه از امام صادق (ع) آمده «طوبی لعبد جاهد لله نفسه و هواه»، خوش به حال بنده‌ای که با نفس و هوای خود مجاهدت کند! (1).
خداوند هم فرمود: «و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین»، و کسانی که در راه ما مجاهدت کردند، راه‌های خود را به آنها نشان داده، و هدایتشان می‌کنیم، و خداوند با احسان کنندگان است. (2).
حکایت شده که عده‌ای به عیادت عمربن عبدالعزیز آمدند، و در بین آنها جوان لاغر اندامی بود، عمر بن عبدالعزیز به او گفت: ای جوان چه به تو رسیده که این قدر لاغر و نحیف هستی؟ جواب داد: دچار بیماری شده‌ام، گفت چه بیماری به جان تو افتاده؟ گفت: ای امیر مومنین شیرینی دنیا را چشیدم تلخ یافتم، و نزد من خوشی و زیبائی و شیرینی دنیا کوچک آمد، و طلا و سنگش مساوی آمد، و گویا به عرش پروردگارم به طور واضح نظر می‌کنم، و مردم را می‌بینم که به طرف بهشت و آتش می‌روند، پس روزم را به تشنگی، و شبم را به شب زنده داری به سر
(1). محجه‌البیضاء، جلد 8، صفحه 70.
(2). سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی 69. صفحه : 302
کردم، و هر چه در آن هستم کوچک است در کنار ثواب خداوند و عقاب او (1) (و این بیماری من است که شیرین را تلخ و چیز بزرگ را کوچک و شیء گرانقیمت و بی ارزش، در نظرم یکی است).

دانستیم که دشمن‌ترین دشمنان، نفس است، و امر کننده به پلیدیها و میل کننده به شر و فرار کننده از خیر است، و از طرفی امر به تزکیه و کشاندن آن به سوی عبادت پروردگار و خالقش، و به منع از شهواتش شده‌ایم، و اینکه آن را از لذاتش جدا کنیم، اگر در این کار اهمال کنیم، طغیان کرده، به طوری که دیگر قابل کنترل نمی‌باشد باید با تازیانه توبیخ و عتاب و ملامت هر لحظه بر گرده آن زد، تا از مسیر خود منحرف نشود، اگر به این مقام ملامت رسید نفس «لوامه» می‌شود که اگر رشد کند به مقام عالی «نفس مطمئنه» می‌رسد.
پس تا به پند و وعظ نفس خود مشغول نشده‌ای، به پند دادن دیگران میرداز، خداوند تعالی به حضرت عیسی وحی رساند که: «یابن مریم عظ نفسک فان اتعظت فعظ الناس و الا فاستحی منی»، ای فرزند مریم، نفس خود را پند ده پس وقتی خود پند گرفتی آن وقت مردم را پند ده و گرنه از من حیا کن! (2).
وقتی خود را ساختی، مردم سریعا از خود سازی تو ساخته می‌شوند: «و ذکر فان الذکری تنفع المومنین» (3).
پس ای برادر متابعت از هوای نفس مکن، که پیامبر (ص) فرمودند: «الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت و الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله
(1). محجه، جلد 8، صفحه 172.
(2). محجه جلد 8، صفحه 180.
(3). سوره‌ی ذاریات، آیه‌ی 55. صفحه : 303
الامانی»، دانا کسی است که نفسش ضعیف شده و برای بعد از مرگش عمل می‌کند و احمق و نادان کسی است که متابعت هوای نفس کرده و آرزوهای (غیر معقول و دور و دراز) از خدا تمنا می‌نماید. (1).
اگر این مراحل ششگانه به خوبی طی شد دیگر جای صفات رذیله تقلب و دزدی و تکبر و نخوت نیست و انسان چنان می‌شود که در برابر حق مثل علی بن یقطین صورت بر خاک سیاه می‌گذارد، و از ابراهیم جمال ساربان می‌خواهد تا کف کفش خود را بر صورت آن وزیر بزرگ هارون گذارد، (داستانش گذشت که در اثر بی اعتنائی به ابراهیم جمال که یکی از دوستان امام هفتم بود، حضرت به او بی اعتنائی کردند، و گفتند: باید رضایت او را حاصل کنی، و ابن یقطین برای رضایت ابراهیم جمال صورت بر خاک درب خانه او گذارد، و از او خواست برای این که امام هفتم عذر او را بپذیرد، و خدا از او در گذرد ته کفش خود را روی صورت وی گذارد و آن

ساربان با اصرار علی بن یقطین چنین کرد. و علی بن یقطین می‌گفت اللهم اشهد)خدایا تو شاهد باش(که بنده‌ات از من گذشت.
آری دستورات اسلامی و گفتار اولیاء الهی اگر عمل شود، پشت وزیر را هم خم کرده، و صورتش را به خاک تقرب الهی می‌گذارد، آن هم وزیر هارونی که به ابر می‌گفت: هر کجا می‌خواهی ببار، که از ملک و سلطنت من خارج نیست!
آری با عمل به راهیان این راه، علی بن یقطین تربیت می‌شود که طبق روایات، امام هفتم (ع) به اصحاب خود می‌فرمودند: «اگر می‌خواهید یکی از صحابی رسول خدا را ببینید، در صورت او نظر کنید، و نیز می‌فرمودند: من شهادت می‌دهم که او اهل بهشت است.» (2).
(1). محجه، جلد 8، صفحه 184، مدرک بحث در مراحل ششگانه عمده محجه البیضا، جلد 8، صفحه 149 تا 191 و عرفان اسلامی جلد 2 بوده است.
(2). مرحوم حاج شیخ عباس قمی در منتهی‌الامال در شرح حال امام هفتم جریان علی بن یقطین را با روایاتی آورده است. صفحه : 304
خداوند ما را در مسیر خود موفق و در عمل به مراحل ششگانه‌ی فوق موید فرماید! (انشاء الله تعالی) «الهی» آن مست باده‌ی معارف در ذیل این فراز (ان استصعبت علیه نفسه فیما تکره لم یعطها سولها فیما تحب) چنین گوید: اگر نفسش به طاعت سختی افزود ز نفس، او هم خوشیها دور بنمود دهد کیفر به کار نفس دونش کند هنگام خواهشها زبونش ز خواهش‌های نفس واژگون بخت بسا بر باد شد هم تاج و هم تخت ز خواهشهای آن دیو سیه کار هزاران روز روشن شد شب تار ز خواهشهای نفس آن گرگ خونریز تو نیز ای جان چو دانایان بپرهیز که نفس دون نجوید غیر زشتی به دوزخ در کشد جان بهشتی ز جان خواهد چون لذات بدن را بسنگی بشکند در عدن را خلاف رای بی نور هوا باش به جان روشن چو مردان خدا باش مخالف ساز کن با خواهش نفس که باشد دوزخ جان آتش نفس (الهی) را الهی پارسا کن اسیر عقل او نفس و هوا کن که دایم در ره نیکی شتابد چو نیکان در دو عالم کار یابد ز نفس زشت اگر بخشی امانش کنی رشگ فرشته آسمان‌اش صفحه : 305

توجه به باقی و زهد در فانی

اشاره

(قره عینه فیما لا یزول و زهادته فیما لا یبقی)
ترجمه: روشنی چشمش در چیزی است که زوال در آن راه ندارد (مثل کمالات نفسانی و نعمتهای اخروی) و بی اعتنائی او به چیزی است که باقی نمی‌ماند، و فانی شدنی است.
شرح: در فارسی (قره العین) را به نور چشم ترجمه می‌کنند و در عربی معنی کنایه‌ای دارد، و صاحب مفردات گوید: «قرت عینه» یعنی «سرت مساوی مسرور شد»، و به آنچه مایه‌ی خوشنودی و سرور است، قره العین گویند (1) (از این رو به فرزند خوب «قره العین» گویند چون سرمایه‌ی سرور و مسرت و الدین است و بوسیله‌ی آن گویا نور چشم آنها زیاد می‌شود).
در قرآن یک مرتبه «قره عین» آمده، و آن در داستان حضرت موسی است وقتی کودک بود و به دستور فرعون از آب گرفته شد و زن فرعون به فرعون گفت: این کودک را مکش که مایه سرور من و تو است «و قالت امرات فرعون قره عین لی و لک
(1). مفردات، ماده‌ی «قر». صفحه : 306
لا تقتلوه«. (1).
و دو مرتبه «قره اعین» آمده: یکی در مورد بندگان مقرب الهی است که به خداوند می‌گویند به ما همسران و فرزندانی ده که مایه‌ی سرور باشد «ربنا هب لنا من ازواجنا و ذریاتنا قره اعین»، (2) و دیگری در مورد نماز شب است که خداوند می‌فرماید هیچ کس نمی‌داند برای شب زنده داران (کسانی که نماز شب می‌خوانند) چه مایه‌ی سرور و ابتهاجی قرار داده شده، و این جزای عمل آنهاست (فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قره اعین جزاء بما کانوا یعملون). (3).
مفردات در ادامه گوید: گفته شده اصل «قره» از «قر» به معنی سرد است پس «قرت عینه» به معنی این است که چشمش سرد شد، و گفته شده برای سرور، اشک
(1). سوره‌ی قصص، آیه‌ی 9.
(2). سوره‌ی فرقان، آیه‌ی 74.
(3). سوره‌ی سجده‌ی، آیه‌ی 17. در قرآن »تقر عینها« نیز در دو مورد درباره حضرت موسی)ع(آمده که: »رجعناک الی امک کی تقر عینها و لا تحزن«)سوره‌ی طه، آیه‌ی 40(»رددناه الی امه کی تقر عینها و لا تحزن«، رد کردیم موسی را به مادرش تا مایه‌ی سرور او شود و اندوهگین نباشد)سوره قصص، آیه‌ی 13(و یک مورد هم »تقر اعینهن« دارد که در مورد

زنان پیامبر است »ذلک ادنی ان تقر اعینهن« این نزدیکتر است به این که موجب سرور آنها شود.)سوره احزاب، آیه 51(در این آیه »حق قسم« را از پیامبر برداشت، حق قسم آن است که شوهر اوقات خود را در میان همسران به طور عادلانه تقسیم کند، اگر یک شب نزد یکی از آنها است شب دیگر نزد دیگری باشد و نباید تفاوتی از این نظر بین آنها باشد، و این یکی از احکام اسلامی است که در فقه مورد بررسی قرار گرفته شده است. پیامبر به علت شرائط خاص خصوصا در زمانی که در مدینه بود، و هر ماه تقریبا یک جنگ بر او تحمیل می‌شد و در این زمان همسران متعدد داشت، رعایت حق قسم به حکم آیه‌ی فوق از او ساقط شد، و می‌توانست هر گونه اوقات خود را تقسیم کند، هر چند او با این حال حتی الامکان مساوات و عدالت را)چنانکه در تواریخ اسلامی است(رعایت می‌کرد. این مطلب را خداوند برای رفع غم همسران که ناراحتی می‌کردند، و گاه رقابت داشتند، بیان کرد و این که حال می‌دانستند حکمی الهی است و در برابر آن تسلیم می‌شدند و نیز حکمی است عمومی برای همه‌ی زنان پیامبر (برای توضیح بیشتر به تفاسیر رجوع شود- تفسیر نمونه نیز در جلد 17 از صفحه 384 به بعد توضیحاتی دارد). صفحه : 307
سرد و برای غم و اندوه، اشک گرم است، و از این جهت در موقع نفرین در حق کسی گویند: «اسخن الله عینه، خدا چشم او را گرم کند» (یعنی چشمش از اندوه گریان شود).
و نیز گفته شده «قره» از «قرار» است و معنی این می‌شود که خداوند آنچه مایه‌ی سکون و آرامش چشم اوست به او اعطاء کند، تا به دیگری نظر نکند.
از مجموع این سخنان می‌توان به دست آورد که سرور و ابتهاج و مایه‌ی سکون پرهیزگاران در امورات باقی است و زهد و عدم رغبت آنها در امورات فانی.
حال ببینیم امور باقی و زوال ناپذیر چیست؟ در این باره سه احتمال ممکن است داده شود و از کلمات شارحین نهج‌البلاغه استفاده می‌شود:
1- مراد خداوند متعال است (1) یعنی خداوند لا یزال که «کل شیء هالک الا وجهه» (2) او ماندنی است، و دل به او و محبت او بسته‌اند، و به مقتضای اینکه محب به دنبال محبوب است و هر چه او گوید و هر چه او خواهد عمل می‌کند، از این رو خداوند را برای خودش می‌خواهد نه برای ثواب و بهشتش، او را عبادت می‌کند چون او را اهل عبادت یافته است نه به خاطر شوق به بهشت و خوف از آتش جهنمش، چنانکه مولی المتقین یکی از اینهاست که فرمود: «لم اعبده خوفا و لا طمعا لکنی وجدته اهلا للعباده فعبدته»، عبادت به خاطر خوف (از آتش) و طمع (به بهشت) نکردم بلکه او را اهل عبادت یافتم و عبادتش کردم. (3).

اینها مقربین درگاه ربوبی هستند، چنانکه در روایتی آمده که: حضرت عیسی (ع) به سه نفر گذر کردند که بدنهایشان نحیف و رنگشان پریده بود، فرمود: چه به شما رسیده؟ گفتند: خوف از آتش، فرمود: بر خداوند است کسانی را که از او
(1). این احتمال را ابن ابی الحدید داده است.
(2). سوره‌ی قصص، آیه‌ی 88.
(3). شرح ابن ابی الحدید، جلد 10، صفحه 157. صفحه : 308
می‌ترسند، ایمن کند، سپس عبور کرده به سه نفر دیگر رسید، که: از نظر لاغری و تغیر رنگ بدتر از سه تای اولی بودند، فرمود: چه به شما رسید، گفتند: شوق به بهشت، فرمود: بر خدا است که حاجت امیدوار به خود را، اعطا کند، سپس به سه نفر دیگر رسید که حالشان بدتر از دیگران بود، و نور از سیمایشان نمودار بود، فرمود چه رسیده به شما؟ گفتند: حب خداوند عزوجل فرمود: «انتم المقربون»، شما مقربان درگاه خدائید و سه بار این جمله را تکرار نمودند. (1).
یکی از عارفین گفته است: من راضی نیستم که مثل اجیر فرو مایه‌ای باشم که اگر به او اجرت داده شد راضی و خشنود شود، و اگر به او داده نشد ناراحت و غمگین شود، من او را برای خودش دوست دارم (انما احبه لذاته).
یکی از شعرا گفته: فهجره اعظم من ناره و وصله اطیب من جنته (2).
(ترک کردن و دوری از او بدتر و ناراحتیش عظیم‌تر از آتش اوست، و رسیدن به او بهتر از رسیدن به بهشت اوست). و این همان است که مولی الموحدین در دعای کمیل می‌فرماید: «الهی و سیدی و مولای و ربی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک و هبنی صبرت علی حر نارک فکیف اصبر علی النظر الی کرامتک»، خدای من و آقای من و مولای من و پروردگار من گیرم که بر عذاب تو صبر کردم، چگونه بر دوری تو صبر کنم، بر فرض بر گرمی آتش تو صبر کردم، چگونه بر دوری از کرامت تو و نظر بر آن صبر کنم!
آنها در فراق از خداوند می‌سوزند و به قول شاعر: یقولون ان الموت صعب علی الفتی مفارقه الاحباب و الله اصعب
(می‌گویند مرگ بر جوان سخت است، به خدا قسم دوری دوستان سخت‌تر و
(1). شرح ابن ابی الحدید، جلد 10، صفحه 156.
(2). شرح ابن ابی الحدید، جلد 10، صفحه 157. صفحه : 309
مشکلتر است(و چه دوستی بالاتر و بزرگتر از خداوند که دوستیش چون خودش زوال ناپذیر است!
2- نعمتهای بهشتی- زیرا آنها زوال ناپذیر و دائمی هستند و نعمتهای دنیوی

و عالم ماده فنا پذیر است. (1).
3- کمالات نفسانی که باقی ماندنی است مثل علم و حکمت و مکرمتهای اخلاقی و اعمال صالح که سعادت دائمی و لذت ابدی را به همراه دارد، و در مقابل بی اعتنائی آنها به زینتهای دنیوی است که از حد و مرز دنیای پست فراتر نمی‌رود، به خلاف کمالات و اعمال صالح که تا آخر همراه انسانند. (2).
دو گونه اشک داریم: اشک غم و اشک شادی، معتقد بودند اشک غم سوزان و اشک شادی خنک است، از این رو می‌گفتند چشمهایش خنک شده، مولی نیز در این دو فراز می‌فرماید: پرهیزگار اگر اشک بریزد اشک خنک شوق نسبت به امور باقی دارد و نسبت به امور ناپایدار زاهد است و این اشاره به جهان بینی اسلامی است، جهان بینی یک مسلمان واقعی و اصیل که سرای جاودان را بهشت می‌داند و مرگ را دریچه‌ای به جهان باقی، و لذا از مرگ و شهادت نمی‌هراسد، دنیا را پل پیروزی می‌داند و آگاه است که روی پل جای اقامت نیست، جای خیمه و خرگاه زدن نیست، محل توقف نیست دنیا گذرگاهی به سوی آخرت است، حیات دنیوی نه حیات حقیقی بلکه مرگ تدریجی است (ان الدار الاخره لهی الحیوان). (3).

چند جمله نیز درباره زهد بگوئیم «زهادته فیما لا یبقی»، حقیقت زهد آن
(1). این احتمال نیز در شرح ابن ابی الحدید است.
(2). این احتمال را مرحوم خوئی و ابن میثم داده‌اند.
(3). سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی 64. صفحه : 310
نیست که در اذهان بسیاری رفته که فقیر بودن و چیزی نداشتن، زهد است، زهد بیگانگی از دنیا نیست، بلکه وارستگی از دنیاست.
زهد آن نیست، که دنیا را نداشته باشی بلکه آن است که دنیا مالک تو نباشد، اگر مملوک و برده مال و مقام نبودم آنوقت مالک مال و منالم- اسیر نیستم، امیرم- زاهدم!
اگر به اندازه یک پیراهن کرباس بیش ندارم، و دلبستگی دارم که اگر از دستم رود ناراحت می‌شوم زاهد نیستم، راغب و مایلم.
هر چه جمع کنی، باید گذاشتن و گذشتن- چیزی که آخرش این است، از اول دل به آن مبند.
در روایتی از امام صادق (ع) آمده: «لیس الزهد فی الدنیا باضاعه المال و لا بتحریم الحلال بل الزهد فی الدنیا ان لا تکون بما فی یدک اوثق منک بما فی یدالله عز و جل»، زهد در دنیا، به ضایع کردن مال و حلال خدا را حرام کردن نیست، بلکه زهد در دنیا این است که اعتمادت به آنچه در دست خودت است بیشتر از آنچه در دست خداوند عزوجل است نباشد (یعنی اعتماد تو به خدا و آنچه در اختیار او است بیشتر باشد، از اعتماد تو به آنچه در دست خودت است). (1).
در روایتی از مولی آمده که: «الزهد تقصیر الامال و اخلاص الاعمال»، زهد کوتاه کردن آرزوها و خالص کردن اعمال است. (2).

امام سجاد (ع) در روایتی می‌فرمایند: «ان علامه الزاهدین فی الدنیا الراغبین فی الاخره ترکهم کل خلیط و خلیل و رفضهم کل صاحب لا یرید ما یریدون الا و
(1). بحار، جلد 70، صفحه 310- میزان‌الحکمه، جلد 4، صفحه 252.
(2). غررالحکم، میزان‌الحکمه، جلد 4، صفحه 252. صفحه : 311
ان العامل لثواب الاخره هو الزاهد فی عاجل زهره الدنیا...»، همانا علامت و نشانه‌ی زاهدان در دنیا که رغبت و میل به آخرت دارند، این است که ترک می‌کنند هر چیزی را که ناخالصی دارد (و هر مال مشتبهی را کنار می‌گذارند) و هر رفاقت و دوستی را به آن دل نمی‌بندند، و هر مصاحب و همنشینی را که غیر از مطلوب و محبوب آنها اراده کند، کنار می‌گذارند، (با افرادی که میل به دنیا و دلبستگی به آن دارند، و از آخرت غافلند مراوده و رفت و آمد ندارند) آگاه باشید کسی که برای ثواب آخرت عمل می‌کند، او زاهد در این دنیاست... (1).
در روایتی مولی می‌فرمایند: «الزاهد فی الدنیا کلما ازدادت له تجلیا ازداد عنه تولیا»، زاهد در دنیا هر چه دنیا برای او بیشتر تجلی و جلوه کند، او بیشتر تولی کرده و پشت می‌کند. (2).
در ذیل آیه‌ی 28 سوره‌ی کهف: «واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداه و العشی...» در تفسیر برهان از علی بن ابراهیم روایت می‌کند که این آیه در برخوردی که به وسیله‌ی یک متکبر ثروتمند با سلمان پیش آمد، نازل شد.
داستان از این قرار است که سلمان پوششی از پشم داشت که از آن برای سفره و پوشش استفاده می‌کرد، روزی مردی به نام «عیینه بن حصین» وارد بر پیامبر شد، در حالی که سلمان خدمت حضرت بود، فریاد زد یا رسول الله وقتی ما بر تو وارد می‌شویم، این مرد و هم نوعانش را از نزد خود بیرون کن، پس از رفتن ما هر کس را می‌خواهی بپذیر! (3).
برای این گونه مردمان بی خبر از حقائق که چشم آنها به دنیاست و از راه و روش زاهدان بی خبرند جای تعجب نیست، که چنین با زاهدان دنیا برخورد کنند.
(1). تحف‌العقول، صفحه 196- میزان‌الحکمه، جلد 4، صفحه 253.
(2). بحار جلد، 77، صفحه 419، میزان‌الحکمه، جلد 4، صفحه 253.
(3). تفسیر برهان، جلد 2، صفحه‌ی 456، به نقل از عرفان اسلامی جلد 2، صفحه‌ی 465. صفحه : 312 با علی گفتا یکی در رهگذار از چه باشد جامه تو وصله دار تو امیری و شهی و سروری از تمام رادمردان برتری هستی

ما جملگی از هست تست اختیار عالمی در دست تست ای امیر تیز رای و تیز هوش جامه‌ای چون جامه شاهان بپوش از چه باشد ای جهانی را پناه جامه صد وصله در اندام شاه گفت صاحب جامه را بین جامه چیست دید باید در درون خانه کیست جامه‌ی زیبا نمی‌آید، به کار حرفی از معنی اگر داری بیار اهل سیرت را به صورت کار نیست جامه گر صد وصله دارد عار نیست کار ما در راه حق کوشیدن است جامه‌ی زهد و ورع پوشیدن است زهد باشد زینت پرهیزگار زینت دنیا به دنیا واگذار (1).

مرحوم محمد نبی تویسرکانی صاحب لئالی الاخبار گوید: «موثق ترین استاد بزرگوار من مرحوم ملا محسن تویسرکانی (ره) نقل کرده که مرحوم مقدس اردبیلی در ابتدای تحصیل در حجره‌ای به طور منفرد زندگی می‌کرد، یکی از طلاب از او خواست تا با او در آن حجره باشد، وی قبول نکرد، بالاخره با اصرار فراوان به طور مشروط قبول کرد، که نباید کسی بر حالات وی (یعنی مقدس اردبیلی) مطلع شود. آن طلبه قبول کرد، و مدتی نزد او بود، تا این که زندگی بر آنها سخت شد، به طوری که قادر به تهیه کمترین غذا برای خود نبودند، کم کم آثار گرسنگی و سختی در چهره‌ی آن طلبه ظاهر شد، و ضعف بر او غالب گردید مردی او را دید و از حال او استفسار کرد، و او کتمان کرد تا این که با اصرار و التماس حال خود و مقدس را گفت، آن مرد
(1). عرفان اسلامی، جلد 2، صفحه 106. صفحه : 313
غذا و مقداری پول برایش آورد، و گفت این برای تو و رفیقت.
وقتی مقدس آمد و از جریان مطلع شد، گفت: چرا اظهار حال کردی و تو نقص پیمان و عهد کردی! آن طلبه گفت: او آن قدر اصرار کرد که من مجبور شدم بگویم، مرحوم مقدس گفت: وقت جدائی فرا رسید، و این غذا و پول چون روزی خداوند برای من و تو است (و گفت مال هر دوی ما است) نیمی برای تو و نیمی برای من.
از اتفاق آن شب، مقدس نیاز به آب پیدا کرد، و رو به حمام آورد، تا بتواند نماز شبش را بخواند، ولی هنوز وقت باز شدن حمام نشده بود، به حمامی اصرار کرد و بیشتر از اجرت معمول به او داد ولی قبول نکرد، تا این که مقدس قیمت را کم‌کم بالا برد تا تمام سهمی که از پول برایش بود، داد، و حمامی راضی شد، و او غسل کرده و به نماز شب رسید.
«الهی» و اله در ذیل این دو فراز (قره عینه فیما لا یزول و زهادته فیما لا یبقی) چنین گوید: دو چشم روشن از انار سرمد گشوده سوی آن ملک موبد بجان مشتاق ملک بی زوال است که بیزار از جهان انتقال است جهان بی قرار ای هوشمندان روان پاک خوبان راست زندان ز بس نیرنگ و رنگش بی ثبات است در این شطرنجگه هر فکر مات است به هر گل اندر این گلزار فانی شبیخون آورد باد خزانی پس از مرگ تن آمد زندگانی تن خاکی نپاید جاودانی چو گردد خاک تن، جان مجرد شتابد سوی اقلیم موبد جهانی بیند از این دیده پنهان در آنجا ذره‌ای خورشید تابان فزون ز اندیشه دلشاد است جانش نگنجد در تن از شادی روانش به باغ جان به چشم آن جهانی به کوی دوست بیند گلستانی ز لطف مهربان یار وفادار همی بیند

یکی بس نغز گلزار صفحه : 314 منزه گلشنی از خار هجران مصفا گلستانی خوشتر از جان نه با برگ گلشن باد خزانی نه شاخ سنبلش بی ارغوانی نه چون باغ جهان پر میوه‌ی غم نه برگ شادیش بر شاخ ماتم نه گل با خار هم صحبت در آن باغ نه با بلبل بود همداستان زاغ در آن زیبا گلستان دل افروز زند پر طائر جان شاد و فیروز از این باغ و چمن گر چشم پوشی بدان گلشن شراب وصل نوشی ز این خاکی قفس چون پر فشانی در آن جا طایر قدس آشیانی از این بیغوله گر بیرون کشی رخت در آن کاخ ابد شادان زنی تخت در آنجا نیست دل را رنج و محنت نه رشک آرزو نه اشک حسرت نه کس را با کسی پیکار و آزار نه خار کینه در آن نغز گلزار نه غیر چشم جانان فتنه سازی نه جز تیر نگاهش جانگدازی نه دامی غیر زلف خوبرویان نه شامی غیر گیسوی نکویان نه جز لعل بتان خونین دلی هست نه نالان جز به شادی بلبلی مست تو ما را ای شهنشاه کریمان دری بگشا به باغ اهل ایمان که بر یاد تو با یاران (الهی) نشیند اندر آن گلزار شاهی بدان گلشن سبک پرواز گردد بناله بلبلان هم راز گردد در آن گلشن جمال یار بیند نه گل بیند نه جور خار بیند صفحه : 315

آمیختن حلم با علم و گفتار با کردار

اشاره

(یمزج الحلم بالعلم و القول بالعمل)
ترجمه: پرهیزگار و متقی بردباری و دانش را به هم آمیخته و گفتار را با کردار هماهنگ ساخته است.
شرح: در مورد حلیم بودن و علیم بودن پرهیزگاران در موارد مختلفی از خطبه بحث شد، از جمله در ذیل «اما النهار فحلماء علماء» و «علما فی حلم» ولی نکته‌ای که باعث شده این جا حضرت برای سومین بار روی حلم و چهارمین بار روی علم تکیه کنند ترکیب و مخلوط کردن حلم و علم است، حلم آنها از روی آگاهی و آگاهی آنها مبتنی بر حلم است.
اگر در جائی بردباری به خرج می‌دهد، و حوصله می‌کند، از روی علم و آگاهی به ثمرات حلم و پاداشهائی است که خداوند برای فرد حلیم قرار داده است، به خاطر فضیلت حلم است که بردباری می‌کند نه مثل بعضی جاهلین که از ضعف نفس و عدم مبالات به آنچه به او گفته می‌شود یا با او عمل می‌شود صبر و شکیبائی به خرج می‌دهد. و اگر پرهیزگار دانش اندوزی می‌کند، یا تعلیم می‌دهد، با تکیه به پشتی حلم چنین می‌کند، از طعنه جاهلین از کوره به در نمی‌رود و بر هدف و صفحه : 316
مسیر خود استقامت می‌کند.
امام صادق (ع) در روایتی در کافی فرمودند: «اطلبوا العلم و تزینوا معه بالحلم و الوقار و تواضعوا لمن تعلمونه العلم و تواضعوا لمن طلبتم منه العلم و لا تکونوا علماء جبارین فیذهب باطلکم بحقکم، علم را طلب کنید و خود را با توجه به علمتان به حلم و وقار زینت دهید و برای کسانی که به آنها علم می‌آموزید، متواضع باشید، و نیز برای کسانی که از آنها علم می‌گیرید، خاضع باشید، و همچون دانشمندان جبار و اشراف منش نباشید که باطل شما حق شما از میان می‌برد». (1).
و در روایتی دیگر «معاویه بن وهب» از امام صادق (ع) نقل می‌کند که فرمودند: «کان امیرالمومنین (ع) یقول: یا طالب العلم ان للعالم ثلاث علامات: العلم و الحلم و الصمت و للمتکلف ثلاث علامات: ینازع من فوقه بالمعصیه و یظلم من دونه بالغلبه و یظاهر الظلمه»، امیرالمومنین (ع) فرمود: دانشمند (واقعی) دارای سه علامت است: دانش و بینش، حلم و بردباری، سکوت و آرامش و وقار، و برای عالم نماها و دانشمندانی که با تکلف، جامه‌ی علم را بر قامت نارسای خود پوشاندند، سه نشانه وجود دارد: با دانشمندان برتر و والاتر از خویش با کردارهای آلوده به گناه، درگیر شوند و با آنان بستیزند و نسبت به دانشمندان فرومایه‌تر از خود از طریق قهر و غلبه، ستمگرانه عمل کنند و دیگر آنکه از ستمگران و جفا

پیشگان، حمایت و پشتیبانی نمایند.
در حدیث دیگری از امیرالمومنین است که فرمود: «لا یکون السفه و الغره فی قلب العالم»، بی حوصلگی و غفلت در قلب عالم نمی‌باشد. (2).
باری نقش علم دادن طرح است، و نقش حلم اجراء کردن آن، علم طرح دهنده و حلم مجری آن است، در روایتی از امام صادق (ع) است که: «العلم خلیل
(1). شرح خوئی، جلد 12، صفحه 144. ذیل همین فراز.
(2). شرح خوئی، جلد 12، صفحه 144، ذیل همین فراز. صفحه : 317
المومن و الحلم وزیره و العقل امیر جنوده»، دانش دوست مومن و بردباری وزیر و عقل امیر و پادشاه لشکریان مومن است. (1).
دوست خوب پند و نصیحت کند، و عقل پذیرفته، و به حلم که وزیرش است، ماموریت اجرا می‌دهد، پس مگذار شیطان حلم تو را یعنی وزیر تو را برباید، که پای علم و عقل لنگ است.
درباره‌ی علم، مرحوم حاج شیخ عباس قمی در سفینه‌البحار از امام صادق (ع) نقل می‌کند که فرمودند: «اذا کان یوم القیامه جمع الله عز و جل الناس فی صعید واحد و وضعت الموازین فتوزن دماء الشهداء مع مداد العلماء فیرجح مداد العلماء علی دماء الشهداء»، وقتی قیامت بر پا شود خداوند عزوجل مردم را در زمین و سطحی واحد جمع کرده و ترازوها را قرار می‌دهد، و خونهای شهداء با مرکب علماء سنجیده می‌شود و مرکب علماء بر خونهای شهداء ترجیح پیدا می‌کند. (2).
هر چیزی در این دنیا ترازوئی مخصوص به خود دارد، اشیاء سنگین و دارای وزن، با ترازوهای متعارف، حرارت و برودت با دماسنج، فشار هوا با فشارسنج، سرعت باد با باد سنج و بطور کلی هر چیزی مقیاس و میزانی برای اندازه‌گیری دارد، در آخرت نیز هر چیزی ترازوئی دارد، مثلا ترازوی صفات اخلاقی و ارزشها، نمونه‌های کامل اخلاق و شاخص‌های بارز ارزشها هستند، در زیارت علی (ع) است: «السلام علیک یا میزان‌الاعمال، سلام بر تو ای ترازوی اعمال» یعنی دیگران را با شاخص مولی می‌سنجند، در این روایت نیز ترازوی خونهای شهداء مرکب علماء است ارزش خون شهید با ارزش مرکبی که عالم با آن نوشته، روشن می‌شود، در طرفی خونهای تمام شهداء را می‌گذارند، و در کفه دیگر تمام مرکب علماء را در طول تاریخ، چه موازنه‌ای، چه اندازه‌گیری و محاسبه‌ای! و در این موازنه مرکب سیاه بر
(1). کافی، جلد 2، صفحه 47.
(2). سفینه‌البحار، جلد 2، صفحه 220. صفحه : 318
خون سرخ سنگینی می‌کند!
اگر همه‌ی بحثهای اسلام درباره‌ی علم کنار گذاشته شود و همین یک حدیث

درباره‌ی نظر و دید اسلام به علم مطرح شود، برای وسعت دید و بلند نظری این مکتب کافی است.
چرا چنین است، مگر خون شهید کم ارزش است؟! خیر، آیه‌ای که درباره‌ی شهید است که نزد پروردگارش زنده و روزی خورنده است، برای غیر شهید نیست «لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون»، این خون شهید است که موجب حیات اوست.
با توجه به این ارزش شهید چرا مرکب عالم از خون شهید برتر است، در اینجا تذکر چهار نکته لازم است:
1- دانشمند با قلمش با روح و فکر و اندیشه مردم سر و کار دارد، و شهید با شمشیرش با جسم مردم، شهید ضربه بر پیکر مردم می‌زند، ولی عالم تازیانه بر گرده افکار مردم، گاه یک قطره مرکب عالم که سطری بنگارد از نظر هدایت و تحول جامعه به سوی سعادت، اثرش بیشتر از خونهای شهدای در راه خداست، گاه یک یا چند قطره مرکب عالم جمله‌ای بر روی کاغذی شده و دست استعماری را کوتاه می‌کند، و او را به عقب نشینی وا می‌دارد، چنانکه فتوای معروف مرحوم شیرازی در رابطه با تحریم تنباکو چنین کرد، با اینکه شاید بیش از چند کلمه نبود. یا پیامهای رهبر کبیر انقلاب اسلامی امام خمینی (ره) چنان کرد که شاید خون شهدا به تنهائی نمی‌کرد، کار شهید با ارزش است ولی کار عالم با ارزشتر.
2- خون شهید باید از مرکب دانشمندان مدد گیرد تا رنگ ابدیت پیدا کند، در مکان و زمان خاصی شهید شده، چه می‌تواند خون او را به تمام کره‌ی زمین کشد، و در پهنه‌ی زمین و زمان بگستراند، این مرکب سر قلم دانشمند است، اگر این نبود، ممکن بود کم رنگ و سپس بی رنگ شود.
صفحه : 319
3- خون شهید و شهادت او یک حادثه است، حادثه نیاز به تحلیل دارد، عوامل این حادثه چه بوده؟ پیامدهایش چه بوده؟ امروز می‌گویند خون شهید پیام دارد، پیام رسان آن عالم است، اوست که باید با تجزیه و تحلیل، حادثه را موشکافی کرده، و پیام را بیرون کشد، اگر علماء و نویسندگان اسلامی نبودند تا به این حد حادثه‌ی کربلا و خون شهدای آن و پیام سرور آنها حسین بن علی (ع) آشکار نمی‌شد، اگر دانشمندان و نویسندگان نبودند پیام خون حسین و پیام جهانی و انسانی او (هیهات منا الذله) که همیشه بعنوان تابلوئی روشن در مسیر هر قوم و ملتی متجلی است روشن نمی‌شد.
بلکه باید گفت اثبات شهادت و اینکه خون ریخته شده خون شهید است، چه بسا با قلم دانشمندان است، اگر تجزیه و تحلیل آنها نباشد، ممکن است خون شهید نیز هدر رود، و حتی او بعنوان فردی طاغی و یاغی و فردی دوستدار دنیا و جاه و مقام قلمداد شود، چنانکه بعضی خواستند نهضت

حسینی را چنین قلمداد کنند!
4- شهادت همیشه میسر نیست، گاهی زمینه‌ی شهادت و جهاد در مقابل دشمن نمی‌باشد، شاید ده‌ها سال طول بکشد و زمینه‌ای برای شهادت پیش نیاید، خصوصا بعد از زمان معصومین.
شهادت و شهید و جهاد نظامی مقطعی است، ولی جهاد با قلم این اسلحه کوچک قدرتمند همیشه هست، هر زمان هر روز و هر شب می‌توان با آن وارد جنگ شد، و در اعتلای حق نسبت به هر حادثه‌ای کوشید، و به عبارت دیگر خون شهید محدوده‌ی زمانی مکانی دارد، ولی قلم محدودیتی مثل آن ندارد.

مسئله دیگر که روی آن تکیه می‌کنند ترکیب قول و عمل یا گفتار و رفتار با هم صفحه : 320
است آدم پرهیزگار قول را با عمل تزئین می‌کند، عمل او موافق قول او است، اگر امر به معروف می‌کند، خود عالم به آن معروف می‌باشد و اگر نهی از منکر می‌کند، خود از آن باز می‌ایستد، و مرتکب نمی‌شود، وعده می‌دهد و وفا می‌کند، هرگز چیزی نمی‌گوید که انجام ندهد، و وعده‌ای نمی‌دهد که از آن تخلف کند، زیرا می‌داند دچار سخط و غضب الهی می‌شود، خداوند می‌فرماید: «لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون»، چرا می‌گوئید آنچه را که انجام نمی‌دهید. بزرگ است نزد خداوند از نظر غضب و سخط اینکه بگوئید آنچه را که انجام نمی‌دهید (1).
غضب الهی که در عذاب او جلوه می‌کند، بسیار ناگوار است.
«فکبکبوا فیها هم و الغاوون- و جنود ابلیس اجمعون»، آنها و گمراهان به روی در آتش افکنده شوند- و لشکریان ابلیس نیز همگی چنان شوند. (2).
در ذیل این آیه «فکبکبوا فیها هم والغاوون» ابی‌بصیر از امام باقر نقل می‌کند که حضرت فرمودند: «هم قوم و صفوا عدلا بالسنتهم ثم خالفوه الی غیره»، اینها (که دچار عذاب شده و به رو به آتش می‌افتند) کسانی هستند که سخن خوب و حرف حق را با زبانهایشان گفتند، سپس نسبت به غیر در مرحله‌ی عمل مخالفت کردند. (3).
ابن ابی الحدید گوید شعرا حوص به این مطلب اشاره دارد که: و اراک تفعل ما تقول و بعضهم مذق اللسان یقول ما لا یفعل
(و می‌بینم تو را که عمل می‌کنی آنچه می‌گوئی، و بعضی از آنها زبان منافقانه دارد و می‌گوید آنچه را که انجام نمی‌دهد).
(1). سوره‌ی صف، آیه‌ی 3.
(2). سوره‌ی شعراء، آیات 94 و 95.
(3). شرح خوئی، جلد 12، صفحه 144- بحار جلد 2، صفحه 35 شبیه به این روایت از امام صادق)ع(نیز در ذیل همین آیه در همان مدرک بحار آمده است. صفحه : 321

مرحوم مجلسی در جلد دوم بحار که درباره‌ی علم است از صفحه‌ی 26 به بعد روایات عالم بی عمل را آورده است و ما از آن منبع و منابع دیگر به بعضی آفات علم بی عمل اشاره می‌کنیم:
1- علم بی عمل موجب نابودی و از بین رفتن علم است، در روایتی از رسول گرامی چنین آمده است: «ان العلم یهتف بالعمل فان اجابه و الا ارتحل عنه»، علم عمل را ندا می‌کند اگر جواب داد که هیچ، و گرنه از وجود آن عالم کوچ می‌کند. (1).
از این روایت استفاده می‌شود که علم نوعی انگیزه در انسان ایجاد می‌کند و فقط مثل دوستی عزیز انسان را صدا می‌زند، اگر پاسخ گفتی با تو است، و اگر پاسخ ندادی، علامت بی‌اعتنائی گرفته، و دیگر منتظر تو نمی‌ماند، و از تو جدا می‌شود.
علم تحریک می‌کند، ولی هرگز مجبور نمی‌کند، یعنی این‌طور نیست که هر عالمی به صرف علم داشتن عامل باشد، و علم او، او را به مرحله‌ی عمل کشد، خیر، علم فقط می‌خواند تا چه کسی جوابش دهد! در مکتب اسلام عالم به کسی می‌گویند که عمل به علمش کند گرچه کم عمل باشد، یعنی ملاک عالم بودن تنها به علم نیست، به عمل بعد از علم است.
در روایتی از رسول اکرم آمده: «الا و ان العالم من یعمل بالعلم و ان کان قلیل العمل»، آگاه باشید که عالم کسی است که به علم عمل کند گرچه کم عمل باشد. (2).
عنوان عالم در این مکتب بسته بر عمل است اگر عمل بعد از علم بود می‌توان به او اطلاق عالم کرد، گویا بعد از علم آموختن صبر می‌کنند تا ببینند این آدم به علم خود
(1). بحار، جلد 2، صفحه 33، شبیه به این روایت در جلد 2، صفحه 40، و 36 بحار و در نهج‌البلاغه، حکمت 366، آمده و میزان‌الحکمه نیز در جلد 6، صفحه 505 آورده است.
(2). بحار، جلد 76، صفحه 373- میزان‌الحکمه، جلد 6، صفحه 505.
صفحه : 322
عمل می‌کند یا نه، اگر کرد در جامعه‌ی اسلامی به عنوان عالم شناخته می‌شود. مثل اینکه بگویند کسی که دکتر شده تا عمل نکند و علم را در بوته عمل نگذارد ، مدرک به او داده نمی‌شود، و عنوان پزشک به او اطلاق نمی‌شود.
از نظر روانی اثبات شده که اگر علم به مرحله‌ی اجرا در نیاید، به تدریج در اثر موریانه‌ی بی عملی از بین می‌رود، در وادی بی عملی کبوتر علم

نمی‌نشیند، و اگر بنشیند زود به پرواز درآمده کوچ می‌کند، قلب عالم بی عمل شوره‌زاری است که پرنده‌ی علم رغبت به فرود آمدن در آن جا را ندارد و اگر مجبور به فرود شود قصد اقامت ندارد. این مضمون روایت مولی در نهج‌البلاغه است که می‌فرماید: «لا تجعلوا علمکم جهلا و یقینکم شکا اذا علمتم فاعملوا و اذا تیقنتم فاقدموا»، علم خود را جهل و نادانی و یقین خود را شک قرار ندهید زمانی که دانستید عمل کنید، و وقتی یقین کردید اقدام کنید! (1) چگونه می‌شود علم جهل شود؟ وقتی که عمل به آن نشود.
آنقدر عمل در این مکتب مورد توجه است که مولی می‌فرمایند «انکم الی العمل بما علمتم احوج منکم الی تعلم ما لم تکونوا تعلمون» (2) (شما به عمل به آنچه می‌دانید محتاجترید تا یادگیری آنچه یاد نگرفته‌اید) یعنی عمل به آنچه می‌دانی بهتر از یادگیری آن چیزی است که نمی‌دانی.
در روایتی دیگر مولی می‌فرمایند: بر عالم است که عمل به آنچه می‌داند کند، سپس دنبال یادگیری آنچه نمی‌داند رود. (3).
2- علم بی عمل در نفوس مردم موثر نخواهد بود، در مقدمه‌ی کتاب معالم‌الاصول از مرحوم کلینی نقل می‌کند که امام صادق (ع) فرمودند: «ان العالم اذا لم یعمل بعلمه زلت موعظته عن القلوب کما یزل المطر عن الصفا»، عالم هنگامی که
(1). بحار جلد 2، صفحه 36.
(2). غررالحکم- میزان‌الحکمه، جلد 6، صفحه 503.
(3). غررالحکم- میزان‌الحکمه، جلد 6، صفحه 503. صفحه : 323
عمل به علمش نکند، موعظه و پند او از قلبها می‌لغزد، چنانکه باران از روی جسم صاف (مثل سنگ صاف) می‌لغزد و نفوذ نمی‌کند.
علم که باید موثر در قلوب شود، نفوذ ناپذیر می‌شود، کارائی علم و نفوذ پذیری آن به عمل است.
3- علم بی عمل نه تنها مفید نیست، که دور کننده از خداوند و رحمت او نیز هست. بعضی می‌گویند علم بی عمل بی فائده است، ولی باید گفت ای کاش چنین بود یعنی ای کاش مانند حیوان چهار پائی بود که بر او کتاب بار است و به او ضرر نمی‌زند، علم بی عمل سنگدلی و قساوت و بدبختی می‌آورد و نتیجه‌ی آن دوری از رحمت الهی است.
در روایتی آمده که شخصی نزد امام زین العابدین آمد و از حضرت درباره‌ی مسائلی سوال کرد و حضرت پاسخ گفتند، سپس خواست سوال از مثل همان مسائل کند، حضرت فرمودند: «مکتوب فی الانجیل: لا تطلبوا علم ما لا تعلمون و لما تعملوا بما علمتم فان العلم اذا لم یعمل به لم یزد صاحبه الا کفرا و لم یزدد من الله تعالی الا بعدا»، در انجیل نوشته شده که دانستن آنچه نمی‌دانید را طلب نکنید، در حالی که هنوز به آنچه می‌دانید

عمل نکرده‌اید، زیرا علم هنگامی که به آن عمل نشود، صاحبش را غیر از کفر نمی‌افزاید، و به غیر از دوری از خداوند چیزی زیاد نمی‌کند. (1).
از حضرت عیسی (ع) نقل شده که فرمود: «دیدم سنگی را که روی آن نوشته بود، مرا برگردان، من برگرداندم، در پشت آن نوشته شده بود: من لا یعمل بما یعلم مشووم علیه طلب ما لا یعلم و مردود علیه ما علم، کسی که عمل به آنچه می‌داند نکند، طلب آنچه نمی‌داند برای او بدبختی است، و آنچه می‌داند بی فائده و مردود
(1). بحار، جلد 2، صفحه 28، و مقدمه معالم و میزان‌الحکمه، جلد 6، صفحه 503. صفحه : 324
است.« (1).
در روایتی از رسول اکرم آمده: «کل علم و بال علی صاحبه الا من عمل به»، هر علمی موجب وخامت و بد عاقبتی صاحبش است مگر این که به آن عمل کند. (2).
(المرعی الوبیل) را گفته‌اند مزرعه و چراگاهی است که آفت زده باشد، هر علمی نیز مثل مزرعه‌ی آفت زده‌ای است که چراگاه شیطان است مگر اینکه صاحب آن به آن عمل کند، و گویا عمل، عامل پیشگیری از آفت این مزرعه است.
4- موجب عقوبت سنگین است که بدترین آن خارج شدن حلاوت یاد و ذکر خدا از قلب است- در روایتی آمده است که خداوند تبارک و تعالی به حضرت داود (ع) وحی رساند که: «ان اهون ما انا صانع بعالم غیر عامل بعلمه اشد من سبعین عقوبه ان اخرج من قلبه حلاوه ذکری»، همانا سبک‌ترین و خفیف‌ترین کاری که با عالم غیر عامل به عملش می‌کنم، شدیدتر از هفتاد عقوبت است، و آن این است که شیرینی ذکر خود را از قلب او خارج می‌کنم. (3).
در روایتی از امام صادق (ع) آمده که مفضل از حضرت پرسید «بم یعرف الناجی؟ فقال: من کان فعله لقوله موافقا فهو ناج و من لم یکن فعله لقوله موافقا فانما ذلک مستودع»، به چه چیزی رستگار و ناجی شناخته می‌شود؟ فرمود: کسی که فعلش با قولش موافق باشد، او رستگار است، و کسی که فعلش موافق قولش نباشد، او کسی است که علم و ایمان چند روزی به او به ودیعت داده شده، و سپس از او به کوچکترین امتحانی سلب می‌شود. (4).
انسانی که علم و ایمان در وجودش مستقر نشده، بلکه مستودع است، راه
(1). بحار، جلد 2، صفحه 32، میزان‌الحکمه، همان صفحه.
(2). بحار، جلد 2، صفحه 38- میزان‌الحکمه، جلد 6، صفحه 508.
(3). بحار، جلد 2، صفحه 32.
(4). بحار، جلد 2، صفحه 26. صفحه : 325

نجاتی برای او نیست.
ازدی در روایتی دیگر از آن حضرت نقل می‌کند که فرمودند: ابلغ موالینا عنا السلام و اخبرهم انا لا نعنی عنهم من الله شیئا الا بعمل و...، به دوستداران ما از طرف ما سلام برسان و به آنها خبر ده که ما چیزی به آنها نمی‌دهیم (و شفاعت آنها را نمی‌کنیم) مگر با عمل...، سپس افزودند: آنها هرگز به فلاح نمی‌رسند، مگر با عمل و پرهیزگاری، و شدیدترین مردم از نظر حسرت در قیامت آن کسی است که سخن صحیحی گوید، و سپس خود به خلاف آن عمل کند. (1).
برعکس طبق روایت آن حضرت اگر کسی برای خدا دانش آموخت، و برای او عمل کرد، و تعلیم داد، در آسمانها عظیم و بزرگ خوانده می‌شود. «من تعلم لله عز و جل و عمل لله و علم لله دعی فی ملکوت السماوات عظیما.» (2).
این بزرگوارانی که به ما این علوم را آموختند، خود قبل از همه عامل به آن بودند، نهج‌البلاغه مولی را ببینید حضرت در پایان خطبه‌ی 175 که مردم را پند می‌دهد، می‌فرماید: «ایها الناس انی و الله ما احثکم علی طاعه الا و اسبقکم الیها و لا انهاکم عن معصیه الا و اتناهی قبلکم عنها»، ای مردم به خدا قسم شما را به کار نیک و طاعتی ترغیب و تحریص نمی‌کنم، مگر این که در انجام آن بر شما سبقت می‌گیرم و از معصیتی نهی نمی‌کنم مگر این که قبل از شما از آن دوری می‌جویم. (3).
پیروان راستین این بزرگان هم چنین هستند، شما در احوالات شیخ طوسی ببینید گفته‌اند وقتی مصباح المتهجد که کتاب دعا و زیارت و نماز و ذکر مثل مفاتیح‌الجنان است را نوشت اول خود عمل کرد و یک بار هم اهل خود را مامور کرد چنین کنند و سپس به مردم ارائه کرد.
(1). بحار، جلد 2، صفحه 28.
(2). بحار، جلد 2، صفحه 29.
(3). خطبه‌ی 175 صبحی و خطبه‌ی 174 فیض. صفحه : 326
حال کلامی نیز درباره‌ی عمل بدون علم گوئیم و به آفات آن اشاره کنیم:

مرحوم مجلسی در جلد اول بحار، صفحه‌ی 206 تا 209، دوازده روایت در باب عمل به غیر علم آورده است در اینجا به آفاتی چند که از آن روایات برای عمل بدون علم استفاده می‌شود اشاره می‌کنیم:
1- گمراهی از جاده‌ی مستقیم حق و دوری از آن- در روایتی از امام صادق (ع) رسیده که فرمودند: «العامل علی غیر بصیره کالسائر علی غیر الطریق و لا یزیده سرعه السیر من الطریق الا بعدا»، عمل کننده‌ی غیر بصیر و نا آگاه و جاهل مثل سیر کننده در غیر راه است (و بیراهه می‌رود) و عمل بدون علم سرعتی نمی‌افزاید مگر دوری از مسیر و راه را. (1).
در روایتی دیگر از آن حضرت است: «العامل علی غیر بصیره علی السراب بقیعه لا یزید سرعه سیره الا بعدا»، عمل کننده از روی نادانی و ناآگاهی مثل راه رونده بر سرابی در زمین صافی است که سریع رفتن او به جز دوری از حقیقت و راه حق چیزی به همراه ندارد. (2).
در مقابل کسی که عمل از روی علم کند امیرالمومنین (ع) گویند مثل راه رونده بر روی راه روشن است پس باید ناظر ببیند سیر می‌کند یا عقب‌گرد می‌کند «العامل بالعلم کالسائر علی الطریق الواضح فلینظر ناظر اسائر هو ام راجع». (3).
2- عدم قبول عمل بدون علم و معرفت- راوی گوید شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: «لا یقبل الله عز و جل عملا الا بمعرفه و لا معرفه الا بعمل فمن عرف دلته
(1). بحار، جلد 1، صفحه‌ی 206.
(2). بحار، جلد 1، صفحه 208.
(3). بحار، جلد 1، صفحه 209. صفحه : 327
المعرفه علی العمل و من لم یعمل فلا معرفه له، ان الایمان بعضه من بعض، خداوند عزوجل عمل را بدون علم و شناخت نمی‌پذیرد و شناخت و معرفتی بدون عمل نیست، (یعنی اگر علم بدون عمل باشد، اصلا علم نیست) و کسی که عمل نمی‌کند معرفتی برای او نیست، همانا ایمان بعضش از بعض دیگر و مربوط به هم است«. (1).
3- لازمه‌ی عمل بدون علم فساد است- در روایتی از صادق اهل‌بیت (ع) رسیده که:
از پدران خود نقل کردند که، رسول گرامی فرمودند: «من عمل علی غیر علم کان ما یفسده اکثر مما یصلح، کسی که عمل بدون علم انجام دهد فسادش بیشتر از صلاحش است و آنچه را افساد می‌کند، بیشتر از چیزی

است که اصلاح می‌کند (عملی را که فکر می‌کند خیر و صلاح است از روی عدم علم فاسد می‌کند).» (2).
4- در جا زدن در مسیر تکامل- امیرالمومنین (ع) می‌فرماید: «المتعبد علی غیر فقه کحمار الطاحونه یدور و لا یبرح، و رکعتان من عالم خیر من سبعین رکعه من جاهل لان العالم تاتیه الفتنه فیخرج منها بعلمه و تاتی الجاهل فتنسفه نسفا و قلیل العمل مع کثیر العلم خیر من کثیر العمل مع قلیل العلم و الشک و الشبهه» عبادت کننده و عمل کننده‌ی بدون علم مثل الاغ آسیاب است که دور می‌زند، و از جای خود حرکت نمی‌کند (درجا می‌زند، اگر هفتاد سال هم دور بزند وقتی چشمش را باز می‌کند، می‌بیند، در همان نقطه‌ی اول است. ای کاش ما هم در دنیا می‌فهمیدیم! بعضی از ما در دنیا هم نمی‌فهمیم که سر جای اول خود هستیم، یعنی گاهی از حیوان چهارپا هم پست‌تر و غافلتریم) و دو رکعت نماز از عالم بهتر از هفتاد رکعت از جاهل است، زیرا فتنه به عالم روی می‌آورد، و از آن بوسیله‌ی علمش خارج می‌شود و به جاهل روی می‌آورد، و او را از جای کنده خرد می‌کند و کسی که کم عمل و پر علم
(1). بحار، جلد 1، صفحه 206.
(2). بحار، جلد 1، صفحه 208. صفحه : 328
است بهتر از کسی است که پرعمل و کم‌علم می‌باشد و دارای شک و شبهه است!
این بود اشاره‌ای به آفات علم بدون عمل، و عمل بدون علم، در پایان از خداوند منان و عالم به همه امور می‌خواهیم که همه‌ی ما را جزو عالمان عامل و عاملان عالم قرار دهد، و علم و عمل را در درون ما هم آهنگ گرداند که هیچگاه یکی بدون دیگری نمود نکند.
مرحوم الهی در ذیل این دو فراز (یمزح الحلم بالعلم و القول بالعمل) چنین می‌سراید: به علمش حلم را آن پاک گوهر درآمیزد چنان با شیر شکر هم او گفتار و کردارش جدا نیست به قول خویش بی عهد و وفا نیست نگوید تا کند آن نیک رفتار چو خواهد کرد آنگه دارد اظهار خلاف دانش است و بردباری به عهد خویشتن ناپایداری کسی کو علم و حلمش یار باشد به قول و عهد خود ستوار باشد صفحه : 329

کوتاهی آرزوها

اشاره

(تراه قریبا امله)
ترجمه: آرزوهایشان را نزدیک و غیر طولانی می‌بینی.
شرح: از صفات دیگری که مولی برای پرهیزگاران می‌شمارند طولانی نبودن آمال و آرزوهای آنها است. مولی امل و آرزو و امید به آینده را نفی نمی‌کنند، بلکه طول آن را مذمت می‌کنند.
اصل امید و آرزو موتور محرک وجود انسان است. یعنی انسان زنده دارای امیدها و آرزوهاست، چرخ وجود انسان را امیدها به حرکت درمی‌آورد، آرزوها ذاتا بد نیست، بلکه طول امل و آرزوی دور و دراز ناپسند است.
در روایتی از رسول گرامی آمده که فرمودند «الامل رحمه لامتی و لو لا الامل ما رضعت والده ولدها و لا غرس غارس شجرا» (امید و آرزو رحمتی برای امت من است و اگر امید نبود هیچ مادری فرزندش را شیر نمی‌داد و هیچ باغبان و نشاننده درخت، درختی نمی‌نشاند). (1).
(1). سفینه‌البحار، جلد 1، صفحه 30، ماده‌ی امل. صفحه : 330
نقل شده است که حضرت عیسی بن مریم (ع) نشسته بودند و پیر مردی با بیل کار می‌کرد و زمین را شخم می‌زد. حضرت عیسی فرمودند خدایا، امید را از او بگیر، هماندم پیر مرد بیل را کنار گذاشته و خوابید.
پس از مدتی حضرت فرمود خدایا امید را به او برگردان بلافاصله پیر مرد بلند شد و شروع به کار کرد، حضرت نزد او آمده و از او پرسید، این چه جریانی بود از تو دیدم، گفت کار می‌کردم ناگهان نفسم به من گفت، تا کسی کار می‌کنی و تو پیر و فرسوده شده‌ای، بیل را رها کرده و خوابیدم، سپس نفس به من گفت به خدا قسم تو ناگزیری از زندگی مادامی که زنده‌ای، پس بلند شدم و بیل را به دست گرفتم. (1).
مولی نیز می‌فرمایند «الامل رفیق مونس» (امید و آرزو رفیق و مانوس انسان است) (2) امام چهارم نیز از خدا امیدی را می‌خواهند که متناسب و معقول باشد (3) نه این که طولانی باشد که، آرزوی طولانی مثل سرابی است که بیننده را فریب می‌دهد و کسی که به او امید و دل بسته ناامید و محروم می‌سازد. (4).
پس آنچه مذموم است طولانی بودن امید و آرزوهاست، نیروهای انسان محدود است، عمر نیروی عقل، توان بازو و قدرت محدود است، حال اگر دامنه آرزوها نامحدود شد، تمام نیروی جسمی و فکری را خرج این آرزوها کنیم به اینها نمی‌رسیم، به کارهای دیگر هم نمی‌رسیم، این است که مولی می‌فرماید: «من طال امله ساء عمله» (کسی که آرزویش طولانی شد عملش بد میشود) (5) زیرا نیروها را به

(1). سفینه‌البحار، جلد 1، صفحه 30، ماده امل.
(2). غررالحکم.
(3). بحار، جلد 94، صفحه 155)اللهم رب العالمین... اسئلک... من الامال او فقها(.
(4). مولی فرمودند: »الاکل کالسراب یغر من رآه و یخلف من رجاه«)میزان‌الحکمه، جلد 1، صفحه‌ی 141(.
(5). سفینه‌البحار، جلد 1، صفحه 1، صفحه 30، ماده امل، در روایتی شبیه این نیز در همان صفحه از مولی آمده)ما اطال عبد الامل الا اساء العمل(این روایت اخیر در میزان‌الحکمه، جلد 1، صفحه 144 به نقل از بحار، جلد 72، صفحه 166 نیز آمده است. صفحه : 331
هدر می‌دهد و آن گونه که باید نیرو صرف یک عمل کند، نمی‌کند،
آرزو نوعی خواستن است که مطلوب و خواسته شده فعلا تحققی ندارد و از عوامل و عللی که ممکن است آن خواسته شده را در آینده تحقق بخشد اثری و نشانی وجود ندارد، به همین جهت است که انسان در حال آرزوهای دور و دراز مجبور است انرژی‌های مغزی خود را در ساختن تصنعی علل و عوامل و جابجا کردن حقائق و حذف و انتخاب نامعقول واقعیات مستهلک نماید، در صورتی که این نیروها و انرژیهای مستهلک شده ممکن است آرمانهای بسیار مفیدتر و ضروری‌تر از آن خواسته‌های آرزوئی را تحقق ببخشد، نتیجه تباه کننده‌ی دیگری که آرزوهای دور و دراز در بر دارد همان است که موجب ناپدید شدن آخرت و سرای ابدیت و لقاء الله از افق روح آدمی می‌گردد. این همان خطر بزرگ است که سر راه حیات هدفدار انسانها را می‌گیرد و از حرکت در مسیر تکاملی «حیات معقول» باز می‌دارد. آرزوها یک امواج زود گذر و ناپایدار مغزی نیستند که لحظاتی سر برکشند و سپس فرو بنشینند، بلکه آرزوها همواره سطوح روانی امروز را که رویاروی حقایق و واقعیات و متاثر از آنها است می‌تراشد و می‌خراشد و قشری از مفاهیم حقیقت نما و مطلوب نما در آینده را بر آن سطوح می‌چسباند و جلو فعالیت‌های طبیعی روح را می‌گیرد، اینان در فرداهای بدون دیروز و امروز زندگی می‌کنند. عمر من شد برخی (1) فردای من وای از این فردای ناپیدای من
(ناظرزاده کرمانی)
و به همین علت است که درک و اشتیاق به ابدیت از افق روح محو می‌شود و به جای آن «فرداهای» موهوم جانشین می‌گردد. (2).
مولی علی (ع) در خطبه 42 نهج‌البلاغه چنین می‌فرمایند:
(1). برخی: قربانی.
(2). شرح نهج‌البلاغه محمد تقی جعفری، جلد 9، صفحه 276، ذیل خطبه‌ی 42. صفحه : 332

ایها الناس ان اخوف ما اخاف علیکم اثنتان: اتباع الهوی و طول الامل فاما اتباع الهوی فیصد عن الحق و اما طول الامل فینسی الاخره، الا و ان الدنیا قد ولت حذاء (1)، فلم یبق منها الاصبابه کصبابه الاناء اصطبها صابها، الا و ان الاخره قد اقبلت و لکل منهما بنون فکونوا من ابناء الاخره و لا تکونوا من ابناء الدنیا فان کل ولد سیلحق بابیه (2) یوم القیامه و ان الیوم عمل و لا حساب و غدا حساب و لا عمل.
(ای مردم ترسناکترین چیزی که بر شما می‌ترسم دو چیز است: یکی متابعت خواهشهای نفسانی که باز می‌دارد از حق و دوم طولانی بودن امید و آرزو که آخرت را به فراموشی می‌سپارد، آگاه باشید که دنیا به سرعت پشت کرد و چیزی از آن باقی نماند، مگر ته مانده‌ای مثل ته مانده ظرف که دور ریزنده آن را دور می‌ریزد. آگاه باشید که آخرت روی آورد، و برای هر یک از دنیا و آخرت فرزندانی است. پس فرزندان آخرت باشید، و از فرزندان دنیا نباشید، زیرا هر فرزندی به زودی در روز قیامت به پدرش ملحق می‌شود، و امروز روز عمل است نه حساب، و فردا روز حساب است، نه عمل)پس امروز را غنیمت شمرده در عمل کوشید تا فردا که روز حساب است، فارغ البال از کوثر و سلسبیل آب نوشید و از سندس و استبرق لباس پوشید انشاء الله(.)3(.
در این خطبه حضرت دو چیز را بسیار خطرناک و رهزن راه ترقی و کمال می‌دانند یکی پیروی از هواها و خواهشها و تمایلات نفسانی و دیگری درازی آرزوها.
در مورد تبعیت از خواهشهای نفسانی و طغیانگری در برابر حق تعالی در
(1). حذاء بمعنی (سریعه) یعنی تند رونده است و در نسخه دیگر جذاء آمده که به معنی قطع خیرات و نیکها است.
(2). در نسخه‌ای)بامه(دارد که در شرح خوئی در همین خطبه ذکر کرده است.
(3). این خطبه را مرحوم مجلسی و غیر او از طرق مختلف با اختلاف کمی آورده‌اند، ابن ابی الحدید نیز که همگی را مرحوم خوئی در ذیل این خطبه در جلد 4، صفحه 206- 205 آورده است. صفحه : 333
قرآن می‌خوانیم: «فاما من طغی و آثر الحیوه الدنیا فان الجحیم هی الماوی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنه هی الماوی»، (کسی که طغیانگری و سرکشی کند و متابعت هوای نفس کرده و به دنبال حیات دنیوی رود، آتش جهنم جایگاه اوست و کسی که از مقام پروردگارش ترسید و نفس را از هوای نفسانی دور کرد جایگاهش بهشت است.) (1).
هوا و تمایلات در حیات دنیوی جمع می‌شود و آن نیز 5 مرحله دارد که: قبلا توضیح داده‌ایم و خداوند در این آیه جمع کرده است: «انما الحیوه الدنیا

لعب و لهو و زینه و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتریه مصفرا ثم یکون حطاما و فی الاخره عذاب شدید».
(حیات دنیوی بازی و اشتغال به امور غیر مهم و زینت و فخر فروشی و افتخار بین خود و کثرت در اموال و اولاد است، مانند بارانی می‌ماند که گیاه خوب و بسیار برویاند که کفار به تعجب واداشته شوند، ولی پس از مدتی خشک شده و زرد بینی و سپس شکسته ریز ریز شود). (2).
و چیزهائی که این 5 مرحله از آن حاصل می‌شود قرآن هفت چیز شمرده و در آیه‌ای جمع کرده است: «زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطره من الذهب و الفضه و الخیل المسومه و الانعام (3) و الحرث ذلک متاع الحیوه الدنیا و الله عنده حسن المآب».
دوستی و محبت شهوات برای انسانها زینت داده شده که زنان و فرزندان و مالهای بسیار از طلا و نقره و اسبهای نشاندار و شترها (و گاوها و گوسفندان) و
(1). سوره‌ی نازعات، آیه 72.
(2). سوره‌ی حدید، آیه‌ی 20.
(3). انعام جمع نعم و جمع الجمع آن اناعیم به معنی شتران است و بر گاو و گوسفندان نیز اطلاق می‌شود)المنجد(. صفحه : 334
زراعت است آن کالای زندگی دنیوی است و خداوند نزدش خوب بازگشتن است (1).
حال به سراغ خصلت خطرناک دوم یعنی (طول امل) رویم:
مراد از «امل» تعلق نفس به حصول چیزی دوست داشتنی در آینده است و مرادف آن طمع و رجاء است الا این «امل» بیشتر در چیزی استعمال می‌شود که به دست آوردنش بعید و دور است و طمع در چیزی که نزدیک است و رجاء و امید حد فاصل بین «امل» و «طمع» است و طول امل عبارت از انتظار امری دنیوی است که حصول آن نیاز به زمان و مهلتی دارد. (2).
مولی فرمود طولانی بودن آرزو موجب فراموشی آخرت است و این واضح است، زیرا طولانی بودن آرزو عبارت از انتظار به دست آوردن چیز دوست داشتنی دنیوی بود و این موجب تداوم ملاحظه و نظر کردن و دلبستن به آن است و این دلبستگی موجب روی گرداندن نفس از پرداختن به احوال آخرت است.
سبب درازی آرزو و امید، دوستی و محبت دنیاست، وقتی انسان با آن مانوس شد، و به لذاتش مشغول شد، دوری کردن و ترک آن سخت است و دوست دارد این دنیا و آنچه در آن است، دائمی باشد، و در این حال دیگر به مرگی که سبب مفارقت اوست نمی‌اندیشد، زیرا کسی که چیزی را

دوست دارد، دوست ندارد درباره باطل کننده آن فکر کند و بیندیشد، از این رو دائما تمنای بقای دنیا کند.
و اگر بناچار فکر مرگ و توبه و انجام اعمال اخروی از ذهن او بگذرد، از روزی به روزی و از ماهی به ماهی و از سالی به سالی به تاخیر اندازد و گوید تا وقتی پا به سال گذاریم وقت است، وقتی سنی از او گذشت گوید تا پیری فاصله است، وقتی پیر شد گوید: این خانه را تمام کنم و پسرم را داماد یا دخترم را عروس کنم، از این سفر برگردم و همین‌طور توبه را به تاخیر می‌اندازد، تا اینکه مرگ او فرا
(1). سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی 14.
(2). شرح خوئی، جلد 4، صفحه 201. صفحه : 335
رسد در حالی که غافل و غیر آماده برای مرگ است، قلب او مستغرق در امور دنیوی است و در آخرت جز حسرت و ندامت و پشیمانی توشه‌ای ندارد و این خسران مبین است.
ای جوان تو از زندگی عمر کسانی که عمرشان رفت و به آمال خود نرسیدند، عبرت گیر، مثل بعضی از جوانها مباش که تا جوان است گوید اول زندگانی است، خدایا اگر یک اطاق داشته باشم راضیم، گرچه اجاره‌ای باشد، بعد که می‌رسد گوید اجاره نشینی مشکل است خدا نجاتم دهد، آیا می‌شود خانه‌ای 50 متری از خودم داشته باشم، بعد که می‌رسد می‌گوید این که مثل قبر است، اگر بنا باشد در دنیا هم در قبر باشم، این که زندگی نشد! در روایتی است که از سعادت انسان وسعت خانه است (من سعاده المرء سعه داره) وقتی به هدف رسید، باز بلند پروازی می‌کند، گویا نمی‌داند که آرزو نهایتی ندارد، (1) آمال تمام شدنی نیست (2)، گویا کلام مولی را نشنیده که:
«اعلم انک لن تبلغ املک و لن تعدوا اجلک و انک فی سبیل من کان قبلک»، (بدان و آگاه باش که تو به آرزویت هرگز نمی‌رسی و از دست اجل و مرگ هرگز فرار نتوانی کرد و تو در راه پیشینیان خود هستی)آنها که مردند و به آرزوهایشان نرسیدند( )3(.
هر چه امید و آرزوی خود را زیاد کنی، مثل آدم تشنه که آب شور خورد و بیشتر تشنه می‌شود، بیشتر امید و آرزو پیدا می‌کنی، رسول گرامی فرمودند: «من کان یامل ان یعیش غدا فانه یامل ان یعیش ابدا» (کسی که آرزو کند فردا زنده باشد، آرزو
(1). در غررالحکم آمده (الامل لا غایه له).
(2). در غررالحکم آمده)الامال لا تنتهی(.
(3). شرح ابن ابی الحدید، جلد 16، صفحه 93. صفحه : 336
می‌کند که همیشه زنده باشد، و زندگی ابدی داشته باشد( )1(ولی زهی خیال باطل خداوند بزرگانی چون پیامبر خاتم و جانشین وی علی)ع(را

زندگی ابدی نبخشید، ما را ببخشد؟! فقط در مورد حضرت خضر روایاتی رسیده که بنا به مصالحی آب حیات نوشید)2(و خدا نسبت به او نیز آگاهتر است که، وضعش چگونه است، حتی امام زمان)ع(نیز زندگی ابدی نخواهند داشت، پس ما در چه اندیشه‌ایم؟!
قرآن تلذذ و غرق شدن در مادیات و خوردن و بهره بردن را که از شئون پیروی از نفس و هواهای نفسانی است و طول آرزو را از اخلاق کافرین می‌داند. می‌فرماید «ربما یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین فذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلهمهم الامل فسوف یعلمون، چه بسا کسانی که کافر شدند، آرزوی اسلام کنند (ولی اینها چنین نمی‌کنند) پس رهایشان کن بخورند و بهره برند و آرزو آنها را مشغول کند به زودی می‌دانند» (3).
اخبار و روایات هم بر مذمت و پرهیز از طول امل فوق العاده زیاد است که به عنوان نمونه در حدیث قدسی آمده است: یا موسی لا تطل فی الدنیا املک فیقسوا لذلک قلبک و قاسی القلب منی بعید (ای موسی، آرزوی خود را در دنیا طولانی مکن که قلب تو را قسی و سخت می‌کند و کسی که قلب او قاسی و سخت شد از من دور است) (4).
(1). بحار، جلد 73، صفحه 167 این چهار روایت را نیز صاحب میزان‌الحکمه در جلد 1، صفحه 141- 140 آورده است.
(2). روایاتی را در این مورد صاحب سفینه‌البحار در جلد 1، صفحه 389 تحت ماده »خضر« آورده است.
(3). سوره‌ی حجر، آیه‌ی 2.
(4). بحار، جلد 73، صفحه 398، جلد 77، صفحه 31- میزان‌الحکمه، جلد 1، صفحه 144)در شرح خوئی، جلد 4، صفحه 204 این حدیث را آورده و)لا تطول(بجای)لا تطل(گفته که سهو قلم است(. صفحه : 337
در روایت نبوی معروف که از طرق مختلف رسیده نبی اکرم می‌فرماید: ای اباذر بپرهیز از طول آرزوهای خود، زیرا تو در روز خود (که امروز است) هستی و در بعد امروز نیستی، اگر برای تو فردائی باشد، در فردا باش، چنانکه در امروزی و اگر برای تو فردائی نبود، پشیمان بر زیاده روی و افراط خود در امروز نیستی.
ای اباذر چه بسیار کسانی که امید به روزی بسته بودند، و نتوانستند آن را تکمیل کنند، و چه بسیار منتظر فردائی که به فردا نرسید، ای اباذر اگر در اجل و عاقبت آن بنگری، از آروز و فریب آن غضبناک شوی.
ای اباذر اگر صبح کردی با نفس خود نسبت به عصر سخن مگو و اگر عصر کردی نسبت به صبح سخن مگو، و از سلامتی خود قبل از بیماری استفاده کن، و از زندگیت قبل از مرگت فائده ببر، زیرا نمی‌دانی اسم تو فردا چیست (1).
از انس نقل شده که گفت پیامبر خطی کشیدند و فرمودند: این انسان

است و خطی دیگر در کنار آن کشیدند، گفتند: این هم اجل و مرگ است و خط دیگری دورتر از خط دوم کشیده فرمودند: این هم آرزو و امید انسان است، در فکر آن بسر می‌برد که نزدیکتر (یعنی مرگ) او را می‌گیرد (2).
در روایتی دیگر شبیه به این مضمون هست که حضرت سه چوب به جای خط گذاردند (3).
در روایتی آمده که دو بنده از بندگان خدا به هم برخورد کردند، یکی به دیگری گفت: کوتاهی آرزوی تو چقدر است؟ گفت: این که اگر صبح کنم امید ندارم، عصر کنم و اگر عصر کنم، امید ندارم صبح کنم، دیگری گفت تو آرزویت طولانی است، اما من امید ندارم، اگر نفسی بکشم باز گردد و اگر داخل شد خارج شود (4).
(1). شرح خوئی، جلد 4، صفحه 204.
(2). شرح خوئی، جلد 4، صفحه 204.
(3). تنبیه‌الخواطر، صفحه 226- میزان‌الحکمه، جلد 1، صفحه 143.
(4). شرح خوئی، جلد 4، صفحه 204. صفحه : 338
و در صحیفه سجادیه امام زین العابدین می‌فرماید: «اللهم صل علی محمد و آل محمد و اکفنا طول الامل و قصره عنا بصدق العمل حتی لا نومل استتمام ساعه بعد ساعه و لا استیفاء یوم بعد یوم و لا اتصال نفس بنفس و لا لحوق قدم بقدم و سلمنا من غروره و آمنا من شروره،
خدایا بر محمد و آل محمد درود فرست و طول آرزو را از ما کفایت فرما (و ما را بی نیاز از امیدهای طولانی قرار ده) و آن را با صداقت در عمل کوتاه کن، تا این که آرزوی تمام کردن ساعتی بعد از ساعتی و گذراندن روزی بعد از روزی و اتصال نفسی به نفسی و ملحق کردن قدمی به قدمی را نداشته باشیم و ما را از فریب آرزوهای طولانی سالم و از شرورش ایمن بگردان« (1).
این امامی که دارای مقام عصمت است این‌گونه در خانه خدا راز و نیاز می‌کند، کی می‌شود که ما دعا کردن را هم از اینان یاد گیریم و مثل آنکه هشتاد سال از عمرش گذشته و هنوز در کنار خانه خدا دست بلند می‌کند فلان خانه را نصیبم گردان و خانه‌ام کوچک است بزرگ گردان و وضع مالیم را بهتر از این گردان، نباشیم، ای انسان عمرت رفت دعا مکن خدا به تو بدهد، دعا کن از تو بگیرد، شقاوت و حسادت و تکبر و رذائل اخلاقی و به ویژه طولانی بودن آرزو را از تو بگیرد، که هر چه انسان پیرتر می‌شود، حریص‌تر و امیدهایش بیشتر می‌گردد و رفع رذائل و موانع رسیدن به کمالات مقدم بر اکتساب فضائل است.
در دیوان منسوب به علی (ع) است: تومل فی الدنیا طویلا و لا تدری اذا جن لیل هل تعیش الی فجر فکم من صحیح مات من غیر علله و کم من مریض عاش دهرا الی دهر و کم من فتی یمسی و یصبح آمنا و قد نسجت

اکفانه و هو لا یدری (2).
(1). شرح خوئی، جلد 4، صفحه 205.
(2). شرح خوئی، جلد 4، صفحه 205. صفحه : 339
آرزوی دور و دراز در دنیا داری، و نمی‌دانی که اگر شب شد، آیا تا به صبح زنده‌ای یا نه! چه بسا افراد سالمی که بدون مرضی مردند و چه بسیار مریضهائی که روزگار تا روزگار زندگی کردند، و چه بسیار جوان که شب و روز می‌گذراند و ایمن است در حالی که کفنهای او بافته شده و او نمی‌داند.

مرحوم محمد مهدی نراقی این عارف بزرگ و معلم سترگ اخلاق گوید: «طول امل و آرزو از جهل و حب دنیا سرچشمه می‌گیرد، جهل را باید با فکر صحیح و صاف که خالی از هر گونه »شائبه باشد« از بین برد و نیز به شنیدن پند و موعظه از نفوس طاهره.
کسی که صحیح فکر کند می‌فهمد که مرگ نزدیکترین چیزها به اوست و چاره‌ای جز حمل جنازه او و دفن در قبرش نیست و شاید سنگی که لحد و قبر او را می‌پوشاند، ساخته شده باشد و چه بسا کفنهای او نیز بافته شده و آماده شده باشند ولی او آگاه نیست و اما محبت و حب دنیا سزاوار است از قلب خارج شود، به این که تامل در حقارت دنیا و نفاست آخرت و پستی دنیا و پر ارزشی آخرت کند، و نیز دقت در اخبار و روایاتی که در مذمت حب دنیا و میل به آن وارد شده کند و در مقابل تفکر و مطالعه در اخباری که در مدح ترک دنیا و بی رغبتی به آن شده، نماید.
و نیز به روایاتی که مدح قصر الامل (کوتاهی آرزو) که ضد طول امل است نظر کند تا که کم کم محبت کاذب دنیوی کم شده و در مقابل محبت حقیقی خالق دنیا زیاد شود« (1).
(1). جامع‌السعادات، جلد 3، صفحه 34 (با کمی تغییر در ترجمه) درباره سبب طول امل و علاج آن دیگران نیز بحث کرده‌اند از جمله غزالی در احیاءالعلوم، جلد 4، صفحه 456 و فیض کاشانی در الحقائق، صفحه 314.

قصر امل (کوتاهی آرزو)

کوتاه کردن آرزوها و امیدها شعار مومنان و لباس اهل یقین است. پیامبر گرامی (ص) فرمودند: آیا همه شما دوست دارید وارد بهشت شوید؟ گفتند: بله یا رسول الله فرمود «قصروا من الامل واجعلوا آجالکم بین ابصارکم و استحیوا من الله حق الحیاء» (از آرزو کوتاه کنید و مرگهای خود را جلو چشمهای خود قرار دهید، و از خداوند آن طور که سزاوار است حیا کنید) (1).
در روایتی دیگر آمده که بعد از ظهری یا شبی بوده پیامبر به مردم نظر کردند و فرمودند: ای مردم! آیا از خداوند متعال حیا نمی‌کنید؟ گفتند: چگونه حیا نمی‌کنیم؟! فرمود: تجمعون ما لا تاکلون و تاملون ما لا تدرکون و تبنون ما لا تسکنون« (آنچه نمی‌خورید جمع می‌کنید و آنچه به آن نمی‌رسید، آرزو می‌کنید و آنچه در آن سکنی نمی‌گزینید، بنا می‌کنید) (2).
حضرت عیسی (ع) فرمود: اهتمام به روزی فردا نکنید که اگر فردا در عمرهای شما باشد روزی و رزق شما با عمر شما می‌آید، و اگر نباشد، پس برای رزق و روزی غیر خود تلاش نکنید (3).
رسول گرامی وقتی شنیدند که «اسامه» غلامی به صد دینار یکماهه خریده است فرمودند: اسامه طویل الامل (بلند آرزو) است و قسم به آنکه نفس من به دست اوست هرگز چشم نبستم که امید باز شدن داشته باشم و هرگز چشم نگشودم که امید بر هم نهادن آن را داشته باشم و هرگز لقمه به دهان نبردم که امید فرو بردن آن را پیش از مرگ داشته باشم، سپس فرمود: اگر عاقلید نفس خود را از مردگان به
(1). جامع‌السعادات، جلد 3، صفحه 36.
(2). جامع‌السعادات، جلد 3، صفحه 36.
(3). جامع‌السعادات، جلد 3، صفحه 36. صفحه : 341
حساب آورید و قسم به آنکه جانم در دست اوست، آنچه وعده داده شده‌اید، به سراغتان می‌آید و شما قدرت دفع و به عجز کشاندن آنها را ندارید (1).
مردم در کوتاهی و بلندی آرزو مختلفند: بعضی آرزوی عمر دائمی و زندگی ابدی می‌کنند، چنانکه خداوند می‌فرماید: «یود احدهم لو یعمر الف سنه» دوست دارد هر یک از آنها (یهود بنی اسرائیل) که عمر هزار ساله کند (2).
هزار سال کنایه از عمر دائمی است، نه این که دقیقا منظور هزار سال است: یعنی عدد تکثیر است نه تعداد. بعضی بیشترین عمر متداول عصر خود را می‌خواهد، بعضی عمر یک سال دیگر را می‌خواهد، بعضی آرزو دارد، چند ماه دیگر زنده باشد. بعضی یک شبانه روز و هر یک از اینها بر

حسب همین مدتی که آرزو می‌کند تلاش در معاش می‌کند، و بعضی دیگر آرزو نمی‌کنند، لحظه دیگر زنده باشند، گویا مرگ در مقابل چشمان آنهاست و اینها منتظر آن هستند. در روایتی است که پیامبر از یکی از صحابه از حقیقت ایمان سوال کردند گفت «ما خطوت خطوه الا ظننت انی لا اتبعها اخری» قدم از قدم برنمی‌دارم، مگر این که اعتقاد دارم نتوانم قدمی بعد از آن قدم بردارم (3).
یکی از بزرگان، هنگام نماز، به راست و چپ نظر می‌کرد و وقتی از او سوال می‌شود، این التفات به چپ و راست برای چیست؟ می‌گوید «انتظر ملک الموت من ای جهه یاتینی» من منتظر ملک الموت (مالک مرگ) هستم که از چه جهتی می‌آید (4).
در این زمان اکثر مردم را درازی آرزوها به دام انداخته، به طوری که افراد کم

(1). جامع‌السادات، جلد 6، صفحه 35 -36.
(2). سوره‌ی بقره، آیه‌ی 96.
(3). جامع‌السادات، جلد 3، صفحه 37.
(4). جامع‌السعادات، جلد 3، صفحه 37. صفحه : 342

آرزو و کوتاه امل بسیار کم است تعجب است که طول امل با طول عمر رابطه مستقیم پیدا کرده و هر چه پیرتر میشود آرزوهایش طولانی‌تر می‌شود، و بی جهت نبود که رسول گرامی می‌فرمود: یشیب ابن آدم و تشب فیه خصلتان، الحرص و طول الامل« فرزند آدم پیر می‌شود و دو خصلت در او جوان می‌شود، حرص و بلندی آرزو (1).
و نیز فرمود: «حب الشیخ شاب فی طلب الدنیا و ان التقت ترقوتاه من الکبر الا الذین اتقوا و قلیل ما هم» حب و دوستی پیر در طلب دنیا جوان است گرچه دو استخوان دو طرف گردن او از فرط پیری به هم رسد، مگر تقوا پیشه کنندگان و آنها نیز اندکند (2).
به هوش آی که در این مدت کوتاه عمر، جائی برای پرداختن به آرزوهای دور و دراز نیست غافل مباش که به قول مولی دنیا سریع می‌گذرد، نه این که می‌گذرد که زمان را می‌گذرانیم، زمان چیزی جز مقدار حرکت نیست، و حرکتهای ما گذراننده زمان است.
یکی از بزرگان نوشته، روزی در بالین بیماری که حدود نود سال از عمرش گذشته بود و دو روز بعد، از دنیا رفت، نشسته بودم، هنوز هوش و درکش را از دست نداده بود از وی پرسیدم، سالیان گذشته عمر خود را چگونه درک می‌کنید؟ او پلک‌های چشمش را روی هم گذاشت و فورا باز کرد و گفت: «چنین چیزی» و با «چنین سرعتی» (3).
پرداختن به آرزوهای دور و دراز قدرت تفکر صحیح را از انسان می‌گیرد، و انسان نمی‌فهمد که دنیا زودگذر است، نمی‌خواهد در گذشت زمان تعمق

کند، زیرا گذشت زمان عبارت است از بریدن تدریجی درخت عمر.
(1). جامع‌السعادات، جلد 3، صفحه 37.
(2). جامع‌السعادات، جلد 3، صفحه 37.
(3). شرح نهج‌البلاغه، محمد تقی جعفری، جلد 9، صفحه 278- 277.
صفحه : 343 در قطع نخل سرکش باغ حیات ما چون اره‌ی دو سر نفس اندر کشاکش است (1).
با توجه به کوتاهی دنیا و کوتاه کردن آرزوها و اعتقاد به این که با هر نفسی از زندان دنیا و محبوس بودن در آن آزاد شده و به طرف پروردگار می‌رویم می‌توان از تاسف و وحشت درونی نسبت به سرعت دنیا و تمام شدن عمر کاست. این نفس جانهای ما را همچنان اندک اندک دزدد از حبس جهان تا الیه یصعد اطیاب الکلم صاعدا منا الی حیث علم (2). ترتقی انفاسنا بالارتقاء متحفا منا الی دار البقاء (3). پارسی گویم، یعنی این کشش زان طرف آید که دارد او چشش (4).
اگر انسان چشم بصیرت باز کند و سرعت گذشتن عمر و نزدیک شدن مرگ را درک کند از آرزو بیزار می‌شود. مولی فرمودند: «لو رای العبد اجله و سرعته الیه ابغض الامل...» (اگر بنده مرگ و سرعت آن را به سوی خود ببیند، از آرزو ناراحت و بیزار می‌شود)5(.
اگر مرگها ظاهر شوند، آرزوها همچون یخ در مقابل خورشید ذوب می‌شوند. مولی می‌فرمایند: «لو ظهرت الاجال افتضحت الامال، اگر اجلها ظاهر می‌شدند، زشتی و عیب و بی ثمر بودن آرزوها آشکار می‌گردید (6).
پس گول آرزوهای بلند را مخور که چشمهای قلب تو را کور می‌کند (الامانی
(1). شرح نهج‌البلاغه، محمد تقی جعفری، جلد 9، صفحه 279.
(2). تا نزد خداوند برود کلمات یا اعمال پاکیزه تا آنجا که خدا می‌داند.
(3). نفس‌های ما بعنوان تحفه‌ای بسوی ابدیت ارتقاء پیدا می کند.
(4). شرح نهج‌البلاغه، محمد تقی جعفری، جلد 9، صفحه 279.
(5). بحار، جلد 73، صفحه 95- 164- 166.
(6). بحار، جلد 78، صفحه 333. صفحه : 344
تعمی عیون البصائر( )1(.
و مثل سرابی حقائق را به دروغ جلوه می‌دهد و از واقعیت دور می‌اندازد: (الامل کالسراب...) (2).
(الامل خادع غار ضار) (3) آرزو نیرنگ باز و ضرر زننده است.
هر که در میدان آرزو دوید، با آمدن مرگ لغزید و به زمین خورد. (من جری فی میدان امله عثر باجله) (4) خداوند ما را از شرور نفس اماره و آرزوی دور و دراز دور گرداند انشاء الله تعالی.
(1). غررالحکم.

(2). غررالحکم.
(3). غررالحکم.
(4). بحار، جلد 73، صفحه 166 از علی)ع( )این چند حدیث را صاحب میزان‌الحکمه در جلد 1، صفحات 141 تا 143. صفحه : 345

کمی خطا و لغزش

اشاره

(قلیلا زلله)
ترجمه: (می‌بینی پرهیزگاران را که) خطا و لغزش او قلیل و اندک است.
شرح: از صفات دیگر پرهیزگاران، کمی خطا و لغزش آنهاست، گرچه در لغزشگاه‌ها داخل شوند، ولی بسیار کم است که کنترل خود را از دست بدهند و پایشان بلغزد.
هر انسانی به جز معصومین خطاکار است آنها الگوها و اسوه‌های مردم هستند، اگر اینها هم خطا کنند، دیگر اعتمادی برای مردم نمی‌ماند، اساسا جلب اعتماد آنها بواسطه مصون بودن آنها از خطاست، در علم کلام نیز این بحث مطرح شده و اثبات شده است، باید رسول حق و خلفای دوازده‌گانه او معصوم از هر خطائی باشند تا بتوانند به نحو احسن جلب اعتماد کرده و در نتیجه تبلیغ احکام کنند.
اگر کسی به این درجه از عصمت رسید از لغزش مصون است ولی غیر از انبیاء و ائمه معلوم نیست کسانی به این مقام رسند ولی تالی تلو آنها و در مسیر آنها یافت می‌شوند و اینها همان پرهیزگاران هستند که مولی خطای آنها را قلیل می‌شمارد، زیرا صفحه : 346
آنها دارای ملکه عدالت هستند گناه کبیره نکرده و اصرار بر صغائر ندارند، اگر خطائی از آنها صادر شود بسیار کم است، بر حسب درجه تقوی، خطا و لغزش متغیر است هر چه پرهیزگاری آنها بیشتر باشد لغزش آنها کمتر و اگر پرهیزگاری کمتر لغزش آنها بیشتر است.

عوامل خطا و لغزش

عوامل لغزش و گناه مختلف است، که به چند عامل آن اشاره می‌کنیم:
1- جهل- جهل به چه کنم یا چگونه کنم و یا به تعبیر دیگر جهل به اصل قانون که چه کنیم و جهل به نحوه‌ی اجرای آن که چگونه کنیم، موجب خطا و گمراهی است، هر فرد و جامعه‌ای برای این‌که بتواند کاری صحیح انجام دهد، اول نیاز به آگاهی به قانون و سپس به نحوه اجراء آن دارد، هر کدام نباشد، انسان دچار لغزش می‌گردد و از آن جهت که پرهیزگاران در مسیر زندگی خود به سوی هدف عالی خود، عالم و آگاه هستند «علماء حلماء» پس از این جهت به خطا نمی‌افتند.
2- حجابهای نفسانی که همان رذائل اخلاقی هستند، هر یک راهی به سوی خطا در برابر انسان می‌گشایند، هواپرستی، تکبر، لجاجت، حسادت هر یک مانعی برای تعقل صحیح است اگر حجابها دریده شود، چهره حقائق آشکار می‌گردد، من اگر خطا می‌کنم چشم حقیقت‌بین ندارم، من حجاب افکنده‌ام: (لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها) (1).
مولی علی (ع) می‌فرمایند: «اقرب الاراء من النهی ابعدها من الهوی» نزدیکترین نظریه‌ها به عقل (و صواب) دورترین آنها از هوای نفسانی است (2).
در جای دیگر می‌فرماید: «خیر الاراء ابعدها عن الهوی و اقربها من السداد»
(1). سوره‌ی اعراف، آیه‌ی 179.
(2). غررالحکم. صفحه : 347
بهترین آراء دورترین آنها از هوای نفسانی و نزدیکترین آنها به حق است که راه باطل را مسدود می‌کند (1).
کسی که تکبر به او اجازه نمی‌دهد، به سخن حق دیگری گوش کند، یا حسادت او نمی‌گذارد حرف حق دیگری را تصدیق کند، چنین کسی راهی به سر منزل صواب ندارد.
کسی که پرده و حجاب لجاجت روی قلب او را پوشانده، اگر رای و راه صحیحی هم به او ارائه شود، به آن توجه نمی‌کند، اگر خود نیز به فکر صحیحی دست یافت، لجاجت او اجازه نمی‌دهد در مرحله عمل بر طبق آن رفتار کند، چنان که دیدیم بسیاری از مشرکین و گمراهان با این که می‌دانستند، سخنان پیامبر حق است باز به او نگرویدند، چرا که لجاجت آنها با پیامبر، اجازه نمی‌داد، لشکریان عمر سعد و امویان به خاطر لجاجت با امیرالمومنین خون فرزندش حسین بن علی (ع) را با این که بسیاری از آنها

می‌دانستند، امام است و سخنانش بر حق است، بر زمین ریختند.
این است که مولی علی (ع) می‌فرماید: «اللجاجه تسل الرای»، لجاجت، رای صواب و صحیح را از بیخ و بن همچون درختی پربار برمی‌کند و نابود می‌کند« (2).
لجاجت همچون رهزنی بر راه سخن صواب نشسته و آن را می‌رباید.
3- تصمیم در حال غضب- از اموری که موجب خطا و اشتباه می‌شود و خود حجابی از حجابهای درونی است، تصمیم گیری در موقع غضب است، در آن حالت انسان در حال متعادل روحی نبوده و قوای ادراکی او بطور صحیح کار نمی‌کند، و چه بسا قوای تحریکی او نیز کاری کند که جز پشیمانی سودی ندارد، انسان باید چنان خود را بسازد که اگر فکر صحیحی و نظر مصابی داشت در حال غضب تحت تاثیر
(1). غررالحکم.
(2). بحار، جلد 71، صفحه 341. صفحه : 348
نفس اماره قرار نگیرد امام حسن (ع) می‌فرمایند (1) «لا یعرف الرای الا عند الغضب» (فکر و نظر صحیح شناخته نمی‌شود مگر در حالت غضب) اگر ثابت قدم بود آن رای سلیم است اگر بر حق پا نگذاشت آن نظری صواب است که به خطا منجر نمی‌شود.
4- عدم تامل در تصمیم گیری- این نیز از عوامل لغزش است، در روایتی از مولی علی (ع) آمده: «الرای مع الاناه و بئس الظهیر الرای الفطیر» (رای و فکر صحیح با تامل و دقت است و فکر و نظر بدون تامل و تصمیم گیری با سرعت، بد پشتیبانی برای انسان است) (2).
5- استبداد رای و عدم مشورت در امور- استبداد رای عامل دیگری برای لغزش انسان و به خطا رفتن اوست و چه بسا ریشه آن نیز در هواپرستی باشد و انگیزه‌های هواپرستانه آن را ایجاب کند.
مستبد کسی است که می‌خواهد کاری را به تنهائی انجام دهد خواه انگیزه او تمایلات نفسانی باشد و خواه غیر آن و مسلم است که چنین شخصی خطایش بیشتر از کسی است که در مقام مشاورت برآمده و از عقل دیگران استفاده کرده و از چراغ افکارشان نور می‌گیرد.
مولی می‌فرمایند: «المستبد متهور فی الخطاء و الغلط» (فرد مستبدی که به نظر خود متکی است و نسبت به خطا و اشتباه بی‌باک و گستاخ است). (3).
در جای دیگر می‌فرمایند: «خاطر بنفسه من استغنی برایه»: (نفس خود را به مخاطره انداخت کسی که با رای خود از آراء دیگران بی‌نیاز شد) (4).
(1). بحار، جلد 78، صفحه 113 میزان‌الحکمه، جلد 4، صفحه 36.
(2). بحار، جلد 78، صفحه 81 و میزان‌الحکمه، جلد 4، صفحه 36.
(3). غررالحکم.

(4). بحار، جلد 75، صفحه 98 و در صفحه 105 نیز از نهج‌البلاغه نقل کرده که »قد خاطر« دارد)الاستشاره عین الهدایه و قد خاطر...( )حکمت 211(و نیز در جلد 77، صفحه 384 نیز آمده است. صفحه : 349
امام صادق (ع) نیز می‌فرمایند: «المستبد برایه موقوف علی مداحض الزلل» (فردی که فقط به فکر خود اتکاء می‌کند، بر لغزشگاه‌های خطا ایستاده است) (1) و هر آن باید منتظر سقوط خود باشد فرد مستبدی که فقط رای و فکر خود را می‌پسندد و بر آن تکیه می‌کند، از نظر مکتب اسلام هم نظر خودش صواب نیست و هم در مقام مشورت، از مشورت با او نهی شده است، امام صادق (ع) می‌فرمایند با مستبد خود رای مشورت مکن (لا تشر علی المستبد برایه) (2).
مولی علی (ع) نیز می‌فرمایند: رای انسان منفرد و تک رو و انسانی که فقط به رای و نظر خود خوشنود است در واقع رای و نظر باارزشی نیست. (لا رای لمن انفرد برایه) (3)، (لیس لمعجب رای) (4) زیرا فکر و نظری ارزش دارد که هدایت کننده انسان به راه راست و دور کننده انسان از پرتگاه باشد. در مکتب مولی علی (ع) چنین فردی، یک جاهل است: (ما اعجب برایه الا جاهل) (5) خود بینی نکند به رای خود مگر جاهل، و آدم جاهل قابل مشورت نیست، عالم همیشه به دنبال زیاد کردن علم و علم آموزی است، گرچه از فرد حقیر و کوچکی باشد، او به دنبال سخن بزرگ است، گر چه از کودک صادر شود، پس او خود رای نیست، و چنین انسانی قابل مشورت است چون عالم است.
مولی فرمود: لا تصغرن عندک الرای الخطیر اذا اتاک به الرجل الحقیر« (رای بزرگ را نزد خود کوچک مشمار هنگامی که مرد حقیری آن را به تو رساند) (6).
مولی در جای دیگر می‌فرمایند: من استبد برایه هلک و من شاور الرجال
(1). بحار، جلد 75، صفحه 105.
(2). بحار، جلد 75، صفحه 105.
(3). بحار، جلد 75، صفحه 105.
(4). غررالحکم.
(5). غررالحکم.
(6). غررالحکم. صفحه : 350
شارکها فی عقولها« (کسی که مستبد و خود رای شد، هلاک می‌شود و کسی که با بزرگان مشورت کرد در عقلهایشان شریک شده است) (1) و شریک از شریک دیگر استفاده می‌کند و طبیعی است که اگر چند عقل به هم ضمیمه شوند کمتر به خطا می‌افتد، تا یک عقل منفرد.
از رسول گرامی سوال شد: «ما الحزم» (دور اندیشی و آینده نگری و استواری در امور چیست) فرمودند «مشاوره ذوی الرای و اتباعهم»

(مشورت با صاحبان فکر و اندیشه و متابعت کردن از آنها) (2).
به قول مولی نظر و فکر بسیار است ولی نظری که مصاب و رساننده به هدف و ثابت باشد، بسیار کم است، (الرای کثیر و الحزم قلیل) (3) ولی می‌توان با سفارش پیامبر اکرم به این قلیل دست یافت، کسی که در امور خود تن به مشورت دهد و آیات الهی را مد نظر گیرد: (و امرهم شوری بینهم) (4) (و شاورهم فی الامر) (5) به صلاح و سداد نزدیکتر است و حیران و پشیمان نخواهد شد.
مولی علی (ع) می‌فرمایند رسول‌الله (ص) مرا به سوی یمن فرستادند و سفارش کردند که: «یا علی ما حار من استخار و لا ندم من استشار» (ای علی، کسی که طلب خیر کرد حیران نمی‌شود و کسی که مشورت کرد پشیمان نمی‌گردد) (6).
کسی که با صاحبان عقل مشورت کرد از انوار عقول آنها نور گرفته است: (من
(1). بحار، جلد 18، صفحه 382 (احادیث از اول بحث تا اینجا را نیز می‌توانید در، جلد 4 میزان الحکمه، صفحه 35 تا 40 در بحث رای بیابید).
(2). سفینه‌البحار، جلد 1، صفحه 718 در بحث »شور«.
(3). غررالحکم میزان‌الحکمه، جلد 4، صفحه 40.
(4). سوره‌ی شوری، آیه‌ی 38.
(5). سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی 159.
(6). بحار، جلد 75، صفحه 100. صفحه : 351
شاور ذوی العقول استضاد بانوار العقول( )1(.
هیچ پشتیبانی، همچون مشاورت نیست: (لا ظهیر کالمشاوره) (2).
ما از معصومین بالاتر نیستیم، آنها در کارها با دیگران مشورت می‌کردند، حتی امام هشتم (ع) در مورد پدر خود می‌فرمایند، عقلها به مستوای عقل او نبود ولی چه بسا می‌شد با غلام سیاهی از غلامان خود مشورت می‌کرد، وقتی به ایشان گفته می‌شد، آیا با مثل این مشورت می‌کنید؟ می‌فرمود «ان الله تبارک و تعالی ربما فتح علی لسانه...» (خداوند تبارک و تعالی چه بسا با زبان او مشکل و گره کار مرا باز کند) (3).

مشورت دارای فوائد بسیار است که به چند مورد آن اشاره می‌کنیم:
1- دفع خطا و یا به حداقل رساندن آن- این ثمره همان چیزی است که مورد بحث است و گفتیم که ضمیمه شدن چند عقل و رای و انتخاب بهترین نظریه که زائیده چندین عقل و فکر است مسلما به صواب نزدیکتر است تا یک عقل و رای.
2- مشورت جاذبه دارد- این از آثار اجتماعی مشورت است، اگر انسان با دیگران در کارها مشورت کرد، مردم هم برای کارهای خود با او مشورت کرده و به رای او ارزش قائل می‌شوند، این نکته را می‌شود از آیه شریفه قرآن به دست آورد: «فبما رحمه من الله لنت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب لا نفضوا من حولک فاعف عنهم و استغفر لهم و شاورهم فی الامر»، (ای پیامبر با رحمت خداوندی با مردم نرم
(1). غررالحکم.
(2). نهج‌البلاغه حکمت 54.
(3). مکارم‌الاخلاق، صفحه 319)این روایات را در، جلد 5 میزان‌الحکمه، صفحه 210 به بعد نیز می‌توانید بیابید)بحث شوری(مباحث زیادی راجع به مشورت است که روایاتش را در آنجا آورده است رجوع کنید(. صفحه : 352
گشتی و اگر سخت و تند با آنها برخورد می‌کردی، از دور تو پراکنده می‌شدند، پس از آنها درگذر و طلب مغفرت برای آنها کن و آنها را در کارها طرف مشورت قرار ده( )1(.
به قرینه صدر آیه که اگر سخت و تند خوی بودی از دور تو پراکنده می‌شدند، پس لازم است این سه کار (عفو و طلب مغفرت و مشاوره) را انجام دهی، می‌توان استفاده کرد مشورت عاملی برای جذب مردم است.
3- بها دادن به دیگری و در نتیجه بها پیدا کردن خود. وقتی مردم دیدند، به آنها بها داده شده و طرف مشورت بودند، طبعا به مشورت کننده در کارها بها داده و برای او ارزش قائلند این ثمره‌ای فردی و اجتماعی است.
4- خودکفائی مدیریت و ساخته شدن دیگران- این ثمره نیز از آثار اجتماعی مشورت است، ما فقط به خودکفائی اقتصادی و مادی نیاز نداریم، بلکه خود کفائی مدیریت و فکری هم لازم است، اگر بنا باشد مدیران صنایع و کارخانه‌ها و ادارات ما تمام سرنخها را خود در دست داشته باشند، به طوری که اگر روزی در سر کار حاضر نشدند، کارها تعطیل شود، این مدیران، مدیران مدبر و مدیر به معنی واقعی کلمه نیستند، باید افراد را پرورش دهند و این جز از راه مشورت و بها دادن به

رای زیردستان امکان پذیر نیست، باید با مشاورت آنها، رمز کار را به آنها آموخت، نه تنها در اداره و کارخانه بلکه کاسب هم باید با شاگرد خود در امور مشورت کند و او را بسازد. که در بعضی موارد ساختنی بهتر از مشاورت نیست.

خصوصیات شخص مشورت کننده (یا حدود مشورت)

امام صادق (ع) در روایتی اشاره به مطلب می‌کنند، این روایت را مرحوم محدث قمی در سفینه‌البحار آورده است:
«المشوره لا یکون الا بحدودها فمن عرف بحدودها و الا کانت مضرتها
(1). سوره‌ی آل عمران، آیه 159. صفحه : 353
علی المستشیر اکثر من منفعتها له فاولها ان یکون الذی یشاوره عاقلا و الثانیه ان یکون حرا متدینا و الثالثه ان یکون صدیقا مواخیا و الرابعه ان تطلعه علی سرک فیکون علمه به کعلمک بنفسک ثم یستر ذلک و یکتمه فانه اذا کان عاقلا انتفعت بمشورته و اذا کان حرا متدینا جهد نفسه فی النصیحه لک و اذا کان صدیقا مواخیا کتم سرک اذا اطلعته علیه و اذا اطلعته علی سرک فکان علمه به کعلمک تمت المشوره و کملت النصیحه«:
«مشورت حاصل نمی‌شود مگر به حدود و خصوصیات آن، کسی که حدود آن را شناخت (به نتیجه رسیده نفع می‌برد) وگرنه ضرر آن نسبت به مشورت کننده بیشتر از نفع آن است نخستین حد از آن حدود، این است که با انسان عاقل مشورت کند. دوم این که کسی که مورد مشورت قرار می‌گیرد آزاده و متدین باشد سوم این که دوست و برادر باشد. چهارم این که کسی باشد که او را بر سر راز خود مطلع کنی و علمش به آن راز مثل علم تو به نفس خودت باشد و آن را مستور و کتمان کند. پس اگر شخص مورد مشورت عاقل باشد، از مشورتش نفع می‌بری، و اگر آزاده و متدین باشد، در نصیحت تو با نفس خود مجاهدت کرده و از راهنمائی تو مضایقه نمی‌کند و اگر دوست و برادر باشد کتمان سر تو کرده و علمش به راز تو مثل علم تو باشد در این صورت مشورت و نصیحت کامل می‌شود» (1).
از روایت فوق خصوصیات و اوصاف شخص مورد مشورت، روشن شد و اینکه: عاقل، حر، متدین، صدیق، برادر و امین بر سر باشد.
(1). سفینه‌البحار، جلد 1، صفحه 718 ماده «شور». صفحه : 355

خشوع قلب

اشاره

(خاشعا قلبه)
ترجمه: (می‌بینی پرهیزگاران را که) قلبش خاشع است.
شرح: در این فراز بار دیگر مولی سخن از خشوع متقیان می‌گوید، در مرتبه اول عبادت را متذکر شد و اینجا خشوع قلب و خاضع در برابر عظمت الهی است و این خشوع قلبی زائیده درک عظمت الهی است و مسلما خشوع قلب نیز سایر اعضاء را به خضوع وا می‌دارد.
چون درباره خشوع قبلا به تفصیل بحث کرده‌ایم، در این جا به اختصار برگزار می‌کنیم امام صادق (ع) در روایتی می‌فرمایند:
خداوند متعال به حضرت عیسی بن مریم چنین وحی کرد: یا عیسی! از دیدگانت اشک بریز و قلبت را خاضع گردان و دو چشم خود را با میل اندوه و حزن سرمه بکش در هنگامی که اهل بطالت و خوشگذرانها می‌خندند، در کنار قبور مردگان بایست و آنها را با ندای بلند صدا زن، شاید از آنها پند گیری و بگو من در زمره ملحق شوندگان به شما، ملحق خواهم شد (1).
(1). بحار، جلد 82، صفحه 178. صفحه : 356
در روایتی دیگر آمده که خداوند متعال به موسی و هارون وحی رساند که: «انما یتزین لی اولیائی بالذل و الخشوع و الخوف الذی ینبت فی قلوبهم فینظر علی اجسادهم». دوستان من با خشوع و ذلت درونی و خوفی که در قلبهای آنها می‌روید خود را برای من زینت می‌دهند، و سپس آثار آن بر بدنهای آنها نیز نمودار می‌شود (1).

علامت خاشع

در روایتی رسول اکرم علامت خاشع را چهار چیز می‌شمارند: «اما علامه الخاشع فاربعه: مراقبه فی السر و العلانیه و رکوب الجمیل و التفکر لیوم القیامه و المناجاه لله».
(علامت خاشع چهار چیز است: 1- در پنهان و آشکار مراقبت می‌کند که عملی بر خلاف رضای خداوند انجام ندهد 2- همیشه بر پشت کارهای نیک سوار شده و آنها را انجام می‌دهد 3- تفکر برای روز قیامت 4- مناجات با خداوند متعال) (2).
با علامات و نشانه‌های فوق که در چهره و قول و فعل او ظاهر است می‌توان بر گوهری در درون او به نام «قلب خاشع» اطلاع پیدا کرد و خوشا به چنین صدفهائی که چنین درهائی در درون خود می‌پرورانند که برق آن درها در آسمان وجودشان و صفحه اعضاء و جوارحشان نمودار می‌گردد.
(1). بحار، جلد 13، صفحه 49.
(2). تحف‌العقول، صفحه 22)سه روایت این باب در جلد 3 میزان‌الحکمه، باب‌الخشوع آمده است(. صفحه : 357

(قانعه نفسه)
ترجمه: (می‌بینی پرهیزگاران را که) نفسش قانع است.
شرح: صفت دیگر آنها قناعت طبع است. در اهمیت قناعت همین بس، که مولی علی (ع) «حیاه طیبه» را به آن تفسیر فرموده‌اند، وقتی درباره‌ی این آیه شریفه (من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مومن فلنحیینه حیاه طیبه) (کسی که عمل صالح انجام دهد خواه مرد خواه زن و مومن باشد او را زنده می‌کنیم به زندگی پاکیزه) (1) از حضرت سوال شد فرمودند: مراد از این زندگی که خداوند در پاداش اعمال صالح مرد و زن مومن می‌دهد، قناعت است (2).
عجب گوهری است که پاداش اعمال صالح قرار می‌گیرد، از یکی از حکماء سوال شد، چیزی بهتر از طلا سراغ داری، گفت: بله، قناعت (3).
قناعت که مقابل حرص است، ملکه نفسانی است که موجب اکتفاء به قدر
(1). سوره‌ی نحل، آیه 97.
(2). سفینه‌البحار، جلد 2، صفحه 452 ماده »قنع«.
(3). سفینه‌البحار، جلد 2، صفحه 451. صفحه : 358
نیاز از مال است بدون اینکه تلاش و سختی در طلب زائد کند و این صفتی است پسندیده که کسب سائر فضائل متوقف بر آن است (1).
یکی از حکماء می‌گوید استغنائک عن الشیء خیر من استغنائک به (بی نیازی تو و عدم حاجت تو به چیزی، بهتر از بی نیازی تو به وسیله آن چیز است) (2).
چه جمله زیبائی است، جمله او اشاره به مسئله قناعت دارد، می‌گوید اگر قناعت پیشه کردی چیزی نخواستی بهتر است از این که قناعت پیشه نکنی و فکر کنی با فلان چیز بی نیازی.
عمدتا مردم فکر می‌کنند، باید چیزی را داشته باشند، تا بی نیاز شوند و دستشان پیش دیگری دراز نباشد، فکر می‌کنند باید خانه‌ای با چنین خصوصیات و ماشینی با چنان ویژگی داشته باشند، تا بی نیاز باشند، در حالی که این حکیم می‌گوید اگر قناعت پیشه کردی و به قدر حاجت و نیاز اکتفاء کردی، تو بی نیازی این بی نیازی بهتر از آن بی نیازی است، این بی نیازی تملق و چاپلوسی و حرام و حلال کردن ندارد، در حالیکه آن بی نیازی که با داشتن چیزی حاصل شود، نیاز به تلاش و دوندگی دارد، و چه بسا تملق و حرام و حلال کردن، و این همان است که مولی می‌فرمایند القناعه مال لا ینفد (قناعت مالی و سرمایه‌ای است که تمام شدنی نیست) (3).
قناعت تنها جنبه آخرتی ندارد، بلکه از نظر سیاسی و اقتصادی نیز ریشه

امور است بسیاری از جهت گیریهای سیاسی در روابط بین‌المللی، بر میزان قناعت صورت می‌گیرد، آبروی سیاسی، اقتصادی و خودکفائی یک مملکت را قناعت حفظ می‌کند و در مقابل عدم قناعت از بین‌برنده شخصیت سیاسی یک مملکت در
(1). جامع‌السعادات، جلد 2، صفحه 100.
(2). سفینه‌البحار، جلد 2، صفحه 451.
(3). سفینه‌البحار، جلد 2، صفحه 451. صفحه : 359
فضای سیاسی عالم است، گاه یک کشور در اثر عدم قناعت و گرفتن وامهای کمرشکن و برای این که مقداری در رفاه باشد مطرود و منزوی و کشور عقب افتاده می‌شود، ملتی که قناعت را از خود دور کرد بدبخت و بی نوا شده و هیچگاه فرصت شکوفائی اقتصادی پیدا نمی‌کند، نمونه این کشورها امروزه چه بسیار است.
قناعت نکردن نابود کننده شخصیت فرد است و او را نیازمند به غیر می‌کند و همیشه باید سر شکسته و سرافکنده در جامعه حرکت کند و چه بسا از مرز شخصیت گذشته و شخص را نابود می‌کند عدم اکتفاء به قدر نیاز موجب استیصال فرد و جامعه است، آنچه درباره جامعه و رفاه طلبی آن گفتیم درباره فرد هم صادق است، بعضی را می‌بینیم که برای توسعه زندگی خود که گاه نیاز به آن توسعه هم ندارد، از چندین جا وام می‌گیرد و کار را به جائی می‌رساند که اصل سرمایه را هم باید بابت بهره آن وام‌ها بپردازد، چرا؟!
زندگی خوش و گوارا از نظر اسلام چه زندگی می‌تواند باشد، آیا تا بحال این سئوال را از خود کرده‌ایم و به دنبال جواب برآمده‌ایم یا نه، این جواب را امام صادق (ع) در روایتی فرموده‌اند: «خمس من لم تکن فیه لم یتهنا بالعیش، الصحه و الا من و الغناء و القناعه و الانیس الموافق»، (پنج چیز است که اگر در فردی نباشد، خوشی از زندگی نمی‌برد، و به قول عوام آب خوش از گلویش پائین نمی‌رود و زندگی گوارائی نخواهد داشت: 1- تندرستی 2- امنیت 3- بی نیازی و عدم حاجت)به قدری که محتاج نباشد داشته باشد(4- قناعت و اکتفاء به قدر حاجت و عدم زیاده طلبی 5- مونس و یار موافق) (1).
پس یکی از عواملی که موجب گوارائی و خوشی زندگی می‌شود قناعت است و باید گفت قناعت در بین این پنج مورد جایگاه ویژه‌ای دارد.
حال به چند حکایت در مسئله قناعت از گلستان و بوستان شیخ شیراز
(1). سفینه‌البحار، جلد 2، صفحه‌ی 451. صفحه : 360
سعدی می‌نگریم.
حاتم طائی را گفتند: از خود بلند همت‌تر در جهان دیده‌ای یا شنیده‌ای؟ گفت بلی روزی چهل شتر قربان کرده بودم و امرای عرب را به مهمانی

خوانده پس به گوشه‌ی صحرائی به حاجتی رفته بودم، خارکنی را دیدم، پشته خاری فراهم آورده، گفتمش به مهمانی حاتم چرا نروی که خلقی بر سماط (سفره) او گرد آمده‌اند گفت: هر که نان از عمل خویش خورد منت از حاتم طائی نبرد

انصاف دادم و او را به همت و جوانمردی بیش از خود دیدم. بازرگانی را دیدم که صد و پنجاه بار داشت، و چهل بنده و خدمتکار، شبی در جزیره کیش مرا به حجره خویش برد و همه شب نیارامید از سخن‌های پریشان گفتن، که فلان انبارم به ترکستان است و فلان بضاعت به هندوستان، و این کاغذ قباله فلان زمین و فلان چیز را فلان، ضمین (کفیل و ضامن)، گاه گفتی که خاطر اسکندریه دارم که هوائی خوش است و گاه گفتی که دریای مغرب مشوش است و باز گفت سعدیا سفری در پیش است اگر آن کرده شود، بقیت عمر خوش به گوشه‌ای بنشینم و ترک تجارت کنم، گفتم آن سفر کدام است؟

گفت گوگرد پارسی به چین خواهم برد، شنیدم که آنجا قیمت عظیم دارد و از آنجا کاسه‌ی چینی به روم آرم و دیبای رومی به هند و پولاد هندی به حلب و آبگینه حلبی به یمن و برد یمانی به پارس و از آن پس ترک تجارت کرده و به دکانی بنشینم، چندان از این مالیخولیا فرو خواند که بیش از آن طاقت گفتنش نماند!!

پس گفت ای سعدی تو نیز سخنی بگوی، از آنچه دیده و شنیده‌ای.

گفتم: آن شنیدستی که در اقصای غور (1). بار سالاری بیفتاد از ستور گفت

چشم تنگ دنیا دوست را یا قناعت پر کند یا خاک گور

(1). منطقه‌ای بین هرات و غزنه. صفحه : 361

موسی (ع) درویشی را دید که از برهنگی به ریگ اندر شده گفت ای موسی دعائی کن تا خداوند عزوجل مرا کفافی دهد که از بی طاقتی به جان آمده‌ام، موسی (ع) دعا کرد و رفت، پس از چند روز که باز آمد، او را دید که گرفتار و خلقی بر وی گرد آمده، حالش پرسید گفتند خمر خورده و عربده کرده و کسی را کشته و اکنون به قصاص او وی را داشته‌اند. آنکه هفت اقلیم عالم را نهاد هر کسی را هر چه لایق بود داد گر به مسکین اگر پرداشتی تخم گنجشک از جهان برداشتی وان دو شاخ گاو اگر خر داشتی آدمی نزد خود نگذاشتی

موسی (ع) به حکمت و عدل جهان آفرین اقرار کرد و از تجاسر خویش استغفار.

«و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض»، (اگر خداوند روزی و رزق را برای بندگانش پهن کرده بگستراند ظلم و عصیان در زمین کنند) (1).

حال در مورد قناعت به سراغ بعضی از روایات و کلمات بزرگان رویم:

رسول گرامی اسلام فرمودند: از شبهه و مال مشتبه بپرهیز تا عابدترین

خلق باشی، و به آنچه داری قناعت کن تا شاکرترین مردم به حساب آئی، و بر خلق همان پسند که بر خود می‌پسندی، تا از همه مومن‌تر باشی.
موسی (ع) گفت: یا رب از بندگان تو که توانگرتر است؟ گفت: آن که قناعت کند، به آنچه من دهم. گفت عادل‌تر؟ گفت: آن که انصاف از خود بدهد.
محمدبن واسع (ره) نان خشک در آب کردی و می‌خوردی و می‌گفتی هر که بدین قناعت کند، از همه خلق بی نیاز بود.
ابن مسعود گفت: هر روز فرشته‌ای ندا کند: ای پسر آدم اندکی که تو را کفایت کند، بهتر از بسیاری که تو را کفایت نبود و از آن بطر و غفلت زاید.
(1). سوره‌ی شوری، آیه 27. صفحه : 362
سمیط بن عجلان گوید که: شکم تو بدستی (در یک وجب) بیش نیست چرا باید که ترا به دوزخ برد؟! یکی از حکماء گوید: هیچ کس به رنج صبورتر از حریص مطمع نبود، و هیچ کس را عیش خوشتر از قانع نبود، و هیچ کس اندوهگین‌تر از حسود نبود و هیچ کس سبکبارتر از آن کس نبود که ترک دنیا گوید و هیچ کس پشیمان‌تر از عالم بد کردار نبود (1).
به قول سعدی: خدا را ندانست و طاعت نکرد که بر بخت و روزی قناعت نکرد قناعت توانگر کند مرد را خبر کن حریص جهان گرد را سکونی به دست آور ای بی ثبات که بر سنگ گردان نروید نبات مپرور تن ار مرد رای و هشی که او را چو می‌پروری می‌کشی خردمند مردم هنر پرورند که تن پروران از هنر لاغرند کسی سیرت آدمی گوش کرد که اول سگ نفس خاموش کرد خور و خواب تنها طریق دد است بر این بودن آئین نابخرد است خنک نیک بختی که در گوشه‌ای به دست آرد از معرفت توشه‌ای بر آنان که شد سر حق آشکار نکردند باطل بر آن اختیار ولیکن چو ظلمت نداند ز نور چه دیدار دیوش چه رخسار حور تو خود را از آن در چه انداختی که چه راز ره باز نشناختی بر اوج فلک چون پرد جره باز که بر شهپرش بسته‌ای سنگ آز کسی کو کم از عادت خویش خورد به تدریج خود را ملک خوی کرد کجا شیر وحشی رسد در ملک نشاید پرید از ثری بر فلک نخست آدمی سیرتی پیشه کن پس آنگه ملک خوئی اندیشه کن تو بر کره توسنی بد گهر نگر تا نپیچد ز حکم تو سر
(1). کیمیای سعادت، جلد 2، صفحه 541. صفحه : 363 که گر پالهنگ از کفت در گسیخت تن خویشتن خست و خون تو ریخت درون جای قوتست و ذکر و نفس تو پنداری از بهر نانست و بس ندارند تن پروران آگهی که پر معده باشد ز حکمت تهی دو چشم و شکم پر نگردد، به هیچ تهی بهتر این روده‌ی پیچ پیچ چو دوزخ که سیرش کنند از وعید دیگر بانگ دارد که هل من مزید همی میردت عیسی از لاغری تو در بند آنی که خر پروری به دین ای فرومایه دنیا مخر تو خر را به انجیل عیسی مخر مگر می‌نبینی که دد را

مدام نینداخت جز حرص خوردن به دام پلنگی که گردن کشد بر وحوش به دام افتد از بهر خوردن چو موش چو موش آن که نان و پنیرش خوری به دامش در افتی و تیرش خوری
برادر! قناعت پیشه کن، تا از رنج دو دنیا راحت شوی، قانع باش که قانع آرام است و آرامش ساز، مودب است و آداب ساز، نورانی است و منور کننده، راحت است و راحت بخش «در کتاب مصباح‌الشریعه و مفتاح‌الحقیقه» که منسوب به امام صادق (ع) است آمده که: «وهب بن منبه» گفت در کتابهای گذشتگان نوشته بود: یا قناعه العز و الغنی معک فاز من فاز بک (ای قناعت، عزت و بی نیازی با تو است، کسی که تو را به دست آورد، رستگار شد).
و نیز در همان کتاب آمده است که «لو حلف القانع بتملکه الدارین لصدقه الله عز و جل بذلک و لا بره لعظم شان مرتبه القناعه»، (اگر قانع و قناعت پیشه قسم خورد بر این که مالک دو جهان است، خداوند عزوجل او را به خاطر قناعتش تصدیق کرده و قسم او را امضاء می‌کند به خاطر بلندی مرتبه قناعت) (1).
قناعت اگر در تمام امور زندگی: (پوشاک، خوراک، مسکن، شهوات، تمایلات
(1). مصباح‌الشریعه و مفتاح‌الحقیقه، ترجمه و شرح حسن مصطفوی، ص 126، نویسنده عرفان اسلامی نیز در جلد 8، ص 79 آورده است. صفحه : 364
نفسانی، ثروت، ملک(صورت بگیرد، ریشه طمع و شهوت و هواهای نفسانی قطع شده، و با آسایش خاطر و راحتی تن و دل می‌توان توجه کامل به عالم روحانیت و لقاء محبوب پیدا کرد.
در روایت است که طالب علم و طالب مال سیر نمی‌شود، طالب مال دنیا اگر تمام دنیا را نیز به دست آورد سیر نمی‌شود، زیرا علاقه قلبی او نامحدود و دنیا با همه گستردگی محدود است، طالب دنیا پس از دارا شدن تمام دنیا، می‌باید باز به همان مقدار قناعت کرده و حرص و طمع خود را محدود نماید، پس چه بهتر است که این امر (قناعت) در همان مرحله اول صورت گرفته، و پس از به دست آوردن حداقل وسائل زندگی حرص طمع و شهوت و علاقه خود را محدود کرده و از فعالیت بیجا و زحمت و مشقت بی نتیجه خود داری نموده و خود را مبتلا و گرفتار نسازد. در سر نه هوای مال و جاهی دارم در دل نه غم زر و سپاهی دارم صاحب نظری توجهی گر بکند چون آینه چشم یک نگاهی دارم (1).
در همان کتاب از رسول گرامی نقل می‌کند که فرمودند: «القناعه ملک لا یزول و هی مرکب رضی الله تعالی تحمل صاحبها الی داره فاحسن التوکل فیما لم تعط و الرضا بما اعطیت و اصبر علی ما اصابک فان ذلک من عزم

الامور».
(قناعت سلطنتی است که از بین نمی‌رود و مرکب رضایت خداوند است که صاحبش را به خانه خدا سوق می‌دهد، پس توکل خود را به خدا در آنچه به تو داده نشده نیکو گردان و راضی به آنچه داده شده‌ای باش و بر آنچه به تو می‌رسد، صبر کن، زیرا صبر علامت محکم بودن و جدی بودن است)
(2). یکی گربه در خانه زال بود که برگشته ایام و بد حال بود
(1). مصباح‌الشریعه و مفتاح‌الحقیقه، ترجمه و شرح حسن مصطفوی، صفحه 127.
(2). مصباح‌الشریعه و مفتاح‌الحقیقه، ترجمه و شرح حسن مصطفوی، ص 128. صفحه : 365 روان شد به مهمانسرای امیر غلامان سلطان زدندش به تیر برون جست و خون از تنش می‌چکید همی گفت و از هول جان می‌دوید که گر جستم از دست این تیر زن من و موش و ویرانه پیر زن نیرزد عسل جان من زخم نیش قناعت نکوتر بدوشاب خویش خداوند از آن بنده خرسند نیست که راضی به قسم خداوند نیست (1).
آری قناعت راحت دین و دنیا و آخرت است و سبب امنیت درون و برون است، قناعت علت بر جا ماندن مرز و حدود اجتماعی و باعث حفظ حقوق همگان است.
از دو دست خود به وضو و نوشتن برای حق و کمک به افتاده و برداشتن به پیشگاه معبود قناعت کنید، از قدم خود به صله رحم و رفتن به جنگ با دشمنان و رفتن برای یاری دادن به مظلوم قناعت نمائید، از چشم خود برای زیارت و تماشای مناظر الهی و دیدن آثار و عجائب وجود خود قناعت نمائید، از شکم خود به خوردن حلال و از شهوات خویش به رختخواب شرعی قناعت کنید، و از زبان فقط به گفتن حق و از گوش تنها به شنیدن حق قناعت کنید و از مغز فقط به فکر صحیح بسنده کنید و از مال و روزی و ثروت و مکنت و جاه و جلال فقط به پاک آن قناعت نمائید (2).
رسول خدا فرمود: یک چیز را هر کس از من بپذیرد و متقبل شود، من نیز بهشت را برای او متکفل می‌شوم «ثوبان» گفت: یا رسول‌الله من متقبل می‌شوم فرمودند: لا تسئل الناس شیئا (از مردم چیزی درخواست مکن) (3).
گفته‌اند از آن پس هر گاه تازیانه «ثوبان» از دستش می‌افتاد، خود بر می‌داشت
(1). عرفان اسلامی، جلد 8، صفحه 85.
(2). عرفان اسلامی، جلد 8، صفحه 85.
(3). عیون اخبار ابن قتیبه، جلد 3، صفحه 182 به نقل از عرفان اسلامی، جلد 8، صفحه 86. صفحه : 366
و از کسی تمنا و خواهش نمی‌کرد. پادشاهی به اهل دلی گفت: ثروتت

چیست؟ گفت: رضایت از خدا و بی نیازی از مردم.
عامر بن عبد قیس عنبری، می‌گفت چهار آیه در قرآن است چون شب بخوانم باکی برایم نیست که چگونه شب را به سر برم و چون روز بخوانم باکی ندارم که روز را چگونه بگذرانم: (1).
1- «ما یفتح الله للناس من رحمه فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل له من بعده و هو العزیز الحکیم»، (دری که او از رحمت به روی مردم می‌گشاید، هیچ کس قادر به بستن نیست، و آن را که او ببندد، کسی را قدرت باز کردن نیست و اوست خدای بی همتای با اقتدار و دارنده حکمت) (2).
2- «و ان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو و ان یردک بخیر فلا راد لفضله یصیب به من یشاء من عباده و هو الغفور الرحیم»، (اگر خداوند بر تو ضرری خواهد، کسی قدرت دفع او را ندارد، مگر خودش و اگر خیر و رحمتی خواهد، کسی قدرت رد آن فضل و رحمت را ندارد، فضل و رحمت او به هر کس از بندگان بخواهد می‌رسد و او آمرزنده مهربان است) (3).
3- «و ما من دابه فی الارض الا علی الله رزقها و یعلم مستقرها و مستودعها کل فی کتاب مبین»، (جنبنده‌ای در زمین نیست، مگر این که بر خداوند رزق و روزی آن است، و می‌داند قرار گاه دائمی و موقت آن را و همه‌ی امورات موجودات در دفتر آشکار)ثبت و ضبط(است) (4).
4- «سیجعل الله بعد عسر یسرا»، (خداوند بزودی بعد از سختی آسانی قرار می‌دهد) (5).
(1). عرفان اسلامی، جلد 8، صفحه 88- 87.
(2). سوره‌ی فاطر، آیه‌ی 2.
(3). سوره‌ی یونس، آیه 107.
(4). سوره‌ی هود، آیه‌ی 6.
(5). سوره‌ی طلاق، آیه‌ی 7. صفحه : 367

کم خوری و اعتدال در غذا

اشاره

منزورا اکله (اکله) (1).
ترجمه: (می‌بینی پرهیزگاران را که) غذایش قلیل و (بهره‌اش از دنیا) اندک است.
شرح: مولی (ع) در این فراز به کم خوری پرهیزگاران به عنوان صفتی پسندیده، اشاره می‌کنند، کم خوری و اعتدال در غذا که از عفاف آنها سرچشمه می‌گیرد مسئله ساده‌ای نیست، مسئله‌ای است دارای ابعاد گوناگون جسمی، اخلاقی، عبادی، اجتماعی، و غیره.
بسیاری از امراض را پزشکان از پر خوری می‌دانند، خصوصا در عصر ما که تلاشهای جسمی کم شده و ماشین جایگزین نیروی انسانی شده است، و این عدم تحرک موجب جمع شدن چربیها در بدن گردیده و کانونی از عفونت را به همراه می‌آورد، بار قلب را این زوائد سنگین و کار کلیه را مشکل و به طور کلی سنگینی و
(1). «اکل» بمعنی خوردن است و «اکل» را چنانکه در بعضی نسخ است، مرحوم مجلسی در بحار «الحظ من الدنیا» (بهره‌ای از دنیا) تفسیر کرده است (بحار، جلد 67، صفحه 328، ذیل همین خطبه) کتاب الایمان و الکفر(. صفحه : 368
ناتوانی بدن را به همراه دارد و «صوموا تصحوا»، (روزه بگیرید تا سالم باشید)، سرش همین است چون کم خوری موجب سلامتی است.
یکی از اطباء گفته بود تجربه بیست سال پزشکی من در مورد سلامتی انسان دو چیز است: فعالیت جسمانی و امساک در غذا.
سعدی در گلستان گوید: یکی از ملوک عجم طبیبی حاذق به خدمت مصطفی (ص) فرستاد، سالی در دیار عرب بود و کسی تجربه پیش او نیاورد و معالجه از وی نخواست پیش پیغمبر آمد و گله کرد که بنده را برای معالجه اصحاب فرستاده‌اند و در این مدت کسی به من التفات نکرد تا خدمتی که بر بنده معین است به جا آورم. حضرت رسول (ص) گفت: این طائفه را طریقتی است که تا اشتهای غالب نشود نخورند و هنوز اشتها باقی بوده که دست از طعام بدارند. حکیم گفت: این است موجب تندرستی، زمین ببوسید و رفت (1).
پیامبر اکرم فرمودند «المعده راس کل داء و الحمیه راس کل دواء»، (معده اساس هر بیماری و پرهیز ریشه و سرآمد همه دواهاست) این از نظر پزشکی، اما از نظر اخلاقی نیز معلمین و اساتید اخلاق و رهروان راه حقیقت مرتبا و بدون استثناء سفارش و توصیه می‌کنند، که کم خورید، تا نورانیت قلب و صفای باطن پیدا کنید، نه این که به قدری نخورید که به

ضعف کشیده شوید و به بیماری مبتلا گردید و به تعبیر عامیانه آن قدر عقب رویم که از آن طرف بیفتیم، بلکه مراد آنها پرهیز از پرخوری است همینطور که پر خوری مانع تحرک و کار عبادت است، کم خوری که مایه ضعف شود، نیز مانع تحرک و عبادت، می‌باشد، از این رو مولی از جمله صفات متقیان کم خوراکی را می‌شمارند، نه بی خوراکی را، زیرا قوام جسم و بدن و روح انسان خوراک و غذا است.
حالت تعادل در هر کاری و به خصوص در غذا خوردن پسندیده است، نه بی
(1). خواندنیهای دلنشین، جلد 1، صفحه 100. صفحه : 369
خوراکی و نه پر خوراکی که به اسراف و تبذیر منجر شود، بی خوراکی انسان را به سستی و ضعف می‌کشاند، و پر خوری موجب اسراف می‌گردد و اسراف کنندگان اهل آتشند «ان المسرفین هم اصحاب النار» (1)، و همچنین پر خوری باعث تبذیر می‌شود و اهل آن برادران شیطان هستند. «ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین» (2).
دین اسلام جامع‌ترین و کاملترین ادیان است و باید به تمام شوون انسان رسیدگی کند جامع‌ترین و کوتاهترین تعریف درباره دین و مذهب این است که دین آئین حیات و آئین زندگی است، این تعریف از سوره انفال آیه‌ی 24 قابل استفاده است: «یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم...»، (ای کسانی که ایمان آورده‌اید خدا و رسول او را هنگامی که شما را به سوی آنچه به شما حیات و زندگی می‌بخشد دعوت می‌کنند، اجابت کنید).
خدا و رسول ما را به چیزی دعوت می‌کنند که ما را حیات می‌بخشد و این حیات اعم از مادی و معنوی است، از این رو باید هم به امور زندگی مادی و دنیوی که خوردن و آشامیدن است برسد و هم به امور معنوی و اخروی بپردازد (3) و بحث ما در این فراز راجع به قسمت اول و یکی از مسائل زندگی مادی است که بی ارتباط با
(1). سوره‌ی مومن (غافر)، آیه 43.
(2). سوره‌ی اسراء، آیه 27.
(3). در قرآن هم سخن از زندگی و حیات مادی است مثل »اعلموا ان الله یحیی الارض بعد موتها...«)حدید 17( )بدانید خدا زنده می‌کند زمین را بعد از مرگش...(و هم زندگی و حیات معنوی »او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها...«)انعام 122( )آیا کسی که مرده بود و زنده‌اش کردیم و حیاتش بخشیدیم و نوری برایش قرار دادیم تا با آن راه رود مثل کسی است که در تاریکیها است و خارج از آن نمی‌شود...(شان نزول)آیه را بعضی در مورد حمزه که با ایمان آوردن زنده شد و بعضی عمار یاسر گفته‌اند در برابر ابوجهل که مرده‌ای بود و زنده نشد و در تاریکی ماند و همچنین قرآن درباره هر دو حیات مادی و

معنوی سخن می‌گوید »... و من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا...«)مائده 32( )کسی که نفسی را زنده کند مثل این است که همه مردم را حیات بخشیده است)در تفسیر نورالثقلین جلد 1 ذیل همین آیه امام صادق به هر دو حیات(اشاره فرموده‌اند. صفحه : 370
زندگی اخروی نیست.
در کتاب مصباح‌الشریعه و مفتاح‌الحقیقه در باب 41 چنین آمده است:
قله الاکل محمود فی کل حال و عند کل قوم لان فیه مصلحه للظاهر و الباطن و المحمود من الماکولات اربعه، ضروره و عده و فتوح و قوه، فالاکل الضروری للاصفیاء و العده لقوام الاتقیاء و الفتوح للمتوکلین و القوه للمومنین و لیس شیء اضر علی قلب المومن من کثره الاکل فیورث شیئین قسوه القلب و هیجان الشهوه و الجوع ادام للمومنین و غذاء للروح و طعام للقلب و صحه للبدن.
(کم خوردن در هر حالی و نزد هر قوم و دسته‌ای پسندیده است، زیرا در آن صلاح و خیر ظاهر و باطن است و آنچه از انواع خوردنیها مطلوب و پسندیده است چهار است:
1- خوردن ضروری، که آن برای انبیاء و افراد برگزیده است.
2- خوردن عده که به معنای مهیا شدن برای امر دیگر است و این برای پرهیزگاران است که خوراک را مقدمه انجام وظیفه قرار می‌دهند.
3- خوردن فتوح که وسیله گشایش امور تکیه کنندگان به حق است.
4- خوردن قوت است که برای توانائی و نیرو گرفتن مومنین است. چیزی زیان آورتر بر قلب مومن از پر خوری نیست، که موجب قساوت و سنگدلی قلب و هیجان و شعله‌ور شدن شهوت می‌شود و گرسنگی خورشت مومنین و غذای روح و طعام قلب و سلامتی بدن است( )1(.
شرح بیشتر کلمات فوق این است که: غذا خوردن سه مرتبه دارد:
1- یک بار به منظور لذت بردن از غذا و طعام است و بس و این موافق طبع حیوانات است که تا آنجا که از غذا لذت می‌برند، می‌خورند و هیچ گونه رعایت بهداشت و تندرستی و یا ملاحظه روحانیت و معنویت نمی‌کنند.
(1). مصباح‌الشریعه و مفتاح‌الحقیقه ترجمه و شرح مصطفوی صفحه 170.
صفحه : 371
2- به منظور لذت بردن از خوراکی با حفظ بهداشت تن، و در این مقام هر دو جنبه رعایت می‌شود، و اشخاصی که این طور هستند، در اثر علوم پزشکی و بهداشتی و یا تجربه مقیدند که خوردن و التذاذ از طعام بیش از حدود بهداشتی نباشد.
3- به منظور حفظ روحانیت و برای توفیق در انجام وظائف الهی، و در این مرتبه است که چهار نوع مزبور متصور می‌شود و به اختلاف مقامات اصفیاء، اتقیاء، متوکلین، مومنین نیت و مقصود در خوردن متفاوت خواهد

شد (1).
در آن کتاب شریف در ادامه روایاتی را از بزرگان دین نقل می‌کند که اشاره می‌کنیم: نبی اکرم (ص) فرمودند: فرزند آدم ظرفی را پر نکرد که بدتر از شکمش باشد (زیرا مایه‌ی قساوت قلب و بدبختی انسان است) حضرت داود (ع) فرمود: «ترک لقمه مع الضروره الیها احب الی من قیام عشرین لیله»، (ترک کردن لقمه‌ای با این که نیاز به آن است، محبوبتر است نزد من از عبادت بیست شب).
آری این پیامبر الهی به اثر آن لقمه آگاهتر است، تا ما که بیخبریم گاه آن لقمه اثری می‌گذارد که عبادت بیست شب نمی‌تواند اثر آنرا خنثی کند.
رسول گرامی اسلام فرمودند: مومن در یک معده چیزی می‌خورد و منافق در هفت معده. به اصطلاح مومن یک شکم می‌خورد و منافق هفت شکم! و این کنایه از کم خوری مومن و پر خوری منافق است.
در حدیثی دیگر فرمودند: وای بر مردم از «قبقبین» سوال شد مراد از دو (قبقب) چیست؟ فرمودند: شکم و فرج (که اشاره به شهوت جنسی است).
عیسی بن مریم فرمود: قلبی مریض نمی‌شود، به شدیدتر از قساوت و نفسی مریض و بیمار نمی‌گردد، به سخت‌تر از بغض گرسنگی و این دو بیماری دو مهارند برای مطرود شدن و دور گشتن از رحمت الهی و نزدیک شدن به شقاوت و گمراهی.
(1). مصباح‌الشریعه و مفتاح‌الحقیقه ترجمه و شرح مصطفوی صفحه 171.

نخستین قدم برای مهیا شدن در مسیر سیر و سلوک، پرهیز کردن از خوردن بیش از حد لازم است تا بتوان همیشه خود را مهیای خضوع و خشوع و عبادت نماید.
در مقدار خوردن و اعتدال در آن، باید مثل همه کارها به اسوه‌های اخلاق و راهیان راه الهی توجه کرد، پیامبران و اولیائی که با روش و سیر خود راه را به ما نشان می‌دهند.
مولی علی (ع) در ذیل خطبه 159 (1) در مورد چند پیامبر بزرگوار الهی چنین می‌فرماید:
در مورد حضرت موسی کلیم الله می‌فرماید: آن حضرت می‌گفت: «رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر»، (پروردگارا، به آنچه از خیر و نیکوئی برایم فرستادی فقیر و محتاجم). (2).
سوگند به خدا موسی از خدا نخواسته بود، مگر نانی را که بخورد، زیرا گیاه زمین را می‌خورد، و به جهت لاغری بیش از اندازه، سبزی گیاه از زیر پوست او دیده می‌شد.
درباره‌ی حضرت داود که صاحب مزامیر و زبور و خواننده اهل بهشت است

می‌فرماید به دست خود از لیف خرما زنبیل می‌بافت (3) و به همنشینان خویش
(1). خطبه‌ی 159 فیض و 160 صبحی صالح.
(2). سوره‌ی قصص، آیه 24)اکثر مفسرین گفته‌اند مراد از آن خیری که نازل بر حضرت موسی شد طعام و غذا بود و این حرف را روایت تفسیر صافی و تفسیر عیاشی از امام صادق)ع(تائید می‌کند که حضرت فرمودند موسی از خدا طعام خواست)سال الطعام(و در تفسیر صافی گفته در »اکمال« روایت شده که موسی درخواست طعام می‌کرد در حالیکه نیاز به نصف خرما داشت و در مجمع‌البیان از ابن عباس نقل کرده که حضرت موسی این نبی خداوند نصف نان از خدا درخواست می‌کرد تا استقامت و توانائی خود را حفظ کند)سال نبی الله فلق خبز یقیم به صلبه( )شرح نهج‌البلاغه خوئی جلد 9 صفحه 368(.
(3). مرحوم مجلسی در بحار می‌فرماید: شاید این زنبیل بافی، قبل از آن بوده که آهن به دست او نرم شود)زیرا خداوند آهن را برای او نرم کرد تا زره ببافد(. صفحه : 373
می‌گفت: کدام یک از شما در فروختن آنها مرا کمک می‌کنید (شاید مرادش این بود که کدامیک می‌خرید)؟ و از بهای آنها برای خود غذا تهیه می‌کرد که یک عدد نان جو بود.
در مورد حضرت عیسی بن مریم می‌فرماید: سنگ را پشتی خود قرار داده و لباس خشن می‌پوشید و طعام سفت میخورد و خورش او گرسنگی بود (1) و چراغ او در شب روشنائی ماه بود و سایه‌بان او در زمستان مشرق و مغربهای زمین بود، یعنی جائی بود که آفتاب می‌تابید و خانه‌ای برای سکونت نداشت (ممکن است مراد از مشرق صبح و مغرب عصر باشد چنانکه مرحوم خوئی ذکر کرده است) و میوه و سبزی خوشبوی او گیاهی بود، که زمین برای چهار پایان می‌رویاند، نه زنی داشت که او را به فتنه و تباهکاری افکند و نه فرزندی که او را اندوهگین سازد و نه دارائی که او را از توجه به خدا باز دارد و نه (به دنیا و اهل آن) طمعی که او را خوار کند، مرکب او دو پا بود (پیاده راه می‌رفت) و خدمتکار او دو دستش (هر کاری را خود انجام می‌داد).
در مورد پیامبر خاتم نبی اکرم نیز می‌فرماید: لقمه دنیا را باطراف دندان می‌خورد (نه به پری دهان یعنی در دنیا زیادتر از آنچه را که ناچار به استفاده بود، فرا نمی‌گرفت، و یا مراد از باطراف دندان خوردن، این است که غذای سخت و خشک مثل نان خشک می‌خورد، که با دندانهای محکم آسیا جویده و خرد می‌شود
(1). مرحوم خوئی در مراد از این که خورشت او گرسنگی بود، دو احتمال از مرحوم علامه مجلسی و دو احتمال از خودشان ذکر می‌کنند. اما دو

احتمال مرحوم مجلسی 1- انسان محتاج به خورشت است زیرا نفس انسانی برایش مشکل است نان خشک و خالی خورد، پس با گرسنگی شدید از نان لذت می‌برد و چیز دیگری نمی‌خواهد پس گرسنگی گویا به منزله خورشت می‌شود. 2- یا آن که نان را در موقع گرسنگی اگر خورد گویا گرسنگی با آن، مثل خورشت مخلوط می‌شود. اما دو احتمال مرحوم خوئی: 1- از گرسنگی لذت می‌برد چنانکه از خورشت و غذا لذت می‌برد. 2- گرسنگی بدل از خورشت است، پس لفظ جوع به معنی گرسنگی برای خورشت استعاره گرفته شده آن هم استعاره اسم ضد برای ضد. صفحه : 374

نه چیزهای نرم که با تمام دهان خورده می‌شود(و دنیا را به گوشه چشم نمی‌نگریست)مثل آدمهائی که حسرت آن دارند و دل به آن بسته‌اند(، از جهت بدن لاغرتر و از جهت شکم گرسنه‌ترین اهل دنیا بود، دنیا به او پیشنهاد شد)خداوند نیز بوسیله جبرئیل اختیار کردن دنیا را به او پیشنهاد فرمود( )1(از قبول آن امتناع نمود... او بر روی زمین)بی آنکه سفره اندازد( )2(غذا می‌خورد و مانند نشستن بنده می‌نشست)دو زانو می‌نشست و پا روی پا نمی‌انداخت( )3(به دست خود پارگی کفشش را دوخته و جامه‌اش را وصله می‌کرد و بر خر برهنه سوار می‌شد و پشت سر خویش دیگری را سوار می‌کرد...).

مرحوم خوئی در شرح کلمات فوق در مورد حضرت موسی می‌گوید: از شهر فرعون که به حال ترس خارج شد، بدون مرکب و توشه بود، گاه زمین می‌خورد و گاه بلند می‌شد، تا این که به زمین «مدین» رسید و فاصله شهر فرعون و (مدین) سه روز و به قولی هشت روز بوده، با پای برهنه خارج شد... و در مدت سفرش به جز گیاه صحرا و روئیدنیهای زمین نخورد.

مرحوم خوئی در مورد حضرت عیسی می‌گوید: در عده الداعی از امام صادق (ع) نقل کرده که فرمودند: در انجیل است که عیسی (ع) گفت خدایا در صبح گرده نانی از جو و در عصر نیز گرده نانی از جو روزیم گردان، و بیشتر از این به من مده که طغیان می‌کنم.

سپس در مورد ابراهیم خلیل الله گوید: لباسش پشمین و غذایش از جو بود (مثل نان جو) و حضرت یحیی بن زکریا لباسش از لیف خرما و غذایش برگ درخت بود، سلیمان (ع) نیز غذایش را از طریق زنبیل بافی با لیف خرما مانند پدرش به دست

(1). ترجمه و شرح فیض‌الاسلام.

(2). ترجمه و شرح فیض‌الاسلام.

(3). ترجمه و شرح فیض‌الاسلام. صفحه : 375

می‌آورد.

مقدار کم خوراکی

مقدار آن را نبی اکرم و پزشک عالم بشریت معین کرده است، در عده‌الداعی می‌گوید: از آن حضرت روایت شده که فرمودند: فرزند آدم در غذا خوردن حساب می‌کند چند لقمه بخورد که توانائی او حفظ شود و اگر بخواهد بخورد معده را سه قسمت می‌کند، یک سوم برای غذا، یک سوم برای نوشیدنی، و یک سوم برای تنفس.
«قرطبی» می‌گوید اگر «بقراط» آن حکیم بزرگ این قسمت از سخن پیامبر را می‌شنید، از حکمت آن حضرت تعجب می‌کرد.
بعضی مراتب خوردن را به هفت رسانده‌اند: 1- مقداری که بتواند شخص زندگی کند 2- مقداری زیاد کند که بتواند روزه گیرد و نماز ایستاده خواند (و فعالیت واجب زندگی را انجام دهد) و این دو مرتبه از واجبات خوردن است 3- مقداری زیاد کند که بتواند مستحبات و نوافل را به جای آورد 4- مقداری زیاد کند که قدرت بر کسب برای گسترش زندگی پیدا کند، و این دو مرتبه مستحب است 5- به مقدار ثلث معده غذا خورد که این جائز است و همان است که نبی اکرم فرمودند 6- مقدار زیادتری خورد به طوری که بدن سنگین شود و خواب زیاد گردد و این مکروه است 7- به اندازه‌ای زیاد خوردن که ضرر داشته باشد و این شکم پرستی و پر خوری است که از آن نهی شده است و این حرام است (مرحوم خوئی در شرح خود می‌گویند ممکن است مرتبه اول را در دوم و سوم را در چهارم ادغام نمود) (1).
(1). شرح خوئی، جلد 9، ذیل خطبه 159، صفحه 400- 399. صفحه : 376

1- کم خوری موجب سلامتی و اعتدال جسمی و روحی می‌شود- چنانکه در ذیل همین فراز از خطبه توضیح دادیم تمام پزشکان بر این باورند که: از عوامل موثر و مهم در سلامتی جسم کم خوراکی است و عامل بسیاری از سکته‌ها و مرگهای زودرس پر خوری است، روانشناسان و روانپزشکان نیز یکی از عوامل به‌هم خوردگی اعتدال روحی و اضطرابات و کسالتها را پر خوری می‌دانند.
مولی علی (ع) می‌فرمایند «قله الغذاء کرم النفس و ادوم للصحه»، (کم خوری موجب کرامت نفس و دوام سلامتی است) (1).
در جای دیگر می‌فمایند: کسی که غذایش زیاد شد، سلامتی او کم می‌ود و سختی و ناراحتی بر نفس او زیاد می‌گردد (2).
در جای دیگر می‌فرمایند «من قل طعامه قل آلامه»، (کسی که غذایش کم شد دردهایش کم می‌شود) (3).
مرحوم خوئی در جلد 9 شرح خطبه 159، به ده چیز که فوائد گرسنگی و کم خوری است از احیاءالعلوم غزالی اشاره می‌کند در فائده نهم درباره صحت بدن و سلامت می‌گوید: سبب بیماری زیاده خوری و زیاد شدن اخلاط در معده و عروق است.
نقل شده که سقراط حکیم کم خوراک بود و وقتی در این باره از او سوال شد جواب داد: ان الاکل للحیاه و لیس الحیاه للاکل (خوردن برای زنده ماندن است نه زنده ماندن برای خوردن) (به تعبیر دیگر می‌خوریم تا زندگی کنیم نه زندگی می‌کنیم
(1). غررالحکم.
(2). مستدرک، جلد 3، صفحه 81.
(3). غررالحکم. صفحه : 377
تا بخوریم(.
محدث جزائری در «زهرالربیع» گوید: در حدیثی آمده که حکیمی نصرانی وارد بر امام صادق (ع) شد و گفت: آیا در کتاب پروردگار شما (قرآن) و در سنت پیامبر (روایات) شما چیزی از طب و پزشکی هست؟ فرمودند: آیا در کتاب پروردگار ما نیست: «کلوا و اشربوا و لا تسرفوا»، بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید، و آیا در سنت پیامبر ما نیست: «الاسراف فی الاکل راس کل داء والحمیه منه راس کل دواء»، (اسراف در خوردن سرآمد هر مرض و پرهیز از خوردن سرآمد هر دوائی است)، مرد نصرانی بلند شد و گفت: به خدا قسم کتاب پروردگار شما و سنت پیامبر شما، از طب جالینوس چیزی را جا نگذاشته (یعنی تمام دستورات جالینوس در همان دو جمله

خلاصه شده است).
مرحوم محدث جزائری گوید: از امام صادق (ع) روایت شد که اگر از اهل قبور سوال شود، سبب مرگ شما چه بود؟ اکثر آنها می‌گویند: «تخمه» (سنگینی ناشی از خوردن) (1).
یکی از دانشمندان می‌گفت: روزی سنگ قبرها را خواندم، دیدم اکثر آنها در ماه شوال فوت کرده‌اند می‌دانید چرا؟ زیرا بعد از ماه رمضان بدون رویه پر خوری کرده‌اند و این واقعیتی است گرچه او به شوخی می‌گفت.
2- کم خوری مایه بیداری و استفاده از فرصتها است- بسیار تجربه شده که غالب خوابها ناشی از پر خوری است، چه بسیار فعالیتها و مطالعه‌ها و کسب و کارها و استفاده از فرصتها که با خواب بعد از پر خوری از بین می‌رود، چه بسیار عبادتها خصوصا نماز شبها که با پر خوری سرشب از دست می‌رود.
بزرگان می‌گویند: کسی که سیر خورد، آب زیاد می‌آشامد و آشامیدن آب زیاد موجب کثرت خواب می‌شود و در کثرت خواب تلف شدن عمر است که نفیس‌ترین
(1). شرح خوئی، جلد 9، صفحه 399. صفحه : 378
جواهر و سرمایه انسان است که با آن تجارت کرده و برای آخرتش توشه برمی‌گیرد.
حضرت مسیح می‌فرماید: ای بنی اسرائیل غذا را زیاد نکنید زیرا کسی که غذایش را زیاد کرد خوابش نیز زیاد می‌گردد (1).
3- کم خوری موجب صفای روح و نشاط روان است- رسول گرامی می‌فرمایند: «من قل طعمه صح بطنه و صفا قلبه و من کثر طعمه سقم بطنه و قسا قلبه»، (کسی که غذایش کم شد، شکمش سالم و قلبش با صفا می‌گردد و کسی که غذایش زیاد شد، شکمش مریض و قلبش قسی می‌گردد) (2).
کم خوراکی از چیزهائی است که اگر خداوند به بنده‌ای محبت ورزد به او عنایت کند، مولی می‌فرمایند: «اذا اراد الله سبحانه صلاح عبده الهمه قله الکلام و قله المنام»، (هنگامیکه خداوند سبحان خیر و صلاح بنده‌اش را خواهد، کمی سخن و کمی غذا و کمی خواب را به او الهام کند) (3).
4- کم خوری موجب عدم اسراف و تبذیر است- بسیاری از پر خوریها باعث اسرافها و تبذیرهاست اگر به اندازه کفاف انسان داشته باشد که بخورد دیگر چیزی باقی نمی‌ماند که به اسراف و تبذیر منجر شود مولی می‌فرمایند: «قله الاکل من العفاف و کثرته من الاسراف» (کم خوراکی از عفت و پر خوری از موارد اسراف است) (4).
5- کم خوری زاینده حکمت و دانش در قلب است- رسول گرامی می‌فرمایند: «القلب ینتحل الحکمه عند خلو البطن، البطن یمج من الحکمه

عند امتلاء البطن»، (قلب در موقع خالی بودن شکم دارای حکمت و دانش می‌شود،
(1). تنبیه‌الخواطر، صفحه 38.
(2). تنبیه‌الخواطر، صفحه 38 و در همان مدرک، صفحه 456 نیز »صح بدنه... و سقم بدنه« دارد.
(3). مستدرک، جلد 3، صفحه 61.
(4). تنبیه‌الخواطر، صفحه 81. صفحه : 379
قلب خالی از حکمت می‌شود در وقتی که شکم پر می‌شود( )1(.
در بعضی روایات دارد، که حتی اگر شکم از چیزهای مباح و حلال پر شود، قلب از تشخیص صلاح و فساد خود باز مانده و کور می‌شود، یعنی اثر وضعی پر خوری این است.
مولی علی (ع) می‌فرمایند: اذا ملیء البطن من المباح عمی القلب عن الصلاح (هنگامی که شکم از مباح پر میشود قلب از تشخیص نیک و بد خود و دیدن راه از چاه کور میشود) (2) و کوری قلب یعنی عدم اکتساب معرفت و حکمت زیرا مبدا علم پذیری قلب و دل و روح انسانی است اگر کور شود از کسب علم حقیقی محروم می‌شود (لا فطنه مع بطنه) فطانت و فهم با شکم پرستی جمع نمی‌شود (3).
6- کم خوری موجب اسارت نفس و عدم ارتکاب معصیت و عدم هیجان شهوت است- از عوامل کنترل هواهای نفسانی کم خوری و گرسنگی است حتی علمای اخلاق برای کسانی که هنوز وسیله ازدواج آنها فراهم نشده ولی تحریک می‌شوند، روزه را توصیه می‌کنند، سر آن هم روشن است که روزه موجب عدم تحریک قوای شهوانی و یا کاستن از آن می‌شود.
مولی می‌فرمایند: «بهترین یاور بر اسارت نفس و شکستن عادت نفس، گرسنگی کشیدن است» (4).
امام صادق (ع) می‌فرمایند: هیچ چیز برای قلب مومن زیان‌بارتر از پر خوری نیست و آن دو چیز به ارث می‌گذارد قساوت قلب و هیجان شهوت (لیس شیء اضر لقلب المومن من کثره الاکل و هی مورثه شیئین: قسوه القلب و هیجان الشهوه) (5).
(1). تنبیه‌الخواطر- میزان‌الحکمه، جلد 1، صفحه 118.
(2). غررالحکم.
(3). غررالحکم)در روایتی دیگر می‌فرماید: لا تجتمع الفطنه و البطنه(مستدرک، جلد 3، صفحه 82.
(4). مستدرک، جلد 3، صفحه 81.
(5). مستدرک، جلد 3، صفحه 80. صفحه : 380
در روایتی از مولی آمده است: «نعم عون المعاصی الشبع» (بهترین یاور بر معاصی، سیری و پرخوری است) (1).

7- کم خوری سبب توفیق در انجام عبادات است.
در کلمات حضرت عیسی به بنی اسرائیل است که: هر کس پر خوری کند پر خوابی کند و هر کس پر خوابی کند، نماز کم خواند و کسی که نماز خواند و به عبادت کم مشغول شده نام او جزو غافلین از یاد حق نوشته می‌شود (2).
در روایت است که وقتی جبرئیل نزد پیامبر آمده و خزائن دنیا را به او عرضه کرد، تا انتخاب کند و پیامبر از انتخاب آن امتناع کردند، به جبرئیل فرمودند: مرا رها کن، روزی گرسنه و روزی سیر باشم، روزی را که گرسنه‌ام به تضرع و سوال از پروردگارم می‌پردازم و روز سیری را شکر و حمد او گذارم، جبرئیل گفت: وفقت لکل خیر (در این صورت برای هر کار خیری موفق باشی) (3).
8- کم خوری اشتیاق و علاقه ملائکه را به دنبال دارد- رسول گرامی می‌فرمایند: کسی که تسبیح و تمجیدش زیاد گردید و طعام و نوشیدنی و خوابش کم شده ملائکه به سوی او اشتیاق و شوق پیدا می‌کنند (و او را تائید می‌کنند) (4).
9- کم خوری موجب تداوم حیات قلب و پر خوری موجب میراندن آن است- رسول گرامی فرمودند: «لا تمیتوا القلوب بکثره الطعام و الشراب فان القلب یموت کالزرع اذا کثر علیه الماء»، (قلبها را با زیادی غذا و نوشیدنی نمیرانید، زیرا قلب مثل زراعتی است که وقتی زیاد آب بر آن رود می‌میرد)5(.
در جای دیگر رسول گرامی فرمودند: قلبهای خود را با کمی خنده و کمی
(1). غررالحکم.
(2). تنبیه‌الخواطر، صفحه 38.
(3). شرح خوئی، جلد 9، صفحه 397.
(4). تنبیه‌الخواطر، صفحه 356.
(5). تنبیه‌الخواطر، صفحه 38، و مستدرک، جلد 3، صفحه 80. صفحه : 381
خوردن زنده کنید و با گرسنگی آن را پاک کنید تا صاف و رقیق شود (1).
از بعضی روایات می‌توان استفاده کرد که کم خوری موجب روشنائی نور معرفت در قلب و پر خوری موجب خاموشی آن است، همان نور معرفت فطری که خداوند برای تشخیص صلاح و فساد در نهاد هر انسانی قرار داده است، در ذیل شماره 5 گفتیم قلب با کم خوری از کسب معرفت و حکمت و دانش باز می‌ایستد ولی اینجا می‌گوئیم اگر کار از حد بگذرد قلب می‌میرد، رسول گرامی فرمودند: لا تشبعوا فیطفیء نور المعرفه من قلوبکم (شکمها را پر نکنید که نور معرفت و شناخت از سرزمین قلبهای شما خاموش می‌شود) (2).

10- کم خوری موجب ورود به مقامات عالی و ملکوت آسمانها و زمین و در مقابل پر خوری مانع آن است- رسول خدا فرمودند: «لا یدخل ملکوت السموات و الارض من ملابطنه» (کسی که شکمش را پر کرد، داخل ملکوت آسمانها و زمین نمی‌شود) (3) کنایه از این که ترقی نخواهد کرد.
11- کم خوری مایه نزول رحمت خداوندی و پر خوری مایه غضب الهی و دوری از خداوند و رحمت اوست.
امام باقر (ع) فرمودند: «ما من شیء ابغض الی الله من بطن مملو»، (هیچ چیزی نزد خداوند مبغوضتر از شکم پر نیست) (4) شبیه به این روایت که به جای «مملو»، «ملان» دارد، نیز از رسول گرامی رسیده است (5).
در روایتی دیگر امام باقر (ع) فرمودند: «ابعد الخلق من الله اذا ما امتلا بطنه»،
(1). شرح خوئی جلد 9، صفحه 397.
(2). مستدرک، جلد 3، صفحه 81.
(3). تنبیه‌الخواطر، صفحه 81.
(4). مستدرک، جلد 3، صفحه 80.
(5). مستدرک، جلد 3، صفحه 80. صفحه : 382
(هنگامی که شکم کسی پر شود، در این لحظه دورترین مخلوق به خداوند است) (1).
12- کم خوری موجب رقت قلب و تاثیر موعظه در آن می‌گردد.
در روایتی از رسول اسلام آمده: «ایاکم و فضول المطعم فانه یسم القلب بالفضله و یبطیء بالجوارح عن الطاعه و یصم الهمم عن سماع الموعظه»، (بپرهیزید از پر خوری و زیادی غذا زیرا قلب با زیادی غذا متاثر و مسموم می‌شود، و در جوارح از طاعت خدا کند می‌گردد و همتها از شنیدن موعظه سنگینی می‌کند) (2).
13- کم خوری مایه اندیشه و فکر مستقیم و صحیح می‌گردد و پر خوری موجب حماقت و نادانی و عدم تفکر صحیح و سلیم است.
لقمان به فرزندش گفت: ای فرزند من هنگامی که معده پر شد، تفکر به خواب می‌رود و حکمت و دانش لال می‌شود (و قدرت راهنمائی و روشنائی ندارد) و اعضاء و جوارح از عبادت باز می‌ماند (3).
مولی نیز فرمودند: «من اقتصد فی اکله کثرت صحته و صلحت فکرته»، (کسی که میانه روی در خوردن پیشه کند سلامتی او افزون و فکرش نیک می‌گردد) (4).
14- کم خوری مایه‌ی حال دعا و مناجات و راز و نیاز است و پر خوری میراننده این حال- این مسئله شاید به تجربه ثابت شده چه بسا کسانی اراده می‌کنند شب جمعه مشغول دعا و راز و نیاز باشند ولی در اثر پر

خوری حال دعا به آنها دست نمی‌دهد، بلکه آنچه به آنها دست می‌دهد حالت خواب و چرت است.
چه بسا شیطان انسان را به وسیله‌ی پرخوری از مشغول شدن به عبادت و حال انابه باز می‌دارد، در حدیثی آمده که گفتگوئی بین حضرت یحیی و شیطان در گرفت.
(1). مستدرک، جلد 3، صفحه 80.
(2). بحار، جلد 72، صفحه 99، و جلد 77، صفحه 182.
(3). شرح خوئی، جلد 9، صفحه 397.
(4). غررالحکم. صفحه : 383
طبق آن حدیث حضرت یحیی به شیطان گفت این چیزهائی که به تو آویزان است چیست؟ گفت: اینها وسیله‌ی شهواتی است که فرزندان آدم را با آنها مشغول می‌کنم حضرت فرمود آیا از اینها چیزی برای من هم هست؟ گفت: بله؟ چه بسا می‌شود که سیر غذا می‌خوری و تو را مشغول می‌کنیم و از نماز و ذکر باز می‌داریم.
حضرت گفت: قسم به خدا که دیگر شکم خود را از غذا پر نکنم، شیطان نیز گفت قسم به خدا که هرگز مسلمانی را نصیحت نکنم (که راه فرار را یاد گیرد)!
سپس امام جعفر صادق (ع) نیز فرمودند که به خدا قسم بر گردن جعفر و آل او است که شکمهایشان را هرگز پر از طعام نک(?kK?و به خدا قسم بر گردن جعفر و آل جعفر است که عملی هرگز برای دنیا انجام ندهند. (1).
15- کم خوری موجب بقاء ورع و تقوی و پر خوری موجب فساد تقوی و مایه طغیان است.
مولی علی (ع) می‌فرمایند: «ادمان الشبع یورث الاشر ویفسد الورع»، تداوم پر خوری، موجب طغیان و سرکشی و فاسد کردن پرهیزکاری است. (2).
در جای دیگر فرمودند: «بئس قرین الورع الشبع»، پر خوری و سیری، بد همنشینی برای پرهیزکاری است. (3).
16- کم خوری و گرسنگی موجب سیری در قیامت و پر خوری مایه‌ی گرسنگی در قیامت است.
رسول اکرم در روایتی می‌فرمایند: «طوبی لمن طوی و جاع اولئک الذین یشبعون یوم القیامه»، خوشا به حال کسی که دامنه‌ی خوردن را جمع کند و گرسنگی
(1). وسائل، جلد 16، صفحه‌ی 607- مستدرک، جلد 3، صفحه 81.
(2). غررالحکم.
(3). غررالحکم. صفحه : 384
کشد، آنها کسانی هستند که روز قیامت سیر هستند. (1).

در روایتی دیگر آمده است: «اکثر الناس شبعا اکثرهم جوعا یوم القیامه»، کسانی که بیشتر سیر هستند، روز قیامت بیشتر گرسنه‌اند. (2).
17- کم خوری و گرسنگی سبب لذت بردن از طعام است به خلاف پر خوری.
به تجربه اثبات شده که اگر انسان گرسنه باشد، همیشه با اشتها است و غذا به دهان او طعم می‌کند، ولی اگر سیر باشد و بخواهد چیزی خورد آنقدر احساس لذت نمی‌کند لذا لقمه‌های آخر انسان که در حال سیری است، لذتی مانند لقمه‌های اول را ندارد.
18- انسانی که کم خوراک است و خود را گرسنه نگاه می‌دارد به یاد گرسنگی فقراء و مساکین نیز هست، وقتی درد گرسنگی را کشید، درد گرسنگان را احساس می‌کند و انگیزه‌ای بر یاری آنها و دعوت آنها بر سر سفره و اطعام کردن آنها می‌شود به خلاف فرد سیر و پر خوری که بی درد است و احساس رنج و درد گرسنگان را ندارد.
به همین جهت بود که وقتی به حضرت یوسف گفتند: چرا گرسنگی می‌کشی، در حالی که کلید خزینه‌های زمین در دست تو است و خزانه‌دار پادشاه مصر هستی؟ گفت: «اخاف ان اشبع فانسی الجائع»، (می‌ترسم از این که سیر باشم و گرسنه را فراموش کنم) . (3).
19- کم خوری مایه کم موونه بودن است کسی که عادت بر کم خوری دارد غذای کم و مال محقری او را کفایت می‌کند به خلاف کسی که شکم پرستی کرده و
(1). مستدرک، جلد 3، صفحه 80.
(2). شرح خوئی، جلد 9، صفحه‌ی 398.
(3). شرح خوئی، جلد 9، صفحه‌ی 398.)اکثر روایات این فراز را صاحب میزان‌الحکمه، در جلد 1، ماده)اکل(صفحه 116 تا 126 آورده است(.

خود را بر آن عادت داده است که هر روز و شب او طلبکار اوست، او را می‌کشد به جائی که به مال مردم طمع کند و او را یا به کسب حرام می‌کشد که عقاب دارد، یا به حلال می‌کشد که حساب دارد.
20- کم خوری و گرسنگی باعث مصونیت روان آدمی از نفوذ شیطان است.
رسول گرامی فرمودند: «ان الشیطان یجری من ابن آدم جری الدم فی العروق فضیقوا مجاریه بالجوع»، شیطان در درون فرزند آدم به جریان می‌افتد مثل جریان خون در رگها، پس راه‌های او را با گرسنگی ببندید! (1).
با گرسنگی می‌توان قسمت عمده‌ای از وساوس آن را کنترل کرد، قوه غضبیه و شهویه که از ارکان لشکر او هستند، با کم خوراکی تا حدی قابل

تعدیل هستند.
این بیست ثمره بود که ذکر کردیم و غزالی در احیاءالعلوم به ده تا از اینها اشاره کرده است که مرحوم خوئی در ذیل خطبه‌ی 159، جلد 9 آنها را آورده است. (2).
(1). شرح خوئی، جلد 9، صفحه‌ی 398.
(2). احیاءالعلوم، جلد 3، صفحه 84. صفحه : 387

(سهلا امره)
ترجمه: (می‌بینی پرهیزکار را که) امورش آسان و به اصطلاح خفیف المؤونه است.
شرح: از صفات دیگر متقیان سادگی امور و کم خرجی آنهاست، آنها با مسائل، ساده و آسان برخورد می‌کنند، نه با سختی و شدت و تکلف، و این ناشی از روح بلند و ایمان قوی آنهاست.
گاهی انسان افرادی را می‌بیند که وقتی می‌خواهند از خانه خارج شوند، یا به میهمانی روند، یا مسافرتی کنند، بسیار ساده امور خود را ترتیب می‌دهند و سریع به کار خود می‌رسند ولی بعضیها برای یک میهمانی رفتن آن قدر خود را در چهارچوب آداب و رسوم تجملاتی محصور می‌کنند و جدا خود را به تکلف و زحمت می‌اندازند، مسافرت رفتن آنها نیز با مشقت و زحمت همراه است، باید حتما چند چمدان از این طرف لباس ببرند و چند چمدان سوغاتی خریده از آن طرف بیاورند، به زیارت حج و طواف خانه‌ی کعبه می‌روند ولی تجملات و تکلفات آنها را ببین چه قدر است، برعکس انسان خفیف المؤونه و ساده که با یک کیف کوچک به سفری صفحه : 388 چند ماهه می‌رود و باز می‌گردد و خود را مقید به این قیود و آداب زائد نکرده است.
انسان پرهیزکار در معامله با مردم آسان می‌گیرد، در قرض دادن و کارهای خیر دیگر سختگیری نمی‌کند، در گرفتن طلب و قرض خود شدت به خرج نمی‌دهد، در مسائل ازدواج بسیار راحت برخورد می‌کند، و از تنگ‌نظری به دور است نه خود را به زحمت می‌اندازد و نه دیگران را به دردسر.
و همین نیک نفسی و خوش حسابی با مردم موجب می‌شود، که رحمت الهی بر او نازل شده و خداوند نیز با او همانگونه محاسبه کند.
برای این که سهل الامر بودن و در مقابل آن سخت گیر بودن روشن شود، حدیثی را از تفسیر برهان که در ذیل آیه‌ی 21 سوره‌ی رعد وارد شده است نقل می‌کنیم، خداوند در آیه‌ی 18 همین سوره در مورد کسانی که دعوت حق را اجابت نکردند می‌فرماید: «اولئک لهم سوء الحساب و ماویهم جهنم و بئس المهاد»، برای آنها حساب سخت و جایگاهشان جهنم است که بسیار بد جایگاهی است.
و در آیه 21 همان سوره درباره کسانی که دستورات خداوند را عمل کرده و خاشع شدند می‌فرماید: «یخافون سوء الحساب»، از سختی و بدی حساب می‌ترسند.
حماد بن عثمان گفت: مردی بر امام صادق (ع) وارد شد و از یکی از

اصحاب او شکایت کرد، در همان موقع آن مردی که از اصحاب بود، سر رسید، حضرت به او فرمودند: چرا فلانی از تو شکایت می‌کند! گفت چون تمام حقم را از او می‌خواهم بگیرم (تا دینار آخر را می‌خواهم در سر وقت بگیرم) حضرت با حالت غضب نشستند و گفتند: تو گمان می‌کنی وقتی تا آخرین حقت را گرفتی بدی نکرده‌ای و کار سوئی انجام نداده‌ای! آیا ندیده‌ای قول خداوند را که از قول افراد نیک حکایت می‌کند: «یخافون سوء الحساب»، آیا فکر می‌کنی از خدا می‌ترسند که ظلم بر آنها روا دارد، نه به خدا قسم نمی‌ترسند مگر از این که خداوند تا آخرین چیز آنها را
صفحه : 389
محاسبه کند این‌گونه حساب را خداوند عزوجل بد حسابی (سوء الحساب) نامیده است . (1).
از آیات قرآن به خوبی استفاده می‌شود که مردم در قیامت به دو گروه تقسیم می‌شوند: گروهی هستند که خداوند حساب آنها را به آسانی و سهولت رسیدگی می‌کند و هیچ گونه سختگیری در موردشان نخواهد کرد (فاما من اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب حسابا یسیرا)، (2) و به عکس کسانی هستند که با شدت به حساب آنها رسیدگی می‌شود و ذره مثقال آن مورد دقت قرار می‌گیرد، چنانکه درباره بعضی از شهرها که مردم آن سرکش و گنهکار بودند، می‌فرماید: «فحاسبناها حسابا شدیدا و عذبناها عذابا نکرا»، (3) و یا در آیه‌ی 18 سوره‌ی رعد فرمود: «اولئک لهم سوء الحساب»، به خاطر این است که عده‌ای در زندگی دنیا و رسیدگی به حساب دیگران فوق‌العاده سختگیرند، و به اصطلاح مو را از ماست می‌کشند و سعی دارند حق خود را تا آخرین دینار به هر قیمتی که شده بگیرند، و به هنگامی که خطائی از دیگری سر زده، تا آخرین حد ممکن او را مجازات کنند، اینها کسانی هستند که در زندگی کمترین گذشت حتی در مورد زن و فرزند و برادر و دوستان ندارند، و از آنجا که زندگی جهان دیگر بازتاب و انعکاس از زندگی این جهان است، خداوند نیز در حساب آنها چنان سختگیری می‌کند، که باید در برابر هر کاری که کرده‌اند، جوابگو باشند، بی‌آنکه کمترین گذشتی درباره‌ی آنها شود!
اما به عکس، کسانی هستند آسانگیر و پر گذشت و بزرگوار، مخصوصا به هنگامی که در برابر دوست و آشنا و یا کسانی که بر آنها حق دارند و یا افراد ضعیف قرار می‌گیرند، آن قدر بزرگوارند که سعی می‌کنند، در بسیاری از موارد خود را به
(1). تفسیر برهان، جلد 2، صفحه‌ی 288، ذیل آیه‌ی 21، سوره‌ی رعد. تفسیر نمونه ذیل آیه‌ی 18 آورده است.
(2). سوره‌ی انشقاق، آیه‌ی 8.
(3). سوره‌ی طلاق، آیه‌ی 8. صفحه : 390

تغافل زنند و گناهان بعضی را نادیده بگیرند، البته گناهانی که نسبت به آنها جنبه‌ی شخصی دارد، خداوند در مورد این‌گونه اشخاص آسان می‌گیرد و آنها را مشمول عفو بی‌پایان و رحمت وسیع خود قرار می‌دهد و با حساب یسیر و آسان آنها را محاسبه می‌کند و این درسی است بزرگ برای همه‌ی انسانها، مخصوصا کسانی که مصدر کاری هستند و با گروه زیادی سر و کار دارند. (1).

اگر ما در محاسبات خود سختگیری نکنیم خداوند نیز حساب ما را آسان می‌گیرد و بلکه بدون حساب وارد بهشت می‌کند، و بدون حساب روزی می‌دهد «یدخلون الجنه یرزقون فیها بغیر حساب»، (2).

اگر انسان سهل الامر و خفیف المووونه شد کارهای او را خداوند سریع سامان می‌دهد، گاهی انسان تعجب می‌کند از بعضی افراد که چگونه کارهای زندگی آنها سریع و راحت حل می‌شود، گویا دست خداوند قبل از رسیدن او گره را باز کرده است، حتی دیده شده چنین افرادی مرگ و کارهای بعد از مرگشان به راحتی انجام می‌گیرد می‌گویند چه مرگ راحتی کرد و چگونه کارها و قرضهایش سریع انجام و پرداخت شد، اینان هم خود سبکبار و سبکبالند و به راحتی به سوی آخرت پرواز می‌کنند و هم بار مردم را سبک می‌کنند و تکلیفی به دوش دیگران نمی‌گذارند، دیگران را برای کار خود به زحمت نمی‌اندازند.

امام صادق (ع) در روایتی می‌فرمایند: تکلف در هر بابی و موردی از اخلاق و سیره‌ی صالحین نیست و خداوند متعال به پیامبرش فرمود: «قل لا اسئلکم علیه من اجر و ما انا من المتکلفین»، (بگو بر امور رسالت خود اجر و پاداشی از شما نمی‌خواهم و من از افراد متکلف سختگیر نیستم). (3).

(1). تفسیر نمونه، جلد 10، صفحه‌ی 181- 180.

(2). سوره‌ی غافر)مومن(، آیه‌ی 40.

(3). سفینه‌البحار، جلد 2، صفحه‌ی 490، و در تفسیر نورالثقلین، جلد 4، صفحه‌ی 473 نیز با تغییری آمده است. صفحه : 391

(حریزا دینه)
ترجمه: (می‌بینی پرهیزکار را که) دین او دارای حرز و حصار و محفوظ است.
شرح: از صفات دیگر پرهیزکاران مصون بودن دین و عقائد آنها از اموری است که موجب نقص و خلل در آن می‌شود، این محفوظ بودن دین ناشی از ایمان آنهاست که با یقین آمیخته است.
در ذیل فراز: «ایمانا فی یقین» توضیح دادیم که ایمان اشخاص و عقاید آنها دارای شدت و ضعف است گاهی از روی تقلید و بدون دلیل و استدلال است و گاهی از روی دلیل و استدلال است و گاهی بالاتر از این دو است: یعنی از روی علم است با آگاهی به این که علم او هم صحیح و مطابق با واقع است و این «علم الیقین» است.
ایمان و اعتقاد تقلیدی و استدلالی هر دو با شبهه و اشکالتراشی ممکن است، تضعیف و یا تخریب شود، ولی علمی که به صورت یقینی درآمد، احتمال خلاف در آن راه ندارد، زیرا دارنده‌ی این علم می‌داند که واقع، همان ادراکی است که کرده است. صفحه : 392
مرحوم خوئی شارح نهج‌البلاغه مصون بودن دین از شکوک و شبهات را عنوان کرده است و می‌توان گسترده‌تر از آن بیان کرد و مطلق چیزهائی را گفت که موجب خلل و نقص و یا نابودی دین می‌شود، متقین دین خود را در حفاظت دارند، چنانکه اهل دنیا اشیاء گرانبهای خود را در گاو صندوقها حفاظت می‌کنند.
گاهی انسان تعجب می‌کند از بعضی که دین و عقیده خود را به نازلترین قیمت می‌فروشند در حالی که اگر ما به این قیمت نفروشیم ممکن است به قیمت گران بفروشیم!
چه افرادی بودند که برای یک کیسه برنج دین و شرف فروختند و جای تعجب نیست چه تضمینی هست که ما اگر در شرائط آنها باشیم چنین نکنیم!
بسیاری از افرادی که در کربلا حاضر شدند و در لشکر عمر سعد قرار گرفتند، و با حسین بن علی (ع) و امام وقت خود جنگیدند، به خاطر گرفتن پول ناچیز به این کار اقدام کردند، آنها دین خود را فروختند. اینها افرادی بودند که اگر گوهر ایمان و دین داشتند، در حرز و حفاظ قرار نداده بودند، بلکه در برابر طوفان شهوات قرار دادند و این طوفان بر حسب سنگینی و سبکی دین آنها، دین یکی را زودتر و دین دیگری را کمی دیرتر برد.
در انقلاب اسلامی که به رهبری امام فقید، خمینی کبیر به وقوع پیوست چه

بسیار افراد به ظاهر متدینی را دیدیم که برای مالی اندک دین خود را فروختند و مردم را با بمب‌گذاریها به خاک و خون کشیدند، حتی میعادگاه نماز جمعه‌ها را با خون مردم و ائمه جمعه رنگین کردند! ولی این تاریخ است که تکرار می‌شود و حوادث صحرای کربلا مکرر به نمایش می‌گذارد، ولی با بازیگرانی دیگر و این ما هستیم که باید از تاریخ عبرت بگیریم.
ای کاش دین خود را می‌فروختند و دنیای خود را آباد می‌کردند، بعضی دین می‌فروشند و دنیای دیگران را آباد می‌کنند و این نهایت بدبختی است!
صفحه : 393
در اینجا حکایتی تاریخی و واقعیتی دردناک را یادآور می‌شویم که شاید پند گیریم و گوهر عقاید را با مطالعه عمیقتر و با ایمان بیشتر محفوظ تر گردانیم .
این قضیه را مرحوم شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا و مرحوم مجلسی در «بحار» آورده است. از عبیدالله بزاز نیشابوری که مردی مسن بود، نقل کرده‌اند که گفت: میان من و حمیدبن قحطبه الطائی الطوسی (والی خراسان) دوستی بود، من در بعضی مواقع وارد بر او می‌شدم، چون خبر آمدن من به او رسید، مرا استحضار نمود و من جامه‌ی سفر را عوض نکرده بودم و آن موقع ماه رمضان وقت نماز ظهر بود، چون بر او وارد شدم دیدم او را در خانه‌ای که آب در آن خانه جاری بود، بر او سلام کردم و نشستم، پس طشتی و ابریقی (آفتابه‌ای) آوردند و دست او را شستند و مرا نیز امر نمود، دستم را شستم و غذا حاضر ساختند، در این حال به خیالم خطور کرد که ماه رمضان است.
چون متذکر شدم، دست نگاه داشتم، حمید گفت چرا غذا نمی‌خوری، گفتم ماه رمضان است و من هم مریض نیستم و علتی ندارم که روزه‌ی خود را افطار کنم، شاید شما را عذری یا علتی باشد که، افطار می‌کنید.
گفت مرا هم علتی نیست، من هم صحیح و سالم هستم، در این حال اشک از دیده‌اش جاری شد و مشغول غذا خوردن شد، بعد از غذا گفتم چه چیزی تو را به گریه انداخت، گفت وقتی هارون در طوس بود، شبی کسی را نزد من فرستاد که پیش امیرالمومنین هارون بیا چون وارد بر او شدم پیش روی او شمعی برافروخته و شمشیری کشیده بود و در کنار او خادمی ایستاده بود، سر خود را بلند کرد، و گفت: اطاعت تو نسبت به امیرالمومنین چگونه است؟
گفتم: به نفس و مال اطاعت می‌کنم، و حاضرم این دو را در راه شما بدهم، سر خود را به زیر افکند و اجازه مرخصی داد و کمی در منزل خود استراحت کرده بودم که دوباره شخصی را نزد من فرستاد و گفت باز خلیفه تو را می‌خواهد، من در نزد صفحه : 394
خود گفتم: «انا لله و انا الیه راجعون»، و بر خود ترسیدم که عزم و اراده‌ی

قتل مرا کرده باشد، قضیه به همان صورت اول گذشت و همان سوال را تکرار کرد من گفتم: به نفس و مال و عیال و فرزند اطاعت می‌کنم (العبد و ما فی یده کان لمولاه) این بار تبسمی کرد و اذن مراجعت داد، پس از مدتی که بازگشته بودم، بار دیگر مامور او آمد: «اجب امیرالمومنین» باز امیرالمومنین، تو را احضار می‌کند، این بار نیز همان سوال را تکرار کرد و من گفتم به نفس و مال و عیال و فرزند و دین اطاعت می‌کنم (یعنی آخرین چیزی که دارم، دین است که در راه تو می‌دهم). خنده‌ای کرد و گفت: این شمشیر را بگیر و هر چه این خادم گفت عمل کن!
خادم شمشیر را به من داد و مرا بر در خانه‌ای که بسته بود برد و درب را گشود ، دیدم در وسط آن خانه چاهی است و در آن خانه سه اطاق بود، که دربهای آن بسته بود، درب یکی را گشودم، بیست نفر را که بعضی پیر بودند و بعضی جوان با موهای بلند، در غل و زنجیر دیدم، خادم به من گفت: امیرالمومنین تو را مامور کرده که اینها را به قتل رسانی و همه از سادات علوی و از اولاد علی و فاطمه (ع) هستند، یکی یکی را گردن زده و جسد و سرها را درون چاه انداختم! سپس درب اطاق دوم و سوم را گشودم و در هر کدام بیست سید بودند که مجموع همه‌ی آنها شصت نفر می‌شدند، بقیه را نیز به همین طرز به قتل رساندم، آخرین نفر، پیر مردی بسیار نورانی و روشن ضمیر بود، به من گفت وای بر تو جواب جدم پیامبر را چه می‌دهی که اولاد او را چنین گردن زدی؟! خواستم دست نگه دارم خادم خلیفه نگاهی غضب‌آلود به من کرد و ترسیدم و او را هم گردن زدم و در چاه انداختم و پس از کشتن این شصت پیر و جوان علوی و فاطمی در یک شب، دیگر نماز و روزه برای من چه فائده‌ای دارد که می‌دانم مخلد در آتش خواهم بود. (1).
آری حب جاه و مقام و شهوت انسان را به جائی می‌رساند که با ارزشترین چیز
(1). بحار، جلد 48، صفحه‌ی 176 تا 178- عیون اخبار الرضا، جلد 1، صفحه‌ی 108. صفحه : 395
خود را که از جان و مال و ناموس ارزشمندتر است به بهائی اندک می‌فروشد، اگر همه‌ی دنیا را هم به انسان دهند در برابر زندگی ابدی آخرت بسیار کم ارزش است .
وقتی خبر عملکرد حمید (والی خراسان) را به حضرت رضا (ع) دادند، فرمود یاس و ناامیدی او از رحمت پروردگار، گناهش بیشتر از قتل شصت سید هاشمی است! (1) (یعنی گناه ناامیدی این قدر بزرگ است و درگه او درگه نومیدی نیست).
مواظب باشیم دین فروش نشویم، نه ارزان نه گران، در این وادی ما باید به کسی اقتداء کنیم که فروشنده نباشد، به مولائی چون علی بن ابیطالب

اقتداء کنیم که می‌فرماید حاضر نیستم کمترین ظلمی به کسی نمایم و دانه‌ای از دهان موری گیرم، به این مولی اقتداء کنیم که چراغ بیت المال را به خاطر حرف خصوصی طلحه و زبیر خاموش می‌کند. به او اقتدا کنیم که در برابر تقاضای برادرش عقیل، آهن داغ به دست او نزدیک می‌کند، به فرزند او حسن بن علی اقتداء کنیم که جان خود و یاران خود را می‌دهد، ولی دین نمی‌دهد، حاضر به اسارت زن و بچه خود می‌شود ولی عقیده خود را از دست نمی‌دهد، به برادرش ابوالفضل اقتداء کنیم که وقتی شمر ذی الجوشن برای او امان نامه می‌آورد تا دین خود را به دنیا بفروشد دست رد به سینه آنها می‌زند، به حجر بن عدی‌ها و میثم تمارها اقتداء کنیم که جان می‌دهند و از عقیده و آئین خود محافظت می‌کنند.
ای عزیز! رفیق، همسر، پدر، مادر، برادر، خواهر و فرزند گرامی هر کدام از تو توقعاتی دارند، خصوصا اگر به جائی رسید، از تو ملاحظاتی می‌طلبند، اگر دیدی تقاضاها و توقعات آنها مساوی با شکستن حریم دین است بگو تا این جا رفاقت و
(1). چهارده معصوم، صفحه‌ی 996، در همین کتاب صفحه‌ی 995 دارد که هارون در طوس باغی داشت که مکرر به طوس می‌رفت و در سال 193 به طوس آمد و فوت کرد و در باغ حمید بن قحطبه او را دفن کردند، در صفحه‌ی 996 نیز می‌گوید که این حمید، همان کسی است که در مجلس مامون در اثر اهانت به حضرت، شیر روی پرده به امر حضرت او را بلعید.
صفحه : 396
پدری و زوجیت و برادری و خواهری است، از این جا به بعد حریم دین است، دین فروشی نمی‌کنم، ضوابط مقدم بر روابط است، آن هم ضوابط و قوانین الهی.
مواظب باش که شیطان تو را نفریبد که دین فروشی آسان و عقوبت آن بسیار دشوار است. خداوند ما را از این امتحان الهی سربلند بیرون آورد و دین و عقیده ما را از گزند حوادث و فتن مصون و محفوظ دارد انشاء الله تعالی. صفحه : 397

(میته شهوته)
ترجمه: (می‌بینی برای پرهیزکار که) شهوت او مرده است.
شرح: از ویژگیهای دیگر پرهیزکاران خاموش کردن شعله‌های شهوت است، مراد از مرگ شهوت، کنترل و اعتدال آن و عدم سرکشی آن است، نه این که واقعا این غریزه خدادادی را نابود کنند که این نیز طبق روایات عملی نکوهیده و غیر جائز است، حضرت، موت را کنایه از فروکشی شهوت و عدم طغیان گرفته‌اند، زیرا مرده نیز بعد از مرگ دیگر قدرت طغیانگری ندارد، شهوت دشمنی است که اگر رها شود، انسان را به هلاکت می‌اندازد.
امام صادق از رسول گرامی اسلام نقل کردند که: «ثلاث اخافهن علی امتی بعدی: الضلاله بعد المعرفه و مضلات الفتن و شهوه البطن و الفرج»، سه چیز است که بعد از خود بر امت خود می‌ترسم: گمراهی بعد از معرفت و شناخت، و گمراهی در آزمایشها و امتحانات، و شهوت شکم و فرج (اشاره به شهوت جنسی). (1).
(1). شرح خوئی، جلد 12، صفحه‌ی 146، ذیل همین فراز. صفحه : 398
امام باقر (ع) می‌فرمایند: عبادتی بافضیلت‌تر از پاکدامنی شکم و فرج نیست. (1).
امام صادق (ع) می‌فرمایند: امیرالمومنین (ع) بسیار فرمودند که: «افضل العباده العفاف»، بهترین عبادت، عفاف و پاکدامنی و کنترل شهوات است. (2).
مولی علی (ع) در وصیتی به فرزند خود محمد بن حنفیه، می‌فرمایند: من لم یعط نفسه شهوتها اصاب رشده، (کسی که خواهش‌های نفس را در اختیارش نگذاشت و به خواسته‌ها و تمایلات آن جواب مثبت نداد، به رشد و هدایت رسیده است). (3).
میلها و خواسته‌ها در هر زمینه‌ای که باشد، برای پرهیزکاران واقعی قابل کنترل است، و هیچگاه اسیر و برده شهوت نمی‌شوند.
زیرا برده‌ی شهوت پست‌ترین مردگان است (عبد الشهوه اذل من عبدالرق) (4) و کسی که اسیر شهوت شد، اسارتش پایان نپذیرد، مگر با مرگ (عبد الشهوه اسیر لا ینفک اسره)، (5) و پرهیزکاران به مقتضای علم (و ایمانی) که دارند به بردگی شهوت کشیده نمی‌شوند که «الجاهل عبد شهوته»، (جاهل برده‌ی شهوت خود است) (6) و اساسا خواهشهای نفسانی جاهلان را اسیر می‌کند (الشهوات تسترق الجهول) (7) و اگر شهوت کنترل شد یعنی عقل حاکم شده است: کدخدای تن بشر عقل است

از همه حال باخبر عقل است
(1). شرح خوئی، جلد 12، صفحه‌ی 146، ذیل همین فراز.
(2). شرح خوئی، جلد 12، صفحه‌ی 146، ذیل همین فراز.
(3). شرح خوئی، جلد 12، صفحه‌ی 146، ذیل همین فراز.
(4). غررالحکم.
(5). غررالحکم.
(6). غررالحکم.
(7). غررالحکم. صفحه : 399 هر که با عقل آشنا باشد از همه عیبها جدا باشد (1).
یکی از عرفا گفته است: چه حیوان چموشی محتاجتر است به لجام محکم، از نفس خودت. (2).
یکی از زاهدان گفته: دشمنان انسان سه چیز است: دنیا، شیطان و نفس او، خود را از دنیا با زهد و بی‌اعتنائی به آن و از شیطان با مخالفت با آن و از نفس با ترک شهوات آن، حفظ کن. (3).
سقراط حکیم مریض بود به او گفتند: برای شما مرغی ذبح کنیم، گفت: دلهای کسانی که در باب معرفت حقایق غرق باشند، منبرهای فرشتگان و ملائکه است و شکم‌های کسانی که از شهوات لذت برند، قبرهای حیوانات هلاک شده است. (4).
یکی از حکمای هند گفت: از دو دسته از مردم باید پرهیز کرد و دوری گزید، یکی کسی که بگوید: نه ثوابی، نه عقابی، نه معادی و نه نیکی و نه گناهی است (منکر این امور باشد و خداشناس نباشد) و دیگر آنکه مالک شهوت خود نباشد و قادر بر گرداندن قلب و دیده‌اش از شهوت نباشد. (5).
در روایتی آمده است: استهینوا بالموت کیلا تموتوا و امیتوا الشهوات تخلدوا، (مرگ را خوار و حقیر شمارید تا نمیرید و شهوات را بمیرانید تا زندگی جاودانه یابید.) (6).
یکی از عوامل خاموش کردن شعله‌های خانمان‌سوز شهوات، حفظ شکم و عدم پر خوری است که حضرت در فراز قبل متذکر شده‌اند و گویا این فراز معلول فراز
(1). ترجمه و شرح مصباح‌الشریعه و مفتاح‌الحقیقه، از حسن مصطفوی، صفحه‌ی 160 با تلخیص.
(2). احیاءالعلوم غزالی، جلد 3، صفحه‌ی 66.
(3). احیاءالعلوم غزالی، جلد 3، صفحه‌ی 66.
(4). اخلاق محتشمی، صفحه‌ی 349.
(5). اخلاق محتشمی، صفحه‌ی 348.
(6). اخلاق محتشمی، صفحه‌ی 347. صفحه : 400

قبلی است و حضرت پس از آن ذکر کردند.
خداوند ما را از همنشینی شهوت دور گرداند که مولی فرمودند: «قرین الشهوه مریض النفس معلول العقل»، (همنشین شهوت و تمایلات نفسانی، دارای نفس مریض و عقل علیل است). (1).
(1). غررالحکم. صفحه : 401

مهار کردن قوه غضب

اشاره

(مکظوما غیظه)
ترجمه: (می‌بینی برای فرد پرهیزکار که) خشم او فرو نشسته است.
شرح: در فراز قبل اشاره به مهار کردن قوه‌ی شهوت بود و حال اشاره به مهار کردن قوه‌ی غضب، دو قوه‌ای که می‌تواند، تحت نفوذ عقل عمل کند، و انسان را مثل دو بال به عالم ملکوت پرواز دهد.
مفردات راغب گوید: (1) «کظم» محل خروج نفس را گویند و در موارد سکوت استعمال می‌شود (انسان ساکت کسی است که گویا محل خروج کلمات را بسته است).
در مورد «غیظ» نیز می‌گوید: (2) شدیدترین حالت غضب است و آن حرارتی است که انسان از فوران خون قلبش احساس می‌کند.
در لغت وقتی سقاء دهنه‌ی مشک را بعد از پر شدن آب می‌بندد «کظم السقاء» (3).
(1). مفردات، صفحه‌ی 449.
(2). مفردات، صفحه‌ی 382.
(3). مفردات، صفحه‌ی 382. صفحه : 402
گویند، دهنه مشک را می‌بندد تا آبهای جمع شده در درون آن بیرون نریزد، فردی که در حالت عصبانیت به سر می‌برد کوره‌ای از آتش می‌شود، اگر خود را کنترل کند کظم غیظ کرده است، بسیاری از جنایتها، قتلها و کشتارها، از این آتش درونی (غضب) سرچشمه می‌گیرد.
انسان در حال غضب، تجلی‌گاه جهنم است، اگر خود را کنترل نکرد، زبانه و شراره‌ی این آتش به بیرون سرایت می‌کند و در روز قیامت با همین آتش می‌سوزد، صدای تنفس و ناله‌ی انسان غضب کرده، صدای غیظ آلود جهنم است (سمعوا لها تغیظا و زفیرا)، برای جهنم ناله غیظ آلود و رفت و برگشت تنفس او را می‌شنوند گوئی جهنم مثل موجودی زنده است.
چنانکه در روایت است، از جاهائی که شیطان بسیار به انسان نزدیک می‌شود حال عصبانیت است، پس در این حالی که در محدوده‌ی قدرت شیطانی است، نه تصمیم گیر و نه عملی انجام ده، که هر دو شیطانی است و همیشه این شعار را مد نظر داشته باش، که در حال عصبانیت نه تصمیم، نه اقدام! محقق بزرگ، احمد بن محمد، معروف به ابن مسکویه در کتاب «طهاره الاعراق» که از کتب کم نظیر و گرانقدر در نیکوئی ترتیب و حسن بیان است، درباره‌ی غضب سخنی دارد که حاصل ترجمه‌اش قریب به این مضمون است:
«غضب، در حقیقت عبارت از حرکتی نفسانی است که بواسطه‌ی آن،

جوشش در خون قلب برای شهوت انتقام حادث شود. پس وقتی که این حرکت تند شود، آتش غضب را افزون کند و برافروخته‌تر سازد و شریانهای مغز را پر کند از یک دود تیره و تاریکی که به واسطه‌ی آن خود عقل کم و ناچیز شود و کار او ضعیف گردد و مثل انسان در این هنگام، چنانچه حکما گویند، مثل غاری شود که در آن آتش افروزند و از دود خفه کننده پر گردد. پس علاج آن سخت شود و خاموش نمودن آن مشکل گردد و چنان شود که هر چه بر وی افکنند که او را فرو نشاند خود او نیز جزء آن شود صفحه : 403
و بر ماده آن افزاید و سبب ازدیاد آن شود، پس از این سبب است که انسان در این حال از رشد و هدایت باز می‌ماند.
پس از آن فرماید: و اما بقراط (حکیم) گوید که من از کشتی ای که دچار بادها و طوفان‌های سخت شود و آن را موجهای دریا متلاطم سازد، امیدوارترم از شخص غضبناک برافروخته، زیرا ممکن است کشتی را در این حال، ملاحان با لطائف الحیل به ساحل نجات هدایت کنند و اما نفس وقتی آتش در آن شعله‌ور گردد، امید نجات برای او نیست... زیرا که هر چه حیله به خرج دهی از قبیل مواعظ و نصائح و هر چه با او فروتنی و زاری نمائی بر شعله و مایه آن افزاید. (1).
قوه غضب در اصل یکی از نعمتهای بزرگ الهی است که بوسیله آن انسان می‌تواند بقای خود را حفظ کند و مدخلیتی بزرگ در تشکیل مدینه فاضله و نظام برتر دارد .
این قوه مایه‌ی «اشداء علی الکفار»، (2) است که از اوصاف مومنین است، اشتباه کردند کسانی که فکر کردند، باید قوه غضبیه کشته شود و خاموش کردن آن از کمالات و معارج نفس است، آنها از مقام اعتدال و حد کمال غافلند، نفهمیدند که در جمیع سلسله حیوانی خداوند این قوه را عبث و بیهوده نیافریده است، این سرمایه زندگانی را بی‌جهت نداده است، جهاد با دشمنان دین و دفع دشمن از مال و ناموس و دیگر نوامیس مبتنی بر این قوه است.
آنچه مذمت شده، جنبه‌ی افراط آن است که امام صادق (ع) از رسول گرامی نقل کردند: «الغضب یفسد الایمان کما یفسد الخل العسل»، غضب ایمان را فاسد می‌کند، چنانکه سرکه عسل را. (3) امام باقر (ع) نیز فرمودند: این غضب تکه آتشی از
(1). چهل حدیث امام خمینی، صفحه‌ی 114- 113.
(2). سوره‌ی فتح، آیه‌ی 29.
(3). کافی، جلد 2، کتاب الایمان و الکفر، باب الغضب، حدیث 1. صفحه : 404
شیطان است که در قلب فرزند آدم افروخته شده است (1) در حدیثی

دیگر فرمودند: در تورات در خطابهائی که به موسی (ع) شده، نوشته است: ای موسی غضب خود را از کسی که تو را بر او مسلط کرده‌ام، نگاه دار، من نیز غضب خود را از تو باز می‌دارم. (2).
این حدیث نشان می‌دهد که غضب بر زیر دست مظلوم، غضب الهی را به دنبال دارد.
امام صادق می‌فرمایند از پدرم شنیدم که می‌فرمود: مردی بادیه نشین نزد رسول الله آمد و گفت: من در بیابان زندگی می‌کنم، جامع‌ترین کلمات را (که کوتاه و پرمعنا) باشد به من تعلیم کن! حضرت فرمودند: آمرک ان لا تغضب، تو را امر می‌کنم که غضب نکنی!.
سپس امام صادق (ع) فرمودند: پدرم مکرر می‌فرمود، چه چیزی سخت‌تر از غضب است؟ همانا مرد غضب می‌کند و نفس محترمه‌ای را که خداوند ریختن خون آن را حرام کرده، می‌کشد و افتراء و نسبت ناروا به زن عفیفه و پاکدامنی می‌دهد. (3).

علاج غضب

الف- برای علاج غضب در همان حالت غضب و اشتعال آن، اموری علمی و عملی را علماء اخلاق و روانپزشکان ذکر کرده‌اند:
1- علاج علمی- آن که در مفاسد غضب فکر کند که موجب هتک حرمت و نوامیس مردم می‌شود، گاه موجب قتل یا به خاک مذلت نشاندن مظلومی می‌گردد، گاهی باعث کینه توزی و حسد و غیره می‌شود و این مفاسد هر یکی برای هلاکت انسان کافی است.
(1). کافی، جلد 2، کتاب الایمان و الکفر، باب الغضب، حدیث 12.
(2). کافی، جلد 2، کتاب الایمان و الکفر، باب الغضب، حدیث 7.
(3). سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی 134. صفحه : 405
2- علاج عملی- عمده‌ی آن انصراف و منحرف کردن نفس در ابتدای پیدایش این حالت است، زیرا که آتش را در مراحل ابتدائی به راحتی می‌توان مهار کرد، تا این شعله بیشتر مشتعل نشده خود را به وسائلی منصرف کند، یا به رفتن از آن محل، یا به تغییر حالت، اگر نشسته است برخیزد و اگر ایستاده است بنشیند، یا به ذکر خدای مشغول شود، بلکه بعضی ذکر خدا را در حال غضب واجب دانسته‌اند.
در نزد امام باقر (ع) سخن از غضب به میان آمد، فرمودند: همانا انسان غضبناک می‌شود و راضی نمی‌شود تا داخل آتش شود، پس هر کسی که غضب بر کسی کرد و ایستاده است زود بنشیند، زیرا این عمل موجب رفتن وسوسه شیطان از او می‌شود... (1).
ب- برای معالجه اساسی غضب نیز فرموده‌اند: باید ریشه‌ی غضب را جستجو کرده و با آن مبارزه نمود، گاهی عجب، افتخار، تکبر، لجاجت، مزاح، و غیره است ولی عمده‌ی آنها به دو چیز برمی‌گردد:
یکی حب نفس است، که از آن حب مال و جاه و شرف و حب نفوذ اراده و بسط قدرت تولید می‌شود، و اینها نوعا اسباب هیجان آتش غضب می‌گردد، زیرا انسانی که دارای این چنین محبتهائی است، به این امور خیلی اهمیت می‌دهد، و موقعیت اینها در قلبش بزرگ است و اگر مختصر مزاحمتی در یکی از اینها برایش پیش آمد کند و یا احتمال مزاحمت دهد، بی موقع غضب کند و جوش و خروش نماید و مالک نفس خود نشود ولی اگر تمایلش چندان شدید نباشد، به این امور اهمیت ندهد و سکونت نفس و طمانینه حاصل از ترک حب جاه و شرف و سایر شعبات آن نگذارد نفس بر خلاف رویه و عدالت قدمی گذارد. و انسان بی‌تکلف و زحمت در مقابل ناملایمات بردباری کند و عنان صبرش گسیخته نشود و اگر حب دنیا از دلش ریشه‌کن شود و قلع این ماده فساد بکلی شود، تمام مفاسد نیز از

قلب
(1). کافی، جلد 2، کتاب الایمان و الکفر، باب الغضب، حدیث 2. صفحه : 406
هجرت کند و تمام محاسن اخلاقی در مملکت روح وارد گردد.
و سبب دیگر از مهیجات غضب آن است که انسان غضب و مفاسد حاصل از آن را که از اعظم قبائح و نقایص و رذائل است، به واسطه جهل و نادانی، کمال گمان کند و از محاسن شمرد، چنانچه بعضی از جهال آنها را از جوانمردی و شجاعت و شهامت و بزرگی دانند و از خود تعریف‌ها و توصیفها کنند که ما چنین و چنان کردیم و شجاعت را که از اعظم صفات مومنین است، با این صفت زشت اشتباه کند باید بداند که شجاعت غیر از این رذیله است و موجبات و مبادی و آثار و خواص آن نیز غیر آن است.
مبدا شجاعت قوت نفس و طمانینه آن و اعتدال و ایمان و قلت مبالات به زخارف دنیا و پست و بلند آن است ولی غضب از ضعف نفس و سستی ایمان و عدم اعتدال مزاج و محبت دنیا و خوف از دست رفتن لذائذ دنیوی است و در مورد آثار نیز، فرد غضبناک در حال شدت و فوران غضب مثل دیوانه‌ها، عنان گسیخته شده و چون حیوانات درنده گشته و بدون ملاحظه‌ی عواقب امور و بدون رویه و حکم عقل حمله کند و افعال و اطوار زشت و قبیح از او صادر شود، مالک زبان و دست و پا و سائر اعضای خود نباشد چشم و لب و دهن را به طوری زشت و بد ترکیب کند که اگر در آن حال آئینه به دست او دهند، از زشتی صورت خود خجل و شرمسار گردد.
بعضی از اینها به حیواناتی بی شعور بلکه به جمادات غضب کنند هوا و زمین و برف و باد و باران و سائر حوادث را سب کنند، اگر خلاف مطلوب آنها جریان پیدا کند، گاهی بر قلم و کتاب و کاسه و کوزه غضب کنند، آنها را در هم شکنند یا پاره کنند، ولی شخص شجاع در تمام این موارد بر خلاف عمل کند، کارهایش از روی رویه و میزان عقل و طمانینه نفس است، به موقع غضب کند و در موقع خود حلم پیشه کند، هر چیزی او را به غضب درنیاورد، و موقع غضب به کلی از کنترل خارج نمی‌شود و با تمیز و عقل انتقام کشد، می‌فهمد از که انتقام کشد و به چه اندازه و به چه کیفیت صفحه : 407
کند و از که عفو و اغماض نماید و بطور کلی کاری کند که پشیمانی ندارد. (1).
یکی از حکماء جمله بسیار ارزنده‌ای دارد که قابل توجه است، او می‌گوید: «لا یفی عز الغضب بذله الاعتذار»، عزت غضب به ذلت معذرت خواهی برابری نمی‌کند. (2).
یعنی فرد غضبناک فکر می‌کند با این عمل عزتی برای خود کسب کرده و

خود را می‌گیرد و به خود می‌بالد، ولی این عزت در برابر ذلت پشیمانی و عذرخواهی قابل مقایسه نیست، اصلا در این عمل هر چه هست ذلت است و نزد ارباب بصیرت عزتی نیست.
مردی به نزد ربیع بن زیاد حارثی آمد و گفت فلانی غیبت تو را کرده، و به تو دشنام داده، گفت: به خدا قسم من از کسی که به او امر کرده خشمگین و غضبناکم، مرد گفت چه کسی به او امر کرده است؟ گفت شیطان، دشمن خدا، گمراه کرد او را تا به گناهش وا دارد و اراده کرد تا مرا بر ضد او غضبناک کند و مجازاتش کنم و به خدا آنچه را دوست دارد به او ندهم، خداوند گناهان ما و آن مردی را که پشت سر من غیبت کرد و ناسزا گفت، بیامرزد. (3).
پس برادر کظم غیظ کن و شعله خشم خود را با آب سرد حلم فرو نشان.
رسول گرامی فرمودند: «ما تجرع عبد جرعه افضل عند الله من جرعه غیظ کظمها لله ابتغاء وجه الله»، هیچ بنده‌ای جرعه‌ای نخورد که با فضیلت‌تر باشد نزد خداوند از جرعه غیظی که آن را برای خدا و رسیدن به رضای او خورد و کظم غیظ نمود. (4).
(1). چهل حدیث، ذیل حدیث هفتم.
(2). شرح ابن ابی الحدید، ذیل همین فراز، جلد 10، صفحه‌ی 158.
(3). شرح ابن ابی‌الحدید، ذیل همین فراز، جلد 10، صفحه‌ی 158.
(4). کنزالعمال، خبر 5819. صفحه : 408
در جای دیگر فرمودند: کسی که کظم غیظ نمود، خداوند درون او را پر از ایمان گرداند. (1).
امام صادق (ع) فرمودند: هیچ جرعه‌ای بنده ننوشد نزد خدای عزوجل که محبوبتر باشد از جرعه خشمی که هنگام غیظ در دل بنوشد، بوسیله صبر یا خویشتن داری. (2).
در جای دیگر فرمودند: از محبوبترین راه‌ها به سوی خداوند عزوجل دو جرعه است: یکی جرعه غضبی که با حلم رد کنی و دیگری مصیبتی که با صبر دفع کنی. (3).
مرحوم الهی در ذیل فرازهای (تراه قریبا امله قلیلا زلله خاشعا قلبه قانعه نفسه منزورا اکله سهلا امره حریزا دینه میته شهوته مکظوما غیظه) گوید: تو چون آن پاک گوهر باز بینی بدین اوصاف خوش دمساز بینی امل نزدیک و لغزش اندک و باز دل خاشع به مهر دوست دمساز قناعت پیشه و کم خوار و آسان همه کارش در آئین سخت بنیان به دست قدرت روحانی خویش سپرده شهوت نفس بد اندیش فرو بنشانده شعله آتش خشم نه چینش در جبین نی خیره در چشم
حکایت شنیدستم کنیز شاه سجاد که بر حلمش ز ایزد آفرین باد فتاد ابریقش از کف بر رخ شاه که گلگون گشتی از خون روی آن ماه شه دین

بر کنیزک دیده بگشود نگاهی خوش به چشم قهر فرمود
(1). بحار، جلد 69، صفحه‌ی 382.
(2). کافی جلد 2، صفحه 111.
(3). کافی جلد 2، صفحه‌ی 110 اخبار در مورد فضل کظم غیظ بسیار وارد شده و در کافی نیز بابی بر آن باز کرده است. صفحه : 409 کنیز (الکاظمین الغیظ) بر خواند هماندم خشم و قهر شاه بنشاند ز قرآن باز خواند او آیت عفو شه سجاد برزد رایت عفو به ذکر محسنین آمد که سجاد به جای قهر کرد از لطفش آزاد الهی شو ز نیکان جو نشانه وز آن شه بشنو آن شیرین ترانه از آنشه بردباری را بیاموز چراغ معرفت جان را بیفروز که با نیکی و حلم و بردباری رهی از جور خلق و قهرباری
حکایت شنیدستم ز عیسای مجرد یکی پرسید کی روح موید چه باشد سخت‌تر در هر دو عالم بگفتا خشم ایزد دان مسلم بگفت آن کیست کز خشم خدا رست بگفت آن کس که چشم از خشم خود بست تو با هر نیک و بد گر هوشیاری رها کن خشم و بگزین بردباری به دام خشم و شهوت تا اسیری اگر شاهی یکی مسکین فقیری الهی خشم خود بنشان چو خواهی که ایمن باشی از خشم الهی صفحه : 411

همگان به خیرش امیدوار و از شرش درامانند

اشاره

(الخیر منه مامول و الشر منه مامون)
ترجمه: از او (متقی) امید خیر است و امنیت از شر.
شرح: دو ویژگی بارز متقین صدور خیر از آنها و عدم صدور شر از آنهاست، یا اگر شری به آنها نسبت داده شود، شری نسبی است چون خیر و نیکی، بسیار از پرهیزکاران صادر می‌شود، مردم امید آن را از آنها دارند و چون دارای ملکه‌ی تقوی هستند، شری از آنها صادر نمی‌شود و مردم از شر آنها کاملا در امان هستند.
مسئله خیر و شر را در ذیل فراز «شرورهم مامونه» توضیح دادیم و اینجا نیز اضافه می‌کنیم:

تفسیر خیر و شر از دید یک فرد معتقد به مبدا و معاد این است که هر چه مایه‌ی تکامل بشر و سوق او به طرف الله شود خیر و هر چه باعث تنزل و انحطاط و دوری از خدا شود، شر است. هر کمالی خیر و هر عدم کمالی شر است، خداوند خیر و شر کتاب تکوین را با فرستادن قرآن بیان فرمود، مولی علی (ع) در نهج‌البلاغه صفحه : 412
می‌فرمایند: «ان الله سبحانه انزل کتابا هادیا بین فیه الخیر و الشر فخذوا نهج الخیر تهتدوا و اصدفوا عن سمت الشر تقصدوا»، خداوند سبحان کتاب هدایت کننده‌ای را فرستاد و خیر و شر را در آن تبیین فرمود، پس راه خیر را پیش بگیرید که هدایت می‌شوید و از جانب شر متمایل و منصرف شوید تا در مسیر مستقیم قرار گیرید. (1).
مفسر این کتاب علی (ع) نیز تاکید می‌کند: «اذا رایتم الخیر فخذوا به و اذا رایتم الشر فاعرضوا عنه»، هنگامی که خیر را دیدید آن را بگیرید و وقتی شر را ملاحظه کردید، از آن اعراض کنید! (2).
در ذیل فراز «شرورهم مامونه» گذشت که عالم ترکیبی از خیر محض و شر محض نیست بلکه از نظر ما هر چه در عالم است خیر است و شرور یا اموری عدمی هستند، مانند جهل و مرگ و فقر که عدم علم و عدم حیات و عدم ثروت است و یا شروری نسبی هستند، مثل نیش عقرب و زنبور یا سم مار و میکروبهای موذی بیماری زا، اینها گرچه امری وجودی هستند، ولی شر محض نیستند، نیش عقرب و زنبور و مار همانند سلاحهائی است که در دست یک سرباز برای دفاع از خود و مرز و بوم و ناموس اوست، اینها فی نفسه شر نیست اگر عقرب این نیش را با به انسانی برای دفاع از خود زند، برای او شر نیست، خیر محض است گرچه برای مضروب و آن که نیش خورده شر است، میکروبهائی را نیز که ما موذی و بی فائده می‌پنداریم در این عالم مامورانی برای انجام کاری هستند و لازمه‌ی نظام احسن می‌باشند گرچه در مواردی برای فردی مضر باشند.
بله اگر خود را محور قرار دادیم، و خود محور شدیم می‌گوئی این امور برای من شر است، یا خار کنار گل شر است ولی خود خار سپر حفاظتی گل است تا
(1). نهج‌البلاغه خطبه‌ی 167 صبحی و 166 فیض.
(2). نهج‌البلاغه، خطبه‌ی 167 صبحی و 166 فیض. صفحه : 413
حیوانات را از حریم گل دور کنند آنها مایه حفاظت حیثیت گل هستند ولی گلچین، خود را می‌نگرد.
بارانی که می‌ریزد و قبلش بادی که می‌وزد، حیاتبخش زمین و گیاهند، زنده

شدن زمینها با باران و گرده‌افشانی گلها خیر است گرچه آن باد لانه‌ی پرنده‌ای را خراب و او را بی خانمان کند و آن باران خانه موری را پر کند و خانه مستضعفی را خراب کند، باید مجموع را مطالعه کرد و نتیجه‌ی مطالعه این است که عالم خیر محض است و شر محض با آن جمع نمی‌شود.
پس آنچه پرهیزکاران انجام می‌دهند، خیر است و شری ندارند، و اگر باشد مثل این شرور نسبی است، پرهیزکاری که در مقام استغاثه یک مومن به نفع او شهادت می‌دهد، مسلما برای طرف دیگر مخاصمه شر است ولی نسبت به ظالم شر است و این طبیعی مسئله است، در مقام قضاوت اگر حق را برای صاحب حق تشخیص داد به نظر طرف دیگر که ناحق است، شر محسوب می‌شود ولی در درون اعماق قلب آن طرف هم که ناحق ادعا کرده و ظلم کرده، این عمل قاضی خیر است، گر چه ظاهرا از آن ابراز ناراحتی کند چون فطرت سلیم انسانی خیر و تصدیق کننده خیر است.
مولی در این فراز نمی‌فرمایند: فرد متقی کار خیر می‌کند یا عمل نیک انجام می‌دهد، بلکه می‌فرماید مردم از او انتظار خیر دارند یعنی او منبع خیر است نه تنها مصدر خیر، حال به چند مصداق از مصادیق خیر که مردم امید صدور آن را از متقیان دارند و چند مصداق شر که مردم از آنها نسبت به پرهیزکاران در امنیت هستند، از آیات و روایات ذکر کنیم، تا کاملا مراد از خیر و شر در این دو فراز مشخص شود:
1- قرآن مال و ثروت را خیر دانسته است: «کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترک خیرا الوصیه»، (1) خداوند در این آیه می‌فرماید: «دستور داده شد که
(1). سوره‌ی بقره، آیه‌ی 180. صفحه : 414
چون یکی از شما را مرگ فرا رسد اگر دارای متاع دنیاست وصیت کند« مفسرین از خیر در این آیه تفسیر به مال و ثروت کرده‌اند و این نشان می‌دهد ثروت فی نفسه خیر و نیک است و باید در راه شرعی از آن استفاده شود.
2- قرآن جهاد را خیر معرفی کرده است: «کتب علیکم القتال و هو کره لکم و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم»، حکم جهاد بر شما نوشته شده و حال آنکه بر شما ناگوار و ناپسند است و چه بسا شما چیزی را ناپسند می‌پندارید و آن برای شما خیر است. (1).
3- روزه از دیدگاه قرآن خیر است: «ان تصوموا خیر لکم»، اینکه روزه‌دار باشید برای شما بهتر است. (2).
4- تقوی خیر است: «لباس التقوی ذلک خیر»، لباس پرهیزگاری بهتر است. (3).

5- توبه خیر است: «فان تبتم فهو خیر لکم»، اگر توبه کنید برای شما بهتر است. (4).
6- قرآن امت اسلام را بهترین امت و «خیر» معرفی می‌کند و هر کس در زمره‌ی این امت باشد خیر است: «کنتم خیر امه اخرجت للناس»، (5).
شما بهترین امتی بودید که به سود انسانها آفریده شدید. در ادامه درباره‌ی علت و ملاک خیر می‌فرماید: زیرا امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید و ایمان به خدا دارید، کسی خیر است که این خصوصیات و ملاکها در او باشد و همین نیز ملاک خیر بودن جامعه است، هر جامعه‌ای نورانیت امر به معروف و نهی از منکر و ایمان به خدا از آن غروب کند، بیچارگی و بدبختی بر آن جامعه طلوع کند و نکته‌ی دقیق این است که در قرآن امر به
(1). سوره‌ی بقره، آیه‌ی 216.
(2). سوره‌ی بقره، آیه‌ی 184.
(3). سوره‌ی اعراف، آیه‌ی 26.
(4). سوره‌ی توبه، آیه‌ی 3.
(5). سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی 110. صفحه : 415
معروف و نهی از منکر، بر ایمان به خدا مقدم داشته شده، و شاید به خاطر اینکه ایمان وقتی ریشه‌دار است که دو اصل امر به معروف و نهی از منکر حاکم باشد.
7- بهترین مردم نافعترین آنها برای مردم است- مولی علی (ع) می‌فرمایند: «خیر الناس من نفع الناس»، بهترین مردم کسی است که به مردم نفع رساند. (1).
در روایتی دارد که مردی به نبی‌اکرم گفت، دوست دارم بهترین مردم باشم، فرمودند: «خیر الناس من ینفع الناس فکن نافعا لهم»، بهترین مردم کسی است که نفع به مردم رساند، پس نافع برای آنها باش. (2).
در روایتی دیگر مولی علی (ع) می‌فرمایند: «بهترین مردم کسی است که تحمل سختی و مشقت زندگی مردم را کند» (خیر الناس من تحمل موونه الناس). (3).
8- بهترین مردم کسی است که حرص را از قلب خود بیرون کند و به خاطر اطاعت پروردگارش عصیان هوای نفسانی خود نماید. مولی علی (ع) فرمودند: «خیر الناس من اخرج الحرص عن قلبه و عصی هواه فی طاعه ربه» (4) در روایتی دیگر کلی‌تر فرمودند، که بهترین مردم کسی است که نفس خود را از شهوات تطهیر کند (و از جمله ناپاکیهای نفس حرص است) و غضب خود را نابود کند و پروردگارش را راضی گرداند. (5).

1- قرآن بخل را از شرور شمرده است: «و لا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم
(1). غررالحکم.
(2). کنزالعمال، خبر 44155.
(3). غررالحکم)این حدیث را صاحب میزان‌الحکمه در جلد 3، صفحه‌ی 214- 215 آورده است، برای مطالعه بیشتر به بحث »خیر« در همان مجلد، صفحه‌ی 199 به بعد مراجعه شود.
(4). غررالحکم.
(5). غررالحکم. صفحه : 416
الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم«، کسانی که بخل می‌ورزند به آنچه خداوند از فضل و رحمتش به آنها داده، گمان نکنند برای آنها خیر است، بلکه شر برای آنها است. (1) افراد بخیل فکر می‌کنند اگر از اعطاء مال به دیگری امساک کنند، برای آنها بهتر است و مال بیشتری روی هم انباشته می‌کنند، ولی او که این اموال از اوست و برکت به آنها می‌دهد، این بخل را خیر نمی‌داند، بلکه شر می‌شمارد.
2- افرادی که تعقل نمی‌کنند، شر هستند، قرآن می‌فرماید: «ان شر الدواب عند الله الصم البکم الذین لا یعقلون»، بدترین جنبندگان نزد خداوند، افراد کر و لالی هستند که اندیشه نمی‌کنند. (2) کسانی که تعقل نمی‌کنند و گوشهای آنها از سخنان الهی ناشنوا و از گفتن حق امتناع می‌ورزد بدترین مخلوقات از نظر کتاب الهی هستند.
از مصادیق این عدم تعقل کنندگان کافرانی هستند که از روی آگاهی کفر ورزیدند : «ان شر الدواب عند الله الذین کفروا فهم لا یومنون»، همانا بدترین جنبندگان نزد خداوند کسانی هستند که کفر ورزیدند و آنها ایمان نمی‌آورند. (3).
3- پیشوای ظالم و جائری که گمراه شد و گمراه می‌کند از مصادیق شر است، مولی علی (ع) می‌فرمایند: «ان شر الناس عند الله امام جائر ضل و ضل به»، بدترین مردم نزد خداوند، رهبر و پیشوای ظالمی است که گمراه شد و به وسیله او مردم گمراه می‌شوند. (4).
4- کسی که از ترس شرش اکرام شود، خود شر است، رسول گرامی می‌فرمایند: «شر الناس عند الله یوم القیامه الذین یکرمون اتقاء شرهم»، بدترین مردم نزد خداوند، روز قیامت، کسانی هستند که به خاطر پرهیز از شرشان اکرام و
(1). سوره‌ی بقره، آیه‌ی 216.

(2). سوره‌ی انفال، آیه‌ی 22.
(3). سوره‌ی انفال، آیه‌ی 55.
(4). نهج‌البلاغه 164 صبحی صالح 163 فیض. صفحه : 417
احترام می‌شوند. (1).
5- ظالم شر است: مولی علی (ع) فرمودند: «شر الناس من یظلم الناس»، بدترین مردم کسی است که مردم را ظلم و ستم می‌کند. (2).
6- کسی که عذر و عفو قبول نمی‌کند، شر است، علی (ع) می‌فرمایند: «شر الناس من لا یقبل العذر و لا یقیل الذنب»، بدترین مردم کسی است که عذر نمی‌پذیرد و گذشت از گناه دیگری نمی‌کند. (3).
7- کسی که از مردم می‌ترسد و از خدا نمی‌ترسد مصداق شر است. مولی علی (ع) فرمودند: «شر الناس من یخشی الناس فی ربه و لا یخشی ربه فی الناس»، بدترین مردم کسی است که از مردم در برابر فرامین خداوند می‌ترسد و از پروردگارش در مورد رضایت مردم نمی‌ترسد. (4).
8- کسی که نسبت به مردم سوءظن دارد و به آنها اعتماد نمی‌کند واحدی هم به خاطر عملکرد بدش به او اعتماد نمی‌کند از مصادیق شر است مولی فرمودند: «شر الناس من لا یثق باحد لسوء ظنه و لا یثق به احد لسوء فعله» (5).
اینها نمونه‌های مختصری از صدها بلکه هزاران خیر و شری است که ما به آن برخورد می‌کنیم و این نوشته جای ذکر همه‌ی آنها نیست.
این مصادیقی که از خیر و شر شمرده شد، تعدادی از وسائل رسیدن به کمال و تعدادی از وسائل سقوط و عدم تکامل است. (6).
(1). بحار، جلد 75، صفحه‌ی 283.
(2). غررالحکم،)روایات مربوط به شر را به ضمیمه روایات دیگری در این مورد می‌توانید در میزان‌الحکمه، جلد 5، صفحه‌ی 37 تا 39 مطالعه فرمائید(.
(3). غررالحکم.
(4). غررالحکم.
(5). غررالحکم.
(6). در کتاب »ارزشها و ضد ارزشها در قرآن« بسیاری از مصادیق خیر و شر را آورده که می‌توانید مراجعه نمائید. صفحه : 418
متقین واقعی تا بتوانند سعی می‌کنند، منبع صدور خیرات باشند و از شر بپرهیزند، از تجاوز و ظلم و تعدی اجتناب کنند، از غیبت و تهمت و دروغ مبرا باشند، راستی در اجتماعی که همه به هم دروغ می‌گویند چگونه می‌شود زندگی کرد، اعتماد سرمایه‌ی بزرگ زندگی است که در سایه‌ی صدق و صفا و راستی امکان‌پذیر است، رذائل اخلاقی و شرور، جامعه را متلاشی می‌کند.

مسلمان راستین آن است که برای مردم منشا خیر باشد و همیشه مردم از او توقع خیر داشته باشند، مسلمان واقعی آن است که همتش مصروف مردم است، و برای خیر و صلاح جامعه تلاش می‌نماید.
داستان طنزآمیزی گفته‌اند که نمایانگر حقیقتی بزرگ است: امیری، داروغه‌ی جوانی را انتخاب کرد تا دزدهای شهر را بگیرد یعنی مملکت را آباد کند و سر و صدای مردم را که اعتراض می‌کردند، دزد فراوان شده بخواباند، این داروغه‌ی جوان با مهارتی خاص پس از اندک زمانی دزدها را گرفت و به امیر گزارش کرد که من مملکت را امنیت دادم و دزدها را دستگیر کردم، امیر گفت تمام آنها را دستگیر کردی، گفت: آری، گفت بسیار کار بدی کردی، جوان تعجب کرد و گفت چرا؟ گفت تو منافع ما را با گرفتن آنها از دستمان گرفتی، اگر دزد نباشد کسی به سراغ ما نمی‌آید و توجهی به ما نمی‌شود درآمد ما در این است که لااقل همیشه چند سارق و دزد و متقلب در اجتماع باشند، بسیاری از هدیه‌ها و رشوه‌ها که به ما می‌رسید به خاطر ناامنی مردم بود، اگر مردم به سراغ ما آیند برای ما نفع دارد. این گرچه طنز است ولی حقیقتی را می‌فهماند، که بعضی مردم راضی به ضرر مردم و اجتماعند، تا از آن نفع شخصی و سود شخصی برند.
در روایتی که در فرازهای سابق، نقل کردیم آمده بود که پیامبر دیدند مردم به دور مردی جمع شده‌اند، فرمودند کیست؟ گفتند دیوانه است، حضرت فرمودند: او دیوانه نیست او مریض است بیائید تا دیوانه واقعی را به شما

معرفی کنم و خصوصیاتی ذکر فرمودند و از جمله فرمودند: «الذی لا یومن شره و لا یرجی خیره فذلک المجنون» کسی که مردم از شر او در امان نیستند و خیر و نیکی او را امید ندارند، او مجنون و دیوانه است. (1).
آری دیوانه از دید این بزرگترین پیامبر الهی که سخنی گزاف نمی‌گوید چنین شخصی است.
خداوندا از وجود پر برکت خودت که خیر محض است خیر محض به ما عنایت فرما و همچون انبیاء و اوصیاء خود که درباره‌ی آنها فرمودی «کل من الاخیار» (2) وجود ما را نیز منبع خیر گردان تا همچون راهیان راهت اولین اقدام کنندگان به خیرات باشیم «ان ذکر الخیر کنتم اوله و اصله و فرعه و معدنه و ماویه و منتهاه»، اگر نام خیر و نیکی برده شود شما (ائمه و معصومین) اول و اصل و فرع و معدن و جایگاه و منتهای آن هستید. (3).
«الهی» این عارف وارسته در ذیل این دو فراز (الخیر منه مامول و الشر منه مامون) گوید: از او غیر از نکوئی کس در آفاق ندارد چشم زیر چرخ نه طاق نباشد غیر نیکی از وی امید بد از وی کسی نخواهد دید جاوید جمالش آینه کل الکمال است ز کل الخیر فعل شر محال است ز شاخ نخل کس حنظل (4) نچیده است شرنگ (5) از شکرستان ناپدیدست

(1). سفینه‌البحار، جلد 1، صفحه‌ی 189.
(2). سوره‌ی جن، آیه‌ی 48.
(3). زیارت جامعه.
(4). میوه‌ای به شکل هندوانه بسیار کوچک، طعمش تلخ، گیاه آن نیز شبیه بوته هندوانه است و در جاهای خشک می‌روید، در فارسی هندوانه ابو جهل و خربزه روباه گفته می‌شود)فرهنگ فارسی عمید(.
(5). زهر و هر چیز تلخ)فرهنگ فارسی عمید(. صفحه : 420 نکوئی کن تو نیز ای مرد هشیار بگرد شر، مگرد اندیش بسیار چنان شو کز تو جز خوبی نبینند جهانی غیر محبوبی نبینند ز تو چون خیر دارد گیتی امید به خوبی تو گردد ماه و خورشید شتابد گردش گردون به کامت شود مه مشتری انجم غلامت به هر آئینه سازد خوب رویت که نیک و بد همی بیند نکویت نیازارد به جور این آسمانت نگه دارد ز اطوار زمانت نکو شو گر نکوئی داری امید که باید بد کند بهرام و ناهید چو آن نیکو نهادان پاکدین باش ز زشتی دور و با خوبی قرین باش بدان خوبی که خورشید سپهر است که با سرتاسر گیتی به مهر است ز خیر اندیشی انسان باش باری که جز خیر از تو نبود انتظاری ز شر آن سان منزه دار خود را که ایمن سازی از خود نیک و بد را صفحه : 421

و در میان ذاکران از غافلان نیست

اشاره

(ان کان فی الغافلین کتب فی الذاکرین و ان کان فی الذاکرین لم یکتب من الغافلین)
ترجمه: پرهیزگار اگر در بین غافلان و اهل غفلت باشد، از ذاکران محسوب می‌گردد و اگر در میان ذاکران باشد از غافلان محسوب نمی‌شود.
شرح: مرحوم خوئی در شرح خود می‌گوید: شارح معتزلی (ابن ابی الحدید) و ابن میثم بحرانی و غیر این دو در شرح فراز اول گفته‌اند اگر فرد متقی با غافلان از ذکر خدا و در مجلس آنها باشد، در زمره‌ی ذاکرین و اهل توجه نوشته می‌شود، زیرا اگر چه با زبان ذکر خدا نگوید ولی با قلب متوجه او هست و قلبش به یاد او می‌تپد.
سپس ادامه می‌دهد: ولی اظهر نزد من این است که مراد و غرض از این فراز، تداوم ذکر پرهیزگار است یعنی با اینکه بین اهل غفلت و در مجلس آنهاست، مانند آنها غافل از یاد الهی نیست و مداومت بر ذکر دارد، زیرا آگاه است که ذکر در میان صفحه : 422
اهل غفلت موجب زیاد شدن پاداش است. سپس در تائید نظر خود چهار روایت نقل می‌کند: امام صادق (ع) فرمودند: «الذاکر لله عز و جل فی الغافلین کالمقاتل فی المحاربین»، ذاکر خداوند عزوجل در میان غافلان مثل جهادگر در راه خدا در بین جنگجویان است«.
در حدیثی دیگر رسول خدا فرمودند: یاد کننده و ذاکر خداوند در میان اهل غفلت مثل جنگ کننده در راه خدا در میان فرار کنندگان است و جنگ کننده در میان آنها برای او بهشت است. رسول گرامی به ابوذر نیز شبیه این را فرمودند که ای اباذر ذاکر خداوند در میان اهل غفلت مثل مجاهد در راه خداوند در میان فرار کنندگان است.
در روایتی دیگر رسول گرامی فرمودند: کسی که در بازار با خلوص یاد خداوند کند، در موقعی که مردم غافل هستند، و مشغول به اجناس دنیوی در بازار هستند، خداوند برای او هزار حسنه می‌نویسد و خداوند او را در قیامت می‌آمرزد، آمرزیدنی که بر قلب بشری خطور نکرده است. (1).
و در فراز دوم مولی می‌فرمایند: اگر در ذاکرین باشند جزو غافلان نام آنها نوشته می‌شود، زیرا وقتی با غافلان در زمره آنها نوشته نشدند به طریق اولی با ذاکرین که باشند در زمره غافلان نوشته نمی‌شوند، آنها اگر با زبان در میان غافلان ذاکر نبودند، در میان ذاکرین و با آنها با زبان هم ذاکرند.
و ممکن است این فراز اشاره به خلوص پرهیزگاران باشد، که در میان دیگر ذاکرین بواسطه درجه خلوصشان همچون ستاره می‌درخشند و در زمره غافلان نامشان ثبت نمی‌گردد و طوری حضور قلب دارند که گویا

دیگر ذاکران در برابر مقام اینها غافل محسوب می‌شوند.
خداوند درباره‌ی منافقین می‌فرماید: منافقان با خداوند خدعه می‌کنند و او هم
(1). شرح خوئی جلد 12، صفحه 147. صفحه : 423
با خدعه پاداششان دهد و هنگامی که به نماز می‌ایستند، با حالت کسالت می‌ایستند و برای مردم ریا می‌کنند و ذکر خدا نمی‌کنند، مگر کم (یراوون الناس و لا یذکرون الله الا قلیلا). (1).
بعضی از مفسرین گفته‌اند: خداوند ذکر آنها را قلیل شمرده، زیرا خداوند سبحان ذکر آنها را قبول نمی‌کند و هرچه را خداوند رد کند، آن قلیل است.
ذکر باید با خلوص باشد وگرنه انسان ریاکار مشرک است، مرحوم خوئی روایتی را آورده که امام صادق از پدرانشان نقل می‌کنند که از رسول الله سوال شد درباره‌ی اینکه نجات در روز قیامت در چیست؟ فرمودند در اینکه خدعه نکنند خداوند را، که با آنها خدعه می‌کند... گفته شد: چگونه با خدا خدعه و نیرنگ می‌شود، فرمود به اینکه عمل می‌کند بر طبق امر خداوند و غیر او را با این عمل اراده می‌کند و برای خدا انجام نمی‌دهد، پس از ریا بپرهیزید، زیرا شرک به خدا است، ریا کننده روز قیامت با چهار نام خوانده می‌شود. ای کافر، ای فاجر، ای غادر (نیرنگ زننده و حیله کننده) ای خاسر (زیانکار) عمل تو نابود شد و اجر و پاداش تو باطل گشت و برای تو امروز بهره‌ای نیست، از کسی اجر خود را بگیر که برای او عمل کردی.
ذاکر ریائی نه اینکه نامش در دفتر غافلان است بلکه در دفتر محرومان و زیانکاران است و خداوند ما را از شر ریا مصون دارد.
آری از صفات پرهیزگاران این است که در میان غافلین نیز در یاد خدا هستند و در میان افراد خواب بیدارند. بسیاری را می‌بینیم که برای توجیه کار باطل خود می‌گوید، نمی‌شود در میان بی نمازها نماز خوان بود، نمی‌شود در میان افراد «متمدن و امروزی»، «امل» بود، چگونه می‌شود در جائی که پر از فساد است آلوده نباشم چطور در خانواده‌ای که پدر و مادرم بی نماز و غیر مقید به شریعت هستند، صالح و با تربیت باشم، چطور در جامعه‌ای که پر از نیرنگ و حیله و کلاه سر مردم گذاردن است
(1). سوره‌ی نساء، آیه‌ی 142. صفحه : 424
من سالم باشم، چطور در بازاری که غش در معامله و دروغ رواج دارد من از این کارها نکنم؟!
آری عزیزم! می‌شود، پرهیزگاران چنین کردند و شد، نه امل شدند و نه فاسد و نه نیرنگ‌زن، آنها نمی‌گویند «خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو» بلکه به قول آن شاعر «همرنگی تو مایه‌ی رسوائی توست».
گرچه محیط و عوامل اجتماعی موثر است ولی علت تامه برای انحراف

نیست، و اینها عذری نیست که در روز محشر مورد پذیرش قرار گیرد، آری در هر لحظه می‌توان به یاد خدا بود و چنان کرد که غافلان نیز متذکر شوند، چرا من تحت تاثیر آنها قرار گیرم، آنها تحت تاثیر من باشند، چرا آنها بر باطل خود این قدر استقامت کنند و من بر حق خود استقامت نکنم!
به یاد خدا باش و غفلت مورز که خداوند فرمود: «و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین، کسی که از یاد خداوند رحمان روی گردان شد، برای او شیطانی می‌گماریم که همواره قرین او باشد». (1).
برای ذکر سه مرحله گفته‌اند: 1- با زبان، که زبان دائما مشغول به اوراد و اذکار شرعی باشد، تا هر آن، غفلت را از خود دور کند 2- با قلب- با توجه و ذکر قلبی که در اثر تکرار و تداوم ذکر زبانی نیز حاصل می‌شود، دل به یاد الطاف و نعمت و نقمت خدا می‌افتد و مواظب و مراقب است تا دلش نلغزد 3- با عمل، که عمل او عملی است برای خدا و هر کس ببیند متذکر خداوند می‌گردد.
در سفارشاتی که رسول الله به مولی علی (ع) فرمودند، آمده: یا علی سه چیز است که این امت طاقت انجام آن را ندارند، 1- مواسات و برادری 2- انصاف و حق دادن از صمیم قلب به مردم 3- ذکر خداوند در هر حالی و ذکر تنها سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله‌اکبر نیست، بلکه این است که به حرامی از حرامهای
(1). سوره‌ی زخرف آیه‌ی 36. صفحه : 425
الهی برخورد کند و از خداوند عزوجل بترسد و ترکش کند. (1).
عوامل تذکر: دقت در حوادث سخت روزگار و مصائب روزمره افراد و مشاهده آثار گذشتگان و سرزمینهای بلا دیده و ویرانه‌های آنها و اشیاء باقیمانده در موزه‌ها موجب ازدیاد ذکر و رفع غفلت است، تامل در کلام مولی که فرمودند: «ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله و بعده و معه، چیزی را ندیدم مگر اینکه خدا را قبل و بعد و با او دیدم» به انسان درس تذکر می‌دهد، ببینیم هر چیزی خالقی و حافظی و نگاه دارنده‌ای دارد که پس از نابودی آن باقی است.
چرا این همه به مسئله ذکر اهمیت داده شده است، فلسفه آن چیست؟ دو نکته را اجمالا در جواب این سوال می‌توان گفت: 1- عالم دنیا طبیعتش غفلت زا است، لذا از پیامبر نقل شده، که روزی هفتاد مرتبه استغفار می‌فرمود، زیرا طبیعت پرداختن به این عالم مادی موجب گرایش و توجه به ماده است موجب وابستگی و دلبستگی به عالم فانی است و موجب روی گرداندن از عالم باقی است، دست به هر کاری بزنیم ما را به خود مشغول می‌کند، خانه ساختن، کسب و کار، نوشتن، بذر افشاندن، مطالعه کردن، با دیگری سخن گفتن همه و همه عاملی برای توجه به امری دنیوی است، که باید در هر کاری متوجه خدا بود، در محضر بزرگ خطا کردن

موجب شرمساری است، باید به یاد دادگاه او و محاسبه مثقال ذره باشیم، این توجه در این عالم آثار بسیاری، چون آثاری تربیتی، اخلاقی، اجتماعی و سازندگی دارد.
2- ذکر و یاد محبوب، محبت آفرین است، هر چه بیشتر دوستم را یاد کنم، محبت او در اعماق دل من عمیق‌تر می‌شود، هر چه از خدا بیشتر یاد کنم، حب او در قلبم ریشه دارتر می‌شود تا جائی که وابستگی به او پیراستگی از همه چیز است و مسلما دوستی و عشق به محبوب مانع از خطائی است که موجب ناراحتی او می‌گردد چه رسد به خطا در حضور و محضر او.
(1). سفینه‌البحار، جلد 1، ماده ذکر، صفحه 484. صفحه : 426
این همه خصوصیات برای ذکر، مسلما تنها ذکر لفظی و لقلقه زبان نیست، بلکه باید قلب و عمل را نیز متوجه یاد خدا کرد، باید اطاعت مولی و ترک محرمات را در همه حال مراعات کرد.
اصبغ بن نباته گفت، امیرالمومنین فرمود: «الذکر ذکران: ذکر الله عز و جل عند المصیبه و افضل من ذلک ذکر الله عند ما حرم الله علیک فیکون حاجزا» (ذکر دو نوع ذکر است: ذکر و یاد خداوند عزوجل در مصیبت، و افضل از آن ذکر خداوند است نزد آنچه خداوند بر تو حرام کرده است، پس آن ذکر و یاد، مانعی برای ارتکاب حرام است) (1).
حسن بصری در حدیثی گوید: امیرالمومنین (ع) روزی وارد بازار بصره شدند و مردم را مشغول خرید و فروش دیدند، از دیدن آن وضع به شدت گریه کردند، سپس فرمودند: ای بندگان دنیا و عمله‌های دنیا پرستان، اگر روز را به خرید و فروش و قسم خوردن و معاهده (در امر معاش) مشغولید و در شب در رختخواب خود استراحت می‌کنید و در خلال این امور از آخرت غافل هستند، پس چه زمانی برای آخرت زاد و توشه برمی‌دارید، و چه وقتی در مورد معاد تفکر می‌کنند؟ (2).
مولی علی (ع) می‌فرمایند: «من غفل غرته الامانی و اخذته الحسره اذا انکشف الغطا و بدا له من الله ما لم یکن یحتسب» انسان غافل، آرزوهایش او را مغرور می‌کند و ندامت او را فرا می‌گیرد وقتی که روز قیامت آشکار شد و پرده‌ها کنار رفت برای او از طرف خداوند ظاهر می‌شود آنچه که به حساب نمی‌آورد (چیزهائی در پرونده او نوشته شده که فکر نمی‌کرد در پرونده او ثبت باشد) (3) اگر می‌خواهید بدانید در یاد خدا هستید و یا از آن غافلید، پیامبر چهار علامت برای غافل فرمودند:
(1). سفینه‌البحار، جلد 1، ماده «ذکر».
(2). سفینه‌البحار، جلد 1، صفحه 674.
(3). سفینه‌البحار، جلد 2، صفحه 323، ماده »غفل«. صفحه : 427
فرمودند: یکی کور دلی، دوم اشتباه کاری و سهو، سوم بازیگری و مشغول

به امورات باطل و چهارم فراموشی از حق. (1)
شیخ (ابوسعید ابی‌الخیر) را گفتند که فلان کس بر روی آب می‌رود گفت سهل است بزغی (وزغی و قورباغه‌ای) (2) و صعوه‌ای (گنجشک)3(و هر پرنده‌ای شبیه آن) نیز بر روی آن می‌برود گفتند که فلان کس در هوا می‌پرد گفت زغنی (پرنده‌ای کوچکتر از کلاغ) (4) و مگسی نیز در هوا بپرد گفتند فلان کس در یک لحظه از شهری به شهری می‌رود شیخ گفت: شیطان نیز در یک نفس از مشرق به مغرب می‌شود، این چنین چیزها بس قیمتی نیست مرد آن بود که در میان خلق بنشیند و برخیزد و بخسبد و با خلق داد و ستد کند و با خلق درآمیزد و یک لحظه از خدای غافل نباشد. (5).
شاعری در مورد عدم غفلت چنین سروده است: آن بنا کز عمل خیر، یکی کاخ بلند و آن بنا کز عمل زشت، یکی غار بلاست نفس را با همه بیمی که مرگش باشد آرزوهای درازیست که خبط است و خطاست کار ما چیدن و آئین فلک بر چیدن عمر، وا کردن و پیچیدن طومار قضاست خانه‌ی ما شود آخر، به خدا لانه‌ی جغد سهم میراث خور است آنچه که در خانه‌ی ماست
(1). عرفان اسلامی جلد 2 صفحه 117 (از امام صادق)ع(هست که لقمان به فرزندش سه ملامت را برای غافل شمرد و آن سه تای آخر است)لهو و سهو و نسیان(.
(2). فرهنگ معین و عمید.
(3). فرهنگ معین و عمید.
(4). فرهنگ معین و عمید.
(5). دیداری با اهل قلم جلد 1 صفحه 189 به نقل از »خواندنیهای دلنشین« جلد 1 صفحه 105. صفحه : 428 بنده خاص خدا، زندگیش در رنج است بهر او، جام شراب اجلش جام شفاست شب که سر می‌نهد آشفته به بالین، گوئی صبح فرداست، که غوغای قیامت برپاست ترسمت فرصت توفیق به فردا ندهند باری، امروز کن آن توبه که طوق فرداست در سکوت ابدی وحشت گورستان بین گوئی از هر طرفش ناله و فریاد به پاست که هلا، روی زمین پای به غفلت ننهید که سر پادشهان زیر کف پای شماست (1).

فرق منزل تفکر و تذکر

بدان که تذکر از نتائج تفکر است، و از همین روی منزل تفکر را بر منزل تذکر مقدم دانسته‌اند. خواجه عبدالله انصاری این عارف بزرگ می‌فرماید «التذکر فوق التفکر فان التفکر طلب و التذکر وجود، تذکر فوق تفکر است، زیرا که تفکر طلب محبوب است و تذکر، حصول مطلوب».
تا انسان در سختی طلب، و رنج جستجوست از مطلوب محجوب است و وقتی به وصال محبوب رسید آرام می‌گیرد.
معرفت و تذکر از تفکر صحیح پدیدار می‌شود.
از این رو فرمودند، یک ساعت تفکر بهتر از هفتاد سال عبادت است، چه بسا یک ساعت تفکر دریچه‌هائی از معارف به روی مالک بگشاید که عبادت هفتاد سال نگشاید، یا انسان را چنان متذکر محبوب نماید که از مشقت‌ها و زحمت‌های چندین
(1). دیداری با اهل قلم جلد 1 صفحه 182. صفحه : 429
ساله این مطلوب حاصل نشود.
ذکر حقیقی و یاد تمام و کمال آن است که به تمام مملکت وجود انسان نفوذ کند و ظاهر و باطن و سر و علن را فرا بگیرد.
اگر قلب به یاد حق تپید، حرکت و سکون این کشتی که هر آن در تلاطم طوفانهاست به دست خداوند می‌شود که «بسم الله مجریها و مرسیها».
عارف عامل امام خمینی (ره) در کتاب چهل حدیث خود می‌فرمایند «شیخ عارف کامل ما جناب شاه‌آبادی- روحی فداه- می‌فرمودند: شخص ذاکر باید در ذکر مثل کسی باشد که به طفل کوچک که زبان باز نکرده می‌خواهد تعلیم کلمه را کند، تکرار می‌کند تا اینکه او به زبان می‌آید و کلمه را اداء می‌کند...»
آری آن قدر باید ذکر لفظی بگوید تا زبان قلب گشوده شود، وقتی زبان قلب گشوده شد، در این مرحله زبان از قلب تبعیت می‌کند و کار ذکر براحتی انجام می‌پذیرد. (1).

1- ذکر، کلید نیکو شدن قلب است- مولی فرمودند: «اصل صلاح القلب اشتغاله بذکر الله، اصل و ریشه نیکو شدن قلب مشغول بودن آن به یاد خداست». (2).
در جای دیگر فرمودند. مداومه الذکر قوت الارواح و مفتاح الصلاح، دوام ذکر و یاد حق طعام و غذای روحها و کلید نیکوئی است«. (3).
2- ذکر، حیات قلبهاست. مولی علی (ع) فرمودند: «فی الذکر حیاه القا.
(1). فرق دو منزل تفکر و تذکر با استفاده از چهل حدیث، صفحه 248 تا 251 آورده شد.
(2). غررالحکم.
(3). غررالحکم. صفحه : 430
در یاد خداوند حیات و زندگی قلبهاست« (1) رسول گرامی نیز فرمودند: »بذکر الله تحیی القلوب و بنسیانه موتها، به یاد خدا قلبها زنده می‌شود و به فراموشی از یاد خدا می‌میرند. (2).
3- ذکر، غذای نفوس است، مولی فرمودند: «ذکر الله قوت النفوس و مجالسه المحبوب، یاد خدا غذای نفوس و همنشینی محبوب است(.)3(در جای دیگر فرمودند: »مداومه الذکر قوت الارواح، دوام ذکر غذای روحهاست«.)4(.
4- ذکر، نور قلبهاست، مولی فرمودند: «علیک بذکر الله فانه نور القلوب، بر تو است یاد خداوند، زیرا آن نور قلبهاست». (5) در جای دیگر فرمودند: «ثمره الذکر استناره القلوب، فائده و میوه ذکر نورانیت قلبهاست». (6).
5- ذکر برطرف کننده‌ی زنگار قلبهاست.
علی (ع) فرمودند «ان الله سبحانه جعل، الذکر جلاء للقلوب تسمع به بعد الوقره و تبصر به بعد العشوه و تنقاد به بعد المعانده...، خداوند یاد خود را جلا دهنده‌ی قلبها قرار داد، (بعد از برطرف شدن زنگار غفلت) با ذکر حق قلبها می‌شنوند، بعد از اینکه گوش آنها سنگین بود و می‌بینند بعد از اینکه خوب نمی‌دیدند و رام می‌شوند بعد از اینکه عناد می‌ورزیدند...». (7).
6- ذکر شفاء قلبهاست: رسول گرامی فرمودند: «ذکر الله شفاء القلوب» (8) و در
(1). غررالحکم
(2). تنبیه‌الخواطر، صفحه 360.
(3). غررالحکم.
(4). غررالحکم.
(5). غررالحکم

(6). غررالحکم.
(7). بحار، جلد 69، صفحه 325- شرح ابن ابی‌الحدید، جلد 11، صفحه 177، خطبه 217.
(8). کنزالعمال، خبر 1751. صفحه : 431
دعای کمیل مولی است: «یا من اسمه دواء و ذکره شفا، ای کسی که اسم او دواء و یادش شفا است» (1).
در جای دیگر رسول گرامی می‌فرمایند: «بر شما است که به یاد خدا باشید که شفاء است و بپرهیزید از یاد کردن مردم و (دلبستن به آنها) که مرض و بیماری است» (2).
7- ذکر کلید انس است- مولی فرمودند «الذکر مفتاح الانس» (3) در جای دیگر فرمودند: هنگامی که دیدی خداوند تو را با یاد خود مانوس می‌کند، تو را دوست داشته است هنگامی که دیدی خداوند تو را به مخلوق و خلقش مانوس می‌کند و تو را از یاد خودش به وحشت می‌اندازد تو را دشمن داشته است. (4).
8- ذکر دور کننده‌ی شیطان است مولی فرمودند: «ذکر الله مطرده الشیطان، یاد خداوند دور کننده و طرد کننده‌ی شیطان است». (5) در جای دیگر فرمودند: «ذکر الله راس مال کل مومن و ربحه السلامه من الشیطان، یاد خداوند سرمایه‌ی هر مومن و سود آن سلامتی از شیطان است». (6).
9- ذکر امان از نفاق و دوروئی است، در ضمن بحث گذشت که منافقین با خدا خدعه می‌کنند و «لا یذکرون الله الا قلیلا» (7)، یاد خداوند نمی‌کنند یا بسیار کم می‌کنند، ولی از آنها پذیرفته نیست. مولی نیز می‌فرمایند: «من اکثر ذکر الله فقد بریء
(1). اقبال‌الاعمال، صفحه 709.
(2). تنبیه‌الخواطر، صفحه 7.
(3). غررالحکم
(4). غررالحکم.
(5). غررالحکم
(6). غررالحکم.
(7). سوره‌ی نساء آیه‌ی 142. صفحه : 432
من النفاق، کسی که یاد خدا را زیاد کند از نفاق دور می‌شود و از آن در امان است«. (1).»
10- ذکر باعث محبت به خدا می‌شود- رسول گرامی اسلام فرمودند: «من اکثر ذکر الله احبه، کسی که یاد خدا را زیاد کند، او را دوست دارد (زیرا یاد کردن محبوب از روی محبت است و زیاد کردن یاد او بر محبت می‌افزاید). (2).»

11- ذکر مایه‌ی مصون بودن از اشتباه و خطاست. رسول گرامی فرمودند خداوند سبحان می‌فرماید «وقتی دانستم در اکثر مواقع بنده من، مشغول به من و ذکر من است درخواست و او را به خود بیشتر مشغول می‌کنم و وقتی بنده‌ای چنین شد اگر بخواهد بین او و بین خطای او مانع می‌شوم، آنها اولیاء حقیقی من هستند، آنها قهرمانان حقیقی هستند...» (3).
12- ذکر اطمینان و آرامش قلبهاست... قرآن می‌فرماید «الا بذکر الله تطمئن القلوب» (4) مولی نیز می‌فرمایند: «ذکر الله جلاء الصدور و طمانینه القلوب، یاد خدا جلاء سینه‌ها و آرامش قلبهاست» (5) در مناجات ذاکرین امام سجاد (ع) می‌فرمایند: «فلا تطمئن القلوب الا بذکراک، قلوب آرامش نمی‌یابند مگر به یاد تو» (6) در مناجات عارفین نیز می‌فرمایند: «الهی فاجعلنا من الذین توشحت (ترسخت) اشجار الشوق الیک فی حدائق صدورهم... و اطمانت بالرجوع الی رب الارباب انفسهم و تیقنت بالفوز و الفلاح ارواحهم، خدای من قرار بده ما را از کسانی که درختهای شوق به سوی تو در باغهای سینه‌هایشان رسوخ کرده... و نفسهای آنها به رجوع به رب الارباب آرامش پیدا کرده و ارواح آنها به رستگاری و سعادت یقین پیدا کرده
(1). غررالحکم.
(2). بحار، جلد 93، صفحه 160.
(3). بحار،جلد 93، صفحه 162 و عده الداعی صفحه 235.
(4). سوره‌ی رعد، آیه 28.
(5). غررالحکم.
(6). بحار جلد 94 صفحه 151. صفحه : 433
است«. (1).
13- ذکر مایه‌ی شرح صدر است، مولی علی (ع) می‌فرمایند: «الذکر یشرح الصدر، یاد خدا موجب وسعت سینه و شرح صدر است (و از مشکلات استقبال کرده و ناراحت نمی‌شود)» (2).
مرحوم الهی در ذیل این دو فراز (ان کان فی الغافلین کتب فی الذاکرین و ان کان فی الذاکرین لم یکتب من الغافلین) چنین گوید: اگر با غافلان یک عمر بنشست بیاد روی جانان بود پیوست و گر با ذاکران آمیخته جانش نبد غافل ز یار مهربانش که نامش از وفاداران نگارند به راه دین ز هشیاران نگارند
(1). بحار جلد 94، صفحه 150.
(2). غررالحکم)برای مطالعه بیشتر در مورد این ثمرات به روایات ثمرات ذکر در میزان‌الحکمه جلد 3 صفحه 417 تا 423 مراجعه فرمائید(. صفحه : 435

سه صفت پسندیده از صفات پرهیزگاران

اشاره

(یعفو عمن ظلمه و یعطی من حرمه و یصل من قطعه)
ترجمه: کسی را که به او ظلم کرده می‌بخشد و به آن که محرومش ساخته، عطا می‌کند و با کسی که پیوندش را قطع کرده رابطه برقرار می‌کند.
شرح: در این قسمت مولی به سه صفت دیگر اشاره می‌کنند که هر کدام از مکرمتهای اخلاقی و ارزشهای پسندیده‌ی انسانی است، عفو ناشی از شجاعت، و اعطاء و بخشش به کسی که او را محروم ساخته ناشی از سخاوت، و ارتباط با کسی که از او بریده ناشی از رحمت است. در مورد این سه صفت و فضیلت آنها، روایات زیادی وارد شده است:
از امام صادق (ع) روایت شده که فرمودند: رسول الله در خطبه‌ای چنین فرمودند: الا اخبرکم بخیر خلایق الدنیا و الاخره: العفو عمن ظلمک و تصل من قطعک و الاحسان الی من اساء الیک و اعطاء من حرمک« (1).
آیا بهترین اخلاق دنیا و آخرت را به شما خبر ندهم؟ (بدانید که بهترین اخلاق) عفو و گذشت از کسی است که به تو ستم کرده و پیوستن به کسی که از تو
(1). اصول کافی، جلد 3، صفحه 166. صفحه : 436
بریده و نیکی با کسی که به تو بدی نموده و بخشیدن به کسی که تو را محروم ساخته است.
2- از ابی‌حمزه ثمالی نقل شده که گفت شنیدم از امام سجاد (ع) که می‌فرمود: وقتی روز قیامت شد، خداوند تبارک و تعالی اولین و آخرین را در یک جا جمع می‌کند، سپس منادی ندا می‌دهد «این اهل الفضل» کجایند اهل فضیلت، عده‌ای از مردم بلند می‌شوند و ملائکه با آنها روبرو شده و می‌گویند فضل شما چه بود، می‌گویند: کنا نصل من قطعنا و نعطی من حرمنا و نعفو عمن ظلمنا، با کسی که قطع ارتباط با ما کرده بود ارتباط برقرار می‌کردیم و به کسی که ما را محروم ساخته بود، بخشش می‌نمودیم. از کسی که به ما ستم نموده بود، درمی‌گذشتیم« سپس به آنها گفته می‌شود، راست گفتید داخل بهشت شوید (1).
3- جابر از امام باقر (ع) نقل می‌کند که فرمودند: «ثلاث لا یزید الله بهن المرء الا عزا: الصفح عمن ظلمه و اعطاء من حرمه و الصله لمن قطعه، سه چیز است که خداوند به سبب آنها به انسان عزت می‌دهد: گذشت از کسی که به انسان ظلم و ستم کرده و اعطاء و بخشش به کسی که او را محروم ساخته و ارتباط با کسی که قطع ارتباط کرده است» (2).
اخبار در این معنا بسیار است و مرحوم کلینی در باب عفو در کافی آورده

است.
عفو از کسی که به انسان ستم نموده، و عنایت و رسیدگی به کسی که انسان را در وقت سختی دستگیری نکرده و ارتباط با کسی که از انسان بریده و با او قهر کرده، بسیار نیاز به مجاهدت نفسانی دارد، پیروزی در میدان نفس را نیاز دارد، حضرت عفو و اعطاء و ارتباط تنها را از صفات پرهیزگاران شمردند، بلکه اضافه به ظالم و
(1). اصول کافی، جلد 3، صفحه‌ی 149.
(2). الاصول کافی، جلد 3، صفحه‌ی 149. صفحه : 437
محروم کننده و قاطع ارتباط، کردند، تا شدت مجاهدت نفسانی و بلندی روح پرهیزگار واقعی را بفهمانند.
یکی از شارحان کتاب شریف کافی در مورد این روایات می‌گوید: از صفات اهل کرم عفو از کسی است که به آنها ستم روا داشته و از صفات لئام و پست طینتان انتقام و تشفی و عقاب است تا غیظ و غضب درونی را که آفتی نفسانی است دفع کنند، این آفت نفسانی و بیماری روانی، جهال و کسانی را که دارای نقص روحی هستند متغیر می‌کند زیرا بسیار سریع در برابر هر چه مخالف هواهای نفسانی آنهاست متاثر می‌شوند. و اما معنی عطا کردن به کسی که انسان را در وقت تنگدستی از عطای خود محروم کرده این است که وقتی احسان به کسی کردی و او مقابله به مثل کرد یا با بدی و کفران نعمت با شما برخورد کرد از احسان او روی گردان مشو، زیرا اگر او شکرگزاری از تو نکرد، دیگری چنین می‌کند و اگر هم احدی از تو سپاسگزاری و تقدیر نکرد، خداوند احسان کنندگان را دوست دارد، چنانکه در قرآن مجید فرمود، و در شرافت و فضل تو همین بس که تو مورد خطاب «این اهل الفضل» در روز محشور شدن اولین و آخرین قرار می‌گیری.
و اما مراد از «صله من قطعک» این است که به هر وسیله ممکن با کسی که با تو قطع رابطه کرده، ارتباط برقرار کن، خصوصا اگر از ارحام و بستگان نزدیک تو باشد. (1).
حال به طور جداگانه در مورد این سه فراز سخن گوئیم:
یعفو عمن ظلمه
از بهترین صفات، گذشت از کسی است که به انسان ظلم کرده است، عفو معمولا در وقتی است که انسان قدرت انتقام دارد و گرنه اگر این قدرت را نداشته باشد مقام، مقام صبر است نه عفو.
(1). اصول کافی، جلد 3، صفحه‌ی 149. صفحه : 438

انتقام

انتقام آن است که شخص به مثل همان ظلمی که در حقش شده، یا بیشتر را مرتکب شود و ظالم را مواخذه نماید، انتقام اگر از مقابله به مثل در مواردی که شرع اجازه داده تجاوز کند، خواه کما و خواه کیفا حرام است و این حس انتقام از نتائج غضب است، هر انتقامی جائز نیست، زیرا مقابله‌ی غیبت و تهمت و فحش و سخن چینی و امثال اینها جائز نیست، رسول گرامی فرمودند: اگر کسی شما را به آنچه با شماست سرزنش و مسخره کرد شما به آنچه در اوست سرزنشش نکنید، در جای دیگر فرمودند دو فردی که یکدیگر را سب و اهانت می‌کنند، دو شیطان هستند که با اهانت به یکدیگر مقابله‌ی به مثل می‌کنند و فکر می‌کنند تلافی فحش فحش است.
در روایتی آمده که مردی ابوبکر را در حضور پیامبر دشنام داد و ابوبکر ساکت بود وقتی شروع کرد، از خود دفاع کند رسول الله بلند شدند و به او فرمودند: «فرشته خداوند از جانب تو جواب می‌داد، وقتی تو آغاز به سخن کردی او رفت و شیطان آمد و من در مجلسی که در آن شیطان باشد نمی‌نشینم!»
پس هر فعلی یا سخنی که به صورت ظلم به انسان می‌رسد، اگر در شریعت قصاص و غرامتی دارد، واجب است از آن حد تجاوز نشود، گرچه در اینجا عفو افضل و نزدیکتر به تقوی و پرهیزگاری است و علمای اخلاق فرموده‌اند، در جائی که حد شرعی معین نشده، برای آرامش نفس می‌تواند سخنی که حرام و دروغ نباشد بگوید، مثلا امثال فحش و مذمت و اذیتهای دیگر را که حد شرعی معین ندارد، با کلماتی مثل کم‌حیا، بداخلاق، بی‌تربیت و شبیه اینها جواب دهد، و اگر نادان و احمق بگوید نیز بلااشکال است، زیرا در هر فردی جهل و بی‌خردی یافت می‌شود و به این اعتبار به او بگوید. صفحه : 439
گرچه اینها جائز است، ولی بهتر از این، سکوت و واگذار کردن انتقام، به رب‌الارباب و خداوند منتقم است، البته در صورتی که عدم جواب و سکوت منجر به سستی و بی‌غیرتی نشود.
در روایتی از رسول الله آمده: «الا ان بنی آدم خلقوا علی طبقات شتی، منهم بطیء الغضب سریع الفیء و منهم سریع الغضب سریع الفیء فتلک تبلک و منهم سریع الغضب بطیء الفیء و متهم بطیء الغضب بطیء الفیء الا و ان خیرهم البطیء الغضب السریع الفیء و شرهم السریع الغضب البطیء الفیء، بدانید فرزندان آدم بر طبقه‌ها و انواع مختلفی خلق شده‌اند، بعضی از آنها کند غضب و تند بازگشت و زود راضی شونده

هستند، و بعضی سریع غضب می‌کنند و سریع آرام می‌شوند و این سرعت فرو کشی عوض از سریع غضبناک شدن آنها است (و به قول عوام این به آن در) و بعضی سریع غضب می‌کنند و کند بازگشت می‌نمایند و بعضی کند غضب و کند بازگشت هستند، بدانید که بهترین آنها کسانی هستند که دیر غضب می‌کنند و سریع بازگشت و زود راضی شونده هستند و بدترین آنها کسانی هستند که زود غضب می‌کنند و دیر بازگشت می‌کنند.»
علمای اخلاق و پزشکان روح علاج ترک انتقام را اندیشیدن در بد عاقبتی در آینده دور و نزدیک دانسته‌اند و این که در فوائد ترک انتقام و عفو دقت کند و بداند که واگذار کردن انتقام به منتقم حقیقی بهتر و سزاوارتر است و این که انتقام و عفو او شدیدتر و قویتر است.
پس فکر کن شاید روزی، تو به دست او گرفتار شوی و بخواهد از تو انتقام گیرد، عفو کن که گذشت تاج ارزشها و مکرمتهای اخلاقی است. «العفو تاج المکارم» (1).
(1). غررالحکم- میزان‌الحکمه، جلد 6، صفحه 366. صفحه : 440

عفو و گذشت

عفو ضد انتقام است، و آن گذشتن از قصاص و غرامت و خسارت است، خصلتی است که آیات و روایات در مدح آن بسیار است خداوند متعال می‌فرماید: «خذ العفو و امر بالعرف»، ای پیامبر گذشت را اتخاذ کن و به کار نیک و معروف امر نما (1) و نیز فرمود: «و لیعفوا و لیصفحوا» باید عفو و گذشت کنند. (2) راغب در مفردات می‌گوید: «صفح» بالاتر و بلیغتر از «عفو» است گاهی انسان عفو می‌کند ولی به مرتبه «صفح» نمی‌رسد، شاید مرادش این باشد که انسان از مسئله‌ای می‌گذرد و گذشت می‌کند ولی هنوز کدورتی از طرف در قلب اوست، ولی «صفح» آن است که این مقدار کدورت نیز نباشد و با خلوص و طیب نفس گذشت کند، قرآن در جای دیگر گوید: «و ان تعفوا اقرب للتقوی»، و اگر عفو کنید به تقوی نزدیکتر است. (3).
رسول‌الله نیز فرمودند: عفو بر بنده نمی‌افزاید مگر عزت، پس عفو کنید تا خداوند شما را عزیز گرداند. باز رسول‌الله فرمودند: حضرت موسی به خداوند عرض کرد پروردگار من! کدام بندگانت عزیزترند بر تو، فرمود: آنکه وقتی قدرت می‌یابد عفو می‌کند.
امام باقر (ع) نیز فرمودند «الندامه علی العفو افضل و ایسر من الندامه علی العقوبه، پشیمانی بر عفو و گذشت بهتر و راحت‌تر از پشیمانی بر عقوبت است (4).»
در اینجا به نکته‌ای اشاره می‌کنیم و آن اینکه در اسلام دو نوع دستور داریم:
1- دستور به مقابله به مثل، چنانکه در قرآن می‌خوانیم «فمن اعتدی علیکم
(1). سوره‌ی اعراف، آیه‌ی 199.
(2). سوره‌ی نور، آیه‌ی 22.
(3). سوره‌ی بقره، آیه‌ی 237.
(4). روایاتی که در بحث انتقام و عفو ذکر شد از جامع‌السعادات، جلد 1، صفحه‌ی 300 تا 304، استخراج شد. صفحه : 441
فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم»، کسی که بر شما تجاوز روا داشت، شما نیز بر او تجاوز کنید به مثل آن تجاوزی که بر شما رفت. (1).
در جای دیگر می‌فرماید: «و کتبنا علیهم فیها ان النفس بالنفس و العین بالعین و الانف بالانف و الاذن بالاذن و السن بالسن و الجروح قصاص»، و نوشتیم بر آنها (بنی اسرائیل) در تورات که نفس با نفس و چشم با چشم و بینی با بینی و گوش با گوش و دندان با دندان قصاص می‌شود و جراحتها نیز قصاص دارد. (2).

در جای دیگر می‌فرماید: «و لکم فی القصاص حیوه یا اولی الالباب»، ای صاحبان عقل برای شما در قصاص حیات و زندگی است. (3).
2- دستور به عفو که آیات و روایات زیادی در این باره ذکر کردیم.
سوال این است که جمع بین این دو دستور چگونه است آیا تضادی وجود ندارد از یک طرف امر به انتقام و قصاص و از سوی دیگر توصیه به عفو و گذشت!
جواب این است که برای جمع بین این دو دستور سه وجه ممکن است گفته شود: 1- باید توجه داشت که ما هم قانون داریم و هم یک سلسله مسائل اخلاقی قانون اسلام قصاص و انتقام شرعی را به عنوان حقی برای صاحب حق محترم شمرده است. اگر این قانون نباشد، جنایتکاران جسورتر می‌شوند، این قانون عامل کنترل کننده‌ای برای جنایت پیشه‌گان است، ضامن امنیت نظام است، ولی در کنار آن عفو را نیز به عنوان ارزشی اخلاقی قرار داده است، جایگاه این اخلاق از آن قانون بالاتر است و فردی که متخلق به این اخلاق شود جایگاهش بالاتر از کسی است که قدرت عفو ندارد، خداوند در قرآن می‌فرماید: «ان الله یامر بالعدل و الاحسان»، خداوند به عدل و احسان امر می‌کند، اولی (عدل) قانون و دومی (احسان) اخلاق
(1). سوره‌ی بقره آیه 194.
(2). سوره‌ی مائده آیه 45.
(3). سوره‌ی بقره، آیه‌ی 179. صفحه : 442
است اولی وظیفه و دومی انسانیت است، اگر کسی به من نیکی کرد عدالت به عنوان یک قانون حکم می‌کند که به او همانقدر نیکی کنم. ولی اخلاق حکم می‌کند که بیشتر از آنچه به من نیکی کرده به او احسان کنم.
هگل اخلاق را عبارت از پیروی و اطاعت از قوانین می‌داند، ولی می‌دانیم که این صحیح نیست، چه بسیارند افرادی که رفتارشان طبق مقررات و قوانین فردی و اجتماعی است و از مرز قانون قدمی فراتر نمی‌نهند اما اخلاق خشن و تندخو، بی‌گذشت و سختگیر، کینه‌توز و انتقامجو هستند، این تفکیک قانون و اخلاق را «کانت» دیگر فیلسوف غربی مورد اشاره قرار داده و در فلسفه‌ی اخلاق، چندین رساله و کتاب نوشته و تکالیف را منقسم به دو قسم کرده است، یکی تکلیف قانونی یعنی آنچه به موجب قوانین بر مردم الزام می‌شود و نقض آنها سبب بازخواست دادگاه‌ها و دیوانخانه‌ها می‌گردد. دوم تکالیف فضیلتی که الزامش درونی است و محاکمه‌اش با نفس انسان است.
در تکالیف قانونی، نظر به عدل و داد است، داد هر عملی است که بنیادش بر این اصل استوار است: آزادی هر کس با آزادی دیگران سازگار بوده باشد.

بنابراین حکم قانونی این است: چنان کن که آزادی تو بر طبق یک قاعده کلی با آزادی همه مردم سازگار شود، در تکالیف فضیلتی، نظر به اخلاق است و غایت علم اخلاق برای هر کس کمال نفس خود او و خوشی دیگران است. (1).
در مکتب آسمانی اسلام عملی ساختن قوانین دینی معیار دادگری، و انصاف و تخلق به مکارم اخلاق مایه‌ی کمال معنوی و فضیلت است.
علی (ع) می‌فرمایند: «العدل انک اذا ظلمت انصفت و الفضل انک اذا قدرت عفوت»، عدل این است که اگر مورد ستم واقع شدی، با ستم کننده‌ی خود منصفانه رفتار نمائی و برای کیفر او از مرز حق و قانون تجاوز نکنی و فضیلت این است که اگر
(1). سیر حکمت در اروپا، جلد 2، صفحه 169، به نقل از کتاب اخلاق فلسفی، جلد 1، صفحه 29. صفحه : 443
قدرت به دست آوردی از مجازاتش چشم پوشی کنی و او را مشمول عفو و بخشش قرار دهی«.
2- انتقام در مقابل کسی است که قابل هدایت نیست، در مقابل فرد لجوجی است که اگر قصاص نشود، فردا چند نفر دیگر را نیز به قتل می‌رساند، در مقابل انسانی است که نورانیت فطری خود را از دست داده و قلبش به تاریکی گرائیده است، در مقابل فردی است که ریشه‌ی انسانیت و وجدان در درون او مرده است و عفو و گذشت برای انسانی است که واقعا نادم و پشیمان است و اگر هم قصاص نشود، زیر تازیانه وجدان قصاص می‌شود و بیدار می‌گردد.
3- عفو اصل است و قصاص استثنائی در این اصل است، شاخه‌ی اصلی عفو و شاخه‌ی فرعی انتقام است، و عمل به اصل مقدم بر فرع است مگر اینکه خصوصیتی در مورد یافت شود، مثل همان که گفتیم فردی که قابل اصلاح نیست باید حتما قصاص شود، یا اگر تازیانه نخورد حواسش جمع نمی‌شود.
در زندگی عفو و گذشت داشته باش تا سربلند شوی، چه بسیار جنایتکارانی که با گذشت به راه آمدند و جامعه‌ای را ساختند، تو یک دعای کمیل می‌خوانی و می‌خواهی خداوند همه گناهان و لغزشهای هفتاد ساله تو را بیامرزد، ولی یک لغزش از برادرت را ده سال است نبخشیده‌ای چرا؟!
گذشت را سرلوحه زندگی قرار ده و تاریخ عفو را در اسلام ملاحظه کن، که پیامبر با همین عفو خصوصا در فتح مکه چه کرد، ظاهرا مکه را لشکر ده هزار نفری فتح کرد، ولی باطن آن را و قلب مردم آن را عفو فتح کرد، و زندگانی ائمه را از لحاظ عفو و گذشت ملاحظه کن که چگونه آن را معلم جامعه قرار دادند و افراد را تربیت کردند. در کتاب شریف مصباح‌الشریعه و مفتاح‌الحقیقه از امام صادق (ع) نقل شده که فرمودند:

گذشت به هنگام قدرت، روش و سیره انبیاء و از اسرار نهان پرهیزگاران است. صفحه : 444
حقیقت و تفسیر عفو این است که از شخص گناهکار چشم پوشی و اغماض کرده و به ظاهر او را ملزم به خطا و گناهش ننمائی و آنچه از اهانت و ضرر و ناراحتی به تو رسیده است از صمیم قلب ببخشی و علاوه بر اینها به او احسان و نیکی نیز بنمائی (تفسیر العفوان لا تلزم صاحبک فیما اجرم ظاهرا و تنسی من الاصل ما اصبت منه باطنا و تزید علی الاختیارات احسانا)
و هرگز کسی به مقام حقیقی عفو نمی‌رسد، مگر آن که پروردگار متعال گناه‌های گذشته و آینده او را عفو فرموده و او را به خلعت کرامت و برگزیدگی خود زینت داده، و از پرتو نور مبارک خود او را بپوشاند. آری عفو و غفران از صفات خداوند عزیز است و آنها را در دلهای بندگان مخصوص و انتخاب شده‌ی خود قرار می‌دهد، تا مانند حق تعالی با بندگان و افراد مردم با بخشش و گذشت رفتار کرده و با صفات و اخلاق الهی متخلق گردند و به همین جهت خداوند عزوجل فرمود «و لیعفوا و لیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم و الله غفور رحیم»، عفو و گذشت کنید، آیا دوست نمی‌دارید، خداوند شما را ببخشد خداوند بخشنده و آمرزنده و مهربان است. هست امیدم که علی رغم عدو روز جزا فیض عفوش ننهد بار گنه بر دوشم پدرم روضه‌ی رضوان به دو گندم بفروخت من چرا ملک جهان را به جوی نفروشم
در همان کتاب شریف حضرت صادق (ع) می‌فرماید: کسی که از بشری مثل خودش گذشت نکند، چگونه امید به عفو خداوند جبار دارد... رسول الله بسیار می‌فرمود: آیا ناتوان هستید که مثل «ابی ضمضم» باشید، گفتند یا رسول الله او که بود، فرمود: مردی از امتهای گذشته بود، هنگامی که صبح می‌کرد می‌گفت: (اللهم انی قد تصدقت بعرضی علی الناس عامه، خدایا من آبرو و عنوان خود را برای صفحه : 445
خدمت به مردم و بندگان تو صدقه دادم و وقف کردم.(
آری برادرم صفت عفو نوری است که از جانب حق به قلب پاک بنده خاضع افاضه می‌شود و پیوسته با این نور خود را در مقابل عظمت حق کوچک و نسبت به بندگان او مهربان می‌گردد، وقتی این نور دل را منور کرد، از خلاف و عصیان دیگران چشم پوشی می‌کند. به خواری منگر ای منعم ضعیفان و نحیفان را که صدر مجلس عشرت گدای ره‌نشین دارد چو بر روی زمین باشی توانائی غنیمت دان که دوران ناتوانی‌ها بسی زیر زمین دارد بلا گردان جان و تن دعای مستمندانست که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه چین دارد (1).
کسی که به دیگری بد می‌گوید و با سخن زشت خود او را مورد هتک و

تحقیر ﷺ می‌دهد، با این عمل به دلش زخم می‌زند و دل او را مجروح می‌کند، اگر در ملا عام ناسزا بگوید زخمش عمیق‌تر است و اگر تنها و بدون حضور کسی توهین کند، جراحتش خفیف‌تر خواهد بود، زخم ناسزا گوئی در محیط خصوصی برای روح، همانند بریدگی با خراش سطحی انگشت است.
شخصی که مورد دشنام و اهانت واقع می‌شود، اگر دارای سلامت فکر باشد در صورتی که اهانت کننده از او معذرت بخواهد و در واقع با پوزش طلبیدن مرهمی بر دل مجروح وی بگذارد، فورا اعتذارش را می‌پذیرد، با بزرگواری و کرامت نفس او را می‌بخشد و زخم دلش خیلی زود التیام می‌یابد.
از امام زین العابدین رسیده که فرمود: «ان شتمک رجل عن یمینک ثم تحول الی یسارک فاعتذر الیک فاقبل منه»، اگر کسی از طرف راستت به تو ناسزا گفت و
(1). شرح مصباح‌الشریعه از مصطفوی باب شصت صفحه‌ی 250 تا 253.
صفحه : 446
بلافاصله به سمت چپت آمد و از تو پوزش طلبید، معذرت خواهی او را قبول کن! (1).
در صورتی که اهانت کننده معذرت نخواهد و بی اعتنا از وی جدا شود، چون شخص اهانت شده دارای سلامت فکر (و روح) است کینه و دشمنی در دل نمی‌گیرد، فکر انتقامجوئی در سر نمی‌پرورد این خاطره تلخ را فراموش می‌کند، و با گذشت چند روز یا چند هفته زخم دلش بهبود می‌یابد.
اگر شخص مورد اهانت، بر اثر خلق و خوی ناپسند گرفتار بیماری اندیشه و فکر (و روان) باشد، زخم دلش نه خود به بخود بهبود می‌یابد و نه با مرهم معذرت خواهی درمان می‌شود، او کینه‌ی اهانت کننده را در دل می‌گیرد و به فکر انتقامجوئی می‌افتد، اگر بتواند خیلی زود از خود عکس‌العمل نشان می‌دهد و اگر نتواند به انتظار فرصت می‌ماند، تا موقع مناسبی به دست آورد و عمل موهن او را تلافی نماید.
فکر کینه‌توز و انتقامجو، مانند خون کسی است که بیماری قند دارد، همانطور که زیادی قند خون مانع بهبودی زخم بدن می‌شود و نمی‌گذارد بریدگی پوست و عضله التیام پیدا کند، همچنین حس کینه و تمایل شدید به انتقام، مانع علاج زخم دل است و نمی‌گذارد خاطر مجروح درمان گردد، این قبیل افراد، تا از شخص مورد نظر انتقام نگیرند و عمل او را به دلخواه خود تلافی نکنند، شفای دل نمی‌یابند، کسانی که به این بیماری مبتلا هستند، اگر بخواهند می‌توانند با راهنمائی افراد دانا و اجراء برنامه‌های اخلاقی، خویشتن را مداوا کنند و از این بدبختی و تیره‌روزی رهائی یابند و اگر نخواهند، باید تمام عمرشان با رنج و ناراحتی سپری شود و آتش کینه‌ی

این و آن پیوسته در نهادشان مشتعل باشد. بعلاوه این گروه، با اندیشه‌ی ناسالم و فکر بیمار (و روح علیل) که دارند همواره در معرض درنده خوئی و اعمال ضد انسانی هستند و ممکن است در مواقعی برای تشفی خاطر و اقناع تمایل انتقام، به
(1). مشکوه الانوار، صفحه‌ی 229، به نقل از اخلاق فلسفی، جلد 1، صفحه‌ی 182. صفحه : 447
جنایات وحشت‌زا و خطرناکی دست بزنند.
در قرن ششم هجری شخصی به نام (ابن سلار) که از افسران ارتش مصر بود، به مقام وزارت رسید و در کمال قدرت بر مردم حکومت می‌کرد، او از یک طرف مردی شجاع، فعال، و باهوش بود و از طرف دیگر خودخواه، خشن و ستمکار. در دوران وزارت خود خدمت بسیار و ظلم فراوان کرد.
موقعی که (ابن‌سلار) یک فرد سپاهی بود، به پرداخت غرامتی محکوم شد، برای شکایت نزد (ابی‌الکرم) مستوفی دیوان رفت و پیرامون محکومیت خود توضیحاتی داد، (ابی‌الکرم) به حق یا به ناحق به اظهارات او ترتیب اثر نداد و گفت: سخن تو در گوش من فرو نشود، (ابن‌سلار) از گفته‌ی وی خشمگین گردید، کینه‌اش را به دل گرفت موقعی که وزیر شد و فرصت انتقام به دست آورد او را دستگیر نمود و فرمان داد میخ بلندی را در گوش وی فرو کوفتند تا از گوش دیگرش سر بیرون کرد. در آغاز کوبیدن میخ، هر بار که (ابی‌الکرم) فریاد می‌زد ابن سلار می‌گفت اکنون سخن من در گوش تو فرو شد، سپس به دستور او پیکر بی‌جانش را با همان میخی که در سر داشت به دار آویختند. (1).
(ابی‌الکرم) با گفته‌ی خود خاطر (ابن سلار) را مجروح نمود و به دل او زخم زد، اگر (ابن سلار) دارای سجایای انسانی و سلامت فکر (و روح) می‌بود، با گذشت چند هفته و حداکثر چند ماه، زخم دلش بهبود می‌یافت، و آن خاطره‌ی تلخ را فراموش می‌کرد ولی او گرفتار بیماری فکر (و روح) و فساد اخلاق بود و بر اثر خودخواهی، به کینه توزی و انتقامجوئی، جراحت خاطرش التیام پیدا نکرد به همین جهت پس از گذشت چند سال که به وزارت رسید و قدرت انتقام به دست آورد گفته‌ی او را تلافی نمود و به دل خویش شفا بخشید ولی در انتقامجوئی مرتکب عمل وحشیانه و غیر انسانی شد و مردی را به جرم گفتن یک جمله با وضع فجیع و دردناکی به هلاکت
(1). لغت نامه‌ی دهخدا، آ- ابوسعد، صفحه‌ی 320. صفحه : 448
رساند. (1).
و یعطی من حرمه پرهیزگار به کسی که او را از بخشش خود محروم کرده، بخشش و اعطاء کند. سخاوت وجود و بخشش در مقابل بخل است، بخل آن است که شخص بخیل از نظر روانی به جائی رسیده که نمی‌تواند

نسبت به دیگری احسان و انفاق و تعلیم و راهنمائی داشته باشد و سخاوت نیز مانند بخل مواردی دارد، مانند انفاق مال، تعلیم علم، تربیت ادبی و اخلاقی، اعطاء شخصیت و عنوان و راهنمایی کردن کسی و هر بذل و بخششی که بدون غرض انجام گیرد، پس آنطور که بعضی فکر می‌کنند، سخاوت در مال تنها نیست، اینکه مولی می‌فرمایند پرهیزگار عطاء و بخشش به کسی می‌کند که او را محروم کرده، نه فقط از نظر مال بلکه از نظر تعلیم و تربیت و شخصیت بخشیدن و غیره چنین است، فردی که قلبش و روحش را ساخته از عمل ناشایست دیگری سر خورده و ناراحت نمی‌گردد و سعی می‌کند با عمل صحیح او را آگاه کند، این صفت از کرامتهای نفسانی انسان است، احسان به غیر ذاتا نیکوست و نیکوتر از آن هم احسان به کسی است که به انسان در وقت نیاز و تنگدستی کمک نکرده باشد.
بعضی انسانها را که بی مسوولیت و بی احساس و بی درد هستند و درد مردم را می‌بینند و متاثر نمی‌شوند و به تنگدستی می‌افتند، باید این‌گونه تنبیه کرد، کسی که روزی توسط فردی محروم شده اگر در مقابل آن بی‌اعتنائی‌ها به او خدمت کند، شرمندگی برای او بیشتر از این نیست، هرچه هم پست و رذل باشد، از احسان آنها که روزی محروم از کمک او بوده‌اند، متاثر شده، و به خود می‌آید و اگر روزی بار دیگر متحول و با شخصیت شد به مردم رسیدگی و احسان می‌کند.
شما نگویید چرا آن روز به درد من نرسید، اگر کار او ناشایسته بود، کار شما که از انتقام نشات می‌گیرد بدتر و ناشایسته‌تر است، احسان و بخشش شما به او، مایه‌ی
(1). گفتار فلسفی، جلد 1، صفحه‌ی 184 -185. صفحه : 449
بزرگی شماست، خود را در نزد خدا و کتاب و خلق بزرگ و بزرگوار کرده‌ای.
از امام صادق (ع) در مصباح‌الشریعه و مفتاح‌الحقیقه رسیده که سخاوت از اخلاق انبیاء است و ستون ایمان محسوب می‌شود و مومنی نیست مگر اینکه سخی است و سخی نیست مگر اینکه صاحب مقام یقین به معارف الهی و دارای همتی عالی است، زیرا سخاوت پرتو و شعاع نور یقین است و کسی که مقصود و مقصد از سخاوت را که رسیدن به مقام قرب حق است شناخت، آنچه بذل می‌کند گرچه زیاد باشد بر او آسان است.
رسول گرامی نیز فرمودند: فطری و جبلی دوستدار خداوند نمی‌شود مگر سخاوت و سخاوت چیزی است که به هر چیز دوست‌داشتنی تعلق می‌گیرد (نه هر چیزی که انسان علاقه‌ای به آن ندارد و به تعبیر قرآن کریم: «لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون») (1).
و از علامت و نشانه بخشندگی و سخاوت این است که هرگز در فکر آن

نیست که مال دنیا نصیب چه کسی هست یا می‌شود و کدام فرد مالک یا حاکم می‌شود خواه آن ثروتمند و مالک مومن باشد یا کافر، مطیع باشد یا معصیت‌کار، شریف باشد یا انسان پست، فرد سخاوتمند به دیگری اطعام می‌کند در حالی که خود گرسنه است و دیگری را می‌پوشاند در حالی که خود برهنه است، به دیگری می‌بخشد و از قبول بخشش دیگری امتناع می‌کند، از اعطاء دیگری ممنون می‌شود و از اعطاء خود منتی برطرف نمی‌گذارد.
فرد سخاوتمند اگر دنیا را مالک شود و کلید خزائن عالم در اختیار او باشد، خود را بیگانه می‌بیند (خود را نسبت به آن اموال اجنبی می‌بیند) و اگر بر فرض در راه خدا در ساعتی همه را انفاق و بخشش کند، ملول و متاثر نمی‌شود (زیرا علاقه و همبستگی بین خود و این اموال احساس نمی‌کند)
(1). سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی 92. صفحه : 450
امام صادق (ع) گویند: رسول الله فرمودند آدم سخاوتمند به خدا و مردم و بهشت نزدیک است و از آتش دور، ولی بر عکس آدم بخیل دور از خدا و مردم و بهشت و به آتش نزدیک است.
سخاوتمند نامیده نمی‌شود مگر بخشنده‌ی در راه اطاعت خداوند و برای ذات او گرچه به گرده‌ی نانی یا مختصر آبی باشد. رسول گرامی فرمودند: سخاوتمند آن است که از مال خود برای رضایت خداوند بخشش کند، ولی انسان «متسخی» و کسی که تظاهر به سخاوت می‌کند (سخاوت نما) او حمال سخط و غضب الهی است و او بخیل‌ترین مردم نسبت به خود است، چه رسد به غیر خود، زیرا متابعت هوای نفس و مخالفت امر خداوند عزوجل کرد، خداوند متعال نیز فرمود: «ولیحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم»، و آنان سنگینیهای بار خود را به دوش می‌کشند و نیز سنگینیهای دیگران را با سنگینیهای بار خود حمل می‌کنند (1)، آن که در راه‌های باطل انفاق می‌کند و در راه غیر خدا بخشش می‌کند، گناهان دیگران را نیز که گمراه شده و به باطل رفته‌اند همراه با گناهان خود به دوش می‌گیرد.
بذل و بخشش دو قسم است: یکی در راه خدا و برای کسب رضایت خدا و دوم از روی غرضهای مادی و مقاصد دنیوی از کسب عنوان و اعتبار و ترویج باطل و اعانت به ظلم و فساد.
آنچه مورد مدح و ستایش است، قسم اول است، انسان در قسم دوم گذشته از این که به او سخاوتمند گفته می‌شود، عنوان بخل نیز درباره‌ی او صادق است، زیرا این شخص با این بذل، خود را از قرب خدا و از بهشت برکنار کرده و به سوی آتش و غضب الهی کشانده است، او در رسیدن به این همه سعادت نسبت به خود بخل ورزیده است، و بدترین و بالاترین بخل آن است که خلاف صلاح و خیر و سعادت خود قدم بردارد.
(1). سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی 13. صفحه : 451 ترک لذتها و شهوتها

سخاست هر که در شهوت فرو شد برنخاست مرد محسن لیک احسانش نمرد تا نپنداری به مرگ، او جان سپرد مال در ایثار اگر گردد تلف در درون صد زندگی آید خلف
در روایتی آمده که بخشنده کسی است که واجبات الهی را اداء کند و بخیل کسی است که نسبت به آنها بخل کند و انجام ندهد. (1).
از سرور آزادگان و سخاوتمندان که نه از مال بلکه از جان و عرض و آبرو و شرفش در راه خدا گذشت، چنین رسیده است: اذا جادت الدنیا علیک فجد بها علی الناس طرا قبل ان تتفلت فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت و لا البخل یبقیها اذا ما تولت
یعنی: زمانی که دنیا بر تو کرامت و بخششی کرد، آن را بر همه مردم ببخش قبل از اینکه از دست برود.
نه جود از بین برنده‌ی دنیاست اگر روی آورد، و نه بخل نگهدارنده آن است اگر پشت کند (2).
در روایتی از رسول گرامی چنین آمده: «ان السخاء شجره من اشجار الجنه لها اغصان متدلیه فی الدنیا فمن کان سخیا تعلق بغصن من اغصانها فساقه ذلک الغصن الی الجنه، سخاوت درختی از درختان بهشت است، برای آن شاخه‌هائی است که در دنیا آویزان است، کسی که سخی شد به شاخه‌ای از شاخه‌های آن چنگ انداخته و آن شاخه او را بسوی بهشت می‌کشاند.» (3).
سخاوت پیشه کن که شجاعترین مردم سخاوتمندترین آنهاست (اشجع
(1). بحار، جلد 71، صفحه 351، میزان‌الحکمه، جلد 2، صفحه 186.
(2). بحار، جلد 44 صفحه 191، میزان‌الحکمه جلد 2 صفحه 188.
(3). بحار جلد 8 صفحه 171- جلد 71 صفحه 352- کنز العمال خبر 15926. صفحه : 452
الناس اسخاهم( )1(زیرا مبارزه با نفس و پیروزی بر آن را لازم دارد و این از پیروزیهای جهاد اکبر است.
سخاوت میوه‌ی عقل و قناعت دلیل ذکاوت و فضیلت است (السخاء ثمره العقل و القناعه برهان النبل) (2) پس قانع باش و به مردم رسیدگی کن که این رسیدگی و سخاوت موجب نزدیکی و صمیمیت است (السخاء قربه) (3) و در مقابل عدم توجه و بخل ورزیدن و تلافی این که روزی او محرومم کرد، مایه‌ی غربت و دوری است، سخاوت محبت را در دل دیگران می‌نشاند، (السخاء یزرع المحبه) (4) سخاوت مایه‌ی صفا و صمیمیت است (السخاء یثمر الصفاء) (5).
در روایت است که عده‌ای از کفار را نزد رسول الله آوردند و به خاطر جنایتی که آنها مرتکب شده بودند حضرت به امیرالمومنین امر فرمودند گردن آنها را بزن، سپس یکی از آنها را دستور دادند از بقیه جدایش کن و

گردن او را مزن آن مرد گفت چرا مرا از یارانم جدا کردید در حالی که جنایت ما یکی بود و همه مشترک بودیم فرمود: خداوند تبارک و تعالی به من وحی رساند که تو بخشنده‌ی طائفه خود بودی و لذا تو را نمی‌کشم، مرد گفت: اشهد ان لا اله الا الله و انک محمد رسول‌الله... (و ایمان آورد) (6).

در روایتی آمده که رسول گرامی فرمودند: خداوند از بخیل از این که زنده است ناراحت است و از بخشنده در وقت مرگش. (7).

(1). غررالحکم.

(2). غررالحکم.

(3). بحار، جلد 72، صفحه 192.

(4). غررالحکم.

(5). غررالحکم.

(6). بحار، جلد 71، صفحه 354.

(7). بحار، جلد 77، صفحه‌ی 173. صفحه : 453

مولی علی (ع) در روایتی می‌فرمایند: «افضل السخاء ان تکون بما لک متبرعا و عن مال غیرک متورعا، بهترین سخاوت این است که مال خود را ببخشی و از مال دیگری پرهیز کنی» (1).

یصل من قطعه (پرهیزگار با کسی که او قطع ارتباط کرده، ارتباط برقرار می‌کند).

او می‌داند که قطع ارتباط با مردم خصوصا با خویشاوندان و ارحام مبغوض خداوند است، او می‌داند که قاطع رحم به بهشت نمی‌رود، رسول گرامی فرمودند: «ثلاثه لا یدخلون الجنه: مدمن خمر و مومن سحر و قاطع رحم، سه کس به بهشت نمی‌رود: دائم الخمر و مومن به سحر و جادو و قطع کننده رحم با خویشاوند». (2).

او می‌داند که قطع ارتباط موجب کوتاهی عمر است و صله رحم موجب زیادتی در عمر ، در روایت از رسول گرامی آمده مرد صله رحم می‌کند در حالی که سه سال از عمرش باقی مانده و خداوند سی سال می‌کند و نیز قطع رحم می‌کند و سی سال از عمرش مانده و خداوند به سه سال مبدل می‌کند، سپس این آیه را تلاوت فرمودند «یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب»، خداوند محو می‌کند آنچه را می‌خواهد و ثبات می‌کند و نزد او ام الکتاب است« (3).

میسری گوید امام صادق (ع) به من فرمودند: «چندین مرتبه اجل تو رسیده است و هر مرتبه خداوند بواسطه‌ی صله‌ی رحم تو و نیکی به نزدیکانت آن را به تاخیر انداخته است.» (4).

(1). بحار، جلد 75، صفحه 108، این روایات را با روایت دیگری در میزان‌الحکمه جلد 4 باب سخاء، صفحه‌ی 417 می‌توانید بیابید.

(2). بحار، جلد 74، صفحه‌ی 90)در بعضی روایات »مدمن سحر« دارد که بمعنی ساحر است(.
(3). بحار، جلد 74، صفحه‌ی 93، صفحه‌ی 99، صفحه‌ی 103- کنز العمال خبر 6920 در روایتی دارد که 3 سال 33 و 33 سال 3 می‌شود)جامع السعادات جلد 2 صفحه 256(.
(4). بحار، جلد 74، صفحه‌ی 99. صفحه : 454
بعضی فکر می‌کنند رحم و خویش که قطع ارتباط با آن این قدر نکوهیده شده پدر و مادر و برادر و خواهر است خیر این چنین نیست مرحوم نراقی در جامع السعادات می‌گوید: «مراد از رحمی که قطع ارتباط با آن حرام و ارتباط با آن واجب است و اگر چیزی به او بخشیدی نمی‌توانی در آن رجوع کنی و پس گیری، تمام افرادی هستند که از طریق نسبی با تو آشنا هستند. گرچه نسبت آنها دور باشد و ازدواج با آنها جائز باشد (نه فقط برادر و خواهر که ازدواج با آنها حرام است) و مراد به قطع ارتباط این است که با قول و فعل او را اذیت کنی، یا سختی و مشکلی در زندگی دارند و تو از کمک به آنها امتناع کنی، یا بتوانی دفع ظلمی از آنها کنی ولی نکنی... و آنچه مقابل اینهاست از کمک و یاری با زبان و دست و پا و وجهه اگر انجام دهی صله و ارتباط است (که ممدوح است)» (1).
پس طبق نظر این عالم بزرگوار تمام خویشاوندان نسبی اعم از برادر و خواهر و پدر و مادر و پدربزرگ و مادربزرگ و هرچه بالاتر روی مثل جد و جده و برادرزاده و خواهرزاده و عمه و خاله و دائی و عمو و فرزندان و نوه‌ها و نتیجه‌های اینها همه رحم محسوب می‌شوند، بله خویشاوندان سببی که از طریق ازدواجها بوجود می‌آیند، مثل عروس و داماد و پدر و مادر آنها و خویشاوندان آنها اگر خویشاوندی نسبی نداشته باشند رحم محسوب نمی‌شوند ولی باز ارتباط با آنها از ویژگیها و خصائص اهل ایمان و تقوی است و بسیار ضروری است.
او روایات ائمه را شنیده است که فرمودند: حق خویشاوندی و رحم را هیچ چیزی از بین نمی‌برد ابی‌بصیر می‌گوید از امام صادق (ع) پرسیدم، مردی از خویشاوندان و نزدیکانش که عارف به حق و اسلام حقیقی نیستند آیا می‌تواند کناره بگیرد، حضرت فرمودند: «لا ینبغی له ان یصرمه، هرگز جائز نیست قطع رابطه کند». (2).
(1). جامع السعادات، جلد 2، صفحه 256.
(2). بحار، جلد 75، صفحه‌ی 185. صفحه : 455
جهم‌بن حمید گفت: به امام صادق (ع) عرض کردم خویشاوندانی دارم، که همفکر من نیستند یعنی مسلمان نمی‌باشند آیا حقی بر من دارند؟ فرمودند: بله حق رحم و خویشاوندی را چیزی قطع نمی‌کند و اگر مثل تو مسلمان بودند، دو حق داشتند: حق الرحم و حق الاسلام (حق خویشاوندی

و حق اسلام) (1).
مردی به خدمت نبی‌اکرم آمد و گفت: یا رسول‌الله، من دارای اهلی و خویشاوندانی هستم و آنها مرا اذیت می‌کنند، و قصد کرده‌ام آنها را ترک گویم، حضرت فرمودند: «اذن یرفضکم الله جمیعا، در این موقع خداوند همه شما را ترک می‌کند و دست رحمتش را از سر همه شما برمی‌دارد.» سوال کرد پس چه کنم؟ فرمودند: «تعطی من حرمک و تصل من قطعک و تعفو عمن ظلمک فاذا فعلت ذلک کان الله عز و جل لک علیهم ظهیرا، به کسی که تو را محروم کرد احسان کن و کسی که ارتباطش را با تو قطع کرد تو با او ارتباط برقرار نما و از خطای کسی که به تو ظلم کرد درگذر، اگر چنین کردی، خداوند عزوجل یاور تو بر ضد آنها می‌شود». (2).
رسول گرامی در روایتی دیگر که امام صادق (ع) نقل می‌کنند فرمودند «لا تقطع رحمک و ان قطعتک، قطع ارتباط با ارحام خود مکن گرچه آنها با تو قطع ارتباط کردند!» (3).
ابی‌ذر گفت پیامبر سفارش به من کردند: «ان اصل رحمی و ان ادبرت، ارتباط با ارحام خود داشته باشم، گرچه آنها به من پشت کردند» (4).
خداوند نیز در قرآن کسانی را که قطع رحم کرده‌اند و می‌کنند لعنت فرستاده و جایگاهشان را دوزخ معرفی کرده است: «و الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنه و لهم سوء
(1). بحار، جلد 74، صفحه‌ی 131.
(2). بحار، جلد 74، صفحه‌ی 100.
(3). بحار جلد 74، صفحه‌ی 137- صفحه 104.
(4). بحار جلد، 74، صفحه 91. صفحه : 456
الدار»، و آنها که عهد الهی را پس از محکم کردن می‌شکنند و پیوندهائی را که خداوند دستور برقراری آن را داده، قطع می‌کنند و در روی زمین فساد می‌نمایند، لعنت برای آنهاست و برای آنها بد خانه و سرائی است. (1) در سوره‌ی بقره شبیه این آیه را دارد و در آخر می‌گوید آنها از زیانکارانند (اولئک هم الخاسرون) (2).
در مورد صاحبان خرد خداوند می‌فرماید: «یصلون ما امر الله به ان یوصل»، پیوندهائی را که خدا به آنها امر کرده برقرار می‌دارند (3)، در ذیل این آیه از امام صادق (ع) سوال شد فرمودند قرابتک، منظور خویشاوندان تو است. (4).
در سوره‌ی محمد (ص) نیز خداوند می‌فرماید: (فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم- اولئک الذین لعنهم الله فاصمهم و اعمی ابصارهم)، اگر به دستورات الهی پشت کردید، آیا جز این انتظار می‌رود که در زمین فساد کنید و قطع رحم نمائید- آنها کسانی هستند که

خداوند لعنت کرده، گوشهایشان را کر و چشمهایشان را کور کرده است. (5).
در روایتی از امام سجاد (ع) می‌خوانیم که به فرزندشان امام باقر (ع) فرمودند: ایاک و مصاحبه القاطع لرحمه فانی وجدته ملعونا فی کتاب الله عز و جل فی ثلاث مواضع: قال الله عز و جل فهل عسیتم...، از مصاحبت با قطع کننده‌ی رحمش بپرهیز، زیرا او را در قرآن خداوند عزوجل در سه موضع ملعون و دور از رحمت الهی یافتم... (6) یکی همین آیه فوق را فرمودند و دو آیه دیگر را یکی آیه 25 سوره‌ی رعد که
(1). سوره‌ی رعد، آیه 25.
(2). سوره‌ی بقره، آیه‌ی 27.
(3). سوره‌ی رعد آیه 21.
(4). نورالثقلین، جلد 2، صفحه‌ی 494، به نقل از تفسیر نمونه، جلد 10، صفحه 185، ذیل همین آیه.
(5). سوره‌ی محمد آیه‌ی 22 و 23.
(6). اصول کافی، جلد 2، باب من تکره مجالسته حدیث 7، به نقل از تفسیر نمونه، جلد 21، صفحه‌ی 466، ذیل آیه فوق از سوره محمد. صفحه : 457
صریحا لعنت شده و یکی آیه 27 سوره‌ی بقره که کنایتا شده ذکر فرمودند. (و هر دو را ما قبلا ذکر کردیم).
بعضی از این روایات گرچه در مورد ارحام و بستگان نزدیک بود، ولی بعضی دیگر از روایات و آیات عنوانی اعم داشتند و از انسانها خواسته بود که پیوندها را نگسلید، گرچه طرف مقابل چنین کند.
بعضی را می‌بینیم همسایه دیوار به دیوار هستند ولی سال به سال رفت و آمد نمی‌کنند بلکه اگر یکدیگر را نیز ببینند به هم حتی سلامی نمی‌کنند، در حالی که پیامبر فرمودند «حرمه الجار علی الجار کحرمه امه، حرمت و احترام همسایه بر همسایه مانند احترام مادر است» (1) همانگونه که باید به او احترام گذاری و نیز بین مهاجرین و انصار نوشتند: «الجار کالنفس، همسایه مثل نفس خود انسان است». (2).
و در روایتی پیامبر اکرم همسایه‌ها را سه قسمت کردند: یکی آنها که سه حق دارند: حق همسایگی و حق اسلام و حق خویشاوندی، دوم آنها که دو حق دارند: حق اسلام و حق همسایگی، و سوم آنکه یک حق دارد، و آن کافر است که فقط حق همسایگی دارد، (3) پیامبر حتی برای کافر نیز حق همسایگی قائل شده که باید مراعات شود گرچه او از شما ببرد، مگر پیامبر به سراغ آن یهودی که خاکستر بر سر حضرت می‌ریخت، نرفتند و چه بسا آنها با این مراودات و رفت و آمدها و اینگونه اخلاق مسلمان شوند.

و بالاتر از همسایه چه بسا دو برادر و دو خویش که رحم محسوب می‌شوند، سال به سال به سراغ هم نمی‌روند از بعضی سوال می‌کنی چرا با برادر یا خواهر و حتی پدر و مادرت رفت و آمد نمی‌کنی؟ می‌گوید آنها با من قهر هستند من هم قهر
(1). جامع السعادات، جلد 2، صفحات 263 و 262.
(2). جامع السعادات، جلد 2، صفحات 263 و 262.
(3). جامع السعادات، جلد 2، صفحات 263 و 262. صفحه : 458
کرده‌ام.
اصلا کلمه قهر با وجود انسان و دستگاه آفرینش کلمه‌ی نامانوسی است، روح انسانی با دوستی و صمیمیت آشنائی دارد، با میل به دیگران و پیوند با آنها و زندگی غیر فردی هماهنگ است، انسان میل به زندگی اجتماعی دارد و می‌خواهد با هر موجودی انس بگیرد، قهر کردن خلاف این طبیعت و سرشت انسانی است. کلمه‌ی نامانوسی در کتاب تکوین و خلقت انسان است، رابطه با برادران و خواهران دینی نوعی رابطه با خالق آنهاست، چنانکه کمک به آنها و توجه و محبت به آنها، محبت ورزیدن به خداوند آنهاست آیا دوست نمی‌دارید، دوست خداوند باشید، قهر کردن و دوری و قطع رابطه با مردم، قهر خداوندی و دوری از رحمت او را به همراه دارد، دوری از مخلوق دوری از اسم خداست زیرا هر مخلوقی کلمه و اسمی و نشانه‌ای از اوست و جلوه‌ای از جلوات اوست.
چه بسیار کارها که با ارتباط و همبستگی با افراد اصلاح می‌شود و چه بسیار مشکلات که با مساعی آنها حل می‌شود و چه بسیار مشکلات که با دوری از افراد و گسستن از آنها به وجود می‌آید، یا مضاعف می‌شود.
چرا باید حکومت صفا و صمیمیت از بین دو برادر دینی رخت بربندد، و قیچی قهر و غضب، علقه و ارتباط آن دو را قطع کند، چه بدی از صفا دیدیم که به بی صفائی روی آوردیم، اگر کسی نیز به بی صفائی روی آورد تو سعی کن یکطرفه صفا دهی تا نظر طرف مقابل را برگردانی، اگر کسی قطع ارتباط با تو کرد سعی کن قطع نکنی، تو پیشقدم شو برای وصل و آشتی و فکر نکن سبک و کم قدر می‌شوی، این تجربه در جامعه به اثبات رسیده که هر که در این امور پیشقدم شود، محبوب‌تر است، هم نزد خداوند به مقتضای روایات و هم نزد مردم به حکم تجربه، مردم با چشمی دیگر به او می‌نگرند و برای او احترامی دیگر قائلند.
گاهی می‌گوئی برو رابطه برقرار کن و مگذار دوستی چند ساله و خویشی تو از صفحه : 459
بین برود، می‌گوید «دوری و دوستی» این حرف همه جا صحیح نیست بلکه «نزدیکی و دوستی» در بعضی مواقع شعاری زیباتر و نزدیکتر به شعور است.

مرحوم الهی قمشه‌ای در مورد سه فرازی که ذکر شد (یعفو عمن ظلمه و یعطی من حرمه و یصل من قطعه) چنین می‌سراید. ببخشد هر که را بر وی ستم کرد که آن بیچاره حال خود دژم (1) کرد ندارد از کسی کین در دل پاک نماید شاد هر کس ساخت غمناک بپیوندد اگر از وی گسستند نگه دارد اگر عهدش شکستند چو گل خندد به روی هر خس و خار ندارد خار جور آن طرفه (2) گلزار

(1). غمگین و اندوهگین.

(2). شگفت‌آور. صفحه : 461

کار زشت از او دور است

اشاره

(بعیدا فحشه)
ترجمه: (می‌بینی پرهیزگار را که) از گفتار و کردار زشت و ناسزا برکنار است.
شرح: از صفات دیگر پرهیزگاران این است که از فحش دوری می‌کنند، در فارسی «فحش» را برای سخن زشت استعمال می‌کنند، ولی در نزد عرب فحش و فحشاء اعم از قول و عمل زشت است مفردات راغب می‌گوید «الفحش والفحشاء و الفاحشه ما عظم قبحه من الافعال و الاقوال، فحش و فحشاء و فاحشه هر فعل و قولی است که زشتی آن و قبح آن زیاد باشد».
مولی نمی‌فرمایند کار زشت نمی‌کنند، بلکه می‌فرماید: کار زشت از آنها دور است و این تعبیر بلیغتر است (الکنایه ابلغ من التصریح).
گاهی می‌گوئیم فلانی این کار را نمی‌کند و یک وقت می‌گوئیم، این کار از او بعید است، پرهیزگاران نه اینکه کار زشت و ناپسند نمی‌کنند، بلکه با کار زشت بسیار فاصله دارند، زیرا کشش درونی آنها و جاذبه‌ی قلبی آنها فقط گفتار و اعمال نیک را جذب می‌کند و با سخن و عمل نکوهیده سنخیتی ندارد، چشمه‌ای که منبع آب زلال است نمی‌شود از آن آب گندیده و عفن تراوش کند، منبع آب زلال، آب زلال صفحه : 462
می‌دهد.
این که در فارسی فحش را در مورد حرف زشت استعمال می‌کنند، به خاطر بارز بودن فحش زبانی است، فحش زبانی به خاطر کثرتش، فحش عملی (عمل زشت) را تحت‌الشعاع قرار داده و ما نیز با این که در فرازهای اول خطبه «منطقهم الصواب» درباره‌ی زبان و آفات آن سخن گفتیم باز اشاره‌ای به روایات می‌کنیم.
درباره‌ی مذمت از شخص فحاش روایات زیادی آمده و او را به آتش وعده داده است، مرحوم خوئی 5 روایت در ذیل این فراز آورده است.
1- ابی‌بصیر از امام صادق (ع) نقل می‌کند که فرمودند: «من علامات شرک الشیطان الذی لا یشک فیه ان یکون فحاشا لا یبالی بما قال و لا بما قیل له، از علامتهای حضور و شرک شیطان که شکی در آن نیست، این است که کسی فحاش باشد که باکی از آنچه گوید و از آنچه درباره‌ی او گویند نداشته باشد. یعنی شیطان در نزد چنین شخصی حاضر و با او شریک است.»
2- امام صادق (ع) فرمودند: رسول‌الله فرمودند: «اذا رایتم الرجشل لا یبالی ما قال و لا ما قیل له فانه لغیه (1) او شرک شیطان، هنگامی که

مردی را دیدید که باکی ندارد در آنچه می‌گوید و یا آنچه به او گفته می‌شود این بواسطه ضلالت یا شرکت شیطان است».
3- سلیم بن قیس از امیرالمومنین نقل می‌کند که رسول‌الله می‌فرمودند: «خداوند حرام کرده است بهشت را بر هر فحاش بی آبرو و کم شرمی که باکی از آنچه گوید و آنچه به او گفته شود، ندارد زیرا اگر بازرسی از حالش کنی یا از زنا است یا از شرکت شیطان به وی عرض شد: ای رسول خدا در میان مردمان شرکت شیطان هم
(1). «لغیه» لام برای ملکیت مجازیه است که بر سر «غیه» به کسر و فتح اول و فتح یاء مشدده بمعنی ضلالت و گمراهی است، گفته می‌شود او ولدغیه است یعنی فرزند زنا است، «الغیی» مثل «الغنی»: پست و ساقط از اعتبار حاشیه 3 کتاب شریف کافی، جلد 2، صفحه‌ی 323 با کمی اضافات. صفحه : 463
هست فرمود: گفتار خدای عزوجل را نخوانده‌ای که به شیطان فرماید: شرکت کن با ایشان در مالها و فرزندان«.
همین را وی می‌گوید: مردی از فقیهی (مراد یکی از ائمه هستند) سوال کرد آیا در بین مردم کسی هست که از آنچه درباره‌ی او گفته می‌شود ناراحت نشود و باکی نداشته باشد، فرمود: کسی که متعرض مردم شود و به آنان دشنام گوید در صورتی که می‌داند که آنها رهایش نمی‌کنند و تلافی می‌کنند، او کسی است که اهمیت به آنچه می‌گوید و یا درباره‌ی او گفته می‌شود نمی‌دهد.
4- سماعه از امام صادق (ع) نقل می‌کند که رسول الله فرمودند: «ان من شر عباد الله من تکره مجالسته لفحشه، از بدترین بندگان خدا کسی است که همنشینی با او به خاطر فحش دادن او مکروه است».
5- ابی‌عبیده از امام صادق (ع) نقل می‌کند که فرمودند: «البذاء من الجفاء و الجفاء فی النار، بد زبانی از جفا کاری است و جفا کاری در آتش است.»
برادرم از بدگوئی به مردم بپرهیز که امام باقر فرمودند: سلاح انسانهای پست زشت گوئی است (سلاح اللئام قبیح الکلام) (1) شاید دیده باشید وقتی دو نفر نزاع می‌کنند و یکی قدرت مقابله با دیگری را ندارد، شروع به اهانت می‌کند، یعنی فحش اسلحه‌ی انسانهای ضعیف است.
خدا به فریاد انسانهائی رسد که به خاطر بد دهن بودن آنها مردم از آنها کناره گیری می‌کنند، این‌گونه افراد از بدترین مردم در مکتب رسول‌الله هستند، رسول گرامی فرمودند: «ان من شر الناس من ترکه الناس اتقاء فحشه، از بدترین مردم کسی است که مردم به خاطر دوری از بد زبانی او، او را ترک گویند». (2).
چرا باید بعضی این‌قدر بد دهن باشند، که مردم از آنها فراری باشند، کسی که

(1). بحار جلد 78 صفحه‌ی 185.
(2). کنز العمال صفحه‌ی 8082. صفحه : 464
خلق خدا از او گریزان است، خداوند نیز از او گریزان است، کسی که مردم از زبان او راحتی ندارند خدا هم از او راضی نیست.
به فردی می‌گویی در فلان موضوع با فلانی صحبتی کن، می‌گوید من با او صحبت نمی‌کنم او آدم بد دهنی است. امام صادق (ع) فرمودند کسی که مردم از زبانش بترسند در آتش است (من خاف الناس لسانه فهو فی النار). (1).
در روایتی دارد که عمرو بن نعمان جعفی می‌گوید: «امام صادق (ع) دوستی داشتند که مصاحبت حضرت را وقتی می‌خواستند، جائی بروند، ترک نمی‌کرد و پیوسته همراه حضرت بود، روزی با حضرت در بازار کفاشان راه می‌رفت و دنبالشان غلام او که از اهل سند (2) بود می‌آمد، ناگاه آن مرد به پشت سر خود متوجه شد غلام را خواست او را ندید و تا سه مرتبه به دنبال برگشت او را ندید، در مرتبه‌ی چهارم گفت: یا ابن الفاعله این کنت (ای زنا زاده کجائی؟) حضرت وقتی این جمله را شنیدند سر بلند کرده و با دست بر پیشانی خود زدند و فرمود: »سبحان الله، نسبت ناروا به مادر او می‌دهی؟ فکر می‌کردم تو پرهیزگار و انسان با تقوایی هستی و اکنون فهمیدم چنین نیستی!« گفت فدایت شوم مادر او از اهل سند و مشرک است (مسلمان نیست و عقد ازدواج جاری نمی‌کنند) حضرت فرمودند: آیا نمی‌دانی که برای هر ملتی ازدواج هست، (هر فرقه‌ای مراسمی برای خود دارد) از من دور شو. راوی می‌گوید: دیگر او را ندیدم که با آن حضرت راه برود تا آنگاه که مرگ آنها را از هم جدا کرد. (در روایتی دیگر دارد که برای هر امتی ازدواجی و مراسمی است که از زنا دوری
(1). بحار، جلد 75، صفحه‌ی 283- جلد 71، صفحه‌ی 286.
(2). »سند« به کسر اول و سکون دوم... شهری بین شهرهای هند و کرمان و سجستان، گفته‌اند »سند« و »هند« دو برادر از فرزندان »بوتیر بن یقطن بن حام بن نوح« بوده، به یک فرد از اهل آنجا »سندی« گفته می‌شود و جمع آن »سند« است مثل زنجی و زنج)معجم البلدان شهاب‌الدین ابی‌عبدالله یاقوت حموی رومی بغدادی(شبیه به این را در مراصد الاطلاع جلد 2 مختصرتر آورده و این کتاب از صفی الدین بغدادی است که معجم البلدان را مختصر کرده است. صفحه : 465
می‌کنند( )1(.
در روایتی نیز از امام صادق (ع) نقل شده که فرمودند: در بنی اسرائیل مردی بود که خدا را سه سال پیوسته دعا می‌کرد که خدا پسری به او عطا کند، وقتی دید خداوند اجابت نکرد، گفت پروردگارا آیا من از تو دورم سخن

مرا نمی‌شنوی یا تو نزدیک به من هستی و اجابت نمی‌کنی؟ امام صادق فرمودند در خواب دید کسی نزد او آمد و گفت: تو خداوند عز و جل را سه سال است با زبانی فحاش و قلبی سرکش و غیر متقی و نیتی غیر صادق می‌خوانی، خود را از فحاشی دور کن و قلبت را از خداوند بترسان و نیت خود را نیکو گردان.
حضرت فرمودند چنین کرد و خداوند دعای او را مستجاب کرد و فرزند پسری به او عنایت کرد. (2).
برادرم! سخن نیک گوی که سخن و کلام تو کشف کننده‌ی درون تو است اگر درونی با صفا و نورانی داشته باشی آن را آشکار می‌کند و اگر درونی تیره و تاریک داشته باشی همان آشکار می‌شود مولی علی (ع) نیز فرمودند: مرد در زیر زبانش پنهان شده است (المرء مخبوء تحت لسانه).
در روایتی آمده که مردی دهنه‌ی مرکب رسول‌الله را گرفت و گفت: «یا رسول‌الله ای الاعمال افضل، یا رسول‌الله کدام اعمال با فضیلت‌تر است؟ فقال: اطعام الطعام و اطیاب الکلام، طعام دادن و پاک کردن گفتار». (3).
علی (ع) فرمودند: سه چیز است که از نیکوکاری است: سخاوت، پاکیزگی کلام، تحمل آزار (ثلاث من البر سخاء النفس و طیب الکلام و الصبر علی الاذی). (4).
(1). اصول کافی، جلد 2، صفحه‌ی 324، باب (البذاء).
(2). اصول کافی، جلد 2، صفحه‌ی 324، باب)البذاء(.
(3). بحار جلد 71، صفحه‌ی 312.
(4). بحار جلد 71، صفحه‌ی 312. صفحه : 466
قرآن می‌فرماید: ای اهل ایمان هرگز نباید قومی قوم دیگر را مسخره و استهزاء نمایند، شاید آن قومی که مسخره می‌کنید بهترین مومنان باشند و نیز بین زنان با ایمان قومی، قوم دیگر را مسخره نکند، چه بسا آنها بهترین زنانند و هرگز عیب جوئی از همدینان خود نکنید و با نام و لقب‌های زشت همدیگر را نخوانید که بعد از ایمان آوردن نام فسق (بر مومن نهند) زشت است و کسی که توبه نکند ستمکار است (1).
آیا ما همانگونه‌ایم که قرآن می‌خواهد، من نمی‌دانم بعضی چه لذتی می‌برند که برای خنداندن چند نفر هر نسبتی و هر لقب زشتی هست به افراد می‌دهند، هر عیبی که در ظاهر اندام آنهاست با لحنی زشت برای مسخره کردن آن مومن می‌گویند، هر خصلتی را مثل قد کوتاهی، قد بلندی، بی موئی، چاقی، لاغری همه را با حالتی زشت برای کوچک کردن او می‌گویند، آیا همین روش را خداوند به ما توصیه کرد؟ آیا این اعمال مرضی رسول‌الله و ائمه اطهار است، باشد تا روز جزاء روشن شود و هر کس ببیند چه کسی مسخره است، مسخره شونده در این دنیا یا مسخره کننده در آن دنیا.

خداوند در زمره صفات منافقین و گم گشته‌گان از راه حقیقت می‌گوید: عتل بعد ذلک زنیم (با این همه)عیب باز(بدگوی و خشن بی اصل و نسبند)2(در روایتی از
(1). یا ایها الذین آمنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا اخیرا منهم و لا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن و لا تلمزوا انفسکم و لا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق بعد الایمان و من لم یتب فاولئک هم الظالمون (حجرات، 11).
(2). قلم 13)در شان نزول این آیه و آیات دیگر در اول سوره قلم آمده که وقتی نازل شد که مشرکان پیامبر را به پیروی از آئین نیاکان و شرک و بت‌پرستی دعوت می‌کردند)»فخر رازی« جلد 30، صفحه‌ی 85 و »مراغی« جلد 29، صفحه‌ی 31(و بعضی درباره »ولید بن مغیره« که از سران بزرگ شرک بود می‌دانند که اموال عظیمی به پیامبر عرضه داشت و سوگند یاد کرد در صورت برگشت پیامبر از آئین خود به او دهد)تفسیر قرطبی(جلد 10، صفحه‌ی 6710)به نقل از تفسیر نمونه جلد 24، صفحه‌ی 384(. صفحه : 467
رسول گرامی در ذیل این حدیث آمده که مراد فحش دهنده پست است (هو الفاحش اللئیم) (1).
سلیمان بن مهران می‌گوید: بر حضرت صادق (ع) وارد شدم عده‌ای از شیعیان نزد آن حضرت بودند، شنیدم می‌فرمود: ای شیعیان زینت ما باشید و موجب وهن و زشتی ما نگردید، با مردم سخن خوب بگوئید و زبان خود را حفظ کنید و از زیادی سخن و کلام زشت باز دارید (معاشر الشیعه کونوا لنا زینا و لا تکونوا علینا شینا، قولوا للناس حسنا و احفظوا السنتکم و کفوها عن الفضول و قبیح القول). (2).
ما با سخنان زشت و بیهوده‌ی خود، خود را شیعه و مومن واقعی بنامیم، یا فضه‌ی کنیز حضرت زهرا سلام‌الله که بیست سال سخنی به غیر از قرآن نگفت.

از یکی از زاهدان نقل شده که: در بادیه زنی را تنها دیدم گفتم کیستی، جواب داد: «و قل سلام فسوف تعلمون، بگو سلام بزودی می‌دانید». (3).
از قرائت این آیه فهمیدم، که می‌گوید: اول سلام کن، سپس سوال کن، که سلام علامت ادب و وظیفه وارد بر مورود است.
به او سلام کردم و گفتم، در این بیابان آن هم با تن تنها چه می‌کنی؟ پاسخ داد:
«من یهدالله فما له من مضل»، کسی را که خدا هدایت کند، گمراه کننده‌ای برای او نیست. (4).
از این آیه شریفه دانستم راه را گم کرده ولی برای یافتن مقصد به حضرت حق
(1). تفسیر در المنثور، جلد 6، صفحه‌ی 252- میزان‌الحکمه، جلد 7، صفحه‌ی 409.
(2). بحار جلد 71، صفحه‌ی 310 این روایت و دو روایت قبل در میزان‌الحکمه، جلد 8، صفحه 450 نیز آورده شده است.
(3). سوره‌ی زخرف آیه‌ی 89.
(4). سوره‌ی زمر، آیه‌ی 37. صفحه : 468
جل و علا امیدوار است.
گفتم: جنی یا آدم؟ جواب داد:
«یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد، ای فرزندان آدم زینتهای خود را نزد هر مسجدی برگیرید.» (1).
از قرائت این آیه درک کردم که از آدمیان است.
گفتم از کجا می‌آئی؟ پاسخ داد:
«ینادون من مکان بعید، از مکان بعیدی ندا داده می‌شوند.» (2).
فهمیدم از راه دور می‌آید.
گفتم کجا می‌روی؟ جواب داد:
«و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا»، برای خداوند است بر گردن مردم حج خانه‌ی خدا برای کسی که استطاعت به سوی آن را پیدا کرد. (3).
فهمیدم قصد خانه‌ی خدا دارد.
گفتم چند روز است حرکت کرده‌ای؟ گفت:
«و لقد خلقنا السماوات و الارض و ما بینهما فی سته ایام»، ما آسمانها و زمین و هر چه بین این دو است را در شش روز خلق کردیم. (4).
فهمیدم شش روز است از شهرش حرکت کرده و به سوی مکه می‌رود.

پرسیدم غذا خورده‌ای؟ جواب داد:
«و ما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام»، ما پیامبران را مثل فرشتگان بدون بدن قرار ندادیم تا غذا نخورند. (5).
(1). سوره‌ی اعراف، آیه‌ی 31.
(2). سوره‌ی فصلت، آیه 44.
(3). سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی 98.
(4). سوره‌ی ق، آیه 38.
(5). سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی 8. صفحه : 469
فهمیدم چند روزی است غذا نخورده، گفتم عجله کن تا تو را به قافله رسانم، جواب داد:
«لا یکلف الله نفسا الا وسعها»، خداوند هیچ نفسی را بیشتر از طاقتش تکلیف نمی‌کند. (1).
فهمیدم که مثل من در حرکت تندرو نیست و طاقت ندارد، به او گفتم بر مرکب من در ردیف من سوار شو تا به مقصد رویم. پاسخ داد:
«لو کان فیهما آلهه الا الله لفسدتا»، اگر در این آسمان و زمین چند خدا غیر از خدای یگانه بود فاسد می‌شدند. (2).
آگاه شدم که تماس بدن زن و مرد در یک مرکب یا یک خانه و یک محل موجب فساد است، به همین خاطر از مرکب پیاده شدم و به او گفتم شما به تنهائی سوار شوید وقتی سوار شد گفت: «سبحان الذی سخر لنا هذاو ما کنا له مقرنین»، منزه است خداوندی که برای ما این (کشتیها و چهار پایان) را مسخر گردانید و ما هرگز قادر بر آن نبودیم. (3).
وقتی به قافله رسیدیم گفتم در این قافله آشنائی داری، جواب داد: «و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل،» محمد نیست مگر رسولی و قبل از او رسولانی دیگر بوده‌اند. (4).
«یا یحیی خذ الکتاب بقوه»، ای یحیی کتاب را با قوت بگیر. (5).
«یا موسی انی انا الله»، ای موسی من خداوند هستم. (6).
(1). سوره‌ی بقره‌ی، آیه‌ی 286.
(2). سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی 22.
(3). سوره‌ی زخرف، آیه 13.
(4). سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی 144.
(5). سوره‌ی مریم، آیه 12.
(6). سوره‌ی قصص، آیه‌ی 30. صفحه : 470
«یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض»، ای داود ما تو را در زمین جانشین و خلیفه قرار دادیم. (1).
از قرائت این چهار آیه دانستم، چهار آشنا به نام محمد و یحیی و موسی و داود در قافله دارد. چون آن چهار نفر نزدیک آمدند، این آیه را خواند:

«المال و البنون زینه الحیاه الدنیا»، مال و فرزندان زینت حیات دنیوی هستند. (2).
فهمیدم این چهار نفر فرزندان او هستند، به آنها گفت:
«یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین»، دختر شعیب به پدرش گفت ای پدر، موسی را اجیر کن بهترین کسی که باید به خدمت برگزید، کسی است که امین و توانا باشد. (3).
فهمیدم به آنها گفت به این مرد امین که زحمت کشید و مرا تا اینجا آورد، مزد بدهید، آنها به من مقداری درهم و دینار دادند و او حس کرد کم است گفت:
«و الله یضاعف لمن یشاء»، خداوند برای کسی که بخواهد مضاعف می‌کند. (4).
فهمیدم می‌گوید به مزد او اضافه کنید.
از وضع آن زن سخت به تعجب آمده بودم و به فرزندانش گفتم: این زن با کمال که نمونه‌ی او را ندیده بودم، کیست جواب دادند: ای مرد این زن حضرت فضه، خادمه‌ی حضرت زهرا (ع) است که بیست سال است خارج از قرآن سخن نگفته است. (5).
(1). سوره‌ی صفحه، آیه‌ی 26.
(2). سوره‌ی کهف، آیه‌ی 42.
(3). سوره‌ی قصص، آیه‌ی 26.
(4). سوره‌ی بقره، آیه‌ی 261.
(5). عرفان اسلامی، جلد 10، صفحه‌ی 54 تا 57. صفحه : 471
ای عزیز اگر قدرت متابعت از همچون فضه را نداریم، سعی کنیم لا اقل از کلام بیهوده بپرهیزیم، که: سخن بیش از حد موجب هلاکت انسان است، چه رسد حرف زیادی بیهوده!
مولی علی (ع) فرمودند: «الکلام کالدواء قلیله ینفع و کثیره قاتل»، کلام مثل دواء است کمش سودمند است و زیادش کشنده است. (1).
ابن ابی‌الحدید معتزلی می‌گوید: در صفات پیامبر اکرم آمده، که آن حضرت تند و خشن و بد خلق و بلند صدا نبودند (لیس بفظ و لا صخاب). (2).
پس به حضرتش اقتدا کن و سیره‌ی او را پیش گیر که (و فی رسول الله اسوه حسنه) او اسوه و الگوئی جامع برای یک زندگی کامل است و از اهانت و فحش و سخن ناروا بپرهیز زیرا گاهی اهانتی با انسانی چنان کند که شمشیر و خنجر نکند، چه بسا سخنی که مثل شمشیر برنده است (رب کلام کالحسام) (3) و چه بسا کلامی که مجروح کننده است (رب کلام کلام) (4) و چه بسا گفتاری که موثرتر از تیر باشد (رب کلام انفذ من سهام) (5)، و چه بسا قولی نافذتر از حمله‌ای در جنگ باشد که قهر و غلبه بر آن پیدا کنی (رب قول انفذ من صول) (6) گاهی بهتر است در میدان

جنگ به کسی حمله کنی و او را مجروح سازی تا بخواهی به او فحش دهی و شخصیت او را جریحه دار کنی.
وقار و شخصیت خود را حفظ کن که صورت حقیقی زن در صورت ظاهری و جمال اوست و صورت حقیقی مرد در کلام و نطق اوست (صوره المراه فی وجهها
(1). غرر الحکم.
(2). شرح ابن ابی‌الحدید جلد 10 ذیل همین فراز.
(3). غرر الحکم- میزان‌الحکمه، جلد 8، صفحه‌ی 435.
(4). غرر الحکم- میزان‌الحکمه، جلد 8، صفحه‌ی 435.
(5). غرر الحکم- میزان‌الحکمه، جلد 8، صفحه‌ی 435.
(6). بحار جلد 71، صفحه‌ی 291- نهج‌البلاغه حکمت 394 صبحی و 388 فیض. صفحه : 472
و صوره الرجل فی منطقه( )1(پس خود را زیبا بسازید، به نطق خود بپردازید نه فقط به سر و وضع ظاهری خود.
(1). بحار، جلد 71، صفحه‌ی 291. صفحه : 473

(لینا قوله)
ترجمه: (می‌بینی پرهیزگار را که) قول و سخن او نرم و توام با محبت است (نه خشن و تند).
شرح: از صفات دیگر پرهیزگاران نرم سخنی آنهاست. مفردات گوید «لین» ضد «خشن» است قول لین یعنی سخن با نرمی در مقابل سخن خشن و ناراحت کننده که مانند لباسی ناراحت کننده فرساینده روح است.
اولا پرهیزگاران با آرامی و ثانیا بدون غلظت و درشتی سخن می‌گویند و این از واجبات دعوت و هدایت است، خداوند نیز به موسی و برادرش هارون دستور می‌دهد که با فرعون با نرمی سخن بگویند!
«اذهبا الی فرعون انه طغی فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی»، ای موسی و هارون به سوی فرعون روید، زیرا او طغیان کرده و با او سخن به نرمی گویید، شاید متذکر و ترسان شود. (1).
این درس قرآن به همه‌ی افراد بشر است، که در مقام هدایت تندی و درشتی
(1). طه 43 و 44. صفحه : 474
نکنید.
بسیاری را دیده‌ایم که هدایت کردن و راهنمائی کردن آنها چون با شدت و تندی بوده نه اثر مطلوب گذاشته، بلکه عکس نتیجه منفی داده و این بیشتر در بین پیر مردها و پیر زنها مشهود است آنهائی که ادعای علم و تدین می‌کنند، بارها دیده شده وقتی می‌بینند جوانی نو رسیده استحبابی را در وضو و نماز رعایت نمی‌کند به شدت اعتراض می‌کنند و با تندی می‌خواهند این مطلب را یاد او دهند در حالی که خودشان هنوز نفهمیده این عمل مستحب است، حتی اگر واجب هم بود، این طرز ارشاد نیست!
تعجب نکنید که عملی را نمی‌دانند، مستحب است و واجب می‌پندارند، برای نمونه دست بالا بردن برای تکبیره‌الاحرام مستحب است ولی الان بطوری عادت شده که اگر کسی فقط بگوید (الله‌اکبر) و دست را تا نزدیک گوشش بالا نبرد، می‌گویند نمازت باطل است و غیر این مستحب از مستحبات دیگر که فکر می‌کنند واجب است.
یکی از خانمها روزی می‌گفت، زن جوانی که تازه ازدواج کرده بود، در ماه رمضان به مسجد آمده بود و احکام نماز جماعت را درست نمی‌دانست، و اشتباهی کرد و خودش گفته بود پس از مدتی طولانی، برای اولین بار به مسجد آمده، بعد از نماز، پیر زنی که بی سواد بود و ادعای تدین می‌کرد، به او پرخاش کرد و گفت: چگونه زنی به سن و سال تو نباید نمازش را

درست بخواند و همین‌گونه صحبت کردن پیر زن با او موجب شد که از مسجد برود و دیگر در آن مسجد دیده نشد. ما واقعا مسوولیم و باید در آخرت جوابگو باشیم، اگر از ما روز قیامت بپرسند چه کسی به شما گفته بود این گونه امر به معروف کنید چه داریم بگوئیم.
یک بار خودم شاهد بودم که جوانی دعائی می‌خواند و آخر آن «برحمتک یا ارحم الراحمین» نبود و او گفت یک وقت پیر مردی بلند شد و گفت آخر این دعا صفحه : 475
«برحمتک یا ارحم الراحمین» ندارد اگر غریبه‌ای بیاید و بشنود این طوری می‌خوانی، می‌گوید افرادی که در این مسجد می‌آیند سواد ندارند، امام جماعت مسجد سواد ندارد که به تو تذکر دهد، تو که دقیق دعا را نمی‌توانی بخوانی نخوان، آن قدر بد برخورد کرد که خدا می‌داند، من شرمنده شدم و گفتم این جوان که شاید 15 سال، هم نداشت عوض این که از او تقدیر شود، اینگونه با او برخورد می‌شود در حالی که اگر هم اشتباه کرده بود باید درست تذکر به او داده می‌شد.
چقدر باید زحمت کشیده شود تا جوانی به مسجد کشیده شود و ما این گونه به راحتی آنها را از دست می‌دهم، بسیاری از مسجد راندگان و کسانی که به مکتبهای الحادی روی آوردند، به واسطه‌ی همین برخوردها و این به اصطلاح مسلمانهائی بوده که این چنین سخن گفتند، آنهائی که شروط دعوت را نمی‌دانستند.
ما اگر خود را پیرو ائمه و امام حسن و امام حسین می‌دانیم چرا به چگونگی دعوت به حق و کیفیت برخورد و سخن آنها توجه و اقتدا نمی‌کنیم، مگر همین دو بزرگوار در سن کوچکی نبودند که وقتی مشاهده کردند پیر مردی وضوی اشتباه می‌گیرد نزد او رفتند و گفتند، شما مسن‌تر از ما هستید، ببینید کدام یک از ما بهتر وضو می‌گیریم و شما قضاوت کنید، وقتی وضو گرفتند، پیر مرد اختلافی مشاهده نکرد و گفت متوجه اشتباه خود شدم شما هر دو بسیار خوب وضو گرفتید و می‌خواستید مرا آگاه کنید و از این برخورد که دو کودک با او کردند، بسیار سپاسگزاری کرد، حال اگر آن دو بزرگوار می‌خواستند با تندی و سرزنش کردن به او وضو گرفتن یاد دهند، شاید امکان نداشت از این طریق هدایت شود و او اینگونه مطلب را بپذیرد خصوصا افراد مسن که عمری این گونه وضو گرفته‌اند و عمری به اشتباه رفته‌اند، تا بشود می‌خواهند سعی کنند، عمل خود را تصحیح کنند، تا نمازهای آنها صحیح شود.
در قرآن نیز خواندیم اگر پیامبر اکرم می‌خواستند با تندی و غلظت با مردم صفحه : 476
برخورد کنند، مردم از گرد او پراکنده می‌شدند، گرچه سخن حق باشد ولی کیفیت بیان و تبیین مطلب بسیار در پذیرش آن موثر است، نرم سخنی

مایه‌ی جذب و انعطاف افراد است و این روش در برخورد ائمه نیز بسیار مشاهده شده و تاریخ نمایانگر آن است.
در فراز قبل نیز گذشت که در صفات رسول الله فرموده‌اند، آن حضرت تندخو و خشن و فریاد زن نبوده است. متاب ای پارسا روی از گنهکار به بخشایندگی در وی نظر کن اگر من ناجوانمردم به کردار تو بر من چون جوانمردان گذر کن (1).
باید سعی کنیم این گونه برخورد نرم را در امر به معروف و نهی از منکر مراعات کنیم که تندگوئی و تند خوئی چیزی جز لجاجت طرف مقابل را به همراه ندارد. واعظ، اگر چه امر به معروف واجب است طوری بکن که قلب گنهکار نشکند (2).
مرحوم خوئی در شرح خود ذیل همین فراز از کتاب نفیس کافی نقل می‌کند که امام صادق (ع) فرمودند، امیرالمومنین (ع) بسیار می‌فرمودند: «لیجتمع فی قلبک الافتقار الی الناس و الاستغناء عنهم فیکون افتقارک الیهم فی لین کلامک و حسن بشرک و یکون استغناوک عنهم فی نزاهه عرضک و بقاء عزک»، باید در دل تو نیاز به مردم و بی نیازی از آنها پیدا گردد پس نیاز تو به آنها در نرمی زبانی و خوش روئی باشد و بی نیازی تو از آنها در حفظ آبرو و نگهداری عزت تو باشد. (3).
عالیترین دستور معاشرت و برخورد با مردم را علی (ع) بیان کرده است و حاصل آن این است که: انسان باید در دل دو عقیده داشته باشد: یکی آنکه در

(1). عرفان اسلامی، جلد 10، صفحه‌ی 58.
(2). عرفان اسلامی، جلد 10، صفحه‌ی 58.
(3). کافی جلد 2، صفحه‌ی 149، چاپ دارالکتب الاسلامیه، باب الاستغناء عن الناس، حدیث 7. صفحه : 477

معاشرت به همنوع محتاج است زیرا طبعا اجتماعی آفریده شده و در بقاء خود به آنها احتیاج دارد پس لازم است نرم گفتار و خوش برخورد باشد، دیگر آنکه محتاج و نیازمند به آنها نیست و باید به خود اعتماد کند و خدا را روزی دهنده‌ی بندگان داند. پس نباید تملق و چاپلوسی کند و خود را پیش مردم خوار و زبور نماید، بلکه در عین خوشروئی و شیرین سخنی عزت نفس و مناعت طبع خویش را باید حفظ کند. صفحه : 479

بدیهای پنهان و نیکیهای آشکار

اشاره

(غائبا منکره حاضرا معروفه)
ترجمه: (می‌بینی پرهیزگار را که) کار قبیح او پنهان و کار نیک او آشکار است.
شرح: به دو خصلت دیگر پرهیزگاران می‌رسیم که کارهای ناپسند و حرام آنها پنهان و مخفی و کارهای پسندیده آنها آشکار است، مولی از عدم ارتکاب منکر تعبیر به غائب و از انجام معروف تعبیر به حاضر کرده‌اند. گویا در وجود آنها اعمال زشت غائب و پنهان هستند و اعمال نیکوی آنها حاضر و آشکارند، این غیبت هم غیبتی دائمی است، یعنی ملکه‌ی تقوی و ایمان آنها اجازه‌ی حضور به اعمال ناروا نمی‌دهد.
احتمال دیگری هم ممکن است داده شود و آن اینکه غائب به معنی معدوم و مفقود نباشد بلکه به معنی پنهان در مقابل آشکار باشد، یعنی اگر خطائی هم از آنها سرزند آشکار و علنی نیست که چهره‌ی جامعه‌ی اسلامی را زشت و ننگین کند و در واقع دو گناه کرده باشند یکی اصل گناه و دوم تجاهر به آن.
البته این حرف صحیحی است که اگر کسی گناهی هم می‌خواهد بکند، نباید
صفحه : 480
در مقابل چشمان مردم و انظار عمومی باشد، زیرا اشاعه‌ی فاحشه و تجاهر به آن گناه دیگری است ولی این برای امثال ما که افرادی معمولی هستیم صادق است نه در مورد کسانی که به مقام تقوا رسیده و از گناه دوری می‌کنند و حتی گناه صغیره هم برای آنها کبیره است، بله اگر مراد از منکر را کار خطا و زشتی بگیریم که به حد حرمت، نرسد درباره‌ی آنها نیز صادق است. زیرا آنها همه معصوم نیستند و ممکن است کار ناپسندی کنند، ولی سعی می‌کنند در جلوت و آشکار نباشد. در زبان مردم شنیده می‌شود که می‌گویند: از فلانی (که شخصا خوب است) ما هیچ بدی ندیدیم، هر چه دیدیم خوبی بوده، اشاره به این که نمی‌توانیم بگوئیم معصوم است ولی: «غائبا منکره حاضرا معروفه.»

معروف و منکر

«معروف» از ماده «عرفان» یعنی چیز شناخته شده و «منکر» از ماده «انکار» یعنی چیز ناشناخته، راغب در مفردات می‌گوید: معروف، اسم است برای هر فعلی که با عقل و شرع نیکی و «خوبی» آن شناخته می‌شود و منکر اسم برای هر فعلی است که با این دو، حسن و خوبی آن انکار می‌شود. (1).
به عمل نیک، معروف و شناخته شده گویند، زیرا خدا روح انسان را چنان آفریده که صفات خوب برای او شناخته شده است، تقوی، ایثار، عدالت، سخاوت و دیگر فضائل، عناصر شناخته شده برای انسان است، گوئی مثلا در عالمی دیگر با آنها انس گرفته است و در مقابل کار زشت و بد را منکر گویند، زیرا چهره‌ی ظلم و بی عدالتی و تضییع حق مردم و اعمال شنیع چهره‌ای ناشناخته است.
(1). مفردات، ماده‌ی «عرف»، صفحه‌ی 343. صفحه : 481

قرآن در هر زمینه‌ای دعوت به «معروف» می‌کند «اتباع معروف» (1)- «امساک معروف» (2) «متاع بالمعروف» (3)- «قول معروف» (4)- «فلیاکل بالمعروف» (5)- «و عاشروهن بالمعروف» (6)- «لا یعصینک فی معروف» (7)- «تامرون بالمعروف» (8).
در روایات نیز معروف به آقائی و سیادت معرفی شده (المعروف سیاده) (9) و در روایتی با شرافت‌ترین سیادت معرفی گردیده است (المعروف اشرف سیاده). (10).
عمل معروف تنها چیزی است که از آثار انسان باقی می‌ماند، حضرت عیسی بن مریم به یارانش می‌فرمود:
«استکثروا من الشیء الذی لا یاکله النار قالوا: و ما هو؟ قال: المعروف»، زیاد کنید چیزی را که آتش آن را نمی‌خورد، و از بین نمی‌برد، گفتند: آن چیست؟ فرمود: معروف (عمل شایسته و نیک). (11).
مولی نیز می‌فرمایند: «المعروف ذخیره الابد، عمل نیک ذخیره و توشه

(1). سوره‌ی بقره، آیه‌ی 178.
(2). سوره‌ی بقره، آیه‌ی 229.
(3). سوره‌ی بقره، آیه‌ی 241.
(4). سوره‌ی بقره، آیه‌ی 263.
(5). سوره‌ی نساء، آیه‌ی 6.
(6). سوره‌ی نساء، آیه‌ی 19.
(7). سوره‌ی ممتحنه، آیه‌ی 12.
(8). سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی 110.
(9). غرر الحکم.
(10). غرر الحکم.
(11). مستدرک جلد 2، صفحه‌ی 394. صفحه : 482

همیشگی است« (1) آن است که در قیامت می‌توان از آن استفاده برد.
در جای دیگر می‌فرمایند: «علیکم بصنایع المعروف فانها نعم الزاد الی المعاد، بر شما است کارهای نیک انجام دهید، زیرا آنها بهترین توشه به سوی معاد و قیامت است!» (2).
امام صادق فرمودند: «اول من یدخل الجنه اهل المعروف، نخستین کسی که داخل بهشت می‌شود اهل معروف هستند». (3).
مولی علی (ع) فرمودند: «من کثرت عوارفه کثرت معارفه، کسی که کارهای نیک و شایسته او زیاد شود، یاران او زیاد می‌شود» (4) «عوارف» جمع «عارفه» به معنی کار نیک و معارف الرجل یعنی دوستان و یاران آن

مرد.
کار نیک را باید انجام داد و تا می‌شود باید آن را به اهلش رساند، زیرا مولی علی (ع) فرمودند: «لا خیر فی المعروف الی غیر عروف، (5) خیری در کار نیک که برای غیر اهل آن انجام گیرد نیست» عروف، به معنی عارف است، یعنی کسی که معروف را نمی‌شناسد و با عمل نیک آشنائی ندارد، اهل آن نیست و مستحق آن نیز نمی‌باشد.
ولی باز کار نیک انسان گرچه به غیر اهلش برسد، از بین نرفته است فرد خیر ثواب خود را دارد، مردی در نزد امام حسین (ع) گفت: عمل نیک و معروف اگر به غیر اهلش برسد، ضایع می‌شود، حضرت فرمودند: «لیس کذلک، ولکن تکون الصنیعه مثل و ابل المطر تصیب البر و الفاجر، این طور نیست، لکن کار نیک مثل باران
(1). غرر الحکم.
(2). مستدرک جلد 2، صفحه‌ی 394.
(3). بحار جلد 75، صفحه‌ی 140- جلد 96، صفحه‌ی 182.
(4). غرر الحکم.
(5). غرر الحکم. صفحه : 483
پر برکت است که به نیک و بد می‌رسد«. (1).
عمل نیک نزد خداوند هرگز ضایع نمی‌شود، ابر کار خود را می‌کند و در چمنزار و بیابان باران می‌دهد، ولی در بیابان چیزی نمی‌روید، این نروئیدن نقصی برای باران و ابر نیست، نقص برای آن زمین است، عمل نیک انسان هم ضایع نمی‌شود گر چه تا می‌شود نباید به انسانی که قلبش شوره زار است، برساند، چون خیری در آن نیست، ولی اگر رساند هم ضرری نکرده است، مگر این که بداند عمل او عاملی بر کجروی و ازدیاد گمراهی او می‌شود.
امام صادق (ع) فرمودند: «اصطبغ الخیر الی من هو اهله و الی من لیس هو من اهله فان لم تصب من هو اهله فانت اهله»، کار خیر را نسبت به کسی که اهل آن یا غیر اهل آن است انجام بده، اگر به فردی که اهل آن نبود رسید (ضرر نکرده‌ای) تو اهل خیر و معروف هستی«. (2).
از امام هفتم (ع) نقل شده که فرمودند: «پدرم دست مرا گرفت و فرمود: ای فرزندم، پدرم محمد بن علی (الباقر) (ع) دست مرا همین طور که من دست تو را گرفته‌ام گرفت و گفت: پدرم علی بن الحسین (السجاد) (ع) دست مرا گرفت و گفت: و فرزندم کار خیر را نسبت به هر کسی که از تو طلب خیر کرد، انجام بده، اگر اهل خیر باشد به موضعش رسانده‌ای و اگر اهل آن نبود تو اهل آن هستی». (3).
«مصادف» می‌گوید: «با امام صادق (ع) در بین مکه و مدینه عبور می‌کردیم، به مردی که پای درختی افتاده بود رسیدیم، حضرت فرمودند: با

من بیا می‌ترسم عطش به او رسیده باشد، به طرف او رفتیم، مردی بود از »قراشین« که بلند ریش بود، از او پرسیدند، تشنه‌ای گفت بله: حضرت فرمودند: ای مصادف! پیاده شو و آب به
(1). بحار جلد 78، صفحه‌ی 117.
(2). بحار، جلد 74، صفحه‌ی 419)از رسول اکرم نیز در صفحه‌ی 409(نقل شده است.
(3). فروع کافی، جلد 8، صفحه‌ی 152. صفحه : 484
او بده و من چنین کردم، سپس سوار شدیم و به راه خود ادامه دادیم. به حضرت گفتم: این نصرانی بود، آیا به نصرانی هم تصدق و یاری می کنید؟! فرمودند: بله وقتی در این حال است چنین می‌کنیم«. (1).
نکته‌ای در اینجا قابل تذکر است این که اولا سعی کنید کار نیک خود را با منت همراه نکنید، زیرا اساسا ملاک عمل نیک و معروف ترک منت است (ملاک المعروف ترک المن به) (2) اگر منت گذاشتی گویا که عملی انجام نداده‌ای.
پس عمل نیک خود را با عدم اظهار آن زنده کنید، مولی علی (ع) می‌فرمایند: «احیوا المعروف باماتته فان المنه تهدم الصنیعه، کار نیک خود را با میراندن آن زنده کنید (یعنی اظهار نکنید و منت نگذارید) زیرا منت، عمل انجام شده را نابود می‌کند» (3).
و ثانیا عمل نیک را نیمه کاره نگذارید، زیرا زیبائی عمل به اتمام آن است (جمال المعروف اتمامه) (4) به پایان رساندن عمل بهتر از شروع آن است (اکمال المعروف احسن من ابتدائه) (5).
عمل باید همچون فرزند تربیت شود تا رشد کند، مولی علی (ع) فرمودند: «من لم یرب معروفه فقد ضیعه، کسی که عمل نیک خود را تربیت و پرورش ندهد، آن را ضایع کرده است» (6) و در روایتی دیگر فرمودند گویا اصلا عملی انجام نداده
(1). وسائل جلد 6، صفحه‌ی 285.
(2). مستدرک جلد 2، صفحه‌ی 413 »از علی)ع(«.
(3). غرر الحکم)در همین کتاب شریف هست که فرمودند: احی معروفک بامانته)عمل نیک خود را با میراندن آن زنده کنید(.
(4). غرر الحکم.
(5). غرر الحکم- بحار، جلد 78، صفحه‌ی 111.
(6). غرر الحکم. صفحه : 485
است (من لم یرب معروفه فکانه لم یصنعه) (1).
در روایتی امام صادق (ع) فرمودند: «رایت المعروف لا یتم الا بثلاث: تصغیره و ستره و تعجیله فانک اذا صغرته عظمته عند من تصنعه الیه و اذا سترته تممته و اذا عجلته هناته و ان کان غیر ذلک سخفته و نکدته، عمل

نیک و معروف به اتمام نمی‌رسد مگر به سه چیز: کوچک کردن آن، پوشاندن آن، تعجیل کردن در آن زیرا هنگامی که آن را کوچک کنی بزرگ کرده‌ای آن را نزد کسی که برایش این کار نیک را انجام داده‌ای، و وقتی آن را بپوشانی، تمام کرده‌ای آن را و زمانی که تعجیل در انجام آن کردی آن را مبارک گردانیده‌ای و اگر غیر این باشد آن عمل را ناقص و نامبارک گردانیده‌ای». (2).
در روایتی دیگر از مولی علی (ع) است: «قضاء الحوائج الا بثلاث: باستصغارها لتعظم و باستکتامها لتظهر و بتعجیلها لتهنا، برآورده شدن حاجتها کامل و تمام نمی‌شود مگر به سه چیز: کوچک شمردن آن تا بزرگ شود، پنهان کردن و کتمان آن تا ظاهر شود، تعجیل و تسریع در آن تا مبارک گردد». (3).
ثالثا: کار نیک را گرچه کوچک باشد، حقیر مشمارید! رسول گرامی می‌فرمودند: هیچ کار نیکی را کوچک نشمارید، گرچه به این باشد که برادر خود را ملاقات کنی و به او روی خوش نشان دهی (4) در جای دیگر فرمود: «دخل عبد الجنه بغصن من شوک کان علی طریق المسلمین فاماطه عنه، یک بنده داخل بهشت می‌شود، بواسطه شاخه تیغی که در راه مسلمانها بوده و او برداشته و آن را کنار گذاشته است». (5).
(1). غرر الحکم.
(2). فروع کافی، جلد 4، صفحه‌ی 30- وسائل جلد 11، صفحه‌ی 543.
(3). وسائل جلد 11، صفحه‌ی 543.
(4). بحار، جلد 77، صفحه‌ی 166.
(5). بحار، جلد 75، صفحه‌ی 49. صفحه : 486
در روایتی دیگر فرمودند کسی که چیزی را از راه مسلمین که موجب آزار آنها می‌شود، برداشت خداوند برای او پاداش قرائت کردن چهارصد آیه می‌نویسد که هر حرفی ده ثواب و حسنه دارد. (1).
امام صادق (ع) می‌فرمایند: امام سجاد (ع) در جاده عبور می‌کردند، تکه گلی در وسط راه بود از مرکب خود پیاده شدند و آن را با دست خود از وسط راه دور کردند. (2).
معاذ با مردی با هم می‌رفتند، معاذ سنگی را از وسط جاده برداشت، آن مرد گفت چرا چنین کردی؟ گفت: از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: «من رفع حجرا من الطریق کتبت له حسنه و من کانت له حسنه دخل الجنه، کسی که سنگی را از راه بردارد، برای او حسنه‌ای نوشته می‌شود و کسی که برای او حسنه باشد داخل بهشت می‌شود.» (3).
رسول گرامی فرمودند: کسی که از گروهی مسلمان دفع ضرر آب و آتش کند، بهشت بر او واجب است. (4).

در جای دیگر فرمودند: کسی که ضرر آب و آتش یا ظلم دشمن معاند مسلمین را دور کند، خداوند گناه او را می‌آمرزد. (5).
رسول گرامی فرمودند کسی که در کنار راه جایگاهی بسازد که عابرین در آن جای گیرند، خداوند عزوجل در روز قیامت او را بر پوششی از نور محشور می‌کند (6)،
(1). بحار، جلد 77، صفحه‌ی 121.
(2). بحار، جلد 75، صفحه‌ی 50.
(3). ترغیب، جلد 3، صفحه‌ی 619)طبرانی در کبیر روایت کرده است(.
(4). وسائل جلد 11، صفحه‌ی 109.
(5). همان مدرک)میزان‌الحکمه این روایات را با روایت دیگری در جلد 6، صفحه‌ی 238 تا 252 جمع کرده است(.
(6). بحار، جلد 7، صفحه‌ی 216. صفحه : 487
در روایتی دیگر می‌فرمایند بر پوششی از در و جواهر مبعوث و محشور می‌شود و صورت او برای اهل محشر که جمع شده‌اند نور می‌دهد. (1).
(1). وسائل، جلد 11، صفحه‌ی 562. صفحه : 489

(مقبلا خیره مدبرا شره)
ترجمه: (پرهیزگار را می‌بینی که) خیر و نیکی او روی کرده و شر و پلیدی او پشت کننده است...
شرح: در فرازهای قبل در مورد خیر و شر بحث شد و اینکه صدور کار نیک و خیر از آنها مورد انتظار است و کار بد و زشت و شر از آنها مورد انتظار نیست. مردم از ناحیه‌ی آنها در امنیت کامل هستند، و حال مولی می‌فرمایند: نه اینکه کار خیر از آنها مورد انتظار است بلکه کارهای نیک آنها پیوسته به سوی مردم روان است و نه اینکه مردم از کار زشت آنها و شرور آنها در امانند، بلکه کارهای پلید و ناپسند آنها از مردم پشت کرده و گریزان است خیرات آنها در روی کردن به مردم، زیاد و زیادتر می‌شود و شرور آنها کم کم از مردم دور می‌شود، نسبت خیر و شر عکس است هر چه خیر نزدیکتر می‌شود، شر دورتر و کمرنگتر می‌گردد، و هر چه شر نزدیکتر می‌شود خیر دورتر می‌گردد.
انسان باید خیرش بدون درخواست به کسی برسد، انسان باید خیراتش مانند آب رودخانه‌ای باشد که، خود عبور می‌کند تا مردم هر وقت بخواهند از آن استفاده صفحه : 490
کنند نه اینکه وقتی آب خواهند آب دهد.
اگر نیازمندی را دیدی، مگذار شخصیت خود را به خاطر سوال و طلب از تو خرد کند، مگذار سیلی ذلت صورت او را سیاه کند، تو خود در رفع نیازش اقدام کن.
مردی به رسول اکرم گفت: یا رسول‌الله همسایه‌ای دارم که دیگ غذا بر بار می‌گذارد و مرا از آن نمی‌دهد حضرت فرمودند: آن کس به من ایمان نیاورده است! (1).
چرا باید همسایه اظهار عجز و گرفتاری و گرسنگی کند، تا به او کمک کنید، قبل از اینکه دست به این کار زند، شما که ادعا می‌کنید، پیرو پیامبرید، اقدامی در حق او کنید.
قرآن از صفات مومنین، سرعت در خیرات و سبقت در آنها را می‌شمارد (اولئک یسارعون فی الخیرات و هم لها سابقون). (2).
در جای دیگر می‌فرماید: «سارعوا الی مغفره من ربکم»، با انجام کارهای نیک به سوی مغفرت و آمرزش از طرف پروردگارتان سرعت گیرید. (3).
در روایتی آمده است «التبرع بالمعروف و الاعطاء قبل السوال من اکبر السودد، نیکوئی کردن بدون درخواست و عطا کردن پیش از سول و درخواست، از بزرگترین کرامتها و آقائیها است». (4).

از حکیمی پرسیدند: آقائی و سروری چیست؟ گفت: نیکوئی با قوم خود و تحمل گناه گفتند شر چیست؟ گفت: رنج بازداشتن و عطا دادن، گفتند مجد و بزرگواری چیست؟ گفت: غرامت کشیدن و مکارم اخلاقی را بنا نهادن. (5).
نگذارید زمانه چنان شود که پرهیزگاران واقعی فریاد غربت سر دهند،
(1). اخلاق محتشمی، صفحه‌ی 373.
(2). سوره‌ی مومنون، آیه‌ی 61.
(3). سوره آل عمران، آیه 133.
(4). اخلاق محتشمی، صفحه‌ی 383.
(5). اخلاق محتشمی، صفحه‌ی 388. صفحه : 491
نگذارید که علی گونه‌ها مانند علی بر سر مردم فریاد زنند: «و قد اصبحتم فی زمن لا یزداد الخیر فیه الا اقبالا، شما در زمانی صبح کرده‌اید و زندگی می‌کنید که خیر و نیکی جز عقب ماندگی چیزی ببار نمی‌آورد! و شر و بدی عامل پیشروی است!» (1) یعنی بر خلاف حالات و صفات متقین عمل می‌کنید، و این ننگ یک جامعه است که مرکزی برای شرور باشد.
زشت است برای جامعه‌ای که مرکز اجحافها، ظلمها، تعدیها و خالی از نیکیها و درستیها و صداقتها و محبتها و صمیمیتها باشد.
مرحوم الهی، این عارف سوخته، در ذیل این فرازها (بعیدا فحشه لینا قوله غائبا منکره حاضرا معروفه مقبلا خیره مدبرا شره) چنین سروده است:
نیاید زشت حرفی بر زبانش بود زیبا سخن شیرین دهانش نهان از جان پاکش زشت رفتار عیان از وی نکوئی در همه کار هر آن خوبیست، باشد روبرویش هر آن بد، پشت گرداند ز کویش درخت هستیش شیرین دهد بر کجا تلخی بر آرد نای شکر
(1). نهج‌البلاغه خطبه 129 صبحی و فیض. صفحه : 493

(فی الزلازل و قور)
ترجمه: فرد پرهیزگار در زلزله‌ها و حوادث مضطرب کننده‌ی زندگی، سنگین و با وقار و خونسرد و آرام است.
شرح: مولی علی (ع) به صفتی دیگر که ویژگی پرهیزگاران است، اشاره می‌کنند و آن آرامش و وقار است.
وقار در مقابل خفت و سبکی است وقار و تانی از نشانه‌های عقل، و خفت و سبکی و عجله در امور از نشانه‌های جهل است.
پرهیزگاران در زلزله‌های زندگی سنگین و با اطمینان خاطر هستند، آنها همچون کوه‌های سنگین و سر به فلک کشیده در برابر تند بادها و حرکتهای تند روزگار مقاوم ایستاده‌اند، آنها چون مظهری از حق هستند، پایدارند، از بین حق و باطل آنچه ماندنی و همیشگی است حق است، باطل همچون کف روی آب گذراست، باطل همچون خس و خاشاکی بر روی آب در حرکت است.
حق همچون صخره‌های سنگین در برابر آب است، که آب قدرت تکان دادن آنها را ندارد، و اگر حرکت آب تند، کند و مانند اینها شود آن صخره‌ها همچنان با وقار صفحه : 494
و صلابت ایستاده‌اند به خلاف خس و خاشاک که سیل به هر طرف که بخواهد آنها را می‌برد.
زلزله‌ها و حرکتهای تند اجتماعی گر چه بتواند بر چهره‌ی آنها خراشی وارد کند، ولی آنها را نمی‌تواند از مسیر حق خود منحرف کند.
در آنجا که زلزله‌ها همه چیز را تکان می‌دهد، آنها استوارند، زیرا حق استوار است، آنها مانند بعضی‌ها هر روز در زیر یک بیرق و در زمره‌ی یک دسته به خاطر مصالح شخصی یا گروهی قرار نمی‌گیرند، آنها از هر چه رنگ دارد آزادند و تعلق آنها به ذات حق، وابستگی نیست، بلکه گسستگی از هر چیز است، این عدم دلبستگی به غیر حق آنها را همچون ذات احدیت ثابت قدم نگاه می‌دارد، همانگونه که ذات حق تحت تاثیر هیچ شیء قرار نمی‌گیرد، ذات پرهیزگاران واقعی که مجلای تابش حق و نمایانگر ذات اویند، غیر متغیر است، و از مواضع ثابت خود عدول نمی‌کند.
احمد بن عمر حلبی می‌گوید از امام صادق (ع) سوال شد: ای الخصال بالمرء اجمل؟ قال: وقار بلا مهابه و سماح بلا طلب مکافاه و تشاغل بغیر متاع الدنیا، چه خصلتهائی برای مرد زیباتر است؟ فرمودند: وقاری که بدون هیبت و ترساندن باشد و بخششی که بدون توقع پاداش و جزاء باشد و مشغول شدن به غیر متاع دنیا (و به آخرت پرداختن)«. (1).

امیر مومنان علی (ع) برای کسانی که مامور گرفتن زکات می‌کردند، چنین می‌نوشتند، فاذا قدمت علی الحی فانزل بمائهم من غیر ان تخالط ابیاتهم ثم امض الیهم بالسکینه و الوقار حتی تقوم بینهم فتسلم علیهم و لا تخدج بالتحیه لهم...، وقتی به قبیله‌ای وارد شدی، بر سر آب آنها (آنجا که از آن آب بر می‌دارند) پیاده شو بدون آن که به خانه‌های آنها درآئی، سپس با آرامش و وقار به سوی آنها برو تا بین آنها
(1). بحار، جلد 71، صفحه‌ی 337. صفحه : 495
بایستی و سلام بر آنها کنی، و از درود بر آنها بخل نورزد (و کوتاهی مکن)«. (1).
مولی علی (ع) از صفات عاملین و گیرندگان زکات «وقار» را می‌شمرد، یعنی آرام و خونسرد باشد و اگر به او پرخاشگری نیز شد، با وقار ایستادگی کند و با نرمی و ملایمت به وظیفه‌ی خود عمل نماید.
وقار جمال انسان است! (جمال الرجل، الوقار) (2)، نیکی و نیکو کاری انسان در خوش لباسی و خوش زندگی کردن نیست، بلکه در آرامش و وقار در همه حال و خصوصا در مشکلات است.
(لیس البر فی حسن اللباس و الزی ولکن البر فی السکینه و الوقار). (3).
وقار زیبائی عقل است (الوقار حلیه العقل) (4)، وقار نور و زینت انسان است (وقار الرجل نور و زینه).
رسول گرامی فرموده‌اند: «علیکم بالسکینه و الوقار» (5)، مولی علی (ع) می‌فرماید: «المومن وقور عند الهزاهز، ثبوت عند المکاره، صبور عند البلاء، مومن در فتنه‌های تکان دهنده سنگین و آرام است، در موقع ناملایمات و مکروهات ثابت‌قدم و در نزول بلا صابر است». (6).
امام صادق (ع) فرمودند: سزاوار است که مومن هشت خصلت دارا باشد: با وقار در فتنه‌ها و حوادث تکان دهنده، صبور در موقع نزول بلا، شاکر در رفاه و آسایش، قانع به آنچه خداوند روزی او کرده است، ظلم به دشمنان روا نمی‌دارد، زحمتی برای یاران ندارد، بدن او از دست او در زحمت و مردم از دست او در راحتی
(1). نهج‌البلاغه، نامه 25، صبحی صالح و فیض.
(2). غرر الحکم.
(3). کنز العمال خبر 6401 از رسول اکرم.
(4). غرر الحکم.
(5). کنز العمال خبر 6402.
(6). بحار، جلد 78، صفحه‌ی 27. صفحه : 496
و آسایشند. (1).
در روایت آمده که سبب وقار و آرامش حلم و بردباری است (سبب الوقار الحلم) (2) یا در روایت دیگر آمده (الوقار نتیجه الحلم) (3) و این نشان

می‌دهد، نتیجه‌ی صفت حلم و استقامت در برابر مشکلات، آرامش و وقار است.
در خبری آمده است راهبی بنام شمعون بن لاوی از فرزندان یهودا که از حواریون عیسی (ع) بود، سوالات زیادی از نبی اکرم (ص) کرد و جواب شنید و در آخر به حضرت ایمان آورد، و مرحوم حسن بن شعبه الحرانی در تحف العقول قسمتی از سوال و جوابها را آورده است و شاهد ما این چند جمله است که حضرت فرمودند از حیاء، وقار حاصل شود و از وقار مداومت برخیزد و در مورد «رزانه» که همان وقار است، فرمودند: «از آن لطف و ثبات و اداء امانت و ترک خیانت و صدق زبان و محفوظ کردن شهوت و نیکوئی مال و استعداد و آمادگی برای مقابله با دشمن و نهی از منکر و ترک بیخردی و ترک بی صبری حاصل شود، و این چیزهائی است که عاقل با آرامش و وقار به آن دست می‌یابد، پس خوشا به حال کسی که با وقار شد و سستی و جهالت در آن نبود و عفو و گذشت کرد». (4).
علی (ع) می‌فرمایند: کن فی الشدائد صبورا و فی الزلازل وقورا، در سختیها صابر و در زلزله‌ها و حوادث تکان دهنده آرام و با وقار باش!« (5).
از خداوند آرامش و وقار و سکینت قلبی را بخواه که او کسی است که باران آرامش را بر زمین قلبهای مومن فرو می‌ریزد (هو الذی انزل السکینه فی قلوب
(1). اصول کافی، جلد 2، صفحه‌ی 47.
(2). غرر الحکم.
(3). غرر الحکم.
(4). تحف العقول، صفحه‌ی 20.
(5). غرر الحکم)این روایات را با روایات دیگری صاحب میزان‌الحکمه در جلد 10، صفحه‌ی 606 تا 610 در بحث وقار جمع آوری کرده است(.

المومنین(.)1(.
او است که استقامت را به مومنان می‌دهد گر چه سر از بدن آنها جدا شود، در اینجا به واقعیتی اسف‌انگیز اشاره کنم و آن این که: حجاج بن یوسف ثقفی در خونریزی و ستمگری از افرادی است که گوی سبقت را از همه ربوده است، حجاج مخصوصا حرص عجیبی به کشتن دوستان علی بن ابیطالب داشت.
یکی از روزها در مجلس نشسته بود و جمعی هم از یاران و متملقین دستگاه او از همانهائی که برای خوشگذرانی چند روزه‌ی دنیا به تمام فضائل و کمالات انسانی و مقدسات دینی پشت پا می‌زنند و از انجام هیچ کار زشتی خودداری نمی‌کنند، گرد او جمع شده بودند.
حجاج به آنان گفت: دوست دارم یکی از یاران (و دوستان) ابوتراب را به

دست آورده، و با ریختن خون او به خدا تقرب جویم، منظور حجاج از ابوتراب علی (ع) بود و این کلمه را برای تحقیر آن حضرت به زبان می‌آورد.
اطرافیان وی گفتند: ما یار و دوست با سابقه‌تری از قنبر غلام او سراغ نداریم ، حجاج بلافاصله دستور جلب و احضار او را صادر کرد، طولی نکشید، که قنبر بوسیله‌ی مامورین حجاج مقابل میز محاکمه او قرار گرفت.
حجاج گفت: تو قنبر هستی؟ گفت: بله.
گفت: تو همان ابوهمدان می‌باشی! گفت بله، گفت بنده‌ی علی بن ابیطالب توئی، قنبر گفت: من بنده‌ی خدا هستم و علی بن ابی‌طالب (ع) آقای من.
حجاج گفت: از عقیده و مرام او بیزاری بجوی! گفت: اگر بیزاری جویم، مرا به عقیده و مرامی که بهتر از آن باشد، راهنمائی می‌کنی؟!
گفت: تو را خواهم کشت، اکنون اختیار طرز کشته شدن با تو است!
قنبر (با وقار و آرامش) گفت: این اختیار با خود تو است، حجاج گفت: چطور؟
(1). سوره‌ی فتح، آیه‌ی 4. صفحه : 498
گفت برای این‌که هر طور مرا امروز بکشی، روزی می‌رسد که من هم به همان طریق تو را خواهم کشت، ولی امیرالمومنین علی (ع) مرا خبر داده است که مرا از روی ستم سر می‌برند! حجاج دستور داد او را سر بریدند. (1).
و این چنین، قنبر که در همه‌ی عمر همچون مولایش علی، آرامشی ویژه و وقاری عجیب داشت، با همان آرامش در برابر حجاج ستمگر دست از عقیده‌ی خود برنداشت و سر در راه معبود داد و این‌گونه یکی دیگر از اخبار غیبی علی (ع) را با خون امضاء کرد!
در مورد کمیل بن زیاد نیز رسیده (2) که حجاج بعد از این که فرماندار کوفه شد، او را طلبید و او گریخت، حجاج که از گریختن وی آگاه شد، حقوق فامیل و قبیله‌ی او را از بیت المال قطع کرد و کمیل که چنین دید با خود گفت: من پیری سالخورده هستم و عمرم به سر آمده و روا نیست به خاطر من حقوق قبیله‌ی من قطع شود، و لذا با پای خود به نزد حجاج رفت!
حجاج گفت بسیار دوست داشتم به تو دسترسی پیدا کنم، کمیل گفت: صدایت را بر من درشت مکن، و مرا از مرگ نترسان، به خدا سوگند از عمر من چیزی نمانده، جز باقی مانده‌ی غبار (که از نهایت سستی قادر به جلو رفتن نیست) پس هر چه خواهی درباره‌ی من انجام ده، زیرا میعادگاه من و تو نزد خداست، و پس از کشتن حساب در کار است.
امیرالمومنین خبر داده مرا، که تو قاتل من خواهی بود!... حجاج گفت تو

همان کسی هستی که در زمره‌ی کشندگان عثمان بودی؟ دستور داد بزنید گردنش را! و گردن او را زدند. درود بر این راست قامتان تاریخ که با وقار خود برگهای تاریخ را رقم زدند و نقاط عطف تاریخ شدند. درود بر این با وقارانی که چهره‌ی وقار از چهره آنها
(1). ارشاد مفید، باب اخبار غیبی علی (ع)، صفحه‌ی 329، جلد 1، ترجمه رسولی محلاتی.
(2). ارشاد مفید، باب اخبار غیبی علی)ع(، صفحه‌ی 328، جلد 1، ترجمه رسولی محلانی. صفحه : 499
شرمنده شد.
الهی، این عارف شیدا در ذیل این فراز (فی الزلازل وقور) چنین گوید: چو گیتی در زلازل با وقار است نه چون چرخ از فسون ناپایدار است دل پاکش چو کوه سخت بنیاد مصیبتهای دوران چون سبکباد دلش دریا و امواج حوادث بر آن اندک غمی را نیست باعث به دریای جهان نوح زمانست ز طوفان حوادث بی زیانست سفینه دین بر او رکن وثیق است چو نوحش کی غم از بحر عمیق است دهد یاد خدا در روزگارش ز هر خوف و خطر و جد و وقارش
سپس حکایتی را چنین به نظم آورده است: به کوهی گفت موری روز باران به سوراخی شو از آسیب طوفان به خنده گفت کوه سخت بنیاد به تو باران تواند کرد بیداد مرا باران بر افشاند ز رخ گرد تو را سیلی شود پر حسرت و درد دلا چون کوه شو، ز آشوب دوران میندیش از جفای باد و باران در آئین بهین ثابت قدم باش ز باد فتنه بی اندوه و غم باش ز جان بگسل به زلف یار پیوند به هر فتنه که چشمش کرد دلبند به تار زلف جانان چون زنی چنگ تو دلشادی جهان صلح است یا جنگ شو ایمن در پناه آستانش سخن سر کن ز شیرین داستانش صفحه : 501

در موقع نعمت سپاسگزار

اشاره

(و فی المکاره صبور و فی الرخاء شکور)
ترجمه: پرهیزگار در ناملایمات و ناگواریها شکیبا و در موقع نعمت سپاسگزار است.
شرح: این فراز اشاره به مقام صبر و شکر پرهیزگاران است، این مرتبه سومی است که به صبر و مرتبه دومی است که به شکر اشاره شده است ولی مولی هر مرتبه به لحاظی متفاوت با لحاظ مرتبه‌ی دیگر سخن می‌گویند، در مرتبه‌ی اول در مورد مطلق صبر سخن گفتند که پرهیزگاران ایام کوتاهی را در این دنیا صبور هستند و سختی می‌کشند و به دنبال آن در راحتی طولانی به سر خواهند برد (صبروا ایاما قصیره اعقبتهم راحه طویله) و مرتبه‌ی دوم نظر به صبر در شدائد و سختیها بود و این بار سخن از صبر در چیزهائی است که فرد کراهت دارد و فرق بین این صبر و صبر در شدائد واضح است، چه بسا صبر در مقابل امر شدیدی باشد ولی مکروه انسان نیست، فردی که عبادت خدا را می‌کند، تا به بهشت او رسد، نیمه‌های شب بلند می‌شود و به نماز شب و دعا مشغول می‌شود، یا صبح زود رختخواب گرم و نرم را صفحه : 502
رها کرده و به نماز می‌ایستد، سختی می‌کشد، ولی آن عمل مکروه و مورد کراهت او نیست، و به طور کلی هر عبادتی اعم از نماز و روزه و پیاده به زیارت خانه‌ی خدا و قبور ائمه رفتن سختی دارد و صبر بر آنها می‌کند ولی مکروه نیست.

پرهیزگاران نه فقط در برابر آنچه نفس آنها می‌خواهد، صبر می‌کنند، و به دنبال خواهشهای نفسانی نمی‌روند، (صبر در معصیت) بلکه در برابر آنچه نفس آنها نیز کراهت دارد، صبر می‌کنند (صبر در مصیبت) در برابر فقر و تنگدستی و اهانت دیگران و فشارهای روحی و جنگ و اسارت و بیماری و حوادث ناگوار طبیعی و غیر طبیعی، استقامت می‌کنند و می‌دانند که این حوادث از مبدئی قادر و رحیم و رئوف صورت می‌گیرد، که بر همه‌ی امور آگاه است، سر رشته‌ی همه‌ی حوادث و تحرکات عالم به دست اوست، چیزی از مقابل دید او مخفی نیست، همه چیز در محضر اوست.
و از طرفی می‌داند که عالمی بعد از این عالم هست که یکایک این مسائل مورد محاسبه قرار می‌گیرد و در مقابل صبری که در برابر مشکلات کرده، پاداش می‌گیرد ، هرچه بیشتر تحمل کند، بیشتر ماجور و مثاب خواهد بود. مانند کسی که در مسابقه‌ی دو و میدانی استقامت می‌کند، و رنج را تحمل می‌کند و می‌داند هر چه بیشتر رنج کشد و صبر کند، بیشتر پاداش می‌گیرد.
این ایمان و اعتقاد به چنان مبدئی و چنین معادی صبر را بر او آسان می‌کند و در راهی که هدفدار است، بیشتر استقامت می‌کند و از این رنج نمی‌رنجد، او می‌داند که:
صبر سر مکنون در روان عالم است، صبر گنجینه‌ای است که دسترسی به آن برای همه میسور نیست، صبر رمز موفقیت است، صبر راز پیروزی است، صبر کلید حل مشکلات است، صبر کلمه‌ای الهی در کتاب آفرینش است، صبر موهبتی الهی صفحه : 503
است، صبر رساننده‌ی انسان به فلاح و رستگاری است، صبر برنده‌ی انسان به مقصد نهائی است، صبر اشعه‌ای از اشعه‌های ذات الهی است، نورانیتی بر چهره‌ی تاریکی است، خورشیدی در آسمان جانهاست، تابشی است که مشکلات را یکی یکی ذوب می‌کند و نابود می‌سازد.
صبر است که رسول الله درباره‌ی آن فرمودند: در صبر بر مکروهات و ناملایمات و امور غیر موافق با نفس، خیر کثیر است (فی الصبر علی ما تکره خیر کثیر). (1).
این نوع صبر دلیل ایمان است، در حدیثی از ابن عباس آمده است که رسول اکرم (ص) بر انصار وارد شدند و فرمودند: آیا شما مومنید؟ و آنها همه ساکت شدند یکی از صحابه گفت بله یا رسول‌الله، فرمود: علامت ایمان شما چیست؟ گفتند: «نشکر علی الرخاء و نصبر علی البلاء و نرضی بالقضاء، در خوشی شاکریم و بر بلا صابریم و به قضاء الهی راضی».
حضرت فرمودند: «مومنون و رب الکعبه، قسم به صاحب کعبه که شما

مومنید». (2).
در جای دیگر فرمودند: «ایمان بر چهار پایه است، یقین و صبر و جهاد و عدل». (3).
حضرت مسیح فرمود: «انکم لا تدرکون ما تحبون الا بصبرکم علی ما تکرهون، شما به آنچه دوست می‌دارید نمی‌رسید، مگر به صبر و استقامت بر آنچه از آن کراهت دارید». (4).
(1). محجه البیضاء، جلد 4، صفحه‌ی 67.
(2). محجه البیضاء، جلد 4، صفحه‌ی 67.
(3). محجه البیضاء، جلد 4، صفحه‌ی 67.
(4). محجه البیضاء، جلد 4، صفحه‌ی 67. صفحه : 504
مرحوم محدث قمی در سفینه البحار در ذیل ماده‌ی «جعل» حکایتی جالب و آموزنده را نقل می‌کند، وی می‌گوید از شیخ ابی‌الحجاج الاقصری که مرد عارفی بود، روزی سوال شد: شیخ و استاد تو کیست؟ گفت: شیخ من «ابوجعران» است (ابوجعران نوعی سوسک کثافت خوار است). (1).
گمان کردند او شوخی و مزاح می‌کند، گفت من مزاح نمی‌کنم، گفتند چگونه چنین چیزی ممکن است؟ گفت: شبی از شبها در زمستان بیدار بودم، ناگهان دیدم «ابوجعران» از مناره‌ی چراغ آن بالا می‌رود و لیز می‌خورد و برمی‌گردد، شمارش کردم که هفتصد مرتبه لیز خورد و افتاد و خسته نشد، در خود تعجب کردم، سپس برای نماز صبح بیرون رفتم و بازگشتم و ناگهان دیدم که سرانجام بر بالای مناره در کنار فتیله نشسته است من هر چه پیدا کردم، از او پیدا کردم و از او صبر و ثبات و استقامت را با جدیت فرا گرفتم. (2).
آری یک سوسک معلم عارفی می‌شود و به او درس استقامت می‌دهد و از این معلمها زیاد است، ولی متعلم کم است، آیا ما در کارها به اندازه‌ی این حیوان کوچک استقامت داریم، این حیوان طبق شمارش این عارف هفتصد مرتبه تلاش کرد و خدا می‌داند، قبل و بعد از دیدن این عارف چند مرتبه دیگر این کار را تکرار کرده بود خداوند اگر توفیق فراگیری حکمت و استقامت را از انبیاء و اولیاء خود به ما نمی‌دهد که داده است، توفیق فراگیری آن را از سوسک و حیوانی دیگر به ما دهد،
(1). به این نوع سوسک ابوجعران گویند زیرا کثافت و مدفوع خشک حیوانات را در خانه‌اش جمع و ذخیره می‌کند از امور عجیبه این حیوان این است که از بوی گل و بوی طیب می‌میرد و اگر به نزدیک کثافات و مدفوع برده شود، زندگی می‌کند و دو بال دارد که دیده نمی‌شود مگر وقتی که پرواز کند، شش پا دارد و به عقب راه می‌رود و با این گونه راه رفتن به خانه‌ی خود هدایت می‌شود و عادت آن است که مواظب افراد خواب است وقتی برای قضاء حاجت برای دستشوئی رفتن بیدار می‌شوند دنبال آنها راه

می‌افتد زیرا میل زیاد به مدفوع دارد (سفینه البحار، جلد 1، صفحه‌ی 164 -165).
(2). سفینه‌البحار، جلد 1، صفخه‌ی 164 -165. صفحه : 505
که آن را هم داده است و ما غافلیم و تنبل!
در دعای امین الله امام سجاد وقتی جد خود مولی علی (ع) را زیارت می‌کنند، بر سر آن مزار شریف چنین دعا می‌کنند: «اللهم اجعل نفسی مطمئنه بقدرک راضیه بقضائک مولعه بذکرک و دعائک محبه بصفوه اولیاءک محبوبه فی ارضک و سمائک صابره علی نزول بلائک شاکره بفواضل نعمائک، خدایا نفس مرا مطمئن به مقدرات، راضی به قضاء، حریص به ذکر و خواندن خودت قرار ده، (خدایا نفس مرا) دوستدار برگزیدگان از دوستان خود، محبوب در زمین و آسمان، صبور بر نزول بلاء و شکرگزار بر نعمتهای صادر شده از ناحیه‌ی خود قرار ده!»
امام سجاد (ع) صبر بر مصائب و مکروهات و شکر بر نعمتها که از صفات پرهیزگاران واقعی است را از خداوند برای خود در چنین مکان مقدس درخواست می‌نماید.
در روایت از علی (ع) آمده است: «الجزع عند البلاء تمام المحنه زاری در موقع بلا، تمامی رنج است».
رشیدالدین وطواط در کتاب در «مطلوب کل طالب» در ذیل این روایت می گوید: صبر در موقع نزول بلا از اموری است که ثواب را به طرف صابر می‌کشاند و جزع و زاری در نزد بلا از موجبات عقوبت است، و چه رنج و محنتی تمامتر از فقدان ثواب ابدی و دریافت عقوبت سرمدی است در بلیت جزع مکن که جزع به تمامی دلت کند رنجور هیچ رنجی تمامتر زان نیست کز ثواب خدای مانی دور (1).
در روایتی دیگر از آن حضرت دیگر آمده: «الجزع اتعب من الصبر» (زاری سخت‌تر و دشوارتر از صبر کردن است).
در ذیل این روایت وطواط گوید جزع از صبر دشوارتر و اضطراب از سکون و
(1). «مطلوب کل طالب»، صفحه 73. صفحه : 506
آرامش سخت‌تر است. در حوادث به صبر کوش، که صبر به رضای خدای مقرون است تن مده در جزع، که رنج جزع صد ره از رنج صبر افزون است (1).
امام صادق (ع) چنین می‌فرمایند: «بلا و گرفتاری زینت مومن و کرامت و عزت برای کسی است که صاحب عقل و تدبر است، زیرا در مباشرت و مصاحبت با بلا و صبر بر آن و استقامت در برابر آن، ایمان از ناخالص‌ها و تیرگیها پاک گشته و نسبت انسان با ایمانش تصحیح می‌گردد و شخص مومن‌تر می‌گردد» نبی اکرم فرمودند: ما گروه انبیاء شدیدترین مردم از

جهت بلاء و گرفتاری هستیم و سپس مومنین با درجاتی به ترتیب شبیه ما هستند (هر چه مومن‌تر باشند به ما شبیه‌ترند) کسی که طعم بلاء را چشید، البته در زیر توجه و سایه‌ی مراقبت و حفظ پروردگار متعال، او التذاذ و خوشیش به بلاء بیشتر از تلذذ او به نعمت است و وقتی بلا را از دست می‌دهد، شوق به او می‌ورزد و مشتاق آمدن اوست، زیرا در زیر آتش‌های ابتلاء و گرفتاری و سختی، انوار رحمت و نعمت فروزان است و به عکس در زیر انوار نعمت و وسعت مادی آتش‌های گرفتاری و ابتلاء گذاشته شده است.
و در این دو مرحله آنان که نجات و تخلص پیدا کرده و نتیجه‌ی مطلوب بگیرند، بسیار کم هستند، و خداوند ثناگوی هیچ بنده‌ای از بندگان خود از زمان آدم تا (خاتم) محمد (ص) نشد، مگر بعد از ابتلاء او و وفاء حق عبودیت، کرامات خداوند در حقیقت نهایتها و نتائجی است که ابتداءهای آن بلاء است و ابتداءهائی است که نهایتای آنها بلا است (کرامات الله فی الحقیقه نهایات بداياتها البلاء و بدایات
(1). مطلوب کل طالب«، صفحه 95 (کتاب »مطلوب کل طالب« نوشته‌ی رشید الدین وطواط است و او صد کلمه‌ای را که جاحظ از کلام علی)ع(اختیار کرده به عربی و فارسی شرح کرده و از خود دو بیت شعر در همان معنی آورده است، گفتنی است تا آنجا که می‌دانیم نخستین کسی که به جمع و تدوین مجموعه‌ای از کلمات مولی پرداخته جاحظ است و صد کلمه از مولی را انتخاب کرد) رجوع شود به مقدمه‌ی همان کتاب. صفحه : 507 نهایاتها البلاء(.
کسی که از مرحله محدوده‌ی ابتلاء بیرون آمده (و به خوبی امتحان داد و قبول شد) چراغ اهل ایمان و یار و مونس مقربین و راهنمای کسانی می‌شود که قصد سیر و سلوک معنوی و وصول به منزل نهائی را دارند و خیر و برکتی نیست، در بنده‌ای که شکایت کند از ابتلاء و ناراحتی و محنتی که هزاران رحمت و نعمت و گشایش قبل از آن بوده و هزاران نعمت و مرحمت دیگر بعد از آن است.
کسی که حق صبر و استقامت را در ابتلاءات بجا نیاورد، از شکرگزاری در نعمتها محروم می‌شود و همچنین کسی که اداء حق شکر و سپاس در نعمتها نکند، از صبر در بلاء محروم می‌شود، و هر کس از هر دو محروم شد، از رانده شدگان دستگاه ربوبی است.
حضرت ایوب در دعایش می‌گفت: «خدایا هفتاد سال بر من در آسایش گذشت، تا هفتاد سال بر من در ابتلاء و گرفتاری بگذرد، (و من بر آن‌گونه زندگی نیز صابرم)».
«وهب بن منبه» گفت: «البلاء للمومن کالشکال للدابه و العقال للابل، بلاء و گرفتاری برای مومن مثل چیزی است که دست و پای چهارپا را می‌بندند

و مثل زانوبندی است که به شتر می‌بندند (یعنی انسان را از آزادی مطلق و هوسرانی و سرکشی باز می‌دارد)».
و امیر مومنان علی (ع) فرمودند: «صبر نسبت به ایمان، مثل سر نسبت به جسد است و سر صبر نیز بلاء است (اگر بلاء نباشد صبر نیست) و جز عالمان و اهل بصیرت این معنا را درک نمی‌کنند». (1). نازپرورده تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه‌ی رندان بلاکش باشد
(1). مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه، باب نود، ترجمه مصطفوی، صفحه 408. صفحه : 508 غم دنیای دنی چند خوری باده بخور حیف باشد دل دانا که مشوش باشد (1) (2).
(1). مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه، باب نود، ترجمه مصطفوی، صفحه 400 و 401.
(2). باده و صهبا و می و امثال اینها در اصطلاح اهل عرفان، بمعنی اثری است که روح را به عالم حقیقت و توحید متوجه کند یا فیضی که از نشئه ملکوت رسد)مقدمه دیوان الهی(. مرحوم الهی در مقدمه‌ی دیوان خود چنین می‌گوید: عشق و عاشقی: محبت کامل به حق و شهود حسن ازل. معشوق: معبود به حق و حسن مطلق، یا رونگار و دوست نیز، حق و اولیاء حق و شوون الهی مقصود است و نیز صنم و دلبر و امثاله. شوق: طلب و سفر به سوی معشوق می: اثری که روح را به عالم حقیقت و توحید متوجه کند، یا فیضی که از نشئه ملکوت رسد، صهبا و باده و امثاله نیز به همین معناست. ساقی: آن دم قدسی که روح را از علائق جسمانی پاک گرداند. مرغ سحر: نوای مرغان و ذکر بلبل و عندلیب و طوطی و امثاله: گویای سخن عشق و اشتیاق به حق. مطرب و نی و چنگ... سخن یا نوائی که روح را وجد معنوی و نشاط روحانی بخشد و به یاد خدا آرد. چشم: توجه ذات احدیت، و چشم سیاه: ذات و مقام غیب الغیوبی ابرو و زلف: صفای جمال و جلال است که حاجب ذاتند. ناز و غمزه: التفات خاص معشوق به لطف یا به قهر و فتنه: انقلابات آسمانی است به سر ذات الهی لب شیرین و لب لعل و امثاله: اشاره به وحی و سخن آسمانی است که شیرین‌ترین کلام موجود است. بوسه: اشاره به لطف خاص ازلی و عنایات مخصوص ربانی است. زلف و طره‌ی گیسو: حقائق ماهیات است، و زلف پریشان نظام عالم کون و کثرات ماهیات است. رندی: بی نیازی و بی اعتنائی به عالم طبیعت. رخ: وجود منبسط و اضافه‌ی اشراقی حقیقت وجود باغ و بستان و گل و گلستان و امثاله: مکان توجه قلب بنده به معشوق عالم. نغمه و نوا و ساز: آوازی که انسان را به یاد خدا و عالم روحانی آورد. خال: بساطت و وحدت ذات است. رقیب: نفس با فکری که عاشق را از ذکر حق باز دارد. جفا، کرشمه، بلا، جور و امثاله: سبب محروم شدن عاشق یا سبب شدت شوق اوست و همه امتحان عشق است. هجر، فراق: غیب از

حضور معشوق حقیقی یا شام هجر عالم طبیعت و صبح وصال عالم تجرد مستی: اقبال به حق و حالتی که انسان را از شرک و ریا پاک سازد. می‌طهور: آن تجلی و اشراق که قلب عارف را از ما سوی الله پاک سازد. سپس می‌افراید: آنچه را که یاد آور نشدیم هوشمندان با همین بیانات می‌توانند دریابند. صفحه : 509

صبر بر سه نوع باشد: اول صبر عام و آن حبس نفس باشد بر سبیل تجلد و اظهار ثبات در تحمل تا ظاهر حال او به نزدیک عاقلان و عموم مردمان مرضی باشد.
دوم صبر زهاد و عباد و اهل تقوی و ارباب حلم از جهت توقع ثواب آخرت.
سیم صبر عارفان، چه بعضی از ایشان التذاذ یابند به مکروه از جهت تصور آن که معبود ایشان را به آن مکروه از دیگر بندگان، خاص گردانیده و ملحوظ نظر او شده‌اند.
و علامت صبر حبس نفس است و استحکام درس و مداومت بر طلب انس و محافظت بر طاعات و استقضاء در واجبات و صدق در معاملات و طول قیام در مجاهدات و اصلاح جنایات و ترک شکایات و فرو خوردن تلخی‌ها و روی ترش ناکردن.
و صبر آن است که فرق نکند، میان حال نعمت و محنت و سکون نفس در بلاء و بلا را به همت توان کشید.
باید اگر بلای کونین بر تو گمارند در آن آه نکنی و اگر محنت عالمین بر تو فرود آید، به جز کوی صبر نجوئی و در بلا درآمدن همچنان باشی که از بلا بیرون آمدن. صبر باید مرد را در هر چه هست تا تواند بر در شادی نشست گوشمال نفس تو صبر است و بس جوهر عقل است صبر ای بوالهوس صابر اندر صبر بودن مشکل است این سخن نی لایق هر غافل است صفحه : 510 مرد عامی چون ز کار آگاه نیست گه مر او را صبر هست و گاه نیست در بلا صابر شده مردان خاص لکن از درگاه حق جسته خلاص خاص خاص از کار خود پرداخته با بد و نیک دو عالم ساخته راحت از میلی گرفته در بلا بی تغیر گفته غم را مرحبا صبر باید در همه رنج و بلا تا به ملک فقر گردی پادشا
صبر را بر حسب حالات صابران و نحوه‌ی صبر آنها به چند قسم تقسیم کرده‌اند:
صبر لله، صبر فی الله، صبر مع الله، صبر عن الله، صبر بالله
1- صبر لله: عبارت از حبس نفس از جزع است در موقع وقوع در امری مکروه، یا موقع فوت شدن امری مطلوب.
2- صبر فی الله: ثبات و استقامت در راه حق متعال است به جهت تحمل بلیات، ترک لذات، و دفع موانع.
3- صبر مع الله: صبر اهل دل و حضور است که در وقت بروز موانع و ظهور آثار نفس برای آنان پیش می‌آید.
4- صبر عن الله: به دو قسمت تقسیم شده، یکی اختصاص به فساق دارد،

یکی اختصاص به عشاق، در قسم اول حکایت از بعد و دوری می‌کند، در قسم دوم حکایت از قرب.
در معنی اول هر چه فاسق بر فسقش صبورتر باشد، بد حال‌تر است، در معنی دوم هر چه عاشق صبورتر باشد، مقربتر است، صبر در معنی اول مربوط به اهل جفا و حجاب است و در معنی دوم مربوط به اهل عیان و مشاهده.
5- صبر بالله: صبر موحدین و صبر اهل تمکین است که در مقام استقامت در امر حق متعال پیش می‌آید.
خواجه عبدالله انصاری می‌گوید: صبر عبارتست از حبس نفس از جزع که

اظهار آن دال بر شکوه و شکایت است، صبر برای عامه سخت‌ترین منزل، برای اهل محبت مخوفترین مقام و برای موحدین نازلترین موقف است و بر سه درجه است:
درجه اول از صبر، صبر از معصیت است که برای بقاء ایمان و دوری از عذاب است و با مطالعه و عید الهی حاصل می‌گردد، در این مقام اگر موجبات صبر انفعال و شرمندگی باشد و حیا از حق، موجب شود که سالک از معاصی کناره‌گیری نماید، این نحوه صبر عالی‌تر است.
درجه‌ی دوم از صبر، صبر بر طاعت است که به محافظت طاعت، رعایت طاعت و به تحسین طاعت حاصل است، تحسین طاعت به علم، رعایت طاعت به اخلاص و محافظت طاعت به دوام طاعت است.
درجه‌ی سوم از صبر: صبر در بلایا و مصائب است که برای رسیدن به حسن جزاء الهی است، تحمل این صبر با انتظار فرج از طرف حق متعال سهل و آسان می‌گردد، سبک گردانیدن مصائب و سهل شمردن آنها با یاد خدا و متذکر شدن نعم بی پایان اوست، آن که متذکر حق متعال است، زیر بار مصائب، احساس ناراحتی نمی‌کند. (1).

حکایتی عجیب

یکی از بزرگان دین نقل می‌کند: که از گورستانی می‌گذشتم، زنی را دیدم میان چند قبر نشسته و اشعاری می‌خواند بدین مضمون:
«صبر کردم در حالی که عاقبت صبر را می‌دانم عالی است، آیا بی‌تابی بر من سزاوار است که من بی‌تابی کنم؟!
«صبر کردم بر امری که اگر قسمتی از آن به کوه‌های شروری وارد می‌شد، متزلزل می‌گردید، اشک به چشمانم وارد شد، سپس آن اشکها را به دیدگان خود
(1). مقامات معنوی، جلد 2، صفحه‌ی 39 (به نقل از عرفان اسلامی، جلد 12، صفحه 362). صفحه : 512
برگرداندم و اکنون در قلب گریانم.«
آن مرد دین می‌گوید: از آن زن پرسیدم بر تو چه شده و چه مصیبتی وارد گردیده که می‌گوئی صبری که کردم، در عهده همه کس نیست!
در جواب گفت: روزی شوهرم گوسپندی را برای کودکانم ذبح نمود و پس از آن کارد را بگوشه‌ای پرتاب کرد و از منزل خارج شد، یکی از دو فرزندم که بزرگتر بود به تقلید شوهرم دست و پای برادر کوچک خود را بسته و خوابانید و به او گفت می‌خواهم بتو نشان دهم که پدرم این طور گوسپند ذبح کرد، در نتیجه برادر بزرگتر سر برادر کوچکتر را برید و من پس از این که کار از کار گذشته بود، فهمیدم، از دست پسرم خشمگین شدم به او حمله بردم که وی را بزنم، به بیابان فرار کرد، چون شوهرم به خانه برگشت و از جریان آگاه شد، به دنبال پسر رفت و او را در بیابان دچار حمله‌ی حیوانات دید که مرده است، جنازه او را به زحمت به خانه آورد و از شدت عطش و رنج جان سپرد، من خود را سراسیمه به جنازه‌ی شوهر و پسرم رساندم، در این اثناء کودک خردسالم خود را به دیگ غذا که در حال جوش بود، می‌رساند و دیگ به روی او واژگون شده او را می‌کشد، خلاصه، من در ظرف یک روز تمام اعضای خانواده‌ام را از دست دادم، در این حال فکر کردم که اگر برای خدا در این حوادث عظیم صبر کنم، ماجور خواهم بود، آنگاه دنباله‌ی آن اشعار، شعری را به مضمون زیر خواند:
تمام امور از جانب خداست و واگذار به اوست و هیچ امری واگذار به عبد نیست. (1).
گویند عبدالله بن یعفور که یکی از بزرگان شیعه است روزی برای مطلبی ناگزیر شد نزد قاضی ابویوسف شهادت دهد، قاضی گفت: من نمی‌توانم در مورد تو حرفی بزنم و عیبی بگیرم، زیرا تو همسایه‌ی من هستی و می‌دانم راستگو هستی و شبها برای عبادت پروردگار عالم زیاد بیدار

می‌باشی، ولی فقط یک عیب در تو
(1). ایمان و وجدان، صفحه‌ی 10 به نقل از عرفان اسلامی، جلد 12، صفحات 5- 364. صفحه : 513
می‌بینم! عبدالله گفت: آن عیب چیست؟
قاضی گفت: آن عیب این است که تمایل به «شیعه» داری؟!
عبدالله وقتی این جمله را شنید به گریه افتاد به طوری که اشک چشم او جاری شد، سپس گفت: ای ابویوسف مرا به جمعیتی (شیعه) نسبت دادی که می‌ترسم از آنان نباشم، سپس قاضی گواهی او را پذیرفت. (1).
عبدالله بن ابی‌یعفور کسی است که به امام صادق (ع) عرض کرد، به خدا قسم اگر شما اناری را پاره کنی و یک قسمت آن را بفرمائی حلال است و قسمت دیگر آن را حرام بفرمائی، به طور مسلم من گواهی می‌دهم که آنچه فرموده‌ای حلال، حلال است و آنچه فرموده‌ای حرام، حرام است. (2).
او کسی است که امام صادق (ع) درباره‌ی او فرمودند: «ما وجدت احدا یقبل و یطیع امری الا عبدالله بن ابی‌یعفور، نیافتم احدی را که قبول کند و اطاعت فرمان من کند مگر عبدالله بن ابی‌یعفور». (3).
او کسی است که حضرت درباره‌ی او فرمودند: «خداوند تو را رحمت کند» و وقتی از دنیا رفت حضرت به مفضل مطالبی درباره‌ی او گفتند که درباره‌ی هیچ یک از دوستان و شیعیان خود نفرمودند. (4).
مرحوم الهی، در ذیل این فراز «و فی المکاره صبور» چنین گفته است: به کام جان او هر ناگواری گوارا شد به صبر و استواری صبوری هر چه در گیتی است ناخوش نماید در مذاق جان ما خوش درخت صبر بار شادمانی برآرد اندر این باغ کیانی
(1). سفینه‌البحار، جلد 2، صفحه‌ی 124.
(2). سفینه البحار، جلد 2، صفحه‌ی 124.
(3). سفینه البحار، جلد 2، صفحه‌ی 124.
(4). سفینه البحار، جلد 2، صفحه‌ی 124. صفحه : 514 صبوری چرخ سرکش را کند رام به هر ناساز سازد خاطر آرام جهان پر گیر و دار ناگواریست صبوری زان نشان هوشیاری است به بصیر از جور دوران می‌توان رست به کنج عافیت دلشاد بنشست مکاره چیست ز هر غم چشیدن فراق یار و رنج دهر دیدن کشیدن درد، درد از جام ایام ندیدن روی زیبای دل آرام شب و روز انتظار یار بردن به داغ هجر دلبر جان سپردن کشیدن از رقیبان رنج و بیداد نگشتن از وصال یار دل شاد چو دلبر خواهد این، ایدل چنین خواه که چون خاصان شوی در حضرت شاه

مقام دیگر بعد از صبر، مقام شکر است، گفتیم که دومین مرتبه‌ای است که مولی به مقام شکر اشاره می‌کنند، در مرتبه‌ی اول فرمودند: «یمسی و همه الشکر و یصبح و همه الذکر» کنایه از اینکه دائم در ذکر و شکرند، صبح که می‌کنند همشان ذکر است تا خداوند درهای رحمت را بروی آنها بگشاید و شام که می‌کنند از نعمتهای الهی شکرگزارند. در این فراز نیز اشاره به شکر در آسایش و راحتی می‌کنند، در مقابل صبر در ناراحتی، شکر بابی است که خداوند از آن باب نعمت را افزون کند.
امام صادق (ع) فرمودند: «در هر نفسی از نفسهای تو شکری لازم است، برای تو و بلکه هزار شکر یا بیشتر است، کمترین حد شکر این است که نعمت را از طرف خدا دیده و علتی را که مورد علاقه قلب و جالب توجه باشد برای نعمت نتراشد و تنها علت و سبب نعمت را خدا دانسته و به آنچه او عطا می‌کند، راضی باشد و به وسیله‌ی نعمت‌های او معصیت و مخالفت اوامر و نواهی او نکند. شکر باشد دفع علتهای دل سود دارد شاکر از سودای دل صفحه : 515 شکر، جان نعمت و نعمت چو پوست زانکه شکر آرد تو را تا کوی دوست نعمت آرد غفلت و شکر انتباه صید نعمت کن به دام شکر شاه (1).
گفتند حضرت عیسی به مردی گذشت که نابینا، زمین‌گیر و گرفتار مرض برص شده و گوشتهای بدنش از هم متلاشی شده بود ولی او پیوسته می‌گفت: «الحمدلله الذی عافانی مما ابتلی به کثیر من الناس» یعنی حمد و سپاس (و شکر) خدای را سزاست که مرا از آنچه بسیاری از مردم را به آن مبتلا گردانیده است، سلامت و در امان داشت.
حضرت عیسی (ع) فرمودند: ای مرد عاجز چه بلائی است که خداوند آن را از تو باز داشته است و از آن در سلامت هستی که دیگران گرفتار آن می‌باشند، و شکر آن را می‌نمائی؟ مرد عاجز و کور عرض کرد من بهتر هستم از کسانی که خداوند آن معرفت و ایمان و شناسائی خودش را که در دل من گذاشته است در قلبشان قرار نداده است!
عیسی فرمود: دست خود را جلو بیاور! وقتی عاجز دست خود را پیش آورد، حضرت عیسی به امر خداوند عالم او را شفا داد که در همان وقت سالم و زیبا گشت به طوری که از تمام مردم از نظر جسمی و صورت بهتر شد و از آن به بعد همراه حضرت عیسی (ع) به راه افتاد و از شاگردان مخصوص آن حضرت گشت. (2).
آری نه فقط برای نعمتها باید شکرگزار بود، بلکه برای مصیبت و بلا نیز باید شکرگزار بود.

شخصی نزد یکی از بزرگان رفته و حال وی را پرسیده بود، او فرموده بودند: الحمدلله هنوز روی مریضی و فقر را ندیده‌ام، در حالی که وقتی این را گفته بود، چند سال بود زمین‌گیر شده بود و خانه او در گرو مردم بود، هم مریض و هم فقیر بود ولی
(1). مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه باب شش- ترجمه مصطفوی صفحه‌ی 27.
(2). جامع السعادات، جلد 3، صفحه‌ی 167. صفحه : 516
باز، ناشکری نمی‌کرد!
غزالی در کیمیای سعادت می‌گوید: در هر بلائی پنج گونه شکر واجب است:
1- مصیبت اگر در امر دنیوی و بدن باشد، شکر لازم دارد، زیرا مصیبت در دین و دچار شدن به کفر و شرک بسیار بزرگ است و به خاطر این است که در دعا می‌خوانیم: «اللهم لا تجعل مصیبتنا فی دیننا» خدایا مصیبت و ابتلاء ما را در دین ما قرار مده.
2- هیچ بیماری و بلائی نیست مگر آنکه بالاتر از آن متصور و موجود است باید شکر کرد که بدتر از این نیست، هر کس مستحق هزار تازیانه باشد و صد تازیانه خورد جای شکر دارد، یکی از بزرگان ظرف خاکستر بر سر او ریختند، گفت: الحمدلله و شکر کرد، گفتند: چرا شکر می‌کنی گفت، کسی که توقع داشت آتش بر سر او ریزند وقتی خاکستر ریختند جای شکر دارد.
3- عقوبت اگر در دنیا به انسان رسد، جای شکر دارد که عقوبت اخروی بسیار سخت و گران است. در روایت از رسول گرامی است «کسی را که در دنیا عقوبت کردند در آخرت نکنند»، بلا کفاره گناه است و دیگر جائی برای عقاب نمی‌گذارد، اگر طبیب داروی تلخ به تو دهد و «فصد» یعنی رگ تو را بزند و خون گیرد، رنج این، به رنج بیماری سخت می‌ارزد.
4- وقتی مصیبت و بلائی که در لوح محفوظ نوشته شده و مقدر بوده به انسان می‌رسد، باید شکر کند که این بلا از سرش گذشت.
5- مصیبت دنیا ثواب آخرت دارد، و جای شکر است از دو جهت: یکی ثواب بردن چنانکه در اخبار آمده است و دیگر مصیبت موجب عدم الفت و انس با دنیا می‌شود و راحت‌تر زندگی می‌کند و راحت‌تر می‌رود. (1).
پس برادرم شاکر باش که قضاء الهی حتمی است، اگر شکایت کنی اجر خود
(1). کیمیای سعادت، جلد 2، صفحه‌ی 381 تا 384. (با کمی تصرف). صفحه : 517
بری، پس شکرگزار، تا ثواب بری. گویند حضرت سلیمان فرزندی داشت که از دستش برفت، از غم او رنجور شد، دو فرشته به صورت دو خصم پیش او آمدند. یکی گفت: ای پیغمبر خدا، من در زمین کشت کردم و

مزرعه‌ای شد این مرد زیر پا تباه کرده، دیگری گفت: او در راه کشت کرده و چون راه نبود بناچار از روی آن رفتم.
سلیمان به اولی گفت: چرا در راه کشت کردی، مگر نمی‌دانستی مردم روی آن می‌روند؟ گفت: ای سلیمان تو نمی‌دانستی آدمیان بر راه مرگ نشسته‌اند، چرا به مرگ پسر خود ماتم گرفته‌ای؟! (تو فرزند خود را در جلو راه مرگ گذاشته‌ای، نه تو که همه انسانها چنین می‌کنند پس اگر با مرگ از دست تو رفت غصه مخور) سلمان آگاه شده و استغفار کرد. (1).
حاتم اصم گفت: «خداوند متعال روز قیامت به وسیله‌ی چهار کس بر چهار گروه حجت تمام کند، به سلیمان بر توانگران، به یوسف بر بندگان، به عیسی بر درویشان و به ایوب بر اهل بلا (2) (باید مثل ایوب شاکر بود و اگر عذر در صفحه‌ی قیامت آوریم، که نمی‌توانستیم، خداوند می‌گوید چرا ایوب توانست)؟

حقیقت شکر

همه‌ی مقامات دین متکی بر سه اصل است: علم و حال و عمل، علم مایه حال و حال موجب عمل است علم همان شکر و شناخت نعمت است از خداوند و این که اسباب و وسائل واسطه‌ای بیش نیست حال، شادی دل است به آن نعمت، و عمل، به کار واداشتن آن نعمت است در آنچه مقصود خداوند است، و آن عمل هم به دل هم به زبان و هم به بدن تعلق دارد.
موسی در مناجات گفت: خدایا آدم را به دست قدرت خود آفریدی و با وی
(1). کیمیای سعادت، جلد 2، صفحه‌ی 381 تا 384. (با کمی تصرف).
(2). کیمیای سعادت، جلد 2، صفحه‌ی 381 تا 384.)با کمی تصرف(.
صفحه : 518
چنین و چنان کردی شکر تو چگونه کرد؟ گفت: «بدانست که آن از جهت من است و دانستن وی شکر من بود»
عمل شکر به دل آن است که همه‌ی خلق را خیر خواهد و در نعمت بر هیچ کس حسد نکند.
عمل به زبان آن است که با زبان شکر او گوید و الحمد لله زیاد بر زبان آرد. عمل به تن آن است که هر نعمتی را در جای خود مصرف کند، خواه آن نعمت اعضاء و جوارح باشد خواه غیر آن. (1).

علمای اخلاق دو سبب ذکر کرده‌اند: 1- جهل 2- غفلت
1- جهل دارند یا به اصل نعمت و بعضی چیزها را نعمت ندانند و یا فکر می‌کنند، شکر فقط با زبان است و گمان می‌کنند اگر مثلا شکر صحت و سلامتی اعضاء و جوارح خود را کردند کفایت می‌کند و می‌توانند دیگر هر استفاده‌ای که بخواهند از آنها ببرند، گرچه مورد رضایت منعم و خداوند یگانه نباشد.
2- غفلت از نعمت دارد، هر نعمت عمومی را گر چه می‌داند نعمت است ولی نعمت نمی‌شمارد و غافل است و حق آن را بجا نمی‌آورد. به نفسی که ممد حیات است و مفرح ذات بی توجه است، مگر اینکه در دود و دم گرفتار شود آن وقت قدر آن داند، تا عضوی از او درد نکند قدر آن عضو نداند و این همچون بنده‌ای می‌ماند که تا وی را نزنند، قدر نعمت نداند، قدر حیات را نمی‌داند، مگر اینکه به قبرستان رود و ببیند که مردگان در آرزوی یک روز عمرند، تا تقصیرهای خود را با آن جبران کنند، آنها در حسرت روزی و او در مسرت روزها است و قدر نمی‌داند.
(1). می‌توانید به کیمیای سعادت، جلد 2، صفحات 358 تا 362 مراجعه نمائید و همینطور به محجه البیضاء، جلد 7، بحث شکر. صفحه : 519
یکی در نزد بزرگی، از فقر و تهیدستی گله می‌کرد، آن بزرگ گفت: می‌خواهی چشم نداشته باشی و ده هزار درهم داشته باشی؟ گفت نه، گفت: می‌خواهی عقل نداشته باشی و آن مقدار داشته باشی، گفت نه، گفت: می‌خواهی گوش و دست و پای نداشته باشی، و آن مقدار داشته باشی گفت نه، گفت پس خدا در نزد تو پنجاه هزار درهم جنس و کالا گذاشته چرا گله می‌کنی؟! (1).
ابن سماک بر یکی از خلفا وارد شد، در حالی که در دست آن خلیفه ظرف آبی بود که می‌آشامید، به سماک گفت، مرا موعظه کن، گفت: آیا اگر همه‌ی اموال خود را باید می‌دادی تا این آب را بخوری و گرنه عطشان می‌ماندی این کار را می‌کردی؟ گفت بله، گفت اگر تمام سلطنت و پادشاهی خود را باید می‌دادی، آیا ترک سلطنت می‌کردی؟ گفت بله، گفت بله، گفت پس خوشحال به پادشاهی نباش که مساوی با آشامیدن مقدار کمی آب است. (2).
از این روشن می‌شود که نعمت آشامیدن آب در موقع عطش، از پادشاهی تمامی زمین بیشتر است.
حکایت شده که یکی از حافظان و قاریان قرآن دچار فقر شد و کار بر او مشکل شد ، در خواب دید، کسی می‌گوید: آیا دوست داری، سوره‌ی انعام

را از ذهنت پاک کنیم و فراموشت گردانیم و هزار دینار در عوض آن به تو دهیم گفت: نه، گفت: سوره‌ی هود چطور؟ گفت نه، گفت سوره‌ی یوسف چطور؟ گفت نه همینگونه سوره‌هائی را شماره کرد، سپس گفت: با تو قیمت صد هزار دینار است و تو شکایت می‌کنی؟ صبح کرد در حالی که معلوماتش به خاطر ناشکری از او گرفته شده بود. (3).
نکته‌ای که در آخر تذکر آن لازم است این که: سعی کنید در زندگی شکرگزار
(1). کیمیای سعادت، جلد 8، صفحات 379 و 380.
(2). محجه البیضاء، جلد 7، صفحات 219 و 218.
(3). محجه البیضاء، جلد 7 صفحات 219 و 218. صفحه : 520
مردم باشید، تا شکرگزار خدا شوید، اگر کسی به شما خدمتی کرد قدر نعمت او را بجا آورید، تا خداوند نیز نعمتش بر شما افزون کند.

کیفر کفران نعمت

در کوفه مرد صرافی بود، که ثروت و مال فراوانی داشت، یکی از ملازمین امیران کوفه با او آشنائی و دوستی داشت وقتی که مختار کشته شد و مصعب بن زبیر روی کار آمد، وی خود را در خطر دید، و به دوست خود (صراف) پناهنده شد.
صراف هم روی دوستی و آشنائی که با او داشت، وی را پناه داد و مدت دو سال از او و عائله‌اش پذیرائی کرد، و مخفیانه او را در خانه‌ی خویش نگاه داشت و مخارج او و عائله‌اش را می‌داد، او هم از وضع خانه و پولهای صراف کاملا آگاه شده بود.
وقتی که حجاج بن یوسف ثقفی روی کار آمد، او از مخفیگاه خود درآمد و از مامورین و مقربین حجاج گشت.
روزی حجاج به او گفت: کسی را از ثروتمندان کوفه که دوست ابوتراب «علی (ع)» باشد، سراغ نداری؟
او هم به حکم نمک شناسی و قدر دانی از زحمات صراف، گفت: چرا؟! و فورا مرد صراف را معرفی کرد و اضافه کرد که مبلغ هشت هزار دینار هم از مال «مصعب» نزد او است، حجاج هم بلافاصله او را احضار کرد و دستور داد صراف را تحت شکنجه قرار دهند، و آن مبلغ گزاف را از او بگیرند.
وقتی که خواستند صراف را بزنند گفت: مرا نزد حجاج ببرید که با او کاری دارم، مامورین به گمان اینکه می‌خواهد پولها را بدهد وی را رها کرده نزد حجاج بردند.
حجاج به او رو کرد و گفت: زود باش پولها را بده و آزاد شو!. صفحه : 521
صراف گفت: من اصلا با مصعب آشنائی نداشته‌ام و پول از او نزد من نیست.
حجاج گفت: چرا حتما پول نزد تو هست، چون مامور من گزارش داده است.
صراف گفت: مامور شما دروغ گفته است و تنها گناه من این بوده که در وقتی که جان او در خطر بود، من مدت دو سال او را در خانه خود مخفی نگاه داشتم و تمام مخارج او و همسرش را پرداخته‌ام حجاج همسر و فرزندان مامور را احضار کرد، آنان هم همان طوری که صراف گفته بود گواهی دادند و گفتار او را تصدیق کردند.
حجاج اطمینان پیدا کرد که صراف درست می‌گوید و مامور کفران نعمت کرده است، از این رو دستور داد صراف را آزاد کنید و به جرم بی وجدانی و خیانت مامور را هزار چوب زنید و ریسمانی به گردن او بیندازید و او را

در کوفه بگردانید و اعلام کنید، این است کیفر کسی که کفران نعمت کند، دستورات او عملی شد و مامور به کیفر رسید. (1).
مرحوم الهی، در ذیل این فراز (و فی الرخاء شکور) چنین گوید: چو او را دولت و نعمت شود یار گزارد منعمش را شکر بسیار نگردد غره دولت چو جاهل که از منعم به نعمت گشته غافل مبند ای جان اگر منعم شناسی در نعمت به قفل ناسپاسی فراوان گو سپاس ایزدی را ز ایزد خواه فیض سرمدی را چو گوئی شکر بر نعمت فزایند در صد لطف بر رویت گشایند سپاس و شکر آن شه گو الهی کز او درویش یابد پادشاهی به هر عضوی سپاسی باید گفت نه تنها با زبان این در توان سفت که از هر موئی ار گوئی ثنائی هنوز اندر سپاسش بینوائی
(1). زینت المجالس، صفحه‌ی 653. صفحه : 523

به خاطر دوستی مرتکب گناه نمی‌شود

(لا یحیف علی من یبغض و لا یاثم فیمن یحب)
ترجمه: پرهیزگار بر کسی که با او دشمنی دارد ظلم روا نمی‌دارد و بخاطر کسی که دوستش دارد گناه نمی‌کند.
شرح: مولی در این دو فراز اشاره به دو مطلب مهم می‌کنند، یکی اینکه پرهیزگار اگر به واسطه معیارهای انسانی اسلامی با کسی عداوت و دشمنی پیدا کرد، ظلمی بر او روا نمی‌دارد، با اینکه زمینه و انگیزه ظلم که بغض و عداوت است موجود است و دیگر این که اگر بر حسب همان معیارها با کسی دوستی ورزید به خاطر دوستی مرتکب گناه نمی‌شود، برای رضا و خشنودی او پا روی اصول اعتقادی خود نمی‌گذارد، معمولا اگر انسان با کسی دشمن شد، شیطان وسوسه می‌کند که به او ضربه‌ای زند، و توجیهاتی نیز در جلو پای او می‌گذارد، که چنین و چنان کن، او بود که به تو اهانت کرد، او بود که حق تو را پایمال کرد، او بود آبروی تو را برد، او بود ستم به تو روا داشت...
حتی اگر خودش نتواند در برابر او بایستد، نفس می‌گوید دوستان دیگر خود

را ببین و وادارشان کن او را تنبیه کنند و گاهی می‌گوید، ادب کنند یعنی وجهه اخلاقی به مسئله می‌دهد، در حالی که عمل خود و دوستانش ضد اخلاقی است.
از طرف دیگر وقتی انسان دوستی پیدا کرد، دلش می‌خواهد هر چه او می‌گوید، انجام دهد و این در عشقهای مجازی بین دو جنس مخالف بیشتر است، خدا نکند پسری عاشق دختری نااهل یا برعکس دختر عاشق پسری نااهل شود، که چه بسا این عشق و محبت کاذب انسان را کور و کر می‌کند و حتی پا روی اعتقادات و اصول مسلم و پذیرفته شده عقلی و نقلی می‌گذارد، و دست به گناه آلوده می‌کند و محدودیتهای مرزهای الهی را می‌شکند، چه بسا پسر جوان به خاطر محبوبش بی نماز و بی اعتقاد می‌شود و فکر می‌کند اگر در برابر این دوست معشوقش نماز خواند و ظواهر دین را رعایت کند، امل و غیر مترقی است و چه بسا دختر بواسطه این که پسری را دوست می‌دارد و او نااهل است و خانواده‌اش بی حجاب است، دست از حجاب خود می‌کشد و حریم عفت را می‌شکند!
مولی در این دو فراز مرز حب و بغض را مشخص می‌کنند، که نباید از محدوده‌ی شرعی خارج شود. مثل بعضی قضات و یا امراء جور مباش، که وقتی بغض کسی را به دل گرفتند، در صدد ظلم به او هستند و نه مثل کسی باش که به خاطر دوست داشتن کسی، اگر خلاف کرد، حکم شرعی

او را نگوید به خاطر حب مفرط به همسرش، دلش نمی‌آید، بگوید چادر نازک و جوراب نازک مپوش چون رنجیده خاطر می‌شود بدین ترتیب خدا را می‌رنجاند، تا همسرش رنجیده نشود!
حکماء گفته‌اند محبت پنج نوع است: طبیعی، مثل محبت اولاد، ارادی مثل محبت دوستان و یاران، شهوی (از روی شهوت و میل درونی) مثل محبت همسران، نفعی مثل محبت انعام کنندگان و الهی مثل محبت اهل خیر. (1).
پرهیزگار واقعی به خاطر هیچکدام از این محبتها و دوستیها مرز و حدود را
(1). اخلاق محتشمی، صفحه‌ی 33. صفحه : 525
نمی‌شکند.
به خاطر دوستی، خلاف مکن، حق را ناحق مکن، ستم به دیگری منما.
حب و بغض دو نیرو در روان آدمی است، که یکی جذب و دیگری دفع می‌کند، در صورتی این دو نیرو خوب عمل می‌کنند که برآیند حاصل از اینها تحقق منویات الهی باشد، حب و بغض نباید انگیزه‌ای برای تجاوز و شکستن حدود باشد، بلکه باید وسیله‌ای برای سرعت دادن به حرکت معنوی باشد.
به خاطر بغض دیگری ظلم به او مکن، که مولی فرمودند: «البغی سائق الی الحین، ظلم و تجاوز انسان را به هلاکت می‌برد.» (1). بغی شوم است گرد بغی مگرد بغی بیخ حیات را بکند مرد را از صف بقا ببرد ناگه اندر کف فنا فکند (2).
فکر مکن اگر به او ظلم کردی هنری کرده‌ای و پیروزی و افتخاری نصیب خود کرده‌ای، که مولی علی (ع) فرمودند: «لا ظفر مع البغی، با ظلم، پیروزی حاصل نمی‌شود.» (3). هر که از راه بغی چیزی جست ظفر از راه او عنان برتافت ور ظفر یافت منفعت نگرفت پس چنان است آن ظفر که نیافت (4).
مرحوم الهی، در ذیل فراز «لا یحیف علی من یبغض» چنین گوید: ز بد خواهی گرش خاطر غمین است نه هرگز بر جفایش در کمین است به دشمن هم نخواهد جور و بیداد که جانش راست زیب دانش و داد دری غیر از نکوکاری نشاید به روی دوست یا دشمن گشاید
(1). «مطلوب کل طالب» از وطواط، صفحه‌ی 118.
(2). »مطلوب کل طالب« از وطواط، صفحه‌ی 118.
(3). »مطلوب کل طالب« از وطواط، صفحه‌ی 74.
(4). »مطلوب کل طالب« از وطواط، صفحه‌ی 74. صفحه : 526 ستمگر شمع جان خود گذارد روان خویشتن را تیره سازد ستمگر بر هلاک خود تواناست هلاک خود نخواهد هر که داناست ستمگر خوار سازد خویشتن را روان را زار سازد خسته تن را کسی کو ناتوان را ستم کرد دو عالم خویش

را زار و دژم کرد بیندیش از جفای خلق و هشدار که بیند کیفر خود هر جفا کار به نیکی کوش و در بیداد مخروش نسازد دهر کیفر را فراموش چو تیر نیک و بد جست از کمانت خودی، گر نیک پنداری نشانت جهان آئینه وش هر نقش بندد اگر خندی به رویت باز خندد و گر گرید ز دستت دل فکاری بگریاند جهانت روزگاری

حکایت شنیدم گفت: مرغ ناتوانی که صیدش کرد باز سخت جانی مباش ایمن ز آه خسته جانم که باز چرخ سوزد از فغانم ستمدیده چو آه از دل برآرد بر ستمگر شرار قهر بارد نکرد این نکته گوش آن باز و ناگاه به شکل تیر صیادی شد آن آه نکرد طعمه‌اش آن ناتوان را که داد اندر کف صیاد جان را بر آن صیاد نیز این رفت بیداد که با وی گرگ خونخواری در افتاد بر آن گرگ از جفای آسمان باز پلنگی چیره شد چون مرغ و شهباز چه آمد بر پلنگ تیز چنگال تو دانی در جهان این بوده احوال گر امروز از تو مسکینی بنالد دگر روزی سپهرت گوش مالد

مرحوم الهی در ذیل فراز «و لا یاثم فیمن یحب» گوید: دل روشن نسازد از گنه تار به راه دوستان آن نیک رفتار ز عصیان رنج نپذیرد به جانش که آساید روان دوستانش صفحه : 527 چرا جان در تبهکاری و بیداد در اندازد که یاران را کند شاد دلا در راه عصیان چند تازی که خود سوزی و یاران را نوازی به خود چون شمع خواهی سوختن را برای دوست بزم افروختن را زهی نادان که خود را خوار سازد به عصیان، تا دگر کس را نوازد ز قرب درگه حق روی تابد که قرب دوستان را باز یابد. صفحه : 529

اعتراف به حق

(یعترف بالحق قبل ان یشهد علیه)
ترجمه: پرهیزگار اعتراف به حق می‌کند، قبل از این‌که شهادت علیه او داده شود.
شرح: از دیگر اوصاف پرهیزگاران اعتراف به حقیقت است، آنها نیاز به گواه و شاهد علیه خود ندارند، زیرا در مخاصمات و منازعات بین افراد، اگر طرفی، حرف دیگری را پذیرفت نزاع مرتفع می‌شود و تنها وقتی نیاز به شاهد و گواه است که یکی ادعاء کند و دیگری انکار کند، پرهیزگار واقعی خود اعتراف به حق می‌کند و دیگر نیاز به شاهد و گواه بر ضد او نیست، زیرا اگر انکار حق کند، دروغ و کذب صریح است و تقوی و عدالت باطنی او اجازه‌ی این گناه را به او نمی‌دهد.
او می‌داند اگر در نزاعی محکوم هم شود و ضرری ببیند، ضرر دنیوی و مادی است و آن بهتر از ضرر اخروی و معنوی است که او را از سعادت ابدی محروم می‌کند.
امام باقر (ع) می‌فرمایند: اصبر نفسک علی الحق فانه من منع شیئا فی حق اعطی فی الباطل مثلیه، نفس خود را بر حق صبور گردان، زیرا کسی که چیزی را در صفحه : 530
راه حق منع کند دو برابر آن را در راه باطل مصرف خواهد کرد (1).
علی (ع) می‌فرمایند: «اصبر علی مراره الحق و ایاک ان تنخدع لحلاوه الباطل، بر تلخی حق صبر کن و مواظب باش فریب شیرینی باطل را نخوری». (2).
در جای دیگر فرمودند: «لا یصبر للحق الا من یعرف فضله، کسی برای حق صبر نمی‌کند، مگر آن که فضیلت آن را بداند». (3).
امام باقر (ع) می‌فرمایند: وقتی نزدیک وفات پدرم امام زین‌العابدین (ع) بود، مرا به سینه‌ی خود چسبانیدند و فرمودند: پسرم! آیا می‌خواهی تو را سفارش کنم، به آنچه پدرم (حسین بن علی) در موقع مرگ و شهادت و آخرین لحظات(به من سفارش فرمود، و پدر او «علی)ع(» نیز او را به آن وصیت و سفارش کرده بود: «ای بنی! اصبر علی الحق و ان کان مرا، پسرم! صبر کن بر حق، اگر چه تلخ باشد».)4(.
چه مطلب بزرگی است که سه امام در آخرین لحظات عمر خود سفارش کرده‌اند، آن هم به این صورت که امام حسین (ع) و امام سجاد (ع) در لحظات آخر حیات بوده‌اند، با کوله باری از تجربه‌های تلخ و شیرین و آن هم به صورتی که امام سجاد (ع)، امام باقر را به سینه می‌چسبانند.
در روایت آمده، مردی از کوهستان و خارج شهر نزد امام صادق (ع) آمد و

مسئله‌ای پرسید و حضرت، پاسخی فرمودند که مطابق میل او نبود، سپس در سیمای او کراهت و گرفتگی را احساس کردند، و فرمودند: «یا هذا اصبر علی الحق فانه لم یصبر احد قط لحق الا عوضه الله ما هو خیر له، ای مرد صبر کن بر حق، زیرا احدی برای حق صبر نکرده است مگر این که خداوند آنچه را خیر برای او بوده در
(1). بحار، جلد 78، صفحه‌ی 176- تحف العقول، صفحه 216.
(2). غرر الحکم.
(3). غرر الحکم.
(4). بحار، جلد 70، صفحه‌ی 184- جلد 71، صفحه‌ی 76. صفحه : 531
عوض صبر به او داده است«. (1).
مولی علی (ع) فرمودند: «الحق ثقیل، و قد یخففه الله علی اقوام طلبوا العاقبه (العافیه) فصبروا نفوسهم و وثقوا بصدق موعود الله لمن صبر و احتسب فکن منهم و استعن بالله، حق سنگین است و خداوند گاهی سبک می‌گرداند بر عده‌ای که عاقبت (عافیت) را طلب کرده و نفوس خود را صبور ساخته و اعتماد کردند به درستی آنچه خداوند وعده داده است به صابرین و محاسبه‌گران، پس از آنها باش و از خداوند یاری طلب» (2).
حق گوئید گر چه بر علیه و بر ضرر شما باشد، خداوند در سوره‌ی نساء می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، کاملا قیام به عدالت کنید، برای خدا گواهی دهید، اگر چه (این گواهی) به زیان خود شما یا پدر و مادر یا نزدیکان شما بوده باشد، »یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط شهداء لله و لو علی انفسکم او الوالدین و الاقربین...«. (3).
در ذیل آیه‌ی فوق حدیثی از ابن عباس آمده که از آن استفاده می‌شود، افراد تازه مسلمان حتی بعد از ورود به مدینه به خاطر ملاحظات خویشاوندی از دادن شهادتهائی که به ضرر بستگان آنها می‌شد، خودداری می‌کردند و آیه‌ی فوق نازل شد و به آنها هشدار داد. (4).
امام باقر (ع) می‌فرمایند: علی (ع) فرموده‌اند در قبضه (دسته) شمشیری از شمشیرهای رسول خدا صحیفه‌ای بود که در آن سه چیز بود: «صل من قطعک و قل الحق و لو علی نفسک و احسن الی من اساء الیک، کسی که با تو ارتباطش را قطع
(1). بحار، جلد 70، صفحه‌ی 107.
(2). بحار، جلد 77، صفحه‌ی 258- شرح ابن ابی‌الحدید، جلد 17، صفحه‌ی 86.
(3). سوره‌ی نساء، آیه‌ی 135.
(4). المنار، جلد 5، صفحه‌ی 455، به نقل از تفسیر نمونه، جلد 4، صفحات 3- 162. صفحه : 532
کرده تو ارتباط با او برقرار کن و حق را بگو گرچه بر ضرر تو باشد و کسی

که به تو بدی کرد تو به او نیکی کن!«. (1).
رسول گرامی فرمودند: با تقواترین مردم کسی است که در آنچه به نفع یا به ضرر اوست، حق را بگوید (اتقی الناس من قال الحق فیما له و علیه). (2).
مولی علی (ع) در وصایای خود به امام حسین (ع) می‌فرمایند: «یا بنی اوصیک بتقوی الله فی الغنی و الفقر و کلمه الحق فی الرضا و الغضب...، فرزندم تو را سفارش می‌کنم، به پرهیزگاری و خدا ترسی در بی نیازی و فقر و این که حق گوئی و حق را مراعات کنی در حالت رضا و غضب...». (3).
رسول گرامی فرمودند: کسی که با مظلومی رود تا حق او را اثبات کند، خداوند متعال قدمهای او را در روزی که قدمها می‌لغزد ثابت می‌کند. (4).
مولی علی (ع) در زمان خود می‌نالید و می‌فرمود: «اعلموا رحمکم الله انکم فی زمان القائل فیه بالحق قلیل و اللسان عن الصدق کلیل و اللازم للحق ذلیل...، بدانید »خداوند، شما را رحمت کند« شما در زمانی هستید که گوینده به حق در این زمان کم و زبان از راستگوئی کند شده (و راست و صدق نمی‌گوید) و ملازم حق ذلیل است». (5).
الهی، این شاعر شیوا در ذیل این فراز «یعترف بالحق قبل ان یشهد علیه» می‌گوید: بحق زان پیش بر خویش آرد اقرار که بگشاید گواهی لب به گفتار

(1). بحار، جلد 74، صفحه‌ی 157.
(2). بحار، جلد 70، صفحه‌ی 288- جلد 77، صفحه‌ی 112.
(3). بحار، جلد 77، صفحه‌ی 236.
(4). کنز العمال، خبر 5604.
(5). بحار، جلد 71، صفحه‌ی 292- شرح ابن ابی‌الحدید، جلد 13، صفحه‌ی 12)روایات دیگری را می‌توانید در میزان‌الحکمه، جلد 2، صفحه‌ی 464 تا 476 بیابید(. صفحه : 533 کی او را اعتراف حق زیان است که با حق هر زمان سودی عیان است ز حقگوئی همه سود آشکارا به هر کار است مردان خدا را کسی حق را نهان خواهد به انکار که پندارد زیانش را در اقرار به اقرار حق ار تنها زیان است زیان تن را ولی سود روان است زیان تن بسی ناچیز باشد چو جان را از زیان پرهیز باشد به انکار حق ار گیری جهان را زیان باشد که سازی تیره جان را جهان بگذاری و تاریک جانت کشد در رنج و حسرت جاودانت ور از اقرار حق محتاج گردی به ملک عقل صاحب تاج گردی صفحه : 535

در امانت خیانت نمی‌کند

(لا یضیع ما استحفظ)
ترجمه: پرهیزگار آنچه را به او سپرده‌اند ضایع نمی‌کند.
شرح: از خصلتهای دیگر پرهیزگاران امانتداری آنهاست بر آنچه خداوند به آنها فرموده محافظت کنند.
مرحوم خوئی می‌فرماید: آنچه را خداوند امر به محافظت آن کرده مثل نمازهای پنجگانه و مانند آن از عبادتهای دیگر، محافظت می‌کنند و آنها را پایمال نمی‌کنند، خداوند متعال می‌فرماید: «حافظوا علی الصلوات و الصلوه الوسطی، بر نمازها و نماز میانه محافظت کنید». (1).
«و الذین یومنون بالاخره یومنون به و هم علی صلاتهم یحافظون، و کسانی که ایمان به آخرت آوردند، ایمان به قرآن و کتاب خدا آوردند و آنها بر نمازشان
(1). سوره‌ی بقره، آیه‌ی 238- (نسبت به نماز میانه اختلاف است که چه نمازی است، از قرائن به دست می‌آید که منظور نماز ظهر است اولا وسط و میان روز خوانده می‌شود و ثانیا شان نزول آن برای نماز ظهر است و ثالثا در روایات متعددی تصریح شده نماز وسطی نماز ظهر است)به تفسیر نمونه ذیل همین آیه رجوع کنید(. صفحه : 536
محافظت می‌کنند«. (1).
محافظت بر نماز از صفات اهل ایمان به قرآن و معاد شمرده شده است، خداوند در سوره‌ی مومنون اینها را بشارت می‌دهد: «والذین هم علی صلواتهم یحافظون- اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون»، کسانی که بر نمازهایشان محافظت می‌کنند- آنها وارثین هستند که بهشت فردوس را ارث می‌برند و در آن جاودانی می‌شوند. (2).
و نیز در سوره‌ی معارج می‌فرماید: «و الذین هم علی صلوتهم یحافظون- اولئک فی جنات مکرمون»، کسانی که بر نماز خود حفاظت می‌کنند- آنها در بهشتها اکرام می‌شوند. (3).
مراد از محافظت، محافظت بر اوقات و حدود و مراعات آداب و شرائط و مداومت بر آن است و عکس محافظت، سستی و کاهلی در امر نماز و خصوصیات آن است، اولی از جنود و سپاه عقل است و دومی از سپاه جهل، چنانکه در حدیث کافی آمده و مراد به تضییع اعم از ترک نماز و سستی و اخلال به حدود آن است.
مرحوم خوئی در ذیل این فراز این چنین سخن گفته است ولی تعجب از ایشان است که چرا فقط به مسئله محافظت بر نمازهای پنجگانه یا مثل آن از عبادات، مثل نمازهای مستحبی اشاره کرده‌اند.

در حالی که پیمان حفاظت تنها بر نماز گرفته نشده است، می‌توان گفت تمام قوانین اسلام و حدود و مرزهای الهی باید حفظ شود.
در مورد اهل ایمان قرآن می‌فرماید: «الامرون بالمعروف و الناهون عن
(1). سوره‌ی انعام، آیه‌ی 92.
(2). سوره‌ی مومنون، آیات 9 و 10.
(3). سوره‌ی معارج، آیات 34 و 35. صفحه : 537
المنکر و الحافظون لحدود الله»، امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند و حدود و مرزهای خداوند را که در اوامر و نواهی او متجلی شده حفظ می‌کنند. (1).
از ما پیمان گرفته شده که خدا پرست باشیم و شرک به خدا نورزیم و لازمه‌ی این پیمان رعایت و امانتداری و حفاظت از تمام دستورات الهی است.
در جاهای متعدد نیز قرآن اشاره به بعضی مصادیق حدودی که باید محافظت شود، می‌کند، از جمله در سوره‌ی احزاب می‌فرماید: «ان المسلمین و المسلمات و المومنین و المومنات و القانتین و القانتات و الصادقین و الصادقات و الصابرین و الصابرات و الخاشعین و الخاشعات و المتصدقین و المتصدقات و الصائمین و الصائمات و الحافظین فروجهم و الحافظات و الذاکرین الله کثیرا و الذاکرات اعد الله لهم مغفره و اجرا عظیما»، همانا کلیه مردان مسلمان و زنان مسلمان و مردان و زنان با ایمان و مردان و زنان اهل طاعت و عبادت و مردان و زنان راستگو و مردان و زنان صابر و مردان و زنان خدا ترس و خاشع و مردان و زنان خیر خواه و مسکین نواز و مردان و زنان روزه‌دار و مردان و زنانی که یاد خدا بسیار کنند خدا برای همه آنها مغفرت و پاداش بزرگ مهیا ساخته است. (2).
گرچه با لفظ «حافظین و حافظات» بر مسئله مسائل جنسی اشاره فرموده ولی دیگر امور یاد شده در آیه هم لازم است محافظت شود، اسلام و ایمان و صداقت و اهل عبادت بودن و صبر و خشوع و کمک به محرومین و روزه و یاد خداوندی از اموری است و از حدودی است که حفظ آن واجب است، اگر خداوند متعال امر به عمل صالح می‌کند و غیر آن را خسران و زیان می‌داند، چنانکه در سوره‌ی عصر می‌فرماید: «همانا انسان در خسران و زیان است مگر کسانی که ایمان و عمل صالح
(1). سوره‌ی توبه، آیه‌ی 112.
(2). سوره‌ی احزاب، آیه‌ی 35. صفحه : 538
داشته باشند، و سفارش به حق و صبر کنند« (1) مسلما محافظت بر آن ایمان و اعمال صالح را به طریق اولی از او می‌خواهد.
در جای دیگر قرآن در مورد زنان صالح و پاکدامن می‌فرماید: زنان صالح

کسانی هستند که به عبادت پروردگار پرداخته و در غیاب شوهران خود، خود را حفظ می‌کنند و پاکدامنی را رعایت کرده و حقوق شوهران را محافظت می‌کنند و از طرف دیگر آنچه را خداوند امر به حفظ آن کرده، حفظ می‌کنند، یعنی حقوق خداوند را هم رعایت می‌کنند (فالصالحات قانتات للغیب بما حفظ الله). (2).
پس نه فقط حق نماز و رعایت آن لازم است، بلکه تمام حقوق الهی نیز لازم الاتباع و محافظت و حفظ آن واجب می‌باشد و پرهیزگار واقعی آن است که این حقوق را تضییع و پایمال نکند.
اسرار مردم، گفته‌های خصوصی انسانها، دست و پا و اعضاء و جوارح ما همه و همه از امانات الهی و از اموری است که حفظ آن واجب است.
و از بزرگترین اموری که حفظ آن بر ما واجب است کتاب خداوند و عترت اهل‌بیت پیامبر است یعنی همان دو گوهر گرانبها که در حدیث ثقلین آمد (کتاب الله و عترتی) و حفظ این دو، توجه و عمل به دستورات آنها و محبت آنهاست.
مولی علی (ع) نیز در نهج‌البلاغه می‌فرمایند: «و استتموا نعمه الله علیکم بالصبر علی طاعه الله و المحافظه علی ما استحفظکم من کتابه، با صبر بر عبادت و بندگی خدا و با محافظت بر کتاب خدا و آنچه از شما در آن خواسته بر آن محافظت کنید، نعمت خدا را بر خود تمام کنید (اگر اطاعت و حفاظت کردید خداوند نعمت خود را بر شما تمام خواهد کرد.»)3(.
(1). «ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر».
(2). سوره‌ی نساء، آیه‌ی 34.
(3). خطبه‌ی 173، صبحی و 172 فیض. صفحه : 539
مرحوم الهی، در ذیل این فراز (لا یضیع ما استحفظ) چنین سروده است:
امانات حق و خلق و دل و دین نگه دارد نکو آن پاک آئین نگه دارد همه راز جهان را نسازد فاش اسرار نهان را هر آن رازی که محفوظیش بایست نمودن فاش آن را نیست شایست صفحه : 541

(و لا ینسی ما ذکر)
ترجمه: پرهیزگار آنچه را از ناحیه‌ی الهی به او تذکر داده شده فراموش نمی‌کند.
شرح: تذکر و نسیان دو امر متقابل است، در یک لحظه نمی‌شود فردی هم متذکر و هم ناسی باشد، از صفات پرهیزگاران این است که آنچه را خداوند در آیات کریمه خود به صورت واجبات و احکام و عبرتها و حکایتهای پند آموز و عقائد و اخلاق بیان فرموده در حافظه‌ی خود همیشه مانند تابلوئی در مقابل ذهن دارند و ذهنشان از آنها غفلت نمی‌کند.
یکی از محققین در توضیح نسیان و تذکر می‌گوید: «ادراک در ما عبارت از حصول صورتی عقلی یا حسی در قوه‌ای از قوه‌های ماست، و این قوه را مدرکه نامند و حفظ، عبارت از وجود این صورت در قوه دیگری است که فوق این قوه است و آن را خزانه و حافظه نامند، و تذکر، عبارت از حاضر کردن این صورت است یکبار دیگر از حافظه، بعد از این که در آن مخزون شد، و نسیان عبارت از زوال و از بین رفتن آن صورت از مدرکه و حافظه است و سهو عبارت از زوال آن صورت از مدرکه فقط صفحه : 542
است نه حافظه« (1).
پس متقی آنچه را که خداوند فرموده، در خاطر دارد و نسیان و غفلت نمی‌کند، زیرا دائما عمل به آن اعمال می‌کند و دائما ملاحظه و مداومت بر حاضر کردن آن دستورات در صفحه‌ی ذهن دارد، و گرچه برای او سهو رخ دهد ولی نسیان به او دست نمی‌دهد، به طوری که دستورات الهی از حافظه او محو شود. گوئی حافظه آنها کتاب الهی است که دستورات آن در آن نقش بسته است و هر روز و هر شب به سراغ آن می‌روند.
اصولا نسیان و فراموشی در جائی است که مطلب دانسته شده که در حافظه جا گرفته، توجه به آن نشود ولی وقتی مطلبی است که هر چند وقت یک بار انسان، آن را از حافظه بیرون کشیده و مورد نظر و توجه قرار می‌دهد، فراموش نمی‌شود.
کسی که احکام و دستورات و مطلوبهای الهی را مورد توجه قرار داد و در حافظه خود با ممارست حفظ کرد، اعمال خود را سعی می‌کند بر این دستورات و این کتاب الهی وفق دهد، تا این که در عمل هم کتابی دیگر شود، کتابی که عملا آنچه را خداوند فرموده نشان می‌دهد، چنین انسانی هر وقت بخواهد سخن گوید، یا فعلی انجام دهد، بر کتاب خداوند عرضه می‌کند و آنچه او می‌خواهد می‌گوید و آنچه او می‌طلبد، انجام می‌دهد، چنین شخصی موجبات غفلت را زدوده و قلب را متوجه یاد حق و دستورات

حقه کرده است و اوست که به مقصد فلاح و رستگاری حرکت می‌کند و خواهد رسید.
چون توضیح بیشتر را در ضمن فرازهای سابق تحت عنوان غفلت و ذکر داده‌ایم، به همین مقدار بسنده می‌کنیم.
مرحوم الهی، در ذیل این فراز (و لا ینسی ما ذکر) گوید: تذکرهای قرآن را کند گوش نسازد یاد جانان را فراموش
(1). شرح خوئی، جلد 12، صفحه‌ی 152. صفحه : 543 به یاد دوست دل را زنده دارد به جان نقش جمالش برنگارد دل غافل ز یادش غرق خون باد گل شادی ز بستانش برون باد سر فارغ ز سودای نکوئی دم چوگان چرخ افتد چو گوئی کسی کز جان نمی‌جوید نشانش برون باد از بهشت عاشقانش به خاطر دار نقش یار و خوش باش مشو غافل وز این معنی به هش باش که یاد حق گر از دل شد فراموش کند دیوت، غلام حلقه در گوش و گر با یاد حق باشد روانت بود رشک بهشت خلد، جانت الهی بر نگار این نقش در دل مکن جانم ز فکر دوست غافل به ذکر خویش جان را آگهی بخش گدای کوی را شاهنشهی بخش ز مهر دوست روشن کن روانم که رشک ماه گردد تیره جانم به دل از یاد جانان فرهی (1) ده به سر چون عاشقان شور شهی ده
(1). شکوه، شوکت، جلال، نیرو (فرهنگ عمید). صفحه : 545

کسی را با لقب زشت نمی‌خواند

(و لا ینابز بالالقاب)
ترجمه: پرهیزگار لقب زشت روی کسی نمی‌گذارد.
شرح: صفتی دیگر از پرهیزگاران که از صفای باطن و روح سالم آنها نشات می‌گیرد، این است که کسی را با لقب زشت نمی‌خوانند.
این خصلت زشت که گاهی دیده می‌شود، بعضی به خاطر خنداندن دیگران از روی مسخره کسی را با القاب زشت صدا می‌کنند این از موارد فحش است که سابقا گفته شد، پرهیزگاران از آن دورند، پرهیزگاران واقعی سخن نیک گویند و اگر سخنی نیک برای گفتن نداشته باشند، سکوت می‌کنند، آنها را به مجالسی که مومنین در آنها مسخره می‌شوند، راهی نیست، اگر در مجلسی هم باشند و چنین عملی از دیگری سر زند از آن جلوگیری می‌کنند.
در عرب رسم بوده که سه گونه اسم داشته‌اند: 1- نام شخص، مثل علی و حسن یا زهرا و زینب. 2- کنیه که با لفظ اب و ام می‌آمده، مثل ابوطالب یا ام‌کلثوم 3- لقب که معنا و وصفی را در آن لحاظ کرده‌اند مثل امیرالمومنین و سیدالشهداء.
لقب می‌تواند بر دو گونه باشد، یکی: برای احترام و تشریفات مثل القاب

سلاطین و یکی برای سرزنش کردن، و این نوع است که در قرآن از آن نهی شده است .
«و لا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق بعد الایمان»، لقب‌های زشت بر یکدیگر مگذارید، چقدر بد است فردی بعد از ایمان آوردن، اسم فاسق و کافر بر او نهاده شود. (1).
این قسمتی از آیه یازده سوره‌ی حجرات است، در آن آیه می‌فرماید: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، گروهی (از مردان) گروه دیگر را مسخره نکند، شاید آن گروه بهتر از این گروهی باشد که مسخره می‌کند و نه زنانی از زنان دیگر، شاید آنها بهتر از اینان باشند و یکدیگر را مورد طعن و عیبجوئی قرار ندهید و با القاب زشت و ناپسند یاد نکنید، بسیار بد است که بر کسی بعد از ایمان نام کفر بگذارید و آنها که توبه نکنند ستمگر و ظالمند. (2).
در مورد شان نزول این آیه مفسران مختلف گفته‌اند، از جمله این که: عبارت «لا یسخر قوم من قوم»، گروهی از مردان گروه دیگر را مسخره نکنند، درباره‌ی «ثابت بن قیس» (خطیب پیامبر)ص() نازل شده است که گوشهای سنگینی داشت و هنگامی که وارد مسجد می‌شد کنار دست پیامبر (ص) برای او جائی باز می‌کردند، تا سخن حضرت را بشنود، روزی وارد

مسجد شد، در حالی که مردم از نماز فراغت پیدا کرده و هنوز جای خود نشسته بودند، او جمعیت را می‌شکافت و می‌گفت: جا بدهید! جا بدهید! تا به یکی از مسلمانان رسید و او گفت همین جا بنشین! او پشت سرش نشست، اما خشمگین شد، هنگامی که هوا روشن گشت «ثابت» به آن مرد گفت: کیستی؟ او نام خود را برد و گفت فلان کس هستم، «ثابت» گفت: فرزند فلان زن؟! و در اینجا نام مادرش را با لقب زشتی که در جاهلیت می‌بردند یاد کرد، آن مرد شرمگین شد و سر خود را به زیر انداخت، آیه نازل شد و مسلمانان را از این گونه
(1). سوره‌ی حجرات، آیه‌ی 11.
(2). سوره‌ی حجرات، آیه‌ی 11. صفحه : 547
کارهای زشت نهی کرد. (1).
و گفته‌اند «و لا نساء من نساء» (گروهی از زنان، زنان دیگر را مسخره نکنند) درباره‌ی «ام سلمه» نازل گردید که بعضی از همسران پیامبر (ع) او را به خاطر لباس مخصوصی که پوشیده بود، یا به خاطر کوتاهی قدش مسخره کردند، آیه نازل شد و آنها را از این عمل بازداشت. (2).
نکته‌ی قابل ذکر این که «تنابز بالالقاب» امروزه خصوصا نسبت به غیر عرب در لقب تنها نیست، بلکه هر اسم خواه به صورت لقب یا غیر لقب، اگر اراده مسخره و سرزنش و کوچک شمردن از آن شد، نکوهیده و مبغوض خداوند است.
در آیه‌ی فوق خداوند به سه حکم در زمینه‌ی اخلاق اجتماعی اشاره کرده است، مسخره نکردن، عیب جوئی نکردن، صدا نزدن به القاب زشت(.
قرآن کتابی است که آمده تا فرهنگ جامعه‌ی اسلامی را بر اساس معیارهای اخلاقی پی ریزی کند، در این آیه خداوند به سه ریشه از ریشه‌های اختلاف پرداخته، تا با قطع آنها اختلافات نیز برچیده شود و درگیری و نزاع پایان پذیرد.
خداوند در این آیه سه عامل مهم جنگ و نزاع را شمرده و در آیه‌ی دیگر که مورد بحث ما نیست نیز به سه عامل دیگر (گمان بد، تجسس و غیبت) اشاره کرده است.
در مورد «تنابز به القاب» در حدیثی آمده که روزی «صفیه» دختر «حی ابن اخطب» (همان زن یهودی که بعد از ماجرای فتح خیبر مسلمان شد و به همسری پیغمبر اسلام)ص(درآمد) روزی خدمت پیامبر (ص) آمد، در حالی که اشک می‌ریخت، پیامبر (ص) از ماجرا پرسیدند، گفت: عایشه مرا سرزنش می‌کند و می‌گوید: «ای یهودی زاده!» پیامبر (ص) فرمودند: چرا نگفتی پدرم هارون است و
(1). تفسیر نمونه جلد 22، صفحه‌ی 177.
(2). تفسیر نمونه جلد 22، صفحه‌ی 177. صفحه : 548

عمویم موسی و همسرم محمد (ص)! و در اینجا بود که آیه نازل شد لا تنابزوا بالالقاب، بئس الاسم الفسوق بعد الایمان« (1).
جالب اینجاست که در همین آیه می‌گوید: «لا تلمزوا انفسکم» (نفسهای خود را عیبجوئی نکنید). عوض این که بگوید دیگری را عیبجوئی نکنید، می‌گوید: خودتان را عیبجوئی نکنید، و این نشاندهنده‌ی این است که در فرهنگ قرآن مومنان به منزله‌ی نفس واحدی هستند که عیبجوئی از دیگری عیبجوئی از خود است و این مایه‌ای برای اختلاف و کشمکش است.
این گونه برخورد با دیگران که با عیبجوئی و سرزنش و با نام زشت صدا زدن باشد، موجب عداوت و دشمنی در صفوف مسلمین است و به این جهت، نهی از آن شده است.
آنقدر این خصلت در نزد خداوند، مبغوض است که سوره‌ای به نام «همزه» (عیبجو و سرزنش کننده) در قرآن آمده و با لحنی شدید وعده‌ی عذاب و آتش به دارنده‌ی این خصلت می‌دهد.
مرحوم الهی، در ذیل این فراز «و لا ینابز بالالقاب» گوید: به نام زشت مردم را نخواند نکوهش بر زبان هرگز نراند خلائق را بالقابی که زشت است نخواند هر که او نیکو سرشت است نیارد از زبان بر خلق بیداد بخوش گفتار هر دل را کند شاد
(1). بعضی در تفسیر این جمله احتمال دیگری داده‌اند و آن اینکه خداوند مومنان را نهی می‌کند، از اینکه بعد از ایمان به خاطر عیبجوئی مردم نام فسق را بر خود پذیرند، تفسیر نمونه، تفسیر اول را با توجه به صدر آیه و شان نزولی که ذکر شد مناسبتر دیده است. صفحه : 549

عدم ضرر به همسایه

اشاره

(لا یضار بالجار)
ترجمه: پرهیزگار ضرر و زیان به همسایه نمی‌زند.
شرح: کمترین حقی که هر فرد نسبت به انسان دارد، این است که انسان ضرر به او نرساند و از جمله، همسایه است که باید از ضرر و زیان همسایه‌ی دیگر مصون باشد، مولی می‌فرمایند پرهیزگار کسی است که ضرر به همسایه‌ی خود نمی‌رساند و نه تنها ضرر نمی‌رساند که این‌گونه پرهیزگاران به همسایه توجه و عنایت می‌کنند .
حق همسایه همچون حق ارحام و بستگان نزدیک انسان است، زیرا هر همسایه حقی بیشتر از حق برادری اسلامی که همه‌ی مسلمانها دارند، دارد، کسی که در حق او تقصیر کند و به او ضرر و زیانی رساند گناهکار و تجاوز پیشه است.
در ضمن مطالب قبل وقتی به مسئله صله رحم و ارتباط با افراد صحبت می‌شد، روایتی گذشت که پیامبر فرمودند: «همسایه‌ها سه گروهند: گروهی سه حق دارند، (حق همسایگی، حق اسلام و حق خویشاوندی) و گروهی دو حق دارند (حق اسلام و حق همسایگی) و گروهی یک حق دارند و آن کافر است که فقط حق صفحه : 550
همسایگی دارد«. (1).
پیامبر حتی برای کافر نیز حق همسایگی قرار داده‌اند، در جای دیگر فرمودند: «رفتار خود را با همسایه ات نیکو گردان (و حق همسایگی را اداء کن) آن وقت مومن هستی (احسن مجاوره من جاورک تکن مومنا)» (2) مومن آن است که در مرحله‌ی عمل، ایمان خود را به اثبات رساند، در جای دیگر فرمودند: «کسی که ایمان به خدا و روز معاد دارد، همسایه‌ی خود را اذیت نمی‌کند (من کان یومن بالله و الیوم الاخر فلا یوذ جاره). (3).
خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: «و اعبدوا الله و لا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا و بذی القربی و الیتامی و المساکین و الجارذی القربی و الجار و الجنب و الصاحب بالجنب و ابن السبیل و ما ملکت ایمانکم...»، خدا را عبادت کنید و هیچ چیز را شریک او قرار ندهید و به والدین (پدر و مادر) و خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و همسایه‌ی نزدیک و همسایه دور و دوست و همنشین و واماندگان در سفر و بردگانی که مالک آنها هستید احسان کنید... (4).
خداوند بعد از امر به پرستش خود، دومین چیزی را که مورد اهمیت قرار می‌دهد، احسان به کسانی است که در آیه می‌شمارد، و از جمله‌ی آنها «الجارذی القربی و الجار الجنب» است.

«الجار ذی القربی» یعنی همسایگان نزدیک از نظر مکانی، بعضی خواسته‌اند همسایگان خویشاوند را بگویند، ولی بعید به نظر می‌رسد، زیرا از خویشاوندان با عبارت «ذی‌القربی» تعبیر شده است پس یا همسایگان مکانی یا همسایگانی که از
(1). معراج السعاده، جلد 2، صفحه‌ی 262.
(2). بحار، جلد 69، صفحه‌ی 368- جلد 71، صفحه‌ی 206.
(3). بحار، جلد 43، صفحه‌ی 62.
(4). سوره نساء، آیه 36. صفحه : 551
نظر مذهب و دین با انسان نزدیک هستند مراد است.
و «الجار الجنب» یعنی همسایگان دور خواه مکانی و خواه آنها که از نظر کیش و آئین و مذهب از انسان دور هستند. (1).
و بطور کلی همه‌ی همسایگان را در بر می‌گیرد، خواه نزدیک و خواه دور، خواه مسلمان و خواه غیر مسلمان. در تفسیر نمونه ذیل آیه می‌گوید: طبق پاره‌ای از روایات تا چهل خانه از چهار طرف همسایه محسوب می‌شوند (2) که در شهرهای کوچک تقریبا تمام شهر را در بر می‌گیرد (چون اگر خانه هر انسانی را مرکز دایره‌ای فرض کنیم که شعاع آن از هر طرف چهل خانه باشد، با یک محاسبه ساده درباره‌ی مساحت چنین دایره‌ای روشن می‌شود، که مجموع خانه‌های اطراف آن را تقریبا پنج هزار خانه تشکیل می‌دهد، که مسلما شهرهای کوچک بیش از این خانه ندارند). (3).
حق جوار و همسایگی آنقدر در اسلام مورد تاکید قرار گرفته که نبی‌اکرم می‌فرمایند: ما زال جبرئیل یوصینی بالجار حتی ظننت انه سیورثه، جبرئیل دائما مرا سفارش به همسایه می‌کرد به طوری که گمان کردم او ارث می‌برد. (4).
امیرالمومنین نیز در وقت شهادت فرمودند: «الله الله فی جیرانکم فانه وصیه نبیکم مازال یوصی بهم حتی ظننا انه سیورثهم»، خدا را در مورد همسایگان در نظر بگیرید و نیکو همسایگی کنید، زیرا سفارش پیامبر شما این بود و مرتب سفارش برای آنها می‌کرد به طوری که گمان کردیم ارث می‌برد. (5).
و این کلمات نشاندهنده‌ی نزدیکی حق همسایه به حق نزدیکان است، زیرا
(1). رجوع شود به تفسیر نمونه، ذیل همین آیه، جلد 4، صفحات381- 380.
(2). بحار، جلد 74، صفحه‌ی 151)حریم المسجد اربعون ذراعا و الجوار اربعون دارا من اربعه جوانبها(و در کنز العمال خبر 24893 و خبر 24895 آمده »اربعون دارا جاره«.
(3). بحار، جلد 74، صفحه‌ی 151، کنز العمال، خبر 24893و خبر 24895.
(4). بحار، جلد 74، صفحه‌ی 151- جلد 74، صفحه‌ی 387- کنز العمال،

خبر 24913.
(5). بحار، جلد 74، صفحه‌ی 153- شرح ابن ابی‌الحدید، جلد 17، صفحه‌ی 5. صفحه : 552
نزدیکان به حسب نزدیکیشان ارث می‌برند.
رسول گرامی فرمودند: «حرمت و احترام همسایه بر انسان مثل حرمت و احترام مادر انسان است.» (1).
مردی به نزد رسول گرامی آمد و گفت یا رسول الله، من قصد خرید خانه کردم کجا دستور می‌دهید بخرم؟ در «جهینه» یا «مزینه» یا «ثقیف» یا «قریش»، فرمودند: «الجار ثم الدار، الرفیق ثم السفر، همسایه سپس خانه، رفیق سپس سفر!». (2).
مولی علی (ع) هم فرمودند: «سل عن الجار قبل الدار، از همسایه قبل از خانه سوال کن!» (3).
این روایات نشان دهنده‌ی اهتمام به همسایه‌ی نیک است به طوری که اول می‌گوید همسایه را بنگر سپس خانه یعنی در خریدن خانه تنها موقعیت خانه و امکانات آن را در نظر نگیر بلکه به همسایه‌ی آن بنگر، زیرا بسیاری از روحیات او ممکن است به تو منتقل شود، خانواده‌ی تو با همسایه رفت و آمد می‌کنند و اخلاق و روحیات آنها در خانواده‌ی شما موثر است.

لقمان حکیم فرمود: «صخره‌ی سنگین و آهن را حمل کردم و هر باری سنگین است، ولی چیزی سنگین‌تر از همسایه‌ی بد حمل نکردم!» (4).
آری سنگینی و تحمل همسایه بد از آهن و کوه‌ها بیشتر و سخت‌تر است.
رسول گرامی فرمودند: ای علی، چهار چیز است که کمر شکن است، یکی از
(1). بحار، جلد 76، صفحه‌ی 154.
(2). مستدرک جلد 2، صفحه‌ی 80.
(3). غرر الحکم.
(4). بحار، جلد 13، صفحه‌ی 421. صفحه : 553
آنها همسایه‌ی بد است. (1).
رسول گرامی فرمودند: سه چیز است که مادر فقرهاست، (هرچه انسان هم مال داشته باشد اگر یکی از اینها باشد باز فقیر است) و یکی از آنها همسایه‌ای است که چشمش مواظب تو و قلبش آگاه از تو است، اگر حسنه و نیکی ببیند پنهان کرده، اظهار نمی‌کند و اگر گناه و بدی ببیند، اظهار و پخش می‌کند. (2).
مولی علی (ع) فرمودند: «همسایه‌ی بد بزرگترین سختی و شدیدترین بلا است (جار السوء اعظم الضراء و اشد البلاء)». (3).
پس ای عزیز حال که دانستی باید از همسایه بد مواظب باشی، خود از اینگونه همسایه‌ها برای دیگران مباش، که رسول گرامی فرمودند: از ما نیست کسی که همسایه او از شر او ایمن نباشد (لیس منا من لم یامن جاره بوائقه). (4).
مردی از انصار نزد رسول گرامی آمد و گفت: خانه‌ای از بنی فلان خریده‌ام و نزدیکترین همسایه‌ی به من کسی است که امید خیر از او ندارم و از شر او ایمن نیستم.
راوی می‌گوید: رسول اکرم (ص)، علی (ع) و سلمان و ابوذر (و یکی دیگر را که فراموش کرده‌ام و به گمانم مقداد بود) را دستور دادند، با صدای بلند در مسجد ندا دهند، ایمان ندارد کسی که همسایه‌اش از شرور او در امان نیست و سه بار ندا دادند«. (5).
(صاحب میزان‌الحکمه می‌گوید: نسیان و فراموشی از راوی بوده و نفر چهارم «عمرو بن عکرمه» بود.)6(.
(1). بحار جلد 74، صفحه‌ی 151- جلد 75، صفحه‌ی 338.
(2). بحار، جلد 74، صفحه‌ی 152- جلد 75، صفحه‌ی 344- جلد 78، صفحه‌ی 372.

(3). غرر الحکم.
(4). بحار، جلد 74، صفحه‌ی 151.
(5). وسائل، جلد 8، صفحه‌ی 478.
(6). میزان‌الحکمه، جلد 2، صفحه‌ی 193. صفحه : 554
آفرین باد بر چنین مکتبی که این‌گونه ارزشهای انسانی را زنده می‌کند، چه کسی توانسته مثل امام سجاد و پیامبر اکرم (ص) درباره‌ی رعایت همسایه سخن گوید؟!
امام سجاد در رساله‌ی حقوق خود که پنجاه حق را برای هر انسانی می‌شمارند، درباره‌ی حق همسایه چنین می‌فرمایند: حق همسایه این است که در غیاب (آبروی) او را حفظ کنی و در حضور احترامش را نگه داری، و در هر حال یار و مددکارش باشی، در پی عیب جوئی او نباشی، برای پیدا کردن بدیهایش کنجکاوی نکنی، اگر تصادفا و بدون قصد و تعقیب، به عیبی در او برخوردی، باید سینه‌ات دژی محکم و پرده‌ای مستحکم باشد که با سر نیزه هم نتوان بدان راز دست یافت، اگر با کسی راز می‌گوید، گوش مده، او را در سختیها وامگذار، در نعمت بر او رشک و حسد مبر، از خطایش بگذر، لغزشش را نادیده گیر، اگر نادانی کرد تو بردباری کن، مسالمت را از دست مده، زبان بدگویان را از او بگردان، دغلکاری نصیحتگو (ی منافق) را بر او فاش گردان و با وی خوشرفتار باش! (1).
رسول گرامی نیز می‌فرمایند: اگر از تو کمک خواست یاریش کن، اگر از تو قرض خواست به قرض او بده و اگر نیازمند شد، به او برگردان (و ببخش) و اگر به او خیر رسید تبریکش گوی و اگر مریض شد به عیادتش برو و اگر مصیبتی به او رسید، تعزیت و تسلیتش ده، و اگر فوت کرد به دنبال جنازه‌اش برو و دیوار خانه خود را طوری بلند مکن که راه باد را بر او ببندد مگر به اجازه‌ی او باشد و اگر میوه‌ای خریدی، به او هدیه کن و اگر نکردی (به هر دلیلی بود) پنهانی به خانه‌ات وارد کن و مواظب باش فرزندانت بیرون نبرند، که فرزندان او احساس نقص و کمبود کنند و با دود دیگ خود که پخت و پز می‌کنی، او را اذیت مکن، مگر اینکه مقداری هم به او دهی! (2).
(1). تحف العقول، در کلمات امام سجاد (ع).
(2). بحار، جلد 82، صفحه‌ی 94. صفحه : 555
رسول خدا فرمودند: به من ایمان نیاورده است کسی که سیر بخوابد و همسایه‌ی او شکمش گرسنه باشد، و همچنین به من ایمان نیاورده است کسی که شب را به روز آورد و پوشیده باشد ولی همسایه‌اش بدون لباس باشد.
(ما آمن بی من بات شبعان و جاره طاو، ما آمن بی من بات کاسیا و جاره عار). (1).

در روایتی آمده که با همین کمکها که از زیادی غذا و خرما و برگ درخت و لباس و غیره به دیگران می‌کنید، غضب پروردگار را خاموش می‌نمائید. (2).
در حدیثی بسیار جالب امام هفتم (ع) می‌فرمایند: حسن جوار و همسایگی خوب آن نیست که اذیت به او نکنی، بلکه آن است که صبر بر اذیتهای او داشته باشی (لیس حسن الجوار کف الاذی ولکن حسن الجوار الصبر علی الاذی). (3).

ثمرات و فوائد خوب برخورد کردن در همسایگی و مراعات همسایه بسیار است که به بعضی اشاره می‌کنیم:
1- موجب زیادتی در رزق می‌شود- امام صادق (ع) فرمودند: «حسن الجوار یزید فی الرزق». (4).
2- موجب آبادی شهر و زیادی عمر می‌شود- امام صادق (ع) فرمودند: (حسن الجوار یعمر الدیار و یزید فی الاعمار) (5)، آبادی و خرمی شهر در روابط
(1). مستدرک جلد 2، صفحه‌ی 80.
(2). بحار، جلد 77، صفحه‌ی 191.
(3). بحار جلد 77، صفحه‌ی 320- از علی)ع(نیز در کنز العمال خبر 44226 و کافی جلد 2، صفحه‌ی 667 آمده است.
(4). بحار جلد 74، صفحه‌ی 153.
(5). کافی جلد 2، صفحه‌ی 667. صفحه : 556
حسنه بین مردم و همسایگان است نه به خرمی فضاهای سبز و پارکهای آن، چنانکه خرمی و احیاء مسجد به عبادت است نه به پرداختن به ظواهر و در و دیوار و محراب آن، و همچنین هر وقت انسان از دست همسایه راحت بود و در آسایش به سر برد طبعا از فشارهای روحی او کاسته شده و موجب طول عمر می‌شود و چه بسا در این روابط حسنه رزق و روزی او نیز افزوده شود.
3- یاری کنندگان و کمک کنندگان انسان زیاد می‌شود- مولی علی (ع) فرمودند «من احسن الی جیرانه کثر خدمه، کسی که به همسایگان خود نیکی کند خدمتکارها و کمک کارهای او زیاد می‌شود» (1)، و این مسئله بسیار واضح است و قابل تجربه، کسی که در محلی خیر خواه و کمک کار همسایگان بود، هر کدام از آنها در وقت گرفتاری به کمک او می‌شتابند و اگر تقاضائی داشت با جان و دل انجام می‌دهند، ولی اگر توجهی به آنها نکرد، عکس العمل آنها نیز بی توجهی است.
4- همسایگان انسان زیاد می‌شوند، مولی علی (ع) می‌فرماید: کسی که حسن جوار داشت و خوب همسایگی کرد، همسایه‌های او زیاد می‌شود: «من حسن جواره کثر جیرانه» (2)، زیرا خوش برخوردی موجب گرایش افراد به سوی او می‌شود و در نتیجه همسایه و دوست بیشتری پیدا می‌کند و چه بسا با این خوش برخوردی افراد دیگری که در آن منطقه نیستند نیز طالب همسایگی او شوند.
پس ای برادر نه تنها ضرر و زیان به همسایه نزن، بلکه به او احسان کن، و

بلکه ضرر او را تحمل نما و به او دعا کن چنانکه حضرت زهرا سلام الله علیها به نقل امام حسن (ع) اول به همسایه دعا می‌کردند، و سپس به خود و این را موجب سرعت استجابت دعا در حق خود می‌دانستند (الجار ثم الدار) و امام سجاد (ع) نیز در
(1). غرر الحکم (روایات دیگری در مورد همسایه و همسایگی نیز صاحب میزان‌الحکمه در جلد 2 صفحه‌ی 190 تا 197 آورده است).
(2). غرر الحکم. صفحه : 557
صحیفه‌ی سجادیه (دعای بیست و ششم) دعاء برای همسایگان دارند.
مرحوم الهی، این نکته‌سنج عالم در ذیل این فراز (و لا یضار بالجار) گوید: نخواهد در زیان همسایگان را که نبود سخره این کون و مکان را مخواه آزردن همسایه زنهار ز قرآن درنیوش (1) این نغز گفتار به احسان کوش با همسایه و خویش ز آزار دل آنان بیندیش حق همسایه را در دفتر عشق سفارشها نموده دلبر عشق کتاب عشق قرآن را بیاموز به اشراقش چراغ جان بیفروز دل همسایه گر شاد از تو باشد بسی به تا به فریاد از تو باشد
(1). نیوشیدن، مصدر و به معنی شنیدن، گوش کردن است و «نیوش» امر به نیوشیدن است (فرهنگ عمید). صفحه : 559

مصیبت زده را شماتت نمی‌کند

(و لا یشمت بالمصائب)
ترجمه: پرهیزگار به مصیبت دیگران خوشحال نمی‌شود (گرچه دشمن او باشد) و کسی را شماتت نمی‌کند.
شرح: عالم پر از حوادث ناگوار و مصیبتهای گوناگون است، هر روز چرخ روزگار مصیبتی را متوجه فرد یا افرادی می‌کند، همه هدفی برای تیرهای بلا هستند، حال اگر کسی بر این باور باشد، بر ناراحتی و غم و مصیبت دیگران خشنود نمی‌شود، زیرا هر آن ممکن است تیری شبیه آن دو را هدف قرار دهد.
پرهیزگاران و اهل تقوی به خشنودی دیگران خشنود، و به ناراحتی دیگران ناراحت می‌شوند، راضی نیستند حتی دشمنشان به مصیبت نشیند و اگر نشست مسرور نمی‌گردند، بلکه اگر راهی برای تسلی او باشد، او را تسلی می‌دهند.
چطور انسان از بیچارگی دیگری خشنود باشد و حال آنکه از صبح تا شام خود در معرض بلاها و حوادث ناگوار است و از لابلای تیرهای خانمان سوز عبور می‌کند.
کسی که روح او با یاد خدا تلطیف شده، نمی‌تواند رنجشی در سیمای

ببیند، قلبی که مخزن انوار الهی شد هرگز نمی‌تواند، از غم دیگران مسرور گردد، زیرا که این تاریکی است و قلب آنها تاریکی نمی‌پذیرد. از امام صادق (ع) است که فرمودند: «لا تبدی الشماته لاخیک فیرحمه الله و یصیرها بک، اظهار خشنودی به خاطر مصیبتی که به برادرت وارد شده، مکن، که خداوند او را مورد رحمت قرار می‌دهد و شماتت را به تو برمی‌گرداند». (1) چنان دچار مصیبت شوی، که مردم تو را شماتت کنند و چیزی سخت‌تر از شماتت دشمن نیست، از حضرت ایوب پرسیدند، از این همه بلا و مصیبت که دیدی کدام سخت‌تر بود؟! نفرمود بیماری و مرض و از دست دادن مال و فرزند، بلکه فرمود: «شماته الاعداء (شماتت و خشنودی دشمنان)». (2)
و همین است که وقتی موسی (ع) از کوه طور بازگشت و دید مردم گوساله پرست شده‌اند و به برادرش اعتراض کرد، هارون گفت نزدیک بود مرا بکشند و مرا ضعیف کردند و «لا تشمت بی الاعداء»، تو با خشم و اعتراض به من، دشمنان را به من شاد مگردان. (3).
امام صادق (ع) می‌فرمایند: «من شمت بمصیبه نزلت باخیه لم یخرج من الدنیا حتی یفتتن، کسی که خشنود شود به مصیبتی که به برادرش وارد

شده، از دنیا بیرون نمی‌رود، تا اینکه او خود به همان مصیبت گرفتار شود و آزمایش گردد(.)4(.
شماتت به مومن علاوه بر این، مایه‌ی شکستن قلب مومن و محزون کردن و مجروح کردن آن می‌شود، که نیز مخالف مقصود خداوند است، او می‌خواهد قلب
(1). اصول کافی، جلد 2، صفحه‌ی 359، سفینه البحار جلد 1، صفحه‌ی 714- شرح خوئی ذیل همین فراز، جلد 12، صفحه‌ی 154.
(2). سفینه البحار، جلد 1، ماده »شمت« صفحه 714.
(3). سوره‌ی اعراف، آیه 150.
(4). اصول کافی، جلد 2، صفحه‌ی 359 و شرح خوئی ذیل همین فراز و در سفینه البحار، جلد 1، صفحه‌ی 714 این روایت را آورده و در آخر لفظ »یفتتن به« دارد. صفحه : 561
مومنین مسرور شود، و از این رو به کسی که به قلب مومن ادخال سرور کند پاداش می‌دهد.
گاهی شماتت، به قلب انسان چنان می‌کند، که شمشیر و نیزه نمی‌کند، بی‌جهت نیست که امام سجاد این قدر نالیدند، وقتی از ایشان سوال شد، کجا سخت‌تر به شما گذشت؟! سه بار فرمود: الشام، الشام، الشام، زیرا در شام بسیار مردم بر حال ما خوشحال بودند و زخم زبان زدند!
درد از دست دادن پدر و برادران و اسارت زن و بچه‌ها، این قدر تحت الشعاع قرار گرفت که از آنها شکایت نکردند و سخن از شام گفتند!
در روایتی از رسول گرامی است که وقتی اهل بلا و مصیبت را دیدید، شکر و سپاس خدا کنید که شما به مصیبت گرفتار نشدید ولی نگذارید آنها بشنوند، زیرا ناراحت می‌شوند (1)، یعنی هم متاثر شوید به حال آنها و هم خود شاکر باشید که دچار مصیبت نشده‌اید.
مومن واقعی آن است که از مصیبت دیگران خشنود نشود و از وارد شدن حوادث ناگوار نسبت به خود و خانواده‌اش جزع و فزع نکند.
بقول آن شاعر در وصف فردی می‌گوید: فلست تراه شامتا بمصیبه و لا جزعا من طارق الحدثان
(نمی‌بینی او را که خشنود به مصیبت دیگری شود و نمی‌بینی از شرور کوبنده جزع و فزع کند). (2).
مرحوم الهی، در ذیل این فراز (و لا یشمت بالمصائب) می‌گوید: نیازارد کسی را از نکوهش که خوب آزار دید از چرخ سرکش ور از دهرش هزاران گونه رنج است نه بر دل بار و نی بر رخ شکنج است
(1). شرح خوئی ذیل همین فراز.
(2). شرح ابن ابی‌الحدید، جلد 10، صفحه‌ی 160. صفحه : 562 فلک بر جام اقبالش زند سنگ که گردد از هجوم غصه دلتنگ نگردد زشت لیکن نیک

نامش فزون گردد ز هر سختی مقامش دلش آزاد شد از دام اوهام دو زلف یار گشت آن مرغ را دام الهی دام بگسل دانه بگذار برون شو زین قفس بر طرف گلزار صفحه : 563

وارد باطل نمی‌گردد و از دایره حق بیرون نمی‌رود

(و لا یدخل فی الباطل و لا یخرج من الحق)
ترجمه: پرهیزگار وارد باطل نمی‌شود، و خارج از حق نیز نمی‌گردد.
شرح: پروا داران بواسطه داشتن ملکه تقوی هرگز در گرداب باطل فرو نمی‌روند، هر گاه بخواهد، پای آنها بلغزد یا بخواهند آنها را در این گرداب اندازند، با تمسک به ریسمان خداوندی و حبل الله المتین نجات می‌یابند.
قرآن خداوند همچون ریسمانی است که اگر انسان به آن چنگ زند، به باطل نمی‌افتد، آن کتاب نشان دهنده‌ی حق و صحیفه‌ی نور است، کسی که به آن روی آورد، در باطل نمی‌افتد و از مسیر حق خارج نمی‌شود.
پرهیزگاران آنچه را کتاب الهی حق دانسته پذیرفته و هر چه را باطل دانسته رها کرده‌اند، بر اساس آیات قرآن مجید مصادیق بارز حق عبارتند از:
1- خداوند «الله هو الحق» (1)- «فتعالی الله الملک الحق» (2).
2- خلقت آسمان و زمین و موجودات آنها- «ما خلقنا السماوات و الارض و
(1). سوره‌ی حج، آیه‌ی 62.
(2). سوره‌ی مومنون، آیه‌ی 116. صفحه : 564
ما بینهما الا بالحق« (1)- »ما خلق الله السماوات و الارض و ما بینهما الا بالحق« (2) »خلق السماوات و الارض بالحق« (3).
3- بعثت انبیاء و رسل و امامت ائمه معصومین- «لقد جائت رسل ربنا بالحق» (4).
4- نزول کتابهای آسمانی- «فبعث الله النبیین مبشرین و منذرین و انزل معهم الکتاب بالحق» (5)- «نزل علیک الکتاب بالحق». (6).
5- هر چه از ناحیه‌ی خداوندی آمده- «فیعلمون انه الحق من ربهم» (7) «اذا یتلی علیهم قالوا آمنا به انه الحق من ربنا» (8).
6- مرگ و سکرات آن- «و جائت سکره الموت بالحق» (9).
7- صیحه‌ای که مقدمه‌ی حشر است- «یوم یسمعون الصیحه بالحق ذلک یوم الخروج» (10).
8- قیامت و حکومت الهی در آن روز- «الملک یومئذ للرحمن و کان یوما علی الکافرین عسیرا» (11).
9- ترازوهای سنجش اعمال- «و الوزن یومئذ الحق فمن ثقلت موازینه
(1). سوره‌ی احقاف، آیه‌ی 3.
(2). سوره‌ی روم، آیه‌ی 8.
(3). سوره‌ی نحل، آیه‌ی 3.
(4). سوره‌ی اعراف، آیه‌ی 43.

(5). سوره‌ی بقره، آیه‌ی 213.
(6). سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی 3.
(7). سوره‌ی بقره، آیه‌ی 26.
(8). سوره‌ی قصص، آیه‌ی 53.
(9). سوره‌ی ق، آیه‌ی 19.
(10). سوره‌ی ق، آیه‌ی 42.
(11). سوره‌ی فرقان، آیه‌ی 26. صفحه : 565
فاولئک هم المفلحون« (1).
10- قضاوت خداوند نسبت به مردم در دنیا و آخرت- «و اشرقت الارض بنور ربها و وضع الکتاب وجیء بالنبیین و الشهداء و قضی بینهم بالحق و هم لا یظلمون» (2).
11- وعده‌های حضرت حق- «وعد الله حقا و من اصدق من الله قلیلا» (3) (الیه مرجعکم جمیعا وعد الله حقا) (4) (الا ان وعد الله حق و لکن اکثرهم لا یعلمون) (5) (وعد الله لا یخلف الله وعده و لکن اکثر الناس لا یعلمون) (6).
آنان که به این واقعیات معرفت دارند و تمام حرکات و سکنات خود را بر حسب این معلومات انجام می‌دهند، اهل تقوی و اهل حقند، و هر کس از مدار این معرفت و عمل خارج است اهل باطل است.
امام صادق (ع) می‌فرمایند: تقوی آبی است که از چشمه‌ی معرفت و شناسائی خدای متعال، خارج می‌شود و هر قسمتی از علم و یقین محتاج به تقوی است و تقوی نیازمند است، به تصحیح و تکمیل معرفت الهی به وسیله‌ی سکون و برقرار شدن در تحت عظمت و تسلط پروردگار متعال، و توجه به آنکه حکومت و سیطره عظمت پروردگار متعال در همه حال انسان را فرا گرفته است و هر چه انسان بیشتر به احاطه و آگاهی و قیومیت خداوند عزیز توجه پیدا کرد، موجب زیادی تقوی و سبب محکم بودن آن خواهد بود، پس تقوی اساس و پایه‌ی هر حق و حقیقتی است.
و اما باطل، آن چیزی است که انسان را از قرب به پروردگار متعال دور سازد، و
(1). سوره‌ی اعراف، آیه‌ی 8.
(2). سوره‌ی زمر، آیه‌ی 69.
(3). سوره‌ی نساء آیه‌ی 122.
(4). سوره‌ی یونس، آیه‌ی 4.
(5). سوره‌ی یونس، آیه‌ی 55.
(6). سوره‌ی روم آیه‌ی 6. صفحه : 566
در نامطلوب بودن آن خلافی نیست، پس لازمست که از باطل دوری کرده و باطن و قلب را وابسته به خداوند عزیز نموده و متمسک به قرب او

گردید. (1).
عارف بزرگوار شیخ حسن مصطفوی، در ذیل این کلمات گوید: «حق به معنی ثابت و صحیح و متحقق است و مقابل حق باطل است و آن چیزی است که ثبوت نداشته و روی اساس و پایه‌ی محکم برقرار نباشد و در عالم وجود آنچه ثابت و برقرار و ازلی و ابدی و بی نیاز و لا یتغیر است، وجود خداوند متعال است و سپس آنچه وجهه او و از اسماء او باشد (کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذی الجلال و الاکرام) و بقیه همه باطلند (الا کل شی ما سوی الله باطل) و بهترین تعبیر از باطل همانست (که امام صادق در عبارات فوق فرمودند) هو ما یقطعک عن الحق (آنچه تو را از خداوند و حق باز می‌دارد) (2).
و از این جا معلوم می‌شود، حقیقت تقوی عبارتست، از خودداری از باطل و حفظ خود از هر آنچه انسان را از رسیدن به حق و از گرفتن وجهه و راه حق و از اتصاف به صفات و اسماء حق جلوگیری نماید، پس تقوی خود وجهه‌ی حق پیدا کردن و صورت حق گرفتن است.
امام باقر (ع) می‌فرمایند: مردی از شام از طرف معاویه خدمت امام حسن (ع) رسید و گفت پادشاه روم از معاویه سوال کرده: «کم بین الحق و الباطل؟» بین حق و باطل چقدر فاصله است، حال آمده‌ام تا جوابش را از شما بگیرم، حضرت فرمودند: «اربع اصابع، فما رایته بعینک فهو الحق و قد تسمع باذنیک باطلا کثیرا، چهار انگشت است، آنچه را با دو چشم خود دیدی حق است و چه بسا با دو گوش خود باطل زیادی بشنوی». (3).
(1). مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه، باب 67- ترجمه مصطفوی، صفحه‌ی 287.
(2). مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه، باب 67- ترجمه مصطفوی، صفحه‌ی 287- 288.
(3). بحار، جلد 75، صفحه‌ی 196- جلد 43، صفحه‌ی 357. صفحه : 567
امام باقر (ع) می‌فرمایند: از امیرمومنان علی (ع) نیز همین سوال شد، و حضرت فرمودند: چهار انگشت است و حضرت چهار انگشت را پهلوی هم گذاشته و بین گوش و چشمهای خود گذاردند، سپس فرمودند: آنچه چشمان تو دید حق و آنچه گوشهای تو شنید اکثر آن باطل است! (1).
در جای دیگر فرمودند بین «حق و باطل چهار انگشت است... و باطل این است که بگوئی شنیدم، و حق این است که بگوئی دیدم». (2).
چون در ذیل بحث «یعترف بالحق قبل ان یشهد علیه» توضیحاتی گذشت توضیح بیشتر را در این جا لازم نمی‌دانم. فقط در یک جمله می‌گویم حق گوی و به حق عمل کن و در مجالس حق شرکت کن که نجات ابدی در این است.
مرحوم الهی، در ذیل این فراز (لا یدخل فی الباطل و لا یخرج من الحق)

گوید: نپوید راه باطل آن نکونام نه از حق یک قدم بیرون نهد گام چنین گفتند ارباب حقائق چو بشگفتند چون باغ شقایق که باشد در حقیقت باطل و حق گدائی ابد شاهی مطلق به باطل گر جهان گیری گدائی چو حق را پیروی، کشور گشائی حق آن هستی محض آمد که آنجا نیارد نیستی هرگز نهد پا به حق پیوند اگر هشیاری ای دل ز باطل رشته‌ی امید بگسل

(1). بحار، جلد 75، صفحه‌ی 196.

(2). شرح ابن ابی‌الحدید، جلد 9، صفحه‌ی 72- نهج السعاده، جلد 3، صفحه‌ی 133- خصال، صفحه‌ی 236- بحار، جلد 75، صفحه‌ی 197)میزان‌الحکمه، جلد 1، صفحه‌ی 427، و 428 این سه روایت را آورده است(. صفحه : 569

هرگز از سکوت غمگین نمی‌شود

(ان صمت لم یغمه صمته)
ترجمه: اگر پرهیزگار سکوت کند، سکوت او، او را محزون نمی‌کند.
شرح: فرد متقی وصی سکوت می‌کند، که حرفی پسندیده نداشته باشد، و کسی که بداند اگر بخواهد سخن گوید، حرف بیهوده و چه بسا باطل که منجر به گناه می‌شود، می‌زند، از سکوت خود خشنود است، اگر صاحب ماری، ماری را در سوراخ خود محبوس کرده باشد، مگر ناراحت می‌شود، نه هرگز! زیرا بیرون آمدن مار همان و نابود کردن انسانها و بلکه خود صاحب مار همان!
غصه خوردن بر سکوت برای کسی است که زبان خود را عادت به بیهوده گوئی و سخنان زائد داده است و اهل تقوی به جهت آگاهی از فوائد و ثمرات دنیوی و اخروی سکوت و مفاسد و آفات سخن گفتن مثل خطا و دروغ و غیبت و سخن چینی و نفاق و اهانت و ستیزه جوئی و ایذاء خلق و غیر اینها، خود را عادت داده‌اند که بیشتر از مقدار لازم سخن نگویند.
رسول گرامی اسلام می‌فرمایند: «طوبی لمن امسک الفضل من لسانه و انفق الفضل من ماله، خوشا به حال کسی که زیاده گوئی را از زبانش گرفت و زیادی مال صفحه : 570
خود را انفاق کرد». (1).
امیرمومنان (ع) می‌فرمایند: اگر کلام تو از نقره باشد، یقین بدان که سکوت از طلا است. (2).
و در کلمات بزرگان آمده است: لایق‌ترین چیزی که در زندان می‌باشد، زبان است (الیق شی یکون فی السجن هو اللسان) (3). و نیز گفته شده: زبان کم وزن ولی بزرگ جرم است! (اللسان صغیر الجرم و عظیم الجرم). (4).
ابوبکر بن عیاش می‌گوید: چهار پادشاه هند و چین و کسری و قیصر اجتماع کردند (کسری لقب پادشاهان ایران و قیصر لقب پادشاهان روم بوده است)، یکی از آنها گفت، من بر آنچه گفته‌ام پشیمانم و بر آنچه نگفته‌ام پشیمان نیستم، دومی گفت: من هنگامی که سخن می‌گویم و کلمه‌ای بر زبانم جاری می‌کنم، آن کلمه مالک من است ولی من مالک و صاحب اختیار او نیستم و وقتی آن کلمه را نگویم مالک آن هستم و آن مالک من نیست، سومی گفت: تعجب می‌کنم برای متکلم که وقتی سخن او به سوی او برگردد، کلمه‌ی او ضرر و زیان به او می‌زند و اگر رجوع به او نکرد نفع به او نمی‌رساند (یعنی تعجب از بعضی که وقتی سخن می‌گوید، یا به ضرر او تمام می‌شود، یا نفعی برای او ندارد) چهارمی گفت: من بر برگرداندن

آنچه نگفتم قدرتمندتر هستم، تا آنچه گفتم (آنچه از دهان بیرون آمد دیگر برنمی‌گردد). (5).
گفته‌اند چهار چیز است که: هرگز برنمی‌گردد: 1- سخنی که گفته شود 2- تیری که انداخته شود 3- ساعتی که بگذرد 4- فرصتی که از دست برود. (6).
(1). شرح خوئی، جلد 12، صفحه‌ی 155.
(2). شرح خوئی، جلد 12، صفحه‌ی 155.
(3). شرح خوئی، جلد 12، صفحه‌ی 155.
(4). شرح خوئی، جلد 12، صفحه‌ی 155.
(5). شرح خوئی، جلد 12، صفحه‌ی 155.
(6). خواندنیهای دلنشین، جلد 1، صفحه‌ی 100. صفحه : 571
امام صادق (ع) فرمودند: سکوت شعار محققین به حقائق گذشتگان و حقائق ثابت و محقق است (و در آن فوائدی است):
1- کلید همه‌ی راحتیهای دنیا و آخرت است 2- رضایت خداوندی در آن است. 3- سبک کردن حساب 4- حفاظت از خطاها و لغزشها 5- پوششی بر جاهل است که جهل و نادانیهای او آشکار نشود 6- زینت و زیبائی و ابهت عالم است 7- در سکوت گوشه گیری و انزوای هوای نفسانی است 8- ریاضت و مجاهدت با نفس در آن است 9- شیرینی عبادت 10- از بین رفتن قساوت قلب 11- عفت 12- جوانمردی و مروت 13- تدبر صحیح و فهم و کیاست و عقل.
پس تا مجبور و ناچار نشدی، لب به سخن مگشای و زبان فروبند، خصوصا اگر شنونده اهلیت کلام تو را نداشته باشد.
ربیع بن خثیم کاغذی در برابر خود می‌گذاشت، و هر چه تکلم می‌کرد می‌نوشت و شبانگاه محاسبه می‌کرد، که چه به نفع او بوده و چه به ضرر او و می‌گفت: آه آه نجا الصامتون و بقینا (آه آه سکوت کنندگان نجات یافتند و ما باقی ماندیم)و گرفتار سخن شدیم(!
بعضی از یاران رسول الله مرتب سنگ در دهان خود می‌گذاردند وقتی می‌خواستند حرف بزنند و می‌دانستند برای خدا و در راه خدا و برای انجام وظیفه الهی است، سنگ را از دهان بیرون آورده و سخن می‌گفتند.
بسیاری از صحابه (سکوت می‌کردند) و گاهی آه بلندی مثل تنفس انسان غمدیده از سینه می‌کشیدند و مانند اشخاص مریض (که به زور حرف می‌زند) حرف می‌زدند!
و جز این نیست که سبب هلاکت خلق و نجات آنها در سخن و سکوت است (سخن موجب هلاکت و سکوت موجب نجات است)!
پس خوشا به حال کسی که معرفت عیب کلام و درستی آن و فوائد سکوت نصیبش شد که این از اخلاق انبیاء و شعار برگزیدگان است، کسی

که ارزش و مقدار صفحه : 572
تاثیر کلام را فهمیده باشد سکوت را شعار خود قرار داده و بدون دقت و تفکر سخن نمی‌گوید و کسی که اطلاع و احاطه بر آثار لطیف و خصوصیات دقیق و باریک سکوت پیدا کرده و سکوت را نگهبان امین اسرار و حقائق قلبی خود قرار داده است، البته کلام و سکوت چنین آدم، عبادت خواهد بود و کسی بر این عبادت او آگاهی نمی‌یابد بجز پادشاه با جبروت که خداوند متعال است. (1).
ابن ابی‌الحدید در ذیل این فراز می‌گوید: پرهیزگار از فوت کلام و سخن نگفتن محزون و ناراحت نمی‌شود، زیرا سکوت را غنیمت می‌داند، نه خسران و زیان (لانه یری الصمت مغنما لا مغرما) (2). آری پرهیزگاران ساکتان ناطقند، آنها گرچه ساکتند ولی روش و منش آنها گویای ارزشهای اخلاقی است آنها مجسمه و تابلوی تمام نمای قرآنند، قرآن هم امر و هم نهی می‌کند و ساکت ناطق است (القرآن آمر زاجر و صامت ناطق). (3).
رسول اکرم (ص) می‌فرمایند: چهار چیز است که فقط مومن دارا است، یکی از آنها سکوت است و آن اولین عبادت است. (4).
امام صادق (ع) می‌فرمایند: کسانی که قبل از شما بودند، سکوت را فرا گرفتند و شما سخن را، اگر فردی از شما خواست متعبد و عبادت کننده (با خلوص نیت) باشد، باید سکوت را قبل از آن به مدت ده سال فرا گیرد، اگر این کار را به خوبی انجام داد و صبر بر آن کرد، متعبد می‌شود و گرنه باید بگوید: من اهلیت آنچه را در نیت دارم، ندارم (ما انا لما اروم باهل). (5).
از نبی اکرم نقل شده که حضرت به مردی که نزد ایشان آمده بود فرمودند: آیا
(1). مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه، باب 27.
(2). شرح ابن ابی‌الحدید، جلد 10، صفحه‌ی 160.
(3). نهج‌البلاغه، خطبه 183 صبحی و 182 فیض.
(4). بحار، جلد 77، صفحه 88.
(5). بحار، جلد 78، صفحه‌ی 228. صفحه : 573
تو را به امری که وارد بهشت می‌کند، راهنمائی کنم گفت: بله یا رسول‌الله! فرمودند: از آنچه خدا به تو داده به دیگری بده، گفت: اگر محتاجتر از دیگری بودم چه طور؟! فرمودند: مظلوم را یاری کن گفت: اگر ضعیفتر از کسی باشم که یاریش می‌کنم؟! فرمودند: راهنمای انسان جاهل و احمق باش، گفت: اگر خود، جاهلتر از دیگری بودم؟! فرمودند: «فاصمت لسانک الا من خیر، زبان خود را ساکت کن، جز برای خیر». تو را خوشحال نمی‌کند این که در وجودت خصلتی از این خصال باشد، که به سوی بهشت تو را سوق دهد. (1).
مولی علی (ع) نیز در صفات مومن در نهج‌البلاغه می‌فرمایند: «کثیر صمته،

مشغول وقته، مومن سکوتش زیاد و وقتش مشغول است». (2) آن قدر به دنبال کار خیر است که دیگر، وقتی برای کلام و سخن بیهوده ندارد. کم گوی و بجز مصلحت خویش مگوی چیزی که نپرسند تو خود پیش مگوی گوش تو دو دادند و زبان تو یکی یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی (3). آن را که شراب معرفت نوش کنند از هر چه به جز اوست فراموش کنند آن را که زبان دهند، دیده ندهند و آن را که دهند دیده خاموش کنند (4).
امام صادق (ع) می‌فرمایند: در حکمت آل داود چنین آمده است: «علی العاقل ان یکون عارفا بزمانه مقبلا علی شانه حافظا للسانه، بر فرد عاقل لازم است که عارف به زمان خود باشد و روی آورنده به شان و امورات خود گردد و بررسی احوال خود کند و حافظ زبان خود باشد.» (5).
(1). بحار، جلد 71، صفحه‌ی 296.
(2). نهج‌البلاغه حکمت 333 صبحی- 329 فیض.
(3). ترجمه مصباح الشریعه مصطفوی، صفحه‌ی 121.
(4). ترجمه مصباح الشریعه مصطفوی، صفحه‌ی 121.
(5). شرح خوئی، جلد 12، صفحه‌ی 156. صفحه : 574
«وشا» می‌گوید: شنیدم از امام هشتم (ع) که می‌فرمود: اگر مردی از بنی اسرائیل می‌خواست عابد بشود می‌بایست ده سال قبل از آن سکوت اختیار کند. (1). زبان بسیار سر بر باد داده است زبان سر را عدوی خانه زاد است عدوی خانه خنجر تیز کرده تو از خصم برون پرهیز کرده نشد خاموش کبک کوهساری از آن شد طعمه باز شکاری اگر طوطی زبان می‌بست در کام نه خود را در قفس دیدی نه در دام خموشی پرده پوش راز باشد نه مانند سخن غماز (2) باشد (3).
اتفاق عجیبی که برای ابویوسف که از اکابر علماء ادبیات و بزرگان شیعه و از اصحاب امام جواد و هادی است این که در پرهیز از لغزشهای زبان گفته: یصاب الفتی من عثره بلسانه و لیس یصاب المرء من عثره الرجل فعثرته فی القول تذهب راسه و عثرته فی الرجل تذهب عن مهل
(از لغزش زبان به جوان صدمه می‌رسد و از لغزش پا به مرد صدمه نمی‌رسد)
(لغزش او در گفتار سر او را می‌برد و لغزش او در پا زود رسیدن را می‌برد).
اگر خواهی مرد حقیقت باشی سکوت کن، که گویند شخصی در چین نزد پیرمرد آگاه و صاحب نظری رفت، و گفت مرا از حقیقت آگاه کن.
پیر گفت: حقیقت ده جزو است: یکی کم گفتن و نه دیگر خموش بودن، «باز» (این پرنده‌ی شکاری) به سبب خاموشی به دست پادشاهان است و بلبل به جهت آواز خوشش در قفس. چون چشمه در جوش مباش تا از خاموشی، دریا گردی

درین دریا به گوهر هر که ره داشت، به غواصیش باید دم نگه داشت.
(1). شرح خوئی، جلد 12، صفحه‌ی 156.
(2). غمز عیبه مساوی ظهر،)غماز در اینجا بمعنی بسیار ظاهر کننده عیب است.
(3). شرح خوئی، جلد 5، صفحه‌ی 255- 254 ذیل خطبه 77. صفحه : 575
پیر گوی (گوینده‌ای که پیر مرد بود) خود ستایی نزد حکیمی لاف می‌زد، که بر سه زبان مسلط است و می‌تواند با آن زبانها نطق کند.
حکیم گفت: بفرمائید که به چه زبانی می‌توانید سکوت کنید. (1).
در مجلس معاویه یکی از بزرگان خاموش بود و هیچ نمی‌گفت، معاویه گفت: چرا سخن نمی‌گوئی؟
آن مرد فاضل گفت: چه بگویم، اگر راست گویم از تو بترسم و اگر دروغ گویم از خدا بترسم، پس در این مقام سکوت اولاتر. (2).
مرحوم الهی، عارف معارف، در ذیل این فراز (ان صمت لم تغمه صمته) گوید: لب ار خاموش سازد از تکلم غمش نبود که دل دارد ترنم به خاموشی توان با دل سخن گفت گهرهای حقائق بی زبان سفت به خاموشی گل آراید چمن را هزاران راز گوید یاسمن را به خاموشی یکی مرد روان پاک ز باغ دل زداید خار و خاشاک ز لب چون زشت و زیبا در حجابست خموشی به ز گفت ناصواب است ز خاموشی نکوتر گفتن خوش و اگر ناخوب گوئی باش خامش ز خاموشی تو را زنهار ناید که گفت بد در حسرت گشاید ز خاموشی خیال مرد هشیار در آسایش بود ز اندوه و تیمار به گاه خامشی نادان غمین است که گوئی با خیال خود به کین است هر آن کو در دلش نقش نگار است به گاه خامشی سرگرم یار است لبش خاموش و دل در صحبت دوست که با دل صحبت دلدار نیکوست چو غم دارد زبانش گر خموشست دلش با روی دلبر در خروش است ببند ای دل لب از گفتن زمانی که دلبر گویدت راز نهانی
(1). پاسدار اسلام، شماره 90، صفحه‌ی 38.
(2). خواندنیهای دلنشین، جلد 1، صفحه‌ی 91. صفحه : 577

صدایش به قهقه بلند نمی‌شود

اشاره

(و ان ضحک لم یعل صوته)
ترجمه: پرهیزگار اگر بخندد، صدای خنده او بلند نمی‌شود.
شرح: این خصلت نشانه‌ی وقار دارنده‌ی آن است، لبخند، خنده بزرگان است، حتی بعضی موقع خندیدن دندانهایشان آشکار نمی‌شود.
آنها که اعتقاد به مبدا و معاد دارند و از عاقبت اعمال خود باخبرند، محزونند و این حزن مانع از خنده‌ی نامعقول آنهاست و در حد حسن اخلاق و معاشرت و خوشروئی، لبخند زنند، آنها که نه اعتقادی دارند و نه به عاقبت خود می‌اندیشند، از حزن در قلب آنها خبری نیست و از این روی فکر می‌کنند در آسایش هستند، در حالی که توهمی بیش نیست!
رسول خدا (ص) هیچ وقت صدای خنده‌اش بلند نمی‌شد و تنها تبسم می‌کردند. و گویا همه‌ی انبیاء چنین بوده‌اند. در جریان حضرت سلیمان با مورچه در قرآن آمده که حضرت سلیمان خنده‌ای تبسم گونه کردند: (فتبسم ضاحکا من قولها) (1) و این روش انبیاء نشانه وقار و توجه آنها به عالم دیگر بود.
(1). سوره‌ی نمل، آیه‌ی 19. صفحه : 578
روزی نبی گرامی اسلام از کنار عده‌ای از جوانهای انصار عبور کردند و آنها با یکدیگر گرم صحبت بودند و صدای قهقهه و خنده هایشان بلند بود حضرت فرمودند: ای گروهی که چنین می‌کنید، چه کسی از شما آرزویش فریبش داده و بواسطه‌ی این آرزو در عمل کوتاهی کرده، (این چنین شخصی) باید از آنچه در قبرهاست و آنچه در آنها می‌گذرد آگاهی و اطلاع یابد و از حشر و نشر عبرت گیرد و یاد کنید مرگ را که نابود کننده‌ی لذات است. (1).
در جای دیگر فرمودند: «لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکوا کثیرا»، اگر می‌دانستید آنچه را که من می‌دانم، کم می‌خندیدید، و بسیار می‌گریستید. (2).
رسول گرامی به جبرئیل فرمودند: چرا هرگز میکائیل را خندان ندیده‌ام؟ گفت: «ما ضحک میکائیل منذ خلقت النار»، میکائیل از وقتی آتش خلق شده نخندید. (3).
امام باقر (ع) می‌فرمایند: حضرت داود به سلیمان (فرزندش) فرمود: «یا بنی ایاک و کثره الضحک فان کثره الضحک تترک العبد حقیرا یوم القیامه»، ای فرزندم بپرهیز از خنده‌ی زیادی، زیرا زیادی خنده بنده را در روز قیامت حقیر دست می‌کند. (4).
آری از قهقهه بپرهیزید که از شیطان است (القهقه من الشیطان) (5) و

حتی در روایت از امام باقر (ع) آمده که هر گاه قهقهه زدید بعد از آن بگوئید: «اللهم لا تمقتنی» (خدایا مرا مورد غضب خود قرار مده) (6) و این روایت به خوبی نشان می‌دهد که

(1). بحار، جلد 76، صفحه‌ی 59.

(2). تفسیر نورالثقلین، جلد 2، صفحه‌ی 249.

(3). تنبیه الخواطر، صفحه‌ی 54.

(4). بحار، جلد 71، صفحه‌ی 277- جلد 76، صفحه‌ی 58)در این مجلد بحار »فقیرا یوم القیامه« آمده است(.

(5). وسائل، جلد 8، صفحه‌ی 479)از امام صادق)ع(است(.

(6). وسائل جلد 8، صفحه‌ی 479. صفحه : 579

خنده‌ی بلند انسان را در معرض غضب خداوند رحمان قرار می‌دهد.

پس هر گاه خواستید خنده کنید، تبسم نمائید که بهترین خنده، تبسم است (خیر الضحک التبسم«). (1).

و همین، خنده‌ی مومن است. (2) نه فقط در حال شنیدن گفتاری خنده آور تبسم کنید، بلکه در همه حال تبسم را بر چهره‌ی خود آشکار کنید، خصوصا در برخوردها و سخن گفتن‌ها، در روایت است که رسول گرامی وقتی سخن می‌فِŠŽŞQتبسم می‌کرد (3) و نیز در روایت است کسی که در برابر صورت برادرش متبسم باشد، برای او حسنه است (من تبسم فی وجه اخیه کانت له حسنه). (4).

در روایت آمده، رسول اکرم (ص) وقتی خندان می‌شدند، چشمهای مبارکش تنگ می‌شد و همه‌ی خنده او تبسم بود، به طوری که دندانهای حضرت از سفیدی مانند تکه ابری که آماده باران ریختن است آشکار می‌شد. (5).

در روایات به تعدادی از آنها اشاره شده که از آن جمله:
1- موجب حقارت انسان در قیامت می‌شود و این مطلب در حدیث امام باقر (ع) گذشت که فرمودند: «کثره الضحک تترک العبد حقیرا یوم القیامه». (6).
2- موجب مرگ قلب می‌شود، رسول گرامی فرمودند: «ایاک و کثره الضحک
(1). غرر الحکم.
(2). غرر الحکم)ضحک المومن تبسم(.
(3). بحار، جلد 16، صفحه‌ی 298.
(4). بحار، جلد 74، صفحه‌ی 298- کافی، جلد 2، صفحه‌ی 206)به همین مضمون با اضافه‌ای از امام صادق)ع(در وسائل جلد 11، صفحه‌ی 569 آمده است(.
(5). بحار، جلد 16، صفحه‌ی 298.
(6). بحار، جلد 71، صفحه‌ی 277. صفحه : 580
فانه یمیت القلب، از خنده زیادی بپرهیزید که قلب را می‌میراند«. (1) مولی علی (ع) نیز فرمودند: »کثر ضحکه مات قلبه، کسی که خنده‌اش زیاد شود، قلبش مرده است.« (2).
3- موجب محو ایمان می‌شود: رسول گرامی فرمودند: «کثره الضحک یمحو الایمان، خنده‌ی زیاد ایمان را محو می‌کند.» (3).
4- موجب از بین رفتن هیبت و وقار انسان می‌شود. مولی علی (ع) می‌فرمایند: «من کثر ضحکه ذهبت هیبته کسی که خنده‌ی او زیاد شود، هیبت و ابهت او می‌رود.» (4).
در جای دیگر می‌فرمایند: «کثره ضحک الرجل تفسد وقاره، زیادی خنده مرد، وقار او را فاسد می‌کند.»
5- خنده‌ی زیاد موجب وحشت همنشین و زشت کردن رهبر و رئیس می‌شود: امام متقیان علی (ع) می‌فرمایند: «کثره الضحک یوحش الجلیس و یشین الرئیس» (5)، خنده‌ی زیادی اعتماد دوست و همنشین انسان را نسبت به انسان کم و موجب وحشت او در همنشینی می‌شود، زیرا زیاد خندیدن مناسب انسان عاقل و متین نیست و موجب بی وقاری رهبر می‌گردد.
6- خنده‌ی مستانه موجب گریه‌ی در قیامت و گریه بر گناه مایه‌ی سرور و خنده در قیامت است. امام صادق (ع) فرمودند: «کم ممن اکثر ضحکه لا عبا یکثر یوم القیامه بکاوه و کم ممن اکثر بکائه علی ذنبه خائفا یکثر یوم

القیامه فی الجنه سروره و ضحکه»، چه بسیار از کسانی که خنده را از روی بازی و شوخی زیاد کردند و روز قیامت گریه‌ی آنها زیاد است و چه بسیار از کسانی که گریه بر گناهشان را از روی ترس از مقام خداوندی زیاد کردند و در روز قیامت در بهشت، سرور و خنده‌ی آنها زیاد
(1). بحار، جلد 76، صفحه‌ی 59.
(2). غرر الحکم.
(3). بحار، جلد 14، صفحه‌ی 249- جلد 76، صفحه‌ی 60.
(4). بحار، جلد 77، صفحه‌ی 285.
(5). غرر الحکم. صفحه : 581
می‌شود«. (1).
آری از خنده‌ی مستانه و قهقهه بپرهیزید، و بالاتر از این خود شما نیز سخنی نگوئید و کاری نکنید که دیگران این گونه بخندند به اصطلاح خود را دلقک بی خبران نکنید!
رسول گرامی (ص) فرمودند: «ان الرل لیتکلم بالکلمه فی المجلس لیضحکهم بها فیهوی فی جهنم ما بین السماء و الارض، مردی در مجلسی به کلمه‌ای تکلم می‌کند، تا حاضرین را با آن کلمه بخنداند ولی خودش در جهنم میان آسمان و زمین رها می‌شود.» (2).
در جای دیگر فرمودند: «وای بر کسی که سخن می‌گوید و دروغ می‌گوید، تا عده‌ای را بخنداند، وای بر او وای بر او!» (3).
مولی علی (ع) می‌فرمایند: «ایاک ان تذکر من الکلام ما کان مضحکا و ان حکیت ذلک عن غیرک، بپرهیز از ذکر کردن کلامی که خنده آور باشد، گرچه از دیگری آن را حکایت کنی»! (4).
امام صادق (ع) نقل می‌کنند، در مدینه (در زمان امام سجاد)ع(مردی بود یاوه گو که کار او خنداندن مردم بود.
امام سجاد فرمودند: این مرد مرا خسته کرده که به او بخندم، روزی آن حضرت با غلامان عبور می‌کردند و این مرد آمد و عبای حضرت را از پشت سر برداشت و رفت، حضرت ملتفت نشدند ولی غلامان ملتفت شده و او را دنبال کرده و عباء را از او گرفته و نزد حضرت آوردند، حضرت فرمودند این که بود، گفتند: این مرد یاوه گو و مزاح کننده‌ای است که مردم را می‌خنداند، فرمودند به او بگوئید: «ان
(1). بحار، جلد 76، صفحه‌ی 59. (در شرح خوئی ذیل همین فراز با تفاوتی نقل شده است).
(2). بحار جلد 77، صفحه‌ی 88.
(3). بحار جلد 77، صفحه‌ی 88.
(4). بحار جلد 76، صفحه‌ی 60- شرح ابن ابی‌الحدید، جلد 16، صفحه‌ی 121. صفحه : 582

لله یوما یخسر فیه المبطلون، برای خداوند روزی است که افراد یاوه‌گو در آن روز در خسران و زیانند!« (1).
مولی علی (ع) در جمله‌ی بسیار جالبی می‌فرمایند: «و قروا انفسکم عن الفکاهات و مضاحک الحکایات و محال الترهات، وقار خود را نسبت به فکاهیات و حکایات خنده آور و محلهائی که سخنان باطل گفته می‌شود حفظ کنید» (2) و با زیاده روی در اینها شخصیت خود را خدشه دار مگردانید.
مرحوم الهی، در ذیل این فراز (و ان ضحک لم یعل صوته) چنین می‌سراید:
و گر خندد چو گل خندد در این باغ نه آشوب افکند در باغ چون زاغ غنچه لب گشاید در تبسم که آرد بلبلان را در ترنم که لبخند نهان خوش چون ربابست چو خنده صبحدم کز آفتابست لب خندان خوش است اما نه چندان گل از خنده خزان گردد ببستان بخند ای نازنین لیک بیندیش که لبخند فزون دل را کند ریش ببین در قهقهه کبک خرامان که چشم باز بروی گشت خندان
حکایت شنیدم طرفه کبک کوهساری خرامان بود چون زیبا نگاری به خنده کوه را رقصان همی خواست نشاطش می‌فزود و غصه می‌کاست به دشت از قهقهه آن کبک دلشاد ز بالا، شاهبازی دیده بگشاد گرفت آن کبک خندان را به چنگال ز بهر طعمه بشکستش پر و بال مبادا ناگهان باز شکاری کند بازی به کبک کوهساری در این محفل تو چون شمع ای خردمند به جان سوز و به لب آهسته می‌خند که می‌ترسم ز لبخند فزونت فلک چون غنچه سازد غرق خونت
(1). تنبیه الخواطر جلد 4، صفحه‌ی 537.
(2). غرر الحکم)روایات دیگر نیز درباره‌ی ضحک در میزان الحکمه، باب »ضحک« جلد 5 صفحات 479 تا 486 آورده شده، می‌توانید مراجعه نمائید(. صفحه : 583

انتقامجو نیست

اشاره

(ان بغی علیه صبر حتی یکون الله هو الذی ینتقم له)
ترجمه: اگر ظلمی به پرهیزگار شود صبر می‌کند تا خداوند انتقام او را بگیرد.
شرح: اگر به او ستمی شود شکیبائی کرده و مقابله به مثل نمی‌کند و به فکر انتقام نمی‌افتد، البته این نسبت به دوستان یا دشمنانی است که عدم انتقام تاثیر مثبت روی آنها می‌گذارد، یا در مقابل ظالمانی است که قدرت انتقام از آنها نیست، یعنی جزع و فزع و ناراحتی نمی‌کند، بلکه انتقام را به خدا وا می‌گذارد و قبلا بحث درباره‌ی انتقام و صبر مشروحا گذشت.
اولیاء بزرگ خدا و پرهیزگاران واقعی کسانی بودند که زندگی آنها آمیخته با این گونه صبر بود، از خود مولی علی (ع) تا امام حسن عسکری (ع) و حتی امام زمان (ع) دچار ظلم طواغیت و ستمگران بودند و با صبر و واگذاری انتقام به خداوند به وظائف الهی خود عمل کردند. شیعیان واقعی آن بزرگواران، همچون ابی‌ذرها نیز چنین کردند، در اینجا نامه‌ای که ابوذر غفاری این مبارز بزرگ و صبور دوران، برای «حذیفه بن یمان» دوست قدیمی خود که از اصحاب رسول خدا و از شیعیان علی (ع) بود و در زمان عثمان در پست فرمانداری بصره قرار گرفته بود، نوشته است، صفحه : 584
می‌آوریم، نامه‌ای که نشان ظلمهائی است که به او روا داشته شده و صبری است که در برابر ظالمان و ظلم آنها کرده است، و او شکایت خود را به خداوند کرده و انتقام را به او واگذاشته است. این نامه را وقتی ابوذر به دستور عثمان به «ربذه» آن بیابان خشک و سوزان تبعید شده، نوشته است. و در مقابل، حذیفه هم جوابی داده که ما هر دو نامه را در اینجا ذکر می‌کنیم به این امید که از روح بلند و استوار دوستداران حق الهام گرفته و هر چه بیشتر موفق باشیم.

نامه‌ی ابوذر به حذیفه

«به نام خدا، بعد، ای برادرم طوری از خدا بترس که چشمان تو اشک زیاد بریزد و همیشه مواظب قلب خویش باش! شب زنده داری کن و بدن خود را در اطاعت خداوند قرار بده!
کسی که می‌داند سرانجام غضب خداوند آتش است، سزاوار است آن را در نظر داشته باشد و تا وقتی که ندانسته است که خداوند از او راضی شده است، گریه‌ی وی ادامه داشته باشد و (در عبادت خدا) شبها بیدار بماند.
کسی که می‌داند عاقبت رضایت خداوند بهشت است سزاوار است از حق استقبال نماید تا بوسیله‌ی آن سعادتمند گردد و در راه خدا از اهل و مال گذشتن، شب زنده داری کردن، روزه گرفتن، با دست و زبان با ستمگرانی که دین ندارند، نبرد و مبارزه کردن، برای او آسان و کوچک گردد.
تا وقتی که نفهمیده است خداوند از او راضی شده است باید به این اعمال ادامه دهد و به طور حتم تا از دنیا نرود این مطلب را درک نمی‌کند!
هر کسی مایل است در پناه خدا باشد و به رفت و آمد با پیغمبران نائل گردد، صفحه : 585
باید همین روش را داشته باشد.
ای برادرم تو در آن مکان دور راحت هستی و من هم مصیبتها و غمهای خود را به خدا واگذار می‌کنم و شکوه‌ی این که ستمگران بر من غالب شده‌اند، به خدا می‌نمایم.
من ستمگریها و جنایاتی که می‌شد با چشم خود دیدم و با گوش شنیدم (و روی احساس مسئولیت دینی که کردم) بر ضد آنها به مبارزه برخاستم و در نتیجه از بهره‌ی خویش محروم شدم، مرا به شهرها بردند و از خویشان و برادران و حرم پیغمبر (ص) دورم کردند و اینک در اینجا غریب شده‌ام.
به خدای بزرگ پناه می‌برم از این که خواسته باشم در مورد اموری که برایم پیش آمده است اظهار نارضایتی (از خدا) نمایم، بلکه به تو اطلاع می‌دهم که به آنچه خداوند دوست دارد و برایم مقدور کرده است راضی هستم، من این مطلب را برای تو نوشتم تا برای من و عموم مسلمانان دعا کنی و نجات و راحتی را از خداوند مسئلت نمائی و خیر پایان و حسن عاقبت را از او خواستار باشی! والسلام«

نامه‌ی حذیفه در پاسخ ابوذر

«بنام خدا، نامه‌ی تو که در آن مرا بیم داده بودی و از عواقب خویش ترسانده و به مواظبت به جان خود تاکید کرده بودی، به من رسید!
ای برادرم تو از زمانهای پیش نسبت به من و مردمان با ایمان، خیرخواه مهربان و دلسوز بودی و راهنمائی نمودی به رضای خداوندی که غیر از او خدائی نمی‌باشد و به غیر از فضل و رحمت و منت بزرگ او چیزی نیست و جز او کسی نیست، که انسان را از غضب وی باز دارد!
بنابراین آمرزش عمومی و رحمت با وسعت خداوند را از برای خود و خویشان و غیر خویشان و برای جمعیت مسلمانان مسئلت دارم! صفحه : 586
ای برادر، من از آنچه نوشته و بیان کرده بودی در مورد حرکت و غربت و تبعید خویش با اطلاع شدم! به خدا سوگند ای برادر مصیبتها و ناراحتیهایی که به تو وارد شده است بر من بسیار گران تمام شد! و اگر امکان داشت که آنها با پول برطرف گردد، من با کمال میل حاضر بودم مال خود را در این راه خرج کنم تا خداوند مصیبتهای شما را برطرف نماید...«
تا این که می‌نویسد:
«ای برادر بر آنچه از دست تو رفته است تاسف نخور و در مقابل مصیبتهائی که به تو وارد شده است اندوهگین مباش و آنها را برای خود خیر و خوبی بدان و در انتظار پاداش نیک خداوند باش!
ای برادر! من مرگ را از برای خود و تو بهترین اندرزگو می‌دانم، برای این که فتنه‌هائی بر ما سایه افکنده که همانند پاره‌های شب تاریک روی هم انباشته شده و همه را در کام خود فرو برده است!
شمشیرها در این آشوبها ظاهر گشته و مرگها در آن می‌رسد، هر کس بر آنها آگاه شود- و از آنها انتقاد نماید- و در آنها داخل شود و حرکتی داشته باشد- که با آنها مبارزه کند- کشته می‌گردد!
این فتنه‌ها و نکبتها تمام جمعیتها و قبائل عرب را فرا گرفته است، در این زمان هر کس ستمگرتر باشد، عزیزتر است و هر کس پرهیزگارتر باشد، ذلیل‌تر می‌باشد، خداوند ما و تو را از شر زمانه‌ای که مردمش چنین هستند حفظ کند!
من در هر حال و هر وقت از دعا خودداری نمی‌کنم، چه، خداوندی که وعده‌ی او خلاف نمی‌شود می‌فرماید: «مرا بخوانید تا برای شما اجابت کنم، آنانکه از عبادت من تکبر می‌نمایند به زودی وارد دوزخ خواهند شد». (1).
پناه می‌برم به خدا از این که از عبادت او تکبر نمائیم و از اطاعت او

روگردان
(1). سوره‌ی مومن، آیه‌ی 62. صفحه : 587
باشیم، خدا را به رحمت او سوگند می‌دهم، که به زودی من و تو را از این بلاها نجات دهد و سعادتمند گرداند، والسلام علیکم«. (1).
آری پرهیزگاران واقعی زندگی تلخ خود را با صبر شیرین می‌کنند و با واگذاری انتقام به خداوند به آن آرامش می‌بخشند.
مرحوم الهی، در ذیل این فراز (و ان بغی علیه صبر حتی یکون الله هو الذی ینتقم له) چنین گوید: شکیبد گر ز مردم بینداستم که خواهد داد او سلطان عالم که چون قهرش ستمگر را زبون کرد بساطش همچو گردون سرنگون کرد ستمگر را به کیفر دست بندد که بروی ابر گرید برق خندد جهان دارالمجاز است هشدار چو گردون زیر دستان را میازار بترس از برق آه بی گناهی که سوزد آهی از مه تا به ماهی رقیب ار جور کرد ای جان صبوری که شد بیداد را کیفر ضروری جفا بینی وفا کن ایزدی هست که گر از پا در افتی گیردت دست دو گونه است این سخن هشدار و بنیوش یکی گوهر بر از گنجینه‌ی هوش ستم بر شخص اگر رفت از ستمکار روا باشد که بگذارد به دادار و گر بر خلقی آن جور افکند تیر دلیری شخص را بایست چون شیر که بخشایش ستم بر دیگران را قوی پنجه کند استمگران را ستمگر را قوی سر پنجه کردن ضعیفان را بود دل رنجه کردن
(1). سفینه البحار، جلد 1، صفحات 236 و 237، به نقل از مرد خسیس، صفحات 206 تا 211. صفحه : 589

مردم را در آسایش قرار می‌دهد

(نفسه منه فی عناء و الناس منه فی راحه اتعب نفسه لاخرته و اراح الناس من نفسه)
ترجمه: نفس او در سختی، و مردم از او در آسایشند، نفس خود را برای آخرت خویش به تعب افکنده و مردم را از خود در راحتی قرار می‌دهد.
شرح: پرهیزگار وقتی ببیند مردم مشکل دارند، خود را به زحمت می‌اندازد و چه بسا بی خوابی را بر خود تحمل می‌کند تا مشکل آنها را حل کند، چنان عمل کرده که وقتی مردم دچار مشکلی می‌شوند، خود به سوی او می‌آیند و گوئی او باز کننده‌ی گره و حلال مشکلات است، دائما به دنبال کارهای مردم است، تا مردم راحت باشند، گرچه خود ناراحت باشد، ولی این ناراحتی نه به خاطر امور دنیوی و وجهه پیدا کردن است، بلکه برای خدا و توشه برگرفتن برای آخرت است. صفحه : 590
او به بقاء می‌اندیشد و بقاء در آخرت است.
بینش و اندیشه‌ی او چنین عملی را به او توصیه می‌کند، زیرا بینش او بینشی توحیدی است که خدمت به خلق را بعد از عبادت خالق افضل چیزها می‌شمارد. در روایتی از امام عسکری (ع) رسیده که دو خصلت است که بالای آن چیزی نیست. یکی ایمان به خداوند و دومی نفع رساندن به برادران دینی و انسانی (خصلتان لیس فوقهما شیء الایمان بالله و نفع الاخوان).
پرهیزگار می‌داند نفس او امر کننده به پلیدیهاست (اماره به سوء) و دشمنی شناخته شده است و از این رو توجه به خواهشهای آن نمی‌کند، تا به سختی افتد، سختی او مایه‌ی راحتی مردم و راحتی او مایه‌ی ناراحتی مردم است، او ظلم به احدی نمی‌کند و جز آسایش خلق به چیزی نمی‌اندیشد.
از امام صادق (ع) روایت شده که از پدران خود نقل کردند، در وصیت و سفارش نبی اکرم به علی (ع) است که فرمودند: «یا علی افضل الجهاد من اصبح لا یهم بظلم احد، ای علی با فضیلت‌ترین جهاد این است که فرد صبح کند و اهتمام به ظلم احدی نداشته باشد.»
نظر پرهیزگاران به آخرت است زیرا آن سرای باقی و محل استقرار ابدی است (و ان الاخره هی دار القرار) (1) و هر عاقلی خانه‌ی اقامت خود را آباد می‌کند، نه منزلگاه‌های میان راه را، مولی علی (ع) می‌فرمایند: «من عمر دار اقامته فهو العاقل، کسی که خانه‌ی اقامتی خود را بنا کند و آباد سازد، او عاقل است». (2).
در جای دیگر می‌فرمایند: «انک مخلوق للاخره فاعمل لها، انک لم تخلق

للدنیا فاز هدفیها، تو ای انسان، برای آخرت آفریده شده‌ای، (تا آنجا سکونت کنی) پس برای آنجا عمل انجام بده و برای دنیا و سکونت در آن آفریده نشده‌ای، پس در
(1). سوره‌ی غافر، آیه‌ی 39.
(2). غرر الحکم)میزان‌الحکمه، جلد 1، بحث آخرت، صفحات 31 تا 40(.
صفحه : 591
آن زاهد باش و برای آن کار مکن (هدف را آخرت قرار بده!) (1)« آری به فرموده مولی علی (ع) هر کس همت خود را برای آخرت قرار داد، به آرزوی خود رسید (من جعل کل همه لاخرته ظفر بالمامول) و هر کس برای دنیا و به قصد دنیا فعالیت کرد دچار خسارت شد. (2).
مرحوم الهی، در ذیل (نفسه منه فی عناء و الناس منه فی راحه) چنین گوید: به خلق آسایش آرد خویش را رنج که جوید در خراب خویشتن گنج تو نیز ایجان چو مردان وفا کیش جهان را نوش باش و خویش را نیش (الهی) جهد کن تا می‌توانی که مردم را به آسایش رسانی
و در ذیل (اتعب نفسه لاخرته) گوید: کشد رنج سفر آن جان آگاه که یابد ملک جاویدان در این راه تن آسائی رها کرد آن دل آزاد که آساید در اقلیم روان شاد فرو ماندن به چاه تن پرستی روان را جاودان دارد به پستی دو روزی رنج بر در دانش و دین پرستش کن وصال دوست بگزین سفر گاهیست گیتی، باش هشیار کز اینجا رفت باید تا بر یار ترا رنج سفر گر باشدت هوش به منزل چون رسی گردد فراموش نماند رنج و ماند شادمانی در آن دولت سرای جاودانی
و در ذیل (و اراح الناس من نفسه) گوید: ز رنج آرد به راحت مردمان را نشاند فتنه‌ی دور زمان را همه راحت بود بر خلق بی رنج وجودش خلق را شادیست چون گنج بکوش ای جان که بر بیگانه و خویش وجودت نوش شاید بود نی نیش
(1). غرر الحکم (میزان‌الحکمه، جلد 1، بحث آخرت، صفحات 31 تا 40).
(2). غرر الحکم)میزان‌الحکمه، جلد 1، بحث آخرت، صفحات 31 تا 40(.
صفحه : 592 چو بتوان شد دوای دردمندان نشاید گشت درد مستمندان به رنج مردم ار خورسند گردی به زنجیر ستم پابند گردی و اگر خوشنودی از آسایش خلق تو را آسیب دوران نفشرد حلق ز من بنیوش و جای بد، نکوئی به کار خلق کن گر پاک خوئی صفحه : 593

نزدیکی‌اش به خاطر مکر و خدعه نیست

اشاره

(بعده عمن تباعد عنه زهد و نزاهه و دنوه ممن دنا منه لین و رحمه، لیس تباعده بکبر و عظمه و لا دنوه بمکر و خدیعه)
ترجمه: دوری او از کسی که از او دوری می‌کند از روی زهد و به خاطر پاک ماندن است و معاشرتش با کسی که به او نزدیک می‌شود توام با نرمش و مهربانی است، دوری کردن او از روی تکبر و بزرگی نیست و نزدیک شدن او نیز از روی مکر و نیرنگ نمی‌باشد.
شرح: پرهیزگار بر طبق دیدگاه توحیدی خود به افراد حق‌گرا منعطف و از افراد باطل گرا دور می‌شود، این دور شدن و کناره گیری از فرد یا گروهی خاص نه به عنوان تکبر و بزرگی و فخر فروشی است، بلکه به خاطر پاک ماندن و آلوده نشدن به صفات اهل باطل است و نزدیک شدن و تمایل به فرد و گروهی خاص نه به خاطر صفحه : 594
فریفتن و سوء استفاده باشد، بلکه به خاطر برخورد نرم و آمیخته با مهربانی است، به خاطر این است که آنها همسفران او در کوی حقند، ملاک دوری و نزدیکی آنها از کسی از روی فساد اخلاق مثل تکبر و مکر و حیله نیست، بلکه از روی ارزشهای بالنده اخلاقی مثل کناره گیری از فساد و بر اساس رحمت و عطوفت است.
اساسا فردی که دارای نظم و انضباط است نمی‌تواند، در همه احوال و با همه متمایل و یا از همه کناره گیری کند اگر کسی با همه نرمی نشان داد و به هر دسته و فرقه‌ای متمایل شد باید رگه‌های نفاق را در او جستجو کرد. مگر می‌شود انسان با این همه انسانها و این همه افکار جور واجور هماهنگ شود. و اگر با همه تندی کرد، او بیمار است و تعادل روحی ندارد.
بعضی فقط برای پول کسی رفیق او می‌شوند، تا وقتی مثل گاو شیرده، می‌شود او را دوشند، او را می‌دوشند و تا وقتی مثل شتر، سواری دهد، سواری می‌کشند، وقتی دیگر بهره نداد مثل تفاله که در دهان است او را دور می‌اندازند.
پرهیزگاران از زمره‌ی این افراد نیستند که ملاک رفاقت آنها بهره‌کشی باشد، پرهیزگاران مانند منافقین نیستند، که وقتی به مومنان می‌رسند، بگویند ایمان آوردیم و وقتی با دوستان شیطان صفت خود خلوت کردند، بگویند ما با شمائیم و آنها را مسخره کردیم (و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزوون) (1) در صفات اخلاقی آنها مکر و حیله راه ندارد، زیرا مکر و حیله تاریکی است که با نورانیت درون آنها سازگار نیست.
مرحوم الهی قمشه‌ای، این بلبل گلزار عشق و عرفان در ذیل (بعده عمن

تباعد عنه زهد و نزاهه و دنوه ممن دنی منه لین و رحمه لیس تباعده بکبر و عظمه و لا دنوه بمکر و خدیعه) چنین می‌سراید: چو دور از خلق گردد در تفرد نزاهت خواهد و زهد و تجرد
(1). سوره‌ی بقره، آیه‌ی 14. صفحه : 595 نی از مردم بکبر و ناز دور است چنان کز طبع ارباب غرور است و اگر نزدیک گردد آن وفادار بجز اشفاق و رحمت نیستش کار شود نزدیک با مردم که شاید دری از عشق بر دلها گشاید نی از مکر و فریب آید به نزدیک سخن اینجا رسید ای عقل ناهیک گریز ای عقل کامد عشق خونریز و یا پروانه شو، ز آتش مپرهیز روان بگذار و تن بسپار جانسوز دل از شمع جمال شه بیفروز بر آتش زن که شمع بزم لاهوت فروزد جان و سوزد جسم ناسوت بیفشان بال و پر کان طرفه صیاد بگیرد جسم و جان را سازد آزاد

روح بی قرار همام به ملکوت پرواز کرد

قال: فصعق همام صعقه کانت نفسه فیها
ترجمه: (راوی می‌گوید): هنگامی که سخن به اینجا رسید، ناگهان همام ناله‌ای از جان برکشید که روحش همراه آن از کالبدش خارج شد.
شرح: آری اهل معرفت و پرهیزگاران واقعی گاهی به جائی می‌رسند که تاثیر موعظه در آنها این‌گونه نمودار می‌شود، همام گرچه مردی عابد و زاهد و اهل ریاضت بوده چنانکه در روایت کافی آمده (کان عابدا ناسکا مجتهدا) (1). و گرچه اهل تقوی و قلبش مملو از حکمت و روحش سرشار از زیرکی و ذکاوت بوده، چنانکه از سوالش پیدا است، ولی هر چه قلب او وسیع باشد، در مقابل قلب علی (ع) که چون دریا است، قابل مقایسه نیست، مسلما قلب کوچک همام تاب تحمل فشار آن
(1). در اصول کافی جلد 3، صفحه‌ی 321 داستان همام و سوال او از حضرت به صورت دیگری نقل شده است و عبارت (کان عابدا ناسکا مجتهدا) در همان مدرک آمده است. صفحه : 596
معلومات را نداشت، چون استخر کوچک تحمل آب دریا ندارد و جای تعجب نیست که همام صیحه‌ای زند و از هوش رود (1) آن هم از هوش رفتنی که جان خود را روی آن بگذارد!
تجلی این حقایق بر قلب همام، همانند تجلی الهی بر کوه طور برای موسی (ع) بود که از عظمت آن مدهوش شد (فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا) (2) نه فقط موسی (ع) مدهوش شد که کوه طور با آن سختی و عظمت نیز منهدم شد.
مرحوم الهی در ذیل این فراز چنین می‌سراید: چون سلطان سخن در سوز و در ساز به لحن عشق کرد این قصه آغاز سرانجام آن حریف عشق بنیاد بزد فریاد و رفت از هوش و جان داد نمود آن عاشق اسرار ازل گوش به پای شمع شد پروانه مدهوش شنید از گوش دل آوای معشوق فکند از شوق سر در پای معشوق بلی رسم و ره عشاق این است طریق جان فشانیشان چنین است

فقال امیرالمومنین (ع): اما و الله لقد کنت اخافها علیه ثم قال (ع): هکذا تصنع المواعظ البالغه باهلها
ترجمه: امیرالمومنین علی (ع) فرمود: به خدا قسم من از این پیشامد می‌ترسیدم سپس فرمود: مواعظ و پند و اندرزهای بلیغ و رسا به آنان که اهل موعظه‌اند چنین می‌کند.
(1). اصول کافی، جلد 3، صفحه‌ی 324 (فصاح همام صیحه ثم وقع مغشیا علیه).
(2). سوره‌ی اعراف، آیه‌ی 143. صفحه : 597
شرح: حضرت سوگند می‌خورند که از این پیش آمد بر همام می‌ترسیدند و لذا در ابتدا از جواب تفصیلی اجتناب کردند و به جواب مختصر قناعت کردند (یا همام اتق الله و احسن فان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون، ای همام از خدا بترس و نیکی کن، زیرا خداوند با افراد تقوا پیشه و کسانی است که احسان می‌کنند.) ولی او به این جواب راضی نشد و اصرار ورزید تا این که امام (ع) برای او تفصیلا این خطبه را انشاء فرمودند و چه بسا اگر او هنوز هم تحمل می‌داشت حضرت به سخنان خود ادامه می‌دادند ولی مرگ او حضرت را ساکت و آن دریای معلومات را که متلاطم شده بود، آرام کرد.
آری موعظه‌ای که از دل برخیزد اینگونه بر دل نشیند، ولی مهم این است که خود را اهل «مواعظه بالغه» کنیم، تا در ما تاثیر گذارد، قلبی که از سختی همچون سنگ شده و قساوت رذائل اخلاقی بر آن حاکم است، موعظه در آن موثر نیست، قلب رام، پذیرش دارد وگرنه قلب وحشی، گریزان است و از موعظه و پند بیزار!
مرحوم الهی در ذیل این فراز (فقال امیرالمومنین)ع(: اما والله لقد کنت اخافها علیه) چنین گوید: از آن پس گفت شه زان داشتم بیم که دل بازد، کند جان نیز تسلیم گران بودم سخن گفتن در این باب که تابد مهر و گردد ماه بی‌تاب برون از پرده افتد راز جانش بیاساید ز قید تن روانش
و در ذیل (ثم قال)ع(هکذا تصنع المواعظ البالغه باهلها) چنین می‌گوید: پس آنگه شاه فرمود از سر ناز که راز این سان کند با محرم راز اگر سر ازل، محرم کند گوش در افتد تا ابد سرمست و مدهوش ز دام تن پرد مرغ روانش بیاساید ز درد هجر جانش سخن این بود و پند این بود و راز این حق این بود و حقیقت بی مجاز این صفحه : 598
سپس مرحوم الهی داستان فضیل بن ایاز را که از سران دزدان بود و مردم بسیار از او وحشت داشتند و در اثر شنیدن آیه «الم یان للذین آمنوا

ان تخشع قلوبهم لذکر الله» (آیا وقت آن نرسیده کسانی که ایمان آوردند، قلبشان برای ذکر خداوند خاشع شود) (1) در نیمه شب در وقت دزدی منقلب شده و توبه کرد را به نظم درآورده است تا تاثیر پند را روشن کند.

حکایت

شنیدستم فضیل نیک فرجام شبی بر شد به دزدی بر در و بام شنید از خانه‌ای آواز قرآن بزد راه دل او راز قرآن دل شب داشت مرد پارسائی بدین خوش نغمه از قرآن نوائی ز شور انگیز آه عاشقانه (الم یان) همی زد در ترانه که پوئی (2) تا به کی راه خطا را دل آگه شو به یاد آور خدا را فضیل آن ناله جانسوز بشنید پشیمان گشت و راه عشق بگزید به کنج مسجد آن شب تا سحرگاه برآورد از دل افغان وز جگر آه از آن پس راه و رسم عشق دریافت به جانش پرتو توفیق برتافت سخن کز دل برآید همچو تیری نشیند بر دل روشن ضمیری

فقال له قائل فما بالک یا امیرالمومنین فقال (ع) و یحک ان لکل اجل وقتا لا یعدوه و سببا لا یتجاوزه

ترجمه: گوینده‌ای به حضرت عرض کرد حال و شان شما چیست ای امیرمومنان؟! (اگر موعظه در همام اثر کرد چرا در شما اثر نکرد که این گونه غش

(1). سوره‌ی حدید، آیه‌ی 16.

(2). دونده، رونده، جستجوکننده. صفحه : 599

کنید، و یا اگر بر او ترسان بودید، چرا برای او این گونه سخن گفتید؟(مولای متقیان فرمودند: وای بر تو، برای هر اجل و مرگی وقت مشخصی و سبب معینی است که از آن تجاوز نمی‌کند.

شرح: کلام حضرت که به اینجا رسید، فردی (که گفته‌اند «عبدالله بن کواء» یکی از خوارج بود) از روی اعتراض گفت: «فما بالک یا امیرالمومنین» مراد این شخص یکی از این دو چیز بود:

1- این موعظه و اندرزهای بلیغ چرا در خود شما اثر نکرد و بی‌هوش نشدید. پس واقعیت ندارد وگرنه خود می‌بایستی در همان راه بروید.

2- چرا این موعظه را به همام فرمودید با آن که نسبت به او ترسان بودید؟!

حضرت یک جواب اقناعی که در حد فهم شنوندگان و سوال کننده باشد، فرمودند و حاصل آن جواب این است که هر انسانی اجلی حتمی دارد که مقدر شده و از وقت خود نه مقدم نه موخر می‌شود! و نیز علت و سبب مشخصی دارد که قابل تبدیل و تغییر نیست، چنان که خداوند متعال می‌فرماید «و ما کان لنفس ان تموت الا باذن الله کتابا موجلا»، هیچ نفسی نمی‌تواند بمیرد مگر به اذن خداوند که اجل هر کس در لوح قضای الهی به وقت معین ثبت است. (1).

پس مقدر بوده همام در این وقت و در اثر چنین موعظه‌ای جان دهد، و این

اجل در لوح محفوظ ام الکتاب ثبت بوده است.
ولی من (علی)ع() هنوز وقت مرگم فرا نرسیده (و سبب آن که ضربت ابن ملجم مرادی است هنوز نرسیده است).
ابن ابی‌الحدید در شرح خود می‌گوید: برای حضرت ممکن نبود، فرق بین نفس خود و نفوس آنها را ذکر کنند (که بزرگی نفس من و تحمل آن موجب شد من به
(1). سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی 145. صفحه : 600
حال غشوه نیفتم، ولی نفوس شما مثل من نیست(و آن حال نیز مقتضی ذکر این فرق نبود)زیرا موجب تفضیل نفس و برتری نفس او می‌شد(از این رو جوابی اسکاتی دادند که خصم را ساکت کند.
به عبارت دیگر:
جواب وجه اول که چرا خود مولی بی هوش و دچار غشوه نشدند؟ این است که نفوس بشر دارای استعداد و ظرفیت مختلف است، و اولیاء خدا مخصوصا امیرالمومنین (ع) در حد اعلای آن قرار گرفته‌اند، پیداست که نیروی نفس قدسی علی (ع) در برابر واردات. الهیه تحمل بسیار دارد، و با ریاضت و تمرین به درجه وقار و طمانینه رسیده است، علاوه بر آن که امام (ع) آن صفات را که برای مومنان و متقیان بیان فرمودند، به حد اعلا از برکت فیض خدای تعالی در خود می‌بیند، از این رو از فقدان آنها متاثر و متالم نمی‌شود، چون واجد همه آنهاست به خلاف همام که اولا نسبت به مولی ضعف نفس و کمی حوصله دارد و ثانیا فقدان این صفات در او موجب اندوه و افسوس کشنده می‌شود و به قول ابن ابی‌الحدید وسیله‌ای که گل را با آن سوراخ می‌کنند، با آن سنگ را نمی‌شود سوراخ کرد، وسیله‌ی اول تاثیری بسزا و موثر در سنگ استوار نمی‌کند، موعظه‌ای که قلب همام را سوراخ می‌کند، توان تاثیر بر قلب محکم و استوار مولی را ندارد. و این سبب قریب برای مرگ همام بود و آنچه مولی جواب دادند که وقت و سبب معینی برای مرگ همام بود گرچه صحیح است ولی سبب بعید مرگ او بود.
جواب وجه دوم که اگر مولی ترسان بر همام بودند، که دچار این پیش‌آمد شود، چرا جواب تفصیلی دادند؟ باید عرض کنم چنانکه شارح بزرگ نهج‌البلاغه ابن میثم بحرانی می‌گوید: حضرت بی‌تابی او را تا حد بی‌هوشی و غشوه توقع و گمان داشتند، ولی این گمان را نداشتند که، در این غشوه مرگ او محقق می‌شود (1) و یا
(1). شرح ابن میثم، جلد 3، صفحه‌ی 414. صفحه : 601
چنانکه دانشمند محترم آقا سید جواد مصطفوی در شرح خطبه‌ی همام در شرح کتاب شریف کافی بعد از آوردن جواب ابن میثم، جواب دیگری می‌دهد که هر کس اجلی و مرگی مقدور دارد و امام آگاه به این سبب

بودند و طبق قضاء و قدر الهی نسبت به همام رفتار کردند، پس نظیر کشتن جوان در داستان خضر و موسی (ع) است که قرآن کریم بیان می‌کند (1).
الهی، این سوخته و سوته دل در ذیل این فراز (فقال له قائل فما بالک یا امیرالمومنین فقال)ع(و یحک ان لکل اجل وقتا لا یعدوه و سببا لا یتجاوزه) چنین می‌سراید: فضولی گفت شه را، در تو چون بود که آوای تو این تاثیر ننمود شه از گفتار آن نادان بر آشفت به پاسخ بهر تعلیمش چنین گفت: که بر بخت سیاهت وای و صد وای ز خواب جهل زین پس دیده بگشای که هر مرگی ز فرمان ازل خواست بهنگامی و شرطی بی کم و کاست
فمهلا لا تعد لمثلها فانما نفث الشیطان علی لسانک
ترجمه: پس آرام باش و دیگر اینگونه سخن مگوی این حرفی بود که شیطان بر زبانت نهاد.
شرح: حضرت پس از جواب آن معترض، او را نهی می‌کنند که دیگر چنین اعتراض مکن زیرا این سخن برخاسته از شیطان است و شیطان با زبان تو این‌گونه سخن می‌گوید، اعتراض بر امام از القائات شیطان است و ای کاش اعتراضی در مورد خود بود، این اعتراض در جای خود نبود و نسبت به امام جا نداشت.
(1). اصول کافی، با شرح و ترجمه مصطفوی، جلد 3، صفحه‌ی 325، جوابهای هر دو وجه را آورده و به نظر حقیر جواب اخیر قابل تامل است.

و این فرمایش امام درسی است که ببینیم در کجا سخن گوئیم و در کجا اعتراض کنیم و مخاطب را ارزیابی کنیم که کیست، شاید او احاطه به مسائلی دارد که ما آگاه نسبت به آنها نیستیم، پس نسنجیده سخن مگوئید، زیرا چه بسا سخنانی که به عنوان بلندگوی شیطان از زبان ما خارج می‌شود و خداوند ما را از شرور او محافظت فرماید.
الهی این بلبل گلشن راز در ذیل این فراز آخر (فمهلا لا تعد لمثلها فانما نفث الشیطان علی لسانک) چنین گوید: از این پس بوالفضولی را زبان سوز ز شیطان، زشت گفتاری میاموز مبادا دیگر این ناخوش بیانت که دیو افکند بی شک بر زبانت بسا کازرده گوش مستمندان نوای دلخراش خود پسندان بسا خاموش گردد بلبل باغ چو آهنگ مخالف بر کشد زاغ
خداوند ما را در رسیدن هر چه بیشتر به صفات متقیان یاری فرماید و ما را از نصیب آنها بهره‌مند گرداند.
بحمدالله شرح این خطبه شریف پس از قریب دو سال و نیم در شامگاه ولادت رسول گرامی و امام صادق (ع) در کنار مرقد منور حضرت معصومه (علیها السلام) به پایان رسید.
اللهم وفقنا لما تحب و ترضی و السلام علی من اتبع الهدی

اکبر خادم الذاکرین (خادمی)- قم
17 ربیع الاول 1411 برابر با 16 مهر ماه 1369

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌اي قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است
اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهاي رایانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹